تاریخ ابن خلدون

(جلد یکم)

عبدالرحمن بن خلدون

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

و

احسان م.

منتشر شده در تارنمای

WWW.TARIKHFA.COM

نام کتاب: تاریخ ابن خلدون/ ترجمه مقدمه

نام مؤلف: م. محمد پروین گنابادی

موضوع: تاریخ عمومی

زبان: فارسی

قرن: معاصر

مشخصات نشر: مقدمه ابن خلدون، عبد الرحمن بن خلدون (م ۸۰۸)، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی،چ هشتم، ۱۳۷۵ش

جلد اول

[جلد اول]

[مقدمه]

ابو زید عبد الرحمان بن محمد، معروف به ابن خلدون، در آغاز ماه رمضان سال ۷۳۲ هجری، برابر با بیست و هفتم ماه مه سال ۱۳۳۲ میلادی در تونس زاده شد.

خلدون- چنانکه خود احتمال می‌دهد- نیای بیستم اوست. او از مردم حضرموت بود که پس از فتح اندلس به دست مسلمانان، با قوم خود به آن سرزمین مهاجرت کرد و نخست در قرمونه، سپس در اشبیلیه اقامت گزید. در اواسط قرن هفتم هجری که اشبیلیه دستخوش تهدید مسیحیان قرار گرفت، خاندان خلدون اندلس را ترک گفت، نخست به سبته آمد و از آنجا راهی تونس گردید و در این سرزمین بود که عبد الرحمان متولد شد. با آنکه رجال خاندان خلدون، در اشبیلیه و در همان اوان مهاجرت به تونس دارای مشاغل مهم دولتی بودند ولی جد و پدر ابن خلدون به تصوف گراییدند و کنج عزلت گزیدند.

عبد الرحمان را پدرش به تحصیل علم واداشت و او در خردی قرآن را از بر نمود. سپس به فرا گرفتن نحو و حدیث و فقه پرداخت و از ادب و شعر نیز بهره گرفت و در علوم منطقی و فلسفی سرگرم تحصیل شد. چون به هیجده سالگی رسید، در اثر طاعونی که بر آن دیار تاختن آورد، پدر و مادر و بسیاری از مشایخ و استادان خود را از دست داد. استاد او در علوم معقول محمد بن ابراهیم آبلی بود و در علوم منقول یکی از پیشوایان محدثان و نحویان مغرب بود به نام ابو محمد عبد المهیمن الحضرمی.

ابن خلدون تا سه سال بعد از مرگ پدر، همچنان در حلقه درس محمد بن ابراهیم آبلی حاضر می‌شد، تا آنگاه که آبلی آنجا را ترک گفت. سبب آن بود که بر اثر شورشی که در افریقیه پدید آمد، خاندان مرینی برافتاد و دانشمندان وابسته به آن خاندان نیز از آن دیار رخت بربستند. یکی از آن جمع که راهی دیار مغرب شد آبلی بود و ابن خلدون نیز اگر برادر بزرگترش او را از سفر منع نکرده بود از پی استاد خویش به مغرب رفته بود.

در این احوال حادثه مهمی رخ داد: ابو محمد بن تافراکین در تونس قیام کرد و بر اوضاع مسلط شد و ابن خلدون را به عنوان طغرانویس و رقم زننده توقیع و توشیح برگزید و به سلطان تونس ابو اسحاق معرفی نمود. ابن خلدون در این روزها، جوانی بیست ساله بود. دریغا که آن جوان جویای نام در این مقام دیری نپایید، زیرا ابو زید حفصی که مدعی سلطنت تونس بود و بر قسنطینه فرمانروائی داشت، به تونس لشکر آورد. ابو محمد بن تافراکین که بر امور سلطان ابو اسحاق استیلا داشت لشکر به دفاع بسیج کرد. ابن خلدون نیز همراه لشکر شد. در این نبرد تافراکین شکست خورد و

ابن خلدون از معرکه جان به در برد و خویشتن به ابه افکند، ولی در آنجا درنگش به درازا نکشید و از آن پس گاه در بسکره بود و گاه در سبته تا عاقبت به تلمسان رسید.

در تلمسان با سلطان ابو عنان مرینی و وزیرش حسن بن عمر دیدار کرد و همراه وزیر به بجایه رفت.

ابن خلدون تا اواخر سال ۷۵۴ در بجایه ماند. سپس سلطان ابو عنان او را به فاس که مقر حکمرانی‌اش بود، فرا خواند و او را در زمره اعضاء مجلس علمی خود قرار داد و نیز فرمان داد که در حضور او به نوشتن توقیعات پردازد.

اقامت ابن خلدون در فاس، هشت سال مدت گرفت و در این سالها یک زمان از آموختن نیاسود.

ابن خلدون به هنگامی که در فاس بود، متهم شد که در توطئه رهانیدن امیر مخلوع بجایه، محمد بن عبد الله حفصی- که پس از آنکه سلطان ابو عنان بجایه را از او گرفته بود، در فاس می‌زیست- شرکت داشته و هر دو به یک دیگر وعده‌های جمیل داده‌اند. چون سلطان ابو عنان از این توطئه آگاه شد، فرمود تا او را بگیرند و به زندان اندازند. ابن خلدون در سال ۷۵۸ روانه زندان گردید و دو سال در بند بماند. تا آنگاه که ابو عنان چشم از جهان بربست. ابن خلدون در واپسین روزهای حیات سلطان قصیده‌ای خطاب به او سروده بود و بی‌گناهی خویش به شرح باز نموده بود ولی سلطان پیش از آنکه به سود او فرمانی دهد خود به دیار دیگر شتافته بود. وزیر سلطان ابو عنان، یعنی حسن بن عمر زمام کارهای سلطان محمد سعید بن ابی عنان جانشین خردسال ابو عنان را به دست گرفت و ابن خلدون را نیز از حبس آزاد کرد و به همان شغل پیشین برگماشت.

در این احوال مردی از امرای مغرب به نام امیر ابو سالم ابراهیم بن علی که به فرمان سلطان ابو عنان به اندلس تبعید شده بود بازگردید و به هوای گرفتن تاج و تخت شاهی قیام کرد. ابن خلدون در این ماجری جانب امیر ابو سالم را گرفت و ابو سالم پس از پیروزی او را در زمره ملازمان خویش درآورد و کرسی قضا را به او سپرد.

حکومت ابو سالم بیش از دو سال نپایید و این دو سال از سالهای خوش زندگانی ابن خلدون بود و ابن خلدون در چند قصیده ابو سالم را مدح گفت. وزیر ابو سالم، عمر بن عبد الله با جمعی از سران سپاه بر او بشورید و از تخت پادشاهی‌اش فرو افکند و ابو عامر تاشفین بن علی را به جای او نشاند و خود زمام دولت او را به دست گرفت. ابن خلدون به وزیر پیوست ولی چون به مقامی فراتر از آنچه داشت دست نیافت، برآشفت و استعفا خواست تا به افریقیه رود ولی وزیر اجازتش نداد. ابن خلدون ابرام کرد و پس از تلاش بسیار پروانه خروج یافت که به هر جا که خواهد برود و او عزم دگرگون ساخت، زن و فرزند را به قسنطینه نهاد و خود به اندلس رفت.

ابن خلدون از آن رو اندلس را اختیار کرد که میان او و سلطان غرناطه و وزیرش لسان الدین بن خطیب دوستی بود. سلطان غرناطه الغنی باللّه محمد بن یوسف به هنگامی که در اثر شورشی از کشور خود رانده شده بود، در فاس نزد ابو

سالم آمد و بدو پناه برد پس از چندی لسان الدین بن خطیب نیز از زندان آزاد شده بدو پیوست. اینان را در فاس، رشته دوستی با ابن خلدون استوار گردید و اینک ابن خلدون از این دوستی سود می‌جست. او در سال ۷۶۴ به اندلس درآمد. سلطان او را به گرمی پذیرا شد و یکی از دیه‌های غرناطه را به اقطاع او داد. ابن خلدون زن و فرزند خویش از قسنطینه فرا خواند و در غرناطه زندگی خوشی را آغاز کرد.

این تقرب سبب وحشت وزیر سلطان، لسان الدین بن خطیب گردید و چنان شد که ابن خلدون را هوای بجایه در سر افتاد. امیر اندلس نیز اموالی بسیار همراهش کرد و او از دریا گذشت و به بجایه آمد.

در بجایه سلطان ابو عبد الله محمد، از او پیشبازی شایان کرد و مرتبتی عظیم ارزانی داشت. بدین معنی که او را حاجب خود ساخت و هر که بدین مقام می‌رسید در کار خویش استقلال داشت و واسطه میان سلطان و ارباب مناصب بود. ابن خلدون در این مقام جدید نیز هوش و نبوغ خویش آشکار کرد و نابسامانیها به سامان آورد. اما پس از یک سال میان ابو عبد الله امیر بجایه و پسر عمش ابو العباس امیر قسنطینه فتنه افتاد و امیر بجایه کشته شد و بجایه تحت فرمان ابو العباس درآمد. هر چند ابو العباس- امیر جدید- ابن خلدون، حاجب امیر مقتول را بنواخت ولی او که خطر را احساس می‌کرد از بجایه به بسکره گریخت و شش سال در بسکره گذرانید.

ابن خلدون، شش سالی را که در بسکره بود، از پذیرفتن مشاغل دولتی به سبب سرخوردگی‌اش از اینگونه مشاغل سرباز می‌زد بلکه بیشتر در میان قبایل می‌گشت و چون با خلق و خوی بادیه‌نشینان آشنایی فراوان یافته بود و سخنش در آنان مؤثر می‌افتاد، گاهی قبایل را به سود یا زیان این امیر یا آن امیر برمی‌انگیخت. زیرا در آن روزگار در مغرب چهار پایتخت بود: فاس و تلمسان و قسنطینه و تونس و همواره میان این امیران دوستی و یا دشمنی بود و ابن خلدون را در این دوستیها و دشمنیها نقش بسزائی بود.

چون آتشی که می‌افروخت عاقبت دامنش را می‌گرفت و جانش به خطر می‌افتاد، کم کم عرصه مغرب بر او تنگ شد و به ناچار به غرناطه گریخت. ولی حکام مغرب که هر یک به نحوی از او کینه‌ای به دل داشتند و از توطئه‌انگیزی او در اندلس بیمناک بودند، از امیر غرناطه خواستند که او را از نزد خود براند.

ابن خلدون در اندلس درنگ نتوانست کرد، از آنجا بازگشت و در قلعه ابن سلامه در جنوب قسنطینه مکان گزید.

آمدن یا تبعید او به قلعه ابن سلامه در سال ۷۷۶ بود و در این سال ۴۲ سال از عمرش سپری شده بود. ابن خلدون که دیگر از هر گونه شغل سیاسی و دولتی برکنار شده بود و در این قلعه به گوشه عزلت خزیده بود، دست به تألیف کتاب خود زد. نخست مقدمه را بدان شیوه شگفت که در آن عوالم بدان رهبری شده بود کامل کرد و چون مقدمه پایان گرفت به نوشتن کتاب تاریخ خود «العبر» پرداخت و پس از چهار سال که در خلوت و عزلت و کتابت سپری ساخت از

سلطان تونس طلبید که به تونس رود او نیز اجازتش داد. چون به تونس وارد شد، سلطان و مردم مقدمش را گرامی داشتند. ابن خلدون پس از بیست و شش سال به زاد بوم خود قدم نهاد.

ورود ابن خلدون در سال ۷۸۰ بود. در آنجا همچنان به نگارش تاریخ خود مشغول بود تا در اوایل سال ۷۸۴ آن را به پایان آورد. نخست اخبار زناته و بربر را نوشت، سپس اخبار دولت امویان و عباسیان و وقایع پیش از ظهور اسلام را به سلک تحریر آورد و نسخه‌ای از آن را به کتابخانه سلطان تقدیم داشت.

ابن خلدون اکنون در زمره فیلسوفان و مورخان نامدار درآمده بود ولی در میان خیل دسیسه‌گران و سخن‌چینان و فتنه‌انگیزان درنگ نتوانست و در آستانه پنجاه سالگی بود که به قصد حج به کشتی نشست و در خاک مصر قدم به خشکی نهاد.

در سال ۷۸۴، ابن خلدون در قاهره بود و در جامع الازهر بر کرسی تدریس.

در همین سالها زن و فرزند خویش به قاهره فرا خواند. قضا را کشتی دچار طوفان شد و به قعر دریا رفت و آنان نیز به هلاکت رسیدند.

در قاهره بار دیگر در کتاب «العبر» نظر کرد و بر آن فصولی افزود و جرح و تعدیلهایی کرد و نسخه‌ای از آن را به الملک الظاهر سیف الدین برقوق از ممالیک برجی آن دیار تقدیم نمود.

سال ۸۰۳ سال لشکر کشی امیر تیمور به شام بود. سلطان مصر الناصر ناصر الدین فرج بن برقوق به دفاع از شام لشکر به آن دیار برد. سال پیش نیز برای فرو نشاندن فتنه‌ای که در شام افتاده بود، به شام سفر کرده بود و ابن خلدون که همراه او بود آن نواحی را سیر و سیاحت کرد و در کتابخانه‌های آنجا به مطالعه پرداخت. سال بعد نیز همراه قضات و فقهایی که در موکب سلطان بودند مجبور شد در آن سفر جنگی شرکت جوید. چون دمشق به محاصره امیر تیمور درآمد، سلطان جوان و بی‌تجربه مصر شهر را به دست دشمن رها کرد و به این توهم که در غیاب او در قاهره بر ضدش کارهایی صورت گیرد، به قاهره بازگشت.

چون کار به اینجا کشید فقها و قضات که در شهر بند دمشق گرفتار آمده بودند مصلحت آن دیدند که به صلح تسلیم شوند ولی بعضی سران مدافعان این رای نپسندیدند. چون مشاجره بالا گرفت، ابن خلدون خود صلاح کار خویش در آن دید که تنها از شهر بیرون آید. گویند سپاهیان تیمور او را گرفتند و نزد امیر خود بردند. امیر تیمور از مراتب فضل و کمال او آگاهی داشت، این بود که در او به عین عنایت نگریست و سی و پنج روز در خیمه خویش نگهداشت. گویند که امیر تیمور می‌خواست در باب اوضاع سیاسی و اجتماعی و نظامی سرزمینهای غربی اسلامی از او آگاهیهایی به دست آورد. شاید خیال تسخیر آنها را در سر می‌پرورانید. و نیز گویند که ابن خلدون با زبان آوری و ستایشگوئی، امیر

قهار سفاک را بفریفت و از آنچه می‌خواست اطلاع درستی به او نداد. در پایان مذاکرات از امیر تیمور درخواست که اجازت دهد به مصر باز گردد. ابن خلدون در این تقاضا جواب قبول یافت و سرانجام توانست که خود و بسیاری از دوستان مصری‌اش را آزاد کند و همه به قاهره بازگردند.

ابن خلدون سالهای پایانی عمر خود را در مصر گذرانید و در این سالها باز هم در کتاب تاریخ خود نظر کرد و به اصلاح و تکمیل آن پرداخت. تا روز پانزدهم ماه رمضان سال ۸۰۸ فرا رسید و آن مورخ سترک و مرد سیاست، پس از آن همه فراز و نشیبها در سن ۷۶ سالگی رخت از این خاکدان فانی به دیار باقی کشید. او را در مقبره صوفیه به خاک سپردند.

اثر مشهور و مهم ابن خلدون، کتاب تاریخ «العبر» و «مقدمه» آن است.

«مقدمه» حاوی نظریات اجتماعی و فلسفی اوست که در طول سالیان دراز، زیستن در میان بدویان و حضریان و سیر از افریقیه تا مغرب و از مغرب تا اندلس و از آنجا تا مصر و حجاز و شام، حاصل کرده بود. اگرچه آن را به مدت پنج ماه به پایان آورد ولی تا پایان عمر همواره در آن تجدید نظر کرد و به افزود و کاست و جرح و تعدیل آن مشغول بود. آنچه او را به نوشتن مقدمه واداشت توجهی بود که به نوشتن تاریخ داشت. زیرا معتقد بود که مورخ را به منابع متعدد و دانشهای گوناگون نیاز است. و هم باید وی را حسن نظر و بیان مستدل و روشن باشد که چون هر دو دست به دست هم دهند او را به حقیقت رهبری کنند و از لغزشها و خطاها برهانند. چه اگر تنها به نقل کردن اخبار اعتماد کند، بی‌آنکه به شناخت اصول عادات و رسوم و قواعد سیاستها و طبیعت تمدن و کیفیات اجتماعات بشری پردازد، چه بسا از لغزیدن در پرتگاههای خطا و انحراف از شاهراه راستی در امان نباشد.

ابن خلدون از نقص کار مورخان دیگر آگاه بود زیرا می‌دید که ایشان از معنی تاریخ جز این چیزی نمی‌دانند که یک سلسله وقایع و حوادث و نامها را کنار هم ضبط کنند. ابن خلدون خواست از این مرحله فراتر رود و به اصطلاح امروز به کشف قوانین تاریخی برسد، و علاوه بر ذکر اخبار به تحلیل وقایع پردازد و اهمیت خاصی را که پدیده‌های اجتماعی دارند روشن سازد.

«مقدمه» ابن خلدون به قلم توانای استاد فقید محمد پروین گنابادی با دقتی که خاص چنو دانشمندی بود به زبان فارسی ترجمه شده است. اینک بیان این نکته ضروری است که آیا ابن خلدون تاریخ «العبر» را چنان نوشته که خود از فلسفه تاریخ استنباط می‌کرده است؟ البته به مفهوم واقعی آن، نه. زیرا تاریخنگاری به شیوه علمی و بازجست از علل وقایع چیزی به آن آسانی نیست که در زمان ابن خلدون با آن مقدورات، امکان تحقق یافتنش باشد و از او نیز چنان انتظاری را نباید داشت. بلکه آنچه «العبر» را از دیگر تاریخهای همانندش برتر داشته چند چیز است که اکنون به ذکر آنها می‌پردازیم.

یکی آنکه ابن خلدون، تاریخ خود را بر حسب سنوات چنانکه مورخان پیش از او و معاصر او می‌کردند- مرتب نکرده است. او وقایع مربوط به یک سلسله را که مورخان دیگر بر حسب سنوات در جایهای مختلف می‌آوردند، همه را در یک جای آورده است. مثلا آنجا که از صفاریان حکایت می‌کند، از وقایعی که با آن سلسله ارتباط ندارد و در دیگر جایها اتفاق افتاده، سخن نمی‌گوید.

حال آنکه مثلا در الکامل ابن الاثیر در وقایع سال ۲۵۵ به این عنوانها برمی‌خوریم: استیلای یعقوب بن اللیث بر کرمان/ تصرف یعقوب فارس را/ خلع المعتز باللّه و مرگ او/ خلافت المهدی/ آشوب در بغداد/ ظهور قبیحه مادر المعتز/ قتل احمد بن اسرائیل/ ولایت سلیمان بن عبد الله بن طاهر بر بغداد/ استیلاء مفلح بر طبرستان .../ استیلای مساور بر موصل/ آغاز خروج صاحب الزنج/ ذکر حوادث دیگر ... و بقیه هر یک از این وقایع را باید در ضمن وقایع سالهای دیگر و در جایهای دیگر کتاب خواند.

دیگر از مزایای کار ابن خلدون در این کتاب پیراستن آن است از آنچه آنها را خرافات و افسانه می‌گوید. یا خودداری از ذکر ارقام و اعدادی است که با عقل راست نمی‌آیند. مثلا در آغاز «مقدمه» تحت عنوان غلطهای مورخان به چند مورد از اینگونه امور اشاره می‌کند. می‌گوید: یکی از نمونه‌های این اشتباهکاریها سخن مسعودی است که می‌گوید چون موسی (ع) در تیه اجازه داد که بنی اسرائیل سلاح بردارند شماره کردند، کسانی که قدرت حمل سلاح داشتند از سن بیست ساله به بالا ششصد هزار تن یا افزونتر بودند. ابن خلدون این سخن را خرافه می‌داند و می‌گوید اگر وسعت و گنجایش مصر و شام را در برابر چنین سپاه گرانی بسنجیم مایه حیرت می‌شود. چه هر کشوری درخور گنجایش لشکریانی است که می‌تواند مستمری آنها را بپردازد و اگر از میزان معین و لازم درگذرد مایه دشواری و مضیقه آن کشور می‌شود. ابن خلدون آنگاه از نظر تعبیه و آرایش صفوف نبرد، کذب چنین ادعایی را بر ملا می‌دارد که چگونه می‌توان ششصد هزار نفر را تعبیه داد در حالی که همه صفوف از آنچه در میدان جنگ می‌گذرد خبر داشته باشند؟ آنگاه کشور ایران را با آن وسعت و عظمت مثال می‌آورد که در جنگ قادسیه، شمار لشکریانش را از جنگجو و سلاحدار صد و بیست هزار نوشته‌اند. پس اگر بنی اسرائیل را بسیج کردن چنان سپاهی میسر بود، می‌بایست چنان کشور پهناوری هم داشته باشند. آنگاه برای بطلان قول مسعودی حساب دیگری هم می‌کند که هنگامی که یعقوب (اسرائیل) با فرزندان خود به مصر به دیدار پسرش یوسف آمد جمعا هفتاد نفر بودند و از آن زمان تا بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر دویست سال بوده ... چگونه ممکن است نسلی در چهار پشت به چنین شماره‌ای برسد؟

نمونه دیگر از نقد تاریخی ابن خلدون سخن او در باب گسترش قدرت ملوک یمن و آسان‌پذیری مورخان دیگر است چنان کشورگشائی را. مثلا می‌گویند فلان تبع از یمن تا مغرب پیش رفت و فلان تبع از یمن تا ترکستان و سمرقند لشکر برد. ابن خلدون در باب این لشگرکشیها می‌گوید که اگر این فاتح بخواهد از یمن به مغرب رود کدام راه را بر خواهد گزید؟ زیرا جزیرهٔ العرب را از سه سو آب فرا گرفته. تنها راهی که می‌توان به مغرب رفت راه میان دریای سوئز

و دریای شام است و بعید به نظر می‌رسد که پادشاهی عظیم با سپاهی گران از این راه تواند گذشت بی‌آنکه آن نواحی جزء متصرفات او باشد. از این گذشته چنین سفر جنگی نیازمند به آذوقه و علوفه بسیار است. آیا در طول این مسیر دراز همه جا دست به غارت و چپاول مزرعه‌ها و دهکده‌های پیرامون راه زده؟ یا از مبدأ همه این آذوقه و علوفه را حمل کرده است؟ ابن خلدون ثابت می‌کند که هیچ یک از این دو راه میسر و ممکن نیست. همچنین لشگرکشیهای تبعها را به ترکستان و چین با دلایلی که می‌آورد ممتنع می‌شمارد و نتیجه می‌گیرد که در اخبار به هر چه بر می‌خوریم نباید اعتماد کنیم باید در آنها بیندیشیم و آنها را بر قوانین صحیح عرضه دهیم تا صحیح را از سقیم باز شناسیم.

اگر ابن خلدون در نگارش تاریخ خود همین چند نکته را رعایت کرده باشد کتاب او از دیگر کتب تاریخ ممتاز خواهد بود و الحق «العبر» خالی از این مزیت نیست و اگر خبری از این دست را هم آورده است به سخافت آن اشاره کرده تا جوینده تاریخ سرگرم خرافه و افسانه نشود.

در باب نام کتاب، ابن خلدون در آغاز مقدمه گوید: چون این کتاب مشتمل است بر اخبار عرب و بربر، خواه بادیه‌نشینان و خواه شهرنشینان آنان و در آن وضع دولتهای بزرگ همزمان ایشان نیز روشن شده است و در ابتدا و پایان هر خبر به یادآوریها و عبرتهای حکمت‌آمیز پرداخته می‌شود از این رو آن را:

«کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصر هم من ذوی السلطان الاکبر» نام نهادم.

کتاب العبر ابو زید عبد الرحمان بن محمد بن خلدون المغربی با این نام طویل و آن ذکر جمیل، متاسفانه چون «تاریخ الرسل و الملوک» محمد بن جریر طبری و «الکامل» عز الدین ابو الحسن علی بن محمد معروف به ابن الاثیر و «النجوم الزاهره» جمال الدین ابو المحاسن یوسف بن تغری بردی و شماری دیگر از کتب تاریخ هرگز آن بخت نیاورد که همه آن به شیوه انتقادی که امروزه متداول است مقابله و تصحیح گردد. از این رو چاپهای مختلفی که از آن در دسترس است تنها فرقشان در نام ناشر است و شیوه چاپ و گر نه از حیث کثرت تحریف و تصحیف و افتادگیها و درهم ریختگیها هر یک سواد مصدق و المثنای دیگری است.

در این چاپها با اصرار عجیبی همه جا تغلب و تغلبی و بنی تغلب، ثعلب و ثعلبی و بنی ثعلب و به جای آمل چه آمل مازندران چه آمل کنار جیحون آمد ضبط شده. بروجرد همه جا یزدجرد و اسد آباد غالبا استرآباد و بجکم، یحکم و تحکم و نقفور (نیکاتور) یعفور آمده. همچنین در بسیاری موارد صغانیان (چغانیان) ضلاضیان و انبار، انهار و اعناب، اعناق و ابن عمه، ابن عذبه و اثقال، انفال و الرجال، الرحال و بادقلی، بازقله و الیس، اللیث و اذواء، ارواع شده. و هزاران غلط فاحش دیگر که آنان که دستی بر آتش دارند می‌دانند که در این مواقع برای یافتن ضبط صحیح، مترجم را کار به جان و جان بر لب می‌آید. به راستی اگر من ترجمه این کتاب را بلی نگفته بودم هرگز این بلای جانفرسای طاقت سوز را بر خود تحمل نمی‌کردم. با این مقدمه کار من هم تصحیح بوده و هم ترجمه.

اما تصحیح قاعدۀ باید از روی نسخه اصلی یا نسخه‌های کهن باشد.

نسخه‌ای از این کتاب که می‌گویند ابن خلدون خود آن را خوانده و بر حواشی اصلاحاتی کرده در کتابخانه ینی جامع ترکیه موجود است، ولی با نخلی بدان بلندی و دستی به این کوتاهی تحصیل چنان نسخه‌ای چگونه میسر تواند شد.

مترجم راهی که برای تصحیح غلطها و جبران افتادگیها و نظم درهم ریختگیهای عبارات کتاب در پیش گرفت چنین بود که به مآخذ و منابعی که ابن- خلدون در تالیف تاریخ خود از آنها استفاده کرده و آنها به شیوه امروزی تصحیح و با نسخ متعدد مقابله گردیده‌اند، رجوع نمود. مثلا فصول مربوط به بنی اسرائیل و پیش از ایشان چون اخبار نوح و ابراهیم را با تورات مطابقه کرد و در این کار یکی از سفارشهای ابن خلدون را به انجام رسانید که در همان آغاز کتاب می‌گوید: «در صحت این انساب آنچه در تورات آمده بر روایات دیگر ترجیح دارد. همچنین قصص پیامبران پیشین را که از یهودیان مسلمان شده یا از نسخ صحیح تورات اخذ گردیده، می‌توان به صحتشان ظن قوی داشت. در تورات به نسب موسی (ع) و یعقوب و سبطها و نیز سلسله نسب آنان تا به آدم صلوات الله علیه توجه شده است. اگر تورات منسوخ شده باشد نسب و داستان چیزی نیست که منسوخ گردد. آنچه مهم است این است که در پی یافتن نسخه‌های صحیح و روایات معتبر باشیم.» بنابر این مترجم ترجیح داد به جای کرد لا عمرو و المرذاذا و اطیفر و اهلیقاما و رزیافیل که در متن آمده و دستخوش چند بار تحریف و تصحیف شده، بر طبق روایت عهد عتیق، کدرلاعومر و الموداذا و فوطیفار و اهولیبامه و زروبابل و امثال آن بیاورد. البته روایت متن کتاب هم برای حفظ امانت یک یا دو جا در زیر صفحه آمده است.

در ضبط نام قیصرها و سرداران رومی و امثال آنان، کوششی به عمل آمده که تا جایی که میسر بوده ضبطهای اصلی آنها- باز هم به وصیت خود ابن خلدون- آورده شود. البته آنجا که کبوجیه یا کنبوجیه قمبسیس و شارلمانی قارله می‌شود مترجم نتوانست ضبط درست همه اعلام متن را بیابد. چنانکه مشهود است به نامهای تحریف و تصحیف شده یک دو بار در ذیل صفحات اشارت رفته است. این نکته نیز در خور ذکر است که این تجاسر تنها در قلمرو بعضی نامها است، نه مکانها. بنابر این اشبیلیه و صقلیه حتی جرجان و جرفاذقان همچنان بر جای خود محفوظند.

در قسمت تاریخ اسلام و ایران نیز تصحیف اعلام و بریدگیها و جاهای سفید در متن و درهم‌ریختگیها بسیار است. مترجم برای رفع این نقائص و نواقص، تا وقایع سال ۳۰۲ را که پایان تاریخ طبری است، از روی آن تصحیح کرده است. این کتاب را علاوه بر دخویه و یاران خاورشناس او، محمد ابو الفضل ابراهیم به شیوه امروزی تصحیح کرده و چاپ دار المعارف مصر است. به ظن قوی بهترین چاپی است که تاکنون از تاریخ طبری شده است. در ضمن به سیره ابن هشام به تصحیح مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و عبد الحفیظ شلبی و نیز ترجمه آن سیرت رسول الله به تصحیح استاد دکتر اصغر مهدوی- هر جا که مؤلف به آن اشارت کرده- رجوع شده است. و از سال ۳۰۲ به بعد وسیله تصحیح متن، تاریخ الکامل ابن اثیر به تصحیح تورنبرگ بوده است. در این موارد هر جا متن سفید بوده یا گسستگی در مطلب بوده

که حکایت از افتادگی به هنگام استنساخ یا علل دیگر داشته، از روی این متون تکمیل و میان دو قلاب [] گذاشته شده است.

ابن خلدون به هنگام سخن از انساب عرب و بربر، از ابن حزم یا جمهره یاد می‌کند که مرادش جمهرۀ انساب العرب، ابن حزم است. خوشبختانه از این کتاب نیز علاوه بر لوی پرونسال، چاپی منقح و مصحح به همت عبد السلام محمد هارون فراهم آمده که بسیاری از مشکلات بدان گشوده شده و بسیاری از غلطها تصحیح گردیده است.

در باب وقایع خلافت امویان اندلس و عبیدیان و به طور کلی آنچه به مغرب و افریقیه و مصر مربوط می‌شود، علاوه بر الکامل ابن اثیر از چاپهای تصحیح شده النجوم الزاهره ابن تغری بردی و المقتبس ابن حیان و البیان المغرب ابن عذاری و الحلة السیراء ابن الابار و المغرب فی حلی المغرب مدد گرفته شده. بنابر این مترجم می‌تواند ادعا کند که این ترجمه- به شرطی که مطلبی را غلط ترجمه نکرده باشد یا غلط چاپی نباشد- از چاپهای موجود کتاب العبر به صحت نزدیکتر است.

با این همه مترجم تردید ندارد که کار او در این ترجمه بدان پایه رفیع نرسیده که موجب خرسندی و رضای خاطر اهل کمال قرار گیرد. پس از کرم اخلاق آن بزرگان نه بدیع می‌نماید و نه بعید که در رفع نقایص مترجم را مدد فرمایند.

همچنین از اولیای محترم مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی که وسایل طبع این کتاب را فراهم آورده‌اند سپاسگزار است.

و السلام عبد المحمد آیتی بیست و هشتم مهرماه یک هزار و سیصد و شصت و سه هجری شمسی

مآخذ مقدمه تاریخ العبر. ابن خلدون. جلد هفتم. بولاق.

مقدمه ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. جلد اول. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

الضوء اللامع. شمس الدین محمد بن عبد الرحمان السخاوی جلد چهارم. لبنان.

دار المکتبة الحیاة تاریخ فلسفه در جهان اسلامی. حنا الفاخوری و خلیل الجر. جلد دوم.

انتشارات زمان فلسفه تاریخ ابن خلدون. محسن مهدی. ترجمه مجید مسعودی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

در اخبار عرب و نژادها و دولتهایشان از آغاز خلقت تا این زمان

و در این بخش ذکر معاصرانشان از مشاهیر امم، چون سریانیان نبطیان و کلدانیان و ایرانیان و قبطیان و بنی اسرائیل و یونانیان و رومیان آمده است. نیز به اخبار دولتهایشان پرداخته شده ولی پیش از آغاز کردن مطلب دو مقدمه می‌آوریم: یکی در امم و انساب مردم جهان و دیگر در کیفیت اوضاع انساب در این کتاب.

مقدمه نخستین در امم عالم و اختلاف نژادهایشان و سخنی کلی در انساب آنان

بدان که خدای سبحانه و تعالی، این جهان را به مخلوقاتش آبادان ساخت و فرزندان آدم را گرامی داشت به اینکه آنان را خلیفه خود در روی زمین گردانید و به حکمت کامله خویش در سراسر آن پراکنده ساخت و تا آیات قدرت خود را آشکار سازد امتها و نژادهایشان را گونه‌گون ساخت، پس یک دیگر را به پایمردی انساب خود بشناختند، اگرچه از جهت زبان و رنگ گونه‌گون شدند، و از جهت سیر و مذاهب و اخلاق و نیز از جهت نحله‌ها و دین‌ها و اقلیم‌ها و جهت‌ها از یک دیگر جدا شدند. پس بعضی عرب‌اند و بعضی ایرانی و رومی و بعضی از بنی اسرائیل و بربر یا سقلابی و حبشی و زنگی. بعضی از مردم هندند و بعضی از مردم بابل و چین و یمن و مصر و مغرب. بعضی مسلمانند و بعضی نصرانی و یهودی و صابی و مجوس.

برخی بادیه‌نشینند که خیمه‌ها و حله‌ها [۱] دارند و بعضی شهرنشینند که در شهرها و دیه‌ها و قلعه‌ها زندگی می‌کنند. بعضی بدویانند و صاحب قبایل و عشایرند و بعضی اهل یک شهر.

نیز برخی عربند و اهل بیان و فصاحت و برخی که سخن گفتن به زبان تازی نتوانند، بلکه به عبرانی و فارسی و یونانی

---

[۱] گروهی از مردم که به جایی گرد آمده باشند. جای اجتماع (منتهی الارب)

و لاتینی و بربری سخن می‌گویند. همچنین نوع بشر در اجناس و احوال و السنه و الوان گوناگون شده‌اند، تا امر خداوند در آبادانی زمینش تمام شود. بدین سان که هر یک نیازی از نیازهای زندگی را بر حسب خصوصیات و عقاید و افکار خود برآورد و روزی خود فراچنگ آرد و آثار قدرت و عجایب صنعت و نشانه‌های وحدانیت خداوند آشکار شود که هر آینه در آن نشانه‌هایی است برای مردم جهان.

بدان که ممیز گردانیدن نژادها و امتها از راه نسب، بدان سبب که سلسله انساب در طول زمان فراموش می‌شود و رشته آن گسسته می‌گردد، ضعیف‌ترین شیوه شناسایی است.

از این روست که بسیار اتفاق می‌افتد که در سلسله نسب یک ملت یا یک نژاد در یک ملت، اختلافات بسیار رخ می‌دهد. چنانکه در نسب بسیاری از مردم جهان چون یونانیان و ایرانیان و بربرها و قحطانیان از اعراب، چنین شده است. و چون انساب مختلف باشد آراء و عقاید درباره آنها نیز مختلف گردد و دعویهای متباین پدید آید و هر کس برای اثبات مدعای خود از اوضاع و احوال و قراین زمانی و مکانی شواهدی می‌آورد و از خصایص قبایل و علامات ملتها و فرقه‌هایی که در میان آنها زیسته است و آن خصایص در میان آنها از پی یک دیگر منتقل شده است سود می‌جوید.

از مالک- رحمه الله تعالی- درباره مردی سؤال کردند که نسب خود را تا آدم می‌شمرد، مالک این کار را ناخوش داشت و گفت که: او این را از کجا می‌داند؟

و نیز او را گفتند که: شخصی نسب خود را تا اسماعیل می‌شمارد. گفت: چه کسی او را از این آگاه کرده است. و بسیاری از علمای سلف چنین اعتقادی داشتند. نیز مالک کراهت داشت که برای انبیاء نسب نامه آورند و مثلا بگویند: ابراهیم پسر فلان، پسر فلان. هر کس چنین می‌کرد، می‌پرسید: چه کسی او را از این آگاه کرده است؟ یکی از ایشان چون این آیه را شنید که: «و الذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله» گفت: پس نسب شناسان دروغگویند. و نیز به حدیث ابن عباس احتجاج کرده‌اند که گفته است: پیامبر (ص) چون نسب بزرگوارش به عدنان می‌رسید می‌گفت: نسب شناسان از اینجا دروغ گفته‌اند. و نیز بدان احتجاج کرده‌اند که علم انساب چیزی است که نه در دانستن آن سودی است و نه در ندانستنش زیانی. و از این- قبیل استدلالها.

بسیاری از ائمه محدثان و فقها، چون ابن اسحاق و طبری و بخاری، شمردن انساب را جایز دانسته و از ذکر آن کراهت نداشته‌اند و به عمل سلف احتجاج می‌کرده‌اند که ابو بکر (رض) در میان قریش از همه نسب‌شناستر بود و نسب قریش و مضر را بلکه سایر عرب را از همگان نیکتر می‌شناخت. همچنین ابن عباس و جبیر بن مطعم و عقیل بن ابی طالب از نسب- شناسان بودند. بعد از اینان ابن شهاب و زهری و ابن سیرین و بسیاری از تابعین در این طریق گام زده‌اند. زیرا در بسیاری از مسائل شرعیه چون تعصیب وراثت و ولایت نکاح و عاقله در دیات بدان نیاز بود. نیز دانستن نسب پیامبر (ص) و اینکه او قریشی و هاشمی است و نخست در مکه بود سپس به مدینه مهاجرت کرد، از واجبات ایمانی

است و جاهل بدان، معذور نباشد. و چنین است خلافت در نظر کسانی که نسب را در آن شرط می‌دانند. همچنین کسانی که میان عرب و غیر عرب در آزادی و بردگی فرق می‌نهند به دانستن انساب نیازمندند. همه این امور ما را به شناختن انساب فرا می‌خوانند و فضیلت و شرف این علم را تأکید می‌کنند.

پس نباید در فرا گرفتن آن منعی بوده باشد.

اما حدیثی که از ابن عباس روایت شده که چون نسب پیامبر (ص) به عدنان رسید گفت: نسب‌شناسان از اینجا دروغ گفته‌اند، یعنی از عدنان تا هر چه فرا رود، سهیلی این روایت را از طریق ابن عباس منکر شده و گفته است که آن را ابن مسعود روایت کرده. نیز سهیلی از ام سلمه حدیثی روایت کرده که پیامبر (ص) در نسب خود گفت: معد بن عدنان بن- ادد بن زند بن یری [۱] بن اعراق الثری و ام سلمه گفت: زند، همیسع و یری، نبت یا نابت گیاهی است و اعراق الثری (خاک نمناک) اسماعیل است و اسماعیل پسر ابراهیم است و ابراهیم را آتش تباه نکرد، همچنانکه ثری (خاک نمناک) را تباه نمی‌کند.

سهیلی این تفسیر ام سلمه را رد می‌کند و درست هم هست. او می‌گوید که معنی آن، معنی سخن پیامبر است که گفت: همه فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است.

و نیز همیسع و آنکه بعد از اوست نمی‌توانند فرزند صلبی اسماعیل باشند. در تأیید آن باید گفت که میان عدنان و اسماعیل فاصله بسیاری است حتی محال است که بگوییم میانشان چهار یا هفت یا ده یا بیست پدر قرار دارد زیرا فاصله زمانی از این هم بیشتر است و ما در آنجا که از نسب عدنان سخن می‌گوییم، از آن یاد خواهیم کرد. پس در آن حدیث برای یکی از آن دو گروه جای تمسک نماند.

اما اینکه روایت کرده‌اند که علم انساب چیزی است که نه در دانستن آن سودی است و نه در ندانستنش زیانی، کسانی چون جرجانی و ابو محمد بن حزم و ابو عمر یوسف بن عبد البر رفع این حدیث را به پیامبر (ص) ضعیف دانسته‌اند. حق این است که هر یک از دو طریق را نه می‌توان بطور مطلق رد کرد و نه قبول، زیرا شناخت انساب وقتی پردور نرود در برخی از امور شرعیه چون تعصیب و ولایت و عاقله و وجوب آگاهی از زندگی پیامبر (ص) و نسب خلیفه و فرق میان عرب و غیر عرب در آزادی و بردگی- البته در نزد کسانی که چنین شرطی قایلند چنانکه پیش از این گفتیم- و نیز در امور عادی چون خویشاوندی، امری ضروری است. و سود آن در اقامه ملک و دین آشکار است. پیامبر (ص) و اصحابش نسب به مضر می‌رسانیدند و از آن پرس و جو می‌کردند. و از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: از انساب خود آنچه را موجب خویشاوندی شما می‌شود فرا گیرید. و در همه این روایات مراد انساب نزدیک است. اما پیچیدن در

---

[۱] زید البری.

انساب دور که برای صحت آنها به دشواری مدرکی حاصل شود و به سبب طول زمان و از میان رفتن طوایف و نسلها، جز به نیروی شواهد و قراین به اثبات نرسند، عملی مکروه است. همچنانکه بعضی از اهل علم چون مالک و دیگران بر این عقیده‌اند. زیرا آدمی را به کاری وا می‌دارد که برای او فایدتی در بر ندارد. معنی سخن رسول خدا (ص) که گفت:

از عدنان به آن طرف نسب شناسان دروغ می‌گویند نیز همین است، که از آن زمان سالهای بسیار گذشته و همه آثار آن از میان رفته و چیزی از یقین که موجب شادمانی دل گردد، به دست نمی‌دهد و نه در دانستنش سودی است و نه در ندانستنش زیانی. و الله الهادی الی الصواب.

اکنون در انساب مردم جهان بطور کلی سخن آغاز می‌کنیم و شرح و تفصیل آن را به جای خود وامی‌گذاریم و می‌گوییم که: نسب شناسان معتقدند که پدر نخستین آدمیان آدم (ع) بوده است. در قرآن نیز چنین آمده است. اما برخی از ضعفای اهل خبر گفته‌اند که جن و طم دو امت بوده‌اند پیش از آفرینش آدم. ولی این قولی ضعیف و متروک است. آنچه ما از آدم و ذریه او می‌دانیم همان‌هاست که در قرآن کریم آمده است و در نزد همه پیشوایان معروف است. اینان می‌گویند که زمین به فرزندان آدم نسلی پس از نسل دیگر آبادان گشت، تا زمان نوح (ع). و در میان آنها پیامبرانی پدید آمدند چون شیث و ادریس و نیز چند پادشاه و طوایفی صاحب افکار و عقاید چون کلدانیان یعنی موحدان و سریانیان که مشرک بودند. و گویند که صابئان از مردم این زمان بودند و از فرزندان صابیء پسر لمک پسر اخنوخ و کیش آنها پرستش ستارگان بود و می‌خواستند که ستارگان از روحانیت خود چیزی به آنان ارزانی دارند.

و از این گروه بودند کلدانیان یعنی موحدان. ابو اسحاق صابی کاتب، در انساب و عقاید صابئین رساله‌ای نوشته است. همچنین داهر مورخ سریانی و بابای صابی حرانی اخبار صابئین را ذکر کرده‌اند و از استیلایشان بر جهان سخن گفته‌اند و پاره‌ای از سنن و نوامیس آنها را آورده‌اند. البته آثارشان از میان رفته است.

بعضی می‌گویند که سریانیان از این نژادها بودند. همچنین نمرود و آزدهاق معروف به ضحاک، از پادشاهان ایران، از آنها بودند. ولی محققان این را درست نمی‌دانند. همه متفقند که طوفانی که در زمان نوح و به دعای او رخ داد آبادانی را از روی زمین برانداخت و از آنان نیز که با او در کشتی نشستند فرزندی نماند. پس همه مردم روی زمین از نسل او هستند.

و نوح پدر دوم نوع بشر است. و نوح پسر لامک یا لمک است و لمک پسر متوشالح [۱] (به فتح لام و به سکون آن) و او پسر خنوخ یا اخنوخ یا اشنخ یا اخنخ است که به روایت ابن اسحاق اخنوخ همان ادریس پیامبر است. و او پسر یرد یا یارد پسر مهللئیل [۲] یا ماهلایل است و او پسر قاین یا قینان [۳] پسر انوش یا یانش است و او پسر شیث پسر آدم

---

[۱] متوشلح در همه جا. [۲] مهلائیل. [۳] قینن.

است. معنی شیث عطا الله است. ابن اسحاق و ائمه دیگر اینگونه نسب معین کرده‌اند و در تورات نیز چنین آمده است و در میان ائمه خبر در این اختلافی نیست. اما آنچه ابن اسحاق درباره خنوخ می‌گوید که او همان ادریس صلوات الله علیه است با نظر دیگر نسب‌شناسان مخالف است، زیرا در نظر آنان ادریس جد نوح نبوده است و نیز در ستون انساب او از ادریس ذکری نشده است. و حکمای پیشین می‌گویند که ادریس همان هرمس است که از پیشوایان مشهور حکمت به شمار است.

نیز می‌گویند که صابئان از فرزندان صابیء بن لامک‌اند و او برادر نوح علیه السلام است و بعضی گویند که صابیء متوشالح جد نوح است.

و بدان که اختلاف در ضبط این نامها به سبب اختلاف در مخارج حروف است، زیرا این نامها را عرب از یهود گرفته است و مخارج حروف یهود با مخارج حروف عربی فرق دارد.

مثلا در زبان عربی اگر حرفی میان دو حرف واقع شود عرب گاه آن را به این حرف و گاه به آن حرف برمی‌گرداند. همچنین عرب چون کلام غیر عرب را نقل کند، گاه اشباع حرکات را حذف می‌کند و از این راه در ضبط این نامها اختلاف پدید آمده است.

و بدان که ایرانیان و هندیان طوفان نوح را معتقد نیستند و برخی از ایرانیان می‌گویند طوفان فقط در سرزمین بابل واقع شده است.

و بدان که در نظر ایشان آدم همان کیومرث است و کیومرث پایان نسب ایشان است.

و فریدون شاه در میان نیاکان آنها در حکم نوح است که بر آزدهاق یا ضحاک مبعوث شد و در اخبار ایشان ازین پس خواهد آمد. در صحت این انساب آنچه در تورات آمده بر روایات دیگر ترجیح دارد و همچنین قصص پیامبران پیشین را که از یهودیان مسلمان شده یا از نسخ صحیح تورات اخذ گردیده می‌توان به صحتشان ظن قوی داشت. در تورات به نسب موسی علیه السلام و اسرائیل و سبطها و نیز سلسله نسب آنان تا به آدم صلوات الله علیه توجه شده است و اگر تورات منسوخ شده باشد نسب و داستان چیزی نیست که منسوخ گردد، آنچه مهم است این است که در پی یافتن نسخه‌های صحیح و روایات معتبر باشیم. اما اینکه می‌گویند که علمای یهود بر حسب اغراض دینی در تورات تغییراتی داده‌اند، بخاری در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده که او گفت: پناه می‌برم به خدا که امتی از امتها در کتابی که بر پیامبرشان نازل شده باشد دست برده و لفظ یا معنی آن را تبدیل کنند، بلکه مراد این است که یهود تورات را در تأویل، تبدیل و تحریف کرده‌اند و شاهد این مدعا سخن خدای تعالی است که گوید: «و عندهم التوراة فیها حکم الله» اگر یهود الفاظ تورات را تغییر داده بودند نمی‌گفت که توراتی که حکم خداوند در آن است نزد ایشان است.

اما آنچه در باب تحریف و تبدیل تورات در قرآن کریم آمده و به یهود نسبت داده شده معنی آن تأویل است. شاید هم بتوان گفت بر سبیل غفلت و عدم ضبط، در بعضی از کلمات آن تحریفی رخ داده باشد. یا به هنگام استنساخ کاتبی که نوشتن نیکو نمی‌دانسته، کلمه‌ای را تحریف کرده باشد و این بر حسب عادت امکان‌پذیر است. بخصوص آنکه دولتشان از میان رفته و خود در آفاق پراکنده گشته‌اند و ضابط و غیر ضابط و عالم و جاهلشان یکسان گشته است، و به سبب از میان رفتن قدرتشان در اثر زوال دولتشان، در میان قوم کسی نبوده که کارشان را به صلاح آورد و این خود از علل بروز تبدیل و تحریف بوده است ولی نه آنکه علما و احبار را در آن تعمدی بوده است. با این همه اگر کسی در پی یافتن نسخه صحیح به جستجو پردازد بدان دست خواهد یافت.

باری نسب‌شناسان و مفسران متفق‌اند که فرزندان نوح که همه نوع بشر از آنها پدیدار آمده‌اند سه تن بوده‌اند: سام و حام و یافث و ذکر آنها در تورات آمده است. یافث پسر بزرگ و حام پسر کوچک و سام پسر میانین بوده است.

طبری در این باب احادیثی بدین مضمون آورده است که سام پدر عرب است و یافث پدر رومیان و حام پدر حبشیان و زنگیان. و در بعضی روایات پدر سیاهان. و نیز در پاره‌ای از روایات آمده است که سام پدر عرب و ایرانیان و رومیان است و یافث پدر ترکان صقلابی و یأجوج و مأجوج است و حام پدر قبطیان و سیاهان و بربرهاست. چنین خبری از مسیب و وهب بن منبه نیز روایت شده است.

این روایات فرضا هم که درست باشند بر سبیل اجمالند و ما در اینجا ناچاریم آنچه را که محققان در تقسیم هر یک از این سه ذکر کرده‌اند، بیاوریم. همچنین طبری آورده است که نوح را پسری بود موسوم به کنعان و او همان است که در طوفان به هلاکت رسید و عرب او را یام می‌خواند و نیز او را پسری بود به نام عابر که پیش از طوفان بمرده است. و هشام گفت که که: نوح را پسری بود به نام بو ناظر. ولی آنچه پس از او باقی مانده بنابر اجماع و گواهی اخبار همان سه تن هستند. سام پدر همه اعراب است و نیز به اتفاق نسب شناسان پدر ابراهیم و فرزندان او صلوات الله علیهم است. آنچه نسب شناسان را در آن اختلاف است یکی در تقسیمات است و یکی در نسب دادن غیر عرب به سام.

ابن اسحاق می‌گوید که: سام بن نوح را پنج فرزند بود به نام ارفکشاد [۱] و لود [۲] ارام [۳] و اشور [۴] و عیلام [۵] و نام این پنج بدین گونه در تورات آمده است. فرزندان اشور اهل موصل‌اند و فرزندان عیلام اهل خوزستان و از خوزستان است اهواز. و در تورات ذکر فرزندان لود نیامده.

و ابن اسحاق می‌گوید که لود را چهار پسر بود: طسم و عملیق و جرجان و فارس. و از عمالیق است جاسم و از ایشان

---

[۱] ارفخشد. [۲] لاوذ. [۳] ارم.

[۴] اشوذ. [۵] غلیم.

است: بنی هف [۱] و بنی هزان و بنی مطر و بنی ازرق، و از ایشان است:

بدیل و راحل و عفار [۲] و از ایشان است: کنعانیان و بربرهای شام و فراعنه مصر. و از دیگری جز ابن اسحاق روایت شده که، عبد بن ضخم و امیم از فرزندان لاوذاند. ابن اسحاق می‌گوید که طسم و عمالیق و امیم و جاسم به زبان عربی سخن می‌گفتند و فارس در جانب مشرق در همسایگی آنها جای دارد و به زبان فارسی سخن گویند.

و گفت از فرزندان ارم‌اند: عوص و جاتر [۳] و عبیل و از فرزندان عوص است عاد. و منازل آنها در ریگستانها و سرزمین احقاف است تا حضرموت. و از فرزندان کاثر است ثمود و جدیس و منازل ثمود در حجر است میان شام و حجاز.

هشام بن الکلبی گوید: عبیل بن عوص برادر عاد است. و ابن حزم از قدمای نسب شناسان گوید که لاوذ فرزند ارم بن سام، برادر عوص و کاثر است و بنابر این جدیس و ثمود برادرند. و طسم و عملاق یا عملیق نیز برادرند و پسر عم حام و همه پسر عم عاد. هشام بن کلبی گوید:

می‌گویند عبد بن صخم بن ارم و می‌گویند امیم بن لاوذ بن ارم. طبری می‌گوید: زبان عربی را عاد و ثمود و عبیل و طسم و جدیس و امیم و عملیق می‌دانستند و اینان اعراب عاربه‌اند:

نیز می‌گویند که یقطان از اعراب عاربه است. و اعراب عاربه را اعراب بائده می‌نامند، زیرا هیچ یک از آنها بر روی زمین باقی نمانده است. همچنین طبری می‌گوید که می‌گفتند: عاد ارم و چون هلاک شدند گفته شد، ثمود ارم و چون قوم ثمود نیز به هلاکت رسید به سایر فرزندان ارم گفتند ارمان و ایشان نبطی‌ها هستند. هشام بن محمد الکلبی گوید که: نبط فرزندان نبیط پسر ماش پسر ارم‌اند و سریانیان فرزندان سریان پسر نبیط.

و نیز گوید که: فارس از فرزندان اشوذ بن سام‌اند و گویند فارس پسر تیراش [۴] پسر اشوذ. و گویند ایشان از فرزندان امیم پسر لاوذاند و گویند که از فرزندان عیلام‌اند.

و در تورات ذکر پادشاه اهواز آمده است و نام او کدرلاعومر [۵] از فرزندان عیلم است.

---

[۱] بنی لف.

[۲] ظفار.

[۳] کاثر.

[۴] طبراش.

[۵] کردلاعمرو.

و اهواز به بلاد فارس پیوسته است. شاید کسی که چنین گفته پنداشته است که مردم اهواز از مردم فارس‌اند، درست این است که ایشان- چنانکه مذکور افتاد- از فرزندان یافث‌اند.

نیز گوید که بربرها از فرزندان عملیق پسر لوداند. ایشان فرزندان تمیله‌اند از مأرب پسر قاران پسر عمر بن عملیق. و درست این است که ایشان- چنانکه گفتیم- از فرزندان کنعان بن حام‌اند. و در تورات آمده است که پسران ارام چهار تن بودند، عوص و جاتر و ماشک [۱] یا مشح و چهارم حول. و از بنی اسرائیل چیزی در تفسیر این قول نقل نشده جز آنکه جرامقه از فرزندان جاتراند و نیز گویند که کرد و دیلم از اعرابند و این سخنی است بی‌پایه.

ابن سعید گوید: اشور را چهار پسر بود: ایران و نبیط و جرموق و باسل. از ایران‌اند:

فرس و کرد خزر و از نبیطاند: نبط و سریان و از جرموق‌اند: جرامقه و اهل موصل و از باسل‌اند: دیلم و مردم جیل. طبری گوید: از فرزندان ارفکشاداند عبرانیان و بنی عابر پسر شالح پسر ارفکشاد و در تورات نیز چنین است ولی در مآخذ دیگر آمده است که شالح پسر قینان پسر ارفکشاد. قینان در تورات ذکر نشده زیرا او جادوگری بود که دعوی خدایی می‌کرد.

پاره‌ای معتقدند که نمرود از فرزندان ارفکشاد است، و این قولی ضعیف است و در تورات آمده است که عابر دو پسر داشت: فالج [۲] و یقطان. بعضی از محققان نسب شناس گویند که یقطان [۳] همان قحطان است. از فالج ابراهیم علیه السلام و فرزندان او پدید آمدند. و ما در آتیه از آن یاد خواهیم کرد. از یقطان شعوب بسیار در وجود آمدند. در تورات نام سه پسر او ذکر شده و ایشان یکی الموداد [۴] که معرب آن المضاض است و او پدر جرهم است. دوم ارم و او پدر حضور است، و سوم شالف [۵] که پدر مردم سلفات است و چهارم سبا که پدر مردم یمن است از حمیر و تبع‌ها و کهلان و هدرماوت یا حضرموت. اینان پنج گروهند. اما هشت گروه دیگر را که از عبرانیان هستند تنها نام می‌بریم و از شرح و بسط آنها آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که از کدام بطن هستند. چون: یارح [۶]، اوزان، دقله، عوبال [۷]، ابیمائیل [۸]، اوفیر [۹]، حویله و یوبات [۱۰].

نسب شناسان گویند که جرهم از فرزندان یقطان است و نمی‌دانیم که از چه تیره‌ای.

هشام بن کلبی می‌گوید: هند و سند از فرزندان اوفیر پسر یقطان هستند. و الله اعلم.

---

[۱] ماش. [۲] فالغ. [۳] یقطن. [۴] المرداد.

[۵] سالف. [۶] بیاراح. [۷] عوثال.

[۸] افیمایل. [۹] ایوفیر. [۱۰] یوفاف.

اما یافث، از فرزندان اوست: ترکها و چینیان و صقلابها و یأجوج و مأجوج. نسب شناسان در این متفقند ولی چنانکه گفتیم در دیگران میانشان اختلاف است.

به روایت تورات یافث را هفت پسر بود: جومر [۱]، یاوان، مادای، ماجوج [۲]، توبال [۳]، ماشک [۴] و تیراس. ابن اسحاق مادای را حذف کرده است و از فرزندان جومر، یعنی توجرمه [۵] و اشکناز [۶] و ریفاث [۷]، یاد ننموده است. و در نص تورات بدین گونه است. در اسرائیلیات آمده است که از توجرمه، خزرهایند و از اشکناز صقلابها و از ریفاث فرنگیان که آنها را برنسوس خوانند. و خزر ترکمانها هستند. و همه شعب ترک از فرزندان جومراند ولی نگفته‌اند فرزندان کدام یک از سه پسر او. و ظاهرا از فرزندان توجرمه باشند. ابن سعید ترکها را به ترک بن عامور بن سویل بن یافث منسوب می‌دارد. این انتساب ظاهرا نادرست باشد، زیرا عامور همان کومر (جومر) است که تصحیف در آن راه یافته است.

ترکها را شعب بسیاری است چون تغزغز که تاتارها و مردم ختا باشند و در سرزمین طمغاج ساکن‌اند، و قرلق و غز که سلجوقیان و هیاطله از آنهایند و از هیاطله است قوم خلج و هیاطله را سغد نیز می‌گویند. و از شعب ترک است غور و خزر و قفچاق یا خفشاخ و از آنهاست یمک و علان که آزو نیز گفته می‌شوند و از آنهاست، شرکس (چرکس) و ازکش.

اسرائیلیان می‌گویند یأجوج و مأجوج از فرزندان ماجوج هستند. ابن اسحاق می‌گوید آنها از فرزندان جومراند و دیلم فرزندان مادای باشند که در عبرانی آنها را ماهان خوانند. نیز از ایشان است همدان. بعضی از اسرائیلیان آنان را از فرزندان همدان بن یافث شمرده‌اند و همدان را هفتمین فرزندان او دانسته‌اند.

---

[۱] کومر.

[۲] ماغوغ.

[۳] قطوبال.

[۴] ماشح.

[۵] توغرمه.

[۶] اشبان.

[۷] ریغاث.

اما یاوان یا یونان، اسرائیلیان می‌گویند که او را چهار پسر بود: دودانیم [۱]، الیشه [۲]، کتیم [۳] و ترشیش. از این چهار کتیم پدر رومیان است و ترشیش پدر مردم طرسوس و از توبال مردم چین‌اند در مشرق و لیمان در مغرب. و گویند که مردم افریقیه پیش از بربرها آنها بوده‌اند و فرنگیان نیز از آنهایند و نیز گویند که مردم قدیم اندلس از آنها بوده‌اند.

اما ماشک، فرزندان او- به اعتقاد اسرائیلیان- در خراسان بوده‌اند و اینک از میان رفته‌اند. بعضی از نسب شناسان می‌گویند که اشکناز پدر ایشان است.

اما تیراس به اعتقاد اسرائیلیان پدر فرس (ایرانیان) است. بعضی گویند که فرس از فرزندان جومراند. و خزر و ترک از فرزندان تیراس و صقلابها و برجان و اشبان از فرزندان یاوان‌اند و یأجوج و مأجوج از فرزندان جومر. اما همه اینها گمانی بیش نیست و از صواب به دوراند.

اورسیوس مورخ رومی می‌گوید که قوط و لاطین از فرزندان مأجوج‌اند. و بدینجا سخن در انساب تیره یافث به پایان آمد.

اما حام، از فرزندان او هستند، سیاهان و مردم هند و سند و قبطیان و کنعانیان، به اتفاق همه نسب شناسان. و در دیگران اختلافی است که به ذکر آن خواهیم پرداخت.

چنانکه در تورات آمده است حام را چهار پسر بود مصرایم، کنعان، کوش و فوت [۴]. از فرزندان مصرایم- به قول اسرائیلیان- فتر و سیم و کسلوحیم‌اند. در تورات آمده است که فلستیم [۵] فرزندان آن دو هستند و نگفته است که از کدام یک از آن دو.

جالوت از فرزندان فلستیم بود. و از فرزندان مصرایم به اعتقاد ایشان کفتوریم بود و می‌گویند که فرزندان اشکناز مردم دمیاط بوده‌اند. و گویند که کفتوریم همان قبطقای است که از ساختار کلمه برمی‌آید که قبطقای همان قبط

---

[۱] داود.

[۲] الیشا.

[۳] کیتم.

[۴] قوط.

[۵] فلشنین.

است.

از فرزندان مصرايم است، عناميم كه نواحى اسكندريه مسكن فرزندان او بود و نيز نفتوحيم و لوديم و لهابيم. در باره اين نام‌ها تفسيرى به ما نرسيده است.

اما كنعان بن حام، در تورات نام يازده تن از فرزندان او آمده است. از اين قرار:

صيدون، كه فرزندان او در سرزمين صيدا سكونت داشتند و امورى [۱] و جرجاش [۲] كه نخست در شام بودند و چون يوشع بر آن سرزمين غلبه يافت به افريقيه نقل كردند و در آنجا ماندند و از فرزندان كنعان يبوسى [۳] بود كه فرزندانش نخست در بيت المقدس اقامت داشتند و چون داود عليه السلام بر بيت المقدس غلبه يافت به افريقيه و مغرب گريختند و در آنجا ماندند و ظاهرا بربرها- همه فرزندان اينان باشند. ولى نسب شناسان بربر مى‌گويند كه ايشان از فرزندان مازيغ پسر كنعان‌اند شايد هم مازيغ به اينان انتساب داشته باشد. و نيز از فرزندان كنعان است، حت [۴] كه عوج بن عناق بر فرزندان او پادشاهى مى‌كرد. و نيز از فرزندان كنعان است عرقى و اروادى و حوى و اينان در نابلس و سبا و طرابلس سكونت داشتند و صمارى و حمات فرزندان او در حمص و حما مقيم شدند و انطاكيه نيز از آنان بود و حما به نام ايشان ناميده شد. اما كوش بن حام، در تورات نام پنج فرزند او آمده است: سبتكا [۵] و رعمه [۶] و سبته [۷] و سبا و حويله [۸]. از فرزندان رعمه‌اند، شبا [۹] كه پدر مردم سند است و ددان [۱۰] كه پدر مردم هند. و نيز در تورات آمده است كه نمرود از فرزندان كوش است ولى تعيين نكرده از كدام فرزند او. و نيز گويد كه حويله همان زويله است يعنى مردم برقه.

مردم يمن از فرزندان سبا هستند. قبطيان به عقيده اسرائيليان از فرزندان فوت‌اند.

طبرى از ابن اسحاق روايت كرده كه هند و سند و حبشه كه سياه پوستند از فرزندان كوش‌اند. بعضى از مردم نوبه و فزان و زغاوه و زنگ از فرزندان كنعانند.

ابن سعيد گويد كه سياهان همه فرزندان حام‌اند و نام سه تيره از آنها را از نام سه تن ديگر از فرزندان او مى‌داند: حبشه منسوب است به حبش و نوبه، به نوابه يا نوى و زنگ به زنج ولى نام پدران ديگر تيره‌ها را ذكر نكرده است. اين سه كه او نام برده از فرزندان حام نيستند. شايد از اعقاب او باشند.

---

[۱] ايمورى. [۲] كرساش. [۳] يبوسا.

[۴] حيث. [۵] سفنا. [۶] رعما.

[۷] سفخا. [۸] جويلا. [۹] شاو. [۱۰] دادان.

هشام بن محمد کلبی گوید: نمرود پسر کوش بن کنعان است. اورسیوس [۱] مورخ رومی گوید که: سبا و مردم افریقیه یعنی بربرها از فرزندان حویله پسر کوش‌اند. و کوش را یضول می‌نامند.

خداوند داناتر است که این سخنی نادرست است. زیرا- چنانکه گذشت- یضول در تورات از فرزندان یافث است. از این رو گفته است که حبشیان مغرب از فرزندان دادان پسر رعمه، از فرزندان مصرایم پسر حام‌اند.

سخن در فرزندان حام به پایان آمد. و این پایان سخن در انساب امم عالم است به صورت کلی. اختلافاتی که در جزئیات هست به یاری و توفیق پروردگار در جای خود خواهد آمد.

---

[۱] اهرشیوش

مقدمه دوم در کیفیت وضع انساب صاحب دولتان و غیر ایشان در این کتاب

بدان که انساب پیوسته در تشعب و تقسیم‌اند و این بدان سبب است که گاه آدمی را سه یا چهار- یا بیشتر- فرزند است و هر یک از آنان نیز صاحب فرزندانی باشند. پس هر یک از این فرزندان به منزله شاخه‌ای است که از ساقه رسته باشد یا شاخه‌ای که از شاخه دیگر بیرون آمده باشد و از هر یک از آنها شاخه‌های دیگر رسته است، تا به پایان رسد. از این رو پس از سخن در باب انساب امم و شعوب آن شکل شجره‌ای ترتیب دادیم که ریشه و ساقه آن را به نام بزرگترین و کهنترین این شعوب نامیدیم. و عمود نسب به منزله ساقه است و فروعی که از آن منشعب شده‌اند به منزله شاخه‌های آن آنگاه همه آن را در یک صفحه قرار دادیم تا یکباره در خیال نقش بندد و ما را در تصور انساب و تشعب آن بهتر یاری کند، زیرا تصاویر حسی زودتر از معانی غیر محسوس در خیال نقش می‌بندند. و چون این امتها را دولتها و سلاطین بوده‌اند ما در وهله اول در این شجره به ذکر پادشاهانشان پرداخته‌ایم و سلسله نسب آنها را تا نیایی که همه را در بر می‌گیرد فرا برده‌ایم، بعد از آنکه جای هر یک از ایشان را به ترتیبی که از پی هم آمده‌اند با حروف الف، ب، ج، د، ه معین ساخته‌ایم، بدین طریق که الف به معنی اول و باء دوم و جیم سوم و دال چهارم و هاء پنجم است الی آخر. و چون در آن شجره انساب بنگری، انساب ملوک هر دولتی را خواهی دانست و با آن حروف ابجدی ترتیب آنان را از پی یک دیگر خواهی شناخت [۱]. و الله اعلم بالصواب.

---

[۱] این شجره‌ها در پایان کتاب آمده است. م.

نژادهای عرب سخن در نژادهای عرب و اینکه آنها نخستین اقوامند و اختلاف طبقات آنها و ترتیب طبقات آنها و انساب هر طبقه‌ای از آنها

بدان که در میان اعراب گروهی بادیه‌نشین‌اند، در چادرها سکونت می‌کنند، بر اسب سوار می‌شوند و از چارپایانی چون شتر و گوسفند و بز، معیشت خویش فراهم می‌آورند، از شیرشان می‌نوشند و از کرک و مویشان برای گرم کردن خود یا ساختن وسایل خانه استفاده می‌برند و بارهای‌شان را بر پشت آنها حمل می‌کنند. اینان در مکانهای مختلف فرود می‌آیند و روزی خود را غالبا از شکار حیوانات به دست می‌آورند و گاه نیز به راهزنی می‌پردازند و همواره در سیر و سفرند گاه از شدت گرما می‌گریزند و گاه از سورت سرما. این قوم در پی یافتن چراگاهها از جائی به جائی رخت می‌بندند و به خاطر مصالح اشترانشان که برای گذران معیشت و حمل بارها و گرم کردن خود بدان نیاز دارند مسکن خود را در اقلیم سوم برگزیده‌اند. یعنی در سرزمینهای بین بحر محیط، از مغرب تا اقصای یمن و از مشرق تا حدود هند. پس در یمن و حجاز و نجد و تهامه جای گرفتند و نیز سرزمینهایی که تا قرن پنجم بدانجا داخل شدند چون مصر و صحراها و تپه‌های برقه و قسنطینه و افریقیه و مغرب اقصی و سوس. از خصوصیات این سرزمینها این است که غالبا در میان ریگستانها و بیابانها، دهکده‌ها و کوهپایه‌هائی است و در آن دهکده‌ها ملتهای غیر عرب زیست می‌کنند، در فصل بهار که زمین سبز و خرم می‌شود، می‌توانند مواشی خود را در آنجا بچرانند و در تابستان برای جمع آوری خوراک یک ساله خود از غلات و حبوبات به دهکده‌های اطراف بروند. چه بسا به مردم آن آبادیها در این ایام زیانهائی برسانند، چون زدن قوافل و چرانیدن کشتزارها پیش از درویدن و غارت آنها پس از درویدن.

مگر مکانهایی که دولت نگاهداری از آنها را بر عهده گرفته باشد. چون پاییز فرا رسد به بیابانها روی می‌آورند تا هم اشتران خود را بچرانند و هم آنها در ریگستانها بزایند. چون هوا روی به سردی نهد از بیم آسیب سرما به مناطق گرم که جایگاه زمستانی آنهاست بگریزند.

پس اعراب پیوسته در هر سال میان آبادیها و صحراهای بین اقلیم سوم و چهارم در حرکت‌اند.

بالا می‌روند و سرازیر می‌شوند. غالبا لباسهای دوخته می‌پوشند و پارچه‌ای بر سر می‌بندند و گوشه‌های آن را فرو افتاده رها می‌کنند، گروهی از آنان چون اعراب مشرق با گوشه‌های فرو افتاده دهان و چانه را می‌پوشانند و گروهی از آنان چون اعراب مغرب گوشه‌های زاید را به دور گردن می‌پیچند و با قسمتی که از زیر چانه بالا می‌آورند چانه و دهان را می‌پوشانند، اینان در پیچیدن عمامه‌های خود از بربرهای زناته تقلید کرده‌اند.

در حمل سلاح، بعضی نیزه‌های خطی خود را حمایل می‌کنند و از حمایل کردن کمان اعراض دارند. ولی اعراب پیشین و اعراب ساکن مشرق در این عهد هم نیزه را حمایل می‌کنند و هم کمان را.

اعراب همواره در میان امم دیگر به فصاحت بیان و گشادگی زبان معروف بوده‌اند و از این رو آنها را بدین نام (عرب) خوانده‌اند، در زبان آنها اعراب به معنی آشکار کردن است.

می‌گویند «اعرب الرجل عما فی ضمیره» یعنی آن مرد هر چه در دل داشت آشکار ساخت. و رسول خدا (ص) فرمود: «الثیب تعرب عن نفسها» یعنی آن بیوه زن خود وضع خود را آشکار می‌سازد. از زمانهای دور اعراب بدین هنر- هنر فصاحت و بیان- شناخته بوده‌اند. و این قصه که کسری از نعمان بن منذر که از جانب او بر عرب حکومت می‌کرد طلب کرد تا بعضی از بزرگان و سخنوران عرب را نزد او روانه سازد و نعمان گروهی را نزد او فرستاد، و سخن گفتن آنان در مجلس کسری و در شگفت شدن همگان از فصاحت بیان ایشان قصه‌ای معروف است. اینها که برشمردیم همه علامات و نشانه‌های این قوم‌اند. اما آشکارترین علامت و نشانه ایشان نگهداشتن شتران و قیام به زاد و ولد آنها و برخاستن به طلب چراگاهها جهت چرانیدن آنهاست، زیرا گذران معیشتشان بدان وابسته است و از میان نژادهای بشری اعراب را چنین علامت و نشانی است. همچنانکه اقوامی هستند که به گله‌داری و پرورش گوسفند و گاو اشتغال دارند زیرا گذران معیشتشان از آن است. از این رو چنین نیست که همه اینان که دارای این نشانه‌ها هستند عینا دارای یک نسب باشند. ولی با آنکه نسب بعضی از آنها برای بسیاری مجهول است و نسب بسیاری از آنها برای همه ناشناخته باز هم آنها را عرب می‌گویند چه بسا این علامات و نشانه‌ها در اقوام دیگر که از نسبی دیگرند نیز یافته شود و آنان نیز عرب خوانده شوند اما غالبا اینان از اقوام دیگر که دارای چنین علامات و نشانه‌ها نیستند به اعراب نزدیکترند این انتقال در طول زمانهای دراز انجام گرفته از این رو انساب آنها در پرده جهل و خفا افتاده است.

بدان که نژاد عرب بعد از طوفان و عصر نوح علیه السلام در عاد و ثمود و عمالقه و طسم و جدیس و امیم و جرهم و حضر موت و آنچه بدینها پیوسته‌اند، از اعراب عاربه، از فرزندان سام بود. چون آن دورانها سپری شد و آن امتها را خداوند به قدرت خویش از میان برداشت، این نژاد در مردم دیگری که در نسب با آنان قرابت داشتند چون حمیر و کهلان و اعقاب آنها از تبع‌ها و وابستگان آنها از اعراب مستعربه از فرزندان عابر پسر شالح، پسر ارفکشاد، پسر سام بود. پس روزگاران از پی هم آمدند و گذشتند و از آن میان فرزندان فالج پسر عابر، از میان فرزندان سام سرآمد شدند و خداوند از میان ایشان پیامبر خود ابراهیم پسر تارح [۱] را برگزید و تارح همان آزر پسر ناحور پسر سروج [۲] پسر رعو [۳] پسر فالج است.

---

[۱] تارخ.

[۲] ساروخ.

[۳] ارغو.

داستان ابراهیم با نمرود و مهاجرت او به حجاز در قرآن آمده است.

ابراهیم برای تقرب به خدا فرزندش اسماعیل را با مادرش هاجر در حجر جای داد. گروهی از جرهم از آن بیابان می‌گذشتند هاجر به آنها پیوست و اسماعیل در میان آنان پرورش یافت و زبان عربی را از آنان بیاموخت، زیرا پدرش عرب نبود. داستان بنای خانه کعبه هم، چنان است که در قرآن آمده. پس خداوند اسماعیل را بر جرهم و عمالقه که در حجاز سکونت داشتند مبعوث نمود، بسیاری به او ایمان آوردند. فرزندان اسماعیل در حجاز افزون شدند و اقوام دیگری پدید آمدند چون ربیعه و مضر و وابستگان آنها از ایاد و عک و نزار و عدنان و دیگر فرزندان اسماعیل. اینان نیز در طول قرون منقرض شدند و دولتشان با ظهور دولت اسلام منقرض شد و با ملل غیر عرب که بر آنان غلبه یافته بودند، درآمیختند و در طول زمان زبان بازماندگانشان فساد پذیرفت. این بازماندگان به صورت قبایلی گاه در بیابانها و ریگستانها زیست می‌کنند و گاه به آبادیها و شهرها می‌آیند. بعضی قبایل عرب در مشرق و مغرب و حجاز و یمن و بلاد صعید و نوبه و حبشه و بلاد شام و عراق و بحرین و بلاد فارس و سند و کرمان و خراسان پراکنده‌اند. امتهایی که به شمار و ضبط نیایند و در این روزگار به کثرت خود در شرق و غرب مفاخرت می‌کنند که امروز بیشترین مردم جهانند. و بیشتر از همه آنان بر امور خود، ید قدرت دارند.

و چون زبانشان نسبت به زبان مضری که قرآن بدان نازل شده با واژه‌های غیر عربی درآمیخته است ما آنها را اعراب مستعجمه نامیده‌ایم.

پس نژادهای عرب، از آغاز آفرینش تا این زمان، چهار طبقه بوده‌اند که از پی یک دیگر آمده‌اند و هر طبقه را دوره‌ها و نژادها و دولتها و طوایفی بوده که به خاطر کثرت نژادها و وسعت دامنه ملکشان بیش از دیگر امم مورد توجه بوده‌اند، و ما اینک در هر طبقه‌ای به بیان احوال نژاد آن و پاره‌ای از ایام و دول آنها می‌پردازیم و نیز کسانی را که در آن طبقه از ملوک و دول بوده‌اند بیان می‌داریم تا مراتب نژادها در خلقت و کیفیت تعاقب آنان آشکار شود. و الله سبحانه و تعالی ولی العون.

فهرست مطالب این کتاب درباره دولتهای این طبقات چهارگانه و دولتهایی از ملل غیر عرب که معاصر آنها بوده‌اند.

از طبقه نخستین یعنی عرب عاربه آغاز می‌کنیم و به ذکر انساب و مواطن و ملک و دولتشان می‌پردازیم. سپس طبقه دوم که عرب مستعربه‌اند، از فرزندان حمیر بن سبا و به ذکر انسابشان می‌پردازیم و پادشاهیشان در یمن و سلسله ملوک تبع و اعقاب آنها، سپس از معاصرانشان از ملل غیر عرب یعنی ملوک بابل از سریانیان سپس ملوک موصل و نینوا از جرامقه، آنگاه قبطیان و ملوکشان در مصر، سپس بنی اسرائیل و دولتهایشان در بیت المقدس،- پیش از ویرانگری بختنصر و بعد از آن، و از صابئان، و ایرانیان و دولتهای آنها، سپس از یونان و پادشاهی اسکندر و قومش، آنگاه از روم و دولت قیصرها و جز آنها. پس به طبقه سوم می‌پردازیم یعنی عرب تابعه از قضاعه و قحطان و عدنان، و

دو شعبه عظیم آن ربیعه و مضر. و از قضاعه و انسابشان آغاز می‌کنیم و پادشاهیشان در آل نعمان در حیره و عراق، و از ملوک کنده، یعنی فرزندان حجر آکل المرار، پس به پادشاهان ایشان در شام می‌پردازیم یعنی بنی جفنه که در بلقاء حکومت می‌کردند، و اوس و خزرج که در مدینهٔ الرسول سکونت داشتند.

آنگاه به ذکر عدنان و انساب آنها که ملک و دولت آنها در قریش بود در مکه. سپس به مسئله نبوت که خداوند بدان، قریش و همه نسل بشر را تشرف بخشید و از هجرت نبوی و سیر رسول خدا و گروهی که پس از او به خلافت و ملک رسیدند. نخست احوال خلفای چهارگانه را می‌آوریم و آنچه را که در زمان ایشان واقع شده، از رده و فتوحات و حوادث دیگر. آنگاه از خلفای اسلام یعنی بنی امیه سخن می‌گوییم و حوادثی که در زمان آنها واقع شد چون مسئله خوارج. سپس به ذکر خلفای شیعه و دولتهایی که در اسلام تشکیل دادند می‌پردازیم که نخستین آنها دولت بنی عباس بود و در بیشتر بلاد اسلامی منتشر شد و دیگر دولت علویان که همواره با بنی عباس به مخالفت برمی‌خاستند چون دولت ادارسه در مغرب اقصی، سپس دولت عبیدیه اسماعیلیه در قیروان و مصر. سپس قرامطه در بحرین سوم داعیان طبرستان و دیلم و در پایان علویان حجاز. بعد به ذکر حکومت بنی امیه در اندلس و منازعات آنها با بنی عباس می‌پردازیم و از دولت آنها سخن می‌گوییم و طوایفی که بعد از آنها آمدند.

آنگاه به ذکر مخالفان دعوت عباسی در مغرب و آن نواحی می‌پردازیم، و آنان بنی اغلب‌اند در افریقیه و بنی حمدان در شام و بنی المقلد در موصل و بنی صالح در حلب و بنی مروان در دیار بکر و بنی اسد در حله و بنی زیاد در یمن و بنی هود در اندلس. آنگاه به ذکر داعیان دولت عبیدیه در نواحی مختلف می‌پردازیم و آنان صلیحیون هستند در یمن و بنی ابی الحسن الکلبی هستند در صقلیه، و صنهاجه در مغرب. آنگاه به ذکر مخالفان دعوت عباسی از عجم چون بنی طولون در مصر و پس از آنها بنی طغج در شام و مصر و بنی صفار در فارس و سجستان و بنی سامان در ما وراء النهر و بنی سبکتکین در غزنه و خراسان و غوریان در غزنه و هند و بنی حسنویه از کردان، در کردستان.

سپس به ذکر تحکم کنندگان بر خلفای بغداد از ملتهای غیر عرب می‌پردازیم. اینان صاحبان دو دولت بزرگ‌اند که پس از اعراب در بلاد اسلام به حکومت رسیدند:

خاندان بویه از دیلم و سلجوقیان از ترک. آنگاه به ذکر دولت سلجوقی و خاندانهای حکومتی معاصر آنها می‌پردازیم، چون بنی طغتکین در شام و بنی قطلمش در روم و خوارزمشاهان در بلاد عجم و ما وراء النهر و بنی سقمان در خلاط و ارمینیه و بنی ارتق در ماردین و خاندان زنگی در شام و بنی ایوب در مصر و شام. آنگاه از ترکان که در سرزمین ترکستان حکومت می‌کردند و بنی رسول در یمن سخن می‌گوییم. سپس به ذکر تتر می‌پردازیم که از ترکان بودند و بر علیه دولت اسلام و خلافت عباسی برخاستند آنگاه به دین اسلام گرویدند و در آن نواحی حکومتی تشکیل دادند. اینان خاندان هلاکو در عراق و بنی دوشی‌خان در شمال و بنی ارتنا در بلاد روم‌اند. و بعد از خاندان هلاکو خاندان شیخ حسن در بغداد و تبریز و آل مظفر در اصفهان و شیراز و کرمان بودند و بعد از بنی ارتنا ملوک آل عثمان از ترکمانان،

در بلاد روم و آن سوی آن دیار بودند. آنگاه به طبقه چهارم از مغرب، می‌پردازیم و اینان اعراب مستعجمه‌اند و از آنها کسانی را که در مغرب و مشرق حکومتی داشته‌اند ذکر می‌کنیم. سپس به ذکر بربر و دولتهایشان در مغرب می‌پردازیم. زیرا اینان موضوع اصلی کتاب ما هستند. و در آنجا فهرست دولتهایشان را می‌آوریم. و الله سبحانه و تعالی اعلم.

طبقه نخستین از عرب و ایشان عرب عاربه‌اند و ذکر نسبشان و سخنی در ملک و دولتشان به نحو اجمال

این امت کهن‌ترین و تواناترین و نیرومندترین امتها هستند که پس از نوح آمده‌اند و آثارشان بر روی زمین از دیگران بیشتر است. نیز- چنانکه شنیده‌ایم- اینان نخستین نژادهای عرب در میان مخلوقاتند. ولی به سبب گذشت زمان و از میان رفتن نسلهایشان از آنان آگاهی چندانی نداریم جز آنچه در کتاب خدا بدان اشارت رفته است و به صورت وحی از جانب خدا بر انبیاء نازل شده است. از این که بگذریم، چون رشته اسناد تاریخی این اقوام منقطع شده است، برای اثبات اخبارشان به آنچه در قرآن در ضمن قصص پیامبران پیشین آمده یا زعمای مفسران در تفسیر آن آیات از اخبار ایشان و ذکر دولتها و جنگهایشان آورده‌اند اعتماد می‌ورزیم، این مفسرین اخبار خود را از اسلاف خود و آنها نیز از تابعین و تابعین از صحابه یا از احبار یهود و علمای اهل تورات که قدیمترین کتابی است که از جانب خداوند نازل شده، برگرفته‌اند. از اینها که بگذریم دیگر به نوشته‌های مفسرین یا کسانی که در بیان آغاز خلقت به صورت اساطیر و قصص قلمفرسایی کرده‌اند چون کتاب «یاقوتیه» طبری و «البدء» کسائی، اعتماد نمی‌کنیم. زیرا اینان شیوه قصه‌گویان را در پیش گرفته‌اند. یعنی در بیان مطالب خویش جانب صحت را مرعی نداشته‌اند. بنابر این به گفتار آنان وثوق نداریم و شایسته هم نیست که به این قصه‌ها و اساطیر اعتماد ورزیم از این رو آنها را به حال خودشان وامی‌گذاریم.

از اخبار این نژاد از عرب ذکری در تورات نشده است ولی بنی اسرائیل از میان اهل کتاب به زمان آنها نزدیکتر و از اخبارشان آگاهتر بوده‌اند. از این روست که می‌گوئیم به منقولات یهودیانی که اسلام آورده‌اند درباره این نژاد از عرب، اعتماد می‌ورزیم. نیز این امتها را- چنانکه نقل کرده‌اند- ملوک و دولی بوده است. از آن جمله‌اند ملوک جزیرۀ العرب و آن سرزمینی است که به دریای هند از جنوب و خلیج حبشه از مغرب و خلیج فارس از مشرق محدود است. و یمن و حجاز و شحر و حضر موت از بلاد آن است. و چنانکه گفته‌اند دامنه ملکشان به وسیله برخی از اقوامشان تا شام و مصر هم گسترده بوده است. اینان در اثر فشار بنی حام از بابل به جزیرۀ العرب آمدند و در بادیه چادر زدند. و هر دسته را ملوکی و بناهایی و کاخهایی بوده است تا آنکه بنی یعرب بن قحطان بر آنان غلبه یافتند. این اعراب عاربه را اقوام بسیار بود: چون عاد و ثمود و طسم و جدیس و عبیل و عبد ضخم و جرهم و حضرموت و حضور و سلفات.

این نژاد را عرب عاربه گویند، یا از حیث رسوخ آنها در عربیت چنانکه لیل اللیل و صوم صائم یا بدان معنی که اینان عربیت را آوردند، زیرا نخستین نژادهای عرب‌اند. گاه نیز آنها را اعراب بائده یعنی هلاک شده می‌نامند زیرا همه از میان رفته‌اند و از نسلشان کسی بر روی زمین باقی نمانده است.

اما قوم عاد، فرزندان عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بودند و خانه‌هایشان در احقاب رمل میان یمن و عمان تا حضر موت و شحر بود. پدرشان عاد- چنانکه گفته‌اند- نخستین کسی است از عرب که پادشاهی یافت و عمر دراز کرد و فرزندانش افزون شد. در تواریخ آمده است که او را چهارهزار پسر بود و خود با هزار زن ازدواج کرد و هزار و دویست سال بزیست. بیهقی می‌گوید سیصد سال زندگی کرد و پس از او سه پسرش: شدید و شداد و ارم به ترتیب پادشاهی

کردند. مسعودی گوید: آنکه پس از عاد پادشاهی کرد از میان آن سه پسر شداد بود. شداد بر سرزمینهای بسیاری از بلاد شام و هند و عراق تسلط یافت. زمخشری می‌گوید: شداد کسی است که شهر ارم را در صحراهای عدن ساخت، شهری که خشتهایش از طلا و ستونهایش از یاقوت و زبرجد بود. شداد چون وصف بهشت را شنید از روی سرکشی خواست همانند آن بنایی برآورد. و گویند آنکه این شهر ارم را ساخت ارم پسر عاد بود. ابن سعید از بیهقی روایت می‌کند که سازنده ارم، ارم بن شداد پسر عاد بزرگ بود. درست آن است که در آنجا شهری به نام ارم نبوده است اینها اساطیر و حکایات قصه گویان است که ضعفای مفسرین نقل کرده‌اند و ارم که در این آیه آمده است: «ارم ذات العماد» نام قبیله است نه شهر.

مسعودی گوید: پادشاهی عوص سیصد سال بود و آنکه بعد از او پادشاهی کرد پسرش عاد بود. و جیرون بن سعد بن عاد از ملوک آنها بود و او شهر دمشق را بنا کرد و به صورت شهر درآورد. او ستونهای مرمر را در آنجا گرد آورد و آن شهر را ارم نامید. و یکی از دروازه‌های شهر دمشق تا این زمان باب جیرون است و شعرا از آن یاد کرده‌اند:

النخل فالقصر فالحماء بینهما اشهی الی القلب من ابواب جیرون

این بیت در صورت اول از کتاب اغانی آمده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق گوید که:

جیرون و یزید دو برادر بودند و هر دو پسران سعد بن لقمان بن عاد. و باب جیرون و نهر یزید به آنها منسوب‌اند. ولی درست آن است که باب جیرون به نام یکی از موالی سلیمان علیه السلام نامیده شده.

ابن سعید در اخبار قبطیان آورده است که شداد پسر بداد پسر هداد پسر شداد پسر عاد با گروهی از قبطیان نبرد کرد و بر قسمتهای سفلای مصر غلبه یافت و در اسکندریه فرود آمد و در آنجا شهری را که در تورات نام آن اون آمده است بنا نمود و خود در ضمن جنگهایی که با قبطیان کرد کشته شد. آنگاه قبطیان یاران خود را از بربر و سیاهان گرد آوردند و عرب را از مصر راندند.

پس کشور قوم عاد بسطت یافت و آن قوم سر به طغیان و سرکشی برداشتند و کیش بت‌پرستی برگزیدند و بتانی از سنگ و چوب ساختند و گویند این بت‌پرستی را از دین صابئان به ارث برده بودند. خداوند هود را بر آنان مبعوث نمود. و او چنانکه مسعودی و طبری آورده‌اند، هود پسر عبد الله پسر رباح پسر خلود پسر عاد بود و در کتاب «البدء» ابن حبیب آمده است: رباح پسر حرب پسر عاد و بعضی گویند هود همان عابر پسر شالح پسر ارفخشد است. هود قوم عاد را موعظه کرد. پادشاهشان در این عهد یکی خلجان بود و دیگری لقمان پسر عاد پسر عادیا پسر صدا پسر عاد بود. لقمان و قومش به او ایمان آوردند ولی خلجان ایمان نیاورد. هود عشیره‌اش را از قوم عاد دور داشت. و خداوند سه سال باران از آنها باز گرفت. قوم عاد گروهی از خود را به طلب باران، به مکه فرستادند اعضای این گروه به نقل طبری

لقیم [۱] بن هزال بن هزیل [۲] بن عبیل بن صد بن عاد بود. و گویند قیل بن عتر [۳] هم از آن گروه بود و نیز جلهمهٔ الخیبری [۴] و مرثد بن سعد بن عفیر [۵]، و او از کسانی بود که به هود ایمان آورده و ازو متابعت می‌کرد. از قوم عاد معاویهٔ بن بکر و قومش در مکه بودند. و هزیله خواهر معاویه زن لقیم بن هزال بود و برای او عبید و عمرو و عامر را آورد. چون گروه به مکه رسیدند نزد معاویهٔ بن بکر و پسرش بکر رفتند و بر او فرود آمدند. پس لقمان بن عاد هم از پی ایشان رفت و به سبب خویشاوندی که میانشان بود، یک ماه نزد معاویه و قومش درنگ کردند. باده‌گساری می‌کردند و جرادتان دو کنیز معاویهٔ بن بکر و پسرش بکر، بر ایشان نغمه‌سرائی می‌کردند.

مهمانان فراموش کردند که برای استسقاء آمده‌اند. آن دو کنیز بر ایشان شعری خواندند که آنان را به یاد مهمی که در پیش داشتند می‌انداخت. پس برخاستند و به استسقاء رفتند ولی لقمان بن عاد و مرثد بن سعد با آنان نرفتند. آنان برای باران دعا کردند و تضرع نمودند.

خداوند ابرهائی پدیدار کرد و آنها را ندا دادند که یکی را اختیار کنند. آنان ابر سیاه را اختیار کردند و به عذاب آن انذار شدند پس آن ابر بر آن قوم گذشت و همه هلاک گردیدند چنانکه قصه آن در قرآن آمده است.

طبری در خبر خود گوید که چون گروه نزد معاویهٔ بن بکر باز گشتند خبر هلاکت قومشان را به آنان داد و هود در ساحل دریا بود. خلجان پادشاهشان در میان کسانی که هلاک شدند، به باد، هلاک شد. باد زیر پای مردان می‌پیچید و آنها را بلند می‌کرد و به کوه می‌زد و تکه تکه می‌نمود و درختان را از ریشه می‌کند و بناها را به هوا برمی‌داشت تا همگان هلاک شدند. پایان سخن طبری.

پس لقمان و طایفه‌اش بر قوم عاد پادشاهی یافت و مدت پادشاهیش به دراز کشید، گویند هزار سال یا بیشتر. و این پادشاهی به فرزندان لقمان رسید. بخاری در تاریخ خود گوید:

آنکه کشتی‌ها را به غصب می‌گرفت، هدد بن بدد بن خلجان بن عاد بن رقیم بن عابر بن عاد اکبر بود و آن شهر بر ساحل برقه بوده است. و پادشاهیشان همچنان ادامت یافت تا یعرب بن قحطان بر آنها غلبه کرد، پس به کوههای حضر

---

[۱] نعیم.

[۲] هزمل.

[۳] غنز.

[۴] حلقهٔ بن الخسری.

[۵] غنز.

موت پناه جستند، تا آنگاه که منقرض شدند. صاحب رجار گوید که پادشاهشان عاد بن رقیم بن عامر بن عاد اکبر بود و او کسی است که با یعرب بن قحطان نبرد کرد. مردی کافر بود و ماه را می‌پرستید و همزمان با نوح بود.

و این بعید می‌نماید زیرا بعثت هود به هنگام شکوفایی یا آغاز دولت آنان بود و غلبه یعرب به هنگام انقراض آن. همچنین هدد که بخاری می‌گوید پادشاه برقه بود و از نوادگان خلجان بود که در پایان کارشان به کوه حضر موت پناه بردند. و خبر بخاری مقدم است. و علی بن عبد العزیز الجرجانی گوید: از ملوک عاد، یعمر بن شداد بود و دیگر عبد ابهر بن معد یکرب بن شمد بن شداد بن عاد و سوم حناد بن میاد بن شمد بن شداد و پادشاهان دیگری که خدا آنان را از میان برده است و البقاء للّه وحده.

اما قوم عبیل چنانکه کلبی گفته، برادران عاد بن عوص بودند و به روایت طبری برادران عوص بن ارم. سرزمینشان جحفه بود میان مکه و مدینه، آنها را سیل هلاک کرد.

و آنکه شهر یثرب را ساخته از ایشان بوده است. مسعودی نیز می‌گوید که او یثرب بن قانیهٔ [۱] بن مهلائیل بن ارم بن عبیل است. و سهیلی نیز می‌گوید: که آنکه یثرب را ساخته از عمالقه بوده به نام یثرب بن مهلائیل بن عوص بن عملیق. اما عبد ضخم بن ارم، طبری می‌گوید که در طائف سکونت داشتند و همراه دیگران از این نسل هلاک شدند. و مورخ دیگری می‌گوید اینان نخستین کسانی بودند که به خط عربی نوشتند.

و اما قوم ثمود، فرزندان ثمود بن کاثر بن ارم‌اند. سرزمینشان حجر و وادی القری بود، میان حجاز و شام. اینان خانه‌های خود را در کوهها، می‌کندند. گویند چون عمر دراز می‌کردند و مساکنشان در معرض بلا و ویرانی بود، خانه‌های خود را در صخره‌ها می‌کندند.

و آن خانه‌ها تا این روزگار برجاست.

حضرت رسول خدا (ص) در غزوه تبوک بر آنها بگذشت و چنانکه در روایات صحیح آمده مردم را از دخول به آنها بازداشت و این اشارت است به اینکه آنها خانه‌های قوم ثمود بوده‌اند و خود شاهد بطلان قول قصه‌پردازان است. این افسانه را مسعودی هم روایت کرده که قوم ثمود بسیار بلند بالا و تنومند بوده‌اند و این خانه‌ها که به بیان صادق پیامبر (ص) به آنها نسبت داده شده شاهد آن است که خانه‌های آنها هم در بلندی و بزرگی به قدر خانه‌های ما بوده است. قوم ثمود از قوم عاد و همنژادانشان تا آنجا که ما آگاهی داریم قدیمتر نبوده‌اند. و گویند که نخستین پادشاهشان عابر بن ارم بن ثمود است که دویست سال بر آنها حکم راند و پس از او جندع بن عمر بن دبیل بن ارم بن ثمود بود گویند

---

[۱]- بائله.

قریب سیصد سال حکم راند.

در ایام او صالح (ع) مبعوث شد. و او صالح بن عبید [۱] بن اسف بن ماسح [۲] بن عبید [۳] بن خادر [۴] بن ثمود بود. و قوم ثمود کافر و باغی و بت‌پرست بودند، صالح آنها را به دین یکتاپرستی خواند. طبری می‌گوید چون صالح قوم خود را دعوت کرد، آنها انکار کردند و معجزات طلب نمودند، پس آنان را به نزد کوهی برد و ناقه از سنگ بدرآمد. صالح آنها را نهی کرد از اینکه آن را پی کنند یا بکشند. و آنها را خبر داد که به ناچار پی کننده ناقه از میان آنها خواهد بود. سرور این قوم قدار بن سالف بود و صالح پی کننده را به صفات قدار وصف کرده بود. چون انذار صالح به دراز کشید قوم ملول شدند و قصد کشتن او کردند. و او در مسجدی بیرون از جمع آنان مسکن گزیده بود. گروهی از ایشان بر راه او زیر صخره‌ای پنهان شدند تا به ناگاه او را بکشند ولی سنگ بر سر آنها در غلطید و همه را هلاک کرد. و قومی بر ناقه بگذشتند قدار تیری بر پستان او زد و او را کشت. کره‌اش به کوه گریخت و هر چه کوشیدند آن را نیافتند.

صالح نزد قوم آمد و آنها را از عذاب خداوند بیم داد. چون کره ناقه، صالح را دید نزد او دوید و سه بار بانگ کرد. صالح گفت سه روز دیگر عذاب فرا می‌رسد. در صبح روز چهارم از آسمان بانگی سخت شنیدند چنانکه از هیبت آن دلهایشان بترکید و بر جای مردند.

همه در همان سرزمین مردند مگر مردی که در حرم بود و خداوند عذاب را از او بازداشت.

از رسول خدا (ص) پرسیدند که آن مرد چه نام داشت؟ گفت: ابو رغال. و گویند که صالح بیست سال آنها را انذار می‌کرد و خود به سن پنجاه و هشت سالگی وفات کرد. و در خبر صحیح آمده است که رسول خدا در غزوه تبوک به قریه‌های ثمود رسید و همراهان را از بکار بردن آب آن قریه‌ها منع کرد. و گفت به خانه‌های کسانی که به خود ستم کردند داخل مشوید، مگر آنکه به گریه از خدای بخواهید تا آنچه بدیشان رسید به شما نرسد. پایان کلام طبری.

جرجانی گوید از پادشاهانشان دوبان بن یمنع پادشاه اسکندریه بود و موهب بن مرۀ بن رحیب که او را سلطنتی عظیم بود. و برادرش هوبیل بن مره نیز چنین بود. مفسرین گفته‌اند که قوم ثمود نخستین مردمی بودند که کوهها و صخره‌ها را تراشیدند و آنها هزار و هفتصد شهر بنا کردند- و صحت ایـن عبارت با خود آنهاست- سپس پاداش اعمالشان را

---

[۱] عبیل.

[۲] شالخ.

[۳] عبیل.

[۴] کاثر.

دیدند و در زمره هلاک‌شدگان درآمدند. و گویند از بقایای آنها مردم رس بودند که پیامبر آنها حنظلهٔ بن صفوان بود و این درست نیست. زیرا این مردم هنوز وجود دارند و ذکر آنها با بنی فالج بن عابر خواهد آمد. همچنین بعضی از نسب شناسان می‌گویند که ثقیف از بقایای ثموداند. و این نیز قولی است مردود. و حجاج بن یوسف چون این سخن شنید گفت: دروغ می‌گویند. و گفت که خداوند عز و جل گفته است و ثمود فما ابقی یعنی همه به هلاکت رسیده‌اند و کس از آنها باقی نمانده است. و اهل تورات از اخبار عاد و ثمود هیچ نمی‌دانند. زیرا ذکر اینان در تورات نیامده است و نیز از هود و صالح علیهما السلام در تورات نشانی نیست و از اعراب عاربه در تورات ذکری نشده است. زیرا سیاق اخبار تورات از این امتها، آنهاست که در ستون نسب، میان موسی و آدم (ع) قرار گرفته‌اند و هیچ یک از پدران این نژادها در این ستون نسب قرار ندارند. از این رو در تورات نامی از آنها به میان نیامده است.

اما جدیس و طسم، کلبی معتقد است که جدیس از ارم بن سام است و سرزمینشان یمامه بوده و آنها برادران ثمود بن کاثراند. از این رو آنها را پس از قوم ثمود آورده است.

و طسم از فرزندان لود بن سام است و سرزمینشان بحرین بوده است. طبری معتقد است که هر دو فرزندان لود هستند و سرزمینشان یمامه بوده. و این دو را اخباری است مشهور که به جای خود خواهد آمد. طبری از هشام بن محمد کلبی و او به اسناد خود از ابن اسحاق و دیگران روایت می‌کند که طسم و جدیس از ساکنان یمامه بودند و یمامه در آن ایام یکی از خرمترین و پرنعمت‌ترین بلاد بود و باغها و کاخهای بسیار داشت و پادشاه طسم مردی ستمگر بود که هیچ چیز او را از پیروی هوسهایش باز نمی‌داشت. او را عملوق می‌گفتند. این عملوق به قوم جدیس فراوان ستم می‌کرد، چنانکه هر دوشیزه‌ای که به خانه شوی خواستی شد، نخست عملوق او را تصرف می‌کرد. و سبب آن بود که زنی از ایشان را به نام هزیله شوهرش طلاق گفت و خواست فرزندش را از او بگیرد. عملوق فرمان داد تا [آن پسر را به میان غلامان فرستند و زن و شوهر را بفروشند، به مرد خمس بهای مرد را بدهند و به زن عشربهای زن را پس آن زن شعری گفت و این دادخواهی را نکوهش کرد]. پس عملوق فرمان داد که هیچ زنی به خانه شوی نرود مگر آنکه نخست او تصرفش کند. و این قاعده بر جای بود تا آنگاه که شموس یعنی عفیره دختر عفار و خواهر اسود شوی کرد. و عملوق با او چنان کرد. اسود بن عفار به رؤساء جدیس گفت: می‌بینید که ما در چه خواری و ننگی هستیم که سگ نیز از آن بیزار است، اگر از من فرمان ببرید شما را عزیز می‌گردانم. گفتند: چگونه؟

گفت: پادشاه و قومش را به مهمانی دعوت می‌کنیم، چون آمدند شمشیر می‌کشیم و همه را می‌کشیم. همه بر این دل نهادند و شمشیرهای خود در ریگ پنهان ساختند و عملوق و قومش را دعوت کردند چون حاضر آمدند، همه را کشتند و نابود کردند. اسود، عملوق را کشت. رباح بن مرهٔ بن طسم بگریخت و نزد حسان تبع به استغاثه آمد حسان با حمیریان به یاری‌اش برخاست تا به سه منزلی یمامه رسید. رباح گفت مرا خواهری است به نام یمامه که زوجهٔ مردی از جدیس است و هیچ کس در روی زمین از او دوربین‌تر نیست چنانکه سوار را از سه منزلی می‌بیند و من می‌ترسم که

ما را ببینند. پس فرمود تا هر مردی درختی ببرد و آن را در دست گیرد و خود را پشت آن پنهان سازد و به پیش تازد. چنین کردند. یمامه آنها را دید و به قوم جدیس گفت: حمیریان به سوی شما می‌آیند و من مردی را در پشت درختی می‌بینم که از استخوان شانه گوسفندی که در دست اوست گوشت جدا می‌کند یا کفشی است که وصله پینه‌اش می‌کند. قوم ادعایش را بعید شمردند و بدان نپرداختند و بامدادان حسان با سپاهش بر سرشان تاخت آورد و آنان را کشتار کرده و دژها و خانه‌هایشان را ویران ساخت. اسود بن عفار، به دو کوه طییٔ (اجأ و سلمی) پناه برد و در آنجا مقیم شد. تبع، یمامه خواهر رباح را که سپاه را دیده بود بخواند و چشمانش را برکند. گویند در آنها رگهای سیاهی دید که می‌پنداشت اثر سرمه است. و این شهر را پیش از آن جو می‌گفتند و به نام او یمامه‌اش نامیدند.

ابو الفرج اصفهانی گوید: طییٔ در جرف از سرزمین یمن مسکن داشت. و امروز جایگاه قبایل مراد و همدان است. سرور قوم در این روزگار سامهٔ بن لوی بن غوث بن طییٔ بود. و آن وادی پر از درندگان بود و شمار قوم اندک. در هر پائیز شتری بر آنها می‌گذشت و می‌رفت و سال بعد باز می‌گشت و آنها مقر آن را نمی‌دانستند و ازد به هنگام سیل عرم بیرون رفته بودند و طییٔ به وحشت افتاده و از پی آنها روانه شده بودند. به سامهٔ گفتند که این شتر از دهکده‌ای می‌آید آبادان و پرنعمت زیرا در پشکل او هسته خرما دیده‌ایم. چون در پاییز باز آمد از پی او روان شدند تا شتر از آن دو کوه پائین رفت. و اینان از شکاف کوه بر نخلها و مواشی هجوم بردند. در این حال درون دره‌ای اسود بن عفار را دیدند از شکل و هیأت او ترسیدند. و آنها در ناحیه‌ای فرود آمدند و راه را نیک نگریستند، هیچ کس را ندیدند. سامه پسر خود را به قتل اسود فرمان داد، او نزد اسود آمد. اسود از خردی جثه او در شگفت شد. و گفت: از کجا آمده‌اید؟ گفت: از یمن و داستان شتر را برای او نقل کرد. سپس تیری بر او زد و او را بکشت.

و طییٔ پس از او در آن دو کوه اقامت کردند. طبری از دیگران جز ابن اسحق روایت می‌کند که آن تبع که بر جدیس تاخت، پدر این حسان بود. یعنی تبان [۱] اسعد، ابو کرب بن ملکیکرب. و آنجا که از ملوک یمن سخن می‌گوییم از او نیز سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی. پایان کلام طبری. و دیگری گوید که حسان بن تبع، چون قوم حمیر را بر سر طسم کشید، پیشتر عبد کلال بن مثوب [۲] بن حجر بن ذی رعین یکی از اقیال حمیر را روانه داشت. و رباح بن مره ایشان را از راه ریگستان برد. و زرقاء خواهر رباح به مردی از طسم شوی کرده بود و به عنزه و یمامه موسوم بود و او بود که سپاه دشمن را از دور بدید و قوم را آگاه ساخت ولی آنها نپذیرفتند. و بامدادان عبد کلال بر سر آنها تاخت. تا پایان قصه.

---

[۱] ثبان.

[۲] منوب.

یمامه پس از طسم ویران ماند و ثمرات آن طعمه پرندگان و ددان گردید، تا آنگاه که بنی حنیفه بدانجا فرود آمدند. اینان راهنمای خود عبید بن ثعلبة الحنفی را فرستاده بودند تا برایشان جایی برگزینند. چون از ثمره یمامه خورد، گفت: این طعامی گواراست، و با عصای خود بر گرد موضع قصبه یمامه خط کشید. و آنجا را حجر نامید و بنی حنیفه در آنجا سکونت یافتند تا آنگاه که اسلام آمد و ما در اخبار آنها شرح آن را خواهیم آورد، انشاء الله تعالی.

اما عمالقه فرزندان عملیق بن لوداند و در طول قامت و ستبری جثه به آنها مثل می‌زنند.

طبری گوید: عملیق پدر همه عمالقه است و آنها امتی بودند در همه بلاد پراکنده. اهل مشرق و اهل عمان و بحرین و مردم حجاز از ایشانند نیز فراعنه مصر و جباران شام که با کنعانیان جنگیدند از آنان بودند. همچنین کسانی که در بحرین و عمان و مدینه جاسم خوانده می‌شوند از عمالقه‌اند. و در مدینه بنی هف، و بنی سعد بن هزان و بنی مطر و بنی الازرق از این جاسم‌اند.

و در نجد، بدیل و راجل [۱] و غفار از آنهاست. و از حجاز تا تیماء بنی الارقم از ایشانند و پادشاهشان ارقم نامیده می‌شد. و گوید که بنی عبد ضخم بن عاد اول که در طایف بودند نیز از آنها بوده‌اند.

ابن سعید از کتب تاریخ که در کتابخانه‌های دار الخلافه بغداد یافته نقل می‌کند که وطن عمالقه تهامه از سرزمین حجاز بود و بدان هنگام که از برابر نمرودیان بنی حام از عراق گریختند بدان سرزمین وارد شدند. و همواره چنین بودند تا آنگاه که اسماعیل (ع) آمد و گروهی از آنان به او ایمان آوردند. زندگی به کام آنان بود تا سمیدع بن لود بن عملیق به سروری رسید. در ایام او عمالقه از مکه بیرون شدند. جرهم از قبایل قحطان ایشان را اخراج کرد. از آن پس پراکنده شدند و بنی عبیل بن مهلایل بن عوص بن عملیق به مکان مدینه فرود آمدند و ابن هوثر [۲] بن عملیق در ایله و پادشاهی او در فرزندانش ادامه یافت و سمیدع عنوانی بود برای هر که از ایشان که به پادشاهی نشیند و آخرینشان سمیدع بن هوثر بود.

و او همان است که به دست یوشع کشته شد، آنگاه که یوشع بنی اسرائیل را پس از وفات موسی صلوات الله علیه به شام برد. بزرگترین جنگهای یوشع در آنجا با عمالقه بود. یوشع با او جنگ کرد و اسیرش ساخت و اریحا پایتخت شام را تسخیر کرد. اریحا نزدیک بیت المقدس است و جای آن تا به امروز معروف است. سپس یوشع جمعی از بنی اسرائیل را به حجاز گسیل داشت.

---

[۱] راحل.

[۲] هوبر.

آنها سرزمین حجاز را فتح کردند و آن را از دست عمالقه بیرون آوردند و یثرب و نواحی آن و خیبر را گرفتند و از بقایای ایشان هستند یهود بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع و دیگر یهود حجاز. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. از آن پس در سایه دولت روم پادشاهی از سر گرفتند. رومیان اذینهٔ بن سمیدع را بر مشارف شام و جزیره از ثغور خود امیر کردند و آنان را در سرزمینهای میان خود و ایران مسکن دادند و این ملک اذینهٔ بن السمیدع همان است که نام او در این شعر آمده است:

أ زال اذینهٔ عن ملکه　　　و اخرج عن اهله ذا یزن

و بعد از او حسان بن اذینه بود و بعد از او ظرب [۱] بن حسان بن بدیاه منسوب به مادرش و بعد از او عمرو بن ظرب که میان او و جذیمهٔ الابرش جنگهایی بود. جذیمه او را کشت و بر سرزمینش مستولی شد و این آخرین عمالقه بود. و ما در جای خود شرح آن را خواهیم آورد. و چنان پنداشته‌اند که عمالقه مصر نیز این عمالقه‌اند زیرا یکی از ملوک قبطی از پادشاه عمالقه در شام، به نام ولید بن ذومغ یا به قولی ثوران بن اراشهٔ بن فادان بن عمرو بن عملاق یاری طلبید و پادشاه مصر با او همراه شد و قبطیان را برده ساخت.

جرجانی گوید: بدین سبب عمالقه، مصر را تصرف کردند و گفته‌اند که فرعون زمان ابراهیم از عمالقه بود و سنان بن الاشل بن عبید بن عولج بن عملیق نام داشت. همچنین فرعون زمان یوسف هم از ایشان بود و ریان بن ولید بن فوران نام داشت و فرعون زمان موسی هم از ایشان بود و ولید بن مصعب بن ابی اهون بن الهوان نام داشت و بعضی گویند که نام او قابوس بن مصعب بن معاویهٔ بن نمیر بن السلواس بن فاران بود. و آنکه بعد از ریان بن الولید بر مصر پادشاهی یافت طاشم بن معدان بود. پایان کلام جرجانی.

و نیز گویند که: ریان فرعون زمان یوسف بود و قبطیان او را نقراوش می‌خواندند. و وزیر او فوطیفار [۲]، همان عزیز مصر است که به یوسف ایمان آورد. و سرزمین فیوم باتلاق بود، یوسف به نیروی وحی و حکمت آنجا را خشک کرد تا نیکوترین زمینهای مصر گردید. پس از ریان پسرش دارم بن الریان و بعد از او معدانوس به پادشاهی رسیدند و معدانوس بنی اسرائیل را برده ساخت.

کلبی گوید: قبطیان می‌گویند که او فرعون زمان موسی بوده است. و مورخان گویند که ولید بن مصعب مردی نجار بود و از خاندان شاهی نبود پس به سرداری نگهبانان شاهی رسید، و بر پادشاه غلبه یافت و خود زمام امور را در دست گرفت و فرمانروائی عمالقه را پایان داد. و چون از پی موسی (ع) رفت و در دریا غرق شد بار دیگر پادشاهی به قبطیان رسید.

---

[۱] طرف.　　[۲] اطفیر.

قبطیان از خاندان شاهیشان پیر مردی به نام دلوکه را به پادشاهی برداشتند و در ضمن اخبارشان از او یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

بنی اسرائیل از عمالقه حجاز چیزی در دست ندارند. و می‌گویند که عمالقه شام از فرزندان عملاق بن یفاد (به تفخیم فاء) پسر عیصو یا عیصاب یا عیص پسر اسحاق پسر ابراهیم علیه السلام‌اند. و بر طبق آن دو رأی، فراعنه مصر از آنهاست.

اما کنعانیان که طبری می‌گوید از عمالقه‌اند به نظر اسرائیلیان از فرزندان کنعان بن حام‌اند که در بلاد شام پراکنده شدند و آنجا را به تصرف خود درآوردند. و بنی عیصوی مذکور نیز با آنها در آن سرزمین بودند و ایشان را بنی یدوم می‌گفتند چون بنی اسرائیل در ایام یوشع بن نون بدان دیار آمدند همه آن سرزمینها را از آنان گرفتند. زناته مغرب هم می‌پندارند از عمالقه‌اند و این درست نیست.

اما امیم برادران عملاق بن لود هستند. سهیلی گوید: امیم به فتح همزه و کسر میم و به ضم همزه و فتح میم هر دو روایت شده ولی دومی شایعتر است. و من به خط بعضی از مشاهیر امیم به تشدید میم دیدم. و گویند که اینان نخستین کسانی بودند که خانه ساختند و دیوارها را از سنگ کردند و سقف را از چوب. سرزمینشان چنانکه گویند سرزمین ایران بود از این رو برخی از نسب شناسان ایرانی معتقدند که از فرزندان امیم هستند. و کیومرث که ایرانیان خود را بدو منسوب می‌دارند، امیم بن لود است و این درست نیست، از تیره‌های این قوم فرزندان و بار بن امیم‌اند که در ریگستان عالج میان یمامه و شحر سکونت داشتند و از شدت باد هلاک شدند.

اما عرب بائده از فرزندان ارفکشاد بن یقطان بن عابر بن شالخ ابن ارفکشادند و عبارتند از جرهم و حضور و حضرموت و سلف. حضور در رس سکونت داشتند و کافر و بت‌پرست بودند.

خداوند پیامبری از خود ایشان بر ایشان مبعوث نمود به نام شعیب بن ذی مهدم [۱] ولی او را تکذیب کردند و همگان چون امم دیگر هلاک شدند. اما جرهم در سرزمین یمن بودند و به زبان عبرانی سخن می‌گفتند. بیهقی گوید: یعرب بن قحطان چون بر عاد در یمن پیروز شد و آن را تصرف نمود برادران خود را بر آن اقالیم حکومت داد، جرهم بر حجاز تسلط یافت و عاد بن قحطان بر بلاد عاد اولی یعنی شحر و یقطن بن قحطان بر عمان. پایان کلام بیهقی.

و گویند که جرهم در حجاز فرود آمد پس از ایشان بنی قطور بن کرکر بن عملاق به سبب خشک سالی که در یمن پدید آمده بود به حجاز آمدند و همچنان در مکه بودند تا قضایای اسماعیل و پیامبری او پیش آمد و به او ایمان آوردند

---

[۱] مهرع.

و به یاری او برخاستند و ولایت خانه کعبه را از او به ارث بردند، تا آنگاه که خزاعه و کنانه بر آنها غلبه یافتند و جرهم از مکه بیرون آمدند و به دیار خود به یمن رفتند تا به هلاکت رسیدند.

اما حضر موت به سبب نزدیک بودن زمانشان به اعراب عاربه در شمار آنان هستند نه از اعراب بائده. زیرا اعراب عاربه در نسلهای متأخر باقی مانده‌اند. مگر اینکه بگوییم که همگان بعد از دوره‌های نخستینشان رفتند و در کنده مندرج شدند و در زمره آنان درآمدند.

پس به این اعتبار همه هلاک شده و از میان رفته‌اند و الله اعلم.

علی بن عبد العزیز گوید: در میان ایشان پادشاهان تبابعه مشهور و بلند آوازه بوده‌اند.

جماعتی از علماء گفته‌اند که نخستین کسی از میان آنها که ملکش گسترش یافت و آوازه‌اش بلند گردید عمرو الاشنب بن ربیعهٔ بن یرام بن حضر موت بود و پس از او پسرش نمر الازج به جای او نشست. او صد سال پادشاهی کرد و با عمالقه جنگید. سپس کریب ذو کراب پادشاهی کرد سپس نمر الازج صد و سی و سه سال پادشاهی کرد و برادرانش در ایام پادشاهی او هلاک شدند، آنگاه مرثد ذو مروان بن کریب صد و چهل سال حکم راند. او در مأرب می‌زیست سپس به حضر موت رفت. سپس علقمهٔ ذو قیعان بن مرثد ذی مروان در حضر موت سی سال پادشاهی کرد، سپس ذوعیل بن ذی قیعان دو سال پادشاهی کرد و در صنعا نشست داشت و با چین نبرد کرد و پادشاهش را بکشت و شمشیرش به نام ذو النور را از او بستد.

سپس ذوعیل بن ذی عیل در حضرموت ده سال پادشاهی کرد. و چون سنان ذوالم را به جنگ چین فرستاد ذوعیل به صنعاء باز آمد و جای پای محکم کرد. او نخستین کسی بود از ملوک یمن که با روم نبرد کرد، و نخستین کسی است که حریر و دیبا را به یمن داخل کرد. سپس بدعات بن ذی عیل چهار سال در حضر موت پادشاهی کرد. آنگاه بدعیل بن بدعات پادشاهی یافت و دژها برآورد و پس از خود آثار فراوان برجای نهاد. پس از او بدیع ذوعیل پادشاهی کرد. سپس حماد بن بدعیل در حضر موت به پادشاهی نشست و اوست که حصن معقرب را بنا کرد و در عهد شاپور ذو الاکتاف با ایرانیان نبرد کرد. و ویرانی به بار آورد و اسیر گرفت و پادشاهی او هشتاد سال مدت گرفت. و او از پادشاهان یمن نخستین کسی بود که در پس پرده نشست. پس از او یشرح ذو الملک بن ودب بن ذی حماد بن عاد از بلاد حضر موت صد سال پادشاهی کرد و او نخستین کسی است که برای زیردستان خود راتبه تعیین کرد و نگهبانان و روابط گماشت. آنگاه پادشاهی به منعم بن ذی الملک دثار بن جذیمهٔ بن منعم و پس از او به یشرح بن جذیمهٔ بن منعم و پس از او به نمر بن یشرح و پس از او به ساجن بن نمر رسید و در ایام او حبشه بر یمن غلبه یافت.

اينها بودند قبايل اين نژاد از عرب عاربه با همه كثرت و ملك. تا آنگاه كه منقرض شدند و خداوند دولت آنان را به قحطانيان ارزانى داشت. و ما همه را آورديم مگر آنچه خبرش به ما نرسيده بود. و خداوند وارث زمين است و هر چه بر روى زمين است.

و اما جرهم، ابن سعيد مى‌گويد كه آنها دو امتند، امتى معاصر عاد بود و امتى از فرزندان جرهم بن قحطان. و چون يعرب بن قحطان بر يمن مستولى شد برادرش جرهم حجاز را در تصرف گرفت و پس از او پسرش عبد ياليل و پس از او عبد المدان بن جرهم سرورى يافتند.

پس از او نفيلة بن عبد المدان و پس از او عبد المسيح بن نفيله و پس از او مضاض بن عبد المسيح و پس از او حارث بن عبد المسيح سرورى يافتند. پس از حارث جرهم بن عبد ياليل و پس از او عمرو بن الحارث، سپس برادرش بشير بن الحارث سپس مضاض بن عمرو بن مضاض به سرورى رسيدند. گويد اين امت دوم همان كسانى هستند كه اسماعيل عليه السلام بر آنها مبعوث شد و از آنان زن گرفت. پايان.

اما فرزندان سبا پسر يقطن، از ميان نرفتند و از آن پس خاندانهايى از آنها در يمن بودند. و از ايشان است حمير و كهلان و پادشاهان تبابعه. اينان در طبقه دوم جاى دارند.

در مسند امام احمد آمده است كه: مردى كه گويند فروة بن مسيك [۱] المرادى بود از رسول خدا صلى الله عليه و سلم پرسيد كه سبا نام زن بوده يا مرد يا زمين؟ گفت: نام مردى بوده كه ده پسر داشته كه شش فرزند او در يمن و چهار فرزند او در شام سكنى گزيده بوده‌اند.

اما يمنى‌ها عبارتند از مذحج و كنده و ازد و اشعر و انمار و حمير و شاميان عبارتند از لخم و جذام و عامله و غسان. و ثابت است كه پدرشان قحطان بوده و به عربى سخن مى‌گفته و آن را از نژادهاى پيش از خود فرا گرفته بوده و فرزندان او نيز به اين زبان سخن مى‌گفته‌اند. از اين رو است كه آنان را عرب مستعربه گويند. و در ميان پدران قحطان از نوح تا به او هيچ كس به عربى سخن نمى‌گفته. همچنين برادرش فالج و فرزندان او و همه زبانشان عجمى بوده است تا آنگاه كه اسماعيل بن ابراهيم (ع) آمد و زبان عربى را از جرهم بياموخت و آن زبان فرزندان او بود. و ايشان از طبقه سوم‌اند كه آنها را عرب تابع عرب گويند. ما اين نسب را ذكر مى‌كنيم تا در ميان نژادهاى گذشته و آينده انتظامى پديد آيد و انساب امم را به نحو كامل خواهيم آورد.

---

[۱] مسيق.

خبر از ابراهیم پدر پیامبران و نسب او تا فالج بن عابر و ذکر اولاد او صلوات الله علیهم و احوال ایشان

اکنون به ذکر اهل این نسب یعنی آنچه میان اسماعیل و نوح (ع) قرار دارد، چه از آنها باشند و چه از برادران یا از فرزندان ایشان باشند از پیامبران و ملتها و پادشاهان می‌پردازیم و از فرزندان اسماعیل (ع) سخن می‌گوئیم و این طبقه را به ذکر آنان پایان می‌دهیم، هر چند از حیث زبان عرب نبوده باشند. زیرا اینان نسب خود را از دیگر مردم بهتر نگهداشته‌اند و همه بشر بنابر بعضی از آراء از اعقاب ایشانند در عین حال معاصران این طبقه‌اند. پس چنانکه شرط کرده‌ایم کلام را بدان سوق می‌دهیم و طبقاتی را که پس از ایشان آمده‌اند به نحو وافی و کامل بیان می‌کنیم.

نخست از ستون اصلی این نسب به توالی و پی در پی آغاز می‌کنیم آنگاه به اخبارشان باز می‌گردیم.

اسماعیل (ص) پسر ابراهیم بن آزر است و نام آزر تارح است و آزر نام بت اوست که بدان ملقب شده است. تارح پسر ناحور است و او پسر ساروخ [۱] به خاء یا ساروغ به غین و گوئیم ساروغ پسر عابر، یا عنبر پسر شالح یا شلیخ پسر ارفکشاد، پسر سام پسر نوح. و این نامها عربی نیستند، از تورات نقل شده و تورات به زبان عبرانی است و مخارج حروف این زبان با مخارج حروف عربی غالبا مغایر است. در عبرانی گاه حروفی است که میان دو حرف از حروف عربی است و عرب آن را به یکی از آن دو حرف باز گردانیده است بنابر این از اصل خود دور افتاده. یا در حرفی اماله متوسطه یا اماله محضه انجام یافته پس کاملا به حرف عله بدل شده. بدین سبب کلمه به اختلاف تلفظ نقل شده و اگر نه شأن اعلام این است که در تلفظشان اختلافی نباشد.

طبری گوید: میان شالح و ارفکشاد پدری دیگر است به نام قینان که چون جادوگر بوده و دعوی الوهیت کرده و در تورات ذکر آن نیامده است.

و بدان که نوح (ص) در روز طوفان ششصد سال عمر داشت و بعد از طوفان نیز سیصد و پنجاه سال زیست و جمعا نهصد و پنجاه شد «الف سنة الا خمسین» و این نص قرآن کریم است و در تورات نیز عینا چنین است. و از عجایب واقع در تورات یکی این است که عمر ابراهیم در زمان وفات نوح پنجاه و سه سال ذکر شده. و می‌گوید که ارفکشاد دو سال بعد از طوفان برای سام زاده شد و چون به سی و پنج سالگی رسید شالح پسرش زاده شد و بعد از سی سال پسرش عابر زاده شد و عابر به سی و چهار سالگی رسید که پسرش فالج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش رعو زاده شد و او سی و دو ساله بود که پسرش سروج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش ناحور زاده شد و او بیست و نه ساله بود که پسرش تارح زاده شد و او هفتاد و پنج ساله بود که پسرش ابراهیم زاده شد. جمع این سالها از طوفان تا ولادت ابراهیم سیصد و پنجاه سال شود پس ابراهیم به هنگام وفات نوح سی و پنج ساله بود و نوح (ص) را دیده و با او

---

[۱] این نام در تورات سروج است.

آمیزش داشته و از او علم آموخته است.

ابراهیم به عقیده بعضی پدر همه ملتهای بعد از نوح است و از این رو است که او را پدر سوم خلایق بعد از آدم و نوح صلوات الله علیهم اجمعین دانسته‌اند.

و در کتاب «البدء» آمده و ابن سعید از آنجا نقل کرده که نخستین کسی از فرزندان نوح که در زمین پادشاهی کرد، کنعان بن کوش بن حام بود. او از سرزمین کنعان در شام به سرزمین بابل رفت و شهر بابل را دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بنا کرد. وارث ملک او پسرش نمرود بن کنعان بود که در روی زمین صاحب قدرتی عظیم شد و عمر دراز کرد و بر اکثر معموره عالم استیلا جست. او دین صائبان را پذیرفت و از کلدانیان آنها که به توحید گرایش داشتند به خلافش برخاستند و فرزندان سام نیز با آنها هماهنگ شدند و سام در مشرق دجله فرود آمده بود و او در دین توحید وصی پدرش بود. و این وصایت به پسرش ارفکشاد رسید و ارفکشاد به معنی چراغ تابان است، ارفکشاد به عبادت مشغول بود. کلدانیان او را فرا خواندند که به یاری دین توحید برخیزد و او سرباز زد. پس از او پسرش شالح آمد و عمری دراز کرد و پس از پسرش عابر. عابر با کلدانیان به خلاف نمرود برخاست و او را از عبادت هیاکل منع نمود. ولی نمرود بر او چیره شد و او را از کوثا براند. او و دیگر همپیمانانش به جزیره پناه بردند یعنی به شهر مجدل میان فرات و دجله. و این عابر پدر عبرانیانی است که به زبان عبرانی تکلم می‌کنند و عابر در مجدل توانمند شد. ابن سعید می‌گوید: پس از او پسرش فالج وارث او گشت. و او کسی است که زمین را میان پسران نوح تقسیم کرد. در زمان او نمرود برج بابل را برآورد. و حکایت او همان است که در قرآن آمده است. پس از فالج پسرش ملکان- به روایتی- جانشین او شد. جرامقه و نبطیان بر او غلبه یافتند. و در دوران تسلط آنان در مجدل بماند تا هلاک شد و پس از او پسرش اتیا جانشین او شد و او را خضر گویند. اما رعو پسر فالج به کلواذا رفت و به دین نبطیان درآمد که بدعت صائبان است. و از زنی که از آنان گرفته بود پسرش سروج زاده شد و پس از او ناحور پسر سروج و پس از او تارح پسر ناحور بود که او را آزر خوانند. نمرود آزر را برای خود برگزید و به بتخانه‌اش فرستاد. و نمرود از ملوک جرامقه است و نام او هاصد بن کوش است.

بنابر آنچه در تورات آمده تارح که همان آزر است سه فرزند داشت: ابراهیم و ناحور و هاران. هاران در زمان حیات پدرش تارح بمرد و فرزندش لوط را که برادرزاده ابراهیم است بر جای نهاد. طبری گوید: به روایتی ابراهیم خلیل در ناحیه کوثا به دنیا آمد و کوثا به قول ابن اسحاق ناحیه سواد است. و نیز گویند در حران یا بابل زاده شد. همه مورخان سلف می‌گویند که او در عهد نمرود بن کنعان بن کوش بن حام [۱] متولد شد و کاهنان خبر داده بودند که مردی می‌آید که با کیش بت‌پرستی مخالفت می‌ورزد و بتان را می‌شکند. نمرود فرمان داد تا نوزادان را بکشند. چون ابراهیم

---

[۱] سام.

را مادرش بزاد او را در غاری بر بالائی پنهان می‌داشت تا به سن جوانی رسید. او در ستارگان نگریست و آنچه باید دریابد دریافت و نبوتش به کمال رسید. مادر او را نزد پدر آورد و ابراهیم پدر را به توحید فرا خواند. پدر سرباز زد و ابراهیم بتان را بشکست. او را نزد نمرود بردند و نمرود به آتشش افکند و آتش بر او سرد و سلامت گردید و چنانکه در قرآن تصریح شده بی‌آنکه آتش به او آسیبی برساند از آن خارج شد.

نمرود در کار ابراهیم اندیشید و از او خواست در پاسخ دعوت او قربانی کند ابراهیم گفت که خداوند از تو چیزی جز ایمان نپذیرد، نمرود گفت: نمی‌توانم. و ابراهیم را به حال خود رها کرد. خداوند ابراهیم را به خروج از بابل که در سرزمین کلدانیان بود فرمان داد.

پدرش تارح نیز همراه او بود و چنانکه در تورات آمده است پسر تارح ناحور و زنش ملکا دختر برادرش هاران و پسر او لوط بن هاران نیز با آنها بودند. و در تورات آمده است و عروس او ساره یعنی زوجه ابراهیم. و گویند که او خواهر ملکا دختر هاران پسر تارح بود و گویند دختر پادشاه حران بود که بردین قوم خود طعن زد و ابراهیم با او ازدواج کرد تا بدو زیانی نرسانند. ولی آنچه در تورات آمده که ساره با آنان از سرزمین کلدانیان بیرون آمد و به حران رفت و سپس ابراهیم با او ازدواج کرد، این قول را رد می‌کند. و گفته‌اند که او دختر هاران پسر ناحور است. و هاران عموی ابراهیم است. این سخن سهیلی است. پس ابراهیم در حران اقامت کرد و پدرش تارح در سن دویست و پنجاه سالگی بمرد. ابراهیم مأمور شد که به سرزمین کنعانیان رود و خداوند او را وعده داد که این سفر برای فرزندان او اثری نیکو دارد و در آنجا شمارشان افزون شود چون شمار ریگها.

ابراهیم پنجاه و هفت ساله بود که به بیت المقدس فرود آمد. سرزمین کنعانیان دچار خشکسالی و قحطی شد. ابراهیم با خاندان خود از آنجا بیرون آمد و به مصر رفت. برای فرعون پادشاه قبطیان، زیبایی زن او ساره را وصف کردند. فرعون او را نزد خود خواند و چون دست تطاول به سوی او دراز کرد دستش بر سینه‌اش خشک شد. فرعون از آن زن خواست که او را ببخشاید، زن دعا کرد و دستش گشوده شد. گویند سه بار عمل خویش تکرار کرد و هر بار دستش خشک می‌شد و ساره برای او دعا می‌کرد. فرعون ساره را به ابراهیم باز گردانید و هاجر را به خدمت او فرستاد.

طبری گوید: پادشاهی که به ساره قصد تطاول داشت، سنان بن علوان برادر ضحاک بود و ظاهرا او از ملوک قبطی بود. ابراهیم و خانواده‌اش به کنعان بازگشتند. و نیز گویند که هاجر را پادشاه اردن به ساره تقدیم داشت. و نام آن پادشاه چنانکه ضبی گوید صلاوق بود و او ساره را از ابراهیم بستاند و چون قصد او کرد به بیماری صرع دچار شده، بر زمین افتاد. و از ساره خواست تا برای او دعا کند، ساره دعا کرد، چون شفا یافت او را به ابراهیم باز پس فرستاد و هاجر را که کنیز یکی از ملوک قبطی بود به خدمت او گماشت. چون ابراهیم به کنعان بازگشت در حبرون [۱] سکونت جست.

---

[۱] جیرون.

حبرون همان مدفن اوست و آن را خلیل گویند. صابئان مدفن ابراهیم را گرامی دارند و برای قربانی بر آن روغن ریزند و پندارند که آنجا هیکل مشتری و زهره است. و عبرانیان آن را ایلیا گویند یعنی خانه خدا.

آنگاه لوط از ابراهیم علیه السلام جدا شد. زیرا مواشی هر دو افزون شده بود و چراگاه تنگ بود. لوط به مؤتفکه در ناحیه فلسطین فرود آمد. و آنجا بلاد عدور است معروف به عدور صوغر [۱] و در آنجا- چنانکه محققان آورده‌اند- پنج قریه سدوم بود. لوط دید که مردم آن دیار به ارتکاب فواحش درافتاده‌اند. آنان را به دین فرا خواند و از مخالفت حق بازداشت، ولی آنان تکذیبش کردند و سر به طغیان برداشتند. لوط همچنان در میانشان درنگ کرد و به سوی خدا می‌خواندشان تا بدان سان که در قرآن آمده است هلاک شدند.

لوط با سپاه کنعان و فلسطین برای نبرد پادشاهان مشرق که به سرزمین شام حمله آورده بودند، بیرون شد. آنها چهار پادشاه بودند: پادشاه اهواز از بنی عیلام پسر سام، به نام کدرلاعومر، و پادشاه بابل- که تورات آنجا را شنعار [۲] نامیده- و نامش امرافل [۳] بود و بعضی گویند نمرود بود و پادشاه اسار- و من معنی این لفظ را نمی‌دانم- موسوم به اریوک [۴] و پادشاه کوتم (معنی آن پادشاه امتهاست)، به نام تدعال [۵]. پادشاهان که به جنگ اینان آمده بودند پنج تن بودند به شمار آن پنج قریه. و سبب این جنگ آن بود که پادشاه اهواز دوازده سال آنان را بنده خود ساخته بود، و آنان سر به شورش برداشته بودند و اینک این پادشاهان را به یاری خواسته و بر سرشان لشکر کشیده بود. در این جنگ از مردم جبال سعیر [۶] تا فاران که در بیابان است آسیب فراوان دیدند. در این روزگاران حویان [۷] که از شعوب کنعان است نیز در آنجا می‌زیستند.

پادشاه سدوم و یارانش به مدافعه بیرون آمدند ولی او و پادشاهان دیگر- از سدومیان- که با او بودند شکست خوردند و پادشاه اهواز او را و پادشاهان دیگر را اسیر کرد. لوط را نیز با خانواده‌اش به اسارت بردند. و چارپایان او را به غنیمت گرفتند. این خبر به ابراهیم (ع) رسید با حدود سیصد و هجده تن از فرزندان و موالی خود، از پی آنها آمد و در بیرون شهر دمشق به آنها رسید. بر آنها حمله برد و به هزیمتشان داد و لوط و خانواده و مواشی او را برهانید. چون پادشاه سدوم با آنان رو به رو شد از آنان در شگفت افتاد.

آنگاه خداوند به ابراهیم وحی کرد که این سرزمین را، یعنی سرزمین کنعانیان را که در آن هستی به تو و ذریه‌ات ارزانی داشتم و شمار آنها را چون شمار ریگهای صحرا فزونی بخشیدم و ذریه تو در زمینی که از آن آنها نیست چهار صد سال سکونت خواهند کرد و در نسل چهارم به اینجا خواهند آمد. ساره، کنیز خود هاجر را ده سال پس از

---

[۱] صقر. [۲] شنعا. [۳] امراقیل.

[۴] اریوج. [۵] تزعال. [۶] یسعین. [۷] جویون.

آمدنشان از مصر به ابراهیم بخشید. و گفت شاید خداوند ترا از او پسری عنایت کند. و ابراهیم از خدا پسری به دعا خواسته بود و خدا به او وعده چنین پسری داده بود. ساره پیر شده بود و از زادن سترون گشته بود. هاجر برای ابراهیم، اسماعیل (ع) را آورد و ابراهیم هشتاد و شش ساله بود. و خداوند به او وحی کرد که من ترا بدین پسر برکت دادم و کثرت بخشیدم، او دوازده پسر خواهد داشت و سرور ملتی بزرگ خواهد شد. عاقبت ساره بر هاجر حسد برد و از ابراهیم خواست او را براند. خداوند به ابراهیم فرمان داد که فرمان ساره را اطاعت کند. این بود که هاجر را به مکه آورد و او و فرزندش را در مکان زمزم نزد درختی کشن که در آنجا بود رها کرد.

هاجر از او پرسید: آیا خدا ترا فرمان داده است؟ گفت: آری، گفت: پس ما را تباه نخواهد ساخت. ابراهیم روان شد و اسماعیل سخت تشنه شد و هاجر میان صفا و مروه درآمد و شد بود و هفت بار از آنها بالا رفت شاید چیزی بیابد، سپس نزد فرزند بازگشت دید که با پاهایش زمین را کاویده و چشمه زمزم جوشیده است.

سدی می‌گوید که او را در حجر رها کرد و برای او سایبانی ترتیب داد و جبرئیل بود که پاشنه‌هایش را بر زمین زد و از آن آب بیرون آورد و هاجر را گفت که آن چشمه‌ای است که مهمانان خدا از آن می‌نوشند و پدر این پسر باز خواهد گشت و هر دو برای خداوند در این مکان خانه‌ای بنا خواهند کرد. پس گروهی از جرهم یا خانواده‌ی از جرهم که به طلب قوت رفته بودند باز آمدند و در پایین مکه فرود آمدند مرغان تشنه را دیدند که به طلب آب آمده‌اند، گفتند: نشنیده‌ایم که در این وادی آب باشد. پس فرا رفتند و زن را دیدند. آنها نیز با او در آنجا فرود آمدند.

ابن عباس گوید که چادرهای آنها در همان نزدیکی بود، چون دیدند که مرغان تشنه بدانجا پرواز می‌کنند پیش آمدند و ایشان را بیافتند و در کنارشان بیاسودند. و اسماعیل در میانشان به جوانی رسید و زبان عربی را از آنها بیاموخت جرهمیان را از اسماعیل خوش آمد و دختری از خود را بدو دادند و هاجر بمرد و او را در حجر به خاک سپردند. چون ابراهیم بازگشت و در میان خانواده خود در شام اقامت گزید و مردم مؤتفکه عصیان و گناه از حد گذرانیدند. لوط دعوتشان کرد تکذیبش کردند و کار همچنان ببود.

طبری گوید: خداوند برای هلاک ساختنشان فرشتگانی فرستاد، فرشتگان بر ابراهیم گذشتند ابراهیم مهمانشان کرد و به خدمتشان درایستاد. داستان خندیدن ساره و بشارت دادن فرشتگان او را به اسحاق و پسرش یعقوب در قرآن آمده است. این بشارت به ولادت اسحاق به هنگامی بود که ابراهیم به صد سالگی و ساره به هفتاد سالگی رسیده بود. و در تورات آمده است که خداوند او را فرمان داد تا فرزندش اسماعیل را که سیزده ساله شده بود آزاد کند و هر کس در خانه اوست از آزادگان باشد و این به هنگامی بود که ابراهیم به نود و نه سالگی از عمر خود رسیده بود. و گفت: این عهدی است میان من و تو و ذریه تو.

پس خداوند مؤتفکه را هلاک کرد و لوط را نجات بخشید و به زمین شام برد. لوط با عمویش ابراهیم در آنجا بودند. ساره اسحاق را آورد و خداوند بعد از ولادت اسماعیل و اسحاق به ساختن خانه‌ای که در آن بپرستندش و نامش را بر زبان آورند فرمان داد. ولی ابراهیم جای آن را نمی‌دانست. خداوند برای او نشانه‌ای قرار داد که همراه او می‌رفت تا بدان موضع رسید و گویند که جبرئیل همراه او شد و مکان خانه را به او نشان داد.

روزی ابراهیم هوای دیدار اسماعیل کرد. گویند که از ساره اجازت خواست و او شرط کرد که نزد آنها درنگ نکند. ابراهیم در غیاب اسماعیل زن او را دید و آن زن از عمالقه بود، به نام عماره دختر سعید بن اسامهٔ بن اکیل ابراهیم زن را تندخو و خشن یافت او گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که آستانه خانه‌اش را به سمت دیگری برگرداند. چون زن اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد گفت: که او پدرم بوده و مرا به طلاق تو سفارش کرده است.

اسماعیل زن را طلاق گفت و سیده دختر مضاض بن عمرو الجرهمی را به زنی گرفت. چون ابراهیم بار دیگر به خانه پسر آمد، این زن او را نیک خوش آمد گفت و برایش آب وضوء و طعام حاضر آورد. ابراهیم زن را گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که از آستانه خانه تو خشنودم.

چون زن اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد، گفت که او پدرم بوده و مرا به نگهداشتن تو سفارش کرده است و او را نگهداشت.

با رسوم که ابراهیم به دیدار فرزند آمد خداوند او را به بنای خانه فرمان داده بود. او نیز به اسماعیل فرمان داد تا او را یاری کند، دیوارها را از روی پایه‌ها بالا آوردند. چون بنا را به پایان آورد مردم را به حج فراخواند. پس لوط دختر خود را به مدین پسر ابراهیم (ع) داد و خداوند نسل او را فزونی بخشید و مردم مدین که امتی مشهورند از آنهایند.

و خداوند ابراهیم را به ذبح فرزندش بیازمود و در خواب به او وحی کرد. و فدیه مقرر شد و فرزند را خداوند نجات داد. چنانکه قصه آن در قرآن آمده است. در این فرزند که می‌بایست قربانی شود اختلاف است بعضی گویند اسماعیل بود و بعضی گویند اسحاق بود و هر گروه از صحابه و تابعین یکی از دو قول را پذیرفته‌اند. ابن عباس و ابن عمر و شعبی و مجاهد و حسن و محمّد بن کعب القرضی، می‌گویند که آن ذبیح اسماعیل بود و به سخن پیامبر احتجاج می‌کنند که گفت: من پسر آن دو ذبیح هستم. و این حجت، حجتی قوی نیست زیرا گاه آدمی عموی خود را پدر خواند، مخصوصا در چنین مفاخرتی. و نیز بدین آیه احتجاج می‌کنند که: فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ من وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ ۱۱: ۷۱ او را به اسحاق بشارت دادیم و از پی اسحاق یعقوب. اگر مقرر بود که اسحاق در کودکی قربانی شود دیگر بشارت به فرزند برای او درست نبود. این دلیل نیز کافی نتواند بود، زیرا در علم خدا بوده است که او قربانی نخواهد شد و تنها آزمایشی است برای ابراهیم و از این رو او را به یعقوب بشارت داده است. اما عباس و عمر و علی و ابن مسعود و کعب

الاحبار و زید بن اسلم و مسروق و عکرمه و سعید بن حبیر و عطاء و زهری و مکحول و سدی و قتاده گفته‌اند که ذبیح اسحاق بوده است.

طبری می‌گوید: قول راجح این است که ذبیح اسحاق بوده. زیرا بنابر قول قرآن ذبیح همان کسی است که ولادت او را بشارت داده‌اند و ابراهیم را جز از ساره به فرزندی بشارت ندادند. و این بشارت پاسخ دعای او بود به هنگام مهاجرت از سرزمین بابل و اینکه گفت:

«انی ذاهب الی ربی سیهدین» من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا هدایت خواهد کرد.

و از پس آن گوید: رَبِّ هَبْ لِی من الصَّالِحِینَ ۳۷: ۱۰۰ پروردگارا مرا از صالحان روزی کن. و از پس آن گوید: فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِیمٍ ۳۷: ۱۰۱ او را به پسری بردبار بشارت دادیم. و همه اینها پیش از هاجر بوده. زیرا هاجر را در مصر به ساره تقدیم داشتند و او پس از دو سال هاجر را به ابراهیم بخشید. پس آنکه به وجودش بشارت داده‌اند پیش از همه اینها بوده و او فرزند ساره بوده است. و با این دلائل قاطع می‌گوئیم که ذبیح جز اسحاق نیست. و بشارت دادن فرشتگان به ساره بعد از این، یعنی آن هنگام که در راه سدوم برای هلاک مردم آن می‌رفتند تازه گردانیدن آن بشارت بوده است.

ساره در سن صد و بیست و هفت سالگی بمرد. وفات او در قریه حبرون از بلاد بنی حت [۱] که از کنعانیان بودند واقع شد. ابراهیم از آنها خواست مقبره‌ای به او بدهند و عفرون پسر صوحر [۲] مغاره‌ای را که در مزرعه‌اش بود به او بخشید. ابراهیم از قبول آن جز با دادن بهای آن امتناع کرد. عفرون بپذیرفت و ابراهیم چهارصد مثقال نقره او را داد و ساره را در آنجا دفن کرد. ابراهیم از آن پس قطوره دختر یقطان را از کنعانیان به زنی گرفت. سهیلی او را قنطورا با افزودن نون میان قاف و طاء خوانده و این نام عربی نیست بنابر این طاء در تلفظ به تاء نزدیک است. این زن برای او چنانکه در تورات آمده شش فرزند آورد: زمران، یقشان، مدان، مدیان [۳]، یشباق [۴] و شوخا [۵]. ازین پس در تورات ذکر فرزندان اوست: از یقشان شبا [۶] و ددان پدید آمدند و از ددان اشوریم [۷] و سپس لطوشیم و لامیم از مدین، عیفا و عیفر [۸] و حنوک [۹] و ابیداع و الداعه [۱۰] و به روایت تورات جمله اینان اولاد قطوره بودند.

سهیلی گوید که ابراهیم (ع) را فرزندانی دیگر بود: پنج فرزند از زنی به نام حجین یا حجور [۱۱] دختر ارهیر [۱۲] و

---

[۱] حبیب. [۲] صخر. [۳] مدین.

[۴] اشبق. [۵] شوخ. [۶] سبا.

[۷] اشور. [۸] عیفین. [۹] حنوخ.

[۱۰] الزاعا. [۱۱] حجون. [۱۲] اهیب.

آنها کیسان [۱] و شورخ [۲] و امیم و لوطان و نافس بودند. چون طبری از شش فرزند قطورا سخن می‌گوید و از آن میان یقشان را نام می‌برد، بعد از آن گوید که دیگر فرزندان او از زنی بودند به نام رعوه. و می‌گوید که یقشان پدر نژاد بربر است. پایان.

بنابر این روایات، ابراهیم را سیزده پسر بود: اسماعیل از هاجر و اسحاق از ساره و شش تن از قطورا- به روایت تورات- و پنج تن از حجین- به روایت سهیلی- یا رعوه- به روایت طبری.

ابراهیم با پسر خود اسحاق پیمان بسته بود که از کنعانیان زن نگیرد و با خادم و کارگزار خود این عهد و وصیت را تاکید کرده بود، و وی را به حران که نخستین بار از آنجا مهاجرت کرده بود، فرستاد. او برای اسحاق، رفقا دختر برادرزاده ابراهیم بتوئیل پسر ناحور پسر آزر را نامزد کرد. پدر به ازدواج او رضا داد و دختر را با کنیزانش به نزد اسحاق روان داشت و ابراهیم هنوز زنده بود و اسحاق چهل ساله بود. با رفقا ازدواج کرد و رفقا برای او یعقوب و عیصو را توأمان بزاد. و ما اخبار آن دو را خواهیم آورد. پس خداوند جان پیامبر خود را در هجرتگاهش کنعان بستاند و از عمر او صد و هفتاد و پنج سال گذشته بود. او را نزد ساره در همان مغاره عفرون حتی [۳] دفن کردند و تا به امروز آنجا را الخلیل گویند. و خداوند تا پایان جهان پیامبری و کتاب را در خاندان او نهاد.

اسماعیل:

اسماعیل با قبیله جرهم در مکه می‌زیست و از آنان زن گرفت و زبانشان را بیاموخت و بدان زبان سخن می‌گفت و او پدر گروهی از نژادهای عرب شد. خداوند او را بر جرهم و عمالقه که در مکه بودند و نیز اهل یمن مبعوث کرد. بعضی به او ایمان آوردند و بعضی کافر شدند. پس خداوند جان او را بستد و فرزندانش در میان جرهم باقی ماندند. در تورات آمده است که او را دوازده فرزند بود و بزرگترشان نبایوت. و این همان است که عرب او را نابت و نبت گوید. و دیگر فرزندان اویند: قیذار، ادبیل، مبسام [۴]، مشماع، [۵] دومه [۶]، مسا، جدار [۷]، نافیش [۸] و قدما.

ابن اسحاق گوید: اسماعیل- بنا بر روایات- صد و سی سال زیست و در حجر نزد مادرش هاجر و به قولی آجر به خاک سپرده شد. در تورات سن او صد و سی و هفت سال آمده است.

پیروان او از حویلا تا شور روبروی مصر به سمت اثور سکنی گزیدند در حالی که از پیروان دیگر برادران او در بیم بودند. حویلا در نظر اهل تورات جنوب برقه است و شور سرزمین حجاز و اثور بلاد موصل و جزیره.

---

[۱] کبسان. [۲] فروخ. [۳] الحبیبی. [۴] بسام.

[۵] مشمع. [۶] دوما. [۷] حراه. [۸] نافس.

پس از وفات اسماعیل پسرش نابت عهده‌دار کارهای خانه خدا شد و فرزندانش با خویشان مادری خود جرهم در مکه اقامت گزیدند تا آنگاه که به شعبی تقسیم شدند و نسلشان افزون گشت و خاندانها و قبایل متعدد شدند چون معد از عدنان و ربیعه و مضر و ایاد و انمار و بنی نزار از معد. و مکه برایشان تنگ شد و ما به هنگام ذکر قریش و اخبار آنها در مکه، بدان خواهیم پرداخت. طوایف عدنان همه از فرزندان اسماعیلند از سوی پسرش نابت و به قولی قیذار و نسب شناسان از دیگر فرزندان او نام نبرده‌اند. جماعتی از اهل علم برآنند که طوایف قحطان نیز به اسماعیل منسوبند. اگر چنین باشد او پدر همه اعراب خواهد بود.

اسحاق:

اما اسحاق در جای خود در فلسطین ماند و عمر زیاد کرد و دیدگانش نابینا شد.

و چون یعقوب فرزند خود را برکت داد، پسر دیگرش عیصو خشمگین شد و قصد قتل او کرد.

رفقا دختر بتوئیل اشارت کرد تا به حران نزد دائی خود لابان بن بتوئیل برود. یعقوب به حران رفت و در نزد لابان بماند و دو دختر او را به زنی گرفت. نخست دختر بزرگ خود لیئه [۱] را به او داد و کنیز خود زلفه را به خدمت او گماشت. آنگاه دختر کوچک خود راحیل را به او داد و کنیز خود بلهه [۲] را به خدمت او گماشت. ابتدا لیئه زائیده و برای او روبین و بعد از او شمعون سپس لاوی و بعد از او یهودا را آورد. و راحیل آبستن نمی‌شد، از این رو کنیز خود بلهه را به یعقوب بخشید: تا از او صاحب فرزند شود بلهه دان و نفتالی را برای او بزاد.

چون راحیل چنین کرد، خواهرش لیئه نیز کنیز خود زلفه را به یعقوب بخشید و زلفه برای او جاد [۳] و اشیر [۴] را آورد آنگاه لیئه یساکار [۵] سپس زبولون را بزاد. بدین گونه یعقوب صاحب ده فرزند شد. راحیل از خداوند خواست که از یعقوب به او فرزندی دهد و یوسف را زائید.

یعقوب بیست سال در حران درنگ کرد پس خداوند او را فرمان داد که به سرزمین کنعان کوچ کند و عده آن سرزمین را به او داده بودند. یعقوب عزم سفر کرد، لابان از پی او روان شد و از او خواست که نرود و نزد او بماند، یعقوب سرباز زد، لابان با او وداع کرد و به حران بازگشت. و یعقوب راه خود در پیش گرفت تا به مقام عیصو رسید و آن کوه سعیر بود در سرزمینی که امروز آن را کرک و شوبک می‌گویند. عیصو به سبب کرامت و بزرگواری خود به دیدار یعقوب شتافت، یعقوب از مواشی خود هدیه‌ای کرامند به عیصو تقدیم کرد و به خضوع و تضرع دوستی خویش آشکار نمود و کینه از دل عیصو برفت. خداوند به یعقوب وحی کرد که از این پس نام تو اسرائیل است. یعقوب به ارشالیم- که همان

---

[۱] لیا. [۲] بلها. [۳] کاد. [۴] آشر. [۵] یساخر.

بیت المقدس است- رسید. و در آنجا مزرعه‌ای خرید و خرکاه خویش در آنجا بر پا نمود و فرمان داد تا در آنجا در جای صخره معبدی بسازند.

یوسف:

راحیل در اینجا آبستن شد، بنیامین را زائید و خود بمرد. یعقوب او را در بیت لحم دفن کرد. سپس نزد پدرش اسحاق در قریه حبرون از سرزمین کنعان آمد و در نزد او درنگ کرد. اسحاق در صد و هشتاد سالگی دیده از جهان فرو بست و او را نزد پدرش در آن مغاره دفن کردند و یعقوب به جای پدر نشست فرزندانش نیز نزد او بودند. یوسف که مورد کرامت پروردگار بود به جوانی رسید و حالتی دیگر داشت. رؤیای خود را برای ایشان نقل کرد. در آن رؤیا خداوند او را به مهمی که در پیش داشت بشارت داده بود. برادران بر او حسد بردند و با او به صید رفتند و در چاهش افکندند. کاروانیانی که از آنجا می‌گذشتند از چاه بیرونش آوردند و به بیست وزنه، به اعراب فروختندش. و گویند آنکه او را در مصر فروخت مالک پسر دعر پسر یوبب [۱] پسر عفقان [۲] پسر مرین بود. عزیز مصر او را از اعراب بخرید و او وزیر مصر یا امیر شرطه آن بود. ابن اسحاق گوید نامش اطفیر پسر روحیب و نیز گویند که فوطیفار بود و پادشاه مصر در این ایام از عمالقه، ریان بن الولید بن دومغ بود. یوسف در خانه عزیز پرورش یافت، داستان او، از آنچه میان او و زلیخا زن عزیز گذشت و درنگ کردن او در زندان و تعبیر کردن او رؤیای نزدیکان زندانی پادشاه را همان است که در قرآن کریم آمده است. پس پادشاه مصر که از خشکسالی و گرانی بیمناک شده بود او را بر خزائن غلات در سراسر کشورش برگماشت. یوسف می‌توانست غلات را گرد آورد و روزی مردم را از آن بپردازد و دست او را در همه کارهای کشور باز گذاشت و انگشتری خاص خود را در انگشت او نمود. و بر مرکب خود سوارش کرد. یوسف در این هنگام سی ساله بود. گویند پادشاه عزیز را عزل کرد و یوسف را وزارت داد. و گویند که عزیز بمرد و یوسف زلیخا را به زنی گرفت و بر مسند وزارت نشست و این امر سبب رسیدن او به پدر و برادران گردید. زیرا در کنعان هم خشکسالی شده بود.

چند تن از برادران تا غله‌ای به دست آرند نزد او آمدند. یوسف برای‌شان غله پیمود و بضاعتشان را دربارشان نهاد و از آنها خواست تا برادر خود را نیز بیاورند و همه اینها سبب آن شد تا او با پدر که دیگر پیر و نابینا شده بود دیدار کند.

ابن اسحاق گوید: این واقعه در سال بیستم ناپدید شدن او بود. چون یعقوب به بلبیس نزدیک مصر رسید، یوسف برای دیدار او بیرون شد، و گویند که فرعون نیز همراه او بود. سرزمین بلبیس را به آنان بخشید تا در آن سکونت کنند و از منافع آن بهره‌مند گردند. یعقوب (ع) هفتاد سوار از پسرانش به همراه داشت، و ایوب نبی هم، از فرزندان عیصو، با او

---

[۱] و این.

[۲] عیضا.

بود. او ایوب پسر ثروان [۱] پسر زارح [۲] پسر رعوئیل [۳] پسر عیصو بود. همگان در مصر قرار گرفتند. یعقوب (ع) در سال هفدهم ورودش به مصر و در سن صد و چهل سالگی وفات یافت. یوسف (ع) جسد او را به فلسطین حمل کرد و به فرمان فرعون، اکابر و شیوخ مصر نیز با او به فلسطین رفتند. برخی از کنعانیان راه بر آنان گرفتند و میانشان جنگی سخت درگرفت ولی جسد یعقوب را به مدفن ابراهیم و اسحاق (ع) رسانیدند و او را در همان مغاره در کنار آن دو به خاک سپردند و خود به مصر بازگشتند.

یوسف بعد از وفات پدر با برادرانش می‌زیست تا آنگاه که مرگش فرا رسید و در صد و بیست سالگی جان سپرد. او را در تابوتی سر به مهر در یکی از شاخه‌های نیل دفن کردند. یوسف وصیت کرده بود که چون بنی اسرائیل از مصر به سرزمین یفاع (؟) باز گردند جسد او را نیز با خود ببرند و در آنجا دفن کنند. بنی اسرائیل این وصیت را همواره نگهداشته بودند تا آنگاه که موسی به هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر آن تابوت را نیز با خود ببرد.

چون یوسف وفات کرد اسباط یعنی برادران و فرزندانش در زیر فرمان فرعون در مصر ماندند و به چند شعبه شدند و تعدادشان افزون گشت تا آنجا که کثرتشان دولتمردان را بیمناک ساخت و آنها را به بردگی گرفتند.

مسعودی گوید: یعقوب با فرزند و فرزندزادگانش که به دیدار یوسف به مصر داخل شدند هفتاد سوار بودند. و درنگ آنها در مصر تا آنگاه که با موسی بیرون آمدند دویست و ده سال مدت گرفت. و در این مدت ملوک قبطی و عمالقه بر مصر حکومت می‌راندند. موسی در تیه آنها را شماره کرد جوانان بیست ساله و افزون بر بیست سال که توان حمل سلاح داشتند بیش از ششصد هزار تن بودند. ما در مقدمه این کتاب گفتیم، که این عدد از وهم و غلو مایه می‌گیرد و آمدنش در نص تورات دلیل بر محقق بودن آن نیست زیرا ذکر این اعداد در مقام مبالغه است نه اعداد واقعی. یوسف (ع) را فرزندان بسیار بود اما از آن میان دو تن شناخته آمده‌اند:

افرایم [۴] و منسی [۵] و این دو در شمار اسباطند، زیرا یعقوب (ع) آنها را دیده بود و برکت داده بود و در شمار فرزندان خود آورده بود.

بعضی که اهل تحقیق هم نیستند پنداشته‌اند که یوسف بعدها به پادشاهی مصر رسید و نظر خود را به بعضی از ضعفای مفسرین نسبت می‌دهند و دلیلشان این است که یوسف (ع) در دعای خود گفته است: «رب قد آتیتنی من الملک» ای پروردگار من مرا ملک ارزانی داشتی.

ولی این عبارت نمی‌تواند دلیل واقع شود زیرا هر کس چیزی را مالک شود هر چند آن چیز از چیزهای خاص خود او

---

[۱] برجمان. [۲] زیرج. [۳] رعویل. [۴] افرائیم. [۵] منشا.

باشد، استیلاء او را بر آن چیز «ملک» خوانند حتی خانه و اسب و خادم. پس چگونه کسی که زمام حل و عقد مردمی را در دست داشته و لو یک گروه از مردم او را ملک نتوان گفت. اعراب فرمانروایان دیه‌ها و شهرهایی چون هجر و معان و دومۀ الجندل را ملوک می‌گویند پس چسان وزیر کشور مصر را در آن عهد و در آن دولت ملک خطاب نکنند.

در خلافت عباسی حکام اطراف و عمال آن را ملک می‌خواندند. پس در این باب استدلالی نمی‌توانند کرد. و بعضی به این آیه از قرآن استناد می‌کنند که می‌گوید: «کذلک مکنا لیوسف فی الارض» بدین گونه یوسف را در زمین مکانت دادیم، بدین نیز استدلال نتوان کرد زیرا مکانت جز به پادشاهی هم میسر است. و نص قرآن حکایت از ولایت اوست بر امور زرع و جمع آوری و تقسیم آن. همچنانکه در این آیه آمده است: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» مرا بر خزائن زمین بگمار که من نگهدارنده و دانایم. و سیر داستان هم دال بر این است که یوسف در دولت فرعون مرئوس بوده است نه آنچه از کلمه‌ای که در دعای او واقع شده توهم می‌گردد.

و ما نصی را که با قرائن فراوان همراه است، با این توهم ضعیف همسنگ نمی‌شماریم. گذشته از اینها قصه در تورات چنان آورده شده که بر این صراحت دارد که یوسف نه پادشاه بوده و نه پادشاهی به او رسیده است.

عیصو پسر اسحاق در کوههای سعیر [۱] که از آن بنی حوی بود سکونت داشت. اینان از تیره‌های کنعانی بودند. کوههای سعیر همان کوههای شراۀ است، میان تبوک و فلسطین که امروز به بلاد کرک و شوبک معروف است. از دیگر تیره‌هایی که در این سرزمین سکونت داشتند- چنانکه در تورات آمده است- هفت تیره بودند: بنی لوطان، بنی شوبال، بنی صبعون [۲]، بنی عنا و بنی دیشون [۳] و بنی ایصر [۴] و بنی دیشان [۵]. عیصو در میان اینان در این بلاد زندگی می‌کرد و یکی از دختران عنا پسر صبعون [۶] از بنی حوی را که اهولیبامه [۷] نام داشت بـه زنی گرفت. نیز

---

[۱] یسعین.

[۲] صمعون.

[۳] ویشوق.

[۴] یصد.

[۵] دیسان.

[۶] بسعین.

[۷] اهلیقاما

با عاده [۱] دختر ایلون [۲] و بسمه [۳] دختر اسماعیل ازدواج کرد. او را- چنانکه در تورات آمده پنج پسر بود: الیفاز (با تفخیم فاء و اشباع حرکت آن و زاء نقطه دار)، از عاده دختر ایلون سپس رعوئیل از بسمه دختر اسماعیل. سپس یعوش و یعلام و قورح از اهولیبامه دختر عنا. و الیفاز را شش فرزند بود: تیمان [۴] و اومار [۵] و صفوا [۶] و جعتام [۷] و قناز [۸]. و عمالق از زنی به نام تمناع [۹] و او خواهر لوطان پسر سعیر بود. و رعوئیل پسر عیصو را چهار پسر بود: نحت [۱۰] و زارح [۱۱] و شمه [۱۲] و مزه [۱۳] ذکر فرزندان و فرزندزادگان عیصو در تورات چنین آمده است:

در تورات آمده است که نام عیصو، ادوم بوده، از این رو فرزندان او را بنی ادوم خوانند.

یکی از اسرائیلیان گفت که ادوم نام آن کوه بوده است و معنی آن به عبرانی کوه سرخ است که در آن نباتی نروید. نیز بعضی از مورخان آورده‌اند که قیصرهای روم از فرزندان عیصو هستند. طبری گوید: رومیان و ایرانیان از نسل رعوئیل بن بسمه هستند و هیچ یک از اینها درست نیست. و من آن را در کتاب یوسف بن کریون [۱۴] دیدم. او در دوره دوم آبادانی بیت- المقدس کمی بیش از آوارگی بزرگ در آن دیار مورخ و از کوهنهای یهود به شمار بوده است.

ابن حزم در کتاب الجمهره گوید که: اسحاق (ع) را جز یعقوب پسر دیگری بود به نام عیصاب یا عیصو که فرزندان او در کوههای شراۀ میان شام و حجاز زندگی می‌کردند و امروز همگی از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از نسل او هستند و این نادرست است و از این رو در این غلط افتاده‌اند که سرزمین فرزندان عیصو را ادوم می‌گویند و اینان پنداشته‌اند که رومیان از این موضع برخاسته‌اند و حال آنکه رومیان منسوب به رمولوس بانی شهر رم هستند. پاره‌ای نیز پنداشته‌اند که این سخن رسول خدا به حر بن قیس در غزوه تبوک که «هل لک فی بلاد بنی الاصفر العام» دلالت بر آن دارد که رومیان از بنی الاصفرند و اصفر عیصاب است این پندار هم نادرست است. زیرا رسول خدا در این میان همان بنی عیصاب را اراده فرموده بود نه رومیان را، زیرا هدف رسول خدا در این نبرد ناحیه شراۀ مسکن آن قوم بود. [۱۵] (اوروسیوس مورخ رومی پنداشته است که مادر فینان؟ و هاوا؟ و عائوم؟ و قدوح؟

از دختران کتم پسر یاوان پسر یافث است و قول اول اصح است زیرا برابر بـا نص تورات است؟) [۱۶] پس فرزندان

---

[۱] عاذا. [۲] ابلول. [۳] بکسمت. [۴] ثیمال. [۵] اوماز.

[۶] صفو. [۷] کعتام. [۸] قتال. [۹] تمتاع. [۱۰] یسعین.

[۱۱] ناحه. [۱۲] زیدم. [۱۳] ستما. [۱۴] مرا.

[۱۵] مراد یوسف متحیا یا ژوزف فلاویوس مورخ یهودی است که در سال ۳۸ متولد شده و در سال ۹۵ میلادی درگذشته است.

[۱۶] تصحیح عبارات میان پرانتز میسر نگردید.

عیصو در زمین سعیر فزونی یافتند و بر حویان در آن بلاد پیروز شدند و نیز بلاد بنی مدین را تا ایله تصرف کردند و دولتها و ملوک بزرگ در میانشان پدید آمد. از آن جمله بود: بالع پسر یعور [۱] و پس از او یوباب [۲] پسر زارح، سپس هداد پسر بداد [۳] که بنی مدین را از مساکنشان بیرون راند. و پادشاهان دیگری از آن میان برخاستند تا آنگاه که یوشع سپاه به شام برد و اریحا و سرزمینهای آن سوی آن را تسخیر کرد و پادشاهی از همه امتهائی که در آن حوالی بودند بستد. سپس بختنصر چون سرزمین قدس را گرفت به تعقیب ایشان پرداخت، بعضی‌شان به یونان افتادند و بعضی‌شان به افریقیه. اما عمالیق پسر الیفار، به عقیده اسرائیلیان پدر همه عمالقه شام است و به قولی فراعنه مصر از قبطیان. ولی نسب شناسان عرب از این قول سرباز می‌زنند و می‌گویند از فرزندان عملاق بن لود هستند- چنانکه گذشت- و الله الباقی بعد فناء خلقه.

مدین:

مدیان پسر ابراهیم با دختر لوط ازدواج کرد و خداوند در نسل او فزونی نهاد و پنج پسر داشت: عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه و آنجا که از فرزندان ابراهیم از زنش قطورا، یاد می‌کردیم از آنان نام بردیم. از آن میان فرزندان مدین امتی بزرگ و دارای تیره‌ها و شعب بسیار شد. اینان یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین قبایل شام بودند.

مساکنشان مجاور سرزمین معان از نواحی شام به جانب حجاز نزدیک دریاچه قوم لوط بود.

ایشان بر آن سرزمین غلبه یافتند و سرکشی آغاز نهادند و به پرستش خدایان روی آوردند.

کارشان به راهزنی و کم فروشی کشید. خداوند شعیب را بر ایشان مبعوث نمود و شعیب از آن قوم بود. و او شعیب پسر نویل پسر رعویل پسر عیا پسر مدین بود. مسعودی گوید: قوم مدین از فرزندان المخصر بن جندل بن یعصب بن مدین هستند. و شعیب در نسب برادرشان بود چند پادشاه داشتند که به کلمات ابجد نامگذاری شده بودند. و ابن حبیب در کتاب البدء گوید: او شعیب بن نویب بن احزم بن مدین بود. و سهیلی گوید: شعیب بن عیفا و گویند شعیب بن صیفون. این شعیب همان شعیب داستان موسی است. که موسی از مصر نزد او مهاجرت کرد و شعیب دخترش را به او داد بدان شرط که هشت سال اجیر او باشد. و موسی در خدمت او شایسته کتاب و نبوت شد. و ما در داستان موسی و اخبار بنی اسرائیل بدان اشارت خواهیم کرد. صیمری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و او را زن داد یثر بن رعوئیل است و در تورات نام او یترون [۴] آمده و رعوئیل پدر یا عموی اوست و او بود که عهده‌دار عقد نکاح شد. این قوم را با بنی اسرائیل در شام جنگهایی رخ داد، عاقبت بنی اسرائیل بر آنها غلبه یافتند و همه منقرض شدند.

---

[۱] ساعور. [۲] یودب. [۳] مداد. [۴] یبثر.

لوط:

لوط پسر هاران برادر ابراهیم (ع) است. ما بیش از این درباره او و قومش سخن گفتیم. اکنون می‌گوئیم که بعد از هلاک قوم خود به فلسطین رفت و در آنجا با ابراهیم بود تا ابراهیم وفات یافت. نام فرزندان او در تورات آمده است: عمون به تشدید میم و اشباع حرکت آن به ضم و بعد از آن نون و موآبی [۱] با اشباع ضمه میم، و اشباع فتحه همزه بعد از آن و یاء دو نقطه تحتانی و بعد از آن یاء ساکن. خداوند در نسل او فزونی داد تا در شمار از قبایل شام بیشتر شدند. مساکنشان در سرزمین بلقاء و موآبی و معان بود. با بنی اسرائیل جنگها کردند و ما در اخبار بنی اسرائیل از آنها یاد خواهیم کرد. از ایشان بود بلعام پسر باعور پسر رسیوم پسر برسیم پسر موآب و قصه او با ملک کنعان آنگاه که از او خواست تا بنی اسرائیل را در ایام موسی نفرین کند و نفرین او به کنعانیان بازگشت، در تورات آمده است و ما در جای خود آن را ذکر خواهیم کرد.

اما از ناحور برادر ابراهیم پیش از این یاد کردیم او با ابراهیم از بابل به حران مهاجرت کرد. سپس با او به سرزمین مقدس رفت و در آنجا ماند. زنش ملکا دختر برادرش هاران بود و ملکا خواهر ساره زن ابراهیم و مادر اسحاق بود. ناحور از ملکا- چنانکه در تورات آمده- هشت فرزند داشت: عوص و بوز [۲] و قموئیل [۳]- که پدر آرام است- و کاسد [۴]- که کلدانیانی که بختنصر و ملوک بابل از میانشان پدید آمد از اوست- و حذو و فلاش [۵] و یدلاف [۶] و بتوئیل [۷]. و او را زنی بود رؤمه [۸] که از او چهار فرزند داشت: طابح [۹] و جاحم [۱۰] و تاحش [۱۱] و معکه [۱۲]. اینان بودند پسران ناحور برادر ابراهیم، و نام همه در تورات آمده است و جمعا دوازده تن هستند. نسل همه منقرض شده و از میان رفته است. جز آرام که در نسل قموئیل پسر ناحور برادر ابراهیم، پسر آزر است، کس باقی نمانده است. ارمنها امروز بر دین مسیح‌اند و سرزمینشان در ارمینیه در مشرق قسطنطینیه است. و الله وارث الارض و من علیها و هو الوارثین.

این پایان سخن است در طبقه نخستین از عرب و امم معاصر با آنها. اکنون به طبقه دوم یعنی عرب مستعربه می‌پردازیم و الله سبحانه و تعالی الکفیل بالاعانه.

---

[۱] نام فرزندان لوط در تورات عمی و موآب است. [۲] بوص. [۳] ممویل.

[۴] کاس. [۵] بلداش. [۶] بلداف. [۷] یثویل.

[۸] ادوما. [۹] طالج. [۱۰] کاجم. [۱۱] تاخش. [۱۲] ماعخا.

طبقه دوم از عرب عرب مستعربه و ذکر انسابشان و ایامشان و ملوکشان و بعضی از دولتها که در زمان ایشان بود

این طبقه از اعراب را، از آن رو مستعربه گفته‌اند که نشانه‌ها و علامات عربیت یعنی زبان عربی که بدان تکلم می‌کنند در اسلافشان نبوده است و باب استفعل (استعراب) در اینجا به معنی صیرورت (شدن) است. چنانکه می‌گویند: «استحجر الطین» یعنی: گل سنگ شد و استعرب یعنی عرب شد. در حالی که طبقه نخستین را که- تا آنجا که معلوم شده- قدیمیترین امتها بوده و عربیت در آنها اصالت داشته عرب عاربه خوانده‌اند.

بدانکه مردم این نژاد از عرب به اعراب یمنی و سبائی معروفند. و پیش از این گفتیم که نسب شناسان بنی اسرائیل پندارند که اینان از فرزندان کوش بن کنعان‌اند ولی نسب شناسان عرب این را نمی‌پسندند و مردود می‌دانند. نظر درست که همگان بدان معتقدند این است که اعراب مستعربه از فرزندان قحطانند و سبا پسر یشجب بن یعرب بن قحطان است. ابن اسحاق گوید: یعرب پسر یشجب است و در این تقدم و تأخری شده است. ابن ماکولا چنانکه سهیلی از او نقل کرده گوید: نام قحطان مهزم است و در میان نسب شناسان در نسب قحطان اختلاف است: بعضی گویند که او پسر عابر بن شالخ پسر ارفکشاد پسر سام، برادر فالج و یقطان است و در تورات ذکر آن نیامده است، و تنها از فالج و یقطان یاد شده. و بعضی گویند که قحطان معرب یقطان است که نامی غیر عربی است. و عرب در نامهای غیر عربی با تبدیل و تغییر حروف آن تصرف می‌کند و گاه حروفی را مقدم و مؤخر می‌نماید. و نیز در نسب او گویند: قحطان بن یمن بن قیدار. و گویند که قحطان از فرزندان اسماعیل است. ولی درست‌ترین سلسله نسب او این است که بگوییم: قحطان بن یمن بن قیدر یا همیسع بن یمن بن قیدار. و بلاد یمن به نام ابن یمن نامیده شده. ابن هشام گوید: یعرب بن قحطان را یمن می‌گفتند و سرزمین یمن را به نام او خوانده‌اند. و اگر این قول را بپذیریم که قحطان از فرزندان اسماعیل است پس همه اعراب از فرزندان اسماعیل خواهند بود. زیرا عدنان و قحطان همه شعوب عرب را در بر دارند.

در این باب برخی چنان استدلال کرده‌اند که پیامبر (ص) به تیراندازان انصار گفت: تیر بیندازید ای فرزندان اسماعیل، که پدرتان نیز تیرانداز بود و حال آنکه انصار از فرزندان سبا هستند و سبا پسر قحطان است. و نیز گفته‌اند که رسول خدا این خطاب را به اسلم که از برادران دور خزاعهٔ بن حارثه هستند، نمود. زیرا اینان نسب به سبا می‌رسانیدند. سهیلی گوید:

و هیچ یک از این دو نمی‌تواند حجت باشد: صحیح این است که رسول خدا (ص) این سخن را- چنانکه گفتیم- به اسلم گفته است. و مرادش آن بوده که خزاعه از فرزندان معد بن الیاس بن مضراند. نه از سبا و نه از قحطان. و ما در آینده در نسب اینان سخن خواهیم گفت. و نیز احتجاج کرده‌اند که از قحطان نامی در تورات نیامده، پس از فرزندان عابر نیست. بلکه قول مرجح این است که از فرزندان اسماعیل است و این قول- بنابر آنچه گذشت- مردود است. قول صحیح این است که بگوییم قحطان معرب یقطان است، و در میان مردم خلافی نیست که قحطان پدر همه یمن است.

و گفته‌اند: نخستين كسى كه به زبان عربى سخن گفت قحطان بود. معنى اين سخن اين است كه از ميان عرب مستعربه، از يمنيان قحطان نخستين كس بود، زيرا او بايد زبان عربى را از عرب عاربه آموخته باشد كه ممكن نيست از پيش خود بدين زبان تكلم كرده باشد.

فرزندان قحطان با برادران خود عرب عاربه معاصر بوده‌اند و در كارها آنان را مدد مى‌نموده‌اند و اينان همواره در باديه بوده‌اند و از مواهب ملک و رفاه كه آنان برخوردار بوده‌اند، اينان به دور بوده‌اند، و بدين سبب از پيرى و فرسودگى كه حاصل رفاه و شكوفايى است در امان ماندند پس در زمين پراكنده شدند و خاندانها و عشيره‌هايشان در باديه متعدد شد و شمارشان فزونى گرفت و دولت فرسوده و كهنه عمالقه را برانداخته و دولتى نو بنيان نهادند.

دولت بنى قحطان پيوسته به دولتهاى پيشين بود. يعرب بن قحطان از اعاظم ملوک عرب بود. گويند نخستين كسى است كه قومش به پادشاهى بر او درود خواندند. او بلاد يمن را تسخير كرد و بر قوم عاد غلبه يافت و در حجاز بر عمالقه پيروز گرديد و برادران خود را بر بلاد عرب حكومت داد، چنانكه جرهم را بر حجاز، و عاد بن قحطان را بر شحر، و حضر موت بن قحطان را بر جبال شحر و عمان بن قحطان را بر بلاد عمان. بيهقى چنين گويد.

ابن حزم گويد: قحطان را ده پسر بود كه از آنها هيچ فرزندى بر جاى نماند. سپس دو تن از آنان را نام مى‌برد كه فرزندان آنها داخل در حميراند، آنگاه از حارث بن قحطان نام مى‌برد كه او را فرزندى بود به نام فهم كه آنها را اقيون [۱] گويند و پيروان حنظلة بن صفوان پيامبر رس بودند و رس ميان بحران است تا يمن و از حضرموت است تا يمامه، سپس از يعرب بن قحطان نام مى‌برد و مى‌گويد كه آنها به شمار از همه افزونند.

ابن سعيد گويد: پس از يعرب پسرش يشجب به پادشاهى رسيد و گويند نام او يمن بود.

يشجب سرزمينهائى را كه در دست عموهايش بود از آنها بستد. بعد از او پسرش عبد شمس و به قولى عامر [۲] حكومت يافت و عامر سبا ناميده مى‌شد. زيرا او نخستين كسى است كه اسير گرفتن را باب كرد و شهر سبا و سد مأرب را او ساخت. صاحب كتاب «التيجان» گويد كه او به نواحى ديگر لشكر كشيد و شهر عين شمس را در اقليم مصر بنا نهاد و پسر خود بابليون را بر آن گماشت. سبا را پسران بسيار بود، مشهورترينشان حمير و كهلانند كه دو امت بزرگ يمنى از آنهاست. كهلان و حمير هر دو به شمار افزون و به عزت و قدرت سرآمد بودند ولى پادشاهى حمير بزرگتر از همه بود. پادشاهان تبابعه (تبع‌ها) از ميان آنها برخاستند- و ما در اين باره سخن خواهيم گفت- ابن حزم، زيدان و پسرش نجران بن زيدان را كه سرزمين نجران به نام او ناميده شده از فرزندان سبا به شمار آورده است.

---

[۱] لاسور. [۲] عابر.

چون سبا هلاک شد پسرش حمیر به جای او به پادشاهی نشست، او را عرنجج می‌گفتند.

و گویند او نخستین کسی است که تاج زر بر سر نهاد و گویند پنجاه سال پادشاهی کرد. سپس می‌گوید که او را شش پسر بود: وائل و مالک و زید و عامر و عوف و سعد. ابو محمد بن حزم گوید: همیسع و مالک و زید و وائل و مسروح [۱] و عمیکرب [۲] و اوس و مره [و عریب]. سهیلی گوید: سیصد سال زندگی کرد. و بعد از او پسرش وائل به پادشاهی رسید و او بر برادر خود مالک بن حمیر غلبه یافت و عمان را از او بگرفت. و میان آن دو جنگهای بسیار بود. ابن سعید گوید: آنکه بعد از حمیر پادشاه شد برادرش کهلان بود و پس از او وائل بن حمیر و پس از وائل سکسک بن وائل. و چون مالک بن حمیر هلاک شد پس از او پسرش قضاعه بر عمان غلبه یافت. سکسک با او نبرد کرد و او را از آنجا بیرون راند و بعد از او پسرش یعفر بن سکسک پادشاهی یافت، جمعی بر او خروج کردند و مالک بن حاف بن قضاعه با او جنگ کرد و در میانشان فتنه به درازا کشید و یعفر هلاک شد و پسر خردسالش نعمان جانشین او شد. و این نعمان را معافر می‌گفتند. از میان بنی حمیر ماران بن عوف بن حمیر معروف به ذو ریاش به خلاف او برخاست و او امیر بحرین بود پس در نجران فرود آمد و به نبرد مالک بن الحاف بن قضاعه پرداخت.

چون نعمان بزرگ شد، ذو ریاش را به حبس انداخت و بر او سخت گرفت. نعمان عمر دراز کرد و پس از او پسرش اسجم بن معافر پادشاه شد. در زمان او دولت حمیر دچار آشوب شد و هر طایفه کوس قدرت زد تا آنگاه که به رایش و فرزندانش از تبع‌ها آرام گرفت. گویند که بنی کهلان نیز با این حمیریان بر سر ملک در کشمکش بودند و از میانشان جبار بن غالب بن کهلان به پادشاهی رسید. نیز از تیره‌های قحطان، نجران بن زید بن یعرب بن قحطان پادشاهی یافت و از فرزندان همیسع بن حمیر، ابین بن زهیر بن الغوث بن ایمن [۳] بن الهمیسع به حکومت رسید. اعراب ابین از بلاد یمن بدو منسوبند نیز عبد شمس بن وائل بن الغوث بن خیران [۴] بن قطن بن عریب بن زهیر بن ابین بن الهمیسع بن حمیر پادشاهی یافت. و از اعقاب او شداد بن المطاط بن عمرو بن ذی هرم بن الصوان بن عبد شمس و پس از او برادرش لقمان سپس برادر دیگرشان ذو شدد و هداد و مداثر و بعد از او پسرش صعب حکومت کردند و گویند که صعب همان ذو القرنین است.

و بعد از او حارث بن ذی شدد بـود و او رائش جد ملوک تبابعه است. در میان حمیر از بنی همیسع از فرزندان عبد

---

[۱] مشروح.

[۲] معدیکرب.

[۳] ابین.

[۴] حیران.

شمس، حسان بن عمرو بن قیس بن معاویهٔ بن جشم بن عبد شمس پادشاهی یافت. ابو المنذر هشام بن الکلبی در کتاب الانساب آورده و من آن را از نسخه‌ای کهن به خط قاضی محدث ابو القاسم بن عبد الرحمان بن حبیش نقل کرده‌ام. کلبی از مردی از حمیر از ذی الکلاع روایت می‌کند که گفت: قیس در یمن جائی را می‌کند به سردابه‌ای رسید در آن داخل شد تختی یافت که مردی مرده بر آن خفته بود و جبه‌های حریر و زرکش بر تن و تاجی بر سر و چوگانی زرین در دست داشت. بر تاجش یاقوتی سرخ می‌درخشید. و در کنار او لوحی بود که بر آن نوشته بود: «به نام خدا پروردگار حمیر، من حسان بن عمرو پیشوای یمن هستم در روزهای هید بمردم، روزهای هید چیست؟ در آن روزها دوازده هزار گروه هلاک شد و من آخرین گروه بودم. ذو شعبین را بنا کردم تا مرا از مرگ پناه دهد ولی به من خیانت ورزید» پایان. طبری گوید: نخستین کسی از حمیر که بر یمن پادشاهی کرد شمر بن املوک بود و او معاصر موسی (ع) و بنی ظفار بود. او عمالقه را از یمن براند. و گویند که از کارگزاران ایران در یمن بود. پایان. سخن در باب حمیریان اولیه و الله سبحانه و تعالی ولی العون.

خبر از ملوک تبابعه حمیر

همه نسب‌شناسان متفقند که این ملوک از فرزندان عبد شمس بن وائل‌اند. و در باب نسب اینان تا حمیر سخن گفتیم. شهرهای شان صنعا و مأرب در سه منزلی آن بود. سد مشهور در مأرب بود، این سد را ملکه‌ای از ملوکشان به نام بلقیس، از تخته سنگها و قیر، در میان دو کوه برآورده بود تا آب چشمه‌ها و بارانها را در آن نگهدارد و در آن شکافهائی ساخت تا به هنگام آبیاری به قدر حاجت از آن آب بردارند و این سد همان است که آن را عرم و سکر نیز می‌گویند و مأرب جمعی است که مفرد از لفظ خود ندارد. جعدی می‌گوید:

من سبأ الحاضرین مأرب اذ   یبنون من دون سیله العرما

و عرم در بیت به معنی سد است و گویند آنکه سد مأرب بنا کرده حمیر پدر همه قبایل یمنی است. اعشی گوید:

ففی ذاک للمؤتسی اسوهٔ   مأرب غطی علیه العرم

رخام بناه لهم حمیر   اذا جاء من رامه لم یرم

و گویند آن را لقمان اکبر پسر عاد ساخته. و این قول مسعودی است. و گوید که سد مأرب یک فرسنگ در یک فرسنگ بود و برای او سی شکاف قرار داد. و نیز گویند- و این به صواب نزدیکتر است- که آن را سبأ بن یشجب بنا کرد و هفتاد وادی (رودخانه‌های موسمی) را در آن بگشود ولی پیش از اتمامش وفات کرد و پادشاهان حمیر که پس از او آمدند آن را تمام کردند. و ما این قول را ترجیح دادیم زیرا برآوردن بناهای عظیم و هیکلهای شامخ- چنانکه در

کتاب اول گفته‌ایم- از عهده یک تن ساخته نیست. مردم یمن در جانب چپ و راست آن باغها احداث کردند که وصف آنها در قرآن آمده است.

دولت ملوک حمیر روی در گسترش نهاد و آنان به خونخواری و هرزگی و ستمگری پرداختند و خداوند موشهای کور را مسلط ساخت تا از زیر آن سد را سوراخ نمودند، و سد بشکست و سیل روان شد و باغهای شان را در خود غرقه ساخت و زمینشان را ویران نمود و پادشاهیشان را تباه کرد و از آنان جز داستانی باقی نماند.

این تبابعه، چند پادشاه بودند که در عصور و احقاب متوالی و طولانی می‌زیستند و هنوز همه آنها در ضبط نیامده است، چه بسا گاه از یمن فراتر می‌رفتند و به سرزمینهای دور چون عراق و هند و مغرب تجاوز می‌کردند و گاه تنها به سرزمین خود، یمن، اکتفا می‌نمودند. از این رو مورخان را در باب آنها اختلاف بسیار است و چون چند تن از ملوکشان را یک نام بوده است در نقل وقایع دولتهایشان اختلاف فراوان پدید آمده است. و ما از این میان قول صحیح را خواهیم آورد. بدین طریق که به هنگام نقل اخبارشان بر یک منبع بسنده نخواهیم کرد.

و الله المستعان.

سهیلی گوید: تبع به معنی الملک المتبع (پادشاهی که از او فرمانبرداری کنند) است.

و صاحب المحکم گوید: تبابعه پادشاهان یمن‌اند و مفرد آن تبع، زیرا یتبع بعضهم بعضا و چون یکی از آنان هلاک می‌شد دیگری راه و روش او را در پیش می‌گرفت. تاء آخر در تبابعه معنی نسبت می‌دهد. زمخشری می‌گوید: پادشاهان یمن را تبابعه می‌گویند، لانهم یتبعون چنانکه می‌گویند اقیال، لانهم یتقیلون. مسعودی می‌گوید: آنان هیچ پادشاهی را تبع نمی‌گفتند مگر آنگاه بر یمن و شحر و حضر موت فرمان براند. و نیز گویند: تا آنگاه که بنی جشم بن عبد شمس از آنان متابعت می‌نمود و هر که یکی از این دو شرط در او نبود ملک خوانده می‌شد نه تبع.

نخستین ملوک تبابعه به اتفاق همه مورخان، حارث الرائش است او را رائش می‌گفتند زیرا راش الناس بالعطاء (مردم را به بخشش غنی می‌کرد) مردم را در نسب او اختلاف است اگر چه همه در این متفق‌اند که او از فرزندان وائل بن غوث بن خیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن [۱] بن الهمیسع بن حمیر است. ابن اسحاق و ابو المنذر بن الکلبی هر دو گویند:

که او قیس پسر معاویهٔ بن جشم است. اما ابن اسحاق در سلسله نسب او تا سبا می‌گوید: حارث بن عدی بن صیفی و ابن الکلبی می‌گوید: حارث بن قیس بن صیفی. و سهیلی می‌گوید: حارث بن همال بن ذی شدد بن ملطاط بن عمرو بن

---

[۱] ابین.

ذی یقدم بن صوار بن عبد شمس بن وائل. و جشم جد سبا، پسر عبد شمس است. مسعودی نیز چنین گوید. و بعضی گویند که برادرند و هر دو پسران وائل هستند.

مسعودی از عبید بن شریه الجرهمی نقل کرده که معاویه او را از ملوک یمن و سلسله نسب حارث از پادشاهان آن دیار، پرسید. گفت: حارث بن شدد بن ملطاط بن عمرو. اما طبری نسب او را مختلف ذکر می‌کند، یک بار می‌گوید: خاندان پادشاهی تبابعه به سبای اصغر می‌پیوندد و نسب آنها چنان است که گذشت و در جای دیگر می‌گوید: حارث بن ذی شدد همان رایش جد ملوک تبابعه است. پس نسب خاندان را به شدد می‌رساند و آنها را نه به قیس نسبت می‌دهد و نه به عدی از فرزندان سبا. همچنین ابو محمد بن حزم نیز در الجمهره یک بار نسب آنها را به ملطاط می‌رساند و یک بار به سبای اصغر. و ظاهرا پیروی از طبری کرده است.

و الله اعلم.

رائش- چنانکه گفته‌اند- صد و بیست و پنج سال پادشاهی کرد. و به روایت سهیلی، او مؤمن بود. بعد از او پسرش ابرهه ذو المنار صد و هشتاد سال پادشاهی کرد. مسعودی از ابن هشام نقل می‌کند که: ابرهه ذو المنار پسر صعب بن ذی مداثر بن ملطاط است و او را ذو المنار می‌گفتند زیرا برای راهنمائی مردم مناری بر پا ساخت. پس از او افریقیس [۱] بن ابرهه صد و شصت سال پادشاهی کرد. ابن حزم گوید: او افریقیس بن قیمن [۲] بن صیفی برادر حارث رائش بود. و او کسی است که قبایل عرب را به افریقیه برد و بدین نام نامیده شد و نیز بربر را از زمین کنعان بدانجا راند. آنگاه که یوشع بر آنها غلبه یافت و همه را قتل عام کرد او بر آن قوم گذشت و جمعی از فراریان شکست خورده را به افریقیه آورد و در آنجا مسکن داد. و جرجیر پادشاهش را کشت. گویند او بود که این قوم را بربر نامید زیرا به هنگامی که مغرب را گشود و سخن گفتنشان را شنید گفت: ما اکثر بربرتهم (بربره آنها چه زیاد است) از آن پس آنان را بربر خواندند. و بربره در لغت عرب آمیختن صداهای نامفهوم است در سخن. و بربره شیر از این مقوله است.

چون از جنگ مغرب بازگشت از قبایل حمیر، صنهاجه و کتامه را در آنجا نهاد و تا به امروز در همانجایند و اینان در نسب بربر نیستند. و این چیزی است که طبری و جرجانی و مسعودی و ابن کلبی و سهیلی و همه نسب شناسان گفته‌اند. بعد از افریقیس برادرش عبد بن ابرهه پادشاهی کرد. مسعودی گوید که او را ذو الاذعار می‌خواندند زیرا مردم از جور او به وحشت افتاده بودند (ذعر: بیم و هراس) او بیست و پنج سال پادشاهی کرد. اندکی پیش از سلیمان بن داود بود. با دیار مغرب (؟) جنگید و کیکاوس بن کیبیه [۳] پادشاه ایران بر سر او لشکر کشید. در این نبرد لشکر کیکاوس شکست خورد و ذو الاذعار او را به اسارت گرفت. تا آنگاه که پس از چندی رستم او را برهانید. رستم لشکری

---

[۱] افریقش. [۲] قیس. [۳] کنعان.

عظیم به یمن آورد و بر ذو الاذعار غلبه کرد و کیکاوس را از اسارت برهانید. و ما در اخبار پادشاهان ایران از آن یاد خواهیم کرد. طبری گوید که نام ذو الاذعار عمرو بن ابرهه ذو المنار بن حارث رائش بن قیس بن صیفی بن سبای اصغر بود. ابن هشام گوید: ذو الاذعار به دست ملکه بلقیس مسموم شد و بمرد. بعد از او هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن ذی الاذعار به پادشاهی نشست او را ذو شرح یا ایلی اشرح [۱] می‌گفتند شش سال یا به قول مسعودی ده سال پادشاهی کرد و پس از او دخترش بلقیس هفت سال پادشاهی کرد. طبری گوید: نام بلقیس، یلقمه دختر یشرح بن حارث بن قیس بود.

سلیمان (ع)- چنانکه داستان او در قرآن آمده است- بر آنها پیروز شد. گویند که او را به زنی گرفت و گویند که او را همچنان بی‌شوی رها کرد و او با شدد بن زرعه بن سبا ازدواج کرد و در کشور سلیمان با فرزندش بیست و چهار سال درنگ کردند. سپس یاسر بن عمرو ذی الاعاذر به پادشاهی رسید او را یاسر [۲] انعم می‌خواندند. یاسر انعم مرکب از دو کلمه است که یک اسم را ساخته‌اند- جرجانی چنین ضبط کرده است. سهیلی گوید: ناشر بن عمرو که او را ناشر النعم گویند. و در کتاب مسعودی، نافس بن عمرو آمده، شاید نافس تصحیف یاسر باشد. و انتساب او به عمرو ذو الاعاذر بدین گونه که از صلب او باشد در این سلسله انساب محقق نیست، زیرا میانشان زمان درازی فاصله است شاید چند پدر، شاید هم فاصله‌ای نباشد.

هشام بن کلبی گوید: پادشاهی یمن بعد از بلقیس به یاسر بن عمرو بن یعفر که او را یاسر انعم می‌گویند رسید و او را از این روی انعم می‌خواندند در نظم امور و نیرومند ساختن ملکشان بر آنها انعام کرد. مردم یمن پندارند که او در مغرب به جنگ رفت و به وادی الرمل (ظاهرا صحرای افریقا) رسید و تا آن زمان هیچ کس بدانجا نرسیده بود. و در آنجا از کثرت رمل هیچ گذرگاهی نیافت. برخی از یارانش در آن وادی قدم نهادند ولی باز نگشتند. پس فرمان داد تندیس بتی از مس ساختند و آن را بر کنار وادی قرار داد. و بر سینه آن به خط مسند نوشت:

این بت از آن یاسر انعم الحمیری است از آن سو راهی نیست، کس اینچنین تهوری نکند که هلاک شود.

پس از یاسر پسرش شمر یرعش [۳] پادشاهی یافت او را یرعش می‌گفتند زیرا در او رعشه بود. گویند او سرزمین‌های عراق و فارس و خراسان را زیر پی سپرد و شهرهایشان را بگشود و سغد را که در آن سوی جیحون است ویران کرد و ایرانیان می‌گویند: «شمر کند» یعنی شمر خراب کرد. و در آنجا شهری بدین نام بنا کرد و عرب آنرا معرب ساخت و سمرقند خواند. و گویند او با قباد پادشاه ایران نبرد کرد و اسیرش ساخت. و نیز گویند که شهر حیره از بناهای اوست. پادشاهی او صد و شصت سال بود. بعضی از اهل اخبار گفته‌اند که او بلاد روم را تسخیر کرد و ماهان قیصر را بر آنان

---

[۱] ذو الصرح. [۲] ناشر. [۳] مرعش.

گماشت و چون به هلاکت رسید پسرش دقیوس به جای او نشست. سهیلی درباره شمر یرعش گوید: آنکه شهر سمرقند به نام او نامیده شده شمر بن مالک است و مالک همان املوک است که درباره او گفته‌اند:

فنقب عن الاملوک و اهتف بذکره و عش دار عز لا یغالبه الدهر و این غلطی است که از سهیلی سر زده زیرا مورخان هماهنگ‌اند که املوک معاصر موسی (ص) بوده و شمر از اعقاب ذی الاعاذر است که در عصر سلیمان می‌زیسته. شمر ابرهه نیز نتواند بود زیرا اینان در آغاز دولت تبابعه بوده‌اند. آنگاه بعد از شمر یرعش، اقرن بر تبابعه پادشاهی کرد و نام او زید بود.

سهیلی گوید: اقرن پسر شمر یرعش بود. و طبری گوید او پسر عمرو ذو الاذعار بود.

سهیلی گوید: او را اقرن از آن می‌گفتند که خالی برآمده بر جانب سر داشت. اقرن پنجاه و سه سال پادشاهی کرد، مسعودی گوید شصت و سه سال. پس از او پسرش ملکیکرب به پادشاهی نشست. او مردی ناتوان بود و تا پایان حیات هیچ جنگی نکرد. پس از او پسرش تبان اسعد ابو کرب به پادشاهی نشست. او را تبع آخر می‌گفتند. او از ملوک مشهور تبابعه بود. به نظر طبری، بعد از یاسر ینعم بن عمرو ذی الاذعار برادرش تبع الاقرن به پادشاهی نشست و پس از او شمر یرعش بن یاسر انعم و پس از او تبع الاصغر و او تبان اسعد ابو کرب بود و این همان تبع آخر است و از مشهوران ملوک تبابعه است و او را رائد می‌گفتند، او در عهد بشتاسب (- گشتاسب) و نوه او اردشیر بهمن پسر پسر اسفندیار از پادشاهان ایران بود.

این تبع به دیار دیگر لشکر کشید و چون به مکان حیره رسید در آنجا سپاهش حیران و سرگردان شد. از این رو آن مکان را حیره نامیدند. قومی از ازد و لخم و جذام و عامله و قضاعه را در آنجا بگماشت. آنان قلعه‌ها و خانه‌ها ساختند و مردم دیگر از قبایل کلب و سکون و ایاد و حارث بن کعب نیز در آنجا گرد آمدند. تبع از آنجا روی به انبار و موصل و آذربایجان نهاد و با ترکها رو به رو شد و آنان را به هزیمت داد و از آنان اسیر گرفت. پس به یمن بازگشت. بیم او در دل پادشاهان افتاد. و ملوک هند با او مصالحه کردند. آنگاه آهنگ نبرد ترکان کرد و پسرش حسان را به سغد و پسرش یعفر را به روم و برادرزاده‌اش شمر ذو الجناح را به ایران فرستاد. شمر با کیقباد پادشاه ایران رو به رو شد و لشکرش را بشکست و پادشاه سمرقند را به قتل آورد. رو به سوی چین نهاد. دید که برادرش حسان پیش از او به آن دیار رسیده بود هر دو دست به کشتار مردم و اسیر ساختن ایشان زدند و با غنایم بسیار نزد پدر باز گشتند.

آنگاه پسرش یعفر را به قسطنطینیه فرستاد. به جزیه و باج با او مصالحه کردند. پس به روم رفت و آنجا را محاصره کرد، طاعون در سپاهش افتاد، در این حال که ناتوان شده بود رومیان بر آنها تاخت آوردند و همه را کشتند، چنانکه حتی یک تن هم رهائی نیافت. پس به یمن بازگشت و گویند که او گروهی از حمیر را در بلاد چین جای داد که تا به

امروز در آنجایند. او گروهی از مردم ناتوان را در حوالی کوفه رها کرد و آنان در آن مکان حیران شدند و جمعی دیگر از همه قبایل عرب به آنها پیوستند.

ابن اسحاق می‌گوید: از تبابعه آنکه به مشرق رفت تبع آخر یعنی تبان اسعد ابو کرب بن ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمر و ذی الاذعار بود و تبان اسعد همان حسان تبع است و به قولی او نخستین کسی است که بر کعبه جامه پوشانید. و مردان قبیله جرهم را که بر آن دیار حکومت داشتند به پاکیزه نگهداشتن آن فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. ابن اسحاق از چادرها و بردهای یمانی که بر کعبه افکندند سخن گفته. و گوید که او دین یهود را برگزید و در سبب یهودی شدنش گوید که چون به جنگ مردم مشرق آمد به شهر یثرب گذشت، آنجا را تصرف کرد و پسرش را بر آن گماشت و خود برفت. مردم شهر بر او شوریدند و بی‌خبر و ناگهانی کشتندش. رئیس یثرب در آن روزگار عمرو بن الطله از بنی نجار بود. چون از مشرق بازگشت راه مدینه پیش گرفت بدان قصد که همه شهر را خراب کند، از این سو نیز گروهی گرد آمدند و نبرد درگرفت. در آن حال دو تن از احبار یهود بنی قریظه نزد او آمدند و گفتند: چنین مکن! که نتوانی. اینجا هجرتگاه پیامبر قرشی است که در آخر الزمان ظهور می‌کند و قرارگاه او خواهد بود. تبع را از آن دو خوش آمد، دینشان را بپذیرفت و به راه خود رفت.

در نزدیکیهای مکه گروهی از هذیل نزد او آمدند و ترغیبش کردند که جواهر و گنجهای کعبه را برباید. اما آن دو حبر یهودی او را ازین کار باز داشتند و گفتند که اینان قصد هلاک تو دارند، پس گروهی از هذلیین را بکشت و به کعبه آمد، آن دو حبر، او را به طواف و خضوع دستور دادند، او چنین کرد، و چنانکه گفتیم- بر کعبه جامه‌ای پوشانید. و حکام مکه را به پاکیزه نگهداشتن آن از خون و حیض و دیگر نجاسات فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. سپس به یمن روانه شد و قوم خود را گفت که بر دین یهود گردن نهاده است. و قوم بت می‌پرستیدند به خلاف او برخاستند و داوری را به گذشتن از آتش واگذاشتند. تا آتش ظالم را نابود کند و به مظلوم آسیبی نرساند. بت‌پرستان با بتان خود آمدند حبرهای یهودی هم که مصاحف بر گردن آویخته بودند نیز آمدند و هر دو داخل در آتش شدند، آتش حمیریان و بتانشان را بسوخت و حبرها در حالی که چهره و پیشانیشان عرق برآورده بود تندرست بیرون آمدند. پس همه حمیر ایمان آوردند و به دین یهود درآمدند.

سهیلی از ابن قتیبه در باب این حکایت آورده است که: سبب این نبرد تبع آن بود که فرزندان اقیال در برابر یهود از او یاری خواسته بودند زیرا آنها پس از اخراجشان از یمن تحت شروطی با یهود زندگی می‌کردند ولی یهود عهد شکنی کردند. و آنها از تبع یاری طلبیدند و تبع به یاری آنها آمد. و گفته‌اند که: آنکه فرزندان اقیال از او علیه یهود یاری طلبیدند ابو جبله از ملوک غسانی شام بود. او را مالک بن عجلان آورد و او یهود مدینه را بکشت.

و چنانکه خواهیم گفت او از خزرج بود. مؤید این امر آن است که مالک بن عجلان از زمان تبع بسیار دور بوده حتی گویند که هفتصد سال پیش از اسلام می‌زیست. و مسعودی در اخبار این تبع آورده است که: اسعد ابو کرب زمین را

درنوردید و کشورهای بسیاری را به فرمان آورد و در عهد ملوک الطوائف (اشکانیان) وارد سرزمین عراق شد و عمید آنها در این عصر خرداد پسر شاپور بود. ابو کرب یا یکی از پادشاهان این سلسله به نام قباد رو به رو شد. و این جز قباد پسر فیروز است- قباد منهزم شد و ابو کرب عراق و شام و حجاز را فتح کرد و خود در این باره گوید:

اذ حسینا جیادنا من دماء ثم سرنا بها مسیرا بعیدا

و استبحنا بالخیل خیل قباد و ابن اقلید جاءنا مصفودا

و کسونا بیت الذی حرم الله ملاء منضدا و برودا

و اقمنا به من الشهر عشرا و جعلنا لبابه اقلیدا

و نیز گوید:

لست بالتبع الیمانی ان لم

ترکض الخیل فی سواد العراق او تؤدی ربیعهٔ الخرج قسرا لم یعقها عوائق العواق

نیز میان کنده و او جنگهایی رخ داد تا آنگاه که حجر بن عمرو بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویهٔ بن کنده از ملوک کهلان بر ایشان غلبه یافت. پس به فرمان او گردن نهادند و ابو کرب به یمن رفت و در آنجا کشته شد.

پادشاهی او سیصد و بیست سال بود. پس از ابو کرب- به قول ابن اسحاق- ربیعهٔ بن نصر بن الحارث بن نمارهٔ بن لخم پادشاهی یافت و لخم برادر جذام بود. ابن هشام گوید: بعضی گویند ربیعهٔ بن نصر بن ابی حارثهٔ بن عمرو بن عامر- ابو حارثه بعد از پدر در یمن جانشین او شد و ربیعهٔ بن نصر بعد از این تبابعه که ذکرشان گذشت در یمن پادشاه شد. و آن رؤیای مشهور برای او اتفاق افتاد. طبری از ابن اسحاق از برخی از اهل علم روایت می‌کند که ربیعهٔ بن نصر خوابی هراسناک دید. همه کاهنان و ساحران و اختربینان و اهل عیافه را که در کشورش بودند گرد آورد. آنها به احضار دو کاهن مشهور شق و سطیح که در قبیله اياد و غسان می‌زیستند اشارت کردند.

طبری گوید: شق پسر صعب بن یشکر [۱] بن رهم [۲] بن افرک [۳] بن نذیر [۴] بن قیس [۵] بن عبقر بن انمار است و سطیح، ربیع بن ربیعهٔ بن مسعود بن مازن بن ذیب بن عدی بن مازن بن غسان.

و چون در سلسله نسب او ذیب آمده او را ذیبی گویند. ربیعه آن دو را فرا خواند و رؤیای خود را با آنان در میان نهاد.

---

[۱] شکر. [۲] وهب. [۳] مول. [۴] یزید. [۵] قیس عبقر.

گفتند: حبشه هفتاد سال بعد از ربیعه و قحطان بلاد یمن را تصرف می‌کند آنگاه پسر ذی یزن از عدن بر آنها خروج می‌نماید و همه را از یمن بیرون می‌راند. پس در قریش، از میان بنی غالب بن فهر، پیامبری برمی‌خیزد. ربیعه دریافت که آنچه کاهنان درباره حبشه می‌گویند به ناچار واقع خواهد شد. پس فرزندان و اهل بیت خود را به عراق فرستاد تا در امان مانند. آنگاه به یکی از پادشاهان ایران به نام شاپور پسر خرداد نامه نوشت تا آنها را در حیره سکنی داد. نعمان پادشاه حیره از خاندان ربیعهٔ بن نصر بود، بدین نسب: نعمان بن المنذر بن عمرو بن ... عدی بن ربیعهٔ بن نصر.

ابن اسحاق گوید: چون ربیعهٔ بن نصر هلاک شد، کشور یمن به حسان بن تبان اسعد ابو کرب رسید. سهیلی گوید: او کسی است که طسم را مستأصل ساخت- چنانکه گفتیم-. و بر مقدمه عبد کلال [۱] بن مثوب [۲] بن ذی حرث [۳] بن الحارث بن مالک [۴] بن غیدان [۵] بن حجر بن ذی رعین را فرستاد. و نام ذی رعین یریم بود، پسر زید الجمهور و نسبش به سبای اصغر می‌رسد. سهیلی گوید: بیرون شدن عمرو بن مزیقیا از یمن به ازد در زمان حسان تبع واقع شد و این غلطی است از سهیلی. زیرا ابو کرب پدرش به هنگام یاری ساختن اوس و خزرج علیه یهود به مدینه رفت. و او از غسان بود و نسبش به مزیقیا می‌رسید. بنابر این کسی که اوس و خزرج علیه یهود از او یاری طلبیدند از ملوک غسان بود. و ما در اخبار آنها یاد خواهیم کرد.

ابن اسحاق گوید: چون حسان بن تبع بن تبان اسعد به پادشاهی رسید مردم یمن را به جنگ گسیل داشت می‌خواست مانند تبابعه سرزمینهای عرب و عجم را با آنان درنوردد اما حمیر و قبایل یمن این اقدام را ناخوش داشتند و می‌خواستند به دیار خود بازگردند. پس با برادر او عمرو که با لشکر بود گفتگو کردند و گفتند برادرت را بکش تا ترا به پادشاهی برداریم و ما را به سرزمین خود بازگردان. او بپذیرفت. ذو رعین مخالفت کرد و عمرو را از این کار بازداشت ولی عمرو بر عزم خود بود. ذو رعین این دو بیت در صفحه‌ای نوشت و به او سپرد:

الا من یشتری سهرا بنوم　　سعید من یبیت قریر عین

فاما حمیر غدرت و خانت　　فمعذرهٔ الا لاه لذی رعین

پس عمرو برادر خود را در میدانگاه لخم در رحبه مالک به قتل آورد و حمیر را به یمن باز گردانید ولی خواب از دیدگانش رخت بربست، چنانکه به رنج افتاد و از پزشکان و کاهنان و عراف مدد گرفت. گفتند هر کس برادر خود را بکشد خواب از دیدگانش می‌رود. عمرو کسانی که او را به کشتن برادر اشارت کرده بودند بکشت ولی سودی نبخشید، عمرو آهنگ ذو رعین کرد. ذو رعین شعر خود را به یاد او آورد که باید معذرت خواهد تا نجات یابد.

---

[۱] کهدن.　[۲] یثر.　[۳] حرب.　[۴] ملک.　[۵] عبدان.

این عمرو را موثبان می‌خواندند. طبری گوید از این رو که بر برادر خود حمله‌ور شده بود (وثب: جست، حمله کرد) و ابن قتیبه گوید: ازین رو که کمتر به جنگ می‌رفت و همواره در بستر آرمیده بود. (وثبه- او را بر بسترش نشاند) این عمرو پس از شصت و سه سال پادشاهی به هلاکت رسید.

جرجانی و طبری گویند: از این پس کار حمیر نابسامان شد و پراکنده شدند. فرزندان حسان تبع خردسال بودند و در خور پادشاهی نبودند. و پسر بزرگتر شیفته پریان شده بود. ازین رو عبد کلال بر ملک تبابعه چنگ انداخت و نود و چهار سال بر آنان فرمان راند. او نصرانی بود.

پس پسر حسان تبع از شیفتگی بازآمد و پادشاهی تبابعه بازیافت. جرجانی گوید هفتاد و سه سال پادشاهی کرد و او تبع اصغر است جنگهای بسیار کرده و آثار نیکو داشته.

طبری گوید: پدرش حسان تبع دختر خود را به عمرو آکل المرار بن عمرو بن معاویه از ملوک کنده، به شوی داده بود و از او حارث بن عمرو زاده شده بود تبع حسان او را به بلاد معد فرستاد و او به جای آل نصر بن ربیعه در حیره پادشاهی عرب یافت. طبری گوید که میان خود و کیقباد پادشاه ایران پیمان آشتی بست بدین شرط که فرات مرز میان آنها باشد. اما عرب در ناحیه شرقی فرات دست به غارت گشود. کیقباد او را سرزنش کرد. گفت مرا یارای نگهداشت عرب نیست مگر به مال یا به سپاه، کیقباد بلاد سواد را به اقطاع او داد. حارث به تبع نامه نوشت و او را به تصرف بلاد ایران ترغیب نمود و گفت که کیقباد ناتوان است. تبع نیز لشکر به ایران کشید. و گویند آنکه چنین کرد عمرو بن حجر پدر اوست که ابو کرب ولایتش داده بود. ابو کرب او را به جنگ با ایران ترغیب کرد و از او خواست به حیره بیاید. او نیز سپاه خود را به سرداری سه پسرش به سغد و چین و روم فرستاد- و ذکر آن گذشت.

جرجانی گوید: بعد از تبع پسر حسان، برادرش از سوی مادر پادشاهی یافت. و او مدثر بن عبد کلال بود. چهل و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش ولیعه بن مدثر سی و هفت سال پادشاهی کرد. بعد از او ابرهۀ بن صباح بن لهیعۀ بن شیبۀ بن مدثر قیلف بن یعلق بن معدیکرب بن عبد الله بن عمرو بن ذی صبح الحرث بن مالک، برادر ذو رعین و کعب پدر سبای اصغر به پادشاهی نشست. بعضی از مورخان می‌گویند که ابرهۀ بن صباح تنها بر تهامه فرمان می‌راند و بعد از او حسان بن عمرو بن تبع بن ملکیکرب پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد. سپس لخیتعه پادشاه شد و او از خاندان شاهی نبود. ابن اسحاق می‌گوید: چون لخیتعه پادشاهی یافت بر مردم ستم کرد و نیکان و گزیدگان را بکشت و دولتمردان را به بازی گرفت. و گویند که او با پسران حمیر عمل شنیع می‌کرد تا از پادشاهی بر قوم محروم مانند زیرا هر که با او چنین عملی کرده بودند پادشاهی نمی‌یافت و این را ابن اسحاق نقل کرده است و گوید که او بیست و هفت سال بر آنها پادشاهی کرد. ذو نواس، زرعه، تبع ابن تبان اسعد ابو کرب او را برانداخت. و این ذو نواس جوانی زیبا روی و فاضل و پاکیزه بود. در خلوتی که لخیتعه آهنگ او کرد تا با او عمل شنیع به جای آورد، دست یازید و او را بکشت.

حمیر و قبائل یمن از این امر آگاه شدند و او را به پادشاهی برداشتند و بر او گرد آمدند و دولت تبابعه از سر گرفته شد. ذو نواس را یوسف می‌خواندند. به دین یهود تعصب می‌ورزید به قول ابن اسحاق مدت سلطنتش شصت و هشت سال بود.

نیز ابو الحسن جرجانی گوید: دیگران در ترتیب پادشاهان چنین گفته‌اند که: بعد از افریقش بن ابرهه قیس بن صیفی بود و بعد از او حارث بن قیس بن میاس، سپس ماء السماء بن ممروه، سپس شرحبیل و او یصحب بن مالک بن زید بن غوث بن سعد بن عوف بن علی بن الهمال بن المنثلم بن جهیم بود. سپس صعب بن قرین بن الهمال بن المنثلم، سپس زید بن الهمال، سپس یاسر بن الحارث بن عمرو بن یعفر، سپس زهیر بن عبد شمس یکی از بنی صیفی بن سبای اصغر، و او مردی فاسق و مجرم بود دوشیزگان حمیر را تصرف می‌کرد. تا آنگاه که بلقیس دخت یشرح بن ذی جدن بن الیشرح بن الحارث بن قیس بن صیفی رشد یافت و او را به ناگاهان بکشت و خود به پادشاهی نشست. چون سلیمان بلقیس را گرفت لمک بن شرحبیل و پس از او ذو وداع پادشاهی یافتند ذو وداع را ملکیکرب بن تبع بن الاقرن موسوم به ابو ملک بکشت. و چون او هلاک شد اسعد بن قیس بن زید بن عمرو ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرائش بن قیس بن صیفی بن سبا موسوم به ابو کرب پادشاه شد. سپس پسرش حسان پادشاهی یافت و به دست برادرش عمرو کشته شد. و در میان حمیر اختلاف افتاد.

لختیعه تنوف [۱] ذو الشناتر بر عمرو دست یازید و خود به پادشاهی نشست و ذو نواس پسر تبان اسعد بن کرب، لختیعه را به قتل آورد و خود به پادشاهی نشست.

ابن سعید از کتب مورخان مشرق آورده است که حارث الرائش پسر ذی شدد است و معروف است به ذی مداثر. و آنکه بعد از او پادشاهی یافت پسرش صعب معروف به ذو القرنین است. سپس ابرهة بن صعب معروف به ذو المنار و سپس العبد ذو الاشفار بن ابرهه بن عمرو معروف به ذو الاذعار بن ابرهه که بلقیس او را بکشت. در التیجان آمده است که حمیر او را خلع کرد و شرحبیل بن غالب بن المنتاب بن زید بن یعفر بن السکسک بن وائل را که در مأرب بود به جای او نشاندند پس ذو الاذعار بر او دست تجاوز گشود و با پسرش هدهاد و پس از او با دختر هدهاد بلقیس نبرد کرد. بلقیس با او مصالحه کرد و به همسری او درآمد ولی او را به قتل آورد. و سلیمان (ع) بر یمن استیلا یافت و تا پایان عمر بر آن سرزمین حکم راند و پس از او رحبعم پسرش فرمانروای آن دیار بود. پس از رحبعم، حمیریان، مالک بن عمر بن یعفر بن السکسک بن وائل بن حمیر را به پادشاهی برداشتند و بعد از او پسرش شمر بن یرعش پادشاه شد و او همان است که سمرقند را ویران ساخت و بعد از او پسرش صیفی بن شمر بر یمن پادشاه شد و برادرش افریقیس [۲] بن شمر به افریقیه و کنعان تاخت و آنجا را در تصرف آورد. پس از او پادشاهی به کهلان رسید. و عمران بن عامر

---

[۱] لخیتعه ینوف. [۲] افریقش.

ماء السماء بن حارثه، امرؤ القيس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بدين امر قيام كرد و او كاهن.

بود. چون مرگش فرا رسيد برادر خود عمرو بن عامر معروف به مزيقيا را به جاى خود نشاند و او را به ويران شدن سد مأرب و هلاک يمن به سيل خبر داد. پس او با قوم خود از يمن بيرون شد. و سيل يمن را فرو كوفت پس از او ربيعهٔ بن نصر بر قصر مأرب مستولى شد و آن رؤيا كه او را از پادشاه حبشه بيم كرده بودند، بديد و پسر خود به عراق فرستاد و به شاپور اشكانى نامه كرد و شاپور آنها را در حيره مسكن داد. آن پس يمن دستخوش آشوب شد هر بار يكى خروج مى‌كرد. ولى قوم حمير يک راى شدند كه حكومت به دست ابو كرب اسعد بن عدى بن صيفى باشد. او از ظفار بيرون آمد و بر ملوک الطوائف كه در يمن بودند پيروز شد و جزيرهٔ العرب را بگرفت. و اوس و خزرج را در مدينه به محاصره افكند. و حمير را به كيش يهود اجبار كرد و مدت سلطنت او به دراز كشيد تا عاقبت به دست حمير كشته شد. پس از او پسرش حسان كه طسم را از ميان برد پادشاهى يافت و برادرش عمرو به يارى حمير او را بكشت و عمرو نيز بعد از او هلاک شد سپس برادر پدرى‌اش عبد كلال بن مثوب به پادشاهى رسيد.

در ايام او شاپور شانه‌هاى عرب را از جاى درآورد. بعد از او تبع بن حسان آمد او كسى است كه برادرزاده‌اش حارث بن عمرو الكندى را به سرزمين بنى معد بن عدنان به حجاز فرستاد و بر آنان استيلا يافت. پس از او مرثد بن عبد كلال و پس از او پسرش وليعه پادشاهى يافت.

بسيارى بر او خروج كردند و ابرهۀ بن صباح بر تهامه يمن غلبه يافت. و در ظفار از تبايعه در زمان او حسان بن عمرو بن ابى كرب بود، پس از او دوشناتر بر ظفار دست يافت و چنانكه گفتيم ذو نواس او را بكشت. اين است ترتيب ابن سعيد در ذكر پادشاهان يمن. مسعودى مى‌گويد: چون ملكيكرب [۱] بن تبع معروف به اقرن كه قوم خود را به خراسان و سغد و چين گسيل داشت، به هلاكت رسيد، حسان بن تبع به پادشاهى رسيد. مدت پادشاهى او بيست و پنج سال بود، آنگاه تبع ابو كرب پادشاه شد به يثرب لشكر كشيد و او همان كسى است كه نخست قصد ويران ساختن كعبه را داشت، سپس فرمود تا بر آن جامه پوشانيدند.

زيرا آن دو تن از حبرهاى يهودى او را از آن كار باز داشتند، او كيش يهود اختيار كرد. مدت پادشاهى‌اش صد سال بود. پس از او عمرو بن تبع ابو كرب پادشاه شد، او را از پادشاهى خلع كردند و مرثد بن كلال را به جاى او نشاندند. و مدت چهل سال يمن سراسر آشوب بود. پس از او وليعۀ بن مرثد سى و نه سال پادشاهى كرد و پس از او ابرهۀ بن صباح بن وليعۀ بن مرثد كه او را شيبۀ الحمد مى‌گفتند نود و سه سال پادشاهى كرد. او را سير و داستانهاست.

پس از او عمرو بن قيفان نوزده سال حكومت كرد و پس از او لخيتعه ذو شناتر و پس از او ذو نواس آمد.

---

[۱] كلكيكر.

اما ابن الکلبی و طبری و ابن حزم معتقدند که تبع اسعد ابو کرب پسر ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمرو بن ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار الرائش بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر است. سهیلی می‌گوید در این میان نامهای بسیاری افتاده است. ابن کلبی و ابن حزم گویند:

از ملوک تبابعه است افریقس بن صیفی و از ایشان است شمر یرعش بن یاسر ینعم بن عمرو ذی الاذعار و از ایشان است بلقیس دختر یشرح بن ذی جدن بن الیشرح بن الحارث الرائش بن قیس بن صیفی. سپس ابن حزم بعد از ذکر اینان گوید: اینان از تبابعه‌اند و در انسابشان اختلاف و تخلیط و تقدم و تأخیر و نقصان و زیاده است. و کتابهائی که در باب تبابعه و انساب آنها نوشته شده به سبب اختلاف راویان با یک دیگر، جز اندکی از حلیه صواب عاری‌اند.

طبری می‌گوید: ملوک یمن را نظامی نبوده است. یکی از رؤسای‌شان بر مخلاف (کوره، رستاق، استان) خود پادشاه می‌شد و قلمروش از آن تجاوز نمی‌کرد. اگرچه بعضی هم از مخلاف خود اندکی فراتر رفته‌اند ولی نه او از پدر چیزی به ارث برده، نه پسرش از او ارث می‌برد. مثل کارهای راهزنان بزرگ که به هنگام غفلت اهالی به جائی دستبرد می‌زنند و چون به طلبشان برخیزند در یک جای قرار نمی‌گیرند. ملوک یمن هم چنین بودند، گاه یکی از آنها از مخلاف خود بیرون می‌آمد و به قصد جنگ و غارت دور می‌شد و بر سر راه به هر چه می‌رسید می‌ربود ولی از بیم آنکه اموال غارت شده را باز پس گیرند به مکان خود باز می‌گشت بی‌آنکه مردمی که بیرون از مخلاف او هستند از او فرمانبرداری کنند یا به او خراج پردازند.

اما داستان ذو نواس و حوادث پس از او چنین است که ذو نواس پسر تبان اسعد است و نام او زرعه. چون بر ملک پدران استیلا یافت یوسف نامیده شد. به دین یهود سخت تعصب می‌ورزید و قبایل یمن را بدان می‌خواند. پس قصد مردم نجران کرد که از میان عرب آنان نصرانی بودند، و به دین خود سخت پای‌بند. رئیسشان عبد الله بن الثامر نام داشت. دین مسیح در میان ایشان سابقه‌ای دیرین داشت آن را از برخی بازماندگان حواریون مسیح فرا گرفته بودند.

از مردی که از کشور تبعیان به نام میمون به دیارشان افتاده بود. این میمون نخست در شام بود در عبادت سختکوش بود و نیز مستجاب الدعوه و اهل کرامات. بیماران را شفا می‌داد ولی می‌خواست از مردم کسی به راز او پی نبرد. یکی از مردم شام به نام صالح دین او را پذیرفت و هر دو تا خود را برهانند از شام گریختند. چون به بلاد عرب قدم نهادند، کاروانی آنها را بربود و در نجران بفروخت. مردم نجران در آن ایام نخل بلندی را می‌پرستیدند و در عیدها بر آن از زیورها و لباسهای خود می‌آویختند و چند روز در پای آن اعتکاف می‌کردند. در نجران هر یک از آن دو را مردی از مردم آن دیار خرید. سرور میمون را از نماز و دینداری او خوش آمد و از آئین و کیش او پرسید. میمون او را به دین خود و پرستش خداوند دعوت کرد و گفت که پرستش آن نخل کاری باطل است، و اگر از معبود خود بخواهد آن نخل را نابود خواهد کرد.

سرورش گفت: اگر چنین کنی همه به دین تو درآییم. میمون دعا کرد خداوند بادی فرستاد و آن نخل را از ریشه بخشکانید. پس همه مردم نجران به دین مسیح درآمدند. ابن اسحاق گوید که میمون به یکی از قراء نجران آمد، جوانان نجران، هنگامی که برای تعلیم نزد ساحر قریه می‌رفتند بر او می‌گذشتند. در میان این جوانان یکی بود به نام عبد الله بن الثامر. او نزد میمون می‌آمد و سخن او را می‌شنید. کم کم به او ایمان آورد و به معرفت اسم اعظم خداوند آگاه شد و بدان سبب مستجاب الدعوه شد و مردم به پیروی او درآمدند، پادشاه نجران با او به مخالفت برخاست و قصد قتلش کرد. گفت تو کشتن من نتوانی مگر آنکه ایمان بیاوری و یگانه‌پرست شوی آنگاه مرا توانی کشت. پادشاه ایمان آورد پس او را کشت و خود بر جای هلاک شد. مردم نجران بر دین عبد الله بن الثامر گرویدند و مردم نجران همچنان بر دین مسیح بودند تا آنگاه که در دینشان بدعتها داخل شد. ذو نواس آنان را به دین یهود خواند، سرباز زدند.

با مردم یمن بر سر آنها تاخت و همه را تهدید به قتل کرد و آنان همچنان در دین خویش استوار بودند پس فرمان داد تا گودالها کندند و به قتل و سوختن آنها پرداخت. ابن اسحاق گوید:

بیست هزار یا بیشتر. از آن میان مردی از سبا به نام دوس ذو ثعلبان بگریخت و با اسب خود به ریگستان زد و نتوانستند به او دست یابند.

حبشه و یمن

هشام بن محمد الکلبی گوید: سبب جنگ ذو نواس و مردم نجران آن بود که در نجران مردی از یهود بود، مردم نجران بر دو پسر او دست تعدی گشودند و آن دو را به ستم کشتند.

پدر شکایت به ذو نواس برد و گفت که او نیز یهودی است و باید در برابر مردم نجران که نصرانی‌اند یاری‌اش کند. ذو نواس را عرق حمیت بجنبید و لشکر به نجران کشید. دوس ذو ثعلبان بگریخت نزد قیصر روم رفت و از او یاری خواست و گفت که چه کرده‌اند و انجیلی را که بعضی از اوراقش سوخته بود نشان داد. قیصر به نجاشی نوشت و او را به یاری مردم نجران و طلب خون آنان فرا خواند. نجاشی هفتاد هزار سپاهی با او روانه کرد. بعضی گویند که دوس به دادخواهی نزد نجاشی رفت و نجاشی عذر آورد که برای گذشتن از دریا چندان کشتی ندارد. و به قیصر نامه نوشت و انجیل نیم سوخته را نیز برای او فرستاد. قیصر برای نجاشی کشتی فرستاد و سپاهیان حبشه از آب گذشتند. فرمانده سپاه مردی از حبشیان بود به نام ارياط او فرمان داشت که مردم یمن را بکشد و اسیر کند و شهرها را ویران سازد.

ارياط با اين فرمان بيرون آمد و ابرهة الاشرم نيز با او بود. سوار بر كشتى شدند و در ساحل يمن فرود آمدند. ذو نواس، حمير و همه كسانى را كه از او فرمان مى‌بردند گرد كرد و مردم يمن با همه اختلافات كه با هم داشتند با هم متحد شدند. جنگ چندان به دراز نكشيد كه سپاه يمن منهزم شد و ذو نواس كه چنان ديد اسب به سوى دريا تاخت و اسب را بزد تا در آب داخل شد و چندى بعد طعمه امواج گرديد و اين پايان زندگى او بود. ارياط با سپاه حبشه يمن را زير پى سپرد و ثلث اسيران را چنانكه عهد كرده بود براى نجاشى فرستاد، سپس در آنجا ماند و همه جا را ضبط كرد و مردان حمير را به خوارى افكند و حصارهاى شاهانه را چون سلحين [۱] و بينون [۲] و غمدان را ويران ساخت. ذو يزن در رثاء حمير و كاخهاى شاهى يمن گويد:

هونک ليس يرد الدمع ما فاتا لا تهلكى [۳] أسفا فى ذكر من ماتا

ابعد بينون [۴] فلا عين و لا اثر و بعد سلحين [۵] يبنى الناس ابياتا؟

هشام بن محمد الكلبى گويد: چون كشتيهاى قيصر نزد نجاشى آمدند. حبشيان بر آنها سوار شدند و به ساحل يمن فرود آمدند. ذو نواس از اقيال حمير مدد خواست كس به يارى او برنخاست و گفتند: هر كس از ناحيه خود دفاع كند، ذو نواس دست از جنگ برداشت و سپاه خود را به صنعاء برد و عمال خويش را براى گرفتن اموال به اطراف روان داشت و در هر ناحيه‌اى دست به كشتن گشود. چون اين خبر به نجاشى رسيد هفتاد هزار سپاهى به سردارى ابرهه به يمن گسيل نمود. بر صنعاء استيلا يافتند. ذو نواس بگريخت خويشتن را به دريا انداخت و اين پايان زندگى او بود. ابرهه يمن را در فرمان آورد و براى نجاشى هيچ نفرستاد و پيام داد كه از اطاعت او بيرون آمده است. نجاشى سپاهى با ارياط همراه كرده به يمن فرستاد چون ارياط به ابرهه رسيد او را دعوت كرد كه يا جانب انصاف را رعايت كند يا بجنگد. و ابرهه جنگ را برگزيد. ابرهه خدعه كرد. در آنجا كه مى‌جنگيدند غلامى را به كمين نشاند چون به يک ديگر رسيدند ارياط ضربه‌اى بر بينى ابرهه زد و سر بينى او را بيفكند از آن پس او را ابرهه اشرم (بينى بريده) خواندند ولى غلام از كمين برجست و بر ارياط ضربه‌اى زد و ابرهه را برهانيد. چون خبر ارياط [۶] به نجاشى رسيد سوگند خورد كه خون ابرهه را بر زمين ريزد.

پس ابرهه براى او نامه نوشت و كوشيد تا او را از خود خشنود سازد، نجاشى خشنود شد و او را بر يمن باقى گذاشت.

ابن اسحاق گويد: نخست ارياط به يمن آمد و آنجا را تسخير نمود. و ابرهه از آن پس به خلاف او برخاست و ميان آن دو جنگى بر پا شد، چنانكه گفتم و ارياط كشته شد و نجاشى از اين واقعه خشمگين گرديد سپس ابرهه در خشنودى او كوشيد و نجاشى او را بر ملک يمن باقى گذاشت. و گويند چون حبشه يمن را گرفت، ابرهة بن الصباح را بر آن ديار

---

[۱] سلجيق. [۲] سون. [۳] تهلكن. [۴] سون. [۵] سلجيق. [۶] ارباط.

امارت داد و مردم یمن به خدمتش در ایستادند و او را ابن سلام نامیدند. و گویند که چون حکومت تبابعه منقرض شد، سرزمین حمیر میان اذواء («ذو» ها) پراکنده شد. اینان از فرزندان زید الجمهور بودند و ذو یزن از فرزندان مالک بن زید به پادشاهی یمن رسید.

ابن حزم گوید: نام او علس بن زید بن الحارث بن زید الجمهور بود.

ابن الکلبی و ابو الفرج الاصفهانی گویند: او علس بن الحارث بن زید بن الغوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن زید الجمهور بود. و همه متفقند که چون ذو یزن بعد از هلاکت ذو نواس و استیلاء حبشه بر مردم یمن، به پادشاهی رسید. حبشیان از او و مردم یمن خون مسیحیانی را که در نجران کشته شده بودند طلب نمودند، و ارياط را بر سرشان فرستادند. ذو یزن با سپاه خود با ارياط رو به رو شد. ولی منهزم گردید او نیز اسب به جانب دریا تاخت و بعد از ذو نواس خویشتن را در آب غرقه نمود. پسرش مرثد بن ذو یزن به جای او نشست و این همان است که امرؤ القیس از او علیه بنی اسد یاری خواست. از این اذواء («ذو» ها) بعد از ذو یزن علقمه ذو قیفال بن شراحیل بن ذی یزن به پادشاهی رسید و شهر هون (؟) را بگرفت ولی همدانیان ساکن آن شهر او را کشتند.

چون ابرهه در ملک یمن استقرار یافت بر حمیر و رؤسای آن ستم آغاز نهاد و گروهی را روانه داشت تا ریحانه دختر علقمهٔ بن مالک بن زید بن کهلان را از شوهرش ابو مرهٔ بن ذی یزن بستانند. و ریحانه از او پسرش معدیکرب را آورده بود. ابو مره از او بگریخت و خود را به اطراف یمن رسانید. ابرهه ریحانه را برگزید و او مسروق بن ابرهه و خواهرش بسباسه را برای او زائید.

ابرهه را غلامی بود به نام عتوده که بسیاری از امور او را به عهده داشت. عتوده در کارها تصرف می‌کرد، ناگاه مردی از حمیر یا خثعم او را به قتل آورد. عتوده مردی بردبار بود و خونش هدر شد.

هجوم حبشه به کعبه

ابرهه در صنعاء کنیسه‌ای بنا کرد به نام قلیس که مانند آن دیده نشده بود. از نجاشی و قیصر خواسته بود تا برای او صنعتگران و مرمر و فسیفساء [۱] بفرستند و گفت: من همچنان در کار خود درایستاده‌ام تا آنگاه که عرب را وادارم به جای کعبه اینجا به حج آید. این خبر را به عرب رسانیدند، بزرگان عرب خشمگین شدند و مردی از بنی فقیم یا بنی مالک را روانه داشتند تا به قلیس داخل شده و در آن جا نشسته بر زمینش پلیدی کند. این خبر به ابرهه بردند و

---

[۱] فسیفساء: قطعات کوچک از مرمر و جز آن که به یک دیگر ترکیب شوند و محوطه خانه‌ها را از درون زینت دهند.

گفتند که این کار از سوی مردم همان خانه‌ای است که عرب بر آن حج می‌کند. ابرهه سوگند خورد که برود و آن خانه را ویران کند. پس ابرهه داعیان فرستاد و مردم را به حج قلیس دعوت کرد. ولی در سرزمین کنانه بر داعی او، تیری زدند و او را کشتند. ابرهه آهنگ جنگ و ویران ساختن کعبه نمود. با حبشیان بیرون آمد. فیلی نیز به همراه داشت. در راه به دو نفر حمیری رسید، با او نبرد کرد او را بشکست و اسیر نمود ولی از کشتنش چشم پوشید که راهنمای او در زمین عرب باشد. ابن اسحق گوید: چون ابرهه به طائف رسید، مسعود بن معتب با مردانی از ثقیف بنزد او آمدند و اظهار طاعت کردند و ابو رغال را با او فرستادند تا دلیل راهشان باشد. ابو رغال در مغمس جائی میان مکه و طائف بمرد. و عرب از آن پس هر گاه بر گور او گذرد، سنگسارش کند. جریر گوید:

اذا مات الفرزدق فارجموه　　　کما ترمون قبر ابی رغال

ابرهه جماعتی از حبشیان را به مکه فرستاد و آنجا را به تاراج داد و در آن میان دویست شتر از آن عبد المطلب بود. او در آن زمان سید قریش بود. مردم مکه نخست قصد قتال با او را داشتند و چون دیدند که توانش را ندارند از جنگ دست باز داشتند. ابرهه حناطه حمیری را به مکه فرستاد و مردم را از قصد خود در ویران ساختن خانه آگاه کرد و گفت اگر مانع شوید با شما نبرد می‌کنم. چون خبر به عبد المطلب رسید گفت: به خدا سوگند ما را قصد نبرد با او نیست. این خانه از آن خداست و او نیز از خانه خود دفاع خواهد کرد و اگر او از دفاع آن باز ایستد ما چگونه دفاع توانیم کرد؟ عبد المطلب برای دیدار با ابرهه روانه شد در آنجا به ذو نفر رسید که در اسارت به سر می‌برد. میان ذو نفر و فیلبان دوستی افتاده بود او کسی را با عبد المطلب نزد فیلبان فرستاد تا برای او از ابرهه بار خواهد. چون ابرهه عبد المطلب را دید اکرامش کرد و خود بر تخت نشست و او را بر روی بساط جای داد. عبد المطلب از او اشتران خود را طلبید. ابرهه گفت: چرا در باب خانه که دین تو و دین پدران تو است چیزی نمی‌گوئی؟ عبد المطلب گفت: من صاحب اشتران هستم و خانه را نیز صاحبی است که از آن دفاع می‌کند. ابرهه اشتران او را به او باز داد. طبری گوید: گویند که عمرو بن نفاثهٔ [۱] بن عدی بن الدئل [۲]، سید کنانه و خویلد بن واثله سید هذیل نیز با او بودند. آنها ثلث اموال تهامه را به ابرهه عرضه کردند تا از ویران ساختن خانه باز ایستد و ابرهه نپذیرفت و آنها باز گشتند.

عبد المطلب آمد و قریش را فرمود تا به کوهها و دره‌های اطراف مکه پناه برند، سپس خود با چند تن از قریش نزد کعبه آمد و دست در حلقه در زد و همه دعا کردند و پیروزی خواستند عبد المطلب می‌خواند:

لاهم ان العبد یمنع　　　رحله فامنع رحالک

لا یغلبن صلیبهم　　　و محالهم ابدا محالک

---

[۱] لعابه.　　　[۲] لرمل.

انصر علی آل الصلیب و عابدیه الیوم آلک.

پس خداوند فوجی پرنده از دریا بر سرشان فرستاد، پرندگان بر سرشان ریگ می‌افکندند و آن ریگ بر سر کسی فرود نمی‌آمد مگر آنکه او را بر جای می‌کشت. و آنجا که سنگ فرو می‌آمد بر تن او چیزی چون آبله و حصبه پدید می‌آمد و می‌مرد. ابرهه نیز بدین بلیه دچار شد و اعضایش یک یک جدا می‌شد و می‌افتاد. حبشیان فیل را به جانب مکه روان کردند ولی فیل بر زمین خوابید و از جای نجنبید و از مرگ نجات یافت. فیل دیگر آوردند او نیز پا به گریز نهاد. پس خداوند سیلی عظیم بر آنها افکند تا همه را به دریا ریخت. ابرهه به صنعاء بازگشت مانند جوجه مرغی شده بود، پس قلبش در سینه بشکافت و بمرد. چون ابرهه درگذشت پسرش یکسوم به جایش نشست. به نام او بود که ابرهه را ابو یکسوم می‌گفتند. یکسوم نیرومند شد و حمیر و قبایل یمن را به خواری افکند. و حبشیان بر یمن تاختند، مردانش را کشتند و زنانش را بربودند و پسرانش را به خدمت گرفتند. و چون یکسوم بن ابرهه بمرد، برادرش مسروق بن ابرهه به جای او نشست. او نیز فرمانروائی بد سیرت بود. و حبشیان بر مردم یمن فراوان ستم کردند. در این هنگام پسر ذی یزن بر حبشیان خروج کرد و از کسری یاری طلبید و سپاه ایران را به یمن آورد. مسروق کشته شد و کار حبشه پایان یافت. از حبشیان به مدت هفتاد و دو سال چهار تن بر یمن فرمان راندند: ارياط، ابرهه، یکسوم پسر ابرهه و مسروق پسر دیگرش.

قصه سیف بن ذی یزن و تسلط ایرانیان بر یمن

چون حبشیان آزار مردم یمن را از حد گذرانیدند یکی از بازماندگان سلسله اذواء (ذوها) به نام سیف بن ذی یزن حمیری خروج کرد. ابرهه زنش ریحانه را از او گرفته بود، و چنانکه گفتیم ریحانه برای سیف معدیکرب را آورده بود. کلبی نسب او را چنین ذکر کرده: سیف بن ذی یزن بن عامر بن اسلم بن زید بن اسعد بن عوف بن عدی بن مالک ابن زید الجمهور. ابن الکلبی نیز چنین نقل کرده. و مالک بن زید پدر همه این اذواء (ذوها) است. سیف نخست نزد قیصر روم رفت و از حبشیان شکایت نمود و خواست که به جنگ آنها برخیزد و هر که را خواهد از رومیان به یمن روانه دارد. قیصر نپذیرفت و گفت حبشیان هم بر دین نصاری هستند.

این بود که سیف راهی دربار کسری شد و در حیره بر نعمان بن منذر که از سوی کسری بر حیره و اطراف آن در سرزمینهای عرب حکومت می‌کرد، فرود آمد و شکایت نزد او برد. نعمان گفت، درنگ کند تا آنگاه که به نزد کسری بار می‌یابد. چون نعمان عزم دیدار کسری کرد سیف را نیز با خود ببرد. در آنجا سیف از کسری خواست که او را علیه حبشیان مدد کند و سرزمین یمن از آن او باشد. کسری گفت: سرزمین تو از سرزمین ما دور است و افزون بر آن سود آن نیز اندک است و جز گوسفند و شتر هیچ ندارد و ما را بدان نیازی نیست. سپس او را خلعت پوشانید و جایزه‌ای

کرامند داد. سیف تا بگوید که مردی توانگر است دینارهای کسری بر زمین پاشید و مردم به تاراج آن پرداختند. کسری بدین عمل او را بازخواست کرد.

سیف گفت: کوههای سرزمین من زر و سیم است. من آمده‌ام که دست ستم از سرزمین من کوتاه کنی. کسری را بر او دل بسوخت و گفت درنگ کند تا در کارش بنگرد و با بزرگان ملک مشورت کرد. گفتند در زندانهای تو مردانی هستند کشتنی، گروهی از آنان را با او روانه کن، اگر کشته شدند، همان است که تو برای شان خواسته‌ای و اگر پیروز شدند یمن را به سرزمینهای کشورت افزوده‌ای. کشتنیان را شمردند هشتصد تن بودند. کسری یکی را از آن میان که به خاندان بزرگتر و به نسب شریفتر بود به نام و هرز دیلمی بر دیگران فرمانروائی داد.

مسعودی و هشام بن محمد الکلبی گویند که: کسری سیف را وعده یاری داد ولی به یاری‌اش برنخاست، و به جنگ با رومیان پرداخت. و سیف بن ذی یزن در آنجا بمرد، و پسرش معدیکرب بالیده شد و مادرش ریحانه سرگذشت پدر با او بگفت. معدیکرب راهی دربار کسری شد و خواست تا کسری به آن وعده یاری که به پدرش داده بود وفا کند و گفت که من پسر آن شیخ یمنی هستم که تو او را به وعده دلخوش کردی و دینارش بخشیدی و او آن دینارها بر زمین پاشید. تا آخر قصه. و گویند: آنکه به دربار کسری آمد و حبشیان را تار و مار کرد، نعمان بن قیس بن عبید بن سیف بن ذی یزن بود.

گویند که سپاهیان ایران که با سیف بن ذی یزن به یمن آمدند، هشتصد تن بودند و ابن قتیبه گوید: هفت هزار و پانصد تن.

ابن حزم گوید: و هرز از اعقاب جاماسب، عموی انوشیروان بود از این رو او را بر سپاه فرمانروائی داد. همه در هشت کشتی نشستند، دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی به ساحل عدن رسید. چون به خشکی آمدند و هرز به سیف گفت: چه داری؟ گفت: هر چه بخواهی کماندار. و پا به پای تو می‌آیم که تا کشته شویم یا پیروز گردیم. و هرز گفت: نیکو گفتی.

پسر ذی یزن هر چه توانست از قوم خود گرد کرد و مسروق بن ابرهه با صد هزار حبشی و اوباش یمن به جانب او آمد. به جنگ رضا دادند. و هرز پسر خود را گفت: که جنگ آغاز کند، پسر کشته شد و هرز سخت خشمناک گردید. و گفت: پادشاهشان را به من نشان دهید، پادشاه را به او نشان دادند، بر فیل سوار بود و تاجی بر سر داشت و بر پیشانیش میان دو چشمانش یاقوتی سرخ بود. پس پادشاه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و از اسب بر استر سوار شد.

و هرز گفت، استر فرزند خر است و مرکب ذلت. پادشاهی‌اش عرضه زوال شود. پس تیر از کمان رها کرد، تیر بر یاقوت میان دو چشمان مسروق آمد و بر مغز سرش نشست. مسروق بر روی اسب افتاد و سردارانش گردش را گرفتند. ایرانیان حمله آوردند و حبشیان از هر سوی روی به گریز نهادند.

و هرز به صنعاء آمد، چون به دروازه شهر رسید، گفت من درفش خویش خم نکنم. پس دروازه را خراب کردند تا او با درفش افراشته داخل شد و یمن را بگرفت و حبشیان را از آن براند. و به کسری نوشت و غنایم را نزد او فرستاد کسری فرمان داد که سیف بن ذی یزن را به پادشاهی آنجا گمارد بدین شرط که هر سال مالی بفرستد. و هرز چنین کرد و نزد کسری بازگشت. سیف به پادشاهی یمن رسید و پدرش نیز از پادشاهان آن دیار بود. و هرز برای نگریستن در کار سیف نائبی از سوی خود بر یمن گماشت و جمعی از ایرانیان را همراه او کرد و اینان در صنعاء اقامت گزیدند. سیف به کاخ شاهی یعنی قصر غمدان آمد. گویند آن را ضحاک به نام ناهید بنا کرده بود. و این یکی از هفت خانه‌ای است که به نام کواکب و روحانیت آنها بنا کرده بودند. مسعودی گوید این قصر در زمان خلافت عثمان خراب شد.

سهیلی گوید: زمین صنعاء نخست اوال نام داشت و صنعاء نام کسی است که آن را ساخته است موسوم به صنعاء بن اوال بن عمیر بن عابر بن شالح. چون پسر ذی یزن بر ملک یمن مستولی شد، وفدهای عرب به تهنیت نزد او آمدند، زیرا او بود که پادشاهی از دست رفته قومش را باز پس گرفته و دشمنانشان را پراکنده ساخته بود. از کسانی که به تهنیت او آمدند مشایخ قریش و بزرگان عرب از فرزندان اسماعیل و عهده‌داران امور خانه و حج بودند. این گروه ده تن بودند و از جمله آنها عبد المطلب بود. سیف آنان را اکرام کرد و چنانکه باید در اداء حقشان کوشید و از همه بیشتر به عبد المطلب پرداخت و از فرزندان او پرسید تا عبد المطلب از پیامبر (ص) یاد کرد و گفت که بعد از پدرش عبد الله سرپرستی او را به عهده گرفته است و عبد الله دهمین پسر عبد المطلب بود. سیف ذی یزن سفارش محمد (ص) را به او کرد و او را در قیام به خدمتش ترغیب نمود و گفت از یهود او را حفظ کند و در نهان او را از نبوت محمد و بالا گرفتن کار قریش بر همه اعراب بشارت داد. جوائز گرانبهائی که به افراد این گروه داد نشانه‌ای بود از بلندی همت و علو نظر و شرافت حسب و نسب او صاحب «الاعلام» و دیگران گفته‌اند که او به هر یک از افراد گروه صد شتر و ده برده و ده کنیز و ده رطل نقره و طلا و پیمانه‌ای پر از عنبر داد و به عبد المطلب ده برابر همه آنها عطا کرد.

ابن اسحاق گوید: چون وهرز نزد کسری بازگشت سیف به حبشه لشکر کشید و در آنجا کشتار کرد و شکم زنان را بر درید تا جز اندکی باقی نماند آنان را نیز برده کرد. سیف از آن بردگان برای خود دسته‌هائی ترتیب داد که هر یک زوبینی در دست گرفته در مقابل او می‌دویدند ولی از او به نهایت بیمناک بودند. روزی بیرون آمد و حبشیان همچنان در مقابل او زوبین به دست می‌دویدند. چون از مردم دور افتاد گردش را بگرفتند و زوبینی به سوی او انداختند و به قتلش آوردند. و گویند که خلیفه و هرز با مردان مسلح خود سوار شدند و حبشیان را به محاصره افکندند و خبر به کسری رسید، وهرز را با چهارهزار تن از ایرانیان روانه کرد، و فرمان داد هر سیاه پوست یا منسوب به سیاه پوستی را

بکش ضمنا کسانی را که چون حبشیان موی مجعد دارند بکش و او نیز چنین کرد. حبشیان در هر جا بودند به قتل آمدند.

و هرز هر چه کرده بود به کسری نوشت و کسری او را بر یمن امارت داد. و او تا به هنگام مرگ فرمانروای یمن بود. بعد از هلاکت سیف بن ذی یزن و خاندانش بقایای خاندان شاهی حمیریان، پس از آنکه چندی این سو و آن سو تطاولی کردند، به ایرانیان پناه بردند. ایرانیان وارث پادشاهی و قدرت حمیریان در یمن شدند و عرب را از پادشاهی هیچ برجای نماند.

تنها؟ گاه‌گاهی؟ در میان حمیر و قحطان اقیالی پدید می‌آمدند یا در میان بدویان رؤسایی که کس از آنها اطاعت نمی‌کرد و جز بر خود فرمان نمی‌راندند. مگر از میان کهلان که ملوک لخمی آل مندر بر حیره و عراق- آنهم زیر فرمان ایرانیان- حکومت می‌کردند و ملوک غسانی آل جفنه زیر فرمان رومیان- در شام. و ما به ذکر اخبار آنها خواهیم پرداخت.

طبری می‌گوید: بدان هنگام که یمن در تصرف کسری درآمد او یکی از سرداران خود را به سراندیب هند فرستاد. او با سپاهی فراوان راهی آن دیار شد و پادشاهش را کشت و بر آن دیار مستولی شد و از آنجا اموالی سترک و گوهرهای بسیار برای وهرز فرستاد وهرز نیز این کاروانها را که همه اموال و عطریات بودند برای کسری می‌فرستاد. این کاروانها بعضی از راه بحرین می‌گذشت و بعضی از راه حجاز. یکبار که کاروان از طریق بحرین می‌گذشت بنی تمیم راه بر آن زدند، کسری به عامل خود نوشت که از آنها انتقام بگیرد او نیز خلق کثیری از آن قوم را به قتل آورد و ما در اخبار کسری بدان اشاره خواهیم کرد. بنی کنانه نیز بر کاروانی که از حجاز می‌گذشت دستبرد زدند، رهبر این کاروان مردی از اشراف قیس بود پس بدین سبب میان کنانه و قیس جنگی رخ داد که به جنگ فجار معروف است. رسول خدا (ص) در جنگ فجار حضور داشت و برای عموهای خود تیر جمع می‌کرد.

طبری گوید: چون وهرز درگذشت کسری پسر او مرزبان را بر یمن امارت داد و چون مرزبان بمرد نوه او خرخسره پسر بینجان [۱] پسر مرزبان به امارت رسید. کسری بر او خشم گرفت و فرمود تا او را دست بسته نزدش فرستند. فرزند کسری شفاعت کرد و پادشاه آزادش ساخت ولی از حکومت معزولش نمود و باذان را به جای او به امارت یمن فرستاد. باذان همچنان در یمن بود، تا آنگاه که بعثت آغاز شد و باذان اسلام آورد و اسلام در یمن رواج گرفت- و ما در آینده درباره آن سخن خواهیم گفت- و این پایان کار ملوک تبابعه و ایرانیانی است که پس از آنها بر یمن حکومت کردند.

شمار پادشاهانشان به روایت مسعودی سی و هفت تن بود. و مدت پادشاهیشان سه هزار و صد و نود سال. و گفته‌اند

---

[۱] تیجان.

کمتر ازین بود. اینان در شهر ظفار سکونت داشتند. سهیلی گوید:

زمار و ظفار هر دو نام یک شهراند.

مالک بن ابرهه که همان املوک است آن را بنا کرد و این مالک پسر ذو المنار است.

بر دروازه شهر با قلمی باستانی بر سنگی سفید نوشته بود:

یوم شیدت ظفار فقیل لمن انت؟ فقالت لخیر الاخیار

ثم سیلت من بعد ذلک قالت ان ملکی لا حابش الاشرار

ثم سیلت من بعد ذلک قالت ان ملکی لفارس الاحرار

ثم سیلت من بعد ذلک قالت ان ملکی لقریش التجار

ثم سیلت من بعد ذلک قالت ان ملکی لخیر سنجار

و قلیلا ما یلبث القوم فیها غیر تشییدها لحامی البرار

من اسود یلقیهم البحر فیها تشعل النار فی اعالی الجدار

شهر ظفار پیوسته جایگاه ملوک بود و همچنین در عصر اسلامی، در عصر اموی و عباسی، همواره یمن یکی از والاترین ولایات بوده، زیرا منازل عرب عاربه و تختگاه پادشاهانی بزرگ از تبابعه و اقیال و عباهله [۱] بوده است.

سخن در اخبار حمیر و ملوکشان در یمن، به پایان آمد. اینک به ذکر معاصرانشان از طوایف غیر عرب می‌پردازیم. و این کتاب را بدین شرط تألیف می‌کنیم که اخبار همه مخلوقات را در آن بیاوریم. و احوال این نژاد از عرب را از جمیع جهات بیان داریم و امم مشهور، از غیر عرب را که در عهد طبقه اول و دوم عرب زندگی می‌کرده‌اند از نبطی‌ها و سریانیان اهل بابل و جرامقه اهل موصل سپس قبطیان به شرح بیان کنیم آنگاه به بنی اسرائیل و ایرانیان و یونانیان و رومیان پردازیم.

اینک به اختصار از ملک و دولت ایشان سخن می‌گوئیم. و الله ولی العون و التوفیق و لا رب غیره و لا مأمول الاخیره.

---

[۱] ملوک حمیر که در اسلام هم بر ملک خود گذاشته شدند.

خبر از ملوک بابل و قبطیان و سریانیان و ملوک موصل و نینوا از جرامقه

پیش از این گفتیم روی زمین بعد از نوح علیه السلام از آن کنعان پسر کوش پسر حام بود و پس از او پسرش نمرود. و این نمرود بر کیش صابئین بود. ولی بنی سام از حنفاء بودند و موحد و یکتاپرستی را از کلدانیان که پیش از آنها چنین آیینی داشتند آموخته بودند نام نمرود در تورات آمده است، او را به کوش بن حام نسبت داده است ولی از کنعان بن کوش سخنی نیست- خدا بدان داناتر است- نیز ابن سعید گوید: عابر بن شالح بن ارفکشاد خروج کرد و بر او پیروز شد و از کوثا به سرزمین جزیره و موصل آمد، و در آنجا شهر مجدل را بنا کرد و تا پایان عمر در آنجا بود. پس از عابر پسرش فالج به جای او نشست. و بر نمرود و قومش در عهد سید ما ابراهیم علیه السلام در باب آن برج رسید آنچه رسید. و داستان گوناگون شدن زبانها داستان مشهوری است و ذکر آن در تورات آمده است و من معنی آن را نمی‌دانم زیرا این معنی که مردم را همه یک زبان بوده باشد و شب بخسبند و بامداد که برمی‌خیزند هر کس به زبانی دیگر سخن گوید چیزی است دور از عادت. مگر از خوارق پیامبران باشد که در این صورت از معجزات است. ولی داستان مختلف شدن زبانها را به صورت معجزه نقل نکرده‌اند، ظاهرا اشاره است به تقدیر الهی در خرق عادت و مختلف شدن زبانها، و چنانکه در قرآن کریم آمده است از آیات و نشانه‌های قدرت او باشد و در باب مختلف شدن زبانها جز این راه معقولی به نظر نمی‌رسد.

ابن سعید گوید: سوریان بن نبیط را فالج بر بابل حکومت داد ولی او پیمان دوستی را بشکست و با او به نبرد برخاست. چون فالج هلاک شد پسرش ملکان به جای او نشست.

سوریان بر او غلبه یافت و جزیره را از او باز پس گرفت. و جرامقه که در نسب با او برادر بودند یعنی فرزندان جرموق بن اشور بن سام بودند آنجا را مالک شدند و مساکن آنها در جزیره بود. خواهر زاده سوریان موصل بن جرموق از آنان بود. سوریان او را بر جزیره حکومت داد و او بنی عابر را از آنجا براند و ملکان به جبال پیوست و در آنجا اقامت جست. و گویند که خضر از اعقاب او بود. موصل به خلاف دایی خود سوریان پسر نبیط پادشاه بابل برخاست. و مملکت جرامقه از مملکت نبطیها جدا شد. بعد از موصل پسرش راتق پادشاهی یافت میان او و نبطیها جنگهایی درگرفت. پس از او پسرش اشور پادشاهی یافت و پادشاهی در اعقاب او بماند و نام او در تورات آمده است. بعد از او پسرش نینوا به جایش نشست. او در مقابل موصل شهری بر کنار دجله بنا کرد که به نام او «نینوا» معروف شد.

از اعقاب او سنخاریب [۱] پسر اشور [۲] پسر نینوی پسر اشور بود و او شهر سنجار [۳] را بنا نمود و با بنی اسرائیل نبرد کرد. بنی اسرائیل او را در بیت المقدس بر دار کردند. بیهقی گوید: جزیره را بعد از قتل سنخاریب برادرش ساطرون تصرف کرد و او همان کسی است که شهر حضر [۴] را در نزدیکیهای سنجار بر کناره رود ترتار بساخت زیرا

---

[۱] سنجاریف. [۲] اثور. [۳] این در صورتی است که او سنجاریف باشد. [۴] خضر.

به شکار شیر در نیستانهای آن دیار سخت مولع بود. پس از او پسرش زان پادشاهی یافت، او بر دین صابئان بود. گویند: یونس پسر امتای [۱] بر آنها مبعوث شد و یونس از جرامقه بود، از سبط بنیامین پسر اسرائیل بود. زان پسر ساطرون پس از آن وقایع که در قرآن ذکر آن رفته (یعنی بعد از بیرون آمدن یونس از دهان ماهی) به او ایمان آورد. چون بختنصر بر بابل غلبه یافت به سوی زان لشکر کشید و او را به کیش صابئان فرا خواند. زان گفت به شرطی که پادشاهی از من نستانی. بختنصر اجابت کرد.

و همچنان بر بلاد جزیره حکم می‌راند تا آنگاه که سپاهی از ایران، همراه ارتاق بر سرش تاخت زان پیشنهاد کرد که اگر پادشاهی را از او نستانند به کیش مجوس درخواهد آمد. ارتاق به بهمن‌نامه نوشت و ماجری باز گفت. بهمن در جواب نوشت که این مردی است که دینها را به بازی گرفته او را بکش. ارتاق او را کشت و پس از هزار و سیصد سال- به نقل بیهقی- پادشاهیشان به پایان آمد. و جزیره به دست ایرانیان افتاد.

اسرائیلیان می‌گویند که سنخاریب از ملوک نینوا است و از فرزندان موصل بن آشور بن سام. و پیش از او در موصل از آنان پادشاهانی بوده‌اند. چون: فول و تلفات و بلناص و آنها شهر سبطهای دهگانه یعنی شومرون [۲] معروف به سامره را متصرف شدند و سبطها را به نواحی اصفهان و خراسان راندند و اهل کومه را که همان کوفه باشد در شومرون مأوی دادند. پس خداوند درندگان را بر آنها مسلط ساخت تا به هر جا که رسیدند بر دریدندشان. به سنخاریب شکایت بردند و از او پرسیدند که شهر شومرون در بخش کدام ستاره است تا بدان روی آورند و به شیوه صابئان از روحانیت آن ستاره مدد جویند؟ ولی او از پاسخ اعراض کرد و کاهنی از یهود را نزدشان فرستاد او آئین یهود را به آنان بیاموخت پس بدان تمسک جستند. این طایفه را یهود شومریان یا سامریان- منسوب به شومر یا شمورون- خوانند. سامریان در نظر یهود نه از بنی اسرائیل‌اند و نه آیینشان آیین درست یهودی است.

نیز می‌گویند که سنخاریب بعد از استیلایش بر شومرون به بیت المقدس لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و از کثرت سپاهیان خود بر خود ببالید. و بنی اسرائیل را گفت: چه کسی را خدایش از چنگ من رهائی بخشیده تا شما را خدایتان برهاند؟ پادشاه بنی اسرائیل نزد پیامبرشان مدلیلا (؟) زاری نمود و خواست که در حقشان دعا کند تا از آسیب سنخاریب در امان مانند. تا یک شب آفتی آسمانی بر آنان فرود آمد و همه کشته شدند. گویند آنها را شماره کردند، صد و پنجاه و هشت هزار بودند. سنخاریب خود به نینوا بازگشت. فرزندانش او را به هنگام سجود در برابر ستارگانی که می‌پرستید کشتند و پسرش ایسرحدون به جایش نشست و بعد از او بختنصر- که ذکر آن خواهد آمد- فرمانروائی یافت.

---

[۱] متی. إ [۲] شورون.

ملوک بابل از نبطیها هستند: فرزندان نبیط بن آشور بن سام. و مسعودی گوید: نبیط بن ماش بن ارم. اینان در سرزمین بابل سکونت داشتند، از پادشاهانشان یکی سوریان پسر نبیط است. مسعودی گوید او یکی از فرزندان نبیط پسر ماش است. بر سرزمین بابل از جانب فالج پادشاهی یافت و چون فالج بمرد بدعت صابئان آشکار کرد. پسرش کنعان که نمرود لقب داشت این دین را از او فرا گرفت. پس از او پسرش کوش که همان نمرود زمان ابراهیم است به پادشاهی نشست.

[او همان است که پدرش آزر را برای خدمت در بتکده برگزید، زیرا ارعو پسر فالغ چون پدرش فالغ که مردی یکتاپرست بود و یکتاپرستی را از پدر خود عابر آموخته بود، وفات کرد به کوثا بازگشت و چون نمرودیان کیش صابئان پذیرفت و همچنان فرزندان او بر این کیش بودند تا به آزر پسر ناحور رسید. پس آزر را هاجر پسر کوش برگزید و به خدمت بتکده گماشت و او صاحب فرزندی به نام ابراهیم شد و سرگذشت او را آن سان که در قرآن آمده و ثقات روایت کرده بودند آوردیم.] [۱] پادشاهان نمرودی یکی پس از دیگری در بابل پادشاهی کردند. یکی از آنها بختنصر بود- به قول بعضی از مورخان- و نیز گویند که جرامقه که اهل نینوا بودند بر بابل استیلا یافتند و پادشاه بابل سنخاریب از جرامقه بود. او بختنصر را به حکومت بابل گماشت ولی بختنصر از طاعت او بیرون شد و با بنی اسرائیل در بیت المقدس نبرد کرد و پس از محاصره شهر را به تصرف آورد و گروهی کثیر را بکشت و به اسارت گرفت. و نیز پادشاهان را به قتل آورد و مسجدشان را ویران ساخت و از مردم آنجا سپاهی به مصر کشید و مصر را در تصرف آورد. چون بختنصر هلاک شد پسرش نشبت نصر [۲] به جایش نشست و پس از او بلشصر [۳] پادشاهی یافت ارتاق (؟) مرزبان شاه ایران از ملوک کیانی با او نبرد کرد و او را بکشت. و بابل و اعمال آن را تسخیر کرد. و نبطیها و جرامقه هر دو در شمار رعایای ایرانیان درآمدند. و دولت نمرودیان بابل منقرض شد.

ابن سعید از داهر (؟) مورخ دولت ایرانیان چنین نقل کرده که سریانیان و نبطی‌ها یک امت و صاحب یک دولت بوده‌اند ولی مسعودی می‌گوید که آنها دو دولت‌اند.

درباره سریانیان، گویم که آنها نخستین ملوک زمین بعد از طوفان هستند نه تن از پادشاهانشان که مدت صد سال یا بیشتر سلطنت کرده‌اند نامهای غیر عربی دارند و من در نقل آنها فایده‌ای نمی‌بینم زیرا به کتبی که در دست دارم اعتماد چندانی ندارم و نیز در نامهای غیر عربی تغییرات فراوانی رخ داده است.

---

[۱] بنظر می‌رسد عبارات میان دو قلاب درهم ریخته و مشوش باشد و تصحیح آن برای مترجم میسر نگردید.

[۲] نام پسر بختنصر را اولمردوخ نوشته‌اند.

[۳] بنصر.

باری طبری گوید: شوشان (با دوشین نقطه‌دار) نخستین کسی است از ملوک نبطی که تاج بر سر نهاده چهارمینشان کوره‌ها را معین کرد و شهرها بنا نمود و پادشاه هند در عهد او رتبیل نام داشت که بر کشور او و بر سریانیان غلبه یافت. بعضی از ملوک مغرب به یاری پادشاه سریانی علیه رتبیل برخاستند و کشور از دست رفته را برایش باز پس گرفتند. و هشتمین آنها ماروت نام داشت و در پایان کلام خود می‌گوید که آنان بر بابل و موصل مستولی بودند و گاهگاهی ملوک یمن بر آنان غلبه می‌یافتند. و در باب نهمین آنها گوید که او در پادشاهی استقلال نداشت و برادرش با او شریک بود.

البته اینکه می‌گویند نخستین کسی که شراب گرفت فلان بود یا نخستین کسی که پادشاهی کرد فلان بود و نخستین کسی که باز پراند یا شطرنج بازی کرد فلان بود همه پندار و دور از صوابند. و چون سریانیان از قدیمترین ملتها هستند هر چیز باستانی را چون خط و زبان و جادوگری را به آنها نسبت می‌دهند و الله اعلم.

اما نبطی‌ها به عقیده مسعودی آنها مردم بابل‌اند. زیرا در شرح احوالشان نوشته است:

«در ذکر ملوک بابل و نبط و جز ایشان که به کلدانی معروفند». مسعودی می‌گوید: نخستین پادشاهاشان نمرود بود و او به ماش پسر ارم پسر سام نسب می‌رساند و او کسی است که برج بابل را ساخت و نهر کوفه را حفر کرد. و در جای دیگر نمرود را به کوش پسر سام نسبت می‌دهد و من نمی‌دانم همان نمرود است یا دیگری است. پس ملوک بعد از نمرود را می‌شمارد چهل و شش تن هستند که مدت هزار و چهار صد پادشاهی کرده‌اند. همه نامها غیر عربی و ضبط آنها دشوار است و من از نقل آنها صرف نظر کردم. جز اینکه او در بیستمین نفر از آنها که در زمان او هفتصد سال از پادشاهی این سلسله گذشته می‌گوید: او همان کسی است که در زمان او ایرانیان به بابل لشکر کشیدند. و در باب سی و سومین پادشاه که در هزار و چهار صدمین سال از پادشاهیشان بوده، می‌گوید که او سنخاریب است که با بنی اسرائیل نبرد کرد و آنان را در بیت المقدس محاصره نمود تا از آنها جزیه گرفت. و آخرین پادشاهشان داریوش [۱] است است یا دارا که چون اسکندر بابل را بگرفت او را به قتل آورد. این چیزی است که مسعودی نقل کرده. و در شمار آن پادشاهان از نمرود که در زمان ابراهیم (ع) بوده سخنی به میان نیاورده است. و گوید که شهرشان بابل بود و آنکه بابل را بنا کرد نیز نامیده شده و نام زنش شمر بود که مادر همه پادشاهان سریانی است و این دو اسم هر دو غیر عربی هستند و ما را به ضبط آنها اعتمادی نیست.

طبری گوید: نمرود بن کوش بن کنعان بن حام معاصر ابراهیم علیه السلام بود. و می‌گفتند:

عاد ارم و چون هلاک شدند گفتند ثمود ارم و چون هلاک شدند گفتند نمرود ارم و چون هلاک شد به فرزندان دیگر

---

[۱] دارینوش.

ارم، ارمان گفتند. نمرود آنها را به پرستش بتان دعوت كرد و آنها بت‌پرست شدند.

اوروسيوس مورخ رومى مى‌گويد: نمرود مردى ستبراندام بود و شهر بابل مربع شكل و باروى آن هشتاد ميل بود و بلندايش دويست ذراع و عرض آن پنجاه ذراع و همه از آجر و سرب. بر آن بارو صد دروازه مسين بود و بر فراز آن جاى نگهبانان و جنگجويان. و گرداگرد آن خندقى سخت ژرف بود و در آن آب جريان داشت ايرانيان آنگاه كه بر بابل غلبه يافتند آن را ويران ساختند. و آن پادشاه كه بابل را تسخير كرد كيرش (كورش) نخستين كسرى‌ها بود.

از بيان اينان چنين بر مى‌آيد كه نمرود نشان همه پادشاهان بابل بوده است زيرا نمرودها داراى نسبهاى مختلف‌اند. و گاه به سام منسوب‌اند گاه به حام. بعضى از مورخان گويند كه نمرود زمان خليل (ع)، نمرود بن كنعان بن سنخاريب بن نمرود اكبر است. و بختنصر از اعقاب اوست. و او پسر برزاد بن سنخاريب پسر نمرود است. ايرانيان كيانى در بابل بر بختنصر پيروز شدند ولى او را همچنان به امارت بابل باقى گذاشتند. و كسراى اول از خاندان ساسانى (؟) شهر بابل را ويران كرد. اسرائيليان قصه را از كتاب دانيال و ارميا از پيامبران خود نقل مى‌كنند- ارميا را يرميا ضبط كرده- كه بختنصر از اعقاب كاسد پسر حاور برادر ابراهيم است و بنى كاسد از ملوك بابل و معروف‌اند به كسدانيان. و بختنصر بر قسمت زيادى از معموره زمين فرمان راند و بر بنى اسرائيل پيروز شد و دولتشان را سرنگون ساخت و بيت المقدس را ويران نمود و دامنه پادشاهيش به مصر و ما وراء آن نيز كشيده شد. پادشاهى او چهل و پنج سال مدت گرفت. بعد از او پسرش اولمردوخ [۱] بيست و سه سال پادشاهى كرد و پس از او بلشصر [۲] سه سال. سپس دارا پادشاه ايران و دامادش كورش بر سر او لشكر كشيدند و شهر بابل را در محاصره گرفتند. بعضى از اسرائيليان گويند كه بختنصر و پادشاهان بابل از فرزندان كسديم هستند و كسديم از فرزندان عيلام بن سام و او برادر اشور است و ملوك موصل از فرزندان اشوراند. پايان كلام در ملوك موصل و ملوك بابل. و اين پايان جستجو از اخبار و انساب آنهاست.

دين صابئان كه پرستش ستارگان و جلب روحانيت آنهاست از اينان و از كلدانيان پديد آمد. مى‌گويند اينان به رصد كردن و شناخت طبايع ستارگان و خلاص مولدات (؟) و آنچه از اين قبيل باشد از نجوم و طلسمات و سحر توجه خاصى داشتند. و مردم جانب غربى زمين اين علوم را از آنها فرا گرفتند. شاهد اين امر قرائت كسانى است كه در اين آيه و ما انزل على الملكين لام را به كسره خوانده‌اند يعنى آنچه بر آن دو پادشاه نازل شده و اينان مى‌گويند هاروت و ماروت از پادشاهان سريانى‌اند و نخستين پادشاهان بابل بوده‌اند، ولى قرائت مشهور به فتح لام است يعنى هاروت و ماروت دو فرشته بوده‌اند. و اختصاص اين فتنه و آزمايش از ميان همه اقطار زمين به بابل دليل بر وفور آگاهى آنها از صناعت جادوگرى بوده است. و مردم اين سامان جادوگرى و ديگر فنون آن را از نجوم و غير آن از مردم مصر كه در همسايگى‌شان بوده‌اند فـرا گرفته‌اند. ما از شدت توجه مردم مصر به اين علوم آگاهيم و مى‌دانيم كـه آنها در مقام

---

[۱] اويل مرود. [۲] بليىصر.

مباهات به موسی از گرد آوردن جادوگران سخن گفتند و بقایای آثار جادوگری در برابی [۱] اخمیم در صعید مصر نیز بدین امر گواهی می‌دهد. و الله اعلم.

خبر از قبطیان و آغاز ملک و دولت آنان و احوال و انساب ایشان

این امت کهنترین امتهای جهانند و مدت پادشاهیشان از همه امتها طولانی‌تر بوده است، و به سرزمین مصر و حوالی آن اختصاص دارند. پادشاهیشان از آغاز تا آنگاه که اسلام به سرزمینشان درآمد و ملک از آنان بستد همچنان دوام داشت. در این مدت همواره پیروزمند بوده‌اند مگر گهگاه که برخی از معاصرانشان که بسط قدرت می‌داده‌اند چون عمالقه و ایرانیان و رومیان و یونانیان بر آنها تاخت و تازی می‌کرده‌اند و مصر را از دستشان به در می‌کرده‌اند ولی پس از چندی بار دیگر خود به حکومت باز می‌گشته‌اند تا آنگاه که در دولت اسلام به کلی منقرض شدند.

در زبان قدیم پادشاهان مصر را فرعون می‌خواندند و چون زبان مصریان دیگرگون شد معنی این واژه هم ناشناخته مانده. چنانکه زبان حمیری با زبان مضری و زبان سریانی به رومی تبدیل شده است.

نسب قبطیان چنانکه مشهور است به حام پسر نوح می‌رسد و مسعودی می‌گوید به بیصر پسر حام، پسر نوح. در تورات از بیصر پسر حام نامی به میان نیامده، بلکه فرزندان او را مصرایم و کوش و کنعان و فوت ذکر کرده. سهیلی گوید: آنها از فرزندان کنعان پسر حام‌اند زیرا چون مصریان را نسبت دهند می‌گویند: مصر پسر نبیط یا مصر پسر قبط پسر نبیط از فرزندان کوش پسر کنعان. و او روسیوس گوید: قبطیان از فرزندان قبط پسر لایق پسر مصراند. اسرائیلیان می‌گویند آنها از نسل فوت پسر حام‌اند و بعضی گویند از فرزندان کفتوریم بن قبطقايين- یعنی قبط- هستند.

مسعودی گوید: بیصر پسر حام در ایام نمرود، برادرزاده خود کنعان را به حکومت مصر فرستاد. او در آنجا دعوی استقلال کرد و پسرش مصر را جانشین خود ساخت. چون پادشاه نو کشورش تا اسوان و یمن و عریش وایله [۲] و فرسیسه [۳] گسترش یافت همه را به نام خود مصر نامید. سرزمین مصر از جنوب به نوبه و از مشرق به شام و از شمال

---

[۱] برابی، کلمه‌ای است قبطی نام پرستشگاه یا بنایی است استوار، جایگاه جادوان، و این خانه در چند موضع از صعید مصر در اخمیم و انصنا و غیره تا این زمان (زمان یاقوت) باقی است. لغت نامه.

[۲] ایلیه.

[۳] فرسیه.

به دریای زقاق و از مغرب به برقه محدود بود و نیل در آن جاری بود. مصر عمر دراز کرد تا فرزندش بزرگ شد. و پس از خود پادشاهی را به پسر بزرگ خود قبط بن مصر که او را ابو الاقباط گویند سپرد. مدت پادشاهی مصر به دراز کشید و او را چهار پسر آمد: قبط بن مصر و اشمون بن مصر سپس صا و سپس برادر دیگرشان اتریب. مصر سرزمین خود را میان پسرانش تقسیم کرد و چون قبط بزرگترین آنها بود فرزندان دیگر برادران را نیز به او نسبت دادند و همه را قبطی خواندند. مسعودی آنگاه نامهایی را نقل می‌کند همه غیر عربی و به خاطر غیر عربی بودنشان از ضبط اصلی دور افتاده‌اند، کتابهای اصلی هم که در دسترس ماست از صحت بدورند. آنگاه شش تن از آنها را که پس از اتریب آمده‌اند نام می‌برد و می‌گوید: فرزندان بیصر پسر حام افزون شدند و در دام معاصی افتادند و زنان بر آنان فرمانروا گشتند، ولید بن دومع پادشاه عمالقه از شام بر سرشان لشکر کشید و سرزمینشان را تصرف کرد و اینان طوق انقیاد بر گردن نهادند. اما ابن سعید از کتب مورخان مشرق نقل می‌کند که مصر پسر خود قبط را پادشاهی داد و پس از قبط برادرش اتریب به پادشاهی رسید. و نیز گوید که در ایام قبط، شداد بن مداد بن شداد بن عاد به مصر لشکر کشید و سرزمینهای ناحیه سفلا را تصرف کرد و قبط در این جنگها کشته شد. پس اتریب قوم خود را گرد آورد و از بربرها و سیاهان مدد گرفت تا اعراب را به شام باز پس راند. اتریب همه ملک مصر را در تصرف درآورد و شهری را که به نام اوست بنا کرد و نیز شهر عین شمس را بساخت. بعد از او برادرش بودشیر، پسر قبط به پادشاهی رسید و او بود که هرمس مصری را به کوه قمر فرستاد و او از آنجا همراه با جریان نیل به دریاچه بزرگ که چشمه‌های نیل در آن می‌ریزند رسید. بودشیر بلاد واحه‌ها را آبادان ساخت و همه اهل بیت خود را بدانجا آورد. پس از او پسرش عدیم پسر بودشیر به پادشاهی رسید سپس پسرش شدات بن عدیم، سپس پسرش مندوش بن شدات. او شهر عین شمس را آبادان ساخت. این خاندان را در جادوگری آثاری شگرفت است. بعد از او مقلاوش (؟) پسر مقناوش (؟) به پادشاهی رسید. او پرستش گاو آغاز نهاد و از گاو تندیسهای زرین ساخت و چون به هلاکت رسید پسرش مرقیش پادشاه شد، عمویش اشمون پسر قبط بر او چیره شد و ملک از او بستد و شهر اشمون را بنا کرد. پس از اشمون، پسرش اشاد پسر اشمون به جایش نشست و پس از او عمویش صا پسر قبط پادشاهی یافت و شهری به نام خود بنا کرد، پس از او ندراس به حکومت رسید و او مردی حکیم بود، هیکل زهره را او بساخت و بختنصر ویرانش کرد. بعد از او پسرش مالیق پسر ندراس پادشاه شد او کیش صابئان را رها کرد و به توحید گروید. و بلاد بربر و اندلس را در تصرف آورد و با فرنگیان به نبرد برخاست. پس از او نوبت پادشاهی به پسرش حربیا رسید او از توحید به کیش صابئان بازگشت. و با بلاد هند و سودان و شام جنگ کرد پس از او پسرش کلکی زمام پادشاهی به دست گرفت. کلکی را قبطیان حکیم ملوک نامند. او هیکل زحل را بنا کرد. و امور کشور را به برادرش مالیا سپرد و خود به عشرت پرداخت. پسرش خرطیش که مردی سفاک بود او را به قتل آورد. و قبطیان می‌گویند او فرعون معاصر با ابراهیم خلیل (ع) بوده است. و او نخستین فراعنه است.

چون خرطیش دست به قتل نزدیکان خود گشود دخترش حوریا او را زهر داد و بر تخت پادشاهی سرزمین قبطیان نشست. ابراحس که از فرزندان عمویش اتریب بود، به خلاف او برخاست و حوریا در این نبرد پیروز شد. و ابراحس به شام گریخت و از کنعانیان یاری خواست پادشاه کنعانیان سردار خود جیرون را به مصر فرستاد. چون به نزدیکی مصر رسید حوریا به پیشبازش رفت و بدان شرط که ابراحس را بکشد و شهر اسکندریه را بنا کند او را وعده ازدواج داد او نیز چنین کرد ولی حوریا چندی بعد جیرون را به زهر بکشت. از آن پس کار ملک بر او قرار گرفت و مناره اسکندریه را بنا نهاد حوریا، دلیقیه دختر عموی خود با قوم را به جانشین خود نامزد کرد. ایمن که از نسل اتریب بود به طلب خون خویشاوند خود ابراحس بر سر او لشکر کشید و از پادشاه عمالقه ولید پسر دومغ- که به هنگام ذکر عمالقه از او یاد کردیم پیوست و از او یاری خواست و همراه او سرزمین مصر را تصرف کرد.

پس نقراوس زمام امور قبطیان را به دست گرفت و غرق در شهوات و لذات شد. از فرزند خود فوطیفار خواست که وزارت او را به عهده گیرد و او نیز به عهده گرفت. و یوسف به یاری وحی و هندسه شهر فیوم را برای او بنا کرد. زمین فیوم همه باتلاق بود یوسف آنجا را خشکانید و به عدد روزهای سال روستاها ساخت. او یوسف را بر خزائن خود گماشت. پس از او دارم بن ریان به پادشاهی نشست قبطیان او را ویموص نامند. یوسف به وصیت پدر ویموص به تدبیر امور او نیز مشغول شد. یوسف در زمان او وفات کرد. او نیز سیرت دیگرگون ساخت و در نیل غرقه گشته هلاک شد. پس از او پسرش معدانوس پسر دارم پادشاهی یافت. او رهبانیت اختیار کرد، پسر خود کاشم را به جانشینی خود برگزید او بنی اسرائیل را فرمانبردار قبطیان کرد.

حاجبش او را کشت، پسرش لاطش را به جای او نشاند. چون لاطش لهو و نوشخواری پیشه ساخت حاجب او را نیز برانداخت و دیگری از نسل ندراس به نام لهوب بر جای او نشاند.

او ستمگری پیشه نمود. قبطیان می‌گویند که لهوب فرعون معاصر با موسی (ع) بوده است.

اما مورخان می‌گویند که او ولید بن مصعب بوده و پیشه نجاری داشته کم کم حالش دیگرگون شد و نقیب نگهبان گردید تا کارش به وزارت کشید و سپس زمام امور به دست گرفت. و این با آنچه در کتاب اول آوردیم بعید می‌نماید.

مسعودی گوید: فرعون موسی از قبطیان بود. و چون او هلاک شد قبطیان از پادشاهان شام بیمناک شدند و زنی دلوکه نام را که از خاندان شاهی بود بر خود پادشاه کردند. او کسی است که بر گرداگرد مصر باروئی کشید که به حائط العجوز «باروی پیرزال» شهرت یافت، زیرا آنقدر بنای آن مدت گرفت که دلوکه پیر شد. نیز در مصر برابی و برای آب نیل مقیاسها ترتیب داد. مسعودی، بعد از دلوکه هشت تن دیگر از پادشاهان را که همه نامهای غیر عربی دارند بر می‌شمارد و در هشتمین می‌گوید که او فرعون اعرج (شل) است که بنی اسرائیل از ستم بختنصر به او پناه جستند. اما بختنصر به مصر داخل شد و او را بکشت و هیاکل صابئان را ویران ساخت و برای خود و فرزندش آتشکده‌ها بنا کرد.

در تواریخشان آمده است که ابن عبد الحکم گفت: این دلوکه پیر زال همان است که برابی را در مصر تجدید کرد. و زنی به نامترورە را که جادوگر زمانش بود فرا خواند، جادوگران این زن را بزرگ می‌داشتند او در وسط شهر منف بربی بزرگی از سنگ برآورد و صورت هر حیوانی از گویا و ناگویا در آن تصویر کرد. و هر چه آسیب که به آن تصویرها وارد می‌آمد به مثال او که در خارج بود نیز وارد می‌آمد. و بدین شیوه، راه بر دشمنانی که قصدشان می‌کردند بربستند زیرا داناترین مردم به جادوگری بودند. دلوکه تا آنگاه که پسری از فرزندانشان به نام درکوس پسر ملوطس [۱] به حد رشد رسید و او را به پادشاهی برداشتند به مدت بیست سال پادشاهی کرد. و با آن پادشاه نیز چهارصد سال بزیست تا آنگاه که بمرد. پس از او پسرش بورس [۲] پسر درکوس [۳] و بعد از او ففامس [۴] پسر بورس [۵] و بعد از او دینا پسر بورس و پس از او نماریس [۶] پسر دینا پادشاهی کردند. پس مردم علیه او طغیان نمودند و او را کشتند و یکی از اشراف خود به نام بلوطیس پسر مناکیل را حکومت دادند و حکومت او چهل سال مدت گرفت و بلوطیس پسر خود مالوس را به جانشینی خود برگزید و بمرد مالوس پادشاهی به برادر خود مناکیل پسر بلوطیس داد و او پسرش برکه پسر مناکیل را. برکه صد و بیست سال پادشاهی کرد. و او همان فرعون اعرج است که مردم بیت المقدس را به اسارت گرفت و گویند که از سلطنت خلع شد.

ابن عبد الحکم گوید: بعد از او پسرش مرینوس پسر برکه پادشاهی یافت و او پسر خود فرقون پسر مرینوس را جانشین ساخت. فرقون شصت سال پادشاهی کرد و سپس هلاک شد و بعد از او برادرش نقاس پسر مرینوس پادشاهی یافت. و چون چیزی از آن بربی‌ها تباه می‌شد هیچ کس را یارای اصلاح آن نبود مگر مردی از ذریه آن پیرزال جادوگر که آنها را درست کرده بود از این رو چون در روزگار نقاس ذریه او منقطع شد بربی‌ها نیز از میان رفتند و مردم به پادشاهی که در دست آنها بود طمع ورزیدند، نقاس بمرد و پسرش قومیس پسر نقاس مدتی پادشاهی راند. پس بختنصر بیت المقدس را بگرفت و بنی اسرائیل را سرکوب نمود و به اطراف پراکنده ساخت و جمعی را کشت و شهر را ویران ساخت گروهی از آنها به مصر پناهنده شدند و قومیس آنها را پناه داد. بختنصر از پی آنها لشکر روانه کرد قومیس به نبرد با او برخاست، اما شکست خورد و خود کشته شد. بختنصر شهر منف را ویران ساخت و مصر چهل سال ویران بود. ارمیا در آنجا سکونت گزیده بود. بختنصر او را طلبید و ارمیا نزد او رفت. سپس مردم مصر را به جایگاهشان بازگردانید. و همچنان بودند تا آنگاه که ایرانیان و رومیان بر ملل دیگر غلبه یافتند و روم با مصر به جنگ برخاست و بر مردم خراج نهاد. سپس ایران و روم آن سرزمین را میان خود تقسیم کردند و کارگزاران دولت ایران بر مصر حکومت می‌کردند. آنگاه اسکندر یونانی آن سرزمین را تصرف کرد و اسکندریه و آثاری را که در بیرون آن بود

---

[۱] درکون بطلوس. [۲] بردیس. [۳] درکون.

[۴] یقاس. [۵] نقراس. [۶] استمارس.

چون عمود السواری و رواق الحکمه را از نو آبادان نمود. آنگاه رومیان بر مصر و شام چیره شدند ولی کشور را به قبطیان سپردند و خود بازگشتند. تا آنگاه که خداوند اسلام را آورد. فرمانروای قبط در مصر و اسکندریه مقوقس بود. سهیلی نام او را جریح بن مینا نقل کرد. رسول خدا (ص) حاطب بن ابی بلتعه و جبر غلام ابو رهم الغفاری را به نزد او فرستاد. مقوقس به مسلمانان روی خوش نشان داد و آن هدایای معروف را برای او روانه داشت: چون استری به نام دلدل که پیامبر بر آن سوار می‌شد و خری به نام یعفور. و نیز کنیزی به نام ماریه که فرزندش ابراهیم از او بود و نیز مادر ماریه و خواهر او سیرین. رسول خدا سیرین را به حسان بن ثابت بخشید و او عبد الرحمان را برای حسان آورد. و نیز قدحی از شیشه که پیامبر در آن آب می‌نوشید و نیز عسلی گوارا محصول بنها یکی از قراء مصر معروف به العسل الطیب. و گویند چون خبر این هدایا به هرقل رسید مقوقس را به گرایش به اسلام متهم ساخت و از فرمانروایی قبطیان عزل کرد.

مسلم در صحیح خود از ابو ذر روایت کرده که رسول خدا (ص) گفت: چون مصر را گشودید- یا شما مصر را خواهید گشود- درباره مردم آن دیار نیکی کنید که آنان را پیمان است و خویشاوندی است یا دامادی است. این خبر را ابن اسحق از زهری نیز روایت کرد و گفت: از زهری پرسیدم: خویشاوندی، کدام خویشاوندی؟ گفت: هاجر مادر اسماعیل از مردم مصر بود. و بعضی از راویان در تفسیر دامادی گفته‌اند که ماریه مادر ابراهیم از آنجا بود. او را مقوقس به رسول خدا (ص) هدیه کرد و او از مردم حفن از اعمال انصناء بود.

طبری گوید: چون عمرو عاص مردم مصر را از این سفارش پیامبر آگاه کرد گفتند: این نسبی است که حق آن را جز کسی که پیامبر باشد نگه نخواهد داشت زیرا نسبی دور است.

و به او گفتند که هاجر زن یکی از پادشاهان ما بود، میان ما و مردم عین شمس جنگهایی رخ داد آنها پادشاه را کشتند و زنش را اسیر کردند و از آنجا به جد شما ابراهیم رسید.

چون فتح مصر و اسکندریه پایان گرفت، رومیان به قسطنطینیه بازگشتند. عمرو بن عاص با مقوقس و قبطیان به پرداخت جزیه صلح برقرار کرد و مقوقس را به ریاست قوم خود باقی نهاد. و با او در مهمات مشاورت می‌کردند تا بمرد. مقوقس گاه در اسکندریه بود و گاه در منف.

عمرو بن عاص در همانجا که برای محاصره مصر خیمه‌هایی بر پا کرده بود طرح شهر فسطاط را پی افکند. و مسلمانان از شهری که مقوقس در آن سکونت داشت به فسطاط آمدند و آن شهر کم کم ویران شد. با مردن مقوقس و ویران شدن آن شهر دولت قبطیان هم به پایان آمد.

فرزندان آن خاندان تا این زمان باقی مانده‌اند و از آنجا که در امر خراج و جمع آوری اموال و حساب غنایم مهارت و کفایتی دارند در دولت اسلامی عهده‌دار این گونه امور شده‌اند. و بعضی از آنها اسلام آوردند و در دستگاه دولت اسلام به مقامی شامخ رسیدند و مخصوصا در امور مالی که در دیار مصر مقامی همتای مقام وزارت دارد، استادی به خرج دادند. و تا به سلطان تقرب جویند خود عهده‌دار این امور می‌شدند و در دولت، صاحب جاه و نفوذ گشتند و از میانشان مردان بسیار و صاحبان بیوتات برخاستند. سلطان نیز کارگزاران خود را تا به امروز تنها از میان آنها برمی‌گزیند. بیشترشان تا به امروز مسیحی هستند و در نواحی صعید و دیگر بلاد به کشاورزی مشغول. و الله غالب علی امره.

اقلیم مصر در ایام قبطیان و فراعنه همه سدها و پلها بود. آب نیل را از روی حساب و تدبیری خاص نگه می‌داشتند و هر گونه که می‌خواستند روان می‌ساختند در کرانه‌های نیل از بالا تا پائین، میان اسوان و رشید همه باغها بود. در شهر منف و عین شمس آب را از روی حساب و اندازه معلوم در خانه‌ها و حیاطها جاری ساخته بودند. همه اینها را عبد الرحمان بن شماسه که از نیکان تابعان صحابه است نقل کرده و گفته است که از یکی از مشایخ مصر شنیده. گویند که شهر عین شمس مکان هیکل خورشید بوده. در آنجا از بناها و ستونها و تفرجگاهها چیزهایی بود که در شهر دیگری نظیر آن نبود. من می‌گویم که در مکان آن امروز دهی است پیوسته به قاهره موسوم به مطریه و ساکنان آن همه مسیحی هستند. و گویند شهر منف تا آنگاه که بختنصر آن را در عهد دولت قومیس بن نقاس ویران کرد، پیش از فراعنه و بعد از آنها تختگاه پادشاهان بوده. و فرعون در شهر منف جای داشت. شهر را هفتاد دروازه بوده و با روی شهر را از آهن و مس ساخته بوده‌اند. چهار نهر از زیر تختش می‌گذشته.

ابن خرداد به در کتاب المسالک و الممالک گوید: در ازای شهر دوازده میل بود و میزان خراج مصر هفتاد هزار هزار دینار فرعونی از قرار هر دینار سه مثقال، بوده. و مصر را به نام مصر پسر بیصر پسر حام نامیده‌اند. و گویند که او با نوح در سفینه بوده است. نوح در حق او دعا کرد و خداوند او را در این سرزمین جای داد و فرزندان او را افزون ساخت. طول مصر از برقه است تا ایله و عرض آن از اسوان است تا رشید و مردمش بر کیش صابئان بودند. و رومیان که بعد از قسطنطین آنجا را تصرف کردند دین مسیح را رواج دادند چنانکه ملتهای مجاورشان از جلالقه، و صقالبه، و برجان، و روس، و قبط و حبشه و نوبه نیز به این دین درآمدند و از دین صابئان و تعظیم هیاکل و پرستش بتان باز ایستادند. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

بنی اسرائیل خبر از بنی اسرائیل و نبوت و پادشاهی ایشان و غلبه آنها بر سرزمین مقدس در شام و کیفیت تجدید دولتشان پس از انقراض

آنگاه که از ابراهیم (ع) و فرزندان او سخن می‌گفتیم در باب یعقوب پسر اسحاق و قرار گرفتن با فرزندانش- اسباط- در مصر سخن گفتیم و گفتیم که یعقوب را خداوند در تورات اسرائیل نامیده است. ایل در لغت آنها به معنی بنده است و کلمه‌ای که پیش از آن آمده یکی از اسماء و صفات خداوند عز و جل است، و عجمان مضاف را بعد از مضاف الیه می‌آورند [۱].

چون خداوند، جان پیامبر خود یعقوب را در مصر بستد صد و هشتاد و هفت سال از عمر او رفته بود، یعقوب وصیت کرد که او را در کنار پدرش اسحاق به خاک سپارند، یوسف از فرعون خواست که اجازت دهد و فرعون اجازت داد، و دولتمداران خود را فرمان داد تا همراه او شوند پس جنازه یعقوب را به فلسطین حمل کردند و آن را در مقبره پدرانش به خاک سپردند و این مقبره همان است که ابراهیم از کنعانیان خریده بود. یوسف به مصر بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود و چون مرگش فرا رسید وصیت کرد که جسد او را در مصر به خاک سپارند و هر گاه قوم رهسپار ارض میعاد یا ارض مقدس گردیدند، آن را با خود ببرند.

سبطها در مصر ماندند و زاد و ولد کردند و شمارشان افزون شد تا آنجا که قبطیان به هراس افتادند و آنها را برده خود ساختند. در تورات آمده است که فرعونی که بعد از یوسف بر تخت نشست به مقام یوسف در دولت پدران خود آگاهی نداشت، بنی اسرائیل را به بردگی گرفت، اما کاهنان درباری گفتند که نبوت در بنی اسرائیل آشکار می‌شود و ملک تو به دست آنها برخواهد افتاد، پدرانشان نیز به آنها چنین بشارتی داده‌اند. فراعنه کوشیدند تا با کشتن پسران از ذریه اسرائیل نسلشان را براندازند و همواره چنین می‌کردند تا آنگاه موسی زاده شد. موسی پسر عمرام [۲] پسر قهات [۳] پسر لاوی پسر یعقوب است. مادرش یوکابد [۴] دختر لاوی و عمه عمرام است. و قهات پسر لاوی از کسانی بود که با یعقوب (ع) به مصر رفت و عمرام در مصر زاده شد. عمرام در هفتاد و سه سالگی صاحب هارون شد و در هشتاد سالگی صاحب موسی.

چون موسی زاده شد مادرش او را در تابوتی نهاد و به امواج دریا سپرد. خواهرش از دور می‌نگریست تا چه کسی آن تابوت را از آب می‌گیرد. دختر فرعون با پرستاران خود به کنار دریا آمد تابوت را دید، موسی را از تابوت بیرون آورد و بر او ببخشود و گفت این از عبرانیان است چه کسی دایه‌ای نزد ما می‌آورد که او را شیر بدهد؟ خواهر موسی گفت من

---

[۱] اسرائیل: کسی که بر خدا مظفر گشت. قاموس کتاب مقدس. به استناد به آیه ۲۸ از سفر پیدایش بخش ۳۲.

[۲] عمران. [۳] قاهت. [۴] یوخاند.

می‌آورم و نزد مادر آمد. دختر فرعون موسی را به او سپرد تا آنگاه که از شیرش باز گرفت. پس او را نزد دختر فرعون آورد و موسایش نامید و به او سپردش.

موسی در نزد فرعونیان پرورش یافت و به جوانی رسید. روزی بیرون آمده و در میان مردم می‌گشت و چون در دربار فرعون پرورش یافته بود، نیرومند شده بود. قصد دیدار خویشان خود داشت. دید که مردی مصری مردی عبرانی را می‌زند، موسی بر مرد مصری مشتی نواخت و او را بکشت و در جایی دفن کرد. دیگر روز بیرون آمد دو مرد از بنی اسرائیل را دید که یکی بر دیگری ستم می‌کرد موسی خواست آن مرد زورمند را بازدارد، مرد گفت: چه کسی ترا بر ما حاکم کرده؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی؟ خبر به فرعون رسید، موسی را طلب کرد. موسی به مدین گریخت. مدین شهری در کنار خلیج عقبه از سوی ایله است. بنی مدین امتی عظیم از فرزندان ابراهیم (ع) بودند و در این مکان می‌زیستند. موسی در این ایام چهل ساله بود نزدیک آب شهر دو دختر دید از آن یکی از بزرگان شهر. موسی به آنها آب داد. دختران او را نزد پدر آوردند. و چنانکه در قرآن آمده است موسی یکی را به زنی گرفت. اکثر مفسران در نسب آن بزرگمرد گویند: شعیب بن نوفل بن عیفا بن مدین، و او از پیامبران بود.

طبری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و دختر خود را به او داد رعوئیل [۱] بود و یترون [۲] خوانده می‌شد و او حبر مدین بود. از حسن بصری آورده‌اند که شعیب رئیس بنی مدین بود و نیز گویند آنکه موسی را اجیر کرد و به او دختر داد برادرزاده شعیب بود و بعضی گویند پسر عمش بود. موسی در نزد شعیب پدر زن خود می‌زیست و به عبادت پروردگارش مشغول بود موسی هشتاد سال داشت و برادرش هارون هشتاد و سه سال که بر آنها وحی نازل شد. خداوند آن دو را فرمان داد که نزد فرعون روند و از او بخواهند تا بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد و ایشان را از ستم قبطیان و جور فرعونان برهانند و به ارض مقدسی که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب، آنان را وعده داده است برسانند.

موسی و هارون به مصر آمدند و رسالت خود را به بنی اسرائیل ابلاغ کردند. بنی اسرائیل ایمان آوردند و پیرو او شدند. آنگاه نزد فرعون حاضر آمدند و فرمان خدا را به او رسانیدند که باید بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد.

موسی معجزه خود عصا را به او نشان داد. تکذیب کردن فرعون و سرباز زدن از ایمان و احضار جادوگران و دیدن جادوگران معجزه موسی را و اسلام آوردنشان در قرآن عظیم آمده است. اما فرعون در تکذیب و کفر خود پای فشرد و بر بنی اسرائیل ستم افزون کرد، طوق بندگی بر گردنشان نهاد و به بیگاری در کارهای سخت گمارد. آنگاه بلاهای دهگانه یک یک بر فرعونیان فرود می‌آمد و هر گاه بلایی فرود می‌آمد آنها در نزد موسی زاری می‌کردند تا از خدا

---

[۱] رعویل. [۲] بیتر.

بخواهد آن بلا دفع کند، تا آنگاه که خداوند وحی فرستاد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد.

در تورات آمده است که به بنی اسرائیل فرمان رسید که به هنگام خروجشان از مصر اهل هر خانه بره‌ای بکشد اگر آنها را بس باشد، یا با همسایگان خود شریک شوند اگر بره بیشتر آید. آنگاه خون او را بر در خانه‌های خود بمالند تا نشانی باشد، آنگاه آن را با کله و پاچه‌هایش بخورند. یعنی استخوانهایش را نشکنند و هیچ چیز از آن بیرون خانه‌ها نگذارند.

نانشان باید از آن روز تا هفت روز بعد فطیر باشد و این روز روز چهاردهم از آغاز بهار بود.

باید که غذای خود با شتاب خورند در حالی که کمرهاشان بسته و کفشهاشان در پای و عصاهاشان در مشت باشد و شب هنگام بیرون روند. و هر چه از شامشان افزون آید به آتش بسوزانندش و این روز برای آنها و فرزندانشان عید است. عید فصح.

نیز در تورات آمده است که در آن شب فرزندان نخستین زنان قبطی با چارپایان و احشامشان مردند تا به آنها مشغول شوند و از بنی اسرائیل غافل گردند. همچنین بنی اسرائیل را فرمان آمد از قبطیان هر چه آلات زیور است به عاریت گیرند و با خود بیرون برند. آنها چنین کردند و شب هنگام با هر چه همراه داشتند با چهار پایان و مواشی بیرون آمدند. ششصد هزار تن یا بیشتر بودند و قبطیان به سوک عزیزان خود سرگرم بودند. بنی اسرائیل تابوت یوسف را نیز با خود بردند، موسی به الهام خداوند آن را از مدفنش بیرون آورد. پس به راه افتادند، رفتند تا به دریا رسیدند، آن سوی دریا کوه طور بود.

فرعون و سپاهیانش به آنها رسیدند. خداوند موسی را فرمان داد تا با عصای خود بر دریا زند و بدان درآید. موسی عصا بر دریا زد، دریا بشکافت و در آن راهها پدید آمد بنی اسرائیل به دریا درآمدند و فرعون و سپاهش از پس آنها درآمدند و غرقه شدند. بنی اسرائیل در کنار طور آرمیدند و با موسی خداوند را تسبیح گفتند و تسبیحشان چنین نقل شده: «پروردگار شکوهمند را می‌ستاییم که سپاه فرعون را مقهور کرد و سوارانش را به دریا انداخت. آن خداوند بزرگ و درخور ستایش را» و گویند: مریم خواهر موسی و هارون (ع) دف به دست گرفته بود و زنان بنی اسرائیل از پی او با دفها و طبلها می‌آمدند و او این سرود را به آواز برای‌شان می‌خواند: «منزه است پروردگار قهار آنکه اسبها و سوارانشان را به دریا افکند.» سپس موسی به مناجات بر کوه طور شد و خداوند با موسی سخن گفت و معجزات پی در پی به وقوع پیوست و الواح نازل شد. بنی اسرائیل می‌پندارند که آن دو لوح بود که بر آنها کلمات دهگانه نوشته شده بود. و کلمات دهگانه عبارتند از: کلمه توحید، نگهداشتن سبت به ترک کار کردن در آن روز و نیکی کردن به پدر و مادر به سبب پیری و دوری از قتل و زنا و دزدی و شهادت باطل و خودداری از نظر داشتن به خانه همسایه یا به زن او یا متاع او اینها بودند کلمات دهگانه که در الواح تورات آمده بود.

سبب نزول الواح آن بود که بنی اسرائیل چون از فرعونیان نجات یافتند در اطراف طور سینا گرد آمدند موسی از کوه بالا رفت و پروردگارش با او سخن گفت و او را فرمان داد تا نعمتی را که به آنان ارزانی داشته، در نجاتشان از فرعون، یاد کنند. و خود را پاکیزه دارند و سه روز جامه‌های خود را بشویند و در روز سوم گرداگرد کوه جمع شوند. و بنی اسرائیل چنین کردند. ناگاه ابری سیاه پر از رعد و برق بر کوه سایه افکند بنی اسرائیل بیمناک شدند و لرزان در دامن کوه درنگ کردند. سپس دودی که عمودی از نور در وسط آن بود کوه را فرو پوشید چنانکه زلزله عظیمی در کوه افتاد و آواز رعد افزون شد. به موسی فرمان شده بود که بنی اسرائیل را برای شنیدن وصایا و تکالیف حاضر آرد اما آنها طاقت نیاوردند. پس فرمان شد که هارون نزدیک آید و علما در همان نزدیکی درنگ کنند هارون چنین کرد. در این حال موسی الواح را بیاورد. او برای چهل شب به میعادگاه پروردگارش رفت. خداوند با او سخن گفت. موسی خواستار دیدار شد و پاسخ شنید که نخواهی دید. موسی نعره زد و بر زمین افتاد و کوه پاره پاره شد. موسی بسیاری از احکام تورات را در مواعظ و در حلال و حرام از پروردگارش فرا گرفت. چون موسی راهی میعاد شد، برادر خود هارون را بر بنی اسرائیل خلیفه ساخت.

بنی اسرائیل از درنگ موسی شکایت کردند و هارون به آنها گفته بود که آن زیورها که از قبطیان گرفته‌اند بر آنها حرام است. پس قصد سوختن آنها کردند و آنها را در آتش افکندند.

در این حال سامری در میان پیروان خود از بنی اسرائیل، بیامد و چیزی که با خود داشت و از جای پای رسول برداشته بود در آن آتش افکند. تندیس گوساله‌ای شد و بعضی گویند گوساله‌ای زنده. بنی اسرائیل به پرستش آن گوساله مشغول شدند و هارون از بیم آنکه مباد میانشان اختلاف افتد هیچ نگفت.

موسی (ع) از مناجات باز آمد. در آنجا از این واقعه خبر یافته بود. چون قوم را بدان حالت دید الواح را بر زمین زد. گویند الواح شکست و موسی از سنگ الواح دیگر تراشید.

بنی اسرائیل می‌گویند دو لوح بود ولی از ظاهر قرآن بر می‌آید که بیش از دو بوده است. هر چند استعمال جمع در مثنی بعید نمی‌نماید. آنگاه سر برادر بگرفت و او را ملامت کرد و هارون پوزش خواست سپس گوساله را به آتش افکند و بسوخت و گویند آن را با سوهان بسایید و براده آن را در دریا افکند.

چون موسی بنی اسرائیل را رهانید و به کوه طور برد، خبر به پدر زنش یترون که از بنی مدین بود رسید. او همراه دختر خود صفوره زن موسی با دو فرزندش جرشون و الیعازر آمدند موسی زن را به برکت و کرامت بنواخت. و بنی اسرائیل پدر زن او را تعظیم کردند. دید که بنی اسرائیل با موسی خصومت می‌ورزند اشارت کرد تا بر هر صد تن یا پنجاه تن یا ده تن رئیسی بگمار تا امورشان را فیصل دهند و تو نیز کارهای بزرگتر و مشکلتر را فیصل ده و موسی چنین کرد.

پس خداوند موسی را فرمان داد تا برای عبادت خیمه‌ای برآورد از چوب شمشاد. و گویند از چوب سنط و پوست چارپایان و موی بز. و گفت تا دیوارهای آن را به حریر و پارچه‌های رنگین و زر و سیم زینت کند و بر آن تصویر ملائکه کروبی را به کیفیتی که در تورات آمده است ترسیم نمایند. آن را ده پرده سرا بود با طول و عرض معین و چهار در و طنابها از حریر منقش و رنگین. نیز در آنجا دفها و شمشیرهایی (یا سنج‌ها) از طلا و نقره نهادند. و در هر زاویه‌ای دو در بود و درها و پرده‌های حریر و جز آن که شرح آن در تورات آمده است. و تابوتی از چوب شمشاد، طول آن دو ذراع و نیم و عرض آن دو ذراع و ارتفاع یک ذراع و نیم ساختند و آن را از درون و بیرون با ورقهای طلا پوشانیدند و در چهار گوشه آن چهار حلقه نصب کردند و بر لبه آن دو کروبی که نمایشگر آن دو ملک بال‌دار بود، روبروی هم قرار دادند و همه اینها را فلان شخص [۱] معروف در بنی اسرائیل ساخته بود. و نیز فرمان آمد که مائده‌ای از چوب شمشاد به طول دو ذراع در عرض یک ذراع و نیم پوشیده در زر با تاجی زرین و حاشیه‌ای زرین گرداگردش و تاجی زرین گرداگرد حاشیه و چهار حلقه زرین در چهار سوی آن. و همه آلات خوان از صحنها و کاسه‌ها و جامها که همه از زر بود، بسازند.

و فرمان داد تا چراغدانی که دارای شش شاخه بود- از هر سوی سه شاخه- و بر هر شاخه سه چراغ بود بسازند. و باید که در چراغدان چهار قندیل باشد همه و همه آلات آن از طلا. و نیز فرمان داد تا مذبحی برای قربانی بسازند. و وصف همه اینها به کاملترین صورت خود در تورات آمده است. و این خیمه، در نخستین روز از فصل بهار بر پا گردید. و تابوت شهادت را در آن نهادند. و این فصل از تورات حاوی احکام و شرایع است در باب قربانی و نحر. و وصف این خیمه بسیار است. و نیز در تورات آمده است که خیمه قربانی پیش از پرستش گوساله موجود بوده است. آن خیمه مانند کعبه قبله نمازشان بوده و در آنجا به خداوند تقرب می‌جسته‌اند. کار قربانی به خاطر عهدی که خداوند در این باب با موسی بسته بود به عهده هارون بود. و چون موسی (ع) داخل در خیمه می‌شد دیگران گرداگرد آن می‌ایستادند آنگاه ستونی از ابر بر در خیمه فرود می‌آمد و همه برای سجده باری تعالی بر زمین می‌افتادند و خداوند از این ستون ابر با موسی سخن می‌گفت. به او خطاب می‌کرد، آهسته نجوا می‌نمود و امر و نهی می‌کرد و موسی خاموش و بی‌جنبش میان آن دو کروبی در کنار تابوت می‌ایستاد.

چون خطاب خداوند پایان می‌یافت، از آن اوامر و نواهی بنی اسرائیل را آگاه می‌ساخت.

و چون از او در امری سخنی می‌پرسیدند و او حکمش را نمی‌دانست، به خیمه قربانی می‌آمد و در برابر تابوت و آن دو کروبی می‌ایستاد، آنگاه خطاب پروردگار به او می‌رسید و آن دعوی را فیصل می‌داد.

---

[۱] نام این شخص در تورات بصلئل است.

چون بنی اسرائیل از مصر رهایی یافتند، در آغاز تابستان سه ماه گذشته از خروج از مصر داخل در سینا شدند و جبال شام و بلاد بیت المقدس را که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب (ع) به آنها وعده داده بود دیدند، موسی گفت که جوانان بیست ساله و بیش از آن را که یارای حمل سلاح داشتند شماره کنند، شماره کردند ششصد هزار یا بیشتر بودند.

فرمان نبرد داد و صفها راست کرد و میمنه و میسره ترتیب داد و جای هر سبطی را در آرایش جنگی معین نمود. و تابوت و مذبح را در قلب قرار داد و فرزندان لاوی- یکی از اسباط را- به خدمت تابوت و مذبح و خیمه اجتماع گماشت و آنها را از جنگ معاف فرمود و همچنان سپاه را در صحرای فاران به پیش می‌راند. دوازده تن نقیب- از هر سبطی یکی- را فرستادند تا از دشمن خبر آورند، نقیبان بازگشتند و از جباران خبر دادند. از این نقیبان بودند: کالب پسر یفنه [۱] و یوشع پسر نون و ابشیامع پسر عمیهود [۲]. اینان را از آن سرزمین خوش آمد ولی دشمن در نظرشان عظیم آمد که همه از کنعانیان و عمالقه بودند. پس نزد قوم بازگشتند و از آنچه دیده بودند آگاهشان ساختند. جز یوشع و کالب که خداوند به آن دو انعام فرموده بود، دیگران قوم را از سطوت دشمن به بیم افکندند. بنی اسرائیل از جنگ سست شدند و از حرکت به سوی سرزمینی که خداوند به آنها داده بود سرباز زدند، مگر آنگاه که همه دشمنانشان را خداوند به دست دیگران به هلاکت رساند. خداوند بر آنها خشم گرفت و عقوبتشان کرد بدینسان که هیچ یک از این نسل جز کالب و یوشع به سرزمین مقدس قدم نخواهند گذاشت ولی فرزندان اینان و نسل بعد به سرزمین مقدس داخل خواهند شد.

بنی اسرائیل بدین طریق چهل سال در تیه سینا و فاران ماندند و در حوالی جبال شراۀ و ارض سعیر [۳] و سرزمین بلاد کرک و شوبک سرگردان بودند. و موسی از خداوند طلب می‌کرد که لطف و مغفرت خود را به آنان ارزانی دارد و مهالک سخط خود و گرسنگی را از قوم دور سازد. خداوند برای‌شان «من» فرستاد، دانه‌های سفیدی چون تخم گشنیز. بنی اسرائیل آن را آرد می‌کردند و از آن نان می‌پختند، پس هوای گوشت کردند خداوند «سلوی» را برای‌شان فرستاد. پرندگانی بود که از دریا بیرون می‌آمد. و آن بلدرچین بود، از آن می‌خوردند و ذخیره می‌کردند. پس آب طلبیدند، خداوند موسی را فرمان داد تا عصای خود را بر سنگ زند و دوازده چشمه از آن بیرون آمد. و همچنان می‌بودند، تا آنگاه که یکی از ایشان به نام قورح [۴] پسر یصهار [۵] پسر قهات که پسر عم موسی پسر عمرام پسر قهات بود درباره موسی به شک افتاد و جماعتی با او همزبان شدند ناگاه عذاب خدا فرا رسید و زمین همه را در خود فروبرد تا دیگران عبرت گیرند. بنی اسرائیل آهنگ آن کردند که از کاری که کرده بودند باز ایستند و به سوی دشمن بتازند. موسی آنان را از این کار بازداشت ولی ایشان نپذیرفتند و از کوه عمالقه بالا رفتند. ساکنان کوه به نبردشان

---

[۱] یوفنا. [۲] عمهون. [۳] ساعیر. [۴] فورح. [۵] ایصهر.

برخاستند و از هر سو بر سرشان تاختند و جمعی را کشتند جمعی نیز به هزیمت شدند. و پشیمان گشتند. موسی برای‌شان آمرزش طلبید. آنگاه به پادشاه ادوم کس فرستاد و از او خواست اجازت دهد تا آنها از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس درآیند او نیز نپذیرفت و مانع راهشان گشت. پس هارون در سن صد و بیست و سه سالگی و چهل سال بعد از روز خروج از مصر وفات کرد. بنی اسرائیل برای او محزون شدند زیرا هارون به قوم سخت مهربان بود. پسرش العازار [۱] کارهای پدر را به دست گرفت. پس بنی اسرائیل بر سر یکی از ملوک کنعان لشکر کشیدند و کشتارشان کردند و به هزیمتشان دادند و هر چه یافتند به غنیمت بردند. نزد سیحون پادشاه عموریان- از کنعان- کس فرستادند و از او خواستند تا اجازت دهد از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس بروند ولی او امتناع کرد و قوم خود را گرد آورد و بر بنی اسرائیل تاخت. در بیابان میانشان جنگ درگرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و سرزمینش را تا مرز بنی عمون گرفتند و در آنجا فرود آمدند و این سرزمین نخست از آن بنی موآب بود و سیحون آن را به زور تسخیر کرده بود.

سپس آهنگ نبرد با عوج و قوم او را از کنعانیان کردند. او به عوج پسر عناق شهرت دارد. پهلوانی سلحشور بود، بنی اسرائیل او و فرزندانش را نیز منهزم ساختند و در زمینش سکنی گرفتند و تا اردن در ناحیه اریحا هر چه بود به تصرف درآوردند. پادشاه بنی موآب از بنی اسرائیل بیمناک شد و از همسایگان خود بنی مدین یاری طلبید و همه را گرد کرد سپس بلعام بن باعورا را فرا خواند و بلعام در جایی میان بلاد بنی عمون و بنی موآب می‌زیست. او مستجاب الدعوه و خوابگزار بود. از او خواست تا به دعای خود یاری‌اش کند ولی به بلعام وحی شد که دعا نکند. پادشاه به اصرار درافزود و او را به بلندی برد و لشکر بنی اسرائیل را به او نشان داد. بلعام زبان به دعا گشود ولی خداوند در دهان او گذاشت که بگوید اینان آشکار خواهند شد و تا موصل را خواهند گرفت، سپس امتی از سرزمین روم بیرون می‌آید و بر آنها غلبه می‌کند. پادشاه خشمگین شد و بلعام باز گشت.

در میان بنی اسرائیل زنا کاری با دختران موآب و مدین رواج گرفت. پس مرگ و میر در میانشان افتاد و بیست و چهار هزار تن از آنها بمرد. فینحاص پسر العازار به خیمه یکی از مردان بنی اسرائیل داخل شد دید که زنی از مدینی‌ها نزد اوست و او در مقابل بنی اسرائیل با او زنا می‌کند. فینحاص با نیزه خود آن دو را بر هم دوخت. پس مرگ و میر از بنی اسرائیل برخاست و خداوند موسی و العازار پسر هارون را فرمان داد تا بنی اسرائیل را پس از نابود شدن آن نسل در سینا و گذشتن چهل سال که ورود، در سرزمین مقدس بر آنها حرامش شده بود شماره کند.

و جمعی را به مدین که به یاری بنی موآب برخاسته بود روانه دارد. او دوازده هزار تن از بنی اسرائیل را به سرداری فینحاص پسر العازار پسر هارون روانه ساخت. اینان با بنی مدین نبرد کردند. پادشاهشان را کشتند و زنانشان را اسیر

[۱] العیزار.

کردند و اموالشان را متصرف شدند و پس از آنکه سهم خداوند را جدا کردند باقی را میان قوم تقسیم نمودند. از کسانی که در این جنگ کشته شدند بلعام باعورا بود.

بنی اسرائیل زمینهایی را که از بنی مدین و عموریان و بنی عمون و بنی موآب گرفته بودند میان خود تقسیم کردند، سپس به راه افتادند و به کنار رود اردن رسیدند. خداوند گفت:

من شما را بر زمینهای میان اردن و فرات، همچنانکه به پدرانتان وعده داده بودم- مالک ساختم و آنها را از کشتن فرزندان عیصو ساکنان سعیر و بنی عمون و مردم سرزمین خودشان نهی کرد.

خداوند شریعت و احکام و وصایای به موسی را کامل ساخت و در سن صد و بیست سالگی جان موسی را بگرفت و موسی پیش از وفات به یوشع وصیت کرده بود که بنی اسرائیل را به سرزمین مقدس ببرد، تا در آنجا زیست کنند و به شریعتی که بر آنها واجب است عمل نمایند.

موسی را در صحرایی در زمین موآب دفن کردند و تا به امروز گور او شناخته نشده است.

طبری گوید: مدت عمر موسی (ع) صد و بیست سال بود از این مدت بیست سال در زمان فریدون بود و صد سال در زمان منوچهر. و گوید که یوشع بعد از موسی به اریحا رفت و جباران را به هزیمت داد و به شهر داخل شد. سدی گوید: یوشع بعد از موسی دعوی نبوت کرد و به اریحا رفت و جباران را منهزم ساخت و به شهر داخل گردید و بلعام بن باعور با جباران بود و یوشع را نفرین کرد ولی دعایش به اجابت نرسید بلکه خداوند نفرین او را نصیب جباران ساخت. بلعام از مردم بلقاء بود و اسم اعظم می‌دانست. کنعانیان از او خواستند تا بنی اسرائیل را نفرین کند، بلعام سرباز زد، آنها الحاح کردند بلعام پذیرفت و نفرین کرد ولی نفرینش بازگشت. از این خبر سدی بر می‌آید که نفرین بلعام در عهد یوشع بوده ولی آنچه در تورات است حاکی از این است که آن نفرین در عهد موسی بوده است و بلعام در زمان موسی کشته شد، همچنانکه طبری آورده است.

سدی گوید: که یوشع بعد از وفات موسی (ع) مأمور شده بود که از اردن عبور کند. پس روانه راه شد و تابوت با او بود، تابوت میثاق. و از اردن عبور کرد و با کنعانیان نبرد نمود و آنان را به هزیمت داد. هنوز جنگ به پایان نیامده بود که آفتاب به افق مغرب رسید، یوشع از خدا خواست که آفتاب را همچنان نگهدارد تا شکست دشمن کامل شود. اریحا مدت شش ماه پایداری کرد در ماه هفتم سپاهیان در شاخها دمیدند. و مردم همه یکباره صدا برداشتند، باروی شهر فرو ریخت و فاتحان دست به غارت گشودند و آتش در شهر زدند و فتح به کمال رسید و بلاد کنعان را میان خود تقسیم کردند، چنانکه خداوند فرمان داده بود.

این بود سیر خبر از زندگی موسی (ع) و بنی اسرائیل در ایام حیات او و بعد از وفات او تا آنگاه که اریحا را تصرف کردند.

در کتب اهل خبر آمده است که: یوشع با عمالقه شام نبرد کرد و آنان را پراکنده ساخت و آخرین پادشاهشان را به قتل آورد. نام این پادشاه سمیدع پسر هوبر پسر مالک بود و رو به رو شدنشان با او، همراه بنی مدین در سرزمینشان بود. عوف بن سعد الجرهمی در این باب گوید:

ا لم تر ان العلقمی [۱] بن هوبر بایلهٔ امسی لحمه قد تمزعا؟

ترامت علیه من یهود حجافل ثمانون ألفا حاسرین و درعا

مسعودی پیش از این از اختلاف نسب شناسان در باب عمالقه سخن گفته است. اینان و نسب شناسان بنی اسرائیل گاه آنها را از فرزندان عملیق بن لود دانسته‌اند و گاه از فرزندان عمالق پسر الیفاز پسر عیصوی دوم و دانشمندان عرب نیز از آنها پیروی کرده‌اند.

اما اممی که در این روزگاران در شام بودند بیشترشان از بنی کنعانند که پیش از این آوردیم و بنی ادوم فرزندان عمون و بنی موآب فرزندان لوط و هر سه اهل سعیر [۲] و جبال شراهٔ یعنی سرزمینهای بلاد کرک و شوبک و بلقاء. سپس بنی فلسطین‌اند از فرزندان حام.

پادشاهشان از خودشان یعنی کنعانیان بود و جالوت نامیده می‌شد، سپس بنی مدین و سپس عمالقه. اما جز در بلاد کنعانیان بنی اسرائیل را در دیگر سرزمینها حقی نیست. تنها آن سرزمین بود که تصرفش کردند و تقسیمش نمودند و میراث آنها گردید. اما سرزمینهای دیگر، آنان را در آن حقی نیست جز طاعت و مغارم شرعی از صدقه و جز آن.

در کتب اهل خبر آمده است که بنی اسرائیل پس از آنکه شام را تصرف کردند رسولانی به حجاز فرستادند، در آنجا امتی از عمالقه می‌زیست موسوم به جاسم و پادشاهشان ارم بن ارقم بود. به بنی اسرائیل وصیت کرده بودند که هیچ پسری را که به سن بلوغ رسیده باشد زنده نگذارند ولی آنها هنگامی که بر عمالقه پیروز شدند و ارقم را کشتند از قتل پسرش به خاطر ظرافت و زیبائی‌اش خودداری کردند. پس از پیروزی که باز گشتند برادرانشان آنها را از دخول به شام منع کردند و بار دیگر آنها را به حجاز و مکانهایی که از یثرب تصرف کرده بودند بازگردانیدند آنان نیز بازگشتند و بقایای آن نواحی را فتح کردند یهودیان خیبر و قریظه و نضیر از اعقاب آنهایند. ابن اسحاق گوید: قریظه و نضیر و تحام (؟) و عوف و بهدل از خزرج از بقایای آن یهودیانند. و یهود این قصه را نمی‌دانند و می‌گویند همه این وقایع در

---

[۱] شاید العملقی؟

[۲] بسعیر.

عهد طالوت اتفاق افتاده است. و الله اعلم.

خبر از داوران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا آنگاه که دوره پادشاهی فرا رسید و شائول پادشاهی یافت

چون یوشع (ع) بعد از اتمام فتوحات و پایه‌گذاری حکومت وفات کرد بنی اسرائیل شریعت را ضایع ساختند و همه وصایا را زیر پا نهادند و هر چه را که از آن بر حذرشان داشته بودند به جای آوردند. پس امتهایی که در شام می‌زیستند دست تطاول به سوی‌شان دراز کردند و از هر ناحیه گروهی در ملکشان طمع ورزید. رسم بنی اسرائیل این بود که در هر کاری شور می‌کردند و برای فرمانروایی، از میان قوم، یکی را اختیار می‌نمودند. و نیز به هنگام نبرد یکی از میان اسباط را به فرماندهی برمی‌گزیدند با این همه اختیار عزل کسی که پاره‌ای از امورشان را به او می‌سپردند به دست خودشان بود. گاهگاهی پیامبری از میان قوم بر می‌خاست و تدبیر امور به دست او بود. بنی اسرائیل سیصد سال با این شیوه زیستند و در میانشان پادشاه مقتدری نبود و پادشاهان از هر سو بر آنها می‌تاختند، تا آنگاه که از پیامبرشان شموئیل خواستند تا پادشاهی بر ایشان معین کند. این پادشاه شائول بود و بعد از او داود آمد. از آن پس کشورشان بسط یافت و دشمنان خود را سرکوب کردند. ما بعد از این در این باره سخن خواهیم گفت. این مدت میان یوشع و شائول [۱] را عصر داوران یا عصر شیوخ می‌گویند. و ما اکنون با اتکاء به صحیح‌ترین روایات بنابر آنچه در کتاب طبری و مسعودی آمده و مقابله آن با آنچه ابو الفداء امیر حماۀ- از بنی ایوب- در تاریخ خود از سفر داوران و پادشاهان از اسرائیلیات آورده، نقل می‌کنیم. و نیز با ذکر آنچه اوروسیوس مورخ رومی در کتاب خود یعنی کتابی که قاضی نصاری و دیگر مترجمان بنی امیه در قرطبه و قاسم بن اصبغ برای حکم المستنصر اموی ترجمه کرده‌اند آورده است. همه اینان می‌گویند چون یوشع شهر اریحا را گشود به نابلس رفت و آنجا را تصرف کرد. در آنجا جسد یوسف (ع) را به خاک سپرد. اینان جسد یوسف را چنانکه گفتیم به وصیت او با خود حمل کرده بودند. طبری گوید: بعد از فتح اریحا عازم سرزمینهای عای [۲] از ملوک کنعان شد. پادشاه را کشت و شهر را به آتش کشید. در این حال خیقوق پادشاه عمان و بارق پادشاه اورشلیم خراج پذیرفتند و در ذمه او درآمدند و امان یافتند.

پادشاه ارمانیان از نواحی دمشق لشکر بر سر خیقوق کشید او از یوشع مدد خواست یوشع پادشاه ارمانیان را به جانب حوران منهزم ساخت. و ارمانیان را سرکوب کرد و پادشاهانشان را بر دار کرد و دیگر ملوک شام را گوشمال داد. سی و یک تن از ملوک را در ربقه طاعت آورد و نیز پادشاه قیساریه را. و زمینی را که تصرف کرده بود میان بنی اسرائیل تقسیم نمود، جبل مقدس را به کالب بن یفنه داد پس با فرزندان یهودا در اورشلیم مسکن گزید خیمه اجتماع را که

---

[۱] طالوت. [۲] عای چنانکه در تورات آمده است نام سرزمین است نه پادشاه: صحیفه یوشع باب هفتم.

تابوت عهد در آن بود با مذبح و مائده و چراغدان را بر روی صخره‌ای که در بیت المقدس است جای داد.

اما فرزندان افرائیم از کنعانیان جزیه می‌گرفتند.

یوشع وفات یافت در سفر داوران آمده است که او به هنگام مرگ بیست و هشت سال از حکمرانی‌اش گذشته بود و صد و بیست سال عمر داشت. طبری مدت عمر او را صد و بیست و شش سال نوشته. و قول نخست درست‌تر است. طبری گوید: فرمانروایی یوشع بر بنی اسرائیل، بیست سال در زمان منوچهر بود و هفت سال در زمان افراسیاب. و نیز گوید که پادشاهی شمر پسر املوک از حمیریان بر یمن همزمان با موسی و بنی ظفار بوده است، او عمالقه را از آنجا بیرون راند و نیز گوید که او از عمال ایرانیان بر یمن بود. هشام بن محمد کلبی گوید: بقایایی از کنعانیان را بعد از یوشع افریقیس بن قیمن بن صیفی از سواحل شام در یک سلسله نبردها به مغرب راند و آنها را در افریقیه فرود آورد. و از ایشان است بربرها همچنین صنهاجه و کتامه از قبایل حمیر را نیز با آنان رها کرد.

بعد از یوشع، کالب پسر یفنه پسر حصرون پسر فارص [۱] پسر یهودا زمام بنی اسرائیل را به دست گرفت و فینحاص پسر العازار پسر هارون کوهنی بود که امر نماز و قربانی به عهده او بود.

سپس او دعوی پیامبری کرد و پدرش العازار نیز دعوی پیامبری کرده بود و کالب مردی ناتوان بود و بدین طریق هفده سال امور را تدبیر کردند. طبری گوید: حزقیل پسر بوزی نیز در تدبیر امور بنی اسرائیل با کالب شرکت داشت. و او را پسر پیرزال می‌گفتند زیرا مادرش بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود او را زایید.

از وهب بن منبه روایت شده که این حزقیل بعد از کالب زمام کارها را به دست گرفت از این رو در سفر داوران نام او نیامده است. بعد از یوشع، فرزندان یهودا و فرزندان شمعون به نبرد با کنعانیان همداستان شدند و بر آنان غلبه یافتند و جمعی را کشتار کردند و بر اورشلیم مستولی شدند و پادشاهش را کشتند، آنگاه غزه و عسقلان را نیز گشودند، و مردم کوهستان را کشتند ولی مردم دشت را نکشتند.

اما سبط بنیامین: سرزمین یونان در تقسیم به آنها رسید، از یونانیان خراج گرفتند و با آنها درآمیختند و خدایانشان را پرستش کردند. خداوند پادشاه جزیره را به نام کوشان رشعتایم [۲] یعنی ستمگرترین ستمگران- را بر آنها مسلط نمود. و گویند که او پادشاه ارام در جزیره و دمشق بود و حوران و صیدا و حران و به قولی بحرین را در تصرف داشت و نیز گویند که او از ادوم بود.

طبری گوید: فرزندان لوط، بعد از وفات کالب پسر یفنه مدت هشت سال بنی اسرائیل را به فرمانبری گرفتند. سپس از

---

[۱] بارص.　　[۲] شقنایم.

میان آنها عتنیئیل [۱] پسر قناز برادر یفنه زمام امور را به دست گرفت، او با کوشان نبرد کرد نخست بر او غلبه یافت و فرمانروایی از بنی اسرائیل بگرفت ولی در نبردی دیگر به قتلش آورد از آن پس پیوسته با بنی موآب و بنی عمون و اسباط لوط و با عمالیق در نبرد بود تا آنگاه که پس از چهل سال که از دولتش گذشته بود هلاک شد. پس از او بنی اسرائیل به پرستش بتان روی آوردند و خداوند پادشاه بنی موآب را به نام عجلون [۲] بر آنها مسلط نمود و هجده سال بر آنها فرمانروایی کرد. پس ایهوذ پسر جیران [۳] از سبط افرائیم به زمامداری رسید. ابن حزم گوید: از سبط بنیامین. ایهوذ: با همزه ممال به یاء سپس هاء مضموم با تلفظ واو و ذال نقطه دار ایهوذ آنها را از دست بنی موآب برهانید. و به حیله پادشاهشان عجلون را بکشت، بدین طریق که در قیافه مبدل به عنوان رسولی از جانب بنی اسرائیل با هدایا و تحف بیامد و چون با او خلوت کرد ضربه‌ای بر او نواخت و به حیاتش پایان داد و به جای خود، به کوه افرائیم گریخت. پس همگان فرود آمدند و از نگهبانان حدود ده هزار تن را کشتند. او بنی اسرائیل را بر بنی موآب غلبه داد. و آنها را سرکوب کرد و در هشتادمین سال از حکومتش هلاک شد.

بعد از او شمکار پسر عناث از سبط کاد، زمام امور را به دست گرفت. (شمکار به فتح شین سه نقطه و بعد از آن میم ساکن شبیه به مخرج جیم و مفتوح قریب به تلفظ الف و راء بی نقطه) او پس از یک سال فرمانروائی بمرد. بنی اسرائیل سر به مخالفت برداشتند و خداوند پادشاه کنعان را به نام فابین [۴] (به فاء شفوی نزدیک به باء) بر آنها مسلط نمود او یکی از سرداران خود را به نام سیسرا [۵] بر سر آنها فرستاد و کار آنان بر دست گرفت و بیست سال بر آنها فرمان راند. در میان آنان کاهنه‌ای بود به نام دبوره [۶] از سبط نفطالی و گویند از سبط افرائیم و گویند شوی باراق پسر ابی نوعم از سبط نفطالی که او را بیدوق می‌خواندند او را به جنگ با سیسرا فرا خواند او از جنگ سرباز زد مگر آنکه آن زن نیز با او باشد. دبوره کاهنه با بنی اسرائیل همراه شد. در این نبرد بنی اسرائیل کنعانیان را منهزم کردند و فرماندهشان سیسرا کشته شد.

و آن زن با همکاری شویش باراق [۷] پسر ابی نوعم چهل سال زمام امور قوم را به دست گرفت.

اوروسیوس گوید: همزمان با او نخستین پادشاهان لاتینی روم در انطاکیه، بنقش پسر شطونش (؟) بود و او پدر قیصرهاست. پس دبوره وفات کرد و بنی اسرائیل به هرج و مرج دچار شدند و باز به کفر خود بازگشتند و خداوند، اهل مدین و عمالقه را بر آنها مسلط ساخت.

طبری گوید: فرزندان لوط که در سرزمین حجاز می‌بودند، هفت سال بر بنی اسرائیل فرمان راندند. پس در میان آن

---

[۱] عثنیئال. [۲] عضلون. [۳] کارا. [۴] یافین.

[۵] سمیرا. [۶] رافور. [۷] بارق.

قوم گدعون پسر یواش، از سبط منسی [۱] پسر یوسف دعوی پیامبری کرد. (گدعون به فتح کاف نزدیک به جیم و سکون دال بی‌نقطه بعد از آن و عین بی‌نقطه مضموم نزدیک به تلفظ و او بعد از آن نون) و به تدبیر امورشان پرداخت. بنی مدین را دو پادشاه بود، یکی زبح [۲] و دیگر صلمونع [۳]. او لشکر خود را به سرداری عودیف و زدیف بر سر بنی اسرائیل کشید، بنی اسرائیل آهنگ مقابله کردند گدعون ساز نبرد کرد و بنی مدین منهزم شدند و اموال بسیار به دست بنی اسرائیل افتاد. در ایام گدعون اینچنین پایدار در دین ماندند و مدت چهل سال بر هر دشمنی غلبه می‌کردند. گدعون را هفتاد پسر بود، در عهد او شهر طرسوس بنا گردید. جرجیس بن عمید گوید و ملطیه نیز. چون گدعون بمرد پسرش ابیملک [۴] کارها را به دست گرفت مادرش از مردم شکیم [۵] بود یا نابلس. اینان او را به مال مدد کردند و او همه برادران خود را بکشت. پس مردم شکیم- خویشاوندان مادرش- در حکومت با او به منازعه برخاستند. نبرد میان ابیملک و آنان به درازا کشید به هنگام محاصره یکی از باروهای‌شان از سنگی که زنی از فراز بارو بر سرش زد کشته شد. او به سلاحدار خود گفت:

تو مرا بکش تا نگویند که به دست زنی کشته شد. و این واقعه در سال سوم امارت او بود.

بعد از او کارها به دست طولاع پسر فواه پسر داود از سبط یساکار افتاد (طولاع به طاء نزدیک به تاء ضمه نزدیک به واو پس لام الف، سپس عین). طبری گوید: طولاع پسر دایی ابیملک یا پسر عموی او بوده است.

می‌گویم: ظاهرا پسر دائی او بوده، هر دو از یک سبط نبوده‌اند. ابن عمید گوید: او از سبط یساکار بود و همراه دیگران از جبل افرائیم فرود آمده بود. از اینجا- و خدا داناتر است- در نسب او اختلاف می‌شود. باری بیست و سه سال کارها را به دست گرفت.

اوروسیوس گوید: در زمان او از پادشاهان لاتینی روم در شهر طرونیه بر مامش پسر نبقش پادشاهی می‌کرد، و سی سال پادشاهی کرد- و ما از آن یاد کردیم- چون طولاع بمرد یائیر جلعادی [۶] از سبط منسی پسر یوسف زمام کارها به دست گرفت. او بیست و دو سال در این کار ببود همه فرزندان خود را به داوری بنی اسرائیل گماشت، و پسران او قریب به سی تن بودند.

چون یائیر هلاک شد بنی اسرائیل طغیان کردند و به پرستش بتان گراییدند، خداوند، فلسطینیان و بنی عمون را بر آنها مسلط ساخت و آنها هجده سال بنی اسرائیل را مقهور خود ساختند. پس تدبیر کارها را یفتاح از سبط منسی به دست گرفت. یفتاح از بنی عمون برای هر نخلی مالیاتی طلبید و بنی عمون امتناع کردند. از سیصد سال پیش پادشاهی در میان بنی عمون بود. میان بنی اسرائیل و بنی عمون نبرد درگرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و بیست و دو

---

[۱] منشی. [۲] رابح. [۳] صلمناع. [۴] ابو ملیح. [۵] سخام. [۶] یائیر پسر کلعاد.

قریه را به تصرف آوردند. سپس با سبط افراییم نبرد کردند. آنان خود را از دیگر بنی اسرائیل دور نگه می‌داشتند. یفتاح آنان را به اتحاد و دخول در جماعت دعوت کرد.

یفتاح شش سال داوری نمود. در عهد او بلاد یونان دچار قحطی بزرگی شد و بیشترشان از گرسنگی هلاک شدند. چون او بمرد ابصان از سبط یهودا از بیت لحم کار داوری به دست گرفت و گویند که او جد داود بود و گویند که جد داود بوعز پسر سلمون پسر نخشون پسر عمیناداب پسر رام پسر حصرون پسر فارص [۱] پسر یهودا بود. و این حصرون جد کالب پسر یفنه است که بعد از یوشع به داوری پرداخت. و نخشون سرور بنی یهودا بود آنگاه که با موسی از مصر بیرون آمده بودند. و در تیه هلاک شده بود. پسرش سلمون با یوشع وارد اریحا شده بود و او در بیت لحم چهار میلی بیت المقدس سکونت گزید. اوروسیوس گوید: در روزگار ابصان، ملک سریانیان منقرض شد و نیز گتها خروج کردند و با نبطیان جنگها نمودند. ابصان هفت سال داوری کرد و چون بمرد ایلون از سبط زبولون به جایش نشست و ده سال داوری کرد و چون بمرد عبدون پسر هلیل [۲] از سبط افراییم هشت سال داوری کرد. ابن عمید گوید:

نام او عکرون پسر هلیان بوده است. او را چهل پسر و سی نواده بود. اروسیوس گوید:

در ایام او شهر طرونه پایتخت رومیان لاتینی ویران شد، آن را رومیان گرکی [۳] در فتنه‌ای که میانشان بر پا شده بود ویران کردند. چون عبدون بمرد، او را در زمین افراییم در جبال عمالقه دفن کردند.

میان بنی اسرائیل بعد از او اختلاف افتاد و به پرستش بتان پرداختند و خداوند، فلسطینیان را بر آنان مسلط ساخت که به مدت چهل سال مقهور فرمان ایشان بودند. شمشون پسر ما نوح از سبط دان آنها را نجات بخشید. او را به خاطر نیرویی که در دستهایش بود شمشون نیرومند و شمشون جبار می‌گویند. او بزرگ سبط خود بود. داوری بنی اسرائیل را ده یا بیست سال به عهده داشت، نبردهای او با فلسطینیان بسیار است. یکبار بر او چیره شدند و به اسارتش بردند و به زندانش افکندند. روزی پادشاه او را به معبد خواند تا با او سخن گوید، او ستون معبد را به دست بگرفت و بجنبانید و معبد را بر سر هر که در آنجا بود فرود آورد و همه مردند. چون شمشون بمرد کار بنی اسرائیل پریشان شد و میانشان تفرقه افتاد و هر سبطی برای خود داوری گزیده بود اما کوهنی همچنان در اعقاب العازار [۴] پسر هارون باقی مانده بود پس از وفات هارون به موسی وحی شده بود که کوهنی را بدو سپارد. مراد از کوهنی، اقامه قربانیها و بخور است بر طبق شروط و احکام شریعتشان.

ابن عمید گوید: بعد از شمشون امور داوری را داور دیگری به نام میخائیل پسر راعیل بر دست گرفت و او هشت سال به داوری پرداخت ولی چندان از او فرمان نمی‌بردند.

---

[۱] بارص. [۲] هلال. [۳] غریقی. [۴] الیمزار.

در میان بنی اسرائیل فتنه افتاد در این فتنه سبط بنیامین متحمل تلفات بسیار شد. اما پس از چندی فتنه پایان یافت. کوهن در این ایام عیلی [۱] پسر بیطات پسر حاصاب پسر الیان پسر فینحاص [۲] پسر العازار پسر هارون بود و گویند از فرزندان ایتامار از نسل هارون. چون فتنه فرو نشست بار دیگر در داوری و جنگ به عیلی رجوع کردند.

او را دو پسر بود هر دو عاصی و بدخو که عیلی آن دو را بدین سبب رانده بود. در عهد او کشتار فلسطینیان زیاد شده بود و اعمال زشت آن دو پسر آشکار گشته بود. پدر، آن دو را از کردار ناپسند منع کرد ولی آنها نپذیرفتند و همچنان به عصیان و سرکشی درافزودند. پیامبران او را خبر دادند که فرمانروایی او و پسرانش از دست خواهد رفت. پس فلسطینیان در یکی از جنگها آنان را منهزم ساختند. بنی اسرائیل بار دیگر آهنگ نبرد کردند و همگان گرد آمدند و تابوت عهد را نیز با خود برداشتند. ولی چون با فلسطینیان روبرو شدند باز به هزیمت شدند و فرزندان عیلی کوهن چنانکه پیامبران و سموئیل خبر داده بودند کشته شدند. چون خبر کشته شدن فرزندان به پدر رسید از شدت اندوه بمرد، او چهل سال داوری کرده بود.

فلسطینیان تابوت را با هر چه در آن بود به غنیمت بردند و به شهر خود عسقلان و غزه بردند و بر بنی اسرائیل جزیه نهادند. چنانکه طبری گوید: چون تابوت را با خود بردند آن را نزد خدایان خود قرار دادند. بارها خدایان از تابوت آسیب دیدند. این بار تابوت را به ناحیه‌ای از قریه قرار دادند، و خود آسیب دیدند. آنگاه تابوت را بر پشت دو گاو که گوساله‌هایی در خانه داشتند بستند و آن دو گاو تابوت را به سرزمین بنی اسرائیل رسانیدند و خود نزد گوساله‌هایشان بازگشتند. بنی اسرائیل به طرف تابوت روی آوردند ولی هر که بدان نزدیک می‌شد می‌مرد. تا آنگاه که سموئیل [۳] دو مرد از آنها را فرا خواند و گفت تابوت را به خانه مادرشان که بیوه زنی بود حمل کنند و تابوت در آنجا بود تا شائول [۴] به پادشاهی رسید.

از آن روز که تابوت را بردند تا روزی که باز آوردند هفت ماه مدت گرفت.

عیلی کوهن سرپرست پسر عم خود سموئیل پسر القانه [۵] پسر یروحام [۶] پسر الیهو [۷] پسر توحو [۸] پسر صوف [۹] بود. و صوف برادر حاصاب پسر بلی پسر یحاص بود. و گویند که سموئیل از اعقاب قورح بود. مادرش نذر کرده بود که او را خادم معبد سازد. او را به معبد افکند و عیلی عهده‌دار تربیت او شد و به کوهنها سفارش او را نمود. پس خداوند او را به پیامبری گرامی داشت و بنی اسرائیل او را به داوری برگزیدند. او ده سال در این کار بود. جرجیس بن عمید گوید بیست سال، سموئیل آنها را از پرستش بتان منع کرد آنان نیز پذیرفتند و با فلسطینیان نبرد کردند و هر

---

[۱] عالی. [۲] منحاص. [۳] شمویل. [۴] طالوت.

[۵] کنا. [۶] یوام. [۷] الیاهد. [۸] یاو. [۹] سوف.

شهر و قریه‌ای را که از آنها گرفته بودند باز پس گرفتند و کارشان به صلاح آمد.

پس کارها را به دو پسر خود یوئیل [۱] و ابیاه [۲] سپرد و آن دو را سیرتی ناپسند بود. بنی اسرائیل نزد سموئیل آمدند تا از خدا بخواهد که بر آنها پادشاهی برگمارد. وحی به ولایت شائول آمد و پس از سالیان دراز که امور به دست مشایخ بود به دست پادشاهان افتاد. و الله معقب الامر بحکمته لا رب غیره.

خبر از پادشاهان بنی اسرائیل بعد از دوره داوران سپس افتراق امورشان و خبر از دولت خاندان سلیمان بن داود بر دو سبط یهودا و بنیامین در قدس تا انقراض آن دولت

چون بنی اسرائیل از فرزندان سموئیل، یعنی یوئیل و ابیاه به جان آمدند، نزد او گرد آمدند و خواستند تا از خداوند بخواهد مگر پادشاهی بر ایشان بفرستد، تا همراه او با دشمنانشان نبرد کنند و میانشان وحدتی پدید آورد و خواری و مذلت را از آنان دور سازد. وحی آمد که خداوند شائول را برگزیده است.

سموئیل او را به روغن مقدس تدهین کرد. سموئیل گفت قرعه زنند، آنان بر نام برادران خود قرعه زدند ولی نام شائول درآمد. شائول به جسم از همه عظیمتر بود، پس او را پادشاه کردند. بنی اسرائیل در نسب او می‌گویند: شائول پسر قیس پسر ابیئیل [۳] پسر صرور [۴] پسر بکورت [۵] پسر افیح [۶]. شائول به پادشاهی قیام کرد. افنین پسر عموی خود ابنیر [۷] را وزارت داد.

فرزندان شائول عبارت بودند از یوناتان [۸] و ملکیشو [۹] و تشبهات و ابیناداب [۱۰].

چون شائول به پادشاهی نشست با دشمنان قوم از فلسطینیان و عمون و مواب و عمالقه و مدین جنگ کرد و همه را مغلوب ساخت و بنی اسرائیل را به پیروزی شگرفی رسانید.

نخستین کسی که به نبرد با بنی اسرائیل برخاست، پادشاه بنی عمون بود. او به قریه بلقاء فرود آمد. شائول با سیصد هزار تن از بنی اسرائیل به او حمله برد و سپاهش را تار و مار نمود. سپس پسرش با سپاهیان بنی اسرائیل به فلسطین رفت و بر دشمن دستبردی بسزا زد.

فلسطینیان بار دیگر سپاهی گرد کردند و آماده نبرد شدند. این بار شائول و سموئیل بر دشمن تاختند و آنها را منهزم نمودند.

---

[۱] یوال. [۲] ابیا. [۳] افیل. [۴] صار. [۵] نحورت. [۶] افیاح.

[۷] نیر. [۸] بهوناتان. [۹] ملکیشوع. [۱۰] به جای این اسم در تورات دیشوی آمده است.

سموئیل فرمان داد تا شائول ساز نبرد عمالقه کند، و ایشان و چارپایانشان را بکشد.

شائول چنین کرد. تنها پادشاهشان اجاج [۱] و چند تن از مردم را زنده گذاشت. پس بر سموئیل وحی آمد که خدا بر شائول خشم گرفته و پادشاهی از او بسته است. سموئیل او را خبر داد و از او دوری گزید و از آن پس دیگر او را ندید. به سموئیل فرمان آمد که داود را تقدیس کنند و علامتش را برایش بفرستد. سموئیل نزد بنی یهودا به بیت لحم رفت. یسا [۲] پدر داود، داود را آورد. سموئیل او را مسح کرد. روح خداوند از شائول دور شده بود از این رو غمناک شد.

چندی بعد سموئیل وفات کرد و جلیات [۳] و فلسطینیان بر سر بنی اسرائیل لشکر کشیدند. شائول لشکر بیرون برد و داود پسر یسا که پسری خردسال بود و گوسفندان پدر را می‌چرانید نیز در سپاه بود. داود با فلاخن خود، نیک سنگ می‌انداخت چنانکه خطا نمی‌کرد.

طبری گوید: سموئیل، شائول را به قتل جلیات خبر داده بود و نشان کشنده او را نیز داده بود. بنی اسرائیل چون نشانه را دیدند سلاح بر اندامش راست کردند و به عرصه نبردش فرستادند. داود سنگی در فلاخن نهاده بود، چون جلیات را دید سنگ بدو انداخت. سنگ بر سرش آمد و او را بکشت. فلسطینیان به هزیمت شدند و پیروزی از آن بنی اسرائیل گردید.

شائول داود، را برکشید و دختر خود بدو داد و او را سلاحدار خود نمود. سپس او را به جنگها می‌فرستاد و او هر بار پیروز باز می‌گشت.

طبری گوید: داود در این ایام سی ساله بود.

بنی اسرائیل داود را دوست می‌داشتند و گردش را گرفتند و این امر سبب آن شد که شائول و فرزندانش به رشگ آیند و بارها آهنگ قتل او کنند. پس شائول پسر خود یوناتان [۴] را به کشتن او تحریض کرد ولی به سبب دوستی که میان او و داود بود نپذیرفت و داود را از قصد پدر آگاه کرد. داود به فلسطین رفت و چندی در آنجا درنگ کرد. آنگاه نزد بنی موآب رفت و مدتی در آنجا ماند. پس به میان سبط خود، سبط یهودا در حوالی بیت المقدس بازگشت تا آنگاه که شنید شائول از بنی یهودا خواسته است تا او را تسلیم کنند. بنی یهودا از تسلیم او سر برتافتند و شائول لشکر بر سرشان برد و آنها داود را از میان خود راندند.

داود به فلسطینیان پیوست. شائول سپاه بدانجا برد ولی این بار فلسطینیان او را منهزم ساختند. پس از پی او تاختند.

---

[۱] اعاع. [۲] ایشا. [۳] جالوت. [۴] یهونتان.

فرزندان شائول به دفاع از پدر می‌جنگیدند، تا یوناتان و یشوی [۱] و ملکیشو [۲] کشته شدند و فلسطینیان همچنان از پی او می‌تاختند تا آنگاه که شائول مرگ را پیش چشم خود بدید و خود را کشت. بنا به روایت طبری، این در سال چهلم پادشاهی او بود.

داود نزد بنی یهودا آمد. او را به پادشاهی برداشتند. در نسب او گویند: داود یسریسا [۳] پسر عوبید [۴] پسر بوعز (و نام بوعز انصا [۵] بود و در زمره داوران بنی اسرائیل از او یاد کردیم).

پسر سلما [۶]- که در اولین فتح به بیت لحم وارد شد- پسر نخشون- رئیس بنی یهودا به هنگام خروج از مصر- پسر عمیناداب پسر رم پسر حصرون پسر فارص پسر یهودا. در کتب یهود و نصارا هم نسب او چنین است. ولی ابن حزم این نسب نامه را انکار می‌کند و می‌گوید که نخشون در تیه مرد و پسرش سلما به قدس داخل شد و میان خروج بنی اسرائیل و پادشاهی داود ششصد سال بود به اتفاق همه. و حال آنکه میان داود و نخشون چهار پدر است.

و چون ششصد را بر آنها تقسیم کنیم چنین می‌شود که برای هر یک بعد از دویست سال فرزندی آمده و این بعید می‌نماید.

چون داود بر بنی یهودا پادشاهی یافت به شهرشان حبرون [۷] فرود آمد. حبرون همان قریه الخلیل است.

همه سبطها نیز نزد ایشبوشت [۸] پسر شائول گردآمدند و او را به پادشاهی برداشتند و در اورشلیم نشاندند. افیند وزیر پدرش وزارت او را به عهده گرفت. شرح نسب او گذشت.

در کتاب اسفار ملوک از اسرائیلیات آمده است: که پس از وفات شائول مردی نزد داود آمد و او را گفت که به فرمان او شائول و فرزندانش را به هنگام هزیمتشان از برابر فلسطینیان کشته است. پس تاج و دستبند او را نزد داود نهاد. این مرد از عمالقه بود. داود فرمان داد تا او را به انتقام قتل شائول کشتند و بر شائول بگریست و نزد سبط یهودا در سرزمین حبرون (به فاء نزدیک باء) رفت این شهر را امروز الخلیل می‌گویند. ایشبوشت [۹] پسر شائول در اورشلیم ماند و اسباط همه بر او گرد آمده بودند. جنگ میان آنها و داود بیش از دو سال مدت گرفت. پس صلح و مصالحه افتاد. و سبطها به پادشاهی او اعتراف کردند و دست از او بداشتند. چندی بعد یکی از سرداران او ناگهان و بی‌خبر بکشتش و سرش را نزد داود آورد و داود آن مرد را به قصاص بکشت و بر کشته غمگین شد. و برادران و فرزندان او را نیکو تعهد کرد. داود در سی سالگی به پادشاهی نشست. نخست بر کنعانیان پیروز شد ولی زمانی دراز با فلسطینیان در

---

[۱] مشوی. [۲] ملکیشوع. [۳] ایشا. [۴] عومد. [۵] افصان.

[۶] سلمون. [۷] حفرون. [۸] یشوشات. [۹] شیوشات.

نبرد بود تا آنگاه که بسیاری از زمینهایشان را در تصرف آورد و بر آنها خراج نهاد.

پس با مردم موآب و عمون و ادوم جنگید و بر همه پیروز شد و بر آنها جزیه نهاد و از آن پس شهرهایشان را ویران ساخت. و نیز بر ارام [۱] در دمشق و حلب جزیه نهاد و برای جمع آوردن آن عمالی نصب فرمود. پادشاه انطاکیه با فرستادن هدایا و تحف با او از در صلح درآمد.

داود شهر صهیون را بنا کرد و در آن جای گرفت و در مکان خیمه‌ای که تابوت عهد را در آن گذاشته بودند و بدان نماز می‌خواندند خواست مسجدی بسازد، ولی خداوند به دانیال نبی زمان او وحی کرد که داود این مسجد را نخواهد ساخت بلکه پسرش آن را خواهد ساخت و پادشاهی او دوام خواهد یافت و داود از این خبر خشنود شد.

پس ابشالوم پسر داود به جانبداری از برادر خود ناتان [۲] برادر دیگر خود امئون [۳] را بکشت و گریخت. اما داود از او دلجوئی کرده او را باز گردانید و خون برادرش را هدر ساخت و بار دیگر او را بر مردم داوری داد. چهار سال بعد از آن بار دیگر ابشالوم سر به شورش برداشت و دیگر اسباط بنی اسرائیل با او هم داستان شدند. او به اطراف شام پیوست و برخی گویند به خیبر و اعمال آن از بلاد حجاز پیوست، و بار دیگر ساز نبرد کرد و داود او را به هزیمت داد.

موآب وزیر داود او را یافت و در حالی که بالای درختی گریخته بود به قتلش آورد. در این هزیمت بیست هزار تن از بنی اسرائیل کشته شدند. سر ابشالوم برای داود فرستادند، داود سخت اندوهناک شد و بر او گریست. اما اسباط او را دلداری دادند و خواستار خشنودی او گشتند، داود از آنها خشنود شد و آنها از داود خشنود شدند. پس بنی اسرائیل را شماره کردند هزار هزار و صد هزار (یک میلیون و صد هزار) تن بودند و سبط یهودا بیش از چهار صد هزار تن بود.

اما داود که بنی اسرائیل را بدون اذن خداوند شماره کرده بود مورد عتاب واقع شد. این عتاب پروردگار را، بعضی از پیامبران زمان او به او خبر دادند.

پادشاهی داود همچنان بر دوام بود و از جانب پروردگارش پی در پی به او وحی و سوره‌های زبور نازل می‌شد داود به او تار و مزامیر تسبیح می‌کرد و بیشتر مزامیر منسوب به او همان تسبیحات او هستند. داود بر سبط لاوی که عهده‌دار کوهنی بود مقرر داشت که در برابر تابوت عهد هر ساعت دوازده کوهن با مزامیر او خداوند را تسبیح گویند. چون چهل سال از پادشاهی‌اش سپری شد، فرزند خود سلیمان (ع) را ولی عهد خود گردانید. ناتان نبی و صادوق که از احبار بودند او را مسح کردند: مسح تقدیس. داود سلیمان را به بنای بیت المقدس وصیت کرد و جان تسلیم نمود. او را در بیت لحم به خاک سپردند.

---

[۱] آرمن. [۲] ماتان. [۳] امئون.

انبیاء معاصر او ناتان و کاد و آصاف بودند و کوهن بزرگ ابی‌یاثار [۱] پسر اخیملک [۲] بود که پس از عیلی همان کوهنی که در زمره داوران از او نام بردیم آمد و پس از ابی‌یاثار صادوق بود.

پس از داود سلیمان (ع) پادشاه بنی اسرائیل شد. به هنگام جلوس بیست و دو سال داشت. سلیمان کشورش را بسط داد. و بر امتهای دیگر غلبه یافت و بر همه پادشاهان ممالک شام چون فلسطین و عمون و کنعان و موآب و ادوم و ارام جزیه نهاد. و هر پادشاهی دختری از آن را خود برای او فرستاد، از آن جمله بود دختر فرعون مصر.

وزارتش را یوآب پسر نیثر به عهده داشت. مادر یوآب صرویه [۳] خواهر داود بود، یوآب وزیر داود هم بود. چون سلیمان به پادشاهی رسید از او خواست که وزیر او باشد ولی پس از چندی به قتلش آورد و یشوع بن شیراخ [۴] را وزارت داد.

سلیمان در سال چهارم از پادشاهیش به سبب فرمانی که پدر به او داده بود بنای معبد بیت المقدس را آغاز کرد و همچنان تا پایان دولتش بعد از آنکه شهر انطاکیه را ویران ساخت و تدمر را در بیابان بنا کرد، در کار آن بود. سلیمان نزد پادشاه صور کس فرستاد تا او را در قطع درختان لبنان یاری دهد و برای کارگران آن دیار در هر سال بیست هزار کر طعام و هموزن آن روغن و هموزن آن نوشیدنی معین کرد و کارگران لبنان هفتاد هزار تن بودند. برای کندن و تراشیدن سنگ هشتاد هزار تن برگماشت و هفتاد هزار تن برای حمل بارها و سه هزار و ششصد تن تا کارگران را به کار وادارند. آنگاه هیکل را بنا کرد: بلندی آن صد ذراع و درازیش شصت ذراع و پهنایش بیست ذراع بود. و گرداگرد آن رواقها ساخت و بر فراز رواقها دیدگاهها و مکانی که از درون مرصع به جواهر بود و از بیرون به قطران اندوده، برای جای دادن تابوت عهد در آن.

دیوارهای خانه و سقف آن را با ورقه‌های طلا بپوشانید. و در خانه تندیس دو کروبی از چوب گرفته در زر قرار داد. تندیس دو فرشته از کروبیان بود. برای خانه درهایی از چوب صنوبر ساخت.

و بر آن تصویرهایی از کروبیان و نرگس و نخل و سوسن نقش کرد، و همه را به طلا پوشانید.

بنای هیکل هفت سال مدت گرفت، و دری از طلا داشت. پس خانه‌ای برای جای دادن سلاحها ساخت که چهار صف و در هر صف پانزده ستون از چوب صنوبر داشت. و در آن دویست سپر زرین نهاد. و بر هر سپری ششصد قطعه گوهر و زمرد و نیز سیصد زره زرین و بر هر زرهی سیصد قطعه یاقوت. و این خانه را جنگل لبنان نامید. و برای نشستن خود در زیـر رواق تختی ترتیب داد و کرسیهای بسیار همه از عاج و پوشیده از زر. پس بـر فراز این بنا برای زنش دختر

---

[۱] افیثار. [۲] اخلیج. [۳] صوریه. [۴] شیداح.

فرعون خانه‌ای ساخت و در آنجا ظرفهای مسین و دیگر اسباب خانه گذاشت و برای انجام این مهم مسگران را از شهر صور فرا خواند. و در خانه مذبحی برای قربانی از طلا ساخت. و خوانی برای خبز الوجوه از زر و پنج تخت زرین در جانب راست و پنج تخت زرین در جانب چپ نصب فرمود، و مجمرهای زرین. پس هر چه زر و سیم از پدر به او رسیده بود همه را در خانه جای داد. و تابوت عهد را از صهیون یعنی قریه داود به خانه‌ای که برای آن ساخته بود بیاورد. رؤسای سبطها و کوهن‌ها تابوت را بر دوش خود حمل می‌کردند و آن را در زیر بالهای تندیس کروبیان در مسجد قرار دادند.

در تابوت، دو لوح سنگی بود که موسی به جای الواحی که شکسته بود ساخته بود همراه با تابوت عهد، خیمه قربانی و همه ظرفهای آن را به مسجد آوردند. سلیمان در هر سال سه بار قربانی بزرگ می‌کرد، و بخور می‌سوزانید و در این روزها همه ظرفها از طلا بود. خراجی که در هر سال می‌گرفت ششصد و شصت و شش قنطار زر بود، غیر از هدایا و قربانیهائی که برای بیت المقدس می‌فرستادند.

سلیمان را در دریای هند کشتیهائی بود که برایش طلا و نقره و انواع کالاها و فیل و بوزینه و طاوس می‌آوردند. هزار و ششصد اسب رهوار داشت که همه را از مصر آورده و همه آماده نبرد بودند. هفتصد زن آزاد و سیصد کنیز داشت که همه با او همبستر می‌شدند. و در اخبار مورخان آمده است که او عازم حج شد و به حرم رفت و چندی در آنجا اقامت جست. و در هر روز پنج هزار شتر و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی می‌نمود. آنگاه به جانب یمن رفت و یک روزه به صنعاء رسید. و چون خواست وضو بسازد هدهد را طلبید تا در زمین برای او آب بیابد. هدهد نبود و چون آمد از بلقیس برای او خبر آورده بود و داستان آن چنان است که در قرآن آمده است. بلقیس برای سلیمان هدایائی فرستاد ولی سلیمان نپذیرفت تا آنگاه که در طاعت او درآمد و دین او را پذیرفت و ملک یمن را بدو واگذاشت. سلیمان بلقیس را فرمود تا برای خود همسری گیرد، بلقیس امتناع کرد زیرا شوی کردن با پادشاهی سازگار نبود. سلیمان گفت در دین از زناشوئی چاره‌ای نیست. بلقیس گفت: مرا به ذو تبع پادشاه همدان تزویج کن و سلیمان چنین کرد و یمن را به او داد و بلقیس را به کاری گماشت و خود به شام بازگشت.

و نیز گویند که سلیمان خود، او را به زنی گرفت و جن را فرمان داد تا برای او سلحین [۱] و غمدان را بنا کردند و در هر ماه یک بار به دیدن او می‌رفت و سه روز نزد او درنگ می‌نمود.

علمای بنی اسرائیل آمدن سلیمان را به حجاز و یمن انکار می‌کنند. اینان می‌گویند سلیمان با نامه‌ای که برای ملکه سباء فرستاد یمن را تصرف کرد. و ملکه خود نزد او به یروشالم (اورشلیم) رفت و صد و بیست قنطار طلا و لؤلؤ و

---

[۱] سلمن.

جواهر و انواع عطر و مشک و عنبر به او تقدیم داشت. سلیمان نیز او را بنواخت و به او نیکی کرد و بلقیس بازگشت.

در کتاب انساب از کتابهای ایشان اینگونه آمده است.

در پایان زندگی سلیمان هدرور پادشاه ارام در دمشق و هدد [۱] پادشاه ادوم بر او شوریدند و او یربعام [۲] پسر ناباط [۳] از سبط افرائیم را بر حدود بیت المقدس و اعمال آن حکومت داده بود و او مردی جبار بود. اخیای پیامبر به زبان وحی او را در این کار سرزنش نمود. سلیمان قصد قتل یربعام کرد. یربعام از قصه آگاه شد و به مصر گریخت و فرعون دختر خود را به او داد و از او ناباط به دنیا آمد و همچنان در مصر بماند. سلیمان (ع) پس از چهل سال و به قولی پنجاه و دو سال پادشاهی وفات کرد. او را نزد پدرش داود (ع) دفن کردند. پس از او پادشاهی بنی اسرائیل تقسیم شد و ما ان شاء الله تعالی به آن خواهیم پرداخت.

---

[۱] هداد. [۲] یربعان. [۳] نباط.

خبر از افتراق بنی اسرائیل

چون سلیمان وفات کرد پسرش رحبعام (به راء و حاء مضموم و باء یک نقطه ساکن و عین بی نقطه مضموم و میم) به پادشاهی رسید. او در آبادانی بیت لحم و غزه و صور و ایله بیفزود و بر بنی اسرائیل سخت گرفت. بنی اسرائیل از او خواست که از خراجها بکاهد و او سرباز زد، حتی به اشاره برخی از خواص ماجراجوی خویش بر مقدار برخی مالیاتها درافزود.

پس مردم به کینه‌توزی برخاستند و عهد فرمانبرداری شکستند. در این حال یربعام پسر ناباط از مصر آمد و مردم با او بیعت کردند و او را بر خود امیر ساختند. دیگر سبطهای دهگانه جز سبط یهودا و بنیامین بر او اجتماع کردند و آهنگ جنگ نمودند. بعضی از انبیاءشان آنها را به صلح فرا خواندند، آنها نیز پذیرفتند و کار به مصالحه انجامید.

در سال پنجم پادشاهی رحبعام، شیشق [۱] پادشاه مصر به بیت المقدس آمد، رحبعام گریخت.

شیشق بیت المقدس را غارت کرد. رحبعام بازگشت و بر مردم خراج بست ولی مردم به خلاف او برخاستند و او را راندند.

از آن پس خاندان داود بر فرزندان یهودا و بنیامین پادشاهی کردند و سرزمینشان بیت المقدس و غزه و دمشق و حلب و حمص و حماه تا سرزمین حجاز بود. و اسباط دهگانه در نواحی نابلس و فلسطین بودند، سپس به شومرون یعنی شمره و سامره در ناحیه شمال شرقی شام در کنار فرات و جزیره فرود آمدند و آنجا را پایتخت کشور خود ساختند و همچنان در این افتراق می‌زیستند تا آنگاه که آن آوارگی که خداوند بر آنها مقرر فرموده بود، در رسید.

رحبعام در سال هفدهم پادشاهی خود هلاک شد و پس از او پسرش ابیام [۲] (به همزه مفتوح و حرفی میان فاء ذال و یاء دو نقطه تحتانی مشدد و الف) بر جایش نشست. او نیز بر سیرت پدر بود. مردی عابد و روزه دار بود. همه ایام پادشاهی او سراسر در نبرد با یربعام پسر ناباط و بنی اسرائیل گذشت. بیش از سه سال پادشاهی نکرد و بمرد و بعد از او پسرش آسا [۳] به پادشاهی رسید. پادشاهی او به درازا کشید. مردی صالح بود بر سیرت جدش داود (ع). در زمان او انبیا در میان بنی اسرائیل بسیار بودند.

یربعام پسر ناباط دو سال که از پادشاهیش گذشته بود بمرد. بعد از او پسرش ناداب به پادشاهی رسید. بعشا [۴] پسر اخیا- چنانکه خواهیم گفت- او را بکشت. پس میان او و آسا جنگ درگرفت. آسا از پادشاه دمشق مدد خواست و با او لشکر راند. بعشا [۴] پادشاه سامره کـه در آن هنگام رامه [۵] را می‌ساخت خود بگریخت و همه مصالح بنا را ترک

---

[۱] شیشاق.　[۲] افیا.　[۳] اسا.　[۴] یعشا.　[۵] در اصل یثرب است ولی در تورات رامه آمده است.

گفت. آسا پادشاه بیت- المقدس آنها را با خود آورد و دژها ساخت. پس زادح پادشاه کوش با هزار هزار مرد جنگی بر آنها خروج کرد، آسا به مقابله برخاست و همه را تار و مار کرد. و جنگ همچنان میان آسا و سبطها در سامره بر پا بود. در زمان او شهر سامره بنا شد. چون آسا پسر ابیام پس از چهل و یک سال پادشاهی بمرد پسرش یهوشافاط (به یاء دو نقطه تحتانی مفتوح و هاء مضموم و واو ساکن و شین نقطه دار بعد از آن الف سپس فاء و الف و طاء) به امارت رسید او نیز بر سیرت پدر بود. در زمان او میان مردم سامره و پادشاهشان صلح برقرار بود. پادشاهان عمالقه و به قولی ادوم متحد شدند و به جنگ او برخاستند ولی یهوشافاط بر آنها پیروز شد همه را منهزم ساخت و اموال بسیار به غنیمت گرفت. انبیاء زمان او ایلیا [۱] پسر شویاق و الیشع [۲] پسر شافاط [۳] بودند. ابن عمید گوید: ایلیا و منحیا و عبودیا. او را کشتیهائی در دریا بود که برایش کالای هند را می‌آوردند ولی دچار توفان شدند و همه غرقه گشتند. در سال بیست و پنجم پادشاهیش بمرد. و پسرش یهورام (به فتح یاء دو نقطه تحتانی سپس هاء مضموم با تلفظ واو سپس راء مفتوح با تلفظ الف و بعد از آن میم) به جایش نشست. ادومیان شورش کردند و مردی به نام النهم را بر خود پادشاه ساختند. او با ادومیان لشکر بر سر یهورام آورد و در مکانی به نام سفیرا که در وسط بلادشان نبرد درگرفت و بر سپاه یهورام آسیب بسیار رسید و گروهی کشته و گروهی اسیر گشتند. النهم بازگشت و همچنان به عصیان خود ادامه می‌داد. در زمان او پادشاه موصل بر سر اسباط در سامره لشکر برد و چنانکه خواهیم گفت میانشان جنگهائی واقع شد. ابن عمید گوید: بنی یهودا بر بنی موآب جزیه نهاده بودند: در هر سال دویست گوسفند آنها از ادای آن سرباز زدند پادشاهان قدس و سامره برای جنگ با آنها همدست شدند.

هفت روز آنها را محاصره کردند. آبشان به پایان رسید الیشع بر ایشان باران طلبید و خشکرود پر آب شد. اهل موآب آب را خون پنداشتند بنی اسرائیل بر آنها تاختند و خلق کثیری را به قتل آوردند.

در ایام یهورام ایلیای نبی وفات کرد و سرش به الیشع منتقل شد. دیگر از انبیاء معاصر او عبودیا بود. یهورام در هشتمین سال پادشاهی‌اش بمرد و پس از او پسرش اخزیا [۴] پادشاه شد. مادر این پادشاه عتلیا [۵] دختر عمری خواهر اخاب بود او سیرت بد دائی خود را در پیش گرفت. یک سال و به روایتی دو سال پادشاهی کرد. به جنگ پادشاهان جزیره و موصل بیرون آمد و یورام پسر دائی‌اش اخاب در این نبرد او را همراه شد. جنگ به پایان رسید و آنها بازگشتند در حالی که پسر دائی‌اش جراحت برداشته بود. روزی اخزیا، به عیادت او رفت ولی ییهو نوه یهوشافاط پسر نمشی از سبط منسی [۶] پسر یوسف مترصد قتل یورام پسر اخاب پادشاه سامره بود در این لحظه فرصت یافته هر دو را به قتل آورد.

---

[۱] الیاس. [۲] الیسع. [۳] شوشیرات.

[۴] اخزیاهو. [۵] عتلیا. [۶] منشا.

ابن عمید گوید: یورام پسر اخاب پادشاه سامره در روایت گلعاد برای جنگ با ادوم بیرون شد و اخزیا نیز در این جنگ همراه او بود و هر دو کشته شدند. نیز می‌گویند: که یاهوعشا تیری انداخت تیر به یورام رسید.

از پیامبران زمان او الیشع و عامور و فنحاء بودند. بعد از اخزیا مادرش عتلیا دختر عمری به شاهی نشست. در کتاب طبری نام او چنین ضبط شده است. و در کتاب الاسرائیلیات نام او اضالیه است. و گویند او از کنیزان سلیمان بود. عتلیا قدرت خود را بسط داد و همه فرزندان داود را به قتل آورد ولی از کودک شیرخواری از فرزندان پسرش یوآش (به ضم یاء دو نقطه تحتانی سپس همزه مفتوح به صدای الف و سپس شین نقطه‌دار) غافل شد. مادرش یهوشبعه [۱] دختر یهورام او را در گوشه‌ای از قدس پنهان ساخت. شوهرش یهویاداع [۲] که کوهن اعظم بود از مخفیگاه او آگاه شد چون به هفت سالگی رسید و بنی یهودا که از سیرت و سلوک عتلیا به رنج افتاده بودند به نزد کوهن اعظم یهویاداع گردآمدند تا چاره‌ای بیندیشند او یوآش پسر اخزیا را از نهانگاهش بیرون آورد و خواست تا با او بیعت کنند. آنان بیعت کردند و جده او عتلیا و همدستانش را کشتند. مدت پادشاهی او هفت سال بود.

یوآش زیر نظر و رأی یهویاداع کوهن، ملک می‌راند ولی هوای بت‌پرستی در سرش افتاد.

زکریای پیامبر او را از این کار بازداشت ولی یوآش او را کشت.

پیامبران زمان او الیشع و عوفریا و زکریا پسر یهویاداع بودند. یهویاداع در سال بیست و سوم پادشاهی یوآش- پس از آنکه یوآش بیت المقدس را تجدید بنا کرده بود- درگذشت.

و در سال سی‌ام پادشاهی او الیشع نبی وفات کرد. در عهد او شریان پادشاه کسدانیان از بابل به بیت المقدس لشکر کشید. بعضی گویند: پادشاه نینوی و موصل. ابن عمید گوید: پادشاه شام یوآش هر چه در خزائن پادشاهی و بیت المقدس بود به آنها بخشید، و خود در طاعت آنها درآمد. تا آنگاه که وزیران او در سال چهلم پادشاهی‌اش او را به قتل آوردند و پسرش امصیا به پادشاهی رسید. چون جایش استوار شد به انتقام پدرش همه را به قتل آورد. پس به ادوم لشکر کشید و از ادومیان حدود بیست هزار تن را بکشت. اما پادشاه اسباط در سامره [یوآش پسر یوآحاز پسر ییهو] [۳] بر سر او لشکر کشید. در این نبرد شکست خورد و به اسارت افتاد یوآش به جانب بیت المقدس روان شد و آن را در حصار گرفت و قریب به چهارصد ذراع از باروی آن را ویران ساخت و بر آن استیلا جست و در خزائن سلطان و خزائن هیکل هر چه از اموال و ظروف و ذخایر بود غارت کرد و به سامره بازگشت و امصیا پادشاه قدس را آزاد کرد.

امصیا به بیت المقدس آمد و بارو را تعمیر نمود. و همچنان بر تخت پادشاهی مستقر بود تا آنگاه که مردم از اعمال او به

---

[۱] یهوشیع. [۲] یهودیاوع. [۳] میان دو قلاب در متن سفید بود. از تورات افزوده شده.

ستوه آمدند و در سال بیست و هفتم پادشاهی‌اش به قتلش آوردند.

پیامبران زمان او یونان و ناحوم بودند. عاموص نیز در عهد او دعوی پیامبری نمود.

چون امصیا را کشتند پسرش عزیا را به جایش نشاندند. پادشاهی او پنجاه و سه سال مدت گرفت و در آن ایام حوادثی رخ داد.

ابن عمید گوید: در سال پنجم پادشاهی‌اش آغاز وضع سال کبیسه بود. یعنی بعد از هر چهار سال یک روز به سال پیش- از باب هر سال یک چهارم روز با حسابی که از حرکت خورشید می‌کردند- اضافه کنند. در سال ششم پادشاهی‌اش سلطنت آرامیان موصل منقرض شد و موصل در تصرف بابل درآمد. در سال بیست و دوم پادشاهی‌اش، پادشاه بابل به نام فول (؟) به سامره لشکر کشید و آنجا را گشود ولی پادشاهش بدره‌ای مال بدو بخشید و او بازگشت. و گوید در عهد او رینوس که بر بابل حکومت می‌کرد او را قطب ملک لقب داده بودند. در سال بیست و سوم پادشاهی او نخستین پادشاه یونان از شهر آتن بر آنها پادشاهی کرد. و نیز گوید: در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او بختنصر نخستین بر بابل پادشاهی یافت نیز در زمان او نخستین پادشاه روم مقدویس (؟) موسوم به فروس (؟) سلطنت می‌کرد.

انبیاء زمان او یوشع و عزریا [۱] و عاموص و اشعیا و یونس پسر متی بودند.

ابن عمید گوید: شمار سپاهیان عزیا به سیصد هزار رسید. در اثر نفرین کوهین به بیماری برص مبتلی شد، زیرا می‌خواست بر خلاف گفته تورات که استعمال بخور را بر سبط لاوی حرام کرده بود بخور به کار برد پس به برص مبتلی شد و یک سال در خانه بماند. پسرش یوتام [۲] ناظر خانه پدر بود تا آنگاه که بر پدر چیرگی یافت.

اوروسیوس گوید: در عهد او شردیال (؟) آخرین پادشاهان بابل از کلدانیان به دست سردار سپاه خود ارباط پسر المادس کشته شد و او زمام امور بابل را به دست گرفت و پس از نبردهای بسیار آن ملک را به قوم خود منتقل کرد. پس بر سرگوت و اعراب قضاعه لشکر کشید و پس از چند نبرد بازگشت. عزیا در پنجاه و سومین سال پادشاهی‌اش بمرد و پس از او پسرش یوتا [۳] به پادشاهی نشست. او مردی پرهیزکار و صالح بود از پیامبران زمان او هوشیع و اشعیا و یوئیل و عوفد بودند.

در زمان او بیشتر پادشاهان جزیره دست تطاول بر یهود گشودند و اینان سوریانیان بودند.

یوتام در شانزدهمین سال پادشاهی‌اش درگذشت و پسرش احاز پادشاهی یافت. او با سنت پدران خود روی مخالفت

---

[۱] غوزیا. [۲] یوآم. [۳] یوآب.

نمود. در زمان او بنی اسرائیل بت‌پرست شدند. احاز با آرامیان جنگ کرد و از پادشاه موصل مدد طلبید. پادشاه موصل با او روانه جنگ گردید و دمشق را در حصار گرفت و تصرف کرد و دست به غارت گشود، و به کشور خود بازگشت. بار دیگر احاز آهنگ جنگ کرد اما او را شکست دادند و از یهود صد و بیست هزار تن کشته شد و احاز را به اسارت به دمشق بردند.

اوروسیوس گوید: در عهد احاز بود که دولت مادیس (ماد) به دست کورش پادشاه ایران منقرض شد و همه متصرفات آن به دست ایرانیان افتاد. و گویند: که آخرین پادشاهشان اشتانیش [۱] جد مادری کورش بود. او کورش را پرورش داد چون به جوانی رسید و نیرومند شد نیای خود را کشت و ملک از او بستد.

ابن عمید از مسبحی روایت می‌کند که بر روم- در دیار فرنگ غیر از سرزمین یونان- دو برادر روmولوس و رونالس، حکومت می‌کردند و شهر رم در عهد رومولوس بنا گردید. اوروسیوس گوید: بر سرزمین انطاکیه، بر رومیان لاتینی رمولوس حکومت می‌کرد سپس مرکه (؟) آمد و شهر رم را بنا نمود.

احاز پس از شانزده سال که از حکومتش گذشته بود بمرد و پسرش حزقیاهو جانشین او شد. او رسم بت‌پرستی را برافکند و سیرت جد خود داود را پی گرفت. او در میان پادشاهان بنی یهودا همانندی نداشت او بر پادشاه موصل و بابل و توریش تاخت آورد و فلسطین را شکست داد و قریه‌هایشان را ویران ساخت. در زمان پدرش شلمناسر [۲] پادشاه جزیره و موصل بر سر اسباط لشکر کشید و بر سامره استیلا جست و بر آنها جزیه نهاد. و در سال چهارم پادشاهی‌اش رصین [۳] پادشاه دمشق به سوی او لشکر کشید ولی جنگ ناکرده بازگشت. در سال چهاردهم پادشاهیش سنخاریب لشکر آورد و پس از فتح سامره، اکثر شهرهای یهودا را گشود و آنها را در بیت المقدس محاصره کرد. حزقیاهو سیصد قنطار نقره و سی قنطار طلا و هر مالی را که در هیکل یا در خزانه پادشاه بود به او داد و از درهای مسجد طلا پراکند، تا سنخاریب بازگشت.

چندی بعد در میانشان فسادی پدید آمد و بار دیگر سنخاریب لشکر آورد و او را در محاصره افکند ولی حزقیا از پرداخت مال سرباز زد. سنخاریب گفت چه کسی را خدایش از چنگ من خلاصی بخشیده که شما را خدایتان خلاصی بخشد؟ مردم از این سخن بیمناک شدند و نزد اشعیای [۴] نبی رفتند او گفت شما در امانید. آنگاه دشمن را نفرین کـرد، طاعون در سپاهش افتاد. یک شب دو سپاه بر هم زدند شمار کشتگان بـه صد و بیست هزار رسید. سنخاریب به نینوا و موصل بـازگشت و امـا پسرانش او را کشتند و به بیت المقدس گریختند. بعد از او پسرش سرمعون [۵] به

---

[۱] مراد آستیاک یا ایختوویکو است. [۲] شلیشار.

[۳] رضین. [۴] شعیا. [۵] شاید عسر هدون.

پادشاهی نشست.

طبری گوید: پادشاه بنی اسرائیل، سنخاریب را اسیر کرد و خداوند به اشعیاء وحی کرد که آزادش کند و او نیز آزادش کرد. و گویند: آنکه از ملوک بنی اسرائیل که سنخاریب بر سر او لشکر کشید اعرج بود، و سنخاریب با پادشاه آذربایجان هم پیمان بود و او را سلیمان الاعسر می‌خواندند. چون به بیت المقدس فرود آمد کینه‌های دیرین و نهان سر برداشت و میانشان جنگ درگرفت و گروه کثیری از سپاهیانشان به قتل رسید و هر چه داشتند به چنگ بنی اسرائیل افتاد. پادشاه ایران هدایا و تحف نزد حزقیا فرستاد. این کار در نظر حزقیا عظیم آمد و در اکرام رسولان مبالغه نمود تا با خزاین خویش بر آنها تفاخر کند، درهای خزائن بگشود اشعیاء نبی این کار را نپسندید و او را بیم داد که پادشاهان بابل همه این اموال را به غنیمت خواهند برد و فرزندان ترا خواجه سرایان خود خواهند ساخت. حزقیاهو در سال بیست و نهم پادشاهی‌اش بمرد.

پس از حزقیاهو پسرش منسی [۱] به پادشاهی رسید. پادشاهی عاصی و زشت سیرت بود و در دین آثاری شنیع بر جای نهاد. اشعیای نبی او را از آن اعمال منکر نهی کرد. پادشاه دستور داد اره بر فرق سرش نهادند و او را به دو نیم کردند و با او جماعتی از صلحا را به قتل آورد.

در سال سی و نهم پادشاهی او سنخاریب کوچک بر موصل استیلا یافت- این سخن ابن عمید است- و در سال پنجاه و دوم پادشاهی او شهر بوزنطیه [۲] ساخته شد. سورس شاه بانی آن بود و این همان شهری است که قسطنطین آن را تجدید بنا کرد و به نام خود نامید.

در زمان او قنوقرسوس بر روم پادشاهی می‌کرد. و در پنجاه و یکمین سال پادشاهی او سنخاریب پادشاه موصل به قدس لشکر کشید و سه سال آن را در محاصره گرفت و در سال پنجاه و چهارم پادشاهی‌اش آن را بگشود.

بعد از منسی پسرش آمون به پادشاهی نشست او نیز در سیرت همچون پدر بود. بعضی گویند دو سال و بعضی گویند دوازده سال پادشاهی کرد، به دست غلامان خود بی‌خبر کشته شد.

بنی یهودا جمع شدند و آن غلامان را کشتند و پسرش یوشیا را به پادشاهی برداشتند.

یوشیا پادشاهی خوش سیرت بود بتها را برافکند و در دین شیوه‌ای مستقیم در پیش گرفت. و کاهنان بتها را بکشت و خانه‌ها و مذبحهائی که یربعام پسر ناباط بنا کرده بود ویران ساخت.

---

[۱] منشا.

[۲] مراد بیزانس است.

انبیاء زمان او صفنیا [۱] و حلده [۲] زن شالوم و ناحوم بودند. و در زمان او ارمیا پسر حلقیا [۳] از نسل هارون دعوی نبوت کرد و از اسارت هفتاد ساله بابل خبر داد. یوشیا خیمه قربانی و تابوت عهد را گرفت و در مغاره‌ای پنهان ساخت و از آن پس کس مکان آن دو را نیافته است.

در ایام او مجوس بر بابل مسلط شد. در سی و یکمین سال پادشاهی‌اش فرعون لنگ بر مصر پادشاهی یافت. فرعون بر سر او در ناحیه مجدو [۴] در ساحل فرات لشکر کشید. یوشیا به جنگ او بیرون شد و منهزم گردید و به تیری که بر او زدند کشته شد، وی سی و دو سال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش یوآش به جایش نشست بعضی می‌گویند نام او یهوآخار بود، او احکام تورات را تعطیل کرد و بدسیرتی پیشه گرفت. فرعون لنگ به سوی او لشکر کشید، او را گرفت و با خود به مصر برد و در همانجا درگذشت. فرعون خراجی که صد قنطار نقره و ده قنطار طلا بود بر آنها مقرر داشت. پادشاهی او سه ماه بود. بعد از او برادرش الیاقیم پادشاهی یافت او نیز عاصی و کافر بود چون دست نشانده فرعون بود برای فرعون از بنی یهودا- به قدر توانشان- خراج می‌گرفت.

در سال هفتم پادشاهی الیاقیم بختنصر پادشاه بابل لشکر کشی خود را آغاز کرد.

نخست جزیره را گرفت و سپس به بیت المقدس آمد. ابتدا بر مردم جزیه نهاد. الیاقیم سه سال در طاعت او بود. و خداوند ادوم و عمون و موآب و کلدانیان را بر او مسلط گردانیده بود. چون الیاقیم سرکشی آغاز نهاد، بختنصر سپاهی بر سرش فرستاد، او را گرفته به بابل فرستاد. او در راه هلاک شد. مدت پادشاهی‌اش یازده سال بود.

بختنصر پسر او یهویاکین [۵] را به جای پدر نشاند ولی سه ماه بعد بار دیگر سپاه آورد و او را محاصره کرد. پادشاه با مادر و اشراف مملکت نزد بختنصر بیرون آمدند بختنصر همه را اسیر کرد و به بابل فرستاد و ده هزار تن از خاندان و رجال دولت او و بسیاری از بنی اسرائیل را اسیر کرده و به بابل آورد. و هر چه از نفائس در هیکل و خزائن دیگر بود و همه ظرفهایی که سلیمان برای مسجد ساخته بود همه را به غنیمت گرفت. در قدس جز مشتی از فقرا و ضعفا باقی نگذاشت. و یهویا کین سی و هفت سال در زندان بماند.

ابن عمید گوید: بختنصر در سال سوم سلطنت الیاقیم به قدس آمد و گروهی را اسیر کرد و هر چه در هیکل بود به غارت برد. و بختنصر بر آیین دانیال و حننیا [۶] و عزریا [۷] و میشائیل [۸] بود. بختنصر در سال پنجم پادشاهی خود با فرعون لنگ پادشاه مصر جنگ کرد. و در سال دوم پادشاهی الیاقیم به قدس لشکر کشید و بر مردم خراج نهاد و الیاقیم در طاعت او رفت و سه سال بعد از آن درگذشت، و پسرش یهویاقیم به پادشاهی نشست. انبیاء زمان او ارمیا و

---

[۱] صقونا. [۲] کلدی. [۳] الحیاء. [۴] مسبح.

[۵] یخنیو [۶] خانیا. [۷] عزاریا. [۸] میعیائل

اوریا پسر اشعیا و موری پدر حزقیا بودند. و در ایام او دانیال دعوی نبوت کرد. پس بختنصر یهویاکین را چنانکه گفتیم به بابل برد.

طبری گوید- و قول او با اوروسیوس موافق است- که بختنصر به جای یهویاکین پسر الیاقیم، عمویش متنیا را به پادشاهی نشاند. او را صدقیاهو نیز می‌نامند. این پادشاه زشت سیرت و عاصی بود. در سال هفتم حکومتش بر بختنصر شورید، و بختنصر لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد. او و یارانش سه سال مقاومت کردند تا درمانده شدند و به صحرا گریختند. گروهی از کلدانیان به تعقیبشان پرداختند و در اریحا به آنها رسیدند. پادشاهشان صدقیاهو را گرفتند و چشمانش را میل کشیدند. طبری گوید: پسرش را در برابر دیدگانش کشتند سپس در بابل او را به بند کشیدند تا بمرد. بعضی از بنی اسرائیل به حجاز رفتند و با اعراب زیستند. انبیاء زمان او ارمیا و حبقوق [۱] و باروخ [۲] بودند.

بختنصر سردار خود نبوزرادون را به شهر قدس فرستاد. قدس را در آن زمان اورشلیم می‌نامیدند. او اورشلیم را ویران ساخت و هیکل را درهم کوبید و ستونهای مسین را که سلیمان نصب کرده بود بشکست- طول هر ستونی هجده ذراع بود و طول سر ستونها سه ذراع.

نیز قصر آبگینه را و هر چه از آثار دین و پادشاهی بود خرد کرد و باقی ظروف و هر چه یافت به بابل برد. نیز کوهن ساریه و حبر منشا و خادمان هیکل را به بابل روانه کرد.

اوروسیوس گوید: صدقیاهو همچنان در بابل محبوس بماند. تا آنگاه که بزداق سردار بهمن پادشاه ایران بابل را تسخیر کرد و آزادش ساخت و او را به دیار خود رسانید و اقطاع داد. مورخ حماه [۳] گوید- مسعودی نیز با او موافق است- که بختنصر چون قدس را ویران کرد، یکی از ملوک بنی اسرائیل به مصر گریخت و نزد فرعون لنگ رفت. بختنصر او را طلبید ولی فرعون از تسلیم او سرباز زد. بختنصر به مصر رفت و، پادشاه مصر را به قتل آورد و چند شهر از مغرب را گشود و داعیان خود را بدانجا روانه داشت. ارمیا پسر خلقیا نبی بنی اسرائیل از سبط لاوی بود و در زندان صدقیاهو بود. بختنصر او را در زندان بیافت و آزاد کرد و با دیگر اسیران به بابل برد. نیز گویند که او در زندان بمرد و بختنصر او را نیافت.

همچنین دانیال پسر حزقیل از انبیاء بنی اسرائیل را با خود به بابل برد.

ابن عمید گوید: جدلیا پسر اخیقام [۴] بر بقایای یهود در قدس حکومت یافت. در ماه هفتم از حکومتش اسماعیل پسر

---

[۱] حبقون. [۲] باروح. [۳] مراد ابو الفداء است. [۴] احسان.

نتنیا [۱] پسر الیشاماع [۲] که از خاندان شاهی بود جدلیا و یهود و کلدانیان را که با جدلیا بودند بکشت و به مصر گریخت. ارمیا نیز با او بگریخت. حبقوق [۳] به حجاز گریخت و در آنجا بمرد. ارمیا در مصر و بابل و اورشلیم و صور و صیدا و عمون سی و هشت سال پیامبری کرد. اهل حجاز او را سنگسار کردند و کشتند. از پیشگوئیهایی که کرده بود، آمدن بختنصر به مصر و خراب کردن هیکلها و کشتار مردم آن دیار بود.

چون بختنصر به مصر رفت، جسد ارمیاء را به اسکندریه برد و در آنجا به خاک سپرد. نیز گویند که جسد او را چنانکه وصیت کرده بود به قدس بردند.

حزقیاهو را یهود در اسارت کشتند.

طبری گوید: فراریان و غربای بنی اسرائیل همچنان در نواحی عراق بودند تا آنگاه که شهریاران ایران آنان را به قدس بازگردانیدند و آنها شهر را آبادان ساختند و مسجد را از نو بنا نمودند و آن دولت بر دوام بود تا آنگاه که ویرانی دوم آغاز شد و آوارگی بزرگ بر دست تیتوس [۴] از ملوک قیاصره واقع شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

اکنون به اختلافی که در نسب بختنصر میان مورخین وجود دارد می‌پردازیم. بعضی گویند که او از اعقاب سنخاریب پادشاه موصل است. هشام بن محمد کلبی چون طبری گوید که بختنصر پسر نبوزراذون پسر سنخاریب است و نسب سنخاریب به نمرود پسر کوش پسر حام می‌رسد که نام او در تورات در زمره فرزندان کوش آمده است. و میان سنخاریب و نمرود شانزده یا حدود شانزده پدر فاصله است. نخستین داریوش پسر فالج و عوص [۵] پسر نمرود است نامهایی همه غیر مضبوط و غالبا مصحف. و نیز گویند که بختنصر از نسل آشور پسر سام است ولی این سلسله نسب به دست ما نیامده شاید از قول نخستین درست‌تر باشد.

طبری از ابن کلبی نقل می‌کند: که نام او بختمرسه بوده بعد به بختنصر بدل شده. او ناحیه‌ای میان اهواز و روم را از جانب غربی دجله در تصرف داشته و معاصر لهراسب و بستاسب (گشتاسب) و بهمن از پادشاهان ایران بوده است.

او شهرهایی را که همجوار بلاد او از بابل و شام بود بگشود و روانه قدس گشت و چنانکه گفتیم آنجا را فتح کرد. گویند که بهمن تنی چند را به قدس فرستاد و از یهود خواست که فرمانبردار او باشند اما یهود رسولان او را کشتند، پس یکی از اسپهبدان خود را روانه آن دیار کرد و داریوش از ملوک مادی پسر نابت و کورش کیکوان [۶] از ملوک بنی عیلام [۷] بن سام و احشویرش [۸] (خشایارشا) پسر کورش پسر جاماسب [۹] نیز با او بود. بختنصر پسر نبوزراذون

---

[۱] متنیا. [۲] اسماعیل. [۳] حبقون. [۴] طیطش.

[۵] عصا. [۶] کیکوس. [۷] غلیم. [۸] احشدارش. [۹] جاماهن.

پسر سنخاریب فرمانروای موصل که میان قومش و اهل بیت المقدس کینه‌های دیرینه بود با آنان همراه شد. و آن فتح چنانکه گفتیم واقع شد. و گویند که بختنصر فرمانروای موصل پیشاپیش سپاه به عنوان مقدمه در حرکت آمد و فتح به دست او واقع شد.

اما بنی اسرائیل می‌پندارند که بختنصر از کلدانیان است و کلدانیان از فرزندان آزر پدر ابراهیم‌اند (ع) و اینان در بابل حکومت داشته‌اند و بختنصر از اعقاب آنهاست. مدت دولت او چهل و پنج سال بود و فتح بیت المقدس در سال هجدهم پادشاهی او بود. بعد از بختنصر اولمردوخ بیست و سه سال پادشاهی کرد. و بعد از او پسرش بلشصر [۱] سه سال پادشاهی کرد پس کورش بر آنان غلبه کرد و پادشاهیشان را منقرض ساخت.

کورش همان کسی است که بنی اسرائیل را به بیت المقدس بازگردانید و بنی اسرائیل بیت المقدس را- چنانکه خواهیم گفت- آبادان ساختند، و دولتی تشکیل دادند. در باب آن کورش که بنی اسرائیل را به قدس بازگردانید اختلاف است.

اگرچه همه متفقند که ایرانی است. بعضی می‌گویند که او پادشاه نبود، بلکه از جانب کیکاوس [۲] و کیخسرو [۳] پسر سیاوش و پس از آنها لهراسب بر خوزستان و اعمال آن حکومت می‌کرد و مردی عظیم الشأن بود و پادشاه نبود. و گویند کورش پسر احشویرش پسر جاماسب پسر لهراسب است و پدرش اخشویرش همان است که بهمن او را به آن جنگ فرستاد و چون از آن جنگ باز آمد او را به ناحیه هند و سند روانه ساخت و او به ابر دژ رفت. آنگاه او را حکومت بابل داد و او رحا دختر ابیحایل [۴] خواهر شیری مردخای را از میان بنی اسرائیل به زنی گرفت.

ابیحایل از پیامبران بنی اسرائیل بود.

نصاری می‌گویند که آن زن در راه بابل در نزد حیراحوارس (؟) برای او کورش را به دنیا آورد. پس مردخای او را پرورش داد و آیین یهود آموخت و او با دیگر پیامبرانشان چون نتینا و عزریا و میشایل و عزیر نیز ملازم بود و امور داوری دولت خود را به دانیال واگذاشت و دست او را در کارها گشاده ساخت. و به او اجازه داد که هر چه از غنایم و ذخائر و ظروف در خزانه است به جای خود بازگرداند و بناء بیت المقدس را تجدید کند و دانیال چنین کرد. و بنی اسرائیل نزد او آمدند خواستند که این انبیاء به بیت المقدس بازگردند ولی او به خاطر موقعیتی که داشت این خواهش را نپذیرفت. و گویند که این کورش، کورش کیکوان پسر عیلام پسر سام است و او همان کسی است که پیش از این گفتیم که بهمن با سردار خود بختنصر او را به فتح بیت المقدس فرستاده بود. بخترشه [۵] را بهمن بر بابل فرمانروائی داد، و او چنانکه گفتیم بخترشه نامیده می‌شد. او در بابل پادشاهی کـرد و پس از او پسرش بیست و سه سال پادشاهی کرد. سپس

---

[۱] فیلسفر. [۲] کیقوس. [۳] بنجسون. [۴] ابیحاویل. [۵] بختمرس.

پسرش بلشصر یک سال.

بهمن از اعمال زشت او آگاه شد و از حکومت عزلش کرد و داریوش مادی پسر مادای را به جایش فرستاد. پس او را نیز عزل کرد کورش پسر کیکو را به امارت بابل نصب نمود.

بهمن به او نوشت که با بنی اسرائیل به نرمی و ملایمت رفتار کند و در فرمانروائی شیوه‌ای پسندیده پیش گیرد و آنها را به سرزمینشان باز گرداند و هر که را برمی‌گزینند بر آنها امارت دهد. و او چنین کرد. بنی اسرائیل از انبیاء خود دانیال را اختیار کردند، پس او را حکومت دادند و علمای بنی اسرائیل گویند که بلشصر نوه بختنصر پادشاه بابل و کلدانیان بود.

دارا که به داریوش موسوم است و بر ماد حکومت می‌کرد و کورش یا کیرش که بر فارس فرمانروائی داشت هر دو در طاعت او بودند. پس بر او شوریدند و بلشصر بر سرشان لشکر کشید، نخست شکست خورد اما بار دیگر پیروز گردید. آنگاه خادمش او را در بستر بکشت و به داریوش و کورش پیوست و هر دو به بابل رفتند و بر کلدانیان غلبه یافتند و دارا و قومش مادی که پندارم دیلم (؟) باشند، در بابل و نواحی آن سکونت گزیدند و کورش و قومش فارس و دیگر اعمال و کوره‌ها را در تصرف گرفتند. کورش نذر کرده بود که بیت المقدس را بسازد و اسیران را آزاد کند و ظرفها را به جایشان بازگرداند. چون دارا بمرد و کورش بر فارس و ماد پادشاهی یافت به نذر خود وفا کرد.

این بود خلاصه‌ای از اختلاف مورخان در باب بختنصر و کورش. و الله اعلم.

خبر از دولت سبطهای دهگانه و پادشاهانشان تا زمان انقراض ایشان

آنگاه که از دولت سلیمان سخن می‌گفتیم، گفتیم که یربعام پسر ناباط از سبط افرائیم از سوی سلیمان والی همه نواحی اورشلیم [۱] یا بیت المقدس بود. و گویند که والی سرزمینهای بنی یوسف در نابلس و متعلقات آن بود، او مردی جبار بود و چون سلیمان او را حکومت داد از جانب خداوند مورد سرزنش واقع شد، یربعام از سلیمان جدا شد و به مصر رفت. چون سلیمان درگذشت و پسرش رحبعام جانشین او شد میان بنی اسرائیل اختلاف افتاد زیرا رحبعام در ملکداری شیوه‌ای ناپسند داشت و بر مقدار مالیاتها درافزود. پس سبطهای دهگانه جز یهودا و بنیامین همدست شدند و یربعام پسر ناباط را از مصر فرا خواندند و با او بیعت کردند و زمام ملک به دست او دادند و با رحبعام و آنها که در طاعت او بودند، یعنی سبط یهودا و بنیامین به جنگ برخاستند و چون در اورشلیم راهی نداشتند به جانب فلسطین در سرزمینهای بنی یوسف روانه شدند. و یربعام در شهر نابلس سرزمین سبطهای دهگانه فرود آمد و بنی اسرائیل را از دخول در بیت المقدس و قربانی کردن در آن بازداشت. یربعام مردی عاصی و بد سیرت بود.

همواره میان او و رحبعام پسر سلیمان و پسرش ابیاه و پسر او آسا جنگ بود. ابیاه در جنگهایش بر او پیروز می‌شد. یربعام پسر ناباط در سال دوم پادشاهی ابیاه و سال بیست و سوم پادشاهی خود به هلاکت رسید و یوناداب به جای او پادشاه سبطها شد. او نیز در ستمگری و بت‌پرستی شیوه پدر داشت. خداوند بعشا، پسر اخیا [۲] را بر او مسلط کرد، بعشا در سال دوم سلطنتش یوناداب و همه خاندانش را به قتل آورد و خود زمام پادشاهی بر سبطها را به دست گرفت و همچنان تا زنده بود با آسا پسر ابیاه و مردم بیت المقدس در نبرد بود.

آسا همواره از پادشاه دمشق، از آرامیان [۳] علیه دشمنان خود یاری می‌طلبید. یک بار که با او به نبرد می‌رفت اعشا پسر اخیای نبی [۴] با او بود. بعشا پسر اخیا شکست خورد و همه اسباب و آلات بنا را رها کرد و بگریخت آسا همه را به غنیمت گرفت و با آن چند بارو ساخت. اعشا پسر اخیا در بیست و چهارمین سال پادشاهی او درگذشت. در ترصه [۵] پایتخت کشورشان به خاکش سپردند، پس از اینکه پیامبرشان فاهو آنها را به مرگ هشدار داده بود.

چون هلاک شد پسرش ایله که او را ایلهوا می‌نامیدند به جایش نشست و این سال بیست و ششمین سال پادشاهی آسا بود. دو سال پادشاهی کرد سپس سپاهیان بنی اسرائیل را برای محاصره بعضی از شهرهای فلسطین گسیل داشت. ناگهان مردی به نام زمری که سردار عرابه‌های او بود برجست و به قتلش آورد. زمری را پسر الیافا می‌گفتند. آنگاه همه اهل بیت او را کشت و خود به پادشاهی نشست. چند روز ببود چون قوم او که در اردو بودند از واقعه آگاه

---

[۱] یورشلیم. [۲] احیا. [۳] ارمن.

[۴] در تورات یهو پسر حنائی. [۵] برصا.

شدند کار زمری را ناپسند شمردند و حتی پسر کلمات را از همان سبط بر خود پادشاه کردند و به نزد زمری که شاه را کشته بود بازگشتند و به محاصره‌اش افکندند. چون خود را در تنگنا دید به خانه پادشاه داخل شد و آن را با خود به آتش کشید و هفت روز پس از شورش آنها بسوخت.

عمری پسر ناداب از سبط افراییم ملقب به سلاحدار در پادشاهی با حتی شرکت داشت ولی او را کشت و خود به پادشاهی نشست و این واقعه در سال سی و یکم پادشاهی آسا بود.

از آن پس میان بنی اسرائیل اختلاف افتاد بعضی بنیامین [۱] از سبط یساخر را پادشاه خواندند ولی عمری با آنان جنگ کرد و بر آنها پیروز شد. عمری در شهر ترصه سکونت داشت و در سال ششم پادشاهی خود شهر سامریه را بنا کرد. برای بنای آن کوه سامره [۲] را از مردی به نام سئامر به دو قنطار نقره خرید و قصرهای خود را در آن بنا نمود و آن را سبسطیه نامید ولی همچنان نام فروشنده یعنی سئامر بر آن ماند. و گویند که نام شهر، شومرون بود و معرب آن سامره است.

شین نقطه‌دار به سین بی‌نقطه بدل شده. این شهر تا انقراض دولتشان پایتختشان بود.

چون عمری در سال دوازدهم حکومتش مرد و در نابلس به خاک سپرده شد پسرش اخاب به جایش نشست. او نیز در کفر و عصیان به کیش پدر و نیاکان خود بود. دختر پادشاه صیدا را به زنی گرفت و در سامره هیکلی بنا کرد و در آن بتی قرار داد و آن را سجده می‌کرد.

ایلیای نبی بر او نفرین کرد و سه سال دچار قحطی شدند. ایلیا در ایام قحطی از شهر بیرون رفت پس از سه سال بازگشت و دعا کرد و خداوند باران فرستاد. آنگاه همه کسانی را که اخاب را به بت‌پرستی واداشته بودند بکشت. ابن عمید چنین گوید. اما طبری می‌گوید: این پیامبری که آنان را نفرین کرد الیاس پسر سین یا پسر یاسین از نسل فینحاص پسر العازار است که بر مردم بعلبک و اخاب و قومش مبعوث شده بود. طبری گوید: او را تکذیب کردند و سه سال دچار قحطی شدند، نزد الیاس زاری کردند الیاس گفت: که نخست بتان شما دعا کنند و چون سودی نبخشید او خود دعا کرد و باران بارید. ولی آنها همچنان در کفر و عصیان خود باقی ماندند. اخاب بر الیاس سخت می‌گرفت. الیاس هشدار داد که هلاک او و قوم او و فرزندان او را از خدا خواهد خواست و چنین کرد و چنان شد. بعد از الیاس الیشع پسر شافاط دعوی پیامبری کرد او از سبط افراییم بود و گویند پسر عم الیاس بود. ابن عساکر گوید: نام او اسباط پسر عدی پسر شولیم پسر افرائیم است. طبری گوید: الیشع از پادشاه بعلبک گریخته و با الیاس در کوه قاسیون پنهان می‌زیست سپس او را در قریه خویش جانشین خود ساخت. ابن عمید گوید: در ایام اخاب خداوند به ایلیا وحی کرد

---

[۱] در تورات به جای بنیامین بتنی پسر جینت آمده است.

[۲] شمران.

که الیاس پسر بغسا را برکت دهد و ایلیا چنین کرد. و نیز ادوم را در دمشق و یاهو یکی از پادشاهان بنی اسرائیل را برکت دهد و او چنین کرد و او نیز در عهد اخاب بود.

پس سنداب [۱] پادشاه سوریه احاب پسر عمری و سبطهای دهگانه را در سامره محاصره کرد. بنی اسرائیل از شهر به قصد جنگ بیرون آمدند و او را منهزم کردند. و همه سپاه او را تار و مار کردند. اما سنداب سال دیگر بازگشت این بار نیز به هزیمت رفت و از سپاهیان او نزدیک به صد هزار کشته شد. بنی اسرائیل از پی او روان شدند، سنداب به یکی از قلاع خود حصار گرفت، گرد بر گردش را گرفتند، سنداب به تن خویش از قلعه بیرون آمد و خود را بر پای اخاب افکند. اخاب از گناه او درگذشت و او را به کشورش بازگردانید. و آن پیامبر از کردار او خشمگین شد و او را از عذابی که به عنوان عقوبت خداوندی بر پسرش وارد خواهد شد بیمناک کرد.

آنگاه اخاب با یهوشافاط پادشاه یهودای مقدس برای نبرد با پادشاه سوریه بیرون آمد و به هنگام نبرد تیری بر او آمد و به هلاکتش رسانید. در سامره به خاکش سپردند. بیست و دو سال از پادشاهی او گذشته بود. ابن عمید گوید: هجده سال. و نیز گوید که او به جنگ کلعاد پادشاه ادوم بیرون شد اما شکست خورد و کشته شد.

چون اخاب، کشته شد پسرش احزیا و به قولی امشیا پادشاه شد. او مردی عاصی و بد سیرت بود. عاموس نبی را کشت و بعل را پرستش کرد و پس از دو سال هلاک شد و برادرش یوآم به جایش نشست. گویند در سال نوزدهم پادشاهی یهوشافاط ایرانیان استیلا یافتند.

یوآم دوازده سال بر سبطها پادشاهی کرد. نخست به موآب که از پرداختن جزیه سرباز زده بودند لشکر کشید. این جزیه دویست هزار [۲] گوسفند در سال بود. یوآم از پادشاه یهودا برای نبرد با آنان یاری خواست پس هفت روز آنها را در محاصره افکند و آبشان به پایان آمد. الیشع دعا کرد، آب در رودخانه جاری شد ولی اهل موآب آن را خون می‌پنداشتند و بنی اسرائیل همه را کشتند. هداد پادشاه ادوم دست به محاصره سامره زد و سه سال این محاصره دوام یافت تا آنگاه که الیشع دعا کرد و آنها به دیار خود بازگشتند.

در سال دوازدهم پادشاهی یوآم پادشاه سبطها، یهوشافاط پسر آسا [۳] از سبط منسی [۴] پسر یوسف بر او خشمگین شد و این به هنگامی بود که از نبرد با پادشاهان جزیره و ادوم با احزیا پسر یهورام پادشاه قدس باز می‌گشت. او مجروح بود و احزیا به عیادتش رفت. یهوشافاط همواره مترصد قتل یوآم بود. در این ساعت فرصت به دست آمد و او را بکشت. و با او احزیا پادشاه قدس و بنی یهودا را، به قتل آورد و خود پادشاه سبطها شد. ابن عمید

---

[۱] در تورات: بنهود پادشاه ارام. [۲] دویست. [۳] یشا. [۴] منشا.

گوید: یوآم پسر اخاب پادشاه سبطها به جنگ ادوم رفت و احزیا پادشاه قدس نیز با او بود و در این جنگ هر دو کشته شدند.

و گویند که یاهو پسر منشا تیری انداخت، تیر بر یوآم پسر اخاب آمد و او را کشت چون یاهو بر سبطها پادشاهی یافت همه بنی اخاب را بدانسان که الیشع به او فرمان داده بود بکشت. و خود در سال سی و پنجم پادشاهی‌اش بمرد. یوآص پسر احزیا- (و یا به قولی یهودا)- به جای او نشست. در سال هجدهم پادشاهی یوآص پسر احزیا یهود قدس را تصرف کرد. او پادشاهی بدسیرت و بت‌پرست بود. مذبحی در سامره بساخت و در سال هفدهم پادشاهی‌اش بمرد. و بعد از او پسرش یوآش در سال سی و هفتم پادشاهی یوآص در قدس به پادشاهی رسید. او لشکر به قدس کشید و آن را از دست امصیا پادشاه یهودا بگرفت و از باروی آن چهارصد ذراع ویران کرد و مردم آنجا را به اسارت برد و نیز خاندان عزریای کوهن را اسیر کرد و هر چه در مسجد بود همه را غارت کرد و به سامره برد. الیشع بیمار شد، یوآش به عیادت او رفت، الیشع به او وعده داد که ادوم هلاک می‌شود و او سه بار بر آنها پیروز می‌گردد و چنین شد. او در سال سیزدهم پادشاهی‌اش بمرد و بعد از او پسرش یربعام که مردی بدخو و ستیزه‌جوی بود به جایش نشست او لشکر بر سر امصیا پادشاه یهودا کشید. و نیز گویند آنکه بر سر امصیا لشکر کشید یوآش پدرش بود. در این نبرد امصیا شکست خورد و یوآش او را اسیر کرده به قدس برد و قدس را به نبرد بگشود و همه خزائن آن را به غارت برد و خاندان عزریای کوهن را به اسارت گرفت و چون به سامره بازگشت امصیا را آزاد نمود.

پس در سال چهل و یکم پادشاهی‌اش و سال بیست و یکم پادشاهی عزیاهو پسر امصیا قدس را تصرف کرد. ابن عمید گوید: بنی اسرائیل در سامره یازده سال در بی‌سامانی زیستند سپس پسرش زکریا را در سال سی و هشتم پادشاهی عزیاهو بر خود پادشاه ساختند و او شش ماه حکومت کرد. ابن عمید گوید یک ماه، سپس مناخیم پسر جاد از سبط زبولون از مردم ترصه بر او حمله کرد و او را به قتل آورد و خود دوازده سال به جای او نشست و ابن عمید گوید ده سال.

و گوید در سی و نهمین سال پادشاهی عزیاهو به شهر ترصه لشکر کشید و آن را گشود و به غارت برد. فول پادشاه موصل سپاه بر سر او آورد ولی با هزار قنطار زر مصالحه کردند و بازگشت.

سیرتش زشت و ناپسند بود. چون مناخیم هلاک شد پسرش یقحیا در سال چهلم دولت عزیا پادشاه قدس به جایش نشست او نیز دوازده سال پادشاهی کرد و ابن عمید می‌گوید: دو سال.

پس یکی از عمال او به نام باقح پسر رسلیا که چون پیشینیان خود در وادی ضلالت گام می‌زد بر او بشورید و در سامره ده سال بر سبطها پادشاهی کرد. در عصر دولت او عزیا پسر امصیا پادشاه یهودا در قدس بمرد. باقح پسر رسلیا

بدسيرت و بت‌پرست بود. هوشع [۱] پسر ايليه [۲] از سبط جاد در سال سوم از پادشاهى يوآب پادشاه قدس او را به قتل آورد.

بعد از او سبطها به بى‌سامانى افتادند و قاتل او هوشع پسر ايله مذكور را به پادشاهى برداشتند او نيز هفت سال بر آنها حكومت كرد. در ايام او پادشاه آشور و موصل بر سر او لشكر آورد و بر آنها خراج نهاد. سپس هوشع نزد فرعون مصر كس فرستاد و از او يارى جست و گفت كه در اطاعت او خواهد آمد. چون اين خبر به پادشاه موصل رسيد لشكر آورد و او را در شهر سامره در محاصره افكند. اين محاصره سه سال مدت گرفت و در سال چهارم شهر را بگشود. و هوشع را در سال نهم پادشاهى‌اش دستگير كرد و با همه سبطها به موصل برد.

سپس آنها را به قراء اصفهان فرستاد و در آنجا سكونت داد. از آن پس پادشاهى بنى اسرائيل در سامره منقرض شد ولى پادشاهى يهودا و بنيامين در قدس بماند. و اين واقعه در نخستين سال دولت احزيا پسر آحاز بود. از آن پس دنباله پادشاهيشان كه تا زمان انقراض در قدس ادامه داشت.

و پادشاه موصل از كوره غارا و حماة و صفrارام و نيز مركتا [۳] مردمى را گرد كرد و به جاى آنها در سامره مسكن داد.

گويند: خداوند بر اين مردم شيرهايى را مسلط ساخت كه آنها را مى‌دريدند. نزد پادشاه بابل كس فرستادند تا بگويد كه سامره متعلق به كدام ستاره است تا به شيوه صابئان آنچه در خور آن است به جاى آورند. گفته شد دينى كه در آنجا رسوخ داشته يعنى دين يهود مردم را از شر شيران خلاصى مى‌بخشد. پس دو تن از كوهنان يهود را آوردند تا آنها را كيش يهود آموختند.

اين است اصل سامريان در فرقه‌هاى يهودى و يهود آنها را از ملت و نسب و دين خود نمى‌دانند. و الله مالك الامور لا رب غيره و لا معبود سواه سبحانه و تعالى.

---

[۱] هويشيع.

[۲] ايليا.

[۳] از تورات: از بابل و كوت و عوا و حمات و سفر و ايم مردمى را گرد كرد.

خبر از آزاد شدن بیت المقدس پس از ویران شدن نخستین وضع بنی اسرائیل در ایام دولت حشمونایی [۱] و فرزندان هیرودوس تا ویرانی دوم و آوارگی بزرگ

اخبار مربوط به یهود بیت المقدس و حکومتشان را در آن سرزمین بعد از آنکه بختنصر آنان را به اسارت برد و اخبار دو دولتی که در این مدت در آن دیار زمام امور را به دست داشتند، هیچ یک از ائمه این فن به رشته تحریر در نیاورده‌اند، و با وجود کثرت و وسعت کتب تاریخ من در آنها چیزی در این باب نیافته بودم. تا آنکه در مصر نوشته‌ای از یکی از علمای بنی اسرائیل که در آن عصر زندگی می‌کرده، به دستم افتاد. در آن اخبار بیت المقدس و دو دولتی که در فاصله خراب شدن شهر به وسیله بختنصر و اسارت نخستین و خراب شدن آن به وسیله تیتوس [۲] و آوارگی دوم، در آن دیار بر سر کار بودند، آمده بود. نویسنده در اثر خود اخبار این مدت را به کمال آورده بود. مؤلف کتاب، یوسف پسر کریون [۳] است و می‌گوید که:

در ایام لشکر کشی رومیان به بیت المقدس او از بزرگان یهود و سران سپاه بوده است.

به هنگامی که و وسپاسیانوس [۴] پدر تیتوس صوله (؟) را محاصره کرد و آنجا را گشود او در آن شهر بود. و به شکاف کوهی گریخت و در آنجا پنهان شد ولی به چنگ دشمن افتاد. و وسپاسیانوس بر او منت نهاد و زنده‌اش گذاشت و از او خواست که در زمره حواشی او باشد.

چون رومیان بنی اسرائیل را از بیت المقدس راندند، یوسف تیتوس را نزد پدر شفیع قرار داد تا او را برای عبادت در بیت المقدس بگذارد. این بود خلاصه‌ای درباره مؤلف این کتاب.

این کتاب اخبار بیت المقدس و یهود را در این مدت و اخبار دو دولت یهود یعنی خاندان حشمونی و خاندان هیرودوس و دیگر وقایع این ایام را در بر دارد. و من این وقایع و حوادث را چنانکه در آن کتاب دیده‌ام خلاصه کرده‌ام. زیرا در هیچ جای دیگر به چنین مطالبی برخورد نکرده‌ام. و هر قومی خود به اخبار خود آگاهتر است، البته در صورتی که اخباری که پیش از آن آمده با آن معارضه نکند.

---

[۱] بنی حشمنای.

[۲] طیطش.

[۳] این مورخ که ابن خلدون از او به نام یوسف پسر کریون یا کرمون، یاد می‌کند همان یوسف متحیا معروف به ژوزف فلاویوس است که در تاریخ سال ۳۸ میلادی متولد شده و در سال ۹۵ از دنیا رفته است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ یهود ایران. ج ۲، ص ۱۴۵.

[۴] اسبیانوس.

چنانکه رسول خدا (ص) گفت: اهل کتاب را تصدیق مکنید، سپس گفت و تکذیب هم مکنید، این امر اخیر مربوط به مطالبی است در باب اخبار یهود و قصص انبیاء که از سوی خداوند نازل شده. به دلیل این آیه «و قولوا آمنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم» بگویید به آنچه بر ما و بر شما نازل شده است ایمان آوردیم. اما در باب واقعیات مستند به حس، خبر واحد اگر به صحت آن ظن غالب باشد کفایت می‌کند. پس شایسته است که این مطالب را به مطالب پیشین بیفزاییم تا شرح احوال آنها از آغاز امر تا پایان تکمیل شود و خدا داناتر است و من صدق این اخبار را ملتزم نمی‌شوم. و الله المستعان.

طبری و جز او از پیشوایان مورخان گفته‌اند که: یرمیا یا ارمیا پسر خلقیا از پیامبران بنی اسرائیل و از سبط لاوی، در زمان صدقیاهو آخرین پادشاهان بنی یهودا در بیت المقدس می‌زیست. چون قوم در کفر و عصیان غوطه‌ور شدند آنها را هشدار داد که به دست بختنصر هلاک خواهند شد. بختنصر این خبر را از او پرسید سپس آزادش ساخت و او را همراه خود با اسیران ببرد. ارمیا گفته بود که بنی اسرائیل پس از هفتاد سال به بیت المقدس باز می‌گردند و در این هفتاد سال بختنصر و پسرش و پسر پسرش پادشاهی می‌کنند و هلاک می‌شوند و چون کشور کلدانیان پس از هفتاد سال تهی گردد شما در آنجا نخواهید بود. اشعیا پسر امصیا [۱] از پیامبران بنی اسرائیل نیز به آنها خبر داد که به دست کورش پادشاه ایران به بیت المقدس باز می‌گردید.

چون کورش بر بابل مستولی شد و پادشاهی کلدانیان را برانداخت بنی اسرائیل را اجازت داد که به بیت المقدس بازگردند و مسجدش را آبادان سازند. و در میان مردم ندا داد که خدا به من امر فرموده که خانه‌ای بنا کنم پسر هر که متعلق به خداوند است و سعیش در راه خدا است در بنای این خانه سهمی بر عهده گیرد. بنی اسرائیل چهل و دو هزار تن بودند و پیشوایشان زروبابل [۲] پسر شالتئیل [۳] پسر یوخنیا آخرین پادشاهانشان در قدس بود، که بختنصر او را به زندان افکنده بود- و ذکر آن گذشت- عزیر [۴] پیامبر هم که از اعقاب اشیوع (اشیوع پدر هفتم او بود)، پسر فینحاص پسر العازار پسر هارون نیز با آنها بود.- من اطمینانی به نقل این اخبار ندارم زیرا به ظن قوی در آن تصحیف رخ داده- و کورش همه ظروف معبد را به آنها باز گردانید و مقدار این ظروف در عبارت نمی‌گنجید.

ابن عمید گوید: پنج هزار و چهارصد کاسه طلا و نقره بود همه را به بیت المقدس بردند و به آباد ساختن آن پرداختند و هنوز هفتاد سالی که به آنها وعده داده بودند به پایان نیامده بود، زیرا ویرانی شهر در سال هجدهم پادشاهی بختنصر واقع شده بود، و دولت او چهل و پنج سال مدت گرفت و مدت پادشاهی پسرش و پسر پسرش نیز بیست و

---

[۱] در تورات: پسر اشعیا پسر آموص برادرزاده امصیا.

[۲] زریافشیل.

[۳] شالتهیل.

[۴] مراد عزرا است.

پنج سال بود. بنابر این از هفتاد سال هجده سال باقی مانده بود. هجده سال هم سامریان آنها را از آباد ساختن شهر بازداشتند. تا آنگاه که دارا از پادشاهان ایران بر سر کار آمد و آنان را اجازت داد که شهر را از نو بسازند. اما سامریان نزد دارا به سعادت پرداختند تا فرمانی را که داده است ابطال کند و چون دارا را خبر دادند که کورش به بنی اسرائیل اجازت داده است فرمود تا از آنها دست بدارند. بنی اسرائیل در سال دوم پادشاهی دارای اول بیت المقدس را از نو ساختند نام او را ارتحشستا بود و کوهن بنی اسرائیل در این ایام عزرا بود. عزرا پس از دو سال از بازگشتشان به بیت المقدس تورات را تجدید کرد.

چون زروبابل بمرد پسرش بهشمیاس به جای او نشست. عزرا نیز درگذشت و شمعون الصفا از بنی هارون جانشین او شد.

یوسف پسر کریون گوید: بختنصر چون به بابل بازگشت بیست و هفت سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بلشصر سه سال پادشاهی کرد که داریوش پادشاه مادی- و پندارم از عیلم [۱] بود- و کورش پادشاه ایران بر او حمله کرد ولی سپاهیان او دشمن را منهزم ساختند. روزی به خاطر این پیروزی مجلس جشنی بر پا ساخته بود و آنها را در ظرفهائی که جدش از هیکل آورده بود شراب داد. خداوند بر او خشم گرفت و در همان ساعت دستی از دیوار به درآمد و به خط کلدانی کلماتی عبرانی را بر دیوار نقش کرد: می‌شمرد سنجید، روان شد [۲]، پادشاه و حاضران سخت بیمناک شدند و تفسیر آن کلمات را از دانیال نبی خواستند.

وهب بن منبه گوید: او دانیال کوچک بود از اعقاب حزقیل و از اخلاف دانیال بزرگ. دانیال گفت: این کلمات از زوال ملک تو خبر می‌دهند. معنی‌اش این است که خداوند روزهای پادشاهی تو را شمرده است و اعمال تو را سنجیده و قضاء او به زوال ملک تو روان شده است. زوال تو و زوال قوم تو. در این شب بلشصر کشته شد.

چون کورش و قومش زمام امور ملک را به دست گرفتند آوارگان به بیت المقدس وارد شدند و او برای عمارت شهر به شکرانه پیروزی بر کلدانیان مال فراوان خرج کرد. بنی اسرائیل همراه با عزرای کاهن و نحمیا و مردخای و همه رؤسای آوارگان خانه را ساختند و مذبح را در همان حدود که بود بنا کردند و به قربانی پرداختند. کورش از آن پس هر سال گندم و روغن و گاو و گوسفند و شراب و هر چه در خدمت بیت به آن نیاز بود به ایشان ارزانی می‌داشت و بر ایشان راتبه‌ای کرامند معین نمود.

پادشاهان ایران که پس از کورش آمدند همه سنت او را رعایت می‌کردند مگر زمانی اندک در ایام خشایارشا [۳] که وزیر او هامان از عمالقه بود و شائول آنها را به فرمان خدا سرکوب کرده بود. از این رو هامان بـا یهود دشمن بود و

---

[۱] دیلم. [۲] عهد عتیق، کتاب دانیال، باب پنجم، آیه ۲۶ عبارت چنین است: منامنا، ثقیل و فرسین. [۳] احشویرش.

همواره علیه‌شان سعایت می‌نمود و پادشاه را به کشتارشان وامی‌داشت. مردخای از رؤسای یهود بود. خواهر رضاعی او را خشایارشا به زنی گرفته بود. مردخای او را واداشت تا نزد پادشاه شفیع قوم شود، پادشاه شفاعت او را پذیرفت و بر قوم یهود مهربان گشت. تا آنگاه که با کشته شدن دارا به دست اسکندر دولت ایران منقرض شد و یونانیان روی کار آمدند. اسکندر پسر فیلیپوس [۱] روی زمین را مسخر کرد و سواحل شام را بگشود و عازم بیت المقدس که در طاعت دارا بود، گردید و از رسیدن یونانیان به بیت المقدس، کاهنان سخت بیمناک شدند.

اسکندر در یکی از روزها در برابر خود شبح مردی را دید. آن مرد گفت: من مردی هستم مأمور یاری تو. آنگاه او را از آسیب رساندن به بیت المقدس نهی کرد. چون اسکندر به بیت المقدس رسید کوهن بزرگ به استقبالش رفت و در بزرگداشت او مبالغه کرد و با او به هیکل داخل شد کاهن اسکندر را خوش آمد گفت. اسکندر مشتاق شد تا به عنوان یادگار، تندیس خود را در هیکل بگذارد، کاهن گفت که این حرام است تو همت خود را در مصالح کاهنان و نمازگزاران به کار ببر. تا همگان ترا دعا گویند و نیز هر مولودی که در این سال در میان بنی اسرائیل زاده شود او را اسکندر بنامند. اسکندر خشنود شد و به آنها مال فراوان داد و کوهن را عطائی کرامند بخشید. و از او خواست تا برای نبرد او با دارا استخاره کند کوهن گفت: برو که خداوند ترا پیروزمند سازد. و دانیال را حاضر ساخت و رؤیای خود را برای او بگفت و دانیال آن را به پیروزی‌اش بر دارا تعبیر کرد.

اسکندر بازگشت و در اطراف بیت المقدس به گردش پرداخت. و به نابلس رفت. سنبلاط سامری به دیدارش آمد. این سنبلاط را مردم بیت المقدس از خود رانده بودند. او اسکندر را مهمان کرد و اموال و امتعه فراوان به او پیشکش کرد. و از او خواست تا دستوری دهد تا هیکلی در طول برید بنا کند. اسکندر اجازه داد و بنا کرد و داماد خود منسی را کوهن آن معبد کرد و گفت اینکه در تورات آمده است: قرار ده برکت را بر کوه کریزیم [۲] مرادش این معبد است.

یهود در عیدها به زیارت آن معبد می‌رفتند و قربانی می‌کردند و کارشان بالا گرفت. اهل بیت المقدس از این واقعه غمگین بودند تا آنگاه که هرقانوس [۳] پسر شمعون نخستین پادشاه خاندان حشمونائیم- چنانکه خواهیم گفت- آن را ویران ساخت.

چون مدت زندگی اسکندر سر آمد در سال سی و دوم پادشاهی‌اش در بابل بمرد. او کشور خود را میان بزرگان دولتش تقسیم نموده بود. سلوکوس [۴] بعد از اسکندر پادشاه شد.

او بزرگترین اصحاب اسکندر بود. یهودیان را گرامی داشت و بینوایان بیت المقدس را به مال بنواخت. پس گروهی نزد او سعایت کردند که در هیکل اموال و ذخائر نفیس گرد آمده است و او را به گرفتن آن اموال و ذخائر ترغیب کردند. او

---

[۱] فیلقوس. [۲] کریدم. [۳] هرمایوس. [۴] سلیاقوس.

یکی از سرداران بزرگ خود به نام اردوس را فرستاد تا آن مال بستاند. او به هیکل درآمد ولی کاهن حنینان همه چیز را انکار کرد و گفت در هیکل جز بقایای صدقات ایرانیان و یونانیان و آنچه سلوکوس در همین نزدیکی به معبد عطا کرده است هیچ نیست. ولی او نپذیرفت و جمعی را در هیکل بر آنان موکل نهاد، کاهنان به دعا روی آوردند. اردوس برای گرفتن مال روانه هیکل شد ولی در راه پایش درپیچید و بیفتاد [۱]. اصحابش نزد کوهن حنینان آمدند و از او خواستند که او را ببخشاید و برایش دعا کند. برایش دعا کردند تا بهبود یافت ولی پس از چندی بمرد. این امر سبب شد که سلوکوس در تعظیم هیکل بیش از آنچه بود بیفزاید و عطای خود را مضاعف سازد.

یوسف پسر کریون گوید: پس تورات را به زبان یونانی ترجمه کردند و داستان آن بود که پس از اسکندر بطلمیوس [۲] از یونانیان به پادشاهی مصر رسید او از مردم مقدونیه بود.

دوستدار علم و مشتاق به حکمت و کتب الهی بود. شنید که کتابهای یهود بیست و چهار سفر هستند. شوق آگاهی از آن کتب در دل او پدید آمد. نزد کوهن بیت المقدس کس فرستاد و مالی فراوان بدو هدیه کرد. کوهن هفتاد تن از احبار و علمای یهود را بدین کار گماشت.

در میان آنها کوهن بزرگواری بود به نام العازار. همه را با اسفار تورات به مصر روانه داشت. بطلمیوس از آنان استقبالی شایان به جای آورد و در مکانی نیکو جای داد و برای هر یک کاتبی تعیین کرد تا هر چه ترجمه می‌کنند و به او املاء می‌نمایند بنویسد. تا همه اسفار از عبرانی به یونانی ترجمه شد. بار دیگر آن را تصحیح کردند. پادشاه به مترجمان جایزه داد و به خاطر آنها صد هزار یهود را که در مصر در اسارت بودند آزاد کرد. و خوانی از طلا بساخت و صورت سرزمین مصر و نیل را بر آن نقش کرد و آن را به جواهر مرصع ساخت و به قدس فرستاد تا در هیکل نگهداشته شود.

چون بطلمیوس فرمانروای مصر بمرد انطیوخوس امیر مقدونیه بر انطاکیه و سپس بر مصر چیره شد، ملوک الطوائف (اشکانیان) که در سرزمین عراق بودند اظهار اطاعت کردند.

کشور انطیوخوس بسط یافت و سرکشی‌اش افزون شد و مردم را به پرستش بتان فرمان داد و آن بتها صورت او بودند. یهود از قبول آن سرباز زدند. بعضی از اشرار سعایت کردند و انطیوخوس لشکر کشید و جمع کثیری را کشت و به اسارت گرفت جمعی نیز به کوهها و بیابانها گریختند.

---

[۱] آنکه در راه پایش پیچید بطلمیوس فیلوپاتوراست و رئیس کهنه شمعون. قاموس کتاب مقدس، اورشلیم.

[۲] تلما.

انطیوخوس سردار خود فیلیپوس [۱] را در بیت المقدس نهاد و گفت تا یهودا را به سجده در برابر او و خوردن گوشت خوک و ترک سبت و ختان اجبار کند و هر که سرباز می‌زند او را بکشد آن سردار ستم بیش از آن کرد که مأمور بود و دست این ساعیان اشرار را بر یهود گشاده گردانید و العازار و کوهن که تورات را بر ایشان ترجمه کرده بودند چون به بتشان سجده نکردند و از قربانیشان نخورند به تیغ جلاد سپرده شدند.

از کسانی که به کوهها و بیابانها گریخته بودند متیتیا پسر یوحنا پسر شمعون کوهن بزرگ معروف به حشمونایی پسر حونیا از فرزندان ناداب [۲] از نسل هارون (ع) بود. او مردی صالح و نیکوکار و شجاع بود در بیابان زندگی می‌کرد و از آنچه بر سر قومش آمده بود محزون شد. چون سفرها انطیوخوس را از قدس دور کرد متیتیا نزد یهود کس فرستاد و جای خود را به آنها نمود و آنها را به قیام و انقلاب علیه یونانیان تحریض کرد، یهود اجابت کردند و میانشان قاصدها درآمد و شد بودند. خبر به فیلیپوس سردار انطیوخوس رسید با سپاه خود به طلب متیتیا و اصحابش عازم بیابان شد. چون به او رسید جنگ درگرفت و سردار یونانی منهزم شد و یهود قویدست گردید و در مخالفت پای فشرد متیتیا در جنگ کشته شد و پسرش یهودا به جایش نشست و بار دوم سپاه فیلیپوس را درهم شکست و در این ایام انطیوخوس سرگرم نبرد با ایران بود. پسرش افطر [۳] و یکی از بزرگان قوم به نام لیسیاس [۴] را به جای خود گذاشته بود. به آنها فرمان داد که سپاهی بر سر یهود بفرستند. اینان نیز سپاهی به سرداری نیکاتور [۵] و تلمیاس [۶] (؟) و هیرودوس [۷] روانه سرزمین یهود کردند و فرمان دادند تا قوم یهودا را از روی زمین براندازند. سپاهیان یونان راهی سرزمین یهود شد و هر چه یهودیان را دشمن بود چون ارامیان در نواحی دمشق و حلب و نیز دشمنان آنها را از فلسطینیان و غیره با خود به راه انداختند یهودا پسر متیتیا سردار یهود و سپاهش نخست برای تضرع به درگاه خداوند به مسجد بیت المقدس رفتند و طواف و مسح کردند و برای رو به رو شدن با دشمن بیرون آمدند. ابتدا سپاه نیکاتور را درهم شکستند و کثیری را کشتند و غنایم بسیار به دست آوردند و با سپاه پسر تلمیاس و هیرودوس در نبرد شدند آنها را نیز تار و مار کردند پس فیلیپوس سردار بزرگ انطیوخوس را دستگیر کرده آتش سوزانیدند. نیکاتور به مقدونیه بازگشت و به لیسیاس و افطر (؟) پسر انطیوخوس شکست خود را خبر داد.

در این حال خبر آوردند که انطیوخوس از ایرانیان شکست خورده و باز می‌گردد. چون انطیوخوس به مقدونیه رسید سخت بر یهود خشمناک شد و برای نبرد با آنها سپاهی روانه کرد ولی در راه به طاعون مبتلی شد و در جائی به خاکش سپردند. افطر (؟) جانشین او شد.

---

[۱] فیلیلقوس. [۲] نوذاب. [۳] شاید آئوپاتور باشد. [۴] لیشاوش.
[۵] نیقاتور. [۶] شاید اویلموس. [۷] ضردوس.

او را نیز با نام پدرش انطیوخوس نامیدند. یهودا پسر متیتیا به قدس بازگشت و همه مذبحهائی را که انطیوخوس بنا کرده بود ویران ساخت و همه بت‌هائی را که نصب کرده بود نابود نمود و مسجد را تطهیر کرد و مذبحی جدید برای قربانی بنا نمود. و در آن هیزم نهاد.

و از خدا خواست معجزه‌ای به آنها بنماید که این هیزمها بی‌هیچ آتشی شعله‌ور شوند و هیزم شعله‌ور شد و تا هنگام ویرانی دوم و ایام آوارگی همچنان شعله‌ور بود. این روز را عید گرفتند و آن را عید سربازان خواندند. اما لیسیاس باز لشکر بر سر یهود آورد، یهودا پسر متیتیا نیز با سپاهیان یهود بیرون آمد. لشکر لیسیاس در رزم پای فشرد و سپاه یهود منهزم گشت و به یکی از دژها پناه برد. لیسیاس یهودا را امان داد به شرطی که دیگر هوای جنگ نکند. یهودا بپذیرفت اما در صورتی که افظر (؟) پیمان نامه را مهر نهد. پس میان دو طرف صلح افتاد. افظر تعهد کرد که دیگر بار به بیت المقدس سپاه نکشد و یهودا نیز به اصلاح خرابیها پرداخت.

پسر کریون گوید: این آغاز کار کیتم بود و آنها رومیان‌اند. در رم ساکن بودند و اداره امورشان با شورا بود. اعضای شورا سیصد و بیست تن از شیوخ بود و اینان را رئیسی بود که کارهای شورا را اداره می‌کرد. هر کس را که به بی‌نیازی و کفایت او از میان خود یا بیرون از خود اعتماد داشتند به جنگ روانه می‌کردند. در این عهد نیز چنین بودند. بر سرزمین یونان استیلا یافتند. از دریا گذشتند و به افریقیه رسیدند و آنجا را تصرف کردند- و ما اخبار آنها را خواهیم آورد- پس همه آهنگ نبرد با انطیوخوس افظر (؟) و پسر عمش لیسیاس [۱] و باقی ملوک یونانی در انطاکیه کردند و با یهودا پادشاه بنی اسرائیل در بیت المقدس باب مکاتبه گشودند و از او خواستند تا از اطاعت انطیوخوس و یونانیان خارج شود، یهودا نیز به او پاسخ موافق داد. چون این خبر به انطیوخوس رسید پیمان نامه یهود را ناچیز انگاشت و لشکر بر سرشان کشید ولی یهود پیروز شدند. اما انطیوخوس پیشنهاد صلح کرد که عهدنامه همچنان به قوت خود باقی باشد و او هر سال مالی به بیت المقدس روانه دارد و همه اشرار سعایت پیشه یهودا که نزد اوست بکشد. یهودا بپذیرفت و عهدنامه منعقد شد و انطیوخوس یکی از این ساعیان یهود را به نام شملاوش بکشت. سپس رومیان سپاه خود را به سرداری دمتریوس پسر سلوکوس به انطاکیه فرستادند. انطیوخوس افظر با سپاه دشمن رو به رو شد و منهزم گردید و خود و پسر عمش لیسیاس به قتل رسیدند. رومیان انطاکیه را گرفتند و دمتریوس در آنجا فرود آمد. القیموس (؟) کوهن از اشرار یهود نزد انطیوخوس رفت چون دمتریوس سردار رومی به سروری رسید نزد او در باب یهود سعایت کرد و او را واداشت تا قدس را تصرف کند و اموال آنجا را بستاند. او نیز سردار خود نیکاتور را بدین قصد روانه کرد. یهودا پادشاه قدس از شهر بیرون شد تا به او اظهار اطاعت کند و هدایای و تحف فراوان پیشکش نمود. نیکاتور را از یهود خوش آمد و با آنها راه مسالمت در پیش گرفت و میانشان پیمانهای مؤکد بسته شد و بازگشت. اما

---

[۱] لیشاوش.

القیموس (؟) کوهن نزد دمتریوس رفت و گفت که سردارش به یهود گرایش یافته و هر چه توانست فتنه برانگیخت. دمتریوس نزد سردار خود کس فرستاد و مخالفت خود را با شیوه رفتار او آشکار کرد و فرمان داد که کار را تمام کند و یهودا را دست بسته روانه لشکرگاه او سازد. چون یهودا از این خبر آگاه شد به شهر سامره صبصطیه پیوست. نیکاتور با سپاه خود روانه سامره شد ولی یهودا حمله‌ای کرد و سردار رومی را درهم شکست و بیشتر سربازان رومی که با او بودند کشته شدند، سپس او را دستگیر کرد و در بیت المقدس بر در هیکل بردار کرد. یهود این روز را که سیزدهم آذار بود جشن گرفتند.

سپس دمتریوس- یکی دیگر از سرداران را به نام باکیدس [۱] با سی هزار سپاهی از روم برای نبرد با یهود روانه داشت. سپاهیان یهود از بیت المقدس بیرون آمده و در شکاف کوهها پنهان شدند و پادشاه خود یهودا را با اندکی تنها گذاشتند.

باکیدس از پی یهودا آمد و گروهی از سربازان خود را در جایی بر سر راه او در کمین نشاند چون سپاه یهود شکست خورد آنها که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند. و یهودا را کشتند.

پیکر او را در کنار پدرش متیتیا به خاک سپردند.

برادر یهودا به نام یوناتان با یهودیانی که باقی مانده بودند به نواحی اردن گریختند و در بئر شبع [۲] پناه گرفتند. باکیدس چند روزی آنان را در محاصره افکند. یهود یک شب شبیخون زد و دشمن را منهزم ساخت یوناتان و یهود از پی باکیدس روان شدند. دستگیرش کردند و با این شرط که دیگر به جنگ یهود نیاید آزادش نمودند. یوناتان پس از این واقعه هلاک شد و برادر سومشان شمعون زمام امور یهود را به دست گرفت. یهود از هر سو نزد او آمدند، وی سپاهی عظیم حاصل کرد و با همه دشمنان قوم و از دیگر ملل آنها که به یاری دشمنان قوم برخاسته بودند به نبرد پرداخت. دمتریوس سردار رومی که در انطاکیه بود سپاه بر سرش آورد. شمعون شکستش داد و بیشتر سربازانش را بکشت. و رومیان از آن پس به جنگ یهود نیامدند تا شمعون بمرد، بدین گونه که بطلمیوس شوهر خواهرش روزی به ناگهان او را به قتل آورد و فرزندان و زنش را اسیر خود ساخت. پسر بزرگ شمعون به نام هرقانوس به غزه گریخت و در آنجا متحصن شد. نام این پسر یوحنا [۳] و مردی شجاع بود. در یکی از جنگها پهلوانی به نام هرقانوس را کشته بود از این رو پدرش او را بدین نام می‌خواند.

یهود گرد آمدند و هرقانوس را پادشاه خواندند و به جانب بیت المقدس روان شدند.

---

[۱] یعتروسن. [۲] سبع. [۳] یوحان.

بطلمیوس که پدرش را کشته بود بگریخت و در دژ داخو پناه گرفت. هرقانوس [۱] از پی او روان شد و دژ را در محاصره افکند و بر او تنگ گرفت. روزی بطلمیوس با مادر و خواهر هرقانوس بر باروی دژ برآمد و هرقانوس را به قتل آن دو تهدید کرد، هرقانوس از جنگ باز ایستاد و بازگشت تا در بیت المقدس در مراسم عید سایبان شرکت کند. اما بطلمیوس مادر و خواهر او را کشت و از دژ بگریخت. پسر کریون گوید: سپس دمتریوس پسر سلوکوس [۲] سردار رومی به قدس لشکر کشید. و یهود را در محاصره گرفت و باروی شهر را سوراخ نمود. یهود نزد او کس فرستادند که تا پایان عید دست از جنگ بدارد و او چنین کرد، به شرط آنکه در قربانی او را نصیبی باشد و در دل او علاقه‌ای به یهود پدید آمد و چند تندیس به بیت اهداء کرد و یهود را نیز از او خوش آمد. و در باب صلح با او به گفتگو پرداختند. دمتریوس [۳] پذیرفت و هرقانوس پادشاه یهود از شهر بیرون آمد و سیصد بدره زر که از یکی از مقابر داود بیرون آورده بود تقدیم او کرد، رومیان بازگشتند و هرقانوس به اصلاح ویرانی بارو پرداخت.

در این اوان میان ایران و روم جنگی درگرفت و دمتریوس [۳] با سپاه روم عازم نبرد با ایران شد. در همان حال که هرقانوس پادشاه یهود برای حضور در عیدشان تعلل می‌ورزید خبر یافت که دمتریوس از ایران شکست خورده است او نیز فرصت را مغتنم شمرد و بر دشمنان خود از مردم شام حمله کرد و نابلس و دژهای ادوم را در کوه شراهٔ بگشود و جمعی از آنان را به قتل آورد و بر آنها جزیه نهاد و امر کرد که همه مردان ختنه کنند و احکام تورات را گردن نهند و هیکلی را که سنبلاط سامری به اذن اسکندر ساخته بود ویران کنند و همه اممی را که در همسایگی او بودند مقهور ساخت. سپس چند تن از بزرگان یهود و اعیان آن قوم را نزد شیوخ و مدبران روم فرستاد و خواستار تجدید معاهده شد، و گفت که باید هر چه انطیوخوس و یونانیان از بلاد یهود برده‌اند و اکنون به دست رومیان افتاده است باز پس دهند آنها اجابت کردند و عهدنامه نوشتند و او را پادشاه یهود خطاب کردند. و حال آنکه اسلاف او را کوهن می‌گفتند. او نیز در آن روز خود را پادشاه خواند و میان مقام کوهنی پادشاهی جمع کرد.

او نخستین پادشاهان خاندان حشمونیائی بود. سپس به شهر سامره صبصطیه رفت و آنجا را نیز فتح کرد و شهر را ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد.

پسر کریون گوید: یهود از جهت دینی سه فرقه‌اند: فرقه فقهاء و اهل عبادت که به فریسیان [۴] موسوم‌اند و اینان ربانیون هستند. و فرقه ظاهریه که به ظواهر الفاظ تورات تمسک دارند که به صادوقیان [۵] موسوم‌اند و اینان قراؤن هستند فرقه سوم حسیدیان که جز عبادت و تسبیح به کاری نمی‌پردازند.

---

[۱] انطیوخوس سیدتیس؟. [۲] انطیوخوس؟ [۳] انطیوخوس؟.

[۴] فروشیم. [۵] صدوقیه.

هرقانوس و نیاکانش از ربانیون بودند پس از مذهب خود جدا شده به قراؤن گرویدند.

سبب آن بود که چون یهود گردش را گرفتند و پایه‌های دولتش استوار شد روزی ضیافتی ترتیب داد و جمعی از بزرگان را فرا خواند، پس خواست به مهربانی سخن گوید و فروتنی کند، گفت:

می‌خواهم مرا اندرز دهید و راه بنمایید. یکی از ربانیون به طمع افتاد و گفت: اندرز ما این است که مقام کوهنی را به دیگری واگذاری و به پادشاهی بسنده کنی که تو را همه شرایط این شغل نیست. زیرا مادرت اسیری است از زمان انطیوخوس. هرقانوس از این سخن خشمگین شد و به ربانیون که حاضر بودند گفت در باب این رفیقتان از شما قضاوت می‌خواهم.

آنها برای تادیبش او را زدند. از آن پس هرقانوس با ربانیون سرگران شد و از مذهبشان رخ برتافت و به قراؤن گروید. و از ربانیون خلق کثیری را بکشت و میان آن دو طایفه از یهود جنگ و فتنه پدید آمد و تا به امروز همچنان ادامه دارد.

هرقانوس در سال سی و یکم پادشاهی‌اش بمرد به وصیت او پسر بزرگش آرستبلوس پادشاه شد. او را دو پسر دیگر بود یکی آنتیگونوس [۱] که پادشاه او را دوست می‌داشت و یکی اسکندر که او را دشمن می‌داشت و از این رو به کوه الخلیل تبعیدش کرده بود. چون ارستبلوس به پادشاهی نشست، شیوه پدر در پیش گرفت و اسکندر و مادرش را دستگیر نمود و آنتیگونوس را سردار سپاه خود گردانید و همواره او را به جنگها روانه می‌داشت. ارستبلوس کلاه کوهنی از سر برداشت و تاج شاهی بر سر نهاد. آنتیگونوس برای سرکوبی برخی همسایگان که سر از طاعت برتافته بودند روانه شد و آنها را به طاعت باز آورد. اما گروهی از خواص پادشاه از او سعایت می‌کردند چون انتیگونوس از جنگ باز آمد عید سایبان هم از راه می‌رسید و برادرش بیمار و در خانه افتاده بود. انتیگونوس از خانه خود برای تبرک روانه هیکل شد گروهی به پادشاه القاء کردند که او به هیکل رفته تا کوهن و عامه را به خود متمایل سازد و قصد قتل برادر دارد، و نشانش این است که با سلاح آمده است. ارستبلوس به حواشی و غلامان سرایی گرفت: اگر مسلح آمد او را بکشید. انتیگونوس مسلح آمد و او را کشتند و آن حیله به ثمر رسید. چون ارستبلوس دریافت که درباره برادرش او را فریفته‌اند پشیمان و غمگین شد و بر سینه خود می‌زد آنقدر که خون از دهانش جستن کرد و از آن پس یک سال بیمار بیفتاد تا بمرد.

پس از مرگ او برادرش اسکندر را از زندان آزاد کردند و مردم با او به پادشاهی بیعت نمودند و کار بر او قرار گرفت. اما اهل عکا و صیدا و غزه بر او شوریدند و کس به قبرس فرستادند. اسکندر به عکا آمد و آنجا را محاصره نمود.

---

[۱] انطقنوس.

کلئوپاترا ملکه‌ای بود از باقیمانده‌های یونان که پسرش لاتهوروس [۱] بر او شورش کرده بود و از دریا گذشته و به قبرس درآمده و آن را به تصرف درآورده بود. اهل عکا نزد او کس فرستادند که او را به پادشاهی خود پذیرفته‌اند. لاتهوروس با سی هزار جنگجو به یاریشان آمد، اسکندر چون وضع را چنان دید به محاصره پایان داد. مردم عکا امور را خود به دست گرفتند.

و لاتهوروس را از دخول به شهر منع کردند. او بلادی را که اسکندر در فرمان داشت درنوردید و بر جبل الخلیل فرود آمد و خلق بسیاری را کشت، آنگاه روانه اردن شد.

در خلال این ایام اسکندر به صیدا لشکر کشید و آنجا را فتح کرد و دست به چپاول گشود و به قدس بازگشت و همه بلاد به اطاعت او درآمدند و درد آشوبگران نیز درمان شد. اما بار دیگر میان قوم یهود فتنه برخاست. بدین گونه که قوم در روز عید سایبان در مسجد گرد آمده بودند اسکندر نیز با آنها بود. در برابر او به یک نوع بازی که در آن بعضی خوردنیها و بوئیدنیها را برای هم پرتاب می‌کردند، مشغول بودند ناگاه از دست یکی از ربانیون چیزی به اسکندر اصابت کرد و او خشمگین شد. یکی از قراؤن که از پیروان شاه بود ربانیون را دشنام داد. آنان نیز اسکندر را دشنام دادند و دشنام دهنده و یارانش را کشتند و فتنه‌ای عظیم برخاست و جمع پراکنده شد. اسکندر فرمان داد تا مذبح و کاهنان را با دیواری که کشیدند از مردم جدا سازند و چنین کردند.

فتنه میان قوم یهود شش سال به دراز کشید و از ربانیون قریب پنجاه هزار تن کشته شدند و اسکندر همواره قراؤن را علیه آنها تجهیز می‌کرد. ربانیون نزد دمتریوس موسوم به انطیوخوس کس فرستادند و مالی کثیر بذل کردند. دمتریوس با آنها به نابلس آمد و با اسکندر رو به رو شد، اسکندر بر او پیروز شد و همه یاران او را کشت و بازگشت. آنگاه اسکندر به ربانیون پرداخت و بر آنها سخت گرفت و جماعتی بیش از سیصد تن را دستگیر نمود و همه را بکشت و بر دیگر یهود خشم گرفت. آنگاه به سوی دمتریوس روان شد و بسیاری از شهرهایش را بگشود و بر دمتریوس پیروز شد و او را بکشت و پس از سه سال جنگ با ربانیون و دمتریوس به بیت المقدس بازگشت. و کار بر او قرار گرفت و پادشاهی‌اش بزرگ شد. آنگاه بیمار شد و سه سال دیگر در بیماری زیست. پس از آن برای محاصره بعضی از دژها بیرون شد ولی بر او شوریدند و در همانجا بمرد. اسکندر زنش اسکندره را وصیت کرده بود که مرگ او را پنهان دارد تا دژ گشوده شود، آنگاه جسد او را به بیت المقدس ببرد و در آنجا به خاک سپارد و چنان کند که ربانیون با فرزندان او بر سر مهر آیند زیرا عامه به آنها گرایش بیشتری داشتند. زن چنان کرد و از ربانیون آنان را که گریخته بودند فرا خواند و با آنها به مشورت پرداخت و زمام امور به دست گرفت.

---

[۱] انطرو.

این زن را دو پسر از اسکندر پسر هرقانوس بود. بزرگتر هرقانوس نام داشت و دیگری ارستبلوس و هر دو به هنگام مرگ پدرشان خردسال بودند. چون بزرگ شد هرقانوس را کوهنی داد و ارستبلوس را به سرداری سپاه معین کرد و از همه ملل پیمان گرفت. ربانیون از او خواستند که خون کشتگانشان را از قراؤن بستاند. قراؤن نزد آن پسر که مقام کوهنی داشت آمدند و گفتند اگر با آنان که از پیروان پدر او بودند چنین معامله‌ای شود موجب نفرت مردم گردد، و از او خواستند که از مادر برایشان اجازت طلبد تا از شهر قدس بیرون آیند و دور از ربانیون زندگی کنند. زن نیز برای آنکه فتنه منقطع گردد به آنان اجازت داد و همراه آنان جمعی از سران سپاه نیز بیرون رفتند اسکندره در نهمین سال حکومتش بمرد.

گویند ظهور عیسی (ع) در ایام پادشاهی او بود.

پسرش ارستبلوس که فرمانده سپاه بود چون از مرگش آگاه گردید نزد قراؤن رفت و از آنها خواست به یاری‌اش برخیزند آنان اجابت کردند سپاه از هر سو بر او گرد آمد و در بوقها دمیدند و لشکر به جنگ برادر خود هرقانوس و ربانیون روانه ساخت و آنان را در بیت- المقدس در محاصره افکند و خواست تا باروی شهر را ویران سازد. در این حال گروهی از اعیان یهود و کاهنان به تلاش افتادند تا میان دو برادر صلح افتاد. ارستبلوس پذیرفت بدین شرط که برادرش همچنان کوهن باشد و او پادشاه شود. برادر بدین رضا داد و جنگ و فتنه پایان یافت و کار ملک بر او قرار گرفت.

آغاز کار انتیپاتروس [۱] پدر هیرودوس

انتیپاتروس پدر هیرودوس میان ارستبلوس و هرقانوس فتنه انگیخت. او از بزرگان بنی اسرائیل بود و در زمره آنان که در آغاز از بابل بازگشته بودند. مردی دلیر و سلحشور بود و توانگر و صاحب ضیاع و مواشی. اسکندر او را به حکومت بلاد ادوم- که همان کوه شراهٔ باشد- گماشته بود. او سالی چند در آن کار بود و مال و خواسته فراوان گرد کرد. ادومیان به او زن دادند و از آن زن چهار پسر به نامهای فسیلو و هیرودوس و فرودا و یوسف، و دختری به نام سلومث متولد شد، و گویند که آنتیپاتروس از بنی اسرائیل نبود بلکه از بنی ادوم بود و در میان خاندان حشمونائی پرورش یافت. چون اسکندر بمرد و زنش اسکندره به جایش نشست او را از کوه شراهٔ عزل کرد و از آن پس در قدس سکونت گرفت، تا آنگاه که ارستبلوس بر سر کار آمد در این ایام میان هرقانوس و آنتیپاتروس مودت و صحبت پدید آمد. ارستبلوس چون از مکر او آگاه بود از برادر بیمناک شد. قصد قتل او کرد او بگریخت و بـه توطئه علیه ارستبلوس

---

[۱] انطفتر.

پرداخت.

کینه‌توزی آنتیپاتروس نسبت به خاندان ارستبلوس آشکار شد و او پیوسته استیلاء او را بر تخت پادشاهی انکار می‌کرد و می‌گفت هرقانوس از برادر به پادشاهی سزاوارتر است. آنگاه هرقانوس را از برادر بیمناک کرد و به او القاء کرد که برادر قصد قتلش را دارد. آنگاه میان هواداران مالی پخش کرد و چون وحشت او را از برادر به نهایت رسانید، اشارت کرد تا نزد هرثمه پادشاه عرب برود. هرثمه هرقانوس را دوست می‌داشت و در این باب میان آن دو عهد نامه‌ای منعقد شده بود. هرقانوس با آنتیپاتروس نزد هرثمه رفتند. آنگاه هرثمه را به نبرد با ارستبلوس فرا خواندند و هرثمه اجابت کرد و لشکر روان داشتند در آغاز نبرد بسیاری از سپاهیان ارستبلوس به هرقانوس گرایش یافتند و ارستبلوس گریزان به قدس بازگشت. هرقانوس و هرثمه از پی در رسیدند و جنگ درگرفت و محاصره به درازا کشید.

عید فطیر فرا رسید، یهود قربانی نداشتند، نزد یاران هرقانوس کس فرستادند و چیزی برای قربانی خواستند. ولی آنها به بها درافزودند، با این همه بها گرفتند و چیزی ندادند. و یکی از زهاد را که برای نفرین به ارستبلوس و یاران او دعوت کرده بودند و او از نفرین امتناع کرده بود کشتند، پس بیماری در آنها افتاد و خلق کثیری تلف شد.

پسر کریون گوید: آرامیان که در بلاد دمشق و حمص و حلب در طاعت رومیان بودند، در این ایام علیه آنها به شورش برخاسته و به ایرانیان مایل شده بودند. روم سردار خود پمپیوس [۱] را روانه سرکوبی آنان نموده بود و او از رم بیرون آمده بود. و پیشاپیش سردار خود اسکورس [۲] را فرستاده بود. او ارامیان را به فرمان آورده بود و اینک در دمشق بود. پس پمپیوس نیز از پی درآمد و در دمشق فرود آمد. در این حال بزرگان یهود نزد او آمدند از جمله ارستبلوس از قدس و هرقانوس از پشت باروهای شهر که در حصار گرفته بود نزد او کس فرستادند و هر یک از دو برادر علیه دیگری یاری طلبید. نیز اموال و هدایای گرانبها برایش فرستادند. ولی او به مال نپرداخت و به هرثمه پیغام داد که پای خود را از نزاع دو برادر بیرون کشد. هرثمه سپاه خود بیرون برد و هرقانوس و آنتیپاتروس با او روانه شدند و ارستبلوس بار دیگر هدایای خود را از بیت المقدس روان داشت و در خواهش خود پای فشرد. انتیپاتروس نیز نزد پمپیوس آمد ولی بی‌هیچ هدیه و مالی، از این رو پمپیوس بدو نپرداخت. آنتیپاتروس خواست خود مکرر کرد و دست به دامان پمپیوس زد و فرمانبرداری هرقانوس را از او به عهده گرفت و گفت که هرقانوس کوهن اعظم است. و از این پس مالی چند برابر آنچه ارستبلوس تعهد کرده برای او حاصل خواهد شد. پمپیوس قبول کرد ولی بدان شرط که دلش با هرقانوس باشد و زبانش با ارستبلوس. تا کار به پایان آید. و نیز هرقانوس چون به آرزوی خود رسید و زمام ملک به دست گرفت عهده‌دار شد که خراج مقرر را بفرستد. آنتیپاتروس همه را به عهده گرفت.

---

[۱] فمقیوس. [۲] سکانوس.

دو برادر نزد پمپیوس به تظلم آمدند. و هر یک از دیگری شکایت کرد. پمپیوس گفت که چون به قدس فرود آید در کار آنها نظر خواهد کرد. آنتیپاتروس همه رعایا را گرد آورد. همه از ارستبلوس شکایت آغاز کردند. پمپیوس از او خواست تا انصافشان دهد ارستبلوس خشمگین شد و بیمناک گردید و از لشکرگاه پمپیوس بگریخت و به قدس پناه برد. پمپیوس از پی او روان شد. نخست در اریحا فرود آمد، آنگاه به قدس رفت. ارستبلوس بیرون آمد و از پادشاهی استعفاء خواست و او بپذیرفت آنگاه مالی فراوان بدو بخشید تا او را در برابر برادرش یاری دهد.

و گفت که همه اموال و جواهر هیکل را بدو تقدیم می‌دارد پمپیوس یکی از سرداران سپاه خود را با او به هیکل فرستاد تا اموال را حمل کند ولی کاهنان مانع شدند و عامه به هم برآمدند و برخی از همراهان آن سردار را کشتند و او را از هیکل بیرون راندند. پمپیوس خشمگین شد و در حال ارستبلوس را بگرفت و سوار شد تا به تن خویش به شهر رود اما مردم راه را بر او بستند و جماعتی از یارانش را کشتند. او بازگشت و قاتلان را به محاکمه دعوت کرد. و در شهر میان طرفداران ارستبلوس و هرقانوس جنگ درگرفت.

یکی از یهود دروازه شهر را به روی پمپیوس بگشود او به شهر درآمد و کاخ شاهی را بگرفت اما هیکل در برابر او ایستادگی کرد. فرمانده رومی چند روز آنجا را محاصره کرد عاقبت با منجنیق چند برج را ویران ساخت و به زور داخل شد. کوهن‌ها را- با وجود آن جنگ- در حال عبادت و قربانی دید. همچنان بر در هیکل بایستاد و تعظیم کرد و دست به چیزی از ذخائر آن نگشود. پس هرقانوس را بر یهود امارت داد و بر آنها خراج نهاد که هر سال باید بپردازند. و دست یهود را از همه امتهائی که در طاعتشان بودند کوتاه کرد. و شهرهایی را که خاندان حشمونیان در تصرف داشتند به آنها بازگردانید و به رم بازگشت.

هرقانوس و آنتیپاتروس را در بیت المقدس جانشین خود ساخت. سردار خود اسکوروس را نیز که برای فتح دمشق و بلاد آرامیان پیشاپیش فرستاده بود ناظر اعمال آن دو قرار داد و ارستبلوس و دو پسرش را بند بر نهاد و با خود به رم برد اما سومین پسر به نام اسکندر بگریخت، چندی از پی او رفتند ولی نیافتندش.

چون پمپیوس به دیار خود روان شد و از شام دور گردید، هرقانوس و انتیپاتروس بر سر اعراب سپاه کشیدند تا آنها را به فرمانبرداری از روم وادارند. اسکندر پسر ارستبلوس این فرصت مغتنم شمرد و به قدس بازآمد، او از آنگاه که پدرش را به رم برده بودند در خفا به سر می‌برد. چون به قدس درآمد یهود او را بر خود پادشاه ساختند. او هر چه را پمپیوس از باروی شهر ویران کرده بود دوباره بساخت و مردم بسیاری گردش را گرفتند. در این حال هرقانوس و آنتیپاتروس بازگشتند. اسکندر به سویشان لشکر کشید و منهزمشان ساخت و جمع کثیری از سپاهیانشان را بکشت. سردار رومی گابینیوس [۱] بعد از پمپیوس به بلاد ارمن (آرامیان) آمد و به هرقانوس پیوست و هر دو به جانب قدس

---

[۱] کینانوس.

روان شدند و این بار اسکندر شکست خورد و به دژی به نام اسکندرونه پناه جست. هرقانوس به قدس آمد و زمام ملک خود به دست گرفت و گابینیوس سردار رومی به جانب اسکندر روان شد و او را در همان دژ به محاصره افکند و آنگاه امانش داد و از گناهش درگذشت و به او نیکی کرد.

در اثناء این احوال ارستبلوس برادر هرقانوس با پسرش انتیگونوس از زندان خود در رم گریخت. خلقی بر او گرد آمدند، به جنگ گابینوس سپاه برد ولی از او شکست خورد و بار دیگر به اسارت افتاد و به زندانش در رم بازگردانیدند. و همچنان در حبس بماند تا آنگاه که قیصر (سزار) بر روم غلبه یافت پمپیوس از روم بیرون شد و به سوی حوزه‌های فرمانروایی خود رفت و برای مقابله با سزار سپاهی گرد کرد. سزار ارستبلوس و دو تن دیگر از سرداران را از حبس آزاد کرد و دوازده‌هزار سوار بر سر ارمن و یهود فرستاد تا آنها را از اطاعت پمپیوس بازدارد.

پمپیوس به انتیپاتروس نوشت و از او خواست که کار ارستبلوس را یکسره کند او نیز گروهی از یهود را بدین مهم روان داشت. اینان با ارستبلوس در بلاد ارمن دیدار کردند و زهر در شرابش ریختند و او را کشتند.

گابینوس به «شیخ» [۱] فرمانروای روم نامه نوشت و خواست تا باقی فرزندان ارستبلوس را که همچنان در حبس مانده بودند آزاد کنند.

پسر کریون گوید: مردم مصر در این روزگار بر پادشاهشان بطلمیوس شوریده و او را رانده بودند و از پرداختن خراج به روم سرباز زده بودند. گابینیوس همراه با آنتیپاتروس به مصر روان شدند، شورشیان را سرکوب و کشتار کردند و بطلمیوس را به حکومت بازگردانیدند. و گابینیوس به بیت المقدس بازگشت و بار دیگر هرقانوس را بر سریر ملک نشاند و تدبیر امور را به آنتیپاتروس سپرد و خود به روم بازگشت.

پسر کریون گوید: پس میان ایران و روم اختلاف افتاد، رومیان یکی از سرداران خود به نام کراسوس [۲] را به نبرد با ایران روانه کردند. او نخست بر بیت المقدس گذشت و به هیکل داخل شد و از کوهن خواست اموال هیکل را به او دهد. این کهن مردی صالح و از فضلای یهود بود به نام العازار. او را گفت: این کار که تو کردی گابینیوس و پمپیوس هم نکرد بودند. اما کراسوس بر او بانگ زد، العازار گفت ترا ۳۰۰ تالان زر می‌دهم بدان شرط که از هیکل دور گردی. آنگاه لوحی از زر به وزن سیصد تالان به او داد که بر آن تصویر تجدید بنای هیکل نقش بود. کراسوس آن را گرفت اما به شـرط خود وفا نکرد و به جبر وارد هیکل شد و هر چه از آغاز بنا بدان سپرده بودند از هدایا و غنائم و نذورات و پیشکشهای پادشاهان و امم و همه آلات و ادوات آن را به غارت برد و برای مقابله با سپاه ایران روانه گشت.

---

[۱] مراد ریاست سنای روم است.

[۲] عربنوس.

ایرانیان با او نبرد کردند و منهزمش ساختند و همه اموالی را که با او بود بستدند و سپاهیانش را کشتار کردند و ایرانیان بر بلاد آرامیان یعنی دمشق و حمص و حلب و اعمال آن مستولی شدند.

خبر به روم رسید سرداری بزرگ را به نام کاسیوس [۱] با سپاهی عظیم روانه این دیار ساختند. او نخست بلاد ارامیان را زیر پی سپرد آنگاه به قدس درآمد. دید که یهود با هرقانوس و آنتیپاتروس در نبردند به یاری این دو پرداخت تا ملک بر هرقانوس قرار گرفت. آنگاه به ایران روان شد و ایرانیان را مغلوب ساخت و آنها را به اطاعت روم الزام کرد و ملوکی را که عصیان ورزیده بودند به فرمان درآورد. اینان دوازده پادشاه بودند که پس از رفتن پمپیوس باز سر به شورش برداشته بودند.

پسر کریون گوید: از این پس دوران قیصرها آغاز می‌شود. یولیوس ملقب به قیصر (سزار) به فرمانروائی روم رسید. او را از این رو به سزار ملقب ساختند که مادرش به هنگام زادنش بمرد پس شکمش را پاره کردند و او را بیرون آوردند. قیصر (سزار) در زبان آنها به معنی قطع کننده است. نیز او را به نام ماهی که در آن متولد شده نامیده‌اند. او در ماه یولیه ماه پنجم از سال رومی به دنیا آمده بود. یولیه در زبان رومی به معنی پنجم است.

آن سیصد و بیست تن که امور ملک را اداره می‌کردند و آن شیخ که رئیس آنها بود با مردم روم چنین نهادند که هیچ پادشاهی بر آنها حکومت نکند. بلکه سردارانی بودند که هر بار به سوئی نامزد جنگ می‌شدند. راویان تاریخ روم آغاز فرمانروائی قیصرها را چنین نقل کرده‌اند که: چون سزار که اکنون در رأس مجلس شیوخ قرار گرفته و در شجاعت و اقدام برای خود همتائی نمی‌شناسد و بارها با سپاه خود به این سو و آن سو تاخته و به مغرب سپاه برده و سرزمینهای بسیاری را تسخیر کرده خود را نامزد پادشاهی کرد. اما مجلس شیوخ نپذیرفت و به او گفت این سنت نیاکان آنهاست که از سالیان دراز مانده است. و به او گفتند که سبب پدید آمدن این سنت فرمان کیوس است و او با اسلاف و نیاکان عهدی بسته که شکستن را در آن راه نیست و پمپوس با آنکه به شرق لشکر کشیده و یهود را به اطاعت آورده هرگز چنین هوائی در سر نپخته است. اما سزار ناگهان بر آنها حمله کرد و همه را به قتل آورد و خود بر کشور روم استیلا یافت، و قیصر نامیده شد. آنگاه به مصر بر سر پمپیوس لشکر کشید و بر او پیروز شد و به قتلش آورد و بازگشت. در آن حدود برخی از سرداران پمپیوس بودند یولیوس سزار [۲] بر سر آنها تاخت و به بلاد ارمن (ارامیان) گذشت و آنها سر به فرمان او آوردند.

در آنجا پادشاهی بود به نام میترادات قیصر او را به جنگشان فرستاد.

---

[۱] کسناو.

[۲] یولیان قیصر.

در ملک ارمن به حرکت آمد. هرقانوس پادشاه یهود در عسقلان به دیدارش شتافت. او و آنتیپاتروس همراه او روانه مصر شدند تا به کلی آثار گرایش به پمپیوس را محو کنند. همه روانه مصر شدند و با سپاهیان مصر به مصاف پرداختند. جنگ شدت گرفت و شهرهای مصر در محاصره افتاد، بیم آن بود که سپاه ارمن (ارامیان) به هزیمت روند ولی انتیپاتروس و سپاه یهود پای فشردند تا بر مصریان غلبه یافتند خبر به سزار رسید، از آنتیپاتروس سپاس گفت و رنجش را ستود و او را به پادشاه ارمن میترادات نزد خود خواند و به نیکی پذیرا شد و به وعده‌های خویش وفا نمود. آنتیگونوس پسر ارستبلوس به سزار پیوسته بود. نزد او شکایت کرد که هرقانوس پدرش را هنگامی که رومیان به جنگ با پمپیوس روانه‌اش ساخته بودند کشته است بدین طریق که هرقانوس و آنتیپاتروس به حیله زهر در طعامش کرده‌اند. اما آنتیپاتروس عذری نیکو آورد که آن روز که او این کار را کرده است در خدمت یکی از سرداران روم بوده است و گفت: من همچنانکه دیروز پمپیوس را خدمتگزاری ناصح بوده‌ام امروز برای تو ای پادشاه خدمتگزاری ناصحترم و ترا بیش از او دوست می‌دارم. این سخن در سزار مؤثر افتاد و بر مرتبت او در افزود و او را به سرداری سربازان خود روانه جنگ با ایران نمود. آنتیپاتروس در این نبرد شرایط نیک بندگی به جای آورد و چون از ایران بازگشتند آنان را به همان مقام پیشین به بیت المقدس فرستاد. هرقانوس با تمام نیرو پادشاه شد. پادشاهی نیکو کار بود ولی ناتوان و بیمناک از جنگ. آنتیپاتروس بر او غلبه یافته بود و زمام دولت را به دست گرفته بود و یک پسرش فسیلو را به عنوان ناظر در بیت المقدس گماشته بود و پسر دیگر خود هیرودوس را به فرمانروائی جبل خلیل. اینان تا به سن بلوغ رسیده بودند پدر هر یک را به کاری منصوب کرده بود. خاندان آنتیپاتروس نفوذ خود را گسترش داده بود و حسد دیگر ارکان دولت را برانگیخته بود. از این رو از هر سو علیه آنها سعایت می‌کردند.

در حوزه عملشان یک شورشگر یهودی بود به نام حزقیا. مردی دلیر و راهزن بود. جمعی نیز همانند او گردش را گرفته بودند. اینان هر بار ارمن (سرزمین ارامیان) را غارت می‌کردند و با بضاعتی گران باز می‌گشتند. عامل بلاد ارمن، سفیوس پسر عم قیصر به هیرودوس که در جبل خلیل فرمانروائی داشت شکایت برد و شرح خرابیها و غارتهای حزقیا را باز گفت.

هیردوس گروهی از سپاهیان خود را برای دستگیری حزقیا روانه ساخت. حزقیا به قتل رسید و افرادش پراکنده شد. هیرودوس بر افتادن حزقیا را به سفیوس خبر داد و او سپاس گفت و هدایائی کرامند فرستاد.

یهود این عمل هیرودوس را ناخوش داشتند و نزد هرقانوس تظلم کردند و خواستار قصاص شدند. پس او را در مجلس داوری در حضور هفتاد تن از شیوخ یهود حاضر کردند.

هیرودوس سلاح پوشیده به محکمه آمد و از خود دفاع کرد و هیرودوس او را از غرض شیوخ یهود آگاه کرد و محکمه را به پایان دادند. یهود این عمل را از هرقانوس نیز ناخوش داشتند.

هیرودوس به بلاد ارمن (ارامیان) روان شد.

هرقانوس رسولی نزد سزار فرستاد و از او خواست معاهدات روم را با خود تجدید کند.

سزار در این باب نامه نوشت و فرمان داد که ساحل‌نشینان از صیدا تا غزه خراج خود را به بیت المقدس بفرستند. اهل صیدا در هر سال بیست هزار وسق گندم می‌فرستادند. و نیز فرمان داد که هر چه پیش از این در دست یهود بوده تا فرات و لاذقیه و اعمال آن و هر چه حشمونیان به تصرف درآورده‌اند از سرزمینهای آن سوی فرات به یهود بازگردانده شود زیرا پمپیوس در این سرزمینها به حق یهود تجاوز ورزیده است. عهدنامه را در الواحی از مس به دو زبان رومی و یونانی نوشتند و بر دیوارهای صور و صیدا نصب کردند و این امر سبب استواری دولت هرقانوس شد.

پسر کریون گوید: قیصر پادشاه روم و آنتیپاتروس که زمام ملک هرقانوس را به دست داشت یکی پس از دیگری کشته شدند. اما قیصر را کاسیوس [۱] از سرداران پمپیوس ناگهان به هلاکت رساند و خود جای او را گرفت. او سپاهیان را گرد کرد و از دریا گذشت و بلاد اشیت (؟) را به تصرف درآورد، سپس به بیت المقدس رفت و خواستار هفتاد بدره زر شد.

انتیپاتروس و فرزندانش آن مال را از یهود گرد آوردند و تقدیم داشتند. پس کاسیوس به مقدونیه بازگشت و در آنجا اقامت گزید. اما یهود ملکیا را که از جانب کاسیوس بر سر آنها گماشته شده بود به قتل آنتیپاتروس وزیر هرقانوس اغوا کردند او نیز اجابت کرد و برای ساقی‌اش زهر فرستادند، او در شرابش زهر کرد و مسمومش ساخت.

پسرش هیرودوس به قصد قتل هرقانوس به قدس آمد اما فسیلو او را از آن کار بازداشت کاسیوس از مقدونیه به صور آمد و با هرقانوس و هیرودوس برخورد کرد. مردم از سردار او ملکیا در باب برانگیختن یهود به قتل انتیپاتروس شکایت کردند. اجازت داد که او را بکشند و کشتندش.

او کتاویانوس برادرزاده [۲] سزار و سردار او انطونیوس با سپاهی روانه نبرد با کاسیوس شد مردی که به ناگهان عموی او سزار را کشته بود، دو سپاه در نزدیکی مقدونیه به یک دیگر رسیدند کاسیوس شکست خورد و کشته شد. او کتاویانوس جانشین عموی خود شد و آوگوستوس قیصر نامیده شد به نام عمویش. هرقانوس پادشاه یهود هدیه‌ای برای او فرستاد که با آن تاجی مرصع به جواهر بود و خواست که پیمان نامه تجدید کند. و اسیرانی از آنها را که از ایام کاسیوس در بند دارد آزاد کند و یهود را به بلاد یونان و آتن درآورد و آن وظیفه که در عهد عمویش قیصر مقرر شده

---

[۱] کیاوس.

[۲] او کتاویانوس خواهرزاده و پسر خوانده سزار است.

بود به آنان مجری دارد. او همه را اجابت کرد. او کتاویانوس و آگوستوس به بلاد ارمن (آرامیان) به دمشق و حمص آمدند. کلئوپاترا ملکه مصر آنجا از او دیدار کرد و او زنی جادوئی بود. و از او امان خواست، امانش داد و با او ازدواج کرد و نیز نزد هرقانوس پادشاه یهود رفت.

جماعتی از یهود آمدند و از هیرودوس و برادرش فسیلو تظلم کردند. ولی هرقانوس پادشاهشان، شاکیان را دروغگو خواند و شکایت انکار نمود. انطونیوس فرمان داد شاکیان را دستگیر کنند و بعضی از ایشان را نیز بکشت. هیرودوس و برادرش بازگشتند به جای پدرشان در تدبیر امور هرقانوس گماشته شدند. و انطولیوس به بلاد ایران لشکر کشید بسیاری از نواحی آن را دستخوش آشوب و غارت کرد و ملوکشان را مقهور ساخت و به روم بازگشت.

پسر کریون گوید: در خلال این احوال انتیگونوس پسر ارستبلوس و جماعتی از یهود به ایران آمدند و به عهده گرفتند که بدره‌ای از زر و هشتصد برده از دختران یهود و رؤسایشان برای شاه ایران بیاورند بدان شرط که او را به جای عمش هرقانوس بر تخت شاهی نشانند و هرقانوس را تسلیم او کنند و هیرودوس و برادرش فسیلو را بکشند. پادشاه ایران پذیرفت و با سپاه خود به راه افتاد، بلاد ارمن (آرامیان) را فتح کرد و هر که را در آنجا از سرداران و جنگاوران روم دید بکشت، و سردار خود را با سپاهی همراه با انتیگونوس از قدس روانه شهر کرد و چنین وانمود کردند که می‌خواهند در هیکل نماز بخوانند و بدان تبرک جویند. چون به میان شهر رسیدند ناگهان دست به قتل و غارت گشودند. هیرودوس خود را به قصر هرقانوس رسانید تا آن را نگهدارد و فسیلو به جانب بارو دوید تا آن را در ضبط آرد. ایرانیانی که در شهر بودند به دام هلاکت افتادند، یهود همه را کشتند و سرداران را دستگیر کردند و همه نقشه‌های انتیگونوس نقش بر آب شد.

انتیگونوس به دلجوئی از هرقانوس و هیرودوس پرداخت و از آنها خواست که سر به فرمان شاه ایران نهند و او قول می‌دهد که از شاه ایران بخواهد از ترفیه و اصلاح حالشان دریغ نورزد. هرقانوس و فسیلو سخنش را شنیدند. و همه به قصد تسلیم بیرون آمدند اما هیرودوس به شک افتاد و از رفتن امتناع کرد ولی سردار ایرانی آن دو را با خود ببرد چون پادشاه به بلاد ارمن (آرامیان) رسید، هر دو را بگرفت فسیلو در همان شب بمرد و هرقانوس را بند بر نهاده به ایران برد. و فرمود تا گوش او را ببرند تا دیگر نتواند کوهن شود. چون پادشاه ایران به دیار خود رسید هرقانوس را از بند آزاد کرد و به او نیکی نمود و سردار خود را با انتیگونوس بر سر یهود فرستاد تا او در آن سرزمین پادشاه شود. هیرودوس از قدس خارج گردید و به کوه شراهٔ پناه برد و زن و فرزندش را در دژ نزد برادرش نهاد. و از آنجا به قصد دیدار قیصر راهی مصر شد. کلئوپاترا ملکه مصر او را گرامی داشت و بر کشتی نشاند و به روم فرستاد. انطونیوس او را نزد آوگوستوس قیصر برد و او قیصر را از وقایع ایران و قدس خبر داد آوگوستوس او را پادشاهی بخشید و تاج بر سرش نهاد و او را سواره در تمام رم به گردش آورد و منادی پیشاپیش او ندا می‌داد: این کسی است که آوگوستوس به او پادشاهی بخشیده است.

انطونيوس به اکرام او مهمانی ترتیب داد که آوگوستوس قیصر و شیوخ روم در آن شرکت داشتند و برای او عهد نامه‌ای بر لوحه‌های مس نوشتند و این روز را تاریخ ساختند، نخستین روز پادشاهی هیرودوس.

به هنگامی که انطونیوس با سپاه خود به ایران می‌رفت هیرودوس نیز با او بود ولی از انطاکیه از او جدا شد و از راه دریا به جنگ آنتیگونوس روانه قدس گردید. آنتیگونوس به کوه شراۀ رفت تا زن و فرزند هیرودوس را به گروگان گیرد و دژ را به محاصره افکند اما هیرودوس در رسید و با او جنگ در پیوست و یوسف نیز از دژ بیرون آمد از پشت سر به او حمله کرد. آنتیگونوس به قدس گریخت و بیشتر سپاهش هلاک شد. هیرودوس او را محاصره کرد و آنتیگونوس اموال را برای سران سپاه رومی فرستاد ولی آنان اجابتش نکردند. هیرودوس همچنان او را در محاصره گرفته بود تا او را خبر دادند که آنطونیوس سردار قیصر به شاه ایران ظفر یافته و او را کشته است و بر بلاد ایران مستولی شده است، اینک بازگشته و بر ساحل فرات فرود آمده است. هیرودوس برادرش یوسف را با سردار رومی سوسیوس و جمعی از ارمن (آرامیان) را که از متابعان آنها بودند به محاصره قدس گماشت و خود به دیدار انطونیوس شتافت.

هیرودوس در دمشق بود که شنید برادرش یوسف در محاصره قدس به دست آنتیگونوس کشته شده و سپاه به دمشق بازگشته است و سوسیوس سردار رومی نیز با سپاه خود بازگشته است.

هیرودوس خود قدم در راه نهاد. انتیگونوس برای مقابله با او بیرون آمد. ولی شکست خورد و بیشتر سپاهیانش کشته شد، هیرودوس او را تا قدس تعقیب کرد. در این حال سوسیوس نیز در رسید و هر دو قدس را روزی چند در محاصره گرفتند عاقبت از باروها بالا رفتند و همه نگهبانان را کشتند و شهر را در تصرف آوردند. سوسیوس در کشتار یهود مبالغه می‌کرد هیرودوس او را از کشتن بازداشت و گفت: اگر تو قوم مرا بکشی مرا بر چه کسانی پادشاهی خواهی داد؟

سوسیوس از کشتار باز ایستاد و هر چه به غارت برده بود باز پس داد و تاجی زرین به هیکل تقدیم کرد و هیرودوس نیز اموالی به آنجا فرستاد. پس آنتیگونوس را که در شهر مخفی شده بود یافتند سوسیوس سردار رومی او را بند برنهاد و نزد آنطونیوس فرستاد، آنطونیوس در این حال از شام به مصر می‌رفت. آنتیگونوس را نزد او آورد. هیرودوس نیز به آنان پیوست و از انطونیوس خواستار قتل آنتیگونوس شد. هیرودوس از آن پس زمام امور یهود را به دست گرفت و سلطنت خاندان حشمنای به پایان آمد. و بقاء ویژه خداوند است و بس.

انقراض پادشاهی خاندان حشمونائی و آغاز پادشاهی هیرودوس و فرزندانش

نخستین کاری که هیرودوس در پادشاهی خود کرد این بود که نزد هرقانوس که ایرانیان او را با خود برده و گوشش را بریده بودند کس فرستاد و او را فرا خواند و گفت که در سایه او از هر آسیب در امان است و به همان پیشه کوهنی که داشته سرگرم باشد.

هرقانوس دعوت او را بپذیرفت ولی شاه ایران او را از هیرودوس برحذر داشت. یهودیانی هم که با او بودند او را از این کار منع کردند و مواضع خدعه را به او نشان دادند و گفتند با این نقصی که در تن داری مقام کوهنی را به تو نخواهند داد. ولی او نپذیرفت و نزد هیرودوس رفت، هیرودوس نیز او را با اکرام تمام پیشباز کرد و عطا داد و در جمع و در خلوت پدر خطابش کرد.

اسکندره دختر هرقانوس زوجهٔ اسکندر پسر برادرش ارستبلوس بود و دختر آن زن به نام مریم زوجه هیرودوس بود، هر دو او را از آنچه هیرودوس در دل داشت آگاه کردند و گفتند که هیرودوس قصد قتل او را دارد و اشارت کردند که به پادشاه عرب پیوندد و در جوار او به زندگی خود ادامه دهد. هرقانوس نزد پادشاه عرب کس فرستاد و گفت کسانی را نزد او فرستد تا همراهشان به یکی از احیاء فرود آید. قاصدی از یهود، که این نامه را می‌برد از هرقانوس کینه به دل داشت، زیرا برادرش را کشته بود و مالش را به غارت برده بود، او نامه هرقانوس را به هیرودوس داد. هیرودوس نامه را خواند و به او باز پس داد و گفت به پادشاه عرب برسان و جواب را نزد من بیاور. مرد جواب پادشاه عرب را نزد هیرودوس آورد. که نیازش را برآورده و مردان را فرستاده است. هیرودوس کسانی را فرستاد تا مردان عرب را در جائی که تعیین شده بود گرفتند و ایشان را احضار کرد و حکام بلاد یهود را نیز با هفتاد تن از شیوخ قوم احضار کرد و هرقانوس را احضار کرد و نامه‌ای را که به خط خود او بود برایش خواند، هرقانوس در جواب فرو ماند و حجت بر او تمام شد. هیرودوس در همان روز او را پس از هشتاد سال که از عمرش و چهل سال از پادشاهیش گذشته بود بکشت. و او آخرین پادشاهان حشمونیان بود.

اسکندر پسر ارستبلوس را پسری بود به نام ارستبلوس که جوانی بسیار زیبا بود و در کفالت مادرش اسکندره می‌زیست و خواهرش- چنانکه گفتیم- در این ایام زوجه هیرودوس بود.

هیرودوس کینه او را به دل داشت و خواهر و مادر جوان هر دو امید بدان بسته بودند که او به جای جدش هرقانوس کوهن بیت باشد. اما هیرودوس می‌خواست مقام کوهنی از خاندان حشمنای بیرون آید این بود که مردی از عوام را بدین مقام منصوب کرده بود این امر بر اسکندره دختر هرقانوس و دخترش مریم زن هیرودوس دشوار آمد.

میان اسکندره و کلئوپاترا ملکه مصر دوستی بود و برای یک دیگر هدایائی می‌فرستادند اسکندره از او خواست تا از شویش انطونیوس بخواهد تا نزد هیرودوس در این امر شفیع شود.

ولی هیرودوس برای او عذر آورد که کوهنها عزل نمی‌شوند و اگر ما هم چنین قصدی داشته باشیم یهود راضی نمی‌شوند. کلئوپاترا نزد اسکندره کس فرستاد تا جواب انطونیوس را به او برساند. اسکندره رسولی را که از سوی کلئوپاترا آمده بود به مال بفریفت او عهد کرد که کاری کند که آنطونیوس هیرودوس را وادارد تا ارستبلوس را نزد وی بفرستد. و چون نزد انطونیوس بازگشت شوق او را به دیدار ارستبلوس برانگیخت و از جمال او وصفی شایان کرد و او را به فراخواندنش ترغیب نمود آنطونیوس رسولی نزد هیرودوس فرستاد و خواستار فرستادن ارستبلوس شد و تهدید کرد که اگر از این کار سرباز زند میانشان ستیزه‌ای پدید خواهد شد. هیرودوس دانست که آنطونیوس قصد فعل قبیحی با او دارد، این بود که کوهن نخستین را عزل کرد و ارستبلوس را به مقام کوهنی منصوب نمود، سپس برای انطونیوس پیغام داد که کوهن نمی‌تواند به سفر برود و یهود این امر را ناخوش دارند. آنطونیوس نیز قضیه را فراموش کرد و دیگر بار طلب ننمود.

هیرودوس شخصی را بر گماشت تا اعمال و رفتار اسکندره دختر هرقانوس را زیر نظر داشته باشد این جاسوس به او خبر داد که نامه‌ای به کلئوپاترا نوشته و از او خواسته سفائنی روانه دارد تا با آنها به مصر برود و اینک کشتیها به ساحل یافا رسیده‌اند و اسکندره دو تابوت ساخته تا خود در یکی و فرزندش در دیگری پنهان شوند و چون مردگان آنها را بیرون برند، پس هیرودوس چند تن را در کمین گماشت تا کسانی که تابوتها را از مقابر می‌آورند دستگیر کنند و چون آن دو را در تابوتها یافت نخست سرزنش و تهدیدشان کرد، آنگاه هر دو را عفو کرد. همچنین به او خبر رسید که ارستبلوس به عید سایبانها آمده و از مذبح بالا رفته و جامه روحانیان پوشیده و مردم بر گرد او اجتماع کرده‌اند. و رغبت و میل خویش بدو آشکار ساخته‌اند آن سان که به بیان نگنجد. هیرودوس کینه او را به دل گرفت و تدبیر قتل او کرد. در ماه نیسان به باغی که در اریحا داشت به تفرج رفت و یاران خود و ارستبلوس را فرا خواند و به خوردن و نشاط کردن مشغول شدند آنگاه در برکه‌های آب به شنا پرداختند، در این حال غلامان هیرودوس قصد ارستبلوس کردند و او را در زیر آب نگهداشتند تا خفه شد. مردم از مرگ او غمگین شدند هیرودوس نیز بر او گریست و فرمان داد تا به خاکش سپردند. او به هنگام مرگ هفده ساله بود.

میان اسکندره و دخترش مریم زن هیرودوس و خواهر ارستبلوس مغروق با مادر و خواهر هیرودوس دشمنی افتاد، هر دو به او شکایت می‌بردند ولی هیرودوس به خاطر موقعیت زنش مریم و مادر او به سخن مادر و خواهر خود گوش نداد.

پسر کریون گوید: آنگاه آنطونیوس علیه آوگوستوس [۱] دست به توطئه زد. زیرا آنطونیوس با کلئوپاترا همسر شده بود و بر مصر حکومت می‌کرد، اما این زن فتان که او را مسحور خود کرده بود وادارش کرد تا همه پادشاهانی را که از روم اطاعت می‌کردند بکشد و سرزمینها و اموالشان را بستاند و زنان و فرزندانشان را به اسارت برد، یکی از این

---

[۱] غسطوس.

پادشاهان که می‌بایست تنبیه شود هیرودوس بود که به سبب وحشتی که از آوگوستوس قیصر داشت درباره او دست به عملی نزده بود. پس او را به عهد شکنی و عصیان واداشت او نیز چنین کرد و سپاهی گرد آورد و هیرودوس را فرا خواند، هیرودوس نزد او رفت و به جنگ با اعرابش فرستاد، زیرا اعراب به خلاف او برخاسته بودند. هیرودوس راهی نبرد با اعراب شد و انیثاون (؟) سردار کلئوپاترا هم با او بود او مامور بود که به هنگام نبرد پا به فرار نهد تا هیرودوس نیز به هزیمت رود و به دست دشمن کشته شود. انیثاون (؟) چنین کرد ولی هیرودوس پای فشرد و پس از نبردی صعب که از دو طرف جمع کثیری کشته شدند، خود را از معرکه بیرون کشید. هیرودوس به بیت المقدس بازگشت و با همه ملوک و امم مجاور خود مصالحه کرد تنها اعراب بودند که به مصالحه گردن ننهادند. این بود که به جنگشان لشکر کشید، اعراب شکست خوردند و به عنوان غرامت مالی گرد آوردند و به او تقدیم داشتند و هیرودوس بر آنها خراجی سالانه نهاد و خود بازگشت.

چون آنطونیوس او را به جنگ اعراب فرستاد خود به روم رفت. میان او و آوگوستوس قیصر نیز جنگهائی بود قیصر در آخرین جنگها او را شکست داد و به قتل آورد و خود راهی مصر شد. هیرودوس که همواره در طاعت آنطونیوس بود و با او دوستی می‌ورزید بر خود بیمناک شد، از دیگر سو چاره‌ای جز دیدار با او نداشت. این بود که نخست خادمان خود را از قدس بیرون فرستاد و مادر و خواهر خود را به دژ شراۀ تحت سرپرستی برادرش فرودا روان کرد و زنش مریم و مادر او اسکندره را به دژ اسکندرونه تحت سرپرستی برادر زنش یوسف و مرد دیگری از مردم صور به نام سوما برد و با او پیمان نهاد که اگر قیصر او را کشت او نیز زنش و مادرش را بکشد.

پس هدایائی کرامند برداشت و به دیدار قیصر آوگوستوس رفت. قیصر به خاطر دوستی او با آنطونیوس کینه او را در دل می‌پرورانید: چون هیرودوس در برابرش قرار گرفت بر او بانگ زد و تاج از سرش برداشت و آهنگ شکنجه او نمود در هیرودوس اعتذار ملاطفت و نرمی به خرج داد و گفت: دوستی من با آنطونیوس به سبب دشمنی با تو یا نبرد با تو نبوده است.

و اگر من خود را هم برای او به کشتن می‌دادم هرگز در خور ملامت نبودم زیرا وفاداری سنت بزرگواران است و اگر تاج از سر من بربائی عقل مرا از سرم زایل نساخته‌ای و نظر و رای مرا از من باز نگرفته‌ای، اگر مرا زنده بگذاری همچنان ناصحی نیک و سپاسگزار خواهم بود.

آوگوستوس از سخن او شادمان شد و او را به همان مقامش باز فرستاد و به عنوان مقدمه سپاه خود روانه مصرش نمود. و چون مصر را گرفت و کلئوپاترا کشته شد همه آنچه را که آنطونیوس به کلئوپاترا بخشیده بود به هیرودوس بخشید، پس هیرودوس به کشور خود بیت المقدس بازگشت و قیصر به روم رفت.

پسر کریون گوید: چون هیرودوس به بیت المقدس رسید اهل حرم خود را از هر جا که بودند باز خواند، زنش مریم و مادر او از دژ اسکندرونه آمدند و یوسف شوی خواهرش و سوام [۱] صوری نیز با آنها بودند. این دو تن رازی را که هیرودوس با آنها در میان نهاده بود به زن و مادرش گفته بودند و این راز مربوط به قتل هرقانوس و ارستبلوس بود و آن دو از او سپاس گفته بودند. خواهر هیرودوس زن او مریم را نزد شوی متهم کرده بود که با سوام رابطه‌ای نامشروع دارد و این راز را در مشاجره‌ای که میان آن دو واقع شده بود افشاء کرده بود اما هیرودوس که به عفت زنش نیک باور داشت و از دیگر سو می‌دانست میان آن دو عداوتی دیرین است گفتار او را تصدیق نکرد. تا یک روز که به دلجوئی از زن خود مشغول بود از زبان او چیزی شنید که تنها خود او و سوام از آن آگاه بودند و این راز را هیچ کس نمی‌دانست، پس بدگمانی او به زنش و دیگران افزون شد نیز خواهرش یکی از زنان را واداشت تا به او القاء کنند که زنش می‌خواسته زهر در طعامش کند و این زهر را از او گرفته است، هیرودوس سم را طلبید و آزمود. درست بود. در حال دامادش یوسف و دوستش سوام را کشت و زنش را به بند کشید، سپس او را نیز به قتل آورد و پشیمان شد. به جای دامادش یکی از ادومیان را به نام کرسوس به ادوم فرستاد و خواهرش را به همسری او درآورد. کرسوس بر سر کار خود رفت و از دین تورات انحراف جست و از اعمال نیکی که هرقانوس آنها را بدان واداشته بود رخ برتافت و بت‌پرستی را آزاد گذاشت و راه خلاف در پیش گرفت و خواهر هیرودوس را طلاق گفت زن نزد برادرش رفت و ماجری باز گفت و او را از احوال کرسوس آگاه ساخت. و گفت که جماعتی از خاندان حشمنای را که از دوازده سال پیش خود را نامزد پادشاهی کرده بودند گرد آورده است.

هیرودوس با سواران خود در پی او رفت. کرسوس به خدمت آمد. هیرودوس خواستار احضار آن گروه از خاندان حشمونائی که در توطئه با او شریک بوده‌اند گردید. همه را احضار کرد و هیرودوس او و آن مردان را بکشت. پس لبه حمله را تیزتر کرده و جماعتی از کبار یهود و سران آنها را بکشت و آنها را متهم ساخت که حکومت او را انکار کرده‌اند. مردم به سروری او معترف شدند و دامنه نفوذش بسط یافت اما وصیت تورات را فرو گذاشت و در بیت المقدس باروئی کشید و میدانی برای بازیها و جشنها ترتیب داد و شیران درنده را در آن رها کرد و بعضی از جاهلان را واداشت تا با شیران روبرو شوند و شیران آنها را بردریدند. مردم این گونه اعمال او را ناخوش داشتند. بعضی از ارکان دولت برای قتلش حیله‌ای اندیشیدند ولی به نتیجه نرسید او جامه دگرگون می‌کرد و در خفا به تجسس احوال مردم می‌پرداخت، پس بیم او در دلها جایگزین شد.

از آن رو که ربانیون را با او سابقه مودت بود، بزرگترین طوایف یهود در نظرش این طایفه بود. همچنین از میان طوایف یهود طایفه عباد معروف بــه (حسیدیان) را در نزد او مکانتی بود. شیخ این طایفه در این دوره مناحیم نام داشت و

---

[۱] سوما.

پیشگوی او بود. در حالی که کودکی بیش نبود به او گفته بود که پادشاه می‌شود و چون پادشاه شد به او خبر داد که مدت پادشاهی‌اش به درازا کشید. مناحیم برای او و قومش دعا کرده بود. هیرودوس به بنای شهرها و باروها سخت مشتاق بودند. شهر قیساریه از بناهای اوست. چون در ایام او خشکسالی و قحطی پدید آمد، او دامن همت بر کمر زد. و هر چه در انبارها غله داشت بیرون آورد و به بیع یا هبه یا صدقه در میان مردم پخش کرد. و از نواحی دیگر برای مردم غله خواست، قیصر فرمود تا دیگر نواحی کشورش چون مصر و رم غله به بیت المقدس ببرند، کشتیهای پر از غله از هر سو به ساحل بیت المقدس روان شد و او برای پیران و یتیمان و بیوه زنان و از کار افتادگان وظیفه نان مقرر کرد و برای فقرا و مساکین گندم. نیز پنجاه هزار نفر از ملتهای دیگر که گرفتار قحطی شده بودند از خوان کرم او سد جوع می‌کردند تا قحطی به پایان رسید و آوازه نیک او همه جا را بگرفت و ثنای او بر زبانهای مردم روان گشت. پسر کریون گوید:

چون پادشاهی‌اش وسعت گرفت و سلطنتش عظیم شد آهنگ آن کرد که بنای بیت را بدان- سان که سلیمان بن داود ساخته بود تجدید کند. زیرا چون یهود به فرمان کورش به قدس بازگشتند از مقدار بیت که برایشان معین شده بود تجاوز نکردند و بنا را تا حدود بنای سلیمان وسعت ندادند. چون عزم این مهم کرد فرمان داد تا آلات بنا هر چه لازم بود جمع آوردند، از بیم آنکه اگر بنا را خراب کند، مبادا در اثر حوادثی که پیش می‌آید و موانعی که حاصل می‌گردد ساختنش به درازا کشد، به مدت شش سال آلات و مصالح بنا را گرد کرد، آنگاه بنایان و صنعتکاران و آنچه را بدان تعلق می‌یافت فرا خواند، ده هزار تن بودند. هزار تن از کاهنان را عهده‌دار بنای قدس الاقداس که کس دیگر را جز آنها اجازت ورود بدان نبود گردانید. چون همه این امور آماده شد خراب کردن بنای قدیم را آغاز کرد در کوتاهترین مدت بنای قدیم خراب شد سپس خانه را در حدود خود و به همان هیئت که سلیمان ساخته بود بساخت و خود در بعضی ارکان آن بناهایی در افزود و چون همواره در کار بنایان نظر می‌کرد تکمیل آن بیش از هشت سال مدت نگرفت. چون بنا به پایان آمد به نشان سپاس به درگاه خداوند تعالی که همه چیز را برای او مهیا ساخته بود قربانی کرد و مهمانیها ترتیب داد و به مردم طعام داد. مردم نیز چند روز به او تأسی کردند و این از محاسن دولت او بود.

پسر کریون گوید: پس خداوند او را به فرزندکشی مبتلی ساخت. او را دو پسر بود از مریم دختر اسکندره مقتول به زهر، یکی اسکندر نام داشت و دیگری ارستبلوس. این دو به هنگام قتل مادرشان در روم به فرا گرفتن خط رومی مشغول بودند. چون آمدند و دیدند که مادرشان را کشته است میان او و آن دو پسر وحشتی پدید آمد. او را پسری دیگر بود به نام آنتیپاتروس- به نام جدش- مادر او راسیس را مکانت مریم بخشیده بود. چون مریم هلاک شد و از پسران او نیز نفرتی در دلش پدید آمده بود از این رو آنتیپاتروس را ولی عهد خود ساخت. او علیه برادرانش به سعایت پرداخت زیرا از آنها بیمناک بود ولی خواست آنها را از میان بردارد، گفت که قصد قتل پدر دارند، پس هیرودوس از آن دو فاصله گرفت.

روزی که به دیدار آوگوستوس قیصر رفته بود، یکی از پسرانش، اسکندر، نیز با او بود.

اسکندر در برابر قیصر زبان به شکایت از پدر گشود و از او تبری جست و در تبری خویش سوگند یاد کرد. قیصر میان آن دو آشتی افکند. هیرودوس به قدس برگشت و کشور خود را میان آن سه فرزند تقسیم نمود. آنها را اندرز داد و مردم را نیز به همداستانی با آنها وصیت کرد.

و به خاطر وحشتی که از آنها داشت تصمیم گرفت که به آنها نزدیک نشود. اما با این همه آنتیپاتروس از سعایت باز نمی‌ایستاد او حتی عمویش قدودا و عمه‌اش سالومه را نیز با خود شریک ساخت و آن قدر در گوش پدر خواند تا بالاخره دو برادر را بند بر نهاد.

خبر به ارکلاوس [۱] پادشاه کاپادوکیه [۲] رسید، دختر او زن اسکندر یکی از آن دو برادر بود.

ارکلاوس نزد هیرودوس آمد و با لطایف الحیل پرده از توطئه برداشت و حقیقت را آشکار ساخت. هیرودوس بر برادر و خواهر خود خشم گرفت و از دو پسر خود بند برداشت و از ارکلاوس سپاس گفت و او نیز به وطن خود بازگشت ولی این تدبیر مانع آن نشد که آنتیپاتروس دست از سعایت بردارد. او پیوسته دسیسه‌های خود به کار می‌داشت و پدر را علیه دو پسر خود تحریک می‌کرد تا بار دیگر بر آن دو خشم گرفت و بند بر آنها نهاد و آن دو را در یکی از سفرها با خود ببرد. بعضی از ارکان دولت این عمل او را ناخوش داشتند و بر او عیب گرفتند. آنتیپاتروس نزد پدر سعایت کرد که فلان کارگزار تو که با من دشمن است از سوی اسکندر مالی به حجام تو داده تا او ترا به قتل آورد. هیرودوس هر دو را احضار کرد تا کشف خبر کند فرمود تا آنها را شکنجه کنند، مرد در زیر شکنجه اقرار کرد. هیرودوس حجام را بکشت، سپس دو پسر خود را نیز کشت و بر مصطبه بر دار کرد.

پسرش اسکندر را دو پسر بود، از دختر ارکلاوس پادشاه کاپادوکیه به نام کوبان و اسکندر، پسر دیگرش ارستبلوس را نیز سه پسر بود آگریپا، هیرودوس و استروبلوس. چون هیرودوس از کشتن فرزندان پشیمان شد فرزندزادگان را گرامی داشت. دختر برادر خود قدودا را به کوبان پسر اسکندر داد و دختر آرستبلوس را به پسر آنتیپاتروس داد و برادر خود قدودا و آنتیپاتروس را فرمود تا کفالت آن دو را به عهده گیرند و به آنها نیکی کنند. اما آن دو از این امور خرسند نبودند پس کمر به قتل هیرودوس بستند. هیرودوس پسر خود انتیپاتروس را نزد اوگوستوس قیصر فرستاد، در این حال به او خبر رسید که قدودا، برادرش، قصد قتل او را دارد. هیرودوس بر او خشم گرفت و او را از خود براند و فرمان داد تا خانه‌نشین گردد، در این ایام قدودا بیمار شد هیرودوس به عیادت او رفت، پس از این عیادت قدودا بمرد.

---

[۱] ارسلاوش. [۲] کفتور.

هیرودوس از مرگ برادر غمگین شد و کوشید تا سررشته آن خبر را کشف کند. چند تن از کنیزانش را عقوبت کرد یکی از آنها گفت که آنتیپاتروس و قدودا نزد راسیس مادر آنتیپاتروس در باب قتل او شور می‌کرده‌اند و این کار به دست خازن آنتیپاتروس در باب قتل انجام می‌یافته. او نیز چنین اقرار کرد که زهر را از مصر آورده و اینک در نزد زن قدودا است. زن را احضار کردند او اقرار کرد که قدودا به هنگام مرگ او را فرمان به کشتن خود داد و او اندکی از آن زهر را نگهداشته است اگر از او بخواهند آن را نشان خواهد داد. هیرودوس به پسرش آنتیپاتروس نوشت که بیاید و پس از آنکه نخست قصد فرار داشت و خادمان پدر مانع او شدند، با وحشت تمام نزد پدر آمد. و چون آمد مردم در میدان گرد آمدند. فرستاده آوگوستوس و کاتب هیرودوس نیقالوس (؟) هم حضور یافتند.

نیقالوس فرزندان مقتول هیرودوس را دوست می‌داشت و از آنتیپاتروس نفرت داشت. پس به اقامه دعوا پرداخت تا نوبت به آوردن حجت و بینه رسید. او بقایای زهر را به مجلس آورد و به چند حیوان خورانید همه مردند. و همگان تصدیق کردند. هیرودوس فرزندش آنتیپاتروس را به زندان فرستاد و چنان بر او سخت گرفتند که مشرف به مرگ شد. هیرودوس از رفتار ناپسندی که با فرزندان خود داشته بود غمگین شد چنانکه خواست به زندگی خود پایان دهد. ولی بعضی از ندیمان و افراد خاندان مانع آن شدند چون از قصر بدین سبب فریاد و شیون برخاست پسر خواست از زندان خارج شود نگذاشتند چون این خبر به هیرودوس رسید فرمان داد تا او را بکشند و در حال بکشتند. هیرودوس نیز پس از پنج روز بمرد به هنگام مرگ هفتاد سال از عمرش گذشته بود و پنجاه و سه سال پادشاهی کرده بود.

پیش از مرگ خود وصیت کرده بود که پسرش ارکلاوس پادشاه شود. نیقالوس آمد و مردم را گرد کرد و عهد پادشاه را بر آنها خواند و مهر هیرودوس را که در ذیل فرمان بود نشان داد. مردم با او بیعت کردند و جسد پدرش را بر تختی که از زر و مرصع به جواهر و یاقوت بود و پرده‌های دیبای زربفت بر آن انداخته بودند به مقبره‌اش بردند. بدین گونه که او بر پشتی تکیه داده نشسته بود و جمعی از رؤساء و اشراف پیشاپیش می‌رفتند و خیل غلامان از پس می‌آمدند و در اطراف آن کنیزکان با عود و عنبر، تا آنگاه که به خاک سپردندش.

ارکلاوس به سلطنت پرداخت و با آزاد کردن زندانیان به مردم تقرب جست و کار بر او قرار گرفت. زبانها به ذم و طعن هیرودوس گشوده شد، اما پس از چندی ارکلاوس دست به قتل و کشتار زد مردم از او برگشتند و شکایت به قیصر بردند. و گفتند که او بدون فرمان قیصر حکومت یافته است. ارکلاوس و کاتبش نیقالوس در برابر مردم حاضر شدند و ادعاهای آنان را رد کردند. عظماء روم به ابقاء او اشارت کردند، قیصر بار دیگر او را به شاهی برگزید و به بیت المقدس بازگردانید. ارکلاوس نسبت به یهود سیرتی ناپسند در پیش گرفت با دختر برادرش اسکندر ازدواج کرد و از او صاحب فرزندانی شد و بمرد. یهود در این امور به قیصر شکایت کردند او یکی از سرداران خود را به بیت المقدس فرستاد و او ارکلاوس را به بند کشید و به رم فرستاد. در این هنگام هفت سال از پادشاهی‌اش گذشته بود.

پس از او برادرش آنتیپاس [۱] به جایش نشست. آنتیپاس بدتر از او بود. زن برادر خود فیلیپوس را به زور بستد و از او صاحب دو فرزند شد. علمای یهود و کهنه این عمل را ناخوش داشتند. یوحنا پسر زکریا در این زمان بود. او را با گروهی از کهنه و علما به قتل آورد. و این یوحنا همان است که نصاری او را معمدان می‌خوانند و می‌گویند عیسی را تعمید داد یا او را با آب معمودیه طاهر ساخت.

در عهد آنتیپاس قیصر آوگوستوس بمرد و بعد از او تیبریوس [۲] به جایش نشست، او مردی زشت سیرت بود، سردار خود پیلاتوس [۳] را با بتی که به صورت خود ساخته بود به معبد یهود فرستاد. یهود از پذیرفتن او سرباز زدند. پیلاتوس جمعی از آنان را بکشت، پس همگان جامه جنگ پوشیدند و او را منهزم ساختند. تیبریوس سپاهی با یکی دیگر از سرداران خود به قدس فرستاد او آنتیپاس را دستگیر کرد و بند بر نهاد و به رم فرستاد و تیبریوس او را به اندلس تبعید کرد و در آنجا بمرد، و بعد از او آگریپا [۴] برادرزاده ارستبلوس مقتول را بر یهود حکومت داد. در ایام او بود که تیبریوس قیصر بمرد و نرون [۵] جانشین او شد. این نرون از همه پیشینیان خود شریرتر بود. فرمان داد تا او را الاهو بنامند و مذبحی برای قربانی ترتیب داد، و قربانی کرد. مردم همه از او فرمانبرداری کردند جز یهود. یهود فیلون [۶] حکیم را با جماعتی نزد او فرستادند نرون آنها را دشنام داد و به زندان افکند و خشمش بر یهود افزون گشت. پس از چندی که زشتکاری از حد بگذرانید ارکان دولت بر او شوریدند و کشتندش و لاشه‌اش را بر راه افکندند تا سگانش بخوردند.

پس از او کلاودیوس قیصر به پادشاهی رسید. او فیلون و همراهانش را آزاد کرد و به بیت المقدس فرستاد. و مذبحهائی که نرون بنا کرده بود ویران ساخت اگریپا سیرتی نیکو داشت و قیاصره به احترام در او می‌نگریستند. در سال بیست و سوم پادشاهی‌اش درگذشت.

بعد از او اگریپای دوم زمام امور یهود را به دست گرفت. بیست سال پادشاهی کرد. در زمان او جنگها و فتنه‌ها در بلاد یهود و ارمن افزون شد و از هر جا کسی بر ضد حکومت خروج کرد، چنانکه راهها بسته شد و در درون شهر قدس هرج و مرج رواج یافت. مردم یک دیگر را در راهها می‌کشتند هر کس کارد تیزی به همراه داشت و چون در راه با کسی روبرو می‌شد آن کارد در تن او فرو می‌برد و بر زمینش می‌افکند، آن سان که مردم در زیر لباسهای خود زره می‌پوشیدند و جمعی از بیم کشته شدن شهر را ترک گفتند.

پس از آنکه نرون هلاک شد فیلیکوس [۷] از سوی قیصر به فرماندهی کشور یهود رسید، بعضی از اشرار نزد او سعایت

---

[۱] انطیفوس. [۲] طبایانوس. [۳] بعیلاس.

[۴] اغرباس. [۵] نیرون. [۶] افیلو. [۷] فیلقوس.

کردند که این قوم که از قدس بیرون آمده‌اند قصد توطئه علیه روم را دارند. قیصر کسانی فرستاد تا همه را بکشند و اسیر کنند. زندگی بر یهود سخت شد و در میانشان فتنه‌ها برپاخاست. کاهن بزرگ در این عصر عنانی بود، او را پسری بود به نام العازار و او از کسانی بود که از قدس بیرون رفته بود. جوانی سلحشور و جنگجو بود. جماعتی از اشرار گردش را گرفتند و بر بلاد یهود و ارمن دست به تاراج گشودند مردم را می‌کشتند و اموالشان را به غارت می‌بردند. ارمن (آرامیان) شکایت او به فیلیکوس بردند. او کسی را فرستاد تا او و یارانش را بگرفت و بند بر نهاد و روانه رم کرد. و او تا چندی به قدس بازنگشت.

سردار رومی در بیت المقدس بر یهود سخت گرفت و ستم بسیار کرد، یهودیان پس از آنکه جماعتی از اصحابش را کشتند او را از قدس براندند. سردار رومی روانه مصر شد در آنجا اگریپا پادشاه یهود را دید که با دو تن از سرداران رومی به بیت المقدس می‌آمدند اینان از رم بازگشته بودند. فیلیکوس از آنچه از یهود سرزده بود به او شکایت کرد و چون به بیت المقدس رسید یهود از آنچه از فیلیکوس سر زده بود به او شکایت کردند و گفتند که می‌خواهند که از فرمان سرپیچی کنند. اگریپا با آنان ملاطفت کرد و گفت از این کار باز ایستند تا او شکایتشان را به قیصر برساند. اما العازار پسر عنانی این عذر را نپذیرفت و گفت جز مخالفت با روم راهی نمی‌شناسد. پس به بیت آمد و هر چه نرون هدایا فرستاده بود از بیت بیرون ریخت. سپس آهنگ جان رومیانی که با آگریپا آمده بودند نمود و هر یک را در هر جا که یافت بکشت، و آن دو سردار را هم به قتل آورد. شیوخ یهود این کار را ناپسند شمردند و آهنگ نبرد با العازار را ساز کردند. و نزد آگریپا که در بیرون قدس بود کس فرستادند و او سه هزار مرد جنگی به شهر فرستاد. میان دو طرف جنگ درگرفت ولی سپاه العازار پیروز شد و آنها را از شهر براند، سپس در شهر به قتل و غارت پرداخت و همه کاخهای شاهی و اموال و ذخائر آن را تاراج نمود.

اگریپا و کهنه و علما و شیوخ بیرون شهر بودند. به آنها خبر رسید که ارمن (آرامیان) در دمشق و نواحی آن و قیساریه هر جا یهود را یافته‌اند کشته‌اند. اینان نیز روانه بلاد خود شدند و هر کس از ارمن (آرامیان) را که در حوالی دمشق یافتند کشتند سپس آگریپا نزد گالبا [۱] قیصر رفت و خبر واقعه بدو باز گفت. قیصر در خشم شد و نزد کسنیناو؟ سردار خود بر ارمن (آرامیان) که به جنگ ایران رفته بود و اینک پیروزمند به دمشق بازگشته بود فرستاد، و فرمان داد که با آگریپا پادشاه یهود به قدس برود. او نیز سپاه گرد آورد و روان شد و بر هر چه گذشت در هم کوبید. العازار شورشگر در قدس با او رو به رو شد و شکست خورد. و سردار رومی به شهر درآمد و خلق کثیری بکشت آنگاه به قیساریه رفت، یهود بار دیگر در مقابل او ایستادند این بار نیز به هزیمت شد و نزد قیصر بازگشت. در این حال سردار بزرگ رومی و وسپاسیانوس از بلاد مغرب بازگشته بود. او اندلس را گشوده بود و همه اقطار آن را به فرمان درآورده بود از قیصر به او فرمان شد که به بلاد یهود لشکر کشد. و فرمود تا دشمن را از ریشه برکند و باروهایشان را ویران

---

[۱] قیرش.

سازد. و وسپاسیانوس همراه پسرش تیتوس و اگریپا پادشاه یهود روان شد. نخست به انطاکیه رسیدند. یهود از نبرد با آنها بیمناک شدند و به سه دسته در سه ناحیه تقسیم شدند با هر دسته کوهنی بود. عنانی کوهن اعظم در دمشق و نواحی آن بود و پسرش العازار کوهن در بلاد ادوم و اطراف آن ایله بود و یوسف پسر کریون، کوهن طبریه و جبل خلیل و هر چه بدان پیوسته بود. و در باقی نواحی در دشتها تا حدود مصر کوهنهائی که برای نگهبانی گماشته بودند، هر یک باروهای دژ خود را تعمیر ساختند و جنگجویان خود را نظام دادند و وسپاسیانوس از انطاکیه به راه افتاد و در وسط بلاد ارمن (آرام) که درنگ کرد. یوسف پسر کریون از طبریه بیرون آمد و بعضی از دژها را در ناحیه آگریپا محاصره کرد و گشود و بر آنها مستولی شد. از آن سو مردم طبریه به نزد رومیان کس فرستادند و از آنان امان خواستند. یوسف چون خبر شنید به طبریه بازگشت و هر چه رومی در آنجا یافت بکشت و پوزش مردم طبریه را نپذیرفت. و چون چنین خبری از الخلیل شنیده بود بدانجا رفت و چنان کرد که در طبریه کرده بود. و وسپاسیانوس از عکا با چهل هزار جنگجوی رومی به جانب او روان گردید. آگریپا پادشاه یهود نیز با او بود. و مردمی از ارمن (آرام) و دیگران- جز ادومیان که از زمان هرقانوس هم پیمان یهود بودند- به مقابله برخاستند.

و وسپاسیانوس با سپاه خود بر یوسف بن کریون و همراهانش فرود آمد و آنان را به صلح خواند یوسف بن کریون مهلت خواست تا با جماعت که در قدس هستند مشاورت کند. اما آنها به صلح رأی ندادند و وسپاسیانوس در بیرون دژ با آنان در نبرد شد و کشتار کرد تا شمارشان اندک شد و دروازه‌های دژ را به روی خود بستند. رومیان پنجاه شب آب را به روی آنها بستند. تا آنکه یک شب رومیان شبیخون زدند و دژ را تسخیر کردند و دشمن را زبون ساختند. یوسف کریون و یارانش بگریختند و به میان اعراب رفتند. و وسپاسیانوس به آنها امان داد یوسف می‌خواست امان نامه را قبول کند ولی قوم گفتند خود را خواهیم کشت و امان نخواهیم پذیرفت و آهنگ قتل یوسف کردند، یوسف با رأی قوم موافقت کرد بدین طریق که یک دیگر را بکشند چون دیگر کسی باقی نماند که از او بترسد خود را تسلیم و وسپاسیانوس کرد یهودیان طلب می‌کردند که او را بکشد ولی سردار رومی نپذیرفت، بلکه بند بر او نهاد و همه اعمال طبریه را ویران ساخت، مردمش را قتل عام کرد و خود به قیساریه بازگشت.

پسر کریون گوید: در خلال این احوال در قدس در میان یهود فتنه‌ای بر پا شد. و آن اینکه در کوه الخلیل در شهر کیشاله [۱] مردی یهودی بود به نام یوحنان که دست به کارهای عظیم می‌زد. گروهی از اشرارشان گردش را گرفتند و او به پشتگرمی آنها به راهزنی و قتل و غارت پرداخت. چون رومیان کیشاله را تصرف کردند او به قدس آمد و گروهی از اشرار یهود از شهرهایی که رم تصرف کرده بود آمدند و سر به فرمان او نهادند یوحنان خود را حاکم قدس خواند و به گرفتن اموال مردم پرداخت. کوهن اعظم عنانی را در تنگنا انداخت سپس از مقام خود معزولش ساخت و یکی از همان یاران خود را به جانشینی او گماشت و شیوخ را به اطاعت او وادار گردانید. شیوخ از طاعت سرباز زدند و عنانی

---

[۱] کوشاله.

همه را بگرفت و بکشت. یهود به یاری عنانی کوهن اعظم برخاستند یوحنان با آنها به جنگ پرداخت و آنان در قدس حصار گرفتند عنانی نزد او کس فرستاد و پیشنهاد صلح کرد ولی یوحنان نپذیرفت و از ادوم لشکر خواست.

بیست هزار تن را به یاری‌اش فرستادند، عنانی دروازه‌های شهر را به روی آنها بست و از روی باروها آنان را در میان گرفت. ولی سپاهی که از ادوم آمده بود به ناگاه وارد شهر شد و یوحنان با آنان همدست شد و از وجوه یهود پنج هزار تن را کشتند و اموال توانگران را مصادره کردند. یوحنان به شهرهایی که در امان روم بودند سپاه فرستاد، اموالشان را غارت کرد و هر که را یافت بکشت.

مردم قدس از وسپاسیانوس، مدد طلبیدند او با سپاهی از قیساریه روان شد، به میان راه که رسیدند یوحنان از قدس بیرون آمد و در شکافهای کوهستان کمین گرفت اما و وسپاسیانوس با سپاه خود بر آنها تاخت و بر بسیاری دست یافت و آنها را بکشت. سپس راهی بلاد ادوم شد و آنجا را بگشود، آنگاه به صبصطیه و بلاد سامره لشکر کشید و آنجا را نیز در قبضه تصرف آورد. و هر جا را تصرف کرد ویرانیها را آبادان نمود. پس به قیساریه بازگشت تا دفع علت کند در این حال یوحنان از کمینگاههای خود از شکاف کوهها بیرون آمد و به شهر تاخت و خلقی را بکشت و اموالشان را بستد و زنان و دخترانشان را بربود.

پسر کریون گوید: در غیاب بوحنان در شهر شور لشگر دیگری به نام شمعون پیدا شد. حدود بیست هزار تن از اشرار و دزدان گرد او را گرفتند، از ادوم لشکری به جنگ با او روانه شد ولی شمعون آن را درهم شکست و بر قراء و مزارع مستولی شد و هر چه غله بود به غارت برد.

آنگاه زنش را که درون شهر بود طلبید، یوحنان او را از میان راه باز گردانید و اموال کسانی را که با او بودند بستد. اما پس از چندی زن را برای او فرستاد و او نیز به سوی ادوم رفت.

و چون بازگشت قدس را در محاصره گرفت و مردم رنج و زیان فراوان دیدند هم از یوحنان که درون شهر بود و هم از شمعون که بیرون شهر بود. از این رو به هیکل پناه بردند و از آنجا به جنگ با یوحنان پرداختند اما یوحنان بار دیگر بر آنها پیروز شد و خلقی دیگر را بکشت. پس از شمعون خواستند که آنها را در برابر یوحنان یاری کند. شمعون چنین کرد. و چون خود بر شهر مستولی شد بسا فسادها کرد که یوحنان نکرده بود.

پسر کریون گوید: به وسپاسیان که در قیساریه بود خبر رسید که گالبا قیصر مرده است.

و رومیان مرد ضعیف النفسی به نام اوتون [۱] را بر خود پادشاه کرده‌اند. بطریقانی که با او بودند خشمگین شدند و

---

[۱] نطاوس.

وسپاسیانوس را پادشاه خواندند. و وسپاسیانوس نیمی از سپاه خود را با پسرش تیتوس [۱] در قیساریه نهاد و خود عازم رم شد و پیشاپیش دو تن از سرداران را به محاربه اوتون که مردم روم به او پادشاهی داده بودند روانه کرد. اوتون شکست خورد و کشته گردید.

و وسپاسیانوس به اسکندریه رفت و از آنجا به کشتی نشست.

تیتوس [۲] به قیساریه بازگشت تا زمستان پایان یابد و علتها برطرف شود. در این احوال در درون بیت المقدس میان یهود جنگهای صعب درگیر بود آنقدر مردم کشته شدند که خون در کوچه‌ها به راه افتاد. و کوهن را در مذبح کشتند و از کثرت خون نماز در مسجد نمی‌گزاردند و از شدت بارش سنگها در روز و ریزش کهنه‌های افروخته در شب گذر کردن از کوچه‌ها دشوار بود. و این یوحنان پلیدترین و شرورترین قوم یهود بود. چون زمستان سپری شد تیتوس با سپاه روم بر دروازه‌های قدس فرود آمد. نخست سپاه را در کمینگاهها نشاند و اشرار را به صلح دعوت کرد ولی به ندای او پاسخ ندادند حتی بعضی از اشرار در راهش به کمین نشستند و نزدیک بود به دست آنها کشته شود ولی توانست خود را نجات دهد. فردا سپاه خود را تعبیه کرد و بر کوه زیتون در شرق شهر فرود آمد لشکر را نظام داد و آلات قلعه‌گشای را نصب کرد.

یهودی که درون شهر بودند دست از جنگ داخلی بداشتند و متحدا به جنگ با روم قدم پیش نهادند ولی بار نخست شکست خوردند و بار دوم پیروز شدند. اما پیمان دوستی را که با یک دیگر بسته بودند نقض کردند و باز ستیز آغاز نهادند یوحنان در روز فطر وارد قدس شد و جماعتی از کوهن‌ها را در درون مسجد و گروهی از مردم را بیرون مسجد بکشت. تیتوس با سپاه خود به شهر نزدیک شد ولی او را تا نزدیک لشکرگاهش باز پس نشاندند. تیتوس سردار خود نیکاتور را برای عقد پیمان صلح فرستاد ولی تیری بر او آمد و به قتلش آورد. تیتوس خشمگین شد و برجهای آهنین تا محاذی بارو برآورد و آنها را پر از جنگجویان نمود ولی یهود آتش در برجها زدند و باز نبرد اوج گرفت. یوحنان که اینک قدس را در دست داشت با بیش از ششهزار جنگاور و شمعون با ده هزار تن از یهود و پنج هزار تن از مردم ادوم و العازار با دیگر مردم شهر نبردی سخت را آغاز کردند. تیتوس با منجنیق در باروی اول شهر رخنه‌ای پدید کرد و از آنجا به باروی دوم حمله کرد. و با آلاتی که داشت در آن نیز رخنه‌ای پدید کرد یهود به سختی می‌جنگیدند و تیتوس خود نیز گرم نبرد بود. یهود چهار روز به دلیری پای فشردند.

از اطراف برای تیتوس کمک می‌رسید یهود به قلعه پناه بردند و درها را بستند. تیتوس دست از جنگ بداشت و دشمن را بـه صلح دعوت کـرد ولی نپذیرفتند روز پنجم به تن خویش آمد و به آنها خطاب کرد و بـه صلحشان دعوت کرد،

---

[۱] طیطش.　　[۲] طیطش.

یوسف پسر کریون نیز با او بود، او نیز موعظه کرد و از جانب روم به آنها امان داد و وعده‌ها داد و تیتوس اسیران را آزاد کرد.

بسیاری از یهود به صلح راغب شدند ولی رؤسای یاغیان آنان را منع کرد، و هر کس را که می‌خواست از شهر خارج شود و نزد رومیان رود می‌کشتند. تنها باروی سوم بود که هنوز سقوط نکرده بود. مدت محاصره به درازا کشید و قتل و گرسنگی مردم را از پای درمی‌آورد.

بعضی برای آنکه علفی بچرند تن به هلاک داده از شهر بیرون می‌آمدند ولی رومیان آنها را کشته و بر دار می‌کردند تا آنجا که تیتوس به رحم آمد و گفت آنهایی را که برای یافتن علف از شهر بیرون می‌آیند نکشند.

پس تیتوس در چهار جهت به باروی سوم حمله کرد و آلات ویرانگر را نصب کرد و یهود همچنان در جنگ پای می‌فشرد و گرسنگی به غایت رسید. یکی از کوهن‌ها به نام متای از روم امان خواست، اما شمعون او و همه فرزندانش را بکشت و جماعتی از کوهنها و علما و ائمه را که می‌پنداشت چنین هوائی در سر داشته باشند به قتل آورد. العازار پسر عنانی از این کار خشمگین شد ولی کاری بیش از خارج شدن از بیت المقدس از او ساخته نبود. گرسنگی بیداد می‌کرد یهود به خوردن پاره چرمها و حشرات الارفن و مردار پرداختند، آنگاه به خوردن یک دیگر. و زنی را دیدند که فرزندش را می‌خورد، رؤسا را از دیدن این منظره در دل رحمتی پدید آمد و به مردم اجازت دادند که از شهر خارج شوند گروهی خارج شدند و بیشترشان چون طعام خوردند در جای مردند.

بعضی از یهودیان به هنگام خروج از شهر قطعات طلا یا جواهر را می‌بلعیدند تا به دست رومیان نیفتد رومیان که از این کار آگاه شدند آنها را می‌کشتند و شکمشان را چاک می‌کردند و آن را بیرون می‌آوردند، و این کار در میان سربازان عرب و ارمن (آرام) رواج گرفت تیتوس آنها را طرد کرد. رومیان طمع به گشودن شهر کردند. و باروی سوم را با آلات قلعه کوب (قوچ‌سر) مورد حمله قراردادند یهود را توان دفع آن نبود رومیان بارو را سوراخ کردند.

یهود سوراخ را مرمت کردند بار دیگر رومیان با قلعه کوب قوچ‌سر آن را ویران کردند یهود با فداکاری تمام تا شبانگاه نبرد کردند، اما رومیان شب هنگام شبیخون زدند و باروها را گرفتند و فردا در لشکر یهود شکستی سخت درافتاد مردم به مسجد پناه بردند و سربازان در قلعه به جنگ پرداختند. تیتوس بناهای بین باروها را ویران کرد تا راه برای پیشروی سربازانش گشاده گردد.

پسر کریون بار دیگر آنها را به اطاعت فرا خواند، اجابت نکردند. جماعتی از کوهنها بیرون آمدند، رومیان امانشان دادند ولی رؤسا از خروج دیگر مردم ممانعت ورزیدند تیتوس شبگیر جنگ را آغاز کرد و مسجد را بگرفت و در صحن آن فرود آمد. جنگ چند روز ادامه یافت.

باروها ویران شد و بر دیوار هیکل رخنه‌ای پدید آوردند، سپاهیان روم همه شهر را در ضبط آوردند و بسیاری از مردم هلاک شدند و بسیاری گریختند. پس قلعه را ویران ساخت و چند بت در هیکل قرار داد و از ویران ساختن آن مانع شد. رؤسای رومی از این عمل ناخشنود بودند و کسانی را برانگیختند که در آن را به آتش کشند. بعضی از کوهنها از شدت تعصب خود را در آتش افکندند. شمعون و یوحنان در کوه صهیون پنهان شدند. تیتوس آنها را امان داد ولی نپذیرفتند، یک شب در خفا به قدس وارد شدند و یکی از سرداران روم را کشتند و به مخفیگاه خود بازگشتند. همه اتباع آنها گریختند. یوحنان خود را تسلیم تیتوس کرد.

تیتوس او را بند برنهاد. یوشع کوهن آلات مسجد را که همه از زر خالص بودند از جمله دو چراغدان و دو خوان نزد تیتوس آورد اوفینحاص خازن هیکل را دستگیر کرد و او خزائن بسیاری پر از دینارها و درهمها و عطرها و دیگر چیزهای خوشبو به او نشان داد. تیتوس با این غنایم و اموال و اسیران از بیت المقدس بیرون شد. آنگاه به شماره کردن کشتگان پرداختند. پسر کریون گوید: شماره مردگانی را که از دروازه خارج کردند تا به خاک سپارند به روایت مناحیم که موکل بر این کار بود صد و بیست و پنجهزار و هشتصد تن بود. ولی دیگران جز مناحیم گویند شمارشان ششصد هزار تن بود غیر از آنها که در چاهها افکنده بودند با به خارج قلعه انداخته بودند یا در راهها کشته شده بودند و کسی آنها را دفن نکرده بود. دیگری گوید شمار مردگان هزار هزار و صد هزار (یک میلیون و صد هزار) تن بود و اسیران از مرد و زن صد هزار و تیتوس در هر جشنی گروهی از آنها را نزد درندگان می‌انداخت تا به پایان رسیدند. یکی از کسانی که کشته شدند شمعون یکی از یاغیان سه‌گانه بود. اما فراز بن عضان گوید چون شمعون کشته شد امتای کوهن از قدس خارج شد- چنانکه گفتیم- و چون تیتوس از قدس بیرون رفت امتای در روستائی فرود آمد و در آنجا دژی ساخت و بازماندگان یهود در آنجا گرد آمدند. این خبر به تیتوس رسید و او در انطاکیه بود. سپاهی به سرداری سلیاس بدان صوب فرستاد و چند روزی آنها را در محاصره گرفت. سپس کوهنها و فرزندانشان دل بر مرگ نهاده روانه روم شدند و تا آخرین نفر جنگیدند. اما یوسف پسر کریون در این وقایع زن و فرزند خود را گم کرد و از آن پس خبری از ایشان نشنید تیتوس خواست او را در رم نزد خود نگهدارد ولی او به زاری طلب کرد که در بیت المقدس باشد. تیتوس اجابت کرد و او را به حال خود رها کرد.

بدین طریق دولت یهود منقرض شد و البقاء للّه وحده سبحانه و تعالی لا انقضاء لملکه.

عیسی بن مریم

خاندان ماثان از فرزندان داود (ع) کوهن بیت المقدس بودند: متان [۱] پسر العازار پسر الیهود پسر یاکین [۲] پسر صادوق [۳] پسر عازور پسر الیاقیم پسر ابیهود [۴] پسر زروبابل [۵] پسر سألتیئیل [۶] پسر یکنیا [۷] پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی اسرائیل پسر امون پسر منسی [۸] پسر حزقیا پسر احاز پسر یوتام [۹] پسر عزیا [۱۰] پسر یورام پسر یهوشافاط پسر وآسا، پسر ابیاه پسر رحبعم پسر سلیمان پسر داود (ص). و یکنیا پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی سلیمان در آوارگی بابل متولد شده و من این نسب را از انجیل متی نقل کردم. مقام کوهنیت عظمی بعد از خاندان حشمونیان به عهده آنان بود. بزرگ این خاندان پیش از عهد هیرودوس عمران پدر مریم بود. عمران پسر اسحاق بود و نسب به امون پسر منسی پانزدهمین پادشاهان بیت المقدس از جانب پدرشان سلیمان می‌رسانید در نسب او گفته‌اند عمران پسر یاشیم پسر امون.

و این بعید می‌نماید زیرا فاصله زمانی میان امون و عمران بیشتر از آن است که میانشان یک پدر باشد زیرا امون کمی بیش از ویرانی نخستین بوده و عمران در دولت هیرودوس کمی پیش از ویرانی دوم می‌زیسته و میانشان چهارصد سال فاصله بوده است.

ابن عساکر گوید- و پندارم که از سندی نقل می‌کند- که عمران از فرزندان زر و بابل است که او پس از بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس بر بنی اسرائیل حکومت کرد. و او پسر یکنیا آخرین پادشاه این قوم است که بختنصر او را به زندان افکند و عمویش صدقیاهو چنانکه گفتیم- بعد از او به امارت رسید. و در نسب او گوید: عمران پسر ماثان پسر فلان تا زر و بابل و حدود هشت نیای او را همه با نامهای عبرانی می‌شمارد که به ضبط آنها اعتمادی نیست، ولی از آن نسب نامه نخستین نزدیکتر است به صحت. و در آن از ماثان نام برده شده ولی از اینکه فرزند اسحاق باشد چیزی ذکر نکرده است. عمران پدر مریم در زمان خود از کوهن‌ها بود. زنش حنه بود دختر فنوئیل [۱۱] و از زنان عابده به شمار می‌رفت و خواهرش ایشاع نامیده می‌شد و گویند که خاله او زن زکریا پسر یوحنا بوده و ابن عساکر نسب او را تا یهود شافاط پنجمین پادشاهان بیت المقدس، از روزگار سلیمان، بالا می‌برد او میان زکریا و یهوشافاط دوازده پدر می‌شمرد که نخستین آنها یوحناست، و باقی همه نامهای عبری، چنانکه در نسب عمران چنین کرده بود. سپس گوید: زکریا پدر یحیی است- به مد و قصر بدون الف- از پیامبران بنی اسرائیل بود. و از کتاب یعقوب پسر یوسف نجار نقل شده که متان یعنی ماثان از سبط داود است. او را دو پسر بود: یعقوب و یواقیم.

---

[۱] ماثان. [۲] اخس. [۳] رادوق. [۴] ایور. [۵] زرقابل.

[۶] سالات. [۷] یوحنانیا. [۸] منشا. [۹] یواش. [۱۰] احزیا. [۱۱] فاقود بن فیل.

چون مثان مرد زن او را (مادر یعقوب و یواقیم) را مطنان به زنی گرفت. مطنان پسر لاوی از سبط سلیمان پسر داود بود آن زن از مطنان هالی را آورد. سپس هالی ازدواج کرد و بی‌آنکه صاحب فرزندی شود بمرد. برادر مادری‌اش یعقوب پسر ماثان با زن او ازدواج کرد، از او یوسف که نامزد مریم بود به وجود آمد ولی او را به هالی نسبت می‌دادند زیرا در احکام تورات چنین است که اگر مردی بدون فرزند بمیرد زنش از آن برادر اوست و نخستین فرزندی که از او به دنیا می‌آید به شوهر نخستینش منسوب می‌گردد. از این رو در نسب او می‌گویند: یوسف پسر هالی پسر مطنان. و حال آنکه او یوسف پسر یعقوب پسر متان است و او پسر لحا عموی مریم است.

یوسف را پنج پسر بود بنامهای: یعقوب و یوشا و بیلوت و شمعون و یهودا و یک دختر به نام مریم. اینان در بیت لحم زندگی می‌کردند ولی یوسف با خاندان خود به ناصره آمد و در آنجا مسکن گزید و نجاری پیشه گرفت تا آنجا که به یوسف نجار معروف گردید.

یواقیم با حنه خواهر ایشان ازدواج کرد و ایشاع که نازا بود زن زکریا پدر یوحنای معمدان بود. حنه سی سال صاحب فرزندی شد، از خداوند به دعا فرزندی خواستند مریم متولد شد، پس مریم دختر یواقیم پسر ماثان یا متان است و ایشاع که نازا بود برای زکریا پسرش یحیی را زائید. من می‌گویم: در قرآن نام پدر مریم عمران آمده است پس معنی عمران به عبرانی یوأقیم است یا او را دو نام بوده است. (پایان) طبری گوید: حنه مادر مریم آبستن نمی‌شد، نذر کرد که اگر صاحب فرزندی شود، او را معتکف بیت المقدس گرداند و بسیار بودند که چنین نذر می‌کردند. چون فرزند را زائید، آن را در پارچه پیچید و به مسجد آورد و به عابدانی که در آنجا معتکف بودند سپرد. کودک، دختر پیشوا و کوهنشان بود، برای کفالت او به نزاع و مشاجره پرداختند. زکریا می‌خواست آن کودک را بدو سپارند، زیرا زنش خاله او بود. ولی عابدان دیگر می‌گفتند نه، پدرش پیشوای ماست. پس قرعه زدند، قرعه به نام زکریا درآمد زکریا مریم را برگرفت و او را در مکانی شریف از مسجد که جز او هیچ کس را حق ورود بدان نبود جای داد، گویند آنجا محراب مسجد بود. ظاهرا پس از آنکه شیرخوارگی‌اش به پایان آمد او را به عباد مسجد سپرد و مریم در مسجد ماند و به عبادت پروردگار مشغول شد و آنگاه که نوبت او می‌شد کار سدانت را نیز به عهده می‌گرفت. و چنان در عبادت پای می‌فشرد که بدو مثل می‌زدند. و چنانکه در قرآن آمده است از مریم برخی حالات و کرامات آشکار می‌گردید.

ایشاع خاله مریم که زن زکریا بود نیز نازا بود. زکریا از خدا فرزندی خواست او را به یحیی بشارت داد. یحیی مقام پیامبری یافت، زیرا زکریا گفته بود که از من و خاندان یعقوب میراث برد و آنان همه پیامبران بودند، پس یحیی نیز پیامبر بود. یحیی در کودکی و جوانی حالاتی عجیب داشت، در دولت هیرودوس پادشاه بنی اسرائیل متولد شد، در بیابانها می‌زیست، ملخ می‌خورد و از پشم اشتران لباس می‌پوشید یهود او را در زمره کوهنهای بیت المقدس درآوردند و خداوند او را به نبوت سرافراز کرد. داستان او در قرآن آمده است.

در زمان او آنتیپاس پسر هیرودوس، در قدس پادشاه یهود بود، او را نیز به نام پدرش هیرودوس می‌خواندند، مردی شریر و فاسق بود. زن برادرش را غصب کرده بود و از او صاحب دو فرزند شده بود و این عمل در شریعت آنها حرام بود. علما و کوهنها از جمله یحیی پسر زکریا معروف به یوحنا او را سرزنش کردند.

ابن یحیی را نصاری معمدان می‌گویند. پادشاه همه ملامتگران خود را به قتل آورد.

یحیی را نیز بکشت. برای قتل او دلایل بسیار آورده‌اند. ولی این دلیل از همه به واقع نزدیکتر است. در اینکه آیا به هنگام قتلش پدرش زنده بوده یا نه، اختلاف است. از جمله گویند، چون یحیی کشته شد بنی اسرائیل پدرش را طلبیدند تا بکشندش ولی او بگریخت و به معجزه در درون درختی پنهان شد، اما گوشه‌ای از ردایش که از شکاف درخت بیرون مانده بود مردم را به او راه نمود. و مردم درخت را با اره به دو نیم کردند و زکریا نیز به دو نیمه شد. و بعضی گویند که زکریا پیش از مرگ یحیی مرده بود و آنکه در درخت به دو نیمه شد اشعیای پیامبر بوده است. همچنین در باب مدفن او اختلاف است. روایت صحیح این است که او را در بیت المقدس دفن کرده‌اند.

ابو عبیده به سند خود تا سعید بن مسیب روایت می‌کند که بختنصر چون به دمشق آمد خون یحیی پسر زکریا را دید که همچنان می‌جوشد، هفتاد هزار تن را بر سر خون او کشت تا از جوشش بازایستاد. بنابر این بودن یحیی با مسیح در یک روزگار به اتفاق مورخان مشکل می‌آید زیرا مسیح سالهای سال بعد از بختنصر آمده است.

در اسرائیلیان از تألیفات یعقوب پسر یوسف نجار چنین آمده است که چون مجوس به جستجوی ایشوع آمدند هیرودوس یوحنا پسر زکریا را طلبید تا با دیگر کودکان بیت لحم بکشد.

مادر یحیی او را به شقراء برد و پنهان ساخت. هیرودوس از پدرش زکریا که کوهن هیکل بود پسر را طلبید. زکریا گفت من از جای او آگاه نیستم او همراه مادر خود است. هیرودوس نخست او را تهدید به قتل کرد، سپس به قتلش آورد. سپس گوید: یک سال بعد از قتل زکریا مقام کوهنی هیکل را یعقوب پسر یوسف به عهده گرفت تا آنگاه که هیردوس بمرد.

اما مریم (ع) همچنان در مسجد به عبادت مشغول بود، تا خداوند او را به اعطاء ولایت گرامی داشت. در باب پیامبری مریم اختلاف است. برخی بدان سبب که ملائکه او را مخاطب ساخته‌اند، پیامبرش می‌دارند، اما اهل سنت چون ابو الحسن اشعری و غیر او می‌گویند پیامبری ویژه مردان است. و ادله فریقین در جای خود آمده است. ملائکه مریم را بشارت دادند که خدا او را برگزیده و او بی‌آنکه شوهری داشته باشد پسری خواهد زائید و آن کودک پیامبر خواهد شد. مریم از این خطاب در شگفت شد، اما ملائکه به او گفتند که خدا به هر کاری که اراده کند تواناست. مریم به تواضع سر فرود آورد و دانست که آن نوعی آزمایش است زیرا مردم او را سرزنش خواهند کرد.

و در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که: مریم هشت ساله بود که مادرش حنه وفات کرد و سنتشان چنان بود که هر کس از ازدواج خودداری می‌نمود برایش از هیکل راتبه‌ای قرار می‌دادند. پس خداوند به زکریا وحی کرد که فرزندان هارون را گرد آورد و مریم را نزد آنها برد در عصای هر کس آیت و نشانه پدیدار شد مریم را به او سپارد تا چون شوهر او باشد بی‌آنکه با او نزدیکی کند. یوسف نجار در جمع حاضر شد و از عصای او کبوتر سفیدی بیرون آمد و بر روی سرش نشست. زکریا به او گفت این عذرای پروردگار است و ترا چون همسر است بی‌آنکه با او درآمیزی. در این ایام مریم دوازده ساله بود، یوسف او را با اکراه به ناصره برد و همچنان با او می‌بود تا روزی مریم بیرون شد تا از چشمه آب بیاورد، برای نخستین بار ملک بر او آشکار شد و با او سخن گفت. سپس او را به ولادت عیسی- چنانکه در قرآن آمده است- بشارت داد. مریم حامله شد و نزد زکریا به بیت المقدس رفت. دید نفسهای آخر را بر می‌آورد پس به ناصره بازگشت. یوسف مریم را آبستن دید بر صورت خود زد و از رسوائی بیمناک شد زیرا با او شرط کرده بودند که با مریم نزدیکی نکند. مریم سخن ملک را بازگفت ولی یوسف نپذیرفت. تا آنگاه که ملک در خواب بر او آشکار شد و آنچه رفته بود بگفت. یوسف بیدار شد و نزد مریم به مسجد آمد و در مقابل او سر فرود آورد و او را به خانه برد. و نیز گویند که زکریا در این ماجرا شرکت کرد و آن دو را به لعان که از سنن موسی بود دعوت کرد ولی به آن دو زیانی نرسید و خداوند هر دو را تبرئه نمود. در انجیل متی آمده است که یوسف مریم را به زنی گرفت ولی پیش از نزدیکی دید که حامله است. خواست از بیم رسوائی از او جدا شود ولی در خواب به او گفتند که او را بپذیرد. و نیز ملک به او گفت که این فرزند از روح القدس است. و یوسف از صدیقین بود و ایشوع بر فراش او زاده شد.

طبری گوید: مریم و یوسف پسر یعقوب که پسر عموی او بود- و به روایتی دیگر که پسر دائی او- هر دو از سادنان بیت المقدس بودند و جز برای نیازهای انسانی یا برای آوردن آب از نزدیکترین مکانی که در دسترس بود از آنجا بیرون نمی‌آمدند. روزی مریم به طلب آب بیرون رفت و یوسف در مسجد ماند. مریم وارد مغاره‌ای شد که معمولا از آنجا آب برمی‌داشت در آنجا جبرئیل به صورت انسانی بر او ظاهر شد مریم خواست زاری کند تا به او آسیبی نرساند ولی جبرئیل گفت: «من رسول پروردگار تو هستم تا به تو فرزندی پاکیزه ببخشم» پس از مریم آب طلبید. و از وهب بن منبه روایت شده که جبرئیل در گریبان مریم دمید و این دم به رحم او رسید و عیسی را پدید آورد. با مریم خویشاوندی بود به نام یوسف نجار در مسجدی در کوه صهیون. که خدمت در آن مسجد را فضیلتی می‌دانستند. و این دو در آنجا به خدمت و عبادت مشغول بودند. چون یوسف مریم را آبستن دید در شگفت شد، زیرا به پاکدامنی او یقین داشت و می‌دانست که هرگز از آنجا قدم بیرون ننهاده است. و چون سبب پرسید، مریم گفت:

این از قدرت خدا است. یوسف خاموش شد و همچنان به خدمت پرداخت. چون آثار حمل آشکار شد نزد ایشاع خاله مریم رفت او نیز به یحیی آبستن بود. ایشاع گفت: من می‌بینم آنچه در شکم من است به آنچه در شکم تو است نماز می‌برد.

آنگاه مریم را فرمان دادند که از بیم سرزنش قوم از شهر خارج شود. چه ممکن بود فرزندی را که در شکم داشت بکشند. یوسف او را به مصر برد. در راه او را درد زادن گرفت و چنانکه در قرآن آمده است بار خود بر زمین نهاد.

مریم او را از مردم پنهان می‌داشت و به نگهداری‌اش می‌کوشید تا به دوازده سالگی رسید. از او کرامات چندی آشکار شد و خبر او به گوش همه رسید. به مریم فرمان شد که او را به ایلیاء برگرداند و مریم چنین کرد. و پی در پی از او معجزات پدید می‌آمد و مردم تا از بیماریهای خود شفا یابند و از غیب بپرسند نزد او می‌آمدند.

طبری گوید: سدی آورده است که مریم دچار حیض شد و بدین سبب از مسجد خارج گردید. آنگاه ملک در او دمید و ایشاع خاله او بود که از او در باب حمل پرسید و با او به گفتگو پرداخت و گفت که از قدرت خداوند است. و زادن مریم در مشرق بیت اللحم نزدیک به بیت المقدس بود، همانجائی که یکی از ملوک روم در این زمان بنایی عظیم بر سر آن ساخته است.

ابن عمید مورخ مسیحی گوید: سه ماه از تولد یحیی پسر زکریا و سی و یک سال از پادشاهی هیرودوس بزرگ و چهل و دو سال از پادشاهی آوگوستوس قیصر گذشته بود که عیسی متولد شد. و در انجیل آمده است که یوسف با او ازدواج کرد و تا این امر را مکتوم بدارد او را به بیت لحم برد. مریم عیسی را در بیت لحم زائید و او را در آغل نهاد زیرا جائی برای فرود آمدن نداشت. جماعتی از مجوس را پادشاه ایران فرستاد تا بپرسند پسر پادشاه بزرگ کجاست.

نزد هیردوس آمدند و گفتند آمده‌ایم تا بر او نماز بریم، و از آنچه کاهنان و ستاره شناسان در باب ظهور مسیح گفته بودند او را آگاه ساختند و گفتند که این مولود در بیت لحم به دنیا می‌آید.

آوگوستوس قیصر از آنچه مجوس گفته بودند آگاه شد و از هیرودوس خبر پرسید او نیز هر چه واقع شده بود برای قیصر بنوشت و گفت همه کودکان را از دو ساله به پائین خواهد کشت. یوسف نجار را فرمان شد که عیسی را به مصر ببرد و دوازده سال در آنجا درنگ کند. در آنجا از عیسی کراماتی آشکار شد. هیردوس که در جستجوی او بود به هلاکت رسید آنگاه فرمان شد که به ایلیا بازگردد و بازگشت تا صدق گفتار اشعیای نبی که گفته بود: «از مصر ترا فرا خواندم» آشکار شود.

در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که چون درد زادنش گرفت و او در راه بر خری سوار بود، تا به قریه بیت لحم برسند درد را تحمل کرد. در آنجا در غاری زائید و فرزند را ایشوع نام نهاد. چون عیسی به دو سالگی رسید و آن واقعه مجوسان رخ داد هیردوس از او بیمناک شد و فرمان داد تا همه کودکان بیت لحم را بکشند. یوسف کودک و مادرش را به مصر برد.

در خواب به او الهام شده بود. دو سال در مصر ماند تا هیردوس بمرد، سپس فرمان شد که به ناصره بازگردد، در این حال بعضی معجزات چون زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران و آفریدن پرنده و جز آنها از او ظاهر شد. چون به هشت سالگی رسید از این اعمال باز ایستاد، سپس یوحنای معمدان از بیابان آمد و او یحیی پسر زکریا بود که مردم را به توبه و روی آوردن به دین فرا می‌خواند و اشعیا خبر داده بود که او در ایام مسیح بیرون می‌آید.

مسیح از ناصره آمد و او را در اردن دید و یوحنا که در آن هنگام سی ساله بود او را تعمید داد. عیسی باز رو به بیابان نهاد و به عبادت و نماز و رهبانیت پرداخت و دوازده شاگرد خود: سمعان پطرس و برادرش اندریاس [۱] و یعقوب پسر زبدی و برادرش یوحنا و فیلیپوس [۲] و پرتولوماوس و توما و متی العشار و یعقوب پسر حلفا و تداوس و شمعون القنانی و یهودای اسخریوطی را برگزید. و همچنان به اظهار معجزات مشغول بود تا آنگاه که هیرودوس کوچک یوحنا یعنی یحیی پسر زکریا را بگرفت زیرا مانع ازدواج او با زن برادرش بود، و او را کشت و جسدش در نابلس به خاک سپرده شد.

پس مسیح در نماز و روزه و دیگر اعمال قوانینی نهاد و چیزهایی را حلال و چیزهائی را حرام ساخت. و انجیل بر او نازل شد و به دست او خوارق و عجایب پدیدار شد و نامش در همه جا پیچید و بسیاری از بنی اسرائیل پیرو او شدند و رؤسای یهود بر دین خود بیمناک گشتند و برای قتلش توطئه کردند. عیسی حواریان را جمع کرد. دو شب نزد او خوابیدند و طعامشان داد و در خدمتشان مبالغت نمود آن قدر که در شگفت شدند و گفت چنین کرده است تا به او تأسی کنند. و زبان به موعظه گشود که پیش از اینکه خروس بار سوم بخواند یکی از شما مرا انکار خواهد کرد و یکی از شما مرا به بهای اندکی خواهد فروخت و شما بهای مرا خواهید خورد.

سپس همه متفرق شدند. یهود جاسوسانی را بر آنها گماشته بودند. شمعون را که از حواریون بود گرفتند و او از مسیح بیزاری جست، رهایش کردند. یهودای اسخریوطی آمد. او سی درهم گرفت و آنها را نزد عیسی برد. آنان جائی را که عیسی می‌خوابید دیدند. او را دستگیر کردند و نزد پیلاتوس [۳] نبطی سردار قیصر که حاکم بر یهود بود بردند. جماعتی از کوهنها نیز حاضر شدند و گفتند که این دین ما را فاسد می‌کند و نوامیس ما را حلال می‌گرداند و دعوی پادشاهی می‌کند. او را بکش. سردار رومی درنگ کرد. یهود بر او بانگ زدند که اگر تن زند قصه به قیصر رفع خواهند کرد، این بود که آن سردار فرمان قتلش را صادر کرد. عیسی به حواریان گفته بود که یهود در باب او به شبهه خواهند افتاد. پس یهود کسی را که شبیه او بود بردار کردند، هفت روز گذشت مادرش به پای دار آمد و گریستن گرفت. عیسی بر او ظاهر شد و پرسید بر که می‌گریی؟ گفت: بر تو. گفت: خداوند مرا به آسمان برد و به من جز نیکی نرسید.

---

[۱] اندراوس.　　[۲] فیلبس.　　[۳] فلاطش.

و این همان کسی است که به جای من به اشتباه بردار کردند. حواریان را بگوی مرا در فلان جای دیدار کنند. حواریان نزد او رفتند. عیسی آنها را به تبلیغ رسالتش در مکانهائی که قبلا برایشان معین کرده بود مأمور نمود. علمای نصاری می‌گویند از حواریان، آنکه به رم رفت پطرس بود و پولس نیز با او بود پولس از حواریان نبود از اتباع بود. و آنکه به سرزمین سودان و حبشه رفت متای عشار و آندریاس بودند و آنکه به سرزمین بابل و مشرق رفت توما [۱] بود و آنکه به سرزمین افریقیه رفت فیلیپوس بود و آنکه به افسوس قریه اصحاب کهف رفت یوحنا بود و آنکه به اورشلیم یعنی بیت المقدس رفت یوحنا بود و آنکه به زمین عرب و حجاز رفت برتولوماوس بود و آنکه به برقه و بربر رفت شمعون القنانی بود.

ابن اسحاق گوید: پس یهود بر باقی حواریان درافتادند و آنان را به انواع عذاب و شکنجه و آزار مبتلی کردند. قیصر این خبر بشنید و پیلاتوس نبطی سردارش اخبار و معجزات عیسی و ستمی را که از یهود بر او و پیش از او بر یوحنا رفته بود بنوشت. قیصر فرمان داد که از این کار باز ایستند. و گویند که بعضی از ایشان را نیز بکشت.

حواریان به سرزمینهایی که عیسی روانه‌شان کرده بود برفتند، به بعضی ایمان آوردند و بعضی را هم تکذیب کردند. یعقوب برادر یوحنا به رم رفت. گالنیوس [۲] قیصر او را کشت و شمعون را به حبس انداخت. سپس نجات یافت و به انطاکیه رفت آنگاه در ایام کلاودیوس [۳] قیصر، جانشین گالنیوس به رم بازگشت، بسیاری از مردم به او گرویدند و یکی از زنان قیصر بدو ایمان آورد. شمعون او را از صلیب خبر داد. آن زن به قدس آمد و صلیب را از زیر زباله‌ها بیرون آورد و آن را در حریر و طلا گرفت و با خود به رم آورد.

اما پطرس بزرگ حواریان و پولس که هر دو را عیسی (ع) به رم فرستاده بود در آنجا ماندند و دین نصرانیت را رواج دادند. پطرس انجیل را به زبان رومی نوشت و آنرا به مرقس شاگرد خود نسبت داد. و متی انجیلش را در بیت المقدس به زبان عبرانی نوشت و پس از او یوحنا پسر زبدی آن را به رومی ترجمه کرد، و لوقا انجیلش را به رومی نوشت و نزد برخی از اکابر روم فرستاد و یوحنا پسر زبدی نیز انجیل خود را به زبان رومی نوشت. پس همه رسولان حواریان در رم جمع شدند و برای دین خود قوانین شرعی وضع کردند و آن را به دست اکلمنته [۴] شاگرد پطرس روان کردند و در آن نام کتابهائی را که باید پذیرفت نوشتند.

از کتب قدیم پنج سفر تورات و کتاب یوشع بن نون و کتاب داوران و کتاب روت [۵] و کتاب یهودا و سفر پادشاهان حاوی چهار کتاب و سفر بنیامین و سفر مکابین [۶] حاوی سه کتاب و کتاب عزرای پیشوا و کتاب استر [۷] و کتاب

---

[۱] توماس. [۲] غالیوس. [۳] قلودیش. [۴] اقلیمنطس.

[۵] راعوث. [۶] مقباسین. [۷] اشیر.

قصه هامان (؟) و کتاب ایوب صدیق و مزامیر داود نبی و کتابهای پنجگانه پسرش سلیمان و کتاب نبوات پیامبران کوچک و بزرگ حاوی شانزده کتاب و کتاب یسوع پسر سیراخ [۱] و از کتب جدید کتابهای چهارگانه انجیل و رساله‌های قتالیقون (؟) حاوی هفت رساله و رساله‌های پولس حاوی چهارده رساله و ایرکسیس (؟) و آن قصه‌های پیامبران است و افلیمد (؟) نامیده می‌شود حاوی هشت کتاب مشتمل بر کلام رسولان و آنچه بدان امر شده‌اند یا از آن نهی شده‌اند و نامه‌های مسیحیان بزرگ به اسقفهایشان موسوم به بطریقها که هر یک در سرزمینی دین مسیحیت را تعلیم می‌کردند. در رم پطرس رسول بود که عیسی (ع) خود او را بدانجا فرستاده بود و در بیت المقدس یعقوب نجار و در اسکندریه مرقس شاگرد پطرس و در بیزانطیه و آن قسطنطنیه است آندریاس پیر و در انطاکیه برانابا و شمعون ملقب به نیجر.

صاحب این دین و آنکه مراسم را بر پا می‌دارد بطرک می‌نامند و آن رئیس شریعت و خلیفه مسیح است در میان آنها. او نواب و خلفای خود را بر مسیحیانی که از او دوراند می‌فرستد این نواب و خلفا را اسقف می‌گویند یعنی نائب بطرک. و قراء را قسیس می‌گویند و صاحب نماز را جاثلیق و خدمتگزاران مسجد را شماس و آنکه خود را در خلوت وقف عبادت کرده است راهب و قاضی را مطران می‌خوانند. و تا آن عهد در مصر پیشوائی نبود تا آنکه دهدس (؟) یازدهمین اسقف اسکندریه بدانجا آمد و او بطرک اسقفان مصر شد.

اسقفها بطرک را اب (پدر) می‌گفتند و قسیس‌ها نیز اسقف‌ها را اب (پدر) خطاب می‌کردند.

پس اب میان این دو طبقه مشترک بود تا آنکه بطرک اسکندریه را بابا (پاپ) خواندند تا از اسقف در اصطلاح قسیسان متمایز باشد و معنای آن پدر پدران است. پس این اسم رواج گرفت آنگاه به بطرک رم که صاحب کرسی پطرس بزرگ حواریون و رسول مسیح است اطلاق شد و تا این روزگار او را بابا (پاپ) می‌خوانند.

بعد از کلاودیوس، نرون آمد. او پطرس بزرگ حواریان و پولس را که عیسی (ع) به رم فرستاده بود بکشت و به جای پطرس ارنوس را در رم قرار داد و مرقس انجیلی شاگرد پطرس را نیز به قتل آورد. او مدت هفت سال در اسکندریه مردم را به دین فرا خوانده بود. پطرس او را به نواحی مصر و برقه و مغرب فرستاده بود، نرون او را کشت و بعد از او حنینیا جانشین او شد و او بعد از حواریون نخستین بطرک است. و در عهد او یهود بر یعقوب نجار اسقف بیت المقدس شوریدند و او را کشتند و کلیسا را ویران کردند و صلیب را در زیر خاک کردند، تا آنگاه که هلنا مادر قسطنطین- چنانکه بعد از این خواهیم گفت- آن را بیافت. نرون به جای یعقوب نجار پسر عمویش شمعون پسر کیافا را منصوب نمود. از این پس قیاصره در برابر این دین اوضاع مختلف داشتند بعضی بدان روی خوش نشان می‌دادند و بعضی بر آن

---

[۱] شارخ.

سخت می‌گرفتند. تا آنگاه که قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول بانی آن شهر مشهور آمد و پیش از آن به جای قسطنطنیه شهر کوچکی بود به نام بیزانطیه.

هلنا [۱] زنی صالحه بود، در سال بیست و دوم پادشاهی پسرش قسطنطین آیین مسیح را اختیار کرد. او به جائی که صلیب را در آنجا نصب کرده بودند آمد، چندی درنگ کرد و اندوهگین شد و از آن چوب که عیسی را به زعم خود بر آن بر دار کرده بودند، سراغ گرفت.

او را از آنچه یهود کرده بودند آگاه ساختند و گفتند که آنجا را جای ریختن زباله‌ها و نجاسات و خاکروبه و مردار کرده‌اند و صلیب را در زیر این پلیدیها پنهان نموده‌اند و گفتند از نشانه‌های آن این است که چون بیمار علیلی دست بدان زند در حال شفا می‌یابد. هلنا صلیب را بیافت و بشست و خوشبو ساخت و آن را در زر و حریر گرفت و برای تبرک در نزد خود بر پا نمود. و فرمود بنایی عظیم در آن مکان بدین پندار که گور مسیح آنجاست برآوردند و این همانجائی است که امروز به قمامه معروف است. هلنا مسجد بنی اسرائیل را ویران ساخت و فرمان داد تا قاذورات و خاکروبه‌ها بر صخره‌ای که بر آن گنبد برآورده بودند و قبله یهود بود بریزند. و بر این حال بود تا عمر بن الخطاب (رض) بیت المقدس را فتح کرد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

از میلاد مسیح تا پیدا شدن صلیب سیصد و بیست و هشت سال می‌گذشت. بطرکها و اسقفها دین مسیح را بر آن پایه از قوانین و عقاید و احکام که حواریان وضع کرده بودند بر پا داشتند، سپس در میانشان در باب عقاید و دیگر سنتها از ایمان به خدا و صفات او اختلافاتی پدید آمد. و یکی از این امور- نعوذ باللّه- اعتقاد آنها به تثلیث است. زیرا پاره‌ای از سخنان مسیح در انجیل که اینان به تأویل و معانی آنها راه نیافته‌اند و بر ظواهرشان حمل کرده‌اند موجب چنین پندارهایی شده است. مانند این سخن مسیح به زعم آنها به هنگام بردار شدن که گفت: من نزد پدرم و پدر شما می‌روم. و گفت: این کار نیک یا آن کار نیک را انجام دهید تا فرزندان پدرتان در آسمان بشوید و به کمال برسید، چنانکه پدرتان که در آسمان است کامل است. و در انجیل به او گفت: به تحقیق تو یگانه پسر هستی و شمعون الصفا گفت: تو به حق پسر خدائی. چون ابوت را از ظاهر این عبارات اثبات کردند پنداشتند که عیسی ابن مریم از پدری قدیم است و اتصال او به مریم تجسد کلمه است که از خدا صادر شده و با جسد مسیح درآمیخته است و در درون پیکر مسیح جای دارد. پس مجموع کلمه و جسد فرزند و آن ناسوت و کلی و قدیم و ازلی است. و مریم خدائی ازلی زاییده است و قتل و صلب بر جسد و کلمه واقع شده که از آن دو به ناسوت و لاهوت تعبیر می‌کنند.

مسیحیان این عقیده را پذیرفتند و میانشان اختلافات پدید آمد، و بدعتگذارانی ظهور کردند و اقوال کفرآمیزشان

---

[۱] هیلانه.

گونه‌گون شد و از سرسخت‌ترین اینان ابن دیصان بود.

اسقفان و بطرکها در برابر این بدعتگذاران از عقاید خود که می‌پنداشتند حق است دفاع کردند. و یونس سمیساطی بطرک انطاکیه پس از چندی در ایام کلاودیوس قیصر ظهور کرد. و از توحید و نفی کلمه و روح سخن گفت و جماعتی پیرو او شدند. سپس بمرد و اسقفها گفتار او را رد کردند و همواره چنین بود تا ایام قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول، که آئین مسیحیت اختیار کرد. در زمان بطرکی اسکندروس در اسکندریه یکی از اسقفها به نام آریوس معتقد به حدوث پسر شد و گفت پدر آفرینش را به او ارزانی داشته است. اسکندروس این قول را ناخوش داشت و آریوس را از دخول به کلیسا منع کرد. و اعلام کرد که ایمان او فاسد است و این معنی را به دیگر اسقفها و بطرکها که در دیگر نواحی بودند نوشت. دو اسقف دیگر را نیز که چنین اندیشه‌هایی داشتند از دخول به کلیسا مانع شد. اینان شکایت به قسطنطین بردند. قسطنطین در سال نوزدهم دولتش آنان را احضار کرد تا در برابر او مناظره کنند.

چون اریوس گفت، پسر حادث است و پدر وجود را به او تفویض کرده. اسکندروس گفت: و به این وجود شایسته الوهیت شد. قسطنطین سخن او را بپسندید و به او اجازه داد که کوس کفر اریوس را فرو کوبد. اسکندروس اجتماع علمای دین را جهت تحریر معتقدات ایمانی خواستار شد. قسطنطین همه را گرد آورد دو هزار و سیصد و چهل اسقف بودند و این اجتماع در شهر نیقیه بود و به شورای نیقیه معروف شده است. ریاست آن به عهده اسکندروس بطرک اسکندریه و اسطانس بطرک انطاکیه و مقاریوس اسقف بیت المقدس بود. سلطوس (؟) بطرک رم به نیابت از سوی خود قسیسی را به مجمع فرستاد. این گروه به گفتگو و مناظره نشستند، پس از کشمکش بسیار سیصد و هجده اسقف همرأی شدند و قسطنطین به رأی آنان گروید و شمشیر و انگشتری خود را به آنان تقدیم داشت. این گروه برای او قوانین دین و پادشاهی وضع کردند و اریوس تکفیر شد. و آن عقیده‌ای را که همگان بر آن رأی داده بودند نوشتند.

و نص آن بنابر آنچه ابن عمید از مورخانشان نقل کرده نزد آنهاست و شهرستانی در کتاب ملل و نحل آن نص را بدین گونه آورده است:

«ما به خدای یکتا که پدر است و مالک هر چیز و آفریننده آنچه دیده و نادیده است ایمان داریم و به یک پسر که ایشوع مسیح پسر خدا است ایمان داریم. اول همه خلایق است و مصنوع نیست. خدائی است حق از گوهر پدرش که به دست او عالمها استوار گردید و خلق کرد او همه چیز را از برای ما و از برای همه مردم و از برای رستگاری و خلاص ما از آسمان نزول کرد، و از روح القدس متجسد شد و از مریم بتول متولد گردید. در ایام پیلاتوس بر دار کرده شد سپس به خاک سپرده شد و روز سوم برخاست و به آسمان رفت و در جانب راست پدرش جلوس نمود و آماده است که بار دیگر باز گردد تا میان زندگان و مردگان داوری کند. ما به روح واحد، روح حق که از پدر خود بیرون آمده و به معمودیه واحد برای آمرزش خطاها و به جماعت قدسیه مسیحیه جاثلیقیه و به قیام ابدانمان در حیات دائمی ابدی ایمان داریم.» این چیزی است که در نخستین شورا یعنی شورای نیقیه بر آن اتفاق کردند و در آن اشارت است به

حشر ابدان، چیزی که همه مسیحیان بدان اعتقاد ندارند، بلکه به حشر ارواح معتقدند. و این نص را امانت (میثاق، اعتقادنامه) نیقیه خوانند. و همراه آن قوانین و شرایع نهادند و آن را هیمایون نامیدند. و اسکندروس بطرک پنج ماه پس از این شورا بمرد.

و چون هلنا مادر قسطنطین کلیساها را آبادان نمود و پادشاه دوست داشت که آنها را تقدیس کند و اسقفها را بدین منظور گرد بیاورد، اوسانیوس بطرک قسطنطنیه را روان داشت.

اثناس بطرک اسکندریه نیز به آنها پیوست و شورائی در صور تشکیل دادند. این اوسانیوس همان بود که اسکندروس او را با اریوس از کلیسای اسکندریه اخراج کرده بود و شورای نیقیه و نص اعتقاد نامه بدین منظور پدید آمده بود و در این شورا اریوس و اوسانیوس و رفیقشان نفی و لعنت شده بودند. اوسانیوس بعد از آن واقعه آمد و از اریوس و اعتقاد او اظهار برائت کرد. قسطنطین نیز پذیرفت و او را بطرک قسطنطنیه نمود. چون در صور گرد آمدند ارمانیوس همچنان بر رأی اریوس بود. اوسانیوس بطرک قسطنطنیه اشارت کرد که اثناس بطرک اسکندریه به دفاع از قول اریوس برخیزد. ارمانیوس گفت: اریوس نگفته است که مسیح جهانی را آفریده است، بلکه گفته است که او همان کلمهٔ الله است که جهان بدان آفریده شده همچنانکه در انجیل آمده است. اثناس بطرک اسکندریه گفت: و این کلام نیز مستلزم آن است که پسر مخلوق باشد و حال آنکه او همه مخلوقات را جز پدر آفریده است. زیرا اگر عالم بدو آفریده شده باشد، لازم می‌آید که پدر چیزی را نیافریده باشد یعنی در آفرینش از دیگری یاری طلبیده و آنکه از کسی یاری طلبد به آن یاری دهنده چون متممی نیازمند است و حال آنکه پدر به ذات خود آفریننده است. و خداوند از این همه منزه است. و اگر اریوس می‌پندارد که پدر چیزی را اراده می‌کند و پسر آن را می‌آفریند او فعل پسر را کامل‌تر از فعل پدر به حساب آورده، زیرا پدر فقط صاحب اراده است و پدید آوردن که اتم است فعل پسر است. چون بطلان عقاید اریوس آشکار شد بر ارمانیوس که در عقاید اریوس مناظره می‌کرد حمله آوردند و او را به سختی زدند چنانکه خواهرزاده پادشاه او را نجات داد. سپس کلیساها را تقدیس کردند و جمع پراکنده شد و خبر به قسطنطین رسید او از اینکه ارمانیوس را بطرک قسطنطینیه کرده بود پشیمان شد و بر او خشم گرفت.

ارمانیوس پس از دو سال که از ریاستش گذشته بود بمرد. از آن پس اصحاب اریوس نزد قسطنطین جمع آمدند و عقیده او را تحسین کردند و گفتند که در شورای نیقیه به اریوس ستم کرده‌اند و در این باب که گفته‌اند که پدر در جوهریت مساوی با پسر است از حق منحرف شده‌اند. نزدیک بود که پادشاه از ایشان بپذیرد. ولی کیروش اسقف بیت المقدس به او نامه نوشت و او را از پذیرفتن عقاید اریوس بر حذر داشت. قسطنطین از تصمیمی که گرفته بود بازگشت.

پس قسطنطین و قیصرها بعضی مفاد آن اعتقاد نامه را پذیرفتند و بعضی عقاید اریوس را و هر یک از دو طایفه به هنگامی که قیصری طرفدار آنان بود آشکار می‌شدند. یکی از قیصرها با طایفه‌ای که عقیده‌ای جز عقیده او داشت

سخت گرفت، یکی از علما و حکما به او گفت: نباید مخالفت را ناخوش داشت زیرا میان حنیفان نیز اختلاف پدید می‌آید. جز این نیست که این مردم خداوند را حمد می‌کنند و او را به صفات بسیار می‌ستایند و خدا نیز این را دوست می‌دارد و او اندکی از خشم باز ایستاد. بعضی از هر دو طایفه روی‌گردان می‌شدند و هر طایفه را با دینش به حال خود می‌گذاشتند. اما شورای دوم در قسطنطینیه تشکیل شد دویست و پنجاه سال بعد از شورای نیقیه. در این شورا گرد آمده بودند تا در باب عقاید مقدونیوس و سلیوس بحث کنند. آنها گفتند که جسد مسیح ناسوتی نیست و لاهوت آن را از ناسوت بی‌نیاز داشته است و برهان آن را از انجیل آوردند که می‌گوید کلمه گوشت شد و نمی‌گوید کلمه انسان شد و گفتند پس خدائی است بزرگ و خدائی بزرگتر، پدر در بزرگ بودن بر پسر برتری دارد. و گفتند که پدر در قوه و جوهر غیر محدود است. شرکت کنندگان در شورا این عقیده را باطل دانستند و آن دو را لعنت کردند و تکفیر نمودند. و بر اعتقاد نامه‌ای که در شورای نیقیه تصویب شده بود، افزودند که ما به روح القدس که از پدر برگزیده شده ایمان می‌آوریم و هر کس را که از آن پس کلمه‌ای بر اعتقاد نامه بیفزاید یا از آن بکاهد لعنت کردند.

چهل سال بعد از این، شورای سوم را به خاطر شور در عقاید نسطوریوس بطرک در قسطنطینیه تشکیل دادند. زیرا او می‌گفت: مریم خدا نزاد، مریم انسان زائید و این انسان با خدا در مشیت متحد است نه در ذات. نیز او خدای حقیقی نیست. بلکه کسی است که خدایی به او به موهبت و کرامت داده شده و نیز به دو اقنوم و دو جوهر قائل بود. و این رأی که نسطوریوس ابراز می‌داشت رأی تاودوس و دیودس اسقف بودند. آنها می‌گفتند آنچه از مریم زاده شد مسیح بود و آنچه از پدر تولد یافت پسر ازلی بود. و پسر ازلی در مسیح که محدث است حلول کرد. پس مسیح را پسر خدا می‌گویند به موهبت و کرامت، و اتحاد به مشیت و اراده است. اینان برای خدا دو پسر قائل شدند یکی به جوهر و دیگر به نعمت. سخن نسطوریوس به کرلس بطرک اسکندریه رسید، او به کلمنت [۱]، بطرک رم و یوحنا بطرک انطاکیه، و یونالوس اسقف بیت المقدس نوشت و آنها به نسطوریوس نامه نوشتند تا او را با ذکر دلایل و براهین از این قول باز دارند ولی او از گفته خود عدول ننمود و به گفتار آنان التفاتی نکرد.

پس دویست تن از اسقف‌ها در شهر افسس جهت نظر کردن در اعتقاد او مجمعی تشکیل دادند، بطلان آن را مقرر داشتند و قائل به آن را لعنت و تکفیر کردند.

اما یوحنا بطرک انطاکیه با آنکه انتظار ورودش را نداشتند در مجمع حاضر شد و با قول همه مخالفت ورزید و قول نسطوریوس را تأیید کرد. سپس باوداسوس پس از چندی میانشان مصالحه کرد و علیه قول نسطوریوس اتفاق کردند. اسقفهای شرق اعتقاد نامه خود را نوشتند و آن را نزد کرلس فرستادند و مورد قبول قرار گرفت. و نسطوریوس به صعید مصر تبعید شد و در اخمیم فرود آمد و پس از هفت سال از ورودش به مصر بمرد. اما عقاید او در میان نصارای

---

[۱] اللمیس.

مشرق و در ایران و عراق و جزیره و موصل تا فرات رواج گرفت.

بیست و یک سال بعد از این، مجمع چهارم در شهر خلقدونیه با شرکت ششصد و سی و چهار اسقف از جوانان قیصر تشکیل شد تا در عقیده دیوسکوروس [۱] بطرک اسکندریه نظر کنند، زیرا او می‌گفت مسیح جوهری است از دو جوهر و اقنومی است از دو اقنوم و طبیعتی است از دو طبیعت و مشیتی است از دو مشیت. و حال آنکه اسقفها و بطرکها در این عهد قائل به دو جوهر و دو طبیعت و دو مشیت و یک اقنوم واحد بودند. دیوسکوروس با چند تن از اسقفها با آن مخالفت کردند، او عقیده خود را به خط خود نوشت و هر کس را که با آن مخالفت کند لعنت نمود. مارکیانوس [۲] قیصر قصد قتل او کرد. بطرکها به حضور او اشارت کردند و اسقفها برای مناظره با او جمع شدند. او در مجلس مارکیانوس قیصر حاضر شد در مخاطبه و و مناظره با آنها رسوا گردید. از جمله زن پادشاه خواست با او به مناظره پردازد دیوسکوروس به او جوابی تلخ داد آن زن با دست خود او را سیلی زد و دیگران که حاضر بودند در زدن او همدست شدند. مارکیانوس قیصر به اهل مملکتش در تمام نواحی نوشت که مجمع خلقدونیه حق است و هر که با آن مخالفت ورزد کشته می‌شود.

دیوسکوروس مضروب و تبعید شده به قدس و فلسطین آمد مردم آنجا قول او را پذیرفتند نیز مسیحیان مصر و اسکندریه به اعتقاد او گردن نهادند و او به هنگامی که در تبعید به سر می‌برد اسقفهائی که همه یعقوبی بودند به اطراف روانه داشت ابن عمید گوید مذهب دیوسکوروس را یعقوبی می‌گویند زیرا نام او در واقع یعقوب بود. او در نامه‌هایش به مؤمنان می‌نوشت از مسکین تبعیدی یعقوب ... نیز گویند او را شاگردی بود به نام یعقوب که قوم بدو منسوبند و نیز گویند شاویرش بطرک اسکندریه به عقاید دیوسکوروس قائل بود و او شاگردی به نام یعقوب داشت.

ابن عمید گوید: از مجمع خلقدونیه کلیساها و اسقفها به یعقوبی، ملکی (ملکانی) و نسطوری تقسیم شد، یعقوبی پیروان مذهب دیوسکوروس هستند که ما درباره آن سخن گفتیم. و ملکیه پیروان همان اعتقاد نامه‌ای هستند که شورای نیقیه تصویب کرد و مجمع خلقدونیه بعد از آن بود و بیشتر مسیحیان با آن هستند و نسطوریان اهل مجمع سوم‌اند و اکثرشان در مشرق‌اند.

ملکی‌ها و یعقوبیها بر حسب اینکه قیاصره همراه کدام یک باشند از پی یک دیگر بر کرسی ریاست می‌نشینند پس از اینها، صد و سی سال یا شصت و سه سال بعد مجمع پنجم در قسطنطنیه در ایام یوستی نیانوس قیصر جهت نظر در قول اقفسح (؟) تشکیل شد، زیرا از او نقل شده بود که به تناسخ قائل است و منکر رستاخیز. و نیز از اسقفهای انقرا، مصیصه و رها نقل شده بود که می‌گویند جسد مسیح فنطاسیا است. قیصر همه را در قسطنطینیه جمع کرد تا در آنجا

---

[۱] دیسقدریوس. [۲] مرقیان.

بطرک با آنها مناظره کند. بطرک گفت اگر جسد مسیح فانی می‌شود پس قول و فعل او نیز باید فانی شود. اسقف اقفسح گفت: مسیح از میان اموات برمی‌خیزد تا رستاخیز و قیامت تحقق یابد، تو چگونه این را انکار می‌کنی؟ صد و بیست اسقف هم رأی شدند و او را تکفیر کردند و او و هر که را که به قول او قائل باشد واجب اللعن دانستند و فرق نصاری بر این سه فرقه استقرار یافت.

ایرانیان خبر از ایرانیان و ذکر وقایع و دولت‌هایشان و نام‌های پادشاهانشان و چگونگی فرمانروایی‌شان تا زمان انقراض آن

این امت یکی از کهن‌ترین امت‌های عالم است، از همه امت‌ها نیرومندتر و آثارش در روی زمین از همه افزون‌تر است. ایرانیان را در جهان دو دولت بزرگ و دراز مدت بود:

نخستین، دولت کیانی که آغاز آن با آغاز دولت تبع‌ها و بنی اسرائیل یکی است. این سه دولت معاصر هم بوده‌اند. دولت کیانی مغلوب اسکندر شد. دولت دیگر دولت ساسانی کسرایی است و این دولت معاصر دولت روم در شام بود. مسلمانان بر دولت ساسانی غلبه یافتند. اما این که بگوییم پیش از این دو دولت، دولتی دیگر وجود داشته، بعید می‌نماید. البته اخبار در این باب متعارض است و ما آنچه را مشهورتر است می‌آوریم. در باب نسبشان، میان محققان در این خلافی نیست که آنان از فرزندان سام پسر نوح‌اند و نام آن جد اعلا که همه بدان انتساب دارند فرس است. مشهور این است که ایرانیان از فرزندان ایران پسر آشور پسر سام پسر نوح‌اند. برخی از محققان می‌گویند سرزمین ایران همان بلاد فرس است که چون معرب شد آن را اعراق خواندند. و برخی گویند که ایرانیان به ایران پسر ایران پسر آشور نسبت دارند و برخی گویند به عیلام [۱] پسر سام.

در تورات از پادشاه اهواز یاد شده که او کدرلاعومر از فرزندان عیلام است. و این ریشه این سخن است- و الله اعلم- زیرا اهواز از ممالک سرزمین ایران است. بعضی نیز می‌گویند که ایرانیان از نسل لود پسر ارام پسر سام‌اند، و بعضی گویند به امیم پسر لود منسوبند و بعضی گویند به یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق. و بعضی گویند که تنها ساسانیان از فرزندان اسحاق‌اند و اینان اسحاق را، ویرک [۲] گویند و نیایشان منوشهر پسر مشجر [۳] پسر فریقس [۴] پسر ویرک است. مسعودی این نام‌ها را بدین گونه آورده است و چنانکه می‌بینی همه آنها غیر مضبوطاند. و نیز گویند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون‌اند. و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت. و آنان که پیش از او بوده‌اند بدین نام خوانده نمی‌شده‌اند- و الله اعلم- و او نخستین کسی بوده که بر ایران- سرزمین فارس- پادشاهی کرده است و اعقاب او به توارث پادشاهی یافته‌اند. سپس خراسان و مملکت نبطی‌ها و جرامقه در تصرف آنان در آمده و قلمروشان از جانب غرب تا اسکندریه و از جانب شمال تا باب الابواب گسترش یافته است و در کتب آمده است که سرزمین ایران، همان سرزمین ترک است. اسرائیلیان می‌گویند که ایرانیان از فرزندان طیراس [۵] پسر یافث‌اند و آنان را با برادرانشان فرزندان مادای پسر یافث یک مملکت بوده است.

اما علما و نسب شناسان ایرانی، هیچ یک از این اقوال را نمی‌پذیرند و می‌گویند که ایرانیان فرزند گیومرث هستند و

---

[۱] غلیم. [۲] وترک. [۳] منشحر. [۴] فرهس. [۵] طبراس.

فراتر از او نسبی نمی‌شناسند. گیومرث در نزد آنان به معنی فرزند گل است و او نخستین فرزند خاک است و نسب از او آغاز می‌شود.

اما سرزمین‌هایی که ایرانیان در آنها سکونت داشتند، در آغاز سرزمین فارس بود و بدین جهت آنان را فرس (فارسیان) خوانده‌اند و در همسایگی آنان، برادران نسبیشان فرزندان آشور پسر سام ساکن بودند و آنان چنانکه بیهقی گوید: کردها و دیلم‌ها و خزرها و نبطی‌ها و جرامقه هستند. آنگاه خراسان و کشور نبطی‌ها و جرامقه و دیگر این امت‌ها را در تصرف آوردند. پس قلمرو فرمانشان تا اسکندریه کشیده شد.

در این نژاد، چنانکه مورخان آورده‌اند چهار طبقه‌اند: طبقه اول را پیشدادیان [۱] گویند و طبقه دوم را کیانیان، و طبقه سوم را اشگانیان، و طبقه چهارم را ساسانیان. مدت پادشاهی اینان چنانکه ابن سعید از کتاب تاریخ امم علی بن حمزه اصفهانی [۲] نقل کرده، از زمان گیومرث نیای‌شان تا کشته شدن یزدگرد در ایام عثمان چهار هزار و دویست و قریب هشتاد و یک سال بوده. ایرانیان می‌گویند، گیومرث نخستین کسی است که در روی زمین پدید آمده و به روایت مسعودی هزار سال زیسته است. مسعودی کیومرث را به کاف پیش از یاء دو نقطه تحتانی ضبط کرده و سهیلی به جای کاف جیم آورده و به نظر می‌رسد حرفی میان جیم و کاف باشد (گ).

---

[۱] بیشدانیان.

[۲] گویا مراد مؤلف ابو عبد الله حمزة بن الحسن الاصفهانی (متوفی به میان سالهای ۳۵۰ تا ۳۶۰) صاحب کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء باشد.

طبقه نخستین از ایرانیان و ذکر پادشاهان و احوال ایشان

ایرانیان همه بر این اعتقادند که گیومرث همان آدم است که نخستین آدمیان است. او را پسری بود به نام میشی [۱] و میشی را پسری بود به نام سیامک، و سیامک را پسری بود به نام افرواک [۲] و چهار پسر و چهار دختر دیگر، و نسل از گیومرث ادامه یافت و دیگران از میان رفتند و فرزندانی نداشتند. گویند افرواک [۲] پدر اوشهنگ پیشداد است. حرف آخر از کلمه اول، میان کاف و قاف و جیم تلفظ می‌شود (گ) و کلمه دوم در زبانشان به معنی نور است و این قول سهیلی است. طبری می‌گوید: پیشداد به معنی داور دادگر است. افرواک وارث ملک گیومرث و پادشاه هفت اقلیم شد. طبری از ابن کلبی آورده که اوشهنگ پسر عابر پسر شالخ است و می‌گوید ایرانیان چنین ادعا می‌کنند و می‌پندارند که او دویست سال پس از آدم بوده است. و نوح نیز دویست سال بعد از آدم بوده. اما طبری این ادعا را نمی‌پذیرد، زیرا شهرت اوشهنگ، خود مانع آن است که چنین سخن نادرستی درباره او گفته شود. و برخی از ایرانیان پندارند که اوشهنگ پیشدادی مهلائیل است و پدرش افرواک [۲]، قینان است و سیامک انوش و میشی شیث و گیومرث آدم.

و گوید که: ایرانیان پندارند که پادشاهی اوشهنگ چهل سال بوده، پس بعید نمی‌نماید که دویست سال بعد از آدم بوده باشد. بعضی از علمای فرس می‌گویند که گیومرث همان جومر [۳] پسر یافث پسر نوح است و او عمر دراز کرد به کوه دنباوند از کوه‌های طبرستان فرود آمد و آنجا را در تصرف گرفت. سپس فارس را گرفت و کارش بالا گرفت و به فرزندان خود فرمان داد تا بابل را تسخیر کنند. او کسی است که شهرها و دژها بنا کرد و بر اسب سوار شد و به آدم موسوم گردید و مردم را واداشت تا او را بدین سبب ثنا گویند. و ایرانیان از اعقاب پسرش مادای هستند. همواره پادشاهی در میان اعقاب او، چون کیانیان و ساسانیان بود تا آنگاه که منقرض گشتند.

و ایرانیان می‌گویند که اوشهنگ که همان مهلائیل است هند را بگرفت. و بعد از اوشهنگ، طهمورث پسر ایونگهان [۴] پسر انکهد پسر اسکهد پسر اوشهنگ به پادشاهی رسید.

بعضی به جای اسکهد، فیشداد آورده‌اند. همه این نام‌ها غیر عربی‌اند، و بدین سبب و نیز به سبب بریدن سلسله روایت در اصولی که از آن نقل کرده‌ام، عهده‌دار صحت آنها نمی‌شوم.

ابن کلبی گوید: طهمورث نخستین پادشاه بابل است، او همه اقلیم‌ها را در تصرف آورد و پادشاهی ستوده خوی بود. در نخستین سال پادشاهی او، بیوراسب آشکار شد و مردم را به کیش صابئان خواند. علمای فرس می‌گویند که: بعد از

---

[۱] منشا. [۲] افروال. [۳] کومر. [۴] انوجهان.

طهمورث جمشید به پادشاهی نشست و جمشید به معنی پرتو است، به سبب زیبائی او [۱]. و او جم پسر ایونگهان [۲] برادر طهمورث است.

چون پادشاه روی زمین شد و کارش به سامان آمد، سرمست قدرت خود گشت و شیوه‌ای ناپسند در پیش گرفت. یک سال پیش از مرگ او، بیوراسب بر او خروج کرد و پادشاهی هفتصد ساله از او بستد. ابن کلبی نیز، چون طبری می‌گوید که بیوراسب همان ازدهاک است که عرب ضحاک (به صاد میان سین و زاء و حاء نزدیک به ها و کاف نزدیک به قاف) گوید و مراد ابو نواس در این شعر اوست که گوید:

کان منا الضحاک یعبده الخا بل و الجن فی مساربها

مردم یمن ضحاک را از خود می‌دانند. و ایرانیان می‌گویند که: جمشید خواهرش را به یکی از افراد خاندان خود به زنی داد، و چون او در نبردی یمن را بگرفت ضحاک در آنجا زاده شد. اما مردم یمن در نسب او می‌گویند: ضحاک بن علوان بن عبیدهٔ بن عویج. ضحاک برادر خود، سنان بن علوان را به پادشاهی مصر فرستاد. و او به قول ابن کلبی فرعون زمان ابراهیم است. ایرانیان در نسب او می‌گویند: بیوراسب پسر زینکاو [۳] پسر ویروشک [۴] پسر فارس پسر افرواک. برخی نیز با این نسب نامه مخالفت ورزیده‌اند. می‌گویند که ضحاک بر همه اقالیم پادشاهی یافت و او مردی جادوگر و کافر بود، پدرش را کشت، بیشتر اقامتش در بابل بود.

هشام می‌گوید که ضحاک که همان نمرود ابراهیم خلیل است که بعد از جمشید به پادشاهی نشست و او نهمین پادشاه این سلسله است، زادگاهش دنباوند بود. ضحاک به هند رفت و افریدون بر کشور او مستولی شد، چون ضحاک بازگشت، افریدون بر او ظفر یافت و او را در کوه‌های دنباوند حبس فرمود. و روز پیروزی بر او را جشن گرفتند.

ایرانیان می‌گویند: پادشاهی در همان خاندانی بود که اوشهنگ و جمشید از آن خاندان بودند، و ضحاک یا بیوراسب بر ایشان خروج کرد و شهر بابل را بنا نمود و سپاهی از نبطیان ترتیب داد و به جادو زمین را مسخر ساخت. در این حال مردی از مردم اصفهان به نام گابی [۵] قیام کرد. او انبانی بر چوبدست خود برافراشت از آن درفش نبرد ساخت و مردم را به نبرد با ضحاک فرا خواند، مردم به ندای او پاسخ دادند. او خود دعوی پادشاهی نکرد، بلکه به پادشاهی مردی از خاندان جمشید اشارت کرد، زیرا جمشید از اعقاب اوشهنگ پسر افرواک نخستین پادشاهشان بود. ایرانیان افریدون را از نهانگاهش بیرون آوردند و به پادشاهی نشاندند و از پی ضحاک تاختند و او را کشتند و برخی گویند او را به دنباوند دربند کردند.

---

[۱] در متن الشجاع لجماعه آمده و به طور قطع الشعاع لجماله بوده است.
[۲] انوجهان.
[۳] رتیکان.
[۴] ویدوشنک.
[۵] عالی. شاید هم غابی گابی بوده؟

بعضی گویند که ضحاک در زمان نوح بود و نوح بر او مبعوث شده بود. از این رو برخی می‌گویند افریدون همان نوح است.

نسب شناسان ایران می‌گویند- بنابر نقل هشام بن کلبی- که افریدون از فرزندان جمشید است و میان آن دو، نه پدر فاصله است. افریدون دویست سال پادشاهی کرد و هر چه ضحاک به ستم از مردم غصب کرده بود به صاحبانشان بازداد و داد مظلومان بداد. او را سه پسر بود: بزرگتر سرم [۱]، و دومی، طوج [۲] و سومی ایرج. افریدون زمین را سه بخش کرد: روم و ناحیه مغرب را به سرم داد و ترکستان و چین به طوج و ایران را به ایرج واگذاشت و تخت و تاج خویش بدو سپرد. چون پدر بمرد، برادران، ایرج را کشتند و زمین را میان خود تقسیم کردند و سیصد سال بر زمین حکم راندند. برخی پندارند که افریدون و نیاکان دهگانه او، همه به اثفینان [۳] ملقب بوده‌اند. و در باب تقسیم کردن او زمین را میان فرزندانش، روایات دیگری هم آمده است. مثلا می‌گویند که بابل از آن ایرج فرزند کوچک بود و آنجا را خیارث می‌گفتند. و گویند که ایرج را دو پسر بود به نام وندان و اسطوبه، و دختری به نام خورک. پس از وفات فریدون آن دو پسر با پدرشان به قتل رسیدند. افریدون پانصد سال پادشاهی کرد، و او بود که از ناحیه سواد آثار ثمود و نبط را بزدود و او نخستین پادشاهی است که کی خوانده شد و گفتند کی افریدون و معنی کی تنزیه است. یعنی مخلص پیوسته به روحانیات. و نیز گویند معنی آن روشنائی است زیرا از روزی که ضحاک را بکشت نوری او را فرو پوشید و نیز گویند معنی آن انتقام گیرنده است.

منوشهر شاه پسر منشخورنر [۴] پسر ایرج از تخمه افریدون بود و مادرش که از فرزندان اسحاق (ع) بود او را پرورش داد تا بزرگ شد و پس از جنگ‌هایی، انتقام پدر را از عموهای خود بگرفت. سپس زمام امور را به دست گرفت و به بابل فرود آمد. و ایرانیان را به پیروی از کیش ابراهیم (ع) واداشت. افراسیات پادشاه ترک بر سر او لشکر کشید و او را در بابل شکست داد و بابل را تصرف کرد، سپس او را تا بیشه‌های طبرستان تعقیب کرد و تا او را به محاصره افکند، سپاهی گران تجهیز کرد. آنگاه به عراق روانه شد و آنجا را بگرفت. و گویند که این افراسیات از نوادگان طوج پسر افریدون بود که آنگاه که منوشهر، نیای او طوج را کشت، او به بلاد ترک پیوست و در نزد ترکان پرورش یافت و از این روست که او را ترک خوانند.

[۱، ۲] شاهنامه: سلم و تور.

[۳] اشکیان.

[۴] منشحر.

طبری گوید: چون منوشهر پسر منشخورنر درگذشت افراسیات پسر پشنگ [۱] پسر رستم پسر ترک، بر خیارث [۲] یعنی بابل مستولی شد و کشور ایران را ویران و تباه ساخت. پس زو [۳] پسر طهماسب، بر او بشورید. زیرا منوشهر پیش از این، آن هنگام که با افراسیات در نبرد بود بر طهماسب [۴] خشم گرفته بود و قصد کشتن او کرد. برخی از بزرگان ملک شفاعت کردند، پس او را به بلاد ترک تبعید کرد و طهماسب در آنجا از میان ترکان زن گرفت. و چون خواست نزد پدر باز گردد زن خود را به حیله از بلاد ترک بیرون آورد و این زن دختر و امن پادشاه ترک بود. از او زو زاده شد. زو بعد از منوشهر به پادشاهی نشست و افراسیات [۵] را از کشور ایران براند و در جنگ‌هایی که با ترکان می‌کرد، نیای خود و امن را به قتل آورد. و افراسیات [۵] به ترکستان گریخت. ایرانیان روز شکست افراسیات را عید گرفتند و آن سومین عید از عیدهای آنان شد. غلبه زو بر بلاد ایران، دوازده سال پس از وفات منوشهر بود. این زو پسر طهماسب پادشاهی ستوده خصال بود. هر چه را افراسیات از بلاد بابل ویران کرده بود، آبادان ساخت.

نهر زاب را در سواد حفر کرد و در کنار آن شهری به نام روابی [۶] بساخت. این شهر را امروز مدینهٔ العتیقه گویند. و در آن بستانها احداث کرد و بذر درختان و گلها را از جاهای دیگر بدانجا برد. گرشاسب از فرزندان طوج پسر افریدون، همزمان او بود، گویند که گرشاسب پسر منوشهر بود. او مردی بزرگوار از مردم ایران بود ولی به پادشاهی نرسید، که پادشاهی بهره زو [۷] پسر طهماسب گردید. در سال سوم پادشاهی‌اش، درگذشت. در ایام او بنی اسرائیل از تیه بیرون آمدند و یوشع شهر اریحا را بگشود. پس از او چنانکه آورده‌اند پادشاهی به کیانیان رسید و نخستین پادشاه کیانی، کیقباد است. مدت پادشاهی این طبقه از پادشاهان را دو هزار و چهارصد و هفتاد سال گفته‌اند. و این قول بیهقی و اصفهانی است. از پادشاهانشان جز این نه تن که طبری ذکر کرده، جایی سخنی نرفته است. و الله وارث الارض و من علیها.

---

[۱] اشک.

[۲] خیارات.

[۳] زومر.

[۴] طهمارست.

[۵] افراسیاب.

[۶] زواهی.

[۷] زومر.

طبقه دوم از ایرانیان و ایشان کیانیانند و ذکر پادشاهان آنان و جنگ‌هایشان تا زمان انقراضشان

این طبقه از ایرانیان و پادشاهانشان به کیانیان معروفند، زیرا نام هر یک از آنان به «کی» اضافه شده- و معنی کی را پیش از این گفتیم- و عجم را رسم بر این است که مضاف را بعد از مضاف الیه می‌آورد. نخستین پادشاه این سلسله- بنا بر آنچه گفته‌اند- کیقباد است از نوادگان منوشهر و میان آن دو، چهار پدر است. کیقباد با زنی از سران ترک ازدواج کرد و آن زن برای او پنج فرزند آورد: کی افنه [۱]، کیکاوس، کی آرش، کی بیه [۲] و کی فاشین [۳] و اینان همه از جباران و پدران جباران بودند. طبری گوید که: پادشاهان کیان و فرزندانشان همه از تخمه کیقبادند، میان او و ترک جنگ‌ها پیوست. کیقباد بر ساحل رود بلخ بود و ترکان را از ورود به کشورش باز می‌داشت، صد سال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش کیکاوس به پادشاهی نشست جنگ‌هایش با افراسیات به درازا کشید و فرزندش سیاوخش در آن جنگ‌ها کشته شد. گویند که او معاصر داود بود و نیز معاصر با عمر و ذو الاذعار از ملوک تبع. کیکاوس به نبرد با او، به یمن لشکر کشید، تبع بر او پیروز شد و او را در یمن به حبس افکند. وزیرش رستم دستان، سپاهی از ایران به یمن برد و ذو الاذعار را بکشت و کیکاوس را برهانید و به کشورش بازگردانید.

طبری گوید: کیکاوس پادشاهی عظیم و نیرومند بود. فرزند خود سیاوخش را، به رستم گرد پسر دستان سپرد. رستم او را به سجستان برد و به تربیتش کوشید و چون فرهیخته گشت او را نزد پدر آورد و کیکاوس از او خشنود گردید. زن پدرش او را متهم ساخت. پس کیکاوس بر او خشم گرفت و به نبرد با افراسیابش فرستاد و فرمان داد تا با او نبرد کند. اما افراسیات بدو پیشنهاد آشتی کرد، کیکاوس از آشتی سرباز زد. سیاوخش بر جان خویش بیمناک شد و به افراسیات پیوست. افراسیات دختر خود مادر کیخسرو را بدو داد، در این حال افراسیات بر جان خویش بیمناک شد، به دختر خود اشارت کرد تا او را بکشد او نیز چنین کرد [۴]. چون سیاوخش کشته شد، دختر افراسیات به خسرو حامله بود. خسرو در آنجا از مادر زاده شد. کیکاوس برای آوردن او حیله‌ها انگیخت تا آنگاه که او را نزد خود آورد. و گویند چون کیکاوس خبر کشته شدن فرزند شنید، لشکری گران همراه سرداران خویش روانه داشت. آنان بلاد ترک را زیر پی سپردند و خلق بسیاری را به قتل آوردند که در آن میان فرزندان افراسیات نیز بودند.

طبری گوید: کیکاوس به یمن لشکر کشید. ذو الاذعار با مردم حمیر و قحطان با او رو به- رو شد و بر او پیروز گشت و اسیرش نمود و در چاهی به زندانش افکند و سر چاه ببست. رستم از سجستان به یمن رفت و با ذو الاذعار نبرد کرد و بر این صلح کردند که کیکاوس را بدو تسلیم کند. پس کیکاوس را بستد و با خود به بابل آورد. کیکاوس به پاداش او را

---

[۱] کی وافیا. [۲] کی نیه. [۳] کی فاسمن.

[۴] ماجرای کشتن سیاوش در طبری چنان است که در شاهنامه آمده. گویا مؤلف به هنگام خلاصه کردن روایت طبری دچار لغزش شده باشد.

از بندگی پادشاه آزاد ساخت و برای او تختی از سیم‌ها با پایه‌های زر تعبیه کرد. و تاجی از زر بر سرش نهاد. و سجستان و زابلستان [۱] را به او داد. کیکاوس پس از صد و پنجاه سال پادشاهی درگذشت و بعد از او به روایت طبری و مسعودی و بیهقی و جماعتی از مورخان، نواده‌اش کیخسرو پسر سیاوخش به پادشاهی نشست.

سهیلی گوید که: کیخسرو پس از سه تن دیگر به پادشاهی نشست. بعد از کیکاوس نخست کی کیبیه [۲]، و پس از او پسرش اجو پسر کی‌کیبیه، سپس عمویش سیاوخش پسر کیکاوس و پس از این سه، کیخسرو پسر سیاوخش. (پایان) و این قولی عجیب است زیرا همه برآنند که سیاوخش در حیات پدرش در نبردهای با ترکان کشته شده است.

طبری گوید: کیکاوس پسر کیبیه پسر کیقباد، کیخسرو را به هنگامی که همراه مادر خود از بلاد ترک آمد، پادشاهی داد. مادرش وسفافرید [۳] دختر افراسیات بود. گویند چون زمام ملک به دست گرفت، سپاهی به سرداری گودرز [۴] برای نبرد با افراسیات پادشاه ترک، از اسپهان روانه کرد تا انتقام پدر خویش سیاوخش را بستاند. میان دو سپاه نبردی سخت درگرفت و سپاه ایران بشکست، کیخسرو به تن خویش آهنگ بلخ کرد و سرداران و سپاه خویش را از هر سو فرا خواند و به قصد بلاد ترک روانه ساخت. در این نبرد سپاهیان ترک به هزیمت رفتند و سردارانشان کشته شدند. و کشنده سیاوخش پسر کیکاوس [۵] هم در میان کشتگان بود. افراسیات پسر خویش را که جادوگر بود، نزد کیخسرو فرستاد تا از او دلجویی کند. کیخسرو به سرداران خود فرمان داد تا او را از آمدن باز دارند و با او نبرد کنند در این نبرد پسر افراسیات کشته شد. افراسیات خود حمله کرد و با کیخسرو روبرو شد و نبرد شدت گرفت و به هزیمت افراسیات و ترکان پایان یافت. کیخسرو از پی افراسیات روان شد، در آذربایجان بر او دست یافت و به قتلش آورد و پیروزمند بازگشت. از کسانی که در این پیروزی همراه او بودند یکی کی‌اوجی [۶] پسر کی‌منوش [۷] پسر کی فاشین [۸] پسر کی بیه [۹] پسر کیقباد بود.

طبری می‌گوید که او پدر کی لهراسب [۱۰] است که بعد از کیخسرو به پادشاهی نشست- و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

پس از افراسیات خرزاسف [۱۱] پسر برادرش شراسف [۱۲] بر ترکان پادشاهی یافت. پس کیخسرو رهبانیت اختیار کرد و از پادشاهی کناره گرفت و کی‌لهراسب پسر اوجی سابق الذکر بـه جایش نشست. بعضی گویند کیخسرو در بیابان

---

[۱] اباستان. [۲] کی کی نیه. [۳] اسفاقدین. در شاهنامه: فرنگیس [۴] اجو.

[۵] کیخسرو. [۶] کی‌اوجن. [۷] جینوش. [۸] کیکاوس.

[۹] کحانیه [۱۰] کی هراسف. [۱۱] جوراسف. [۱۲] شراشصت.

ناپدید شد و بعضی گویند وفات کرد و این در شصتمین سال پادشاهی او بود. چون کی‌لهراسب پادشاهی یافت کار ترک بالا گرفت از این رو پادشاه برای مقابله با آنان به شهر بلخ بر کنار جیحون آمد و همه روزگار پادشاهی‌اش در نبرد با ترکان گذشت.

در ایام او در سرزمین‌های میان اهواز و روم اسپهبدی بود به نام بختنرسی معروف به بختنصر. چون کی‌لهراسب بدان سامان رفت ناحیه‌ای دیگر به قلمرو او درافزود و او را به گشودن سرزمین‌های مجاور فرمان داد. و به شام روان شد. ملوک ایران و بختنصر فرزند سنخاریب نیز با او بود. پس بیت المقدس را بگشود و یهود را آواره ساخت- چنانکه در اخبارشان گذشت- و این بختنصر با اعراب جنگ کرد و کشتار بسیار کرد. و گویند که این وقایع در زمان بهمن نواده بشتاسب [۱] پسر لهراسب بوده است.

هشام بن محمد گوید: خداوند به ارمیای نبی نواده زر و بابل [۲] وحی کرد که بختنصر را بگوی که عرب را که خانه‌هایشان را قفل و بند نیست پراکنده سازد و از آنان کشتار کند و آنان را به کفر و انکار رسل و بت‌پرستی‌شان آگاه سازد. و ارمیاء همان کسی است که به فرمان بختنصر بنی اسرائیل را به بیت المقدس بازگردانید. در کتاب اسرائیلیان آمده است که: این وحی بر ارمیاء پسر خلقیا [۳] نازل شده و پیش از این ما از او یاد کردیم. و نیز به او فرمان شد که معد بن عدنان را از میانشان بیرون آرد و تا پایان فرمان خداوند، او را زیر نظر خود دارد. (پایان) پس بختنصر بر بازرگانان عرب که در بلاد او آمده بودند، حمله برد و همه را بگرفت و به زندان کرد و فرمان قتال با عرب داد. طوایفی به تسلیم نزد او آمدند، او نپذیرفت و آنان را در انبار و حیره جای داد. جز هشام مورخان دیگر گویند که: بختنصر با اعراب در جزیرهٔ العرب میان ایله و ابله نبرد کرد. و با بنی عدنان روبرو شد و ایشان را منهزم ساخت و تا حضوراء بازپس‌راند و همه را کشتار کرد و خداوند به ارمیا و برخیا [۴] وحی کرد که معد بن عدنان را که محمد پیامبر آخر زمان و خاتم پیامبران از نسل اوست از آن میان به در برد و او در آن روزگاران دوازده سال داشت. برخیا او را در ردیف خود بر اسبی تیز تک نشاند و با خود به حران آورد تا در میان پیامبران بنی اسرائیل پرورش یافت.

بختنصر خود به بابل بازگشت و اسیران را در انبار جای داد. و گویند آنجا انبار بازرگانان عرب بود و از این رو آن را بدین نام خوانده‌اند. در انبار اعراب با نبطیان درآمیختند. چون بختنصر بمرد، معد بن عدنان با پیامبران بنی اسرائیل آهنگ حج کرد. چون حج به جای آوردند، او در آنجا در میان قوم خود بماند و معانه [۵] دختر حارث بن مضاض الجرهمی را به زنی گرفت و از او نزار بن معد متولد شد.

اما لهراسب [۶] همه روزگار پادشاهی‌اش در نبرد با ترکان سپری شد و در صد و بیستمین سال پادشاهی‌اش به دست

---

[۱] کیستاسب. [۲] زریاقیل. [۳] حلقیا. [۴] یوحنا. [۵] عانه. [۶] کیهراسف.

ترکان کشته گردید. او پادشاهی نیک سیرت بود و پادشاهان خاور و باختر برایش خراج می‌فرستادند. گویند که او فرزند خود بشتاسب را به جانشینی خود برگزید و خود به عبادت پرداخت. چون بشتاسب [۱] به پادشاهی نشست او نیز همه روزگار خود را با نبرد با ترکان سپری ساخت و پسر خود اسفندیار را به جنگ ایشان فرستاد و اسفندیار از آنان رنج فراوان کشید. در ایام او زرادشت که مجوس، پیامبرش پندارند، ظهور کرد.

بعضی از اهل کتاب از مردم فلسطین پندارند که او خادم یکی از شاگردان برگزیده ارمیای نبی بود. تا از او در کاری خیانتی سرزد، استادش او را نفرین کرد، به پیسی مبتلی شد، از آنجا به آذربایجان رفت و دین مجوسیت را بنا نهاد، و نزد بشتاسب رفت و دین خود به او عرضه داشت پادشاه را خوش آمد و مردم را به پذیرفتن آن واداشت و هر کس که از آن سر باز می‌زد به قتلش می‌آورد. علمای فرس معتقدند که زرادشت از تخمه منوشهر شاه است و پیامبری از بنی اسرائیل بر بشتاسب که در بلخ بود، مبعوث شد. زرادشت و جاماسب دانا که او نیز از تخمه منوشهر بود هر چه آن پیامبر به زبان عبرانی می‌گفت به زبان فارسی می‌نوشتند جاماسب زبان عبری [۲] می‌دانست و برای زرادشت ترجمه می‌کرد.

علمای فرس می‌گویند که زرادشت کتابی آورد و مدعی شد که به وحی بر او نازل شده و بعد از او آن کتاب را بر دوازده هزار [پوست گاو] [۳] نوشتند و به زر منقش کردند و بشتاسب آن را در هیکل اصطخر بنهاد و هیربدان را بر او گماشت و عامه را از آموختن آن منع نمود.

مسعودی گوید: آن کتاب را بستاه [۴] می‌گفتند و آن کتاب زمزمه است و مدار آن بر شصت حرف از حروف الفبا است و زرادشت آن را تفسیر کرد و آن تفسیر را زند نامیدند. بار دیگر آن تفسیر را تفسیر نمود و پازند [۵] نامید. و این واژه است که عرب آن را زندیق گوید. این کتاب را سه بخش است: بخشی در اخبار امت‌های گذشته، و بخشی در حوادث آینده و بخشی در نوامیس و شرایع. چون مشرق قبله است و نماز به هنگام برآمدن آفتاب و در نیمروز و غروب خوانده شود و آن را سجده‌ها و دعاهاست. زرادشت آتشکده‌هایی را که منوشهر خاموش کرده بود، از نو برافروخت. و برای امت خود دو عید معین کرد، یکی نوروز در اعتدال ربیعی و دیگر مهرگان در اعتدال خریفی. و از این گونه نوامیس- چون نخستین پادشاهی ایرانیان برافتاد، اسکندر آتش در این کتابها زد و چون اردشیر آمد، ایرانیان به خواندن یک سوره از آن که استا [۶] نامیده می‌شد گردآمدند. مسعودی گوید: بشتاسب در سال سی و پنجم پیامبری زردشت به او ایمان آورد. بشتاسب جاماسب دانا را که از مردم آذربایجان بود، جانشین زرادشت ساخت

---

[۱] کیستاسب. [۲] عربی. [۳] پوست گاو از متن افتاده.

[۴] نستاه. [۵] زیدیه. [۶] اسبا.

و او نخستین مؤبد در میان ایرانیان است.

طبری گوید: بشتاسب با ارجاسپ [۱] پادشاه ترک مصالحه کرده بود، بدین شرط که مرکب او بر در سرای ارجاسپ چون مرکب دیگر رؤساء ایستاده باشد. زرادشت او را از این کار بازداشت و از فتنه ترک آگاهش ساخت. بشتاسب کس فرستاد تا مرکب و کسی را که موکل بر آن بود، بازآورند. خبر به پادشاه ترک رسید سرزنش و تهدید آغاز کرد و از او خواست که زرادشت را به نزد او بفرستد و گر نه خود تنبیهش کند. بشتاسب جوابی سخت داد و او را به نبرد فرا خواند. جنگ درگرفت و زرین [۲] پسر بشتاسب کشته شد ولی سپاه ترک بشکست و ایرانیان کشتار بسیار کردند و بیدرفش [۳] جادوگر ترک کشته شد و بشتاسب به بلخ بازگشت.

پس علیه پسرش اسفندیار سعایت کردند. او را به زندان افکند و بند بر نهاد و خود در کوهی در ناحیه کرمان و سجستان عزلت اختیار کرد و به عبادت و جستجو در دین پرداخت. و لهراسب پدر خود را که پیر و ناتوان شده بود، به جای خود نهاد و همه خزاین و اموال خویش را به زنش سپرد. در این احوال خرزاسف [۴] بر سر او لشکر کشید و نخست برادر خود جوهرمز [۵] را با جماعتی از ترکان روانه داشت. و این جوهرمز نامزد پادشاهی بود. او بر بلخ مستولی شد و کشتار بسیار کرد و لهراسب [۶] را کشت و اموالشان را به غنیمت برد و آتشکده‌ها را ویران نمود و خمانی [۷] دختر بشتاسب و خواهر او را به اسارت برد. از جمله غنایم، علم بزرگی بود که آن را درفش کاویان [۸] می‌نامیدند و آن، علم آن آهنگر بود که بر ضحاک خروج کرد و او را به قتل آورد و افریدون را به پادشاهی نشاند. پس این علم را گرامی داشتند و آن را به گوهرها بیاراستند و در گنج خانه‌هایش نهادند و در نبردهای بزرگ آن را می‌گشودند. علم کاویان را در تاریخ پادشاهیشان آوازه‌ای بلند است و در نبرد قادسیه به دست مسلمانان افتاد.

پس خرزاسف پادشاه ترک با سپاه خود بر سر بشتاسب تاخت و او که در کوههای سجستان به عبادت مشغول بود، به دژ پناه برد و پسر خود اسفندیار را با جاماسب دانا فراخواند و او خود هنوز در کوه بود. پسر را پادشاهی داد و به نبرد با ترکان روانه ساخت. اسفندیار روانه نبرد شد و رنجهای فراوان دید و ترکان را بشکست و هر چه داشتند به غنیمت برد و هر چه به غنیمت برده بودند باز پس‌گرفت و درفش کاویان را از آنان بستد. سپس اسفندیار از پی آنان، به بلاد ترک داخل شد و شهرشان را به جنگ بگشود و پادشاهشان خرزاسف و برادرانش را بکشت و نیز کشتار بسیار کرد و اموال و زنانش را بگرفت. و به بلاد افراسیات داخل شد و همه جا را در تصرف آورد و تا بلاد صول و تبت پیش رفت و در هر ناحیه از ترک فرمانروایی گماشت و خراج نهاد و به بلخ بازگشت در حالی که حسد پدر را برانگیخته بود.

---

[۱] ارجاماسب.
[۲] رزین. شاهنامه: زریر.
[۳] قیدوشق.
[۴] خداراسف.
[۵] جور.
[۶] کیهراسف.
[۷] حمایی. شاهنامه: همای.
[۸] زرکش کاویان.

هشام بن محمد گوید: پدر، اسفندیار را بر سر رستم پادشاه سجستان فرستاد و این رستم همان است که نیای آنان کیقباد از او خواسته بود تا او را از اسارت پادشاهان یمن برهاند و به پاداش، آن سرزمین را به او اقطاع داده بود. اسفندیار به جانب رستم روان شد و رستم با او نبرد کرد. بشتاسب در سن صد و سی سالگی وفات کرد. گویند او بود که بنی اسرائیل را به سرزمینشان بازگردانید و مادرش از فرزندان طالوت بود و نیز گویند آنکه بنی اسرائیل را از اسارت برهانید نواده او، بهمن بود و نیز گویند که رهاننده یهود، کورش پادشاه بابل به فرمان بهمن چنین کرد. پس از بشتاسب نواده او کی بهمن و به قولی اردشیر بهمن به پادشاهی نشست.

طبری گوید: او را دراز دست می‌خواندند زیرا بر بلاد بسیاری دست افکنده بود. هشام بن محمد گوید: چون پادشاه شد به سجستان لشکر کشید تا انتقام خون پدر بستاند. میانشان نبردهایی درگرفت و در این نبردها رستم پسر دستان و پدر و برادران و فرزندانش کشته شدند.

سپس به روم لشکر کشید و بر آن خراج نهاد. او یکی از بزرگترین شاهان ایران بود، در ناحیه سواد شهرهایی بنا کرد. نسب مادرش به چهار پدر به طالوت می‌رسد. او را ام ولدی [۱]، از اسیران بنی اسرائیل بود به نام راحب [۲] و او خواهر زر و بابل [۳] بود. بهمن زر و بابل را در بیت المقدس بر یهود پادشاهی داد و دولت جالوت را به او داد. شام را نیز در تصرف آورد و هشتاد سال پادشاهی راند. پس از او خمانی به پادشاهی رسید. ایرانیان به سبب زیبائی و حسن ادب و کمال معرفت و سوارکاری‌اش او را به پادشاهی برداشتند. و او را چهرآزاد، لقب دادند و گویند از این رو او را پادشاهی دادند که چون از پدر خود به دارای بزرگ آبستن شده بود و از او خواست که تا هنگامی که کودک در شکم اوست، او را تاج شاهی دهد و او چنین کرد. ساسان پسر دیگرش نامزد پادشاهی بود، چون شنید خشمگین شد و به کوههای اصطخر رفت و خود عهده‌دار پرورش گله‌های خود گردید. چون پدر بمرد دیگر از پسرانش یاد نکردند و ابن خمانی را بر تخت نشاندند. خمانی پادشاهی پیروز جنگ بود. چون فرزندش دارا به حد رشد رسید مادر زمام ملک به دست او داد و خود به فارس رفت و شهر دارابجرد را بنا نهاد.

و با رومیان نبرد کرد و پیروز شد و جمعی را به اسارت گرفت و سی سال پادشاهی کرد. چون دارا به پادشاهی رسید، به بابل نزول کرد و کشور خویش در ضبط آورد و با پادشاهان نبرد کرد و بر آنها خراج نهاد. و گویند او بود که اسبان برید را ترتیب داد. دارا شیفته فرزند خود دارا بود، چنانکه نام خود بر او نهاده بود. او را ولیعهد خود ساخت پس از

---

[۱] کنیزی که از مولای خود آبستن شود.

[۲] راظف.

[۳] زربیافل.

دوازده سال پادشاهی بمرد و بعد از او پسرش دارا بهمن پادشاه شد. او را دوستی بود به نام بری [۱] که پدرش دارا او را به سعایت وزیر خود رستین [۲] کشته بود، ولی از کشتن او پشیمان شده بود. چون دارا به پادشاهی رسید برادر بری را دبیر خود ساخت سپس او را وزارت داد تا حق برادرش را ادا کرده باشد. او دارا را علیه رستین که وزیر او و وزیر پدرش بود و نیز دیگر دولتیان برانگیخت تا همه از او بیمناک شدند. هشام بن محمد گوید: دارا چهارده سال پادشاهی راند. پادشاهی نکوهیده سیرت بود. بزرگان ملک را به قتل آورد، و رعیت را هلاک کرد. اسکندر پسر فیلیپوس پادشاه یونانیان با او نبرد کرد. دارا را چهرآزاد [۳] یعنی کریم الطبع لقب داده بودند. یکی از سردارانش بناگاه او را کشت و به اسکندر پیوست تا بدین سبب به او تقرب جوید. اسکندر فرمان داد تا بکشندش و گفت: این پاداش کسی است که بر پادشاه خود جسارت ورزد، آنگاه روشنک دختر دارا را- چنانکه در اخبار اسکندر خواهیم آورد- به زنی گرفت.

طبری گوید: برخی از کسانی که به اخبار گذشتگان آگاهند، گفته‌اند که دارا را در روز مرگش چهار فرزند بود: اشک [۴] بنودارا [۵] و اردشیر [۶] و دختری به نام روشنک که اسکندر با او ازدواج کرد. و او چهارده سال پادشاهی کرد.

اینها اخبار ایرانیان باستانی‌اند درباره آخرین پادشاهشان دارا.

اوروسیوس مورخ رومی در آغاز دولت ایرانیان گوید که اینان بعد از دخول بنی اسرائیل به شام بوده‌اند، در عهد عتنیئیل [۷] پسر قناز پسر یفنه و او برادرزاده کاتب پسر یفنه بود که بعد از یوشع زمام امور بنی اسرائیل را به دست گرفت. گوید: و در این زمان پدر فرس از سرزمین رومیان گرکی از بلاد آسیا بیرون آمد. نام او به زبان عربی، فارس و به یونانی، پرشورو به فارسی، پرشیرش است. او اهل بیت خود را در جایی فرود آورد و بر مردم آنجا استیلا یافت. پس این امت بدو منسوب شد و نامش از نام او مشتق گردید. و پیوسته کارشان روی در نمو داشت تا دولت کورش که او را کسرای نخستین گویند. کورش بر قضاعه غلبه یافت و به بابل لشکر کشید.

در باب نهر دوم که بعد از فرات قرار دارد یعنی نهر دجله با او سخن گفتند، او چند جوی حفر کرد و آب دجله را در آن جوی‌ها تقسیم کرد، سپس به شهر داخل شد و آن را ویران نمود. سپس با سریانیان جنگ کرد و در این نبردها در بلاد شیت (؟) هلاک شد. پس از او پسرش کمبوجیه [۸] پسر کورش به پادشاهی رسید او انتقام خون پدر از ایشان بگرفت و روانه مصر شد و بتانشان را سرنگون ساخت و دینشان را نقض کرد. پس ساحران مصر او را کشتند و این واقعه، پس از هزار سال از آغاز دولتشان اتفاق افتاد. آنگاه زمام امور ایرانیان به دست دارا افتاد او ساحران مصر را بکشت و

---

[۱] بیدلی. [۲] ارشیش. [۳] در متن سفید است. ابن اثیر: دارا را چهرآزاد می‌گفتند.

[۴] اسبک. [۵] بنودار. [۶] ارداشیر. [۷] عثنیئال. [۸] قنبیشاش- قمبسوزس.

سرزمین سریانیان را به آنان پس داد و بنی اسرائیل را به شام بازگردانید. و بر سر رومیان گرکی [۱] لشکر کشید تا انتقام خون کورش را بستاند و همواره با آنان در نبرد بود تا آنگاه که در سال بیست و سوم پادشاهی‌اش درگذشت. یکی از سردارانش به ناگاه او را به قتل آورد. بعد از او پسرش اردشیر چهل سال پادشاهی کرد. آنگاه نوبت به دارانوتوس [۲] رسید که هفده سال حکم راند. بعد از او پسرش اردشیر پس از منازعه‌ای که با کورش پسر نوتوس داشت به حکومت رسید. پس اردشیر او را بکشت و بر ملک استیلا یافت و با رومیان گرکی راه مصالحه در پیش گرفت ولی آنان پیمان شکستند و از مردم مصر مدد خواستند، جنگ مدت گرفت. پس صلح کردند و اردشیر کشته شد و این در زمان اسکندر پادشاه یونانیان بود. و او دایی اسکندر بزرگ است که چون بمرد پدر اسکندر بزرگ فیلیپوس شاه در مقدونیه به حکومت رسید.

اردشیر در سال بیست و ششم حکمرانی‌اش درگذشت- و پس از او پسرش اردشیر دوم [۳] چهار سال پادشاهی کرد. در ایام او اسکندر پسر فیلیپوس بر یونانیان و رومیان حکومت یافت.

پس از اردشیر دوم دارا به پادشاهی رسید. در عهد او بود که اسکندر در بیت المقدس بر یهود استیلا یافت و همه رومیان گرکی را در طاعت آورد. سپس میان او و دارا فتنه برخاست.

و بارها لشکر کشی کردند و هر بار شکست در لشکر دارا افتاد و اسکندر بر او پیروز می‌شد. پس اسکندر روانه مصر و شام شد و آنجا را تصرف کرد و شهر اسکندریه را بنا نمود و بازگشت.

داریوش [۴] با او رو به رو شد و اسکندر او را شکست داد و بر ممالک ایران دست یافت و بر پایتخت مستولی شد. و از پی دارا روان شد او را خسته و زخم افتاده در راه دید و لحظه‌ای بعد از آن جراحات وفات کرد. اسکندر اندوهگین شد و فرمود تا او را در مقابر پادشاهان به خاک سپردند. و در این روزگاران حدود هزار و هشتاد سال از آغاز پادشاهیشان گذشته بود.

پایان سخن اروسیوس.

سهیلی گوید: او را خسته و مجروح در میدان جنگ بیافت، سرش را بر زانو نهاد و گفت:

ای سرور آدمیان هرگز قصد کشتن ترا نداشتم و بدان خشنود نبودم. آیا ترا نیازی هست؟

گفت: دخترم را به زنی بگیر و قاتل مرا بکش. و اسکندر چنین کرد و پادشاهی این طبقه منقرض شد. و البقاء للّه وحده

---

[۱] غریقی و مراد یونانیان است. [۲] انوطو. [۳] شخشار. [۴] دارانطوس.

سبحانه و تعالی.

ابن عمید گوید: در ترتیب این طبقه از پادشاهان ایران کورش تا دارا که آخرین آنانست گویند: بعد از کورش پسرش کمبوجیه [۱] هشت سال و به قولی نه سال و به قولی بیست و دو سال پادشاهی کرد. و گویند با مصر نبرد کرد و بر آن استیلا یافت و او را بختنصر دوم نامیده‌اند.

بعد از او داریوش پسر بشتاسب بیست و پنج سال فرمان راند و او نخستین پادشاهان- چهارگانه‌ای است که دانیال درباره آنان گفت: در ایران سه تن پادشاهی خواهند کرد و چون نوبت به چهارمین رسد صاحب مال فراوان شود و از پیشینیان خویش عظیم‌تر گردد. نخستین آنان دارا پسر بشتاسب و نام او در مجسطی آمده است. دومین دارا پسر کنیز است و سومین کسی است که اسکندر او را می‌کشد. و گفته‌اند که او چهارمین است که در سخن دانیال آمده است. زیرا نخستین آنان داریوش پسر خشایارشای [۲] مادی است [او پسر کورش و آنکه پس از او به پادشاهی نشسته است [۳]] سپس سه تن بعد از او برشمرده و در سال دوم از پادشاهی داریوش پسر کی بشتاسب بر بابل هفتادمین سال ویرانی بیت المقدس به پایان آمد. و در پادشاهی سومین بنای بیت المقدس کامل شد. سپس، بعد از داریوش پسر کی‌بشتاسب اسمردیوس [۴] مجوسی یک سال پادشاهی کرد و به قولی سیزده سال، و او را مجوسی از آن رو نامیدند که زرادشت کیش مجوسی را در ایام او آشکار ساخت. سپس خشایارشا پسر داریوش بیست سال پادشاهی کرد وزیر او هامان از عمالقه بود و داستان او با کنیزی از بنی اسرائیل گذشت. پس از او پسرش اردشیر [۵] پسر خشایارشا [۶] ملقب به درازدست به پادشاهی نشست. مادر او از یهود و خواهرزاده مردخای بود. آن زن را شاه سخت دوست میداشت و به دست او یهود از سعایت وزیر علیه آنان رهائی یافتند. و عزیز در خدمت او بود. در سال بیستم حکمرانی‌اش فرمود تا باروهای بیت المقدس را ویران کنند. آنگاه عزیز خواستار تجدید بنای آن شد و به مدت دوازده سال بار دیگر آنها را بساخت.

ابن عمید از مجسطی می‌آورد که: این عزیز را عزرا خوانند و او چهاردهمین کوهن بعد از هارون است. عزیز برای بنی اسرائیل تورات را نوشت و پس از بازگشتشان از آوارگی نخستین کتاب‌های پیامبران را از بر نوشت. زیرا بختنصر همه را سوزانده بود. و نیز گویند آنکه تورات و کتاب‌های پیامبران را برای بنی اسرائیل نوشت یشوع پسر یهوصاداق [۷] بود.

سپس بعد از او اردشیر دوم پنج سال پادشاهی کرد و گویند بیست و یک سال و گویند شانزده سال و گویند دو ماه و

---

[۱] قمبوسیوس. [۲] اخشورش. [۳] عبارت متن مفهوم نشد. [۴] بردیا؟

[۵] ارطحشاست. [۶] اخشویرش. [۷] ابو صادق.

ابن عمید پنج سال را ترجیح می‌نهد، زیرا با سیاق تاریخ موافق است.

ابقراط و سقراط با او بودند و در شهر آتن [۱] می‌زیستند. و نیز در زمان او کتب نوامیس دوازده‌گانه نوشته شد.

پس از او سغدیانس [۲] سه سال پادشاهی کرد و گویند یک سال و گویند هفت ماه، و او تا دم مرگ با بیماری خود دست به گریبان بود. پس از او، دارا پسر کنیز پادشاه شد و او را نوتوس [۳] می‌خواندند و گویند به داریوش ألیاریوس (؟) موسوم بود او هفده سال پادشاهی راند از حکمای یونان سقراط و فیثاغورس و اقلیوس (؟) معاصر با او بودند. در سال پنجم پادشاهی‌اش مردم مصر علیه یونانیان شوریدند و پس از صد و بیست و چهار سال زمام کشور خود به دست گرفتند.

پس از اردشیر برادرزاده کورش، داریوش یازده سال پادشاهی کرد و گویند بیست و دو سال و گویند چهل سال و گویند بیست و یک سال. الیاقیم کوهن که چهل و شش سال در این مقام بود، معاصر با او بود پس از او اردشیر موسوم به اخوس [۴] یا اوغش بیست سال فرمان راند و به قولی بیست و پنج سال و به قولی بیست و نه سال، او به مصر لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد، و فرعون ساناق به مقدونیه گریخت، نام این فرعون قصطرا بود. اردشیر قصر شمع را بنا کرد و در آن معبدی ساخت و این همان شهری است که عمرو بن العاص آن را محاصره نمود و در تصرف آورد.

پس از او پسرش ارسیس [۵] پادشاهی یافت، گویند نام او فارس بود. چهار سال حکمرانی کرد، و به قولی یازده سال. از حکمای یونان، سقراط [۶] و افلاطون و ذیمقراطیس معاصر او بودند. و در عهد او بود که سقراط را به جام قول به تناسخ، کشتند. و گویند که این مذهب او نبود، بلکه شاگردانش او را بدین عقیده ملزم ساختند سپس علیه او شهادت دادند. قضات محکمه آتن او را به خوردن زهر محکوم کردند.

---

[۱] اشیانش.

[۲] صغریتوس.

[۳] ناکیش.

[۴] اخوش.

[۵] ارشیش.

[۶] بقراط.

پس از ارسیس [۱] پسرش دارا بیست سال و به قولی شانزده سال پادشاهی کرد.

ابن عمید از ابی الراهب نقل می‌کند که او همان دارای چهارم است که دانیال به او اشارت کرده است- چنانکه گذشت- او در میان پادشاهان این طبقه، شاهی بزرگ بود بر یونانیان غلبه یافت و آنان را به دادن باج و ساوی که پدرانش بر آن نهاده بودند الزام کرد. در این روزگاران اسکندر پسر فیلیپوس بر یونان حکومت می‌کرد و از عمرش شانزده سال گذشته بود. دارا طمع در آن کرد که بر او خراج بندد، اسکندر نپذیرفت و پاسخ‌های گران داد. و لشکر به سوی او کشید و او را به قتل آورد. از آن پس اسکندر بر سرزمین ایران و سرزمین‌های آن سوی ایران، استیلا یافت. پایان سخن ابن عمید.

[۱] ارشیش.

طبقه سوم از ایرانیان و اینان اشگانیان یا ملوک الطوائف هستند و ذکر دولت‌ها و کارهایشان تا انقراض آنان

این طبقه از پادشاهان ایران به اشگانیان- کاف با تلفظی نزدیک به غین- معروفند.

اشگانیان از فرزندان اشگان پسر دارای اکبراند- و ما درباره آن سخن گفتیم- و بدان هنگام که میان ایرانیان پراکندگی افتاده بود، اینان بزرگترین ملوک الطوائف بودند- بدین قرار، که چون اسکندر، دارای اصغر را کشت با معلم خود ارسطو در باب ایرانیان مشورت کرد، او گفت امر فرمانروایی و ریاست را در میان خاندان‌ها پراکنده ساز تا در میان آنها پراکندگی افتد و همه به فرمان تو گردن نهند. پس اسکندر بزرگان هر ناحیه را از ایرانی و عرب نبطی و جرمقانی بر همان ناحیه، فرمانروایی داد، تا زمام امور آنجا را به دست گیرد، و چون چنین کرد فرمان او در سرزمین ایران و مشرق روان شد. چون اسکندر بمرد سرزمین‌هایی که گشوده بود میان چهار تن از سرداران او تقسیم شد: مقدونیه و انطاکیه و متعلقات آن از ممالک روم به فیلیپوس [۱] رسید و اسکندریه و مصر و مغرب به فیلادلفوس [۲] ملقب به بطلمیوس و شام و بیت المقدس و متعلقات آن به دسطوس؟ و سواد تا جبال و اهواز و فارس به سلوکوس [۳] پسر انطیوخوس، که ناحیه سواد، پنجاه و چهار سال در تصرف او ماند.

طبری گوید: اشگ، فرزند دارای اکبر را، پدر فرمانروایی ری داده بود. اشگ در آنجا پرورش یافت، چون بزرگ شد و اسکندر به هلاکت رسید سپاهی گرد آورد و به سوی انطیوخوس روان شد. دو سپاه در موصل به یک دیگر رسیدند. سپاه انطیوخوس منهزم شد و خود او به قتل آمد، و اشگ بر سواد از موصل تاری و اصفهان استیلا یافت. دیگر ملوک الطوائف به سبب شرف و نسبش او را بزرگ داشتند و او را به پیشوایی برگزیدند بی‌آنکه او را در عزل و نصب آنان اختیاری باشد. بدین شرط که تنها، اکرامش کنند و در گفتگوها به نام او آغاز نمایند.

با این همه گاه میانشان عداوت‌هایی پدید می‌آمد و با یک دیگر در صلح و جنگ حالاتی گونه‌گون داشتند.

گویند که مردی از خاندان شاهان پس از مرگ اسکندر، بر ناحیه جبال و اصفهان جز سواد فرمان می‌راند. سپس فرزند او بر سواد مستولی شد و آن ناحیه را بر جبال و اصفهان درافزود و بر دیگر ملوک الطوائف سروری یافت. پس برخی گویند که او اشگ پسر داراست- چنانکه گفتیم- و این قول ایرانیان است و بعضی گویند که او اشگ از اعقاب اسفندیار پسر گشتاسب است و میان آنان شش پدر فاصله بوده است. و بعضی گویند که او اشگ پسر اشکان بزرگ است از فرزندان کیبیه [۴] پسر کیقباد. و گویند که او بزرگترین شهریاران اشگانی بوده است.

او دیگر ملوک الطوائف را مقهور ساخت و بر اصطخر مستولی شد، زیرا اصطخر پیوسته به اصفهان است و از آنجا بر

---

[۱] فیلپس. [۲] فیددفس. [۳] بلاقش سیلقس. [۴] کیبیه.

دیگر بلاد دست یافت. مدت پادشاهی‌اش بیست سال بوده.

بعد از او گودرز [۱] پسر اشگ به پادشاهی رسید او به سبب کشته شدن یحیی بن زکریا به دست بنی اسرائیل، با آن قوم جنگ کرد.

مسعودی گوید: اشگ پسر اشگ، پسر اردوان [۲] پسر اشکان اول، ده سال پادشاهی کرد، سپس شاپور پسرش شصت سال پادشاهی کرد و با بنی اسرائیل در شام نبرد کرد و اموالشان غارت نمود. در سال چهل و یکم پادشاهی او عیسی (ع) در سرزمین فلسطین ظهور کرد. سپس عمویش گودرز دو سال پادشاهی کرد. سپس بیژن [۳] پسر شاپور یازده سال حکومت کرد در ایام او تیتوس قیصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن را ویران نمود و یهود را از آنجا براند. چنانکه گذشت- سپس گودرز پسر بیژن نوزده سال پادشاهی کرد، سپس نرسی [۴] برادرش چهل سال و سپس هرمز برادرشان چهل سال، سپس پسرش اردوان پسر هرمز پنج سال سپس پسرش خسرو پسر اردوان چهل سال، سپس پسرش بلاش [۵] پسر خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد. در روزگار او رومیان همراه قیصر لشکر به سواد کشیدند تا انتقام انطیوخوس پادشاه انطاکیه را که به دست اشگ جد بلاش کشته شده بود، بستانند. بلاش لشکری گرد آورد و از ملوک الطوائف در فارس و عراق یاری طلبید. آنان نیز به او یاری رسانیدند و چهل هزار مرد جنگی بر او گرد آمدند او امیر حضر [۶] را که خود از ملوک الطوائف در سواد بود بر آنان فرماندهی داد، او لشکر بر سر قیصر کشید و او را به قتل آورد و از سپاه روم کشتار بسیار کرد.

و اسکندریه را بگشود و تا خلیج پیش رفت. پس از بلاش پسرش اردوان سیزده سال حکومت کرد. اردشیر پسر بابک پسر ساسان بر او خروج کرد و سرزمین فارس را از ملوک الطوائف بستد و چنانکه خواهیم گفت دولت ساسانی را تأسیس نمود.

طبری گوید: در ایام ملوک الطوائف. تولد عیسی اتفاق افتاد. در سال شصت و پنجم از غلبه اسکندر بر بابل و سال پنجاه و یکم از آغاز سلطنت اشکانی. و نصاری معتقدند که تولد عیسی سیصد و شصت و سه سال بعد از غلبه اسکندر بر بابل بوده است.

طبری گوید: مدت پادشاهی ملوک الطوائف بعد از اسکندر تا ظهور اردشیر پسر بابک و استیلای او بر کار دویست و شصت سال بود و بعضی می‌گویند پانصد و بیست و سه سال. و بعضی گویند در این مدت نود تن بر نود طایفه حکم رانده‌اند و همه، پادشاهان مداین را بزرگ می‌داشته‌اند.

---

[۱] جور. [۲] دارا. [۳] نیرو.

[۴] جرسی. [۵] بلاوش. [۶] کسری.

طبقه چهارم از ایرانیان ایشان ساسانیانند و خبر از پادشاهانشان و کسراها تا زمان فتح اسلامی

این دولت یکی از بزرگترین دولت‌ها در میان نوع بشر و نیرومندترین آنها بود. دولت ساسانی یکی از دو دولتی است که آنها را اسلام از روی زمین برافکند و دولت دیگر دولت روم بود. آغاز آن خروج اردشیر پسر بابک شاه، ملک خیر [۱] است. و او ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان [۲] پسر بابک، پسر هرمز، پسر ساسان بزرگ، پسر کی‌بهمن است. و ما پیش از این، در باب کی بهمن سخن گفتیم.

ساسان پسر بهمن، چون دید که برادرش دارا را در شکم مادر تاج پادشاهی دادند خشمگین شد و به کوههای اصطخر رفت و در آنجا اقامت جست، و فرزندانش در آن ناحیه زاد و ولد کردند تا ساسان کوچک زاده شد و رشد کرد. ساسان مردی شجاع بود امور آتشکده اصطخر به عهده او بود. زنش که از خاندان شاهی بود برای او بابک را بزاد و برای بابک اردشیر زاده شد. دارقطنی اردشیر را به راء بی‌نقطه ضبط کرده است. در این ایام یکی از ملوک الطوائف در اصطخر بود و او را عاملی خواجه به نام ثیری [۳] در دارابجرد بود. چون اردشیر هفت ساله شد، جدش ساسان، او را نزد پادشاه اصطخر آورد و از او خواست تا او را به عامل دارابجرد- یعنی آن خواجه- بسپارد تا تربیتش کند. چون عامل دارابجرد بمرد، اردشیر در آنجا زمام امور را به دست گرفت و او از اخترگران شنیده بود که روزی پادشاه خواهد شد. این بود که بر بیشتر ملوک الطوائفی که در فارس بودند حمله آورد و بر همه غلبه یافت.

و شرح ماجری را برای پدر بنوشت. سپس بر عامل اصطخر حمله آورد و با آنچه در دست داشت او را مغلوب کرد و اصطخر و بسیاری از اعمال را تصرف کرد.

زعیم ملوک الطوائف در این روزگاران اردوان پادشاه اشگانی بود. نامه‌ای به او نوشت و از او خواست که تاج شاهی بر سر او گذارد. اردوان خشمگین شد و پاسخ داد که از اصطخر بیرون رود. اما اردشیر از فرمان او سر برتافت و با سپاهی از اصطخر بیرون شد. در این ایام موبدان موبد [۴] پیش آمد و تاج بر سر او نهاد. آنگاه کرمان را گشود. در آنجا پادشاهی از ملوک الطوائف بود، اردشیر فرزند خود را به فرمانروایی کرمان نصب کرد. اردوان، بار دیگر نامه نوشت و او را تهدید کرد و یکی از ملوک الطوائف را که پادشاه اهواز بود، فرمان داد تا لشکر بر سر اردشیر کشد، ولی او شکسته بازگشت- سپس اردشیر به اصفهان رفت و پادشاه آن دیار را کشت و بر آن استیلا یافت. سپس به اهواز رفت و همچنان پادشاه اهواز را به قتل آورد.

اردوان که رئیس ملوک الطوائف بود، با سپاهی به نبرد با او روانه شد، اردشیر آن سپاه را منهزم ساخت و اردوان را بکشت و همدان و جبال و آذربایجان و ارمنستان و موصل و سواد را بگرفت بر ساحل شرقی دجله، شهر مداین را بنا

---

[۱] مرو. [۲] سامان. [۳] سری. [۴] موبدان رورین.

نمود. سپس به اصطخر بازگشت و سجستان سپس گرگان و مرو و بلخ و خوارزم را تا خراسان در تصرف آورد و بسیاری از سرها را به آتشکده فرستاد. سپس به فارس بازگشت و در جور [۱] فرود آمد و پادشاه کوشان و مکران سر بر خط فرمان او نهادند. سپس بحرین را که مدتی در محاصره او افتاده بود و بالاخره پادشاه آن خویشتن را به دریا افکند، به فرمان آورد. آنگاه به مداین بازگشت و فرزند خود شاپور را به اطراف روانه کرد او همواره پیروز جنگ بود و پادشاهان اطراف را به فرمان می‌آورد. اردشیر بسیاری از ممالک را بگرفت و شهرها را بنا کرد و آبادانی‌های بسیار نمود در سال چهاردهم پادشاهی‌اش بعد از کشتن اردوان، در اصطخر درگذشت.

هشام بن کلبی گوید: اردشیر در میان مردم فارس قیام کرد، می‌خواست آن پادشاهی که پیش از آمدن ملوک الطوائف از آن نیاکان او بود، دیگر بار به چنگ آورد و همه کشور را در زیر فرمان یک پادشاه درآورد. اردوان پادشاه اردوانیان بود و آنان از نبطیهای سواد بودند و بابا پادشاه ارمانیان بود و آنان از نبطیهای شام بودند و میان آن دو طایفه همواره جنگ و فتنه بود. آن دو برای نبرد با اردشیر با یک دیگر متحد شدند و به نوبت با او نبرد کردند.

اردشیر نزد بابا کس فرستاد و با او از در صلح درآمد، بدان شرط که بر سر فرمانروایی خود باشد و در نبرد میان او و اردوان مداخلت نکند. اما دیری نکشید که اردوان را کشت و بر سواد مستولی شد. بابا نیز به اطاعت درآمد و شام را تسلیم کرد. پس به کار عرب بازگشت.

اعراب به حوالی عراق می‌آمدند و به شهر حیره داخل می‌شدند. این اعراب سه گروه بودند، یکی تنوخ، و از ایشان بودند قضاعه، که ما پیش از این از آنان سخن گفتیم و گفتیم که همراه یکی از پادشاهان تبع جنگ کردند و او آنان را بدانجای آورد. اینان در خیمه‌هایی از موی و کرک که در غرب فرات میان انبار و حیره و فراتر، زده بودند، زندگی می‌کردند. اما نخواستند که در زیر فرمان اردشیر زندگی کنند، این بود که راه بادیه در پیش گرفتند. دوم قبیله عباد بودند، اینان در حیره سکنی داشتند یا آنجا را وطن خود ساخته بودند. سه دیگر احلاف بودند، اینان نیز در حیره سکونت داشتند، بی‌آنکه با آنان هم نسب بوده باشند. همچنین نه از تنوخ بودند که از فرمان ایرانیان بیرون آمده بودند و نه از عباد که خود را به آنان نزدیک ساخته بودند. سرزمین این احلاف، حیره و انبار بود. از این گروه بود عمرو بن عدی و قومش. اینان حیره و انبار را که ویران شده بودند از نو آبادان کردند. این دو شهر از شهرهایی بودند که عرب در زمان بختنصر بنا کرده بود. چون بنی عمرو بن عدی در آنجا فرود آمدند آن دو شهر را آبادان ساختند و همچنان در دست آنان بود تا اسلام فراز آمد. در روزگار اسلام، اعراب مسلمان شهر کوفه را بنا نهادند و در نتیجه شهر حیره روی به ویرانی نهاد.

---

[۱] صول.

چون اردشیر به پادشاهی رسید کشتار اشکانیان را از حد بگذرانید تا به وصیت جدش همه را نابود کرد. اردشیر در قصر اردوان، کنیزی دید و او را خوش آمد و چون کنیز نسب خود نهان داشت و گفت که از اشکانیان نیست از کشتن رهایی یافت او گفت که من کنیزی بیش نیستم و دوشیزه‌ام. اردشیر با او همبستر شد و زن حامله گردید و چون خود را در امان یافت، نسب خویش آشکار کرد. اردشیر خشمگین شد و او را به یکی از مرزبانان سپرد تا بکشدش، آن مرزبان او را نگهداشت تا آنگاه که اردشیر از قلت فرزند شکایت کرد زیرا از آن بیمناک بود که رشته پادشاهی از خاندان او گسسته شود. این بود که از کشتن آن کنیز و تلف ساختن جنین او پشیمان شد. آن مرزبان او را خبر داد که کنیز را نکشته است، و او پسری آورده و او را شاپور نام نهاده است. اکنون نوجوانی ادب آموخته و کامل خصال است. اردشیر او را حاضر ساخت و بیازمود از او خشنود شد و ولیعهد خویش نمود. چون اردشیر درگذشت، پس از او شاپور به پادشاهی نشست. شاپور دولتمردان را به بخشایش خویش بنواخت و کارگزاران را برگزید سپس رهسپار خراسان شد و امور آنجا را تمشیت داد. آنگاه روانه نصیبین شد و آنجا را نیز به جنگ بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و نیز یکی از شهرهای شام را در تصرف آورد. و انطاکیه را در محاصره گرفت. در این روزگاران والریانوس [۱] پادشاه آن دیار بود. شاپور او را مقهور کرد و اسیر نمود و به جندیشاپور آورد و در آنجا محبوسش کرد. تا آنگاه که مالی فراوان به فدیه داد و او آزادش ساخت. بعضی می‌گویند بدان شرط آزادش کرد که شادروان تستر (شوشتر) را بنا کند و بعضی گویند بینی‌اش را برید و گویند که او را بکشت.

در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم به الحضر، و در آن پادشاهی از جرمقان‌ها بود موسوم به ساطرون از ملوک الطوائف، و این همان است که شاعر [۲] درباره او گفته است:

و اری الموت قد تدلی من الحضر   علی رب اهله الساطرون

و لقد کان آمنا للدواهی   ذا ثراء و جوهر مکنون

مسعودی گوید: ساطرون پسر استطرون از ملوک سریانی است. طبری گوید: عرب او را ضیزن نامند. و هشام بن محمد کلبی گوید: از قضاعه بود و ضیزن بن معاویة بن العبید بن الاجذم بن عمرو بن النخع بن سلیم نام داشت- و نسب سلیم را در قضاعه خواهیم آورد. در سرزمین جزیره بود و از قبایل قضاعه مردم بی‌شماری با او بودند. قلمرو پادشاهی‌اش تا شام گسترش داشت. آنگاه که شاپور به خراسان رفته بود، او در ناحیه سواد فسادها انگیخته بود.

---

[۱] دریانوس.

[۲] ابو دواد ایادی، شاعر جاهلی است.

شاپور چون از کار خراسان بپرداخت، لشکر بر سر او کشید و بر در دژ او فرود آمد و آنجا را چهار سال محاصره کرد. اعشی گوید:

ا لم تر للحضر إذ أهله　　بنعمی [۱] و هل خالد من نعم

اقام به شاهپور [۲] الجنود　　حولین تضرب [۳] فیه القدم [۴]

سپس دختر ساطرون که نضیره نام داشت از ربض شهر بیرون شد و او از زیباترین زنان بود و شاپور نیز مردی زیبا روی بود. زن خود را بر او نمود و هر دو شیفته یک دیگر شدند.

دختر راه‌های پنهانی دژ را به او نمود و شاپور از آن راه به دژ داخل شد و آنجا را تصرف کرد. و ضیزن را کشت و از قضاعه هر که با او بود، به قتل آورد. بیشتر کشتگان از بنی حلوان بودند. پس دولتشان منقرض شد و دژ الحضر ویران گردید. عدی بن زید در رثاء او گوید:

شاده مرمرا و جلله کلسا　　فللطیر فی ذراه و کور

و اخو الحضر اذ بناه و اذ　　دجلة تجبی الیه و الخابور

لم یهبه ریب المنون فبادا　　لملک عنه فبابه مهجور

پس در عین التمر [۵] با او عروسی کرد. نضیره آن شب تا بامداد با آنکه بستری از حریر و آکنده از ابریشم داشت [۶] می‌غلطید و به خواب نمی‌رفت. شاه پرسید چه چیز او را آزار می‌دهد؟ دیدند برگ موردی (یاس) در رختخواب او بوده است. شاه گفت: وای بر تو، پدرت تو را چگونه غذا می‌داد؟ گفت: از کره و مغز استخوان و عسل و شراب صافی. شاپور گفت: به جان پدرت سوگند که من دیری نیست که با تو آشنا شده‌ام و به اندازه پدرت که اینگونه تو را غذا می‌داده دوستت ندارم. آنگاه فرمود تا مردی بر اسبی چموش بنشیند و گیسوان آن زن را بر دم آن اسب ببندد و تاخت کند تا اعضای او از یک دیگر جدا گردد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنکه دژ الحضر را فتح کرده و ویران ساخته و ساطرون را کشته است شاپور ذو الاکتاف بوده. و سهیلی می‌گوید: که این قولی نادرست است. زیرا ساطرون از ملوک الطوائف بوده که پادشاهیشان به دست اردشیر و

---

[۱] بتعمة.　[۲] سابور.　[۳] یضرب.　[۴] القمم.　[۵] عین النمر.

[۶] عبارت از طبری تصحیح شد. متن چنین است: کان من الحریر محشوا بالقز و القسی؟ و عبارت طبری چنین است: و هی من حریر محشوة بالقز فالتمس ...

پسرش شاپور انقراض یافت و حال آنکه شاپور ذو الاکتاف سال‌ها بعد از آنانست. او نهمین پادشاه این سلسله بوده است.

سهیلی گوید: نخستین کسی از ملوک ساسانی که حیره را تصرف کرد شاپور پسر اردشیر بود.

حیره در وسط بلاد سواد جای داشت و آن حاضره عرب بود و پیش از شاپور، از خاندان ساسانی پادشاهی نبود که عرب به اطاعت او درآمده باشد. شاپور عمرو بن عدی جد آل منذر را به فرمانروایی آن دیار برگماشت، و او را در حیره جای داد. و خراج و باج آنان بستد و همه را فرمانبر قدرت خویش ساخت و دستشان را از فساد در اقطار کشورش کوتاه نمود چنانکه دیگر نتوانستند به قصد سواد عراق از نواحی کشور او را بنمایند.

شاپور در سال سی‌ام پادشاهی‌اش درگذشت و پسرش هرمز معروف به هرمز دلیر به جای او نشست و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بهرام پسر هرمز بر تخت نشست و عامل او بر مذحج از ربیعه و مضر و دیگر سرزمین‌های عراق و جزیره و حجاز، امرؤ القیس بن عمرو بن عدی بود و او از ملوک حیره، نخستین کسی است که به کیش نصاری درآمد و مدت پادشاهی‌اش به دراز کشید.

هشام بن کلبی گوید: او صد و چهارده سال بعد از زمان شاپور به پادشاهی رسید. (پایان) بهرام پسر هرمز بردبار و باوقار بود، شیوه‌ای نیک پیش گرفت و به پدران خود اقتدا کرد.

مانی ثنوی زندیق که به نور و ظلمت قائل بود در ایام جدش شاپور ظهور کرده بود.

گروهی از پی او رفتند ولی بار دیگر به مجوسیت که کیش پدرانشان بود بازآمدند. چون بهرام پسر هرمز به حکومت رسید مردم را جهت آزمودن مانی گرد آورد. همگان به کفر و قتل او رأی دادند و گفتند که او زندیق است. مسعودی گوید: که هر که از ظاهر آن (اوستا) عدول کند و به تاویل آن پردازد، او را به تفسیر کتاب زردشت که موسوم به زند است منسوب دارند و گویند زندیه، پس عرب این لفظ را معرب ساخت و زندیق گفت. آنگاه، همه کسانی که با ظاهر مخالفت می‌ورزند و به باطن روی می‌آورند در تحت این عنوان قرار گرفتند. سپس در عرف شرع به کسانی اختصاص یافت که اظهار اسلام کنند ولی در باطن کافر باشند.

پادشاهی بهرام پسر هرمز سه سال و سه ماه مدت گرفت و پس از مرگ او پسرش بهرام هجده ماه سلطنت کرد. او سرگرم نای و نوش خود بود و نزدیکان شاه دست ستم بر رعیت گشودند و مزارع و دیه‌ها ویران شد تا آنگاه که موبذ برای او مثلی آورد: گویند در یک شب مهتاب که از صید باز می‌گشت و موبذ با او سخن می‌گفت، از خرابه‌ای صدای دو جغد شنیدند.

بهرام گفت: کاش می‌دانستم کسی هست که زبان مرغان بداند. موبذ گفت: آری ای پادشاه من می‌دانم، این دو در باب عقد نکاح گفتگو می‌کنند. جغد ماده، اقطاع بیست ده ویران را شرط می‌کند و نر قبول می‌کند و می‌گوید اگر روزگار پادشاهی بهرام به دراز کشد هزار ده ویران به تو خواهم داد. بهرام نکته را دریافت و از خواب غفلت بیدار شد، و خود به کار کشور پرداخت و دست ستم اطرافیان و خواص ملک را از سر رعیت کوتاه کرد و روزگارش نیکو شد تا بمرد.

بعد از او بهرام، پسر بهرام، پسر بهرام- هر سه نام شبیه یک دیگر- پادشاه شد. او در سجستان حکومت داشت و از آنجا به پادشاهی رسید، در سال چهارم پادشاهی‌اش هلاک شد.

و پس از او برادرش نرسی [۱] پسر بهرام نه سال، پادشاهی کرد او شهریاری عادل و نیک سیرت بود. بعد از او پسرش هرمز پادشاه شد به خاطر تندخوئی و سخت دلی که داشت مردم از گردش پراکنده شدند. ولی پس از چندی سیرت دیگرگون کرد و راه دادگری و مدارا در پیش گرفت و به آبادانی پرداخت. در سال هفتم پادشاهی‌اش بمرد.

همه این پادشاهان در جندی‌شاپور، از ناحیه خوزستان [۲] مکان داشتند چون هرمز پسر نرسی بمرد فرزندی نداشت که جانشین او شود، و این بر مردم کشورش گران آمد زیرا او را دوست می‌داشتند. دیدند یکی از زنان او آبستن است. پس تاج بر سر او نهادند و به انتظار زائیدنش نشستند. بعضی گویند هرمز خود وصیت کرده بود که آن جنین بعد از او پادشاه شود پس دولتمردان به تدبیر امور مملکت پرداختند تا آن کودک در رسید.

در اطراف کشور شایع شد که مردم ایران به انتظار کودکی گهواره‌ای نشسته‌اند، پس رومیان و ترکان طمع در ملک کردند و بلاد عرب از دیگر بلاد نزدیکتر بود. و اعراب به غله نیاز داشتند و این غله را از بلاد دیگر حاصل می‌کردند، پس جمعی از ایشان از ناحیه بحرین و بلاد قیس و کاظمه [۳] آمدند و در سرزمین‌های ایران که مجاور سرزمینشان بود، فرود آمدند. و هر چه از چاپار و محصول بود در تصرف آوردند و فساد بسیار کردند. و مدتی درنگ کردند و به سبب خردسال بودن پادشاه هیچ کس از ایران برای سرکوبی و بیرون راندنشان اقدام نکرد. چون پادشاه بالیده شد، اوضاع کشور را بر او عرضه می‌داشتند و او کارها را به وجهی نیکو حل و فصل می‌کرد. چون به شانزده سالگی رسید و توان حمل سلاح یافت، برای به دست گرفتن زمام کشورش به پای خاست. و نخستین کاری که بدان پرداخت، کار اعراب بود. سپاهی گران آماده ساخت و از آنان پیمان گرفت که هیچ یک از اعراب را که می‌بینند زنده نگذارند. سپس خود به تن خویش عازم نبرد شد و اعراب در سرزمین‌های ایران نبرد می‌کردند، شاپور جمع کثیری را به قتل آورد. اعراب روی در گریز نهادند شاپور در طلب آنان تا ناحیه خط برفت و بر بلاد بحرین تعدی کرد و قتل و تخریب نمود. پس از آن بـا سران عرب از تمیم و بکر و عبد القیس نبـرد کـرد و کشتار نمود. و عبد القیس را نـابود کرد و باقی

---

[۱] قرسین. [۲] خراسان. [۳] وحاطه.

ماندگان را در میان ریگستان‌ها فرو کوفت. سپس به یمامه آمد، در آنجا نیز بکشت و به اسارت گرفت و ویران کرد. سپس به بلاد بکر و تغلب روی کرد. این بلاد میان ایران و متصرفات روم در شام واقع است. در آنجا هر چه از اعراب بیافت بکشت و چاه‌هایشان را با خاک بینباشت- [او هر کس از بنی تغلب که نزد او بازگشت در بحرین و خط سکنی داد. و از بنی تمیم هر که بود، در هجر و از بکر بن وائل هر که بود، در کرمان و اینان را بکرابان خوانند] [۱] و هر که از بنی حنظله بود، در اهواز جای داد و فرمود تا شهرهای انبار و کرخ و سوس (شوش) را بنا کردند.

و جز او دیگری گفته است که افراد قبیله ایاد زمستان‌ها به جزیره می‌آمدند و تابستانها به عراق و غارت می‌کردند. و اعراب این غارت‌ها را به سبب مال فراوانی که از سراسر بلاد به دست می‌آورد طم (مال فراوان) می‌خواندند و شاپور در این ایام خردسال بود. چون به تنظیم امور ملک قیام کرد، با اینان به جنگ پرداخت. سرورشان در این ایام حارث بن الاغر الایادی بود. مردی از ایاد که در خدمت ایرانیان بود، بر ایشان نامه‌ای نوشت و آنان را بیم داد، ولی آنان بیمی به دل راه ندادند، تا آنگاه که لشکر بر سر آنان رفت و کشتارشان کرد، و آنان به سرزمین جزیره و موصل نقل کردند و دیگر به عراق بازنگشتند. چون فتوحات اسلامی فرا رسید مسلمانان بر آنان و تغلب و دیگران جزیه نهادند. از آن پس عقب نشستند، تا به قلمرو روم داخل شدند.

سهیلی در شرح حال شاپور گوید: او کتف‌های اعراب را از جای بیرون می‌کرد، از این رو او را ذو الاکتاف لقب دادند.

شاپور عمرو بن تمیم را در سرزمین خود، در بحرین بگرفت و در این ایام سی سال داشت.

شاپور گفت: ای جماعت عرب شما را می‌کشم زیرا پنداشته‌اید که صاحب دولتی هستید.

عمرو بن تمیم به او گفت: ای پادشاه این از دور اندیشی به دور است که اگر حقی باشد کشتن تو ایشان را، دافع آن حق نیست و حال آنکه اگر پیمانی از آنان بستانی، چه بسا فرزندان و اعقاب قوم تو از آن سود برند. گویند که شاه از خونش درگذشت و بر سالخوردگی او رحم آورد. سپس شاپور به جنگ رومیان رفت و سخت در آن پای فشرد و دژهایشان را ویران نمود.

از پادشاهان روم در زمان او، یکی قسطنطین بود و او نخستین کسی بود از پادشاهان روم که کیش نصرانیت برگزید. چون قسطنطین بمرد یولیانوس [۲] از خاندان او به پادشاهی نشست، او از نصرانیت منحرف شد و اسقفان را بکشت و کلیساها را ویران نمود و رومیان را جمع کرد و آماده قتال شاپور شد. عرب نیز برای گرفتن انتقام کشتگانشان به جنبش آمدند و با رومیان همدست شدند. سردار یولیانوس به نام یوستیانوس [۳] بـا صد و هفتاد هزار مرد جنگی،

---

[۱] عبارت متن مغشوش بود از طبری اصلاح گردید.
[۲] الیانوس.
[۳] یوسانوس.

وارد سرزمین ایران شد. چون خبر آمدن رومیان و کثرت سپاهیانشان به شاپور رسید از رو به رو شدن با خصم سر باز زد، عرب نیز بر سپاه او زد شاپور با جمعی از لشکریانش بگریخت و یولیانوس بر خزاین و اموال او دست یافت و بر شهر طیسفون [۱] استیلا جست. پس شاپور از مردم نواحی یاری خواست و جمعی از مردم ایران بر او گرد آمدند. او شهر طیسفون را باز پس گرفت، و دو سپاه با نیرومندی تمام در مقابل هم ایستادند. یولیانوس به تیری که بر او آمد، کشته شد. در سپاه روم هرج و مرج و اغتشاش پدید آمد. سپاهیان نزد یوستیانوس [۲] رفتند و خواستند او را به پادشاهی بردارند، او گفت بدان شرط که چون قسطنطین، به دین نصرانیت بازگردید، سپاهیان پذیرفتند. شاپور از او طلبید که با او دیدار کند. یوستیانوس با هشتاد تن از اشراف روم نزد او آمد. شاپور با او دیدار کرد و در آغوشش کشید و در اکرام او مبالغت ورزید. پیمان صلح میانشان بسته شد که روم هر چه از بلاد ایران تباه کرده است غرامت آن بدهد یا نصیبین را در عوض بدهد. ایرانیان راضی شدند. و این شهر را رومیان از ایرانیان گرفته بودند. چون شاپور آن را به دست آورد، مردم از بیم خشم او بگریختند، و شاپور از مردم اصطخر و اصفهان و دیگر شهرها مردمی را در آن جای داد.

یوستیانوس به روم بازگشت و در همان نزدیکی بمرد، و شاپور به کشور خود مراجعت نمود. بعضی از اهل اخبار گفته‌اند که: شاپور چنانکه شناخته نشود، داخل روم شد ولی او را شناختند و گرفتند و در پوست گاو حبس کردند. در این حال پادشاه روم با سپاه خود روانه جندی‌شاپور شد و آنجا را در محاصره گرفت. شاپور نیز از حبس بگریخت و به شهر جندی‌شاپور درآمد. سپس به روم لشکر کشید و رومیان را بشکست و پادشاهشان قیصر را اسیر کرد. و او را به کار ساختن شهرهایی که ویران کرده بود برگماشت و او خاک بدانجا می‌کشید و نهال‌هایی می‌آورد و می‌نشاند. آنگاه شاپور بینی او را ببرید و بر خری سوارش کرد و نزد قومش روانه‌اش نمود. و این قصه‌ای واهی است و غیر عادی بودن آن بر کذبش گواهی می‌دهد.

شاپور پس از هفتاد و دو سال پادشاهی درگذشت. او شهر نیشاپور و سجستان را بنا کرد و ایوان مشهور را برای نشستن پادشاهانشان بساخت. در عهد او امرؤ القیس بن عدی پادشاهی یافت.

شاپور وصیت کرد که پس از او، برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شود. او اشراف و بزرگان ایران را بکشت و در سال چهارم [۳] پادشاهی‌اش خلعش کردند و شاپور پسر ذو الاکتاف را به پادشاهی برداشتند. مردم از اینکه پادشاهی پدرش نصیب او شده، خشنود شدند او نیز شیوه‌ای پسندیده در پیش گرفت و با رعیت مدارا کرد و عمال و وزراء و حواشی خود را نیز به رفق و مدارا فرمان داد. او همچنان به عدالت رفتار می‌کرد. عمویش اردشیر مخلوع سر بر خط فرمان او نهاد. او را با ایاد جنگهایی است و شاعر عرب در این باب گوید:

---

[۱] طسون. [۲] یوسانوس. [۳] چهلم.

علی رغم سابور بن سابور أصبحت قباب اياد حولها الخيل و النعم و گويند كه اين شعر براى شاپور ذو الاكتاف گفته شده. شاپور در سال پنجم پادشاهى‌اش درگذشت.

بعد از او برادرش بهرام ملقب به كرمان شاه پادشاهى يافت. پادشاهى نيک سيرت و با سياست بود. بعد از يازده سال كه از پادشاهى‌اش گذشته بود، هلاک شد. يكى از تيراندازان در جنگ تيرى بر او افكند و به قتلش آورد.

بعد از او پسرش يزدگرد اثيم (بزه‌كار) پادشاه شد. بعضى از نسب‌شناسان ايران مى‌گويند كه برادرش بود و او فرزندزاده ذو الاكتاف است. هشام بن محمد گويد: پادشاهى سخت‌دل و مكار و خدعه‌گر بود. چنانكه عقل و معرفتش همه در اين راه بود. شيفته آراء خود بود. تندخو و زود خشم بود لغزش‌هاى كوچک را بزرگ مى‌شمرد و شفاعت خواص خود را نمى‌پذيرفت، همه كس را گناهكار مى‌دانست و نيكان را پاداش‌هاى اندک مى‌داد. خلاصه آنكه بدخوى و ستيزه‌جوى بود. در آغاز پادشاهى‌اش نرسى [۱] حكيم را وزارت داد. او را مهرنرسى [۲] و مهرنرسه [۳] مى‌خواندند. او در حكمت و فضائل سرآمد بود. رعيت را اميد آن بود از يزدگرد اثيم رهايى يابند، ولى ميسر نشد. يزدگرد نسبت به اشراف اهانت و نسبت به افراد ديگر كشتار را از حد بگذرانيد. روزى كه در مجلس نشسته بود اسبى دوان دوان آمد چنانكه هيچ كس گرفتن آن نتوانست. اسب بر در قصر او بايستاد. او برخاست تا اسب را خود بگيرد، ناگاه اسب لگدى بر او نواخت و در جاى بكشتش. او بيست و يک سال پادشاهى كرد.

بعد از او پسرش بهرام پسر يزدگرد ملقب به بهرام گور به پادشاهى نشست. بهرام در بلاد حيره يا عرب پرورش يافته بود. پدر او را به اعراب سپرد، و بهرام در ميان آنان پرورش يافت و به زبان ايشان سخن مى‌گفت. چون پدرش هلاک شد، مردم ايران مردى از نژاد اردشير را به پادشاهى برداشتند، ولى بهرام با سپاهى از عرب بيامد- و چنانكه در اخبار آل منذر خواهيم گفت- بر كشور مستولى شد. در ايام او خاقان پادشاه ترک به بلاد سغد از جمله بلاد كشورش لشكر آورد ولى بهرام او را شكست داد و خاقان را بكشت. سپس به هند لشكر كشيد و دختر پادشاه هند را به زنى گرفت و همه پادشاهان روى زمين، از او بيمناک شدند. روم اموال بسيارى بر سبيل مصالحه براى او روانه داشت. بهرام در سال بيست و نهم پادشاهى‌اش بمرد.

پس از او پسرش يزدگرد بن بهرام‌گور به جايش نشست او نيز مهرنرسى [۴] حكيم، وزير پدر را وزارت داد. و با حسن سيرت و عدل و احسان پادشاهى كرد. او كسى بود كه در ناحيه باب الابواب به بناى ديوار آغاز كرد. و كوه

---

[۱] يرسى.

[۲] فهربرشى.

[۳] مهر مرسه. [۴] مهر برسى.

قبق [۱] را میان بلاد خود و بلاد آن سوی آن، از دیگر اعاجم سدی قرار داد. او نیز پس از بیست سال پادشاهی بمرد و پس از او پسرش هرمز به پادشاهی نشست. او فرمانروای سجستان بود، چون هرمز بر پادشاهی ظفر یافت، برادرش فیروز به سغد در مرو الرود پیوست. این مردم را پیش از این هیاطله می‌گفتند، و میان خوارزم و فرغانه سکونت داشتند. فیروز سپاهیان را با خود همدست کرد و با برادر خود هرمز نبرد کرد و بر او پیروز شد و به زندانش افکند.

رومیان در این ایام از پرداخت خراج سرباز زدند، فیروز با وزیرش مهرنرسی لشکر بر سر آنان کشید و در بلاد روم دست به کشتار گشود تا آنگاه که خراجی را که بر عهده گرفته بودند، پذیرفتند. چون کار بر او قرار گرفت دادگری پیشه گرفت. در ایام سلطنت او، هفت سال قحطی شد و او در کار مردم حسن تدبیر نشان داد. و از مردم خراج نگرفت. در این سال‌های قحطی، حتی یک تن هم تلف نشد و گویند که او برای رعیت خود از خداوند باران طلبید و باران آمد و کشور از آنچه بود، نیکوتر شد.

در آغاز که به پادشاهی نشست با هیاطله بدان سبب که او را در پیروزی بر برادرش یاری داده بودند نیکویی نمود. ولی هیاطله به اطراف کشور او لشکر آوردند و طخارستان و بسیاری از بلاد خراسان را گرفتند. فیروز به دفع آنان لشکر کشید، اما از هیاطله شکست خورد، و او را با چهار پسر و چهار برادرش کشتند و بر همه خراسان استیلا یافتند. مردی از بزرگان ایران، از مردم شیراز بر هیاطله تاخت و بر آنان پیروز شد و خراسان را از ایشان بستد و از پس آنان تاخت، تا همه اسیرانی را که از سپاه فیروز گرفته بودند بگذاشتند و بگریختند. هلاک فیروز در سال بیست و هفتم پادشاهی او بود. او شهرهایی در ری و جرجان و آذربیجان بنا کرد.

بعضی از مورخان گویند: پادشاه هیاطله که به نبرد فیروز لشکر کشید اخشنوار [۲] بود و مردی که خراسان را از او باز پس گرفت سوخرای [۳] از تخمه منوشهر، و فیروز چون به نبرد اخشنوار و هیاطله رفت او را برد و پایتخت کشور طیسفون و نهر شیر به جای خود قرار داد. و سرگذشت او با هیاطله بعد از فیروز چنان شد که گفتیم.

بعد از فیروز پسر یزدگرد، فرزندش بلاش [۴] به پادشاهی نشست. برادرش قباد به خلاف او برخاست، بلاش [۵] بر او پیروز شد و قباد به خاقان پادشاه ترک پیوست و از او یاری خواست.

بلاش پادشاهی کشوردار و دادگر بود. مردم شهرها را، به عمارت ویرانی‌های بلاد خود فرمان داد، و شهر ساباط را در نزدیکی مداین بنا نمود. در سال چهارم پادشاهی‌اش هلاک شد و بعد از او برادرش قباد پسر فیروز به پادشاهی رسید. او با سپاهیان ترک که خاقان به یاری‌اش گماشته بود روان شده بود که در نیشابور شنید برادرش مرده است. در آنجا کودکی از آن خود را که به هنگام رفتنش به نزد خاقان، مادرش را به زنی گرفته و آن زن آبستن شده بود، بدید. چون

---

[۱] فتح. [۲] خشتوا. [۳] خرسوس. [۴] بلاونس. [۵] بلاوش.

با لشکر ترک وارد نیشابور شد، از آن زن پرسید. زن حاضر شد و خبر زادن فرزند را به او داد و در همانجا خبر مرگ بلاش نیز به او رسید، قباد تولد فرزند را به فال نیک گرفت، و به سوی سوخرای [۱] که پدرش فیروز بر مداین، به جای خود نهاده بود، روان شد. ولی مردم به او بیش از قباد مایل بودند. سوخرای [۱] زمام امور ملک را به دست داشت. چون قباد، استقرار یافت فرمانروایی او را تحمل نتوانست. این بود که چاره کار از اسپهبد شاپور مهران خواست. شاپور مهران بیامد و سوخرای را نخست دستگیر کرده به حبس انداخت، آنگاه به قتلش آورد. قباد پس از بیست سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، محبوس شد، سپس از پادشاهی خلع شد و بار دیگر به پادشاهی بازگشت.

سبب این امر گرویدن او به مزدک زندیق اباحی بود. او می‌گفت که اموال مردم مباح است زیرا فیء است و نتواند کسی را از تصرف در آن منع کرد. چیزها همه ملک خدا است و میان همه مردم مشاع. و چنان نیست که چیزی خاص یکی باشد، نه خاص دیگری بلکه از آن کسی است که آن را اختیار کرده است. چون قباد عقاید مزدک را پذیرفت مردم نیز از پی او به متابعت مزدک روی آوردند. دولتمردان همدست شدند و او را از پادشاهی خلع کردند و به حبس انداختند و برادرش جاماسب [۲] را به جای او نشاندند. در این حال زرمهر به سود قباد خروج کرد و با قتل مزدکیان خود را به مردم نزدیک ساخت و قباد را به پادشاهی بازگردانید، سپس مزدکیان نزد قباد از او سعایت کردند که به آنچه که آنان باور دارند زرمهر انکار می‌کند، پس قباد او را بکشت. مردم قباد را متهم کردند که بر رأی مزدک است، پس مردم در اطراف کشور سر به شورش برداشتند و کار ملک در فساد افتاد. این بود که قباد را از سلطنت خلع کردند و به حبس افکندند و بار دیگر جاماسب را به شاهی برداشتند. قباد از زندان خود بگریخت و به هیاطله یعنی مردم سغد پیوست و از آنان یاری طلبید. در راه بر ابرشهر [۳] گذشت در آنجا با دختر شهریار آن نواحی ازدواج کرد و آن دختر انوشیروان را زائید. آنگاه پادشاه هیاطله او را یاری نمود. و پس از شش سال که روی نهان کرده بود با لشکری به مدائن باز آمد و بر برادر خود غلبه یافت، و زمام پادشاهی به دست گرفت. سپس به روم سپاه برد و شهر آمد را تصرف کرد و گروهی را به اسارت گرفت. مدت عمرش به درازا کشید و شهرهای بزرگ بنا نمود. از آن جمله است شهر ارجان میان اهواز و فارس. قباد در سال چهل و سوم پادشاهی‌اش بمرد و پس از او پسرش انوشیروان پسر قباد پسر فیروز، پسر یزدگرد به سلطنت رسید. انوشیروان پیش از پادشاهی مقام اسپهبدی داشت و آن فرماندهی بر سپاه است.

چون انوشیروان به پادشاهی رسید چهار اسپهبد برگزید. اسپهبد مشرق را، در خراسان جای داد و اسپهبد مغرب را، در آذربایجان و بلاد خزر و بلادی را که همسایگان در تصرف آورده بودند، چون سند و بست و رخج و زابلستان و

---

[۱] سرحد.

[۲] جاماسات.

[۳] ابوشهر.

طخارستان و دهستان، باز پس گرفت و از قوم بارز [۱] جمعی را بکشت و باقی را از وطن کوچ داد و آنان سر بر خط فرمان آوردند و شاه از آنان در جنگ‌هایش یاری می‌جست. همچنین در قوم صول نیز کشتار بسیار کرد، همچنین از جرامقه و بلنجر و آلان. اینان در همسایگی ارمینیه بودند و همواره به ارمینیه دستبرد می‌زدند، انوشیروان بر سر آنان سپاه برد، و کشتار کرد و باقی‌شان را در آذربایجان جای داد.

انوشیروان فرمان داد تا باروهایی را که قباد و فیروز در ناحیه صول و آلان جهت حفظ شهرها کشیده بودند استحکام بخشند. و بنای باب الابواب و بارویی را که نیایش بر کوه قبق [۲] برآورده بود تمام ساخت. این بارو را بر روی خیک‌های پرباد که در آب شناور بودند بنا نهادند و هر چه بنا بالا می‌آمد آن خیکها بیشتر در آب فرو می‌رفتند تا به ته دریا رسیدند، آنگاه با خنجر آن خیکها را پاره کردند و بارو بر ته دریا قرار گرفت. سپس در خشکی نیز باروی میان کوه قبق و دریا را به هم پیوستند و در آن دروازه‌هایی گشودند، سپس آن را تا دره‌های کوه ادامه دادند و انوشیروان در آن کار ببود تا به پایان آمد.

مسعودی گوید که این بارو تا زمان او بر جای بوده است. و پندارم که تاتار آن را ویران ساخته باشد، آنگاه که در قرن هفتم بر بلاد اسلام مستولی شد. و جای آن امروز در مملکت فرزندان دوشی‌خان نمودار است. و ملوک شمال از این خاندان هستند و کسری انوشیروان را در بنای این سد با ملوک خزر داستانهاست. آنگاه پادشاه ترک نیرومند شد و خاقان سنجبو [۳] لشکر کشید و پادشاه هیاطله را کشت و بر بلاد هیاطله استیلا جست و مردم بلنجر از او فرمان بردند، آنگاه لشکری که ده هزار مرد جنگی بود به بلاد صول گسیل داشت، و نزد انوشیروان کس فرستاد، آنچه را مردم بلنجر به عنوان فدیه به او پرداخته بودند طلب داشت. انوشیروان ارمینیه را به نیروی سپاه تسخیر کرد و صول و ناحیه دیگری در دربند را در محاصره گرفت و پادشاه ترک نومید بازگشت. انوشیروان به اصلاح راهها پرداخت و دادگری پیشه گرفت و در بازجست از حال رعیت تقصیر ننمود، والیان و کارگزاران را برگزید و سیرت نیای خود اردشیر پسر بابک را در پیش گرفت.

آنگاه به بلاد روم لشکر کشید و حلب و قبرس و حمص و انطاکیه و شهر هرقل، سپس اسکندریه را در تصرف آورد. و بر پادشاهان قبطی یا ژوساو نهاد. و پادشاه روم مالی به عنوان فدیه به نزد او فرستاد، و پادشاهان چین و تبت هدایا تقدیم داشتند پس بر بلاد خزر لشکر برد و انتقام آنچه در کشور او به جای آورده بودند بستد.

پسر ذی یزن که از نسل ملوک تبابعه بود، نزد او آمد و از او در راندن حبشیان از کشورش یاری طلبید. انوشیروان سرداری از سرداران سپاه دیلم با او روانه کرد. اینان مسروق، پادشاه حبشه را کشتند و یمن را در ضبط آوردند. سیف

---

[۱] بازر. [۲] فتح. [۳] سیحور.

بن ذی یزن را بر آن سرزمین پادشاهی داد، و به او فرمان داد که سپاه خود را به هند بفرستد و او یکی از سرداران خود را به سراندیب فرستاد و او پادشاه آن دیار را کشت و بر کشورش مستولی شد و اموال بسیار نزد کسری فرستاد. کسری بر شهر حیره پادشاهی گماشت، سپس به سوی هیاطله روان شد تا انتقام نیای خود فیروز را بستاند، پس پادشاهشان را کشت و خاندانش را از جای برکند.

آنگاه به سوی بلخ و سرزمینهای آن سوی آن روان شد و سپاهیانش در فرغانه فرود آمدند. و بار دیگر به روم لشکر برد و کشتار بسیار کرد و بر آنان جزیه نهاد.

انوشیروان علما را اکرام می‌کرد و علم دوست بود. در زمان او کتاب کلیله ترجمه شد.

این کتاب را از زبان هنود [۱] ترجمه نمود. شیوه این کتاب در حل مسائل، آوردن ضرب المثلهاست و به فهم دقیق نیازمند است.

در زمان او، رسول خدا (ص) متولد شد در این هنگام چهل و دو سال از پادشاهی او گذشته بود و آن سال را عام الفیل می‌گفتند. همچنین پدر رسول خدا عبد الله بن عبد المطلب در سال بیست و چهارم پادشاهی‌اش زاده شد.

طبری گوید: در این ایام موبد در خواب دید که اشتران بزرگ و ستبر اسبان تازی را راه می‌برند و از دجله گذشتند و در شهرهای کشور پراکنده شدند. از این خواب بیمناک شد و آن را با خوابگزاری در میان نهاد. او گفت حادثه‌ای در عرب پدید آمده. پس کسری به نعمان نوشت و از او خواست کسی را نزد او فرستد که به سؤال‌های او پاسخ تواند داد. نعمان، عبد المسیح بن عمرو بن حیان [۲] بن بقیله [۳] الغسانی را نزد او فرستاد. کسری خواب خویش با او بگفت عبد المسیح تعبیر خواب با او بگفت که ملک عرب به زودی آشکار می‌شود- و آن داستان مشهور است- و سطیح گفت: از خاندان کسری چهارده تن پادشاهی خواهند کرد.

کسری گفت: این زمانی دراز می‌خواهد. ولی همگان در مدت بیست سال یا چیزی در همان حدود پادشاهی کردند.

و هرز عامل یمن، هدیه و اموال و طرائفی از یمن نزد کسری فرستاد. ینی یربوع- از تمیم- در راه بر کاروان دستبرد زدند و هر چه بود بردند. کاروانیان نزد هوذة بن علی حنفی ملک یمامه آمدند و حال بگفتند: او همراه آنان نزد کسری آمد. کسری او را بنواخت و گردنبند مرواریدی چون تاج بر سر او نهاد، و از آن پس او را «ذو التاج» خواندند. انوشیروان به عامل خود در بحرین در باب ایشان نامه نوشت، او بر راهزنان سخت می‌گرفت، و دست و پـای ایشان

---

[۱] یهود. [۲] حسان. [۳] نفیله.

می‌برید، تا آنجا که او را المکعبر [۱] می‌گفتند. او بر ایشان والی تعبیه کرد و منادی در احیاء بنی تمیم ندا داد که امیر در قلعه مشقر [۲] طعام پخش می‌کند. بنی تمیم به طمع گرفتن بهره خویش، به قلعه وارد شدند. اما او به ناگاه آنان را فرو گرفت. مردان را کشت و پسران را اخته کرد. هدایای دیگری، از سرزمین حجاز می‌آمد، مردی از بنی کنانه عهده‌دار گذراندن آن از بادیه بود. قبیله قیس به کاروان دست تجاوز گشود و آن مرد کنانی را کشتند و هدایا برگرفتند. پس بدین سبب میان قیس و کنانه فتنه برخاست و جنگ فجار را که بیست سال مدت گرفت، پدید آورد رسول خدا (ص) که هنوز خردسال بود در این جنگ حاضر بود و برای عموهای خود تیر می‌آورد.

انوشیروان در سال چهل و هشتم پادشاهی‌اش بمرد و پسرش هرمز جانشین او شد.

هشام می‌گوید: هرمز پادشاهی عادل بود چنانکه در مرافعه‌ای میان او و یکی از خواجه سرایان حق را به او داد. خاندان مادری‌اش ترک بودند. اما با وجود این دادگری، اشراف و علما را می‌کشت. شابه [۳] پادشاه ترک به سوی او لشکر کشید با سیصد هزار مرد جنگی. هرمز برای نبرد با آنان راهی هرات و بادغیس شد. پادشاه روم فرصت غنیمت شمرد و به اطراف عراق سپاه آورد و پادشاه خزر به باب الابواب و اعراب بر سواحل فرات پس در همه جا شورش و غارت پدید آمد و دشمنان از هر سو او را در میان گرفتند. او سردار خود بهرام (چوبین) را برای مقابله با ترکان فرستاد و خود در ناحیه‌ای از خراسان میان هرات و بادغیس درنگ کرد. بهرام با ترکان جنگید و شابه پادشاهشان با تیری که بر او آمد کشته شد. لشکرگاه او را به غارت برد و کشتار کرد و همچنان در مکان خود ببود. برموذه [۴] پسر شابه [۵] با سپاهی از ترکان حمله آورد، بهرام او را بشکست و در دژی به محاصره افکند تا تسلیم شد. او را به اسارت نزد هرمز فرستاد و اموال و جواهر و ظروف و سلاح و دیگر متاع‌ها هر چه به غنیمت گرفته بود، با او بفرستاد. گویند دویست و پنجاه هزار بار بود.

هرمز بدین پیروزی بهرام را عزیز داشت و این امر سبب رشک دیگر دولتمردان شد و در باب او سعایت کردند. خبر به بهرام رسید، بر جان خود بیمناک شد. در نهان با برخی از مرزبانان که با او یک دل بودند همدست شده، هرمز را خلع کردند و پسرش پرویز [۶] را پادشاه خواندند.

دیگر دولتمردان نیز با ایشان همرأی گشتند. پرویز از بیم پدر به آذربایجان پیوست، در آنجا مرز- بانان و اسپهبدان گردش را گرفتند و به پادشاهی‌اش برداشتند. در مداین اشراف و بزرگان و نیز بندویه [۷] و بسطام، دائی پرویز، هرمز را گرفتند و از سلطنت خلع کرده و به زندان افکندند، ولی از کشتنش احتراز کردند. پرویز با یاران خود به مداین آمد

---

[۱] المکفر. [۲] مشعر. [۳] شبابه. [۴] برمومه.

[۵] شبانه. [۶] ابرویز. [۷] تفذویه.

و زمام امور ملک بر دست گرفت، سپس در کار بهرام نظر کرد. از او بیمناک شد و سپاه بر سر او کشید. در کنار شط نهروان با یک دیگر رو به رو شدند. پرویز می‌خواست با او مصالحه کند و هر شرطی را که او بپذیرد، قبول کند ولی بهرام هیچ شرطی را نپذیرفت و خواستار نبرد بود. در این نبرد پرویز منهزم شد، ولی بار دیگر به نبرد بازگشت. این بار حس کرد که برخی از اطرافیان او قصد قتلش را دارند، این بود که گریزان به مداین بازگشت و از ایاس [۱] خواست که او را بر اسبش بنشاند و از مهلکه برهاند. پدرش در طیسفون محبوس بود و از خبر آگاه شده بود. پرویز با او مشورت کرد او گفت نزد موریکیوس [۲] پادشاه روم رود و از او سپاه خواهد. پرویز چنین کرد و در سال دوازدهم پادشاهی‌اش به مداین فرود آمد.

نیز مورخین روایت دیگر آورده‌اند که چون پرویز از پدرش هرمز بیمناک شد، به آذربایجان گریخت. در آنجا گروهی از یاران گردش را گرفتند و هیچ حادثه‌ای رخ نداد.

هرمز برای نبرد با بهرام، یکی از سرداران را روانه کرده بود ولی منهزم گشته و کشته شده بود و بقایای سپاهش به مداین بازگشت و بهرام از پی آنان بود. هرمز در نابسامانی افتاد.

خواهر آن سردار شکست خورده از بهرام، به پرویز نامه نوشت و او را به گرفتن تخت شاهی برانگیخت. پرویز به مداین آمد و بر تخت نشست. پدر نزد او آمد. پرویز در برابر او فروتنی کرد و از آنچه دیگران درباره او کرده بودند، خود را بی‌گناه دانست و گفت رفتن او به آذربایجان از وحشت بوده است. پدر از او خواست تا از کسانی که با او چنان کرده بودند، انتقام بستاند و هر روز برای منادمت او، سه تن از مردم گوهری و اهل حکمت را به نزدش بفرستد. پرویز چنان کرد و از او در قتل بهرام چوبین فرمان خواست و پدر فرمان داد. پرویز دایی‌های خود بندویه و بسطام را نزد بهرام فرستاد و او را به اطاعت خواندند ولی بهرام پاسخ‌های درشت داد و با پرویز جنگ در پیوست و میانشان نبردی سخت درگرفت. چون پرویز دید که یاران او در جنگ سستی می‌کنند، با پدر مشورت کرد و نزد پادشاه روم رفت به هنگام بیرون شدنشان از مداین دایی‌های او گفتند: بیم آن داریم که بهرام به مداین درآید و پدرت را به شاهی نشاند و در باب ما نزد پادشاه روم کس فرستد. این بود که به مداین بازگشتند و هرمز را کشتند. سپس با پرویز روان شدند و از فرات گذشتند. سپاه بهرام از پی آنان روان شد، ولی اینان به سرزمینهای روم رسیده بودند. در آنجا به بهرام نبرد کردند. بندویه دایی پرویز به اسارت افتاد و از همانجا بازگشتند. پرویز و کسانی که با او بودند به انطاکیه رسیدند. پرویز نزد موریکیوس قیصر روم کس فرستاد و از او یاری خواست. قیصر پاسخی نیک داد و اکرامش کرد و دختر

---

[۱] طبری گوید: آنکه پرویز با اسب او بگریخت ایاس بود. در متن نعمان آمده است.

[۲] موریق.

خود مریم را به زنی به او داد. و برادرش را به سرداری شصت هزار مرد جنگی به یاری او فرستاد، بدان شرط که خراجی را که روم می‌پرداخته او بپردازد.

پرویز پذیرفت و با آن سپاه روانه آذربایجان شد. در آنجا بندویه [۱] که از اسارت گریخته بود به آنان پیوست.

آنگاه پرویز به سرداری اسپهبد آذربایجان، سپاهی به جنگ با بهرام چوبین روانه داشت بهرام شکست خورد و به ترک پناه برد. پرویز به مداین آمد و به شهر داخل شد و بیست هزار هزار دینار میان رومیان پخش کرد و آنان را نزد قیصر روانه داشت. بهرام نزد پادشاه ترک ماند. پرویز پادشاه ترک و زنش را به مال بنواخت، آنسان که زن برای کشتن بهرام توطئه‌ای ترتیب داد و بهرام کشته شد. پادشاه ترک اندوهگین شد و آن زن را طلاق گفت. آنگاه نزد خواهر بهرام کس فرستاد و خواست او را به زنی بگیرد ولی او سرباز زد. پس پرویز برای قیصر هدایای بسیار فرستاد و به او مهربانی نمود. پس از چندی رومیان موریکیوس را از سلطنت خلع کردند و کشتند و شخصی به نام فوکاس [۲] را پادشاهی دادند. پسر موریکیوس، نزد پرویز آمد. پرویز به یاری او سه تن از سرداران خود را فرمان داد. یکی از آنان با سپاهی روان شد و شام و فلسطین را بگرفت و به بیت المقدس داخل شد، و از اسقف‌ها و کشیش‌ها هر که در آنجا بود دستگیر نمود، و خواستار چوب صلیب شد. آنان صلیب را از آنجا که مدفون بود بیرون آوردند و به او دادند، او نیز صلیب را برای کسری فرستاد. سردار دیگر روانه مصر و اسکندریه و بلاد نوبه شد و همه را تسخیر کرد و سومی آهنگ قسطنطینیه نمود و بر ساحل خلیج لشکرگاه برافراشت. در ممالک روم شورش افتاد ولی کس به اطاعت پسر موریکیوس گردن ننهاد.

چون فوکاس مرتکب اعمال ناپسند شد رومیان او را کشتند و هراکلیوس [۳] را به پادشاهی برداشتند. نخستین اقدام او لشکر کشی به بلاد کسری بود و به نصیبین رسید. کسری یکی از سرداران خود را به مقابله با او روانه کرد. آن سردار به موصل رسید و رومیان را از تجاوز بازداشت هراکلیوس از جانبی دیگر بر سپاه ایران تاخت. کسری سردار خود را به نبرد با او فرمان داد ولی شکست خورد و کشته شد و هراکلیوس به دژ کسری در مداین ظفر یافت و تا نزدیکی‌های آن پیش آمد و بازگشت. کسری در عقوبت سپاهیان شکست خورده مولع بود.

به شهر براز [۴] نوشت و او را از خراسان فرا خواند و او را با سپاهی روانه نبرد با هراکلیوس کرد.

دو سپاه در اذرعات و بصری به هم رسیدند. سپاه ایران پیروز شد و شهر براز داخل روم شد و ویرانی و قتل بسیار نمود. و همچنان می‌کشت و اسیر می‌گرفت تا به قسطنطینیه رسید و از آنجا بازگشت. پس کسری پرویز او را از حکومت خراسان عزل کرد و برادرش را به جای او فرستاد. در این نبرد میان ایرانیان و رومیان بود که آیات نخستین

---

[۱] نقدویه. [۲] قوفا. [۳] هرقل. [۴] سخراب.

سوره روم نازل شد [۱].

طبری می‌گوید: ان ادنی الارض (سرزمین نزدیک) که در این آیه بدان اشارت رفته است اذرعات و بصری است که جنگ در آنجا واقع شده بود. سپس رومیان هفت سال بعد غلبه یافتند و مسلمانان از این وعده کریم خبر داده شده‌اند زیرا آنان از پیروزی ایران بر روم اندوهگین شده بودند، چه قریش هوادار ایران بود، زیرا اینان را کتاب آسمانی نبود. و مسلمانان دوست داشتند رومیان پیروز شوند، زیرا اهل کتاب بودند. و در کتاب‌های تفسیر در این باب، از آنچه میان مسلمانان و کفار گذشته است، سخن بسیار رفته است. پرویز نعمان بن منذر پادشاه عرب را بکشت. نعمان کارگزار او در حیره بود. او را به سعایت عدی بن زید العبادی که وزیر او بود به قتل آورد. نعمان، پدر عدی را کشته بود و اینک او را نزد کسری فرستاده بود تا مترجم او باشد، چنانکه پدرش را چنین مقامی بود. عدی بن زید، پرویز را واداشت تا دختر نعمان را خواستگار شود. پرویز، عدی را به خواستگاری فرستاد ولی او جواب نعمان را برای پرویز به گونه‌ای ترجمه کرد که پرویز بر او خشم گرفت و او را فرا خواند و در ساباط به زندان افکند، سپس فرمود تا او را در زیر پای پیل افکندند. و پس از او ایاس بن قبیصهٔ الطائی را به جای او به حکومت عرب گماشت. و از این رو ایاس بن قبیصه را برگزید تا پاداش وفای به عهد پسر عم او حیان [۲] را در نبرد با بهرام ادا کند- چنانکه گذشت- سپس در ایام او نبرد، ذو قار در گرفت. در یک سو قبایل بکرین وائل و هم پیمانانشان از عبس و تمیم بودند و از دیگر سو طی که در حیره نگهبانان اسلحه خانه کسری بودند.

و سبب آن نبرد آن بود که نعمان بن منذر، سلاح‌های خود را نزد هانی بن مسعود الشیبانی به ودیعت نهاده بود و آن سلاح‌ها هزار سوار را بسنده بود. کسری آن سلاح‌ها را طلب کرد و هانی گفت آنها را به خاندان نعمان خواهد سپرد. کسری او را به نبرد دعوت کرد.

آنان نیز آهنگ نبرد کردند. کسری نزد ایاس کس فرستاد که مردان کارزار را که در بلاد عرب است، فرا خواند. جنگ در ذو قار درگرفت و ایرانیان و همه کسانی که با آنان همدست بودند شکست خوردند. در این نبرد رسول خدا (ص) گفت: امروز عرب داد خویش از عجم بستد و به پایمردی من پیروز شدند. خبر این واقعه را خداوند به او وحی کرده بود، یا از خاطرش گذشته بود. گویند رسول خدا (ص) در این ایام در مکه بود و گویند در مدینه بود، چند ماه بعد از جنگ بدر. در سال بیستم یا به روایت طبری در سال سی و دوم پادشاهی پرویز، بعثت رسول خدا (ص) واقع شد. پیامبر نامه‌ای به او نوشت و چنانکه در اخبار یمن آوردیم. او را به اسلام خواند. چون مدت سلطنت پرویز به درازا کشید در او غرور و بدسیرتی فزونی گرفت و مردم در اموال خویش زیان‌های بسیار دیدند. او ستمکاران را بر مردم امارت داد و راه معاش بر آنان تنگ شد و مردم کینه او در دل گرفتند.

---

[۱] الم. غلبت الروم فی ادنی الارض ...

[۲] حسان.

هشام گوید: پرویز چنان ثروتی اندوخت که کس به اندازه او نیندوخته بود. سپاهیانش به قسطنطینیه و افریقیه داخل شدند او خود زمستان‌ها را در مداین می‌ماند و تابستانها به همدان می‌رفت. او را دوازده هزار زن و هزار فیل و پنجاه هزار چارپا بود. آتشکده‌ها بنا نهاد و در آنها دوازده هزار هیربد گماشت. مبلغ خراجی را که به مدت هجده سال گرد آورده بود حساب کرد چهارصد هزار هزار- هزار دو بار تکرار شود- و بیست هزار هزار- هزار دو بار تکرار شود- بود و همه این اموال، به خزانه او در طیسفون می‌رفت. در آنجا اموال دیگری بود، از سکه‌های فیروز پسر یزدگرد. از جمله دوازده هزار بدره و در هر بدره معادل چهار هزار مثقال و مجموعا چهل و هشت هزار هزار مثقال- هزار دو بار تکرار شود- از انواع جواهر و بوی‌های خوش و امتعه و ظروف بود، آنقدر که جز خدای شمار آن نداند. سپس در خودکامگی و تحقیر مردم به جایی رسید که فرمان داد همه کسانی که در بند و زندان او بودند، بکشند و آنان سی و شش هزار تن بودند. اینگونه کارها خشم و کینه دولتمردان را برانگیخت. این بود که فرزندش شیرویه را که قباد نام داشت و با همه فرزندان دیگر او در زندان بود، آزاد کردند. پرویز فرزندان خود را بدان جهت به زندان کرده بود که اخترگری به او گفته بود، یکی از فرزندانش به ناگاه او را خواهد کشت. چون شیرویه آزاد شد همه بندیانی که فرمان کشتنشان را داده بود، گردش را گرفتند و به کاخ‌های شاهی در بهرسیر [۱] حمله بردند و آنها را تصرف کردند و پرویز را به حبس افکندند. پرویز نزد پسر خود شیرویه کس فرستاد و او را به سختی سرزنش کرد، ولی دولتمردان به حبس رضا ندادند و او را به قتل پدر واداشتند.

گویند که این واقعه در سال سی و هشتم پادشاهی او بود. خواهران شیرویه، بوران و و آزرمیدخت نزد او آمدند و به خاطر اعمالی که از او سر زده بود با او سخنان درشت گفتند.

شیرویه گریست و تاج را از سر خود بینداخت و هشت ماه پس از کشتن پدرش در طاعونی که نصف مردم یا ثلث آنان را به دیار عدم فرستاد هلاک شد. مرگ او به قول سهیلی، در سال هفتم از هجرت بود.

پس از او پسرش اردشیر را که کودکی هفت ساله بود به سلطنت برداشتند، زیرا در تمام خاندان شاهی جز او نیافتند، که پرویز همه پسران و برادران خود را که نامزد پادشاهی بودند کشته بود. بزرگان کشور این کودک را به پادشاهی برداشتند و ماه آذرگشنسب [۲] که رئیس سفره خانه شاه بود، پرورش او را به عهده گرفت و کار کشور را به خوبی پیش راند. در این روزگاران شهر براز [۳] با سپاهی که همراه او بود، در روم سکونت داشت. در امور با او مشاورت می‌کردند. چون به هنگام پادشاهی اردشیر با او مشاورت نکرده بودند، خشمگین شد و دست به کشتار گشود و طمع در ملک بست. سپاهیانی هم که با او بودند سر به فرمانش نهادند و او به مداین روی نهاد. ماه آذر گشنسب به شهر طیسفون که پایتخت بود پناهنده شد و اموال و ذخایر و شاهزادگان را با خود بدانجا برد. شهر

---

[۱] نهشیر. [۲] بهادرخشش. [۳] شهریران.

براز [۱] شهر را در محاصره گرفت. پس بعضی از نگهبانان را بفریفت و آنان شهر را به رویش گشودند. او به شهر درآمد بزرگان ملک را به قتل آورد و اموال بستد و زنان را رسوا ساخت و کسی را روانه داشت تا اردشیر را که تنها یک سال و نیم از پادشاهی‌اش گذشته بود بکشد. شهر براز بر تخت نشست. او از خاندان شاهی نبود. جماعتی از بزرگان از جمله زادان فرخ پسر شهرداران و ماهیای [۲] تعلیم دهنده سوار کاران، بر او تاختند و به قتلش آوردند. در این واقعه بعضی از نگهبانان شاه هم دخالت داشتند که بر قتل او پیمان بسته بودند. گویند رسم بر آن بود که چون پادشاه بیرون می‌آمد از دو سو صف می‌کشیدند روزی شهر براز از میان آن دو صف نگهبانان مسلح، می‌گذشت او را با نیزه زدند و کشتند و بزرگانی را که در کشتن اردشیر خردسال دست داشته بودند نیز کشتند. سپس بوران دختر پرویز را به پادشاهی برداشتند. او کار دولت را به قاتل شهر براز از گروه نگهبانان به نام پوس فرخ [۳] از مردم اصطخر داد و مرتبه او را برافراشت و خراج از مردم بیفکند و به مرمت پلها و سدها فرمان داد. سکه ضرب کرد، و چوبه صلیب را به جاثلیق پادشاه روم پس فرستاد.

یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد و بدرود زندگی گفت.

پس از او گشنسب بنده [۴] از عموزادگان پرویز را به پادشاهی برداشتند، او بیست روز یعنی کمتر از یک ماه پادشاهی کرد. سپس آزرمیدخت دختر پرویز به پادشاهی رسید. او از زیباترین زنان خاندان بود. و سردار بزرگ ایران در این روزگار، فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود از او خواستار زناشوئی شد. آزرمیدخت پاسخ داد، شوی گرفتن بر ملکه حرام است. و او را در یکی از شب‌ها فرا خواند، فرخ هرمز بر حسب وعده بیامد، ملکه به رئیس نگهبانان گفته بود که او را بکشد و او چنین کرد. فردا جسدش را در دربار یافتند و نهان کردند.

چون فرخ هرمز نزد آزرمیدخت آمد، پسر خود رستم را در خراسان به جای خود قرار داد.

چون از ماجرایی که بر پدر رفته بود، آگاه شد با سپاهی بزرگ روانه شد. در مداین فرود آمد و آنجا را در تصرف آورد. و چشمان آزرمیدخت را میل کشید و او را بکشت و گویند که او را زهر داد. آزرمیدخت شش ماه پادشاهی کرد. بعد از او مردی از نسل اردشیر پسر بابک را پادشاهی دادند ولی او چند روز بعد به قتل رسید. بعضی گویند که او از فرزندان پرویز بود و خرزاد خسرو [۵] نام داشت. او را در دژ سنگین نزدیک مداین یافتند و به مداین آوردند و بر تخت نشاندند سپس بر او شوریدند و به قتلش آوردند.

و گویند که چون خسرو کشته شد، بزرگان ایران کسی را که به پادشاهی بردارند، جستجو کردند حتی در میان زنان.

---

[۱] شهریران. [۲] وهب. [۳] فروخ بن ماخد شیراز. [۴] خشنشده. [۵] فروخ زاد پسر خسرو.

پس مردی را در میسان یافتند به نام فیروز پسر مهران گشنسب [۱] و مادرش چهاربخت [۲] دختر یزدندار [۳] پسر انوشیروان بود. به ناچار او را به پادشاهی برگزیدند و پس از چند روز کشتند. سپس مردی از رؤسای خدمتگزاران را به ناحیه غرب روان داشتند. او از دژ سنگین، نزدیک نصیبین یکی از فرزندان کسری را یافت که بدانجا از مرگ نجات یافته بود او را به طیسفون آورد و پادشاهی دادنش ولی پس از شش ماه از پادشاهی خلعش کردند. نام او فرخزاد خسرو بود.

بعضی از مورخان گویند که مردم اصطخر یزدگرد پسر شهریار پسر پرویز را یافتند. و چون شنیدند که مردم مداین بر فرخزاد خسرو عصیان کرده‌اند، یزدگرد را از آتشکده‌ای که آتشکده اردشیر نامیده می‌شد، بیاوردند و در اصطخر پادشاهی دادند و به مداین آوردند.

و فرخزاد خسرو را پس از یک سال پادشاهی، کشتند و یزدگرد زمام امور ملک بر دست گرفت.

بزرگترین وزیران او همان رئیس خدمتگزاران بود که فرخزاد خسرو را از دژ سنگین آورده بود. در زمان او کشور ایران ناتوان شده بود و دشمنان از هر سو سر برداشته بودند.

دو سال از پادشاهی‌اش گذشته بود که اعراب مسلمان بر سر او لشکر کشیدند، بعضی می‌گویند چهار سال از پادشاهی‌اش گذشته بود. اخبار دولت او، اخبار فتوحات است که ما به جای خود خواهیم آورد. پس از بیست و چند سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، در مرو کشته شد.

این بود اخبار دولت اکاسره ساسانی بدان سیاقت که طبری آورده بود. سپس در پایان گوید: همه سال‌های عمر جهان از آدم تا هجرت چنانکه یهود پنداشته‌اند چهار هزار و ششصد و چهل و دو سال است. و به زعم نصاری در تورات یونانی پنج هزار و نهصد و نود و دو سال است و به قول ایرانیان تا کشته شدن یزدگرد چهار هزار و صد و هشتاد سال است. آنان می‌گویند که کشته شدن یزدگرد در سال سی‌ام از هجرت واقع شده است. اما مسلمانان می‌گویند، میان آدم و نوح ده قرن است و هر قرن صد سال است. و میان نوح و ابراهیم نیز ده قرن است و میان ابراهیم و موسی نیز ده قرن. طبری این قول را از ابن عباس، از محمد بن عمرو بن واقد الاسلمی [۴] از جماعتی از اهل علم روایت می‌کند. و گوید: فترت میان عیسی و محمد (ص) ششصد سال است. و این قول را از سلمان فارسی و کعب الاحبار نقل می‌کند.

و الله اعلم بالحق فی ذلک و البقاء للّه الواحد القهار.

---

[۱] مهر خشنش.
[۲] صهار بخت.
[۳] یراوقرار.
[۴] اسلامی.

دولت یونانیان و رومیان [۱] خبر از دولت یونانیان و رومیان و انساب آنان و سرانجامشان

این امت‌ها از بزرگترین امت‌های عالمند و پادشاهی و قدرتشان از همه گسترده‌تر بوده است. آنان را دو دولت بزرگ بود، یکی دولت اسکندر و یکی دولت قیاصره بعد از او، یعنی پادشاهان شام که اسلام به حکومتشان پایان داد. نسب همه اینها به اتفاق محققین به یافث می‌رسد. جز آنکه کندی گفته است، که نسب یونانیان به عابر پسر فالج می‌رسد و او با زن و فرزندانش در حالی که به برادر خود قحطان خشم گرفته بود، از یمن بیرون شد و در ناحیه‌ای میان فرنگ و روم، فرود آمد و نسبش با آنان درآمیخت. ابو العباس ناشی این قول را مردود می‌داند و می‌گوید:

و تخلط یونان بقحطان ضلة لعمری لقد باعدت بینهما جدا

از این رو می‌گویند که اسکندر از تبع‌هاست و این قول به هیچ وجه درست نیست. درست آن است که بگوییم اینان نسب به یافث می‌رسانند. محققان نسب همه رومیان را به یونانیان می‌رسانند، حال چه یونانیان گرکی و چه لاطینی. تورات یونان را از فرزندان یافث برشمرده است و آن را به صورت یاوان [۲] آورده است و اعراب آن را معرب ساخته، یونان خواندند.

اورسیوس گرک‌ها [۳] را پنج طایفه می‌داند و همه از فرزندان یاوان [۴]: کتیم، الیشه [۵]، ترشیش [۶]، دودانیم [۷] و ایشای. و از تیره‌های فرزندان ایشای [۸] است: سجینیه (؟) اثناس (؟) شمالا (؟) طشال (؟) لجدمون (؟) و رومیان لاطینی را نیز به اینان نسبت داده، ولی نگفته است که از فرزندان کدامیک از این پنج نفرند. و افرنج را به غطرما (؟) پسر جومر [۹] پسر یافث نسبت داده و می‌گوید که صقلاب‌ها، برادران نسبی ایشانند و نیز گوید که در میان این طوایف پادشاهی از آن فرزندان اشکناز [۱۰] پسر جومر بوده و پادشاهان همه از آن خاندان بوده‌اند و این گرک‌ها پیش از یونان و غیر ایشان بوده‌اند. و گوت [۱۱] را به مادای پسر یافث نسبت داده، و ارمن را نیز در زمره برادران ایشان آورده است. و در جای دیگر، گوت را به ماجوج پسر یافث منسوب داشته و لاطینی‌ها را در زمره برادران ایشان آورده است. و گل‌ها [۱۲] را به ریفاث [۱۳] پسر جومر. اندلس‌ها و ایطالیائی‌ها و ارکادی‌ها را به طوبال و اجناس ترک را به طیراس [۱۴] پسر یافث، نسبت داده است. و نام گرک‌ها در نزد او، شامل همه فرزندان یونان است. و رومیان را به دو قسمت می‌کند: گرک و لاطین.

---

[۱] در این بخش تصحیح برخی از نامها برای مترجم میسر نگردید. [۲] یافان. [۳] غریقی‌ها.

[۴] یونان. [۵] حجیله. [۶] ترشوش. [۷] دودائم. [۸] ایشای در تورات نیامده است.

[۹] عومر. [۱۰] اشکال. [۱۱] قوط. [۱۲] قالل. [۱۳] رفنا. [۱۴] طبراش.

ابن سعید، بنابر آنچه از تواریخ مشرق از بیهقی و جز او نقل کرده، آورده است که: یونان پسر علجان پسر یافث است. از این روست که آنان را علج [۱] می‌گویند. دیگر مردم سرزمین‌های شمال در این نسب با آنان شریکند، جز ترک‌ها. ملت‌های سه‌گانه که از فرزندان یونانند، عبارتند از: گرک‌ها از فرزندان اغریفش پسر یونان، رومیان از فرزندان رومی پسر یونان، لاطینی‌ها از فرزندان لاطین پسر یونان. و اسکندر از رومیان بود و خدا داناتر است. ما اکنون به شرح دو دولت بزرگ به آن اندازه که دانشمان یاری می‌کند می‌پردازیم. و الله الموفق للصواب. سبحانه و تعالی.

---

[۱] علج: کافر و بی‌دین خواه عرب باشد یا غیر آن.

خبر از دولت یونانیان

و از ایشان بود اسکندر و پادشاهی آنان تا انقراضشان [۱] این یونانیان- چنانکه گفتیم- دارای دو تیره‌اند گرک‌ها و لاطینی‌ها. مساکنشان در ناحیه شمالی است از معموره زمین. با برادرانشان از دیگر فرزندان یافث چون صقلاب‌ها و ترک‌ها و فرنگ‌ها و جز آنها از دیگر تیره‌های فرزندان یافث، در آن نواحی زندگی می‌کنند.

یونانیان از آن ناحیه در وسط قرار گرفته‌اند از جهت طول، میان جزیره اندلس تا بلاد ترک در مشرق و از جهت عرض، میان دریای محیط و دریای روم. لاطینی‌ها در جانب غربی ایشان قرار دارند و مواطن گرک‌ها در جانب شرقی آنانست و دریایی که میان آنان قرار دارد خلیج قسطنطینیه است. هر یک از دو شعبه گرک و لاطینی را دولتی عظیم و مشهور در جهان بوده. و عنوان یونانی به گرک‌ها اختصاص یافته است. از ایشان بود اسکندر، یکی از پادشاهان پرآوازه جهان. سرزمینشان چنانکه گفتیم در ناحیه شرقی از خلیج قسطنطینیه میان بلاد ترک و دروازه‌های شام واقع است. سپس بر سرزمین‌های آن سوی از بلاد ترک و عراق و هند استیلا جستند و ارمینیه و بلاد شام و بلاد مقدونیه و مصر و اسکندریه را زیر پی سپردند.

پادشاهانشان به پادشاهان مقدونیه معروفند.

اوروسیوس مورخ رومی، از تیره‌های این گرک‌ها، بنی لجدمون (؟) و بنی آثیناس [۲] را می‌شمارد. و می‌گوید حکمای اثیناسی که به شهر آثیناس (آتن) منسوبند، از ایشانند. و نیز گوید از تیره‌های آنانست، بنی طمان (؟) و لجدمون (؟) که همگی فرزندان شمالا (؟) پسر ایشای هستند. و در جای دیگر می‌گوید: لجدمون برادر شمالاست. تیره‌های این امت پیش از ایرانیان و قبطیان و بنی اسرائیل پراکنده بودند و همواره میان آنان، برادرانشان لاطینی‌ها فتنه‌ها و جنگ‌ها بود. و چون دولت ایران در زمان کیانیان توانمند شد، خواست تا آنان را به فرمان آورد. آنان سر به فرمان نیاوردند. پس ایرانیان به جنگشان رفتند و زبونشان ساختند و بر آنان باژ و ساو نهادند و فرمانروایی یافتند. و گویند که فریدون پسر خود را به فرمانروایی بر آنان گماشت و نیای پدری اسکندر از اعقاب اوست. و گویند که بختنصر چون بر مصر و مغرب تسلط یافت، اینان سر به فرمان او نیاوردند و هر سال برای شاه ایران خراجی می‌فرستادند و آن گوی‌هایی زرین بود چون تخم مرغی. چون از جانب ایران فراغت یافتند از پرداخت خراج سرباز زدند و وجوه آن را برای جنگ با لاطینی‌ها، صرف نمودند. پس کار فرزندان ایشای که گرک‌ها بودند، بالا گرفت و جز ژرمنها [۳] همتائی نداشتند که بر آنان نیز غلبه یافتند و بعد از آنان به لاطینی‌ها و فرانکها و ارکادی‌ها پیروز شدند دیگر ملل گرک نیز با آنان همدست

---

[۱] در این بخش تصحیح برخی از نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

[۲] انتاش. [۳] جرمونیان.

گردیدند و دولتشان نیرو گرفت.

ابن سعید، گوید: پادشاهی بعد از یونان به پسرش اغریقش رسید و او در جانب شرقی خلیج قسطنطینیه بود، و همچنان در فرزندان او باقی ماند. اینان لاطینی‌ها و رومیان را مقهور کردند و دولتشان در سرزمین ارمینیه ادامه یافت. یکی از بزرگترین ملوک آنان هراکلس [۱] (هرکول) جبار بود که نسب به اغریقش می‌رسانید. و گویند که او از هفت اقلیم خراج گرفت. پس از او پسرش یلاق پادشاه شد و امت یلاقی که امروز بر ساحل دریای سیاه باقی است، بدو منسوبند. پس از یلاق پادشاهی در اعقاب او ادامه یافت تا آنگاه که برادرانشان روم، آشکار شدند و زمام امور ملک را به دست گرفتند. نخستینشان هیرودوس [۲]، پسر منطرون، پسر رومی، پسر یونان بود. او بر امت‌های سه‌گانه فرمان راند و نام او، لقب همه کسانی شد که بعد از او پادشاهی کردند. یهود نیز هر کس از ایشان را که در شام حکومت می‌کردند بدین لقب می‌خواندند.

بعد از او، پسرش هرمس به پادشاهی رسید، او را با ایران نبردهایی بود تا آنگاه که ایرانیان بر او پیروز شدند و بر او خراج بستند. از این پس وضع یونان آشفته شد و به صورت دولت‌ها و کشورهایی درآمدند. و گرک‌ها برای خود فرمانروایی برگزیدند و لاطینی‌ها نیز چنین کردند، ولی عنوان ملک الملوک همچنان برای پادشاه روم باقی ماند.

بعد از او پسرش مطریوس به پادشاهی رسید او به سبب اشتغالش به جنگ با لاطینی‌ها و گرک‌ها خراجی را که بر عهده گرفته بود به تأخیر افکند. پس از او، پسرش فیلپوس [۳] به پادشاهی رسید، مادر او از فرزندان سرم (سلم)، پسر فریدون بود. همان که پدرش او را بر یونان فرمانروایی داده بود. او شهر اغریقیه را خراب کرد و شهر مقدونیه را در وسط ممالک در جانب غربی خلیج بنا نمود. دوستدار حکمت بود از این رو حکما در دربار او فراوان بودند.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. معلم او از میان حکما، ارسطو بود.

اوروسیوس گوید: پدرش فیلیپوس، بعد از اسکندر پسر تراوش که یکی از پادشاهان بزرگشان بود به پادشاهی رسید. او، المپیاس [۴] خواهر اسکندر و دختر تراوش را به زنی گرفت و از او اسکندر کبیر متولد شد. و نیز گوید که پادشاهی اسکندر پسر تراوش چهار هزار و هشتصد سال از آغاز آفرینش بود و چهار صد سال یا در حدود چهارصد سال از بنای روم. او به هنگامی که روم را در محاصره گرفته بود، کشته شد. او را لاطینی‌ها کشتند و به هنگام مرگ هفت سال از پادشاهی‌اش گذشته بود.

---

[۱] هرقل جبار.
[۲] هردوس.
[۳] فیلفوش.
[۴] لینباده.

امور گرک‌ها و رومیان را بعد از او شوهر خواهرش المپیاس، یعنی فیلیپوس به دست گرفت. ولی رومیان سر به فرمان او نیاوردند و میانشان اختلاف افتاد تا آنگاه که با آنان جنگ کرد و بر آنان پیروز شد و دیگر سرزمین‌هایشان را نیز بگرفت و خواست تا شهر قسطنطینیه را بنا کند ولی ژرمن‌ها مانع آن شدند، پس با آنان نبرد کرد تا به فرمانشان درآورد و دیگر فرزندان یونان از روم و گرک‌ها نیز مطیع فرمان او شدند. و او سرزمین‌های میان المانیه و جبال در ارمینیه را بگرفت. و ایرانیان در این روزگار بر شام و مصر مستولی شده بودند. فیلیپوس آهنگ نبرد شام کرد ولی در راه یکی از لاطینی‌ها به ناگاه بر او حمله برد و او را به انتقام خون کسی به قتل آورد.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. او همچنان خواستار تصرف بلاد شام بود.

پادشاهان ایران به طلب خراجی که پدرش فیلیپوس می‌پرداخت، نزد او کس فرستادند.

اسکندر در پاسخ گفت: آن مرغی را که تخم طلایی می‌کرد، کشتم و خوردم. پس به بلاد شام لشکر کشید و آنجا را بگرفت و بیت المقدس را فتح کرد و در آنجا قربانی نمود. در این روزگار، دویست و پنجاه سال از فتح بیت المقدس به دست بختنصر گذشته بود. پادشاه ایران از اینکه او آن سرزمین را از دست آنان بیرون کرده بود، خشمگین شد و دارا با شصت هزار مرد جنگی آهنگ او کرد. اسکندر با ششصد هزار سپاهی از قوم خود، با او رو به رو گردید و بر او پیروز شد، و بسیاری از شهرهای شام را گشود و به طرسوس بازگشت. دارا بار دیگر با لشکری به سوی او روان شد. اسکندر باز بر او پیروز شد و طرسوس را بگشود و به راه خویش ادامه داد. آنگاه شهر اسکندریه را بساخت. بار دیگر با دارا رو به رو شد این بار نیز او را بشکست و بکشت و به سرزمین ایران قدم نهاد و شهرهای آن را بگرفت و پایتخت را ویران نمود و مردمش را به اسارت برد. معلمش ارسطو اشارت کرد که فرومایگان را بر آنان سروری دهد تا در میانشان اختلاف افتد و کارشان یکسره شود. اسکندر به پادشاهان هر ناحیه از ایرانیان و نبطیان و اعراب نامه نوشت و بر هر ناحیه پادشاهی گماشت و تاج بر سر او نهاد و بدین گونه ملوک الطوائف پدید آمد و هر پادشاهی زمام امور ناحیه خویش بر دست گرفت و فرزند خود را جانشین خویش ساخت.

این ارسطو که معلم او بود، از یونانیان بود و در آتن مسکن داشت. او بدون هیچ رقیبی بزرگترین حکمای نوع بشر بود. حکمت را از افلاطون یونانی فرا گرفت. ارسطو به هنگام درس دادن در زیر سایبان رواق قدم می‌زد تا از حرارت آفتاب در امان باشد. از این رو شاگردان او را مشائیان گویند. افلاطون حکمت را از سقراط آموخت و او به سقراط الدن (خم) معروف بود زیرا از آن پس که رهبانیت اختیار کرده بود در خمی سفالین زندگی می‌کرد. چون سقراط قوم خود را از بت‌پرستی منع می‌کرد، مردم یونان او را زهر دادند و کشتند.

او نیز حکمت را از فیثاغورس از حکمای یونان آموخت و گویند که فیثاغورس شاگرد تالس حکیم ملطی بوده است که

از لقمان حکمت آموخته. دیگر از حکمای یونان، ذیمقراطیس است و انکساغورس [۱] و او علاوه بر حکمت در طب نیز استاد بود. بهمن پادشاه ایران نزد پادشاه یونان کس فرستاد و او را خواستار شد، ولی پادشاه یونان از روانه داشتن او امتناع کرد، زیرا می‌خواست آن حکیم ویژه او باشد. و از شاگردان او جالینوس بود و جالینوس معاصر با عیسی (ع) بود. در صقلیه وفات کرد و بدانجا مدفون شد.

چون اسکندر بر بلاد ایران مستولی شد از آنجا روانه بلاد سند شد و سند را به تصرف درآورد و شهری به نام اسکندریه در آنجا بنا نمود. آنگاه به هند لشکر کشید و بیشتر آن سرزمین را در حیطه تصرف آورد. و با فور، پادشاه هند نبرد کرد. فور منهزم شد و پس از یک سلسله نبردها به اسارت درآمد. اسکندر بر همه طوایف هندیان غلبه یافت. همچنین بلاد چین و سند را بگرفت و پادشاهان، فرمانبردار او شدند و از هر سو هدایا و خراج به جانب او روان شد. و پادشاهان از سرزمین افریقیه و مغرب و فرنگ و صقلاب و سیاهان به سوی او کس فرستادند. سپس بلاد خراسان و ترک را بگرفت و بر مصب نیل در دریای روم اسکندریه را بنا کرد. و بر پادشاهان استیلا جست. می‌گویند سی و پنج پادشاه را در ربقه طاعت خود آورد.

آنگاه به بابل بازگشت و در آنجا وفات یافت. بعضی گویند که عامل او بر مقدونیه، زهرش داد زیرا مادرش شکایت او به اسکندر برده بود و اسکندر او را تهدید کرده بود، او نیز برای اسکندر رسمی فرستاد و بخورد و در چهل و دو سالگی پس از دوازده سال پادشاهی بمرد. از این دوازده سال، هفت سال پیش از کشته شدن دارا بود و پنج سال بعد از آن.

طبری گوید: چون اسکندر بمرد، پسرش اسکندروس رهبانیت اختیار کرد و بطلمیوس پسر لاگوس [۲] به پادشاهی رسید.

مسعودی گوید: از آن پس بطلمیوس عنوان همه کسانی شد که بر آنان پادشاهی یافتند و شهرشان مقدونیه است ولی در اسکندریه فرود آمده‌اند. از آنان چهارده تن به مدت سیصد سال پادشاهی کردند.

ابن عمید گوید: اسکندر در زمان حیات خود کشور رامیان چهار تن از امرای خود تقسیم کرد: بطلمیوس فیلادلفوس [۳] که بر اسکندریه و مصر و مغرب حکومت می‌کرد و فیلیپوس [۴] در مقدونیه و متعلقات آن از ممالک روم، و این همان است که اسکندر را زهر داده بود. و دمطرس (؟) در شام و سلوکوس [۵] در ایران و بلاد مشرق. چون اسکندر بمرد، هر یک از این چهار تن زمام فرمانروایی ناحیه خود را بر دست گرفتند.

---

[۱] انکسیثاغورس.
[۲] بطلمیوس ملقب به لوغوس.
[۳] فلدلفوس.
[۴] فیلفوس.
[۵] سلقوس.

ارسطو بر کتاب هرمس شرح نوشت و آن را از زبان مصری به یونانی ترجمه کرد و همه علوم و فلسفه و طلسمات را که در آن آمده بود، تفسیر نمود، همچنین کتاب اسطماخس [۱] که حاوی آیین پرستش ملتهای باستانی بود. و در آن کتاب آمده بود که اهل اقالیم، سبعه ستارگان سیاره را پرستش می‌کردند و هر اقلیم از آن ستاره‌ای بود که مردم آن را سجده می‌کردند و برایش بخور می‌سوزانیدند و تقرب می‌جستند و قربانی می‌کردند. و می‌پنداشتند که روحانیت این ستاره، کارهایشان را به صلاح می‌آورد. و نیز کتاب سماطیس [۲] را که حاوی فتح شهرها و دژها به نیروی طلسمات و حکم. از آن جمله بود طلسم نزول باران و روان ساختن آب‌ها. و کتاب‌های اشطرطاش [۳] در اختیارات بر طبق سیر قمر در منازل خود و اتصالات و کتاب‌هایی دیگر در منافع و خواص اعضای حیوانات و سنگ‌ها و درختان و گیاهان.

اوروسیوس گوید: آنکه بعد از اسکندر پادشاهی کرد، بطلمیوس پسر لاوی (؟) فرمانده سپاهیان او بود. بطلمیوس زمام امورشان را به دست گرفت و به اسکندریه فرود آمد و آنجا را دار الملک خود قرار داد.

آنگاه کلمنس پسر اسکندر و مادرش دختر دارا و المپیاس مادر اسکندر خروج کردند و نزد فرمانروای انطاکیه رفتند و او همه را به قتل آورد. گرک‌ها بر بطلمیوس شوریدند، و کارهای او از هم بگسست ولی او بر همگان فائق آمد و کار بر او قرار گرفت. آنگاه به فلسطین سپاه برد و بر یهود غلبه یافت و کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و سرانشان را به مصر کوچ داد. در سال چهلم پادشاهی‌اش درگذشت. و پس از او پسرش فیلادلفوس [۴] به پادشاهی نشست او اسیران یهود را از مصر آزاد کرد و ظرف‌هایی را که از بیت المقدس به غارت برده بودند، باز پس داد و ظرفی از طلا به آنجا فرستاد و فرمود تا آن را در مسجد قدس بیاویزند و هفتاد تن از احبار یهود را گرد آورد تا تورات را از زبان عبری به زبان یونانی و لاطینی برای او ترجمه کنند.

چون فیلادلفوس [۵] در سال سی و هشتم پادشاهی‌اش بمرد، پسرش ائوئرگتس [۶] به جای او نشست. او نیز بطلمیوس لقب داشت و این نام عنوان همه آنان بود تا پایان دولتشان. میان او و مردم افریقیه علیه مدعیون پادشاه قرطاجنه صلح برقرار شد. مدعیون نزد او آمد و پیمان صلح را منعقد ساخت. آنگاه سرداران روم بر سر گرک‌ها لشکر کشیدند و غنایم بسیار به دست آوردند.

پس ائوئرگتس در سال بیست و ششم پادشاهی‌اش بمرد و برادرش فیلوپاتور [۷] به جای او نشست. سرداران روم بر سرش سپاه آوردند ولی او همه را منهزم ساخت و در ممالکشان تاخت و تاز نمود و از آن پس مدت‌ها میانشان نبرد بود. پس به جانب یهود لشکر کشید و شام را تصرف کرد و بر آنان از جانب خود حکامی گمارد. و کشتار بسیار کرد و

---

[۱] سطماخیس. [۲] استحاطیس. [۳] شاید مراد کتاب تسییر الکواکب باشد که در الفهریت آمده است.

[۴] فلدیغیش. [۵] قلدیغش. [۶] انطریس. [۷] قلوباذی.

اسیران بسیار گرفت. گویند نزدیک به شصت هزار تن از یهود بکشت. در سال هفدهم پادشاهی‌اش بمرد.

بعد از او پسرش اپیفانس [۱] پادشاه شد. در ایام او بود فتنه مردم روم و مردم افریقیه.

این فتنه نزدیک به بیست سال مدت گرفت. مردم روم صقلیه را گشودند و سپاهیانشان به افریقیه روان شد و قرطاجنه را- چنانکه بعدا خواهیم گفت- فتح کردند. اپیفانس در سال بیست و چهارم پادشاهی‌اش بمرد.

پس از او پسرش فیلومتور [۲] در اسکندریه به پادشاهی نشست. گرک‌ها به روم لشکر کشیدند. در این سپاه بودند: فرمانروای مقدونیه و مردم ارمینیه و عراق، و پادشاه نوبه هم به پشتیبانی آنان برخاست ولی رومیان بر آنان پیروز شدند و فرمانروای مقدونیه را اسیر کردند و فیلومتور در سال سی و پنجم پادشاهی‌اش بمرد.

پس از او پسرش ائوئرگتس [۳] به پادشاهی رسید. در عهد او پادشاهی مردم روم قویدست شد و رومیان بر اندلس استیلا جستند و از دریا گذشته، در افریقیه به قرطاجنه رفتند و آنجا را تصرف کردند و پادشاهشان هاسدروبال [۴] را کشتند و پایتختش را ویران ساختند. در حالی که نهصد سال از بنای آن می‌گذشت- و ما در اخبار آن خواهیم آورد.- نیز رومیان با گرک‌ها نبرد کردند و بر آنان پیروز شدند و شهر بزرگشان قرنطه را تصرف نمودند. گویند که آن شهر ثانی قرطاجنه بود. ائوئرگتس [۵] در سال بیست و هفتم پادشاهی‌اش بمرد. و پس از او پسرش بطلمیوس سوتر [۶] هفده سال پادشاهی کرد. در عهد او کشور روم نیرومند شد و رومیان اندلس را فرمانبردار خود ساختند. پس از او پسرش اسکندر ده سال پادشاهی کرد، سپس دیونوسیوس صد و سی سال فرمان راند. در عهد او رومیان بر بیت المقدس مستولی شدند و بر یهود جزیه نهادند و یکی از سرداران او قیصر یولیوس به فرنگ تاخت و سردار دیگرش لمیاش به ایران لشکر کشید و هر دو پیروز شدند و بر انطاکیه و حوالی آن تسلط یافتند. و ترک از بلاد خود پای بیرون نهاد و بر مقدونیه حمله آورد ولی سردار رومی هامس که در مشرق بود، آنان را باز پس راند.

چون دیونوسیوس [۷] هلاک شد دخترش کلئوپاترا [۸] بنا بر روایت اوروسیوس به هنگامی که پنج هزار و اند سال از آغاز خلقت و هفتصد سال از بنای روم گذشته بود به پادشاهی رسید.

در عهد او قیصر یولیوس بر کشور روم فرمان می‌راند. همه سرداران بر کلئوپاترا شوریدند و دولت خود را از دست او، به درآوردند و این بعد از بازگشت یولیوس از نبرد با افرنگان بود.

سپس به مشرق آمد و ارمینیه را تصرف کرد، در آنجا مبانش (؟) با او به کشمکش پرداخت.

---

[۱] ایفانش. [۲] فلوماطر. [۳] ایریاطس. [۴] اشدربال.

[۵] ایریاطس. [۶] شوطار. [۷] دیونشیش. [۸] کلابطره.

قیصر او را منهزم ساخت و مبانش (؟) به مصر گریخت و از ملکه آن دیار، کلئوپاترا یاری خواست. کلئوپاترا از بیم قیصر سرش را برید و برای او فرستاد، ولی قیصر بدین خرسند نشد و لشکر به مصر آورد و مصر و اسکندریه را تصرف کرد. پادشاهی یونانیان منقرض شد و قیصر بر مصر و اسکندریه مستولی شد و پیش از این بیت المقدس را گرفته بود. در این هنگام هفتصد سال یا قریب به هفتصد سال از بنای رم و پنج هزار سال از آغاز خلقت گذشته بود.

بیهقی گوید: کلئوپاترا به سرزمین لاطین لشکر کشید و آنجا را مقهور خویش ساخت.

و خواست به اندلس برود، ولی کوه حاجز که میان اندلس و فرنگ است مانع آمد، ولی او برای نفوذ از آن مانع، از علم الحیل و آتش سود برد و خود را به اندلس رسانید. هلاک او به دست آوگوستوس [۱] یولیوس دومین قیصرها بود. و مسعودی نیز چنین روایت کرده، او بیست و دو سال پادشاهی کرد. شوهرش انطونیوس در اداره مقدونیه و مصر با او شریک بود.

قیصر آوگوستوس بر سر آنان لشکر کشید. شوهرش انطونیوس در جنگ کشته شد. آنگاه خواست کلئوپاترا را به فرمان خود درآورد تا بر حکمت او دست یابد زیرا او باقیمانده حکمای آل یونان بود. پس، از او خواستگاری کرد، کلئوپاترا برای هلاک خود و هلاک قیصر حیله‌ای اندیشید، ماری از مارهای کشنده میان شام و حجاز آورد و در مجلس خود میان گل‌هایی که آنجا نهاده بودند رها کرد. خود دست بر مار زد و در جای بمرد و همچنان در جای خود نشسته بود. در این حال آوگوستوس داخل شد و از حادثه آگاه نبود دست به میان گل‌ها برد تا برای بوئیدن گلی بگیرد، ناگاه مار او را نیز بزد و بر جای بکشت و حیله‌ای که علیه او اندیشیده بود به پایان آمد. و با مرگ او پادشاهی یونانیان منقرض شد و علومشان از میان رفت مگر آنچه در دست علمای آنان در خزاین کتبشان باقی مانده بود، تا آنگاه که مأمون از آنها آگاه شد و فرمود تا آنها را بیرون آرند و برای او ترجمه کردند. (پایان سخن اوروسیوس).

اما ابن عمید، پادشاهان مصر و اسکندریه را بعد از اسکندر، چهارده تن شمرده که آخرینشان کلئوپاترا است. و چنانکه مسعودی آورده، همه بطلمیوس نامیده شده‌اند. و از ملوک مشرق بعد از اسکندر را (از آنان) نام نبرده است و نیز از پادشاهان شام و مقدونیه که- چنانکه گفتیم- کشور میانشان تقسیم شده بود، سخنی نگفته است تنها از پادشاه انطاکیه- از یونانیان- به نام آنطیوخوس نام برده است. و می‌گوید در نام‌ها و شمار آنان اختلافات بسیار است، جز آنکه هر یک از آنان بطلمیوس نامیده می‌شوند. پس می‌گوید: بطلمیوس اول برادر اسکندر بود یا بنده او به نام فیلوپاتور [۲] یا اندرواس یا لاگوس [۳] یا فیلبس، او به روایتی هفت سال و به روایتی چهل سال پادشاهی کرد. در عصر او سلوکوس- و پندارم از آنان، پادشاه مشرق بوده- قمامه و حلب و قنسرین و سلوقیه و لاذقیه را بنا کرد. و از

---

[۱] اوعسطوس. [۲] فلافا ذافسد. [۳] لوغش.

ایشان بود کوهن اعظم در قدس مرسوم به سمعان پسر خونیا و بعد از او برادرش العازر. و نیز گوید که در سال نهم از پادشاهی لاگوس انطیوخوس بزرگ به بلاد یهود آمد و آنان را برده ساخت. و در سال یازدهم با روم نبرد کرد، ولی رومیان او را مغلوب نمودند و به اسارت گرفتند و فرزندش اپیفانس [۱] را به گروگان نگه داشتند. در سال دوازدهم، انطیوخس با کلئوپاترا دختر لاگوس ازدواج کرد. پدر، دختر را به او داد و به جای مهر او سوریه و بلاد قدس را بگرفت و در سال نوزدهم ایرانیان و مشرق بر پادشاهشان شوریدند و او را از سلطنت خلع کردند و پسرش را به جای او نشاندند سپس لاگوس هلاک شد.

ابن عمید گوید: بعد از صد و سی و یک سال از پادشاهی یونانیان که گذشته بود، بطلمیوس پسر اسکندروس، معروف به پیروز بر اثور به پادشاهی نشست. او مصر و اسکندریه و بلاد غربی را یازده سال در تصرف گرفت و گویند سی و هشت سال. او را فیلادلفوس یعنی دوستدار برادرش می‌نامیدند و او کسی است که از هفتاد و دو تن از علمای یهود خواست تا تورات و کتب پیامبران را از عبرانی به یونانی ترجمه کردند و آنها را با نسخه‌هایشان- مقابله کردند، درست بود. از زمره این احبار بود: سمعان که پیش از این از او یاد کردیم و او آنقدر زندگی کرد که دیگر یارای راه رفتنش نبود و در سن سیصد و پنجاه سالگی بمرد.

و از ایشان بود العازار که انطیوخوس او را به سبب امتناعش از سجده در برابر بتش به قتل رسانید. او به هنگام مرگ هفتاد سال داشت. و از این بر می‌آمد که بطلمیوس همان تلمای است و او از ملوک مقدونیه و مصر است. زیرا پسر کریون می‌گوید که در این زمان تلمای از مردم مقدونیه بر مصر پادشاهی می‌کرد. او مردی دانش دوست بود از یهود خواست تا هفتاد تن از احبارشان را برگزینند تا تورات و کتب پیامبران را برای او ترجمه کنند. و صادوق کوهن معاصر با او بود. (پایان) مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود.

بعد از او، بطلمیوس بن ارنب به پادشاهی رسید و گویند نام اورغادی بود و گویند راکب الارنب او بیست و چهار سال و به قولی بیست و هفت سال پادشاهی کرد و اوست که میدانی برای اسب‌دوانی در اسکندریه بنا کرد، همانجا که در عصر زنون قیصر به آتش کشیده شد. بعد از او بطلمیوس برادر دوست و به قولی اوگوستوس و به قولی فیلادلفوس به مدت شانزده سال پادشاهی کرد. اخمیم کوهن در زمان او می‌زیست. پس از او بطلمیوس صائغ و به قولی برادرش پنج سال و به قولی بیست و پنج سال پادشاهی کرد. الیهود کوهن معاصر با او بود.

او پادشاهی ستمکار و بدسرشت بود یکی از خادمانش او را خفه کرد.

پس از او بطلمیوس دوستدار پدر، پادشاه شـد، گویند نام او فیلوباطر بود هفده سـال حکومت کرد و از یهود جزیه

---

[۱] اقفاقس.

گرفت. پس از او بطلمیوس پیروز یا غالب یا دوستدار مادر، بیست سال و به قولی بیست و چهار سال پادشاهی کرد. و در سال نوزدهم پادشاهی‌اش متیتیا پسر یوحنا پسر شمعون کوهن اعظم معروف به حشمونائی از خاندان یوناداب از نسل هارون به حکومت رسید. انطیوخوس پادشاه انطاکیه پسر خود گایوس [۱] را با سپاهیانی به قدس فرستاد. او قدس را فرو کوبید و العازر کوهن را کشت و بنی اسرائیل را به سجود خدایان خود، واداشت. متیتیا در میان جماعتی از یهود به کوهستان گریخت، تا آنگاه که سپاهیان یونان بیرون شدند و او به قدس بازآمد. گویند بر مذبح گذشت و دید یهودیی خوکی را در آنجا قربان می‌کند. او بر یونانیان بشورید و سردارشان را کشت و بیرونشان راند و خود زمام امور قدس را به دست گرفت، همچنانکه در اخبار او آوردیم.

سپس بطلمیوس فیلوباطر یعنی دوستدار پدر، بیست و پنج سال و به قولی بیست سال حکم راند. در ایام او، یهودا پسر متیتیا در قدس بود و بعد از او برادرش یوناداب و بعد از او برادرش شمعون و بعد از او برادرش هرقانوس موسوم به یوحنان، و او نخستین کسی است که از خاندان حشمونائی که پادشاه نامیده شده. او پسر خود یوحنا را با سپاهی به جنگ قیدونوس سردار انطیوخس فرستاد و مغلوبش ساخت. او خراجی را که یهود در ایام فیلبوس پادشاه مشرق، به پادشاه سوریه می‌دادند از آنان برداشت. بعد از او بطلمیوس ائوئرگادی [۲]، یعنی فاضل و به قولی بطلمیوس صایغ و به قولی سانیطر بیست سال یا بیست و سه سال یا سیزده سال پادشاهی کرد. در زمان او انطیوخوس، شهر انطاکیه را از نو بساخت و آن را به نام خود نامید. در زمان او پادشاهی قدس به عهده هرقانوس و سه پسر او بود و شهر سامره سبسطیه ویران شد و نیز در زمان او، انطیوخوس به قدس لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد. هرقانوس با پرداخت سیصد گوی زرین که از قبر داود (ع) بیرون آورده بود با او مصالحه کرد. سپس بطلمیوس پاکدل و به قولی مقروطون و به قولی سعری (؟) هجده سال یا بیست و هفت سال بر مصر و اسکندریه پادشاهی کرد. و در عهد او، اسکندروس تلمای پسر هرقانوس، هفتمین پادشاه خاندان حشمونائی در قدس بود.

و یهود سه فرقه بودند: ربانیون و قراؤن که در انجیل به زنادقه معروفند و حسیدیم [۳] که در انجیل آنان را کاتبان خوانده است.

سپس بطلمیوس دوستدار مادر، بر مصر حکومت کرد و گویند اسکندروس و گویند قیقش و گویند اسکندر و گویند پسر پاکدل،- و نه هیچ کس دیگر- ده سال سلطنت نمود.

در عهد او اسکندره در بیت المقدس ملکه بود. و در عهد او کشور سوریه پس از دویست و هفت سال از دست یونانیان بدر شد.

---

[۱] غایش. [۲] ارغاری. [۳] حیسیدیم.

این بطلمیوس کشته شد. او را مردم اهراقیه کشتند و جسدش را سوزانیدند. سپس بطلمیوس فیناس، و به قولی ایزیس، و به قولی تبعیدی- زیرا ملکه کلئوپاترا او را تبعید کرده بود- به پادشاهی رسید. او هشت سال و به قولی بیست روز و به قولی هجده روز، پادشاهی کرد. بعضی او را در زمره بطالسه نیاورده‌اند. سپس بطلمیوس دیونوسیوس [۱]، یازده سال حکم راند و گویند سی و یک سال و گویند سی سال، در عهد او ارستبلوس و برادرش هرقانوس بر قدس حکومت می‌کردند. سپس کلئوپاترا دختر دیونوسیوس- به معنی ساکن بر صخره- بر مصر حکومت یافت. و به قولی سی سال و به قولی بیست و دو سال پادشاهی کرد. او زنی کاردان بود. در سال سوم پادشاهی‌اش خلیج اسکندریه حفر شد و آب در آن جریان یافت. نیز در اسکندریه هیکل زحل را بنا نمود و عاروص (؟) و نیز در اخمیم و انصنا مقیاس‌هایی ترتیب دادند. در سال چهارم پادشاهی اوگایوس [۲] نخستین قیصرها در روم پادشاهی یافت و چهار سال حکومت راند، سپس یولیوس پس از او سه سال. سپس آوگوستوس به پادشاهی رسید. چون خبر پادشاهی او را شنید در استحکام مرزهای خود اقدام کرد و بارویی از فرما تا نوبه در مشرق نیل و بارویی دیگر از اسکندریه تا نوبه در غرب نیل کشید و امروز آن را حائط العجوز (باروی پیرزن) گویند.

اوگوستوس سپاهی به سرداری انطونیوس [۳] به مصر روانه داشت، متردات پادشاه ارمن نیز با او بود. کلئوپاترا انطونیوس را بفریفت و به او وعده ازدواج داد. او نیز رفیق خود متردات را بکشت و با او ازدواج کرد و بر آوگوستوس عصیان کرد. آوگوستوس با سپاهی به سوی او روان شد و مصر را بگرفت و کلئوپاترا و دو فرزند او و انطونیوس را که او را به همسری خود گزیده بود بکشت و گویند که در مجلس خود زهر قرار داده بود و آوگوستوس نیز از آن بخورد و بمرد و خدا داناتر است. با زوال پادشاهی او پادشاهی یونان در مصر و اسکندریه و مغرب منقرض شد و این سرزمین به دست رومیان افتاد تا آغاز فتح اسلامی.

(پایان سخن ابن عمید). آنگاه به بیان اختلاف اقوال جماعتی از مورخانشان می‌پردازد چون سعید بن بطریق و یوحنای زرین دهان، و مسبحی، و ابن الراهب و ابیفانوس. ظاهرا همه از مورخان نصاری باشند. و البقاء للّه الواحد القهار. سبحانه لا إله غیره و لا معبود سواه.

---

[۱] یوناشیش.

[۲] اغانیوس.

[۳] بطریوس.

خبر از لاطینی‌ها [۱] و ایشان کتیم معروف به روم‌اند از امتهای یونان و پیروان و تیره‌های آنان، و سخن از پادشاهی و غلبه ایشان و ذکر دولت قیصرها و سرانجام آنان

این امت یکی از امت‌های مشهور عالم است. و به قول اوروسیوس دومین گروه از گرک‌ها هستند که در نسب، هر دو از فرزندان یونان بشمار می‌آیند. و به نظر بیهقی لاطین‌ها یکی از سه گروهی است که در نسب به یونان پسر علجان پسر یافث می‌رسند. و روم هر سه را در بر می‌گیرد. زیرا رومیان را- از آن میان- کشوری است پهناورتر. مساکن لاطین‌ها در ناحیه غربی خلیج قسطنطینیه است تا بلاد افرنج میان دریای محیط و دریای روم، از جانب شمال.

پادشاهی این امت دیر ساله است. پایتختشان شهری بوده به نام تروا [۲]. اوروسیوس گوید:

نخستین پادشاه لاطینی‌ها الفنش پسر شطرنش پسر ایوب بود و او در ایام دائره (؟) بنی اسرائیل بود. در آخر هزاره چهارم از آغاز آفرینش. بعد از او پسرش بریامش به پادشاهی رسید و پادشاهی در اعقاب الفنش و برادرانش ادامه یافت و از ایشان بود: کرمنس پسر مرسیه پسر شیبن پسر مز که همان که حروف زبان لاطینی را ترتیب داد و پیش از او این زبان را برای نوشتن، الفبا نبوده است. و این در زمان یؤاثیر پسر کلعاد از داوران بنی اسرائیل بود در سال چهار هزار و پنجاه، از آغاز آفرینش.

میان لاطین‌ها و برادرانشان گرک‌ها، همواره جنگ و فتنه بود. به دست اینان شهر تروا شهر لاطین‌ها در چهار هزار و صد و بیست سال از آغاز آفرینش، در ایام عبدون پادشاه بنی اسرائیل ویران شد- و ذکر آن گذشت- پادشاهشان در این ایام اناش از اعقاب بریامش پسر الفنش پسر شطرنش بود و بعد از او پسرش اشکانیش پسر اناش به پادشاهی رسید و او همان کسی است که شهر البا را بنا کرد. سپس پادشاهی در اعقاب اینان دوام یافت تا منقرض شدند.

از اعقاب ایشان بود برقاش در ایام انقراض ملک کلدانیان، آنگاه که در عهد عزیا پسر امصیا از پادشاهان بنی اسرائیل به مازینان و قضاعیان منتقل شد. و در این ایام چهار هزار و صد و بیست سال از آغاز آفرینش گذشته بود. پس برقاش در میان لاطین‌ها به فرمانروایی رسید، اما به ولایت از جانب مازینان، که نه آنان را از این پیش در جهان آوازه و تفوقی بوده است نه سریانیان را.

[۱] در این بخش تصحیح همه نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

[۲] طروبه.

سپس پادشاهى به پسر و دو نواده‌اش روملوس و روموس [۱] رسيد اين دو همانهايند كه شهر روم را بنا كرده‌اند و در اين ايام چهار هزار و پانصد سال از آغاز خلقت گذشته بود، در عهد حزقيا پسر آحاز پادشاه بنى اسرائيل. و چهار صد سال و اندى از ويرانى تروا. طول شهر روم از شمال به جنوب بيست ميل بود و عرض آن دوازده ميل و بلندى بارويش چهل و هشت ذراع و پهناى آن ده ذراع و آن استوارترين شهرها بود و همواره دار الملك لاطين‌ها و قيصرهاى ايشان بود تا آنگاه كه اسلام آنان را برانداخت. لاطين‌ها بعد از روملوس روموس و انقراض نسل آنان از فرمانروايى پادشاهان ملول شدند از آن پس اداره امور كشور را به شورايى از وزيران سپردند كه آنها را كنسول [۲]، كه در زبان آنان به معنى وزير است، سپردند. شماره آنان بنا به روايت اوروسيوس هفتاد تن بود. اين روش به مدت هفتصد سال مدت گرفت تا آنگاه كه قيصر يوليوس پسر كايوس [۳] نخستين پادشاهان قياصره- چنانكه بعدا خواهيم گفت- زمام كارها را به دست گرفت.

ميان آنان و امم مجاورشان از هر سو، نبردهايى بود. نخست با يونانيان نبرد كردند، آنگاه با ايرانيان، و بر شام و مصر استيلا يافتند. پس جزيره اندلس را به تصرف درآوردند و جزيره صقليه را گرفتند و افريقيه را زير پى سپردند و قرطاجنه را ويران ساختند. اما مردم افريقيه آنان را پس راندند و رم را در محاصره گرفتند. اين جنگ و فتنه در ميانشان بيست سال يا حدود بيست سال- چنانكه خواهيم آورد- دوام يافت. جماعتى از مورخان معتقدند كه روميان از فرزندان عيصو پسر اسحاق عليه السلام هستند.

پسر كريون گويد: اليفاز پسر عيصو را پسرى بود موسوم به صفوا. چون يوسف از مصر بيرون آمد تا پدرش يعقوب را در شهر الخليل دفن كند، فرزندان عيصو راه بر او گرفتند و ميانشان نبرد درگرفت. يوسف آنان را منهزم ساخت و از آن ميان صفوا پسر اليفاز را اسير كرده به افريقيه فرستاد. صفوا در نزد پادشاه افريقيه به سبب دليرى‌اش تقرب يافت. در اين حال ميان اغنياس و كتيم در آن سوى دريا نبرد درگرفت. اغنياس كه با مردم افريقيه به نبردشان آمد، كشتار بسيار كرد و صفوا پسر اليفاز دليرى خويش نشان داد. پس صفوا به سوى كتيم گريخت و در آنجا بزرگى يافت و در ميان مردم افريقيه و امت‌هاى مجاور كتيم از اموال و جز آن، اثرى نيكو بخشيد. پس او را زن دادند و بر خود پادشاه ساختند. گويند كه او نخستين كسى است كه در بلاد اسپانيا پادشاهى يافت. پادشاهى او پنجاه و پنج سال مدت گرفت. آنگاه پسر كريون شانزده پادشاه از اعقاب او مى‌شمارد كه آخرينشان روملوس بانى شهر روم است. معاصر داود.

روملوس از داود بيمناک بود، پس شهر روم را بنا كرد و آن را به نام خود ناميد و مردمش را رومى خواند منسوب به روم. آنگاه پس از روملوس پنج پادشاه مى‌شمارد و مى‌گويد كه پنجمين آنان خواست تا زنى را از شويش به زور بستاند

---

[۱] داموس. [۲] قنشلش. [۳] غايش.

آن زن خود را کشت، شوهرش نیز پادشاه را، در معبد به قتل رسانید. از آن پس مردم روم همگان تصمیم گرفتند که هیچ پادشاهی بر آنان فرمان نراند. و سیصد و بیست تن شیوخ برگزیدند تا تدبیر امور کشور را بر دست گیرند. و کارهایشان نیز به نحو شایسته‌ای پیش می‌رفت تا آنکه قیصر غلبه یافت و خود را پادشاه خواند و پس از او دیگران نیز خود را پادشاه خواندند. پایان سخن ابن کریون. و این با روایت اوروسیوس، اختلاف دارد. این یکی می‌پندارد که بنای روم در عهد داود (ع) بوده و اوروسیوس می‌گوید در عهد حزقیا چهاردهمین پادشاه بنی یهودا، از زمان داود. و این در دو زمان متفاوت است. و ما خبر اوروسیوس را مقدم می‌داریم، زیرا واضعان آن دو تن از مسلمانان بودند که در قرطبه برای خلفا ترجمه می‌کرده‌اند و آن دو معروفند و کتاب را آنان تالیف کرده‌اند.

و در این باب خداوند به حقیقت امور آگاهتر است.

خبر از فتنه کتیم با مردم افریقیه و خراب کردن قرطاجنه سپس بنای آن به دست کیم که ایشان لاطین‌هایند [۱]

بنای قرطاجنه هفتاد و دو سال پیش از بنای رم بوده است. اوروسیوس می‌گوید: بنای قرطاجنه به دست دیدن پسر الیثا از نسل عیصو پسر اسحاق انجام یافت. در آنجا امیری بود به نام ملکون و او همان کسی است که چون بر طرسوس استیلا یافت نزد اسکندر کس فرستاد و او را به طاعت خواند. سپس فرمانروای افریقیه بر سر هاملیکار [۲]، یکی از پادشاهانشان لشکر کشید و صقلیه را گشود و میان او و رومیان و مردم اسکندریه به خاطر جانبداری از مردم سردانیه یک سلسله نبردها درگرفت. در این ایام پنجاه سال از بنای رم گذشته بود. آنگاه میانشان صلح افتاد و در این صلح بود که عتون از ملوک افریقیه گروهی را نزد انطریطش پادشاه مقدونیه و اسکندریه فرستاد و او پادشاه بزرگ رومیان بود.

سپس هاملیکار پسر خود هانیبال [۳] را به قرطاجنه حکومت داد. به بلاد افرنج گام نهاد و شهرهایشان را بگرفت و آنان را مغلوب کرد. آنگاه سرداران رم به جانب او لشکر راندند ولی او آنان را به هزیمت داد و برادر خود هاسدروبال [۴] را به اندلس فرستاد و او آنجا را به تصرف درآورد. سرداران رومی تا جای او را خالی دیدند، پس از آنکه جهل دژ را در صقلیه گشودند به افریقیه لشکر بردند و آنجا را تسخیر نمودند و غشول خلیفه هانیبال را در آنجا کشتند و شهر جردا را فتح کردند. گروهی دیگر از سرداران رومی به اندلس لشکر کشیدند و هاسدروبال را منهزم ساختند و آن قدر از پی او رفتند تا به قتلش آوردند. و برادرش هانیبال پس از سیزده سال که در بلادشان کر و فری می‌کرد از آنجا بگریخت. و آن چنان بود که هانیبال نخست رم را محاصره کرد و در اطراف آن کشتار بسیار نمود و به افریقیه پیوست. در آنجا با سرداران رومی که به افریقیه لشکر کشیده بودند رو به رو شد. سرداران رومی منهزمش ساختند و در قرطاجنه به محاصره‌اش افکندند. تا آنگاه که درخواست کرد تا سه هزار قنطار نقره به غرامت دهد و میانشان صلح افتد و سرداران رومی پذیرفتند و جنگ به پایان آمد. بار دیگر هانیبال پادشاهان سریانی را در نبرد با رومیان مدد کرد. در این جنگ بود که او را زهر دادند و بمرد.

رومیان چون از این نبردها خلاصی یافتند به اندلس بازگشتند و آنجا را در تصرف آوردند.

سپس از دریا گذشته به قرطاجنه قدم نهادند و آنجا را فتح کردند و پادشاهش را کشتند و شهر را ویران کردند، در آن ایام نهصد سال از بنای آن و هفتصد سال از بنای رم گذشته بود.

سپس میان رومیان و پادشاه نوبه جنگ افتاد. پادشاه نوبه که منهزم شده بود از بربرها یاری خواست و به یاری آنان به

---

[۱] در این بخش تصحیح همه نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

[۲] املقا. [۳] انبیل. [۴] اشدربال.

قفصه وارد شد و پس از آنکه بر مخازن آن که ارکلش جبار پادشاه روم بنا کرده بود دست یافت. آنجا را در تصرف آورد. ولی رومیان آنان را شکست دادند. این جنگ‌ها در عهد بطلمیوس اسکندر واقع شد. در این هنگام سرداران روم برای تجدید بنای قرطاجنه که بیست و دو سال از ویرانی آن می‌گذشت تصمیم گرفته بودند. باری شهر قرطاجنه- چنانکه بعدا خواهیم گفت- آبادان شد و به کشور روم پیوست.

قیصرها [۱]

خبر از قیاصره کتیم [۲]

و ایشان، لاطین‌ها هستند و سرآغاز امورشان و سرانجام احوالشان سال‌ها امور مردم کتیم که لاطین‌ها هستند یعنی به مدت هفتصد سال در دست وزیران بود. به قول اوروسیوس از زمان بنای رم یا اندکی پیش از آن. وزراء در هر سال قرعه می‌زدند و یکی از سردارانشان را بدان سان که قرعه معین کرده بود، به ناحیه‌ای روان می‌ساختند. او با امت‌های گوناگون نبرد می‌کرد و کشورگشائی می‌نمود. اینان در آغاز پس از یک سلسله نبردها از رومیان و یونانیان اطاعت می‌کردند، تا آنگاه که اسکندر هلاک شد و در فرمانروایی یونان و روم تفرقه افتاد و باد بروتشان فرونشست، آنگاه فتنه این لاطین‌ها یا کتیم با افریقیه آغاز گردید و اینان- چنانکه گفتیم- بارها بر آن سرزمین، تسلط یافتند و قرطاجنه را ویران کردند و بار دیگر بنا نمودند و اندلس را در تصرف آوردند و شام و سرزمین حجاز را در حیطه تسخیر گرفتند و عرب را در سرزمین خود مقهور ساختند و بیت المقدس را فتح کردند و ارستبلوس پسر اسکندر هشتمین پادشاه یهودی حشمونیائی را اسیر کردند و به روم تبعید نمودند و سردار خود را بر شام ولایت دادند. سپس میان آنان و غماس جنگ‌هایی طولانی درگرفت تا آنگاه که یولیوس پسر گایوس [۳] همراه پسر عم خود لوجیار پسر مدکه به جانب اندلس لشکر کشید و با افرنج و جلالقه که در آنجا بودند، نبرد کرد و بریطنیه و اشبونه را بگرفت و به رم بازگشت. او اوکتاویوس [۴] پسر برادر خود یونان را در آنجا بگمارد. چون یولیوس [۵] به رم بازگشت و وزیران پی بردند که قصد آن دارد که زمام همه امور را به دست گیرد او را کشتند. برادرزاده‌اش اوکتاویوس از اندلس لشکر آورد و انتقام خون او را بستد و رم را گرفت و بر سرزمین قسطنطینیه و ایران و افریقیه و اندلس استیلا جست. عمویش یولیوس همان کسی است که خود را قیصر نامید و این واژه عنوان پادشاهان بعد از او شد. اصل این واژه جاشر است و معرب آن قیصر.

واژه جاشر واژه‌ای است مشترک. موی را جاشر می‌گویند و پندارند یولیوس چون زاده شد مویش تا چشمانش می‌رسید و نیز شکافته شده را جاشر می‌گویند و پندارند که چون نزدیک ولادت قیصر رسید مادرش بمرد، سپس شکمش را شکافتند و او را بیرون آوردند. و قول نخستین درست‌تر و به صواب نزدیکتر است. مدت فرمانروایی قیصر، پنج سال بود.

قیصر اوکتاویوس، خواهر زاده خود را به نواحی شمالی زمین حکومت داد و فرستادگان پادشاهان مشرق به دوستی با

---

[۱] در این فصل تصحیح برخی از نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

[۲] کیتم. [۳] غایش. [۴] اکتیبان. [۵] بولس.

او رغبت کردند و خواستار آشتی شدند، او نیز بدین خواست پاسخ گفت و اقطار زمین سر به فرمان او نهاد و او از اوان خردسالی بر همه اهل آفاق، باژ و ساو نهاد. عامل او بر یهود در شام، هیرودوس پسر انتیپاتروس [۱] بود و بر مصر، پسرش گایوس [۲]. و مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی‌اش متولد شد. قیصر اوکتاویوس، پس از پنجاه و شش سال از پادشاهی‌اش بمرد در این ایام هفتصد و پنجاه سال از بنای روم و پنج هزار و دویست سال از آغاز آفرینش گذشته بود. پایان سخن اوروسیوس.

اما ابن عمید مورخ نصاری در باب آغاز کار قیصرها می‌گوید که: کار روم به دست شیوخ بود. اینان همه کارها را می‌گردانیدند: شمار آنان سیصد و بیست تن بود. رومیان سوگند خورده بودند که هیچ پادشاهی را نپذیرند از این رو سررشته کارها به دست این شیوخ بود. اینان یکی را بر خود مقدم می‌داشتند و او را شیخ می‌خواندند. در این روزگاران تدبیر کارها به دست یکی از همین شیوخ بود موسوم به اغانیوس (؟) او چهار سال در این کار بود و همان کسی است که او را قیصر خوانده‌اند. زیرا آن هنگام که در شکم مادرش بود، مادرش بمرد، شکمش را دریدند و او را بیرون آوردند. چون بزرگ شد، ریاست این شیوخ به مدت چهار سال در رم بر عهده او قرار گرفت.

سپس بعد از او یولیوس قیصر سه سال فرمان راند و بعد از او آوگوستوس [۳] قیصر پسر مرنوخس و گوید که: می‌گویند که آوگوستوس قیصر یکی از شیوخ مدبر در روم بود. او سپاهیان روم را برای فتح مغرب و اندلس بیرون برد و پیروزمند بازگشت. پس بر شیوخ غلبه یافت و شیخ را از سمت خود بر کنار ساخت، مردم نیز با او موافقت کردند. و این شیخ را نائبی بود در ناحیه مشرق موسوم به پمپیوس [۴]. چون این خبر بشنید سپاه خود را به رم آورد. آوگوستوس به نبرد با او بیرون شد و او را شکست داد و بکشت و بر ناحیه مشرق مستولی شد. سپاه خود را به فرماندهی دو تن از سردارانش انطونیوس و میترادات پادشاه ارمن در دمشق، به مصر فرستاد.

این دو روانه مصر شدند. در آن روزگاران کلئوپاترا ملکه مصر بود. او آخرین بطالسه- پادشاهان یونان- در اسکندریه و مصر بود. کلئوپاترا در استحکام کشور خود کوشید، در دو کرانه نیل دو بارو بر آورد، در جانب غربی از نوبه تا اسکندریه و از جانب شرقی تا فرما.

و این بارو همان است که آن را امروز حائط العجوز (باروی پیرزن) گویند.

سپس علیه انطونیوس توطئه‌ای کرد و او را به زناشوئی با خویش بفریفت و به همسری او درآمد. و انطونیوس دوست خود میترادات را کشت و بر آوگوستوس بشورید. پس آوگوستوس بر سر او لشکر برد و به قتلش آورد. و کشور مصر را بگرفت و کلئوپاترا و دو فرزندان او را بکشت. و آن دو پسر، آفتاب و ماه نام داشتند. آوگوستوس مصر و اسکندریه را

---

[۱] انظر. [۲] غایش. [۳] اغسطس. [۴] فمقیوس.

بگرفت و این در سال دوازدهم پادشاهی‌اش بود و گوید که: در سال چهل و دوم پادشاهی او مسیح، سه ماه پس از تولد یحیی متولد شد و در این ایام درست پنج هزار و پانصد سال از عمر عالم گذشته بود و سی و دو سال از پادشاهی هیرودوس در قدس و به قولی سی و پنج سال از پادشاهی‌اش ولی همه متفق‌اند که تولد مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی او بوده است. و نیز گویند که:

سیاقت تاریخ اقتضا می‌کند که پنج هزار و پانصد سال شمسی از آغاز عالم گذشته باشد: زیرا از آدم تا نوح، دو هزار و ششصد سال و از نوح تا طوفان، ششصد سال و از طوفان تا ابراهیم، دو هزار و هفتاد و دو سال و از ابراهیم تا موسی، چهارصد و بیست و پنج سال و از موسی تا داود (ع) هفتصد و شصت سال و از داود تا اسکندر، هفتصد و شصت سال و از اسکندر تا تولد مسیح، سیصد و نوزده سال. [۱] ابن عمید چنین می‌گوید- و اینها تواریخ نصاری هستند و در آن جای تردید است- و از کلامش چنان بر می‌آید که قیصر، که او را آوگوستوس نامیده است و می‌گوید که مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی‌اش متولد شده، همان است که اوکتاویوس خوانده شده و مرگ او در پنج هزار و دویست سال از آغاز آفرینش بوده. و نیز ابن عمید می‌گوید که: پادشاهی او، در سال پنج هزار و پانصد و پانزده بوده و خدا آگاهتر است که کدام قول به حقیقت نزدیکتر است.

بعد از او تیبریوس [۲] قیصر پادشاهی یافت. او مردی آرام بود، بر همه آن نواحی مستولی شد. وقایع مسیح در آن زمان بود. یهود بر مسیح ستم کردند و خداوند نیز او را از زمین فرابرد و حواریون پس از او به نشر آئین‌اش پرداختند، ولی یهود آنان را آزار می‌کردند و به حبس می‌افکندند تا از تبلیغ باز ایستند. پیلاتوس [۳] نبطی فرمانروای یهود، نزد تیبریوس از ستمی که یهود بر مسیح و یحیای معمدان روا داشته بودند و نیز آزاری که حواریون می‌کشیدند، حکایت کرد و خداوند به او نشان داد که مسیحیان بر حقند، پس فرمان داد که از آنان دست بردارند و آزادشان سازند. خود نیز می‌خواست به آئین مسیح درآید ولی قومش او را از این کار بازداشتند.

آنگاه فرمود هیرودوس را بازداشت کنند و به رم بفرستند و هیرودوس به اندلس تبعید شد و در آنجا بمرد. پس آگریپا [۴] برادرزاده‌اش را به جای او منصوب کرد. حواریون در آفاق پراکنده شدند تا کیش جدید را به مردم برسانند. و مردم را به پرستش خدا دعوت کنند.

تیبریوس قیصر، آگریپا پادشاه یهود را کشت و رومیانی را که به حواریون گرویده بودند، به قتل آورد. تیبریوس در سال بیست و سوم پادشاهی‌اش بمرد. ابن عمید می‌گوید: شهر طبریه را تجدید بنا کرد و نام شهر، از نام او گرفته شده

---

[۱] حاصل جمع این ارقام ۷۵۳۶ سال می‌شود!

[۲] طباریش. [۳] بلاطس. [۴] اغریاس.

است بعد از او کالیگولا [۱] قیصر به پادشاهی رسید.

اوروسیوس می‌گوید که او برادر تیبریوس بود و چهارمین قیصرها و سخت‌ترین آنان. از یهود خواست که بتش را در بیت المقدس قرار دهند ولی آنان نپذیرفتند.

ابن عمید گوید: در زمان او بر نصاری سخت گرفتند و یعقوب برادر یوحنا را که از حواریون بود، کشتند و رئیس حواریون بطرس را به زندان افکندند، ولی او از زندان بگریخت و در انطاکیه اقامت جست. کالیگولا هرادیوس را بطرک آنجا قرار داد و این نخستین بطرکهاست در آن شهر. او در سال دوم پادشاهی کالیگولا، روانه رم گردید و بیست و پنج سال در آن کار اندیشیده بود. در آنجا اسقف‌هایی برگماشت. در آن سالها زنی از خاندان شاهی به کیش مسیح درآمد. و به یاری نصاری برخاست. نصارایی که در قدس بودند، از یهود رنج فراوان دیدند و اسقفشان در این ایام یعقوب خطیب پسر یوسف بود.

ابن عمید از مسبحی روایت می‌کند که: فیلبس پادشاه مصر در نخستین سال پادشاهی کالیگولا با یهود جنگ کرد و هفت سال آنان را فرمانبردار خود ساخت. و در سال چهارم پادشاهی خود عامل خود بر یهود را در سوریه یعنی اورشالیم یا بیت المقدس فرمان داد در محراب‌های یهود بت‌هایی بگذارد. یکی از سردارانش برجست و به ناگاه او را بکشت.

پس از او کلاودیوس [۲] قیصر، پادشاه شد.

اوروسیوس گوید که: او پسر تیبریوس [۳] است. و در عهد او متی که از حواریون بود انجیل خود را در بیت المقدس به زبان عبرانی نوشت. ابن عمید می‌گوید: یوحنا پسر زبدی آن را به رومی ترجمه کرد. و در ایام او بطرس سر حواریون، انجیل خود را به زبان رومی نوشت و آن را به شاگرد خود مرقص نسبت داد. و نیز لوقای حواری انجیل خود را به زبان رومی نوشت و نزد برخی از بزرگان روم فرستاد. لوقا پزشک بود. پس در میان یهود فتنه‌ها عظیم شد. پادشاهشان اگریپا به روم رفت. کلاودیوس سپاهیان رومی را با او روانه ساخت و او از یهود خلق بسیاری را بکشت و رومیان جمع کثیری را به انطاکیه و رم به اسارت بردند و قدس ویران شدند. و مردمش پراکنده شدند. و چون شهر به خرابی افتاد، قیصرها کسی را به حکومت آن نفرستادند و قوم یهود متفرق و به فرقه‌های متعدد تقسیم شد که بزرگترین آنها هفت فرقه بودند.

و گویند که: در سال هفتم پادشاهی کلاودیوس، بطریقه‌ای از رومیان بر دست شمعون الصفا به کیش مسیحیت درآمد

---

[۱] غاینس. [۲] قلودیش. [۳] طباریش.

و خبر صلیب را از او شنید و آن زن برای یافتن صلیب به قدس آمد و به رم بازگشت.

کلاودیوس قیصر در سال چهاردهم پادشاهی‌اش بمرد و پس از او پسرش نرون [۱] به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید که: او ششمین قیصر روم است. مردی ستمکار و فاسق بود.

شنید که بسیاری از رومیان به آئین مسیح گرویده‌اند، سخت برآشفت و آنان را هر جا که بیافت، بکشت. بطرس سر حواریون را بکشت و اریوس پس از او مقام بطرکی رم یافت. و بطرس بیست و پنج سال صاحب کرسی بطرکی رم بود. او رئیس حواریون و رسول مسیح به آن سامان بود. مرقص انجیلی در سال دوازدهم پادشاهی او در اسکندریه کشته شد. او از هفت سال پیش در آنجا بوده بود و در اسکندریه و مصر و برقه و مغرب به یاری نصرانیت کمر بسته بود. حنانیا که او را به قبطی جنبار می‌گویند، جانشین او گشت و او نخستین بطرک‌ها در آن دیار است. او دوازده کشیش به همراه خود برد.

ابن عمید از مسبحی روایت می‌کند که: نرون در سال دوم پادشاهی خود، بلخس قاضی را عزل کرد. او از جانب رم بر یهود گمارده شده بود و به جای او قسطس قاضی را گمارد. و بوثار رئیس کوهن‌ها در بیت المقدس کشته شد و قاضی قسطس نیز بمرد. پس یهود بر مسیحیانی که در بیت المقدس بودند، بشوریدند و اسقفشان را که یعقوب پسر یوسف نجار نام داشت، بکشتند و کلیسا را ویران نمودند و صلیب را گرفتند و در زمین دفن کردند، تا آنگاه که هلنا [۲] مادر قسطنطین- چنانکه از این پس خواهیم گفت- آن را بیافت و بیرون آورد. به جای یعقوب نجار، پسر عمش شمعون زمام کارها را به دست گرفت. یهود بر این نیز بشوریدند و در سال دهم از پادشاهی نرون همه را از بیت المقدس بیرون راندند. پس مسیحیان از اردن گذشتند و در آنجا سکونت گرفتند. نرون سردار خود و وسپاسیانوس [۳] را فرستاد و به قتل یهود و ویران ساختن قدس فرمان داد. یهود در بیت المقدس حصار گرفتند و سه بارو بر گرداگرد آن برآوردند.

و وسپاسیانوس آنها را در محاصره افکند و همه باروها را ویران ساخت و به آتش کشید و یک سال در آنجا درنگ کرد.

اوروسیوس می‌گوید: بر نرون قیصر، اهل مملکتش بشوریدند. اهل برطانیه نیز سر از چنبر اطاعت او بیرون کردند و مردم ارمینیه و شام به اطاعت ایرانیان درآمدند. پس او شوهر خواهر خود و وسپاسیانوس [۴] پسر لوجیه را بر سر آنان فرستاد او نیز با لشکری بیامد و همه را مغلوب ساخت. سپس برای نبرد با یهود به شام روانه شد. آنان نیز پیمان گسسته بودند. سردار رومی قدس را در محاصره گرفت، ولی در همان حال خبر مرگ نرون را شنید. نرون در سال چهاردهم پادشاهی‌اش به هنگامی که گروهی از سردارانش بر او شوریده بودند به دست آنان کشته شد. او سرداری را به جانب جوف و اندلس فرستاده بود این سردار پس از فتح برطانیه چون خبر قتل نرون را شنید و به روم بازگشت-

---

[۱] نیرون. [۲] هیلانه. [۳] اسباشیانس. [۴] یشبشیان.

رومیان او را بر خود شاه کردند. یاران و وسپاسیانوس اشارت کردند که به رم بازگردد، رئیس یهود که در نزد او اسیر بود او را به پادشاهی بشارت داد. ظاهرا این مرد همان یوسف پسر کریون بوده که از او نام بردیم. پس به جانب رم روان شد و تیتوس پسر خود را بر حصار قدس گماشت او قدس را گشود و مسجد آن را ویران ساخت و همه بناهایش را- چنانکه گفتیم- به خاک یکسان کرد.

گوید حدود ششصد هزار از آنان بکشت و در درون حصار، این تعداد از گرسنگی مردند و از آنان که به اسارت گرفته بود قریب به هفتاد هزار تن را فروخت و صد هزار تن از آنان را به روم برد تا جوانان رومی را فن نبرد و شمشیر زنی و نیزه گذاری بیاموزند و این آوارگی یهود بود بعد از هزار و صد و شصت سال از بنای بیت المقدس و پنج هزار و دویست و سی سال از آغاز آفرینش و هشتصد و بیست سال از بنای رم. پادشاهی خاندان یولیوس [۱] قیصر، پس از صد و شانزده سال که از آغاز دولتشان می‌گذشت منقرض شد و وسپاسیانوس در جمیع ممالک روم فرمان راند.

او نیز چون پادشاهان پیش از خود، قیصر نامیده شد. پایان سخن اوروسیوس.

ابن عمید گوید: وسپاسیانوس قدس را در محاصره گرفته بود که خبر قتل نرون به او رسید او نیز با سپاهی که در اختیار داشت به راه افتاد و یوسف پسر کریون یهودی کوهن طبریه او را بشارت داد که سرانجام پادشاهی قیصرها، به او خواهد رسید. سپس خبر یافت که رومیان بعد از هلاکت نرون گالبا [۲] پسر قیصر را به پادشاهی برداشته‌اند. و او نه ماه پادشاهی کرد و چون مردی بدسرشت بود یکی از خادمانش او را به ناگهان به قتل آورد اتو [۳] سه ماه به جای او نشست. آنگاه او را خلع کردند و ویتلیوس [۴] هشت ماه حکم راند. پس وسپاسیانوس که اوروسیوس او را یشبشیان می‌خواند، دو تن از سرداران رم را روانه آن دیار نمود و آنان با ویتلیوس نبرد کردند و او را کشتند. وسپاسیانوس به رم رفت و تیتوس که قدس را در محاصره داشت، اموال و غنایم و اسیران را به نزد او فرستاد. و گوید که شمار کشتگان هزار هزار تن بود و شمار اسیران نهصد هزار تن. کسانی از گردنکشان را که در نواحی قدس بودند با اسیران روان داشتند و هر روز چند تن از آنان را نزد شیران می‌افکندند تا همه نابود شدند.

و گوید: چون تیتوس بیت المقدس را گرفت، نصارایی که از رود اردن گذشته بودند، باز آمدند و در قدس کنیسه‌ای ساختند و در آنجا اقامت گزیدند. اسقفشان سمعان پسر کلوبا، پسر عم یوسف نجار بود و او دومین اسقف بیت المقدس بود.

وسپاسیانوس یا یشبشیان پس از نه سال پادشاهی بمرد و پس از او پسرش تیتوس دو سال و به قولی سه سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: در سال چهارصدم از پادشاهی اسکندر و اوروسیوس گوید: او مردی در علوم متفنن

---

[۱] بولس. [۲] غلبان. [۳] اتون. [۴] ابطانش.

بود و نیکوکار، و آگاه از زبان‌های یونانی و لاطینی. بعد از او برادرش دومیتیانوس [۱] پانزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس می‌گوید که او خواهرزاده نرون بود و گوید که بدخو و کافر بود و به قتل نصاری فرمان داد. چنانکه دایی‌اش نرون فرمان داده بود و یوحنای حواری را به حبس افکند و همه یهودیانی را که از نسل داود بودند، از بیم آنکه مبادا هوای سلطنت در سر بپرورانند بکشت. او در نبردهای افرنج به هلاکت رسید. ابن عمید او را دانسطیانوس خوانده است. و گوید شانزده سال و به قولی نه سال پادشاهی کرد. بر یهود سخت گرفت و شاهزادگانشان را بکشت. به او گفته بودند که نصاری می‌پندارند که مسیح می‌آید و پادشاهی می‌کند، از این رو به قتلشان فرمان داد. و از فرزندان یهودا پسر یوسف و از حواریون هر سو سراغ گرفت و آنان را بند برنهاد و به رم برد.

و از مسیح پرسید، گفتند به هنگام پایان یافتن جهان می‌آید، آنگاه آزادشان ساخت. در سال سوم پادشاهی‌اش یعنی سال هشتاد و هفتم از زمان مسیح بطرک اسکندریه را طرد کرد و به جای او ملموا را برگماشت او نیز سیزده سال در آن کار ببود و وفات کرد و کرماهو به جای او نشست.

ابن عمید از مسبحی روایت می‌کند که: در عهد او لیونیوس صاحب طلسمات در رم بود دومیتیانوس [۲] همه فلاسفه و اخترگران را از رم تبعید کرد و فرمان داد تا در رم تاک غرس نکنند. سپس دومیتیانوس که اوروسیوس او را دومریان می‌خواند، هلاک شد. او در جنگ‌های افرنج کشته شد. پس از او نروا [۳] پسر برادرش تیتوس پادشاهی یافت. قریب به دو سال حکومت کرد و او همان است که ابن عمید او را ناوداس می‌خواند. و گوید که: مسبحی او را نارون نامیده و گوید او را برسطوس نیز خوانده‌اند. و گوید که: یک سال یا یک سال و نیم بر رومیان حکومت کرد. پادشاهی نیک سیرت بود و فرمان داد تا نصارایی که تبعید شده‌اند، به وطن خویش بازگردند و در دین خود آزاد باشند. در زمان او یوحنای انجیلی پس از شش سال به افسوس بازگشت. اوروسیوس گوید که او را از زندان آزاد کردند و این پادشاه را فرزندی نبود پس ترایانوس [۴] یکی از بزرگان سرداران خود را ولایت عهدی داد. او از مردم مالقه بود و بعد از او به پادشاهی نشست و قیصر خوانده شد. ابن عمید گوید که: نام او اندیانوس بود و مسبحی او را طرینوس خوانده. به اتفاق همه مورخان، هفده سال حکم رانده است. سمعان پسر کلاویا اسقف بیت المقدس و اغناطیوس بطرک انطاکیه را او کشت. نصاری در ایام او رنج فراوان دیدند. پیشوایانشان را می‌کشت و عوامشان را برده می‌ساخت. در سال ششم پادشاهی او، یوحنا انجیل خود را در رم در یکی از جزائر نوشت و یهود به بیت المقدس بازگشتند و شمارشان در آنجا افزون شد و هوای شورش در سرشان افتاد. قیصر سپاه خود را به آنجا فرستاد و خلقی بسیار از ایشان را بکشت. و جنگ میان او و یهود به درازا کشید.

---

[۱] دومریان. [۲] ذوسطیالوس. [۳] برما. [۴] طریانس.

یهودیان شهرهای بسیاری را تا عسقلان سپس تا مصر و اسکندریه خراب کردند، در آنجا شکست خوردند، پس از آن به کوفه (؟) راندند، در آنجا نیز خلقی را به قتل آوردند و همگان از شوکتشان عاجز آمدند.

ابن عمید گوید: در سال نهم پادشاهی او کوثبانو بطرک اسکندریه پس از یازده سال که در آن مقام بود، بمرد و امرغو به جای او نشست. او نیز ده سال در این مقام بود. بطلمیوس صاحب مجسطی می‌گوید: شیلوش حکیم در رم در سال اول پادشاهی ترایانوس که همان ادریانوس باشد، چنین رصد کرد که این سال برابر است با چهارصد و بیست و یکمین سال بعد از اسکندر و هشتصد و چهل و پنج سال، بعد از بختنصر.

ابن عمید گوید: کسی در بابل بر او خروج کرد و او در سال نوزدهم پادشاهی خود، در نبرد با او، کشته شد. بعد از او هادریانوس بیست و یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید گوید:

از ابن بطریق آورده که او بیست سال پادشاهی کرد. اوروسیوس گوید که او از یهود کشتار فراوان کرد، سپس شهر مقدس را بنا نمود و آن را ایلیا نامید. ابن عمید گوید: بر نصاری سخت می‌گرفت و از آنان خلق بسیاری را بکشت و مردم را به بت‌پرستی فرا خواند. در سال هشتم پادشاهی‌اش بیت المقدس را ویران ساخت و همه ساکنانش را بکشت. و بر دروازه شهر ستونی برآورد که بر آن لوحی بود و بر آن نوشته شده بود: «شهر ایلیا». سپس بر سر مردی که بر ترایانوس خروج کرده بود لشکر کشید و او را به مصر منهزم ساخت. و مردم مصر را به حفر ترعه‌ای از نیل به دریای قلزم فرمان داد و آب شیرین در آن جاری ساخت. سپس این ترعه انباشته شد تا در زمان فتح مصر به دست مسلمانان در این سال، بار دیگر عمرو بن العاص مردم را واداشت تا آنرا حفر کنند و آب در آن جاری شد. این ترعه در روزگار ما مسدود شده است. چون هادریانوس شهر قدس را بنا کرد و یهود بدان بازگشتند، به او خبر رسید که یهود قصد پیمان‌شکنی دارند و زکریا را که از اولاد ملوک است، بر خود پادشاه کرده‌اند. این بود که لشکری بدانجا روان داشت و کشتار بسیار کرد و شهر را ویران ساخت چنانکه همانند صحرایی شد و فرمود تا هیچ یهودی در آنجا سکنی نکند. و یونانیان را در بیت المقدس جای داد. این ویرانی پنجاه و سه سال بعد از ویرانی تیتوس بوده است که منجر به آوارگی بزرگ شد. بیت المقدس پر از یونانیان گردید و نصاری به موضع قبر و صلیب آمد و شد می‌کردند و نماز به جای می‌آوردند در حالی که یهود زباله و کثافات بر آن می‌ریختند. پس یونانیان یهود را از نماز در مسجد بازداشتند و در آنجا هیکلی به نام زهره بر پای کردند.

ابن عمید به روایت از مسبحی می‌گوید: در سال چهارم از پادشاهی هادریانوس عنوان پادشاهی ابطال شد و داورانی از جانب رومیان امور را به دست گرفتند. هادریانوس در شهر آتن، خانه‌ای بساخت و جماعتی از حکما را برای بحث در علوم بدانجا آورد. و گوید: که در سال پنجم پادشاهی‌اش نسطس بطرک اسکندریه شده او مردی حکیم بود.

یازده سال در آن مقام بماند و بدرود زندگی گفت. و در سال شانزدهم پادشاهی‌اش امانیق بدان مقام منصوب شد او نیز یازده سال در آن کار بود. او هفتمین بطرک‌ها است. پس هادریانوس در سال بیست و یکم از پادشاهی‌اش بمرد و انتونیوس پیوس [۱] به جای او نشست. اوروسیوس می‌گوید که او را قیصر رحم دل نامیده‌اند و ابن عمید گوید که بیست و دو سال پادشاهی کرد. و به روایتی بیست و یک سال. و گوید که: در سال پنجم پادشاهی او مرتیانو بطرک اسکندریه شد و او هشتمین بطرک‌ها بود نه سال در آن مقام ببود و بمرد. مردی با سیرتی والا بود. بعد از انتونیوس کلوتیانو (؟) چهارده سال حکم راند و در سال هفتم پادشاهی‌اش بمرد. سپس مارکوس آورلیوس [۲] آمد او پادشاهی محبوب بود.

بطلمیوس صاحب مجسطی گوید، که: او در سال سوم پادشاهی انتونیوس اعتدال خریفی را رصد کرده است. چهارصد و شصت و سه سال بعد از اسکندر بوده است. پس انتونیوس چنانکه گفتیم، در سال بیست و دوم پادشاهی‌اش بمرد و پس از او مارکوس آورلیوس به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید: او برادر انتونیوس بود و او را اورلیوس و انتونیوس کوچک نامیده است. و گوید که او را با ایرانیان جنگ‌هایی بود و این جنگ‌ها از آن پس بود که ایرانیان بر ارمینیه و سوریه از ممالک او، چیره شده بودند و انتونیوس آنان را از آن جای‌ها براند و بر آنان پس از جنگ‌هایی که به دراز کشیده بود، چیره شد.

در زمان او دو سال روی زمین دچار وبا و بیماری شد. نصاری برای باران دعا کردند، باران آمد و قحطی و وبا به پایان آمد. انتونیوس پیش از این بر نصاری سخت می‌گرفت خلق کثیری از آنان را بکشت و این سختگیری چهارم بود بعد از نرون.

ابن عمید گوید: در سال هفتم پادشاهی‌اش بطرک اغریبوس به اسکندریه آمد و دوازده سال در آنجا درنگ کرد و در سال نوزدهم پادشاهی انتونیوس کوچک، بمرد. و گوید که: در زمان او بدعتگذارانی در میان نصاری پدید آمدند. و از آن جمله بود، ابن دیصان و دیگران. اهل حق از اسقف‌ها با آنان به مبارزه برخاستند و بدعتشان را باطل ساختند.

انتونیوس در سال نوزدهم پادشاهی‌اش بمرد. در سال دهم پادشاهی‌اش، اردشیر پسر بابک نخستین پادشاهان ساسانی ظهور کرد و بر کشور ایران تسلط یافت. امیر حضر بر ناحیه سواد نیز فرمانروایی داشت، اردشیر او را مغلوب نمود و سواد را تصرف کرد و داستان آن مشهور است. جالینوس، طبیب مشهور در عهد او بود و با او پرورش یافته بود.

چون شنید که او بر رومیان پادشاه شده است از یونان نزد او آمد و در آنجا بماند. نیز ذیمقراطیس حکیم معاصر با او بود. در سال اول پادشاهی‌اش، بلیانوس بطرک اسکندریه شد و او یازدهمین بطرکهاست. او دو سال در میان آنان

---

[۱] انطونیش. [۲] اورالیانوس.

درنگ کرد و بمرد و به جای او دیمتریوس آمد او سی و سه سال در آنجا بماند.

کومودوس [۱] قیصر- چنانکه گفتیم پس از سیزده سال پادشاهی بمرد، بعد از او پرتیناکوس [۲] سه ماه پادشاهی کرد. ابن عمید گوید: ابن بطریق او را فرطنوش نامیده و گفته که سه ماه پادشاهی کرده و دیگری او را فرطیخوس خوانده و صعیدیون، برطانوس نامیده.

و به اتفاق همه، مدت پادشاهی او، دو ماه بوده است، اوروسیوس گوید: نام او لبیس (؟) پسر طیجلیس (؟) بوده و او عموی کومودوس قیصر بوده است. و گوید: یک سال حکم راند، یکی از سردارانش او را کشت مدت پادشاهی او شش ماه بود.

ابن عمید گوید: پس از او دیدیوس یولیانوس [۳] قیصر، دو ماه حکومت کرد و بمرد. پس از او سوروس [۴] قیصر آمد. بعضی او را سویرس خوانده‌اند و اوروسیوس او را طباریش پسر ارنت پسر انطونیش نامیده است. در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند. ابن عمید از ابن بطریق روایت می‌کند که هفده سال پادشاهی کرد و مسبحی می‌گوید: هجده سال و به قول ابی فانیوس شانزده سال و به قول ابن الراهب سیزده سال و به قول صعیدیون دو سال. و گوید که: در سال چهارم پادشاهی اردشیر به پادشاهی رسید. بر نصاری سخت گرفت و بر آنان دست ستم گشود. به مصر و اسکندریه رفت و آنان را کشتار کرد و کلیساهایشان را ویران نمود و به اطراف پراکنده ساخت. و در اسکندریه بنایی برآورد و آن را هیکل آلهه نامید.

اوروسیوس می‌گوید: این سختگیری پنجم بود بعد از سختگیری نرون و گوید: پس لاطین‌ها، بر آنان شوریدند و پیوسته در محاصره بود تا به هلاکت رسید.

پس از او، انتونیوس [۵] پادشاه شد. ابن عمید از ابن بطریق روایت می‌کند که:

شش سال پادشاهی کرد و مسبحی می‌گوید: هفت سال و او را انطونیش قسطس نامیده. و گوید که: پادشاهی او را سال پانصد و بیست و پنج از پادشاهی اسکندر می‌دانند. در عهد او اردشیر پادشاه ایران به نصیبین آمد و آنجا را در محاصره گرفت و در آنجا دژی ساخت. پس شنید که کسی در خراسان بر او خروج کرده است اردشیر پس از مصالحه در اینکه مردم نصیبین متعرض دژ او نشوند، از آنجا دور شد. چون اردشیر برفت آنان باروئی از آن سوی دژ کشیدند و دژ را داخل در شهر خود ساختند. چون اردشیر بازگشت با آنان به نبرد پرداخت ولی بر دژ دست نیافت. یکی از حکما اشارت کرد که اهل علم گرد آیند و یک دل و یک زبان خدا را بخوانند. چنین کردند و او بر دژ در همان وقت دست

---

[۱] کموده. [۲] ورمئلوش. [۳] یولیانس. [۴] سوریانوس. [۵] اقطونیش.

یافت.

اوروسیوس گوید: چون انتونیوس به حکومت رسید، از مقابله با ایران ناتوان شد و ایرانیان بیشتر شهرهای شام و نواحی ارمینیه را گرفتند و او خود، در این نبردها کشته شد.

بعد از او ماکرینوس [۱] به پادشاهی رسید. پس از یک سال سرداران رومی او را به قتل رسانیدند و ابن عمید نیز چنین می‌گوید. ابن بطریق او را بقرونشوش و مسبحی هرقلیانوس خوانده ولی همه متفقند که بعد از او، انتونیوس به پادشاهی رسیده است. این عمید از ابن بطریق و ابن راهب نقل می‌کند که: سه سال پادشاهی کرد و از مسبحی و صعیدیون روایت می‌کند که: چهار سال پادشاهی کرد. و گوید که: در نخستین سال پادشاهی‌اش شهر عمان را در سرزمین فلسطین بنا نمود. و شاپور پسر اردشیر شهرهای بسیاری را از شام تصرف کرد. انتونیوس بمرد و پس از او الکساندر سوروس [۲] در سال بیست و سوم پادشاهی شاپور پسر اردشیر به پادشاهی رسید. مادرش دوستدار نصاری بود. اوروسیوس می‌گوید:

بیست سال پادشاهی کرد و مادرش نصرانی بود. در زمان او نصاری در گشایش و آسودگی بودند. ابن عمید می‌گوید: در سال هفتم پادشاهی او تاوکلا بطرک اسکندریه شد و او سیزدهمین بطرک‌هاست. شانزده سال در میان آنان درنگ کرد و بمرد. اوروسیوس گوید:

الکساندر سوروس در سال دهم پادشاهی‌اش، با ایران نبرد کرد و شاپور پسر اردشیر را بکشت و پیروز بازگشت.

مردم روم بر او شوریدند و کشتندش. پس از او پرپینوس ماکسیموس [۳]، سه سال حکومت کرد. او از خاندان شاهی نبود بلکه او را برای جنگ با افرنج به پادشاهی برگزیده بودند.

او بر نصاری سخت گرفت و این ششمین سختگیری بعد از نرون است. اما ابن عمید او را پمپیوس نامیده ولی در باب اینکه مدت پادشاهی او سه سال بوده و نیز در باب سختگیری او به نصاری با اوروسیوس موافق است. او از میان نصاری، سرجیوس را در سلمیه، و واجوس را در بالس بر ساحل فرات، بکشت و نیز بطرک انطاکیه را به قتل آورد. چون اسقف بیت المقدس این خبر شنید، بر جان خود بیمناک شد و بگریخت و کرسی خود را ترک گفت. و نیز گوید که در سال سوم پادشاهی‌اش شاپور پسر اردشیر به سلطنت نشست و این خلاف قول اوروسیوس است که می‌گوید: شاپور او را به قتل آورد. پس پرپینوس ماکسیموس بمرد و بعد از او بالبینوس [۴] سه ماه حکومت کرد. ابن عمید می‌گوید: کشته شد. و ابی فانیوس او را لوکس قیصر نامیده و ابن بطریق، بلینایوس. ولی اوروسیوس از او نام نبرده است.

---

[۱] مفریق. [۲] اسکندروس. [۳] فحشمیان. [۴] یونیوس.

آنگاه گودریانوس [۱] قیصر به پادشاهی رسید. ابن عمید از ابن بطریق و ابن راهب نقل می‌کند که: چهار سال پادشاهی کرد و مسبحی و صعیدیون گویند: شش سال. و ابی فانیوس، او را فودینوس و صعیدیون، او را فرطانوس خوانده‌اند. گوید: که آغاز پادشاهی او پانصد و پنجاه و یک سال از پادشاهی اسکندر بوده است. اوروسیوس او را غردیار پسر بلیسان خوانده و گوید هفت سال پادشاهی کرد و نبردهایش با ایران به درازا کشید و همواره پیروزمند بود، در ساحل فرات یارانش او را به قتل آوردند. و گوید پس از او فلیپ [۲] عرب، هفت سال پادشاهی کرد و او پسر عم الکساندر سوروس، پادشاه پیش از اوست. و نیز او نخستین کسی از ملوک روم است که به کیش نصرانیت درآمد. ابن عمید از صعیدیون نقل می‌کند که: او شش سال پادشاهی کرد و آغاز پادشاهی او در سال پانصد و پنجاه و پنج از پادشاهی اسکندر بوده و او به مسیح ایمان آورد. در سال اول پادشاهی او، دنوشیوش، بطرک اسکندریه شد و او چهاردهمین بطرک اسکندریه است و نوزده سال در آن مقام ببود. در عهد این فیلیپ گوردیانوس پس از فرار مرکیوس، اسقف بیت المقدس شد و چون او از فرار بازگشت به مدت یک سال در کار با او شریک بود. پس گودریانوس بمرد و مرکیوس به مدت ده سال به تنهایی اسقف بیت المقدس بود.

فلیپ عرب را یکی از سردارانش به نام داکیوس [۳] بکشت و خود به مدت پنج سال جانشین او شد. مسبحی و ابن راهب می‌گویند: یک سال و ابن بطریق می‌گوید: دو سال و گوید که: او بت‌پرست بود و نصاری در زمان او سختی‌های فراوان دیدند. او از خاندان شاهان بود، بطرک رم را بکشت و از شهر قرطاجنه گذشت و به افسس رفت و در آنجا هیکلی بنا کرد و نصاری را به سجود در برابر آن واداشت.

و گوید که: در ایام او قصه اصحاب کهف اتفاق افتاد. آنان بعد از او، در ایام تئودوسیوس [۴] آشکار شدند. اما اوروسیوس این قیصر را، داجیه پسر مخشیمیان نامیده و گوید که: یک سال پادشاهی کرد. ایام او ایام سختگیری هفتم بر نصاری بود. او بطرک رم را کشت. بعد از او گایوس [۵] قیصر دو سال پادشاهی کرد.

در عهد او، بر نصاری بیماری بزرگی چیره شد، چنانکه شهرهایشان از جمعیت خالی گردید اوروسیوس گوید: گایوس پسر یولیانوس است و ابن بطریق گوید: یولیانوس در پادشاهی با او شریک بود و پیش از او بمرد. ابن عمید گوید: یازده سال پادشاهی کرد. آغاز پادشاهی او سال پانصد و هفتاد از پادشاهی اسکندر بود. اوروسیوس و ابن بطریق گویند که:

پانزده سال پادشاهی کرد و نام او، غالیوش بود. مسبحی گوید: پانزده سال پادشاهی کرد و او را داقیوس خوانده و می‌گویند: غالیوش نام پسر اوست. دیگران می‌گویند نام او، اورلیوس بوده و پنج سال پادشاهی کرده. ابی فانیوس می‌گوید: نام او، غلیوس است و چهارده سال پادشاهی کرده. صعیدیون نیز، مدت پادشاهی او را چنین ذکر کرده ولی

---

[۱] غرویانوش. [۲] فیلبس. [۳] دافیس. [۴] تاودسیوس. [۵] غالش.

می‌گوید که: نام او اراليونوس بوده است. ابن عميد گويد: که بت می‌پرستید و نصاری در زمان او رنج فراوان دیدند. در سال اول پادشاهی‌اش، مکسیموس، بطرک اسکندریه شد و او پانزدهمین بطرک اسکندریه است و مدت دوازده سال در آن مقام ببود، تا بمرد. در سال پنجم پادشاهی‌اش، اسکندروس اسقف بیت المقدس شد ولی پس از هفت سال به دست همین قیصر کشته شد. قیصر پسرش را با سپاهی از رومیان به نبرد با ایران فرستاد ولی شکست خورد و به اسارت افتاد. او را نزد بهرام بردند و بهرام به قتلش آورد.

آنگاه گالینوس [۱] پانزده سال پادشاهی کرد و بر نصاری سخت گرفت و گروهی از اینان را بکشت. بطرک بیت المقدس را نیز با آنان به قتل آورد. او را با ایرانیان نبردهایی بود. در یکی از این نبردها پادشاهشان، شاپور، او را اسیر کرد. سپس بر او منت نهاد و آزادش کرد.

در ایام او در رم وبائی عظیم افتاد و بدان سبب از نصاری دست بازداشت. و نیز در ایام او گوتها [۲] از بلادشان بیرون آمدند و بر بلاد یونانیان و مقدونیه‌ایها و بلاد نبطی‌ها استیلا یافتند.

این گوتها به سنسبین (؟) معروفند. مساکنشان در ناحیه بلاد سریانیان است. در عهد این، گالینوس از دیار خود خروج کردند و همچنانکه گفتیم بر بلاد یونان و مقدونیه و بر مریه حمله آوردند. گالینوس در رم به دست سردارانش کشته شد.

پس از او کلاودیوس [۳] قیصر، یک سال حکم راند. ابن عمید به نقل از مسبحی گوید: یک سال و نه ماه. آغاز پادشاهی او، سال پانصد و هشتادم از پادشاهی اسکندر بوده است.

در سال اول پادشاهی او یونس شیمشاتی بطرک انطاکیه شد و هشت سال در آن مقام ببود. او سخن از وحدانیت می‌گفت و چون وفات کرد، اسقفها در انطاکیه گرد آمدند و قول او را مردود شمردند.

اوروسیوس گوید: بعد از گالینوس، کلاودیوس به پادشاهی رسید. و گوید که: او از سرداران بزرگ بود، ولی از خاندان شاهی نبود. او گوتهایی را که از پانزده سال پیش، بر مقدونیه چیره شده بودند، از آنجا براند. و مسبحی می‌گوید که: دو سال پادشاهی کرد. اوروسیوس می‌گوید: بعد از او برادرش نطیل (؟)، هفده روز پادشاهی کرد و به دست یکی از سرداران کشته شد. ابن عمید این را نقل نکرده است. بعد از او آورلیاونوس شش سال پادشاهی کرد.

ابن بطریق او را اورالیان پسر بلنسیان نامیده است. و گوید پنج سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید که: در سال چهارم پادشاهی او، ناونا بطرک اسکندریه شد و او شانزدهمین بطرک های آن دیار بود. و ده سال در آن کار ببود.

---

[۱] غلینوس. [۲] قوطها. [۳] اقاویدش.

نصاری تا آن هنگام مراسم دینی خود را در نهان به جای می‌آوردند، چون او به مقام بطرکی رسید با رومیان باب ملاطفت گشود و هدایایی تقدیم داشت، پس او را اجازت دادند که تا کلیسای مریم را بسازد و در آن به آشکارا نماز بخوانند. و گوید که در سال ششم پادشاهی او، قسطنطین متولد شد. اوروسیوس گوید: اورلیان پسر بلنسیان با گوت‌ها نبرد کرد و بر آنان پیروز شد. و شهر رم را تجدید بنا نمود. و بر نصاری سخت گرفت و این نهمین سختگیری بعد از نرون است. سپس کشته شد.

بعد از او، تاکیتوس [۱] به پادشاهی رسید و قریب یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: نام او طافسوس است و نه ماه پادشاهی کرد. ابن بطریق می‌گوید: نام او طافساس است و نه ماه پادشاهی کرد. سپس پروبوس [۲] قیصر، پنج سال پادشاهی کرد. ابی فانیوس گوید:

نام او فروش بود. ابن بطریق و ابن راهب و صعیدیون می‌گویند: شش سال و مسبحی می‌گوید:

هفت سال و او را الاکیوس و ارفیون خوانده است. و ابن بطریق او را بروش نامیده و اوروسیوس، فاروش پسر انطویش. و گوید که: او بر بسیاری از بلاد ایران چیرگی یافت. ابن عمید گوید:

آغاز پادشاهی او برابر با هفتمین سال پادشاهی شاپور ذو الاکتاف بود. و سال پانصد و نود و دو، از پادشاهی اسکندر. او نیز بر نصاری سخت می‌گرفت و خلق کثیری را از آنان بکشت.

خود و دو پسرش در جنگ کشته شدند.

هروشیوش گوید: چون فاروش (پروبوس) هلاک شد بعد از او پسرش مناربان به پادشاهی نشست، ولی در حال کشته شد. و ابن عمید از او یاد نکرده است.

سپس دیوکلسین [۳] یازده سال پادشاهی کرد. مسبحی گوید: بیست سال و دیگران گویند هجده سال. در سال پانصد و پنجاه و نه از پادشاهی اسکندر به پادشاهی نشست. دیگران گویند: که او نخست در زمره خادمان قیصرها بود تا آنگاه که پروبوس [۴] او را برکشید و میرآخور خود ساخت. گویند مزمار نیکو می‌زد، چنانکه اسبان به نوای مزمار او، می‌رقصیدند.

دختر پروبوس شاه، عاشق او شد. چون پدر و برادران آن دختر مردند. رومیان او را بر خود پادشاه کردند. ولی او پروبوس را به همسری گزید و پادشاهی را بدو سپرد و او بر همه ممالک روم استیلا جست. قسطنطین پسر عمش بر بلاد اشیا (آسیای صغیر؟) و بیزانطیه حکومت می‌کرد و او در انطاکیه ماند و شام و مصر تا اقصای مغرب از آن او بود. در

---

[۱] طانیش. [۲] فروفش. [۳] بقلادیانوس. [۴] فاریوش.

سال نوزدهم پادشاهی‌اش، اهل مصر و اسکندریه شورش کردند و او خلقی از آنان را کشت و به بت‌پرستی بازگشت و به بستن کلیساها فرمان داد. و نصاری از او آزار فراوان دیدند. همچنین کشیش ماجرس به دست او کشته شد. این کشیش از بطرک‌زادگان بزرگ بود. کشیش دیگری را هم به نام ملقوس بکشت. در سال دهم پادشاهی‌اش، ماربطرس بطرک اسکندریه بود، ده سال در آن مقام ببود او را نیز بکشت و شاگردش اسکندروس را به جای او گماشت. از شاگردان بزرگ ماربطرس، اریوس بود که با استاد خود مخالفت می‌ورزید. از این رو، بر او خشم گرفت و مطرودش ساخت. چون ماربطرس بمرد، اریوس از مخالفت دست برداشت. اسکندروس او را به کلیسا باز آورد و به مقام کشیشی رسانید.

ابن عمید می‌گوید: در ایام دیوکلسین [۱]، کنستانتیوس پسر عم و نایبش به بیزانطیا و اشیا رفت و هلنا را دید و آن زن بر دست اسقف رها، نصرانی شده بود. از او خوشش آمد و به همسری‌اش برگزید و از او قسطنطین زاده شد. منجمان به هنگام ولادتش گرد آمدند و از پادشاهی او خبر دادند. دیوکلسین قصد کشتن او کرد. او بگریخت و به رها رفت. پس از مرگ دیوکلسین بازگشت. پدر خود کنستانتیوس را دید که بر تخت پادشاهی رومیان نشسته و چنانکه خواهیم گفت، پادشاهی را از چنگ او به درآورد. دیوکلسین در سال بیستم پادشاهی‌اش و نیز در سال ششصد و شانزده از پادشاهی اسکندر بمرد و پس از او پسرش، ماکسیمیانوس [۲] به پادشاهی رسید. ابن بطریق می‌گوید: هفت سال پادشاهی کرد و مسبحی و ابن راهب می‌گویند: یک سال. گویند، مقطوس (؟) در پادشاهی با او شریک بود. کفرش از دیوکلسین بیشتر بود. نصاری از آن دو آزار فراوان دیدند و خلق کثیری از نصاری به دست آنان کشته شدند. در سال اول پادشاهی‌اش اسکندروس شاگرد ماربطرس مشهور، بطرک اسکندریه شد و بیست و سه سال در میان آنان درنگ کرد. در عهد ماکسیمیانوس، این حکایت در میان مورخان شایع بوده که شاپور پادشاه ایران ناشناخته وارد سرزمین روم شد و در مجلس ماکسیمیانوس حاضر شد. ماکسیمیانوس او را بگرفت و در پوست گاو حبس کرد و خود به ایران آمد. شاپور از آن پوست گاو بگریخت و به کشور خود بازگشت و رومیان را در جنگ مغلوب کرد. این داستان همه‌اش باطل و خرافه است. درست آن است که شاپور به روم لشکر کشید و ماکسیمیانوس در جنگ بر او پیروز شد و چنانکه اوروسیوس دیوکلسین را دیوقاریان می‌نویسد و خبرها از آن پس شبیه یک دیگرند و نام‌ها مختلف‌اند. و الله سبحانه و تعالی اعلم.

---

[۱] دیقلادیانوس.　　[۲] مقسمالوس.

خبر از قیصرهای نصرانی از لاطینی‌ها و ایشان کتیم‌اند و نیرومند شدن دولتشان در قسطنطینیه سپس در شام تا آغاز فتح اسلامی و پس از آن تا انقراض دولتشان

این قیصرهای نصرانی از اعاظم و مشاهیر ملوک جهانند. قلمرو فرمانروایی آنان بر ساحل دریای روم از اندلس تا رم، تا قسطنطینیه، تا شام، تا مصر و اسکندریه، تا افریقیه و مغرب بود. با ترک‌ها و ایرانیان از جانب مشرق، و با سیاهان از سوی مغرب از نوبه و آن سوی آن نبرد کردند. نخست بر آیین مجوس بودند، سپس بعد از ظهور حواریون و انتشار دین نصرانی در سرزمینشان و چند بار تسلط ایشان بر سرزمین مسیحیان، دینشان را پذیرفتند. نخستین کسی که به این کیش درآمد، قسطنطین دوم پسر کنستانتیوس بود و مادرش هلنا [۱]، دختر ماکسیمیانوس [۲] قیصر و خلیفه دیوکلسین سی و سومین قیصر، از قیاصره بود- و ما از آن سخن گفتیم-.

اما این دین را از آن رو دین نصرانیت گویند که به ناصره منسوب است یعنی همان قریه‌ای که چون عیسی (ع) با مادر خود از مصر بازگشت در آن مسکن گزید. این قیصرها را بنی الاصفر می‌گفتند و بعضی آنان را، فرزندان عیصو پسر اسحاق دانسته‌اند، ولی محققان این انتساب را منکرند و آن را نمی‌پذیرند.

ابو محمد بن حزم، به هنگام ذکر اسرائیل (ع) می‌گوید: اسحاق (ع) را جز یعقوب پسری دیگر بود، به نام عیصاب. فرزندان او در کوه‌های شراۀ از شام تا حجاز زندگی می‌کرده‌اند و همه از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از فرزندان او هستند و این قولی خطاست. و این گروه از این رو در غلط افتاده‌اند که موضع و مکان آنان را اروم [۳] می‌گفتند.

اینان پنداشته‌اند که روم باید مردم سرزمین اروم بوده باشند و حال آنکه چنین نیست. رومیان منسوبند به روملوس بانی شهر روم. و چه بسا که احتجاج می‌کنند به اینکه پیامبر (ص) در غزوه تبوک به جد [۴] بن قیس گفت: هل لک فی جلاد نبی الاصفر؟ این نیز نمی‌تواند دلیل باشد که رومیان همان بنی الاصفرند زیرا محتمل است که آن حضرت بنی عیصو را می‌گفته زیرا مقصودش ناحیه شراۀ سرزمین بنی عیصو بوده است.

من می‌گویم مسکن بنی عیصو چنانکه گفته‌اند، ایذوم (به ذال نقطه‌دار نزدیک به ظاء) بوده عرب به هنگام معرب ساختنش آن را به راء تبدیل نموده و این غلط از اینجا ناشی شده.

و خدای تعالی داناتر است. این موضع را سعیر [۵] نیز می‌گویند و در تورات آنجا به این دو نام آمده است.

ابن عمید گوید: قسطنطین که به مسیح ایمان آورده بود، بر ماکسیمیانوس [۶] خروج کرد و او را منهزم ساخت و به

---

[۱] هیلانه. [۲] محشمیان. [۳] ت: ادوم. [۴] حارث. [۵] یسعین. [۶] مخسیمیانوس.

رم بازگشت. سپاهیان بر سر پل اجتماع کردند و گروهی در آب افتادند و غرق شدند. ماکسیمیانوس نیز با غرق‌شدگان بود. قسطنطین داخل در رم شد و پس از آنکه از جانب خود فرمانروایی بر بیزنطیه نصب فرمود، آن شهر را تصرف کرد. و این واقعه شانزده سال پس از مرگ پدرش بود. قسطنطین در آنجا بساط عدل بگسترد و از مردم دفع ستم کرد. سردار خود را که در ناحیه قسطنطینیه بود بر رم و اعمال آن امارت داد. و او را ملزم ساخت که در اکرام جانب نصاری قصور نورزد. ولی او سر به شورش برداشت و نصاری را به قتل آورد و آیین بت‌پرستی پیش گرفت. از کسانی که به دست او کشته شد، یکی ماریادس بطرک بطرکان بود. قسطنطین سپاهی برای نبرد با او به رم فرستاد در جنگ اسیر شد. او را به روم آوردند و فرمان قتلش را داد. پس قسطنطین در سال دوازدهم پادشاهی‌اش در شهر نیقیه به کیش مسیح درآمد و بتکده‌ها را ویران نمود و کنیسه‌ها بنا کرد. در سال نوزدهم پادشاهی‌اش در شهر نیقیه شورای اسقف‌ها تشکیل گردید و چنانکه پیش از این گفتیم در این شورا اریوس طرد شد. رئیس این شوری اسکندروس بطرک اسکندریه بود. اسکندروس در سال پانزدهم ریاستش پنج ماه پس از شورای مزبور بمرد. ابن بطریق می‌گوید: ریاست اسکندروس در سال پنجم پادشاهی قسطنطین بود و شانزده سال دیگر در آن مقام ببود و در سال بیست و ششم پادشاهی دیوکلسین درگذشت. در زمان او ارسیانوس اسقف قیساریه بود. مسبحی می‌گوید: بیست و سه سال در مقام بطرکی بود. بت مسینی را که در هیکل زحل، در اسکندریه بود، بشکست و در مکان آن کنیسه‌ای ساخت که آن را عبیدیان به هنگام تصرف اسکندریه ویران کردند.

ابن راهب گوید: اسکندروس بطرک، در سال اول پادشاهی قسطنطین به مقام بطرکی رسید و بیست و دو سال در آن مقام ببود. در عهد او هلنا مادر قسطنطین به زیارت بیت المقدس آمد و کنیسه‌ها ساخت و از جای صلیب پرسید. مقاریوس اسقف گفت که یهود بر آن زباله و خاک افکنده‌اند. او کوهن‌ها را احضار کرد و جای صلیب را از آنان پرسید و خواست تا آن زباله‌ها را از آنجا دور کنند. سپس سه دار بیرون آورد و پرسید از این سه کدام یک از آن مسیح است؟ اسقف گفت: دار مسیح نشانش آن است که چون بر مرده زنند، زنده شود. تجربه کرد و چنان شد که گفته بود.

آن روز را به خاطر یافتن صلیب عید گرفتند و در آن مکان کنیسه‌ای ساخت که به کنیسه قمامه معروف است. و مقاریوس اسقف را به بنای کنیسه‌ها فرمان داد و در این هنگام سیصد و بیست و هشت سال از تولد مسیح (ع) گذشته بود.

در سال بیست و یکم پادشاهی قسطنطین، اسکندروس بطرک بمرد و شاگرد او اثناسیوس به جای او نشست. مادرش بر دست اسکندروس نصرانی شده بود. از این رو فرزندش را نیز تربیت کرد و تعلیم داد و بطرک جانشین خود ساخت. اصحاب اریوس بعد از اسکندروس دو بار نزد قیصر علیه او شکایت کردند و او در هر دو بار بر کرسی خود باقی ماند. قسطنطین، یهود قدس را وادار کرد که به کیش نصرانیت درآیند، آنان نیز اظهار نصرانیت کردند ولی از خوردن گوشت خوک امتناع می‌ورزیدند.

بعضی گویند که احبار یهود هزار و پانصد سال در تاریخ دستکاری کردند تا آمدن مسیح با بشارتی که دانیال داده بود، تطبیق نکند و بگویند که هنوز هنگام ظهور او نرسیده است. ولی تورات صحیح همان است که هفتاد تن از احبار یهود آن را تفسیر کردند و نزد پادشاه مصر فرستادند. ابن عمید می‌گوید که: قسطنطین آن را حاضر ساخت و بر نقصی که در آن راه یافته بود، آگاه شد و گوید که این تورات صحیح همان است که امروز در دست نصاری است. و گوید که قسطنطین فرمان داد شهر بیزنطیه را از نو بسازند و آن را به نام خود، قسطنطینیه نامید، و نیز ممالکش را میان فرزندانش تقسیم کرد، قسطنطینیه و متعلقات آن را به قسطنطین داد و به قسطنطین دیگر بلاد شام را تا اقصای مشرق و به قسطوس سومین فرزندش رم و متعلقات آن را. گوید: پنجاه سال پادشاهی کرد، بیست و شش سال در بیزانطیه پیش از غلبه ماکسیمیانوس [۱] و بیست و چهار سال بعد از غلبه بر روم و دوازده سال آخر پادشاهی‌اش، به کیش نصاری درآمد و در سال ششصد و پنجاه از پادشاهی اسکندر، درگذشت.

اوروسیوس گوید: قسطنطین بر دین مجوس بود و بر نصاری سخت می‌گرفت. بطرک روم را از آنجا براند و او نفرینش کرد و به جذام مبتلی شد. او را گفتند اگر می‌خواهد که شفا یابد، در خون کودکان خود را بشوید. پس گروه زیادی از کودکان را گرد آوردند اما به رحم آمد و همه را آزاد کرد. در خواب دید که کسی به او می‌گوید از بطرک پیروی کند. این بود که بطرک را به رم بازگردانید و از جذام شفا یافت. از این پس به دین نصرانیت گرایش یافت، ولی از خشم قوم خود بیمناک بود، این بود که به قسطنطینیه آمد و در آنجا اقامت گزید و در استواری بنای آن شهر کوشید و دیانت مسیح آشکار ساخت و با اهل رم مخالفت ورزید.

پس به رم بازگشت و رومیان را مغلوب ساخت و نصرانیت آشکار نمود. آنگاه برای جهاد به ایران، سپاه کشید و بسیاری از شهرها را بگرفت. در سال بیستم پادشاهی‌اش، طایفه‌ای از گوت‌ها به بلاد او حمله‌ور شدند و دست به قتل و غارت گشودند و جمعی را به اسارت بردند.

پس به جانب آنان لشکر کشید و آنان را از سرزمین‌های خویش براند. سپس در خواب علم‌هایی دید به شکل صلیب و کسی به او می‌گفت به یاری این نشان، تو پیروز می‌شوی.

مادرش هلنا به بیت المقدس آمد تا آثاری از مسیح بیابد و در چند شهر کنیسه‌هایی ساخت و بازگشت. قسطنطین در سال سی و یکم پادشاهی‌اش بمرد.

آنگاه قسطنطین کوچک پسر قسطنطین به پادشاهی رسید. اوروسیوس او را قسنطش نامیده است. ابن عمید گوید که: بیست و چهار سال پادشاهی کرد و برادرش قسطوس در رم بود از جانب پدرشان. در سال پنجم پادشاهی،

---

[۱] مقسیمانوس.

قسطنطین سپاهی فرستاد و مقنیطوس و پیروان او را کشت و از جانب او بر رم فرمانروایی یافت. او را به آریوس گرایشی بود. از این رو آیین او را پذیرفت. پس این مذهب بر مردم قسطنطینیه و انطاکیه و مصر و اسکندریه غلبه یافت و پیروان آریوس بر کنیسه‌ها چیره شدند، و بر بطرک اسکندریه حمله کردند، تا او را بکشند، او از میانه بگریخت. این پادشاه در سال چهاردهم فرمانروایی‌اش بمرد.

بعد از او پسر عمش یولیانوس [۱] کافر به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید: او پسر ماگننتیوس [۲] بود. و گوید که: یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: دو سال و همه متفقند که در سال سوم پادشاهی شاپور بوده است. او مردی کافر بود. نصاری را کشت و از کنیسه‌ها بیرون راند و از کارهای دیوانی دور کرد. برای کشتار ایرانیان لشکر کشید و در اثر تیری که بر او آمد، بمرد. اوروسیوس می‌گوید: در راه که می‌رفت راه گم کرد و دشمنان او را بگرفتند و بکشتند.

اوروسیوس می‌گوید: بعد از او یلیان پسر قسطنطین یک سال دیگر پادشاهی کرد. به ایران لشکر کشید و پادشاه ایران در این ایام شاپور بود. از رو به رو شدن با او سرباز زد و با او مصالحه کرد. یلیان بازگشت و در راه بمرد. اما ابن عمید از این یلیان نام نبرده و می‌گوید:

پس از یولیانوس، یوویانوس [۳] یک سال پادشاهی کرد و پادشاهی او به اتفاق همه، در سال شانزدهم پادشاهی شاپور بود. او سردار سپاه یولیانوس بود. چون یولیانوس کشته شد، همگی او را به پادشاهی برگزیدند و با او بیعت کردند ولی او گفت بدان شرط پادشاهی را می‌پذیرد که همگان به نصرانیت درآیند، آنها نیز او را از میان برداشتند.

شاپور به فرمانروایی او اشارت کرد و برای او صلیبی در لشکر برافراشت، چون به حکومت رسید در نصیبین که از آن ایرانیان بود، فرود آمد و رومیانی را که در آنجا بودند به آمد نقل کرد و خود به پایتخت بازگشت و اسقف‌ها را به کنیسه‌ها بازگردانید. در میان کسانی که بازگشتند، یکی هم اثناسیوس بطرک اسکندریه بود. از او خواست تا اعتقاد نامه شورای نیقیه را بنویسد. پس او اسقف‌ها را گرد آورد و آن اعتقادنامه را نوشتند و به اجرای آن فرمان داد.

اوروسیوس از یوویانوس یاد نکرده است و شخص دیگری به نام بلنسیان پسر قسنطس را به جای او نام برده است. گوید: با اقوام گوت و فرنگان و غیر ایشان نبرد کرد. و گوید که:

گوت در زمان او به دو فرقه تقسیم شدند فرقه‌ای بر مذهب آریوس بودند و فرقه‌ای بر اعتقادنامه شورای نیقیه. گوید که: در ایام او دامادش بطرک رم شد. سپس به بیماری فالج دچار گشت و بمرد. بعد از او برادرش والنس [۴] چهار سال

---

[۱] یولیاش. [۲] منخشمطش. [۳] یوشانوش. [۴] والیس.

پادشاهی کرد. او بر مذهب آریوس بود و بر معتقدین به اعتقاد نامه شورای نیقیه سخت می‌گرفت و آنان را می‌کشت. مردم افریقیه با همدستی بعضی از نصاری بر او شوریدند، او از دریا گذشت و با آنان نبرد کرد و بر شورشگر پیروز شد و او را در قرطاجنه به قتل آورد. و به قسطنطینیه بازگشت و نیز با گوت و اقوامی که آن سوی آنان بودند، جنگید و در جنگ کشته شد.

ابن عمید گوید: آن قیصر که والیس را کشت، والنتی نیانوس [۱] بود و چنانکه ابن بطریق و ابن راهب حکایت کرده‌اند، دوازده سال پادشاهی کرد. و از مسبحی نقل می‌کند که گفته: پانزده سال و برادرش والیاس در پادشاهی با او شریک بود و در اعتقاد با او اختلاف داشت. در سال ششصد و هفتاد و شش اسکندری و در سال هفدهم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. گوید که در ایام او مردم اسکندریه بر اثناسیوس بطرک حمله آوردند و می‌خواستند او را بکشند، او بگریخت و لوقیوس را به جای او منصوب داشتند.

این بطرک بر مذهب آریوس بود. سپس طرفداران اعتقاد نامه گرد آمدند و پس از پنج ماه او را به کرسی خود باز آوردند و لوقیوس را طرد کردند. اثناسیوس تا پایان حیات خویش در آن مقام بود. پس از او شاگردش، بطرس دو سال به جای استاد خود بطرک اسکندریه بود ولی یاران لوقیوس بر او شوریدند و او بگریخت و لوقیوس بر کرسی بطرکی نشست و سه سال در آن مقام ببود. پس طرفداران اعتقادنامه، بر او حمله آوردند و بطرس را بر سر کار آوردند بطرس یک سال پس از بازگشتش بمرد. و از داریانوس قیصر و یاران آریوس سختی‌های فراوان دید.

مسبحی گوید: والنتی نیانوس پیرو اعتقاد نامه بود، ولی برادرش والبس پیرو آریوس بود. او، این مذهب را از ثاودکسیس، اسقف قسطنطینیه فرا گرفته بود و با او پیمان بسته بود که در انتشار آن بکوشد. چون به پادشاهی رسید همه اسقف‌های پیرو اعتقاد نامه را براند و آریوس اسقف انطاکیه به اذن او، به اسکندریه رفت و بطرس بطرک را به زندان افکند و آریوس از مردم سمیساط را به جای او گمارد. بطرس از زندان بگریخت و در رم اقامت جست- میان والنتی نیانوس قیصر و شاپور کسری فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست والنتی نیانوس [۲] در این جنگ‌ها کشته شد و برادرش والیس جانشین او شد.

ابن عمید از ابن راهب نقل می‌کند که: دو سال پادشاهی کرد و از ابی فانوس می‌آورد که: سه سال، و او را والاس نامیده است. او پدر آن دو پادشاهی است که پادشاهی را به یک سو نهادند و رهبانیت پیشه کردند، یکی ماکسیمیانوس [۳] نامیده می‌شد و یکی دیوکلسین [۴] و گوید که: در سال دوم پادشاهی‌اش طیماناوس برادر بطرس را، بطرک اسکندریه نمود و او هفت سال در آن مقام ببود و بمرد. در سال ششم پادشاهی‌اش، شورای دوم در قسطنطینیه تشکیل شد- و

---

[۱] والیطنوس. [۲] والیطینوس. [۳] مکسینموس. [۴] دوقادیوس.

ما از آن یاد کردیم- در ایام والیس قیصر، بطرک قسطنطینیه بمرد. او، اغریوس اسقف یزناروا را جانشین او ساخت. او نیز چهار سال در آن مقام ببود و بمرد. سپس مردی از عرب بر والیس خروج کرد. والیس به سوی او رفت و در جنگ با او کشته شد.

بعد از اوگراتیانوس [۱] قیصر، به پادشاهی نشست. ابن عمید گوید که: او برادر والیس بود. والنتی نیانوس پسر والیس در پادشاهی با او شریک بود. یک سال پادشاهی کرد.

ابی فانیوس گوید: دو سال و ابن بطریق می‌گوید: سه سال.

و از مسبحی و ابن راهب آورده است که: تئودوسیوس [۲] بزرگ با آن دو شریک بود.

و آغاز پادشاهیشان سال ششصد و نود اسکندری بود. او همه اسقف‌هایی را که والیس تبعید کرده بود، به کرسی‌های خود باز آورد. گراتیانوس و برادرزاده‌اش در یک سال بمردند.

ابن عمید گوید: بعد از آن دو تئودوسیوس هفده سال- به اتفاق همه- پادشاهی کرد. در سال ششصد و نود اسکندری، و سی و یکم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. در سال ششم پادشاهی‌اش اثناسیوس، بطرک اسکندریه بمرد و کاتب او تاوفیلا به جایش نشست. بطرک قسطنطینیه یوحنای زرین دهان بود و اسقف قبرس ابی فانیوس. او یهودیی بود که نصرانی شده بود.

گوید: تئودوسیوس را دو پسر بود: آرکادیوس [۳] و برباریوس. در پانزدهمین سال پادشاهی‌اش، گروه هفت نفری اصحاب کهف آشکار شدند، اینان در زمان دقیانوس قیام کرده بودند و چنانکه داستانشان در قرآن آمده است، سیصد سال در آن غار به خواب رفتند. و با آنان، آن صندوق مسین و صحیفه‌ای را که بطریق سرگذشت آنان را به ودیعه نهاده بود، بیافت. این خبر به قیصر تئودوسیوس رسید. کس به طلب آنان فرستاد، ولی همه را مرده یافت. فرمود تا در آن مکان کنیسه‌ای بسازند و روز آشکار شدن آنان را عید بگیرند. مسبحی گوید: اصحاب اریوس را که از چهل سال پیش بر کنیسه‌ها تسلط یافته بودند، از مقامشان عزل کرد و تبعید نمود. و از سپاهیان خود هر کس را چنان اعتقادی داشت، بیرون راند. و شورای قسطنطینیه را دویست و پنجاه سال پس از شورای نیقیه بر پا ساخت و در آن شوری اعتقاد نامه نیقیه را تأیید کردند و بر آن نهادند که بر اعتقاد نامه نیقیه هیچ نیفزایند و از آن هیچ نکاهند. در سال پانزدهم پادشاهی‌اش، شاپور پسر شاپور بمرد و بهرام به پادشاهی رسید و تئودوسیوس هم پس از هفده سال پادشاهی درگذشت.

---

[۱] اغرادیوناس. [۲] تاوداسیوس. [۳] ارقادیوس.

اما اوروسیوس پس از ذکر والیس می‌گوید: بعد از او والنتی نیانوس [۱] که پسر برادرش والنسیان بود، شش سال پادشاهی کرد. با او شمار قیصرها به چهل رسید. او تئودوسیوس [۲] پسر انتونیوس [۳]، را بر ناحیه مشرق حکومت داد و او سرزمین‌های بسیاری را بگرفت. سپس رومیان بر سردارشان هجوم آوردند و او را کشتند والنتی نیانوس را از پادشاهی خلع کردند و در مشرق به تئودوسیوس پیوستند و زمام پادشاهی بدو سپردند. تئودوسیوس به رم آمد و شورشگران را بکشت و تخت پادشاهی قیاصره را از آن خود ساخت. و در سال چهاردهم پادشاهی‌اش بمرد و پسرش ارکادیوس [۴] به جای او نشست.

اوروسیوس تئودوسیوس را طودوشیش نوشته است. زیرا هر دو متفقند که پسر او ارکادیوس بوده است و مدت پادشاهیشان هم قریب به یک دیگرند. شاید والنتی نیانوس [۵] هم که اوروسیوس آورده، همان گراتیانوس [۶] است که ابن عمید ذکر کرده است.

ابن عمید گوید: ارکاردیوس پسر تئودوسیوس بزرگ سیزده سال پادشاهی کرد. و به اتفاق همه آغاز پادشاهی او مصادف با سومین سال پادشاهی بهرام پسر شاپور بود. او در قسطنطینیه جای داشت. برادرش هونوریوس [۷] را به حکومت رم فرستاد. گوید که ارکادیوس پسری داشت که او را به نام پدرش تئودوسیوس نامیده بود. چون پسر بزرگ شد، معلم خود اریانوس را فرا خواند، تا پسر را تعلیم دهد. او به مصر گریخت و رهبانیت اختیار کرد. او را به مال ترغیب کرد، ولی نپذیرفت. و در غاری در کوه مقطم نزدیک طرا، سه سال مقام گرفت، سپس بمرد. پادشاه بر سر قبر او، کنیسه‌ای و دیری ساخت که به دیر قیصر معروف شد. او را دیر استرهم می‌گویند. در ایام او ابی فانیوس به هنگام بازگشت به قبرس غرق شد و یوحنای زرین دهان بطرک قسطنطینیه بمرد. ارکادیوس او را به موافقت ابی فانیوس طرد کرده بود هر یک از این دو بر دیگری دعوی داشت و هر دو به هلاکت رسیدند. در سال نهم پادشاهی ارکاردیوس بهرام پسر شاپور درگذشت و پسرش یزدجرد به جایش نشست.

سپس ارکادیوس بمرد و پس از او، تئودوسیوس کوچک پسر ارکادیوس سیزده سال پادشاهی کرد. برادر خود هونوریوس [۸] را بر رم فرمانروائی داد. آن دو، کشور لاطینی‌ها را میان خود تقسیم کردند. در عهد آنان در افریقیه، قومس از فرمان خارج شد، و در آن سامان فتنه‌ای برخاست. پس قومس بر برادرش غلبه یافت و او به قبرس رفت و در آنجا رهبانیت اختیار کرد.

آنگاه گوت‌ها به رم سپاه کشیدند هونوریوس از آنجا بگریخت. گوت‌ها با نبرد، به رم داخل شدند و سه بار شهر را غارت

---

[۱] ولیطانش. [۲] طودوشیش. [۳] انطیونش. [۴] کادیکش.

[۵] ولیطانش. [۶] اغرادیانوس. [۷] انوریش. [۸] انوریش.

کردند ولی به اموال کنایس نزدیک نشدند. گوید: که چون ارکادیوس قیصر بمرد. برادرش هونوریوس پانزده سال زمام امور را به دست گرفت و در برابر گوت‌ها به خوبی از رم دفاع کرد. چون بمرد تئودوسیوس فرزند برادرش ارکادیوس به جایش نشست. ابن عمید از هورنوریوس نام نبرده و پس از ارکادیوس از پسرش تئودوسیوس نام برده و او را تئودوسیوس کوچک نامیده است. گوید: به اتفاق همه، چهل و دو سال پادشاهی کرده و آغاز پادشاهی او در پنجمین سال پادشاهی یزدجرد بود. میان او و ایران جنگ‌های بسیاری رخ داد. در نخستین سال سلطنتش، تاوفیلا بطرک اسکندریه درگذشت و به جای او خواهرزاده‌اش، کرلوس بدین مقام رسید. در سال هفدهم پادشاهی‌اش، نسطوریوس [۱] بطرک قسطنطینیه شد و چهار سال در آن مقام بود. نسطوریوس عقیده خود را آشکارا ساخت. خبر مقالت او به کرلوس بطرک اسکندریه رسید. او در این باب با بطرک رم و انطاکیه و بیت المقدس سخن گفت. پس دویست اسقف در افسوس گرد آمدند و رای به کفر نسطوریوس دادند و او را طرد و تبعید کردند.

نسطوریوس به اخمیم ناحیه‌ای از صعید مصر فرود آمد و هفت سال در آنجا مقام کرد. نصارای جزیره و موصل تا فرات، سپس عراق و فارس تا مشرق بدو گرویدند. تئودوسیوس، ماکسیموس را به جای نسطوریوس به قسطنطینیه فرستاد و او سه سال در آن مقام ببود. و در سال سی و هشتم پادشاهی تئودوسیوس کوچک کرلوس، بطرک اسکندریه بمرد و دیسقوروس [۲] جانشین او شد. او از مرکیانوس [۳] پادشاه بعد از او، شداید بسیار دید. در شانزدهمین سال پادشاهی تئودوسیوس کوچک، یزدگرد کسری بمرد و بهرام جانشین او شد. میان او و خاقان پادشاه ترک وقایعی گذشت. اما از جنگ با او، باز ایستاد و به رم لشکر کشید اما تئودوسیوس او را شکست داد، و پسرش یزدگرد [۴] به پادشاهی رسید.

اوروسیوس گوید: در ایام تئودوسیوس کوچک گوت‌ها بر روم غلبه یافتند و آنجا را در چنبر تسخیر درآوردند. و پادشاهشان ابطریک- چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد- هلاک گردید.

سپس با رم مصالحه کردند بدین طریق که اندلس از آن آنان باشد. از آن پس به اندلس رفتند و رم را واگذاشتند. (پایان) ابن عمید گوید: پس از او، مرکیانوس شش سال به اتفاق زنش، خواهر تئودوسیوس سلطنت کرد. اوروسیوس او را مرکیان پسر ملیکه خوانده است. گویند در ایام او شورای چهارم در مقدونیه تشکیل شد. و ما پیش از این از آن یاد کردیم. این شورا به خاطر دیسقوروس بطرک اسکندریه تشکیل شد زیرا در اعتقادنامه، بدعت پدید آورده بود. در این شورا به طرد و تبعید او، رأی داده شد و به جای او بر طارس را بدان مقام تعیین کردند. نصاری به سه فرقه تقسیم شدند یکی فرقه ملکی که پیروان اعتقادنامه بودند و به مرکیانوس قیصر که آن شورا را تشکیل داده بود، انتساب داده شدند. اینان عهد کردند که آنچه را که در شورای خلقدونی تصویب شده، نپذیرند. و دیگر فرقه یعقوبی که بر مذهب دیسقوروس بودند و ما گفتیم که چرا آنان را یعقوبی می‌خوانند. و سه دیگر فرقه نسطوری که نصارای مشرق بودند.

---

[۱] نسطورش. [۲] دیسقرس. [۳] مرقیان. [۴] مراد فیروز یزد گرد است.

در ایام مرکیانوس، شمعون زندانی در انطاکیه به صومعه نشست و رهبانیت اختیار کرد و او نخستین کسی است از نصاری که این راه را برگزیده بود. و نیز در عهد او، یزدگرد کسری بمرد.

مرکیانوس قیصر شش سال که از پادشاهی‌اش رفته بود، درگذشت و پس از او، لئوی [۱] کبیر به سلطنت رسید.

ابن عمید گوید: جلوس او در سال هفتصد و هفتاد اسکندری و دومین سال حکومت فیروز [۲] بود و شانزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس در مدت سلطنت با او موافق است، ولی می‌گوید: اولیون پسر شمخلیه بود. ابن عمید می‌گوید: بر مذهب ملکی بود و چون مردم اسکندریه خبر مرگ مرکیانوس را شنیدند، بر، برطارس بطرک حمله آوردند و او را پس از شش سال که در آن مقام بود، کشتند و به جای او طیماناوس را که یعقوبی بود، منصوب نمودند. او را نیز پس از سه سال که بر آن مقام استقرار داشت سرداری که از جانب قسطنطینیه آمده بود، طرد و تبعید کرد و سورس را که از فرقه ملکی بود، به جای او نشاند. سورس نه سال در آن مقام ببود. پس بار دیگر طیماناوس، به فرمان لئوی قیصر، بازگشت و گویند که او بیست و دو سال در مقام بطرکی بود.

در سال دوازدهم پادشاهی لئوی، ایرانیان به شهر آمد لشکر کشیدند و آنجا را محاصره کردند و شهر سخت مقاومت نمود. در زمان او شمعون زندانی که بر سر ستونی می‌زیست، بمرد. سپس لئوی قیصر، پس از شانزده سال پادشاهی درگذشت. ابن عمید می‌گوید: بعد از او لئوی کوچک که پدر زنون [۳] است به پادشاهی رسید. ابن بطریق می‌گوید: او پسر سینون است که یعقوبی بود و یک سال پادشاهی کرد. اوروسیوس از او نام نبرده است، ولی از زنون شاه بعد از او یاد کرده و او را سینون (به سین بی‌نقطه) خوانده. و گوید هفده سال پادشاهی کرد. و ابن عمید نیز چنین گوید: آغاز پادشاهی او، برابر با هجدهمین سال از پادشاهی فیروز [۴] و هفتصد و هشتاد و هفت اسکندری بود. و گوید که: او یعقوبی بود. یکی از فرزندان او به همدستی مردی از نزدیکانش بر او خروج کردند و او مدت بیست ماه با آنان نبرد کرد. تا آن دو و اتباعشان را به قتل آورد. و داخل قسطنطینیه شد و در آنجا بطرکی دید که اعتقادی فاسد داشت کتاب‌های کنیسه را تغییر داده و در آن افزون و کاست پدید آورده بود. زنون قیصر، به بطرک رم نوشت و همه اسقف‌ها را گرد آورد و با او مناظره نمودند و طرد و تبعیدش کردند. در هفتمین سال از پادشاهی زنون، طیماناوس بطرک اسکندریه بمرد و بطرس به جای او قرار گرفت. او نیز بعد از هشت سال بمرد و اثناسیوس به جایش نشست او در عین بطرکی قیم برخی از معابد نیز بود. مسبحی گوید: در ایام زنون میدان اسب‌دوانی که بطلمیوس پسر لاگوس [۵] در اسکندریه ساخته بود، طعمه حریق شد. ابن بطریق گوید: در ایام زنون میان فیروز و هیاطله نبرد درگرفت و آنان زنون را در یکی از نبردها شکست دادند و چنانکه در اخبارشان آمده، یکی از سردارانش حمله دشمن را دفع کرد. و فیروز

---

[۱] لاون. [۲] نرون. [۳] زینون. [۴] نیرون. [۵] ارنب.

بمرد و فرزندانش قباد [۱] و بلاش [۲] بر سر تسلط بر کشور با یک دیگر به منازعه پرداختند و در سال دهم پادشاهی زنون، بلاش بر برادرش غلبه یافت و زمام کشور را به دست گرفت. برادرش قباد به خاقان ترک پیوست، بلاش پس از چهار سال فرمانروائی بمرد و قباد بازگشت و بر کشور ایران استیلا یافت و این در سال چهاردهم از پادشاهی زنون بود قباد سی و چهار سال پادشاهی کرد. زنون در سال هفدهم پادشاهی‌اش، بمرد و بعد از او، اناستازیوس [۳] بیست و هفت سال پادشاهی کرد. از سلطنت قباد چهار سال گذشته بود، برابر با سال هشتصد و سه اسکندری. او یعقوبی بود. در حماهٔ ساکن بود. از این رو فرمان داد تا برای شهر، دژ و باروی استواری بسازند. بنای این دژ و بارو، دو سال مدت گرفت. در آغاز پادشاهی تصمیم گرفت که هر زنی را که نوشتن بداند، بکشند. و در سال سوم پادشاهی‌اش، فرمود تا بالای نصیبین شهر دارا بنا کنند آنگاه میان او و ساسانیان جنگ افتاد و قباد شهر آمد را ویران ساخت و لشکریان فرس به اسکندریه رسیدند و باغ‌ها و دژهای پیرامون آن را آتش زدند.

و از دو قوم خلق کثیری کشته شدند. در سال ششم پادشاهی‌اش اثناسیوس بطرک اسکندریه بمرد و یوحنا که یعقوبی بود، جانشین او گشت. او نیز پس از نه سال بمرد و یوحنای نیکو به جایش نشست او یازده سال در این مقام ببود. در سال هفدهم پادشاهی آناستازیوس ساویروس [۴] بطرک انطاکیه شد.

سعید بن بطریق گوید: ایلیا بطرک بیت المقدس به آناستازیوس قیصر نوشت و از او خواست که به آیین ملکی بازگردد و مذهبشان را برای او توضیح داد و جماعتی از راهبان را به نزد او فرستاد. قیصر آنان را احضار کرد و سخنشان را بشنید و جهت صدقات و ساختن کنیسه‌ها، اموالی برایشان روان داشت. در قسطنطینیه مردی بود، پیرو رأی دیسقوروس. نزد آناستازیوس قیصر رفت. و از او خواست که از رأی دیسقوروس پیروی کند و شورای خلقدونی را رد کند.

قیصر از او بپذیرفت. و در این باب به همه افراد کشورش فرمانی فرستاد. چون این خبر به بطرک انطاکیه رسید به قیصر نامه‌ای نوشت و او را ملامت کرد. قیصر خشمگین شد و او را طرد و تبعید کرد. و به جای او ساویروس را منصوب نمود. این خبر به ایلیا بطرک بیت المقدس رسید همه راهبان و رؤسای دیرها را گرد آورد، ده هزار نفر بودند. ساویروس را لعنت کردند و او و شاه را- هر دو- مجرم خواندند. پس آناستازیوس او را به ایلیا تبعید کرد و این در سال بیست و سوم پادشاهی او بود. پس همه بطرک‌ها و اسقف‌های ملکی گرد آمدند و آناستازیوس و ساویروس و دیسقوروس امام یعقوبیان و نسطوریوس را مجرم خواندند.

ابن بطریق می‌گوید: سیوس را شاگردی بود به نام یعقوب برادعی او در شهرها می‌گشت و مردم را به عقیده ساویروس

---

[۱] قیاد. [۲] بلاش. [۳] نسطاس. [۴] ساریوس.

و دیسقوروس دعوت می‌کرد، و یعقوبیان به او منسوبند.

ابن عمید گوید: چنین نیست. زیرا یعقوبیان را از عهد دیسقوروس بدین نام می‌خواندند چنانکه گذشت. اناستازیوس در سال بیست و هفتم پادشاهی‌اش بمرد و بعد از او یوستینوس [۱] قیصر، در سال سی و هشتم پادشاهی قباد پسر فیروز و در سال هشتصد و سی اسکندری بمرد.

او به اتفاق همگان نه سال پادشاهی کرد. اوروسیوس گوید: هفت سال. و مسبحی گوید: او را در پادشاهی شریکی بود موسوم به یوستی نیانوس [۲] در سال سوم پادشاهی‌اش ایران لشکر به بلاد روم کشید و میان دو کشور جنگ‌های بسیاری رخ داد. کسری در سال هشتم از پادشاهی یوستی نیانوس بار آخر به همراهی منذر پادشاه عرب بر سر رومیان لشکر آورد و تا رها پیش راند و روم مغلوب شد و از دو فریق، خلق بسیاری در فرات غرق شدند. ایرانیان اسیران رومی را با خود ببردند. سپس میانشان- بعد از مرگ قیصر- صلح افتاد. در نهمین سال پادشاهی‌اش، بربرها از مغرب بیرون آمدند و بر روم چیره شدند. ابن بطریق می‌گوید: یوستی نیانوس بر مذهب ملکی بود و هر کس را که آناستازیوس پیش از آن از پیروان این مذهب تبعید کرده بود باز آورد و طیماناوس را بطرک اسکندریه ساخت او یعقوبی بود و سه سال و به قولی هفده سال در آن مقام درنگ کرد.

ابن راهب می‌گوید: یوستی نیانوس پیرو شورای خلقدونیه بود. طیماناوس بطرک را از اسکندریه تبعید کرد و به جای او ایولیناریوس را که ملکی بود، قرارداد و در قسطنطینیه، شورائی ترتیب داد و می‌خواست همه مردم را به مذهب خود فرا خواند. او ساویروس بطرک انطاکیه و اسقفان مشرق را گرد آورد ولی آنان با او موافقت نکردند. پس بطرک انطاکیه را چند سال در بند افکند و سپس آزادش ساخت. او پس از آزادی به مصر رفت و در دیرهای آن دیار پنهان زیست. و چون ایولیناریوس بطرک اسکندریه که اعتقادنامه خلقدونیه را به همراه داشت، در مقام خود استقرار یافت، مردم آئین او را پذیرفتند و بدو گرویدند.

یوستی نیانوس پس از نه سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، بمرد، و یوستینوس به جای او نشست. جلوس او برابر با سال چهل و یکم پادشاهی قباد و هشتصد و چهل اسکندری بود. او ملکی بود و پسر عم یوستی نیانوس، پادشاه پیش از خود بود. مسبحی گوید، نه، که در پادشاهی شریک او بود- چنانکه گفتیم. به اتفاق همه، چهل سال پادشاهی کرد. ابی- فانیوس گوید: سی و سه سال. در سال هفتم پادشاهی‌اش کسری به روم سپاه آورد و ایلیا را آتش زد و صلیبی را که در آنجا بود در آتش بسوخت. و در سال یازدهم پادشاهی او سامریان سر به شورش برداشتند. او شهرهای‌شان را ویران ساخت و در سال شانزدهم با حارث بن جبله امیر غسان و عرب در بادیه شام جنگ کرد، و نیز به بلاد اکاسره

---

[۱] یشطیان. [۲] یشطیانوش.

لشکر کشید و سپاهشان را شکست داد و شهرهای‌شان را ویران ساخت اما یکی از مرزبانان کسری با او رو به رو شد و سپاهش را بشکست و اسیران را آزاد ساخت. آنگاه میان ایران و روم صلح افتاد. یوستینوس در سال سی و پنجم پادشاهی‌اش تصمیم گرفت که عید میلاد را در بیست و چهارم کانون اول و عید غطاس را در ششم آن برگزار کند و پیش از این هر دو در ششم کانون بودند. مسبحی گوید:

یوستینوس مردم را به پیروی از نظریه ملکی وادار کرد، پس طیماناوس بطرک اسکندریه را که یعقوبی بود احضار کرد و خواست که به رای او گردن نهد ولی طیماناوس امتناع کرد.

قیصر نخست قصد قتلش را داشت، سپس آزادش ساخت و به مصر رفت در آنجا در اختفا زیست و بولس که ملکی بود به جای او منصوب شد، ولی یعقوبیان نپذیرفتندش با این وجود چند سال در آن مقام ببود.

سعید بن بطریق می‌گوید: سپس قیصر یکی از سرداران خود بنام یولیناریوس را به بطرکی اسکندریه فرستاد و او با جامه سپاهی به کنیسه داخل شد سپس جامه بطرک‌ها پوشید و تقدیس شد. مردم با او به مخالفت برخاستند و او دست به سیاست کردنشان گشود و همه را به پذیرفتن رأی یعقوبیان وادار کرد و هر کس سرباز زد به قتلش آورد و کشتگان به دویست تن رسیدند.

در زمان یوستینوس سامریان سر به شورش برداشتند و به سرزمین فلسطین درآمدند و نصاری را کشتند و کنیسه‌ها را ویران ساختند. او سپاه فرستاد و جمعی کثیری از آنان را به قتل آورد و فرمان داد تا کنیسه‌ها را آنچنانکه بودند، بساختند. کنیسه بیت لحم کوچک بود، به فرمان او بر آن در افزودند و چنانکه امروز هست، بنایش کردند. در عهد او شورای پنجم قسطنطینیه پس از صد و شصت و سه سال بعد از شورای خلقدونیه و در سال بیست و نهم پادشاهی او تشکیل شد و پیش از این از آن یاد کردیم. و نیز در عهد او ایولیناریوس سردار سپاه که بطرک اسکندریه شده بود پس از هفده سال که در آن مقام مانده بود، بمرد. به جای او یوحنا نشست و او پیرو اعتقاد نامه بود. یوحنا پس از سه سال، بمرد و اسکندریه سراسر از آن یعقوبیان شد و بیشترشان قبطی بودند. تئودوسیوس بعد از او بطرک اسکندریه شد و سی و دو سال در میان آنان بود. ملکی‌ها داقیانوس را بطرک خود ساختند و به مدت شش ماه تئودوسیوس را از کرسی خود برانداختند. اما یوستینوس قیصر فرمان داد که باز گردد و او بازگشت و از او خواست که دقیانوس، بطرک ملکی‌ها را رئیس شماسان گرداند او نیز اجابت کرد.

آنگاه یوستینوس به تئودوسیوس بطرک نوشت که یا به شورای خلقدونیه بپیوندد و یا از مقام خود کنار برود. او نیز از مقام خود کنار رفت و قیصر او را طرد و تبعید کرد و به جای او بولس تنسی را گماشت. مردم اسکندریه او را نپذیرفتند: نه خودش را و نه عقایدش را. چندی بعد بمرد و کنیسه‌های قبطیان یعقوبی بسته شد و یعقوبیان از ملکی‌ها رنج فراوان دیدند.

تئودوسيوس نيز در سال سى و هفتم پادشاهى يوستينوس درگذشت و بطرس در اسكندريه جانشين او شد، او نيز بعد از دو سال وفات كرد.

ابن عميد گويد كسرى انوشيروان در زمان پادشاهى يوستينوس قيصر، به روم لشكر آورد.

و انطاكيه را محاصره كرد و بگشود. سپس يوستينوس بمرد و بعد از او يوستينوس دوم قيصر، در سال سى و ششم پادشاهى انوشيروان و هشتصد و هشتاد اسكندرى به پادشاهى رسيد و سيزده سال پادشاهى كرد. اوروسيوس گويد: يازده سال. در سال دوم پادشاهى‌اش بطرس ملك اسكندريه بمرد و داميانو به جايش نشست او سى و شش سال پادشاهى كرد. در عهد او، ديرها ويران شد. در دوازدهمين سال پادشاهى‌اش، انوشيروان پس از آنكه سپاه ديلم را با سيف بن ذى يزن، از پادشاهان تبع به يمن روانه داشت و آنان يمن را فتح كردند و در تصرف ساسانيان درآوردند، بمرد.

آنگاه يوستينوس دوم در سال يازدهم يا سيزدهم پادشاهى‌اش درگذشت و پس از او تيبريوس [۱] قيصر در سال سوم پادشاهى هرمز پسر كسرى و سال هشتصد و نود و دو اسكندرى به پادشاهى نشست. و سه سال، به قول ابن بطريق و ابن راهب پادشاهى كرد و به قول مسبحى چهار سال در عهد او پيمان صلح ميان روم و ايران بشكست و جنگ آغاز شد. سپاهيان ايران به رأس عين الخابور رسيدند و موريكيوس [۲] از بطريق‌هاى روم بر آنان حمله آورد و منهزمشان ساخت.

سپس تيبريوس قيصر، از پس او بيامد و هزيمت را شدت داد و از ايرانيان كشتار كرد و روميان قريب چهار هزار تن را اسير كردند و به جزيره قبرس تبعيد كردند.

آنگاه بهرام مرزبان هرمز كسرى، بر او بشوريد و هرمز را از پادشاهى بيفكند و به روم تبعيد نمود. هرمز از تيبريوس قيصر، مدد طلبيد. قيصر سپاه و اموالى به مدد او فرستاد. گويند اين سپاه كه به يارى او آمد، چهل‌هزار تن بود. هرمز با اين سپاه روان شد و با بهرام ميان واسط و مداين رو به رو شد و شكست خورد و هر چه داشت به تاراج رفت. هرمز به تخت پادشاهى باز آمد و هدايا و اموال بسيار- چند برابر آنچه قيصر به او بخشيده بود، براى او روانه داشت و هر چه را كه ايرانيان از بلاد روم گرفته بودند به آنان باز پس داد. و خواستار [۳] و جز آن شد و هر چه از ايرانيان در آنجا بود به كشورش نقل كرد. تيبريوس از او خواست كه در واسط و مداين براى نصارى دو هيكل بسازد او نيز اجابت كرد.

پس تيبريوس قيصر بمرد و پس از او موريكيوس [۴] قيصر، در سال ششم پادشاهى هرمز و سال هشتصد و نود و پنج

---

[۱] طيباريوس. [۲] موريق. [۳] در متن سفيد است. [۴] موريكش.

اسکندری به پادشاهی رسید. و به اتفاق مورخان، بیست سال پادشاهی کرد و روشی نیکو پیش گرفت. در سال یازدهم پادشاهی‌اش شنید که برخی از یهود، در انطاکیه بر شمایل مسیح بول کرده‌اند، پس به قتل و نفی آنان فرمان داد. نیز در عهد او یکی از نزدیکان هرمز، به نام بهرام بر او بشورید و از سلطنت خلعش کرد و بر کشورش استیلا یافت و سپس او را بکشت. پسرش ابرویز از موریکیوس قیصر، یاری خواست او نیز سپاهی به یاری‌اش فرستاد و ابرویز را به تخت پادشاهی باز آورد. و بهرام را که بر او خروج کرده بود، بکشت. ابرویز نیز چون پدرش برای او هدایا و اموال بسیار روان داشت. ابرویز، مریم دختر موریکیوس را خواستگاری کرد. قیصر دختر خود بدو داد و همراه او امتعه و خواسته بی‌حساب داد. آنگاه به دسیسه یکی از نزدیکان موریکیوس موسوم به بطریق فوکاس [۱] یکی از بندگانش بر او حمله آورد و او را به قتل آورد و خود را پادشاه خواند و قیصر نامید. این واقعه در سال نهصد و چهارده اسکندری برابر با پانزدهمین سال پادشاهی ابرویز بود. او هشت سال حکومت کرد و همه فرزندان موریکیوس را بکشت. فرزند کوچک او بگریخت و به طور سینا پناه برد و در آنجا رهبانیت اختیار کرد و در همانجا درگذشت. چون خبر به کسری ابرویز رسید که بر موریکیوس و فرزندانش چه گذشته است، سپاه گرد آورد و قصد بلاد روم کرد تا انتقام خون پدر زن خود را بستاند. نخست سپاهی با مرزبان خود، خزرویه به قدس فرستاد و به او گفت تا یهود را بکشد و شهر را ویران سازد. و مرزبان دیگری را به مصر و اسکندریه روانه داشت و خود با سپاهی به قسطنطینیه آمد و آنجا را در محاصره افکند، و بر آن سخت گرفت.

اما خزرویه مرزبان، به شام آمد و شهرها را ویران ساخت. و یهودیان طبریه و الخلیل و ناصره و صور گرد آمدند و ایرانیان را در کشتار نصاری و ویران ساختن کنیسه‌ها یاری کردند و اموال را غارت نمودند و قطعه‌ای از صلیب را گرفتند و نزد کسری آوردند. و گروهی از آنان را اسیر کردند که زخریا بطرک قدس نیز در میان آنان بود. مریم، دختر موریکیوس از شوی خود خواست تا زخریا را به او ببخشد، کسری نیز چنین کرد. و او را با قطعه صلیب به مریم بخشید. چون شام از رومیان تهی شد و ایرانیان برای تسخیر قسطنطینیه روان شدند و مسیحیان قدس و الخلیل و طبریه و دمشق و قبرس با یک دیگر میعاد نهادند و بیست هزار تن گرد آمدند به جانب صور، که چهار هزار تن یهودی در آنجا ساکن بود، روان شدند، تا آن را به تصرف آورند. بطرک شهر، مسیحیانی را که در شهر بودند دستگیر کرد و بند بر نهاد. یهودیان شهر را در محاصره گرفتند و کنیسه‌های خارج شهر را ویران ساختند. بطرک نیز یهودیانی را که دربند داشت یک یک سر می‌برید و سرها را از باروی شهر فرو می‌افکند تا به پایان آمدند.

در این حال کسری از سوی قسطنطینیه بازگشت و یهود را از صور براند.

---

[۱] قوقا.

ابن عمید گوید: در سال چهارم پادشاهی فوکاس [۱] قیصر، یوحنای رحیم، بطرک اسکندریه و مصر شد. او ملکی بود و از این رو او را رحیم می‌گفتند که بخشنده و نازکدل بود. در اسکندریه برای بیماران، بیمارستانی تأسیس کرد، چون از آمدن ایرانیان خبر یافت با بطرک اسکندریه به قبرس گریخت. و در سال چهارم ولایت خود در آن دیار بمرد. کرسی ملکی‌ها در اسکندریه هفت سال خالی بود. در ایام پادشاهی فوکاس قیصر، برای یعقوبیان اسکندریه بطرکی به نام انسطانیوش برگزیده شد. او دوازده سال در آن مقام بماند و هر چه از کنیسه‌های یعقوبیان را ملکی‌ها گرفته بودند، باز پس ستاند. اثناسیوس، بطرک انطاکیه، به شادمانی انتصاب او، با هدایا و تحف نزد او آمد. انسطانیوش نیز با اسقف‌ها و راهبان به استقبالش رفت. اثناسیوس چهل روز در نزد او بماند و بازگشت.

انسطانیوش پس از دوازده سال که در آن مقام بود در سال سیصد و سی از پادشاهی دیوکلسین درگذشت.

چون محاصره قسطنطینیه به دست ابرویز به درازا کشید و مردم را در تنگنا افکند، و در آن شهر هیچ خوردنی نماند بطرک‌ها در علوقیا (؟) جمع شدند و کشتی‌های پر از ارزاق، با هراکلیوس [۲] یکی از بطریق‌های روم به آنجا فرستادند. مردم شادمان شدند و به هراکلیوس گرایش یافتند. هراکلیوس علیه پادشاه به توطئه پرداخت و گفت سبب همه این فتنه‌ها، فوکاس بوده است. مردم بر فوکاس شوریدند و او را کشتند و هراکلیوس را به شاهی برداشتند و این در سال نهصد و بیست و دو اسکندری بود، ابرویز از قسطنطینیه به سوی کشور خود بازگشت. هراکلیوس بعد از او سی و یک سال و نیم به قول مسبحی و ابن راهب، سی و دو سال به قول ابن بطریق پادشاهی کرد. پادشاهی او برابر با سال اول هجرت بود. اوروسیوس می‌گوید سال نهم. و او را هراکلیوس پسر هراکلیوس پسر انطونیوس [۳] نامیده است.

چون هراکلیوس به پادشاهی رسید، نزد ابرویز کس فرستاد و خواستار صلح شد. کسری گفت به شرطی که باژ و ساو بپذیرند. رومیان سرباز زدند. کسری شش سال دیگر آنان را به محاصره افکند و این افزون بر آن هشت سال بود، که پیش از این گفتیم، تا آنجا که گرسنگی مردم را از پای درآورد. هراکلیوس از روی خدعه گفت که خراج می‌پذیرد تا شاید راهی باز شود و خوردنی و اموال گرد آورد و مدت را شش ماه معین کرد و کسری به کشور خود بازگشت.

ولی هراکلیوس پیمان بشکست و برادر خود قسطنطین را در قسطنطینیه به جای خود نشاند و با پنج هزار مرد جنگی از روم به ایران روان شد و کشتار بسیار کرد و خرابی به بار آورد. و فرزندان ابرویز، از مریم، دختر موریکیوس را به نام قباد و شیرویه از او بستد و به حلوان و شهر زور تا مداین و دجله پیش رفت و به ارمینیه بازگشت. چون به نزدیکی قسطنطینیه رسید ابرویز کسری به کشور خود باز آمد و آنجا را ویران یافت و این نشان ضعف و ناتوانی کشور ایران بود.

---

[۱] قوقاص. [۲] هرقل. [۳] انطونیش.

هراکلیوس در نهمین سال پادشاهی‌اش برای گردآوری مال بیرون شد. عامل دمشق، منصور بن سرحون را طلبید، او عذر آورد که اموال را برای کسری فرستاده است. هراکلیوس او را به شکنجه کشید تا صد هزار دینار از او بگرفت و او را در کار خود ابقاء کرد سپس به سوی بیت المقدس روان شد، یهود نخست هدیه‌ای نزد او فرستادند و امان یافتند سپس اسقف‌ها و راهبان به او گفتند که یهود در کنیسه‌ها چه کرده‌اند و چقدر از نصاری کشته‌اند. هراکلیوس فرمان قتل آنان را داد و همه را کشتند جز کسانی که در جائی پنهان شده بودند، یا به کوه‌ها و بیابان‌ها گریخته بودند هراکلیوس سپس فرمان داد تا کنیسه‌ها را از نو بسازند. در سال دهم پادشاهی‌اش، اندرسکون بطرک یعقوبی، به اسکندریه آمد. و در مدت شش سال دیرهای ویران را از نو بنا کرد و چون مرگش فرا رسید بنیامین را به جای خود معین کرد.

او سی و هفت سال زندگی کرد و بمرد. ایرانیان در این ایام مصر و اسکندریه را گرفتند.

هراکلیوس از بیت المقدس به مصر رفت و آنجا را تصرف کرد و ایرانیان را بکشت. و فوس (؟) را که امانی بود به اسکندریه فرستاد او میان مقام بطرکی و حکومت جمع آورد. بنیامین بطرک، در خواب شخصی را دید که می‌گوید: برخیزد و پنهان شود تا خشم پروردگار بگذرد.

او پنهان شد. هراکلیوس برادرش مینا را دستگیر کرد و می‌خواست تا اعتقاد نامه خلقدونیه را بپذیرد، ولی او امتناع کرد. پس او را در آتش بسوخت و جسد او را به دریا افکند. پس هراکلیوس پس از آنکه از دمشق و حمص و حماه و حلب مال فراوان گرد آورد، به قسطنطینیه بازگشت و به آبادانی بلاد پرداخت. تا آنگاه که در سال سیصد و پنجاه و هفت از پادشاهی دیوکلسین، عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و برای بنیامین بطرک امان نامه نوشت و او به کرسی خود بازگشت، پس از آنکه سیزده سال از آن دور بود.

ابن عمید گوید: در سال یازدهم پادشاهی هراکلیوس برابر با نهصد و سی و سه اسکندری و ششصد و چهارده مسیحی تاریخ به سال هجری منتقل شد.

مسعودی می‌گوید: رسول خدا (ص) در عهد یوستینوس دوم متولد شده. و او را، بنا کننده کنیسه رها می‌نامد و مدت پادشاهی‌اش را بیست سال ذکر کرده است.

سپس هراکلیوس پسر یوستی نیانوس، پانزده سال پادشاهی کرد. او همان است که سکه‌های هرقلی را زده است و پس از او موریکیوس [۱] پسر هراکلیوس به پادشاهی رسید. و گوید که: مشهور میان مردم چنان است که هجرت و روزگار خلافت شیخین مصادف با هراکلیوس پادشاه روم بوده است. ولی در کتب سیر آمده است که هجرت، در عهد قیصر

---

[۱] مورق.

پسر موریکیوس بوده و پس از او قیصر، پسر قیصر، در ایام ابو بکر، پادشاه بوده است. و سپس هراکلیوس پسر قیصر، در ایام عمر. فتح شام و بیرون شدن رومیان از آن دیار در ایام او بوده است. مدت پادشاهی قیصرها، تا زمان هجرت صد و هفتاد و پنج سال بود.

طبری گوید: مدت میان عمارت بیت المقدس بعد از تخریب آن به دست بختنصر تا زمان هجرت به قول نصاری از هزار سال اندکی بیشتر است و از پادشاهی اسکندر تا هجرت، نهصد و بیست و اند سال و از پادشاهی اسکندر تا تولد عیسی، سیصد و سه سال بود و عمر عیسی به هنگام فرا رفتن به آسمان سی و دو سال بود عروج عیسی تا هجرت، پانصد و هشتاد و پنج سال بود. اوروسیوس می‌گوید هجرت در سال نهم پادشاهی هراکلیوس واقع شد. اوروسیوس او را، هراکلیوس پسر هراکلیوس، پسر انطونیوس خوانده است. آغاز پادشاهی او سال ششصد و یازده از تاریخ مسیح بود و هزار و صد سال از بنای روم. و الله اعلم.

خبر از ملوک قیاصره از هراکلیوس و آغاز دولت اسلامی تا زمان انقراض دولت روم

ابن عمید گوید: در سال دوم هجری، ابرویز سپاهیان خود را به شام و جزیره فرستاد و آنجا را تسخیر کرد. و در بلاد روم، کشتار بسیار کرد و کنیسه‌های نصاری را ویران ساخت و هر چه در آنجا طلا و نقره و ظروف بود، حتی مرمرهایی که در بناها به کار رفته بود با خود بیاورد. و مردم رها را به تشویق پزشک خود که یعقوبی بود، به آئین یعقوبیان وادار کرد.

در سال هفتم هجری سپاهیان ایران به سرداری مرزبان خویش شهر براز [۱]، روانه بلاد روم گردید.

سپاه ایران، قسطنطینیه را محاصره نمود ولی کسری با شهربراز دل بد کرد. و به سرداران دیگر فرمان داد تا دستگیرش کنند. ولی آن نامه به دست هراکلیوس افتاد و آن را نزد شهربراز فرستاد. شهربراز و یارانش سر از فرمان کسری پیچیدند و از هراکلیوس یاری خواستند.

هراکلیوس خود با سیصد هزار سپاهی و چهار هزار تن از خزرها که ترکمانانند، از روم بیرون شد و پای در بلاد شام و جزیره نهاد و شهرهایشان را که پیش از این کسری به هنگام فتح ارمینیه گرفته بود، به تصرف درآورد و به موصل رسید. ایرانیان به سرداری مرزبان با او رو به رو شدند. شکست خوردند و مرزبان کشته شد. ابرویز از مدائن بگریخت و هراکلیوس بر ذخائر شاهی دست یافت. شیرویه پسر کسری در حبس بود، شهربراز و یارانش او را بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند. و با هراکلیوس پیمان صلح بستند. هراکلیوس به آمد، بازگشت ولی برادرش تداوس را بر جزیره و شام گماشته بود. پس به رها رفت و نصارای یعقوبی را به مذهب خود که ترک آن را ناخوش می‌داشتند باز گردانید و یک سال تمام در آنجا بماند.

دیگران جز ابن عمید آورده‌اند که: در اواخر سال ششم میلادی پیامبر (ص) نامه خود را از مدینه با دحیه کلبی، نزد هراکلیوس فرستاد و او را به اسلام خواند. نص نامه او چنانکه در صحیح بخاری آمده است، چنین است:

بسم الله الرحمان الرحیم.

من محمد، رسول الله الی هرقل عظیم الروم.

سلام علی من اتبع الهدی. اما بعد فانی ادعوک بدعایهٔ الاسلام. اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین. فان تولیت فان علیک اثم الاریسیین. و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمهٔ سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا للّه و لا نشرک به شیئا و لا

[۱] شهریار.

یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون. چون نامه به او رسید، همه قریش را که در کشورش بود گرد آورد و از آنان پرسید کدام یک از شما به نسب به محمد نزدیکتر است. همه به ابو سفیان بن حرب اشارت کردند. پس ایشان را گفت من در باب این مرد از او پرسش‌هایی می‌کنم. به پاسخ‌های او گوش فرا دهید.

سپس از ابو سفیان از چیزهایی پرسید که هر پیامبری باید بدان صفت‌ها موصوف باشد یا از آن صفت‌ها منزه. و قیصر این چیزها را می‌دانست. ابو سفیان همه سؤال‌هایش را پاسخ گفت.

هراکلیوس دانست که او لا محاله پیامبر است. قیصر علاوه بر این ستاره شناس بود و در علم نجوم نظر می‌کرد و از قران ستارگان که پیش از پدید آمدن یک دین، ظاهر می‌شود پی برد که در عرب دینی پدید می‌آید. پس به نبوت او و صحت مدعایش، چنانکه بخاری در صحیح خود آورده است، یقین کرد.

پیامبر (ص) نامه‌ای هم به حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان نوشت، او در بلقاء از سرزمین شام بود و از سوی قیصر، کارهای عرب به دست او بود. پیامبر (ص) این نامه را به دست شجاع بن وهب الاسدی فرستاد و حارث را به اسلام دعوت کرد. شجاع گوید: چون نزد او رفتم، او در غوطه دمشق بود و برای قیصر که می‌خواست از حمص به ایلیا برود، غذایی آماده می‌کرد و چندی به من نپرداخت. تا آنکه روزی مرا فرا خواند و در نامه‌ام نگریست و گفت: کیست که می‌خواهد پادشاهی مرا، از من بگیرد؟ من بر سر او خواهم تاخت اگرچه در یمن باشد. سپس فرمان داد تا اسب‌ها را نعل کنند و خبر به قیصر نوشت. قیصر او را از حرکت بازداشت. سپس مرا اجازت داد که برگردم و رهتوشه را، صد دینار به من داد. آنگاه در سال هشتم هجری پیامبر (ص) سپاه خود را به شام فرستاد و این غزوه موته بود. در این غزوه، مسلمانان سه هزار نفر بودند. پیامبر (ص) زید بن حارثه را بر آنان امیر کرد و گفت که اگر زید کشته شد، جعفر و پس از او عبد الله بن رواحه. سپاه اسلام، به معان از سرزمین شام رسید و قیصر در مآب [۱] از سرزمین بلقاء با صد هزار سپاهی رومی فرود آمد. و جماعت جذام و بلقین و بهراء [۲] و بلی، بدو پیوستند. و سردار بلی، مالک بن رافله بود. سپس مسلمانان به بلقاء رسیدند و قیصر با سپاهیان از روم و عرب در موته با آنان روبرو گردید. این نبرد همه فداکاری و شهادت بود. زید شهید شد و پس از او جعفر و پس از او عبد الله بن رواحه. خالد بن ولید سپاه را به مدینه باز آورد. و پیامبر (ص) برای کشتگان غمگین شد و برای جعفر بن ابی طالب از همه غمگینتر.

در سال نهم هجری، پس از فتح مکه و غزوه حنین، و طائف مردم را فرمان داد تا برای نبرد با روم آماده شوند و این غزوه تبوک بود. امیران ایله و جرباء و اذرح نزد او آمدند و جزیه دادند. امیر ایله در این روزگار یوحنا پسر رؤبهٔ بن نفاثه از یکی از بطون جذام بود. او استری سفید رنگ به پیامبر اهداء کرد. رسول (ص) خالد بن ولید را به دومهٔ الجندل

---

[۱] صاب. [۲] بهرام.

فرستاد.

اکیدر بن عبد الملک در آنجا بود در یکی از شب‌های ماهتاب او را در اطراف قریه یافتند و اسیر کردند و برادرش را کشتند و خودش را نزد پیامبر آوردند. پیامبر خونش را نریخت و با او به پرداخت جزیه مصالحه کرد. و به قریه‌اش باز گردانید. و خود ده دوازده شب در تبوک بماند، سپس به مدینه حرکت نمود. چون خبر یوحنا به قیصر رسید، فرمود تا او را بکشند و بر در قریه‌اش بر دار کنند.

اکنون به سخن ابن عمید باز می‌گردیم: در سال سیزدهم هجری ابو بکر سپاه مسلمانان را از اعراب- برای فتح شام تجهیز کرد. عمرو بن العاص را به فلسطین فرستاد و یزید بن ابی سفیان را به حمص و شرحبیل بن حسنه را به بلقاء و سردارشان ابو عبیدة بن الجراح بود. و خالد بن سعید بن العاص را به سماوه روان داشت. باهان [۱] سردار رومی با جماعتی از رومیان در آنجا با او رو به رو شد. خالد آنان را به دمشق بازپس راند و خود در الصفراء فرود آمد.

رومیان بار دیگر راه را بر او گرفتند و با او جنگ درپیوستند باهان پسر خالد بن سعید را بکشت.

ابو بکر خالد بن ولید را که در عراق بود، فرمان داد به شام برود و فرماندهی مسلمانان را به عهده گیرد. او به شام روان شد و بر دمشق فرود آمد و چنانکه در فتوحات خواهیم گفت، دمشق را بگشود. عمرو بن العاص به جای دیگر رفت و در آنجا با رومیان رو به رو شد و رومیان را منهزم ساخت و رومیان به بیت المقدس و قیساریه پناه بردند. آنگاه سپاهیان روم از هر سو گرد آمدند، آنان دویست و چهل هزار تن بودند و مسلمانان سی و اند هزار. دو سپاه در یرموک روبرو شدند.

رومیان شکست خوردند و از آنان گروه بی‌شماری کشته شدند و این سال پانزدهم هجرت بود.

سپس از سوی مسلمانان، شکست‌های دیگری خوردند و ابو عبیده و خالد بن ولید به حمص داخل شدند و با مردم آنجا با پرداخت جزیه مصالحه کردند. آنگاه خالد به قنسرین رفت.

میناس [۲] سردار رومی با جماعتی از رومیان با او رو به رو گردید، از رومیان خلق کثیری کشته شد.

او قنسرین را بگرفت و بلاد اطراف را زیر پی سپرد. عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه، شهر رمله را محاصره کردند. عمر بن الخطاب به شام آمد و با مردم رمله به جزیه مصالحه کرد و عمرو و شرحبیل را به محاصره بیت المقدس فرستاد، آنان شهر را در محاصره گرفتند. چون مردم شهر در تنگنا افتادند خواستار صلح شدند، بدین شرط که عمر

---

[۱] ماهاب. [۲] منباس.

خود آنان را امان دهد. عمر حاضر شد و امان نامه نوشت. عمر بن الخطاب به بیت المقدس داخل شد و به کنیسه قمامه درآمد و در صحن آن نشست. چون هنگام نماز در رسید بطرک را گفت: می‌خواهم نماز بخوانم. گفت:

در همانجا که نشسته‌ای نماز بخوان. عمر امتناع کرد و بر روی سکوئی که بیرون کنیسه بود تنها نماز گزارد. چون نمازش پایان یافت بطرک را گفت: اگر در داخل کنیسه نماز می‌گزاردم بعد از من مسلمانان آنجا را گرامی می‌داشتند و می‌گفتند این جایی است که عمر در آنجا نماز گزارده است. پس مسلمانان را گفت که بر آن سکو نماز به جماعت نخوانند و در آنجا به هنگام نماز اذان نگویند. سپس بطرک را گفت: جایی را به من بنمای تا در آنجا مسجدی بسازم.

گفت: بر روی صخره که خداوند با یعقوب آنجا سخن گفته است. صخره در زیر خاک و خاشاک بود. خود به برداشتن خاک و خاشاک پرداخت و آنها را با دست در دامن می‌ریخت و به جای دیگر می‌برد. مسلمانان همگی به او اقتدا کردند و در همان زمان صخره را از زیر خاک بیرون آوردند. عمر فرمان داد تا در آنجا مسجدی بسازند. آنگاه عمرو بن العاص را به مصر فرستاد. عمرو آنجا را در محاصره گرفت، عمر زبیر بن العوام را با چهار هزار سوار به یاری‌اش روان داشت مقوقس با پرداخت جزیه مصالحه کرد، و عمرو پس از آن به اسکندریه لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و بگشود.

در سال هفدهم هجری پادشاه روم با جماعتی از نصاری به حمص آمد و ابو عبیده در آنجا بود. ابو عبیده رومیان را شکست داد و کشتار کرد. هراکلیوس به انطاکیه بازگشت و در این حال مسلمانان فتح فلسطین و طبریه و سراسر ساحل را به پایان برده بودند. هراکلیوس از اعراب نصرانی غسان و لخم و جذام یاری خواست. باهان به سرداری گروهی از آنان بیامد.

هراکلیوس او را برای رو به رو شدن با مسلمانان فرستاد و به منصور بن سرحون عامل خود در دمشق نوشت که او را به مال یاری دهد. ولی منصور با باهان کینه دیرینه داشت و مال خود را به هنگام رهانیدن او از محاصره قسطنطینیه، خرج کرده بود. از این رو از پرداخت مال پوزش خواست و کار عرب را در چشم او آسان نمود. آن سردار برای رویارویی با مسلمانان از دمشق روانه شد و در جابیهٔ با آنان نبرد کرد پس منصور بن سرحون عامل دمشق با گروهی که با اندک مالی که داشت فراهم کرده بود، از پی او روان شد. شب هنگام مشعل‌ها بیفروختند و بر طبل‌ها کوفتند و در بوق‌ها دمیدند. سپاه روم پنداشت که اعراب از پس آنان آمده‌اند و اینک آنان را در محاصره افکنده‌اند. این بود که رو به گریز نهادند بعضی در دره‌ای سرنگون شدند و بعضی به دمشق و دیگر شهرهای روم گریختند. باهان به طور سینا پناه برد و در آنجا رهبانیت اختیار کرد و در همانجا بمرد. مسلمانان باقی سپاهیان روم را به همراهی منصور تا دمشق دنبال کردند و دمشق را شش ماه در محاصره گرفتند و از دروازه‌ها بالا رفتند.

پس منصور عامل روم، برای رومیان از خالد امان طلبید. خالد امان داد. و از دروازه شرقی به شهر داخل شد. رومیانی که دیگر دروازه‌ها را نگه می‌داشتند چون شنیدند بگریختند و دروازه‌ها را واگذاشتند و امیران دیگر از دروازه‌های

دیگر نبرد کنان داخل شهر شدند و منصور ندا می‌داد که خالد آنان را امان داده است. مسلمانان لختی اختلاف کردند سپس متفقا رومیان را امان دادند. و خبر این امان به اسکندریه بردند، در حالی که عمرو بن العاص آن را گشوده بود بدین طریق که از دریا گذشتند و امان خالد را به آنان رسانیدند.

هراکلیوس در سال بیست و یکم هجری و سال سی و یکم پادشاهی‌اش درگذشت. پس از او قسطنطین در شهر قسطنطینیه به پادشاهی روم نشست. او را یکی از زنان پدرش، پس از شش ماه که از پادشاهی‌اش، می‌گذشت بکشت. و برادرش هراکلیوس، پسر هراکلیوس به جایش نشست. مردم او را بدشگون دانستند. از پادشاهی عزلش کردند و به قتلش آوردند کنستانس [۱]، پسر قسطنطین را پادشاهی دادند او شانزده سال پادشاهی کرد و در سال سی و هفتم هجرت بمرد. در ایام او به سال بیست و چهارم هجری معاویه با روم نبرد کرد. معاویه در آن ایام از سوی عمر بن الخطاب، فرمانروای شام بود. او شهرهای بسیاری را تسخیر کرد و باز آمد. سپس سپاهیان مسلمان را به قبرس در جهت دریا برد و از آنجا چند دژ را بگشود و بر مردم جزیه نهاد. و این در سال بیست و هفتم هجری بود.

چون عمرو بن العاص اسکندریه را گشود برای بنیامین، بطرک یعقوبیان امان نوشت و او پس از سه سال از نهانگاه خود بازگشت و چنانکه گفتیم هراکلیوس او را در سال اول هجرت ولایت داده بود. ایرانیان مصر و اسکندریه را به هنگام محاصره قسطنطینیه در ایام هراکلیوس به مدت ده سال در تصرف داشتند. و چون ایرانیان بطرک ملکی را بر سر کار آوردند او کرسی خود را ترک گفت و سیزده سال غیبت کرد، ده سال در زمان ایرانیان و سه سال به هنگام استیلای مسلمانان. پس عمرو بن العاص او را امان داد، بازگشت و در سال سی و نهم هجرت درگذشت و اغاثوا به جای او آمد. هفده سال در آن مقام ببود.

چون کنستانس پسر قسطنطین در سال سی و هفتم هجرت- چنانکه گفتیم- بمرد پسرش یوستی نیانوس [۲] در قسطنطینیه بر رومیان پادشاهی یافت و دوازده سال سلطنت کرد و در سال پنجاه درگذشت. پس از او تیبریوس هفت سال حکومت کرد در ایام او یزید بن معاویه به سرکردگی سپاه مسلمانان در قسطنطینیه جنگید. نخست آنجا را در محاصره گرفت سپس محاصره را برداشت. ابو ایوب انصاری به هنگام محاصره شهر، به شهادت رسید او را بر آستان شهر دفن کردند. چون باز گردید اهل شهر را تهدید کرد که اگر متعرض قبر او شوند همه کنیسه‌هایشان- را در شام ویران خواهد ساخت.

پس تیبریوس قیصر، در سال پنجاه و هشت بمرد و اوگوستوس قیصر به جای او نشست.

در ایام پادشاهی او، اغاثوا بطرک یعقوبیان قبطی در اسکندریه درگذشت و یوحنا جانشین او شد. آنگاه آگوستوس

---

[۱] قسنطینوس. [۲] یوطیانوس.

قیصر کشته شد. یکی از غلامانش او را در سال () به قتل آورد و پسرش استفانیوس به جایش نشست. او در زمان عبد الملک بن مروان بود. در سال شصت و پنج هجری عبد الملک به بنای مسجد الاقصی درافزود و صخره را در حرم داخل کرد.

استفانیوس خلع شد و لئوی جانشین او شد. او نیز در سال هفتاد و هشت وفات کرد. تیبریوس هفت سال پادشاهی کرد و در سال هشتاد و سه درگذشت. پس یوستینوس [۱] به جایش نشست و او معاصر ولید بن عبد الملک بود. ولید بن عبد الملک مسجد بنی امیه را در دمشق بنا کرد. گویند که او چهارصد صندوق که هر صندوق چهار صد هزار دینار بود صرف بنای آن نمود. و از جمله کارگران دوازده هزار مرمر تراش بوده‌اند. و گویند ششصد زنجیر طلا از سقف آن آویزان بوده، جهت آویختن قندیل. بدانسان که دیدگان را خیره می‌ساخت و مسلمانان را مفتون تماشا می‌کرد، پس عمر بن عبد العزیز آنها را فرود آورد و به بیت المال بازگردانید.

چون ولید بن عبد الملک آهنگ افزودن در بنای مسجد نمود فرمان داد تا کنیسه نصاری را خراب کنند. این کنیسه چسبیده به مسجد بود موسوم به کنیسه ماریوحنا. کنیسه را داخل در مسجد کرد. گویند که عبد الملک خواسته بود که کنیسه را به او واگذارند ولی آنان نپذیرفته بودند. ولید بن عبد الملک چهل هزار دینار عوض داد باز هم امتناع کردند، این بود که آن را خراب کرد و چیزی هم به آنان نداد. نصاری از اعمال او به عمر بن عبد العزیز، شکایت بردند و نامه خالد بن ولید و عهد نامه او را که می‌گفت نه کنیسه‌ها را خراب کنند و نه در آنها مسکن سازند، به او نشان دادند. عمر بن عبد العزیز بر آن چهل هزار دینار چیزی درافزود باز هم امتناع کردند. عمر فرمان داد تا کنیسه را باز پس دهند و مردم از این کار در شگفت شدند. قاضی او ابو ادریس خولانی بود به آنان گفت [۲] عمر برای باقی کنیسه‌هایشان امان نامه نوشت.

در سال هفتاد و شش، کاتب خراج، به سلیمان بن عبد الملک کس فرستاد که مقیاس حلوان تباه شده است. او فرمان داد تا مقیاس تازه‌ای در جزیره میان فسطاط و جزیره بنا کنند و آن تا به امروز باقی است.

در سال صد و یک هجری تداوس، یک سال و نیم بر روم حکومت کرد و بعد از او لئوی [۳] بیست و چهار سال و بعد از او پسرش قسطنطین به پادشاهی رسید. و در سال صد و سیزده، هشام بن عبد الملک در میسره صوائف و برادرش سلیمان در میمنه آن به جنگ رفتند. قسطنطین با سپاهی از رومیان با آنان رو به رو شد. رومیان منهزم شدند و قسطنطین به اسارت افتاد ولی آزادش کردند.

در ایام مروان بن محمد و فرمانروایی موسی بن نصیر، نصاری در اسکندریه و مصر رنج‌های بسیار دیدند. و چون در

[۱] سطیانوس. [۲] در متن سفید است. [۳] لاون.

پرداخت اموال تعلل کردند به بند درافتادند. مسلمانان ابی میخاییل، بطرک اسکندریه را بند بر نهادند و مال فراوان طلب کردند آنان همه موجودی خود را دادند تا آزادی خود را باز یافتند. چون پادشاه نوبه، از آنچه که بر مسیحیان گذشته بود، آگاه شد، با صد هزار سپاهی به مصر روانه شد. عامل مصر برای رویارویی با او، از شهر بیرون شد، ولی جنگ ناکرده بازگشت. در ایام هشام کنیسه‌های ملکی از دست یعقوبیان گرفته شد و قریب صد سال بود که ریاست بطرکی در میان یعقوبیان بود و آنان اسقف‌هایی به اطراف می‌فرستادند تا آنجا که نوبه و حبشه، همه از آن یعقوبیان گردیده بود.

سپس در قسطنطینیه، مردی به نام جرجس که از خاندان شاهی نبود به پادشاهی رسید و تا ایام سفاح و منصور باقی بود و همچنان متزلزل می‌زیست، چون بمرد قسطنطین پسر لئوی به پادشاهی رسید، او شهرهایی ساخت و مردم ارمینیه و غیر آن را در آنها جای داد. سپس قسطنطین، پسر لئوی بمرد و پسرش لئوی جانشین او شد. او نیز بمرد و نیکفوروس [۱] به جایش نشست. در سال صد و هشتاد و هفت به هرقله لشکر کشید و اطراف آن را زیر پی سپرد. نیکفوروس پادشاه روم با پرداخت جزیه با او مصالحه کرد. رشید به رقه بازگشت و تا زمستان آن سال در آنجا بماند و سرما سخت گزنده شده بود. چون نیکفوروس از بازگشتشان ایمنی یافت و پیمان بشکست رشید بازگشت و بر در شهر لشکرگاه ساخت تا جزیه و صلح را بپذیرفت و بازگشت. به هنگام تابستان سپاهیان اسلام از دروازه صفصاف داخل شدند و سرزمین روم را زیر پی سپردند. نیکفوروس سپاه گرد کرد و با آنان رو به رو گردید و شکستی سخت خورد چنانکه چهل هزار کشته داد و خود زخم خورده از معرکه نجات یافت. در سال صد و نود به هنگام تابستان رشید با صد و سی و پنج هزار سپاهی- جز مطوعه- به روم درآمد.

و سریه‌هایی نیز به اطراف روان داشت. خود بر در هرقله فرود آمد و آنجا را بگشود و شمار اسیران که از روم گرفته بود، به شانزده هزار تن رسید. نیکفوروس جزیه پذیرفت و شرط کرد که هرقله را آبادان نسازد. نیکفوروس در خلافت امین، بمرد و پسرش استروراسیوس [۲] قیصر، جانشین او شد.

مأمون در سال دویست و پانزده به بلاد روم لشکر کشید. چند دژ را بگشود و به دمشق بازگشت. سپس به او خبر رسید که پادشاه روم به طرسوس و مصیصه لشکر کشیده و از مردم آنجا هزار و ششصد تن کشته است. از این رو بازگشت و بر در انطیغوا [۳] لشگرگاه زد تا آنجا را به صلح بگشود، آنگاه معتصم را روانه داشت و او سی دژ از دژهای روم را گشود و یحیی بن اکثم را نیز با سپاهی روان داشت او نیز فتوحاتی کرد و مأمون به دمشق بازگشت. سپس به بلاد روم داخل شد و بر در شهر لؤلؤه لشگرگاه زد و صد روز در آنجا درنگ کرد و به سرداری عجیف مولای خود سپاهی به لؤلؤه فرستاد. پادشاه روم بازگشت و با عجیف نبرد کرد. مأمون به یاری عجیف سپاه فرستاد. پادشاه روم از

---

[۱] نقفور. [۲] استبران. [۳] انطواغوا.

شهر بیرون شد و عجیف آنجا را به صلح بگشود.

آنگاه مأمون خود به روم روان شد و سلغوس (سلوکیه؟) را بگشود و پسرش عباس را برای فتح دیگر شهرها بفرستاد. و شهر طوانه [۱] را که یک میل در یک میل بود بنا کرد و برای آن چهار دروازه قرار داد و در سال دویست و هجده در همین غزوات، درگذشت. در ایام او، قسطنطین بر مملکت روم غلبه یافت و پسر نیکفوروس را از آنجا طرد کرد و در سال دویست و بیست و سه معتصم عموریه را گرفت و داستان آن در اخبار معتصم معروف است. پایان سخن ابن عمید.

و ما اخبار بطرک‌ها را از زمان فتح اسکندریه، از تاریخ او نیاوردیم زیرا نیازی بدان نمی‌دیدیم. ولی مقام اعلای بطرکی از اسکندریه به روم رفت. و آن مقام از آن ملکی‌ها بود.

و او را بابا (پاپ) یعنی پدر پدران می‌خواندند و در مصر نصارای معاهد و ملوک نوبه و حبشه یعقوبی بوده‌اند.

اما مسعودی، ترتیب قیاصره را بعد از هجرت و فتح اسلامی چنان آورده است که ابن عمید می‌گوید: در میان مردم مشهور چنان است، که هجرت و ایام خلافت شیخین در عصر هراکلیوس بوده است. و حال آنکه در کتب سیر آمده است که هجرت در عهد قیصر پسر موریکیوس بوده و پس از او ایام ابو بکر مصادف با سلطنت پسرش قیصر، بوده است. و ایام عمر مصادف با پادشاهی هراکلیوس، پسر قیصر و فتح آن دیار در عهد او صورت بسته، و او بود که با حملات ابو عبیده و خالد بن ولید و یزید بن ابو سفیان از شام بیرون شد، و در قسطنطینیه استقرار یافت و پس از او در ایام عثمان موریکیوس پسر هراکلیوس بود و در ایام علی و معاویه، موریکیوس پسر موریکیوس و بعد از او قلفط (؟) پسر موریکیوس در اواخر ایام معاویه و ایام یزید و مروان بن حکم. و معاویه با او و پدرش موریکیوس مکاتبه داشت، و آنکه میان آن دو در آمد و شد بود، غلام معاویه نیاق بود. این قیصر معاویه را به پادشاهی بشارت داد و خبر داد که عثمان کشته می‌شود و خلافت به او می‌رسد. و به هنگامی که به جنگ با علی [ع] می‌رفت پسرش قلفط (؟) را با او فرستاد. آنگاه سپاه معاویه به سرداری یزید پسرش، بر در قسطنطینیه فرود آمد و به هنگام محاصره آن شهر ابو ایوب انصاری کشته شد.

بعد از قلفط پسر موریکیوس، لئوی پسر قلفط، در ایام عبد الملک بن مروان پادشاه شد و پس از او جیرون پسر لئوی در ایام ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز. از این پس مسلمانان سخت بر سر رومیان تاختند و با آنان در دریا و خشکی جنگ در پیوستند و مسلمه به قسطنطینیه آمد و کشور روم آشفته شد. در این ایام جرجیس از مردم مرعش پادشاه بود. او نوزده سال حکومت کرد ولی از خاندان شاهی نبود. و اوضاع همچنان آشفته بود تا آنگاه که قسطنطین،

---

[۱] طولیه.

پسر لئوی [۱] به پادشاهی رسید. زمام امور او به دست مادرش بود زیرا هنوز خردسال بود. پس از اونیکفوروس، پسر استروراسیوس [۲] در ایام رشید پادشاهی کرد. میان او و رشید جنگ‌هایی بود.

عاقبت فرمانبردار شد و جزیه پرداخت. سپس پیمان بشکست و رشید به جانب او راند و هرقله را که یکی از بزرگترین شهرهای روم بود، در سال صد و نود بگشود. نیکفوروس پس از او، سر بر خط انقیاد نهاد و همه شروط را بر خود هموار ساخت. پس از او استروراسیوس پسر نیکفوروس در ایام امین پادشاه شد. قسطنطین، پسر قلفط بر او پیروز شد و در ایام مأمون سلطنت روم یافت.

تئوفیلوس در ایام معتصم بود. معتصم زبطره را از او باز پس گرفت و عموریه را فتح کرد و هر چه از نصاری در آن شهر بود، همه را بکشت. سپس در ایام واثق و متوکل و منتصر و مستعین میخائیل پسر تئوفیلوس به پادشاهی رسید. آنگاه در میان رومیان خود نزاع برخاست و تئوفیل پسر میخائیل را بر خود پادشاه کردند. سپس باسیلیوس صقلبی که از خاندان شاهی نبود بر پادشاهی استیلا یافت و پادشاهی او ایام معتز و مهتدی و پاره‌ای از ایام معتمد را در بر می‌گرفت. پس از او الیون پسر باسیلیوس در اواخر ایام معتمد و سال‌های نخستین، خلافت معتضد، به سلطنت رسید. و پس از او اسکندروس آمد که رومیان را سیرت او ناخوش آمد و خلعش کردند و برادرش لاوی پسر الیون را در باقی ایام معتضد و ایام مکتفی و سال‌های نخستین خلافت مقتدر به پادشاهی برداشتند. و چون او بمرد، پسر خردسالش قسطنطین به پادشاهی رسید، ولی کارها در دست رومانوس [۳] بود و دخترش را به او داد. او را دمستیکوس [۴] می‌خواندند و هم او بود که با سیف الدوله حمدانی، امیر شام نبرد کرد.

روزگار پادشاهی او، همه ایام خلافت مقتدر و قاهر و راضی و متقی را در بر گرفت. آنگاه میان رومیان افتراق افتاد. یکی از سرداران به نام استفانوس در برخی نواحی سر برداشت و رومانوس بطرک کرسی قسطنطینیه را پادشاه خواند. (پایان سخن مسعودی) و در دنباله این سخن گوید:

جمیع سال‌های رومیان نصرانی شده از روزگار قسطنطین، پسر هلنا تا زمان ما، یعنی سال سیصد و سی هجری، پانصد و هفت، سال است و شمار پادشاهانشان چهل و یک تن. و ایام آنان تا آغاز هجرت، صد و هفتاد و پنج سال بود.

در تاریخ ابن اثیر آمده است که رومانوس چون از جهان رخت بربست دو کودک خردسال بر جای نهاد. دمستق عهد او، قرقاش [۵] بود و ملطیه را از دست مسلمانان در سال سیصد و بیست و دو گرفت. امور ثغور بر عهده سیف الدولهٔ بن حمدان بود و قرقاش مرعش و عین‌زربه [۶] و دژهای آن دو را در تصرف گرفت.

---

[۱] البون. [۲] استیراق. [۳] ارمنوس. [۴] دمستق. [۵] قوقاش. [۶] عرزربه.

سیف الدوله بلاد روم را زیر پی سپرد تا به خرشنه و صارخه رسید و چند دژ را مسخر ساخت و بازگشت. رومانوس نیکفوروس را دمستق ساخت. دمستق در نزد آنان نام کسی است که بر جانب شرقی خلیج قسطنطینیه حکومت می‌کند جایی که در این روزگار از آن پسر عثمان است.

چون رومانوس هلاک شد دو کودک خردسال بر جای نهاد. و نیکفوروس در بلاد مسلمین بود. چون بازگشت بزرگان روم گردش را گرفتند و او را به سرپرستی آن دو کودک برگزیدند و تاج بر سرش نهادند. او در سال سیصد و پنجاه و یک به حلب لشکر کشید و سیف الدوله را منهزم ساخت و شهر را گرفت و قلعه را در محاصره افکند. مدافعان قلعه مقاومت کردند و خواهر- زاده پادشاه در این محاصره کشته شد. او نیز همه اسیرانی که در نزدش بودند به قتل آورد.

نیکفوروس در سال ۳۵۴ [۱] شهر قیساریه را ساخت تا آن را لشگرگاهی علیه مسلمانان قرار دهد.

مردم طرسوس از او بیمناک شدند و از او امان خواستند. او نیز به طرسوس آمد، مردم را امان داد و شهر را در تصرف آورد و مصیصه را به جنگ بگرفت. سپس برادر خود را در سال ۳۵۹ با سپاهی به حلب روان داشت. او حلب را بگرفت و ابو المعالی پسر سیف الدوله به بیابان گریخت قرغویه [۲] پس از آنکه مدتی در قلعه مقاومت نمود، با او مصالحه کرد تا او بازگشت. سپس مادر آن دو پادشاه یعنی مادر پسران رومانوس که در تکفل او بودند، از او به وحشت افتاد، و با پسر شمشقیق [۳] (زیمیسکس) توطئه کرد و در سال ۳۶۰ او را کشت پسر بزرگ رومانوس، باسیلیوس، زمام امور ملک را به دست گرفت. او پسر شمشقیق را دمستق ساخت و او برادر نیکفوروس و پسرش وردیس و پسر لئوی را در بند کرد و به رها و میافارقین رفت. و در آن نواحی دست به قتل و غارت گشود. ابو تغلب بن حمدان، امیر موصل با او به مال، مصالحه کرد و بازگشت و در سال ۳۶۲ بار دیگر بیرون آمد. ابو تغلب پسر عم خود، ابو عبد الله بن حمدان را برای مقابله با او روانه داشت، او را منهزم ساخت، نخست اسیر کرد و سپس آزاد نمود.

مادر باسیلیوس [۴] را برادری بود که به امر وزارت او برخاسته بود و هم او بود که توطئه قتل پسر شمشقیق را به سم، ترتیب داده بود. آنگاه، باسیلیوس، پسر رومانوس ورد معروف به سقلاروس را به عنوان دمستق به حکومت فرستاد. ولی او در سال ۳۶۵ سر به عصیان برداشت و خود را پادشاه خواند. باسیلیوس بر او غلبه یافت. آنگاه ورد بن منیر یکی از سرداران باسیلیوس خروج کرد و از ابو تغلب بن حمدان یاری خواست و سرزمین‌های اطراف را بگرفت، و سپاهیان باسیلیوس را بارها منهزم ساخت. پس وردیس بن لئوی را که برادرزاده نیکفوروس بود، آزاد ساخت و او را با سپاهی برای نبرد با ورد، روان داشت. وردیس او را شکست داد. ورد بن منیز به میافارقین گریخت و از عضد الدوله یاری خواست. باسیلیوس در باب او، به عضد الدوله پیام فرستاد عضد الدوله جانب باسیلیوس را گرفت و وردیس را دستگیر

---

[۱] ۳۵۶. [۲] مرعویه. [۳] شمیشق. [۴] بسیل.

کرد و در بغداد به بند افکند. پسرش صمصام الدوله، او را پس از پنج سال که در بند بود، آزاد ساخت بدان شرط که اسیران مسلمان را آزاد کند، و چند دژ از دژهای روم را در اختیار او گذارد و بر بلاد اسلام دست به غارت نزد. پس روان شد و بر ملطیه استیلا یافت و به قسطنطینیه رفت و آنجا را در محاصره گرفت و وردیس پسر لئوی را بکشت باسیلیوس از پادشاه روم یاری طلبید و خواهر خود را به او داد سپس با وردیس چنان مصالحه کرد که هر چه دارد، در دست او بماند.

وردیس پس از اندک مدتی بمرد و باسیلیوس بر کارها سوار شد و ساز نبرد بلغار کرد. بلغاریان را شکست داد و کشورشان را بگرفت و چهل سال در آنجا ستم کرد. و آنگاه که منجوتکین امیر دمشق، بر سر ابو الفضائل، پسر سیف الدوله امیر حلب لشکر کشید، او از باسیلیوس یاری خواست و باسیلیوس به یاری او آمد ولی از منجوتکین شکست خورد. و بازگشت. بار دیگر شهر را در محاصره گرفتند. باسیلیوس به یاری ابو الفضائل آمد و منجوتکین از حلب دور گردید و به حمص و شیزر راند و آنجا را تصرف کرد. و طرابلس را در محاصره گرفت و ابن مروان با واگذاشتن دیار بکر، با او مصالحه نمود. آنگاه دوقس، دمستق را به پیشباز او فرستاد. و امیر مصر، ابو عبد الله بن ناصر الدوله بن حمدان را با لشکری بفرستاد، او را منهزم ساخت و بکشت.

باسیلیوس در سال چهارصد و ده بمرد. هفتاد و اند سال از پادشاهی او گذشته بود پس از او برادرش قسطنطین به جایش نشست نه سال پادشاهی کرد، بمرد و سه دختر بر جای نهاد. دختر نخستین را رومیان بر خود پادشاه کردند ولی زمام کارها را پسر دایی رومانوس که با او ازدواج کرده بود به دست داشت و کم کم بر مملکت روم استیلا یافت. میخائیل دایی رومانوس در دولت او سخت نفوذ داشت و همواره زنش را وسوسه می‌کرد. ملکه بدو متمایل شد و او را به قتل رومانوس واداشت. میخائیل رومانوس را کشت و خود زمام امور کشور را به دست گرفت. پس به بیماری صرع که سخت آزارش می‌داد دچار شد و آهنگ قتل خواهر خواهرزاده خود کرد. نام او نیز رومانوس بود. این رومانوس در سال ۴۲۱ با سه هزار مرد جنگی به حلب رفته بود. ولی پیش از رویارویی با دشمن بازگشت. اعراب از پی او آمدند و لشکریانش را غارت کردند. پسر دوقس که از بزرگان سرداران بود نیز با او بود. رومانوس در کار او به شک افتاد و دستگیرش کرد. در سال ۴۲۲، با جماعتی از رومیان بیرون آمد و رها و سروج را گرفت، و سپاهیان ابن مروان را منهزم ساخت.

چون میخائیل به پادشاهی نشست، به بلاد اسلام سپاه آورد. دزبری [۱] امیر شام، از جانب علویان مصر با او رو به رو شد و منهزمش ساخت از آن پس رومیان کمتر به بلاد اسلام تاختند.

میخائیل خواهرزاده خود را- چنانکه گفتیم- در اختیار گرفت و همه دایی‌ها و اقربایش را دستگیر کرد. و در پادشاهی

---

[۱] دربری.

سیرتی نیکو پیش گرفت. سپس از زنش خواست که خود را خلع کند، او سرپیچی کرد. میخائیل او را به یکی از جزائر تبعید کرد و در سال ۴۳۳ بر همه کشور مستولی شد. بطرک از اعمال او ناخشنود شد، میخائیل قصد قتل او کرد، یکی از حواشی این خبر را به بطرک داد. بطرک نصاری را به خلع او فرا خواند و او را در قصرش به محاصره افکند، ملکه را که میخائیل خلع کرده بود، باز آورد و به پادشاهی نشاند در عوض میخائیل را تبعید کرد.

سپس بطرک با رومیان در باب خلع ملکه دختر قسطنطین، اتفاق کردند و خواهر دیگرش تئودورا [۱] را به پادشاهی برداشتند و میخائیل را به دست او دادند. از آن پس میان پیروان تئودورا و پیروان میخائیل، جنگ و ستیز رخ داد و همچنان ادامه داشت تا آنگاه که رومیان چنان دیدند که کسی را که آن فتنه را بنشاند، بر آنان پادشاهی دهند. قرعه زدند، قرعه بنام قسطنطین درآمد. پس زمام کارها را بدو سپردند. او با ملکه خردسال تئودورا ازدواج کرد و خواهر بزرگش را نیز چیزی داد. و این در سال ۴۳۴ بود.

سپس قسطنطین، در سال ۴۴۶ بمرد. و رومانوس بر رومیان پادشاهی یافت و این امر مقارن ظهور دولت سلجوقیان و استیلای طغرل بر بغداد بود. طغرل از ناحیه آذربایجان نبرد با رومیان را آغاز کرد. آنگاه پسرش الب ارسلان شهرهای گرج را بگرفت و در آنجا کشتار بسیار کرد. پادشاه روم به منبج آمد و ابن مرداس و ابن حسان و جماعات عرب را منهزم ساخت.

الب ارسلان در سال ۴۶۳ به جانب او راند. رومانوس با دویست هزار از رومیان و عرب و روس و گرج بیرون شد و بر نواحی ارمینیه فرود آمد. الب ارسلان از سوی آذربایجان سپاه آورد و او را منهزم ساخت و به اسارت گرفت سپس با پرداخت فدیه رضا داد. الب ارسلان نیز با او پیمان صلح بست. چون سپاه رومانوس شکسته شد، بعد از او، میخائیل بر روم استیلا یافت چون از اسارت باز آمد میخائیل دیگر او را به تخت سلطنت راه نداد و از پادشاهی عزل کرد و خود اجرای پیمان صلح با الب ارسلان را به عهده گرفت. رومانوس رهبانیت اختیار کرد.

پایان.

از این پس دولت افرنج نیرومند شد و رم و سرزمین‌های آن سوی آن را تسخیر کرد. چون رومیان دین نصرانیت گزیدند امت‌های مجاور خواه و ناخواه بدین دین داخل شدند از قبیل ارمن‌ها، و ما پیش از این گفتیم که اینان نسب به ناحور برادر ابراهیم (ع) می‌رسانند و کشورشان ارمینیه و پایتختشان اخلاط است. و نیز گرج که از تیره‌های رومی هستند و شهرهایشان ناحیه خزر است، میان ارمینیه و قسطنطینیه در جانب شمالی میان کوه‌های صعب العبور. و نیز

[۱] تودوره.

چرکس است در کوه‌هایی، بر ساحل شرقی دریای بنطس [۱] و در ساحل شمالی آن، و اینان از تیره‌های ترک‌اند. و نیز روس در جزایری در دریای بنطس و ساحل شمالی آن و نیز بلغاریان منسوب به سرزمینشان بلغار در ساحل شمالی دریای بنطس و نیز بر جان که امتی هستند بسیار در ناحیه شمالی که به سبب دوریشان کسی از اخبارشان آگاه نیست. همه اینها از تیره‌های ترک هستند و بزرگترین امتی که از آن آگاهی داریم افرنج است و پایتخت بلادشان فرنجه است و آن را فرنسه به سین نیز می‌گویند و پادشاهشان فرنسیس است. ایشان در سرزمین‌هایی هستند، بر ساحل شمالی دریای روم و در مغربشان اندلس واقع شده و میانشان کوه‌هایی است، صعب با گذرگاه‌هایی تنگ موسوم به برت [۲]، ساکنان آنها جلالقه هستند از تیره‌های افرنج. پادشاهان فرانسه از بزرگترین پادشاهان افرنج در ساحل شمالی این دریا هستند. اینان بر جزایر صقلیه و قبرس و اقریطش و جنوه و نیز بلاد اندلس تا برشلونه استیلا یافته‌اند. پس از قیصرهای نخستین اینان نیرومند شدند. از دیگر امت‌های افرنجه بنادقه هستند. بلادشان در دو سوی خلیجی است که از دریای روم بیرون می‌آید و به طرف شمال و اندکی غرب و تا هفتصد میل گسترده است. این خلیج، مقابل خلیج قسطنطینیه است و در نزدیکی آن در فاصله هشت مرحله از بلاد جنوه و در آن سوی آن، شهر رم سواد اعظم افرنجه و پایتختشان واقع شده. کرسی بطرک اعظم که آن را بابا (پاپ) می‌گویند، در آنجاست. دیگر از امت‌های افرنجه جلالقه هستند که سرزمینشان اندلس است. همه اینان به تبع رومیان بر دین نصرانیت هستند. علاوه بر اینها امت‌هایی از سودان و حبشه و نوبه و همه کسانی که روزگاری تحت سیطره رومیان بوده‌اند، چون بربرهای بر العدوه، در مغرب از قبیل نفزاوه و هواده، در افریقیه و مصامده، در مغرب اقصی. بدین طریق، دولت روم و دین نصرانیت نیرومند شد.

چون خدا اسلام را آورد و آن دین بر دین‌های دیگر غلبه یافت، مملکت روم در دو سوی دریای روم بسط یافته بود. مسلمانان در آغاز جانب جنوبی آن را چون شام و مصر و افریقیه و مغرب گرفتند و از خلیج طنجه گذشتند و همه اندلس را از دست گوتها و جلالقه بیرون آوردند و کار روم، رو به ضعف نهاد و چون هر امت دیگری، به نهایت ناتوانی رسید. فرنگان نیز از سوی اندلس و الجزایر در برابر حملات عرب واقع شدند سپاهیان عرب به هنگام تابستان به سرزمین‌هایشان تاخت می‌آورد روزگاری به سرداری عبد الرحمان الداخل و فرزندانش در اندلس و روزگاری به سرداری ابو عبد الله الشیعی و فرزندانش در افریقیه. اعراب جزایر دریای روم را چون صقلیه و میورقه و دانیه و امثال آنها را از دست آنان بگرفتند. تا آنگاه که آن دولت روی به ضعف نهاد و از آن سوی، دولت فرنگان نیرومند شد و هر چه را مسلمانان گرفته بودند، جز اندک باریکه‌ای به طول چهارده مرحله، در سواحل دریای روم، همه را باز پس گرفتند و بر همه جزایر دریای روم، مسلط شدند. سپس به سرزمین شام و بیت المقدس که مسجد پیامبرانشان بود و خاستگاه دینشان، روی نهادند. در آخر قرن پنجم بر شهرها و دژها و سواحل آن چنگ انداختند. گویند که مستنصر

---

[۱] نیطش. [۲] البون.

عبیدی، آنان را بدین هجوم دعوت کرد و برانگیخت تا پادشاهان سلجوقی را که به سوی شام و مصر پیش می‌آمدند، مشغول دارد و میان آنان و خود سدی قرار دهد. پادشاه فرنگان در این ایام، بالدوینوس بود و دامادش روژه [۱] پادشاه صقلیه در طاعت او بود. این دو همدست شدند و در سال چهارصد و نود و یک به سوی قسطنطینیه روان گشتند تا از آنجا راهی به سوی شام بیابند. پادشاه روم نخست مانع شد سپس بدان شرط که اگر آنجا را تصرف کردند ملطیه را به او دهند اجازت داد. شرطش را پذیرفتند و به بلاد پسر قتلمش [۲] که در آن روزگار بر مریه و اعمال آن و ارزن الروم و اقصرا و سیواس استیلا یافته بود، غلبه یافتند. پس از فتح این شهرها میان آنان و رومیان در قسطنطینیه فتنه‌ای عظیم برخاست و هر یک از آنان، از ملوک مسلمین که در ثعور شام و الجزیره بودند، یاری خواستند. فتنه‌ای عظیم آفاق را فرا گرفت و نزدیک به صد سال دوام یافت و کشور روم سخت در کاست و نابودی افتاد. روژه، امیر صقلیه از سوی دریا قسطنطینیه را مورد حمله قرار داده بود و از بنادر آن هر چه سفاین تجار و کشتی‌های جنگی بود، همه را در تصرف گرفت. گئورگیوس پسر میخائیل که سردار نیروهای دریای او بود، در سال پانصد و چهل و چهار به بندر قسطنطینیه آمد و قصر پادشاه را زیر باران تیر گرفت. به راستی برای روم، از هر سو شوربختی پدید می‌آمد.

در اواخر قرن ششم فرنگان بر قسطنطینیه مستولی شدند و چنان بود که پادشاه روم در قسطنطینیه خواهر فرنسیس پادشاه بزرگ فرنگ را به زنی گرفته بود و از او صاحب پسری شد. روزی برادر پادشاه، به او حمله‌ور شد، او را گرفت و چشمانش را میل کشید و به جای او پادشاه قسطنطینیه گردید. این پسر به فریادخواهی نزد دایی خود رفت و از عم خود شکایت نمود.

دید که فرنسیس کشتی‌های جنگی خود را برای باز پس گرفتن بیت المقدس آماده می‌سازد و سه تن از پادشاهان فرنگان با سپاهیان خود، در آن حمله با او همدست شده‌اند. این سه عبارت بودند از دوک و نیز [۳] با کشتی‌های جنگی خود پر از سربازان. او پیرمردی نابینا و روشن رأی بود. و مرکیس سردار فرنسیس و کنت دوفلاندر [۴] که از همه بزرگتر بود. فرنسیس فرمان داد نخست به قسطنطینیه بروند تا میان خواهرزاده خود و عمویش پادشاه روم را به صلاح آورند. چون به بندر قسطنطینیه رسیدند عموی او با سپاهی بیرون آمد و با آنان جنگ در پیوست ولی از آنان شکست خورد و بگریخت و جمعی از مردم را به قتل آورد و آتش در شهر زد. مردم به آتش پرداختند و کودک، یاران خود را به شهر درآورد و فرنگان نیز با او به شهر درآمدند، شهر را تصرف کردند و کودک را بر تخت شاهی نشاندند. اما دست به ستم گشودند و اموال توانگران را مصادره کردند و اموال کنائس را بربودند. رومیان را کارد به استخوان رسید کودک را بند برنهادند و عم او را فرا خواندند و بر خود پادشاه کردند.

در این حال فرنگان آنان را در محاصره افکند. رومیان از سلیمان پسر قلیچ ارسلان، امیر قونیه و بلاد روم در شرق

---

[۱] روجیه. [۲] قلطمش. [۳] دوقس بنادقه. [۴] کیدفلید.

خلیج یاری خواستند. در شهر، گروه کثیری از فرنگان بودند. پیش از آنکه سلیمان فرا رسد، در شهر قیام کردند و آتش در شهر زدند. چون مردم به فرو نشاندن آتش مشغول شدند، دروازه‌ها را گشودند و فرنگان داخل شدند و هشت روز قتل و غارت کردند.

چنانکه شهر به زمینی بی‌حاصل بدل گردید. رومیان به کنیسه بزرگ شهر یعنی ایاصوفیا [۱] پناه بردند. آنگاه جماعتی از کشیشان و اسقفان و راهبان با انجیل و صلیب بیرون آمدند، ولی مهاجمان همه را کشتند و هیچ عهد و پیمانی را رعایت نکردند. پس آن کودک را از پادشاهی خلع کردند و میان سه نفرشان قرعه زدند، قرعه به نام کنت دوفلاندر که از دیگران بزرگتر بود، درآمد.

او را بر قسطنطینیه و سرزمین‌های مجاور آن، پادشاه کردند و جزایر درون دریا را چون اقریطش و رودس و جز آن دو را، به دوقس بنادقه دادند و بلادی را که در مشرق خلیج بود، به مرکیس سردار فرنسیس واگذاشتند. چندی بعد یکی از بطریق‌های روم، به نام لسکری، قیام کرد و فرنگان را از آنجا براند و آن ناحیه در دست او بماند. آنگاه بر قسطنطینیه غلبه یافت نام این بطریق، میخائیل بود.

در کتاب مؤید امیر حماهٔ، آمده است که او نخست در یکی از دژها اقامت جست. سپس بر قسطنطینیه حمله آورد و آنجا را تسخیر کرد. فرنگان بر کشتی‌های خود سوار شدند و گریختند.

رومیان او را به شاهی برگزیدند و او پادشاه پیش از خود را به قتل آورد. و در سال ششصد و هشتاد و یک، بمرد. منصور قلاون امیر مصر و شام با او پیمان صلح بست. گوید که: بعد از او پسرش ماند و ملقب به دوقس، به حکومت رسید و همه به لسکری ملقب بودند.

پس دولت خاندان قلیچ ارسلان منقرض شد و تتار- چنانکه در اخبارشان خواهیم گفت- سرزمین‌های آنان را بگرفت و خاندان لسکری تا این زمان در قسطنطینیه باقی ماندند.

ناحیه شرقی خلیج قسطنطینیه از بلاد روم را پس از انقضای دولت تتار، پسر عثمان جق امیر ترکمان در تصرف گرفت و او امروز بر امیر قسطنطینیه فرمان می‌راند و بر دیگر نواحی آن غلبه دارد. این بود آنچه به ما رسیده بود، از اخبار رومیان از ابتدای دولتشان از یونان و قیصرها تا این زمان. و الله وارث الارض و من علیها و الله خیر الوارثین.

---

[۱] صوفیا

قوطها [۱] (گوت‌ها) خبر از قوطها و حکمرانیشان در اندلس تا فتح اسلامی

این امت از امت‌هایی است که همزمان با دولت طبقه دوم از عرب، صاحب دولتی عظیم بوده‌اند و ما ذکر آنان را بعد از لاطین‌ها آوردیم، زیرا پادشاهی از میان لاطین‌ها به آنان رسید.

- چنانکه آوردیم- قوطها را در روزگاران کهن، سیسین‌ها، می‌گفتند. منسوب به سرزمینی در مشرق، میان ایران و یونان که آن را آبادان ساخته بودند. اینان در نسب با چینیان برادرند، یعنی از فرزندان ماغوغ پسر یافث‌اند. و با پادشاهان سریانی نبردهایی داشته‌اند. مؤمن مالی پادشاه سریانی بر سر آنان لشکر کشید و آنان نیز در برابر آن سپاه، مقاومت کردند و این واقعه در زمان ابراهیم خلیل (ع) بوده است. نیز به هنگام تخریب بیت المقدس و بنای شهر رم با ایرانیان جنگ‌هایی داشته‌اند. پس اسکندر بر آنان غلبه یافت و اینان در زیر فرمان او درآمدند و در قبایل رومی و یونانی مندرج گشتند. چون پس از اسکندر، قدرت دولت روم به ضعف گرائید اینان بر بلاد یونان و مقدونیه و نبطه در ایام غلینوش، پسر باریان از ملوک قیاصره، چیرگی یافتند. و میانشان نبردهای طولانی درگرفت. ولی قیصرها بر آنان پیروزی یافتند. چون قیصرها به قسطنطینیه نقل کردند و رم رو به ضعف نهاد قوطها بدانجا هجوم آوردند و شهر را به نیروی جنگ گرفتند و کشتار و غارت کردند. سپس در ایام طودوسیوس، پسر ارکادیوس پس از زد و خوردهای فراوان از آنجا رانده شدند. فرمانروایشان در این عصر انطرک بود- چنانکه گفتیم چون طودوسیوس درگذشت، انطرک می‌خواست نام خود را عنوان پادشاهان قوط قرار دهد، چنانکه قیصر کرده بود ولی یارانش با او به مخالفت برخاستند و او از آن کار باز آمد.

میان رومیان و قوطها، چنان مصالحه افتاد که از سرزمین اندلس که اینک رومیان در آنجا ناتوان شده بودند، هر چه بگشاید، از آن او باشد. سه طایفه از طوایف یونانی، متصرفات روم را تقسیم کردند. این سه عبارت بودند از ابیون و شوانیون و فندلس. و اندلس از نام فندلس بدین نام خوانده شده. پیش از فندلس‌ها، در این سرزمین، ارباری‌ها، از فرزندان طوال، پسر یافث که از برادران انطالیس بودند، زندگی می‌کردند. اینان پس از طوفان در آنجا مسکن- گزیده بودند و بعدا به اطاعت رومیان درآمدند تا آنگاه که طوالع یونانی‌ها، به هنگام تصرف شهر رم به وسیله قوطها، بدانجا درآمدند و بر امت‌هایی که از فرزندان طوال در آنجا بودند، غلبه یافتند.

بعضی می‌گویند که این طوالع، همه از فرزندان طوال پسر یافث هستند نه از یونانی‌ها. این طوالع سرزمین رومیان را میان خود تقسیم کردند: جلیقیه، از آن فندلس شد و لشبونه و مارده و طلیطله و مرسیه از آن شوانش که از اشرافشان بودند و اشبیلیه و قرطبه و جیان و طالعه از آن ابیق که فرمانروایشان عندریقش، برادر لشیقش بود، و او در

---

[۱] در این فصل (قوطها گوت‌ها) نامها سراسر تحریف شده و مغلوطند و تصحیح آنها برای مترجم میسر نگردید.

هنگام لشکرکشی قوطها به شهر رم، چهل سال در آن مقام بوده بود و پس از اطفانش، پادشاه دیگری به نام طشریک بر آنان حکم می‌رانده، که رومیان او را کشتند و ماسته، به جای او نشست. مدت پادشاهی ماسته سه سال بود. او خواهر خود را به طودوسیوس، پادشاه رومیان، به زنی داد و با او چنین مصالحه کرد که هر چه از اندلس گرفته، از آن او باشد.

چون ماسته بمرد، لزریق جانشین او شد. سیزده سال پادشاهی کرد. او به اندلس لشکر کشید و پادشاهانش را کشت و طوایفی را که در آنجا بود، از آنجا براند. پس به طنجه حمله‌ور شدند و بر بلاد بربر غلبه یافتند و بربرهایی را که در سواحل بودند و سر به فرمان قسطنطین داشتند، به اطاعت خود درآوردند و هشتاد سال یعنی تا ظهور دولت یستنیانوس در آنجا بودند.

سپس طوریق پادشاه قوط در اندلس بمرد و به جای او () [۱] نشست و هفده سال پادشاهی کرد. بسکتس یکی از طوایف قوط به خلاف او برخاست ولی با لشکری که بدان صوب روانه داشت آنان را به اطاعت باز آورد. و چون بمرد، الدیک، بیست و سه سال حکومت کرد. در زمان او فرنگان به اندلس طمع بسته بودند و می‌خواستند قوطها را سرکوب کنند، ولی الدیک با سپاهی که گرد آورده بود، بر آنان تاخت و بلادشان را زیر پی درنوردید و بر او غلبه یافت و او و همه یارانش را بکشت.

قوطها پیش از آنکه به اندلس درآیند، دو فرقه بودند و ما در ذکر دولت بلنسیان، پسر قسطنطین از قیصرهای نصرانی، در این باب سخن گفتیم- یکی از آن دو فرقه، همچنان در حوالی رم در جای خود مانده بود. چون خبر الدیک امیر اندلس به آنان رسید، از آن خشمگین شدند.

امیرشان طودریک بود. به سویشان لشکر کشید و سرزمین‌هایی از اندلس را که گرفته بودند، باز پس گرفت. قوطهایی که در اندلس بودند، به اطاعت او درآمدند. او نیز اشتریک را بر آنان فرمانروایی داد و خود به همان نواحی رم بازگشت. فرنگان به جنگ اشتریک لشکر کشیدند تا در طلوشه بر او غلبه یافتند. اشتریک پس از پنج سال حکومت بمرد و بعد از او، بشلیقش چهار سال پادشاهی کرد و بعد از او، طودریق شصت و یک سال. او را یکی از یارانش در اشبیلیه به قتل آورد. پس از او، ابرلیق پنج سال و بعد از او، طودس سیزده سال و بعد از او، طودشکل دو سال و بعد از او، ایله پنج سال پادشاهی کرد. مردم قرطبه بر ایله شوریدند با آنان به مقاتله پرداخت و بر آنان غلبه یافت. بعد از او، طنجاد پانزده سال و بعد از او، لیوله یک سال و بعد از او لوبلیده هجده سال، حکمروائی کرد. مردم اطراف، بر لوبلیده شوریدند و او با آنان نبرد کرد و آنان را بر جای خود نشاند. بدان سبب که به تثلیث اریش، اعتقاد یافته بود، نصاری

---

[۱] در متن سفید است.

به انکارش برخاستند و از او خواستند تا به آن توحیدی که خود می‌پنداشتند، ایمان آورد. اما او سرپیچی کرد، و با ایشان نبرد کرد و در نبرد کشته شد. پسرش، زدریق شانزده سال پادشاهی کرد. و به توحیدی که نصاری می‌پنداشتند، باز آمد. او همان کسی است که شهرهایی را که منسوب به اوست، در ناحیه قرطبه بنا کرده است.

چون او بمرد، لیوبه دو سال بر قوط پادشاهی کرد و پس از او، تیدیفا عندمار دو سال و بعد از او، شیشوط هشت سال حکومت کرد در عهد او، هراکلیوس پادشاه قسطنطینیه و شام بود و هجرت در زمان او واقع شد. چون شیشوط، پادشاه قوط بمرد، ردریق دیگر، سه ماه حکومت کرد و بعد از او، شتله سه سال و بعد از او، سنشادش پنج سال و بعد از او، جنشوند هفت سال و بعد از او، جنشوند بیست و سه سال پادشاهی کرد. و از این پس دولت قوطها روی به ضعف نهاد.

پس از جنشوند، مانیه هشت سال و بعد از او، لوری هشت سال و بعد از او، ایقه شانزده سال و بعد از او، غطسه چهارده سال پادشاهی کرد و داستان او با پسرش یلیان عامل طنجه معروف است. و بعد از او، ردریق دو سال پادشاهی کرد و او بود که مسلمانان بر او تاختند و پادشاهی قوط را سرنگون ساختند و اندلس را گرفتند و این در زمان ولید بن عبد الملک بود و ما انشاء الله آن هنگام که از فتح اندلس سخن می‌گوئیم، در این باب سخن خواهیم گفت.

این بود اخبار قوطها که من از کلام اوروسیوس نقل کردم. و آن درست‌ترین چیزی است که ما در این باب دیده‌ایم. و الله سبحانه و تعالی الموفق المعین بفضله و کرمه و لا رب غیره و لا مأمول الا خیره.

طبقه سوم از عرب

این امت از اعراب بادیه، چادرنشین هستند و در خیمه‌هایی که هیچ قفل و بندی ندارند، زندگی می‌کنند. این امت همواره از بزرگترین امم عالم بوده و از حیث کثرت طوایف بر همه بیشی داشته و بسا که این کثرت افراد سبب قهر و غلبه آنان می‌شده و به پادشاهی دست می‌یافته‌اند و بر اقالیم و شهرها و کشورها چیره می‌گشته‌اند. پس به تنعم و نازپروری می‌افتاده‌اند و همین امر سبب غلبه دیگران می‌گشته و گروهی از آنان را می‌کشته‌اند و آنان بار دیگر به بادیه خود باز می‌گشته‌اند. و بسا کسانی که به ریاست و فرمانروایی می‌رسیده‌اند، خود دستخوش لذتجویی و شادخواری می‌شده‌اند، آنگاه زمام کارها از دستشان به در می‌شده و در دوره‌های دیگر، به دست جمعی دیگر که از ماجری به دور بوده‌اند، می‌افتاده است و این سنت خداوند است در میان مردم. در بادیه نیز همواره با اقوامی که در همسایگیشان بوده‌اند در هر عصر و دوره‌ای جنگ‌هایی داشته‌اند و سبب این نبردها، بیشتر تلاش معاش بوده است. چنانکه بر سر راه‌ها کمین می‌کرده‌اند تا اموال مردم را به غارت برند. آنچه سبب نیرومند شدن طبقه اول از اعراب یعنی عمالقه و طبقه دوم از آنان یعنی تبابعه گردید، کثرت آنان بوده است. آنان در آن عهد، در یمن و حجاز و عراق و

شام پراکنده بودند. چون ستاره اقبال دولتشان روی در افول نهاد، بقایایی از آنان در عراق بودند که نمی‌خواستند در زیر فرمان هیچ پادشاهی درآیند.

در آغاز کار آنان آمده است که خداوند بختنصر را بر عرب و بنی اسرائیل تسلط بخشید، زیرا اینان راه ستمگری پیش گرفته بودند و پیامبرانشان را می‌کشتند. از جمله آنکه، مردم چادرنشین در ناحیه عدن پیامبر خود شعیب بن ذی مهدم را به قتل آوردند و شرح این ماجری در تفسیر این آیه فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ ۲۱: ۱۲ آمده است. خداوند به ارمیا و پسر حزقیا [۱] و برخیا فرمان داد که بختنصر را به جانب قوم عرب، مردمی که خانه‌هایشان را قفل و بندی نیست، روانه دارند و او بی‌هیچ آزرمی، آنان را کشتار کند، چنانکه هیچ اثری از آنان بر جای نماند. بختنصر گفت: من نیز چنین اندیشه‌ای دارم. پس به جانب اعراب روان شد و در میان ایله و ابله سواران و پیادگان خود را مستقر ساخت. این خبر بگوش اعراب جزیرة العرب رسید، سپاهی برای رویارویی با او گرد کردند.

بختنصر، نخست قبایل عدنان را منهزم ساخت، سپس باقی را تار و مار کرد و به بابل بازگشت. آنگاه همه اسیران را گرد آورد و در شهر انبار سکنی داد و از آن پس نبطیان با آنان درآمیختند.

ابن کلبی گوید: چون بختنصر به نبرد با عرب فرمان داد، نخست بفرمود تا همه اعرابی را که به قصد بازرگانی در کشور او آمده بودند، دستگیر سازند و همه را در ناحیه حیره جای داد.

آنگاه خود با سپاهیان خویش بر سر آنان رفت. برخی از قبایل عرب به فرمان او گردن نهادند، طلب بخشش نمودند. بختنصر آنان را در سواد، بر سواحل فرات جای داد و آنان در آن مکان برای او لشگرگاهی ساختند و آنجا را انبار نامیدند. سپس آنان را به حیره روانه ساخت، و تا بختنصر زنده بود در آنجا می‌زیستند، چون بختنصر بمرد، به انبار بازگشتند.

طبری گوید: چون تبع ابو کرب، در ایام اردشیر بهمن، به عراق سپاه آورد، از کوه‌های طی گذشت و به انبار آمد و از انبار بیرون آمد و شب هنگام به جایی رسید که آن را نمی‌شناخت و حیران بماند از این رو آن مکان را حیره نامیدند. تبع، همچنان به راه خود می‌رفت تا جماعتی از ازد و لخم و جذام و عامله و قضاعه را در آنجا بگمارد. آنان در آن سرزمین وطن کردند و بناها برآوردند. مردم دیگر از طی و کلب و سکون و ایاد و بلحارث [۲] بن کعب، به آنان پیوستند، و در همانجای بماندند. و نیز گویند- و این از قول اول نزدیکتر به واقع است- که تبع، با سپاه عرب بیرون شد تا در حوالی کوفه راه گم کرده متحیر شدند. ناتوانان که با او بودند، در آنجا بماندند، و آنجا را حیره نامیدند. چون تبع بازگشت و دید که جمعی در آنجا مکان گرفته‌اند، آنان را به حال خود واگذاشت. در آن جمع از قبایل هذیل و لخم

---

[۱] ت: ارمیا، پسر حلقیا. قاموس، کتاب مقدس.

[۲] در اصل: حرث.

و جعفی و طی و کلب و بنی لحیان از جرهم نیز، بودند.

هشام بن محمد گوید: چون بختنصر بمرد، کسانی که در حیره مسکنشان داده بود به انبار نقل کردند جمعی از فرزندان اسماعیل و معد نیز با آنان بودند. پس فرزندان معد افزون شدند و برای دست یافتن به زاد و توشه، به جانب یمن و مشارف شام روی آوردند. قبایلی چند به بحرین رفتند. در آن ایام در آنجا، قومی از ازد سکونت داشتند. اینان به هنگام خروج مزیقیا از یمن، در بحرین فرود آمده بودند و از جمله جماعتی هم از عرب که از تهامه آمدند، چون مالک و عمرو، پسران فهم بن تیم الله بن اسد بن وبرهٔ بن قضاعه و برادرزادگانشان، مالک بن زهیر و فرزند عمرو بن فهم، با جماعتی از قوم خود بودند. همچنین حیقار [۱] بن الحیق بن عمیر [۲] بن معد بن عدنان با همه قنص [۳]. آنگاه غطفان بن عمرو بن طمثان [۴] بن عوذ مناف [۵] بن یقدم اقضی [۶] بن ایاد بن ... ارقص بن صبیح بن الحارث بن افصی بن دعمی و نیز زهیر بن الحارث بن شلل [۷] بن زهیر بن ایاد، به آنان پیوستند. اینان در بحرین گرد آمدند و سوگند خوردند که در آنجا بمانند و چون تن واحد در برابر حوادث بایستند، این اجتماع و سوگند خواری در زمان پادشاهان ملوک الطوائف بود که سرزمینشان اندک بود و دولتشان پراکنده و بسا بر یک دیگر نیز، دست غارت می‌گشودند. چندی بعد، اعراب بحرین را هوای عراق در سر افتاد و طمع در آن بستند که بر عجمان غلبه یابند یا با آنان در آن سرزمین‌ها مشارکت جویند. بدین سبب اختلافاتی را که در میان ملوک الطوائف بود مغتنم شمردند و رؤسایشان هم رأی شدند که به سوی عراق روانه شوند. نخست حیقار بن حیق با جمعی از قنص [۸] بن معد با مردم دیگر، به جانب عراق به راه افتاد. در سرزمین بابل تا موصل با قومی از بنی ارم بن سام برخورد کردند. اینان را در دمشق پادشاهی بود و بدین سبب بود که دمشق را ارم می‌گفتند و اینان، از بقایای اعراب نخستین بودند. در آن ایام که اینان به نواحی عراق آمدند، بنی ارم را در نبرد با ملوک الطوائف یافتند. پس ایشان را از سواد عراق براندند و از آنجا به بازماندگان قنص تاختند. اینان به قول نسب‌شناسان مضربه عمرو بن عدی بن ربیعه، جد بنی منذر منسوبند. و حماد راویه- چنانکه خواهیم گفت- چنین می‌گوید.

آنگاه مالک و عمرو، پسران فهم و پسر مالک، پسر زهیر از قضاعه و غطفان بن عمرو و صبح بن صبیح و زهیر بن الحارث از ایاد با جمعی از غسان و هم سوگندان آنان به انبار درآمدند و چنانکه گفتیم، همه از تنوخ بوده‌اند. اینان بر بنی ارم غالب آمدند و آنان را از حدود سواد براندند. از پی ایشان نمارهٔ بن قیس و نمارهٔ بن لخم و نجده از قبایل کنده فرا رسیدند و در حیره فرود آمدند و آنجا را وطن خود ساختند. مدت‌ها، ساکنان انبار و حیره بدین حال بودند، و سر به فرمان عجمان نیاوردند تا آنگاه که اسعد ابو کرب بن ملکیکرب [۹] بر آنان بگذشت و جمعی از ناتوانان سپاه خود را

---

[۱] خفتار. [۲] عمرو. [۳] قفص. [۴] لطمان.

[۵] عبد مناف. [۶] یعدم بن دعمی. [۷] الیل. [۸] قفص. [۹] تبع.

در آنجا بر جای نهاد و در میان آنان از هر قبیله چون جعفی و طی و تمیم و بنی لحیان- از جرهم جمعی را سکونت بخشید.

بسیاری از تنوخ بین حیره و انبار که همچنان در حال بدویت و چادرنشینی بودند در سرزمین‌های میان حیره و انبار، فرود آمدند. اینان به شهرها داخل نمی‌شدند و با مردم آمیزشی نداشتند. این گروه از اعراب را، اعراب ضاحیه می‌خواندند. نخستین کسی از میان آنان که در عصر ملوک الطوائف سروری یافت، مالک بن فهم و بعد از او برادرش، عمرو بود و پس از او برادرزاده‌اش، جذیمهٔ الابرش. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. همچنین فرزندان عمرو مزیقیا، پس از آنکه از بیم سیل عرم، از یمن بیرون شدند و در شام و عراق پراکنده گردیدند جمعی نیز در حجاز ماندند. اینان خزاعه بودند و در ظهران فرود آمدند و با جرهم که در مکه بودند، نبرد کردند و بر آنان پیروز شدند. نصر بن الازد، در عمان سکنی گرفت و غسان در کوه‌های شراهٔ.

اینان را با بنی معد نبردهایی بود تا آنگاه که در سرزمین‌های میان حجاز و شام، استقرار یافتند.

این است بیان اسکان یافتن قبایل سبا، در عراق و شام. چهار گروه از آنان به شام رفتند و شش گروه یعنی مذحج و کنده و اشعریان و حمیر و انمار: ابو خثعم و بجیله در یمن ماندند. از این میان، پادشاهی در قبایل حمیر بود، سپس به تبع‌ها رسید. از این بر می‌آید که بیرون رفتن مزیقیاء و ازد، در آغاز دولت تبع‌ها بوده است یا اندکی پیش از آن. اما بنی معد بن عدنان، چون به ارمیاء و برخیا وحی شد که بختنصر را به جنگ اعراب تحریض کنند، از جانب خداوند مأمور شدند که معد بن عدنان را از مهلکه به در برند، زیرا محمد (ص) پیامبری که در آخر الزمان ظهور می‌کند و خاتم پیامبران است، از فرزندان او خواهد بود، آن دو معد بن عدنان را که هنوز کودکی دوازده ساله بود، بیرون بردند و در حران نزد خود به تربیتش همت گماشتند. پس بختنصر، با عرب به نبرد پرداخت و کشتار بسیار کرد و عدنان هلاک شد و سرزمین عرب ویران ماند. چون بختنصر بمرد، معد بن عدنان با جمعی از پیامبران بنی اسرائیل به قصد حج بیرون شدند و همگان حج به جای آوردند. در آنجا از باقی‌ماندگان، از فرزندان حارث بن مضاض الجرهمی پرسید و این حارث بن مضاض با دوس العتق نبرد کرده بود و بیشتر جرهم، به دست او به هلاکت رسیده بودند. او را گفتند که جوشم بن جلهمه [۱] باقی مانده است. معد دختر او را به زنی گرفت و از او نزار بن معد به وجود آمد.

سهیلی گوید: بازگشت معد به حجاز، از آن پس بود که خداوند خشم خود را از عرب برداشته بود. بختنصر سرزمینشان را زیر پی سپرده و آبادانی‌هایشان را ویران ساخته بود و مردم حضور و رس را که این همه خشم و سخط خداوند بر عرب به سبب نافرمانی و سرکشی آنان بود، مستاصل کرده بود. اعراب از بیم او، بر بلندیها، گریخته بودند.

---

[۱] در اصل: جرهم بن جهله.

اینک که خطر رفع شده بود، بازماندگان فرود آمده و به مساکن و محالات خود رفته بودند. (پایان سخن سهیلی).

پس شمار فرزندان معد در ربیعه و مضر و ایاد، فزونی گرفت و به عراق و شام تاختن آوردند.

نخست باقی‌ماندگان قنص آمدند- چنانکه گفتیم. و از پی آنان، دیگران در رسیدند و با خاندان‌های یمنی- که ذکرشان گذشت- همسایه شدند و آنان را با تبع‌ها، یک سلسله جنگ‌ها بود، و اوست که می‌گوید:

لست بالتبع الیمانی ان لم ترکض الخیل فی سواد العراق

او تودی ربیعهٔ الخرج قسرا لم تعقها موانع العواق

پس پادشاهی در عراق و شام و حجاز، در ایام ملوک الطوائف و بعد از آنان، در اعقاب تبابعه یمنی و عدنانی باقی ماند، در حالی که نسل‌ها و نژادهایی دیگر، منقرض شده بود و بسا اوضاع و احوال دگرگون گشته بود. پس شایسته است که آنان را یک جیل یا نژاد منفرد و طبقه‌ای جدا از طبقات پیشین به حساب آوریم. اما از آن رو که ایشان را چون اعراب عاربه، در پدید آوردن عروبت، اثری نبوده و چون اعراب مستعربه، در لغت عرب منشاء اثری نبوده‌اند، آنان را عرب تابع عرب نامیده‌اند. ریاست و پادشاهی در این طبقه یمانی زمان‌های درازی باقی ماند، چنانکه پیش از این از فرمانروایی برخوردار بوده‌اند. و بعضی از احیاء ربیعه و مضر نیز سر در فرمان آنان داشتند.

در حیره، بنی منذر- از لخمیان- پادشاهی یافتند و در شام بنی جفنه، از غسانیان و در یثرب، در اوس و خزرج فرزندان قیله. از این سه که بگذریم، دیگران، مردم کوچنده و در پی آب و گیاه، بادیه‌ها را می‌نوردیدند. در این بدویان گاهگاهی نیز فرمانروایی پدید می‌آمد. آنگاه مضر را رگ فرمانروایی بجنبید و قریش در مکه و نواحی حجاز، چندی کر و فری داشتند و برخی از دولت‌ها جانب اکرام و بزرگداشتشان را مرعی داشتند. تا آن هنگام که خورشید اسلام، در این طایفه درخشیدن گرفت. و ردای فرمانروایی بر دوش آنان قرار گرفت و از آن میان مضر به کرامت اختصاص یافت و خداوند پیامبر خود را از میان آنان برگزید. و همه دولت‌های اسلام جز چند دولت که عجمان به پیروی از ملت خود، بر پای داشتند، همه از مضر بوده است و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت.

اکنون به ذکر قبایل این طبقه از قحطان و عدنان و قضاعه می‌پردازیم و از پادشاهی و فرمانروایی هر یک پیش از اسلام و بعد از آن یاد می‌کنیم:

در کتاب الاغانی ابو الفرج اصفهانی در اخبار حزیمهٔ بن نهد بن لیث بن سود بن اسلم بن حافی به قضاعه، آمده است که آغاز پراکنده شدن فرزندان اسماعیل از تهامه و دل بر گرفتن از آن و توجه به دیگر آفاق آن بود که قضاعه همسایه نزار بود و حزیمهٔ بن نهد از قضاعه مردی بود فاسق و زنباره، به فاطمه دختر یذکر یعنی عامر بن عنزه که از نزار بود- اظهار عشق کرد و نام او را در شعر خود بیاورد. آنجا که گفت:

اذا الجوزاء اردفت الثریا ظننت بآل فاطمهٔ الظنونا

و هالت دون ذلک من هموم هموم تخرج الشجر الربینا

اری ابنهٔ یذکر ظعنت فحلت جنوب الحزن یا شحطا مبینا

یذکر از این واقعه خشمگین شد و حزیمه بر جان خود بیمناک گشت و به ناگهان او را به قتل آورد چون شعله حیات یذکر خاموش شد. قوم او را هیچ دلیلی در دست نبود تا حزیمه را به سبب قتل او بکشند تا روزی حزیمه در شعر خود گفت:

فتاهٔ کان رضاب العصیر بفیها یعل به الزنجبیل

قتلت اباها علی حبها فتبخل ان بخلت او تقیل

چون نزار از شعر حزیمهٔ بن نهد آگاه شدند و دانستند که او یذکر را کشته است بر سر قضاعه تاختند و از دیگر قبایل عرب که با آنان پیمان داشتند، یاری طلبیدند چون میان نزار و قضاعه، نبرد درگرفت، نزار قضاعه را به هزیمت داد و حزیمه کشته شد و قضاعه پراکنده گردید. چنانکه تیم اللات از قضاعه و بعضی از بنی رفیده که آنان نیز از قضاعه بودند و نیز گروهی از اشعریان به سوی بحرین روان شدند و در هجر فرود آمدند و نبطیانی که در آنجا بودند از آنجا جلای وطن کردند و اینان سرزمینشان را به تصرف آوردند. زرقاء دختر زهیر کاهنه‌ای از آنان بود. او خروج از تهامه و نزول در این مکان را پیش بینی کرده و گفته بود:

ودع تهامهٔ لا وداع مخالف بذمامه لکن قلی و ملام

لا تنکری هجرا مقام غریبهٔ لن تعدمی من ظاعنین تهام

آنگاه چنان پیشگوئی کرد که آنان در هجر اقامت خواهند کرد تا آنگاه که غراب ابلق که خلخالی زرین در پای دارد، فریاد کند و بر نخلی که او وصفش کرده بود، بنشیند، آنگاه به حیره روان خواهند شد. در سجعی که زرقاء خوانده، دو واژه «مقام و تنوخ» آمده بود. از این رو این قبایل را تنوخ خواندند. پس جماعتی از ازد نیز به آنان درپیوستند و در تنوخ داخل شدند و بقایای قضاعه را مرگ درگرفت و جماعتی از بنی حلوان در عبقره از سرزمین جزیره مسکن گزیدند.

کار زنانشان بافتن برد بود. و بردهای پشمین عبقری منسوب به آنان است و چون از بنی تزید بودند، این بردها را تزیدی نیز می‌خوانند. پس ترکان به سر آنان تاختند و صدمات بسیار دیدند.

و حارث بن قراد البهرانی بیامد تا از بنی حلوان استمداد کند. اباغ [۱] بن سلیح صاحب العین، راه بر او بگرفت و حارث او را بکشت و بهرا به ترک‌ها رسید و آنان را به هزیمت داد و هر چه از بنی تزید گرفته بودند، از آنان بستد و حارث گفت:

کان الدهر جمع فی لیال ثلاث بینهن بشهرزور

صففنا للاعاجم من معد صفوقا بالجزیرهٔ کالسعیر

و سلیح بن عمرو بن الحاف برفت و سردار آنان هدرجان بن مسلمه بود، تا آنگاه که در فلسطین بر بنی اذینهٔ بن و بن سمیدع بن عامله، فرود آمدند و اسلم بن الحاف یعنی بطون عذره و نهد و حوتکه و جهینه نیز برفتند، تا در میان حجر و وادی القری فرود آمدند. و تنوخ چند سال در بحرین بماند.

سپس آن زاغ که حلقه زرین در پای داشت، بیامد و بر آن نخل بنشست و چنانکه زرقاء گفته بود، فریاد کرد. اینان سخن او را به یاد آوردند و به سوی حیره رخت بربستند و در آنجا فرود آمدند و اینان نخستین کسان بودند که در آن سرزمین خانه ساختند. و رئیسشان، مالک بن زهیر بود.

جمع کثیری از مردم گردش را گرفتند و در آنجا خانه‌هایی ساختند و چندی در آنجا بماندند تا آنگاه که شاپور بزرگ بر آنان تاختن آورد، مردم حیره با او به نبرد برخاستند و چون در این نبرد شعارشان «یا لعباد الله» بود به عباد موسوم گشتند. اما شاپور آنان را منهزم ساخت و پراکنده شدند. جمعی از ساکنان آن دیار با ضیزن بن معاویه التنوخی به حضر که ساطرون جرمقانی آن را ساخته بود، رفتند و در آنجا اقامت کردند. و حمیر بر قضاعه تاختن آورد و آنان را براند. اینان، بنی کلب بودند و بنی ریان [۲] بن تغلب بن حلوان بیرون آمدند و به شام رفتند، ولی کنانه پس از چندی بر آنها حمله آورد و آنان را از شام براند، و به ناچار راهی سماوه شدند و آن سرزمین امروز منازل آنان است. پایان سخن صاحب اغانی. من می‌گویم که خاندان‌هایی از آنان تا به امروز، در میان عنزه و قلته و فلسطین تا معان از سرزمین حجاز، باقی مانده است.

---

[۱] ابان. [۲] زبان.

انساب عرب خبر از انساب طبقه سوم از عرب و ذکر مساکنشان و یاد کردن از آنان که دارای پادشاهی بوده‌اند

بدان که همه اعراب از سه نسل‌اند: عدنان و قحطان و قضاعه. اما عدنان به اتفاق همگان از فرزندان اسماعیل‌اند. جز آنکه آن سلسله از پدران که میان عدنان و اسماعیل واقع شده‌اند، چندان مورد یقین نیستند. جز عدنان، دیگر فرزندان اسماعیل منقرض گشته‌اند و هیچکس از آنان در روی زمین باقی نمانده است. اما قحطان، برخی می‌گویند از فرزندان اسماعیل‌اند و این امر را از ظاهر کلام بخاری دریافته‌اند. آنجا که گوید: «بابی در نسبت یمن به اسماعیل» و در این باب، سخن رسول خدا (ص) را آورده که به گروهی از اسلم که نبرد می‌کردند، گفت: «تیر، بیندازید، ای پسران اسماعیل، که پدرتان نیز تیرانداز بود.» سپس گوید: اسلم بن افصی بن حارثهٔ بن عمرو بن عامر از خزاعه است. یعنی خزاعه از سبأ است و اوس و خزرج از ایشان‌اند. اصحاب این مذهب می‌گویند که: قحطان پسر همیسع بن ابین بن قیذار بن نبت بن اسماعیل است. اما جمهور نسب- شناسان معتقدند که: قحطان همان یقطن است که در تورات آمده و از فرزندان عابر است و حضر موت از شعوب قحطان است. اما قضاعه، برخی از جمله ابن اسحاق و کلبی می‌گویند که قضاعه از حمیر است. و دلیلشان روایتی است که ابن لهیعه از عقبهٔ بن عامر الجهنی روایت کرده که او از رسول خدا (ص) پرسید که ما از چه نسلی هستیم؟ گفت: شما از قضاعهٔ بن مالک هستید. و نیز عمرو بن مره که از صحابه بود، گوید:

نحن بنو الشیخ العجاز الازهری　　قضاعهٔ بن مالک بن حمیر

النسب المعروف غیر المنکر

و زهیر گفت: قضاعیهٔ، و اختها مضریهٔ یعنی هر دو را برادر دانسته است. و گوید هر دو آنها از فرزندان حمیر بن معد بن عدنان هستند. و ابن عبد البر گوید و اکثر نسب‌شناسان نیز چنین گویند و او از این ابن عباس و ابن عمرو و جبیر بن مطعم، روایت می‌کند زبیر بن بکار و ابن مصعب الزبیری و ابن هشام نیز بر این اعتقادند.

سهیلی می‌گوید:- و قول درست نیز قول اوست- که مادر قضاعه که عکبره نام داشت زن مالک بن حمیر بود. چون شوی او بمرد او به قضاعه آبستن بود. پس از مردن شوی، معد او را به زنی گرفت و قضاعه در خانه او زاده شد از این رو بدو منسوب شد و این قول زهیر است.

(پایان سخن سهیلی). و در کتب حکمای پیشین یونان، چون بطلمیوس و اوروسیوس، ذکر قضاعی‌ها و خبر جنگ‌هایشان آمده است ولی دانسته نیست که آیا مراد همین قضاعه است یا غیر ایشان. و چه بسا سخن از این است که ایشان از عدنان‌اند و بلادشان همجوار یمن نیست، بلکه در شام و بلاد بنی عدنان است. اینگونه نسب‌ها را که از زمان ما فاصله‌ای بسیار است از حیطه گمان در نمی‌گذرند و به آستانه یقین نمی‌رسند.

اکنون به قحطان و بطون آن، آغاز می‌کنیم. زیرا کهن‌ترین پادشاهی عرب در خاندان سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده. و از قحطان منشعب شده حمیر بن سبأ و کهلان بن سبأ. و از این میان، تنها فرزندان حمیر را پادشاهی بود و تبابعه که صاحب دولتی مشهور بودند از میان آنان برخاستند و ما در این باب سخن خواهیم گفت. اینک از قحطانیان به ذکر حمیر می‌پردازیم و سپس از قضاعه سخن می‌گوئیم زیرا بنا بر مشهور منتسب به حمیر هستند آنگاه سخن را به کهلان می‌کشانیم. پس به ذکر عدنان باز می‌گردیم.

خبر از حمیر که از قحطان بود و بیان بطون و تیره‌های آن

پیش از این، در باب تیره‌هایی از حمیر که قبل از تبابعه دارای پادشاهی بودند، سخن گفتیم و در اینجا نیازی به اعاده ذکر آن نمی‌بینم. دانستیم که حمیر بن سبأ را نه فرزند بود:

همیسع و مالک و زید و عریب و وائل، [۱] مسروح [۲] و عمیکرب [۳] و اوس و مره. بنی مره به حضرموت داخل شدند. و از حمیر بود: ابین بن زهیر بن غوث بن ایمن [۴] بن همیسع بن حمیر. و عدن ابین منسوب به اوست. و نیز از حمیر بود: بنی املوک و بنی عبد شمس و این دو فرزندان وائل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر هستند. و عریب و ابین برادرند. و از بنی عبد شمس‌اند: بنی شرعب بن قیس بن معاویهٔ بن جشم بن عبد شمس و پیش از این گفتیم که گویند که جشم و عبد شمس برادر بودند و هر دو فرزندان وائل و قول درست همان است که ما گفتیم، بدان رجوع کنید. و از زید الجمهور است: ذو رعین و نام او یریم بن زید بن سهل است و عبد کلال از پادشاهان تبابعه که پیش از این از او نام بردیم، بدو منسوب است. و حارث و عریب دو فرزند عبد کلال بن عریب بن یشرح بن مدان بن ذی رعین هستند و این دو همان کسان‌اند که پیامبر (ص) به آنان نامه نوشت. و از ایشان است کعب بن زید الجمهور که ملقب به کعب الظلم بود و نیز فرزندان سبأ الاصغر پسر کعب و نسب پادشاهان تبابعه بدو منتهی شده. و از زید الجمهور است، بنی حضور بن عدی بن مالک بن زید و ما از او نام بردیم.

یمنیان می‌گویند که: از ایشان است شعیب بن ذی یهدم [۵] پیامبر، که به دست قومش کشته شد. پس بختنصر با آن قوم نبرد کرد و ایشان را بکشت. و نیز گویند که او از حضور بن قحطان بود و قحطان همان است که نام او، در تورات، یقطن آمده است. و نیز از ایشان بود بنی میثم و بنی احاظه فرزندان سعد بن عوف بن عدی بن مالک، برادر ذو رعین. و این عوف، برادر حضور بود بنی هوزن و حراز پسران سعد بن عوف‌اند، و کعب الاحبار که ذکر آن گذشت- از فرزندان

---

[۱] واثل. [۲] مشروح. [۳] معدی کرب. [۴] ابین. [۵] مهدم.

میثم بود و نسب او چنین است: کعب بن مانع بن هلسوع بن ذی هجران [۱] بن میثم. و از فرزندان احاظه است ذو الکلاع و نسب او چنین است؟ سمیقع [۲] بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن یزید و این یزید ذو الکلاع اکبر است که پسر نعمان بن احاظه است.

و از فرزندان سوادهٔ عمرو بن سعد است خبائر و سحول. یحصب و ذو الاصبح ابرههٔ بن الصباح از فرزندان مالک بن زید بن غوثاند و او از ملوک یمن بود که حکومت آنان تا عهد اسلامی دوام یافت و ما در باب نام و نسب او سخن گفتیم. و از فرزندان ایشان بود مالک بن انس، امام دار الهجره و بزرگ فقیهان سلف و نسب او چنین بود: مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر و او نافع بن عمرو بن الحارث بن عثمان بن جثیل بن عمرو بن الحارث بود و حارث همان ذو اصبح بود. او را دو فرزند بود یحیی و محمد و عموهایش، اویس و ابو سهل موسوم به ربیع، بودند و اینان حلیفان بنی تیم از قریش بودند و از زید الجمهور است مرثد بن علس ذی جدن بن حارث [۳] بن زید و او همان کسی است که امرؤ القیس آن هنگام که می‌خواست انتقام پدر خویش، از بنی اسد بستاند از او یاری خواسته بود.

و از بنی سباء اصغر است اوزاع، و اینان فرزندان مرثد بن زید بن شدد بن زرعهٔ بن سباء اصغرند. و از برادران این اوزاع‌اند بنی یعفر که چندی زمام امور یمن را به دست داشتند و ما آنگاه که از پادشاهان یمن در دولت عباسی سخن گفتیم از او نیز سخن خواهیم گفت. و نسب یعفر چنین است. یعفر بن عبد الرحمان بن کریب بن عثمان بن الوضاح بن ابراهیم بن ماتع بن عون بن تدرص بن عامر بن ... ذی معاز [۴] البطین بن ذی مرایش بن مالک بن زید بن غوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن شدد بن زرعه. و آخرین پادشاهان این بنی یعفر در یمن، ابو حسان اسعد بن ابی یعفر ابراهیم بن محمد بن یعفر است. ابو ابراهیم صنعاء را در تصرف آورد و قلعه کهلان را در یمن بنا کرد. پسرانش وارث ملک او شدند تا آنگاه که صلیحیان از قبیله همدان به دعوت عبیدی‌ها که از شیعیان بودند بر آنان غلبه یافتند و ما در این باب در اخبار ایشان سخن خواهیم گفت. و از فرزندان زید الجمهورند ملوک تبابعه و نیز ملوک حمیر، از فرزندان صیفی بن سباء الأصغر بن کعب بن زید.

---

[۱] هجری.

[۲] سمیقع.

[۳] حرث.

[۴] مغار.

ابن حزم گوید: از فرزندان این صیفی است تبع تبان اسعد ابو کرب بن ملکیکرب [۱] و او، تبع بن زید و او، تبع بن عمرو و او، تبع ذو الاذعار بن ابرهه و او تبع ذو المنار بن الرائش بن قیس بن صیفی. و فرزند تبع اسعد ابو کرب است: حسان ذو المعاهر و تبع زرعه و او همان ذو نواس است که خود مذهب یهود اختیار کرد و اهل یمن نیز بدین مذهب درآمدند. و به یوسف موسوم شد. نصاری نجران را بکشت و نیز عمرو بن سعد که همان موثبان است.

و گوید: از این تبابعه است شمر بن یرغش بن یاسر ینعم بن عمرو ذی الاذعار و افریقیس [۲] بن قیس بن صیفی و بلقیس بنت ایلی اشرح بن ذی جدد [۳] بن ایلی اشرح بن الحارث بن قیس بن صیفی و نیز گوید که: در انساب تبابعه تخلیط و اختلاف است و جز اندکی از آن انساب و اخبار درست نیست. پایان.

و از زید الجمهور است، ذو یزن بن عامر بن اسلم بن زید. و ابن حزم گوید: عامر همان ذو یزن است. و از فرزندان اوست سیف بن النعمان بن عفیر بن زرعة بن عفیر بن الحارث بن النعمان بن قیس بن عبید بن سیف بن ذی یزن، آنکه از کسری علیه حبشه یاری خواست و ایرانیان را به بلاد یمن داخل نمود. این بود بطون حمیر و انساب آن و سرزمینشان در یمن است از صنعاء تا ظفار و عدن و اخبار دولتشان را پیش از این آوردیم. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

در پی انساب حمیر بن سبا، انساب حضر موت و جرهم و آنچه نسب شناسان از شعوب و تیره‌های آن قوم آورده‌اند نقل می‌کنیم. نسب شناسان اخبار حضرموت را به اخبار حمیر پیوسته‌اند، زیرا حضر موت و جرهم چنانکه در تورات آمده است برادران سبأ هستند و ما از آن یاد کردیم و از فرزندان قحطان پس از سبأ جز این دو بازمانده معروفی باقی نمانده است.

اما حضرموت آنگاه که در باب عرب بائده سخن می‌گفتیم از آنان یاد کردیم و از پادشاهانشان در آن روزگار نام بردیم و گفتیم بازماندگان آنان در تیره‌های دیگر اندراج یافته‌اند، از این رو به هنگام سخن از طبقه سوم از اعراب، از آنان یاد نمودیم.

ابن حزم می‌گوید: گفته‌اند که حضرموت پسر یقطن برادر قحطان است و خدا داناتر است.

و تا هنگام ظهور اسلام، آنان را ریاست بوده است. از ایشان است: وائل بن حجر که از صحابه بوده است و او وائل بن حجر بن سعید بن مسروق بن وائل بن النعمان بن ربیعة بن الحارث بن عوف بن سعد [۴] بن عوف بن عدی بن شرحبیل بن الحارث بن مالک بن مرة بن حمیر بن زید بن ... لای [۵] بن شبت بن قدامه بن اعجب بن مالک بن لای بن قحطان. و

---

[۱] کلیکرب. [۲] افریقش. [۳] جدن. [۴] سعید. [۵] لابی بن مالک.

فرزند او علقمه بن وائل است. در این سلسله نسب میان وائل و سعید بن مسروق نام یک تن از آباء او افتاده است و آن سعد بن سعید است.

سپس ابن حزم از بنی خلدون اشبیلی یاد می‌کند و می‌گوید: اینان از فرزندان عبد الجبار بن علقمهٔ بن وائل هستند و از ایشان است: علی بن المنذر بن محمد و پسرش در قرمونه و اشبیلیه [۱] که آن دو را ابراهیم بن حجاج اللخمی ناگهانی به قتل آورد. و آن دو فرزندان عثمان بن [۲] بکر بن خالد بن عثمان بن بکر بن بن خالد [۳] معروف بن خلدون الداخل من المشرق هستند. و جز ابن حزم دیگری در باب خلدون نخستین گوید که او عمرو بن خلدون است. و ابن حزم در باب خلدون گوید: او پسر عثمان بن هانی بن الخطاب بن کریب بن معدیکرب بن الحارث بن وائل است. و ابن حزم گوید: صدف از بنی حضر موت است و اوست صدف بن اسلم بن زید بن مالک بن زید بن حضرموت بزرگ. و نیز گوید که از حضر موت است: علاء بن الحضرمی که رسول خدا (ص) او را والی بحرین نمود و در عهد ابو بکر و عمر نیز در آن مقام ببود تا آنگاه که در سال بیست و یک هجری وفات یافت. و نسب او چنین است: علاء بن عبد الله بن عبدهٔ بن ضماد [۴] بن مالک، حلیف بنی امیهٔ بن عبد شمس. و برادر اوست میمون بن الحضرمی بن الصدف و گویند:

عبد الله بن ضماد [۱] بن اکبر بن ربیعهٔ بن مالک بن اکبر بن عریب بن مالک بن الخزرج بن الصدف. و نیز گوید که خواهر علاء موسوم به صعبه بنت الحضرمی مادر طلحهٔ بن عبد الله است.

پایان.

اما جرهم، ابن سعید می‌گوید که: آنان، دو امت بودند: امتی در عهد عاد و امتی از فرزندان جرهم بن قحطان. چون یعرب بن قحطان، یمن را در تصرف آورد، برادرش جرهم حجاز را گرفت و پس از او فرزندش عبد یالیل بن جرهم به فرمانروایی رسید و پس از او، پسرش جرشم بن عبد یالیل آنگاه عبد المدان بن جرشم و سپس نفیلهٔ بن عبد المدان و سپس، عبد المسیح بن نفیله و سپس، مضاض بن عبد المسیح و سپس، عمرو بن مضاض، و سپس، برادرش حارث بن مضاض سپس، برادرش بشر بن الحرث و سپس، مضاض بن عمرو بن مضاض. و گوید که: این دومین امت است از جرهم که اسماعیل بر آنان مبعوث شد و از میان آنان زن گرفت. پایان.

---

[۱] چنانکه در جمهره آمده است آن دو تن که ابراهیم بن حجاج کشته است یکی ابو هانی کریب و دیگر و ابو عثمان خالد نام دارند.

[۲] عثمان ابو بکر. [۳] مخلوف. [۴] حماد.

خبر از قضاعه و بطون آن

پیش از این گفتیم که در این باب که آیا قضاعه از حمیر است یا عدنان، اختلاف است. و نیز احتجاجات هر دو طرف را آوردیم و چون قول نخستین را ترجیح می‌دادیم به ذکر انساب آن از حمیر پرداختیم و بنابر این قول گفته‌اند: قضاعهٔ بن مالک بن حمیر. و ابن الکلبی می‌گوید: قضاعهٔ بن مالک بن عمرو بن مرهٔ بن زید بن مالک بن حمیر. بنابر قول ابن سعید قضاعه پادشاهی بود در بلاد شحرر [۱]، و پادشاهی بعد از او، به پسرش حافی [۲] و سپس، به پسر او، مالک رسید. ولی ابن حزم، در زمره فرزندان حافی از مالک یاد نکرده است.

ابن سعید گوید: میان قضاعه و وائل [۳] بن حمیر نبردهایی درگرفت سپس مهرهٔ بن حیدان بن الحاف بن قضاعه بلاد شحرر را در تصرف آورد و آن بلاد بدو معروف شد و نیز گوید که فرزندان قضاعه، نجران را نیز در تصرف آوردند تا آنگاه که بنی حارث بن کعب بن ازد بر آنان غلبه یافتند و آنان به حجاز درآمدند و در قبایل سعد داخل شدند از این رو در نسب آنان را به غلط، به معد منسوب می‌دارند. پایان.

اینکه به ذکر تشعب بطون قضاعه می‌پردازیم. نسب شناسان معتقدند که: قضاعه را فرزندی جز حافی نبوده است و بطون قضاعه همه از او هستند حافی را سه پسر بود: عمرو و عمران و اسلم (به ضم لام) ابن جزم چنین گوید. از عمرو بن حافی حیدان و بلی و بهراء در وجود آمدند و از حیدان مهره و از بلی جماعتی از مشاهیر صحابه، چون کعب بن عجره و خدیج بن سلامه و سهل بن رافع و ابو بردهٔ بن نیار. و از بهرا نیز جماعتی از صحابه در وجود آمدند چون مقداد بن عمرو که به اسود بن عبد یغوث بن وهب، دایی رسول خدا (ص) منسوب شد و اسود او را به فرزندی پذیرفته بود. و گویند که: خالد بن برمک مولای بنی بهرا بود.

و از اسلم است: سعد و هذیم و جهینه و نهد، فرزندان زید بن لیث بن سود بن اسلم، مساکن جهینه میان ینبع و یثرب است در فراخنایی از سرزمین حجاز و تاکنون نیز آنجایند.

و در ناحیه شمالی ایشان از عقبه تا ایله مساکن بلی است و هر دو در ساحل شرقی دریای قلزم هستند، هر چند تیره‌هایی از آنان به ساحل غربی نیز رخت کشیدند. و در میان صعید مصر و بلاد حبشه پراکنده شدند و در آنجا افزون شدند و بر بلاد نوبه غلبه یافتند و چون میانشان اختلاف افکندند پادشاهیشان را زایل ساختند و با حبشه نبرد کردند و تا امروز آنان را در زیر فرمان دارند. و از سعد هذیم است بنی عذره که در میان عرب به عشق مشهورند.

و از بنی عذره است: جمیل بن عبد الله بن معمر و معشوق او بثینه دختر حبا [۴]. ابن حزم گوید: پدرش از صحابه بود و

---

[۱] شحر. [۲] حاف. [۳] واثل. [۴] حباب.

نیز از بنی عذره است عروهٔ بن حزام و معشوقش عفرا. و از بنی عذره است: زراح بن ربیعه برادر مادری قصی بن کلاب و هم اوست که قصی، در منازعه علیه بنی سعد بن زید بن مناهٔ بن عم تمیم، به او و به قوم او استظهار داشت و این پیروزی کلید ریاست او بر قریش بود.

از عمران بن الحافی است: بنی سلیح و او عمرو بن حلوان بن عمران است. و از بنی سلیح است ضجاعم. یعنی بنی ضجعم بن سعد بن سلیح. اینان پیش از غسانیان از جانب رومیان بر شام حکومت می‌کردند. و از بنی عمران بن الحافی است، بنی جرم بن زبان بن حلوان بن عمران، که بطنی بزرگ است. و بسیاری از صحابه از میان آنان برخاسته‌اند. مساکن اینان ما بین غزه و جبال شراهٔ، در شام است. و جبال شراهٔ از جبال کرک است. و از تغلب بن حلوان است: بنی اسد و بنی نمر و بنی کلب که قبائلی بزرگ‌اند و همه از فرزندان وبرهٔ بن تغلب هستند. و از بنی نمر است بنی خشین بن نمر و از بنی اسد بن وبره است، تنوخ که از فرزندان فهم بن تیم اللات بن اسد هستند. از ایشان است مالک بن زهیر بن عمرو بن عمرو بن فهم و چنانکه گفتیم، قبایل تنوخ، در عهد او و پدرش مالک بن فهم به تنوخ موسوم شدند. اینان حلیفان بنی حزم بودند.

تنوخ را سه بطن است: بطنی موسوم به فهم که از آنان سخن گفتیم و بطنی، موسوم به نزار ولی نزار، پدر اینان نبوده است بلکه همه از بطون قضاعه‌اند و از بنی تیم اللات و از غیر ایشان سه بطن است که آنان را احلاف می‌گویند از همه قبایل عرب از کنده و لخم و جذام و عبد القیس. (پایان سخن ابن حزم). و از بنی اسد بن وبره است، بنی القین و نام او نعمان بن جسر بن شیع الله [۱] بن اسد بن وبرهٔ بن تغلب بن حلوان است. از قبایل کلب است: بنی کنانهٔ بن بکر بن عوف بن عذرهٔ بن زید اللات بن رفیدهٔ بن ثور بن کلب که قبیله‌ای است عظیم و دارای سه بطن: بنی عدی و بنی زهیر و بنی علیم. نیز بنی جناب بن هبل بن عبد الله بن کنانه را، بطونی بزرگ است. از ایشان است عبیدهٔ بن هبل [۲] شاعر باستانی عرب. بعضی او را ابن حذام [۳] خوانده‌اند و هم اوست که امرؤ القیس از او یاد می‌کند، آنگاه که می‌گوید: «نبکی الدیار کما بکی ابن حذام» و گویند که او از بکر بن وائل است. هشام بن السائب الکلبی گوید: اگر از اعراب کلب بپرسند که ابن حذام چرا بر آن خانه‌ها اشک می‌ریخت پنج بیت از قصیده امرؤ القیس را از «قفانبک من ذکری حبیب و منزل» را برای آنان بخوانند. و می‌گویند باقی این اشعار از امرؤ القیس است. و ابن حذام [۴] شاعری است قدیم که شعرش از میان رفته است، زیرا عرب را در آغاز کتابت نبوده، و آنچه از اشعار شعرای قدیم باقی مانده آنهایی است که راویان دوره اسلامی آورده‌اند و آنان از حافظه مردم یادداشت کرده‌اند.

و از بنی عدی است بنی حصن [۵] بن ضمضم بن عدی و از ایشان است نائله بنت الفرافصهٔ بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبهٔ بن الحارث بن حصن، زوجه عثمان بن عفان و نیز از ایشان است ابو الخطار حسام بن ضرار بن سلامان بن جشم

---

[۱] اللات. [۲] هبیل. [۳] حرام. [۴] حرام. [۵] حصین.

بن ربیعهٔ بن حصن امیر اندلس و عنبسهٔ [۱] بن سحیم [۲] بن منجاس [۳] بن مزغور بن منجاس بن هذیم بن عدی بن زهیر و فرزندزاده او حسان بن مالک بن بجدل که در روز مرج راهط به یاری مروان برخاست. و در دوره اسلامی ابن بنی بجدل بر کلب ریاست داشتند و بعد از آنان بنی منقذ ملوک شیزر. و از بنی زهیر بن جناب است حنظلهٔ از فرزندان صفوان بن تویل [۴] بن بشر بن حنظلهٔ بن علقمهٔ بن شراحیل بن عرین [۵] بن ابی جابر بن زهیر، که از جانب هشام والی افریقیه بود. و از علیم بن جناب است بنی معقل و گویند که: اعراب معقل که در این عهد در مغرب الاقصی هستند به بنی معقل منسوبند.

و از بطون کلب بن عوف بن بکر بن عوف بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است، دحیهٔ بن خلیفهٔ بن فروهٔ بن فضالهٔ بن زید بن امرؤ القیس بن الخزرج بن عامر بن بکر بن عامر بن عوف که از اصحاب رسول خدا (ص) بود. و این دحیه همان کسی است که جبرئیل به صورت او بر پیامبر نازل می‌شد. و نیز منصور بن جمهور [۶] بن حصین [۷] بن عمرو بن خالد بن حارثهٔ بن العبید بن عامر بن عوف که با یزید بن ولید قیام کرد و یزید او را والی کوفه نمود. و نیز محبوب رسول خدا (ص) اسامهٔ بن زید بن حارثهٔ بن شراحیل بن عبد العزی بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبد ود بن عوف که پدرش زید در جاهلیت اسیر شد، و به دست خدیجه افتاد و خدیجه او را به پیامبر (ص) بخشید پدرش نزد او آمد، پیامبر (ص) او را میان خود و پدرش مخیر ساخت و او رسول خدا (ص) را اختیار کرد. و در کفالت پیامبر باقی ماند تا آنگاه که او را آزاد ساخت. فرزند این زید یعنی اسامه در خانه پیامبر با دیگر موالی آن حضرت پرورش یافت و اخبار او مشهور است.

و از بنی کلب سپس از بنی کنانهٔ بن عوف است، نسب شناس ابن الکلبی و او ابو المنذر هشام بن محمد بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد العزی بن امرؤ القیس است.

ابن حزم گوید: ابن کلبی نسب خود را چنین بیان کرده است. و من معتقدم که این امرؤ القیس همان عامر بن النعمان بن عامر بن عبد ود بن عوف بن کنانه بن عذره است. که پیش از این از نسب او سخن گفتیم. قضاعه را در سرزمین‌های میان شام و حجاز تا عراق در ایله و جبال کرک تا مشارف شام فرمانروایی بود. رومیان آنان را بر آن بخش از بادیهٔ العرب به حکومت گماشته بودند.

نخستین فرمانروایی ایشان در تنوخ بود. پس بنابر نقل مسعودی سه پادشاه از پی یک دیگر آمدند.

نعمان بن عمرو، سپس پسرش عمرو النعمان، سپس، پسرش حواری بن عمرو، آنگاه سلیح از بطون قضاعه بر آنان غلبه یافت. ریاست اینان در خاندان ضجعم بن معد بود این واقعه مقارن استیلاء تیتوس [۸] از قیاصره بر شام بود. او از

---

[۱] منسیه. [۲] شحیم. [۳] میخاش. [۴] توبل. [۵] هریر. [۶] جهور. [۷] حضر. [۸] طیطش.

جانب خود، آنان را بر عرب فرمانروایی داد. آنان نیز فرمان او را اطاعت می‌کردند تا آنگاه که زیادهٔ بن هبولهٔ بن عمرو بن عوف بن ضجعم به حکومت رسید. در این ایام طایفه غسان از یمن بیرون آمدند و بر آنان غلبه یافتند و پادشاهی عرب در شام به بنی جفنه رسید و چنانکه خواهیم گفت حکومت ضجاعم به پایان آمد.

ابن سعید گوید: زیادهٔ بن هبوله با کسانی که باقی مانده بودند به حجاز رفت و حجر آکل المرار الکندی او را کشت. آکل المرار از جانب تبابعه در حجاز حکومت می‌کرد. او دست به کشتارشان زد، چنانکه جز اندکی باقی نماندند.

برخی ضجاعمه و دوس را که در بحرین اقامت گزیده بودند، تنوخ می‌گویند و گوید که بنی عبید بن الابرص ابن عمر بن اشجع بن سلیح را در حضر فرمانروایی بود و آثار آن در بیابان‌های سنجار هنوز باقی است و آخرینشان ضیزن بن معاویهٔ بن العبید است که در نزد جرامقه به ساطرون معروف است و داستان او با شاپور ذو الجنود (لشکر کش) از اکاسره، مشهور است. و گوید که قضاعه را فرمانروایی دیگری در میان کلب بن وبره بود که میان سکون و کنده دست به دست می‌شد.

پس دومهٔ الجندل و تبوک از آن کلب بود اینان کیش نصرانیت پذیرفتند. چون اسلام آمد اکیدر بن عبد الملک بن السکون در دومهٔ الجندل حکومت می‌کرد. و گویند که او کندی و از ذریه پادشاهانی است که تبابعه بر کلب فرمانروایی داده بودند. خالد بن ولید او را اسیر کرد و نزد پیامبر (ص) آورد. پیامبر با او بر سر دومهٔ الجندل مصالحه کرد. از کسانی که نخستین بار بر دومهٔ الجندل فرمان راندند یکی دجانهٔ بن قنافهٔ بن عدی بن زهیر بن جناب بود. و گوید که بنی کلب امروز گروه بسیاری هستند در ناحیه خلیج قسطنطینیه. بعضی مسلمان‌اند و بعضی نصرانی. پایان سخن در انساب قضاعه.

ابن حزم گوید: همه قبایل عرب به یک پدر بازمی‌گردند مگر سه قبیله: تنوخ و عتق [۱] و غسان. در باب تنوخ سخن گفتیم و اینک از عتق سخن می‌گوئیم: عتق جماعاتی هستند از حجر حمیر یعنی او حجر بن ذو رعین است و از سعد العشیره و از کنانهٔ بن خزیمه. و از ایشان است زبید بن الحارث العتق از حجر حمیر و او مولای عبد الرحمان بن القاسم و خالد بن جنادهٔ المصری یار مالک بن انس بود.

اما غسان، ایشان از یک پدر هستند ولی بعضی از آنان در این نسب داخل نیستند، بلکه از دیگر قبایل در میان آنان راه یافته‌اند. و ایشان را عتق [۱] می‌گویند. زیرا اینان گرد آمدند تا به رسول خدا (ص) زیانی برسانند. ولی رسول بر آنان ظفر یافت سپس آزادشان ساخت و ایشان از بطن‌های گوناگون بودند و چون هم سوگند شدند که در شام اقامت کنند به تنوخ شهرت یافتند زیرا تنوخ به معنی اقامت کردن است. اما غسان نیز از طوایف مختلف‌اند که در کنار آبی

---

[۱] عتقی.

به همین نام گرد آمدند و بدان انتساب یافتند. پایان سخن ابن حزم.

خبر از قبایل کهلان از قحطانیان و شعوبشان و پیوستگی برخی به برخی دیگر و سرانجام آنان

اینان فرزندان کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان، برادران و فرزندان حمیر بن سبا هستند. در آغاز با آنان در پادشاهی شریک بودند سپس تنها بنی حمیر را پادشاهی بود، و بنی کهلان در یمن تحت فرمان ایشان می‌زیستند. چون پادشاهی بنی حمیر پایان پذیرفت، ریاست اعراب بادیه به دست بنی کهلان افتاد، زیرا، اینان همچنان در بادیه بودند و دستخوش تجملات شهرنشینی نشدند و چون بنی حمیر، به روزگار پیری و ناتوانی نیفتادند. بنی کهلان در بادیه در کر و فر یافتن قوت بودند و بسیاری از رؤسا و امراء عرب، از میان آنان برخاستند. یکی از بطون کهلان، کنده بود که در یمن و حجاز فرمانروایی یافتند، سپس ازد از تیره‌های کهلان با مزیقیاء، از یمن بیرون آمدند و در شام پراکنده شدند. در شام از میان آنان بنی جفنه حکومت داشت و در یثرب اوس و خزرج و در عراق بنی فهم، سپس لخم و طی که از تیره‌های آن بود از یمن بیرون آمد، و در حیره آل منذر- چنانکه خواهیم گفت- از میان آنان به پادشاهی رسید.

اما شعوب کهلان کلا نه شعبه است، از زید بن کهلان در مالک بن زید و عریب بن زید.

پس، از مالک است بطون همدان که دیارشان همچنان در مشرق یمن است. و ایشان فرزندان اوسله هستند که او همدان بن مالک بن زید بن اوسلهٔ بن ربیعهٔ بن خیار [۱] بن مالک بن زید بن نوف بن همدان است. از بطون همدان است: حاشد و از شعوب حاشد است بنی یام بن اصفی بن دافع [۲] بن مالک بن جشم بن حاشد است و از این شعبه است طلحهٔ بن مصرف. چون خداوند اسلام را آورد، بسیاری از همدان در سرزمین‌های اسلامی پراکنده شدند و گروهی نیز در یمن باقی ماندند و میان علی (ع) و صحابه درگیری پدید آمد. همدانیان یاران علی بودند و علی در باب ایشان گفت:

فلو کنت بوابا علی باب جنهٔ   لقلت بهمدان ادخلوا بسلام

اینان همواره در تشیع خود پایدار بوده‌اند. از این ایشان است: علی بن محمد الصلیحی از بنی یام.

او از داعیان دعوت عبیدیان بود در یمن، در حصن حرار. پس بر آنجا مستولی شد و چنانکه در اخبارشان خواهیم گفت فرمانروایی آن دیار به فرزندانش منتقل شد. و پس از آن و پیش از آن، در ایام زیدیان دولت بنی الرسی در صعده

---

[۱] جبار.   [۲] مانع.

به یاری و مظاهرت اینان بر سر کار بود و تا این زمان بر کیش تشیع هستند.

بیهقی گوید: در دوره اسلامی آنان پراکنده شدند و دیگر نه قبیله‌ای بر ایشان باقی ماند و نه سرزمینی، مگر در یمن، که در آنجا بزرگترین قبایل بودند و از یاران المعطی از زیدیان و از قائمین به دعوت او در یمن. اینان همه دژهای یمن را به تصرف آوردند. اقلیم بکیل و اقلیم حاشد که از بطون همدان است در تصرف ایشان است. ابن سعید گوید: از همدان است بنو الزریع و اینان صاحبان دعوت و فرمانروایی در عدن و حیره بودند. و بر کیش زیدی هستند.

و از همدان است: هان بن مالک بن زید بن اوسله و نیز از مالک بن زید است ازد و او ازد بن الغوث بن فبت بن مالک، و خثعم و بجیله پسران انمار بن اراش، برادر ازد بن الغوث. و بعضی می‌گویند:

انمار پسر نزار بن معد است و این درست نیست. اما ازد بطنی عظیم و پهناور و دارای شعوب بسیار است. از ایشان است بنی دوس از بنی نصر بن الازد. و او دوس بن عدثان (به ثاء سه نقطه) بن عبد الله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن مالک بن نصر بن الازد است. و از ایشان بود جذیمهٔ بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس که سرزمینشان در نواحی عمان است و پس از دوس و جذیمه برادرانشان بنی نصر بن زهران بن کعب در عمان فرمانروایی داشتند. یکی از آنان کمی پیش از ظهور اسلام مستکبر بن مسعود بن الجراز [۱] بن عبد العزی [۲] بن معولهٔ [۳] بن شمس بن عمرو بن غنم بن غالب بن عثمان بن نصر بن زهران بود. و آنکه از آن میان درک اسلام کرد جفیر بن الجلندی بن کرکر بن المستکبر و برادرش عبد الله، پادشاه عمان بودند. پیامبر (ص) برای آن دو نامه نوشت و آنان اسلام آوردند، آنگاه عمرو بن العاص را بر سرزمینشان فرمانروایی داد.

سپس، از بنی مازن بن ازد است بنی عمرو مزیقیا بن عامر و عامر ملقب است به ماء السماء. و گوئیم عامر بن حارثهٔ الغطریف بن امرؤ القیس البهلول بن ثعلبهٔ بن مازن بن الازد. و این عمرو و پدرانشان همه در بادیه کهلان در یمن با حمیریان پادشاهی داشتند و پس از ایشان، پادشاهی حمیریان نیرومند شد. سرزمین سبأ در یمن، در این عهد یکی از بلاد مرفه و پر نعمت بود. سیل‌هایی که از دره میان دو کوه به راه می‌افتاد بدانجا سرازیر می‌شد. پس میان آن دو کوه، سدی از سنگ و قیر برآوردند تا راه بر سیل‌ها و آب چشمه‌ها و باران‌ها بگرفت، و هر بار به قدر نیاز جهت آبیاری از روزنه‌هایی که تعبیه کرده بودند، آب جاری می‌ساختند. این سد به خواست خداوند، در ایام فرمانروایی حمیر بر پای بود. چون پادشاهیشان روی در تراجع نهاد و نظام دولتشان از هم بگسست و بادیه کهلان بر سرزمین سبأ غلبه یافت و دست به تباهی و فساد گشودند، کسانی که به نگهبانی آن مأمور بودند، از پی کار خود رفتند. بیم ویران شدن آن می‌رفت و کسی که ویران شدن آن را خبر داد، عمرو مزیقیا پادشاهشان بود. زیرا دیده بود که در کار سد اختلالاتی پدید آمده است. و گویند برادرش عمران کاهن به او خبر داده بود. و گویند طریفه کاهنه. سهیلی گوید: طریفه کاهنه

---

[۱] الجرار. [۲] عبد الله. [۳] مفوله.

زن عمرو بن عامر بود.

ابن هشام از ابو زید الانصاری روایت می‌کند که او موش‌هایی را دید که سد را سوراخ می‌کنند. دانست که با آن حال سد را بقایی نیست. پس تصمیم گرفت که از یمن نقل کند. و نیز قومش چنان حیله اندیشیدند که خردترین فرزندش را واداشتند تا چون پدر بر او درشتی کند پدر را بزند، پسر نیز چنین کرد و عمرو گفت: در سرزمینی که خردترین فرزندان من مرا بزند، زیست نکنم و اموال خود را به معرض فروش گذاشت، اشراف یمن گفتند، خشم عمرو را غنیمت بشمارید و اموالش را بخرید. عمرو اموالش را فروخت و همراه فرزندان و فرزندزادگان روانه سفر شد. ازد گفتند اگر عمرو برود، ما درنگ نمی‌کنیم. آنان نیز عزم سفر کردند و اموال خود را فروختند و با او به راه افتادند. رؤسایشان در این سفر، فرزندان عمرو مزیقیا و وابستگان ایشان از بنی مازن بودند. بدین گونه ازد، از بلاد یمن به جانب حجاز روان شد.

سهیلی گوید: این سفر از یمن به حجاز در عهد حسان بن تبان اسعد از تبابعه یمن بود و در عهد او بود که سد ویران گردید. چون ازد از یمن بیرون آمدند نخستین بار در بلاد عک ما بین زبید و زمع فرود آمدند. و پادشاه عک را که از ازد بود، کشتند (؟) و در بلاد پراکنده شدند:

بنی نصر بن الازد، در شراۀ و عمان فرود آمدند و بنی ثعلبۀ بن عمرو مزیقیا در یثرب و بنی حارثۀ بن عمرو به مر الظهران در مکه و به قولی ایشان خزاعه هستند. و بر آبی که ما بین زبید و زمع بود و موسوم به غسان، گذشتند، از بنی مزیقیا هر کس که از آن آب نوشید بدان موسوم شد. از آن میان بنی مالک و بنی الحارث و بنی جفنه و بنی کعب از آن آب نوشیدند و همگی به غسان موسوم شدند ولی بنی ثعلبۀ العتقاء ننوشیدند و بدان موسوم نگشتند.

از فرزندان جفنه‌اند، پادشاهان شام که در آتیه از آنان سخن خواهیم گفت. دولت ایشان در شام بود. و از فرزندان ثعلبۀ العتقاءاند: اوس و خزرج و پادشاهان یثرب در جاهلیت، که از ایشان نیز سخن می‌گوئیم. و از بطن عمرو مزیقیاست بنی افصی بن حارثۀ بن عمرو. و برخی گویند: افصی بن عامر بن قمعۀ (بدون شک) بن الیاس بن نصر. ابن حزم گوید: اگر اسلم بن افصی از ایشان باشد، پس بدون شک از بنی اسلم هستند. و نیز از بطن عمرو مزیقیا هستند: بنی ابان و نام او سعد بن عدی بن حارثۀ بن عمرو است. و نیز بنی العتیک.

اما بجیله، بلادشان از سروات بحرین و حجاز است تا تباله. به هنگام فتح اسلامی در آفاق پراکنده شدند و جز اندکی از آنان در مواطن خود نماندند. هر سال حاجیانشان به مکه می‌آیند و بر آنان آثار تنگی معیشت آشکار است ولی در نزد حجاج به جوانمردی و سخاوت معروفند. احوال آنان در آغاز فتوحات اسلامی آشکار است و مردانشان مشهور. از بطون بجیله است: قسر موسوم به مالک از فرزندان عبقر بن انمار و نیز از فرزندان او است احمس بن الغوث. اما بنی عریب بن زید بن کهلان، از آنهاست: طی و اشعر و مذحج و بنی مره و این چهار از فرزندان ادد بن زید بن یشجب بن

عریب‌اند. و از اشعریانند، بنی اشعر و او نبت بن ادد است و بلادشان در ناحیه شمالی از زبید است. اینان در آغاز اسلام اظهار وجود کردند. سپس در اثر فتوحات اسلامی پراکنده شدند. میان کسانی که از آنان در یمن مانده بودند، با ابن زیاد [۱]، در آغاز فرمانروایی‌اش بر یمن، در عهد خلافت مأمون، نبردهایی درگرفت. تا آنگاه که کم‌کم ناتوان گشتند و در شمار رعایا درآمدند.

اما بنی طی بن ادد، در یمن بودند و از پی ازد به حجاز رخت بستند و در سمیرا و فید در جوار بنی اسد فرود آمدند، آنگاه اجا و سلمی دو کوه از سرزمین‌های طی را از آنان به غلبه بستدند و در آنجا اقامت جستند. در اثر فتوحات صدر اسلام پراکنده گشتند. ابن سعید گوید: از ایشان در آن بلاد اکنون مردمی بسیار در کوهستان‌ها و جلگه‌های حجاز و شام و عراق زندگی می‌کنند و اینان همان قبایل طی هستند که در این زمان در عراق و شام و مصر صاحب دولت‌اند و سنبس و ثعالب دو بطن از ایشانند مشهور. سنبس بن معاویهٔ بن شبل بن عمرو بن الغوث بن طی. و ابن سعید گوید که از ایشان است: زبید بن عمرو بن عنبس [۲] بن سلامان بن ثعل و اینان در سنجارند. اما ثعالب، فرزندان ثعلبهٔ بن رومان بن جندب بن خارجهٔ بن سعد بن فطرهٔ [۳] بن طی و ثعلبهٔ بن جدعا بن ذهل بن رومان هستند. ابن سعید گوید: و از ایشان است بنی لام بن ثعلبه که منازلشان از مدینه است تا آن دو کوه (یعنی اجا و سلمی) ولی بیشتر اوقات در یثرب سکونت دارند. ثعالب که در صعید مصر هستند از فرزندان ثعلب بن عمرو بن الغوث بن طی‌اند.

ابن حزم گوید: لام بن عمرو بن طریف بن عمرو بن ثمامهٔ بن مالک بن جدعا، و از ثعالب‌اند بنی ثعلبهٔ بن ذهل بن رومان. و بنی صخر در جانب بنیامین و شام هستند و از بطون آنان است غزیه که همگان در شام و عراق از صولتشان بیمناکند. اینان فرزندان غزیهٔ بن افلت بن معبد بن عمرو بن عنبس بن سلامان بن ثعل هستند. بنی غزیه بسیارند و مساکنشان در راه حجاج میان عراق و نجد است. در عصر جاهلی ریاست طی، از آن بنی هنیء بن عمرو بن الغوث بن طی بود و ایشان در ریگستان‌ها زندگی می‌کنند و برادرانشان در کوهستان‌ها. و از این قبیله است ایاس بن قبیصه، همان کسی که کسری ابرویز پس از قتل نعمان بن المنذر، دولت بدو داد. و به جای لخم که قوم نعمان بودند، طی را در حیره مکانت داد. و ایاس را بر عرب فرمانروایی بخشید و نسب او چنین است: ایاس بن قبیصهٔ بن ابی عفر [۴] بن النعمان بن حیهٔ بن سعنهٔ بن الحارث [۵] بن الحویرث بن ربیعهٔ بن مالک بن سفر [۶] بن هنیء. تا هنگام انقراض دولت ایرانیان، ایشان در آن دیار فرمانروایی داشتند.

از بازماندگان ایاس است: ربیعهٔ بن علی بن مفرح بن بدر بن سالم بن قصهٔ بن بدر بن سمیع است. و از ربیعه است تیره آل مراد و تیره آل فضل. و آل فضل خود دو تیره هستند، آل علی و آل مهنا. علی و مهنا فرزندان فضل‌اند. و فضل و

---

[۱] ظاهرا ابن زیات. [۲] عس. [۳] قطره. [۴] ابی یعفر. [۵] جبیب بن الحرث. [۶] سعد.

مراد فرزندان ربيعه و سميع. بسيارى از جهال باديه پندارند كه اين خاندان فرزند عباسه خواهر رشيد، از جعفر بن يحيى است ولى اين پندارى دروغ و بى‌اساس است. در ايام عبيديان، بنى المفرح بر طى رياست داشتند، آنگاه رياست به بنى مراد بن ربيعه رسيد و همه ميراث بران سرزمين غسان، در شام و پادشاهيشان بر عرب شدند. سپس رياست به بنى على و بنى مهنا، پسران فضل بن ربيعه رسيد. اينان مدتى رياست قوم را ميان خود تقسيم كردند تا در اين زمان، تنها بر بنى مهنا قرار گرفت. اينان بر مشارف شام و عراق و سرزمين نجد، بر عرب حكم مى‌رانند، ظهورشان در آغاز، در عهد دولت ايوبى بود و پس از ايشان، در عهد ملوك ترک در مصر و شام، و ما در اين باب سخن خواهيم گفت. و الله وارث الارض و من عليها.

و اما مذحج، نام او مالک بن زيد بن ادد بن زيد بن كهلان است. از ايشان است:

مراد كه نام او يحابر بن مذحج است و نيز از ايشان است: سعد العشيرة بن مذحج كه بطنى عظيم است و شعوب فراوان دارد. و نيز از ايشان است جعفى [۱] بن سعد العشيرة و زبيد بن صعب بن سعد العشيره. و از بطون مذحج است: نخع و رها و مشيله [۲] و بنى الحارث بن كعب. اما نخع جسر بن عامر [۳] بن علة بن جلد بن مذحج است و مشيلة بن عامر بن عمرو بن عله. و اما رها فرزند منبه بن حرب بن عله است. از مذحج گروهى در تمام ايام بنى مهنا با ديگر احياء طى در ميان اعراب شام مى‌زيستند كه بيشترشان از زبيد بودند.

اما بنى الحارث، پدرشان حارث پسر كعب بن عله و سرزمينشان در نواحى نجران است، در آنجا همسايه بنى ذهل بن مزيقيا ازد و بنى كعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن الازد، هستند. و نجران پيش از آنان از آن جرهم بود. افعى كاهن پادشاه نجران كه ميان فرزندان نزار بن معد كه پس از مرگ نزار نزد او رفتند، حكم كرد، از ايشان بود. و نام افعى غلس بن غمرماء بن همدان بن مالک بن منتاب بن زيد بن واثل بن حمير است. او نخست والى بلقيس بر نجران بود، بلقيس او را نزد سليمان فرستاد. او سليمان را تصديق كرد و به او ايمان آورد و پس از وفات سليمان بر دين او باقى ماند. سپس بنى الحارث بن كعب بن علة بن جلد بن مذحج به نجران آمدند و بر بنى الافعى غلبه يافتند. آنگاه ازد از يمن بيرون آمد و بر آنان گذشت و ميانشان جنگ‌هايى درگرفت. گروهى در جوار ايشان باقى ماندند. اينان بنى نصر بن الازد و بنى ذهل بن مزيقيا بودند و رياست را ميان خود تقسيم كردند. و از بنى الحارث بن كعب است بنى زياد و نام او يزيد بن قطن بن زياد بن الحارث بن مالک بن كعب بن الحارث. رياستشان در خاندان عبد المدان بن الديان بود اين مقام اندكى پيش از هجرت به يزيد بن عبد المدان بن الديان رسيد. برادر يزيد، عبد الحجر بن عبد المدان همراه با وفدى به واسطه خالد بن الوليد نزد پيامبر (ص) آمد و برادرشان زياد بن عبد الله بن عبد المدان خويشاوندان مادرى سفاح بود و سفاح او را بر نجران و يمامه حكومت داد.

---

[۱] جعفر. [۲] مسيله. [۳] جسر بن عمرو.

ابن سعید می‌گوید: پیوسته پادشاهی نجران در خاندان بنی عبد المدان بود سپس به بنی ابی الجواد. از آن خاندان رسید. در قرن ششم عبد القیس بن ابی الجواد بر سر کار بود و در این روزگار حکومتشان به دست اعاجم افتاد. چنانکه در دیگر بلاد مشرق چنین شده است. از بطون حارث بن کعب، بنی معقل است و او ربیعهٔ بن الحارث بن کعب است. و گویند که معقل‌ها که در این ایام در مغرب اقصی هستند از این بطن‌اند نه از زادگان معقل بن کعب قضاعی.

و مؤید این امر این است که این معقل‌ها همه به ربیعه منسوب‌اند و ربیعه چنانکه دیدی، نام معقل است. و الله تعالی اعلم.

اما بنی مرهٔ بن ادد. برادران طی و مذحج و اشعریان بطن‌هایی بسیارند که همگی به حارث بن مره منتهی می‌شوند چون خولان و معافر و لخم و جذام و عامله و کنده. معافر، فرزندان یعفر بن مالک بن الحارث بن مرهٔاند. در زمان فتوحات اسلامی پراکنده شدند. از ایشان است: منصور بن ابی عامر مصاحب هشام در اندلس. و اما خولان، نام او فکل [۱] بن عمرو بن مالک است و عمرو، برادر یعفر است. و بلادشان در جبال شرقی یمن است و تا به امروز نیز در همانجایند. و اینان نیز در زمان فتوحات اسلامی پراکنده گشتند. ایشان را امروز جز در یمن چادرها و مساکنی نیست. اما لخم نام او مالک بن عدی بن الحارث بن مرهٔ است. بطنی عظیم و وسیع است. دارای شعوب و قبایل. و از ایشان است دار بن هانی بن حبیب بن نمارهٔ بن لخم. از بزرگترینشان خاندان نصر بن ربیعهٔ بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن عمم بن نمارهٔ بن لخم است. و نماره را انماره نیز گویند. اینان، قوم و قبیله آل منذرند. و نواده او عمرو بن عدی بن نصر، خواهرزاده جذیمهٔ الوضاح است که زباء انتقام خون او را از قاتلان او بگرفت و پس از دایی خود جذیمهٔ، از جانب کسری‌ها بر عرب حکومت یافت و او را- چنانکه از این پس خواهیم گفت- در حیره فرود آوردند.

از شعوب لخم است، بنی عباد پادشاهان اشبیلیه که از آنان یاد خواهیم کرد. اما جذام، نامش عمرو بن عدی برادر لخم بن عدی است بطنی است گسترده و دارای شعوب بسیار. چون غطفان و افصی [۲] و بنی حرام بن جذام و بنی ضبیب و بنی محربه [۳] و بنی بعجه و بنی نفاثه و دیارشان در حوالی ایله است از آغاز اعمال حجاز تا ینبع از اطراف یثرب، ایشان را در معان و حوالی آن از سرزمین شام فرمانروایی است این فرمانروایی در خاندان بنی النافره، از نفاثه بود. یعنی فروهٔ بن عمرو بن النافره، از جانب روم بر قوم خود و بر اعراب ساکن حوالی معان حکومت می‌کرد. و او همان کسی است که به رسول خدا (ص) ایمان آورد و استری سفید به او اهداء کرد و چون قیصر این خبر شنید حارث بن ابی شمر الغسانی پادشاه غسان را بر ضد او برانگیخت تا او را بگرفت و در فلسطین بر دار کرد. باقی مانده ایشان امروز در مواطن پیشین خود ساکن‌اند و دو تیره‌اند، یکی بنی عائد میان بلبیس از اعمال مصر تا عقبه ایله تا کرک از ناحیه فلسطین و دیگر به بنی عقبه معروفند و در سرزمین‌هایی از کرک تا ازلم، از بر حجاز، سکونت دارند. نگهبانی

---

[۱] افکل. [۲] امصی. [۳] مخرمه.

کاروان‌هایی که ما بین مصر و مدینه نبویه تا حدود غزه از شام حرکت می‌کنند به عهده آنان است. غزه از مواطن جرم یکی از بطون قضاعه است. چنانکه گذشت. و تا این زمان در افریقیه از ایشان جمعی چادرنشین هستند که همراه با قبایل ذیاب بن سلیم در نواحی طرابلس زندگی می‌کنند.

و اما عامله نامش حارث بن عدی است، ایشان برادران لخم و جذامند و حارث را به سبب انتساب به مادرش که از قضاعه بود عامله نامیده‌اند. ایشان بطنی عظیم‌اند و مواطنشان در بادیه شام پراکنده است.

و اما کنده، نام او ثور بن عفیر بن عدی است و عفیر برادر لخم و جذام است. و از این رو آنان را ملوک گویند که در بادیه حجاز- چنانکه خواهیم گفت- پادشاهی داشتند. و بلادشان در جبال یمن بود، از آن سو که هم مرز با حضرموت است. دمون که امرؤ القیس در شعر خود یاد کرده از بلاد ایشان است. بطن‌های بزرگ آنان سه است: یکی فرزندان معاویهٔ بن کنده که از آنان است: ملوک بنی الحارث بن معاویهٔ الاصغر بن ثور بن مرتع بن معاویه، دیگر بطون سکون و سکسک و پسرشان اشرش بن کنده و از سکون است بطن تجیب یعنی بنی عدی و بنی سعد بن اشرش بن شبیب بن السکون. و تجیب نام مادرشان بوده است. سکون را در دومهٔ الجندل فرمانروائی بود. عبد المغیث بن اکیدر بن عبد الملک بن عبد الحق بن اعمی بن معاویهٔ بن حلاوهٔ بن امامهٔ بن شکامهٔ بن شبیب بن السکون بر آنجا فرمان راند. رسول خدا (ص) در غزوه تبوک، خالد بن الولید را بر سر او فرستاد و خالد او را اسیر کرده بیاورد. اما رسول خدا (ص) از خونش درگذشت و به پرداخت جزیه با او مصالحه کرد و او را به جای خود بازگردانید. از فرزندان معاویهٔ بن کنده است: بنی حجر بن الحارث الاصغر بن معاویهٔ بن کنده و از ایشان است: آکل المرار بن عمرو بن معاویه و او حجر پدر ملوک کنده است. که درباره آنان سخن خواهیم گفت. و نیز الحارث الولاده برادر حجر. و اباضیان از خوارج یمن و مسلمانان حق طلب از اعقاب او بودند- و در این باب سخن خواهیم گفت- و از ایشان است: اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه و جبلهٔ بن عدی بن ربیعهٔ معاویهٔ بن الحارث الاکبر که جاهلیت و اسلام را درک کرده و پسرش محمد بن الاشعث و عبد الرحمان بن الاشعث که بر خلاف عبد الملک و حجاج برخاست و آن قصه‌ای است مشهور. و پسر عمشان ابن عدی یعنی ادبر [۱] بن عدی بن جبله که به قولی در شمار اصحاب بوده است. او را معاویه به هنگام شورشش علیه برادرش زیاد، به قتل آورد و خبر آن معروف است.

این بود قبایل یمن از قحطان که ما به ذکر بطون و انساب ایشان- به نحو مستوفی- پرداختیم اکنون به ذکر کسانی از ایشان که در شام و حجاز و عراق پادشاهی داشته‌اند، می‌پردازیم. هر چند به طور ناقص. و الله تعالی المعین بکرمه و منه و لا رب غیره و لا خیر الا خیره.

---

[۱] ادمر.

پادشاهان حیره خبر از پادشاهان حیره: از آل منذر، از این طبقه. و چگونگی رسیدن پادشاهی به ایشان از پیشینیانشان و چگونگی رسیدن پادشاهی بعد از ایشان به طی.

از اخبار طبقه اول از اعراب یعنی اعراب عاربه در عراق آگاهی چندانی نداریم زیرا اخبار ایشان به طور تفصیل و مشروح به ما نرسیده است. همانقدر می‌دانیم که قوم عاد و عمالقه عراق را تصرف کردند، و از برخی اقوال چنان برمی‌آید که ضحاک بن سنان- چنانکه گفتیم- از ایشان بوده است. اما طبقه دوم یا اعراب مستعربه در سرزمین عراق حکومتی مستقر نداشته‌اند بلکه فرمانروایی‌شان در آنجا، به گونه‌ای بدوی و ریاستشان در میان کوچندگان بوده است. پادشاهی عرب چنانکه گذشت- در میان تبابعه، از مردم یمن بوده و میان ایشان و ایرانیان نبردهایی رخ داده و چه بسا غلبه می‌یافته‌اند و عراق را در حیطه تصرف می‌آورده‌اند. و ما از حملات بختنصر و کشتارهای او در آن دیار سخن گفتیم.

در سواد عراق و اطراف شام و الجزیره ارمانیان، از فرزندان ارم بن سام بودند، و نیز کسانی از اعقاب سپاهیان تبع از جعفر طی و کلب و تمیم و جز ایشان، از جرهم و کسانی بعدها به آنان پیوستند چون تنوخ و نمارهٔ بن لخم و قنص بن معد و وابستگانشان و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم. سرزمین‌های اینان، میان حیره و فرات تا ناحیه انبار بود.

اینان را اعراب ضاحیه می‌گفتند. از آن میان نخستین کسی که در زمان ملوک الطوائف به پادشاهی رسید مالک بن فهم از قضاعه بود. منزلگاه او در نزدیکی‌های انبار بود. پس از او برادرش، عمرو بن فهم و بعد از آن دو، جذیمهٔ بن الابرش دوازده سال پادشاهی کرد. و پیش از این گفتیم که جذیمه داماد آنان بود. یعنی مالک بن زهیر بن عمرو بن فهر، خواهر خود را به او داده بود از این رو آنان و ازد که قوم جذیمه بودند حلیف یک دیگر شده بودند. جذیمهٔ بن الابرش در ازد، نسب به بنی زهران می‌رساند، سپس به دوس بن عدثان بن عبد الله بن زهران. او جذیمهٔ بن ملک بن فهم بن غنم بن دوس است. و این قول ابن الکلبی است. و گویند که او، از فرزندان و یار بن امیم بن لاوذ بن سام است. و بنی زهران- از ازد- پیش از بیرون آمدن مزیقیا از یمن، آنجا را ترک کردند و در عراق فرود آمدند، و گویند همراه با فرزندان جفنهٔ بن مزیقیا از یمن بیرون رفتند.

چون افراد ازد در مساکن مختلف پراکنده شدند، بنی زهران در شراهٔ و عمان فرود آمدند و همزمان با ملوک الطوائف در آن دیار فرمانروایی یافتند. مالک بن فهم از پادشاهانشان بود.

در جانب شرقی فرات، عمرو بن الظرب بن حسان بن اذینه، از فرزندان سمیدع بن هوثر از بقایای عمالقه مکان داشت پس عمرو بن الظرب در مشارف شام و جزیره می‌زیسته و منزلگاه او، در باریکه‌ای میان خابور و قرقیسا قرار داشت و میان او و مالک بن فهم جنگ‌هایی بود و عمرو در یکی از جنگ‌ها به هلاکت رسید. پس از او دخترش زباء زمام ملک را به دست گرفت. طبری نام این دختر را نائله و ابن درید، میسون نقل کرده است.

سهیلی گوید: گویند که ملکه زباء از نوادگان سمیدع بن هوثر از بنی قطورا از مردم مکه است.

و نسب سمیدع چنین است: سمیدع بن مرثد (به ثاء سه نقطه) بن لای بن قطور بن کرکی بن عملاق. زباء دختر عمرو بن اذینهٔ بن الظرب بن حسان بود. و میان این حسان و سمیدع، پدران بسیاری است بنابر این، این نسبت درست نیست زیرا میان زباء و سمیدع، فاصله زیادی است.

(پایان سخن سهیلی) و همواره میان مالک بن فهم و زباء دختر عمرو، نبرد بود تا آنگاه که او را به مرزهای کشورش فراری داد. مالک بن فهم بر ملوک الطوائف نیز گاهگاهی تطاولی می‌کرد و بسا که بر آنان نیز غلبه می‌یافت و سرزمین‌هایی را از آنان می‌گرفت.

ابو عبیده گوید: او نخستین پادشاه عرب است در عراق و نخستین کسی است که منجنیق نصب کرد و شمع افروخت و شصت سال پادشاهی کرد. چون بمرد. جذیمهٔ الوضاح یا جذیمهٔ الابرش، بر جایش نشست. کنیه او، ابو مالک بود و او را منادم الفرقدین لقب داده بودند.

ابو عبیده گوید: جذیمهٔ، سی سال بعد از عیسی بود و در ایام ملوک الطوائف هفتاد و پنج سال زندگی کرد و پانزده سال در ایام اردشیر و هشت سال در ایام شاپور. میان او و زباء گاه صلح و گاه نبرد بود. زباء همواره در طلب بود که انتقام خون پدر را از او بستاند تا آنگاه که حیله‌ای اندیشید و او را فریفته خویش ساخت. جذیمه از او خواستگاری کرد او نیز بپذیرفت. جذیمه به قصد دیدار او حرکت کرد ولی وزیرش قصیر بن سعد او را از رفتن بازداشت، جذیمه نپذیرفت و بر زباء داخل شد چون سپاه او را آماده یافت، شر را احساس کرد قصیر خود را برهانید و جذیمه به قصر درآمد. زباء رگ‌های دست او را برید و خونش جاری شد تا بمرد. این واقعه در کتب اخبار نقل شده است.

طبری گوید: جذیمه به رأی برتر از همه ملوک عرب بود. نیز در نبرد و حزم سرآمد همگان بود. او نخستین کسی است که در سرزمین عراق به قدرت رسید و لشکر کشی کرد. و چون به برص مبتلی شده بود او را از باب اجلال وضاح می‌گفتند منازل او میان حیره و انبار و هیت و نواحی آن و عین التمر و اطراف بادیه غمیر [۱] و قطقطانیه و حفیه [۲] بود. از هر طرف خراج‌ها همراه با مردم به جانب او روان بود. زمانی با طسم و جدیس، در سرزمینشان یمامه، نبرد کرد. حسان بن تبع آگاه شد که جذیمه آنان را در منزلگاه‌هایشان در یمامه فرو کوفته است، پس با سپاهی که همراه داشت راه بر جذیمه بگرفت و او را به هزیمت فرستاد. بیشتر نبردهای جذیمه با اعراب عاربه بود. گاه نیز غیبگوئی می‌کرد و مدعی نبوت می‌شد.

منازل ایاد در عین اباغ بود. اباغ نام مردی از عمالقه بود که در آنجا فرود آمده بود و آن مکان را بدو می‌نامیدند.

---

[۱] عمق. [۲] جفته.

جذیمه همواره با آنان در نبرد بود تا آنگاه که پای مسالمت و صلح در پیش نهادند. در قبیله ایاد جوانی لخمی بود بس زیباروی، به نام عدی بن نصر بن ربیعهٔ بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن عمرو بن نمارهٔ بن لخم. جذیمه آن جوان را طلب داشت آنان از فرستادن او سرباز زدند، جذیمه تهدید به جنگ کرد. ایادیان کسی را فرستادند تا آن دو بت را که در نزد جذیمه بود و بدانها در دعا و استسقاء توسل می‌جست، بدزدد و او چنین کرد. آنگاه پیام دادند که آن دو بت در نزد آنان است و بدان شرط که از نبرد انصراف جوید، آنها را باز پس خواهند داد. جذیمه گفت شرط را می‌پذیرد در صورتی که با آن دو بت عدی بن نصر را نیز روانه دارند. آنان نیز چنان کردند. چون عدی بن نصر آمد او را خاص خود ساخت و شرابدار خود نمود. رقاش خواهر جذیمه دلباخته عدی گردید و برای او پیام فرستاد.

عدی گفت: که از جذیمه بیمناک است. رقاش گفت: چون شراب در او گیرد مرا از او خواستگاری کن و حاضران را به شهادت گیر. عدی چنین کرد و همان شب با رقاش همبستر شد. روز دیگر در حالی که خویشتن را خوشبو کرده بود نزد جذیمه رفت. جذیمه از او به شک افتاد.

عدی ماجری باز گفت. جذیمه از شدت تأسف دست به دندان گزید. و عدی بگریخت چنانکه هیچ اثری از او بر جای نماند. پس جذیمه، ما وقع را در اشعاری مشهور از خواهر بپرسید و او حقیقت را بگفت، و برادر از تقصیرش بگذشت. عدی نزد خویشاوندان مادری خود قبایل ایاد بماند، تا بمرد. رقاش از او فرزندی آورد و او را عمرو نامید. عمرو نزد دایی‌اش جذیمه پرورش یافت. جذیمه او را نیکو می‌داشت. ناگاه جن عاشق او شد و پسر از دیده‌ها ناپدید گردید و جذیمه همه جا از پی او سراغ گرفت تا آنگاه که دو تن از عتقا، از قضاعه موسوم به مالک و عقیل فرزندان فارج بن مالک بن قین [۱] نزد او آمدند تا برخی هدایا بدو تقدیم دارند آن دو عمرو را در راه خود یافتند که سخت بد حال شده بود. از او پرسیدند کیست، او نام و نسب خود بگفت. آن دو در ترفیه حالش سعی کردند و او را به حیره نزد جذیمه آوردند. جذیمه و مادر عمرو هر دو خشنود شدند، جذیمه از آن دو خواست که چیزی طلب کنند. آن دو خواستار منادمت او شدند، جذیمه آنان را ندیم خود ساخت. تا آنجا که به آنان مثل زدند و گفتند: ندیمان جذیمه.

این داستان در کتب اخباریان با تفصیل بیشتری آمده است.

طبری گوید: پادشاه عرب در سرزمین حیره و مشارف شام، عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینه [۲] بن السمیدع بن هوثر [۳] العملاقی بود. میان او و جذیمه نبردهایی بود که در یکی از آن نبردها عمرو بن ظرب کشته شد و سپاهش پراکنده گردید. پس از او دخترش زباء موسوم به نائله به جای او نشست. سپاهیان او، بقایای عمالقه از عاد نخستین بودند و نیز از نهد و سلیح فرزندان حلوان و همه کسانی که از قضاعه با آنان همراه بودند. زباء در ساحل غربی فرات

---

[۱] عنس. [۲] ادینه. [۳] هوبر.

زندگی می‌کرد و در آنجا قصری برآورد. او به هنگام بهار در بطن النجار [۱] می‌ماند و در تابستان به تدمر می‌رفت. چون حکومتش نیرو گرفت بر آن شد که انتقام خون پدر خود را از جذیمه بستاند. پس کسی را نزد او فرستاد و او را به خواستگاری خود ترغیب کرد و گفت که او زنی است که جز پادشاه کسی شایسته او نیست و باید دو کشورشان با هم یکی گردد. جذیمه به طمع افتاد. قومش با او موافقت کردند ولی یکی از آنان به نام قصیر بن سعد بن عمرو بن جذیمهٔ بن قیس بن ربی [۲] بن نمارهٔ بن لخم. با او مخالفت ورزید. او مردی دوراندیش- و نیکخواه بود، او را از این کار برحذر داشت. جذیمه سخن او را نپذیرفت و با خواهرزاده خود عمرو بن عدی مشورت کرد او موافقت نمود. جذیمه او را به جای خود نشاند و عمرو بن عبد الجن را سردار سپاه خود نمود و روانه شد. و در ساحل غربی فرات پیش رفت تا در رحبه مالک بن طوق فرود آمد. در آنجا دسته‌ای از سپاه زباء به استقبالش آمد. قصیر به او گفت: اگر این سواران گرداگردت را گرفتند، بدان که خدعه‌ای در کار است در این حال بر اسبت «عصا» سوار شو و گویند که کس بر او پیشی نمی‌گرفت. اما سواران گردش را گرفتند و جذیمه بر زباء داخل شد و زباء در آنجا رگ‌های بازوهای او را قطع کرد و خونش روان شد تا بمرد.

قصیر نزد عمرو بن عدی آمد و قومش نزد او، آمد و شد داشتند. جماعتی از ایشان هم به عمرو بن عبد الجن گرایش داشت ولی قصیر از کوشش باز نایستاد تا همگان سر بر خط عمرو بن عدی نهادند. آنگاه از او خواست تا انتقام خون دایی خویش را از زباء بستاند. زن کاهنه‌ای نشانه‌های عمرو را به زباء داده بود و او را از عمرو بر حذر داشته بود. زباء مردی صورتگر را فرستاد تا تصویر عمرو را در جمیع حالاتش برایش بکشد. مرد صورتگر خود را به عمرو رساند و بی‌آنکه شناخته آید خود را در زمره اطرافیانش درآورد. و صورت‌هایی را که کشیده بود، نزد زباء آورد. زباء از عمرو بیمناک شد و دانست که هلاکش به دست او خواهد بود. آنگاه فرمود تا از مجلسش تا دژی که در درون شهر بود، نقبی کندند. از آن سو، قصیر عمرو را واداشت تا نوک بینی او را ببرید و به شکایت نزد زباء آمد و گفت که عمرو، او را متهم ساخته که در قتل دایی‌اش جذیمه، دخالت داشته است و از زباء خواست که او را به خدمت خود بپذیرد. زباء نیز او را گرامی داشت و از نزدیکان خود نمود. چون قصیر دریافت که اعتماد زباء را به خود جلب کرده است از او خواست تا به جانب عراق به تجارتش بفرستد. زباء خشنود شد و مالی و اشتری چند به او داد. قصیر به عراق آمد و عمرو بن عدی را در حیره دیدار کرد. عمرو، نیز کالایی کرامند، آن سان که زباء را خرسند سازد، با او روانه ساخت. چون قصیر با آن مال بیامد اعتماد زباء بدو افزون شد. دفعه سوم که قصیر نزد زباء باز آمد چند تن از مردان کارزار که عمرو بن عدی نیز در میان آنان بود در جوال‌ها پنهان شده بودند. پس قصیر پیش آمد و زباء را به بازگشت به کاروان و آوردن آن همه طرائف بشارت داد. زباء بیرون شد و از آن همه بار که بر اشتران نهاده بودند ناخشنود شد.

---

[۱] المجاز. [۲] اربی.

چون کاروان به میان شهر رسید، اشتران را خوابانیدند و مردان بیرون آمدند عمرو به جانب نقب دوید و بر در آن بایستاد و مردان، شمشیر در اهل شهر نهادند. زباء به جانب نقب دوید، عمرو را بر در نقب، ایستاده دید. عمرو شمشیری بر او زد و او را بکشت و هر چه توانست از شهر به غارت برد و بازگشت.

طبری گوید: عمرو بن عدی از میان پادشاهان عرب نخستین کسی است که حیره را منزلگاه ساخت و نخستین کسی است از ملوک عرب در عراق که مردم حیره نام او را در کتاب‌های خود یافته‌اند و بدو انتساب جویند. و ایشان پادشاهان آل نصر هستند. عمرو بن عدی همچنان بر تخت پادشاهی بود تا در سن صد و بیست سالگی مرگش در رسید. پادشاهی خودکامه و یکتا بود. جنگ‌ها کرد و غنایم بسیار به دست آورد نه او متعرض ملوک الطوائف می‌شد و نه ایشان متعرض او، تا آنگاه که اردشیر پسر بابک با مردم پارس بیامد.

طبری گوید: ما وقایع جذیمه و خواهرزاده‌اش عمرو بن عدی را در اینجا آوردیم و حال آنکه ایشان را دولتی نیرومند نبود. بلکه طوایفی بودند در حدود مخالیف که هر باریکی چون همسایه خود را غافل می‌یافت، بر او می‌تاخت و دستبردی می‌زد و از بیم آنکه مباد آنچه را که ربوده است، از او بستانند، روی در گریز می‌نهاد. تا آنگاه که عمرو بن عدی بر سر کار آمد و او و اعقابش بر اعرابی که در عراق و بادیه حجاز زندگی می‌کردند، سروری یافتند و پادشاهان ایران تا پایان حکومتشان آنان را به امارت آن نواحی می‌گماشتند.

سرگذشت آل نصر و حکام و والیان ایران بر عرب مشهور است و در کنائس و اشعارشان ثبت است.

هشام بن الکلبی گوید: من اخبار عرب و انساب ایشان و انساب آل نصر بن ربیعه و سالهای عمرشان و نیز کسانی از ایشان را که از سوی کسراها حکومت داشتند و همچنین تاریخ نسبشان را از کتاب‌هایشان در حیره، استخراج می‌کردم.

ابن اسحق گوید که: سبب حرکت آل نصر به عراق، خوابی بود که ربیعهٔ بن نصر دید و دو کاهن یعنی شق و سطیح آن را تعبیر کردند و در آن آمده بود که، حبشه بر یمن غلبه خواهد یافت. گوید که: او فرزندان و اهل بیتش را به عراق روان داشت. و برای یکی از پادشاهان ایران به نام شاپور پسر خرازاد، نامه نوشت و او ایشان را در حیره مسکن داد.

از اعقاب ربیعهٔ بن نصر یکی نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی بن ربیعهٔ بن نصر بود. بعضی گویند که نعمان از اعقاب ساطرون، پادشاه حضر، از تنوخ قضاعه بود. این معنی را ابن اسحق از علمای کوفه روایت کرده. و نیز از جبیر بن مطعم روایت شده که گفت: چون شمشیر نعمان را نزد عمر رضی الله عنه آوردند جبیر بن مطعم را فرا خواند و او به نسب قریش و عرب نیک آگاه بود و آن را از ابو بکر رضی الله عنه آموخته بود. عمر شمشیر را به او داد و پرسید: ای جبیر، نعمان از نوادگان چه کسی است؟ گفت: از قنص بن معد.

سهیلی گوید: فرزندان قنص بن معد در حجاز پراکنده شدند. پس میان ایشان و برادرانشان نبرد درگرفت و شمارشان افزون شد و زمین از محصول خالی گردید. به سوی سواد عراق به راه افتادند و این در ایام ملوک الطوائف بود. اردوانیان و بعضی ملوک الطوائف با آنان نبرد کردند و آنان را کشتار نمودند و از سواد عراق براندند جز بقایایی که به قبایل عرب پیوستند و در آنان مندرج گشتند و بدان‌ها منسوب شدند.

طبری گوید: چون عمر از نعمان پرسید، او گفت: عرب می‌گوید که: بازماندگان قنص بن معد که از فرزندان عجم بن قنص بودند، ولی عجم را تصحیف کردند و به جای آن لخم آوردند. ابن اسحق می‌گوید: اما سایر عرب می‌گویند که: نعمان بن المنذر مردی از لخم بود که در میان فرزندان ربیعهٔ بن نصر پرورش یافت. (پایان).

چون عمرو بن عدی بمرد، امرؤ القیس بن عمرو بن عدی، بعد از او بر عرب و دیگر ساکنان بادیه عراق و حجاز و جزیره حکومت یافت. امرؤ القیس را البدء می‌گفتند و او نخستین کسی بود از ملوک آل نصر و عاملان ایرانیان که به نصرانیت گروید او به قول هشام بن الکلبی صد و چهارده سال پادشاهی کرد: که از آن، بیست و سه سال در ایام شاپور و یک سال، در ایام هرمز پسر شاپور و سه سال، در ایام بهرام پسر هرمز دوازده سال، در ایام بهرام پسر هرمز و هفتاد سال در ایام شاپور بود و در زمان این پادشاه بمرد. و پسرش عمرو بن امرؤ القیس البدء (اول) به جای او نشست او نیز سی سال باقی ایام شاپور پسر شاپور را فرمان راند و چون بمرد اوس بن قلام العملیقی- به روایت هشام بن محمد- جانشین او گشت و او از بنی عمرو بن عملاق بود. او پنج سال فرمان راند، تا آنگاه که جحجبا بن عتیک بن لخم بر سر او لشکر کشید و به قتلش آورد. و خود به جای او نشست. او نیز در عهد بهرام بن شاپور بمرد و پس از او امرؤ القیس بن عمرو بیست و پنج سال حکومت کرد. او در ایام یزدگرد بزهکار بمرد و نعمان بن امرؤ القیس جانشین او شد. مادر نعمان شقیقه، بنت ابی ربیعهٔ بن ذهل بن شیبان بود. ابن نعمان صاحب خورنق بود.

گویند سبب ساختن کاخ خورنق آن بود که یزدگرد بزهکار فرزند خود بهرام گور را نزد نعمان فرستاد تا پرورشش دهد و او را فرمان داد تا جهت سکونت او کاخ خورنق را بسازد.

گویند سازنده آن مردی بود به نام سنمار که چون از بنای آن فراغت یافت نعمان او را از فراز آن به زیر انداخت و بکشت. سبب آن گفتگویی بود میان نعمان و سنمار، که به صورت‌های گوناگون نقل کرده‌اند و خداوند به صحت آن آگاه است. این امر در میان عرب مثل شده و فراوان در شعر خود بدان اشاره کرده‌اند. نعمان از پادشاهان بزرگ و نیرومند آل نصر بود. او را دو سرنیزه بود، یکی برای عرب و یکی برای ایرانیان. به نیروی این دو، به بلاد عرب در شام سپاه کشید و آنجا را در تصرف آورد. سی سال پادشاهی کرد، آنگاه زهد اختیار کرد و ترک دنیا گفت و جامه خشن پوشید و برفت و دیگر کس نشانی از او نیافت.

طبری گوید: علمای آگاه به اخبار ایرانیان گویند که آنکه پرورش بهرام را بر عهده گرفت منذر بن نعمان بن امرؤ القیس بود. یزدگرد بزهکار او را به اشارت اخترگران نزد او فرستاد. منذر نیز در تربیت او سعی بلیغ نمود. و استادانی حاضر آورد تا او را علوم و آداب و سواری و فرماندهی بیاموزند و او در همه، سرآمد شد و منذر خشنود گشت و او را نزد پدر فرستاد. بهرام اندکی نزد پدر بماند ولی همچنان هوای بادیه در سر داشت. تا آنگاه که برادر قیصر ثیاذوس [۱] نزد یزدگرد آمد. بهرام از او خواست که از پدرش بخواهد تا بار دیگر او را به جانب بلاد عرب روان دارد. پس بهرام بار دیگر نزد منذر بازگشت. چون یزدگرد بمرد ایرانیان گرد آمدند و مردی از فرزندان اردشیر را بر خود پادشاهی دادند و از بهرام بدان سبب که در میان اعراب پرورش یافته بود و از آداب ایرانیان بیگانه بود، چشم پوشیدند.

منذر سپاهی در اختیار بهرام گذاشت تا به طلب پادشاهی خویش برخیزد. نعمان پسر منذر نیز با آن سپاه بیامد و پایتخت را در محاصره گرفت و خود نیز با لشکری از اعراب همراه با بهرام روان شد. ایرانیان او را به پادشاهی پذیرفتند و سر بر خط فرمانش نهادند منذر از سوی بهرام گناهانشان را ببخشید و همه را عفو کرد و کار بر بهرام قرار گرفت.

منذر به دیار خود بازگشت و بهرام به لهو و لعب مشغول شد. پادشاهان اطراف طمع در ملک او کردند. و خاقان پادشاه ترک با پنجاه هزار سپاهی قصد او کرد. بهرام به سوی او روان شد نخست به آذربایجان آنگاه به ارمینیه رفت و راه شکارگاه پیش گرفت و برادر خود نرسی را به جای خود بر سپاه گماشت. ایرانیان او را به جبن متهم کردند که از رو به رو شدن تن زده است. پس با خاقان بدان گونه که او خشنود باشد، پیمان صلح بستند و خاقان بازگشت. چون خبر به بهرام رسید با جمعی از یاران و خاندان خویش به جانب خاقان روان شد و لشکر او را در هم شکست و به دست خویش خاقان را بکشت و بر هر چه در سپاه داشت از اموال و نفوس استیلا یافت. و تاج خاقان و شمشیر او را با همه گوهرها و یاقوت‌ها فرا چنگ آورد و زنش را به اسارت گرفت و بخشی از سرزمین‌های او را در تصرف آورد. و یکی از مرزبانان خود را بر آن دیار فرمانروایی داد و او را اجازت فرمود که بر تختی از سیم بنشیند و خود برای نبرد روانه ما وراء النهر شد. مردم آن دیار به پرداخت جزیه رضا دادند بهرام به آذربایجان باز آمد و شمشیر و تاج خاقان را در آتشکده بیاویخت و خاتون، زوجه خاقان را به خدمت آن گماشت. و به شکرانه این پیروزی، سه سال خراج از مردم باز گرفت.

و بیست هزار هزار درهم (هزار دو بار) بر بینوایان بخش کرد و این خبر به اطراف بفرستاد و برادر خود نرسی را بر خراسان حکومت داد. و مهرنرسی [۲] پسر برازه [۳] پسر فرخزاد را وزارت داد. طبری نسب او را چنین آورده. بهرام با چهل هزار سپاهی روانه روم شد و تا قسطنطینیه پیش رفت و بازگشت.

---

[۱] تیاودس. [۲] بهرنرسی. [۳] بداره.

هشام بن الكلبی گوید: حارث بن عمرو بن حجر الكندی با سپاهی گران به جانب بلاد معد و حیره روان شد. تبع بن حسان بن تبع او را فرمانروایی داده بود. حارث بن عمرو به نبرد با نعمان بن امرؤ القیس بن الشقیقه آمده بود. نعمان با گروهی از خاندانش کشته شدند و یارانش روی در گریز نهادند و دولت آل نعمان پراکنده گشت. حارث بن عمرو هر چه داشتند، در تصرف آورد. اما دیگران جز هشام بن الكلبی، می‌گویند که: آن نعمان که حارث بن عمرو او را کشت، فرزند منذر بن النعمان بود و مادرش هند دختر زید مناهٔ بن زید الله بن عمرو بن ربیعهٔ بن ذهل بن شیبان است. او کسی است که ایرانیان اسیرش کردند.

بیست سال پادشاهی کرد، که ده سال آن، در ایام یزدگرد بود و چهار سال، در ایام بلاش [۱] پسر یزدگرد و شش سال، در ایام قباد پسر فیروز.

هشام بن محمد الكلبی گوید: چون حارث بن عمر دولت آل نعمان را در تصرف آورد قباد نزد او کس فرستاد و خواستار دیدار او شد. حارث نزد قباد آمد و با او پیمان نهاد که عرب از فرات نگذرد. و چون نشان ناتوانی در قباد مشاهده کرد، اعراب را واداشت تا در نواحی سواد، آن سوی فرات دست به غارت گشودند قباد فرزند خود را بفرستاد و خواست تا با او دیدار کند. حارث بن عمرو چنین عذر آورد که اینان فرومایگان عرب‌اند و او قادر به ضبط آنان جز به نیروی مال نیست. پس قباد سمتی از سواد را بدو اقطاع داد. حارث نزد تبع پادشاه یمن کس فرستاد و او را به نبرد با ایرانیان در سرزمینشان تحریض کرد و او را از ناتوانی‌شان آگاه ساخت. تبع لشکری گرد آورد و در حیره فرود آمد و برادرزاده خود، شمر ملقب به ذو الجناح را به سوی قباد فرستاد او با قباد نبرد کرد و تا ری از پی او براند تا به قتلش آورد. آنگاه شمر به خراسان رفت و تبع پسر خود حسان را به سغد روان نمود و آن دو را فرمان داد که سرزمین چین را زیر پی بسپرند و برادرزاده خود یعفر را به روم روان داشت و او قسطنطنیه را محاصره کرد تا سر بر خط فرمان آوردند و باژ و ساو پذیرفتند. آنگاه تا شهر رم پیش رفت و آنجا را در حصار گرفت در آنجا همگی اعراب به طاعون دچار شدند و ناتوان گشتند پس رومیان بر آنان تاختند و همه کشتار کردند.

اما شمر تا سمرقند پیش رفت و آنجا را محاصره کرد و با نیرنگی که به کار برد شهر را در تصرف آورد، آنگاه روانه چین شد و ترک را به هزیمت داد. در آنجا برادرش حسان را یافت که سه سال پیش از او به چین آمده بود. دو برادر مدت بیست و یک سال در آنجا بماندند تا حسان بمرد. و گوید: قول صحیح که همه بر آن اتفاق دارند، این است که هر دو با اموال و غنایم بسیار چون انواع گوهرها و عطرها به دیار خود بازگشتند. تبع همچنان پیش می‌رفت تا به مکه رسید و در شعب حجاز فرود آمد. وفات او در یمن، اتفاق افتاد و مدت پادشاهی‌اش صد و بیست سال بود. پس از او هیچ یک از پادشاهان یمن به جنگ بیرون نشدند. بعضی گویند که به تبلیغ چند تن از احبار یهود که از یثرب بیرون آمده بودند،

---

[۱] بلاوش.

به دین یهود درآمد.

اما ابن اسحق معتقد است، آنکه از تبابعه به مشرق لشکر کشید تبع، تبان اسعد ابو کرب بوده است. هشام بن محمد می‌گوید. انوشیروان بعد از حارث بن عمرو، منذر بن النعمان را که در روز کشته شدن پدرش گریخته و در حیره فرود آمده بود، حکومت داد.

پدرش نعمان اکبر بود. چون پادشاهی انوشیروان استقرار یافت و نیرومند شد نزد منذر کس فرستاد و او را بر حیره و متصرفات حارث بن عمرو آکل المرار، فرمانروایی داد. و همواره در آن کار بود تا بمرد. و گوید: از جانب ایران بعد از اسود بن منذر، برادرش منذر بن المنذر هفت سال فرمانروایی یافت. مادر او، ماویه دختر نعمان بود.

بعد از او، نعمان بن الاسود بن المنذر چهار سال پادشاهی کرد. مادر این نعمان، ام الملک خواهر حارث بن عمرو بود. پس ابو یعفر بن علقمهٔ بن مالک بن عدی بن اللخمی، سه سال پادشاهی کرد. آنگاه منذر بن امرؤ القیس به پادشاهی نشست. او را به سبب دو رشته موی که در سر داشت، ذو القرنین می‌گفتند. مادرش ماء السماء، دختر عوف بن جشم بن هلال بن ربیعهٔ بن زید مناهٔ بن عامر بن الضبیب بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بود. او چهل و نه سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش عمرو بن المنذر، شانزده سال پادشاهی کرد. مادر او هند، دختر حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار بود. در سال هشتم پادشاهی او، واقعه عام الفیل رخ داد، رسول خدا (ص) در این سال متولد شد. پس از عمرو بن هند، برادرش قابوس به پادشاهی رسید. او چهار سال پادشاهی کرد: هشت ماه، از آن در زمان انوشیروان و سه سال و چهار ماه در زمان پسرش هرمز. پس از او، برادرشان منذر چهار سال پادشاهی کرد و پس از او ابو قابوس نعمان بن منذر بیست و دو سال. از این مدت هفت سال و هشت ماه در زمان هرمز و چهارده سال و چهار ماه در زمان خسرو پرویز.

در زمان پادشاهی نعمان دولت آل نصر در جزیره منقرض شد. خسرو پرویز نعمان را بکشت و حکومت حیره و عرب را به ایاس بن قبیصه طائی داد. آنگاه ریاست حیره به مرزبانان ایرانی رسید تا زمانی که اسلام آمد و پادشاهی ایران برافتاد.

آنچه موجب هلاکت نعمان شد سعایت زید بن عدی العبادی بود در نزد پرویز، زیرا نعمان پدر او عدی بن زید را کشته بود. و ماجرای این است که عدی بن زید از ترجمانان پرویز بود زید بن حماد بن ایوب بن محروب بن عامر بن قبیصهٔ بن امرؤ القیس بن زید مناهٔ، مردی زیبا روی و شاعر و خطیب بود. کتاب‌های عرب و ایرانیان را خوانده بود. از خاندانی که همواره با پادشاهان ساسانی بودند و از جانب ایشان صاحب اقطاعات و کارشان مترجمی بود. چون منذر بن منذر به پادشاهی رسید پسرش نعمان را از شیرخوارگی به عدی سپرد. قومی از اشراف حیره که نسب به لخم می‌رسانیدند

موسوم به بنی مرینا [۱]، پرورش او را به عهده گرفتند. منذر بن منذر را جز نعمان ده پسر دیگر بود که به سبب جمالشان به «اشاهب» معروف بودند و از آن میان نعمان سرخ چهره و کوتاه قامت بود. مادرش سلمی دختر وائل بن عطیه از مردم فدک بود. و در شمار کنیزان حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب از قبیله کلب. قابوس بن منذر الاکبر عموی نعمان، عدی بن زید و برادرانش را نزد خسرو پسر هرمز [۲] فرستاد تا از دبیران و مترجمان او باشد. چون منذر بن منذر را مرگ فرا رسید، سفارش فرزندان خود را به ایاس بن قبیصه نمود و همه کارها را بدو سپرد. یک ماه بر این بگذشت. خسرو پرویز می‌خواست کسی را بر عرب پادشاهی دهد، با عدی بن زید مشاورت کرد او به بنی منذر اشارت نمود و گفت بازماندگان آنان، فرزندان منذر بن المنذرند. کسری آنان را فرا خواند و گفت تا نزد عدی بن زید فرود آیند. عدی بن زید دل به نعمان داشت اما در ظاهر برادران دیگر را بر او ترجیح می‌نهاد. به هر یک از آنان گفت: اگر خسرو تو را فراخواند و پرسید آیا می‌توانی عهده‌دار امور من در عرب شوی؟ بگوی: آری از عهده همه بر می‌آیم جز نعمان. و نعمان را در نهان گفت چون بر او داخل شدی بگوی اگر از چاره کار برادران عاجز باشم در برابر عرب عاجزتر باشم. برادر نعمان، اسود بن منذر را پرورشگری از بنی مرینا بود به نام عدی بن اوس بن مرینی او، اسود را گفت که عدی بن زید حیله به کار می‌دارد، به فرمان او کار مکن. ولی اسود نپذیرفت. چون کسری سخن آنان بشنید به نعمان گرایش یافت و او را پادشاهی داد و تاجی به بهای شصت هزار دینار بر سر او نهاد. نعمان به عنوان پادشاه عرب به حیره بازگشت و عدی بن اوس در خدمت او بود. و این عدی بن اوس، کینه عدی بن زید را در دل نهان می‌داشت و در ظاهر بر او ثنا می‌گفت و می‌خواست تا یاران او نیز چنین کنند ولی می‌گفت تنها عیب او این است که نعمان را تحقیر می‌کند و می‌پندارد که نعمان از جانب او بر حیره فرمان می‌راند و عامل اوست. آنقدر که نعمان با عدی بن زید دل بد کرد و کس فرستاد و او را فرا خواند تا دیداری تازه شود. چون عدی بن زید آمد به زندانش افکند. پس از این کار پشیمان شد و از آزاد ساختن او هم بیمناک بود.

در این اوان، نعمان به بحرین لشکر کشید و جفنه پادشاه غسان نیز به حیره لشکر آورد و دست به غارت گشود و با غنایم بازگشت. عدی بن زید به برادرش که نزد کسری بود، نامه نوشت و از او خواست که کسری را برانگیزد تا نزد نعمان از او شفاعت کند. کسری به حیره کس فرستاد تا شفاعت کند. در آن ایام خلیفه نعمان در حیره بود. فرستاده کسری نزد عدی بن زید به زندان آمد. عدی بن زید پیک کسری را گفت: نامه کسری را به من ده تا من آن را بفرستم و تو خود نزد من بمان، مبادا مرا بکشند. خلیفه نعمان چند تن از دشمنان عدی را که از بنی بقیله بودند، نزد نعمان فرستاد و پیام داد که از جانب کسری مردی برای شفاعت آمده است. نعمان در حال کس فرستاد تا عدی بن زید را در زندان کشتند. چون فرستاده کسری با نعمان دیدار کرد و پیام کسری بگزارد، نعمان به ظاهر اجابت کرد و چهار هزار دینار و کنیزی به او داد. و اجازت فرمود تا او را از زندان بیرون آورد. ولی چون به زندان درآمد او را مرده یافت. گفتند

---

[۱] بنی مرمی. [۲] انوشیروان.

چند روز پیش مرده است. فرستاده کسری نزد نعمان بازگشت و زبان به ملامتش گشود و گفت به خدا سوگند وقتی نزد او رفتم، زنده بود. نعمان برآشفت و گفت: چگونه نخست نزد او رفتی و حال آنکه ترا نزد من فرستاده بودند و او را براند آن مرد نزد کسری بازگشت و او را از مرگ عدی بن زید آگاه کرد ولی نگفت که نخست نزد او به زندان رفته و او را زنده دیده است.

نعمان از کشتن عدی بن زید پشیمان شد. روزی در شکارگاه، پسرش را دید و از آنچه بر پدرش رفته بود، از او پوزش خواست. پس او را نزد کسری روان داشت تا به جای پدر ترجمانش باشد. کسری را از او خوش آمد و او را از نزدیکان خود ساخت. روزی کسری را در سر افتاد که دختری از دختران عرب را به همسری برگزیند. زید به دختران خاندان منذر اشارت کرد.

کسری گفت: این کار بر عهده تو است. زید گفت: آنان دختر به عجم ندهند و از این بیمناکند.

مردی را که زبان عربی نیکو بداند با من بفرست شاید بدانچه می‌جوئی، دست یابی. چون زید نزد نعمان آمد، نعمان گفت: در عیر [۱] سواد و ایران آنقدر زیبائی هست که شما را از دختران ما بی‌نیاز سازد. فرستاده کسری پرسید: عیر چیست؟ زید گفت: گاو. پس هر دو نومید نزد کسری بازگشتند. زید ماجری به تفصیل بگفت و کسری را علیه نعمان برانگیخت تا کینه او را در دل گرفت. چندی بعد او را فرا خواند که با او سخنی دارد و باید رو به رو گفته شود و در نامه نمی‌گنجد. نعمان دریافت. پس رو به قبیله طی و دیگر قبایل عرب رفت تا یاریش کنند. آنان سرباز زدند. از دشمنی با کسری بیم داشتند. جز بنی رواحهٔ بن سعد- از بنی عبس- که گفتند اگر نیازی برمی‌آورند اجابت می‌کنند، ولی نعمان آنان را معذور داشت و از نزد آنان در ذو قار به بنی شیبان پیوست. ریاست بنی شیبان با هانی بن مسعود بن عامر بن الخطیب بن عمرو المزدلف بن ابی ربیعهٔ بن ذهل بن شیبان و قیس بن مسعود بن قیس بن خالد [۲] ذی الجدین [۳] بود. دانست که هانی او را یاری می‌کند و نه قیس، زیرا کسری او را اقطاع داده بود. نعمان اموال و چارپایان و سلاح‌های خود را که هزار سوار را بسنده بود، نزد هانی نهاد و به سوی کسری روان شد. در ساباط زید بن عدی را دید، و به غدر او آگاه شد. چون نزد کسری آمد، بر او بند برنهاد و روانه زندانش کرد تا آنگاه که به بیماری طاعون درگذشت و این امر به نبرد ذو قار که نبردی میان ایرانیان و اعراب بود منتهی شد. بدین معنی که چون نعمان کشته شد کسری ایاس بن قبیصه طایی را به جای او به حیره فرستاد، زیرا در نبرد بهرام (چوبین) با او، قبیله طی، او را یاری کرده بود. در آن روز کسری از نعمان خواسته بود که اسبش را به او دهد تا خود را از مهلکه برهاند نعمان نداده بود ولی حسان بن حنظلهٔ

---

[۱] عیر به معنی گاو است و مراد نعمان زنان سیه چشم بوده است.

[۲] قیس بن خالد. [۳] ذی الخدین.

بن جنهٔ الطائی که پسر عم ایاس بن قبیصه بود، او را بر اسب خود سوار کرده و رهانیده بود. کسری در راه به ایاس رسیده بود. ایاس اسبی و اشتری به او تقدیم داشته بود. پرویز همه این امور را در نظر داشت، از این رو ایاس بن قبیصه را به جای نعمان گماشت.

چون نعمان بمرد، ایاس نزد هانی کس فرستاد و سلاح‌های نعمان را خواستار شد، گویند، چهارصد زره بود و گویند هشتصد زره. هانی امتناع کرد و کسری خشمگین شد و آهنگ آن کرد که بکر بن وائل را فرو کوبد. نعمان بن زرعه از بنی تغلب کسری را اشارت کرد که تا فصل گرما، مهلتشان دهد، آنگاه که آنان بر گرد آب‌های ذو قار گرد می‌آیند.

چون هوا گرم شد و آنان بر اطراف آب ذو قار گرد آمدند نعمان بن زرعه از سوی کسری نزدشان آمد و آنان را میان جنگ و اطاعت مخیر کرد، آنان جنگ را برگزیدند. آنکه جنگ را پذیرفت حنظلهٔ بن ثعلبهٔ بن سیار [۱] بود که او را بر خود امیر ساخته بودند. او گفت: اگر تسلیم شوید شما را می‌کشند و اگر بگریزید از تشنگی هلاک می‌شوید و چه بسا بنی تمیم راه بر شما بربندد و کشتارتان کنند.

کسری ایاس بن قبیصه را فرمان نبرد داد و گفت که سلاح‌هایی را که در سلاحخانه‌های قطقطانیه و بارق و تغلب هست با خود بردارد. نیز نزد قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن ذی الجدین [۲] که بر ساحل سفوان [۳] بود، کس فرستاد تا به یاری ایاس رود. ایرانیان با سپاهی عظیم و فیل‌هایی که اسواران بر آنها سوار بودند، آهنگ جنگ کردند. رسول خدا (ص) در این ایام در مدینه بود. گفت: امروز عرب از عجم، انتقام گرفتند و پیروز شدند. آن روز را به خاطر سپردند، روز نبرد ذو قار بود. چون دو سپاه رو به رو شدند قیس بن مسعود نزد هانی بن مسعود آمد و گفت تا اسلحه‌ای را که نعمان نزد او گذاشته بود، بر یارانش پخش کند، او نیز چنین کرد. در این حال میان هانی بن مسعود و حنظلهٔ بن ثعلبهٔ بن سیار [۴]، خلاف افتاد. هانی بن مسعود قصد آن داشت که از برابر لشکر ایران به بیابان بگریزد، اما حنظلهٔ تنگ اشتران را برید و تصمیم گرفت که پایداری کند. اعراب برای نیمه‌ای از ماه، آب ذخیره کردند و ایرانیان از بیم تشنگی روی در گریز نهادند و مردان بکر و عجل نیز به تعقیب آنان پرداختند.

پس ایرانیان بار دیگر برای نبرد صف‌ها راست کردند و عجل را در محاصره گرفتند. اعراب جنگیدند و پایداری می‌ورزیدند. ایاد به بکر بن وائل پیام فرستاد که ما به هنگام رو به رو شدن با دشمن می‌گریزیم. ایشان نیز همدستی کردند و جنگ سخت شد. در این حال یزید بن حمار [۵] السکونی با قومش که بر سر راه ایرانیان کمین گرفته بود، از کمین بیرون آمد و کار بر ایاس بن قبیصه و اعرابی که با او بودند، سخت شد و ایاد رو به گریز نهاد و ایرانیان نیز به هزیمت رفتند و در گرمای طاقت سوز نیمروز از آب گذشتند و همه یا کشته شدند یا از تشنگی مردند.

---

[۱] حنظله بن سنان العجلی. [۲] ذی الخدین. [۳] شقران. [۴] سنان. [۵] حماد.

ایاس به جای نعمان فرمانروای حیره شد نخیرجان [۱] که از مرزبانان ایران بود، با او بود.

ایاس نه سال در آن کار بماند. و در سال هشتم فرمانروایی او، بعثت پیامبر اسلام واقع شد [۲]. پس از او یکی از مرزبانان به نام آزادبه [۳]، پسر ماهان همدانی، هفده سال حکومت کرد و حکومت او تا زمان بوران دختر کسری ادامه یافت. سپس منذر بن النعمان بن المنذر که عرب او را الغرور می‌نامید، به حکومت رسید تا آنگاه که در نبرد جوأثار [۴] در بحرین کشته شد.

چون مسلمانان به عراق سپاه آوردند، خالد بن الولید وارد حیره شد و کاخ‌های شاهی را در محاصره گرفت. چون بیم هلاک بود، ایاس بن قبیصه با اشراف حیره بیرون آمدند و به پرداخت جزیه رضا دادند، خالد نیز بپذیرفت و با آن بر صد و شصت هزار درهم مصالحه نمود و بر ایشان امان نوشت و این نخستین جزیه در عراق بود. هانی بن قبیصه برادر ایاس بن قبیصه نیز در میان آنان در قصر ابیض بود. همچنین عدی بن عدی بن العبادی و زید بن عدی در قصر الغریین [۵] و نیز عمر بن عبد المسیح [۶] بن بقیله، در قصر ابن بقیله. بقیله حارث نام داشت و او را از این رو بدین نام می‌خواندند که روزی با دو برد سبز که بر خود پوشیده بود نزد قومش آشکار شد. آنان گفتند ای حارث تو چون بقیله (تره) سبزی هستی. ابن عبد المسیح عمرو [۷] نام داشت و همان کسی است که خسرو پرویز او را در باب رؤیای مرزبان نزد سطیح فرستاد. چون ایاس بن قبیصه با مسلمانان مصالحه کرد و جزیه بر عهده گرفت، پادشاهان ایران بر او خشم گرفتند و معزولش نمودند. او نه سال فرمانروایی کرده بود و یک سال و هشت ماه که از فرمانروایی او گذشته بود، پیامبر اسلام مبعوث شده بود.

چون عمر بن الخطاب به خلافت رسید، سعد بن ابی وقاص را برای نبرد با ایران روانه کرد. نخستین اقدام یزدگرد این بود که مرزبان حیره را فرمان داد تا قابوس بن قابوس بن المنذر را به جنگ اعراب بفرستد و به او وعده دهد که ملک آباء و اجدادی را به او باز خواهد داد. قابوس به جانب قادسیه روان شد و در آنجا فرود آمد و به شیوه نعمان برای بکر بن وائل نامه نوشت و آنان را وعده و وعید داد. این خبر به معنی [۸] بن حارثهٔ الشیبانی رسید که پس از هلاکت برادرش، مثنی و بیش از رسیدن سعد بن ابی وقاص فرماندهی یافته بود، او شبانه از ذو قار به راه افتاد و قابوس و همه یاران و خاندانش در قادسیه بودند. او بتاخت و آن جمع را پراکنده نمود و قابوس را نیز بکشت. او آخرین پادشاه آل نصر بن ربیعه بود. با زوال او پادشاهیشان زوال یافت. (پایان سخن طبری، و آنچه از هشام بن الکلبی نقل کرده بود).

---

[۱] مهرجان. [۲] طبری: یک سال و هشت ماه که از حکومت ایاس بن قبیصه گذشته بود، پیامبر اسلام مبعوث شد.

[۳] زاذویه. [۴] اجداث. [۵] در اصل: عدسیین.

[۶] عبد المسیح بن کلب بن وبره. [۷] معمر. [۸] مثنی.

مغیرة بن شعبه، هند دختر نعمان را به همسری برگزید و سعد بن ابی وقاص، صدقه دختر دیگر نعمان را، و این خبر مشهور است و مسعودی و دیگران آن را آورده‌اند، شمار پادشاهان آل نصر به روایت هشام الکلبی بیست تن است و مدت پادشاهیشان پانصد و بیست سال و به روایت مسعودی بیست و سه تن و مدت پادشاهیشان ششصد و بیست سال و گوید:

مدت آبادانی حیره تا آنگاه که به هنگام بنای کوفه ویران شد، پانصد سال بود. شهر حیره که تا ایام معتضد اندک اندک رو به ویرانی نهاده بود، در آن روزگار به کلی ویران گردید و به صورت بیابانی بی‌آب و گیاه درآمد.

در اخبار آمده است که خالد بن الولید به عبد المسیح گفت، از آنچه دیده‌ای مرا آگاه کن. گفت: بلی در حیره زنی را می‌دیدم که سبدش را روی سرش می‌نهاد و از آنجا به شام می‌رفت و همه راه، دیده‌ها و بستان‌هایی در انبوه درختان بود، اما امروز همه جا ویران است. و الله یرث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

این بود ترتیب پادشاهان آل نصر بن ربیعة بن کعب بن عمرو بن عدی، بنابر آنچه طبری آورده است و آن را از ابن الکلبی و دیگران روایت کرده است. ولی میان مورخان- پس از اینکه همه متفقند که بعد از عمرو بن عدی، پسرش امرؤ القیس و پس از او پسرش عمرو، پادشاهی کرده و عمرو، سومین پادشاه این سلسله است- در ترتیب آنان اختلاف است. علی بن عبد العزیز الجرجانی در انساب خود بعد از ذکر عمرو، گوید: پس اوس بن قلام العملقی بشورید و زمام ملک به دست گرفت، آنگاه جحجبا بن عتیک اللخمی بر او بشورید و به قتلش آورد و خود به پادشاهی نشست. پس از او، امرؤ القیس البدء بن عمرو ثالث پادشاه شد، و پس از او پسرش نعمان الاکبر بن امرؤ القیس بن الشقیقه بر تخت برآمد و این همان کسی است که جامه زاهدان را پوشید و پادشاهی را واگذاشت و به سیاحت پرداخت.

پس از او پسرش منذر، سپس پسر او، اسود بن المنذر، سپس ابو یعفر بن علقمه بن مالک بن عدی اللخمی [۱] پادشاهی یافت. پس از او، امرؤ القیس بن النعمان الاکبر پادشاه شد و بعد از او، پسرش امرؤ القیس. آنگاه موضوع حارث بن عدی الکندی پیش آمد تا میانشان صلح افتاد و منذر، دخترش هند را به همسری برگزید و او برای نعمان عمرو را زائید. و بعد از منذر، عمرو بن هند به حکومت رسید، سپس قابوس بن منذر برادر هند. آنگاه منذر بن المنذر، برادر دیگرش، آنگاه نعمان بن المنذر. این است ترتیبی که جرجانی آورده و با ترتیب طبری جز در مورد حارث بن عمرو الکندی، یکی است که طبری او را بعد از نعمان الاکبر بن امرؤ القیس و پسرش منذر می‌آورد و جرجانی او را بعد از منذر بن امرؤ القیس بن النعمان. و میان این منذر، و منذر بن النعمان الاکبر پنج تن از پادشاهانشان قرار دارد، از آنانست، ابو یعفر بن الذمیل و خداوند بهتر داند که کدام روایت درست است.

---

[۱] عدی بن الذمیل.

اما مسعودی با این ترتیب مخالف است و می‌گوید: بعد از نعمان الاکبر بن امرؤ القیس که او را قائد الفرس می‌نامد و شصت و پنج سال پادشاهی کرد، پسرش منذر بیست و پنج سال، و این ترتیب چون ترتیب طبری و جرجانی است. پس مسعودی ترتیب دیگری می‌آورد مخالف با طبری و جرجانی و می‌گوید: نعمان بن المنذر، یعنی همانکه خورنق را بنا کرد، سی و پنج سال در حیره پادشاهی کرد و اسود بن النعمان، بیست سال و پسرش منذر، چهل سال. مادر منذر ماء السماء نام داشت و از نمر بن قاسط، از ربیعه، بود و منذر را به او نسبت کنند، آنگاه پسرش، عمرو بن المنذر، بیست و چهار سال فرمان راند و پس از او برادرش نعمان به پادشاهی رسید. مادرش مامه بود و کسری او را بکشت و این آخرین پادشاه این سلسله بود. مسعودی ترتیب شاهان این سلسله را چنین نقل کرده و با آنچه طبری و جرجانی آورده‌اند، فرق دارد.

سهیلی گوید: منذر بن ماء السماء را دو پسر بود که مقام شاهی داشتند: یکی عمرو و دیگری نعمان. مادر عمرو، هند دختر حارث آکل المرار بود و این عمرو، از پادشاهان بزرگ حیره است. او را محرق می‌گویند زیرا شهر الملهم را در یمامه به آتش کشید. و زمان پادشاهی او پیش از کسری انوشیروان بوده است. پس از او، برادرش نعمان بن منذر به پادشاهی رسید. مادر او مامه نام داشت. نعمان را خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان به سبب سعایت زید بن عدی بن زید العبادی، به قتل آورد. آنگاه سهیلی به بیان حوادث می‌پردازد از قتل نعمان و فرمانروایی ایاس بن قبیصهٔ الطائی بعد از او نیز حوادث جنگ ذو قار و غلبه عرب در آن جنگ بر عجم تا پایان. و خدا به ترتیب پادشاهان حیره آگاهتر است.

ابن سعید گوید: سرآغاز پادشاهی اینان آن بود که بنی نماره از سپاهیان عمالقه در اطراف شام و جزیره بودند و از یاران زباء. چون جذیمه کشته شد، عمرو بن عدی از آن میان به بازگرفتن انتقامش برخاست، زیرا خواهرزاده‌اش بود. تا آنگاه که زباء را به دست آورد و بکشت. آنگاه حیره را بر ساحل یکی از شاخه‌های فرات در سرزمین عراق بنا نهاد.

صاحب تواریخ الامم گوید: عمرو بن عدی در ایام ملوک الطوائف، صد و بیست و هشت سال فرمان راند. بعد از او، امرؤ القیس بن عمرو بود. چون او بمرد، اردشیر پسر شاپور، اوس بن قلام از عمالقه را بر حیره حکومت داد. آنگاه امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس معروف به محرق به حکومت رسید. و او همان است که در قصیده اسود بن یعفر به قافیه دال از او یاد شده. بعد از او نعمان بن شقیقه که از بنی شیبان بود، پادشاهی یافت. و کسری کسی دیگر از ایرانیان را با او به حکومت برگماشت. و این نعمان، همان است که خورنق و سدیر را بر ساحل فرات بنا کرده است. سی سال پادشاهی کرد، آنگاه زهد اختیار کرد و به سیاحت پرداخت. عدی بن زید او را در اشعار خود یاد کرده است.

بعد از او، پسرش منذر پادشاهی یافت. او برای به پادشاهی رساندن بهرام گور، کوشش فراوان کرد و مدت پادشاهی‌اش چهل و چهار سال بود. پس از او، پسرش اسود به پادشاهی رسید سپس، برادرش منذر بن المنذر سپس، نعمان بن الاسود. کسری بر نعمان خشم گرفت و ذمیل بن لخم را که نه از خاندان شاهی بود، به جای او گماشت. بار دیگر

پادشاهی به این خاندان باز آمد و امرؤ القیس بن النعمان الاکبر که او را ابن الشقیقه گویند و با بکر بن وائل نبرد کرد، به فرمانروایی رسید. بعد از او، پسرش منذر بن ماء السماء به پادشاهی رسید. و ماء السماء خواهر کلیب، سرور وائل بود. قباد از او خواست که به مذهب زندقه مزدک در آید و او سرپیچی کرد. از این رو جای او را به حارث بن عمرو بن حجر الکندی داد. اما انوشیروان بار دیگر پادشاهی حیره را به او داد. حارث الاعرج الغسانی در نبرد حلیمه (یوم حلیمه) او را به قتل آورد.

بعد از او، پسرش عمرو بن هند. و آن زن مامه عمه امرؤ القیس بن حجر، معروف به مضرط الحجاره است. به سبب دلیری‌اش او را بدین لقب خوانده‌اند. او محرق دوم است زیرا بنی دارم را- از تمیم- به آتش کشیده بود. بنی دارم برادرش را کشته بودند و او سوگند خورده بود که صد تن از آنان را به آتش کشد و چنین کرد. شانزده سال در ایام انوشیروان پادشاهی کرد. عمرو بن کلثوم سرور تغلب، در رواقی میان حیره و فرات بدو حمله‌ور شد و او را بکشت و پرده سرایش را به غارت برد. بعد از او برادرش قابوس بن هند به پادشاهی رسید. او مردی لنگ بود. یکی از بنی یشکر، به قتلش آورد. پس انوشیروان یکی از مرزبانان ایران را بر حیره گماشت ولی عرب از او فرمان نبرد تا آنگاه که منذر بن منذر بن ماء السماء را بر آنان حکومت داد. منذر برای گرفتن انتقام پدرش که به دست حارث الاعرج الغسانی کشته شده بود به جانب شام روان شد، حارث در نبرد اباغ، (یوم اباغ)، او را نیز بکشت.

بعد از او، پسرش نعمان بن المنذر به پادشاهی رسید او زشت و سرخروی و موی بود.

این نعمان مشهورترین پادشاهان حیره است. اعراب گروه گروه به دیدار او می‌آمدند و او را به گرفتن خون پدرش ترغیب می‌کردند تا آنگاه که بر بنی جفنه تاخت و جمعی کثیر از اشرافشان را اسیر نمود. عدی بن زید او را واداشت تا کیش نصرانیت برگزیند و دین نیاکان خود را ترک گوید. او عدی را به زندان انداخت. کسری برای رهایی او کس فرستاد اما نعمان او را در زندان به قتل آورد. چون زید بن عدی بالیده شد و به مقام ترجمانی کسری رسید، او را علیه نعمان برانگیخت. نعمان با خسرو پرویز در نبرد با رومیان شرکت جست.

در این نبرد ایرانیان شکست خوردند، نعمان بر اسب خود یحموم [۱]، نشست و خود را برهانید و حال آنکه کسری اسبش را از او طلبیده بود و نعمان نداده بود. آن حال، ایاس بن قبیصة الطائی از اسب خود فرود آمد و کسری بر آن سوار شد و خویشتن را از مهلکه برهانید.

پس از این واقعه نعمان نزد خسرو پرویز آمد و او به قتلش آورد و ایاس بن قبیصه را به حکومت حیره فرستاد ولی عرب از او فرمان نبرد زیرا از قتل نعمان خشمگین بودند. و در سال سوم بعثت، نبرد ذو قار میان آنان و ایرانیان

---

[۱] تخوم.

درگرفت و چون ایاس بمرد همواره ایرانیان بر حیره فرمان می‌راندند تا آن دیار به تصرف مسلمانان در آمد.

بیهقی گوید: دین بنی نصر، بت‌پرستی بود. و نخستین کسی که از آنان به نصرانیت گرائید، نعمان بن الشقیقه بود. بعضی گویند نه، آخرین نعمان بود. عرب فرزند او، منذر را در آن نواحی به فرمانروایی برگزید ولی او به دست سپاه ابو بکر (رض) کشته شد.

و در تواریخ الامم آمده است که، همه ملوک حیره از بنی نصر و جز ایشان بیست و پنج تن بودند و مدت ششصد سال پادشاهی کردند. و الله اعلم. و این ترتیب برابر است با آنچه طبری و جرجانی آورده‌اند. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

پادشاهان کنده خبر از ملوک کنده از این طبقه و آغاز کار و سرانجام احوالشان.

طبری از هشام بن محمد کلبی نقل می‌کند که: پادشاهان حمیر را اشراف زادگان حمیر و دیگر قبایل خدمت می‌کردند. از کسانی که در خدمت حسان بن تبع بود، یکی عمرو بن حجر الکندی که سرور قبیله کنده در زمان خود بود. پدرش حجر همان است که عرب او را آکل المرار نامیده بود. و او حجر بن عمرو بن معاویهٔ بن الحارث الاصغر بن معاویهٔ بن الحارث الاکبر ابن معاویهٔ بن کنده است. و او برادر مادری حسان بن تبع است. چون حسان به جانب تسخیر بلاد عرب روان شد و به حجاز داخل شد به هنگام بازگشت بر همه معد بن عدنان، برادرش حجر بن عمرو را یعنی آکل المرار را حکومت داد. مردم آن دیار نیز از او فرمان بردند او نیز با آنان نیکی‌ها کرد تا آنگاه که بمرد و پسرش عمرو المقصور جایش بگرفت.

طبری گوید: چون حسان به سوی جدیس رفت او را بر پاره‌ای از امور خود در میان حمیر، جانشین خویش ساخت. چون حسان کشته شد بعد از او، برادرش عمرو، بن تبع، فرمانروائی یافت. او مردی صاحب رأی و دانا بود خواست که به عمرو بن حجر اکرام کند در عین حال کاری کند که شکست فرزندان برادرش حسان نیز در آن باشد این بود که دختر برادر خود حسان بن تبع را به او داد و این امر در میان حمیر گفتگوهای بسیار برانگیخت. و این بر ایشان یکی از حوادث ناگوار بود، زیرا دخترانشان جز به حمیریان با کسی دیگری از عرب عقد زناشوئی نمی‌بستند. دختر حسان از عمرو بن حجر حارث بن عمرو را آورد. پس از عمرو بن تبع، عبد کلال بن مثوب [۱] پادشاهی یافتند زیرا فرزندان حسان خردسال بودند و از آن میان جن عاشق تبع بن حسان شده بود، از این رو عبد کلال را به پادشاهی برداشتند تا

[۱] متون.

پادشاهی از خاندانشان بیرون نرود، عبد کلال مردی مجرب و با سیاست بود. به کیش نصرانیت درآمده بود ولی قومش آن را ناخوش می‌داشت. مردی از مردم غسان او را بدین کیش دعوت کرده بود. این مرد چون از شام به نزد او آمد. حمیریان با او درآویختند و به قتلش آوردند.

در این اوان تبع حسان از نزد جنی که بر او عاشق شده بود باز آمد. او از هر کس دیگر به راز اختران آگاهتر بود و از همه مردم زمانش خردمندتر و داناتر به آنچه بوده و خواهد بود. او بر حمیر پادشاهی یافت، حمیر و عرب از او بیمناک بودند. خواهرزاده خود حارث بن عمرو بن حجر الکندی را با سپاهی گران به بلاد معد و حیره و متعلقات آن فرستاد. پس بر سر نعمان بن امرؤ القیس فرزند شقیقه فرود آمد و با او نبرد کرد، او جمعی از خاندانش را بکشت، یارانش بگریختند و منذر بن النعمان الاکبر نیز بگریخت. مادرش ماء السماء بود- از نمر بن قاسط- و ملک آل نعمان به پایان آمد و حارث بن عمرو جانشین آنان گردید و هر چه داشتند در ضبط آورد.

در کتاب اغانی آمده است که: چون قباد که مردی ناتوان بود به پادشاهی رسید، عرب بر منذر الاکبر ابن ماء السماء، که فرزند نعمان بن الشقیقه بود شورش کرد و او را از پادشاهی برانداخت. ابن منذر را به سبب دو رشته موی بلند که بر سر داشت ذو القرنین می‌گفتند. او از دیار خود بگریخت، تا آنکه در قبیله ایاد بمرد. و پسرش منذر الاصغر را در میان آنان رها کرد. آنگاه حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار را آوردند و بر بکر پادشاهی دادند و گردش را گرفتند و همراه او نبرد کردند تا بر آن گروه از اعراب که با او نبرد می‌کردند، پیروز شد. قباد سپاهی به یاری منذر نفرستاد او چون حال را بدین سان دید به حارث بن عمرو نامه نوشت و گفت من در میان قوم خود فرمان نمی‌رانم و تو به این مقام سزاوارتر از من هستی و من اینک آن را به تو وامی‌گذارم، و بدو واگذاشت و نیز دختر خود هند را به او داد.

جز هشام بن محمد دیگران گفته‌اند: که چون حارث بن عمرو بعد از پدر بر عرب پادشاهی یافت و جای پای استوار کرد و هیبت و شوکتش افزون شد با ملوک حیره راه منازعت در پیش گرفت. پادشاه حیره، در این ایام منذر بن امرؤ القیس بود. چون قباد بعد از پدرش فیروز بن یزدگرد به پادشاهی رسید، و او زندیق و بردین مزدک [۱] بود، منذر بن نعمان را به کیش خود فرا خواند، منذر نپذیرفت ولی حارث بن عمرو پذیرفت، قباد نیز او را بر عرب فرمانروایی داد و در حیره فرود آورد. پس قباد بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست. انوشیروان پادشاهی حیره را به منذر باز داد. و حارث با او مصالحه کرد، بدین سان که آنچه در آن سوی نهر سواد است از آن او باشد. بدین گونه پادشاهی عرب را تقسیم نمودند. حارث فرزندان خود را در میان معد پراکنده ساخت، حجر را بر بنی اسد فرمانروایی داد و شرحبیل را بر بنی سعد و رباب، و سلمه را بر بکر و تغلب و معدیکرب را بر قیس و کنانه.

---

[۱] مانی.

نیز گویند که سلمه را بر حنظله و تغلب و شرحبیل را بر سعد و رباب و بکر. و قیس بن حارث سیاره بود هر قومی که بر ایشان فرود می‌آمد او بر آن قوم فرمانروا بود.

در کتاب اغانی آمده است که: او پسر خود شرحبیل را بر بکر وائل، و حنظله را بر بنی اسد و طوایفی از بنی عمرو بن تمیم، و رباب و غلفاء را که همان معدیکرب است بر قیس، و سلمهٔ بن الحارث را بر بنی تغلب، و نمر بن قاسط و نمر بن زید مناهٔ. (پایان سخن اغانی) اما شرحبیل با برادر خود سلمه، دل بد کرد و در کلاب میان بصره و کوفه در هفت منزلی یمامه میان دو برادر نبرد درگرفت. سردار تغلب، سفاح بود و نام او سلمهٔ بن خالد بن کعب بن زهیر بن تمیم بن اسامهٔ بن مالک بن بکر بن حبیب بود. نخست سفیان بن مجاشع بن دارم، از یاران سلمه در تغلب با برادران مادری خود وارد کلاب شد آنگاه سلمه و اصحابش آمدند و همه روز، نبرد همچنان گرم بود تا بنی حنظله و عمرو بن تمیم و رباب بکر بن وائل را بکشتند و بنی سعد و پیروانشان که از تغلب بودند، بازگشتند و بنی بکر پایداری ورزیدند و جنگ تا شب هنگام ادامه یافت. در این روز منادی سلمه ندا داد هر کس شرحبیل را بکشد صد شتر جایزه اوست. عصیم بن النعمان بن مالک بن غیاث بن سعد بن زهیر بن بکر بن حبیب التغلبی، شرحبیل را در آن روز بکشت. چون خبر به برادرش معدیکرب رسید سخت اندوهگین شد و بر برادر زاری کرد. و در آن اندوه بماند تا آنگاه که وسواسی بر او چیره شد و به همان درد هلاک شد.

او از حارث کناره می‌جست. بنی سعد بن زید مناهٔ خانواده شرحبیل را نیکو می‌داشتند و آنان را به نزد قوم خود فرستادند. این اقدام، از جانب عویمر بن شجنه [۱] بن الحارث بن عطارد بن عوف بن سعد انجام گرفت اما سلمه به بیماری فالج مبتلی شد و در آن بیماری بمرد.

اما حجر بن الحارث پیوسته بر بنی اسد امیر بود، تا آنگاه که روزی رسولان خود را نزد بنی اسد فرستاد تا از آنان خراج بستاند. ولی بنی اسد رسولان او را زدند و راندند.

حجر در تهامه بود که این خبر بدو رسید. با جمعی از ربیعه و قیس و کنانه بر سر آنان تاخت و کشتار کرد و اموالشان را به غارت برد و اشرافشان را به قتل آورد و عبید بن الابرص را با جمعی از ایشان به زندان افکند، اما او با سرودن شعری که برایش فرستاد، عطوفت او را برانگیخت. عبید بن الابرص را با یارانش آزاد کرد. چون آزادی خود را به دست آوردند نزد او رهسپار شدند و در آنجا ناگهان در خانه‌اش بر او تاختند و به قتلش آوردند. آنکه کار او را تمام کرد علباء بن الحارث الکاهلی نام داشت و حجر پدرش را کشته بود. چون خبر به امرؤ القیس رسید، با خود عهد کرد که به هیچ لذتی نزدیک نگردد مگر آنگاه کـه انتقام خون پدر را از بنی اسد بـاز ستاند. برای فریاد خواهی نزد بنی بکر و تغلب

---

[۱] عوف بن شحنه.

رفت. آنان یاری‌اش کردند و با سپاهی به سوی آنان روان شد. بنی اسد بیمناک شد، پس به سوی منذر بن امرؤ القیس پادشاه حیره، روان شد و امرؤ القیس را در تنگنا افکند تا شمشیر در سپاهش نهاد. آنگاه به تعقیب بنی اسد روان گردید تا مانده شد و بر آنان دست نیافت. بکر و تغلب نیز از او بازگشتند. پس به نزد مرثد [۱] الخیر بن ذی جدن، از ملوک حمیر به دادخواهی رفت و از او یاری خواست. او پانصد مرد از حمیر را با جمعی دیگر از عرب با او روان نمود. منذر نیز آماده نبرد شد، خسرو انوشیروان هم او را با سپاهی از اساوره یاری کرد. چون دو سپاه به هم رسیدند امرؤ القیس منهزم شد و حمیر و همه کسانی که با او بودند بگریختند و جان به سلامت بردند. امرؤ القیس از آن پس همواره از قبیله‌ای به قبیله دیگر می‌رفت و منذر در پی او روان بود. تا آنگاه که به دربار قیصر رفت.

قیصر نیز او را مدد نمود اما مردی به نام طماح نزد قیصر سعایت کرد که او برای دخترش شعر عاشقانه گفته است. قیصر نیز حله‌ای آغشته به زهر برایش فرستاد که موجب مرگش گردید.

او را در انقره به خاک سپردند.

جرجانی گوید: پس از اینان، در میان کنده، پادشاهی فرمانروا دیده نشد. جز آنکه در میانشان مردانی بوده‌اند، صاحب ریاست و سروری تا آنجا که عرب قبیله کنده را قبیله پادشاهان می‌نامید. و در روز جبله ریاست سپاه با آنان بود. یعنی حسان بن عمرو بن الجور سرکرده تمیم بود و معاویهٔ بن شرحبیل بن حصن سرکرده بنی عامر. جور همان معاویهٔ بن حجر آکل المرار، برادر الملک المقصور عمرو بن حجر است. و الله وارث الارض و من علیها.

در کتاب اغانی آمده است که: چون امرؤ القیس به شام رفت، بر سموآل بن عادیا در قصر ابلق فرود آمد و این بعد از آن بود که در بنی کنانه کشتار کرده بود، به این عنوان که آنان بنی اسد هستند و یارانش از گرد او پراکنده شده بودند زیرا عمل او را ناخوش داشته بودند.

با این پیش آمدها، امرؤ القیس مجبور به فرار شده بود. منذر بن ماء السماء به طلب او برخاست و جمعی از ایاد و بهر او تنوخ و لشکرهایی از اساوره را که انوشیروان به یاری‌اش فرستاده بود، از پی او روان ساخت، حمیر نیز او را واگذاشت و یارانش از گردش پراکنده شدند. در این حال به سموأل پناه برد و با او پنج زره گرانبها بود که از فرزندان آکل المرار به ارث بدو رسیده بود و نیز دخترش هند و پسر عمش یزید بن الحارث بن معاویهٔ بن الحارث و مال و سلاح‌های دیگر که نزد او باقی مانده بود. نیز از همراهان او، ربیع بن ضبع بن نزاره بود. ربیع اشارت کرد که سموال بن عادیا را مدح گوید و بر وی فرود آید. سموأل برای دخترش خیمه‌ای برافراشت و قوم را در مجلس خود پذیرا شد و خواست تا هر چه خواهند در آنجا بمانند. امرؤ القیس از او طلب کرد که به حارث بن ابی شمر نامه‌ای بنویسد تا او را نزد قیصر برد. او

---

[۱] موثر.

چنین کرد و مردی با او همراه ساخت تا او را به او بنمایاند. او دختر و مال و زره‌ها را به سموأل سپرد. و پسر عمش یزید بن الحارث را نزد دخترش هند نهاد. در این حال حارث بن ظالم به ابلق لشکر آورد. و گویند حارث بن ابی شمر و گویند پسر منذر.

در هر حال حارث بن ظالم فرزند سموأل را در لشگرگاه بدید و او را بگرفت و پدر را به قتل او تهدید کرد ولی او، هرگز نخواست در امانت خیانت ورزد. تا پسر کشته شد و سموأل در وفاداری ضرب المثل گشت [۱].

اما نسب سموأل بن عادیا: ابن خلیفه، از محمد بن سالم البیکندی از طوسی از ابن حبیب، چنین روایت می‌کند: سموأل بن عریض بن عادیا بن حیا، گویند عریض را مردم در نسب او گنجانیده‌اند. و عمرو بن شبه نسب او را بر شمرده ولی عریض را ذکر نکرده است. و عبد الله بن سعد، از دارم بن عقال، روایت می‌کند که او سموأل بن عادیا بن رفاعهٔ بن ثعلبهٔ بن کعب بن عمرو بن عامر مزیقیاست. و این در نزد من محال است. زیرا اعشی سریح بن سموأل را دیده است و اسلام را درک کرده است و عمرو مزیقیا قدیم است و ممکن نیست میان او و سموأل سه پدر حتی ده پدر فاصله باشد.

بعضی گویند مادرش از غسانیان است. و همه معتقدند که صاحب دژ معروف ابلق در تیماء مشهور به زباء اوست. بعضی گویند از احفاد کوهن بن هارون است. و این دژ، از آن جدش عادیاست. او در آنجا آب‌های گوارا بر آورد. و عرب در آنجا فرود می‌آمد و از آن آب گوارا بهره‌مند می‌شد و در آنجا بازاری بر پا ساخت. (پایان سخن صاحب اغانی).

ابن سعید گوید: کنده لقب ثور بن عفیر بن الحارث بن مرهٔ بن ادد بن یشجب بن عبد الله بن زید بن کهلان است. و بلادشان در شرق یمن است و پایتختشان شهر دمون است و پادشاهیشان در بنی معاویهٔ بن عنزه، ادامه یافت. تبابعه به آنان زن دادند و بر بنی معد بن عدنان در حجاز فرمانرواییشان دادند. نخستین کسی که از آنان به حکومت رسید حجر آکل المرار بن عمرو بن معاویهٔ الاکبر بود. او را تبع بن کرب که بر کعبه پرده پوشانید، بر آن دیار فرمانروایی داد. بعد از او پسرش عمرو بن حجر و پس از او حارث المقصور امارت یافت او کسی بود که دعوت قباد را به زندیق شدن نپذیرفت و در میان بنی کلب کشته شد و اموالش به غارت رفت او که فرزندان خود را بر بنی معد حکومت داده بود، بیشترشان کشته شدند از آن میان حجر بن الحارث بر بنی اسد فرمانروایی داشت و با آنان راه ستمگری در پیش گرفت و به قتلش آوردند. پسرش امرؤ القیس به خونخواهی پدر برخاست و نزد قیصر رفت، او را طماح الاسدی بدین کار واداشته بود. و گوید: چون برای دختران پادشاه غزل عاشقانه سروده بود او را حله‌ای زهرآگین بر تن کردند تا بدنش، قطعه قطعه شد.

---

[۱] عبارت در متن مغشوش بود و نارسا: (و بعث الحرث بن ظالم ابنه یتصید و یهوده بقتله فابی من اخفار ذمته ...) از توضیحی که در حاشیه متن بود، اصلاح گردید.

صاحب التواریخ گوید: بعد از ایشان پادشاهی به جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین رسید. از آن میان قیس بن معدیکرب بن جبله اشتهار یافت. از ایشان است: اعشی و دخترش عمرده که در زمره اهل رده بود و او را در قتال مسلمانان در رده اخباری مشهور است. برادرش اشعث اسلام آورد ولی بعد از وفات پیامبر از دین برگشت و در حبر موضع گرفت سپاه ابو بکر (رض) آن دژ را بگشاد و او را اسیر کرده، بیاورد. ولی ابو بکر بر او ببخشود و خواهر خود را به او داد و از نسل او بنی الاشعث که در دولت اموی آوازه‌ای دارند، پدید آمدند.

از بطون کنده است: سکون و سکاسک. سکاسک را در مشرق یمن چراگاه‌هایی است.

اینان به سحر و کهانت معروفند. از آن بطنی عظیم در وجود آمد، از آن میان است: در اندلس:

بنی صمادح و بنی ذی النون و بنی الافطس از ملوک الطوائف. و الله تعالی وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین لا رب غیره.

پادشاهان غسان خبر از فرزندان جفنه پادشاهان غسان در شام از این طبقه. و پادشاهی و دولتشان و چگونگی رسیدن پادشاهی از پیشینیان به ایشان.

چنانکه دانسته‌ایم، عمالقه نخستین گروه از اعراب بودند که در شام پادشاهی یافتند، آنگاه بنی ارم بن سام معروف به ارمانیان به پادشاهی رسیدند. و گفتیم که مردم در باب عمالقه شام اختلاف دارند که آیا فرزندان عملیق بن لاوذ بن سام‌اند یا از فرزندان عملیق بن الیفاز بن عیصو. ولی مشهور و متعارف این است که از فرزندان عملیق بن لاوذ هستند. بنی ارم در این ایام در نواحی شام و عراق بادیه‌نشین بودند و در تورات از آنان یاد شده و آنان را با ملوک الطوائف جنگ‌هایی بوده است. به همه اینها پیش از این اشارت رفت. آخرین این عمالقه سمیدع بن هوثر [۱] است و او کسی است که یوشع بن نون به هنگام غلبه بنی اسرائیل بر شام او را به قتل آورد. اما پادشاهی در اعقاب او، در بنی الظرب بن حسان از بنی عامله که از عمالیق بودند باقی ماند. و آخرین پادشاهشان زباء دختر عمرو بن الظرب [۲] بن ...

السمیدع بود. قضاعه که دیارشان در جزیره بود با آنان همسایه بودند و چون عمالقه رو به ضعف نهادند، بر آنان غلبه یافتند.

چون زباء به هلاکت رسید فرمانروایی بنی الظرب بن حسان منقرض شد و فرمانروایی عرب به تنوخ از بطون قضاعه رسید. و ایشان فرزندان مالک بن فهم بن تیم الله بن الاسود بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن

---

[۱] هوبر. [۲] عمرو بن السمیدع.

قضاعه‌اند، و ما در باب فرود آمدن ایشان در حیره و انبار و همسایگی‌شان با ارمانیان سخن گفتیم.

بنا به روایت مسعودی، از تنوخ، سه تن پادشاهی یافتند: نعمان بن عمرو، سپس پسرش، عمرو بن النعمان و برادرش، حوار بن عمرو. اینان پیش از آمدن رومیان پادشا بودند. پس رشته کار تنوح از هم بگسست و سلیح از بطون قضاعه و سپس ضجاعم نیز که از قضاعه بودند، از فرزندان ضجعم بن سعد بن سلیح بر آنان غلبه یافتند. نام سلیح عمرو بن حلوان بن عمران بن الحاف بود. اینان کیش نصرانیت برگزیدند و رومیان آنان را بر عرب فرمانروایی دادند و مدتی این وضع دوام داشت. اینان از سرزمین موآب به بلقاء آمده بودند.

و بعضی گویند آنکه سلیح را بر نواحی شام حکومت داد، قیصر تیتوس بود.

ابن سعید گوید: بنی سلیح را دو دولت بود، یکی در بنی ضجعم و یکی در بنی العبید.

اما بنی ضجعم پادشاهی کردند تا آنگاه که غسانیان آمدند و فرمانروایی از ایشان بستدند، و آخرینشان زیاد بن الهبوله بود که بقیهٔ السیفی از قوم خود را به حجاز برد و در آنجا آکل المرار که از جانب تبابعه والی حجاز بود، او را بکشت. ابن سعید گوید: از میان نسب شناسان بعضی تنوخ را بر بنی ضجعم و دوس که در بحرین اقامت گزیدند، اطلاق می‌کنند.

پس ضجاعم به شام و دوس به عراق روان شدند. و گوید: بنی العبید بن الابرص بن عمرو بن اشجع بن سلیح. اینان در حضر، پشت در پشت فرمانروایی داشتند و آثارشان در سنجار باقی است. از مشاهیر این خاندان، ضیزن بن معاویهٔ بن العبید است که در نزد جرامقه به ساطرون معروف است و داستان او با شاپور شهرت دارد. (پایان سخن ابن سعید.) سپس، ریاست از عرب به حمیر منتقل شد و با کهلان به بلاد حجاز رفت. و به هنگامی که ازد از یمن جدا شد در سرزمین عک میان زبید و زمع فرود آمدند. در آنجا با مردم آن سرزمین نبرد کردند و پادشاه عک را کشتند. کشنده او ثعلبهٔ بن عمرو بن عامر مزیقیا بود.

یکی از مردم یمن می‌گفت: عک بن عدنان بن عبد الله بن ادد. و دارقطنی می‌گوید: عک بن عبد الله بن عدثان با ثاء سه نقطه و ضم عین ولی با دو نون صحیح است.

همچنانکه در دوس بن عدثان به ثاء سه نقطه، از ازد، اختلافی نیست. پس در ظهران فرود آمدند و در مکه با جرهم نبرد کردند و در بلاد پراکنده شدند. پس بنی نصر بن الازد به شراهٔ و عمان فرود آمدند و بنی ثعلبهٔ بن عمرو بن عامر مزیقیا، در یثرب و بنی حارثه بن عمر در مر الظهران در مکه، و ایناانند که آنان را خزاعه گویند.

مسعودی گوید: عمرو بن عامر مزیقیا به راه افتاد تا در سرزمینی میان بلاد اشعریان و عک بر سر آبی موسوم به غسان، میان دو وادی زبید و زمع فرود آمد، پس از آن آب نوشیدند و غسان نامیده شدند. میان آنها و معد نبردهایی

رخ داد و معد بر آنان ظفر یافت و آنان را به کوه شراهٔ که کوهی است از آن ازد، بیرون راند ازد در مکانی میان شام و کوههای شراهٔ آن بخش که در طرف اعمال دمشق و اردن است، مسکن داشتند.

ابن الکلبی گوید: عمرو بن عامر مزیقیا فرزندی به نام جفنه داشت و پادشاهان از نسل او هستند. از دیگر فرزندان اوست: حارث معروف به محرق، او نخستین کسی است که به آتش شکنجه داد. و دیگر ثعلبه موسوم به عنقاء و حارثه و ابو حارثه و مالک و کعب و وداعه و عوف و ذهل معروف به وائل که فرزندان او در نجران سکونت یافتند. و ابو حارثه و عمران و وائل از آن آب نخوردند و در زمره غسانیان در نیامده‌اند. اما از فرزندان مزیقیا شش تن یعنی جفنه و حارثه و ثعلبه و مالک و کعب و عوف از آن آب نوشیدند و غسان نام گرفتند. بعضی گویند که ثعلبه و عوف نیز از آب نیاشامیدند. چون غسان به شام درآمد با ضجاعم و قومشان- از سلیح- همسایه شدند. رئیس غسان در این ایام ثعلبهٔ بن عمرو بن المجالدین الحارث بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن بن الازد بود و رئیس ضجاعم داود بن اللثق بن هبولهٔ بن عمرو بن عوف بن ضجعم بود. اینان چنانکه گفتیم کارگزاران روم و پادشاهان عرب بودند و از هر کس که در آن نواحی فرود می‌آمد، برای قیصر خراج می‌گرفتند. این بود که چون غسان در شام فرود آمد ضجاعم از آنان طلب خراج کردند ولی غسان سرباز زد و میانشان نبردی درگرفت. چون غسان در شمار اندک بودند، و در محاصره دشمن، خراج را به گردن گرفتند تا آنگاه که عمرو بن المجالد بن الحارث بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن بن الازد رشد یافت. او با سلیح، از فرزندان رئیسشان داود اللثق یعنی سبطهٔ بن المنذر بن اللثق [۱] و به قولی قتلهٔ بن منذر نبرد کرد و بر آنان پیروزی یافت و آنان را فرمانبردار خود ساخت و سرزمین شام را در تصرف آورد. و این به هنگامی بود که اوضاع میان روم و ایران ناآرام بود. پادشاه روم ترسید که مبادا اینان به یاری ایرانیان علیه او برخیزند، این بود که برایشان نامه نوشت و آنان را به خود نزدیک ساخت. رئیسشان در این ایام ثعلبهٔ بن عمرو، برادر جذع بن عمرو بود. میان او و روم معاهده‌ای بسته شد که اگر مورد حمله و تجاوز عرب قرار گرفتند، روم با چهل هزار سپاهی به یاری آنان بیاید و اگر برای روم حادثه‌ای پیش آمد، غسان با بیست هزار سپاهی به مدد او رود. بدین طریق اساس پادشاهیشان استوار گردید و به نسل‌های بعد رسید. نخستین کسی که از آنان به پادشاهی رسید، ثعلبهٔ بن عمرو بود. او تا پایان عمر بر این منصب بود.

جرجانی گوید: پس از ثعلبهٔ بن عمرو، پسرش حارث بن ثعلبهٔ موسوم به ابن ماریه پادشاه شد و پس از او، منذر بن الحارث، سپس، پسرش نعمان بن المنذر بن الحارث، سپس ابو بشر حارث بن جبلهٔ بن الحارث بن ثعلبهٔ بن عمرو بن جفنه. برخی از نسب شناسان نسب او را اینچنین برشمرده‌اند و صحیح این است که او، پسر عوف بن الحارث بن عوف بن عمرو بن عدی بن عمرو بن مازن است. پس از او، حارث الاعرج بن ابی شمر به پادشاهی رسید و پس از او عمرو بن الحارث الاعرج و سپس منذر بن الحارث الاعرج سپس، ایهم بن جبله بن الحارث بن جبلهٔ بن الحارث بن ثعلبهٔ بن

---

[۱] در اصل: داود.

عمرو بن جفنهٔ و سپس پسرش جبلهٔ ابن الایهم.

مسعودی گوید: نخستین کسی که از ایشان پادشاهی یافت، حارث بن عمرو مزیقیا است و پس از او، حارث بن ثعلبهٔ بن جفنه و او، پسر ماریه ذات القرطین است. و پس از او نعمان بن الحارث بن جفنهٔ بن الحارث پادشاهی یافت، آنگاه ابو شمر بن الحارث بن ثعلبهٔ بن جفنهٔ بن الحارث، و پس از او برادرش منذر بن الحارث، سپس برادرش جبلهٔ بن الحارث، و بعد از او عوف بن ابی شمر، و بعد از او حارث بن ابی شمر. در زمان این حارث بن ابی شمر بعثت پیامبر (ص) واقع شد و او در زمره کسانی بود از ملوک تهامه و حجاز و یمن که پیامبر بر ایشان نامه نوشت، برای او هم نامه نوشت. و شجاع بن وهب الاسدی را نزد او فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد و به دین ترغیب نمود. ابن اسحاق نیز چنین می‌گوید.

و نعمان بن منذر، معاصر حارث بن ابی شمر بود و هر دو با یک دیگر بر سر ریاست و جلب شاعران مداح در نزاع بودند. شاعران عرب چون اعشی و حسان بن ثابت و دیگران هر دو را مدح می‌گفتند.

از جمله شعر حسان (رض) که در مدح فرزندان جفنه گفته است:

للّه در عصابهٔ نادمتهم یوماً بجلق فی الزمان الاول

اولاد جفنه حول قبر ابیهم قبر ابن ماریهٔ الکریم المفضل

یغشون حتی ما تهر کلابهم لا یسألون عن السواد المقبل

پس از حارث بن ابی شمر پسرش نعمان به پادشاهی رسید و پس از او جبلهٔ بن الایهم بن جبله. و جبلهٔ جد او همان است که بعد از دو برادرش شمر و منذر پادشاهی کرد.

ابن سعید گوید: نخستین کسی از غسان که در شام پادشاهی کرد و پادشاهی ضجاعم را از آنجا برانداخت جفنهٔ بن مزیقیا بود. و از صاحب تواریخ الامم آورده است که چون جفنه بر بنی جلق یعنی دمشق استیلا یافت، چهل و پنج سال پادشاهی کرد. و پادشاهی در فرزندانش ادامت یافت تا به حارث الاعرج بن ابی شمر رسید مادرش ماریه ذات القرطین، از فرزندان جفنهٔ بنت هانی بود که حسان در شعر خود از آنان یاد کرده و گفته است که در سرزمین بلقاء و معان بوده‌اند. ابن قتیبه گوید: او کسی است که منذر بن ماء السماء از ملوک حیره با صد هزار تن به سوی او رفت و حارث صد تن از قبایل عرب را که لبید شاعر نیز در آن میان بود و در آن روزگار هنوز جوانی نورس بود، نزد او فرستاد. اینان چنان نمودند که رسولان از سوی اعراب‌اند و برای صلح آمده‌اند. چون گرداگرد رواق منذر را گرفتند به ناگاه بر او حمله‌ور شدند و همه کسانی را که در رواق بود، کشتند و بر اسبان خود سوار شدند، بعضی نجات یافتند و بعضی کشته شدند. غسان بر سپاه منذر حمله آورد و آنان را به هزیمت داد. حلیمه دختر حارث، مردم را که در حال

هزیمت بودند، به نبرد تحریض می‌کرد از این رو این روز را روز حلیمه (یوم حلیمه) نامیدند. گویند از کثرت گردآوردگاه در روز ستاره بر آسمان نمودار شد.

پس پادشاهی در فرزندان حارث الاعرج ادامت یافت. تا آنگاه که جفنهٔ بن المنذر بن الحارث الاعرج که او را محرق می‌گفتند به پادشاهی رسید. او را محرق می‌گفتند زیرا حیره، دار الملک آل نعمان را به آتش کشیده بود او در آفاق می‌گشت و مدت سی سال پادشاهی کرد.

سومین کس از این خاندان که پادشاهی یافت، نعمان بن عمرو بن المنذر بود. او قصر السویداء را بنا کرد و نیز قصر حارث را نزدیک صیدا. و نابغه در شعر خود از او یاد کرده است. پدر او مرتبه پادشاهی نداشت، از سپهسالاران بود. آنگاه جبلهٔ بن نعمان به پادشاهی رسید او در صفین مقام داشت و واقعه عین اباغ، از آن او بود. در این روز منذر بن منذر بن ماء السماء شکست یافت و منذر در این روز کشته شد. آنگاه نه تن دیگر از ایشان به پادشاهی رسیدند و دهمین ابو کرب نعمان بن الحارث بود که نابغه او را مرثیه گفته بود.

جایگاه او در جولان از جانب دمشق بود. پس از او، ایهم بن جبلهٔ بن الحارث پادشاهی یافت. او معتقد بود که باید میان قبایل عرب فتنه‌گری کرد تا یک دیگر را فنا کنند. و با بنی جسر و عامله و دیگران چنین کرد. جایگاه او در تدمر بود بعد از او، پنج تن دیگر از ایشان پادشاهی یافتند و آخرینشان جبلهٔ بن الایهم بود. (پایان سخن ابن سعید.) پادشاهی جبلهٔ بن الایهم نیرومند شد و خداوند او را به اسلام راه نمود. چون مسلمانان شام را فتح کردند، جبله اسلام آورد و به مدینه مهاجرت کرد. مردم مدینه از ورود او به شهر به هیجان آمدند تا آنجا که زنان از خانه‌های خویش برای دیدن او بیرون زدند. عمر (رض) نیز او را به نیکوترین وجهی فرود آورد و او را بالاترین مراتب مهاجران قرار داد. تا آنگاه که شقاوت بر او غلبه یافت و مردی از مسلمانان فزاره را مشتی زد. روزی که دامن کشان می‌رفت این مرد پای بر دامن او نهاده بود. مرد شکایت به عمر (رض) برد و خواستار قصاص شد. عمر گفت به ناچار باید ترا قصاص کنم او گفت: من از این دین شما که پادشاهان را به خاطر مردم عامی قصاص می‌کند، بیرون می‌روم. عمر (رض) گفت: در این صورت گردنت را می‌زنم. جبله گفت: امشب را به من مهلت ده تا در این کار بیندیشم. شب هنگام بارها بربستند و از شهر خارج شدند و نزد قیصر رفت و همچنان در قسطنطنیه بود تا در سال بیستم هجرت درگذشت. بعضی از ثقات نوشته‌اند که او، از کرده خویش پشیمان شد و همواره بر عملی که از او سرزده بود، می‌گریست. او همواره برای حسان بن ثابت که در مدح او و قومش در جاهلیت شعر گفته بود، جوائزی روان می‌داشت.

ابن هشام می‌گوید: شجاع بن وهب را رسول خدا (ص) نزد جبله فرستاد.

مسعودی می‌گوید: همه ملوک غسان در شام یازده تن بودند و گوید: نعمان و منذر برادران جبله و ابو شمر بودند و همه از فرزندان حارث بن جبلهٔ بن الحارث بن ثعلبه‌اند که به پادشاهی رسیدند. و گوید: رومیان کسانی را بر شام

پادشاهی دادند که از آل جفنه نبودند، چون حارث الاعرج و او ابو شمر بن عمرو بن الحارث بن عوف، و این عوف جد ثعلبة بن عامر کشنده داود اللثق است. نیز بر آنان فرمانروایی دادند، ابو جبیلة بن عبد الله بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج بن ثعلبة بن مزیقیا را. و این ابو جبیله همان است که مالک بن عجلان علیه یهود یثرب از او یاری طلبید و ما در آتیه در آن باب سخن خواهیم گفت.

ابن سعید گوید: از صاحب تواریخ الامم روایت می‌کند که همه پادشاهان بنی جفنه سی و دو تن بودند و مدت پادشاهیشان ششصد سال. و اکنون دیگر در شام غسان را قدرتی نیست و سرزمینشان به قبیله طی رسیده است.

ابن سعید گوید: امراء شان بنی مرا هستند. اما اکنون امراءشان بنی مهنایند و این دو در خدمت ربیعة بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن علی بن سالم بن قصة بن بدر بن سمیع هستند.

غسان پس از آنکه سرزمین شام را پشت سر نهاد، در قسطنطنیه اقامت جست تا آنگاه که پادشاهی قیاصره پایان یافت. آنگاه به جانب بلاد چرکس که میان دریای طبرستان و دریای بنطش است و خلیج قسطنطنیه بدان راه دارد رفتند. و در این کوه باب الابواب است. و ملت‌هایی از ترکان نصرانی شده و چرکس و ارکس و لاص و کسا، با جمعی از ایرانیان و یونانیان در آنجا زندگی می‌کنند و قوم چرکس به همه غلبه دارند. قبایل غسان پس از انقراض قیاصره روم به این کوه آمدند و با آنان هم پیمان شدند و درآمیختند و نسبشان درهم آمیخت، چنانکه بسیاری از چرکس‌ها پندارند از غسان‌اند و للّه الحکمة البالغة فی خلقه.

و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لا انقضاء لملکه و لا رب غیره.

اوس و خزرج خبر از اوس و خزرج فرزندان قیله. از این طبقه بودند پادشاهان یثرب که دار الهجره بود و ذکر فرمانروایی آنان و چگونگی یاری کردن آنان از اسلام و انقراض فرمانرواییشان.

پیش از این در باب یثرب سخن گفتیم که آن را یثرب بن قانیة [۱] بن مهللئیل [۲] بن ارم بن عبیل بن عوص بن بنا کرده است. و عبیل برادر عاد است. سهیلی می‌گوید: بنا کننده یثرب، یثرب بن قائد بن عبید بن مهلائیل بن عوص بن عملیق بن لاوذ بن ارم است و این قول اصح و اوجه از دیگر اقوال است. و ما گفتیم که چگونه فرمانروایی اینان به برادرشان جاسم از عماله رسید و پادشاهشان ارقم نام داشت و چگونه بنی اسرائیل بر او غلبه یافتند و او را کشتند و همه حجاز را از دست عمالقه بیرون آوردند. از این خبر بر می‌آید که حجاز در این عصر آبادان بوده است. شاهد این

---

[۱] فانیه. [۲] مهلهل.

امر، اين است كه چون بنى اسرائيل از طاعت داود خارج شدند و به يارى پسرش ايشبوشت [۱] بر او خروج كردند، او با سبط يهودا به خيبر گريخت و پسرش شام را تصرف نمود. داود و سبط يهودا مدت هفت سال در خيبر مكان گرفتند تا آنگاه كه پسرش به قتل رسيد و او به شام بازگشت. از اينجا بر مى‌آيد كه از شام تا يثرب و از آنجا تا خيبر همه آبادانى بوده است. در آنجا گفتيم كه چگونه قومى از بنى اسرائيل در حجاز، درنگ كردند و چگونه يهود خيبر و بنى قريظه به متابعت آنان درآمدند.

مسعودى گويد: در آن هنگام حجاز يكى از پردرخت‌ترين و پرآب‌ترين سرزمين‌هاى خدا بوده است. يهود در بلاد يثرب فرود آمدند و اموال فراوان گرد كردند و براى خود دژها برآوردند و خانه‌ها ساختند و زمام امور خود را، خود به دست گرفتند. قبايلى ديگر از عرب نيز به آنان پيوستند، آنان نيز دژها برآوردند و خانه‌ها ساختند ولى زمام امورشان را به دست پادشاهان بيت المقدس از اعقاب سليمان (ع) سپردند و شاعر بنى نيف گويد:

و لو نطقت يوما قباء لخبرت بأنا نزلنا قبل عاد و تبع

و آطامنا عادية مشمخرة تلوح فتنعى من يعادى و يمنع

چون مزيقيا از يمن بيرون شد و در شام غسان را در تصرف آورد و بمرد، پسرش، ثعلبة العنقاء به جايش نشست. ثعلبه نيز بمرد و عمرو، فرزند برادرش، جفنه پس از او، به پادشاهى رسيد. حارثه فرزند عمرو خشمگين شد و آهنگ يثرب كرد ولى بنى جفنة بن عمرو، با آنان كه به آنها پيوسته بودند، در شام باقى ماندند. حارثه در يثرب بر يهود خيبر فرود آمد و از آنان خواست كه با او پيمان دوستى ببندند تا در جوارشان در امن و امان زيست كند، آنان نيز پذيرفتند. ابن سعيد گويد: پادشاه يمن در اين روزگار شريب بن كعب بود كه در آغاز چندان توانى نداشتند ولى چون شمارشان افزون شد، بر امور استيلاء يافتند.

در كتاب اغانى ابو الفرج اصفهانى آمده است كه: بنى قريظه و بنى النضير، فرزندان دو كاهن از فرزندان كوهن پسر هارون (ع) بودند كه بعد از موسى و پيش از پراكنده شدن ازد از يمن، در اثر سيل عرم و فرود آمدن اوس و خزرج در يثرب و بعد از واقعه فجار در آن سرزمين زندگى مى‌كردند. ابو الفرج از على بن سليمان الاخفش بسند خود از عمارى مى‌آورد كه ساكنان مدينه عماليق بودند. اين عماليق مردمى ماجراجو و بدسرشت بودند و در شهرها پراكنده شدند. از ايشان بنى هف [۲] و بنى سعد و بنى الازرق و بنى مطروق [۳] در مدينه مى‌زيستند و ارقم حجاز را از تيماء تا فدك در تصرف آورد و بر آن فرمانروا شد. همچنين پادشاهان مدينه نيز از عماليق بودند و در آنجا زرع و نخيل فراوان داشتند. آنگاه كه موسى (ع) براى سركوبى جبابره لشگرهايى گسيل مى‌داشت، سپاهى از بنى اسرائيل را بر سر عماليق

---

[۱] اشبوشت. [۲] نعيف. [۳] نظرون.

فرستاد، و فرمان داد حتی یک تن از ایشان را باقی نگذارند. اما آنان یکی از فرزندان ارقم را باقی گذاشتند و او را نکشتند.

چون بنی اسرائیل بازگشتند و ماجری باز گفتند، گفتند که این کار گناهی است که مرتکب شده‌اید و نباید در شام وارد شوید. آنان به بلاد عمالقه بازگشتند و در مدینه فرود آمدند و این نخستین سکونت یافتن یهود است در یثرب. و از آنجا به اطراف پراکنده شدند و دژها برآوردند و اموال و مزارع به دست آوردند. زمانی گذشت و روم بر بنی اسرائیل در شام تاختن آورد و خلقی از ایشان را بکشت و به اسارت گرفت. بنی النضیر و بنی قریظه و بنی بهدل [۱] به حجاز گریختند، رومیان به تعقیبشان پرداختند و در بیابان شام و حجاز از تشنگی هلاک شدند و آن موضع را «تمر الروم» نامیدند. این سه گروه چون به مدینه آمدند، نخست در عالیه سکونت گزیدند، ولی آنجا را بیماری خیز یافتند. پس بنی النضیر در حدود بطحان [۲] و بنی قریظه و بنی بهدل بر کناره مهروز [۳]. یهودیانی که به هنگام آمدن اوس و خزرج در مدینه ساکن بودند، عبارت بودند از بنی الشظیه [۴]، بنی ثعلبه، بنی زعورا [۵] بنی قینقاع، بنی زید [۶]، بنی النضیر، بنی قریظه، بنی بهدل، بنی عوف و بنی عصیص [۷]، بنی مرثد [۸] از بلی و بنی نیف [۹] از بلی و بنی الشظیه از غسان بودند و بنی قریظه و بنی النضیر را چنانکه گفتیم کاهن می‌گفتند.

چون حادثه سیل عرم پدید آمد و ازد از سرزمین خود خارج شد، ازد شنوءه در شام در سراهٔ فرود آمد و خزاعه در طوی و غسان در بصری و زمین شام و ازد عمان در طائف، و اوس و خزرج در یثرب، در ناحیه ضرار فرود آمدند. بعضی در اطراف شهر بودند و بعضی در دیها با مردم آنجا. اما اینان را گوسفند و حشمی نبود زیرا مدینه جایی که دارای مراتع باشد، نبود. نیز نخل و زرعی هم نداشتند مگر مزارعی که با کوشش فراوان، از موات آبادان ساخته بودند و همه اموال از آن یهود بود. اینان چندی درنگ کردند، عاقبت گروهی را با مالک بن عجلان نزد ابو جبیلهٔ الغسانی روان داشتند. او در این ایام پادشاه غسان بود. چون ابو جبیله از او پرسید، او از تنگی معیشت قوم خود فصلی مشبع بیان داشت. ابو جبیله گفت: وقتی یهود بر سرزمین‌های ما تسلط یافته‌اند چرا آنان را نمی‌رانید پس به آنان وعده داد که بدان جانب خواهد آمد و یاریشان خواهد داد.

مالک بازگشت و گفت ابو جبیله می‌آید باید برای او غذایی ترتیب داد. ابو جبیله آمد و در ذی حرض فرود آمد و آمدن خود را به اوس و خزرج خبر داد. و ترسید که مباد یهود در دژهای خود پناه گیرند. پس برای خود حائطی ترتیب داد و به دنبال یهود کس فرستاد جمعی از خواص آنان بیامدند، او اجازت داد که درون آن حائط درآیند و قوم او یک یک

---

[۱] یهدل. [۲] بهجان. [۳] نهروز. [۴] بنب الشقمه.

[۵] بنی زرعه. [۶] بنی یزید. [۷] عصص. [۸] یزید. [۹] نعیف.

آنان را می‌کشتند. پس به اوس و خزرج گفت: اگر پس از کشتن اینان زمین‌ها را از آنان نستانید همه شما را خواهم سوخت و خود به شام بازگشت و آنان همچنان در دشمنی با یهود باقی ماندند. پس مالک بن عجلان طعامی ترتیب داد و آنان را بدان فرا خواند ولی به سبب غدر ابو جبیله از اجابت آن امتناع کردند. مالک از آنان پوزش خواست که چنان قصدی نداشته است. یهود دعوت را پذیرا شدند و بیامدند ولی مالک غدر کرده بود و هشتاد و هفت تن از سرانشان را به قتل آورد، باقی بگریختند از آن پس یهودیان حجاز، تصویر مالک بن عجلان را در کنیسه‌ها و معابد خود می‌کشند و هر گاه به معبد داخل می‌شوند بر او لعنت می‌فرستند. چون مالک آن کشتار کرد، یهود خوار و بیمناک شدند و دیگر چون پیش، دست از فتنه‌انگیزی برداشتند. و هر یک از اقوام یهود به بطنی از اوس و خزرج پناه بردند و از آنان مدد گرفتند و با آنان هم پیمان و هم سوگند شدند. (پایان سخن صاحب اغانی.) حارثهٔ بن ثعلبه را دو پسر بود، یکی اوس و دیگری خزرج. مادرشان قیله دختر ارقم بن عمرو بن جفنه بود و گویند دختر کاهل از بنی عذره [۱]، از قضاعه بود. چندی بدین حال ماندند تا نسلشان فراوان شد و نیرومند شدند. بنی الاوس همه فرزندان مالک بن اوس هستند و از ایشان است خطمهٔ بن جشم بن مالک. و ثعلبه و لوذان و عوف همه فرزندان عمرو بن عوف بن مالک هستند. و از بنی عوف بن عمرو است، حنش و مالک و کلفه. و از مالک بن عوف است، معاویه و زید و از زید است عبید و ضبیعه و امیه. و از کلفهٔ بن عوف است، جحجبا بن کلفه. و نیز از مالک بن اوس است، حارث و کعب، فرزندان خزرج بن عمرو بن مالک. و از کعب است بنی ظفر و از حارث بن الخزرج است حارثه و جشم و از جشم است، بنی عبد الاشهل. و نیز از مالک بن الاوس است بنی سعد و بنی عامر، فرزندان مرهٔ بن مالک و نیز جعادره. و از بنی عامر است، عطیه و امیه و وائل، اینان همگی فرزندان زید بن قیس بن عامرند. نیز از مالک بن الاوس است، اسلم و واقف فرزندان امرؤ القیس بن مالک. این بود بطون اوس.

اما خزرج را پنج بطن است، از کعب و عمرو و عوف و جشم و حارث. از کعب بن خزرج است: بنی ساعدهٔ بن کعب و از عمرو بن الخزرج است، بنی النجار و ایشان فرزندان تیم الله بن ثعلبهٔ بن عمرو بن الخزرج هستند. و دارای شعوب بسیارند چون بنی مالک و بنی عدی و بنی مازن و بنی دینار. همه اینان بنی النجارند. و از مالک بن النجار است، مبذول [۲]، و نام او عامر است و غانم و عمرو. و از عمرو است، عدی و معاویه و از عوف بن الخزرج است، بنی سالم و قواقل و هر دو از فرزندان عوف بن عمرو بن عوف‌اند.

بنی قوقل فرزندان قوقل بن عوف هستند و از سالم بن عوف است بنی العجلان بن زید بن عصم بن سالم و بنی سالم بن عوف. و از جشم بن الخزرج است بنی غضب بن جشم و تزید بن جشم. و از بنی غضب بن جشم است، بنی بیاضه و بنی زریق فرزندان عامر بن زریق بن عبد حارثهٔ بن مالک بن غضب. و از تزید بن جشم است، بنی سلمهٔ بن سعد بن علی بن راشد بن سارده بن تزید. و از حارث بن الخزرج است: بنی حذره و بنی حرام فرزندان عوف بن الحارث بن

---

[۱] کاهن بن عذره. [۲] مبدول.

الخزرج. این بود بطون خزرج.

چون این دو حی از اوس و خزرج در یثرب پراکنده شدند، یهود از آنان بیمناک گردیدند و پیمانی را که بسته بودند، شکستند در این روزگار عزت و قدرت از آن یهود بود.

قیس بن الخطیم [۱] گوید:

کنا اذا رابنا قوم بمظلمة   شدت لنا الکاهنان الخیل و اعتزموا

بنو الزهون و واسونا بانفسهم   بنو الصریخ فقد عفوا و قد کرموا

سپس در میان آنان پس از چندی مالک بن العجلان پدید آمد و ما نسب عجلان را آوردیم. کار مالک بالا گرفت و هر دوحی اوس و خزرج، او را بر خود سروری دادند. چون یهود پیمان شکستند، نزد ابو جبیله پادشاه غسان به شام رفت.

و گویند رمق [۲] بن زید بن امرؤ القیس را نزد او فرستاد و او بود که سرود:

اقسمت اطعم من رزق قطرة   حتی تکثر للنجاة رحیل

حتی الاقی معشرا انی لهم   خل و ما لهم لنا مبذول

ارض لنا تدعی قبائل سالم   و یجیب فیها مالک و سلول

قوم اولوا عز و عزة غیرهم   ان الغریب و لو یعز ذلیل

ابو جبیله را از این شعر خوش آمد و به یاری ایشان برخاست. ابو جبیله فرزند عبد الله بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج است. حبیب بن عبد حارثه و برادرش غانم که از فرزندان جشم بودند، با غسان به شام رفتند و از خزرج جدا افتادند.

چون ابو جبیله برای نصرت اوس و خزرج به یثرب روان گردید، فرزندان قیله از او دیدار کردند و گفتندش که یهود از قصد او آگاه شده‌اند و در دژهای خود تحصن یافته‌اند. او چنان نمود که به یمن می‌رود، از این رو یهود از دژهای خود بیرون آمدند و او درباره رؤسایشان آن حیله را برانگیخت، سپس بر آنان استیلا جست و اوس و خزرج عزت یافتند و بلندیها و پستیهای یثرب را در تصرف آوردند و هر جا که خواستند، مکان گزیدند و یهود به خواری افتادند. و شمارشان کم شد و فرزندان قیله بر آنان سروری یافتند. یهود تنها به دژهای خود مستظهر بودند و چون در میانشان

---

[۱] الحطیم.   [۲] رنق.

اختلاف می‌افتاد، از اوس و خزرج یاری می‌جستند.

در کتاب ابن اسحاق آمده است که: تبع ابا کرب عزم نبرد مشرق کرد، پس بر مدینه می‌گذشت و یکی از فرزندان خود را در آنجا فرمانروایی داد. این پسر به ناگاه کشته شد. چون باز گشت تصمیم به خراب کردن شهر و آواره ساختن مردمش و کندن درختانش گرفت. این حی از انصار که رئیسشان عمرو بن ظله بود، (ظله نام مادر او بود، نام پدرش معاویة بن عمرو بود) برای مقابله با او آماده شد. ابن اسحاق گوید: مردی از بنی عدی بن النجار که او را احمر می‌گفتند به هنگامی که تبع در سرزمین آنان فرود آمد، یکی از مردان تبع را بکشت. او را در نخلستان خود به هنگام قطع درخت دیده بود و گفته بود خرما از آن کسی است که آن را پرورش داده است. این واقعه نیز بر خشم تبع افزوده بود، این بود که میانشان نبرد درگرفته بود. ابن قتیبه در این حکایت می‌گوید: آنکه آن تبعی را کشت، مالک بن عجلان بوده است و سهیلی گفتار او را رد کرده و گفته است که اینها دو قصه هستند، زیرا عمرو بن ظله در عهد تبع بوده و مالک بن عجلان در عهد ابو جبیله و میانشان فاصله زمانی بسیار است.

همواره این دوحی بر یهود یثرب غلبه می‌یافتند. و از قبایل مضر آنان که در مجاورتشان بودند با آنان هم سوگند و هم پیمان می‌شدند و میانشان فتنه‌ها و جنگ‌ها بود و در این احوال هر کس از هم سوگند و پیمان خود، چه عرب و چه یهود، یاری می‌طلبید.

ابن سعید گوید: عمرو بن الاطنابه از خزرج، نزد نعمان بن المنذر پادشاه حیره رفت. نعمان او را بر یثرب سروری داد و از آن پس میان اوس و خزرج نبردها پدید آمد. یکی از مشهور ترین این نبردها یوم بعاث است که پیش از مبعث واقع شده بود. در این نبردها، رئیس خزرج، عمرو بن النعمان بن صلائه [۱] بن عمرو بن امیهٔ بن عامر بن بیاضه بود و رئیس اوس، حضیر الکتائب بن سماک بن عتیک بن امرؤ القیس بن زید بن عبد الاشهل بود. هم پیمانان خزرج، در این روز اشج از غطفان بود و جهینه از قضاعه و هم پیمانان اوس، مزینه بود از احیاء طلحهٔ بن ایاس و قریظه و نضیر از یهود. در آغاز روز، پیروزی از خزرج بود. در این حال حضیر از اسب فرود آمد و سوگند خورد که سوار نمی‌شوم تا کشته شوم. سپاه به هزیمت رفته اوس و هم پیمانانش باز گشت و خزرج به هزیمت رفت و عمرو بن النعمان، رئیسشان کشته شد و این آخرین نبرد میان آن دو بود تا اسلام آمد و آنان که از جنگ ملول شده بودند، تصمیم گرفتند که بر سر عبد الله بن ابی بن ابی سلول تاج نهاده او را پادشاه خود قرار دهند. ولی جمعی از آنان در مکه با پیامبر (ص) دیدار کردند پیامبر آنان را به یاری اسلام فرا خواند و آنان- چنانکه گفتیم- برای قوم خود آن خبر بیاوردند. قوم نیز اجابت کردند و به یاری پیامبر هم رأی شدند. در این ایام رئیس خزرج، سعد بن عباده و رئیس اوس، سعد بن معاذ بود.

---

[۱] صلاة.

عایشه گوید: بعاث روزی بود که خداوند آن را برای پیروزی رسول خود پدید آورد.

چون خبر بعثت پیامبر (ص) در مکه به آنان رسید و از آوردن دین نوین خبر یافتند و دانستند که قوم او، از او اعراض کرده‌اند و او را دروغگو خوانده و آزارش کرده‌اند، به سبب خویشاوندی دامادی و برادری قدیم که میان آنان و قریش بود، ابو قیس بن الاسلت از بنی مرهٔ بن عامر بن مالک بن الاوس، سپس از بنی وائل که نام او صیفی بن عامر بن شحم بن وائل بود و به سبب رابطه دامادی، قریش را دوست می‌داشت. قصیده‌ای را که سروده بود، نزد آنان فرستاد و در آن قصیده از حرمت و فضیلت و حلمشان سخن گفت و آنان را از جنگ منع فرمود و گفت تا از آزار رسول خدا (ص) دست بردارند و یادآور شد که چگونه خداوند حمله فیل را از آنان دور کرد. آغاز قصیده این است:

ایا راکبا اما عرضت فبلغن　　　مقاله اوسی لوی بن غالب

و شمار ابیات آن از پنجاه می‌گذرد و این نخستین اقدام مردم مدینه است که از آن بوی خیر و ایمان به مشام می‌آید. ابن اسحق در کتاب السیره، همه قصیده را آورده است.

چون رسول خدا (ص) از اسلام قوم خود مأیوس شد به گروه‌هایی از عرب که به مکه می‌آمدند و نیز حجاج خانه پرداخت، در ایام حج آنان را به اسلام دعوت می‌کرد، تا اسلام بیاورند و او را یاری دهند. او می‌خواست آنچه را که از سوی خداوند بر او آمده است، به مردم برساند. قریش مردم را از دیدار او باز می‌داشتند و او را به جنون و شعر و جادوگری متهم می‌ساختند. در قرآن نیز از آن سخن رفته است. در یکی از روزهای حج، در نزد عقبه گروهی از خزرج را دید. آنان شش تن بودند. دو تن از بنی غانم بن مالک یکی اسعد بن زرارهٔ بن عدس [۱] بن عبید [۲] بن ثعلبهٔ بن غانم و دیگر عوف بن الحارث بن رفاعهٔ بن سواد بن مالک بن غانم و او پسر عفراء بود. و از بنی زریق بن عامر، رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق، و از بنی غانم بن کعب بن سلمهٔ بن سعد بن عبد الله بن عمرو بن الحارث بن ثعلبهٔ بن الحارث بن حرام بن کعب بن غانم، کعب بن رئاب بن غانم و قطبهٔ بن عامر بن حدیدهٔ بن عمرو بن غانم بن سواد بن غانم و عقبهٔ بن عامر بن نابی بن زید بن حرام بن کعب بن غانم. چون رسول خدا آنان را دید پرسید: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: گروهی از خزرج. گفت: آیا از موالی یهود؟ گفتند آری. گفت: آیا نمی‌نشینید تا با شما سخن بگویم؟

آنان نشستند و رسول خدا (ص) آنان را به خدای یکتا خواند و اسلام را بر ایشان عرضه نمود و بر ایشان قرآن تلاوت کرد. یکی از آنان بدیگران گفت: بدانید که این همان پیامبری است که یهود به شما وعده داده بود، مبادا ایشان بر شما سبقت گیرند. آن گروه دعوت پیامبر را اجابت کردند و به او ایمان آوردند و گفتند با قوم خود گفتگو کنند، پس به

---

[۱] عدی.　　[۲] عبید الله.

یارایش برخیزند. این گروه به مدینه آمدند، در باب پیامبر (ص) با قوم خود سخن گفتند و ایشان را به اسلام دعوت کردند. اسلام در میان قوم رواج یافت، چنانکه خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر آنکه سخن رسول خدا (ص) در آن بود.

سال بعد به هنگام حج دوازده تن از ایشان به مکه آمدند و او را در عقبه ملاقات کردند این را عقبه اولی گویند. اینان عبارت بودند از اسعد بن زراره و عوف و برادرش معاذ فرزندان حارث بن رفاعه [۱] و دیگر رافع بن مالک بن العجلان و عقبهٔ بن عامر از شش تن نخستین و شش تن دیگر که از ایشان بودند از بنی غانم بن عوف از قواقل، عبادهٔ بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبهٔ بن غانم. و از بنی زریق، ذکوان بن عبد القیس بن خلدهٔ بن مخلد بن عامر بن زریق و عباس بن عبادهٔ بن نضلهٔ بن مالک بن العجلان. این نه تن از خزرج بودند. و ابو عبد الرحمان بن زید بن ثعلبهٔ بن خزیمهٔ بن اصرم بن عمرو بن عماره از بنی غضینه ازبلی، یکی از بطون قضاعه که هم سوگند و هم پیمانشان بود. و از اوس دو تن هیثم بن التیهان و نام او مالک بن التیهان بن، مالک بن عتیک بن امرؤ القیس بن زید بن عبد الاشهل بود و دیگر عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف. پس به اسلام با او بیعت کردند چون بیعت زنان. و این پیش از آن بود که جنگ واجب گردد. در این هنگام معنی‌اش آن بود که آنان مأمور به جهاد نیستند و تنها به اسلام بیعت کردند، چنانکه در بیعت زنان، بر این امور بیعت کردند که به خدا شرک نیاورند و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند. تا آخر آیه. پیامبر به آنان گفت اگر به بیعت خود وفا کنید، بهشت از آن شماست و اگر چیزی از آن را نادیده انگاشتید به عقوبت آن در دنیا گرفتار آیید و آن کفاره اوست آنگاه مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی را با آنان بفرستاد تا به ایشان قرآن بیاموزد و اسلام را تعلیمشان دهد و در دین آگاهی‌شان دهد. مصعب با آنان نماز می‌خواند و در خانه اسعد بن زراره مسکن داشت. اسلام در میان خزرج رواج یافت. تا شمار مسلمانان یثرب به چهل تن رسید. آنگاه از اوس، سعد بن معاذ بن امرؤ القیس بن زید بن عبد الاشهل و پسر عمش اسید بن حضیر الکتائب که از سروران بنی عبد الاشهل بودند، اسلام آوردند.

اسلام در میان بنی عبد الاشهل رواج یافت و در هر بطنی از بطون اوس، رخنه یافت جز در بنی امیهٔ بن زید و خطمه و وائل و واقف، از اوس، یعنی مادرش از اوس از بنی حارثه بود. آنان را ابو قیس بن الاسلت از اسلام باز می‌داشت و او خود بر همان رأی خویش بود تا آنگاه که چند سال از آغاز اسلام گذشت و دیگر در خانه‌های فرزندان قبله خانه‌ای نبود، مگر اینکه در آن مردان یا زنان مسلمانی بودند. پس مصعب به مکه بازگشت و چند تن از مسلمانان مدینه با او به مکه آمدند و با پیامبر در عقبه، از اواسط ایام التشریق وعده نهادند، در آنجا سیصد و هفتاد مرد و دو زن با او بیعت کردند. در این بیعت شرط کردند که اسلام بیاورند و پیامبر را از آفات دشمنان نگهدارند، حتی تا پای جان.

---

[۱] عفرا.

آنگاه دوازده نقیب برگزید، نه تن از خزرج و سه تن از اوس. در این شب عبد الله بن عمرو بن حرام و ابو جابر بن عبد الله، اسلام آوردند. و نخستین کسی که بیعت کرد، براء بن معرور، از خزرج بود. در این حال شیطان بانگ برآورد و مکان تجمع آنان را به قریش خبر داد. قریش به طلب آن قوم بیرون آمدند و سعد بن عباده را یافتند و در بند کشیدند، تا جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل و حارث بن امیهٔ بن عبد شمس حق جوار به جای آوردند و او را رهانیدند.

چون مسلمانان به مدینه آمدند اسلام آشکار کردند. پس میان آنان و رسول خدا (ص) بیعت جنگ بسته شد آنان به سمع و طاعت بیعت کردند که در هر حال در سختی و آسایش و شادی و غم با مسلمانان نزاع نکنند و در هر جا که باشند، در بر پای داشتن حق بکوشند و در امور خدایی از ملامت هیچ ملامتگری نهراسند.

چون بیعت عقبه به پایان رسید، خداوند به پیامبرش فرمان حرب داد. و مهاجرانی را که در مکه آزار می‌دیدند، فرمان آمد که به برادران خود انصار در مدینه بپیوندند.

مسلمانان دسته دسته به مدینه روان شدند و او خود در مکه ماند و همچنان منتظر فرمان بود.

بسیاری از مسلمانان که ابن اسحاق نام آنان را آورده، به مکه مهاجرت کردند. از آن جمله بودند عمر بن الخطاب (رض) همراه برادرش زید. دیگر طلحهٔ بن عبید الله و حمزهٔ بن عبد المطلب و زید بن حارثه و انیسه و ابو کبشه از موالی رسول خدا (ص) و عبد الرحمان بن عوف و زبیر بن العوام و عثمان بن عفان (رض).

پس رسول خدا (ص) را فرمان آمد که مهاجرت کند. ابو بکر (رض) همراه او بود. به مدینه وارد شد و در میان قبیله اوس، بر کلثوم بن مطعم بن امرؤ القیس بن الحارث بن زید بن عبید بن مالک بن عوف فرود آمد. سرور خزرج در این ایام، عبد الله بن ابی بن ابی سلول بود. ابی، پسر مالک بن الحارث بن عبید بود نام مادر عبید سلول بود. و عبید پسر مالک بن سالم بن غانم بن عوف بن غانم بن مالک بن النجار بود. برای عبد الله بن ابی تاجی ترتیب داده بودند و بنا بر آن بود که هر دو حی اوس و خزرج او را بر خود پادشاه سازند که بدین طریق شکست خورد. زیرا فرزندان قیله همه به اسلام گرویدند، و او، از این امر کینه به دل گرفت چون می‌خواست در میان مسلمانان نامی از او بوده باشد، این بود که هر چند بیعت کرد، ولی همواره راه نفاق می‌پیمود و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

سرور اوس در این ایام، ابو عامر عبد [۱] عمرو بن صیفی بن النعمان یکی از بنی ضبیعهٔ بن زید بود. چون دید که قومش به اسلام گرویده‌اند، از شدت بغض که به این دین داشت، به مکه گریخت و چون مکه گشوده شد، به طائف گریخت و چون طائف فتح شد، به شام گریخت و در آنجا بمرد.

---

[۱] ابو عامر بن عبد.

رسول خدا (ص) در خانه ابو ایوب انصاری بماند تا آنگاه که خانه‌ها و مسجدش را بساختند. از آنجا به خانه خود نقل فرمود. مهاجران بدو پیوستند و اسلام سایر افراد اوس و خزرج را فرا گرفت. اینان را از آن روز که به یاری دین خدا برخاسته بودند، انصار نامیدند.

آنگاه بر ایشان سخن گفت و اندرزشان داد و میان مهاجران و انصار نامه‌ای نوشت و در آن با یهود مصالحه کرد و با ایشان پیمان بست که دین و اموالشان تحت شروطی در امان باشد و این نامه را ابن اسحق آورده است، در آنجا دیده شود.

پس نبردهایی میان رسول خدا (ص) و قومش درگرفت و این غزوات همچنان از پی یک دیگر بود، تا به پیروزی رسول خدا (ص) منتهی شد و ما در بیان احوال او از آنها سخن خواهیم گفت. انصار در همه جا پایداری کردند. بسیاری از اشراف و مردانشان در راه خدا و جهاد با دشمنان او به شهادت رسیدند. در این اثناء یهود پیمانی را که رسول خدا (ص) میان آنان و مهاجرین و انصار بسته بود، نقص کردند و برای منازعت با آن حضرت، همدست شدند و خداوند به پیامبرش فرمان داد که با آنان مقابله کند. رسول خدا نیز هر طایفه از آنان را از پی طایفه‌ای دیگر به محاصره می‌افکند.

اما بنی قینقاع، آنان بر روی مسلمانان شمشیر کشیدند و یک مسلمان را کشتند اما بنی النضیر و بنی قریظه، خداوند برخی از آنان را بکشت و از شهر بیرون نمود. واقعه بنی النضیر بعد از احد و بعد از بئر معونه اتفاق افتاد. رسول خدا (ص) نزد آنان آمد تا در باب دیه آن مرد عامری که او را عمرو بن امیه کشته بود، از آنان یاری جوید و او نمی‌دانست که آنان را با رسول خدا (ص) پیمان است. ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت- چون پیامبر نزدشان آمد قصد آن کردند که به خدعه و مکر او را به قتل رسانند. پیامبر ایشان را در محاصره گرفت تا مجبور به جلای وطن شدند و از اموال خود هر چه را اشتران بتوانند کشید، بردارند جز سلاح‌هایشان را. از آن پس بنی النضیر، بعضی به خیبر رفتند و بعضی در میان بنی قریظه. اما بنی قریظه در غزوه خندق با قریش همدست شدند و چون مسلمانان پیروز شدند رسول خدا (ص) بیست و پنج شب آنان را در محاصره گرفت تا به فرمان او گردن نهادند، تا آنگاه که اوس از آنان شفاعت کرد و گفتند که اینان را به ما ببخش چنانکه بنی قینقاع را به خزرج بخشیدی. رسول خدا (ص)، سعد بن معاذ را که مجروح در مسجد بود حکم قرار داد.

او در جنگ خندق مجروح شده بود، سعد آمد پیامبر (ص) پرسید درباره اینان چه حکم می‌کنی؟

سعد گفت: ای رسول خدا، گردنشان را بزن و زن و فرزندشان را به اسارت ببر و پیامبر گفت، چنانکه خداوند از فراز هفت آسمان حکم کرده بود. آنگاه همه را کشتند و شمارشان میان ششصد تا نهصد تن بود.

پس از حدیبیه، در سال ششم به جانب خیبر روان شد. خیبریان را در محاصره گرفت و به جنگ آنجا را بگشود و یهود را گردن زد و زنانشان را اسیر کرد صفیه، دختر حیی بن اخطب در میان اسیران بود. پدرش با بنی قریظه کشته شده بود. صفیه زن کنانهٔ بن الربیع بن ابی الحقیق بود. او را محمد بن مسلمه کشت چون خیبر گشوده شد، صفیه را پیامبر (ص) برای خود برگزید. و غنایم را از گندم و خرما میان مردم تقسیم کرد.

شمار سهم‌هایی که اموال خیبر به آنها تقسیم شد، هزار و هشتصد سهم بود از مردان و اسبانشان. هزار و چهارصد مرد بود و دویست اسب. سرزمین خیبر سه بخش بود: شق و نطاهٔ و کتیبه. کتیبه به عنوان خمس به رسول خدا (ص) تعلق گرفت او نیز آن را میان خویشاوندان و زنانش و دیگر مسلمانان و مستحقان تقسیم نمود. اهل خیبر به شیوه مساقات در آنجا به کار پرداختند تا آنگاه که عمر (رض) آنان را از آنجا براند.

چون مکه در سال هشتم فتح شد، پس از آن غزوه حنین پیش آمد. رسول خدا (ص) غنایم را به میان کسانی از قریش و دیگران تقسیم کرد تا دل‌هایشان را با اسلام الفت دهد.

انصار را در دل اندوهی پدید آمد و گفتند: شمشیرهای ما خون‌هایشان را می‌ریزد و غنائم ما میان آنان تقسیم می‌گردد. اینان پنداشته بودند که رسول خدا (ص) اکنون که شهر خود را گشوده است و قومش به او گرویده‌اند، در آنجا خواهد ماند و از آنان بی‌نیاز خواهد شد. انصار این سخنان را از بعضی منافقین شنیده بودند. چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را جمع کرد و گفت:

ای گروه انصار، چه سخنی است که از شما به من رسیده؟ آنان سخن تصدیق کردند. رسول خدا (ص) گفت: آیا شما گمراه نبودید، خداوند به وسیله من راه هدایت را به شما نمود؟ آیا شما بینوا نبودید خداوند شما را توانگر ساخت؟ آیا شما پراکنده نبودید خداوند شما را از پراکندگی برهانید؟ گفتند: احسان خداوند و پیامبر او، از همه افزون است. رسول خدا (ص) گفت: اگر خواهید بگویید، تو نزد ما آمدی در حالی که مطرود قوم خود بودی و ما تو را مأوی دادیم، دیگران تو را دروغ‌گو می‌خواندند، ما تو را تصدیق کردیم. ولی من به خدا سوگند، قلوب مردانی را به دین مهربان می‌کنم و حال آنکه دیگران نزد من محبوب‌ترند.

آیا خشنود نمی‌شوید که مردم دیگر همراه با گوسفند و شتر باز گردند و شما همراه با رسول خدا باز گردید. سوگند به خدا اگر هجرت نمی‌بود من مردی از انصار می‌بودم. مردم جامه رویین هستند و شما جامه زیرین. اگر مردم به دسته‌هایی تقسیم گردند، من با آن دسته خواهم رفت که انصار باشند. انصار شادمان شدند و همراه رسول خدا (ص) به یثرب آمدند. و همواره در میان آنان بود تا آنگاه که خداوند جانش بگرفت.

در روز وفات رسول خدا (ص) انصار در سقیفه بنی ساعدهٔ بن کعب گرد آمدند و خزرج مردم را به بیعت با سعد بن عباده فرا خواندند و به قریش گفتند از ما امیری و از شما هم امیری، زیرا آنان بودند که به یاری رسول خدا (ص)

برخاسته بودند و اینک نمی‌خواستند که همه فرمانروایی یا قسمتی از آن، مهاجران را باشد. اما مهاجران سرباز زدند و وصیت پیامبر را به یادشان آوردند که در آخرین خطبه خود گفت: شما را به انصار سفارش می‌کنم اینان یاوران و رازداران من هستند، آنان وظیفه‌ای را که بر عهده داشتند ادا کردند، اکنون این شما هستید که باید وظیفه‌ای را که نسبت به آنان به عهده دارید، ادا کنید. به شما وصیت می‌کنم به نیکوکارشان پاداش نیک دهید و از گناه خطاکارشان درگذرید. پس اگر فرمانروایی از آن شما بود، سفارش شما را به مهاجران نمی‌کرد. در این حال بشیر بن سعد بن ثعلبهٔ بن خلاس بن زید بن مالک بن الاغر بن ثعلبهٔ بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج برخاست و با ابو بکر بیعت کرد. پس حباب بن المنذر بن الجموح بن حرام بن کعب بن غانم سلمهٔ بن سعد برخاست و او را سرزنش کرد. بشیر گفت: نه، به خدا سوگند نمی‌خواستم که با قومی که خدا حق را به آنان داده است، نزاع کنم. چون اوس، بشیر بن سعد را دیدند که بیعت نمود، آنان نیز که نمی‌خواستند فرمانروایی به خزرج رسد، برخاستند و با ابو بکر بیعت کردند.

سعد اندوهگین شد و از بیعت با ابو بکر سرباز زد و به شام رفت و در آنجا بماند تا درگذشت.

می‌گویند جن او را کشت و شاعرشان در این باب سرود:

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و ضربناه بسهمین فلم نخطئ فواده

اما پسرش قیس، پس از پدر نام آور شد و در بسیاری از فتوحات اسلام تاثیر داشت. او از یاران علی بود و در جنگ‌های او با معاویه شرکت داشت. و او بود که چون علی [ع] از جهان برفت و معاویه به سبب تشیعش به او کنایه زد گفت: ای معاویه اکنون چه می‌اندیشی؟

به خدا سوگند دل‌هایی که با آنها به تو کینه می‌ورزیدیم همچنان در سینه‌های ما هستند و شمشیرهایی که با آنها با تو می‌جنگیدیم، بر دوشهای ما هستند. قیس بن سعد، از سخاوتمندان و نیز از تنومندان عرب بود. گویند که چون بر اسب می‌نشست پاهایش بر زمین کشیده می‌شد.

چون یزید بن معاویه به حکومت رسید و ستم و جور آشکار کرد و از حق، به جانب باطل گرایش یافت- و آن واقعه معروف است- انصار را عرق دینداری بجنبید و چون به مکه رفتند و با عبد الله بن الزبیر بیعت کردند و بر گرد عبد الله بن حنظله [۱] الغسیل (غسیل الملائکه) بن زید گرد آمدند. و ابن الزبیر عبد الله بن مطیع بن ایاس را بر مهاجرین فرماندهی داد.

یزید، مسلم بن عقبهٔ المری را بر سر آنان فرستاد. دو سپاه در حره- حره بنی زهره به یک دیگر رسیدند. شکست در

---

[۱] حنظلهٔ بن عبد الله.

انصار افتاد و لشکر یزید از آنان کشتار بسیار کردند. گویند در این روز از مهاجران و انصار جمعی کشته شدند که هفتاد تن آنها از بدریان بودند. عبد الله بن حنظله نیز در شمار کشتگان بود. و این یکی از گناهان کبیره یزید بود. از آن پس حکومت اسلامی نیرومند شد و دولت عرب گسترش یافت. مهاجران و انصار در مرزهای دور، در عراق و شام و اندلس و افریقیه و مغرب پراکنده شده به جهاد مشغول شدند، جمع فرزندان قیله هم پریشان گردید و سرزمین یثرب به ویرانی گرایید و خود نیز با امت‌هایی که از صحنه روزگار برافتادند، از میان رفتند. و تلک امهٔ قد خلت. لها ما کسبت و لکم ما کسبتم. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لا خالق سواه، و لا معبود الا ایاه. و لا خیر الاخیره و لا رب غیره و هو نعم المولی و نعم النصیر و لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العظیم و صلی الله علی سیدنا محمّد و علی آله و صحبه و سلم و الحمد للّه رب العالمین.

بنی عدنان خبر از بنی عدنان و انساب و شعوبشان و دولت‌ها و پادشاهیشان در اسلام و سرانجام آن.

پیش از این گفتیم که نسب عدنان به اسماعیل علیه السلام می‌رسد و همه نسب شناسان در این متفقند و نیز گفتیم که پدران میان عدنان و اسماعیل، شناخته نیستند. و در بیشتر موارد مغشوش و در شمار بیش و کم. اما نسبت عدنان به اسماعیل به طور کلی صحیح است و نسب پیامبر (ص)، از او تا عدنان به اتفاق نسب شناسان درست است. اما نسب شناسان را از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است. بیهقی می‌گوید: او از فرزندان نابت بن اسماعیل است. یعنی عدنان بن ادد المقدم بن ناحور بن تنوخ بن یعرب بن یشجب بن نابت است. و برخی گویند: از فرزندان قیذار بن اسماعیل است و او عدنان بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیذار است و این قول نسب شناس، جرجانی علی بن عبد العزیز است.

و برخی گویند: عدنان بن ادد بن یشجب بن ایوب بن قیذار. و گویند که قصی بن کلاب در شعر خود به انتساب به قیذار اشارت کرده است.

قرطبی از هشام بن محمّد آورده است که: میان عدنان و قیذار، قریب به چهل پدر است و گوید که از مردی از مردم تدمر که از یهودیان مسلمان شده بود و کتاب‌های یهود را خوانده بود، شنیدم که نسب معد بن عدنان را تا اسماعیل از کتاب ارمیاء نبی ذکر می‌کرد و او در شماره و نام‌ها- جز اندکی- نزدیک به همین نسب نامه بود. شاید آن اختلاف‌ها نیز به خاطر متفاوت بودن دو زبان عبری و عربی باشد زیرا نام‌ها، از عبری ترجمه شده بودند.

قرطبی به سند خود از زبیر بن بکار و او به سند خود تا ابن شهاب نقل می‌کند که: میان عدنان و قیذار نزدیک به همین شمار از پدران فاصله است. یکی از نسب شناسان برای معد بن عدنان تا اسماعیل چهل پدر ضبط کرده است و او

می‌گوید که آن را با نوشته‌های اهل کتاب مقابله کرده و موافق آنها بوده است. تنها در برخی از نام‌ها اختلافی مشهود افتاده است. گوید که: من خواستم تا آن را برای من املاء کند، چنین کرد و طبری همه را تا پایان نقل کرده است.

بعضی از نسب شناسان، میان عدنان و اسماعیل بیست یا پانزده پدر- یا در همین حدود برشمرده‌اند و در صحیح از ام سلمه از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: معد بن عدنان بن ادد بن زند بن یری [۱] بن اعراق الثرا. ام سلمه گفت: زند همیسع است و یری نبت یا نابت است و اعراق الثرا اسماعیل است. و در آغاز کتاب از آن یاد کردیم-. سهیلی تفسیر ام سلمه را رد کرده است و گوید: مراد از این حدیث بر شمردن پدران میان معد و اسماعیل نیست بلکه معنی آن، این حدیث است که: شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است. و نسب‌شناسان به اتفاق تأیید می‌کنند که میان عدنان و اسماعیل به زمان، چندان فاصله است که عادتا محال است که چهار یا پنج یا ده پدر بوده باشد.

بنا بر قول طبری عدنان را شش پسر بود: دیث [۲] که او همان عک است و عدن [۳] و عدن [۴] الیمن بدو نامیده شده و اد و ضحاک [۵] و ابین [۶] و عی [۷] و مادرشان مهدد است. هشام بن محمّد گوید: مهدد از جدیس است و به قولی از طسم و به قولی از طواسیم و به قولی از نسل بقشان [۸] بن ابراهیم.

طبری گوید: چون مردم حضورا، شعیب بن مهدم، پیامبر خود را کشتند، خداوند به ارمیا و ابرخیا از پیامبران بنی اسرائیل وحی کرد که بختنصر را فرمان دهند تا به جنگ عرب رود و او را بیاگاهانند که خداوند او را بر عرب چیرگی خواهد داد. و معد بن عدنان را به سرزمین خود برند و از هلاکت برهانند زیرا خداوند از پیش مقرر کرده بود که محمّد در اعقاب او خواهد بود. آن دو معد را که دوازده سال داشت بر اسبی تیز تک نشاندند و رهانیدند و به حران بردند. و به او علم و کتاب خود را آموختند. بختنصر به سوی عرب لشکر کشید، عدنان با جمعی که بر او گرد آمده بودند در ذات عرق با او رو به رو شد، بختنصر آنان را به هزیمت داد و همه را از دم تیغ بگذرانید و با غنایم و اسیران به بابل بازگشت و همه را در انبار جای داد. عدنان پس از این واقعه بمرد و سرزمین عرب سال‌هایی چند، ویران بماند.

چون بختنصر بمرد، معد همراه پیامبران بنی اسرائیل به مکه آمد. آنان حج کردند، معد نیز با آنان حج کرد و برادران و عموهای خود از بنی عدنان را بیافت. آنان میان طوایف یمن رفته و در آنجا زن گرفته بودند و مردم یمن، از تولد جرهم شادمان شده بودند و آنان را به دیار خود بازگردانیدند. پس سؤال کرد که از فرزندان حارث بن مضاض الجرهمی که باقی مانده؟

---

[۱] زید بن برا. [۲] ربب. [۳] عرق. [۴] عرق الیمن.

[۵] ابو الضحاک. [۶] عبق. [۷] ششمی در طبری آمده است. [۸] لفشان.

گفتند جوشم [۱] بن جلهمه [۲] باقی مانده. معد، معانه دختر او را به زنی گرفت و از او، نزار بن معد متولد شد.

مساکن بنی عدنان منحصر در نجد است. بیشتر بادیه‌نشین‌اند و در حال کوچ، جز قریش که در مکه سکونت دارند.

سهیلی گوید: از میان اعراب تنها بنی عدنان در نجد سکونت دارند، و از قحطان جز طی، از کهلان، که میان دو کوه اجا و سلمی زندگی می‌کنند، تیره دیگری، در آنجا نیست. از عدنان جمعی در تهامه و حجاز پراکنده‌اند و جمعی در عراق و جزیره. ولی بعد از اسلام به سرزمین‌های دیگر رفتند. اما از شعوب عدنان است، عک و معد، که عک در نواحی زبید زندگی می‌کنند، و می‌گویند: عک بن الدیث (به دال بی‌نقطه و ثاء سه نقطه) بن عدنان. و گویند که: این عک که پسر عدثان (به ثاء سه نقطه) ابن عبد الله از بطون ازد است، از فرزندان عک بن عدثان، بنی قافق [۳] بن الشاهد بن علقمه بن عک، بطنی گسترده است که از میان آنان در عهد اسلامی رؤساء و امرایی پدید آمدند.

اما معد خود بطنی عظیم است و همه از اعقاب و نسل عدنان هستند. و این همان کسی است که گفتیم ارمیاء نبی از پیامبران بنی اسرائیل را خداوند وحی کرد که بختنصر را فرمان دهد تا از عرب انتقام بگیرد و معد را بر اسبی تیز تک برنشاند و از مهلکه به در برد، تا آسیبی به او نرسد، زیرا از صلب او پیامبر بزرگواری که خاتم پیامبران است، زاده خواهد شد. از فرزندان معد است: ایاد و نزار و گویند قنص و انمار.

اما قنص، بعد از پدر بر عرب امارت یافت و می‌خواست برادرش نزار را از حرم اخراج کند. مردم مکه او را از مکه بیرون راندند و نزار را به جای او برگزیدند. و نزار چون مرگش نزدیک شد، اموالش را میان فرزندانش تقسیم کرد: اسب را به ربیعهٔ داد و خیمه سرخ را به مضر و خر را به انمار و خادم را به ایاد. آنان که ناخشنود بودند، داوری به افعی نجران بردند و آن قصه معروف است و از موضوع کتاب ما بیرون.

اما ایاد به چند بطن تقسیم شدند. و فرزندان اسماعیل روی در فزونی نهادند بنی مضر بن نزار ریاست حرم را به عهده گرفتند و بنی ایاد به عراق رفتند و انمار با فرزندان خود خثعم و بجیله راهی سروات شد و در کنار چاه‌های یافه فرود آمد. ایشان را در بلاد اکاسره آثاری مشهور است. تا آنجا که ساسانیان با آنان به نبرد در پیوستند و همه را از میان بردند.

و بیش از همه شاپور ذو الاکتاف از آنان کشتار کرد و در نابودیشان کوشید.

اما نزار را دو بطن عظیم است، ربیعه و مضر. بعضی گویند که ایاد به نزار باز می‌گردد و نیز انمار. اما ربیعهٔ سرزمینشان میان جزیره و عراق است. اینان ضبیعه و اسد، فرزندان ربیعه‌اند. از اسد است عنزه و جدیله. بلاد عنزه، عین التمر

---

[۱] جرهم. [۲] جلهه. [۳] عایق.

است در عراق، در سه منزلی انبار. پس از آنجا به خیبر روان شدند و اکنون در آنجایند و سرزمینشان به غزیه از قبیله طی رسید که اکنون در عراق، کثرت افراد و بسطت فرمانروایی از آن ایشان است. و از عنزه در افریقیه، حی کوچکی است که با ریاح از بنی هلال بن عامر زندگی می‌کنند. همچنین احیاء چندی است که همراه طی در بیابان‌های حجاز در طلب آب و گیاه هستند. اما جدیله: از ایشان است عبد القیس و هنب فرزندان افصی بن دعمی بن جدیله. عبد القیس، مساکنشان در تهامه است. سپس از آنجا به بحرین روان شدند و آن سرزمین‌های پهناوری است در مغرب دریای فارس و از مشرق به یمامه پیوسته است و از شمال به بصره و از جنوب به عمان، نیز به بلاد هجر معروف است. از بحرین است قطیف و هجر و عسیر و جزیره اوال و الاحساء. هجر دروازه یمن است از سمت عراق. در زمان ساسانیان از متصرفات ایران و تحت تملک ایشان بود. در بادیه‌اش مردم فراوانی از بکر بن وائل و تمیم زندگی می‌کنند. چون بنی عبد القیس به آنان پیوستند، جایشان تنگ شد و در سرزمین‌هایشان با آنان مشارکت نمودند.

گروهی از جانب آنان در مدینه نزد پیامبر (ص) آمده و اسلام آوردند. نیز از ایشان منذر بن عائذ [۱] بن المنذر بن الحارث بن النعمان بن زیاد بن نصر بن عمرو بن عوف بن جذیمهٔ بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعه بن بکر به مدینه آمد. گویند که: او سرور پیشوایشان به سوی اسلام بود. او در زمره اصحاب پیامبر (ص) درآمد. و نیز جارود بن عمرو بن حنش بن المعلی بن زید بن حارثهٔ بن معاویهٔ بن ثعلبهٔ بن جذیمه- و ثعلبه، برادر عوف بن جذیمه بود- به دیدار رسول خدا آمد. او در میان عبد القیس به سال نهم هجری با منذر بن ساوی از بنی تمیم آمدند. و ما در باب ایشان سخن خواهیم گفت. مردی نصرانی بود که به اسلام گروید او نیز در شمار اصحاب درآمد و مکانتی یافت. اما عبد القیس بعد از وفات پیامبر (ص) در شمار اهل رده بود. اینان منذر بن النعمان را که کسری پدرش را کشته بود، بر خود امیر کردند. ابو بکر، علاء الحضرمی را که به فتح بحرین رفته بود، بر سر او فرستاد و منذر کشته شد. ریاست عبد القیس همچنان در فرزندان جارود بود. سپس به پسرش منذر رسید. عمر او را امارت بحرین داد سپس به اصطخرش فرستاد و عبید الله بن زیاد او را امارت هند داد. آنگاه حکومت به حکیم بن منذر رسید. او پیش از آن که به امارت عراق رسد، امارت بحرین را گاهگاه بر عهده داشت.

اما هنب بن افصی، از این تیره است: نمر و وائل، فرزندان قاسط بن هنب. بلاد بنی نمر بن قاسط رأس العین است و از ایشان است: صهیب بن سنان بن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن عامر بن جندلهٔ بن جذیمهٔ بن کعب بن سعد بن اسلم بن اوس مناهٔ بن نمر بن قاسط، صحابی رسول خدا (ص). او به روم انتساب داشت. پدرش سنان از جانب کسری عامل ابله بود. در وقایع رده، بنی قاسط را نیز قضایایی بود. از ایشان است ابن القریه که در ایام حجاج می‌زیست و به فصاحت اشتهار داشت و نیز منصور بن النمر شاعر مداح هارون الرشید.

---

[۱] عائذ.

اما بنی وائل، بطنی عظیم و وسیع است مشهورترین‌شان بنی تغلب و بنی بکر بن وائل‌اند.

میان این دو آن جنگ‌های مشهور اتفاق افتاد که به قولی چهل سال به درازا کشید.

بنی تغلب از شهرت و کثرت برخوردارند، بلادشان در جزیره فرات در جانب سنجار و نصیبین است و به دیار ربیعه اشتهار دارد و به خاطر مجاورت با روم، بیشتر نصرانی هستند. از بنی تغلب است: عمرو بن کلثوم شاعر. و او عمرو بن کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهیر بن جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غانم بن تغلب است. و مادرش هند دختر مهلهل. از فرزندان اوست: مالک بن طوق بن مالک بن عتاب بن زافر بن شریح بن عبد الله بن عمرو بن کلثوم. و رحبه مالک بن طوق، بر ساحل فرات بدو منسوب است. و نیز از بنی تغلب است:

عاصم بن النعمان، عم عمرو بن کلثوم و او کسی است که شرحبیل بن الحارث بن آکل المرار را در نبرد کلاب (یوم الکلاب) بکشت. و نیز از بنی تغلب‌اند: کلیب و مهلهل فرزندان ربیعهٔ بن الحارث بن زهیر بن جشم. کلیب سرور بنی تغلب بود، جساس بن مرهٔ بن ذهل بن شیبان او را کشت. او، خواهر کلیب را به زنی داشت، ناقه بسوس در قرقگاه کلیب چریده بود و کلیب تیری بر آن زده و آن را کشته بود. جساس نیز او را کشت، زیرا بسوس در حمایت او بود. برادر کلیب مهلهل بن الحارث به ریاست تغلب رسید و بکر بن وائل به طلب خون کلیب برخاست و جنگی که چهل سال مدت گرفت میانشان درگرفت و آن داستان معروف است. مهلهل عمر دراز کرد و به یمن رفت. دو تن از بردگانش او را در راه کشتند. بنی شعبه که در این عهد در طایف سکوت دارند از فرزندان شعبهٔ بن مهلهل هستند. و از تغلب است ولید بن طریف بن عامر الخارجی. او از فرزندان صیفی بن حیی [۱] بن عمرو بن بکر بن حبیب است و خواهرش لیلی در رثاء او گفته است:

ا یا شجر الخابور مالک مورقا	کانک لم تجزع علی ابن طریف
فتی لا یرید العز الا من التقی	و لا المال الا من قنا و سیوف
خفیف علی ظهر الجواد الی الوغی	و لیس علی اعدائه بخفیف
و لو کان هذا الموت یقبل فدیهٔ	فدیناه من ساداتنا بالوف

و نیز از بنی تغلب است بنی حمدان ملوک موصل و جزیره در ایام المتقی و دیگر خلفای بنی عباس که از پس او آمدند. ما در اخبار بنی عباس از آنان یاد خواهیم کرد. بنی حمدون از فرزندان عدی بـن اسامهٔ بن غانم بن تغلب‌اند. سیف

[۱) حی.]

الدوله پادشاه مشهور از اين خاندان است.

اما بكر بن وائل، اينان نيز مشهور و پرشمارند. از ايشان است: يشكر بن بكر بن وائل، و بنى عكابهٔ بن صعب بن على بن بكر بن وائل، و از ايشان است: بنى حنيفه و بنى عجل فرزندان لجيم بن صعب. بنى حنيفه را بطن‌هاى متعددى است كه بيشتر از فرزندان دول بن حنيفه‌اند. مواطن اينان يمامه از اوطان حجاز است چنانكه نجران از يمن است. و جانب شرقى آن به بحرين و بنى تميم مى‌رسد و غربى آن به اطراف يمن است و حجاز و جنوبى آن به نجران و شمالى آن به سرزمين نجد. در ازاى آن بيست منزل است. و از مكه چهار روز راه است در آنجا نخل و زرع بسيار است. مركز آن حجر (به فتح) است. و در آنجا شهرى است به نام يمامه و نيز وادى وسيعى به نام زرقاء كه پيش از بنى حنيفه، مقر پادشاهان بود.

بنى حنيفه بعدها شهر حجر را گرفتند و تا ظهور اسلام به همان حال بود. مواطن يمامه، از آن بنى همدان بن يعفر بن السكسک بن وائل بن حمير بود. اينان بر ساكنان آن ديار از طسم و جديس غلبه يافتند. بنا به روايت طبرى، آخرين پادشاهشان در آنجا قرط بن يعفر بود. چون او بمرد بعد از او، طسم و جديس بر آن ديار غلبه يافتند. از اينان بود: زرقاء خواهر رياح بن طسم، چنانكه در اخبارشان آورديم. ولى بار ديگر بنى حنيفه بر يمامه غلبه يافتند و طسم جديس را منكوب نمودند. پادشاهشان هوذهٔ بن على بن ثمامهٔ بن عمرو بن عبد العزى بن سحيم بن مرهٔ بن الدول بن حنيفه بود كه كسرى تاج بر سر او نهاده و پسر عمش عمرو بن عمرو بن عبد الله بن عمرو بن عبد العزى كشنده منذر بن ماء السماء بود در نبرد عين اباغ (يوم عين اباغ). و از ايشان بود ثمامهٔ بن اثال بن النعمان بن مسلمهٔ بن عبيد بن ثعلبهٔ بن الدول بن حنيفه پادشاه يمامه كه در اوان مبعث بود. كار او نيز به رده كشيد و در آن ماجرى كشته شد. نيز از ايشان است: نافع بن الازرق بن قيس بن ... صبرهٔ بن ذهل بن الدول بن حنيفه، كه از خوارج بود و فرقه ازارقه بدو منسوب است. و نيز از ايشان است: محكم بن الطفيل [۱] بن مسلمهٔ بن عبيد بن ثعلبهٔ بن الدول بن حنيفه كه صحابى مسيلمه كذاب بود. مسيلمه از بنى عدى بن حنيفه بود و نسب او چنين است: مسيلمهٔ بن ثمامهٔ بن كثير بن حبيب بن الحارث بن عبد الحارث بن عدى. اخبار مسيلمه در رده معروف است و ما در آن باب سخن خواهيم گفت.

اما بنى عجل بن لجيم بن صعب، اينان بودند كه- چنانكه گفتيم- در نبرد ذو قار ايرانيان را به هزيمت دادند. منازلشان از يمامه است تا بصره، اينان از ميان رفته‌اند و در اين ايام در آن بلاد بنى عامر المنتفق بن عقيل بن عامر زندگى مى‌كنند. از آنان است: ابو دلف عجلى. ايشان را در عراق عجم دولتى بود، كه از آن سخن خواهيم گفت.

اما عكابهٔ بن صعب بن على بن بكر بن وائل: از ايشان است تيم الله و قيس فرزندان ثعلبهٔ بن عكابه و شيبان بن ذهل

---

[۱] محلم بن سبيع.

بن ثعلبه كه سه بطن عظيم‌اند وسيع‌تر و پر شعبه‌تر از همه بنى شيبان است. اينان در صدر اسلام در شرق دجله در حدود موصل فراوان بودند. بيشتر ائمه خوارج در ديار ربيعه از ايشان است. سرورشان در عهد جاهلى مرة بن ذهل بن شيبان بود. او را ده فرزند بود كه از آن ده قبيله پديد آمد كه مشهورترينشان همام و جساس‌اند.

ابن حزم گويد: از همام بيست و هشت بطن بيرون آمد. اما جساس، كليب شوهر خواهر خود را كه سرور تغلب بود بكشت، آنگاه كه ناقه بسوس را با تير زد. فرزند كليب نزد بنى شيبان ماند تا آنگاه كه بزرگ شد و دريافت كه جساس دايى او قاتل پدرش، كليب بوده است، او را كشت و نزد تغلب بازگشت. از فرزندان جساس است: بنى الشيخ كه در آمد، به رياست رسيدند و به دست المعتضد منقرض شدند. نيز از بنى شيبان است: هانى بن مسعود، آنكه سلاح‌هاى نعمان را كه به وديعت نزد او بود، به پرويز نداد و اين امر سبب نبرد ذو قار شد. او هانى بن مسعود بن عامر بن ابى ربيعة بن ذهل بن شيبان بود. و نيز از ايشان است ضحاك بن قيس خارجى، كه در ايام مروان بن محمّد، بر مذهب صفريه، با او بيعت كردند و او كوفه و چند جاى ديگر را گرفت حتى جماعتى از بنى اميه به خلافت با او بيعت نمودند. از آن جمله بودند: سليمان هشام بن عبد الملك و عبد الله بن عمر بن عبد العزيز. بالاخره مروان بن محمّد او را به قتل آورد. نسب او چنين است: ضحاك بن قيس بن الحصين بن عبد الله بن ثعلبة بن زيد مناة بن ابى عمرو بن عوف بن ربيعة بن محلم بن ذهل بن شيبان- ما از او سخن خواهيم گفت- و نيز از بنى شيبان است: مثنى بن حارثه و عمران بن حطان [۱] از اعلام خوارج. و اين پايان سخن در باب ربيعة بن نزار است. و الله المعين.

مضر بن نزار

فرزندان مضر بن نزار به عدت و عدت از ديگر بنى عدنان بيش بودند. در مكه رياست داشتند و همه‌شان از دو دسته عظيم بودند، خندف و قيس. زيرا مضر را دو فرزند بود:

الياس و قيس، عيلان برده‌اى بود تحت حضانت قيس، پس به او انتساب يافت، و گويند كه نام اسب است. و گويند كه عيلان پسر مضر است و نام او الياس است، و او را دو پسر بوده: قيس و دهمان [۲]: و اين قولى نادرست است.

الياس را سه پسر بود: مدركه و طابخه و قمعه، از زنى از قضاعه به نام خندف. پس بنى الياس همه بدو منسوبند و مضر به خندف و قيس عيلان تقسيم شده است. قيس نيز داراى سه بطن است: كعب و عمرو و سعد كه سه فرزندان قيس‌اند. از عمرو است: بنى فهم و بنى عدوان، فرزندان عمرو بن قيس. عدوان بطنى است گسترده، منازلشان در طائف

---

[۱] حظان. [۲] دهم.

از سرزمین نجد است. بعد از ایاد، عمالقه در آنجا مسکن گرفتند، سپس ثقیف بر آنان غلبه یافتند و آنان به تهامه رفتند. و از ایشان عامر بن الظرب بن عمرو بن عباد بن یشکر بن عدوان، داور عرب در جاهلیت. و نیز ابو سیاره که مردم را به هنگام حج بدانجا می‌برد و نام او عمیلهٔ بن الاعزل بن خالد بن سعد بن الحارث بن وایش [۱] بن زید بن عدوان بود. در این روزگار جماعتی از ایشان در افریقیه در فقر به طور بادیه‌نشینی زندگی می‌کنند و گاه با بنی سلیم و گاه با ریاح بن هلال بن عامر از جایی به جایی کوچ می‌کنند.

بنابر نقل بیهقی، از بنی فهم بن عمرو است بنی طرود بن فهم، که بطنی وسیع بود و در سرزمین نجد زندگی می‌کردند، از آنان بود اعشی و اکنون در آنجا هیچ کس از ایشان باقی نمانده است ولی در افریقیه از آنان، حیی است که با سلیم و ریاح از جایی به جایی کوچ می‌کنند. پایان سخن در باب عمرو بن قیس.

اما سعد بن قیس، از ایشان است: غنی و باهله و غطفان و مره. اما غنی، بنی عمرو بن سعد است و اما باهله، از ایشان است اعصر بن سعد باهلی، فرمانروای مشهور خراسان. و نیز اصمعی راویه مشهور. او عبد الملک بن قریب بن عبد الملک بن علی بن اصمع بن مظهر [۲] بن ریاح بن عمرو بن عبد شمس بن اعیا بن سعد بن عبد غنم [۳] بن قتیبهٔ بن معن بن مالک است.

اما بنی غطفان بن سعد: بطنی وسیع با شعوب و بطون بسیار. منازلشان در نجد است از جانب وادی القری و کوه‌های طی. در فتوحات اسلامی پراکنده شدند و قبایل طی بر آنان استیلا یافتند. امروز در هیچ جا خاندان‌هایی از آنان نیست، مگر فزاره و رواحه که در پناه قبایل هیب در بلاد برقه هستند. بنی غطفان را سه بطن است: بطن اشجع بن ریث بن غطفان و عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان و ذبیان. اشجع اعراب مدینه- یثرب- بودند.

سرورشان معقل بن سنان بود که از صحابه بود و نیز نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبهٔ بن قنفذ [۴] بن خلاوهٔ بن سبیع بن اشجع، همان که میان جماعات احزاب اختلاف افکند تا نتوانند علیه پیامبر (ص) دست به اقدامی بزنند.

در این روزگار در نجد کسی از آنان باقی نمانده است، جز تنی چند در حوالی مدینه نبویه و مغرب اقصی، که امروزه حی بزرگی از آنان با اعرب معقل در نواحی سجلماسه و وادی ملویه در کوچ هستند.

اما بنی عبس که خاندان‌هایشان در بنی عدهٔ بن قطیعه باقی است. از ایشان است:

ربیع بن زیاد وزیر نعمان، سپس برادرانشان بنی الحارث بن قطیعه. و نیز از ایشان است:

---

[۱] رایش. [۲] مطر. [۳] غانم. [۴] قنذ.

زهیر بن جذیمهٔ بن رواحهٔ بن ربیعهٔ بن آزر بن الحارث که سرور قوم بود و بر همه غطفان ریاست داشت. او را چهار فرزند است: قیس، که بعد از پدر بر عبس سروری یافت و پسرش، زهیر که نبرد داحس و غبرا را بر پا ساخت. داحس و غبرا، دو اسب بودند که داحس از آن قیس بود و غبرا از آن حذیفهٔ بن بدر، سرور فزاره. آن دو اسب‌های خود را به مسابقه آوردند ولی میانشان خلاف افتاد و کارشان به جنگ کشید و قیس حذیفه را به قتل آورد. این جنگ میان عبس و فزاره و برادران قیس بن زهیر، یعنی حارث و شامس و مالک مدتها ادامه یافت. از ایشان بود صحابی مشهور حذیفهٔ بن الیمان حسل بن جابر بن ربیعهٔ بن جروهٔ بن الحارث بن قطیعه. و از عبس بن جابر است بنی غالب بن قطیعه، سپس عنترهٔ بن معاویهٔ بن شداد بن مراد بن مخزوم بن مالک بن غالب، سوار کار مشهور و یکی از شاعران ششگانه عصر جاهلی. پس از او یکی از خویشاوندانش حطیئه شاعر مشهور بود. نام او جرول بن اوس بن جؤبهٔ بن مخزوم بود. در سرزمین نجد در این ایام از بنی عبس کسی باقی نمانده است. اما در احیاء زغبه از بنی هلال چند خاندان است که خود را به بنی عبس منسوب می‌دارند و من نمی‌دانم که این عبس است یا عبسی دیگر از بنی زغبه.

اما، ذبیان بن بغیض را سه بطن است: مره و ثعلبه و فزاره. و فزاره را پنج شعبه است:

عدی و سعد و شمخ و مازن و ظالم. در جاهلیت، ریاستشان در خاندان بدر بن عدی بود و آنان بر همه غطفان ریاست داشتند. از قیس و برادرانشان هستند: بنی ثعلبهٔ بن عدی و از آنان بود حذیفهٔ بن بدر بن جویه [۱] بن لوذان بن ثعلبهٔ بن عدی بن فزاره که با قیس بن زهیر العبسی در مسابقه داحس و غبرا شرطبندی کرد و بدان سبب آن جنگ معروف درگرفت. از فرزندان حذیفه است، عیینهٔ بن حصن بن حذیفه که احزاب را به مدینه رهبری کرد و در آغاز بیعت ابو بکر، بر مدینه حمله‌ور شد و رسول خدا (ص) او را الاحمق المطاع نامیده بود. نیز از ایشان است: صحابی مشهور سمرهٔ بن جندب بن هلال بن خدیج بن مرهٔ بن خرق بن عامر بن عمرو بن جابر بن خشین ذی الرأسین بن لای بن عصیم بن شخ بن فزاره. و از بنی سعد بن فزاره است: یزید بن عمرو بن هبیرهٔ بن معیهٔ بن سکین بن خدیج بن بغیض بن مالک بن سعد بن عدی بن فزاره. او و پدرش در ایام یزید بن عبد الملک و مروان بن محمّد، والی عراق شدند. بعدها منصور با آنکه با او پیمان بسته بود، او را بکشت. و از بنی مازن بن فزاره است هرم بن قطبه او اسلام را درک کرد و اسلام آورد. بیان حال دیگران موجب طول کلام می‌شود و از ایشان هیچ کس در نجد باقی نمانده است.

ابن سعید گوید: ابرق الحنان و ابان- از وادی القری- از بلاد مشهور آنان بودند و در این زمان همسایگان آنان از قبیله طی در آنجا سکونت دارند و از برقه تا طرابلس چند قبیله از آنان زندگی می‌کنند که عبارتند از: رواحه و هیب و فزان. من می‌گویم: در افریقیه و مغرب در این روزگار احیاء بسیاری هستند که با مردم آنجا درآمیخته‌اند، بعضی با معقل درآمیخته‌اند که از آنان در مغرب اقصی جماعاتی بسیار هستند و قبایل معقل به هنگام نیاز از آنان یاری می‌جویند.

---

[۱] جؤیه.

همچنین طایفه دیگری از آنان با بنی سلیم بن منصور در افریقیه زندگی می‌کنند. اینان هم پیمانان فرزندان ابی اللیل هستند و بنی سلیم به هنگام نبردهایشان از آنان استمداد می‌کنند و آنان را به نیابت از خود به اداره امور بادیه‌شان می‌گمارند. از مشهورترینشان: معن بن معاطن وزیر حمزهٔ بن عمر بن ابی اللیل است و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

بنی مرین امراء زاب در این عهد می‌پندارند که از آنان هستند و خود را به مازن بن فزاره نسبت می‌دهند و این درست نیست. با این نسب سازی بدویان می‌خواهند خود را به فزاره نزدیک سازند به طمع قدرتی که در اثر فرمانروایی زاب به دستشان افتاده، بویژه آنکه جمع- آوری خراج آن نواحی به عهده ایشان است.

اما بنی مرهٔ بن عوف بن سعد بن ذبیان، از ایشان است هرم بن سنان ابن غیظ بن مره و او در عصر جاهلیت سرور این قوم بود و زهیر بن ابی سلمی او را مدح گفته است. و نیز الفاتک، یعنی حارث بن ظالم بن جذیمهٔ بن یربوع بن غیظ. او خالد بن جعفر بن الکلاب و شرحبیل بن الاسود بن المنذر را به ناگاه بکشت. ابن الحارث به دست نعمان بن المنذر افتاد و نعمان او را به قتل آورد. شاعر عصر جاهلی نابغهٔ زیاد بن عمرو الذبیانی یکی از شاعران ششگانه جاهلی از ذبیان بود. نیز مسلم بن عقبهٔ بن ریاح بن اسعد بن ربیعهٔ بن عامر بن مالک بن یربوع، سردار لشکر یزید بن معاویه در جنگ حره علیه مردم مدینه و چند تن دیگر که ذکرشان موجب طول سخن می‌شود، از ایشان بود. و این پایان سخن در باب بنی غطفان است.

بلادشان واقع در نجد در سمت وادی القری بود. ابنی و حاجر و هباءه و ابرق الحنان از معالم بلاد ایشان بود. اینان به هنگام فتوحات اسلامی در بلاد پراکنده شدند و در آن بلاد خبری از ایشان نیست. قبایل طی در آن دیار فرود آمدند. با پایان یافتن اخبار ایشان اخبار بنی سعد بن قیس نیز به پایان آمد.

و اما حفصهٔ [۱] بن قیس، از ایشان دو بطن عظیم متفرع می‌شود: بنی سلیم بن منصور و هوازن بن منصور. هوازن را بطون بسیاری است که درباره آن سخن خواهیم گفت. بنی مازن بن منصور که شمارشان اندک است به این دو بطن ملحق می‌گردد. از اینان بود: عتبهٔ بن غزوان بن جابر بن وهب بن نشیب بن وهیب [۲] بن زید بن مالک بن عبد عوف بن الحارث بن مازن، که از اصحاب مشهور پیامبر بود و برای عمر بن الخطاب بصره را بنا کرد و عتبی‌ها که در خراسان سروری یافتند، بدو منسوبند. نیز بنی محارب بن حفصه به آنان ملحق‌اند.

اما بنی سلیم دارای شعوب بسیارند، از آن جمله است: بنی ذکوان بن رفاعهٔ بن الحارث بن حیی [۳] بن الحارث بن بهثه بن سلیم و برادرانشان بنی عبس بن رفاعه که از آنان بود، عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارثهٔ بن عبد عبس،

---

[۱] خصفهٔ. [۲] وهب. [۳] رجاء.

صحابی مشهور که رسول خدا (ص) در زمره مولفة قلوبهم او را عطا داد و چون از اندک بودن آن خشمگین شد بر آن بیفزود و او آن ابیات را که در تاریخ‌ها آمده است، بسرود. پدرش مرداس با خنساء ازدواج کرده بود و او حاصل این ازدواج بود. نیز از بنی سلیم است: بنی ثعلبة بن بهثه بن سلیم. از این تیره بود عبید بن عبد الرحمان بن عبد الله بن ابی الاعور والی افریقیه. جد او ابو الاعور از سرداران معاویه بود و عمرو بن سفیان بن عبد شمس بن سعد بن خائف [۱] بن الاوقص بن مرة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بود. دیگر ورد [۲] بن خالد بن حذیفة بن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبه بود. او، در روز فتح، بر بنی سلیم فرمانروایی داشت. و عمرو بن عبسه [۳] بن منقذ بن عامر بن خالد، که در جاهلیت دوست رسول خدا (ص) بود، بعد از ابو بکر و بلال سومین کسی بود که ایمان آورد و می‌گفت: من در آن روزگار چهارمین مسلمان بودم و بنی رعل [۴] بن مالک بن امرؤ القیس بن بهثه و بنی عصیة بن خفاف بن امرؤ القیس که رسول خدا (ص)، آن روز که خبر بئر معونه را شنید، این دو را لعنت کرده بود. دیگر از شعب عصیه، شرید است و نام او عمرو بن یقظه بن عصیه بود. ابن سعید گوید: شرید بن ریاح بن ثعلبه بن عصیه. خنساء از آنان بود، و برادرانش صخر و معاویه، پسران عمرو بن الحارث بن الشرید بودند. ابن سعید گوید: عمرو بن شرید دست دو پسر خود صخر و معاویه را به هنگام حج می‌گرفت و می‌گفت:

من پدر دو پسر مضر هستم. هر کس منکر است بیازماید و هیچ کس منکر آن نبود. دختر او خنساء شاعر بود که از او سخن یاد کردیم. او نیز با پسران خود در نبرد قادسیه شرکت جست.

بنی شرید در این ایام در افریقیه از جمله بنی سلیم هستند و آنان را شوکت و صولت است. و از ایشانند برادران عصیه بن خفاف. خفاف سرور اهل رده، که ابو بکر او را در آتش سوزانید از آنان بود و بجیرة بن [۵] ایاس بن عبد الله بن عبد یالیل [۶] بن سلمة بن عمیرة نام داشت.

نیز از بنی سلیم است: بنی بهر بن امرؤ القیس بن بهثه. از ایشان بود صحابی مشهور حجاج بن علاط بن خالد بن ثویره [۷] بن جسر [۸] بن هلال بن عبد ظفر بن سعد بن عمرو بن تمیم بن بهز و پسرش نصر بن حجاج، که عمر او را از مدینه تبعید کرد.

ابن سعید گوید: از بنی سلیم است: بنو زغبة بن مالک بن بهثه. اینان در بین حرمین زندگی می‌کردند، سپس به مغرب منتقل شدند و در افریقیه در پناه برادرانشان ذیاب بن مالک زندگی کردند، سپس در جوار بنی کعب قرار گرفتند. نیز

---

[۱] قائف. [۲] رود. [۳] عتبه. [۴] علی.

[۵] بحیره را در اصل ندارد. [۶] الیل. [۷] نذیره. [۸] حبتر.

از بنی سلیم است بنی ذیاب بن مالک که منازلشان میان قابس و برقه در مجاورت مساکن یعهب می‌باشد. در جانب مدینه جماعتی از ایشان هستند که حجاج را می‌آزارند و راه‌ها را می‌برند. و بنی سلیمان بن ذیاب در جانب فزان و ودان سکونت دارند. رؤساء ذیاب در این عهد جواری هستند میان طرابلس و قابس و خاندان بزرگ آنان بنی صابر [۱] است و نیز محامد در نواحی فاس و خاندان بزرگشان بنی رضاب [۱] بن محمود است و ما در آتیه از آنان یاد خواهیم کرد. و از بنی سلیم است: بنی عوف بن بهثه، میان قابس و بلد العناب از افریقیه و جرما. اینان دو تیره‌اند: مرداس و علاق، ریاست مرداس- در این عهد- در خاندان بنی جامع است. اما علاق در آغاز دخولشان به افریقیه رئیسشان رافع بن حماد بود و از اعقاب او- در این عهد- رؤسای سلیم است در افریقیه. از بنی سلیم است بنی یعهب بن بهثه برادران بنی عوف بن بهثه، مکان ایشان میان سدره از برقه است و صحرای کبیر و نیز در حدود اسکندریه. اما رواحه و فزاره که در بلاد هبیب هستند از غطفانند و این پایان سخن است در بنی سلیم بن منصور. بلادشان در عالیه نجد در جانب غربی و ناحیه خیبر بود، از آن سرزمین است: حرهٔ بنی سلیم و حرهٔ النار، میان وادی القرا و تیماء. اکنون از آنان کسی در آنجا باقی نمانده و بلادشان از میان رفته است ولی در افریقیه از ایشان خلق بسیاری است که به هنگام سخن از طبقه چهارم از عرب، از آنان یاد خواهیم کرد.

اما هوازن بن منصور: بطون بسیاری هستند که سه گروه همه آنان را در بر می‌گیرد:

بنی سعد بن بکر و بنی معاویهٔ بن بکر و بنی منبه بن بکر. اما بنی سعد بن بکر آنان هستند که رسول خدا در میان آنان شیر خورد. حلیمه دختر ابن ذؤیب بن عبد الله بن الحارث بن شجنهٔ [۲] بن ناصرهٔ بن عصیهٔ بن نصر بن سعد [۳] او را شیر داد. فرزندان او: عبد الله و انیسه و شیماء دختران حارث بن عبد العزی بن رفاعهٔ بن ملان [۴] بن ناصره‌اند. شیما با هوازن اسیر شد، رسول خدا (ص) او را گرامی داشت و نزد قومش بازگردانید. گویند رسول خدا (ص) در کودکی به هنگامی که شیماء در آغوشش گرفته بود او را گاز گرفته بود و هنوز اثر آن بر او نمودار بود.

اما بنی منبه بن بکر، از ایشان است ثقیف. ثقیف فرزندان قسی بن منبه و بطنی عظیم و متسع‌اند. از آنانست بنی جشم [۵] بن ثقیف. عثمان بن عبد الله بن ربیعهٔ بن الحارث بن حبیب [۶] بن مالک بن حطیط، که در روز حنین لواء، ثقیف را بر دوش داشت، از ایشان بود و در همان روز در عین کفر، کشته شد. از فرزندان او حر بن عبد الرحمان بن عبد الله بن عثمان، امیر اندلس از جانب سلیمان بن عبد الملک بود. و نیز از ایشان است: بنی عوف بن ثقیف و بنی سعد بن عوف و عتبان بن مالک بن کعب بن عمرون بن سعد بن عوف که ثقیف او و برادرش معتب را نزد ابو مکسور به گروگان گذاشت، از این خاندان است: از فرزندان معتب است:

---

[۱] رصاب. [۲] سحنه. [۳] اسعد. [۴] ملاذ. [۵] جهم. [۶] حبیب بن الحارث.

عروهٔ بن مسعود بن معتب که او را رسول خدا (ص) برای دعوت به اسلام نزد قومش فرستاد و آنان به قتلش آوردند. و او یکی از آن دو تن بود که به عظیم القریتین معروف شدند و نیز از فرزندان اوست، حجاج بن یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب، فرمانروای عراقین از جانب عبد الملک و پسرش ولید. و از ایشان است: یوسف بن عمر بن محمّد بن عبد الحکم، که از جانب هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید، والی عراقین بود و بسیاری از قوم او در عراق و شام و یمن و مکه حکومت داشتند. نیز از بنی معتب است:

غیلان بن مسلمهٔ بن معتب، او به دیدار کسری آمد. و نیز بنی غیرهٔ بن عوف که از ایشان بودند اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمهٔ بن عبد العزی [۱] بن غیرهٔ بن بن عوف بن ثقیف و حارث بن کلدهٔ بن عمرو بن علاج طبیب عرب، و ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف، صحابی مقتول در نبرد جسر، یکی از نبردهای قادسیه و پسرش مختار بن ابی عبید که در کوفه دعوی نبوت کرد. مختار از جانب عبد الله بن الزبیر والی آن شهر بود ولی بیعت خود با او بشکست و برای محمّد بن الحنفیه دعوت کرد، سپس ادعای نبوت نمود. و نیز از ایشان است ابو محجن بن حبیب بن عمرو بن عمیر و بسیاری دیگر که ذکر آنان به درازا کشد.

مساکن ثقیف در طائف بود و آن شهری است از سرزمین نجد نزدیک به مکه و نیز در جلس در مشرق و شمال آن. و آن، بر قله کوه است و به واج و بوج موسوم است. در جاهلیت از آن عمالقه بود، سپس ثمود، پیش از نزول در وادی القری، در آنجا سکونت داشت از این رو می‌گویند ثقیف از بقایای قوم ثموداند. بعد از عمالقه قبایل عدوان در آنجا مسکن گزیدند ولی ثقیف بر آنان غلبه یافتند و امروز خانه‌هایشان در آنجاست. سهیلی نیز چنین می‌گوید. و گویند که: ثقیف از موالی هوازن بودند و گویند وابسته به ایادند. از اعمال طائف است سوق عکاظ و عرج. عکاظ، سنگی است میان یمن و حجاز و بازار آن در عهد جاهلی، روزی از سال دایر بود و عرب از اطراف بدانجا روی می‌آورد، و روز عکاظ یکی از موسم‌های عرب بود.

اما بنی معاویهٔ بن بکر بن هوازن را بطون بسیار است. از آنان است بنی نصر بن معاویه.

که مالک بن سعد بن ربیعهٔ بن یربوع بن واثله بن دهمان بن نصر سردار مشرکان در غزوه حنین از آنان بود. او اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. و از ایشان است بنی جشم بن معاویه و از جشم است خاندان ابن درید بن الصمه. مساکن آنان در سروات است و آن بلادی است که تهامه و نجد را از هم جدا می‌کند و از یمن است تا شام. و سروات [۱] الشام و سروات الجبل و سروات جشم، پیوسته است به سروات هذیل. بیشتر ایشان به بلاد غرب منتقل شده‌اند و اکنون در آنجا هستند و ما هنگام ذکر طبقه چهارم از عرب، از آنان یاد خواهیم کرد و امروز در سروات کسانی که باقی مانده‌اند

---

[۱] سراوات.

دارای قدرتی نیستند. و از ایشان است بنی سلول و از ایشان است بنی مرۀ بن صعصعه بن معاویه. اینان به مادرشان سلول منسوبند. در این روزگار شمار بزرگی از آنان در مغرب سکونت دارند. و از ایشان است- به زعم عرب- بنی یزید اهل وطن حمزه در غرب بجایه و نیز پاره‌ای از احیاء بجیل عیاض. و ما از ایشان، بنی عامر بن صعصعه بن معاویه را یاد می‌کنیم که جمره‌ای [۱] کبیر از جمرات عرب هستند و دارای چهار بطن‌اند:

نمیر و ربیعه و هلال و سوأه.

اما نمیر بن عامر یکی از جمرات عرب بودند آنان را در جاهلیت و اسلام کثرت و عزت بود.

به جزیره فراتیه وارد شدند و حرار و جاهای دیگر را گرفتند. در ایام المعتز بنی عباس، بر آنان حمله آوردند و همه را نابود کردند. اما سوأه بن عامر را شعوب بسیار است، از نسل سمرۀ بن سوأه. از ایشان است: جابر بن سمرۀ بن جنادۀ بن جند بن رباب، صحابی مشهور.

و از بطون این رباب در افریقیه حیبی است که با حی ریاح بن هلال در طلب آب و گیاهند و چنانکه در اخبار هلال از طبقه چهارم خواهیم آورد، بدین نسب شناخته آمده‌اند. و اما هلال بن عامر بطون بسیارند. در جاهلیت در نجد بودند سپس در نبردهای قرمطیان به مصر آمدند، آنگاه به افریقیه روان شدند. در خلافت المستنصر العبیدی بارزی وزیر، آنان را به جنگ معز بن بادیس اجازت فرمود. او نیز برخی ضواحی افریقیه را از او بستاند. سپس بنی سلیم بر سر آنان تاختند از این رو به جانب مغرب رهسپار شدند و در میان سرزمین‌های بونه و قسطنطینیه تا دریای محیط سکونت نمودند.

هلال را پنج فرزند بود: شعبه و ناشره و نهیک و عبد مناف و عبد الله و همه بطون آنان به این پنج می‌انجامد. از عبد مناف است زینب ام المؤمنین، دختر خزیمۀ بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد الله بن عبد مناف. و از بنی عبد الله است: میمونه، ام المؤمنین، دختر حارث بن حزن بن بحیر بن هزم [۲] بن رویبۀ بن عبد الله.

ابن حزم گوید: از بطون بنی هلال‌اند بنی فروه [۳] و بنی نعجه که میان مصر و افریقیه سکونت دارند و بنی حرب که در حجازند و بنی ریاح که افریقیه را به فساد کشیدند.

ابن سعید گوید: جبل بنی هلال در شام مشهور است. و قلعه مشهور صرخد از آنهاست.

---

[۱] جمره: هزار سوار، قبیله‌ای که با قبایل دیگر نیامیزد، قبیله‌ای که سیصد سوار داشته باشد. لغت نامه.

[۲] هرم. [۳] قره.

و گوید که قبائلشان در عرب در این زمان به اثبج و ریاح و زغبه و قارع باز می‌گردد. اما اثبج، از ایشان است: سراح در جانب برقه و عیاض در جبل القلعه که به نام آنان و دیگران نامیده شده. اما ریاح بلادشان در نواحی قسنطینیه و سلم و زاب است و از آنان است: عتبه در نواجی بجایه، و در مغرب اقصی از ایشان خلق بسیاری است که در اخبار آنان خواهیم آورد.

اما زغبه: از آنان در بلاد زناته، خلق عظیمی هستند. فارع نیز در مغرب اقصی با معقل و قره و جشم زندگی می‌کنند.

منازل بنی قره در برقه است و ریاستشان در ایام الحاکم العبیدی به نحوی که گذشت با ابن مقرب بود چون با ابو رکوه از بنی امیه اندلس، بیعت کردند و حاکم او را کشتند، عرب بر ایشان استیلا یافت و سپاه بدانجا کشید و نابودشان نمود. پس همه به مغرب اقصی رخت بستند، اکنون- چنانکه خواهیم گفت- با جشم در آنجا هستند. در باب نسب هلال و شعوب و مواطنشان در مغرب اوسط و افریقیه آنگاه که از طبقه چهارم از اعراب سخن گوئیم، سخن خواهیم گفت.

اما بنی ربیعه بن عامر بطون بسیارند، که بیشترشان به سه تن از فرزندان او باز می‌گردند:

عامر و کلاب و کعب. بلادشان در سرزمین نجد در سمت تهامه در مدینه و سرزمین شام است.

پس همه به شام داخل شدند و برخی از آنان در ممالک اسلامی پراکنده گشتند و در نجد یک تن از ایشان باقی نماند.

از بنی عامر بن ربیعه است: بنی البکاء [۱] و او ربیعهٔ بن عامر بن ربیعهٔ است که پسرش جندح با خالد بن جعفر بن کلاب در قتل زهیر بن جذیمهٔ العبسی شرکت داشت. و نیز فرزندان ذو السهمین، معاویهٔ بن عامر بن ربیعهٔ است و نیز ذو المحجن [۲] عوف بن عامر بن ربیعهٔ.

و نیز بنی فارس الضحیا عمرو بن عامر بن ربیعهٔ. و از ایشان است: خداش بن زهیر بن عمرو از فرسان و شاعران عصر جاهلیت، و اما بنی کلاب بن ربیعهٔ: از ایشان است: بنی الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب و بنی ربیعهٔ المجنون بن عبد الله بن ابی بکر بن کلاب، و بنی عمرو بن کلاب.

ابن حزم گوید: گویند: بنی صالح بن مرداس، امراء حلب از ایشان است. و از بنی کلاب است: بنی رواس، و نام او حارث بن کلاب بود. و بنی الضباب و نام او معاویهٔ بن کلاب بود و از ایشان بود، شمر بن ذی الجوشن [۳] بن الاعور بن معاویه، قاتل حسین بن علی. و از اعقاب اوست: صمیل [۴] بن حاتم بن شمر، وزیر عبد الرحمان بن یوسف الفهری در اندلس. و نیز بنی جعفر بن کلاب که از آنان بود: عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر و عمویش ابو عامر بن مالک ملاعب الاسنه و

---

[۱] بنی التکماه. [۲] ذو الحجر. [۳] شهر بن: ذی الجوشن. [۴] صهیل.

ربیعهٔ بن مالک موسوم به ربیع المقترین [۱] و پسرش [۲] لبید بن ربیعهٔ شاعر معروف.

بلاد بنی کلاب قرقگاه ضریه و ربذه در اطراف مدینه و فدک و عوالی است. قرقگاه ضریه، قرقگاه کلیب وائل بود که از علف‌های آن اسبان و اشتران خود را می‌چرانیدند. و قرقگاه ربذه همان جایی است که عثمان، ابو ذر را بدانجا تبعید کرد.

سپس بنی کلاب به شام رفتند و آنان را در جزیره فراتیه، آوازه و حکومت بود. آنان حلب و بسیاری از شهرهای شام را گرفتند. صالح بن مرداس از جانب آنان حکومت می‌کرد.

سپس رو به ضعف نهادند و امروز تحت فرمانروایی اعراب شام هستند، مانند قبیله طی.

ابن سعید گوید: در عهد اسلامی آنان را در یمامه دولتی بود.

از بنی کعب بن ربیعهٔ نیز بطون بسیاری بودند چون حریش بن کعب که از این بطن بود: مطرف بن عبد الله بن الشخیر بن عوف بن وقدان بن الحریش، صحابی مشهور. و گویند که لیلی معشوق قیس بن عبد الله بن عمرو بن عدس بن ربیعهٔ بن جعده شاعر و مداح پیامبر (ص) از این بطن بود. نیز عبد الله بن الحشرج بن الأشهب بن ورد بن ربیعهٔ بن جعده که در ایام زبیر (؟) بر سرزمین فارس غلبه یافت و عموی مادرش، زیاد بن الأشهب که نزد علی آمد تا میان او و معاویه صلح برقرار کند و مالک بن عبد الله بن جعده که قیس بن زهیر العبسی را پناه داد، از بنی کعب‌اند. و نیز از بنی کعب است: بنی قشیر بن کعب، که از آنان است قرهٔ [۳] بن هبیرهٔ بن عامر بن سلمهٔ [۴] الخیر بن قشیر. او با جمعی نزد پیامبر (ص) آمد و پیامبر او را به جمع آوری صدقات از قومش مأمور فرمود. و نیز کلثوم بن عیاض بن وحوح [۵] بن قیس بن الاعور بن قشیر که فرمانروای افریقیه بود و برادرزاده‌اش بلج [۶] بن بشر. از بنی قشیر گروهی در خراسان، نیک معروفند چون ابو القاسم القشیری، صاحب رساله. و از ایشان است عریسهٔ الاندلس بنی رشیق. عبد الرحمان بن رشیق از این خاندان، اندلس را به دست آورد و ابن عماره را از آنجا براند. و هم از ایشان است صمهٔ بن عبد الله از شاعران حماسه و بنی العجلان بن عبد الله بن کعب و شاعرشان تمیم بن ابی بن مقبل. و بنی عقیل بن کعب، اینان را بطون بسیاری است، از آن جمله است: بنی المنتفق بن عامر بن عقیل و از اعقاب بنی المنتفق است، آن گروه از اعراب که در مغرب به الخلط معروفند. علی بن عبد العزیز الجرجانی می‌گوید: خلط بنی عوف و بنی معاویه فرزندان منتفق بن عامر بن عقیل هستند. (پایان).

ابن سعید گوید: منازل منتفق نیزارهای بین بصره و کوفه است، و امارت آنان در خاندان بنی معروف است. من

---

[۱] تبع المعتبرین. [۲] پدرش. [۳] مره. [۴] مسلمه. [۵] رصوح. [۶] بلخ.

می‌گویم: خلط در این روزگار در زمره جشم در مغرب‌اند. و از بنی عقیل بن کعب‌اند بنی عبادة بن عقیل و از این بطن است: اخیل، نام او کعب بن الرحال بن معاویة بن عباده است که لیلی الاخیلیه، دختر حذیفة بن شداد بن الاخیل از فرزندان اوست.

ابن قتیبه گوید: قیس بن الملوح معروف به مجنون از آنان است. بنی عباده چنانکه ابن سعید گوید: در جزیره فراتیه عراق‌اند و آنان را شمار و آوازه بسیار است. از میان ایشان قریش بن بدران بن مقلد، در اواسط قرن پنجم موصل و حلب را تسخیر کرد. پس از او پسرش مسلم معروف به شرف الدوله جانشین پدر شد و فرمانروایی در خاندان مسلم باقی ماند تا منقرض شدند.

ابن سعید گوید: در این روزگار بقایایی میان خازر و زاب در دست آنان است. عرب، آنان را شرف الدوله خوانند. از جانب امیر موصل به آنان نیکی‌ها شود. و آنان در عزت و تجمل زیست می‌کنند ولی شمارشان از صد سوار کمتر است. و از بنی عقیل بن کعب است:

خفاجة بن عمرو بن عقیل، آنان در ایامی قریب به این زمان به عراق و جزیره نقل کردند.

و ایشان را در بادیه عراق دولتی است. و از بنی عامر بن عقیل است: بنی عامر بن عوف بن مالک بن عوف. اینان برادران منتفق‌اند و در حوالی بصره سکونت دارند. بحرین را بعد از بنی ابی الحسن، در تصرف آوردند آن را از دست قبایل تغلب به در آوردند. ابن سعید می‌گوید: سرزمین یمامه را از بنی کلاب گرفتند و پادشاهشان در نیمه قرن هفتم عصفور و فرزندان او بودند. سخن در بطون قیس عیلان به پایان آمد. و الله المعین و لا رب غیره و لا خیر الا خیره، و هو نعم المولی و نعم النصیر، و هو حسبی و نعم الوکیل، و أسأله الستر الجمیل.

آمین.

بطون خندف

اما بطون خندف بن الیاس بن مضر. فرزندان الیاس مدرکه و طابخه و قمعه‌اند. و مادرشان زنی از قضاعه به نام خندف، فرزندان الیاس همه به او منسوب شده‌اند. از بطون قمعه است، اسلم و خزاعه. اسلم، فرزندان افصی بن عامر بن قمعه‌اند و خزاعه، پسر عمرو بن عامر بن لحی است و او ربیعة بن عامر بن قمعه است و عمرو بن لحی کسی است که دین اسماعیل را تغییر داد و بتان را پرستید. پیامبر (ص) درباره او گفت: «رأیت عمرو بن لحی یجر قصبه فی النار.» یعنی احشاءش در آتش کشیده می‌شد. مساکن اینان در حوالی مکه در مر الظهران و حوالی آن بودند و با قریش هم پیمان بودند. در سال حدیبیه در عهد رسول خدا (ص) بر او وارد شدند. در حدیبیه قریش با پیامبر، طرح صلح

افکندند ولی پیمان رسول خدا (ص) را نقض کردند. پیامبر نیز با قریش نبرد کرد و بر آنان غلبه یافت و مکه را فتح کرد و این سال را سال فتح نامیدند.

بعضی گویند خزاعه از غسان است و از فرزندان حارثهٔ بن عمر و مزیقیا هستند و بدان هنگام که غسان به سوی شام روان بود اینان در مر الظهران بماندند و چون «تخزع» (باز پس ایستادن، تخلف کردن) کردند به خزاعه موسوم شدند، ولی این رأی، چنانکه گفته‌اند، درست نیست. خزاعه پیش از قریش، امور خانه کعبه را بر عهده داشت و این ولایت در خاندان بنی کعب بن عمرو بن لحی بود و به حلیل بن حبشیهٔ بن سلول رسید و او وصیت کرد که این سمت به قصی بن کلاب واگذار شود آنگاه که دختر خود حبی بنت حلیل را به زنی بدو داد و گویند که ابو غبشان بن حلیل موسوم به محترش کعبه را به یک خیک شراب به قصی فروخت و این مثل «اخسر صفقهٔ من ابی غبشان» از آن پس معروف شد. از فرزندان حلیل بن حبشیه بود: کرز بن علقمهٔ بن هلال بن جریبهٔ [۱] بن عبد نهم [۲] بن حلیل، که از پی پیامبر (ص) تا غار برفت و در آنجا بر در غار خانه عنکبوت و آشیانه کبوتر را با تخم‌هایش دید، پس از آنجا باز گشت. این خزاعه را بطن‌های بسیار است: از ایشان است بنی المصطلق بن سعد بن عمرو بن لحی و بنی کعب بن عمرو و از ایشان است: عمران بن الحصین صحابی و سلیمان بن صرد امیر توابین که به خونخواهی حسین برخاستند و مالک بن هیثم از نقباء بنی العباس و نیز بنی سعد [۳] بن عمرو که از آنان است جویریه دختر حارث، ام المؤمنین و نیز بنی ملیح بن عمرو و از آنان است طلحهٔ الطلحات و کثیر شاعر عاشق عزه. کثیر پسر عبد الرحمان بن الاسود بن عامر بن عویمر بن مخلد بن سبیع بن خثعمهٔ بن سعد بن ملیح است. و بنی عوف بن عمرو که از ایشان‌اند: عباد حیره که بنی جهینهٔ بن عوف هستند. از برادران خزاعه است بنی اسلم بن افصی بن عامر بن قمعه و بنی مالک بن افصی و ملکان [۴] بن افصی. از اسلم است:

سلمهٔ بن الاکوع صحابی و دعبل بن علی و ابو الشیص [۵]، دو شاعر عرب و محمد بن الاشعث سردار بنی العباس و مالک بن سلیمان بن کثیر از داعیان بنی العباس که ابو مسلم او را به قتل آورد.

اما طابخه را نیز بطون بسیار است. مشهورترینشان ضبه و رباب و مزینه و تمیم و بطون کوچکتری از برادران تمیم، چون صوفه و محارب.

بنی تمیم بن مر فرزندان تمیم بن مر بن اد بن طابخه‌اند. منازلشان در سرزمین نجد بود از آنجا به گرد بصره و یمامه آمدند و در عذیب از سرزمین کوفه پراکنده شدند و در این روزگار در شهرها هستند و در آنجا کسی از آنان باقی نمانده است. دوحی بزرگ در این عهد، از مشرق، صاحب منازل آنان گشتند: غزیه از طی و خفاجه از بنی عقیل بن

---

[۱] حربیه.　[۲] فهم.　[۳] عدی.　[۴] ماتان.　[۵] بنب الشیص.

کعب.

تمیم را بطون بسیاری است: از ایشان است: بنی العنبر غاضرهٔ بن سمره که رسول خدا (ص) او را برای جمع آوری صدقات فرستاد و زفر الفقیه، فرزند ذهیل بن قیس بن سلیم [۱] بن قیس بن مکمل بن ذهل بن ذؤیب بن جذیمهٔ بن عمرو بن حنجود [۲] بن جندب. العنبر، صحابی ابو حنیفه و نیز زاهد فاضل عامر بن عبد قیس بن ناشب [۳] بن اسامهٔ [۴] بن حذیفهٔ بن معاویهٔ بن الجون بن کعب بن جندب، و ربیعهٔ بن رفیع بن مسلمهٔ [۵] بن محلم بن صلاءهٔ [۶] بن عبدهٔ بن عدی بن جندب از بنی العنبراند و از تمیم‌اند: بنی الهجیم [۷] بن عمرو بن تمیم و بنی اسید بن عمیر و از بنی اسید است: ابو هاله، هند بن زرارهٔ بن النباش بن عدی، صحابی مشهور. و حنظلهٔ بن الربیع بن صیفی بن ریاح بن الحارث بن فحاشن بن معاویهٔ بن شریف بن جردهٔ [۸] ابن اسید، کاتب رسول خدا (ص) و حکیم مشهور، اکثم بن صیفی بن ریاح و یحیی بن اکثم قاضی مأمون که از فرزندان صیفی بن ریاح بود.

نیز از بنی تمیم است: بنی مالک بن عمرو بن تمیم که از آنان است: نضر بن شمیل بن خرشهٔ بن یزید بن کلثوم بن عبدهٔ بن زهیر بن عروهٔ بن جمیل بن حجر بن خزاعی بن مازن بن مالک، که نحوی و محدث بود. و سلم بن احوز، [۹] شرطه نصر بن سیار و قاتل یحیی بن زید بن زین العابدین. و برادر او هلال بن احوز کشنده آل مهلب: و نیز از این بطن است، قطری بن الفجاءهٔ. و نام فجاءه، جعونهٔ بن یزید بن زیاد بن جنز بن کابیهٔ بن حرقوص که از خوارج ازارقه بود و به مدت بیست سال با او به خلافت بیعت کرده بودند و نیز مالک بن الریب بن حوط [۱۰] بن قرط بن حسیل بن ربیعهٔ بن کابیهٔ [۱۱] بن حرقوص. صاحب آن قصیده مشهور که در آن خبر مرگ خود را داده بود و آن را با گروهی که از جانب عثمان بن عفان به خراسان آمده بودند، بر قوم خود فرستاد و آغاز قصیده چنین است:

دعانی الهوی من اهل ودی و رفقتی بذی الطبسین [۱۲] فالتفت و رائیا

یقولون لا تبعد و هم ید فنوننی و این مکان البعد الا مکانیا.

و از بنی تمیم است: بنی العلاء بن عمار بن عریان [۱۳] بن عبد الله [۱۴] بن الحصین [۱۵] بن الحارث بن جلهم بن خزاعی بن مازن بن مالک. و بنی الحارث بن عمرو بن تمیم، که اینان را حبطات می‌گویند. از ایشان است عباد بن الحصین بن یزید بن اوس بن سیف بن عمرو [۱۶] بن جلدهٔ [۱۷] بن نیاز [۱۸] بن سعد بن الحارث ملقب به حبط، بـه

---

[۱] مسلم. [۲] جیجور. [۳] ثابت. [۴] بشامه. [۵] سلمه. [۶] صلاهٔ.

[۷] الهجیج. [۸] جروه. [۹] اخوز. [۱۰] جوط. [۱۱] کنانه. [۱۲] ذی الشیطین.

[۱۳] عدنان. [۱۴] عبید الله. [۱۵] الحصی. [۱۶] عدم. [۱۷] جبلذه. [۱۸] قیار.

خاطر بزرگی شکمش. و نیز بنی امرؤ القیس بن زید مناة بن تمیم، که از ایشان بود: زید بن عدی بن زید بن ایوب بن مجروف [۱] بن عامر بن عصیة [۲] بن امرؤ القیس، از اصحاب نعمان بن المنذر در حیره، این زید بن عدی، کسری را واداشت تا نعمان را به قتل آورد. و مقاتل بن حسان بن ثعلبة بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن مجروف صاحب قصر بنی مقاتل بن منصور در حیره. و لاهز بن فریظ [۳] بن سری بن الکاهن بن زید بن عصیه از داعیان بنی العباس که ابو مسلم گردنش را زد، زیرا نصر بن سیار را به کنایه‌ای از

مهلکه رهانیده بود. و نیز از بنی تمیم‌اند: بنی سعد بن زید بن مناة بن تمیم. از ایشان است ابناء، و از آنان بود: رؤبة بن العجاج و عبدة بن الطیب شاعر. و نیز بنی منقر بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة. و از اینان است قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر، که رسول خدا او را برای گرد آوردن صدقات نزد قومش روانه داشت. از فرزندان اوست میه معشوق ذو الرمه، که دختر مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم بود. و از بنی منقر است: عمرو بن الاهتم صحابی. و نیز بنی مرة بن عبد بن مقاعس [۴] و از ایشان است: احنف بن قیس بن معاویة بن حصین بن حفص بن عبادة بن النزال بن مرة و ابو بکر مالکی معروف به الابهری یعنی محمد بن عبد الله بن محمد بن صالح بن عمرو بن حفص بن عمر بن [۵] مصعب بن الزبیر بن سعد بن کعب بن عبادة بن النزال. و نیز بنی صریم بن مقاعس، که از ایشان است: عبد الله بن اباض، رئیس فرقه اباضیه از خوارج و عبد الله بن صفار، رئیس فرقه صفریه و برک بن عبد الله که قتل معاویه را بر عهده گرفت و بر او ضربتی زد و مجروحش نمود و نیز بنی عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة از ایشان است و از بنی بهدلة بن عوف است زبرقان، نام او حصین بن بدر بن امرء القیس بن خلف بن بهدلة است و اویس، پسر برادرش حنظله، کسی است که هوذة بن علی حنفی را اسیر کرد. و از بنی عطارد بن عوف، کرب بن صفوان بن شجیه [۶] بن عطارد است که در عصر جاهلی به مردمی که در مواسم گرد می‌آمدند، جوائزی می‌داد.

از بنی قریع بن عوف بن کعب است: جعفر ملقب به انف الناقه. فرزندانش از این لقب خشمگین بودند تا آنگاه که حطیئه در مدحشان گفت:

قوم هم الانف و الاذناب غیرهم و من یسوی بانف الناقة الذنبا

و از این بطن است: بنی الحارث الاعرج بن کعب بن سعد بن زید مناة از اینان بود:

زهرة بن حویه بن عبد الله بن قتادة بن مرثد بن معاویة بن قطن بن مالک بن ارتم بن جشم بن الحارث، که در جنگ قادسیه شرکت داشت و جالینوس سردار ایرانی را بکشت. او را با عتاب بن ورقاء از آن پس، اصحاب شبیب خارجی به قتل آوردند.

---

[۱] مخوف. [۲] عطیه. [۳] قریط. [۴] عبید بن مقاعس. [۵] عمرو. [۶] شحمه.

و بنی مالک بن سعد بن زید مناة، از ایشان است: اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجة [۱] بن عبادة بن عبد الله بن محرث بن سعد بن حرام بن سعد بن مالک، پدر والیان افریقیه از جانب بنی العباس. و بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة که از ایشان بود: عروة بن جریر بن عامر بن عبد بن کعب بن ربیعة، نخستین از خوارج که در جنگ صفین گفت: لا حکم الا للّه.

و معروف است که پدرش او را به مادرش نسبت می‌داد. و از بنی حنظله بن مالک هستند:

براجم که فرزندان عمرواند. نیز ظلیم [۲] و غالب و کلفه [۳] و قیس همه از بنی حنظله‌اند. از ایشان است: ضابی بن الحارث بن ارطاة بن شهاب بن عبید بن جندال بن قیس و ابن عمیر بن ضابی که به دست حجاج کشته شد. و بنی ثعلبة بن یربوع بن حنظله و بنی الحارث بن یربوع که از ایشان است زبیر بن الماحوز [۴] امیر خوارج و برادرانش عثمان و علی. ایشان فرزندان بشیر بن یزید ملقب به ماحوزند. بشیر فرزند حارث بن مساحق [۵] بن الحارث بن سلیط بن یربوع است. و همه از امراء فرقه ازارقه بوده‌اند. و بنی کلیب بن یربوع، از ایشان است جریر شاعر پسر عطیة بن الخطفی و او حذیفة بن بدر بن سلمة [۶] بن عوف بن کلیب است. و بنی العنبر بن یربوع که از ایشان است سجاح، زنی که دعوی پیامبری کرد. او دختر اویس بن حریز [۷] بن اسامة [۸] بن عنبر است و نیز بنی ریاح که از ایشان است: شبث بن ربعی بن حصین بن عشیم [۹] بن ربیعة بن زید بن ریاح. از ایشان بود: ریاح که اسلام آورد، سپس در جرگه خوارج درآمد، آنگاه توبه کنان بازگشت و معقل بن قیس که عمار یاسر در ایام عمر، او را به فتح تستر (شوشتر) فرستاد و عتاب بن ورقاء بن الحارث بن عمرو بن همام بن ریاح، امیر اصفهان، او به دست شبیب خارجی کشته شد.

و بنی طهیه بن مالک، اینان فرزندان ابو سود و عوف پسران مالک‌اند.

نیز بنی دارم بن مالک بن حنظله، از ایشان، سپس از بنی نهشل بن دارم بود. خازم [۱۰] بن خزیمة بن عبد الله بن حنظله بس نضلة بن حرثان [۱۱] بن مطلق بن صخر [۱۲] بن نهشل رئیس شرطه بنی العباس.

و از بنی مجاشع بن دارم است: اقرع بن حابس بن عقال بن محمّد بن سفیان بن مجاشع و فرزدق بن غالب بن صعصعة بن ناجیة بن عقال و حتات بن یزید بن علقمه که رسول خدا (ص)، میان او و معاویة بن ابی سفیان برادری انداخت. و از بنی عبد الله بن دارم است:

---

[۱] خفافه. [۲] ظلم. [۳] کلبه. [۴] الماحور. [۵] ساحق. [۶] سلم.

[۷] جوین. [۸] سامه. [۹] عمیم. [۱۰] حازم. [۱۱] حدثان. [۱۲] اصحر.

منذر بن ساوی بن عبد الله بن زید بن عبد مناة بن دارم امیر هجر و از بنی عدس [۱] بن زید بن عبد الله بن دارم است حاجب بن زرارة بن عدس و پسرش عطارد و فرزندان ایشان. نیز از میان آنان رؤساء و امرایی برخاستند. پایان سخن در بنی تمیم.

و اما بنی مزینه، فرزندان عمرو [۲] بن اد بن طابخة بن الیاس‌اند. اینان، فرزندان عثمان و اوس بودند و مادرشان مزینه نام داشت و همه فرزندان آن دو، بدو انتساب یافته‌اند.

از اینان بود، زهیر بن ابی سلمی، از شاعران ششگانه جاهلی. و فرزندان زهیر یکی بجیر است و یکی کعب. کعب همان است که رسول خدا (ص) را مدح گفته است. دیگر از این بطن، نعمان بن مقرن بن عامر است. برادر او، سوید در جنگ نهاوند کشته شد. نیز معقل بن یسار بن عبد الله بن معبد [۳] بن حراق بن لابی بن کعب بن عبد ثور، صحابی مشهور.

اما رباب، فرزندان عبد مناة بن اد بن طابخه‌اند. از فرزندان اوست تمیم و عدی و عوف و ثور. آنان را رباب از این رو می‌گفتند که دست‌های خود را در رب فرو کردند تا با یک دیگر متحد و هم پیمان باشند. بلادشان در کنار بنی تمیم در دهناء است، در اشعارشان از حزوی و عالج نیز سخن رفته است. در این عهد پراکنده شده‌اند و در آنجا کسی از آنان باقی نمانده است.

و از بنی تیم [۴] بن عبد مناة است: مستورد بن علفة [۵] بن الفریس بن ضباری [۶] بن نشبة بن ربیع بن عمرو بن عبد الله بن لؤی بن عمرو بن الحارث بن تمیم الخارجی که او را به هنگام حکومت مغیرة بن شعبه، معقل بن قیس الریاحی بکشت. و نیز برادرزاده‌اش وردان [۷] بن مجاهد [۸] بن علفه که با عبد الرحمان بن ملجم در کشتن علی شرکت جست و به قتل رسید.

همچنین قطام دختر شجنة [۹] بن عدی بن عامر بن عوف بن ثعلبة بن سعد بن ذهل بن تمیم که ابن ملجم او را به همسری برگزید و مهر او را- چنانکه گفته‌اند- کشتن علی قرار داد. و گوید:

ثلاثة آلاف و عبد و قینة   و ضرب علی بالحسام المصمم

آن زن از خوارج بود. پدرش شجنه و عمویش اخضر در جنگ نهروان کشته شده بودند. و از بنی عدی بن عبد مناة است: ذو الرمه شاعر. نام او غیلان فرزند عقبة بن بهیش [۱۰] بن مسعود بن حارثة بـن عمرو بن ربیعة بن ساعدة بن

---

[۱] بنی غرس. [۲] مر. [۳] معیر. [۴] تمیم. [۵] علقمه.

[۶] صباری. [۷] ورد. [۸] مجالد. [۹] بجنه. [۱۰] بهس.

کعب بن عوف بن ثعلبهٔ بن ربیعهٔ بن ملکان بن عدی است.

و از بنی ثور بن عبد مناهٔ که اطحل [۱] نامیده می‌شد، سفیان الثوری بود، او سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبد الله بن منقذ [۲] بن نصر بن الحارث بن ثعلبهٔ بن عامر بن ملکان بن ثور نام داشت و برادرانش عمر و مبارک. و نیز ربیع بن خثیم فقیه، از بنی ثور بود.

اما، ضبه، اینان فرزندان ضبهٔ بن اد هستند. دیارشان در کنار برادرانشان بنی تمیم است، در ناحیه شمالی نجد. در عصر اسلامی به عراق نقل کردند و در جانب نعمانیه، سکونت ورزیدند. از ایشان است ضرار بن عمرو بن مالک بن زید بن کعب بن بجالهٔ بن ذهل بن مالک بن بکر بن اسعد بن ضبه. سرور بنی ضبه، در عصر جاهلیت. و سیادت در خاندان او بماند. او را هجده پسر بود و همه در یوم القرنتین [۳] (نبرد قرنتین) حاضر بودند. پسرش حصین در روز جمل همراه با عایشه بود. و از فرزندان اوست ابو شبرمه عبد الله بن شبرمهٔ بن الطفیل بن حسان بن المنذر بن ضرار که در شمار سرداران بنی العباس بود و در ایام متوکل، حکومت مصر یافت. گویند که دیلم از فرزندان باسل بن ضبهٔ بن اد هستند و الله اعلم.

اما صوفه: فرزندان غوث بن مر بن اد هستند. اینان حجاج را در مراسم حج می‌گذرانیدند و کسی را حق عبور نبود مگر آنکه، آنان اجازت می‌دادند، همه در عصر جاهلیت از میان رفتند. و این شغل به عهده آل صفوان بن شجنه [۴]، از بنی سعد بن زید مناهٔ بن تمیم رسید. و ما از آن سخن گفتیم. (پایان سخن در بنی طابخهٔ بن الیاس).

اما مدرکهٔ بن الیاس، بطون بسیارند و بزرگترینشان، هذیل و قاره و اسد و کنانه و قریش است.

هذیل فرزندان هذیل بن مدرکه‌اند. و دیارشان در سروات است و سرات آنها متصل به جبل غزوان و غزوان متصل به طائف است. در فرود این کوه میان مکه و مدینه مساکن و آب‌ها دارند. از آن جمله است رجیع و بئر معونه. هذیل را دو بطن است: بطن سعد بن هذیل و لحیان بن هذیل. از بنی سعد بن هذیل است: ابو بکر شاعر و به قولی حطیئه و عبد الله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن قار [۵] بن مخزوم بن صاهلهٔ بن الحارث بن تمیم بن سعد صحابی مشهور، و برادرانش عتبه و عمیس و فرزندانش عبد الرحمان و عتبه.

مسعودی مورخ فرزند عتبهٔ است. او علی بن الحسین بن علی بن عبد الله بن زید بن عتبهٔ بن عبد الله بن عبد الرحمان بن عبد الله بن مسعود است. هذیل، در عصر اسلامی در ممالک دیگر پراکنده شدند و از آنان شمار چشم‌گیری باقی نمانده است.

---

[۱] اطمل. [۲] منقر. [۳] القریتین. [۴] شحمه. [۵] قار.

در افریقیه در نواحی باجه از آنان قبیله‌ای است که با لشکر سلطان همکاری دارند و از غنایم نیز بهره‌ای می‌گیرند.

اما بنی اسد از ایشان است: بنی اسد بن خزیمهٔ بن مدرکه، که بطنی بزرگ و وسیع و خود، دارای بطن‌هایی است. بلادشان در سوی کرخ از سرزمین نجد و در مجاورت طی است. و گویند که بلاد طی از آن بنی اسد بوده است. چون طی از یمن بیرون آمد اجا و سلمی را از آنان بستد. ولی بدان مصالحه کردند که در کنار طی زندگی کنند و تغلبیه و واقصه و غاضره از آنان باشد و از منازلشان در اشعار، نام غاضره و نعف آمده است. آنان از بلاد حجاز به دیگر سرزمین‌ها پراکنده شدند و از ایشان حیی باقی نمانده است. بلادشان امروز- چنانکه ابن سعید گوید- در دست طی و بنی عقیل است که در سرزمین عراق و جزیره فرمانروایی داشتند و در دولت سلجوقی کارشان بالا گرفت و حله و اطراف آن را گرفتند. از آنان هستند ملوک بنی مرین که هباری ارجوزه خود را در سیاست برای آنان سرود. اینان سپس از میان رفتند و بلادشان در عراق به خفاجه رسید (؟) بنی اسد رابطون بسیار است. از آن جمله است: بنی کاهل کشنده حجر بن عمرو پدر امرؤ القیس و بنی غنم بن دودان بن اسد. و از این خاندان بود عبید الله بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرهٔ بن مرهٔ بن کبیر بن غنم که اسلام آورد، سپس به کیش نصرانیت درآمد و در همان کیش بمرد. و خواهرش زینب، ام المؤمنین (رض) و عکاشهٔ بن محصن بن حدثان بن قیس بن مرهٔ بن کبیر [۱] صحابی مشهور. و بنی ثعلبهٔ بن دودان بن اسد، که از ایشان بود: کمیت شاعر، پسر زید بن الاخنس بن ربیعهٔ بن قیس [۲] بن الحارث بن عمرو بن مالک بن سعد بن ثعلبه، و ضرار بن الازور قاتل مالک بن نویره و حضرمی بن عامر بن مجمع بن موألهٔ بن همام بن صحب بن القین [۳] بن مالک که از جانب ایشان نزد پیامبر (ص) آمد.

نیز بنی عمرو بن قعین [۴] بن الحارث بن ثعلبهٔ بن دودان، که از آنان بود: طماح بن قیس بن طریف بن عمرو بن قعین مردی که نزد قیصر در هلاک امری القیس سعایت کرد و طلیحهٔ بن خویلد بن نوفل بن نضلهٔ بن الاشز بن حجوان بن فقعس بن طریف بن عمرو که کاهن بود و ادعای نبوت کرد، سپس اسلام آورد. بنی اسد را بطونی دیگر است که ذکر آنها موجب دراز شدن سخن می‌شود.

و اما، قاره و عکل، اینان فرزندان هون بن خزیمهٔ بن مدرکهٔ بن الیاس و برادران بنی اسد هستند و نیز با بنی زهره از قریش حلیف و هم پیمان بودند.

اما کنانه، پدر ایشان، کنانهٔ بن خزیمهٔ بن مدرکه، ایشان برادران بنی اسد هستند.

دیارشان در حوالی مکه است. کنانه دارای بطون بسیار است، اشرف همه آنان قریش است. آنان، فرزندان نضر بن کنانه‌اند که از آنان یاد خواهیم کرد. آنگاه بنی عبد مناهٔ بن کنانه است و بنی مالک بن کنانه. از بنی عبد مناهٔ است بنی

---

[۱] کثیر. [۲] امرؤ القیس. [۳] القیس. [۴] قعید.

بكر و بنى مرة و بنى الحارث و بنى عامر. و از بنى بكر است: بنى ليث بن بكر، كه از آنانست بنى الملوح بن يعمر. و نام يعمر شداخ بن عوف بن كعب بن عامر بن ليث است. و از آنان است جثامة بن قيس بن الشداخ، صحابى مشهور. و شاعر عروة بن أدية بن يحيى بن مالك بن الحارث بن عبد الله بن الشداخ. و از ايشان است: بنى شجع بن عامر بن ليث بن بكر كه ابو واقد الليثى، صحابى مشهور از آن خاندان است. او ابو واقد حارث بن عوف بن اسيد بن جابر بن عديدة بن عبد مناة بن شجع است. و نيز بنى سعد بن ليث بن بكر، كه از آنان است: ابو الطفيل عامر بن واثلة بن عبد الله بن عمير [۱] بن جابر بن حميس [۲] بن جدى [۳] بن سعد. كه او آخرين كسى بود از آنان، كه پيامبر را ديده بود. در سال صد و هفت وفات يافت. و واثلة بن الاسقع بن عبد العزى بن ياليل بن ناشب بن عبدة بن سعد، صحابى مشهور. و نيز بنى جندع [۴] بن ليث بن بكر كه امير خراسان، نصر بن سيار بن رافع بن حرى [۵] بن ربيعة بن عامر بن عوف بن جندع و نيز رافع بن الليث بن نصر كه در ايام رشيد در سمرقند، براى بنى اميه دعوت مى‌كرد از ايشان بودند.

رافع بن ليث از مأمون امان گرفت.

و از بنى عبد منات [۶] است، بنى عريج بن بكر بن عبد منات و بنى الدئل بن بكر كه از ايشان است اسود بن رزق بن يعمر بن نافثة بن عدى بن الدئل كه او سبب فتح مكه بود.

و سارية بن زنيم بن عمرو بن عبد الله بن جابر بن محميه [۷] بن عبيد [۸] عدى بن الدئل، كسى كه عمر- چنانكه مشهور است- او را كه در عراق جنگ مى‌كرد، ندا داد. و ابو الاسود واضع علم نحو، و نام او، ظالم بن عمرو بن سفيان بن عمرو بن جندب بن يعمر بن حلس [۹] بن نافثة بن عدى بود.

و بنى ضمرة بن بكر كه از آنان بود: عامرة بن مخشى بن خويلد بن عبد بن نهم بن يعمر بن عوف بن جدى بن ضمرة كه رسول خدا (ص)، با قوم او مصالحه كرد و عمرو بن امية بن خويلد بن عبد الله بن اياس بن عبيد بن ناشرة بن كعب بن جدى [۱۰]، كه از صحابه بود. و براض بن قيس بن رافع بن قيس بن جدى الفاتك، قاتل عروة الرحال بن عتبة بن جعفر بن كلاب. و اين امر سبب نبرد فجار گرديد. و از ضمره است غفار بن مليل بن ضمرة، بطنى كه از آن بطن بود ابو ذر الغفارى صحابى، نام او جندب بن جنادة بن سفيان بن عبيد بن حرام بن غفار بود و كثير شاعر كه به عزه، دختر جميل بن حفص بن اياس بن عبد العزى بن حاجب بن غفار عشق مى‌ورزيد و براى او شعر مى‌گفت. و نيز از ايشان بود: كلثوم بن الحصين بن خالد بن معيشر [۱۱] بن بدر بن احيمس [۱۲] بن غفار. او را رسول خدا (ص) در غزوه فتح به جاى خود، در مدينه نهاد.

---

[۱] عمرو. [۲] خميس. [۳] عدى. [۴] جذع. [۵] عدى. [۶] مناف.

[۷] محيه. [۸] عبد. [۹] حليس. [۱۰] جرى. [۱۱] معيسير. [۱۲] خميس.

و نیز بنی مدلج بن مرة بن عبد مناة که از ایشان بود سراقة بن مالک بن جعشم بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم [۱] بن مدلج کسی که برای گرفتن جائزه قریش، رسول خدا (ص) را تعقیب کرد تا او را به مکه باز گرداند و برای او نشانه‌هایی آشکار شد و خدای تعالی او را از آن کار منصرف ساخت. و مجزز المدلجی که از آنچه در باب اسامه و زید گفت، رسول خدا (ص) را مسرور نمود. و بنی عامر بن عبد مناة که از آنان بود: مساحق بن الاقوم [۲] بن جذیمة بن عامر، کسی که خالد بن الولید در غمیصا آنان را کشتار کرد و پیامبر دیه آنان را پرداخت نمود و خالد بن ولید را سرزنش نمود. و نیز بنی الحارث بن عبد مناة که از ایشان بود: حلیس بن علقمة بن عمرو بن الاوقح بن عامر بن جذیمة بن عوف بن الحارث که با قریش پیمان احابیش را بست و برادرش تیم که با آنان پیمان قاره را منعقد نمود. و بنی فراس بن مالک بن کنانه که از ایشان بود: سوار کار عرب ربیعة بن المکدم بن عامر بن خویلد بن جذیمة بن علقمة بن جذل الطعان بن فارس. و از ایشان بودند: بنی مخدج عامر بن ثعلبة بن الحارث بن مالک بن کنانه. و نسأه شهور در جاهلیت از ایشان بود. در عصر جنادة بن امیة بن عوف بن قلع بن جذیمة بن عبد نعیم [۳] بن عدی [۴] بن عامر اسلام آوردند و هر کس به این مقام می‌رسید، او را قلمس می‌گفتند. نخستین کسی که نسیء را در ماه‌ها اجرا کرد، سریر [۵] بن ثعلبة بن حارث بود و از اینان بود: رماحس بن عبد العزیز بن الرماحس بن الرسارس بن السکران بن واقد بن وهیب [۶] بن هاجر بن عرینة [۷] بن وائلة بن الفاکه بن عمرو بن الحارث. عبد الرحمان الداخل چون به اندلس آمد، او را بر جزیره و شدونه حکومت داد ولی او، در آنجا از فرمان سر برتافت و عبد الرحمان بر سر او لشکر کشید و او به بر العدوة گریخت و در آنجا بمرد. او را در اندلس اعقابی است و آنان را در دولت اموی آوازه فرمانروایی است. بارها بر سواحل متصرفاتی عبیدیان در افریقیه، حمله می‌آوردند. و هو وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لا رب غیره و لا خیر إلا خیره و لا یرجی الا ایاه و لا معبود سواه و هو نعم المولی و نعم النصیر و اسأله الستر الجمیل و لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم. صلی الله علی سیدنا محمّد و علی آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا الی یوم الدین و الحمد للّه رب العالمین. حمدا دائما کثیرا و الله ولی التوفیق ...

و اما قریش، فرزندان نضر بن کنانة بن فهر بن مالک بن النضرند. نضر را قریش می‌نامیدند از جهت اینکه بازرگان بود و بازرگانی را تقرش می‌گفتند. و بعضی گویند قریش مصغر قرش است و قرش ماهی بزرگ است که حیوانات دیگر دریائی را برمی‌درد. قریش را به فهر نسبت می‌دهند زیرا زاد و رود نضر، منحصر بدو بود و او را جز فهر هیچ اعقابی نبود، این است سبب آنکه گویند قریش از بنی فهر بن مالک‌اند. اما آنکه قریش نامیده می‌شد، نضر بود.

فهر را سه فرزند بود: غالب و حارث و محارب. فرزندان محارب بن فهر از قریش ظواهر بودند و از ایشان بود: ضحاک

---

[۱] تمیم. [۲] الافرام. [۳] فقیم.

[۴] عدی. [۵] سمیر. [۶] وهب. [۷] عز.

بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائلة [۱] بن عمرو بن شیبان بن محارب، که در مرج راهط مروان بن الحکم به هنگامی که با او، به خلافت بیعت کردند، او را بکشت. و ضرار بن الخطاب بن مرداس بن کثیر بن عمرو آکل السقب [۲] بن حبیب بن عمرو بن شیبان، سوار کار مشهور که از صحابه بود. و پدرش خطاب بن مرداس سید ظواهر [۳] در عصر جاهلیت بود. و از غنایمی که به دست می‌آوردند ربع آن را می‌گرفت و در جنگ‌های فجار شرکت داشت و پسرش از دلیران و شاعران عهد اسلامی بود. و عبد الملک بن قطن [۴] بن نهشل بن عمرو بن عبد الله بن وهب بن سعد بن عمرو آکل السقب. او در نبرد حره حاضر بود و زندگی‌اش به دراز کشید تا آنجا که حکومت اندلس یافت. اصحاب بلج [۵] بن بشر القشیری او را بر دار کردند. و کرز بن جابر بن حسل بن الاجب [۶] بن حبیب بن عمرو بن شیبان. در روز فتح در حالی که با پیامبر (ص) بود، کشته شد.

بنی الحارب بن فهر از ظواهر خارج شدند و از ایشان بود: ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن اهیب [۷] بن ضبة بن الحارث یکی از عشره [۸] مبشره و امیر مسلمانان در فتح شام بود. و عقبة بن نافع بن عبد قیس بن لقیط بن عامر بن امیة بن الظرب [۹] بن الحارث، فاتح افریقیه و بانی شهر قیروان از اعقاب اوست: حبیب بن ابی عبیدة بن عقبه والی افریقیه قاتل عبد العزیز بن، موسی بن نصیر، و نیز یوسف بن عبد الرحمان بن ابو عبیده امیر اندلس. عبد الرحمان بن معاویة بن هشام بن عبد الملک، بر او داخل شد و به قتلش آورد. و خود و فرزندانش بعدا والی آن دیار شدند.

اما غالب بن فهر: او در عمود نسب گرامی پیامبر است. غالب پدر تیم الادرم و دو پسر دیگر بود. بنی تیم الادرم از ظواهر بودند یعنی در بادیه می‌زیستند. از ایشان بود ابن خطل که پیامبر (ص) در روز فتح فرمان قتلش را داد و در حالی که به پرده‌های کعبه آویخته بود، کشته شد. نام او هلال بن عبد الله بن عبد مناف بن اسعد بن جابر بن کبیر بن تیم الادرم بود.

اما لؤی بن غالب در عمود نسب گرامی پیامبر، پدر کعب و عامر و بطون دیگری بود چون: خزیمه و سامه و سعد و جشم یا حارث و عوف که در نسبشان به لؤی اختلاف است لااقل از قریش ظواهر هستند. بعضی گویند که بنی سامه از قریش نیستند و در عمان سکونت دارند و گویند که بنی سامان پادشاهان ما وراء النهر از آنانند. اما فرزندان عامر بن لؤی عبارتند از شقیر (؟) یا حسل بن عامر و معیص بن عامر. از بنی معیص است بسر [۱۰] بن ابی ارطاة بن عمیر بن عویمر بن عمران بن الحلیس بن سیار [۱۱] بن نزار بن معیص بن عامر و او یکی از سرداران معاویه است. و مکرز بن

---

[۱] واثله. [۲] السقف. [۳] ظواهر از قریش: ساکنان خارج از مکه در اطراف آن. [۴] قطی.

[۵] بلخ. [۶] لاحب. [۷] وهب. [۸] عشیره. [۹] ضرب. [۱۰] بشر. [۱۱] یسار.

حفص بن الاخیف [۱] بن علقمهٔ بن عبد الحارث بن منقذ بن عمرو بن معیص که از سادات قریش بود و ابو جندل بن سهیل را پناه داد و رسول خدا (ص) او را باز پس داد. و عمرو بن قیس بن زائدهٔ بن جندب الاصم بن هرم بن رواحهٔ بن حجر بن عبد بن معیص و او پسر خاله خدیجه بود و مادرش ام مکتوم [۲] عاتکه، دختر عبد الله بن عنکثهٔ بن عامر بن مخزوم بود.

و از بنی حسل است: عبد الله بن سعد بن ابی سرح بن الحارث بن حبیب بن جذیمهٔ [۳] بن مالک بن حسل بن عامر فرمانده مسلمانان در فتح افریقیه، در خلافت عثمان و او الی مصر شد. کاتب رسول خدا (ص) بود آنگاه به مکه بازگشت و بار دیگر توبه کنان باز آمد و حالش نیکو شد و داستانش معروف است. و حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل، او نیز از اصحاب بود. و عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک صاحب حدیبیه و برادرش سکران و پسرش ابو جندل بن سهیل موسوم به عاصی، او همان بود که در روز صلح حدیبیه با بندهایی آهنین که بر دست و پای داشت نزد پیامبر (ص) آمد و پیامبر او را باز گردانید و قصه او معروف است. و زمعهٔ بن قیس بن عبد شمس و پسرش عبد بن زمعه و دخترش سوده بنت زمعه ام المؤمنین و او زوجه پسر عم خود، سکران بود.

پس از سکران رسول خدا (ص) با او ازدواج کرد.

و اما کعب بن لؤی، او نیز در عمود نسب گرامی پیامبر است. فرزندانش مرهٔ و هصیص و عدی هستند اینان قریش بطاح‌اند، یعنی ساکنان بطایح مکه. از فرزندان هصیص بن کعب بن لؤی است: سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب. از ایشان است:

عاصی بن وائل بن هشام بن سعید بن سهم. و پسران او عمرو و هشام. و نیز عبد الرحمان بن محیص [۴] بن ابی وداعه حارث بن سعید بن سعد، قاری مردم مکه و اسماعیل بن جامع بن عبد المطلب بن ابی وداعه مفتی مکه و نبیه و منبه پسران حجاج بن عامر بن حذیفهٔ بن سهم که در روز بدر هر دو در حال کفر کشته و در چاه افکنده شدند و در این روز عاص بن منبه نیز کشته شد و ذو الفقار شمشیر رسول خدا (ص) از آن او بود و عبد الله بن الزبعری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم، که پیامبر را با شعر خود می‌آزرد، ابن الزبعری سپس اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. و حذافهٔ بن قیس ابو الاخنس و خنیس. خنیس پیش از رسول خدا (ص) شوی حفصه بود. و عبد الله بن حذافه از مهاجران حبشه بود و او بود که نامه رسول خدا (ص) را نزد کسری برد.

و نیز بنی جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب، از ایشان بود: امیهٔ بن خلف بن وهب بن حذافه که در جنگ بدر کشته

---

[۱] الاحنف. [۲] ام کلثوم. [۳] خزیمه. [۴] معیص.

شد و برادرش ابی که رسول خدا (ص)، در جنگ احد او را به دست خود کشت. و پسرش صفوان بن امیه که در روز فتح مکه اسلام آورد و پسر او عبد الله بن صفوان که در رکاب زبیر کشته شد و عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و برادرانش قدامه و سائب و عبد الله که از مهاجران و بدریان بودند و خواهرانش زینب بنت مظعون و ام حفصه.

و نیز بنی عدی بن کعب، از ایشان است: زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی. او در زمان جاهلیت ترک بتان کرد و به کیش حنیف کیش ابراهیم گروید در قریه‌ای از قراء بلقاء کشته شد. او را افراد قبایل لخم یا جذام به قتل آوردند. و پسرش سعید بن زید که یکی از عشره مبشره است. و عمر بن الخطاب امیر المؤمنین و پسرش عبد الله و عاصم و عبید الله و دیگران از اینانند. و خارجهٔ بن حذافهٔ بن غانم بن عامر بن عبید الله بن عویج بن عدی بن کعب که یکی از حروریان، او را که عمرو بن العاص پنداشته بود، در مصر به قتل آورد. گفت من کشتن عمرو را می‌خواستم و خداوند کشته شدن خارجه را، و این مثل شد. و ابو الجهم بن حذیفهٔ بن غانم متصدی غنایم در روز حنین، و مطیع بن الاسود بن حارثه بن نضلهٔ بن عبید بن عویج، صحابی. و پسرش عبد الله بن مطیع که در نبرد حره فرمانده مهاجرین بود و با ابن الزبیر در مکه کشته شد.

اما مرهٔ بن کعب، او نیز در عمود نسب گرامی پیامبر است. او را سه فرزند بود:

کلاب و تیم و یقظه. اما تیم بن مرهٔ از ایشان است: عبد الله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، سید قریش در جاهلیت و خانه او آن روز در مکه مشهور بود و نیز ابو بکر الصدیق و نام او عبد الله بن ابی قحافه است و نام ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب است و پسران ابو بکر عبد الرحمان و محمّد. و نیز طلحهٔ بن عبید الله [۱] بن عثمان بن کعب که در روز جمل کشته شد و پسرش محمّد السجاد نیز در آن روز کشته شد و شمار و اعقابشان بسیار است.

و بنی یقظهٔ بن مره که از ایشان است: مخزوم بن یقظهٔ بن مره و نیز صیفی بن ابی رفاعه، و ابی رفاعه امیهٔ بن عائذ بن عمرو بن مخزوم است. او و برادرش، در بدر همچنان در حال کفر کشته شدند. و ارقم بن ابی ارقم که نام او عبد مناف بن ابی جندب است و نام ابو جندب اسد بن عبد الله بن عمرو [۲] بن مخزوم او از اصحاب و از بدریان بود. پیش از آنکه اسلام آشکار شود، پیامبر (ص) و مسلمانان در خانه او نهانی اجتماع می‌کردند. و ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم از قدمای مهاجران است. او پیش از پیامبر، شوهر ام سلمه، زوجه رسول خدا (ص) بود. و فاکه بن المغیرهٔ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم که نام او، ابو قیس بود. در جنگ بدر کافر کشته شد. و ابو جهل بن هشام بن المغیره که نام او، عمرو بود و در همین روز کافر کشته شد. و پسرش عکرمه از اصحاب بود. و حارث بن

---

[۱] عبد الله. [۲] عمرو.

هشام بن المغیره که اسلام آورد و اسلامش نیکو شد او را نوادگان بسیار و مشهور است. و ابو امیهٔ بن ابی حذیفهٔ بن المغیره که در روز بدر کافر کشته شد و دختر او، ام سلمه ام المؤمنین است. و هشام بن ابی حذیفه که از مهاجران به حبشه بود و عبد الله بن ابی ربیعهٔ که نامش بجیر [۱] بود و از صحابه بود و از فرزندان اوست حارث بن عبد الله بن ابی ربیعهٔ معروف، به قباع و ولید بن مغیره که در مکه کافر بمرد. و پسرش خالد بن الولید سیف الله، صاحب فتوحات اسلامی، و مسیب بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم که از افراد بیعت رضوان بود و پسرش سعید بن مسیب از تابعین از این تیره‌اند.

اما کلاب بن مره، از عمود نسبت گرامی پیامبر را چند فرزند بود: قصی و زهره، از بنی زهرهٔ بن کلاب است: آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره مادر پیامبر (ص) و برادرزاده او عبد الله بن الارقم بن عبد یغوث بن وهب. و سعد بن ابی وقاص و نام ابو وقاص، مالک بن وهب بن عبد مناف بود فرمانده مسلمانان در فتح عراق بود. و هاشم پسر برادرش عتبه در این روز از امیران بود و پسرش عمر بن سعد، که او را عبید الله بن زیاد برای قتال با حسین روانه کرد.

و مختار بن ابی عبیده، او را بکشت و برادرش، محمّد بن سعد که حجاج به سبب خروج او با ابن الاشعث [۲]، به قتلش آورد. و مسور بن مخرمهٔ بن نوفل بن وهب که از صحابه بود. و پدر او که از مؤلفهٔ قلوبهم بود و عبد الله بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و پسرش سلمهٔ، و او را اعقاب بسیار بود.

اما قصی بن کلاب از عمود نسب گرامی پیامبر است. او کسی است که قریش را با هم متحد ساخت و پایه‌های مجدشان را استوار نمود. فرزندان او عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی بودند. او بنی عبد الدار است: نضر بن الحارث بن علقمهٔ بن کلدهٔ بن عبد مناف بن عبد الدار، در روز بدر با مشرکان اسیر شد. چون پیامبر از جنگ بدر، به مدینه بازگشت و به الصفراء رسید، فرمود تا گردنش را در آنجا بزنند. و مصعب بن عمرو بن هاشم بن عبد مناف صحابی و از بدریان که در جنگ احد کشته شد. او در این جنگ پرچمدار بود. از اعقاب او عامر بن وهب که در سرقسطه از اندلس، برای ابو جعفر المنصور دعوت می‌کرد. یوسف بن عبد الرحمان الفهری، امیر اندلس پیش از عبد الرحمان الداخل او را به قتل آورد. و از ایشان بود ابو السنابل بن بعکک بن السباق بن عبد الدار، صحابی مشهور. و از ایشان بود، عثمان بن طلحه بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار آنکه رسول خدا (ص) در روز فتح مکه، کلید کعبه را به او داد. و گویند آن را به برادرش شیبه داد و از آن روز مقام حجابت خانه به فرزندان شیبهٔ بن طلحه رسید.

اما بنی العزی بن قصی، از ایشان بود: ابو البختری العاصی بن هاشم بن الحارث بن اسعد بن عبد العزی و عثمان بن الحویرث. او می‌خواست از جانب قیصر بر قریش پادشاهی یابد، قریش سرباز زدند و او به شام بازگشت و در آنجا هر

---

[۱] عمرو. [۲] حجاج بن ابی الاشعث.

چه از قریش یافت به زندان افکند و از جمله ایشان بود، ابو احیحه سعید بن العاص. قریش نزد عمرو بن جفنهٔ الغسانی دسیسه کردند و او عثمان بن الحویرث را زهر داد و او در شام بمرد. و هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی، از اعقاب او بود عمر بن عبد العزیز بن المنذر بن الزبیر بن عبد الرحمان بن هبار، فرمانروای سند، که در آغاز آن فتنه بعد از قتل المتوکل، حکومت آنجا یافت و فرزندانش همچنان در آن دیار فرمانروایی داشتند تا آنگاه که به دست محمود بن سبکتکین امیر غزنه و این سوی جیحون از خراسان منقرض گشتند. پایتختشان شهر منصوره بود. جدش منذر بن الزبیر [۱] در ایام السفاح در قرقیسیا قیام کرد ولی او را اسیر و بر دار کردند و نیز اسماعیل بن هبار که مصعب بن عبد الرحمان به ناگهان او را کشت. و هبار پیامبر (ص) را هجو کرده بود. پسرش عوف اسلام آورد و پیامبر (ص) را مدح گفت و اسلامش نیکو شد و عبد الله بن زمعهٔ بن الاسود، او نیز از اصحاب بود. او زینب دختر ابو سلمهٔ از ام سلمه ام المؤمنین را به زنی گرفت. و زبیر بن العوام بن خویلد یکی از عشره مبشره و پسران او عبد الله و مصعب. و حکیم بن حزام بن خویلد که شصت سال در اسلام بزیست و دار الندوه را از معاویه به صد هزار دینار خرید و پسرش هشام بن حکیم.

اما عبد مناف در قریش صاحب شوکت بود و در اوج شرف. او در عمود نسب گرامی پیامبر است. فرزندان او، عبد شمس و هاشم و مطلب و نوفل بودند بنی هاشم و بنی عبد شمس ریاست بر بنی عبد مناف را میان خود تقسیم کردند و باقی با آنان حلیف و هم پیمان شدند.

بنی عبد المطلب حلیف بنی هاشم بودند و بنی نوفل اخلاف بنی عبد شمس. اما بنی عبد شمس، از ایشان بودند: عبلات و آنان فرزندان امیهٔ الاصغر بودند دخترش ثریا همسر عمر بن ابی ربیعه بود.

او سرور غریض [۲] مغنی بود. و بنی ربیعهٔ بن عبد شمس، از آنان بود: عتبه و شیبه پسران ربیعه.

و از عتبه بود: ولید که در روز بدر کافر کشته شد، و ابو حذیفه صحابی که از موالی سالم بود و در جنگ یمامه کشته شد. و هند دختر عتبه مادر معاویه بود.

و بنی عبد العزی بن عبد شمس، از ایشان بود: ابو العاصی بن الربیع بن عبد العزی داماد پیامبر. امامه دختر او بود و علی [ع] بعد از فاطمه او را به زنی گرفت.

و بنی امیهٔ الاکبر بن عبد شمس، از ایشان است: سعید بن ابی احیحهٔ العاصی بن امیه، او کافر از دنیا رفت و پسرش خالد بن سعید که در جنگ یرموک کشته شد. و سعید بن العاصی بن سعید، از مسلمانان قدیم که والی صنعاء شد و در فتح شام به شهادت رسید. و پسرش سعید، که در جنگ یرموک کشته شد. و سعید بن العاصی بن سعید بن العاصی بن

---

[۱] الربیع. [۲] قریض.

امیه از جانب عثمان حکومت کوفه یافت و پسرش عمرو الاشدق که علیه عبد الملک قیام کرد و به فرمان او کشته شد. و امیر المؤمنین عثمان بن عفان بن العاصی بن امیه. و مروان بن الحکم بن ابی العاصی و اعقاب او، خلفای نخستین اسلام و پادشاهان اندلس که مشهورند و ما به هنگام ذکر اخبار دولت‌هایشان از ایشان یاد خواهیم کرد. و ابو سفیان بن حرب بن امیه و پسران او، معاویه امیر المؤمنین و یزید و حنظله و عتبه و ام حبیبه ام المؤمنین و اعقاب معاویه مشهورند و ما در جای خود از آنان یاد خواهیم کرد.

و عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه. رسول خدا (ص) او را حکومت مکه داد، آنگاه که آن را فتح کرد و همواره در آن مقام بود تا روزی که خبر مرگ ابو بکر الصدیق را شنید، او نیز بمرد. و از ایشان است: بنی ابی الشوارب که از عهد المتوکل تا المقتدر در بغداد، مقام قضاوت داشتند. اینان فرزندان ابو عثمان بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص هستند. و عقبه بن ابی معیط که نام ابی معیط ابان بن عمرو بن امیه است. رسول خدا (ص) او را در روز بدر بکشت و پسرش ولید بن عقبه که از اصحاب بود و حکومت کوفه یافت. او کسی بود که به سبب نوشیدن شراب در برابر عثمان حدش زدند. پسرش، ابو قطیفه شاعر بود. از فرزندان عقبهٔ بن ابی معیط است: معیطی، آنکه در دانیه در مشرق اندلس با او بیعت شد.

پس از قرن چهارم در پایان دولت اموی، در زمان فتنه مجاهد، پادشاه آن دیار با او بیعت کرد از فرزندان خالد بن عقبه است: عبد الله بن عبد الله بن الولید بن محمّد بن یوسف بن عبد الله بن عبد العزیز بن خالد بن عثمان بن عبد الله بن عبد العزیز بن خالد بن عقبهٔ بن ابی معیط.

و بنی نوفل بن عبد مناف، از ایشان است: جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل صحابی مشهور.

و پدرش مطعم کسی است که رسول خدا (ص) در روز طائف در حق او دعا کرد و او، پیش از جنگ بدر کشته شد. و طعیمهٔ بن عدی که در جنگ بدر، کافر کشته شد و غلام او وحشی که در روز احد حمزه بن عبد المطلب را کشت. و بنی المطلب بن عبد مناف، از ایشان است:

قیس بن مخرمهٔ بن المطلب که از اصحاب بود و پسرش عبد الله بن قیس، از موالی یسار، جد محمّد بن اسحاق بن یسار، صاحب کتاب المغازی و مسطح، عوف بن اثاثه بن عباد بن المطلب یکی از کسانی که در موضوع افک سخن گفته بود و او پسر خاله ابو بکر الصدیق بود.

و رکانهٔ بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب که از مردان سخت نیرومند بود و رسول خدا (ص) با او کشتی گرفت و بر زمینش زد و این یکی از معجزات او بود. رکانه در جنگ بدر اسیر شد، از اعقاب اوست: شافعی محمّد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب.

اما بنی هاشم بن عبد مناف، سیدشان عبد المطلب بن هاشم است. و از اعقاب او جز اعقاب عبد المطلب از کسی نام نبرده‌اند. او را ده پسر بود. عبد الله پدر پیامبر (ص) که کوچکترین فرزندان او بود و حمزه و عباس و ابو طالب و زبیر و مقوم و گویند نام مقوم غیداق بود و ضرار و حجل و ابو لهب و حارث [۱] زبیر را اعقابی نبود و چنانکه ابن حزم می‌گوید: اعقاب حمزه هم منقرض شده‌اند و از اعقاب ابو لهب، عتبه بود که از اصحاب بود. اما اعقاب عباس و ابو طالب بیشتر از آن است که به حساب آیند. خاندان و شرف اولاد عباس در فرزندان عبد الله بن عباس است و اولاد ابو طالب در فرزندان علی امیر المؤمنین. و ما به هنگام ذکر اخبار و دولتشان از مشاهیر آنان یاد خواهیم کرد. انشا الله. این پایان سخن در انساب قریش است.

و نیز پایان کلام در انساب مضر و عدنان. اینک به اخبار قریش و سایر مضر باز می‌گردیم و از دولتشان در عهد اسلامی یاد می‌کنیم. و الله المستعان. لا رب غیره. و لا خیر الاخیره و لا معبود سواه و لا یرجی إلا إیاه و هو حسبی و نعم الوکیل و اسأله الستر الجمیل.

قریش خبر از قریش، از این طبقه، و فرمانروایی‌شان در مکه و آغاز کارشان و چگونگی رسیدن فرمانروایی به آنان از امت‌های پیشین.

به هنگام سخن از نخستین طبقه از اعراب گفته‌اند که: حجاز و دیگر سرزمین‌های دیار عمالقه بود. عمالقه از فرزندان عملیق بن لود [۲] بودند و در آن سرزمین‌ها پادشاهی داشتند.

جرهم نیز از این طبقه بود از فرزندان یقطان [۳] بن شالح [۴] بن ارفکشاد [۵] و سرزمین‌هایشان در یمن بود با برادرانشان در حضرموت می‌زیستند. مردم یمن، در این روزگاران دچار قحط شدند و آنان از پی آب و چراگاه به جانب تهامه گریختند. در راه به اسماعیل که با مادرش در کنار زمزم می‌زیست، برخوردند. و ما سرگذشت همه آنان را به هنگام ذکر احوال ابراهیم (ع) آوردیم. اینان بر قطوراء که از بقایای عمالقه بودند، فرود آمدند. رئیس عمالقه در این ایام، سمیدع بن هوثر (به ثاء سه نقطه) بن لاوی بن قطوراء بن ذکر بن عملاق یا عملیق بود. خبر جرهم و دست یافتنشان در حجاز به آب و چراگاه به یمن رسید، آنان نیز به ایشان پیوستند سرورشان در این روزگار، مضاض بن عمرو بن سعید بن الرقیب بن هنیء ابن نبت بن جرهم بود، اینان نیز در مکه بر قعیقعان [۶] فرود آمدند و قطورا، در اسفل مکه بود. پس عشریه کسانی را که از قسمت‌های بالا به مکه داخل می‌شد مضاض می‌گرفت و عشریه کسانی را

---

[۱] قثم. [۲] لاوذ. [۳] یقطن. [۴] شالخ. [۵] ارفخشد. [۶] قعیقعان.

که از قسمت‌های پائین به مکه داخل می‌شدند، سمیدع. این قول ابن اسحاق و مسعودی بود که معتقدند: که قطوراء از عمالقه بوده‌اند و حال آنکه دیگران می‌گویند که: قطوراء از بطون جرهم است و از عمالقه نیستند. سپس قطوراء و جرهم از یک دیگر جدا شدند و میانشان بر سر تسلط بر امور، همچشمی و رقابت پدید آمد و کارشان به نبرد کشید و مضاض بر آنان غلبه یافت و سمیدع را کشت و دوران اعراب عاربه به پایان آمد. شاعر گوید:

مضى آل عملاق فلم یبق منهم حقیر و لا ذو عزة متشاوس (؟)

عتوا فادال الدهر منهم و حکمه على الناس هذا و اغذ، و مبایس (؟)

اسماعیل (ع) در میان جرهم رشد یافت و به زبانشان سخن گفت و از آنان زنی به نام حرا گرفت. این زن، دختر سعد بن عوف بن هنء بن نبت بن جرهم بود. و این همان زنی است که چون ابراهیم به دیدار فرزند خود آمد، گفت: تا طلاقش دهد و آن زن را گفت: به شوی خود بگوی آستان خانه‌اش را تغییر دهد. اسماعیل نیز او را طلاق گفت و برادرزاده او مامه، دختر مهلهل بن سعد بن عوف را به زنی گرفت. واقدی در کتاب خود، انتقال النور، این دو زن را نام برده است. اسماعیل پس از آن دو، سیده دختر حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم را به زنی گرفت. از عمر اسماعیل سی سال گذشته بود که پدرش به حجاز آمد و فرمان بنای کعبه بیت الحرام را داد. حجر، آغل گوسفندان اسماعیل بود. پایه‌هایش را به یاری پسرش بالا آورد و آن را خلوتگاه عبادت خود ساخت و چنانکه خداوند او را فرمان داده بود، مردم را به حج آن فرا خواند و به شام باز گشت و در آنجا وفات یافت.

خداوند اسماعیل را بر عمالقه و جرهم و مردم یمن مبعوث نمود. بعضی به او ایمان آوردند و بعضی ایمان نیاوردند، تا آنگاه که او نیز وفات یافت و در همان حجر، در کنار مادرش هاجر و به قولی آجر به خاک سپرده شد. به هنگام وفات به قولی صد و سی سال از عمرش گذشته بود.

پسرش قیذار را جانشین خود معین کرد. و معنی قیذار شتردار است زیرا او اشتران پدر خود را نگه می‌داشت و این قول سهیلی است. دیگران گویند قیذار به معنی پادشاه است و بعضی گویند پسرش، نابت را جانشین خود ساخت. پسرش به کار کعبه در ایستاد و ولایت آن را بر عهده گرفت. فرزندان اسماعیل چنانکه اهل تورات آورده‌اند دوازده تن بودند: قیذار [۱]، بنایوت [۲]، ادبیل، مبسام، مشماع [۳]، دومه [۴]، مسا، حدد [۵]، تیما [۶]، یطور، یافیش [۷] و قدمه [۸]. مادرشان به نقل سهیلی- سیده دختر مضاض بود. نامهای آنان در اسرائیلیات چنین آمده است. و چون حروف آنان با حروف عربی در مواردی به سبب اختلاف مخارج حروف فرق می‌کند، از این رو در ضبط این الفاظ نیز اختلاف

---

[۱] قیذار. [۲] قیایوت. [۳] مشمع. [۴] دوما.

[۵] جدار. [۶] دیما. [۷] ناقیس. [۸] قدما.

است. ابن اسحاق طیما به طاء و یاء ضبط کرده و دارقطنی به ضاء نقطه‌دار و میم قبل از یاء (ضیما) چون مؤنث آضم و ابن اسحق دیما آورده است. بکری گوید: دومهٔ الجندل از او نام گرفته است، زیرا در آنجا فرود آمده بود و نیز یطور را بیطون آورده.

چون نابت بن اسماعیل بمرد، امور بیت را جدش حارث بن مضاض و به قولی مضاض بن عمرو بن سعد بن الرقیب بن هنیء بن نبت بن جرهم به عهده گرفت، و سپس پسرش، حارث بن عمرو صاحب ولایت کعبه شد. پس ولایت کعبه میان فرزندان اسماعیل که در مکه بودند و دایی‌های او از جرهم تقسیم شد و فرزندان اسماعیل تا در حرم جدال و قتلی حادث نشود این تقسیم را پذیرفتند. چندی بعد، جرهم در حرم سر به سرکشی برداشت و این امر مصادف با پراکنده شدن سبا و فرود آمدن بنی حارثهٔ بن ثعلبهٔ بن عمرو بن عامر در سرزمین مکه بود. آنان می‌خواستند با جرهم در یک جای زندگی کنند ولی جرهم مانع شد و میانشان نبرد درگرفت و بنی حارثه چنانکه می‌گویند خزاعه بودند بر آنان غلبه یافتند و خانه را در تصرف آوردند. و رئیسشان در این ایام عمرو بن لحی بود او بقایای جرهم را از آنجا براند. و این لحی، ربیعهٔ بن حارثهٔ بن ثعلبهٔ بن عمرو مزیقیا بن عامر بود. در حدیث آمده است که پیامبر گفت: رایت عمرو بن لحی یجر قصبه (یعنی أحشاءه) فی النار. زیرا او بود که بحیره [۱] و سائبه [۲] و حامی [۳] را بدعت نهاد و دین اسماعیل را دیگرگون کرد و بت‌پرستی را رواج داد. و این حدیث به صورت:

«رایت عمرو بن عامر» هم روایت شده است. عیاض معروف در نسب خزاعه گوید: این عمرو بن لحی بن قمعهٔ ابن الیاس است و عامر نام پدر اوست که پسر قمعه است و او مدرکهٔ بن الیاس است. سهیلی گوید: حارثهٔ بن ثعلبهٔ بن عمرو بن عامر بعد از قمعه پدر لحی مادر او را به زنی گرفت و لحی صیغه تصغیر است. نام او ربیعه بود، حارثه او را به فرزندی برگزید و بدو منسوب شد پس نسب به دو وجه صحیح است. و اسلم بن افصی بن حارثه برادر خزاعه است.

ابن اسحاق گوید: آنکه جرهم را از کعبه اخراج کرد تنها خزاعه نبود، بلکه خزاعه و کنانه هر دو در این امر مشارکت داشتند. بنی بکر بن عبد مناهٔ بن کنانه و بنی غبشان بن عبد عمرو بن لوی بن ملکان بن افصی بن حارثه عهده‌دار این عمل منکر شدند. جرهم نیز آماده نبرد شد و نبرد درگرفت. بنی بکر و بنی غبشان بر بنی کنانه و خزاعه غلبه یافتند و خانه را از ایشان بدر برند و خودشان را نیز از مکه براندند. پس عمرو، به قولی عامر بن الحارث بن مضاض الاصغر با جرهمیانی که با او بودند، به یمن رفتند اما پیش از رفتن خود حجر و همه اموال کعبه را در چاه زمزم دفن کردند. آنگاه

---

[۱] بحیره: شتری که بچه پنجم او نر بود، گوشش را می‌شکافتند و آزادش می‌کردند.

[۲] سائبه. ماده شتری بود که برای شفا یافتن بیمار نذر می‌کردند که هر جای که خواهد برود و بچرد.

[۳] حامی: شتر نری که چند بار از او برای آبستن کردن ماده شتران استفاده کرده بودند و سپس او را از کار معاف می‌نمودند.

سخت از جدائی از مکه و از آنچه پدید آمده بود، غمگین شدند. و عمرو بن الحارث یا عامر بن الحارث چنین گفت:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس و لم یسمر بمکهٔ سامر

بلی نحن کنا اهلها فازالنا	صروف اللیالی و الجدود العواثر

و کنا ولاهٔ البیت من بعد نابت	نطوف و ما تحظی لدنیا المکاثر

ملکنا فعززنا فاعظم ملکنا	فلیس لحی عندنا ثم فاخر

الم تنکحوا من خیر شخص علمته	و ابنائنا منا و نحن الصواهر

و ان تنثنی الدنیا علینا بحالها	فان لها حالا و فیها التشاجر

فاخرجنا منها الملیک بقدرهٔ	کذلک یا للناس تجری المقادر

اقول اذا نام الخلی و لم انم	اذا العرش لا یبعد سهیل و عامر

و بدلت منها اوجها لا احبها	قبائل منها حمیر و بحایر

و صرنا احادیثا و کنا بغبطهٔ	بذلک عضتنا السنون الغوابر

فساحت دموع العین نبکی لبلدهٔ	بها حرم امن و فیها المشاعر

و نبکی لبیت لیس یؤذی حمامهٔ	یطل بها امنا و فیها العصافر

و فیه وحوش لا ترام انیسه	اذا خرجت منه فلیست تغادر

پس بنی حبشیه به یاری قوم خود خزاعه بر امور کعبه تسلط یافتند و خود به تنهایی بی‌مشارکت بنی بکر بن مناهٔ، اداره آن را به دست گرفتند.

و در پایان دوره ایشان، عمرو بن الحارث غبشان کارهای کعبه را به دست داشت. زبیر می‌گوید: آنکه جرهم را از کعبه بیرون راند از فرزندان اسماعیل، ایاد بن نزار بود. پس از آن میان مضر و ایاد جنگ افتاد و مضر، ایاد را از آنجا براند. ایاد به هنگام بیرون آمدن، حجر الاسود را از جای کندند و در جایی در زمین پنهان کردند، زنی از خزاعه بدید و قوم خود را خبر داد. خزاعه با مضر شرط کرد که آنان را بر سر آن سنگ راه خواهند نمود، به شرطی که ولایت خانه کعبه با آنان باشد، مضر بدین شرط وفا کرد و ولایت بیت به عهده خزاعه قرار گرفت. تا آنگاه که غبشان آن مقام را به قصی

بفروخت. و گويند آنكه از ميان خزاعه امور كعبه را به عهده گرفت، عمرو بن لحى بود. او بتها را در خانه كعبه نصب كرد و يكى از جرهم در خطاب به او گفت:

يا عمرو لا تظلم بمكة انها بلد حرام

سائل بعاد اين هم و كذاک تخترم الانام

و هى العماليق الذين لهم بها كان السوام

و ولايت خانه بر عهده خزاعه بود. و مضر را سه وظيفه بود. اجازه مردم در روز عرفه كه ويژه بنى غوث بن مره و صوفه بود و افاضه مردم فرداى روز نحر از منى كه ويژه بنى زيد بن عدى بود و سپس از ايشان به ابو سيارة عميلة بن [۱] الاعزل بن خالد بن سعد بن الحارث بن وابش [۲] بن زيد رسيد او به مدت چهل سال در حالى كه بر خرى سوار بود از مزدلفه روان شد و در ماه‌هاى حرام نسىء را اجرا كرد. و اين امر ويژه بنى مالک بن كنانه بود و چنانكه گفتيم به قلمس منتهى شد.

چون مردم مى‌خواستند كه از مكه بيرون روند، مى‌گفت: بار خدايا من يكى از دو صفر را در زمره ماه‌هاى حلال آوردم و يكى را به سال آينده به تأخير انداختم. عمرو بن قيس از بنى فراس گويد:

و نحن الناسئون على معد شهور الحل نجعلها حرام

ابن اسحاق گويد: بر بنى خزاعه و بنى كنانه مدتى گذشت و ولايت كعبه بر عهده بنى خزاعه بود. در اثناء اين احوال، بطون كنانه كه همواره از مضر بودند، منشعب گشتند و به صورت اقوام و بيوتات متفرقه درآمدند و همگى به صورت احيايى در ظواهر (بيرون شهر مكه) مقام كردند. بنابر اين قريش به دو فرقه تقسيم گرديد: قريش بطاح و قريش ظواهر. قريش بطاح فرزندان قصى بن كلاب و ديگر فرزندان كعب بن لؤى بودند و قريش ظواهر گروه‌هاى ديگر بودند.

در ميان همه مضر، نخست كنانه مقدم بود و سپس تقدم نصيب قريش گرديد. و در ميان قريش تقدم از آن فرزندان لؤى بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بود. سرور اينان، قصى بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤى بود شرف و قرابت و ثروت و فرزند در ميان اين خاندان خاص او بود. نيز در ميان قضاعه و سپس در ميان بنى عروة بن سعد بن زيد، از طريق رضاع و خويشاوندى بود. از اين رو در آنجا اتباع و پيروانى داشت. و داستان از اين قرار است كه ربيعة بن حرام بن عذره پيش از مرگ كلاب بن مره به مكه آمده بود. چون كلاب بن مره بمرد، فاطمه دختر سعد بن باسل بن خثعمة

---

[۱] عميرة. [۲] كانس.

الاسدی را که از مردم یمن بود، به زنی گرفت و قصی در این ایام تازه از شیر باز گرفته شده بود. مادر او را به بلاد بنی عذره برد ولی فرزند دیگر خود زهرهٔ بن کلاب را در آنجا نهاد، زیرا او مردی بالغ بود. زن برای ربیعهٔ بن حرام رزاح بن ربیعه را آورد.

چون قصی به سن رشد رسید و از نسب خویش آگاه شد نزد قوم خود بازگشت. در این احوال، آنکه عهده‌دار امور کعبه بود، مردی از خزاعه بود به نام حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو. او دختر خود حبی را به قصی به زنی داد. و از او عبد الدار و عبد مناف و عبد العزی و عبد قصی متولد شد. چون فرزندان قصی در رسیدند، مال و مکنتی به دست آوردند.

حلیل بمرد و او دید که از هر کس دیگری به ولایت کعبه و فرمانروایی مکه و خزاعه و بنی بکر سزاوارتر است، زیرا اشرف قریش بود، علاوه بر این به او گفته بودند که حلیل او را جانشین خود خوانده است. چون از این امر آگاه شد مردان قریش را به یاری خود دعوت کرد، آنان نیز اجابت کردند. آنگاه به برادرش رزاح نامه نوشت و او از قومش عذره مدد خواست. او نیز با دیگر برادرانش از فرزندان ربیعه و همه کسان از قضاعه که او را پیروی می‌نمودند در موسم حج به عنوان حج، ولی به یاری برادرش به مکه وارد شد.

سهیلی گوید: دیگران جز ابن اسحاق گفته‌اند که: حلیل کلیدهای کعبه را آنگاه که خود سالخورده و ناتوان شد، به دخترش حبی داده بود و این کلیدها در دست او بود و قصی گاه کلیدها را از او می‌گرفت تا در خانه کعبه را برای مردم بگشاید و ببندد. چون حلیل بمرد درباره قصی وصیت کرد و ولایت کعبه را به او داد. اما خزاعه از پذیرفتن این وصیت سرباز زد، در این حال آتش جنگ میان او و خزاعه برافروخت و او نزد برادرش رزاح کس فرستاد و او را به یاری خود فرا خواند.

طبری گوید: چون حلیل کلیدهای کعبه را به هنگام پیری خود به دخترش حبی سپرد، دختر گفت: من این کار را به عهده کسی می‌گذارم تا به جای تو در کعبه را بگشاید و ببندد. پس این کار را بر عهده ابو غبشان سلیم [۱] بن عمرو بن بوی [۲] بن ملکان بن افصی [۳] واگذاشت بعضی می‌گویند ابو غبشان پسر حلیل بود که ولایت کعبه را به یک خیک شراب به قصی فروخت. و این مثل شد که می‌گفتند: «زیانبارتر از معامله ابی غبشان»، نخستین اقدامی که در این باب به عمل آمد بیرون آوردن اجازه حجاج از دست بنی صوفه بود. بدین قرار که بنی سعد بن زید مناهٔ بن تمیم عهده‌دار اجازه حجاج از عرفه بودند چون کوچ می‌کردند حجاج نیز کوچ می‌کردند و چون رمی جمره می‌کردند، حجاج نیز رمی جمره می‌کردند. این مقام از بنی الغوث بن مرهٔ به ایشان رسیده بود. مادر غوث از جرهم بود و فرزندی نمی‌آورد. پس نذر کرد که اگر فرزندی آرد، او را به کعبه تصدق کند تا چون بنده‌ای به خدمت آن برخیزد. نذر او

---

[۱] سلیمان. [۲] لوی. [۳] قصی.

پذیرفته آمد و غوث را آورد. دایی‌های او که از جرهم بودند، او را واگذاشتند تا با هر که به رقابت او برخیزد، مبارزه کند. پس از این مقام به او و فرزندانش رسید. اینان را صوفه می‌گفتند.

سهیلی گوید: به نقل از پاره‌ای از اهل اخبار- که ولایت غوث بن مره پیش از ملوک کنده بود. چون آنان منقرض گشتند بنی سعد بن زید مناهٔ یکی پس از دیگری به وراثت صاحب آن مقام شدند. چون اسلام آمد آن کار بر عهده کرب بن صفوان بن حتات بن شجنه [۱] بود و در بطون تمیم از او یاد کردیم. چون آن سال فرا رسید که قصی تصمیم گرفت که خود به تنهایی ولایت کعبه را عهده‌دار شود، برادرانش از قبیله عذره بیامدند بر بنی سعد و کنانه و قضاعه تعرض آغاز کردند. چون زمان اجازه رسید. قصی گفت نه، ما بدین کار از شما سزاوارتریم، آنگاه میانشان کشمکش و جدال درگرفت و قصی بر آنان غلبه یافت. چون خزاعه و بنی کنانه یقین کردند که قصی آنان را از ولایت کعبه منع خواهد کرد چنانکه دیگران را منع کرده، برای نبرد با او گرد آمدند و جنگ در گرفت و شمار کشتگان افزون شد. سپس چنان نهادند که یکی از اشراف عرب میان آنان حکمیت کند و داوری به یعمر بن عوف بن کعب بن عمرو بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناهٔ بن کنانه بردند او به سود قصی رأی داد. قصی صاحب ولایت کعبه شد و در مکه مستقر گردید. و قریش را از اطراف به مکه گرد آورد و منازل کنانه را میانشان تقسیم کرد و کار بر این پایه بود تا آنگاه که اسلام ظهور کرد. قصی را از آن پس مجمع نامیدند و شاعر گوید:

قصی لعمری [۲] کان یدعی مجمعا   به جمع الله القبائل من فهر

قصی نخستین کس از فرزندان لؤی بن غالب است که پادشاهی یافت و قومش سر به فرمان او نهاد. لوای جنگ و حجابت کعبه به او رسید. قریش حکمش را به دل و جان می‌پذیرفتند و در همه کارها از خرد و بزرگ با او مشورت می‌کردند. به جای کعبه دار الندوه را جهت مشاورت برگزیدند و در آن را درون مسجد الحرام گشودند آنگاه تقبل کرد که به حجاج طعام و آب دهد. زیرا آنان مهمانان خدا بودند و زائران خانه او. از این رو بر قریش افزون بر آنچه می‌دادند، خراجی نهاد و همه امور بیت چون حجابه و سقایه و رفاده و ندوه و لواء خاص او گردید. چون به سن پیری رسید، فرزند نخستینش، عبد الدار بود و او مردی ناتوان بود. اما برادر دیگرش عبد مناف در عهد پدر آوازه‌ای بلند یافته بود، این بود که قصی حجابه و لواء و ندوه و رفاده و سقایه را به او واگذاشت، تا در شرف و آوازه همپای عبد مناف شود. قوم او بر فرمانش گردن می‌نهادند و از آن سرباز نمی‌زدند.

چون قصی بمرد فرزندانش کارهای قومش را بر دست گرفتند و مدتی گذشت و فرمانروایی مکه و همه امور قریش با آنان بود. تا آنگاه که میان فرزندان عبد مناف و فرزندان عبد الدار بر سر آنچه به دستشان بود، رقابت و نزاع درگرفت.

---

[۱] سحنه.   [۲] طبری: ابوکم قصی ...

قریش نیز به دو گروه شدند و هر دسته به جانبداری یکی از فرزندان قصی برخاستند. بطون قریش در این عهد دوازده بطن بود: بنی الحارث بن فهر و بنی محارب بن فهر و بنی عامر بن لؤی و بنی عدی بن کعب و بنی سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب و بنی جمح بن عمرو بن هصیص و بنی تیم بن مره و بنی مخزوم بن یقظهٔ بن مره و بنی زهرهٔ بن کلاب و بنی اسد بن عبد العزی بن قصی و عبد الدار و بنی عبد مناف بن قصی.

بنی عبد مناف تصمیم گرفته بود که آنچه را که در دست بنی عبد الدار است، از آنان باز ستاند. عبد شمس بزرگترین پسر عبد مناف، سر برداشت و از قریش بنی اسد بن عبد العزی و بنی زهره و بنی تیم و بنی الحارث با او همدست شدند، اما بنی عامر و بنی المحارب از هر دو فرقه به یکسو شدند و دیگر بطون قریش یعنی بنی سهم و بنی جمح و بنی عدی و بنی مخزوم، جانب بنی عبد الدار را گرفتند. پس هر یک از دو فرقه سوگندهای مؤکد خوردند.

بنی عبد مناف و هم پیمانان او نزد کعبه جمع آمدند و دستهای خود را در ظرفی که در آن طیب بود، فرو کردند و سوگند خوردند، ابن حلف را حلف المطیبین نامیدند. آنگاه عزم نبرد کردند، بدین طریق که قبایل بر سر یک دیگر لشکر کشند. بنی عبد الدار بر بنی اسد بتازد و بنی جمح بر بنی زهره و بنی مخزوم بر بنی تیم و بنی عدی بر بنی الحارث، آنگاه راه آشتی پیش گرفتند و چنان مصالحه افتاد که امر سقایه و رفاده بر بنی عبد مناف اختصاص یابد و حجابه و لواء بر بنی عبد الدار. دو فریق راضی شدند و نزاع و داوری به پایان آمد. طبری گوید: گفته‌اند که آن را از پدر به ارث برده بود. سپس امور بنی عبد مناف را هاشم بر دست گرفت، زیرا هم توانگر بود و هم در مکه سکونت داشت. برادرش عبد شمس، برای تجارت به شام می‌رفت. هاشم در اطعام حجاج و اکرام زائران سعی بلیغ داشت و نیکو از عهده بر می‌آمد. گویند او نخستین کسی است که مردم را ترید خورانید و آن ترید غذای او بود و به ترید قریش شهرت داشت. و رسول خدا (ص) می‌گفت: برتری عایشه بر دیگر زنان چون برتری ترید است بر دیگر غذاها. و ترید در این عهد ترید کردن نان بعد از پختن آن در تنور یا تاوه بوده است. و آن از انواع طعام عرب نبوده، جز آنکه اعراب را طعامی به نام بازین بوده که در لغت هم معنی ترید است و آن ترید نان است پس از آنکه به صورت خمیر تر در آب پخته شود و نیکو پخته شود، آنگاه آن را با ملعقه به هم می‌زنند تا اجزاء آن کاملا با یک دیگر جفت شوند و من نمی‌دانم اینجا مراد از ترید همین طعام است یا نه. البته ترید از حیث لغت شامل آن نیز خواهد شد.

گویند که هاشم بن عبد مناف [۱] نخستین کسی است که سنت سفر در زمستان و تابستان را برای عرب بر نهاد. این قول ابن اسحاق است، ولی درست نیست. زیرا سفر زمستان و تابستان از عادات عرب بوده است در تمام نسل‌های آن برای یافتن آب و گیاه و چراگاه برای اشترانشان، زیرا معاششان در آن است. و شیوه زندگی آنها این است زیرا مردمی هستند که زندگیشان به شتر وابسته است و باید برای یافتن مراتع و آب و گیاه در حرکت باشند همچنین آنگاه که

---

[۱] عبد المطلب.

اشترانشان بزایند، باید برای رهایی از سرمای زمستان و گرم کردن آنها روی به بیابان‌ها نهند و به هنگام تابستان برای یافتن حبوبات و خنکی هوا به جانب تل‌ها و تپه‌ها روان گردند. بنابر این سفر کردن از جایی به جایی جزء طبیعت آنانست سفر کردن از مکانی و درنگ کردن در مکانی، این است معنی عروبت و شعار آن.

چون هاشم بمرد- و مرگ او در غزه اتفاق افتاد- عبد المطلب هنوز خردسال بود و در یثرب اقامت داشت برادرش مطلب سرپرستی او را به عهده گرفت. مطلب مردی شریف و صاحب فضیلت بود. قریش به سبب سخاوتش، او را فضل نامیده بود. هاشم به یثرب آمده بود و زنی از بنی عدی را به همسری گرفته بود. این زن پیش از این همسر احیحهٔ بن الجلاح بن الحریش بن جحجبا بن کلفهٔ بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک سید اوس در زمان خود بود و از او عمرو بن احیحه متولد شده بود. این زن از آنجا که از اشراف بود، شرط کرده بود که امر عقد نکاحش، به دست خودش باشد. چون با هاشم زناشوئی کرد، عبد المطلب را آورد و او را شیبه نامید. هاشم فرزند را نزد مادر رها کرد تا بزرگ شد. چون هاشم بمرد برادرش مطلب به یثرب آمد و مادر فرزند را با اندوه بسیار به او تسلیم کرد. مطلب او را به مکه آورد در حالی که او را پشت خود بر روی شتر نشانده بود. قریش گفت: این بنده‌ای است که مطلب خریده است. از آن روز شیبه را عبید المطلب نامیدند. چندی بعد مطلب در ردمان یمن بمرد و پس از او، عبد المطلب امور بنی هاشم را بر دست گرفت.

و رفاده و سقایه حجاج، را بهتر از هر زمان دیگر به انجام رسانید. یک بار هم نزد ملوک حمیری یمن و ملوک حبشه رفت. و ما به هنگام سخن از ابن ذی یزن و ابرهه از آن یاد کردیم.

چون خواست چاه زمزم را حفر کند- به سبب خوابی که دیده بود- قریش مانع کارش شد و میان او و خواست‌هایش حایل شدند، نذر کرد که اگر صاحب ده پسر شود و آنان او را در برابر دیگران حفاظت کنند، یکی از آنان را نزد کعبه در راه خدا قربان کند.

چون صاحب ده پسر شد، در نزد هبل بت بزرگی که در درون کعبه بر روی چاهی که هدایای کعبه را در آن می‌نهادند جای داشت، با تیر میان فرزندان خود قرعه زد، قرعه به نام عبد الله پدر پیامبر (ص) درآمد. عبد المطلب در کار او حیران شد و قومش او را از این کار باز داشتند. مغیرهٔ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم اشارت کرد تا از کاهنی که در مدینه بود بپرسد. او را در خیبر یافتند: گفت میان عبد الله و ده شتر قرعه بزنید اگر به نام شتران قرعه افتاد چنان کنید و گر نه بر شمار اشتران بیفزائید تا قرعه به نام آنها درآید. آنگاه آن اشتران را قربانی کنید و این فدیه از اوست. معلوم می‌شود خدایتان راضی شده است.

عبد المطلب چنین کرد تا شمار اشتران به صد رسید. او هر صد شتر را نحر کرد و این یکی از بخشش‌های خداوند به او بود. از این رو رسول خدا (ص) می‌گفت: من فرزند دو ذبیح هستم.

یعنی عبد الله پدرش و اسماعیل پسر ابراهیم جدش که هر دو را به قربانگاه بردند و هر دو را به ذبح چارپایان فدیه آمد. پس عبد المطلب، آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرهٔ را برای عبد الله به زنی گرفت آمنه به رسول خدا (ص) آبستن شد. روزی عبد المطلب، عبد الله را فرستاد تا برایشان خرما بیاورد او در همانجا بمرد. چون دیر کرد کس از پی او فرستاد.

طبری از واقدی روایت می‌کند که: درست این است که او با جماعتی از قریش از شام به مکه می‌آمد، در مدینه فرود آمد، در آنجا بیمار شد و از دنیا رخت بربست.

عبد المطلب در مکه، همچنان ریاست قریش را بر عهده داشت تا آنگاه که نور خدا از افقشان آشکار شد و خانه‌هایشان محبط وحی و جایگاه نزول ملائکه گردید و خلافت در نسل آنان استقرار یافت و به پایمردی ایشان مضر و دیگر اعراب صاحب عزت شدند، و این فضیلتی است از جانب خداوند که به هر کس خواهد، عنایت کند. و عبد المطلب صد و چهل سال زندگی کرد و او بود که چاه زمزم را حفر کرد.

سهیلی گوید: چون عبد المطلب زمزم را حفر کرد تندیس دو غزال طلایی را با چند شمشیر از آن خارج کرد. اینها را به قولی ساسان پادشاه ایران و به قولی شاپور به کعبه اهداء کرده بود و حارث بن مضاض، به هنگام خروج جرهم از مکه در چاه زمزم پنهان کرده بود.

عبد المطلب آنها را بیرون آورد و دو غزال را زینت کعبه ساخت و آن اولین زینت زرین کعبه است. و آن شمشیرها را چون دری آهنین برای کعبه ساختند و بر آن تعبیه کردند. و گویند نخستین کسی که بر کعبه جامه پوشانید و برای آن قفل و بند ساخت تبع بود، تا آنگاه که عبد المطلب این درها را ساخت. پس عبد المطلب برای زمزم حوضی ترتیب داد که از آن آب می‌نوشیدند. اما قومش بر او حسد بردند و شب‌ها آن را ویران ساختند. چون عبد المطلب غمگین شد در خواب دید که کسی به او می‌گوید: بگو شستشو در آن جایز نیست این چاه برای کسی است که در کنار آن فرود آید، و آبی بنوشد. چون بگویی چاره آنان کنی. از آن پس هر کس می‌خواست بدان چاه آسیبی برساند در تن او دردی پدید می‌آمد.

چون مردم دانستند از آسیب رساندن به آن باز ایستادند.

سهیلی می‌گوید: نخستین کسی که بر کعبه مسوح و خصف و انطاع پوشید تبع الحمیری بود. و روایت شده که چون کعبه را پوشانید کعبه لرزید و هر چه بر آن بود، فرو ریخت.

آنگاه خصف بر او پوشید باز چنان شد. چون بر او ملاء و وصائل پوشید، پذیرفتش و از لرزش باز ایستاد. و از کسانی که این خبر را نقل کرده‌اند، قاسم بن ثابت است در کتاب الدلائل. ابن اسحاق گوید: نخستین کسی که کعبه را جامه دیبا پوشید حجاج بن یوسف بود.

زبیر بن بکار گوید: عبد الله بن الزبیر نخستین کسی بود که بر کعبه جامه پوشانید. و جماعتی از جمله دارقطنی گوید: نتیلة بنت جناب، مادر عباس بن عبد المطلب، فرزند خود عباس را در کودکی گم کرد، او نذر کرد که اگر فرزند خود را بیابد بر کعبه جامه‌ای بپوشاند او از خاندان شاهی بود و به نذر خود وفا کرد.

این بود اخبار قریش و فرمانروایی‌شان در مکه. ثقیف که همسایگان آنان در طایف بودند همواره با ایشان دم از رقابت و همسری می‌زدند. آنان یکی از بزرگترین قبایل هوازن بودند. زیرا ثقیف، قسی بن منبه بن بکر بن هوازن بود. و طائف پیش از ایشان، در دست بنی عدوان بود و از بنی عدوان بود: حکیم عرب عامر بن الظرب بن عمرو بن عباد بن یشکر بن بکر بن عدوان. شمارشان افزون شد تا نزدیک به هفتادهزار تن رسیدند. پس ستمگری نسبت به یک دیگر آغاز نهادند و هلاک شدند و شمارشان اندک شد. قسی بن منبه داماد عامر بن الظرب بود و پسرانش در میان عدوان می‌زیستند. چون عدوان روی به ناتوانی نهادند ثقیف بر آنان غلبه یافت و از طائف بیرون راند و سرزمینشان را بگرفت تا آنگاه که اسلام ظهور کرد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. و البقاء للّه وحده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم.

امر نبوت و هجرت امر نبوت در این طبقه سوم، و روی آوردن اعراب به اسلام بعد از سرپیچی از آن و جنگ با آن.

چون قریش در مکه به نحوی که باید استقرار یافت و قبایل مضر در شهرهای نزدیک شام و عراق و جز آنها در حجاز پراکنده شدند، بعضی در حال کوچ بودند و بعضی در یک جای مستقر، اما همگی در سختی و تنگی معیشت می‌زیستند. گاه با خود در جنگ و ستیز بودند و گاه در مرزهای شام و عراق با ایرانیان و رومیان درمی‌آویختند و دسته‌های جنگجویان خود را به مرزها یا حتی به درون سرزمین‌هایشان روان می‌داشتند. آنان نیز برخی از رجال عرب را که از خاندان‌های شریف بودند، بر آنان فرمانروایی می‌دادند، تا به تسلیم و انقیادشان وادارند و خراج پادشاه بزرگ و حق السهم فرمانروای عرب را گرد آورند، و اگر بناست خون بهایی بپردازند، از آنان بگیرند و فرزندانشان را جهت رفتار صلح آمیز و ترک کینه‌توزی نزد خود به گروگان نگهدارند. علاوه بر این سپاه او را علیه دشمن با فراهم آوردن سپاهی و توشه، مدد کنند. و هر که را که از خراج سرباز زند یا قصد شر و فسادی را داشته باشد، بر سر جایش بنشانند.

کار مضر در این امور به دست ملوک کنده فرزندان حجر آکل المرار از آن پس که تبع حسان او را فرمانروایی داده بود، واگذار شده بود. و در عرب پادشاهی نبود جز در خاندان منذر در حیره که زیر نفوذ ایرانیان بودند و در خاندان جفنه در شام که زیر نفوذ رومیان بودند و نیز در میان بنی حجر بر مضر و حجاز. قبایل مضر، بلکه همه عرب اهل ستم و الحاد و قطع ارحام و رقابت در قتل و اعراض از یاد خدا بودند. بت و سنگ می‌پرستیدند و عقرب و سوسک و مار و جعل می‌خوردند و بهترین طعامشان کرک شتر بود که آن را در خون حرارت می‌دادند. و بزرگترین عزت و افتخارشان پذیرا شدنشان در دربار آل منذر و آل جفنه و بنی حجر بود و دریافت مال و منالی از آن پادشاهان. و رقابت و همچشمیشان در زنده به گور کردن دختران یا سائبه [۱] و وصیله [۲] و حامی [۳] بود. چون خداوند اراده فرمود که در جهان آشکار شوند و از پستی به جانب شرف گردن افرازند و فرمان خدا، در بالا گرفتن کارشان صدور یافت، دین خدا در میان آنان پدید آمد و باد بر علم دولتشان وزیدن گرفت و نخستین پرتو بامدادیشان از افق سرکشید، و در خصالشان نشانه‌های خیر و رشاد آشکار شد، و اعمال و رفتار پلیدشان به نیکی بدل گردید و ذلت و خواریشان رنگ عزت و شرف گرفت و گناهانشان به توبه و بدی‌هایشان به خوبی بدل شد، از گمراهی به هدایت گراییدند، و از تنگدستی به فراخ نعمتی و فرمانروایی و پادشاهی رسیدند.

چون خداوند اراده کاری کند، اسباب آن را فراهم آورد. نشانه‌های این عزت و شرف از سال‌های پیش از مبعث آشکار شد. بنی شیبان و دیگر قبایل بکر بن وائل و عبس و غطفان با طی درآویختند و طی در آن روزگار امرا و والیان عرب در حیره بودند و امیر حیره ایاس بن قبیصهٔ الطائی بود که می‌خواست سلاح‌های کسری را (که نعمان در جائی به ودیعت نهاده بود. بستاند) و این امر سبب پدید آمدن جنگ ذو قار شد و سپاهیان ایران در این جنگ شکست خوردند [۴]. رسول خدا (ص) از این نبرد در آن روز که واقع شد، اصحابش را در مدینه خبر داد و گفت: «امروز عرب داد خویش از عجم بستد و به برکت من پیروز شدند» و حاجب بن زراره که از تمیم بود با قوم خود که در حوالی عراق می‌زیستند، برای طلب قوت نزد کسری آمد. اساوره به عادت خویش، از او گروگان خواستند و او کمانش را نزد آنان

---

[۱] سائبه: ماده شتری بود که برای شفا یافتن بیمار نذر می‌کردند که هر جای خواهد برود و بچرد.

[۲] وصیله: ماده شتری بود که پس از زائیدن دو کره ماده گوشش را می‌بریدند و آزادش می‌کردند.

[۳] حامی: شتر نری بود که چند بار از او برای آبستن کردن ماده شتران استفاده کرده بودند و سپس او را از کار معاف می‌نمودند.

[۴] چون خسرو پرویز نعمان را به سببی که در جای خود آمده است، به خشم، به دربار خود فرا خواند، نعمان بیمناک شد و پیش از آمدن به دربار خسرو، نزد هانی بن مسعود شیبانی رفت و سلاح‌های خود را، از جمله ۴۰۰ یا ۸۰۰ زروه به او سپرد. پس از قتل نعمان که ایاس بن قبیصه را به جای او گمارد، خواست تا سلاح‌ها را بستاند و برای او بفرستد به همین سبب در مکانی به نام ذو قار (میان واسط و کوفه) جنگی درگرفت که پیروزی با اعراب بود.

نهاد و عارش آمد که پسر خود را به گروگان دهد. از آن سو خصال نیکو از میان عجم و مردمان ایران رخت برمی‌بست و عرب همچنان در پی کسب آن بود چنانکه هر فرد عرب همه همتش دست یافتن به خصال نیکو و شرف بود در حالی که شر و پلیدی و پستی در دولتمردان عجم رواج می‌یافت. بنگر که عمر به ابو عبیده، آنگاه که او را به جنگ ایران فرستاده، چه نوشت: «تو به سرزمین مکر و خیانت می‌روی، بر سر قومی که بر بد کاری جری شده‌اند و چنان کنند و نیکی را از یاد برده‌اند. بنگر که تو چگونه خواهی بود.» اعراب در خصال پسندیده با یک دیگر رقابت می‌کردند و برای دست یافتن به مجد و شرف با هم در تنازع بودند و این احوال در اخبار و ایامشان مذکور افتاده است. اما قریش از این باب بهره بیشتری داشتند. و بنگر که در واقعه حلف الفضول چه گذشت، آنگاه که بنی هاشم و بنی المطلب و بنی اسد بن عبد العزی و بنی زهره و بنی تمیم مجمعی کردند و با یک دیگر پیمان نهادند و تعهد کردند که در مکه چه از مردم آن و چه از مردمی دیگر که بدان داخل می‌شوند، هیچ ستمدیده‌ای نیابند، مگر اینکه به یاری‌اش برخیزند و حق او را از ستمگر بستانند. و قریش این حلف را حلف الفضول نامید. و در صحیح از طلحه روایت شده که: رسول خدا (ص) گفت در خانه عبد الله بن جدعان حلفی دیدم که هرگز نمی‌خواهم آن را بشکنم و اگر در اسلام هم بدان دعوت شود، می‌پذیرم. آنگاه خداوند در دل‌های اعراب داعیه دین خواهی پدید آورد و انکار رسم بت‌پرستی که در میان آن قوم رواج می‌داشت. از آن جمله ورقهٔ بن نوفل بن اسد بن عبد العزی و عثمان بن الحویرث بن اسد و زید بن عمرو بن نفیل از بنی عدی بن کعب و عموی عمر بن الخطاب و عبد الله بن جحش از بنی اسد بن خزیمه، گرد آمدند و پرستش سنگ‌ها و بت‌ها را نکوهش کردند و میعاد نهادند که در شهرها بگردند و دین حنیف، یعنی دین ابراهیم، پیامبر خود را باز یابند.

ورقهٔ بن نوفل به نصرانیت راه یافت و در آن استوار گردید. کتب نصاری را بخواند تا آنجا که از عالمان اهل کتاب شد، اما عبد الله بن جحش بر همان اعتقاد خویش بماند تا آنگاه که اسلام آمد و او نیز اسلام آورد و به حبشه مهاجرت کرد و در آنجا به کیش نصرانیت درآمد و بر همان دین بمرد. او در حبشه چون به مهاجران می‌رسید می‌گفت: ما آنچه را که می‌خواستیم دیده‌ایم و شما همچنان در پی چشم می‌گردید. اما عثمان بن الحویرث نزد قیصر رفت و نصرانیت اختیار کرد و در آنجا منزلتی شایان یافت. اما زید بن عمرو در هیچ دینی داخل نشد و از هیچ کتابی پیروی ننمود ولی از بت‌ها و ذبایح بتان و مردار و خون اعراض می‌کرد و از زنده بگور کردن دختران، نهی می‌فرمود. او می‌گفت: پروردگار ابراهیم را می‌پرستم و خدایان اعراب را به صراحت عیب می‌کرد. و می‌گفت: ای پروردگار من، اگر می‌دانستم چه شیوه‌ای در پرستش را بیشتر دوست می‌داری، ترا آن سان می‌پرستیدم ولی نمی‌دانم. آنگاه کف دست‌هایش را بر زمین می‌نهاد و سجده می‌کرد. پسرش سعید و پسر عمش عمر بن الخطاب از پیامبر (ص) پرسیدند: آیا برای عمرو بن زید آمرزش بخواهیم؟

گفت: آری. او به صورت یک امت واحده از خاک برانگیخته می‌شود.

سپس کاهنان و غیبگویانی که از نظر کردن بر اعضاء بدن پیشگویی می‌کردند، از نبوت سخن گفتند و گفتند: زودا که در میان اعراب پیامبری ظاهر می‌شود و پادشاهی قوم زودا که آشکار گردد. یهود و نصاری هم بنابر آنچه در تورات و انجیل آمده بود، از بعثت محمد و امت او سخن می‌گفتند.

نیز کرامت و الطاف خداوندی به قریش و مکه در واقعه اصحاب فیل ظاهر گردید و پادشاه حبشه به دست سیف بن ذی یزن که از بازماندگان تبع‌ها بود، از یمن رانده شد و او هنگام باز پس گرفتن کشور خود از دست حبشیان، نزد عبد المطلب کس فرستاد و او را به ظهور پیامبری از عرب بشارت داد و گفت که آن پیامبر از فرزندان اوست. و این قصه معروف است. در این ایام بسیاری از رؤسای عرب می‌پنداشتند که شاید این برگزیده، او باشد. از این رو نزد راهبان و احبار اهل کتاب می‌رفتند، در این باب از آنان سخن می‌پرسیدند، از جمله امیهٔ بن ابی الصلت آن مرد شقی بود که در سفر شام با ابو سفیان بن حرب، دیدار کرد و سؤال کردن او از راهب و گفتگویش با ابو سفیان از همین روی بود که او می‌پنداشت که این پیامبر یا اوست یا یکی از اشراف قریش از فرزندان عبد مناف. تا آنگاه که خلاف آن بر آن دو آشکار شد و قصه آن معروف است. پس شیاطین را به سنگباران ستارگان از آسمان‌ها راندند تا آن خبر نشنوند، و سراسر جهان به شنیدن آن خبر گوش فرا دادند.

تولد رسول اکرم و آغاز وحی

رسول خدا (ص) در عام الفیل دوازدهم ربیع الاول، در سال چهلم پادشاهی کسری انوشیروان، متولد شد. و گویند تولد او در سال هشتصد و چهل و هشت یا هشتصد و هشتاد و دو، از زمان ذو القرنین بوده است. پدرش عبد الله در شام بود، چون بازگشت، در مدینه از دنیا برفت و سید ما رسول خدا (ص) چند ماه بعد از مرگ پدر زاده شد. در این باب روایات دیگری نیز هست. جدش عبد المطلب بن هاشم، سرپرستی او را به عهده گرفت اما همواره خدا نگهبان او بود. عبد المطلب زنان شیرده را طلب کرد تا او را شیر دهند، زنی از بنی سعد به نام حلیمه دختر ابو ذؤیب، عبد الله بن الحارث بن شجنهٔ [۱] بن جابر بن زرام [۲] بن ناصرهٔ [۳] بن قصیهٔ [۴] بن نصر.

ناپدری او (یعنی شوی حلیمه) حارث بن عبد العزی نام داشت و ما آنگاه که از بنی عامر بن صعصعه سخن می‌گفتیم، از او یاد کردیم.

مردمی که در میانشان می‌زیست در او نشانه‌های خیر و کرامات خداوندی را مشاهده کردند. چنانکه آن حضرت فرمود: که در آن ایام دو ملک شکمش را شکافتند و لکه خون سیاهی را از قلبش بیرون آوردند و احشاء و قلب او را با

---

[۱] شحنه. [۲] زراخ. [۳] ناظره. [۴] خصفه.

برف شستند. و این، در سال چهارم ولادت او بود و او در پشت خانه‌ها گوسفند می‌چرانید و در حالی که رنگش دیگرگون شده بود، به خانه بازگشت و چون حلیمه بر آنچه گذشته بود، آگاه شد بیمناک گردید که مبادا دچار جنون شده باشد پس او را نزد مادرش باز گردانید. آمنه که دید، حلیمه با آن همه شوقی که به نگهداری او داشت، اینک او را باز آورده است، حیران شد و سبب پرسید حلیمه واقعه باز گفت. آمنه گفت: به خدا سوگند من بر او بیمناک نیستم. آنگاه بسیاری از دلایل کرامات خداوند را در حق او بشمرد.

آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره، او را به دیدار خانواده مادری جدش عبد المطلب که از بنی نجار بودند، به مدینه برد. اینان دایی‌های آمنه بودند آمنه به هنگام بازگشت به مکه وفات کرد. چون به سن هشت سالگی رسید عبد المطلب نیز از دنیا برفت و سرپرستی او را به پسر خود ابو طالب واگذاشت، او نیز از عهده ولایت و کفالت نیکو برآمد. کارهای محمد به هنگام شیرخوارگی و جوانی همه شگفت‌انگیز بود. او را از احوال و عادات جاهلیت دور نگه میداشتند تا بدان‌ها آلوده نگردد. چنانکه شبی با جوانان قریش به یک عروسی رفت، چون داخل شد، خواب بر او چیره گشت و بیدار نشد تا قوم پراکنده شدند و آفتاب سر زد. و این حال برای او بارها پدید آمد. روزی با عمویش عباس که هر دو خردسال بودند، برای بنای کعبه سنگ می‌کشیدند عباس گفت: سنگ‌ها را در ازارش نهد و حمل کند، او نیز چنین کرد و سنگ‌ها را در آن نهاد و بر دوش گرفت. در این حال بیهوش شده، بیفتاد و چون به حال خود باز آمد ازار خود بر میان بست و سنگ‌ها را چنانکه خود می‌خواست حمل کرد.

نیز برکات او بر قومش آشکار شد و در همه کارهای اهل خانه و همشیرگان او اثر گذاشت. ابو طالب عمویش او را به شام برد و او در این ایام سیزده سال داشت. و بعضی گویند هفده سال. بر بحیرا راهب بصری گذشتند. بحیرا ابری را که بر او سایه می‌افکند و درختی را که برای او سر فرود می‌آورد، بدید. قوم را فرا خواند و از پیامبری او خبر داد. و آن قصه مشهور است.

بار دیگر به قصد بازرگانی با کالای خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی همراه با غلام او میسره به شام رفت. در این سفر بر نسطور راهب گذشت. او دو فرشته دید که سایه بر سر او افکنده‌اند تا آفتاب بر او نتابد. راهب میسره را از شأن او آگاه کرد. میسره به خدیجه خبر داد و خدیجه از او خواست تا به همسری‌اش بپذیرد. ابو طالب نزد پدر خدیجه رفت و او را خواستگاری نمود. پدر رضا داد و بزرگان قریش گرد آمدند. در آن مجلس ابو طالب برخاست و چنین گفت: «سپاس خدای را که ما را از ذریه ابراهیم و از فرزندان اسماعیل و از نسل معد و عنصر مضر قرار داد. خانه‌ای را که به حج به سوی آن می‌آیند و حرم امن را به ما داد. و ما را امینان خانه و نگهبانان حرم خود ساخت و بر مردم فرمانروایی داد.

این برادرزاده من محمد بن عبد الله است. شما از قرابت او آگاهید. او با هر که سنجیده شود، از او افزون آید. اگر دارایی‌اش اندک است، دارایی چون سایه‌ای ناپایدار است. خدیجه دختر خویلد را خواستگاری کرده و از جهت مهر چه

اکنون و چه در آینده از دارایی من فلان و فلان مبلغ خواهد پرداخت. به خدا سوگند که او را از این پس آوازه‌ای عظیم باشد و کاری بزرگ در پیشش افتد» رسول خدا (ص) در این هنگام بیست و پنج سال داشت و این پانزده سال بعد از نبرد فجار بود.

پیامبر سی و پنج ساله بود که در بنای کعبه حاضر شد، همه قریش برای خراب کردن و باز ساختن آن گرد آمده بودند. چون به نصب حجر الاسود رسیدند، میانشان نزاع درگرفت و کار به جنگ کشید. بنی عبد الدار سوگند خوردند که تا پای جان ایستادگی کنند تا سنگ را به دست خود بر جایش نهند. سپس نشستند تا مشورتی کنند. ابو امیه گفت: هر کس را که نخستین بار، وارد مسجد شود حکم قرار دهیم. بر این رضا دادند. رسول خدا (ص) وارد مسجد شد.

گفتند: این امین است- و او را بدین نام می‌خواندند- به داوری او راضی شدند و او را حکم قرار دادند. او جامه‌ای بگسترد و سنگ را در آن نهاد و اطراف آن را به دست قریش داد تا آن را از زمین برداشتند و به مکان نصب آن نزدیک ساختند، آنگاه خود آن را برگرفت و در جایش نهاد. آنها چهار تن بودند: ابو حذیفه عتبهٔ بن ربیعهٔ بن عبد شمس و اسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی و ابو معاویهٔ [۱] بن المغیرهٔ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و قیس بن عدی السهمی.

قومش اخلاق او را در نهایت پاکی و آراستگی یافتند. او را امین می‌خواندند. در خلوت بر هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت جز آنکه بر او سلام می‌کرد.

آغاز وحی

آنگاه رؤیاهای صالحه صادقه آغاز شد، و خواب‌هایش چون فلق صبح می‌آمد. و با مردم از امر ظهور و نبوت خود سخن گفت و به عبادت و خلوت گرائید و تنهایی اختیار کرد.

تا در سن چهل سالگی و به قولی چهل و سه سالگی در حراء وحی بر او نازل شد. به هنگام نزول وحی با آنکه در میان دیگران نشسته بود حالتی به او دست می‌داد که گویی در آن میان نبود. گاه ملک به صورت انسانی بر او آشکار می‌شد و با او سخن می‌گفت و او به سخنش گوش می‌داد و گاه سخن خود را بر او القاء می‌کرد. و حالت غیبت از حاضران با نفس نفس زدن و عرق برآوردن همراه بود. چنانکه در اخبار صحیح از او روایت شده، می‌گفت: «به سختی مرا فرو می‌گیرد سپس از من جدا می‌شود و من آنچه می‌گوید، می‌شنوم. و گاه ملک به صورت مردی بر من ظاهر می‌شود و با

---

[۱] ابو حذیفه.

من سخن می‌گوید و من سخن او را می‌شنوم.» و این حالت در غار حراء بدو دست داد و این آیات بر او القاء شد:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ من عَلَقٍ، اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ. ۹۶: ۱- ۵
و چنانکه در صحیح آمده است این امر را خبر داد و خدیجه او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد ولی از دیگران مخفی داشت. سپس فرمان نماز به او خطاب شد و جبرئیل طرز وضو ساختن را به او آموخت و بدان وضو نماز خواند و افعال نماز را به او نشان داد. آنگاه مسئله سیر شبانگاهی، از مکه به بیت المقدس پیش آمد و فرا رفتن او از زمین به آسمان هفتم و به سوی سدرهٔ المنتهی و وحی شدن به او، آنچه وحی شد.

آنگاه علی فرزند عمویش ابو طالب، به او ایمان آورد و به سبب بحرانی که گریبانگیر قریش شده بود، علی در کفالت او می‌زیست، و برادر علی، جعفر در کفالت عباس. جعفر مسن‌ترین افراد آل ابی طالب بود. علی همچنانکه در کفالت او بود، اسلام آورد و نهان از پدر خود، با او در شکاف کوه‌ها نماز می‌خواند. تا وقتی ابو طالب آنان را در حال نماز بیافت.

پیامبر (ص) او را به ایمان فرا خواند. گفت: «نمی‌توانم از دین پدرانم جدا شوم ولی تا زنده‌ام نمی‌گذارم به تو مکروهی رسد». و به علی گفت: «همواره با او باش که او جز به خیر دعوت نمی‌کند». نخستین کسی که به او ایمان آورد خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بود، آنگاه ابو بکر و علی بن ابی طالب- چنانکه گفتیم- و زید بن حارثه، غلام رسول خدا (ص) و بلال بن رباح [۱] غلام ابو بکر سپس عمرو بن عبسه [۲] السلمی و خالد بن سعید بن العاص بن امیه.

و بعد از اینان، قومی از قریش ایمان آوردند که خداوند اینان را به عنوان اصحاب او، از دیگر قومشان برگزید و برای بسیاری از آنان به بهشت شهادت داد. ابو بکر مردی مهربان و نرمخوی بود.

و مردان قریش با او الفت داشتند. و گروهی بر دست او ایمان آوردند. از جمله: از بنی امیه، عثمان بن عفان، از عشیره بنی عمرو بن کعب، طلحهٔ بن عبید الله و از بنی زهرهٔ سعد بن ابی وقاص و نام ابو وقاص، مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهرهٔ بود و نیز از این طایفه عبد الرحمان بن عوف. و از بنی اسد بن عبد الغری، زبیر بن العوام و او پسر صفیه عمه پیامبر (ص) بود، از بنی الحارث بن فهر، ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و از بنی مخزوم، عبد الاسد بن هلال بن عبد الله و از بنی جمح بن عمر، عثمان بن مظعون و برادرش قدامه. و از بنی عدی، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و زنش فاطمه خواهر عمر بن الخطاب بن نفیل و برادرش زید، ایمان آوردند و او در جاهلیت بتان را رها کرده بود، و به توحید گرویده بود. و پیامبر (ص) گفته بود که او در روز رستاخیز به صورت یک امت واحده برخواهد خاست. آنگاه عمیر برادر سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود (رض)، حلیف بنی زهره، اسلام آورد. عبد الله بن مسعود چوپان عقبهٔ بن ابی معیط بود، سبب اسلامش آن بود که رسول خدا (ص) از میان گوسفندان او، گوسفند سترونی را دوشید و

---

[۱] حمامه. [۲] عنبسه.

او شیر داد. سپس جعفر بن ابی طالب بن عبد المطلب و زنش اسماء بنت عمیس، دختر نعمان بن کعب و سائب بن عثمان بن مظعون و ابو حذیفهٔ بن مهشم عتبهٔ بن ربیعهٔ و عامر بن فهیره ازدی و واقد [۱] بن عبد الله از حلفاء بنی عدی و عمار بن یاسر عنسی از قبیله مذحج و مولای بنی مخزوم و صهیب بن سنان از نمر بن قاسط حلیف بنی جدعان اسلام آوردند. و مردم دسته دسته به اسلام روی می‌آوردند و اسلام شایع شد و مسلمانان به شعاب کوه‌ها می‌رفتند و نماز می‌گزاردند. آنگاه رسول خدا (ص) مأمور شد که دین خود آشکار کند و پس از سه سال که از آغاز وحی گذشته بود به دعوت پردازد. پس بر کوه صفا برآمد و فریاد زد: یا صباحاه! قریش از هر سو گرد آمدند. او گفت: اگر شما را بگویم که بامداد یا شبانگاه دشمن بر سرتان خواهد تاخت مرا راستگو می‌شمارید؟ گفتند: بلی. گفت: من شما را از عذابی شدید می‌ترسانم. آنگاه این آیه بر او نازل شد که: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۲۶: ۲۱۴ [۲].

و وحی به انذار پی در پی شد. پس فرزندان عبد المطلب را که در آن روزگار چهل تن بودند، بر طعامی که علی بن ابی طالب به فرمان او ترتیب داده بود، فرا خواند و آنان را به اسلام دعوت کرد و وعده داد و آنان سخنش را شنیدند و پراکنده شدند. آنگاه که به سب خدایان و عیبجویی از آنان پرداخت، قریش را گران آمد و به خلافش برخاستند و دشمنی آشکار کردند، ابو طالب نیز به جانبداری او قیام کرد. مردان قریش چون عتبه و شیبه پسران ربیعهٔ بن عبد شمس و ابو البختری پسر هشام بن الحارث و اسود بن المطلب و ولید بن المغیره و ابو جهل، عمرو بن هشام برادرزاده ولید و عاص بن وائل و نبیه و منبه پسران حجاج بن عامر نزد او آمدند تا با او مصالحه کنند پس با ابو طالب سخن گفتند و دشمنی خود را با پیامبر آشکار کردند ابو طالب آنان را به نحو شایسته‌ای باز گردانید. بار دیگر نزد ابو طالب باز گشتند و سخن از مصالحه گفتند: ابو طالب آنان را به خانه خود خواند و حرف‌هایشان را در برابر خودشان به پیامبر عرضه داشت. پیامبر با آیاتی از قرآن که بر آنان خواند، نومیدشان ساخت. پیامبر به ابو طالب گفت:

ای عمو من از این کار باز نمی‌ایستم تا آنگاه که خدا آن را آشکار سازد، یا من در این راه هلاک شوم. آنگاه به گریه شد و پنداشت که ابو طالب خود را به یک سو می‌کشد. ابو طالب را دل بر او بسوخت. و گفتش که ای برادرزاده، هر چه خواهی بگوی به خدای سوگند هرگز ترا تسلیم آنان نخواهم کرد.

هجرت حبشه

پس از چندی میان قریش جدایی افتاد. بنی هاشم و بنی المطلب با ابو طالب در قیام به حمایت از پیامبر پیمان بستند. و هر قبیله به جان کسانی از افراد خود که ایمان آورده بودند، افتادند و به آزارشان پرداختند. چون آزار از حد

---

[۱] واقد. [۲] سوره شعرا: ۲۱۵.

بگذشت، پیامبر فرمان داد تا مسلمانان به سرزمین حبشه بگریزند و جان و دین خود را بسلامت برند. قریش با حبشیان رابطه بازرگانی داشتند و میانشان دوستی بود. نخستین کسی که به حبشه هجرت کرد عثمان بن عفان و زنش رقیه دختر پیامبر (ص) بود و پس از او، ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه، علی رغم پدرش به همراهی زنش سهله، دختر سهیل بن عمرو بن عامر بن لؤی مهاجرت کرد. آنگاه زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و ابو سبرهٔ بن ابی رهم [۱] بن عبد الغری العامری از بنی عامر بن لؤی و سهیل بن بیضاء از بنی الحارث بن فهر و عبد الله بن مسعود، و عامر بن ربیعهٔ العنزی حلیف بنی عدی و زنش لیلی، دختر ابو حثمهٔ [۲] به حبشه مهاجرت کردند.

اینان یازده مرد بودند و نخستین کسانی بودند که به سرزمین حبشه وارد شدند. و مسلمانان از پی آنان روان گشتند، جعفر بن ابی طالب و دیگران نیز به ایشان پیوستند. قریش اثر جای پای گروه نخستین را تا کنار دریا یافتند، ولی به خودشان دست نیافتند و آنان به سرزمین حبشه رسیدند و مسلمانان از آن پس به ایشان پیوستند. گویند: مسلمانانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کردند هشتاد و سه تن مرد بودند.

چون قریش دیدند که پیامبر (ص) از سوی عمو و عشیره‌اش حمایت می‌شود و آنان از تسلیم او سرباز می‌زنند بر آن شدند که نزد مردم او را به جادوگری و کهانت و جنون و شاعری متهم کنند، تا آنان را از دخول به دین او باز دارند. پس جمعی برای آزار او پای به میدان نهادند از آن جمله بودند: ابو لهب عبد الغری بن عبد المطلب، یکی از مسخره کنندگان، و پسر عمش ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عتبه و شیبه، پسران ربیعه و عقبهٔ بن ابی معیط یکی از مسخره کنندگان، و ابو سفیان از مسخره کنندگان، و حکم بن ابی العاص بن امیه نیز از مسخره کنندگان، و نضر بن الحارث از بنی عبد الدار و اسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی از مسخره کنندگان، و پسرش زمعه و ابو البختری عاص بن هشام و اسود بن عبد یغوث و ابو جهل بن هشام و برادرش عاص و عموهایش ولید و پسر عمش قیس بن الفاکه بن المغیره و زهیر بن ابی امیهٔ بن المغیره و عاص بن وائل السهمی و پسر عموهای او، نبیه و منبه پسران حجاج و امیه و ابی، پسران خلف بن جمح. اینان به استهزاء و آزار او می‌پرداختند، حتی بعضی به جانب او دست می‌گشودند.

روزی به عمویش حمزه خبر رسید که ابو جهل بن هشام به چنین اعمالی دست یازیده و حمزه مردی نیرومند بود. چون شنید بی‌درنگ به مسجد آمد و ابو جهل در مجلس مشاوره قریش بود. حمزه بالای سرش ایستاد و بر او ضربتی زد و سرش را بشکست و او را گفت: آیا محمد را دشنام می‌دهی و حال آنکه من بر دین او هستم؟ مردان بنی مخزوم به جانب حمزه حمله‌ور شدند ولی ابو جهل آنان را بازداشت و گفت: واگذاریدش که من برادرزاده‌اش را دشنام‌های زشت داده‌ام. حمزه اسلام آورد و قریش دانست که با حمزه، جبهه مسلمانان نیرومند شد از این رو به سبب مکانتی که حمزه نزد ایشان داشت اندکی از آزار پیامبر دست بداشتند. پس مجلسی کردند و عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی

---

[۱] هاشم. [۲] ابو خیثمه

ربیعه را نزد نجاشی فرستادند تا مسلمانانی را که به سرزمین او آمده بودند، باز پس گرداند. نجاشی رسالت آن دو را نپذیرفت و آنان را نومید باز گردانید.

اسلام آوردن عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب اسلام آورد. سبب اسلام او آن بود که او را گفتند که خواهرش فاطمه و شوهرش سعید بن زید اسلام آورده‌اند و خباب بن الارت نزد آنانست و آنان را قرآن می‌آموزد، عمر به ناگهان در رسید و چنان بر سر خواهرش زد که بشکست، چون آن زن خون را بدید، گفت: ما اسلام آورده‌ایم و از محمد پیروی می‌کنیم تو هر چه خواهی بکن. در این حال خباب از گوشه خانه به در آمد و عمر را اندرز داد و موعظه کرد. در عمر رقتی پدید آمد و او را گفت: از این قرآن چیزی بر من بخوان، او آیاتی از سوره طه را بر او خواند، عمر بیمناک شده و گفت: چون می‌خواهید اسلام بیاورید چه می‌کنید؟ او را گفتند و به او آموختند که خود را پاکیزه سازد. سپس از مکان پیامبر پرسید، او را راه نمودند. عمر برفت و در بزد، پیامبر (ص) بیرون آمد و گفت: ای پسر خطاب چه می‌گویی؟ گفت: ای رسول خدا (ص) آمده‌ام که اسلام بیاورم. سپس شهادت بگفت و آنان را به نماز در نزد کعبه دعوت کرد.

مسلمانان بیرون آمدند و در آنجا نماز گزاردند و مسلمانان به اسلام او نیرومند شدند. پیامبر (ص) همواره در دعای خود می‌گفت: بار خدایا اسلام را به یکی از دو عمر نیرومند گردان و مرادش، او یا ابو جهل بود. [۱] چون قریش انتشار اسلام را دیدند، غمگین شدند، گرد آمدند و با یک دیگر پیمان نهادند که با بنی هاشم و بنی المطلب زناشویی نکنند و خرید و فروخت ننمایند و با ایشان ننشینند و در این باب صحیفه‌ای نوشتند و در کعبه نهادند. بنی هاشم و بنی المطلب، همه از کافر و مؤمن از شهر بیرون آمدند و در شعب ابو طالب محصور گشتند و از همه جدا ماندند. جز ابو لهب که با قریش ماند. سه سال در این حال ببودند، با هیچ کس جز در نهان پیوندی نداشتند. رسول خدا (ص) همچنان به کار خود مشغول بود. خدا را می‌خواند و وحی پی در پی نازل می‌شد. تا آنگاه که برخی از مردان قریش به نقض آن صحیفه برخاستند. و مؤثرترینشان در این امر هشام بن عمرو بن الحارث بن عمرو بن لؤی بود که با زهیر بن ابی امیهٔ بن المغیره دیدار کرد و مادر او عاتکه، دختر عبد المطلب بود و او را از اینکه خویشاوندانش را در آن حال رها کرده است، سرزنش کرد او به نقض آن صحیفه رضا داد. سپس نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و از خویشاوندی او با بنی هاشم و بنی المطلب سخن گفت. سپس با ابو البختری بن هشام و زمعهٔ بن الاسود دیدار نمود،

---

[۱] این دعا در سیره ابن هشام چنین است: اللهم اید الاسلام بابی الحکم او بعمر بن الخطاب.

السیرهٔ النبویهٔ. ج ۱. ص ۳۴۵. دار الکنوز الادبیه.

آنان نیز به نقض آن صحیفه راضی شدند، پس از جانب پیامبر ایشان را خبر آمد که نوشته‌های آن صحیفه را موریانه‌ها خورده‌اند جز نام خدا را. قریش همگی برخاستند و برفتند، چنان بود که پیامبر گفته بود. آنان سرشکسته شدند و حکم صحیفه را نقض کردند.

ابو بکر تصمیم به مهاجرت گرفت و بدین قصد بیرون شد، ابن الدغنه [۱] او را دید و باز پس گردانید.

آنگاه به مهاجران در حبشه خبری به دروغ رسید که قریش اسلام آورده‌اند گروهی از ایشان به مکه باز گشتند و از اینان بودند: عثمان بن عفان و زنش و ابو حذیفه و زنش و عبد الله بن عتبهٔ بن غزوان و زبیر بن العوام و عبد الرحمان بن عوف و مصعب بن عمیر و برادرش و مقداد بن عمرو و عبد الله بن مسعود و ابو سلمهٔ بن عبد الاسد و زنش ام المؤمنین و سلمهٔ بن هشام بن المغیره و عمار بن یاسر و پسران مظعون، چون عبد الله و قدامه و عثمان و پسر او سائب و خنیس بن حذافه و هشام بن العاص و عامر بن ربیعه و زنش و عبد الله بن مخرمه از بنی عامر بن لؤی و عبد الله بن سهل بن السکران بن عمرو و سعد بن خوله و ابو عبیدهٔ بن الجراح و سهل بن بیضاء و عمرو بن ابی سرح. ولی چون به مکه درآمدند مسلمانان را دیدند که همچنان از قریش، رنج می‌کشند و آزار می‌بینند بعضی پنهانی به مکه درآمدند و بعضی به جوار گراییدند و همچنان بماندند، تا هجرت به مدینه پیش آمد. بعضی نیز در مکه بمردند.

آزار و استهزاء

سه سال پیش از هجرت، ابو طالب و خدیجه جهان را بدرود گفتند و این امر سبب شد که مصیبت رسول خدا (ص) افزون شود. سفهاء قریش آزار و استهزاء آغاز کردند. به هنگام نماز بر او قاذورات می‌افکندند. پیامبر (ص) به طائف رفت تا مردم آن دیار را به اسلام و یاری و مدد کاری خواند. نزد عبد یالیل بن عمرو بن عمیر و برادرانش مسعود و حبیب که از بزرگان ثقیف بودند، نشست و با آنان سخن گفت. اما آنان بی‌ادبی کردند و رسول خدا از آنان مأیوس شد ولی از ایشان خواست که آن امر با کس در میان نگذارند و آنان نپذیرفتند، و جمعی از سفهاء خود را علیه او برانگیختند، این سفیهان تعقیبش کردند تا آنگاه که خود را به بستان عتبه و شیبه پسران ربیعه افکند. در سایه‌ای بیارامید. پس چشم به آسمان گردانید و دست به دعا برداشت که: «ای پروردگار من ناتوانی و بیچارگی و درماندگی خود را به تو شکایت می‌کنم. ای مهربانترین مهربانان. تو پروردگار ناتوانان هستی. تو پروردگار منی، مرا به که وامی‌گذاری؟ به کینه‌توزی که بر من روی ترش کند؟ یا به دشمنی که بر من سروری جوید؟ اگر بر من خشمگین نیستی باکی ندارم. که درهای عافیت تو بر من گشاده است. به نور وجه تو که تاریکی‌ها را روشن می‌کند و کار دنیا و

---

[۱] ابن الدغینه.

آخرت، به صلاح می‌آورد، پناه می‌برم، از اینکه خشمت را بر من فرود آوری یا سخطت را نصیب من سازی. در خشنودی تو می‌کوشم تا خشنود شوی و هیچ نیرو و توانی نیست جز به تو.»

معراج

ابن حزم گوید: سپس معراج واقع شد. شب هنگام به بیت المقدس و از بیت المقدس به آسمان‌ها رفت. در آنجا پیامبران را دید و جنهٔ الماوی و سدرهٔ المنتهی را در آسمان ششم. و در آن شب، نماز واجب گردید. طبری می‌گوید که: معراج و واجب شدن نماز، در آغاز وحی بوده است.

آنگاه رسول خدا (ص) خود را به جماعات عرب که در مواسم می‌آمدند بنمود. در منازلشان نزد آنان می‌رفت تا اسلام را به ایشان عرضه دارد و آنان را به یاری خود خواند و قرآن را بر ایشان تلاوت کند. افراد قریش در این حال نزد آنان می‌نشستند. از پیامبر به زشتی یاد می‌کردند تا سخنان او را نپذیرند. بیش از همه ابو لهب در این کار پای می‌فشرد. از کسانی که پیامبر (ص) در مواسم با آنان دیدار کرد، بنی عامر بن صعصعهٔ بن مضر و بنی شیبان و بنی حنیفه از ربیعه، و قبیله کنده از قحطان و قبیله کلب از قضاعه و جز ایشان از قبایل دیگر بود.

برخی به نیکی سخنانش را می‌شنیدند و بعضی دست و زبان به آزارش می‌گشودند و هیچ قبیله‌ای زشت‌تر از بنی حنیفه بدو پاسخ نداد. اما خداوند همه چیز را در این راه، برای انصار ذخیره کرده بود. سوید بن الصامت از بنی عمرو بن عوف یکی از بطون اوس به مکه آمد، پیامبر (ص) نزد او رفت و او را به اسلام فرا خواند.

سوید نه انکار نمود و نه تصدیق و به مدینه بازگشت و در یکی از جنگ‌هایشان کشته شد و این پیش از نبرد بعاث میان اوس و خزرج بود. آنگاه ابو الحیسر انس بن رافع با گروهی از قوم خود از بنی عبد الاشهل، به مکه آمد تا میان خود و قریش حلفی برقرار کنند. پیامبر (ص) آنان را به اسلام فرا خواند. ایاس بن معاذ- که جوانی تازه سال بود- و با آنان بود، گفت: این از آنچه ما برای آن آمده‌ایم بهتر است. ابو الحیسر بر او بانگ زد و او خاموش شد. پس بی‌آنکه حلف به اتمام رسد به دیار خود بازگشتند و ایاس بمرد. گویند که او مسلمان مرده است.

آنگاه رسول خدا (ص) نزد عقبه در موسم حج شش تن از افراد قبیله خزرج را بدید. اینان عبارت بودند از: ابو امامه اسعد بن زرارهٔ بن عدس بن عبید بن ثعلبهٔ بن غنم بن مالک بن النجار و عوف بن الحارث بن رفاعهٔ بن سواد بن مالک بن غنم و او پسر عفراء است، و رافع بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج و قطبهٔ [۱] بن عامر بن حدیدهٔ [۲] بن

---

[۱] طبقه. [۲] حیدره.

عمرو بن غنم بن سواد [۱] و عقبهٔ بن عامر بن نابی بن زید بن حرام [۲] و جابر بن عبد الله بن رئاب ابن النعمان بن سنان [۳] بن عبید. رسول خدا آنان را به اسلام فرا خواند. یکی از کارهای خدا درباره اینان این بود که با یهود همسایه بودند که می‌گفتند که پیامبری مبعوث خواهد شد و زمان بعثت او فرا رسیده است. به یک دیگر می‌گفتند: این- به خدا سوگند- همان پیامبری است که یهودیان درباره او، با شما سخن می‌گفتند. مگذارید آنان بر ما پیشی گیرند. پس ایمان آوردند و به فرمان خدا تسلیم شدند و گفتند وقتی که ما آمدیم، میانشان جنگ‌هایی درگیر بود حال باز می‌گردیم و آنان را به آنچه تو ما را بدان خوانده‌ای دعوت می‌کنیم، شاید به برکت تو، میانشان اتحادی پدید آید و وحدت کلمه یابند که هیچ کس از تو گرامی‌تر نیست. این گروه به مدینه باز گشتند و مردم را به اسلام دعوت کردند تا اسلام در میانشان شایع شد. و خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر آنکه در آن خانه سخن پیامبر (ص) بود.

عقبه اولی

سال بعد، دوازده مرد از انصار به مکه آمدند. پنج تن از آن شش تن که برشمردیم. و آنکه نیامده بود، جابر بن عبد الله بود. و هفت تن دیگر که عبارت بودند از معاذ بن الحارث برادر عوف بن الحارث مذکور. و گویند که او پسر عفراء است. و ذکوان بن عبد قیس بن خلدهٔ [۴] بن مخلد بن عامر بن زریق و عبادهٔ بن الصامت بن قیس بن اصرم بن فهر [۵] بن ثعلبهٔ و عباس بن عبادهٔ بن نضلهٔ بن مالک بن العجلان. این ده تن از خزرج بودند.

و از اوس، ابو الهیثم مالک بن التیهان از بنی عبد الاشهل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمر بن مالک بن الاوس بود و عویم بن ساعدهٔ از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بن حارثه.

اینان با رسول خدا (ص) در نزد عقبه بر بیعت النساء بیعت کردند- و این پیش از آن بود که جنگ واجب گردد- بر این مبنی که از رسول الله اطاعت کنند و هیچ چیز را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و افترا نبندند و دروغ نگویند.

چون هنگام بازگشتشان فرا رسید، پیامبر (ص) ابن ام مکتوم و مصعب بن عمیر را با آنان فرستاد که همگان را به اسلام خوانند و به هر کس که اسلام می‌آورد قرآن و شرایع دین بیاموزند. مصعب در مدینه به خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بر آنان امامت می‌کرد و بر دست او خلق بسیاری از انصار ایمان آوردند. سعد بن معاذ و اسعد بن زراره پسر خاله بودند. سعد بن معاذ و اسید بن خضیر [۶]، نزد سعد بن زراره آمدند- اینان جار بنی عبد الاشهل بودند و بر او

---

[۱] عمر بن سواد بن غنم. [۲] خزام. [۳] سلمه. [۴] خالده. [۵] فهد. [۶] الحصین.

خرده گرفتند. ولی خداوند آن دو را به اسلام راه نمود و با اسلام ایشان جمعی از بنی عبد الاشهل از زن و مرد در یک روز اسلام آوردند. تا آنجا که هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نبود، مگر اینکه در آنجا، مسلمانانی از زن و مرد بودند، جز خاندان امیهٔ بن زید و خطمه و وائل و واقف از بطون اوس که در حوالی مدینه زندگی می‌کردند، بعضی از آنان ایمان آوردند، ولی ابو قیس صیفی بن الاسلت که سید قوم و شاعرشان بود آنان را از اسلام بازداشت تا جنگ خندق که از آن پس همه ایمان آوردند.

عقبه ثانیه

مصعب بن عمیر به مکه بازگشت و همراه او به هنگام حج، گروهی از انصار که اسلام آورده بودند، برای دیدار با پیامبر (ص) به مکه آمدند، گروهی نیز که هنوز ایمان نیاورده بودند، با ایشان بودند. اینان در اواسط ایام التشریق با رسول خدا (ص) وعده دیدار نهادند. و آن شب میعاد آهسته و در نهان بی‌آنکه کافران قومشان که در آنجا بودند، آگاه شوند، به عقبه آمدند.

ابو جابر عبد الله بن حرام نیز با آنان بود. در آن شب ایمان آوردند و با رسول خدا بیعت کردند که همچنانکه از زنان و فرزندان خود حمایت می‌کنند از او حمایت کنند و او با اصحابش نزد آنان به مدینه رود.

عباس بن عبد المطلب نیز حاضر شد و او هنوز بر دین قوم خود بود. براء بن معرور را در آن شب مقامی محمود بود، از جهت اخلاص و دلبستگی به رسول خدا (ص). او نخستین کسی بود که ایمان آورد. کسانی که در آن شب ایمان آوردند هفتاد و سه مرد بودند و دو زن. رسول خدا (ص) دوازده تن را برگزید که نقیب قوم خود باشند: نه تن از خزرج و سه تن از اوس. و آنها را گفت: شما ضامن من باشید، چون ضمانت حواریون عیسی بن مریم را، و من ضامن قوم خود هستم. و این نقیبان اینان بودند: از خزرج، از کسانی که در عقبه اولی هم شرکت داشته بودند: اسعد بن زراره و رافع بن مالک و عبادهٔ بن الصامت و سعد بن الربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرؤ القیس بن مالک بن ثعلبهٔ بن کعب بن الخزرج، و عبد الله بن رواحهٔ و ثعلبهٔ بن امرؤ القیس، و براء بن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه و ابو جابر عبد الله بن عمرو بن حرام، و سعد بن عبادهٔ بن دلیم [۱]. و منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثه بن لوذان بن عبد ود بن زید [۲] بن ثعلبهٔ بن الخزرج بن ساعده. و سه تن از اوس بودند:

اسید بن حضیر بن سماک بن عتیک بن رافع بن امرؤ القیس بن زید بن عبد الاشهل، و سعد بن خیثمهٔ بن الحارث بن مالک بن الاوس و رفاعهٔ بن عبد المنذر بن زید بن امیهٔ بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس.

---

[۱] دیلم. [۲] یزید.

بعضی به جای رفاعه ابو الهیثم بن التیهان را آورده‌اند. و الله اعلم.

چون این بیعت پایان یافت، رسول خدا فرمان داد که باز گردند. آنان نیز به جایگاه‌های خود بازگشتند. چون این خبر به قریش رسید، آمدند و به سرزنش آن جماعت پرداختند. جمعی از اوس و خزرج سوگند خوردند که از آنچه می‌گویند، هیچ خبر ندارند. و عبد الله بن ابی بن ملول گفت: محال است که قوم من چنین تصمیمی گرفته باشند و من از آن بی‌خبر بوده باشم.

قریش از نزد او بازگشتند و مردم از منی پراکنده شدند. قریش که از واقعه خبر یافت در طلب ایشان بیرون آمد. به سعد بن عباده دست یافتند، او را به مکه آوردند، در حالی که موی سرش را گرفته می‌کشیدندش و می‌زدندش تا از جبیر بن مطعم و حارث بن امیه یاری خواست و میان آنان دوستی بود، آن دو کوشیدند تا سعد بن عباده را آزاد کردند. زیرا قریش پیش از این شنیده بود که شب هنگام کسی بر کوه ابو قبیس ندا می‌کرده:

فان یسلم السعد ان یصبح محمد بمکة لا یخشی خلاف مخالف

ابو سفیان گفت که این دو سعد یکی سعد بکر است و دیگری سعد هذیم. اما شب دیگر همان گوینده فریاد زد:

ایا سعد، سعد الاوس کن انت ناصرا و یا سعد، سعد الخزرجی الغضارف [۱]

اجیبا الی داعی الهدی و تمنیا علی الله فی الفردوس منیة عارف

فان ثواب الله للطالب الهدی جنان من الفردوس ذات رفارف

آنگاه ابو سفیان گفت: و الله این دو، سعد بن عباده و سعد بن معاذاند.

چون اسلام در مدینه شایع شد مردمش به مکه نزد پیامبر می‌آمدند. قریش، عهد کرده بودند که مسلمانان را از دینشان منصرف سازند از این رو مسلمانان را رنج فراوان می‌رسید. تا آنگاه که این آیه آمد: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ ۸: ۳۹. چون بیعت انصار بدان گونه که آوردیم به پایان رسید، رسول خدا (ص) یارانش را که در مکه بودند، فرمان داد که به مدینه مهاجرت کنند و آنان دسته دسته به مدینه روان شدند. نخستین کسی که از مکه بیرون شد، ابو سلمة بن عبد الاسد بود. او در قبا فرود آمد. سپس عامر بن ربیعه حلیف بنی عدی با زنش لیلی دختر ابو حثمة [۲] بن غانم هجرت کرد. سپس همه بنی جحش، از بنی اسد بن خزیمه، بیرون آمدند و در قبا بر عکاشة بن محصن و جماعتی از بنی اسد، که حلیف بنی امیه بودند، فرود آمدند. در میان بنی جحش بودند: زینب بنت جحش

---

[۱] طبری: سعد الخزرجین الغطارف.

[۲] ابو خیثمه.

ام المؤمنین و خواهرانش حمنه و ام- حبیب [۱]. سپس عمر بن الخطاب و عیاش بن ابی ربیعه و همراه بیست سوار مهاجرت کردند و در حوالی مدینه، در میان بنی امیهٔ بن زید، سکونت گزیدند. سالم غلام ابو حذیفه در نماز، امامشان بود. پس ابو جهل بن هشام آمد و عیاش بن ابی ربیعه را فریب داد و به مکه باز گردانید، در آنجا به زندانش افکندند تا پس از چندی آزاد شد و به مدینه بازگشت. همراه عمر، برادرش زید و سعید بن زید بن عمرو و شوهر دخترش حفصه ام المؤمنین خنیس [۲] بن حذافهٔ السهمی و جماعتی از حلفاء بنی عدی، هجرت کردند و در قبا بر رفاعهٔ بن عبد المنذر، از بنی عوف بن عمرو، فرود آمدند. آنگاه طلحهٔ بن عبید الله همراه با صهیب بن سنان مهاجرت کردند و بر خبیب [۳] بن اساف در میان بنی الحارث بن الخزرج در سنح [۴] فرود آمدند. و گویند طلحه بر اسعد بن زراره فرود آمد. سپس حمزهٔ بن عبد المطلب با زید بن حارثه غلام رسول خدا (ص) و حلیف او، ابو مرثد کناز بن حصن الغنوی مهاجرت کرد، همه در قبا در میان بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن هدم فرود آمدند. و جماعتی از بنی عبد المطلب بن عبد مناف که در بین آنان مسطح بن اثاثه و خباب بن الارت غلام عتبهٔ بن غزوان نیز بودند در قبا بر بنی بلعجلان [۵] فرود آمدند. و عبد الرحمان بن عوف با مردانی از مهاجران بر سعد بن الربیع در میان بنی الحارث بن الخزرج فرود آمدند. و زبیر بن العوام و ابو سبرهٔ بن ابی رهم بن عبد العزی بر منذر بن محمد بن عقبهٔ بن احیحهٔ بن الجلاح در خانه بنی جحجبا فرود آمدند. و مصعب بن عمیر، بر سعد بن معاذ، در میان بنی عبد الاشهل و ابو حذیفهٔ بن عتبهٔ و غلام او سالم و عتبهٔ بن غزوان المازنی بر عباد بن بشر از بنی عبد الاشهل فرود آمدند.

سالم را ابو حذیفه آزاد نکرد او را زنی از اوس، که همسر ابو حذیفه بود، به نام بثینه دختر یعار [۶] آزاد کرد. ولی ابو حذیفه او را به فرزندی گزید و بدو منسوب شد. و عثمان بن عفان در میان بنی النجار بر اوس، برادر حسان بن ثابت، فرود آمد. دیگر هیچ کس از مسلمانان در مکه با پیامبر (ص) نمانده بود مگر ابو بکر و علی بن ابی طالب [ع] و این دو به فرمان او، با او ماندند. و پیامبر همچنان در انتظار بود، تا او را نیز فرمان هجرت رسد.

---

[۱] ام حبیبه. [۲] حجش. [۳] حبیب. [۴] سلم. [۵] مسجلان. [۶] معاذ.

هجرت

چون بر قریش آشکار شد که رسول خدا (ص) از مردم دیگر جز قریش، پیروان و یارانی یافته است و آهنگ آن دارد که به آنان بپیوندد و اصحاب او پیش از او به نزد آنان مهاجرت کرده‌اند، به رأی زدن نشستند تا چاره آن کار کنند. از این رو مشایخشان، یعنی عتبه و شیبه و ابو سفیان از بنی امیه، و طعیمهٔ بن عدی و حبیر بن مطعم و حارث بن عامر بن نوفل و نضر بن حارث از بنی عبد الدار، و ابو جهل از بنی مخزوم، و نبیه و منبه پسران حجاج از بنی سهم، و امیهٔ بن خلف از بنی جمح، با جمع دیگری از قریش در دار الندوه گرد آمدند و در این باب که آیا او را محبوس سازند یا از میان خود اخراج کنند، به مشاورت پرداختند. در این مشاورت رأی‌شان بر آن قرار گرفت که از هر قبیله جوانی چابک را برگزینند و همه با هم او را بکشند، تا خونش در میان قبایل پراکنده شود. و بنی عبد المطلب قادر به نبرد با همه قبایل نباشند. و در همان شب آماده کار شدند. پیامبر (ص) از طریق وحی به مکر آنان آگاه شد و چون دید که بر در خانه‌اش کمین گرفته‌اند فرمود تا علی بن ابی طالب در بستر او بخوابد و برد او را بر سر کشد و خود از در خارج شد. خداوند دیدگانشان را کور ساخت و خاک بر سرشان پاشید و در تمام طول شب همانجای ماندند. چون صبح شد علی از در بیرون آمد. دریافتند که پیامبر (ص) نجات یافته است. رسول خدا (ص) با ابو بکر الصدیق قرار مهاجرت نهاد و او عبد الله بن اریقط الدؤلی را که از بنی بکر بن عبد مناف بود، اجیر کرد تا آنان را به مدینه راه نماید و از بیراهه ببرد. او مردی کافر و حلیف عاص بن وائل بود، ولی آن دو به امانت او اعتماد داشتند. عبد الله از راه شناسان بود. رسول خدا (ص) شب هنگام از روزنی که در پشت خانه ابو بکر بود بیرون آمد و هر دو به غاری که در کوه ثور در پایین مکه بود، رفتند و در آن پنهان شدند. عبد الله بن ابی بکر بر ایشان خبر می‌آورد و عامر بن فهیره غلام ابو بکر و چوپان گوسفندان او، گوسفندان را شب بدان سوی برد تا آنان شیر برگیرند و اسماء، دختر ابو بکر بر ایشان طعام می‌برد. عامر گوسفندان را از پی عبد الله می‌برد. چون قریش در تعقیب خود، او را گم کردند، با کسی که رد پاها را بشناسد، از پی او روان شدند. این مرد تا غار ثور پیش آمد. بر در غار ایستاد و گفت از اینجا دیگر جای پایی نیست. و چون تار عنکبوت را بر دهانه غار دیدند یقین کردند که کس در غار نیست و باز گشتند، آنگاه اعلام کردند که به هر کس که آنان را بیابد و باز گرداند، صد شتر خواهند داد.

سه روز بعد عبد الله بن اریقط شترانشان را به غار بیاورد آنان سوار شدند. ابو بکر، عامر بن فهیره را پشت سر خود برنشاند و اسماء برای آنها سفره آورد و چون برای بستن آن چیزی نداشت، کمربند خود را دو نیم کرد و با نیم آن سفره را بست، از آن روز او را ذات النطاقین گفتند. ابو بکر همه مال خود را که شش هزار درهم بود، با خود برداشته بود. در راه سراقهٔ بن مالک بن جعشم آنان را بدید. از پی‌شان روان شد تا بازشان گرداند و جایزه بستاند. چون او را دیدند، رسول خدا (ص) دعا کرد تا پاهای اسبش در زمین فرو شد. او با فریاد امان خواست و خواست تا درنگ کنند. پس از پیامبر (ص) خواست که برای او خط امانی بنویسد. و پیامبر به ابو بکر فرمود برای او خطی نوشت. راهنما آنان را از پایین مکه به جانب ساحل برد، زیر عسفان و امج و از قدید گذشت و به عرج رسید، سپس به جانب قبا روان شد.

رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع الاول نزدیک ظهر وارد قبا شد. انصار به پیشبازش بیرون آمده بودند و به انتظارش مانده بودند تا آنگاه ظهر گذشته بود و به خانه‌های خود بازگشته بودند. چون خبر آمدن او را شنیدند بار دیگر بیرون آمدند و او را در زیر نخلی، با ابو بکر نشسته دیدند.

پیامبر (ص) در قبا بر سعد بن خیثمه وارد شد و گویند که بر کلثوم بن الهدم و ابو بکر در سنح [۱] در میان بنی الحارث بن خزرج بر خبیب بن اساف [۲] و به قولی بر خارجهٔ بن زید، و علی بن ابی طالب، نیز پس از رد امانات مردم که در نزد پیامبر بود در قبا به ایشان پیوست.

پیامبر (ص) چند روز در آنجا مقام کرد. سپس به انجام آنچه خداوند بدان فرمان داده بود، برخاست. روز جمعه در میان بنی سالم بن عوف بود. در مسجدی که آنجا بود نماز کرد. مردان بنی سالم خواستند که نزد آنها بماند تا برکت یابند و مهار ناقه او را گرفتند. پیامبر (ص) فرمود راهش را بگشایید که او خود مأمور است. انصار به گرد آن می‌رفتند تا به خانه‌های بنی بیاضه رسید. مردان آن خاندان بیرون آمدند و مهار ناقه او را گرفتند. پیامبر فرمود راهش را بگشایید، او مأمور است. سپس به خانه‌های بنی ساعده رسید، مردان آن خاندان نیز مهار ناقه را گرفتند، در آن میان، سعد بن عباده و منذر بن عمرو نیز بودند. و از او خواستند که در میان آنان بماند. پیامبر (ص) همان سخن گفت. پس به خانه‌های بنی حارثهٔ بن الخزرج رسید، سعد بن الربیع و خارجهٔ بن زید و عبد الله بن رواحه نیز چنان کردند. پس بر بنی عدی بن النجار خویشاوندان مادری عبد المطلب رسید. آنان نیز چنان کردند و چنان شنیدند. تا به خانه‌های بنی مالک بن النجار رسید. ناقه‌اش به جایی که امروز مسجد اوست زانو زد. آن زمین در آن روزگار از آن دو پسر بود به نام سهل و سهیل پسران عمرو و تحت سرپرستی معاذ بن عفراء بودند. در آنجا خروب روئیده بود و چند نخل و نیز گورستان مشرکان بود و نیز جای نگهداشتن اشتران. چون ناقه زانو زد، همچنان بر پشت آن بماند و فرود نیامد. ناقه برخاست و چند قدم برفت. پیامبر او را به هیچ طرف نکشید. پس بازگشت و به همان مکان نخستین زانو زد و آرام گرفت و پیامبر (ص) از آن فرود آمد. ابو ایوب بار او را به خانه خود برد و پیامبر به خانه او وارد شد. پرسید که این مکان از آن کیست؟ می‌خواست آنجا مسجدی بسازد. گفتند از آن بنی النجار. پیامبر آن زمین از بنی النجار خرید، آنان زمین را به او می‌بخشیدند و او نمی‌پذیرفت. سپس فرمان داد تا قبرها را شکافتند و نخلها را قطع کردند و مسجد را با خشت برآوردند و دو سوی درش را از سنگ و ستون‌هایش را از تنه نخل و سقفش را از شاخه‌های خرما. مسلمانان بی‌هیچ مزدی تنها برای رضای خداوند، در آن کار می‌کردند.

آنگاه پیامبر (ص) با یهود معاهده بست و میان او و یهود، صلحنامه‌ای نوشته شد و هر گونه شرط و قراری مکتوب افتاد. در این احوال اسعد بن زراره که نقیب بنی النجار بود بمرد.

---

[۱] سخ. [۲] جیب بن اسد.

بنی النجار به جای او نقیب دیگری خواستار شدند، پیامبر گفت: من نقیب شما هستم. و کسی را از آنان معین نکرد تا به کسی در امری ویژگی نداده باشد و این از مناقب او بود.

چون عبد الله بن اریقط به مکه بازگشت و عبد الله بن ابی بکر از آمدن او آگاه شد، همراه خواهرش عایشه و مادرشان ام رومان، با طلحهٔ بن عبید الله، از مکه خارج گشتند و به مدینه روان شدند. پیامبر (ص) با عایشه دختر ابو بکر ازدواج کرد، و در خانه ابو بکر در سنح با او همبستر شد. و ابو رافع را به مکه فرستاد تا دخترانش را- جز زینب- و زنش سوده دختر زمعه را نزد او به مدینه آورد. در این احوال خبر مرگ ابو احیحه و ولید بن مغیره و عاص بن وائل که از مشایخ قریش بودند به مدینه رسید.

مؤاخات

در مدینه، پیامبر (ص) میان مهاجران و انصار برادری افکند، از این قرار: میان جعفر بن ابی طالب که در حبشه بود و معاذ بن جبل، و میان ابو بکر الصدیق و خارجهٔ بن زید بن ابی زهیر و میان عمر بن الخطاب و عتبان [۱] بن مالک از بنی سالم [۲] و میان ابو عبیدهٔ بن الجراح و سعد بن معاذ، و میان عبد الرحمان بن عوف و سعد بن الربیع، و میان زبیر بن العوام و سلمهٔ بن سلامهٔ بن وقش، و میان طلحهٔ بن عبید الله و کعب بن مالک، و میان عثمان بن عفان و اوس بن ثابت برادر حسان، و میان سعید بن زید و ابی بن کعب، و میان مصعب بن عمیر و ابو ایوب، و میان ابو حذیفهٔ بن عتبه و عباد بن بشر بن وقش از بنی عبد الاشهل، و میان عمار بن یاسر و حذیفهٔ بن الیمان العبسی [۳]، حلیف بنی عبد الاشهل و گویند، ثابت بن قیس بن الشماس، و میان ابو ذر الغفاری و منذر بن عمرو از بنی ساعده، و میان حاطب بن ابی بلتعه، حلیف بنی اسد بن عبد العزی و عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف، و میان سلمان الفارسی و ابو الدرداء و عویمر بن ثعلبه [۴]، از بنی الحارث بن الخزرج و میان بلال بن حمامه و ابو رویحهٔ الخثعمی.

پس زکات واجب شد و بر نماز حضر دو رکعت افزوده شد و شمار رکعات به چهار رکعت رسید. و پیش از این، در سفر و حضر دو رکعت بود.

سپس عبد الله بن سلام، اسلام آورد و عامه یهود کافر شدند و از میان اوس و خزرج جماعت منافق پدید آمدند که در عین پای فشردن در کفر برای مراعات قوم خود از انصار، اظهار اسلام می‌کردند، رئیس اینان از خزرج، عبد الله بن ابی بن سلول و جد بن قیس و از اوس حارث بن سهیل بن الصامت و عباد بن حنیف و مربع بن قیظی و برادرش اوس از بنا

---

[۱] عثمان. [۲] بنی سهم. [۳] العنسی. [۴] عمیر بن بلتعه.

کنندگان مسجد ضرار بودند. جماعتی از یهود نیز که در باطن کافر بودند به اسلام اظهار گرایش کردند از اینان بودند: سعد بن حنیف [۱] و زید بن اللصیت [۲] و رافع بن حریمله [۳] و رفاعهٔ بن زید بن التابوت و کنانهٔ بن صوریا [۴].

غزوات

غزوه ابواء

پیامبر (ص) در ماه صفر بعد از آمدنش به مدینه، با دویست تن از یارانش به قصد قریش و بنی ضمره از شهر خارج شد و سعد بن عباده را در شهر جانشین خود ساخت. تا ودان و ابواء پیش رفت ولی نشانی از قریش ندید. در راه مخشی بن عمرو بن ضمرهٔ بن عبد مناهٔ بن کنانه، به او رسید و خواست تا میان او و قومش پیمان صلح بسته شود. پیامبر پیمان بست و به مدینه بازگشت بی‌آنکه جنگی درگرفته باشد و این نخستین غزوه‌ای بود که خود در آن شرکت داشت. آن را غزوه ودان و غزوه ابواء می‌گویند به نام دو مکان در شش میلی مدینه که پایان حرکت آنان بود. در این روز علم در دست حمزهٔ بن عبد المطلب بود.

غزوه بواط

سپس به او خبر رسید که قافله قریش با قریب به دو هزار و پانصد شتر در می‌رسد. رئیس قافله امیهٔ بن خلف است که با صد مرد، از قریش عازم مکه است. پیامبر در ماه ربیع الاخر برای مقابله با آنان بیرون آمد و سائب بن عثمان بن مظعون را در مدینه به جای خود نهاد. طبری می‌گوید:

سعد بن معاذ را. و تا بواط پیش رفت ولی آنان را نیافت و به مدینه بازگشت.

غزوه عشیره

در ماه جمادی الاولی به قصد جنگ با قریش بیرون شد و ابو سلمهٔ بن عبد الاسد را به جای خود نهاد. و از بیراهه پیش رفت تا به صخیرات الیمام رسید و از آنجا به العشیره در ینبع رفت. باقی جمادی الاولی و یک شب از جمادی الثانیهٔ را در آنجا ماند و با بنی مدلج پیمان صلح بست و بی‌آنکه جنگی درگیر شود به مدینه بازگشت.

---

[۱] خنیس. [۲] اللطیت. [۳] خزیمه. [۴] حیورتا.

غزوه بدر نخستین- سریه‌ها

بعد از العشیره ده شب درنگ کرد. سپس کرز بن جابر الفهری به گله‌های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زد. پیامبر در طلب او از مدینه بیرون شد تا به ناحیه بدر رسید. کرز بگریخت و او به مدینه بازگشت.

در همه این غزوه‌ها خود شرکت داشت و در بین آنها کسانی دیگر را به نبرد روانه می‌داشت. چنانکه بعد از ابواء حمزهٔ بن عبد المطلب را با سی سوار از مهاجران به ساحل دریا فرستاد و او در آنجا ابو جهل را با سیصد سوار از مردم مکه بدید. مجدی بن عمرو [۱] الجهنی میانشان حایل شد و جنگی درنگرفت.

همچنین عبیدهٔ بن الحارث بن عبد المطلب را با هشتاد یا شصت سوار از مهاجرین روانه داشت، تا به ثنیهٔ المره [۲] رسید. در آنجا جمع کثیری از قریش را دید که عکرمهٔ بن ابی جهل و به قولی مکرز بن حفص بن الاخیف [۳] فرمانده آنان بود. ولی میانشان نبردی درنگرفت. در این روز مقداد بن عمرو و عتبهٔ بن غزوان که مسلمان شده بودند، با کفار بیرون آمده بودند تا فرصتی یافته خود را به مسلمانان رسانند. عاقبت هم گریختند و با مسلمانان به مدینه بازگشتند سریه حمزه و عبیده نزدیک به هم بودند، و در اینکه کدام یک پیشتر از دیگری روانه گشته، اختلاف است. به هر حال آن دو اولین رایت‌هایی هستند که رسول خدا (ص) بسته است.

طبری گوید: سریه حمزه در ماه شوال، هفت ماه از هجرت گذشته پیش از ودان بوده است.

همچنین سریه سعد بن ابی وقاص در هشت گروه از مهاجرین، برای دستگیری کرز بن جابر، آن هنگام که به گله‌های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زده بود. سعد تا مره [۴] رسید و بازگشت.

نیز از آن جمله بود سریه عبد الله بن جحش، پس از بازگشت او از بدر نخستین، در ماه رجب. پیامبر او را با هشت تن از مهاجران یعنی: ابو حذیفهٔ بن عتبه و عکاشهٔ بن محصن بن حرثان از بنی اسد بن خزیمهٔ [۵] و عتبهٔ بن غزوان بن جابر [۶] بن منصور و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعهٔ العنزی، حلیف بنی عدی و واقد [۷] بن عبد الله بن عبد مناف [۸] بن تمیم و خالد بن البکیر بن سعد بن لیث و سهیل بن بیضاء [۹] بن فهر بن مالک، روان داشت. به او نامه‌ای داد و گفت که در آن ننگرد تا دو روز راه بروند. هیچ یک از آنان ناخشنودی ننمودند. چون بعد از دو روز نامه را بگشود، در آن نوشته بود تا نخله میان مکه و طائف پیش برو و در آنجا در کمین قریش بنشین و اخبار آنان را برای ما بیاور. پس اصحاب خود را از آن آگاه کرد و گفت ما تا نخله میان مکه و طائف پیش می‌رویم، هر کس خواهان شهادت است

---

[۱] عدی بن حجر. [۲] المرار. [۳] الاحنف. [۴] مرار.

[۵] اسد بن خزیمه. [۶] مازن. [۷] وافد. [۸] زید مناهٔ. [۹] مضاض.

برخیزد و به راه افتد. هیچ یک از فرمان سر نتافتند و همه به راه افتادند. و به جانب مقصود روان شدند.

دو تن از آنان یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبهٔ بن غزوان شتر راحله خود را گم کردند و برای یافتنش از دیگران واپس ماندند و دیگران به نخله رسیدند. کاروانی از کاروانان قریش با کالا از آنجا می‌گذشت، عمرو بن الحضرمی و عثمان بن عبد الله المغیره و برادرش نوفل و حکم بن کیسان غلامانشان همراه آن کاروان بودند و آن روز، روز آخر رجب بود. مسلمانان به مشاورت پرداختند بعضی گفتند ماه حرام است سپس اتفاق کردند و فرصت را غنیمت شمردند و واقد بن عبد الله تیری انداخت و عمرو بن الحضرمی را بکشت. مسلمانان عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت. کاروان را با اسیران به مدینه آوردند. اینان خمس غنایم را برای رسول خدا (ص) جدا کردند. پیامبر (ص) از کارشان ناخشنودی نمود، زیرا این کار در ماه حرام انجام یافته بود. تا آنگاه که خداوند این آیه را نازل کرد: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ ... ۲: ۲۱۷ تا آنجا که حَتَّی یَرُدُّوکُمْ عَنْ دِینِکُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا ۲: ۲۱۷، پس پیامبر (ص) از آنان خشنود شد و خمس بستد و غنایم را تقسیم کرد و برای آزادی آن دو اسیر، فدیه گرفت اما از آن پس که سعد و عتبه سالم به مدینه رسیدند. و این اولین غنیمتی بود که در اسلام گرفته شده بود و اولین غنیمتی که از آن، خمس گرفته شد.

قتل عمرو بن الحضرمی، سبب افروخته شدن جنگ دوم بدر گردید.

تغییر قبله

پس از هفده ماه از ورود به مدینه، قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یافت. رسول خدا (ص) در این باب بر منبر خطبه کرد و بعضی از انصار شنیدند، پس برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد. هفده ماه قول ابن حزم است. بعضی گویند، هجده ماه و بعضی گویند شانزده ماه و جز اینها قول دیگری نیست.

جنگ دوم بدر (یا بدر کبری)

رسول خدا (ص) در سال دوم تا ماه رمضان در مدینه ماند. پس به او خبر رسید که کاروانی از آن قریش با اموال بسیار از شام در می‌رسد تا به مکه رود. سی یا چهل مرد از قریش نیز همراه آنهاست و رئیسشان ابو سفیان است. عمرو بن العاص و مخرمهٔ بن نوفل نیز با او هستند. پیامبر (ص) مسلمانان را بر این کاروان فرا خواند و کسانی را که آماده بودند به خروج از مدینه فرمان داد. و به جمع آوری سپاه نپرداخت، زیرا گمان نمی‌برد که نبردی درگیر شود. خبر خروج او به ابو سفیان رسید، ضمضم بن عمرو [۱] الغفاری را اجیر کرد و به مکه فرستاد و از مردم خواست که به یاری کاروان

---

[۱] عمار.

او بیایند. جمع کثیری جز اندکی، از قبیل ابو لهب بیرون آمدند. پیامبر در هشتم ماه رمضان به راه افتاد. عمرو بن ام مکتوم را به جای خود در مدینه معین کرد تا با مردم نماز بخواند و ابو لبابه را نیز از روحاء، به مدینه فرا خواند و امور شهر را به دست او داد.

لواء را به مصعب بن عمیر داد و به دست علی و مردی از انصار هر یک رایتی داد. گویند این دو رایت سیاه رنگ بودند. در این روز اصحاب او را، تنها هفتاد شتر بود.

قیس بن ابی صعصعه از بنی النجار را بر ساقه قرار داد. رایت انصار آن روز به دست سعد بن معاذ بود. پس با سعد بن معاذ به راه افتادند و نقب مدینه را طی کردند تا به ذو الحلیفه رسیدند و از آنجا به صخیرات الیمام [۱]. سپس به چاه روحاء رسیدند آنگاه بر جانب راست راه گردیدند و به صفراء درآمدند. پیامبر (ص) پیش از آن بسبس بن عمرو الجهنی حلیف بنی ساعده و عدی بن ابی الزغباء الجهنی حلیف بنی النجار را به بدر روانه داشته بود تا اخبار ابو سفیان و دیگران را تجسس کنند. سپس از صفراء بر دست راست گردید و به وادی ذفران [۲] درآمد. در آنجا خبر گرد آمدن و بیرون شدن قریش از مکه به او رسید. با اصحابش به مشورت نشست. مهاجران سخن گفتند و نیک گفتند، ولی او می‌خواست انصار چیزی بگویند. آنان دریافتند و سعد بن معاذ از سوی دیگران سخن گفت: «ای پیامبر خدا، اگر پیشنهاد کنی که با تو در این دریا فرو رویم، چنان خواهیم کرد، هر جا خواهی ما را ببر». پیامبر شادمان شد و گفت: پیش بروید که خداوند به دست افتادن یکی از دو گروه را به من بشارت داده است.

پس از ذفران به نزدیکی بدر حرکت کرد و علی و زبیر و سعد را با چند تن دیگر برای تحصیل خبر روانه داشت. آنان دو جوان از قریش را دیدند و دستگیرشان کرده، آوردند.

پیامبر (ص) نماز می‌خواند. گفتند که ما برای قریش آب می‌بریم. اصحاب که نمی‌خواستند با قریش رو به رو شوند و امید به کاروان می‌داشتند تا غنایم به دست آورند، سخن آن دو را باور نکردند و آن دو را بزدند و آنان می‌گفتند که ما از آن کاروانیم. چون پیامبر (ص) سلام نماز بداد بر آنان خرده گرفت و به دو جوان گفت: به من بگویید که قریش کجایند؟ گفتند: آن سوی این تپه‌های ریگ. آنان یک روز ده شتر می‌کشند و یک روز نه تا. پیامبر گفت: شمارشان میان نهصد تا هزار نفر است. از آن سو بسبس و عدی برای کسب خبر رفتند تا در بدر فرود آمدند. شتران خود را در کنار آب خوابانیدند و با مشکی که داشتند از پی آب رفتند و مجدی بن عمرو الجهنی [۳] نزدیک آنان بود. عدی شنید که زنی از زنان حی به زن دیگر می‌گوید کاروان تا پس فردا در می‌رسد و من بر ایشان کار خواهم کرد و طلب تو را خواهم داد. پس آن زن نزد مجدی بن عمرو آمد و او هم تصدیق کرد. بسبس و عدی باز گشتند و خبر بیاوردند.

---

[۱] تمام. [۲] دقران. [۳] مجدی بن جهینه.

پس از آن ابو سفیان در رسید و خبر گرفت، و از مجدی پرسید کسی را ندیدی؟ گفت: دو شتر سوار آمدند و در کنار این تل اشترانشان را خوابانیدند، و بر سر آب آمدند، آب برگرفتند و رفتند. ابو سفیان به آنجا که اشتران را خوابانیده بودند، آمد و پشکل اشتران را باز کرد و گفت:

به خدا سوگند این علف یثرب است، پس با شتاب بازگشت و راه ساحل را در پیش گرفت او خود را رهانید و به قریش نیز سفارش کرد که ما کاروان را رهانیدیم، شما نیز بازگردید.

ابو جهل گفت: به خدا سوگند باز نمی‌گردیم تا بر سر آب بدر برسیم و سه روز در آنجا درنگ کنیم و چون چنین کنیم بیم ما همواره در دل عرب خواهد افتاد.

اخنس بن شریق، با همه بنی زهره بازگشت بنی زهره حلیف آنان بودند. اخنس گفت:

شما آمدید تا اموالتان را نجات دهید، اکنون اموال شما نجات یافت. پس بازگشتند. بنی عدی نیز چنین کردند و با ابو جهل نیامدند. پس نه از بنی عدی کسی در بدر حاضر شد و نه از بنی زهره.

رسول خدا (ص) پیش از قریش بر سر آب بدر رسید. در آن سوی که اینان بودند، بارانی آمد و زمین را سخت کرد چنانکه رفتن آسان گردید. پیامبر (ص) بر سر چاهی که از دیگر چاه‌های بدر به مدینه نزدیکتر بود، فرود آمد. حباب بن المنذر بن عمرو بن الجموح گفت: اگر خداوند ترا در این مکان امر به فرود آمدن کرده است، ما قدمی از تو دور نخواهیم شد و اگر آهنگ جنگ داری پس حیله‌ای باید اندیشید. پیامبر گفت: بلکه می‌خواهیم بجنگیم. حباب گفت: پس اینجا جای درنگ نیست. باید بر سر چاهی که از همه چاه‌ها به آن قوم نزدیکتر است فرود آییم و آنجا حوضی بکنیم و از آب پر کنیم و همه چاه‌ها را بینباریم تا بدین طریق آب را از آنان منع کرده باشیم. پیامبر (ص) رأی او را بپسندید. پس برای او عریشی (سایبانی) ساختند و پیامبر (ص) در آنجا نشست تا از جانب پروردگارش بر او پیروزی آید و بتواند مبارزه یک یک مبارزان را بنگرد. چون قریش در سمت خویش فرود آمدند، عمیر بن وهب بن الجمحی را فرستادند تا از شمار یاران رسول خدا (ص) آگاه گردند، اندکی بیش از سیصد و ده تن بودند و دو سوار در میان ایشان بود: زبیر و مقداد. آنچه شمرده بود به قریش خبر داد حکیم بن حزام و عتبهٔ بن ربیعه چنان دیدند که قریش را باز گردانند تا نبردی در نگیرد. ابو جهل سرباز زد و دیگر مشرکان هم با او همصدا شدند. دو گروه صف کشیدند. و پیامبر (ص) خود به دست خود صف‌ها را راست می‌کرد. آنگاه به عریش باز گشت و تنها ابو بکر با او بود.

پیامبر (ص) دعا می‌کرد و ابو بکر با او هم آواز می‌شد: «بار خدایا اگر این گروه را هلاک سازی، هیچ کس در روی زمین ترا نخواهد پرستید، بار خدایا آن وعده که داده‌ای به انجام رسان». سعد بن معاذ و جمعی از انصار بر در عریش ایستاده بودند و از آن حفاظت می‌کردند.

در این حال پیامبر (ص) به خوابی کوتاه فرو رفت، چون بیدار شد گفت: ای ابو بکر، دل خوش دار که یاری خداوند در رسید. سپس بیرون آمد و مردم را به نبرد تحریض کرد و کفی ریگ برگرفت در چهره آن قوم پاشید و گفت: دیدگانشان کور شود. پس حمله آغاز شد. عتبهٔ بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید بن عتبه بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. عبیدهٔ بن الحارث و حمزهٔ بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب به پاسخ قدم در میدان نهادند. حمزه و علی، شیبه و ولید را کشتند و عتبه بر عبیده ضربتی زد و پایش را ببرید و او بمرد. حمزه و علی بر عتبه حمله کردند و او را به قتل رسانیدند. پس عوف و معوذ پسران حارث- مادرشان عفراء بود- و عبد الله بن رواحه به مبارزت بیرون شدند ولی قریش گفتند: جز از قوم خود مبارزی نمی‌پذیرند. مسلمانان تاخت آوردند و مشرکان گریختند. در این روز هفتاد تن از مشاهیرشان کشته شد، چون: عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه و حنظلهٔ بن ابی سفیان بن حرب و پسران سعید بن العاص یعنی عبیده و عاص و حارث بن عامر بن نوفل و پسر عمش طعیمهٔ بن عدی و زمعهٔ بن الاسود و پسرش حارث و برادرش عقیل بن الاسود و پسر عمش ابو البختری بن هشام و نوفل بن خویلد بن اسد و ابو جهل بن هشام- که معاذ و معوذ، پسر عفراء با هم او را ضربت زدند. عبد الله بن مسعود او را دید که هنوز رمقی داشت سرش را ببرید. دیگر از قریش که در این روز کشته شدند: برادر ابو جهل عاص بن هشام بود و پسر عمش مسعود بن امیه و ابو قیس بن الولید بن المغیره و پسر عمش ابو قیس بن الفاکه و نبیه و منبه، پسران حجاج و عاص و حارث، پسران منبه و امیهٔ بن خلف و پسرش علی و عمیر بن عثمان، عموی طلحه.

اما اسیران عبارت بودند از: عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و سائب بن عبید بن عبد یزید از بنی المطلب و عمرو بن ابی سفیان بن حرب و ابو العاص بن الربیع و خالد بن اسید بن ابی العیص و عدی بن الخیار از بنی نوفل و عثمان بن عبد شمس پسر عم عتبهٔ بن غزوان و ابو عزیز برادر مصعب بن عمیر و خالد بن هشام بن المغیره و پسر عمش رفاعهٔ بن ابی رفاعه و امیهٔ بن ابی حذیفهٔ بن المغیره و ولید بن الولید، برادر خالد و عبد الله و عمرو، پسران خلف و سهیل بن عمرو و چند تن دیگر که در کتب تاریخ آمده است.

اما شهدای مسلمان، از مهاجرین: عبیدهٔ بن الحارث بن المطلب و عمیر بن ابی وقاص و ذو الشمالین عبد عمرو بن نضلهٔ الخزاعی، حلیف بنی زهره و صفوان بن بیضاء، از بنی الحارث بن فهر و مهجع [1]، غلام عمر بن الخطاب (رض)- که تیری بر او آمد- و عاقل بن البکیر اللیثی، حلیف بنی عدی. اما از اوس: سعد بن خیثمه و مبشر بن عبد المنذر و از خزرج: یزید بن الحارث بن الخزرج و عمیر بن الحمام از بنی سلمه، او رسول خدا (ص) را دید که مسلمانان را به نبرد تحریض می‌کند و به بهشت ترغیب می‌نماید، چند دانه خرما در دست داشت و می‌خورد. گفت: به به، آیا فاصله میان من و بهشت همین است که اینان مرا بکشند؟ پس خرماها را بر زمین افکند و بر دشمن تاخت تا کشته شد و نیز

[1] مهج.

رافع بن المعلی، از بنی حبیب و حارثهٔ بن سراقه، از بنی النجار و عوف و معوذ پسران عفراء، از بنی غنم.

قریش از میدان جنگ باز پس رفتند و رسول خدا (ص) فرمان داد تا کشتگان مشرکان را در چاه افکندند و آن را از خاک پر ساختند. آنگاه عبد الله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول [۱] بن عمر بن غنم بن مازن بن النجار را بر غنایم گماشت. و به جانب مدینه روان شد.

چون به منزل صفراء رسید، غنایم را چنانکه خداوند فرموده بود، تقسیم کرد و نضر بن الحارث بن کلده از بنی عبد الدار را گردن زد. سپس به عرق الظبیه فرود آمد، در آنجا عقبهٔ بن ابی معیط بن عمرو بن امیه را گردن زد. او در میان اسیران بود. هشت روز از ماه رمضان مانده به مدینه وارد شد.

غزوه کدر

چون به مدینه وارد شد، خبر اجتماع قبایل غطفان به او رسید. هفت شب بعد از بازگشتنش به قصد بنی سلیم از شهر به در آمد. سباع بن عرفطهٔ الغفاری یا ابن ام مکتوم را در مدینه به جای خود نهاد. تا به آبی که آن را کدر [۲] می‌گویند از آن بنی سلیم رسید. سه روز در آنجا درنگ کرد و بی‌هیچ نبردی بازگشت. گویند به چارپایان آنان، دست یافت و با غنیمت بازگشت. و غالب بن عبد الله اللیثی را در سریه‌ای بفرستاد و او با غنایمی که به چنگ آورده بود، باز آمد. رسول خدا تا ماه ذی الحجه درنگ کرد و بیشتر اسیران بدر را با گرفتن فداء آزاد نمود.

غزوه سویق

چون ابو سفیان از بدر بازگشت، عهد کرد که به جنگ مدینه رود. با دویست سوار به جانب بنی النضیر- در پرده شب- روان شد. حبی [۳] بن اخطب خود را نهان ساخت و سلام بن مشکم، با او دیدار کرد و آنان را مهمان نمود و اخباری به او داد. ابو سفیان بازگشت.

چون به اطراف مدینه رسید، نخلستانی را آتش زد و دو مرد که به کشاورزی مشغول بودند، بکشت. رسول خدا (ص) و مسلمانان بدانجا روان شدند. پیامبر، ابو لبابهٔ بن عبد المنذر را بر مدینه گماشت و خود برای مقابله با او بیرون شد. چون به کدر رسید، ابو سفیان رفته بود ولی برای آنکه سبکتر شوند، مقداری پست جو که با خود داشته بودند، رها کرده بودند مسلمانان آنها را برگرفتند. این غزوه را از این رو، غزوه السویق (پست آرد گندم یا جو یا ذرت بو داده) نام

---

[۱] عمرو بن مقدول. [۲] کرز. [۳] جی.

نهادند. این واقعه در ماه ذو الحجه، دو ماه بعد از واقعه بدر بود.

غزوه ذو امر

پیامبر (ص) در ماه محرم به غزای غطفان رفت و عثمان بن عفان (رض) را در مدینه گماشت و خود با سپاه برفت. ماه صفر را در نجد درنگ کرد و بی‌آنکه جنگی کند، بازگشت.

غزوه بحران [۱]

سپس رسول خدا (ص) در آخر ربیع الاول آهنگ قریش کرد. و ابن ام مکتوم را به جای خود نهاد و به بحران که معدنی در حجاز بود، روان شد. ماه جمادی الثانیهٔ از سال سوم را در آنجا ماند و به مدینه بازگشت.

قتل کعب بن الاشرف

کعب بن الاشرف، مردی از قبیله طی بود و مادرش از یهود بنی النضیر بود. چون در جنگ بدر، آن گروه از قریش کشته شدند، پیامبر (ص) زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را به مدینه فرستاد تا مژده آن پیروزی را به مردم دهد. کعب بن الاشرف چون شنید، گفت:

«وای بر شما راست می‌گوئید؟ اینان اشراف عرب و پادشاهان مردم بوده‌اند. اگر محمّد اینان را کشته باشد، زیر زمین بهتر از روی زمین است». سپس به مکه رفت و بر مطلب بن ابی وداعهٔ السهمی وارد شد. عاتکه، دختر اسید بن العیص زن او بود. کعب مردم را علیه رسول خدا (ص) تحریض کرد و شعرهائی سرود و آنان را که اجسادشان را در چاه ریخته بودند، ستود.

سپس به مدینه بازگشت و درباره عاتکه و زنان مسلمان شعرهای عاشقانه گفت: رسول خدا (ص) گفت: چه کسی کعب بن الاشرف را می‌کشد. محمّد بن مسلمه و ابو نائله سلکان [۲] بن سلامهٔ بن وقش از بنی عبد الاشهل، برادر رضاعی کعب و عباد بن بشر بن وقش و حارث بن اوس [۳] بن معاذ و ابو عبس جبر [۴] از حارثه، قدم در میدان نهادند. پس سلکان بن سلامه نزد او رفته و از پیامبر اجازت خواسته بود که در نزد کعب وانمود کند که از پیامبر اعراض کرده و اظهار تنگدستی کرد و از کعب خواست که به او و یارانش چیزی دهد و سلاحهایشان را به گرو گیرد. کعب بپذیرفت و او نزد یاران خود بازگشت. در یک شب ماهتاب به آهنگ خانه کعب بیرون آمدند و رسول خدا (ص)، آنان را تا بقیع الغرقد [۵] مشایعت کرد. آن گروه نزد کعب آمدند و او را آواز دادند، کعب از قلعه بیرون آمد به ناگاه شمشیر در او

---

[۱] نجران. [۲] ملکان. [۳] بشر. [۴] ابو عبس بن جبر. [۵] الفرقد.

نهادند و او را کشتند و محمّد بن مسلمه تیغی را که در عصا نهان داشت در شکم او فرو کرد و او را بکشت. آن دشمن خدا بانگ کرد و مردم قلعه بیرون آمدند و آتش‌ها افروختند، ولی مسلمانان گریخته بودند. حارث بن اوس در اثر ضربه شمشیری مجروح شده بود و خون از او رفته و ناتوان شده، بازپس مانده بود. او نیز در ریگستان العریض در پایان شب به آنان رسید. چون نزد پیامبر آمدند، نماز می‌خواند. بر جراحت حارث آب دهان انداخت، تا شفا یافت. چون پیامبر شنید که یهود از این عمل بیمناک شده‌اند، به کشتن آنان فرمان داد. در این اوان حویصهٔ بن مسعود اسلام آورد و پیش از او، محیصه به سبب قتل برخی از یهود، اسلام آورده بود.

غزوه بنی قینقاع

چون رسول خدا (ص) از بدر بازگشت روزی در بازار بنی قینقاع ایستاد و آنان را موعظه کرد و آنچه را که در باب او در کتاب‌هایشان آمده بود، فرا یادشان آورد و آنان را بیم داد که مباد که به سرنوشت قریش دچار شوند. ولی آنان پاسخ‌های ناهموار دادند و گفتند: «اگر در جنگ با مردمی که شیوه نبرد نمی‌دانند، پیروز شده‌ای، مغرور مشو. به خدا سوگند اگر با ما نبرد کنی ما را خواهی شناخت.» پس خداوند این آیه را نازل کرد: وَ إِمَّا تَخافَنَّ من قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلی سَواءٍ ۸: ۵۸. و نیز گویند به سبب منازعه در بازارشان، مسلمانی یهودیی را کشته بود.

آنان بر مسلمانان بشوریدند و پیمان بشکستند و این آیه نازل شد. پس رسول خدا (ص) ابو لبابه را به جای خود در مدینه نهاد و با هفتصد مرد جنگجو که سیصد تن آنان زره بر تن داشتند، به سوی آنان روانه شد. مساکنشان در اطراف مدینه بود. زرع و نخلی نداشتند. مردمی بازرگان بودند، از مال خود سود می‌بردند. قوم عبد الله بن سلام بودند. پیامبر پانزده شب آنان را در محاصره گرفت و با هیچ یک از آنان سخن نگفت، تا به فرمان او گردن نهادند.

آنگاه همه را دست بر بست تا بکشد. عبد الله بن ابی بن سلول شفاعت کرد تا پیامبر از ریختن خونشان باز ایستاد. اما فرمان داد که از آنجا بروند و هر چه سلاح و مال داشتند، از ایشان بستد. و عبادهٔ بن الصامت را فرمان داد که آنان را تا خیبر بدرقه کند. رسول خدا خمس غنایم را گرفت و این نخستین خمسی بود که می‌گرفت. پس به مدینه بازگشت و در قربانی اضحی شرکت جست و در صحرا با مردم نماز خواند و دو گوسفند به دست خود قربانی کرد و گویند که این نخستین قربانی او بود.

سریه زید بن حارثه به قرده

بعد از واقعه بدر، قریش از بیم تعرض مسلمین، از راه عراق به شام می‌رفتند. کاروانی با کالای بازرگانان، از مکه به جانب عراق می‌رفت که از آنجا به شام رود. ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه، با آن کاروان بودند. اینان مردمی از بکر بن وائل به نام فرات بن حیان را اجیر کرده بودند. او در زمستان ایشان را از راه عراق به شام می‌برد. چون خبر کاروان به پیامبر (ص) رسید و از آن همه مال و ظروف سیمین که با کاروان بود، آگاه شد، زید بن حارثه را در سریه‌ای به سوی کاروان روان نمود زید به کاروان رسید و بر آن غلبه یافت و فرات بن حیان العجلی را اسیر گرفته، بیاورد و او اسلام آورد و از کشتن برهید. خمس این غنایم بیست هزار درهم بود.

کشته شدن ابن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق، از یهود خیبر بود کنیه او ابو رافع بود. او رسول خدا (ص) و اصحاب او را آزار می‌کرد و علیه آنان دسته‌هایی را گرد می‌آورد. با کعب بن الاشرف قرابت داشت. اوس و خزرج با دلیری تمام در طاعت رسول خدا (ص)، کار می‌کردند و از او دفاع می‌نمودند و دشمنانش را سرکوب می‌ساختند. هر یک از دو قبیله که خدمتی می‌کرد قبیله دیگر نیز می‌کوشید چنان خدمتی کند. و در این کار بر یک دیگر تفاخر می‌کردند. چون اوس، کعب بن الاشرف را کشت، خزرج نیز از رسول خدا (ص)، اجازت خواست تا ابو الحقیق را بکشد که او نیز در کفر و عداوت همتای ابن الاشرف بود. پیامبر (ص) اجازت داد. از خزرج از بنی سلمه هشت تن قدم در میدان نهادند. از آن زمره بودند، عبد الله بن عتیک [۱] و مسعود [۲] بن سنان و ابو قتاده حارث بن ربعی و خزاعی بن الاسود [۳] و چند تن دیگر از حلیفان آنان. پیامبر عبد الله بن عتیک را بر آنان امیر کرد و فرمان داد که از کشتن کودکان و زنان خودداری ورزند. اینان در نیمه ماه جمادی الاخره سال سوم هجری، بیرون آمدند و وارد خیبر شدند. و به خانه ابو الحقیق که در طبقه دوم بود، درآمدند. چون زنش بازگشت و او به بستر خواب رفت، درها را بستند و او را صدا زدند، تا از صدای او جایش را بشناسند آنگاه با شمشیرهای آخته بر او حمله‌ور شدند و او را کشتند و از قصر بیرون آمدند و در خارج آن درنگ کردند تا خبر مرگ او را از مردی که فراز بارو آواز می‌داد، بشنیدند و یقین به مرگ او کردند. خبر به پیامبر آوردند. یکی از آنان از پله درافتاده ساق پایش شکسته بود، رسول خدا (ص) بر آن دست کشید و شفا یافت.

غزوه احد

پس از واقعه بدر، قریش رای زدند و از صاحبان کاروان‌ها خواستند تا ایشان را به مال مدد کنند تا به جنگ رسول خدا (ص) بروند. آنان نیز یاری دادند و قریش با همه احابیش [۴] و حلفای خود به نبرد بیرون آمدند- در شوال سال سوم،

---

[۱] عقیل. [۲] مسعر. [۳] ربعی الخزاعی. [۴] مراد از احابیش مردم غیر عرب‌اند که به سپاه پیوسته بودند.

زنان را نیز با خود آوردند، تا مانع فرار مردان گردند. سپاه قریش تا به ذو الحلیفه نزدیک احد رو به روی مدینه بر کنار وادیی که در آن جا بود، در بطن السبخه پیش آمد- در چهاردهم شوال- آنان سه هزار تن بودند از آن جمله هفتصد زره‌دار و دویست سوار بودند. سردار سپاه ابو سفیان بود. نیز پانزده زن به همراه داشتند که دف می‌زدند و برای کشتگان بدر، زاری می‌کردند.

پیامبر (ص) اصحاب خود را گفت که در مدینه متحصن شوند و بیرون نروند و اگر سپاه دشمن وارد شهر شد در درون کوچه‌ها با آنان نبرد کنند و این رأی عبد الله بن ابی بن سلول بود. اما قومی از بزرگان مسلمانان که خداوند به شهادت آنان را گرامی داشته بود، اصرار ورزیدند که از شهر بیرون روند و آنجا با دشمن رو به رو گردند. رسول خدا (ص) زره خویش در پوشید و بیرون شد. کسانی که اصرار ورزیده بودند تا پیامبر (ص) برای نبرد از شهر خارج شود، پیش آمدند و گفتند: ای رسول خدا (ص) اگر می‌خواهی همین جای در شهر بمان.

پیامبر گفت: هیچ برای پیامبر شایسته نیست که چون زرهش را پوشید، جنگ ناکرده آن را بیرون آورد. پس با هزار تن از یارانش از شهر خارج گشت و ابن ام مکتوم را در مدینه نهاد تا بر مسلمانانی که در مدینه باقی مانده بودند، در نماز امامت کند. در میان مدینه، واحد عبد الله بن ابی با سیصد تن به سبب آنکه با رأی او مخالفت شده بود، بازگشت و رسول خدا تا سنگلاخ‌های بنی حارثه پیش رفت. و از میان چند باغ گذشت ابو خیثمه از بنی حارثه او را راه می‌نمود. تا به شعب احد رسید، به کوه پشت داد. در آنجا با هفتصد تن، که پنجاه سوار و پنجاه تیرانداز داشت، آماده جنگ شد. عبد الله بن جبیر- از بنی عمرو بن عوف- از اوس، برادر خوات را فرمانده تیراندازان ساخت و آنان را در پشت سپاه قرار داد تا نگذارند کسی از پشت سر بر مسلمانان حمله آورد. لواء را به دست مصعب بن عمیر از بنی عبد الدار داد در آن روز سمرهٔ بن جندب الفزاری و رافع بن خدیج از بنی حارثه را اجازت داد که در میان تیراندازان باشند اینان تازه جوانانی پانزده ساله بودند، اما اسامهٔ بن زید و عبد الله بن عمر بن الخطاب و از بنی مالک بن النجار، زید بن ثابت و عمرو بن حزم [۱] و از بنی حارثه، براء بن عازب و اسید بن ظهیر و نیز عرابهٔ بن اوس و زید بن ارقم و ابو سعید الخدری را کنار گذاشت، زیرا سن اینان در آن روز چهارده سال بود. بر جناح راست سواران قریش، خالد بن ولید قرار داشت و بر جناح چپ آن عکرمهٔ بن ابی جهل. در آن روز پیامبر (ص) شمشیر خود را به ابو دجانه سماک بن خرشه- از بنی ساعده داد و او مردی دلیر بود. و چون شمشیر گرفت بر خود ببالید. و در این روز ابو عامر عبد [۲] عمرو بن صیفی بن مالک بن النعمان از ضبیعه پدر حنظله غسیل الملائکه به جنگ مسلمانان آمده بود. او در جاهلیت، رهبانیت اختیار کرده بود.

چون اسلام آمد، شقاوت بر او غلبه یافت و با چند تن از مردان اوس به مکه گریخت و اینک همراه کفار به احد آمده

---

[۱] حرام. [۲] عبد الله.

بود. قریش می‌پنداشت به نیروی او اوس را از راه ببرد، زیرا ابو عامر راهب رئیس اوس بود ولی از این کار بهره‌ای نگرفت، زیرا تا ابو عامر راهب قوم خود را ندا داد و او را شناختند پاسخ دادند که ای فاسق، خداوند خیری از سوی ما به تو مرساناد.

در این روز مسلمانان نبردی سخت کردند و حمزه و طلحه و شیبه و ابو دجانه و انس بن نضر [۱] کارهای شگرفت نمودند. و جماعتی از انصار بی‌آنکه پشت به دشمن کنند بر خصم حمله آوردند.

قریش نخست شکست خورد در این هنگام تیراندازان جایگاه خویش خالی کردند و مشرکان به ناگاه حمله آوردند و چون تیراندازان در جای خود نبودند، مسلمانان را شکست دادند. و گروهی که خداوند آنان را گرامی داشته بود، شهادت یافتند دشمن به رسول خدا (ص) رسید. مصعب بن عمیر صاحب لواء در دفاع از او، آنقدر رزمید تا به شهادت رسید. روی پیامبر (ص) مجروح شد و دندان‌های رباعیه راستش از پائین با سنگ بشکست و کلاه خود بر سرش شکستند و گویند کسانی که چنین کردند، عتبهٔ بن ابی وقاص و عمرو بن قمیئهٔ اللیثی بودند حنظله غسیل الملائکه کار بر ابو سفیان تنگ کرد. ولی شداد بن الاسود اللیثی حنظله را بکشت و ابو سفیان را برهانید و حنظله جنب بود. پیامبر گفت: ملائکه او را غسل دادند. در این روز سنگ بر پیامبر (ص) باریدن گرفت و او در حفره‌ای که آنجا کنده بودند، درافتاد. علی دستش را گرفت و طلحه مدد کرد تا برخاست. و مالک بن سنان الخدری، پدر ابو سعید الخدری خون زخم‌هایش را بمکید. دو حلقه از حلقه‌های مغفر در رخساره او فرو شده بود، ابو عبیدهٔ بن الجراح با دندان آنها را بیرون کشید و دو دندان خود را از دست بداد. در این حال مشرکان به پیامبر (ص) رسیدند جماعتی از مسلمانان به دفاع از او پرداختند و کفار همه را کشتند.

آخرینشان عمار بن زیاد [۲] بن سکن بود. آنگاه طلحه به جنگ پرداخت تا مشرکان را دور ساخت. ابو دجانه خود را سپر پیامبر (ص) قرار داده بود و با آنکه تیر بر تن او می‌نشست همچنان پای می‌فشرد. بر چشم قتادهٔ بن النعمان، تیری آمد و چشم او از کاسه بیرون شد پیامبر (ص) آن را به جای خود باز نهاد و دست بر آن کشید نیکو شد چنانکه از چشم دیگرش بهتر بود. انس بن نضر [۳] به جماعتی از صحابه رسید، دهشت زده که می‌گفتند:

رسول خدا کشته شد. او گفت شما زندگی را پس از او برای چه می‌خواهید برخیزید تا همچنانکه او کشته شده، کشته شوید. سپس خود بر دشمن حمله آورد و کشته شد. در تن او هفتاد زخم یافتند. در این روز عبد الرحمان بن عوف بیست زخم برداشت بعضی در پای او بود و بدان سبب همواره می‌لنگید. و در این روز حمزه عموی پیامبر کشته شد او را وحشی غلام جبیر بن مطعم بن عدی بکشت. به او وعده داده بود که اگر این مهم به انجام رساند، آزادش کند.

---

[۱] نضر بن انس. [۲] یزید. [۳] نضر بن انس.

وحشی، حمزه را دید که با سباع بن عبد العزی می‌جنگد، بی‌خبر و ناگهان حربه خود به سوی او انداخت و به قتلش آورد. در این روز شیطان فریاد زد که محمّد کشته شد. زیرا عمرو بن قمیئه، مصعب بن عمیر را کشته بود و پنداشته بود که او رسول خدا (ص) است.

ام عماره نسیبه دختر کعب از بنی مازن بر آن مرد که مصعب را کشت، با آنکه دو زره بر تن داشت ضربت‌هایی زد و او را به قتل آورد. باری مسلمانان از آنچه به رسول خدا (ص) رسیده بود، ملول شدند و از فریاد شیطان سست گشتند. ولی کعب بن مالک شاعر، از بنی سلمه، رسول خدا (ص) را بشناخت و با صدای بلند فریاد برآورده مردم را بشارت می‌داد و رسول خدا (ص) به او می‌گفت: خاموش باش. پس مسلمانان بر سر او گرد آمدند و با او به سوی شعب کوه روان شدند، ابو بکر و عمر و علی و زبیر و حارث بن الصمه انصاری گرد او جمع بودند در آن حال ابی بن خلف بدو رسید و قصد قتل او کرد پیامبر حربه از حارث بن الصمه بستد و بر گردن او زد. ابی بگریخت. مشرکان از او پرسیدند ترا چه می‌شود؟ باکی نیست. گفت به خدا سوگند اگر بر من آب دهان هم انداخته باشد، مرا بکشد. زیرا پیامبر او را وعده کشتن داده بود و آن دشمن خدا به هنگام بازگشتشان به مکه در سرف بمرد. علی بن ابی طالب آب آورد.

پیامبر صورت خود را بشست و بر صخره‌ای از صخره‌های کوه نشست. هنگام نماز در رسیده بود، با آنان نماز خواند. خداوند مسلمانان گریخته از میدان نبرد را بیامرزید و آیه إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ ... ۳: ۱۵۵ در حقشان نازل شد. از این گروه بودند عثمان بن عفان و عقبهٔ بن عثمان [۱] الانصاری. و در این روز چنانکه گفتیم حمزه و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر با شصت و پنج تن دیگر که بیشتر از انصار بودند، به شهادت رسیدند. رسول خدا (ص) فرمود: تا همه را خون آلود با همان جامه‌ای که بر تن داشتند به خاک سپارند، نه آنان را غسل دادند و نه بر آنان نماز خواندند. از مشرکان بیست و دو تن به قتل رسیدند. از آن جمله بودند: ولید بن العاص بن هشام و ابو امیهٔ بن ابی حذیفهٔ بن المغیرهٔ و هشام بن ابی حذیفهٔ بن المغیره و ابو عزهٔ عمرو بن عبد الله بن جمح. و این ابو عزه، در روز بدر اسیر شده بود، پیامبر بر او منت نهاده و بی‌فدیه‌ای آزادش کرده بود، بدان شرط که علیه او با کسی همدست نشود. اما او پیمان بشکست و در روز احد نیز اسیر گردید، پیامبر (ص) فرمود تا گردنش را بزنند. نیز ابی بن خلف که رسول خدا (ص) خود با دست خود او را بکشت. ابو سفیان بر کوه بالا رفت. تا فراز سر رسول خدا (ص) و اصحابش رسید و با صدای بلند فریاد زد: جنگ به جنگ پیوسته است، احد در عوض بدر. هبل بالاتر است. و همچنانکه فریاد می‌کرد: وعده ما سال آینده، برفت.

رسول خدا (ص) گفت: او را بگویید وعده ما و شما چنین باشد. پس مشرکان به مکه بازگشتند و پیامبر (ص) کنار جسد حمزه آمد. هند و زنان همدست او سینه حمزه را شکافته و جگر او را بیرون آورده بودند. و گویند چون حمزه

---

[۱] عثمان بن ابی عقبه.

را چنان دید گفت: اگر خداوند مرا بر قریش ظفر دهد سی تن از آنان را مثله خواهم کرد. رسول خدا (ص) و یارانش به مدینه بازگشتند و او به علی گفت: دیگر مشرکان بر ما اینچنین ظفر نیابند تا به یاری خدای، مکه را بگشاییم.

غزوه حمراء الاسد

روز شانزدهم شوال، روز بعد از روز احد، منادی رسول خدا (ص)، نداد داد و مردم را به خروج از شهر برای تعقیب دشمن فراخواند و می‌گفت تنها کسانی بیایند که دیروز همراه او بوده‌اند و تنها از آن میان، جابر بن عبد الله را اجازت ماندن داد. پیامبر (ص) بیرون شد و دیگران نیز با آنکه خسته و زخم‌خورده بودند، بیرون آمدند و پیامبر سخت از پی دشمن می‌تاخت، تا به حمراء الاسد در هشت میلی مدینه رسید. سه روز در آنجا مقام کرد. معبد بن ابی معبد الخزاعی که به مکه می‌رفت، آنان را بدید. در روحاء، به ابو سفیان رسید که قصد بازگشتن به مدینه را داشت. او را گفت که رسول خدا (ص) به طلب ایشان از مدینه بیرون آمده است. این سخن آنان را سست کرد و به مکه بازگشتند.

واقعه رجیع

در سفر سال سوم هجری چند تن از قبیله عضل و قاره که از بنی الهوان بن خزیمهٔ، از بنی اسد بودند، نزد پیامبر آمدند و گفتند که اسلام آورده‌اند و چند تن را می‌خواهند که به میان آنان بیاید تا از او علم دین بیاموزند. پیامبر شش تن از اصحاب را یعنی: مرثد بن ابی مرثد الغنوی [۱] و خالد بن البکیر اللیثی و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح، از بنی عمرو بن عوف و خبیب [۲] بن عدی، از بنی جحجبا بن کلفه و زید بن الدثنهٔ، از بنی بیاضهٔ بن عامر و عبد الله بن طارق، حلیف بنی ظفر را بفرستاد و مرثد را بر آنان امیر ساخت. اینان با آن قوم رفتند تا به مکانی به نام رجیع رسیدند و آن آبی است از آن هذیل، نزدیک به عسفان. آنجا غدر آشکار کردند و هذیل را به یاری خواندند. به ناگاه مسلمانان، خود را در محاصره دشمن دیدند و آماده نبرد شدند. مشرکان آنان را امان دادند و گفتند می‌خواهیم شما را به مکیان بدهیم و از آنان چیزی بستانیم. مرثد و خالد و عاصم امتناع کردند و دست به جنگ گشودند تا کشته شدند. سر عاصم را از تن جدا کردند تا آن را به سلافه دختر سعد بن شهید بفروشند او نذر کرده بود در کاسه سر او شراب بخورد زیرا پسرش در روز احد به دست او کشته شده بود، اما به ناگاه زنبوران بر گرد آن جمع شدند، کافران آن را تا شب رها کردند، شب هنگام سیلی بیامد و جسد عاصم را با خود ببرد. اما دیگران را اسیر کرده، بردند، چون بـه مر الظهران

---

[۱] الغنمی. [۲] حبیب.

رسیدند، طارق دستهای بسته خود را آزاد کرد و شمشیر بکشید، مشرکان سنگبارانش کردند تا بمرد. اما خبیب و زید را به مکه آوردند و به قریش فروختند تا آنان را در عوض کشتگان خود، کشتند.

غزوه بئر معونه

در همین ماه صفر ملاعب الاسنه ابو براء، عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعهٔ بن عامر بن صعصعه نزد پیامبر (ص) آمد. پیامبر او را به اسلام خواند، او اسلام نیاورد، بیگانگی نیز نشان نداد، و گفت: یا محمّد چند تن از یاران خود را بر مردم نجد بفرست تا آنان را به دین تو فرا خوانند، امید می‌دارم که تو را اجابت کنند. پیامبر گفت: بر جانشان بیمناکم، گفت:

من ضمانت می‌کنم. پیامبر (ص) منذر بن عمرو، از بنی ساعده را با چهل و به قولی هفتاد تن از مسلمانان، بفرستاد. از آن جمله بودند: حارث بن الصمه و حرام بن ملحان دایی انس و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاء. اینان در بئر معونه میان سرزمین بنی عامر و حره بنی سلیم فرود آمدند و حرام بن ملحان را با نامه پیامبر، نزد عامر بن الطفیل فرستادند. او در آن نامه ننگریست و در جا به قتل حرام بن ملحان فرمان داد. آنگاه از بنی عامر برای از میان بردن آنان یاری خواست ولی از آنجا که اینان در جوار ملاعب الاسنه ابو براء بودند، از یاری خودداری کردند. از بنی سلیم یاری خواست قبایل عصیه و رعل و ذکوان به یاری آمدند و همه مسلمانان را کشتند. منذر بن احیحه از بنی جلاح و عمرو بن امیهٔ الضمری به چرانیدن اشتران مشغول بودند، دیدند که پرندگان بر سر سپاه پرواز می‌کنند بی‌درنگ بازگشتند، همه را کشته یافتند. اما منذر بن احیحه جنگید، تا کشته شد ولی عامر بن الطفیل، سر عمرو بن امیه را تراشید و آزادش کرد، زیرا او از مضر بود. و این واقعه در ده روز از صفر باقی مانده اتفاق افتاد و با واقعه رجیع در یک ماه بود. چون عمرو بن امیه باز می‌گشت در راه دو تن از بنی کلاب یا بنی عامر یا بنی سلیم را دید که با او در سایه‌ای آرمیده بودند و آنان را با پیامبر (ص) پیمان بود و عمرو از آن خبر نداشت، چون آن دو به خواب رفتند برخاست و هر دو را بکشت. چون نزد پیامبر (ص) باز آمد و خبر آورد، پیامبر گفت دو تن را کشتی که باید دیه آنان را بپردازم.

غزوه بنی النضیر

رسول خدا (ص) به سوی بنی النضیر عزیمت نمود تا در ادای دیه آن دو مقتول از آنان یاری جوید. بنی النضیر اجابت کردند. پیامبر با ابو بکر و عمر و علی و چند تن از اصحاب، پای یکی از دیوارهایشان نشستند. بنی النضیر خواستار مردی شدند که بر بام خانه فرا رود و سنگی بر سر او اندازد. از آن میان عمرو بن جحاش بن کعب، داوطلب شد.

خداوند بر پیامبرش حادثه را وحی کرد و او برخاست و هیچ یک از اصحابش را آگاه نساخت و از آنجا برفت. چون درنگش به درازا کشید اصحاب از پی او به مدینه آمدند. پیامبر (ص) آنان را از وحی و از کید یهود آگاه ساخت و فرمان داد تا آماده نبرد با یهود شوند. ابن ام مکتوم را در مدینه نهاد و در ماه ربیع الاول سال چهارم هجری، آهنگ آن دیار کرد. یهود به دژها پناه بردند. مسلمانان شش روز آنان را در محاصره افکندند. پیامبر (ص) فرمود: تا نخلهایشان را برکندند و در آنها آتش زدند. عبد الله بن ابی و منافقان به یهود پیام دادند که ما با شما هستیم تا پای مرگ بجنگید و دیار خود را رها نکنید. اما نتوانست به یهود یاری رساند و بی‌آنکه خود خواسته باشد آنان را واگذاشت ولی از پیامبر درخواست کرد که از ریختن خونشان درگذرد و اجازه دهد که از آنجا بروند به شرطی که سلاح با خود نداشته باشند و بیش از یک شتر از اموال خود برندارند. برخی از بزرگان قوم چون حیی بن اخطب و ابن ابی الحقیق به خیبر رفتند و برخی به شام رخت بستند. رسول خدا (ص)، اموالشان را میان مهاجران تقسیم کرد و به ابو دجانه و سهل بن حنیف که فقیر بودند، نیز چیزی بداد. از بنی النضیر، یامین بن عمیر بن جحاش و ابو سعد بن وهب [۱] اسلام آوردند و بدین سبب اموال خود را حفظ کردند. سوره الحشر درباره این غزوه نازل شده است.

غزوه ذات الرقاع

رسول خدا (ص)، پس از واقعه بنی النضیر تا ماه جمادی از سال چهارم در مدینه درنگ کرد. سپس آهنگ غزای نجد نمود. قصد نبرد با بنی محارب و بنی ثعلبه- از غطفان- را داشت.

ابو ذر الغفاری و به قولی عثمان بن عفان را بر مدینه گماشت. و خود به راه افتاد تا در نجد فرود آمد. در آنجا جمعی از قبیله غطفان را دید. دو گروه نزدیک هم بودند ولی میانشان جنگی در نگرفت هر گروه از دیگری بیمناک بود تا آنجا که پیامبر (ص) نماز خود را به صورت نماز خوف ادا کرد. این جنگ را از آن روی ذات الرقاع گفته‌اند که پاهای مسلمانان ریش شده بود و آنها را با کهنه پاره‌ها بسته بودند.

واقدی می‌گوید: آن کوه را که در کنارش فرود آمده بودند، ذات الرقاع می‌گفتند زیرا سنگهای سفید و سیاه و سرخ داشت.

غزوه بدر صغری

ابو سفیان در روز احد- چنانکه گفتیم- ندا داده بود که سال آینده وعده ما در بدر، پیامبر (ص) نیز پذیرا شده بود.

---

[۱] سعید بن وهب.

در ماه شعبان از همین سال- سال چهارم هجری- به وعده‌گاه بیرون شد و عبد الله بن ابی بن سلول را بر مدینه گماشت و عازم بدر گردید و هشت روز در آنجا درنگ کرد. ابو سفیان نیز با مردم مکه بیرون آمد و در مر الظهران [۱] و عسفان نزول کرد سپس چنان دید که باز گردد و عذر آورد که امسال خشکسالی است.

غزوه دومهٔ الجندل

رسول خدا (ص)، در ماه ربیع الاول سال پنجم به جانب دومهٔ الجندل روان شد و سباع بن عرفطهٔ الغفاری را بر مدینه گماشت. به او خبر رسیده بود که مردمی در آنجا گرد آمده‌اند.

پیامبر آهنگ نبرد با آنان کرد ولی ایشان پیش از رسیدن پیامبر به دومهٔ الجندل باز گشتند و جنگی در نگرفت. در آن روز پیامبر با عیینهٔ بن حصین قراری نهاد که حق داشته باشد در اراضی مدینه بچراند، زیرا بلاد خودشان دچار خشکسالی شده بود، ولی در مدینه باران آمده بود و زمین‌ها بارور شده بود.

غزوه خندق

در شوال سال پنجم- صحیح در سال چهارم- غزوه خندق واقع شد. ابن عمر گوید: که رسول خدا (ص)، مرا در روز احد از جنگ منع کرد ولی در جنگ خندق که پانزده ساله شده بودم، به من اجازت داد که در نبرد شرکت کنم. بنابر این باید فاصله میان دو جنگ یک سال بوده باشد و این درست است. غزوه خندق بدون تردید پیش از غزوه دومهٔ الجندل بوده است. سبب آن بود که گروهی از یهود چون سلام بن ابی الحقیق و کنانهٔ بن ابی الحقیق و سلام بن مشکم و حیی بن اخطب از بنی النضیر و هوذهٔ بن قیس و ابو عمار الوائلی، که پس از رانده شدن از مدینه به خیبر رفته بودند روانه مکه شدند، و احزاب و دسته‌هایی را علیه حزب رسول خدا برانگیختند و نیز مردم را ترغیب کردند تا به مال یاریشان دهند. اهل مکه اجابت کردند سپس نزد قبایل غطفان رفتند و آنان به سرداری عیینهٔ بن حصن، عازم نبرد شدند و قریش نیز به سرداری ابو سفیان با ده هزار سپاهی از احابیش و پیروان خود از کنانه و جز آنان بیرون آمدند. چون رسول خدا شنید، فرمان داد تا بر گرد مدینه خندق کنند.

پیامبر خود مسلمانان را در کندن خندق یاری می‌کرد. گویند سلمان فارسی بدان اشارت کرده بود. پس احزاب در

---

[۱] ظهران.

بیرون مدینه در کنار احد فرود آمدند. پیامبر با سه‌هزار تن از مسلمانان و به قولی تنها با نهصد تن بیرون شد و خود- بدون شک- در این غزوه پیاده بود. ابن ام مکتوم را به جای خود بر مدینه گماشت. سپاه اسلام در سلع مکان گرفت و خندق میان آنان و دشمن فاصله بود پیامبر فرمود تا زنان و کودکان در دژها جای گیرند. بنی قریظه با رسول خدا (ص)، پیمان داشتند. ولی حیی نزد آنان آمد و به نقض پیمان ترغیبشان کرد. آنان نیز پیمان خود شکستند و با احزاب همداستان شدند و این خبر به پیامبر رسید. او سعد بن معاذ و سعد بن عباده و خوات [۱] بن جبیر و عبد الله بن رواحه را فرستاد تا خبری گیرند، دیدند که غدر آشکار کرده‌اند. سعد بن معاذ آنان را دشنام داد- زیرا بنی قریظه حلیفان او بودند- و همه بازگشتند.

پیامبر (ص) به ایشان گفته بود که اگر به راستی پیمان شکسته بودند، خبر آن را به کنایه به او گویند، تا در میان مردم فاش نشود. چون باز آمدند، گفتند: ای رسول خدا (ص)، عضل و قاره. و این اشاره به غدر این دو قبیله بود با اصحاب رجیع. پیامبر دانست که پیمان شکسته‌اند.

کار نبرد بالا گرفت و دشمن از هر سو مسلمانان را در میان گرفت. بنی حارثه و بنی سلمه سستی نشان دادند و عذر آوردند که خانه‌هایشان در بیرون مدینه بی‌هیچ حفاظی است، ولی خداوند آنان را ثبات بخشید. محاصره مسلمانان قریب به یک ماه به درازا کشید و هیچ جنگی در نگرفت. رسول خدا (ص) به عیینهٔ بن حصن و حارث بن عوف پیشنهاد کرد که باز گردند و ثلث محصول مدینه از آنان باشد. و در این باب با سعد بن معاذ و سعد بن عباده مشورت کرد.

آنان ابا کردند و گفتند: ای رسول خدا (ص) اگر این چیزی است که خدا ترا بدان فرمان داده است، از قبول آن چاره نیست. یا چیزی است که خود می‌پسندی که باز می‌پذیریم. اما آیا می‌خواهی به ما خدمتی کنی؟ پیامبر گفت: می‌خواهم به شما خدمتی کنم زیرا می‌بینم همه عرب علیه شما متحد و همدست شده‌اند. سعد بن معاذ گفت: آن روز که ما مشرک و بت‌پرست بودیم آنان در مال ما طمعی نداشتند جز به خرید و فروخت. اکنون که مسلمان شده‌ایم و به وجود تو عزت یافته‌ایم، چگونه اموال خود به ایشان دهیم؟ به خدا سوگند جز شمشیر از ما ثمره‌ای نخواهند دید. رسول خدا خشنود شد و نبرد آغاز شد. سوارانی از قریش بر لب خندق آمدند. عکرمهٔ بن ابی جهل و عمرو بن عبد ود از بنی عامر [۲] بن لؤی و ضرار بن الخطاب از بنی محارب در آن میان بودند. چون خندق را دیدند، گفتند: این کیدی است که عرب از آن آگاه نبوده است. سپس تاخت آوردند و از جایی که خندق تنگتر بود میان خندق و سلع این سو پریدند و مبارز طلبیدند. چون علی بن ابی طالب عمرو بن عبد ود را کشت باقی از همان راه که آمده بودند، باز گشتند. در یکی از این روزها، سعد بن معاذ تیری خورد و رگ اکحل او قطع شد. گویند حبان قیس بن العرقه و به قولی ابو

---

[۱] خوان. [۲] عمرو.

اسامهٔ الجشمی، حلیف بنی مخزوم آن تیر بینداخته بود. و گویند که چون معاذ تیر خورد، می‌گفت: بار خدایا اگر از جنگ قریش چیزی باقی گذاری مرا برای آن باقی گذار زیرا دوست دارم با قومی که پیامبر ترا آزرده‌اند، و از دیار خود بیرون رانده‌اند، جهاد کنم. و اگر میان ما و آنان جنگی نهاده‌ای مرا مهلت ده تا آن را ببینم و مرا نمیران تا داد دل خود، از بنی قریظه بستانم. چون حال سخت شد نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبهٔ بن قنفذ بن هلال بن خلاوهٔ بن اشجع بن ریث بن غطفان بیامد و گفت:

ای رسول خدا من مسلمان شده‌ام و قوم من نمی‌دانند. به هر چه خواهی مرا فرمان ده.

گفت: تو در میان ما یک تن هستی اگر می‌توانی خود را از ما به کناری بکش که جنگ نیرنگ است. نعیم نزد بنی قریظه آمد در میانشان در جاهلیت دوستی بود و گفت قریش و غطفان اگر پیروز نشوند خود خواهند رفت و شما را ترک خواهند نمود و شما را یارای آن نیست که از دیار خود به جای دیگر روید، و در برابر محمّد و یاران او هم پایداری نتوانید. پس از قریش و غطفان بخواهید تا چند تن از فرزندان خود را نزد شما به گروگان نهند تا شما را فرونگذارند.

پس نزد ابو سفیان و قریش آمد و ایشان را گفت: یهود از کرده خود پشیمان شده‌اند و نزد محمّد کس فرستاده‌اند تا پیمان تازه کنند، بدین شرط که فرزندان شما را به گروگان خواهند و به آنان دهند. و نزد غطفان آمد و همان سخنان که با قریش گفته بود با آنان در میان نهاد. ابو سفیان و غطفان در شب شنبه نزد بنی قریظه کس فرستادند که درنگ در خانه نشاید، آماده نبرد باشید. یهود عذر آوردند که شنبه است، افزون بر این ما نمی‌جنگیم تا ما را گروگانی دهید.

قریش و غطفان به سخن نعیم یقین کردند و پیام دادند که هیچ کس را به گروگان نفرستیم و باز می‌گردیم. بنی قریظه هم بر سخن نعیم یقین آوردند و از جنگ سرباز زدند. پس خداوند بر قریش و غطفان بادی سخت فرستاد، چنانکه دیگ‌ها و ظرف‌هایشان را سرنگون ساخت و بناها و خیمه‌هایشان را از جای برکند. پیامبر حذیفهٔ بن الیمان را به جاسوسی فرستاد، او خبر آورد که قریش و غطفان کوچ کرده‌اند و احزاب به مدینه بازگشته‌اند.

غزوه بنی قریظه

چون رسول خدا به مدینه بازگشت، پس از نماز ظهر، جبرئیل نازل شد و او را گفت که به جنگ بنی قریظه برود. پیامبر مسلمانان را فرمان داد که نماز عصر را باید در دیار بنی قریظه به جای آورند و به آهنگ آن قوم بیرون شد. رایت را به دست علی بن ابی طالب داد.

و ابن ام مکتوم را به جای خود در مدینه نهاد. بیست و پنج شب بنی قریظه را در محاصره افکند. رئیس بنی قریظه کعب بن اسد، به قوم خود پیشنهاد کرد که یکی از این سه کار را انجام دهند: یا اسلام بیاورند و یا در شب شنبه که

مسلمانان را گمان حمله از جانب یهود نیست، بر آنان شبیخون زنند یا آنکه همه زن و فرزند خود را بکشند و خود را به ورطه مهلکه اندازند. یهود هیچ یک از این سه را نپذیرفتند. و نزد پیامبر کس فرستادند که ابو لبابه بن عبد المنذر بن عمرو بن عوف را نزد آنان بفرستد. زیرا بنی قریظه، حلیفان اوس بودند. پیامبر ابو لبابه را بفرستاد، همه از زن و مرد و کودک نزد او گرد آمدند و گفتند: آیا تو صلاح می‌دانی که ما به فرمان محمّد از دژهای خود فرود آییم. گفت: بلی. ولی دستش را به گلویش مالید. یعنی همه را سر می‌برد. پس بازگشت و از کاری که کرده بود، پشیمان شد و دانست که مرتکب گناهی شده، این بود که نزد پیامبر نیامد از راه به مسجد رفت و خود را به ستون مسجد بست.

منتظر آنکه خداوند توبه‌اش را بپذیرد. و با خدا عهد کرد که هرگز به سرزمین بنی قریظه جایی که در آن به پروردگار و پیامبرش خیانت کرده، قدم نگذارد. این خبر به پیامبر (ص) رسید، گفت: اگر خود نزد من آمده بود برایش آمرزش می‌خواستم، اما اکنون که چنین کرده است، من او را آزاد نمی‌کنم تا خداوند توبه او را بپذیرد. در باب پذیرفته شدن توبه‌اش آیه‌ای نازل شد و پس از آنکه شش شب به ستونی بسته شده بود و جز برای نماز گشوده نمی‌شد پیامبر (ص) با دست خود آزادش کرد.

بنی قریظه به حکم پیامبر فرود آمدند و در همان شب چهار تن که نه از بنی قریظه و نه از بنی النضیر بودند، گریختند همچنین عمرو بن سعدی [۱] القرظی، همان شب از میان بنی قریظه بیرون آمد و در نقض عهد شرکت نجست و کس ندانست به کجا رفت. چون بنی قریظه به حکم رسول خدا فرود آمدند، از اوس خواستند که با آنان همان معامله‌ای شود که خزرج با بنی النضیر کرده است. پیامبر (ص) اوس را گفت: آیا می‌خواهید یکی از مردان شما در باب آنان حکم کند؟

گفتند: بلی. گفت: این سعد بن معاذ است. و سعد در روز جنگ خندق، زخم برداشته بود پیامبر برای او در مسجد خیمه‌ای زده بود و او را بدانجا برده بود تا از نزدیک عیادتش کند. پس سعد بن معاذ بر خری سوار شد و نزد پیامبر آمد. رسول خدا (ص)، آنان را گفت: جلو پای سیدتان برخیزید. سپس گفتند: ای سعد، رسول خدا ترا در باب موالی‌ات حکم قرار داده. سعد گفت آیا شما با خدا پیمان بسته‌اید که هر چه حکم کردم به جای آرید؟ گفتند: آری. گفت:

من حکم می‌کنم که مردانشان کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر گردند و اموالشان تقسیم شود. رسول خدا (ص) گفت: تو چنان حکم کردی که خداوند بر فراز هفت آسمان حکم کرده بود. پس فرمان داد تا همه یهود بنی قریظه را به جانب بازار مدینه بردند و برای آنان گودالهایی کندند و در آن گودالها گردنشان را بزدند. شمارشان میان ششصد و هفتصد مرد بود. و در آن میان تنها یک زن را به قتل آوردند و او بنانه زن حکم القرظی بود که از سر دیوار سنگ آسیابی بر سر خلاد [۲] بن سوید بن الصامت افکنده و او را کشته بود. و پیامبر (ص) فرمود تا همه پسرانی را که به

---

[۱] سعد. [۲] خلال.

آستانه مردی رسیده بودند، کشتند. و به ثابت بن قیس بن الشماس، فرزندان زبیر بن یاطا القرظی را بخشید. عبد الرحمان بن زبیر را با ثابت بن قیس در جاهلیت دوستی بود. چون ثابت بن قیس از پیامبر (ص) خواست که زبیر و خاندان و مالش را به او ببخشد و پیامبر بخشید زبیر جز قتل خود و قومش هیچ نپذیرفت و به قتل آمد. قبحه الله.

پیامبر (ص)، رفاعهٔ بن سموال القرضی را به ام المنذر دختر قیس از بنی النجار بخشید و او اسلام آورد و در شمار صحابه درآمد.

آنگاه اموال بنی قریظه را تقسیم کرد و به هر سوار سه سهم و به هر پیاده یک سهم داد.

سپاه مسلمانان در آن روز سی و شش سوار داشت. از اسیران بنی قریظه، ریحانه دختر عمرو بن خنافه- از بنی عمرو بن قریظه- سهم پیامبر (ص) شد و تا پایان حیات پیامبر در ملک او بود.

فتح بنی قریظه در آخر ذی القعده سال چهارم هجری بود. چون کار بنی قریظه پایان یافت، سعد بن معاذ نیز دعوت حق را لبیک گفت. رگش سر بازکرد و خون جاری شد تا بمرد.

او نیز از آن هشت تن از انصار بود که در غزوه خندق به شهادت رسیدند و از مشرکان در این روز شماری به هلاکت رسیدند: از قریش، چهار تن چون عمرو بن عبد ود و پسرش حسل و نوفل بن عبد الله بن مریره. کفار قریش از روز خندق دیگر با مسلمانان جنگ نکردند.

رسول خدا (ص) در جمادی الاولی سال پنجم، شش ماه که از فتح بنی قریظه گذشته بود، آهنگ نبرد بنی لحیان را کرد. تا انتقام خون عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و کشتگان واقعه رجیع را بستاند و این پس از باز گشتش از دومهٔ الجندل بود. نخست به جانب شام راند آنگاه بر دست چپ گردید و به سوی صخیرات الیمام روان شد آنگاه به راه مکه باز گشت و به سرعت خود درافزود تا به منازل بنی لحیان، میان امج و عسفان فرود آمد، دید که دشمن گریخته به کوه‌ها پناه برده است. و بنابر این امکان آن نیافت که بی‌خبر بر سر آنان تازد و با دویست سوار راهی مدینه شد.

غزوه غابه و ذی قرد

پس از بازگشت پیامبر (ص) و مسلمانان به مدینه، چند شب، عیینهٔ بن حصن الفزاری با جمعی از بنی عبد الله- از غطفان- آمدند و گله شتران پیامبر را که در غابه (بیشه) بود، براندند و ببردند. و مردی از بنی غفار را که نگهبان آنان بود، کشتند و زنش را با خود ببردند.

سلمهٔ بن عمرو بن الاکواع الاسلمی که می‌آمد آنان را بدید، بر کوه وداع برآمد و با صدای بلند ندا درداد و مردم را آگاه ساخت و خود از پی آنان روان شد، و هر چه برده بودند باز پس گرفت. چون صدا در مدینه پیچید، رسول خدا از پی‌شان بر نشست و روان شد. مقداد بن الاسود و عباد بن بشر و سعد بن زید- از بنی عبد الاشهل- و عکاشه بن محصن و محرز بن نضلهٔ الاسری و ابو قتاده از بنی سلمه با جماعتی از مهاجران و انصار خود را به او رسانیدند.

پیامبر (ص) سعد بن زید را بر آنان امیر ساخت. اینان از پی‌شان تاختند تا به آنان رسیدند و میانشان نبرد درگرفت که در این نبرد محرز بن نضله به دست عبد الرحمان بن عیینه کشته شد و او نخستین کسی بود که به دشمن رسیده بود. پس مشرکان منهزم شدند. و این خبر به رسول خدا (ص) که در ذی قرد بود، رسید. پیامبر، یک شب و دو روز در آنجا مقام کرد و ناقه‌ای از اشتران خود را که باز پس گرفته شده بود، بکشت. سپس به مدینه بازگشت.

غزوه بنی المصطلق

رسول خدا (ص)، تا شعبان این سال- سال ششم هجری- درنگ کرد. سپس آهنگ غزای بنی المصطلق نمود. اینان از خزاعه بودند. شنیده بود که آنان به سرداری حارث بن ابی ضرار پدر جویریه ام المؤمنین، برای نبرد با او گرد آمده‌اند. از شهر بیرون شد و ابو ذر الغفاری را و به قولی نمیلهٔ بن عبد الله اللیثی را به جای خود نشاند و در مریسیع [۱] یکی از آب‌های ایشان میان قدید و ساحل، با آنان رو به رو شد. نبرد درگرفت. خداوند دشمن را منهزم ساخت و از آنان جمعی کشته شدند و جمعی به اسارت افتادند. از جمله اسیران، جویریه دختر رئیس بنی المصطلق نصیب [۲] ثابت بن قیس شد. ثابت او را مکاتب ساخت و رسول خدا آنچه را ثابت قرار نهاده بود، بپرداخت و جویریه را آزاد ساخت و به عقد خود درآورد. در این نبرد، هشام بن صبابهٔ اللیثی- از بنی لیث بن بکر- کشته شد. یکی از گروه عبادهٔ بن الصامت که پنداشته بود، از دشمن است او را به خطا بکشت.

در این غزوه، میان جهجاه بن مسعود الغفاری اجیر عمر بن الخطاب و سنان بن وافد [۳] الجهنی حلیف بنی عوف از خزرج، نزاعی درگرفت و در آن هر یک سخنانی گفتند و به قوم خود مباهات نمودند. عبد الله بن ابی بن سلول از سخن جهجاه برآشفت و گفت: چون به مدینه رسیم عزیزان، ذلیلان را از آنجا بیرون کنند. زید بن ارقم سخن او بشنید و خبر به پیامبر برد. سوره المنافقون نازل شد. پسر عبد الله بن ابی از پدر بیزاری جست و گفت ای رسول خدا (ص)، تو عزیز و او ذلیل است اگر فرمایی او را از مدینه بیرون می‌کنم. و چون نزدیک مدینه رسید، راه بر پدر خود بگرفت که به شهر داخل مشو تا رسول خدا (ص) اجازت دهد. پیامبر او را اجازت داد و عبد الله به مدینه درآمد. پسر

---

[۱] مریسع. [۲] سهم. [۳] واقد.

عبد الله بن ابی پیامبر را گفت: ای رسول خدا (ص) شنیده‌ام که قصد قتل پدرم را داری می‌ترسم به من فرمان کشتن او را ندهی و دیگری را فرمایی. آنگاه من قاتل پدرم را بکشم و مؤمنی را به سبب کافری کشته باشم. مرا فرمان ده تا سر او را نزد تو بیاورم. رسول خدا (ص) گفت که: خدا ترا جزای خیر دهد. پدر تو را آسیبی نخواهد رسید.

و در همین غزوه بود که موضوع تهمت به عایشه پیش آمد و در آن باب سخنانی گفته شد که ما را به ذکر آنها نیازی نیست و در کتاب‌های سیر آمده است. در قرآن حکیم نیز برای اثبات برائت آن دو آیاتی نازل شد. در صحیح آمده است که: سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز در این واقعه مداخله داشته‌اند و این وهمی است که باید بدان توجه داد، که سعد بن معاذ، بعد از فتح بنی قریظه بدون تردید در سال چهارم مرده است، و غزوه بنی المصطلق در شعبان سال ششم بیست ماه پس از مرگ سعد بن معاذ اتفاق افتاده است. و آن گفتگو میان دو مرد پیش از پنجاه شب پس از غزوه بنی المصطلق بوده است.

ابن اسحاق، از زهری، از عبید الله بن عبد الله و دیگران روایت کرده که آن گفتگو میان سعد بن عباده و اسید بن حضیر [۱] بوده و خدا داناتر است.

چون مسلمانان آگاه شدند که پیامبر (ص) با جویریه ازدواج کرده هر کس هر که را از بنی المصطلق به بردگی داشت، به سبب دامادی پیامبر آزاد کرد. پس بدان سبب صد کس از اهل بیت جویریه آزاد شدند.

دو سال که از اسلام آوردن بنی المصطلق گذشته بود، پیامبر (ص) ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط را برای گرفتن صدقات به میان بنی المصطلق فرستاد. بنی المصطلق به استقبالش بیرون آمدند. ولید بر جان خود بیمناک شد. و بازگشت، و گفت که آهنگ کشتن او را داشته‌اند.

پیامبر برای نبرد، با آنان به مشاورت پرداخت. در این حال گروهی از نزد بنی المصطلق بیامدند و آنچه را که ولید گفته بود، انکار کردند و گفتند که ولید پیش از دیدار با آنان بازگشته است و آنان برای پیشباز او بیرون آمده بوده‌اند. پیامبر این سخن از ایشان بپذیرفت و این آیه نازل شد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا ۴۹: ۶.

عمره حدیبیه

پیامبر در ششم ذو القعده آن سال، دو ماه بعد از واقعه بنی المصطلق به قصد عمره از مدینه خارج گردید. از اعراب حوالی مدینه یاری طلبید، ولی آنان درنگ بسیار کردند، این بود که با کسانی که همراه او بودند، از مهاجرین و انصار و

---

[۱] الحصین.

برخی اعراب دیگر با جماعتی میان هزار و سیصد تا هزار و پانصد نفر عازم عمره شد. از مدینه احرام بست و قربانیان را به راه انداخت تا مردم بدانند که به جنگ نمی‌رود. این خبر به قریش رسید، برای آنکه او را از رسیدن به کعبه [۱] باز دارند، و با او قتال کنند، با یک دیگر همدست شدند و خالد بن ولید را با جمعی به کراع الغمیم فرستادند. خبر ورود آنان در عسفان به پیامبر رسید. پس راه تپه‌های مرار در پیش گرفت تا در پایین مکه در حدیبیه فرود آمد و از پشت سر سپاه خالد به راه خود ادامه داد. چون به حدیبیه رسید ناقه او زانو بر زمین زد. مردم گفتند: که این ناقه زانو زد. پیامبر گفت: زانو زدن خوی او نبود، ولی همان چیزی که فیل را از رفتن به مکه بازداشت او را نیز باز می‌دارد. سپس گفت: سوگند به آن کس که جانم در دست اوست امروز قریش هر چه بخواهند، چنانکه خویشاوندی حکم می‌کند، اجابت می‌کنم. چون فرود آمد مردم از نبودن آب شکایت کردند رسول خدا (ص) تیری از ترکش خود برکشید و گفت تا آن را در چاهی از چاه‌های وادی فرو کردند و آب جوشیدن گرفت، آن قدر که همگان را کفایت کرد. و گویند: آنکه تیر در چاه کرد، براء بن عازب بود. پس میان پیامبر و کفار قریش، سفیران روان شدند. و این کار به عهده عثمان بن عفان بود. در این حال شایع شد که مشرکان او را کشته‌اند. پیامبر (ص) مسلمانان را در زیر درختی فرا خواند و با آنان به فدا کردن جان بیعت نمود، که نگریزند و این بیعت را، بیعت رضوان گویند.

آنگاه دست چپ را بر دست راست خود زد و گفت: این هم به جای عثمان. سهیل بن عمرو، آخرین کسی بود که از جانب قریش آمد. و از سوی قریش از رسول خدا (ص) خواست که این سال باز گردد و سال دیگر بیاید و خود و یارانش بدون سلاح جز شمشیری آن هم در غلاف، وارد مکه شوند و سه روز در آنجا درنگ کنند نه بیشتر و این صلح ده سال دوام داشته باشد و مردم از دو جانب ایمن از یک دیگر باشند و بدان شرط که هر کس از کفار، نزد مسلمانان مهاجرت کند، چه زن و چه مرد، او را باز پس دهند و هر کس از مسلمانان که مرتد شد و نزد آنان رفت بازش ندهند. این شرط بر مسلمانان گران آمد، چنانکه برخی زبان به اعتراض گشودند ولی پیامبر (ص) می‌دانست که این صلح سبب ایمن شدن مردم و آشکار شدن اسلام خواهد شد و خداوند خیر مسلمانان را در آن خواسته است و او هر کس به آنچه پروردگارش او را تعلیم می‌داد، آگاهتر بود.

علی، صلحنامه را می‌نوشت. بر فراز آن نوشت این چیزی است که محمّد پیامبر خدا ...، سهیل بن عمرو، نپذیرفت و گفت: اگر می‌دانستیم که تو پیامبر خدا هستی با تو نبرد نمی‌کردیم. به علی فرمود تا آن را بزداید. علی چنین نکرد. پس پیامبر (ص) صحیفه بستد و خود آن را زدود و نوشت محمّد بن عبد الله.

از این نوشتن، تردیدی در ذهن تو پدید نیاید که در روایات صحیح آمده است، پاره‌ای ایراد می‌کنند که این نوشتن به معجزه او لطمه‌ای می‌زند ولی این پنداری باطل است. زیرا اگر بدون معرفت به اوضاع حروف و قوانین و اشکال خط

---

[۱] مکه.

باشد امی بودن او به جای خود باقی است. و نوشتن این عبارت، خود یکی از معجزات اوست.

پس ابو جندل، پسر سهیل بن عمرو آمد. او همچنان در بند و زنجیر بود، و او اسلام آورده بود. سهیل گفت: این نخستین چیزی است که ما می‌طلبیم. پیامبر او را به پدرش باز گردانید و این بر مسلمانان گران آمد ولی پیامبر گفت: به زودی او را فرجی پدید می‌آید.

در همان حال که صلحنامه را می‌نوشتند، جماعتی میان سی یا چهل تن از سوی قریش آمدند بدان قصد که بر مسلمانان تعرضی کنند ولی مسلمانان آنان را در میان گرفتند و نزد پیامبر آوردند و پیامبر (ص) همه را آزاد کرد. از این رو آنان را آزادشدگان (عتیقیون) گفتند. چون صلحنامه نوشته شد، رسول خدا فرمود تا قربانی کنند و سر بتراشند. مسلمانان در اجرای فرمان درنگ کردند. پیامبر از کرده آنان خشمگین شد تا آنجا که به زن خود ام سلمه شکایت برد. ام سلمه گفت: ای رسول خدا خود بیرون آی و قربانی کن و سر بتراش که اینان از تو پیروی خواهند کرد، پیامبر بیرون آمد و قربانی کرد و سر بتراشید. در این روز خراش بن امیهٔ الخزاعی سر او را تراشید. آنگاه به مدینه بازگشت. و پیش از این هیچ فتحی بزرگتر از این فتح نبود. زهری گوید: پیش از این، هر جا مردم به هم برخورد می‌کردند، قتال بود، چون صلح برقرار شد و جنگ به پایان آمد مردم از یک دیگر در امان زیستند و چون به یک دیگر می‌رسیدند به بحث و گفتگو و جدل می‌پرداختند و هیچ مسلمانی با کافری سخن از اسلام نمی‌گفت، جز آنکه به اسلام در می‌آمد. در این دو سال شمار مردمی که به اسلام گرویدند همانند یا بیشتر از آنان بود که پیش از این اسلام آورده بودند.

چون پیامبر (ص) به مدینه بازگشت ابو بصیر عتبهٔ بن اسید بن جاریه [۱] گریخت و نزد او آمد. او اسلام آورده بود، قومش او را در مکه به زندان افکنده بودند. ابو بصیر از بنی ثقیف و از حلفای بنی زهره بود. ازهر بن عبد عوف عموی عبد الرحمان بن عوف و اخنس بن شریق [۲] سید بنی زهره مردی از بنی عامر بن لؤی و بنده‌ای از آن خود را فرستادند و او را طلب داشتند. پیامبر (ص) ابو بصیر را به آنان تسلیم کرد.

و آنان او را با خود بردند. چون به ذو الحلیفه رسیدند، ابو بصیر شمشیر یکی از آن دو را از او بربود و عامری را بکشت و دیگری بگریخت. ابو بصیر نزد پیامبر باز آمد و گفت:

ای رسول خدا، تو به عهد خود وفا کردی و خداوند، مرا آزادی بخشید. پیامبر (ص) گفت:

وای به مادر ابو بصیر که چه جنگ انگیزی است اگر مردانی با او همراه باشند و در گریه شد. ابو بصیر، از لحن سخن پیامبر دانست که او را به مکه باز پس خواهد داد. این بود که از مدینه بیرون آمد و به ساحل دریا بر سر راه کاروان‌های

---

[۱] حارثه. [۲] شریف.

قريش كه به شام مى‌رفتند، كمين گرفت. جمعى از كسانى كه اراده اسلام داشتند و از قريش گريخته بودند، به او پيوستند.

اينان سر راه بر كاروان‌ها مى‌گرفتند و قريش را آزار مى‌دادند تا آنجا كه به پيامبر نوشتند كه آنان را نزد خود فرا خواند.

همچنين ام كلثوم دختر عقبة بن ابى معيط مهاجرت كرد و برادرانش عماره و وليد به طلب او آمدند، اما خداوند باز پس دادن زنان را منع نمود. و آن شرط مكتوب فسخ شد.

و خداوند نگه داشتن زنان كافر را بر مردان مسلمان حرام كرد و نكاح همه فسخ گرديد.

فرستادن رسولان نزد پادشاهان

ابن اسحاق گويد: پيامبر (ص) در سال‌هاى ميان حديبيه و وفات خود مردانى از اصحاب خود را نزد پادشاهان عرب و عجم فرستاد تا آنان را به خداى عز و جل خوانند:

سليط بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود- از بنى عامر بن لؤى- را نزد هوذة بن على فرمانرواى يمامه فرستاد و علاء الحضرمى را نزد منذر بن ساوى- از عبد قيس- فرمانرواى بحرين فرستاد و عمرو بن العاص را نزد جيفر بن جلندى بن عامر بن جلندى فرمانرواى عمان فرستاد و حاطب بن ابى بلتعه را نزد مقوقس فرمانرواى اسكندريه فرستاد. او نامه رسول خدا (ص) را به مقوقس داد و مقوقس چهار كنيز به رسول خدا هديه داد كه يكى از آنان ماريه مادر ابراهيم پسر اوست. و نيز دحية بن خليفة الكلبى را نزد قيصر هرقل پادشاه روم فرستاد. دحيه نخست به بصرى رفت، امير بصرى از آنجا او را نزد قيصر روان داشت. هرقل در اخبار ملاحمشان خوانده بود كه پادشاه مختون آشكار خواهد شد چون نامه را خواند در آن آمده بود:

«به نام خداوند بخشاينده مهربان، از محمّد رسول خدا به هرقل پادشاه روم. سلام بر كسى كه پيرو هدايت باشد. اما بعد: اسلام بياور تا به سلامت رسى و خداوند تو را دو بار پاداش دهد. و اگر سرباز زنى گناه برزگران بر گردن تو باد يعنى گناهى كه از حمل آن مانده شوى» هرقل چون نامه برخواند، فرمان داد تا در كشور او هر كه را از قوم او يابند، نزد او برند. جماعتى را از غزه آوردند و ابو سفيان در ميان آنان بود. چنانكه در صحيح آمده است، از ابو سفيان در باب پيامبر (ص) پرسش‌هايى كرد و ابو سفيان پاسخ داد. هرقل از آن پاسخ‌ها دريافت كه او پيامبرى بر حق است و اسلام را بر مردم روم عرضه داشت ولى آنان ابا كردند و بيزارى نمودند. پس با آنان از در ملاطفت درآمد و سخن كوتاه كرد.

ابن اسحاق گوید: به آنان پیشنهاد قبول جزیه نمود، نپذیرفتند و پیشنهاد کرد که به زمین سوریه با مسلمانان مصالحه کند باز هم مردم نپذیرفتند. و گویند مراد او از سوریه فلسطین و اردن و دمشق و حمص بوده که این سوی «درب» هستند و آنچه ورای آن باشد، شام خوانده می‌شود.

ابن اسحاق گوید: پیامبر (ص) شجاع بن وهب الاسدی، از بنی اسد بن خزیمه را نزد حارث بن ابی شمر الغسانی [۱] فرمانروای دمشق فرستاد در نامه او آمده بود:

«سلام بر کسی که پیرو هدایت باشد و بدان ایمان آورد. تو را دعوت می‌کنم که به خدای یکتا که شریکی ندارد ایمان بیاور تا پادشاهیت بر جای بماند.» چون نامه را خواند گفت: چه کسی می‌خواهد پادشاهی مرا از من بستاند. اینک به جانب او روان خواهم شد. پیامبر (ص) گفت: پادشاهی‌اش از دست بشد.

آنگاه رسول خدا عمرو بن امیهٔ الضمری را در باب جعفر بن ابی طالب و یارانش نزد نجاشی روان داشت و با او نامه‌ای فرستاد:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان.

از محمّد رسول خدا به نجاشی اصحم پادشاه حبشه. سلام بر تو باد. من خداوند یکتا، آن پادشاه، آن قدوس، آن سلام، آن مؤمن و آن مهیمن را سپاس می‌گویم. و شهادت می‌دهم که عیسی روح خدا و کلمه اوست که آن را به مریم طیبه بتول آن زن پاکدامن افکنده است و او به عیسی حامله شده پس عیسی را از روح و نفخه خود آفریده چنانکه آدم را به دست و نفخه خود آفریده است. تو را به خدای واحد که شریکی ندارد، دعوت می‌کنم و تو را به فرمانبرداری از او، فرا می‌خوانم. از من پیروی نمای و به آنچه بر من نازل شده است، ایمان بیاور که من رسول خدا هستم. پسر عم خود جعفر را با گروهی از مسلمانان نزد تو فرستادم. پس چون نزد تو آمدند تو ایمان بیاور و سرسختی فرو گذار. من تو را و سپاهت را به خدا می‌خوانم. هر آینه سخن خود و اندرز خود به تو رسانیدم. پس اندرز من بپذیرید و سلام بر آنان که از هدایت پیروی می‌کنند».

و نجاشی به پیامبر چنین پاسخ داد: «سلام بر تو باد ای رسول خدا و رحمت و برکات خداوندی. سپاس می‌گویم خدای یکتا را که هیچ خدائی جز او نیست، آن خداوندی که ما را به اسلام راه نمود. اما بعد، ای رسول خدا نامه تو به من رسید. سوگند به پروردگار آسمان و زمین که عیسی هیچ از آنچه در باب او گفتی، بیش نیست. آنچه را که بدان مبعوث شده‌ای، شناختیم و پسر عم و یاران تو را مقرب خویش ساختیم. پس شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا

[۱] منذر بن الحارث ...

هستی، تو راستگوئی و ما بدان گواهی می‌دهیم. من با تو و پسر عمت بیعت کردم. و برای خدا آن پروردگار جهانیان، اسلام آوردم. فرزند خود ارخا [۱] پسر اصحم را نزد تو فرستادم. من تنها مالک خویشتنم و اگر خواهی که نزد تو بیایم، چنین کنم.

ای پیامبر خدا، من گواهی می‌دهم که آنچه تو می‌گوئی، حق است. سلام بر تو باد، ای رسول خدا». گویند که او پسر خود را با شصت تن از حبشیان به سوی مدینه روان داشت.

اما کشتی‌شان غرق شد. و نیز گویند که پیامبر نزد نجاشی کس فرستاد. و از او خواست که ام حبیبه (دختر ابو سفیان) را که به مهاجرت به حبشه رفته بود به عقد او درآورد. نجاشی نیز کنیز خود را به خواستگاری نزد او فرستاد و با او زیورها و خلخال‌ها همراه کرد، ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود ساخت تا او را به عقد پیامبر درآورد. نجاشی از بابت مهر او چهارصد دینار به سعید بن العاص داد. چون آن دینارها را کنیز نزد ام حبیبه آورد او پنجاه مثقال از آن را به او داد ولی به فرمان نجاشی آن را باز پس داد. این کنیز عهده‌دار عطر و جامه‌های نجاشی بود. زنان نجاشی نیز هر چه داشتند، از عود و عنبر نزد او فرستادند. نجاشی ام حبیبه را با دیگر مهاجران در دو کشتی نشاند و روانه مدینه نمود. اینان پیامبر را در خیبر دیدار کردند. چون خبر ازدواج ام حبیبه، به ابو سفیان رسید، گفت: این مردی است که نمی‌توان خواستش را برنیاورد. پیامبر (ص) در این سال نامه‌ای هم به کسری پادشاه ایران فرستاد و آن را عبد الله بن حذافهٔ السهمی آورد:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان.

از محمد پیامبر خدا، به کسری پادشاه ایران. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسول او ایمان بیاورد. اما بعد، من پیامبر خدا به همه مردم هستم تا هر که زنده است، بترسد. اسلام بیاور تا در امان مانی و اگر سرپیچی کنی، گناه مجوس بر گردن تو است».

کسری نامه پیامبر را بردرید، و رسول خدا گفت: خداوند پادشاهی‌اش را بردرید.

ابن اسحق می‌گوید: نامه چنین بود: «ایمان آوردم به خدا و پیامبران او و شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، یکتاست و او را شریکی نیست و نیز شهادت می‌دهم که محمد بنده او و پیامبر اوست. ترا به سوی خدا دعوت می‌کنم، که من پیامبر خدا هستم بر همه مردم که زندگان را بترسانم و سخن حق بر کافران آشکار شود. اگر سرپیچی کنی پس بر تو است گناه کشاورزان». چون کسری نامه را بخواند آن را بردرید. آنگاه به باذان عامل خود در یمن نوشت که

---

[۱] ارها.

نزد این مردی که در حجاز است دو تن چابک سوار را بفرست تا او را نزد تو بیاورند. کسری بابویه [۱] که کاتب و حسابدار دیوان فارس بود با خرخسره از ایرانیان را، به مدینه فرستاد و به پیامبر نامه‌ای نوشت و آن را با آن دو بفرستاد که نزد کسری رود. و بابویه را گفت که در باب او تحقیق کند و او را خبر دهد. چون آن دو به طایف آمدند و از پیامبر سؤال کردند، گفتند که در مدینه است. کسانی از قریش که در طایف بودند از این خبر شادمان شدند و گفتند کسری در کار او به جد ایستاده و او به جای شما چاره آن مرد را خواهد کرد. آن دو مرد به مدینه نزد پیامبر آمدند بابویه با او سخن گفت. و گفت شاهنشاه به ملک باذان نوشته که کس نزد تو فرستد و تو را نزد او برد. و اینک مرا نزد تو فرستاده تا با من بیایی، اگر چنین کنی، در باب تو نامه‌ای به شاهنشاه خواهد نوشت که تو را سود دهد و اگر سرباز زنی تو خود او را می‌شناسی، قوم تو را هلاک می‌کند و سرزمینت را به ویرانی می‌کشد. آن دو مرد که نزد پیامبر (ص) رفته بودند، ریش خود را تراشیده و شارب رها کرده بودند. رسول خدا (ص) آنان را از این کار نهی فرمود. گفتند: پروردگار ما به ما چنین فرموده است. و مرادشان کسری بود. پیامبر (ص) آن دو را گفت: ولی پروردگار من به رها کرد ریش و کوتاه ساختن شاربها فرمان داده است.

سپس گفت تا فردا نزد او آیند. بر او وحی آمد که خداوند، بر کسری، پسرش شیرویه را مسلط خواهد ساخت و او پدر را در فلان شب خواهد کشت و این شب، شب دهم جمادی الاولی سال هفتم هجرت بود. دیگر روز پیامبر (ص) آن دو را طلب داشت و از واقعه آگاهشان ساخت. گفتند: آیا می‌دانی چه می‌گوئی؟ آیا این خبر را بدو بدهیم؟ گفت:

بروید و این خبر را از جانب من به باذان برسانید و به او بگویید که به زودی دین و قدرت من به سرزمین کسری خواهد رسید. اگر اسلام آوری، آنچه امروز در تصرف تو است تو را ارزانی دارم و تو را بر قوم خود- از ابناء- پادشاهی خواهم داد. آنگاه به خرخسره کمربندی داد که در آن طلا و نقره به کار رفته بود، آن را یکی از پادشاهان به او هدیه کرده بود.

پس آن دو، نزد باذان و از آنچه رفته بود، او را خبر دادند. باذان گفت: این سخن، سخن پادشاهان نیست. این مرد چنانکه خود می‌گوید، پیامبر است و ما منتظر آنچه گفته است می‌مانیم. زمانی دراز نگذشت که نامه شیرویه به باذان رسید:

«اما بعد، من کسری را کشتم. او را کشتم تا انتقام ایرانیان را از او بستانم، زیرا او خون اشرافشان را حلال ساخته بود و آنان را در سرزمین‌های خود، محبوس داشته بود.

چون نامه من به تو رسید آنان را که در فرمان تو هستند، به طاعت من فرا خوان، و آن مرد را که کسری در باب او به تو نوشته بود، به حال خود واگذار تا فرمان من در باب او به تو رسد».

---

[۱] بانویه.

چون باذان نامه برخواند، اسلام آورد و ابناء يعنى ايرانيانى كه در يمن با او بودند، نيز اسلام آوردند. حميريان خرخسره را ذو المعجزه [۱] لقب دادند و معجزه در زبان يمنى به معنى كمربند است. بابويه به باذان گفته بود تاكنون با مردى كه مهيب‌تر از او بوده باشد، سخن نگفته‌ام باذان گفت: آيا نگهبانانى بر گرد او بودند؟ گفت: نه.

واقدى گويد: پيامبر به مقوقس پادشاه قبط نامه نوشت و او را به اسلام خواند، ولى او اسلام نياورد.

غزوه خيبر

آنگاه رسول خدا، در اواخر محرم سال ششم با هزار و چهارصد تن پياده و دويست سوار به غزاى خيبر بيرون شد. نميلة بن عبد الله الليثى را به جاى خود در مدينه گذاشت، و رايت را به دست على بن ابى طالب داد. و از طريق صهباء پيش راند تا در رجيع فرود آمد و ميان خيبر و غطفان، فاصله افكند. قبيله غطفان آهنگ آن داشت كه به يارى يهود خيبر بشتابد. چون بدين قصد بيرون آمدند، خداوند در دل‌هايشان رعب افكند، زيرا صداهاى خفيفى از پشت سر خود بشنيدند و به مواطن خود بازگشتند. پيامبر (ص) به گشودن دژها يكى پس از ديگرى پرداخت. نخست دژ ناعم را گشود در اينجا بر سر محمود بن مسلمه [۲] از فراز قلعه سنگ آسيابى انداختند و بكشتندش. سپس نوبت به دژ قموص رسيد اين دژ از آن حصن بن ابى الحقيق بود.

از اينجا اسيرانى به دست افتاد. از آن جمله بود، صفيه دختر حيى بن اخطب. او زن كنانة بن الربيع بن ابى الحقيق بود. پيامبر او را به دحيه كلبى بخشيد، سپس او را از دحيه خريد، به هفت تن ديگر، و به ام سلمه‌اش سپرد تا عده‌اش به سر آمد و اسلام آورد، سپس آزادش كرد و به زنى گرفت. آنگاه دژ صعب بن معاذ را گشود در آنجا خوردنى‌هاى بسيار به دست افتاد. آخرين دژها، دژ وطيح و سلالم بود. آن دو را بيش از ده شب، در محاصره گرفت. براى گشودن برخى از دژهاى خيبر، رايت را به دست على داد و على را چشم درد مى‌كرد. پيامبر بر چشمان او آب دهان افكند و شفا يافتند. بعضى از اين دژها را به جنگ گشودند و بعضى را به صلح، به شرط كوچ كردن ساكنانش از دژها. يهود قرار بر آن نهادند كه در آنجا به مال و جان خود كار كنند و هر چه از زرع و خرما حاصل شد، نيم آن را به مسلمانان دهند و تا اواخر خلافت عمر كار بدين منوال بود. پس به او گفتند كه پيامبر در مرض موت خود گفته است كه در سرزمين عرب دو دين هرگز نباشد. عمر فرمان داد كه يهود از خيبر و ديگر جاى‌هاى سرزمين عرب بروند. مسلمانان آب و ملك آنان را بگرفتند و در آن تصرف كردند. كسى كه تقسيم اين سرزمين‌ها را در ميان اصحاب به عهده داشت، جابر بن صخر از بنى سلمه و زيد بن سلمه از بنى النجار بودند. در جنگهاى خندق، از مسلمانان جماعتى قريب به بيست تن از مهاجر و

---

[۱] ذو المفخرة.

[۲] سلمه.

انصار به شهادت رسیدند. از آن جمله بود عامر بن الاکواع و دیگران. در این غزوه گوشت خران اهلی حرام شد و دیگ‌هایی که گوشت خر در آنها می‌جوشید، سرنگون گردید. در این واقعه بود که زینب دختر حارث، زن سلام بن مشکم بزغاله‌ای بریان به پیامبر (ص) هدیه کرد و دست آن را زهرآگین نموده بود و پیامبر بیش از هر جای دیگر بزغاله، دست آن را دوست می‌داشت. لقمه‌ای از آن در دهان نهاد و اندکی جوید و بیفکند و گفت: این استخوان به من می‌گوید که زهرآگین شده است.

بشر بن البراء بن المعرور نیز با او از آن بزغاله لقمه‌ای بر دهان نهاد و فرو برد و بمرد. پیامبر زن یهودی را فرا خواند او به کار خود اعتراف کرد. ولی بدان سبب که اسلام آورده بود، پیامبر او را نکشت برخی گویند: او را به اولیاء بشر سپرد تا به قتلش آوردند.

آمدن مهاجران از حبشه

از آنان که از مکه به حبشه مهاجرت کرده بودند، جماعتی پیش از هجرت آنگاه که شنیدند قریش اسلام آورده است، به مکه بازگشتند و سپس به مدینه مهاجرت کردند.

عده‌ای دیگر از ایشان دو سال پیش از جنگ خیبر به مدینه آمدند و باقی نیز پس از فتح خیبر.

پیامبر (ص) عمرو بن امیهٔ الضمری را نزد نجاشی فرستاد تا بازگشت آنان را میسر سازد.

پس جعفر بن ابی طالب و زنش اسماء بنت عمیس و پسرانشان عبد الله و محمد و عون از مهاجرت بازگشتند. نیز خالد بن سعید بن العاص بن امیه و زنش امینه، دختر خلف و دو پسرش سعید و خالد [۱] و نیز ام خالد و عمرو بن سعید بن العاص و معیقب بن ابی فاطمه، حلیف سعید بن العاص و ابو موسی الاشعری، حلیف آل عتبهٔ بن ربیعه و اسود بن نوفل بن خویلد برادرزاده خدیجه و جهم بن قیس بن عبد شرحبیل بن عبد الدار و دو فرزندش عمرو و خزیمه و حارث بن خالد بن صخر از بنی تمیم، و عثمان بن ربیعهٔ بن اهبان از بنی جمح [۲] و محمیهٔ بن الجزء [۳] الزبیدی، حلیف بنی سهم و معمر بن عبد الله بن نضله، از بنی عدی و ابو حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عامر بن لؤی و ابو عمرو مالک بن ربیعهٔ بن قیس بن عبد شمس، از مهاجرت بازگشتند و اینان آخرین کسانی بودند که در سرزمین حبشه مانده بودند. چون در روز فتح خیبر جعفر نزد پیامبر آمد، رسول خدا (ص) میان دو چشمانش را بوسه داد و گفت ندانم به کدام یک شادمان باشم: فتح خیبر یا بازگشت جعفر.

---

[۱] پسرشان سعید بن العاص.   [۲] جمع.   [۳] محنیه بن جون.

فتح فدک و وادی القری

چون به اهل فدک خبر خیبر رسید، نزد رسول خدا (ص) کس فرستادند و از او امان طلبیدند بدان شرط که اموال خود رها کنند. پیامبر (ص) این پیشنهاد را اجابت کرد و فدک خالصه رسول خدا (ص) شد، از آن زمره اراضی که در تصرف آن خیل و رکابی به کار نرفته بود. پس پیامبر آن را تقسیم ننمود و بدانگونه که خداوند فرمانش داده بود، بگذاشتش.

آنگاه از خیبر عازم وادی القری شد آنجا را به نیروی سپاه (عنوه) بگشود و زمینهایش را تقسیم کرد. مدغم غلامش، در این جنگ کشته شد. بعضی گفتند که او شهید شده و به بهشت می‌رود. پیامبر گفت: نه، او شمله‌ای (نوعی چادر یا گلیم که بر خود پیچند) در روز خیبر از غنایم پیش از تقسیم برداشته بود و اکنون آن شمله بر تن او شعله‌ور است. پیامبر در ماه صفر به مدینه بازگشت.

عمرهٔ القضاء

پیامبر (ص) بعد از خیبر تا پایان شوال سال هفتم درنگ کرد سپس در ماه ذو القعده برای انجام عمره‌ای که در جریان صلح حدیبیه با قریش قرار نهاده بود، بیرون شد. بزرگان قریش که دیدار با او را ناخوش می‌داشتند، از مکه بیرون شدند. پیامبر عمره به جای آورد و چون از احرام بیرون آمد میمونه دختر حارث هلالی پسر علی پسر خاله ابن عباس و خالد بن ولید را به زنی گرفت. می‌خواست در مکه با او همبستر شود ولی سه روزی که با قریش قرار نهاده بود به پایان آمده بود. قریش پیام فرستادند که باید هر چه زودتر از شهر بیرون رود او نیز بیرون آمد و در مکانی موسوم به سرف، عروسی کرد.

غزوه جیش الامراء و غزوه مؤته

رسول خدا (ص) پس از بازگشتن از عمرهٔ القضاء تا ماه جمادی الاول از سال هشتم در مدینه بماند. سپس امیران را به شام روان داشت. پیش از این عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن ابی طلحه که از بزرگان قریش بودند، اسلام آورده بودند. عمرو بن العاص نزد نجاشی رفته بود تا مهاجرانی را که در حبشه بودند، باز ستاند و نزد قریش برد. در آنجا عمرو بن امیهٔ الضمری را دیده بود که از سوی پیامبر به حبشه رفته بود. چون در این باب با نجاشی سخن گفته بود، نجاشی خشمگین شده بود. پس عمرو در آنجا اسلام آورد ولی اسلام خود پوشیده می‌داشت. چون به مکه باز آمد و خالد بن الولید را دید، او را از اسلام خویش آگاه ساخت و با یک دیگر به بحث و گفتگو پرداختند و به مدینه آمدند و

اسلام آوردند. پیامبر خالد را با سپاه شام بفرستاد. و غلام خود زید بن حارثه را امیر سپاه کرد. سپاه او قریب به سه هزار تن بودند.

پیامبر (ص) اینان را گفت که اگر زید را حادثه‌ای رسید، جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او را حادثه‌ای رسید، عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او را نیز حادثه‌ای رسید مسلمانان هر کس را که خواهند برگزینند و بر خود امیر سازند. آنگاه آنان را مشایعت کرد و با آنان وداع نمود. سپاه راه خود در پیش گرفت تا به معان رسید در سرزمین شام. آنجا خبر یافتند که هرقل پادشاه روم با صد هزار سپاهی رومی و صد هزار از نصارای عرب که در بادیه‌های آن دیار زندگی می‌کنند از قبایل لخم و جذام و قبایل قضاعه از بهرا و بلی و قیس به سرداری مالک بن زافله [۱] از بنی اراشه، در موآب از سرزمین بلقاء فرود آمده است. مسلمانان دو شب در موآب درنگ کردند و با هم به مشاورت پرداختند و نامه به پیامبر نوشتند و در انتظار فرمان و مدد او، در ایستادند. پس عبد الله بن رواحه گفت: شما به طلب شهادت بیرون آمده‌اید و ما به نیروی کثرت لشگر و ساز و برگ با دشمن نمی‌جنگیم که به نیروی دینی که خداوند به ما ارزانی داشته است می‌جنگیم. به راه افتید که هر یک از این دو که پیش آید خیر ماست:

پیروزی و شهادت. با سخن او موافقت افتاد و به جانب بلقاء روان شدند. در آنجا نزدیک مؤته به سپاه هرقل رسیدند. میمنه و میسره ترتیب دادند و نبرد آغاز شد. زید بن حارثه همچنانکه رایت را به دست داشت با نیزه‌ای که به سینه‌اش نشست، کشته شد. رایت را جعفر بن ابی طالب به دست گرفت. اسبش را پی کردند و او می‌جنگید تا دست راستش را جدا ساختند.

رایت به دست چپ گرفت آن را نیز جدا ساختند و کشته شد. او به هنگام شهادت سی و سه سال داشت. رایت را عبد الله بن رواحه برداشت و اندکی درنگ و تردید کرد ولی به ناگاه بر دشمن تاخت و جنگید تا کشته شد. پس رایت را ثابت بن الارقم [۲] از بنی العجلان گرفت و آن را به خالد بن ولید داد خالد مسلمانان را باز پس آورد. پیامبر (ص) پیش از ورود خبر و در روز کشته شدنشان از شهادتشان خبر داد. با این امیران جماعتی از مسلمانان بیش از ده تن را خداوند به اکرام شهادت بنواخت. سپاه نزد رسول خدا (ص) بازگشت. مرگ جعفر او را غمگین ساخت. رسول خدا (ص) بیرون شهر به پیشبازشان رفت و عبد الله بن جعفر را که کودک بود در آغوش خود بر مرکب خود نشانده بود، و بر جعفر گریست و برای او آمرزش خواست و گفت خداوند به جای دستهایش، او را دو بال دهد که با آنها در بهشت پرواز کند از آن پس او را ذو الجناحین نامیدند.

---

[۱] زاحله. [۲] اقران.

فتح مکه

چون رسول خدا (ص) در حدیبیه با قریش عقد صلح بست، قبیله خزاعه اعم از کافر و مؤمن هم عهد او شدند و قبیله بنی بکر بن عبد مناة بن کنانه هم عهد قریش. میان خزاعه و بنی بکر، در جاهلیت خونخواهی بود و این خونخواهی تا ظهور اسلام همچنان بر جای بود.

سبب نقض پیمان صلح حدیبیه آن بود که مردی به نام مالک بن عباد الحضرمی که حلیف اسود بن رزن الدوئلی از بنی بکر بود، در زمان جاهلیت به دست مردی از خزاعه کشته شده بود. بنی بکر نیز مردی از خزاعه را کشته بودند و این قتل به خونخواهی حلیفشان مالک بن عباد الحضرمی بود. خزاعه نیز سلمی و کلثوم و ذؤیب را که فرزندان اسود بن رزن بودند و از اشراف بنی کنانه، به قتل درآوردند. چون اسلام آمد و مردم بدان پرداختند، این خون‌ها را از یاد بردند. چون در روز حدیبیه صلح برقرار شد و مردم از شر یک دیگر در امان ماندند، بنی الدوئل فرصت را مغتنم شمردند تا انتقام خون فرزندان اسود بن رزن را بستانند. نوفل بن معاویة الدوئلی با جمعی از بنی بکر که از او فرمان می‌بردند، بیرون آمدند.

خزاعه به خانه بدیل بن ورقاء الخزاعی پناه جستند، بنی بکر باز گشتند و پیمان شکسته شد.

بدیل بن ورقاء و عمرو بن سالم با جماعتی از قوم خود نزد رسول خدا (ص) آمدند و از آنچه بنی الدوئل بن عبد مناة و قریش بر سر آنان آورده بودند، شکایت کردند و یاری خواستند.

پیامبر به آنان پاسخ گفت. و گفت که: ابو سفیان برای استحکام پیمان و دراز کردن مدت آن می‌آید ولی بی‌آنکه نیازش برآید، باز می‌گردد، و این سبب فتح مکه بود. قریش از آنچه کرده بودند، پشیمان شدند و ابو سفیان برای استحکام پیمان و دراز کردن مدت آن به مدینه آمد.

بدیل بن ورقاء را در عسفان بدید. بدیل آنچه را که رفته بود، از او پنهان داشت. ابو سفیان به مدینه آمد و به خانه دخترش ام حبیبه زوجه پیامبر رفت.

ام حبیبه فراش پیامبر را از زیر پای او جمع کرد و گفت: مشرک نباید بر آن نشیند. ابو سفیان گفت: دخترکم بعد از من چه آسیبی به تو رسیده. سپس به مسجد آمد و با پیامبر سخن گفت.

پیامبر به او پاسخ نگفت. پس نزد ابو بکر رفت و در آن باب با او سخن گفت، او نیز سرباز زد. پس نزد عمر آمد، عمر گفت: به خدا سوگند اگر جز مورچه‌ای نیابم به پایمردی آن با شما نبرد خواهم کرد. پس نزد علی بن ابی طالب آمد. فاطمه و حسن که کودک بود نزد او بودند. ابو سفیان با او نیز در باب آنچه که به خاطر آن آمده بود گفتگو کرد. علی گفت: ما نمی‌توانیم با رسول خدا (ص) در امری که بدان تصمیم گرفته است چیزی بگوییم. ابو سفیان رو به فاطمه کرد

و گفت: ای دختر محمد، آیا این پسرت را نمی‌فرمایی که میان مردم آید و مرا در پناه گیرد؟ فاطمه گفت: هیچ کس را که خصم رسول خدا (ص) باشد، پناه نخواهد داد. پس علی او را گفت: ای ابو سفیان تو سید بنی کنانه هستی، برخیز به میان مردم رو و مردم را از هر دو جانب در زنهار خود گیر و به سرزمین خود باز گرد. ابو سفیان گفت: تو می‌پنداری که این مرا بسنده باشد؟ گفت: نپندارم، ولی جز آن راهی نمی‌دانم.

ابو سفیان برخاست و در مسجد ندا داد، که من دو طرف را زنهار دارم. آنگاه برنشست و به مکه روانه گشت. و از آنچه گذشته بود، قریش را آگاه ساخت. گفتند: کاری بایسته نکرده‌ای، علی بن ابی طالب تو را به بازی گرفته است.

رسول خدا (ص) اعلام کرد که به جانب مکه حرکت خواهد کرد و مردم را فرمان داد که ساز و برگ آماده کنند و از خداوند به دعا خواست تا این خبر از قریش پنهان دارد.

اما حاطب بن ابی بلتعه خبر حرکت پیامبر را همراه زنی به مکه فرستاد. خداوند این واقعه را به پیامبر وحی کرد. او علی و زبیر و مقداد را از پی آن زن بفرستاد او را در روضه خاخ [۱] بیافتند. بارش را جستجو کردند هیچ نیافتند. گفتند: سخن رسول خدا راست‌تر است. پس علی او را گفت: یا نامه را بیرون بیاور یا همه بارت را می‌افکنیم. زن نامه را از میان موهایش بیرون آورد. چون پیامبر نامه را برخواند گفت: ای حاطب این چه کار بود که کردی؟ گفت:

ای رسول خدا، به خدا سوگند که من تردیدی در اسلام ندارم، ولی من به قریش پیوسته‌ام.

می‌خواستم کاری کنم که به پاداش آن به زن و فرزند من که نزد آنان هستند، آسیبی نرسانند.

عمر گفت: ای رسول خدا، بگذار تا من گردن این منافق را بزنم. پیامبر گفت، ای عمر تو چه می‌دانی؟ او از اهل بدر است خداوند بر اهل بدر نظر رحمت افکنده است و گفته است هر چه خواهید بکنید که من شما را می‌آمرزم.

پیامبر روز دهم رمضان سال هشتم، با ده هزار تن بیرون آمد. از سلیم هزار مرد و به قولی هفتصد مرد بودند. و از مزینه هزار مرد و از غفار چهارصد مرد و از اسلم چهارصد مرد و طوایفی از قریش و اسد و تمیم و جز ایشان و از سایر قبایل جماعاتی و گروههایی از مهاجرین و انصار. ابو رهم الغفاری را به جای خود در مدینه نهاد. عباس در ذو الحلیفه و به قولی در جحفه به او رسید، به مدینه مهاجرت می‌کرد. چون پیامبر را دید، اشتر و بنه خود را به مدینه فرستاد و خود با پیامبر راه غزا در پیش گرفت. ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه نیز به مهاجرت، راهی مدینه بودند. در نیق العقاب به او رسیدند و اجازت خواستند که بر او داخل شوند، اذن نداد. ام سلمه در باب آن دو، با پیامبر سخن گفت: و پیامبر اجازت فرمود.

---

[۱] سیرة النبویه: خلیقه. در حاشیه آمده است: و فی کتاب ابن اسحق: بذی الخلیقه. مجلد ۲ ص ۳۹۹.

آن دو اسلام آوردند. پیامبر برفت تا به مر الظهران فرود آمد. خداوند خبر آمدن او را از قریش پنهان داشته بود. عباس از آن بیم داشت که قریش پیش از آنکه امان خواهند به ناگهان دستخوش حمله مسلمانان واقع شوند و هلاک گردند. این بود که بر استر رسول خدا (ص) سوار شد و برای اعلام خبر روان گردید. ابو سفیان و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام نیز به تجسس بیرون آمده بودند. در آن هنگام که عباس به الاراک آمده بود و می‌گردید تا شاید رهگذری ببیند و با پیامی اهل مکه را هشدار دهد، صدای ابو سفیان و بدیل را شنید که با هم گفتگو می‌کردند. آن دو آتش سپاه اسلام را از دور دیده بودند. بدیل می‌گفت: این آتش قبیله خزاعه است. ابو سفیان می‌گفت: نه خزاعه کوچکتر از آن هستند که آنان را چنین آتش و سپاهی باشد. عباس گفت: نه، این آتش رسول الله است که با مردمش آمده است. بخدا سوگند اگر بر تو ظفر یابد، تو را بکشد و قریش نابود شود. به ترک من بنشین.

ابو سفیان سوار شد و عباس او را به لشکرگاه پیامبر آورد. تا بر عمر گذشت. عمر چون ابو سفیان را دید، گفت: سپاس خدای را که مرا بر کشتن تو توانا ساخت، بی‌آنکه میان ما عهد و پیمانی باشد. پس شتابان روان شد تا خود را به پیامبر برساند. عباس که بر استر سوار بود بر او سبقت جست و نزد پیامبر رسید، عمر از پی او آمد و گفت: ای رسول خدای این دشمن خدا ابو سفیان است مرا با او هیچ عهدی و پیمانی نیست، بگذار گردنش را بزنم. عباس گفت: من او را امان داده‌ام. عمر در خواهش خود پای می‌فشرد. عباس گفت: اگر این از بنی عدی بود، چنین نمی‌گفتی، از بنی عبد مناف است که چنین می‌گویی. عمر گفت: به خدا سوگند من اسلام آوردن تو را، از اسلام آوردن خطاب پدرم دوستتر داشتم زیرا می‌دانستم که اسلام آوردن تو، در نزد رسول خدا چه پایه دارد. پیامبر عباس را فرمود تا ابو سفیان را شب نزد خود برد و فردا بامداد او را بیاورد. چون دیگر روز، ابو سفیان را آورد پیامبر (ص) گفت: آیا وقت آن نرسیده است که بدانی جز الله خدایی نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و بزرگوار هستی و پیوند خویشاوندان را چه خوب نگه می‌داری. به خدا سوگند دانستم که اگر جز الله خدای دیگری بود ما را از خدای دیگر بی‌نیاز می‌ساخت. پیامبر گفت: وای بر تو، آیا وقت آن نرسیده که بدانی من پیامبر خدایم. ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد.

چقدر بردبار و بزرگوار هستی و پیوند خویشاوندان را چه خوب نگه می‌داری، در این امر هنوز هم اندکی تردید دارم. عباس گفت: وای بر تو، پیش از آنکه گردنت را بزنند، اسلام بیاور. و ابو سفیان اسلام آورد. عباس گفت: ای رسول خدا، ابو سفیان مردی است که بر خود بالیدن را دوست دارد. چیزی برای او قرار ده. پیامبر (ص) گفت: آری. هر کس به خانه ابو سفیان داخل شود در امان است و هر کس به خانه خود برود و در بر روی خود ببندد، در امان است و هر کس به مسجد الحرام داخل شود، در امان است. آنگاه عباس را فرمود تا ابو سفیان را بر دماغه کوه نگاه دارد تا سپاه خدا را بنگرد. عباس چنین کرد. قبایل از پی هم می‌گذشتند و او می‌نگریست تا موکب رسول خدا در میان مهاجران و انصار بگذشت.

همه زره‌های سفید بر تن داشتند. ابو سفیان پرسید: اینان کیستند، عباس گفت: این رسول الله است که در میان مهاجران و انصار می‌گذرد. گفت: برادرزاده‌ات پادشاه بزرگی شده است.

عباس گفت: نه، که او پیامبر است. ابو سفیان گفت: آری چنین است. پس عباس او را گفت:

اینک نزد قوم خود به مکه رو و از آمدن این سپاه عظیم آنان را آگاه کن و بگوی که پیامبر گفته است، هر که به مسجد رود یا به خانه ابو سفیان یا در خانه بر روی خود ببندد، در امان است.

پیامبر صف‌ها بیاراست و رایت را به دست سعد بن عباده داد. سعد می‌رفت و می‌گفت:

اليوم يوم الملحمه. اليوم تستحل الحرمه [۱]

این خبر به پیامبر رسید، علی را فرمود که رایت را از سعد بگیرد. و گویند که زبیر را فرمود. در جناح راست خالد بن الولید بود. در این جناح بودند: اسلم و غفار و مزینه و جهینه.

و در جناح چپ زبیر بود و در مقدمه ابو عبیدة بن الجراح.

پیامبر (ص) سپاه را از ذی طوی فرمان ورود به مکه داد. زبیر از بالا و خالد از پائین به شهر داخل شدند. و گفت اگر کسی به معارضه برخاست با او نبرد کنند. عکرمة بن ابو جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو جماعتی گرد کردند و به قتال پرداختند. اصحاب خالد، جنگ را در ایستادند. از مسلمانان کرز بن جابر- از بنی محارب- و خنیس بن خالد- از خزاعه و سلمة بن جهینه به شهادت رسیدند. و مشرکان به هزیمت رفتند و از ایشان سیزده کس کشته شدند. پیامبر باقی را امان داد. این فتح ده روز باقی مانده از رمضان واقع شد. پیامبر خون جماعتی از مشرکان را هدر ساخت. از این گروه بودند: عبد الله [۲] بن خطل- از تمیم بن غالب این مرد مسلمان شده بود، پیامبر او را برای تبلیغ به مکه فرستاده بود. مردی از مشرکان [۳] با او بود عبد الله [۴] او را کشته بود و خود مرتد شده و به مکه رفته بود. در این روز خود را به پرده کعبه آویخته بود. سعد بن حریث المخزومی و ابو برزة الاسلمی، او را کشتند. و از این گروه بودند. عبد الله بن سعد [۵] بن ابی سرح. او، کاتب پیامبر بود، سپس مرتد شد و به مکیان پیوست و درباره رسول خدا (ص) سخنان باطل می‌گفت. در روز فتح پنهان شد. عثمان برادر رضاعی او بود. عثمان او را نزد پیامبر آورد و برای او امان خواست پیامبر ساعتی سکوت کرد.

---

[۱] امروز، روز جنگ است و کارزار و امروز آن روز است که به حرمت حرم مبالات نکنیم و قریش را به قتل آوریم. سیرت رسول الله. ص ۸۷۹. چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

[۲] عبد العزی. [۳] در مآخذ دیگر از مسلمانان. [۴] ادرم. [۵] سعید.

سپس امانش داد، چون بیرون شد به یاران خود گفت: چرا گردنش را نزدید؟ یکی از انصار گفت: چرا به من اشاره نکردی؟ گفت: هیچ پیامبری را نشاید که به چشم اشارت کند. این عبد الله چون اسلام آورد، جز خیر و صلاح آشکار نساخت و عمر و عثمان، او را کارگزار خود ساختند. و از این گروه بود: حویرث بن نقید [۱]- از بنی عبد بن قصی- که پیامبر را در مکه آزار می‌داد. علی بن ابی طالب در روز فتح مکه او را بکشت. و از ایشان بود: مقیس بن صبابه.

او در غزوه خندق مهاجرت کرده بود سپس بر مردی از انصار که برادرش را پیش، از این به خطا کشته بود حمله آورده او را بکشت و مرتد شد و به مکه گریخت. در روز فتح مکه نمیلهٔ بن عبد الله اللیثی که پسر عمش بود او را بکشت. و از آن جمله بودند: آن دو زن نوازنده عبد الله بن خطل که در هجو پیامبر شعرهایی می‌نواختند و می‌خواندند. یکی کشته شد و برای یکی امان خواستند و امانش داد. و نیز کنیزی از آن بنی عبد المطلب به نام ساره که برای او نیز امان خواسته شد و رسول خدا (ص) امانش داد. و دو مرد از بنی مخزوم به ام هانی دختر ابو طالب پناه بردند یکی حارث بن هشام نام داشت و دیگری زهیر بن ابی امیه، برادر ام سلمه. او نیز هر دو را امان داد. و پیامبر نیز امان دادن او را به امضاء رسانید و آن دو مرد، اسلام آوردند.

سپس رسول خدا به مسجد الحرام وارد شد و کعبه را طواف کرد و کلید را از عثمان بن طلحه بگرفت هر چند مادرش ام عثمان مانع می‌شد. و داخل کعبه گردید. اسامهٔ بن زید و بلال و عثمان بن طلحه با او بودند. او حجابت بیت را همچنانکه بود، به عهده او گذاشت. و تا امروز این سمت بر عهده فرزندان شیبه است. فرمود تا صورت‌های داخل و خارج کعبه را شکستند و بتانی را که در اطراف آن بود، شکستند. پیامبر بر آن بتان می‌گذشت. هر بت را با سرب در جایی استوار کرده بودند. او با عصایی که در دست داشت به آن بتان اشارت می‌کرد و می‌گفت: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً ۱۷: ۸۱. هیچ بت بر پای نماند همه به روی در افتادند. پس بلال را فرمود که بر بام کعبه رود و اذان گوید. روز دوم پیروزی، بر در خانه کعبه بایستاد و خطبه معروف خود را خواند مآثر جاهلیت را جز سدانت بیت و سقایه الحاج لغو کرد. و مردم را آگاهانید که مکه همچنان بلد حرام است برای هیچ کس پیش از او و بعد از او حلال نخواهد شد. تنها ساعتی از روز برای او حلال شد و باز چون دیروز، بلد حرام گردید. سپس گفت: هیچ خدایی جز الله نیست. یکتاست و او را شریکی نه، وعده‌اش راست بود، بنده‌اش را یاری کرد، گروه‌ها را به تنهایی به هزیمت داد. آگاه باشید که هر خصلت محمود یا خون یا مالی که در عهد جاهلیت مورد ادعا بوده است، اکنون در زیر پاهای من هستند.

مگر سدانت کعبه و سقایهٔ الحاج. آگاه باشید کسی که به خطا و شبه عمد کشته شده باشد به تازیانه یا عصا، دیه او دیه مغلظه است یعنی صد شتر است که چهل شتر از آنها آبستن باشند ای جماعت قریش، خداوند نخوت جاهلیت و بزرگی فروختن به پدران را از شما بزدوده است.

---

[۱] نفیل.

که مردم همه فرزندان آدمند و آدم از خاک آفریده شده است. سپس این آیه را تلاوت کرد:

یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ من ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ الله أَتْقاکُمْ إِنَّ الله عَلِیمٌ خَبِیرٌ ۴۹: ۱۳. آنگاه گفت: ای جماعت قریش و ای مردم مکه، می‌پندارید که با شما چه خواهم کرد؟ گفتند: نیکی، که تو برادری بزرگواری. گفت: بروید که همگان آزاد هستید و به شرط اسلام آوردن، همه را آزاد کرد. سپس چنانکه گفته‌اند جهت بیعت گرفتن به کوه صفا رفت. مردم با او بیعت کردند که فرمانبردار خدا و پیامبرش باشند تا آنجا که در استطاعت دارند. چون از بیعت مردان فراغت یافت. با زنان بیعت کرد. به عمر بن الخطاب فرمود که: از آنها بیعت گیرد و خود بر ایشان استغفار کرد. زیرا او به هیچ زنی چه حلال و چه حرام، دست نمی‌سود.

صفوان بن امیه به یمن گریخت. عمیر بن وهب، از پیامبر برای او، امان گرفت و از پی او رفت و او را باز گردانید. او از پیامبر چهار ماه مهلت خواست که ایمان بیاورد. ابن الزبعری [۱] شاعر نیز به نجران گریخت سپس بازگشت و اسلام آورد. هبیرهٔ بن ابی وهب المخزومی، شوی ام هانی به یمن گریخت و در همانجا کافر بمرد.

رسول خدا (ص)، آنگاه سریه‌هایی به اطراف مکه روان داشت و هیچ یک را امر به قتال نفرمود. از آن جمله بود سریه خالد بن الولید، که به سوی بنی جذیمهٔ بن عامر بن عبد مناهٔ بن کنانه رفت و جمعی از ایشان را بکشت، پیامبر (ص) او را مؤاخذه کرد و علی را با مالی نزد آنان فرستاد تا دیه کشتگان را بداد و هر چه را که خالد از آنان گرفته بود، باز پس داد. سپس خالد را برای خراب کردن خانه عزا فرستاد و آن قصری بود در نخله که قریش و کنانه و دیگران تعظیمش می‌کردند. سادنان آن بنی شیبان بن سلیم، حلیفان بنی هاشم بودند. خالد آنان را تار و مار کرد. در این احوال انصار پنداشتند که رسول خدا (ص) در خانه خود در مکه پس از گشودن آن خواهد ماند، ازین روی اندوهگین شدند. پیامبر که این خبر بشنید برای انصار سخن گفت و فرمود: تا زنده‌ام با شما خواهم بود و چون بمیرم با شما خواهم بود. انصار از این سخن خاموش شدند و قویدل گشتند.

غزوه حنین

رسول خدا (ص) پانزده شب در مکه درنگ کرد و نمازش را- چون مسافران- قصر می‌خواند. او را خبر رسید که هوازن و ثقیف گرد آمده‌اند و قصد مکه دارند و اینک در حنین فرود آمده‌اند. اینان چون خبر بیرون آمدن پیامبر را از مدینه شنیده بودند، پنداشته بودند که مسلمانان قصد آنان دارند. پس هوازن بر گرد مالک بن عوف النصری- از بنی نصر [۲]- بنی نصر بن معاویهٔ بن بکر بن هوازن- گرد آمده‌اند و نیز بنی جشم بن معاویه و بنی سعد بن بکر و جماعتی از بنی هلال بن عامر بن صعصعهٔ بن معاویه و حلیفان ثقیف بنی مالک بن ثقیف بن بکر با او همدست شدند. ولی قبایل

---

[۱] الزبیر. [۲] نضیر.

کعب و کلاب حاضر به همدستی نشدند. درید بن الصمه بن بکر بن علقمهٔ بن خزاعهٔ بن ازیهٔ بن جشم، رئیس و سید بنی جشم با آنان بود. او پیری بس دانا و سالخورده بود که همه از رای و معرفت او پیروی می‌کردند. رئیس ثقیف، قارب بن الاسود بن مسعود بود و رئیس بنی مالک ذو الخمار سبیع بن الحارث بن مالک و برادرش احمر. ولی همه کارها به دست مالک بن عوف بود. چون شنیدند که رسول خدا (ص) مکه را گشوده است اینان به قصد مکه بیرون آمدند. مالک فرمان داد تا مردم اموال و زنان و فرزندان خود را نیز بیاورند تا در میدان نبرد بیشتر پایداری کنند. این سپاه در اوطاس فرود آمد. درید بن الصمه به مالک گفت: آواز شتر و خر و گوسفند و صدای گریه کودک می‌شنوم. گفت: اموال و فرزندان مردم را نیز با آنان به راه انداخته‌ایم تا جنگجویان در دفاع از آنها بیشتر پایداری ورزند. درید گفت: به خدا سوگند، تو بزچرانی بیش نیستی. آن سپاه را که روی در گریز نهاده، چه چیز بازپس می‌آورد؟ اگر نبرد به سود تو تمام شود تنها مردان مسلح تو را به کار آیند و اگر به زیان تو باشد تو که زنان و اموال مردم به دست دشمن سپرده‌ای، رسوا گردی. سپس از قبایل کعب و کلاب پرسید. و از نبودنشان تأسف خورد، و مالک از سخن او ناخشنودی نمود. و گفت: اینان را به دژهای استوار بلادشان بازگردان و با این جماعت از دین پدران بازگشتگان، بر پشت اسب‌ها نبرد کن. اگر پیروز شدی، زنان و فرزندان از پی تو بیایند و به تو ملحق گردند و اگر شکست خوردی زن و فرزند و اموال را از تعرض دشمن نگه داشته‌ای. مالک از سخن او روی برتافت و هوازن نیز اندیشه مالک را به کار بستند.

پیامبر (ص)، عبد الله بن ابی حدود الاسلمی را فرستاد تا از دشمن خبری بیاورد. او بیامد و خبر سپاه هوازن بداد که به جانب مکه روان بودند. پیامبر (ص) از صفوان بن امیه صد زره به عاریت گرفت و به روایتی چهارصد زره. و با دوازده هزار سپاهی بیرون شد، ده هزار مرد از مدینه آمده بودند و دو هزار از مسلمانان مکه. عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه را در مکه نهاد. از جمله کسانی که همراه او بودند، عباس بن مرداس و ضحاک بن سفیان الکلابی و جماعاتی از عبس و ذبیان و مزینه و بنی اسد بودند.

در راه به درخت سدر سبزی رسید که در جاهلیت اعراب بزرگش می‌داشتند و بر گردش طواف می‌کردند. آن را ذات انواط می‌نامیدند. برخی از اعراب او را گفتند: برای ما نیز ذات انواطی قرار ده، چنانکه آنان را ذات انواط بود. پیامبر گفت: سخن قوم موسی را می‌گوئید که او را گفتند، چنانکه آنان را خدایی بود، برای ما نیز خدایانی قرار ده. شما در پی آیین‌های اسلاف خود هستید. آنگاه آنان را از این اندیشه‌ها نهی فرمود. سپس برفت تا به وادی حنین رسید حنین از وادی‌های تهامه بود. روز اول شوال بود از سال هشتم. بدان وادی سرازیر شد. سپیده دم به میان وادی رسید. هوازن از دو سوی وادی کمین گرفته بودند، ناگاه چون تن واحد بر مسلمانان حمله آوردند. مسلمانان رو در گریز نهادند. چنانکه هیچ کس به دیگری نمی‌پرداخت. پیامبر آنان را ندا می‌داد و کس باز نمی‌گشت. ابو بکر و عمر و علی و عباس، ابو سفیان بن الحارث و پسرش جعفر. و فضل و قثم پسران عباس و جمعی دیگر در کنار پیامبر پایداری ورزیدند. پیامبر بر استر سفید خود، دلدل، سوار بود و عباس عنان آن را گرفته بود. عباس را آوازی بلند بود. رسول خدا (ص) فرمود، تا انصار و اصحاب شجره را ندا دهد، و گویند مهاجران، چون آواز او شنیدند، می‌خواستند باز گردند ولی ازدحام

فراريان راه بر آنان بسته بود. چنانكه مركب‌ها را باز گشتن ميسر نبود. آنان شمشيرها بركشيدند و سپرها بر سر آوردند و از ميان انبوه مركب‌ها و پيادگان راهى گشودند و قريب به صد تن به گرد پيامبر جمع آمدند. هوازن نيز حمله كردند و جنگ سخت شد. چون هوازن، نزديك رسول خدا (ص) رسيدند، خداوند در دل‌هايشان بيم افكند، چنانكه هيچ كارى نتوانستند كرد. پس همگان روى در گريز نهاده بازگشتند. سپاهيان اسلام به آنان رسيدند و همه را اسير كردند و بند بر دست و پاى نهادند و اموال و زنانشان را در تصرف آوردند. آنگاه شمشير در ثقيف نهادند و در آن روز، هفتاد تن از آنان به قتل آمدند از آن جمله بود، ذو الخمار و برادرش كه از سرداران ايشان بودند. اما قارب الاسود سرور حليفان ثقيف با قوم خود از همان آغاز نبرد، بگريخت و رايت خود را رها كرد و كسى از آنان كشته نشد، برخى به نخله رسيدند. مالك بن عوف النصرى با جماعتى از قوم خود گريخت و با مردان ثقيف به طائف داخل شد. جماعاتى از هوازن به جانب اوطاس رفتند. گروهى از مسلمانان كه از نخله باز مى‌گشتند آنان را دريافتند و از پى‌شان روان شدند. دريد بن الصمه را در آنجا يافتند و بكشتند. گويند او را ربيعة بن رفيع [۱] بن اهبان بن ثعلبة بن يربوع بن سمال [۲] بن عوف بن امرؤ القيس كشت- پيامبر ابو عامر الاشعرى، عموى ابو موسى را نزد كسانى از هوازن كه در اوطاس اجتماع كرده بودند، فرستاد. ابو عامر با آنان نبرد كرد و با تيرى كه سلمة بن دريد بن الصمه بر او زد، كشته شد. ابو موسى رايت را بگرفت و بر قاتل عموى خود تاخت آورد و او را بكشت. مشركان بگريختند. آنگاه مسلمانان تيغ در بنى رئاب [۳] از بنى نصر بن معاويه- نهادند. جمعيت هوازن بگريخت. در روز حنين از مسلمانان چهار تن شهادت يافتند: ايمن بن ام ايمن برادر مادرى اسامه و يزيد بن زمعة بن الاسود و سراقة بن الحارث از بنى العجلان و ابو عامر الاشعرى.

محاصره طائف

پيامبر (ص) فرمود، تا اسيران و اموال را در جعرانه نگه داشتند و مسعود بن عمرو الغفارى را بر آنان گماشت و بر فور به جانب طائف روان شد و پانزده شب ثقيف را در طائف به محاصره گرفت و از پشت باروها با آنان جنگ درپيوست. مردمى كه در اطراف بودند، اسلام آوردند و فرستادگانى نزد او روانه داشتند. پيامبر در راه كه مى‌رفت به دژ مالك بن عوف النصرى رسيد فرمان به ويران ساختن آن داد. پس به دژ يكى از افراد قبيله ثقيف رسيد. صاحب آن دژ، به دژ خود پناه برد. پيامبر فرمود، تا آن دژ را ويران كنند، ويرانش ساختند. دو تن از بزرگان طائف عروة بن مسعود و غيلان بن سلمه چون احساس كردند كه رسول خدا قصد آنان دارد، براى آموختن صنعت منجنيق و قلعه كوب، به جرش رفته بودند. اين دو نه به محاصره افتادند و نه در حنين حاضر شده بودند. مسلمانان پانزده روز يا قريب به بيست شب شهر

---

[۱] رافع. [۲] سماك. [۳] رباب.

را محاصره کردند و در این محاصره، بعضی از مسلمانان به تیر کشته شدند. پیامبر فرمود تا با منجنیق آنان را فرو کوبند. بعضی از مسلمانان در زیر پوشش دبابه، خود را به دیوار قلعه رسانیدند. دشمن بر سر آنان آهن گداخته می‌ریخت و چون بیرون می‌آمدند به سویشان تیر می‌انداخت. تا قومی در این میان کشته شدند. پیامبر فرمود تاکستانهای آنان ببرند. پسر اسود بن مسعود اموال خود تقدیم کرد، او دور از طایف بود، پیامبر نیز از او دست بداشت. آنگاه از طایف حرکت کرد و آنان را به حال خود گذاشت و بر قبیله ابو بکره فرود آمد. اینان اسلام آوردند. در محاصره طائف گروهی از مسلمانان چون سعید بن سعید بن العاص و عبد الله بن ابی امیهٔ بن المغیرهٔ، برادر ام سلمه و عبد الله بن عامر بن ربیعهٔ العنزی، حلیف بنی عدی و چند تن دیگر، در حدود دوازده نفر که چهار تن از انصار بودند، به شهادت رسیدند.

آنگاه پیامبر (ص) به جعرانه بازگشت. در آنجا گروهی از هوازن که مسلمان شده بودند، با او دیدار کردند و زنان و فرزندان و اموال خود را طلب داشتند. پیامبر (ص) آنان را مخیر کرد که یا زنان و فرزندان خود را اختیار کنند یا اموال خود را، آنان زنان و فرزندان خود اختیار کردند. پس به دستور پیامبر، با دیگر مسلمانان هم گفتگو کردند. پیامبر گفت: هر چه به من و فرزندان عبد المطلب تعلق گرفته است، به شما بخشیدم. مهاجرین و انصار هم گفتند آنچه از آن ماست از آن پیامبر است. اما اقرع بن حابس و عیینهٔ بن حصن، از باز پس دادن غنایمی که به دستشان افتاده بود، امتناع کردند. قومشان نیز چنین کردند. عباس بن مرداس هم، از باز پس دادن غنایم سرباز زد. اما بنی سلیم که قوم او بودند، با وی مخالفت ورزیدند و گفتند: آنچه از آن ماست، از آن رسول خدا (ص) است. پیامبر (ص)، به هر کسی که از باز پس دادن سهم خود از زن و فرزندان هوازن، خشنود نبود چیزی بداد تا آنجا که همه زن و فرزند هوازن را به ایشان بازگردانید. شمار اسیران هوازن از زن و مرد، شش هزار تن بود در آن میان بود شیما دختر حارث بن عبد العزی، از بنی ساعدهٔ بن بکر، از هوازن- که خواهر رضاعی پیامبر بود. پیامبر شیما را گرامی داشت و به او نیکی کرد و او و قومش را برگزید و همه را باز گردانید. آنگاه اموال را میان مردم تقسیم کرد. آنگاه از سهم خود یعنی خمس غنایم به قریب چهل تن مالی بخشید تا از آنان استمالت کرده باشد.

از این گروه بودند: ابو سفیان و پسرش معاویه و حکیم بن حزام و صفوان بن امیه و مالک بن عوف و عیینهٔ بن حصن بن حذیفهٔ بن بدر و اقرع بن حابس که هر یک را صد شتر داد.

عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد. او ابیاتی خواند و بر این تقسیم اعتراض کرد.

پیامبر فرمود: زبانش را کوتاه کنید، پس شمار اشتران او را نیز به صد رسانیدند. چون برای به دست آوردن دل این گروه (مؤلفهٔ قلوبهم) مالی چنین به آنان عطا کرد، انصار که از چنان عطایی محروم شده بودند، ملول شدند و جوانانشان سخنانی بر زبان آوردند. می‌پنداشتند که اکنون که مکه گشوده شده، پیامبر نزد قوم خود خواهد ماند و آنان را ترک خواهد کرد.

پیامبر همه را گرد کرد و موعظه نمود و گفت «من به جماعتی که تازه به اسلام گرویده بودند مالی دادم تا بدان مال دل‌هایشان را به اسلام، مهربان کرده باشم، آیا شما خشنود نیستید که مردم با گوسفند و شتر به شهر خود باز گردند و شما با رسول خدا. اگر هجرت نبود، من مردی از انصار می‌بودم. اگر انصار به یک سو شوند و همه مردم به یک سو، من بدان سو می‌روم که انصار رفته‌اند. پس انصار از این سخنان خشنود گشتند و پراکنده شدند».

سپس به قصد عمره از جعرانه به مکه روان شد و از آنجا به مدینه رفت در سال هشتم، شش روز از ماه ذو القعده باقی مانده، پس از دو ماه و نیم به مدینه داخل شد. عتاب بن اسید را که جوانی بیست و چند ساله و بس زاهد و پرهیزگار بود، در مکه فرمانروایی داد و او در همان سال، با مسلمانان حج به جای آورد و این نخستین امیری بود که حج اسلام اقامه کرد. و مشرکان نیز به شیوه خود، حج کردند.

معاذ بن جبل را نیز در مکه نهاد تا مردم را علم دین و قرآن بیاموزد. عمرو بن العاص را به سوی جیفر [۱] و عیاذ بن الجلندی [۲] ازدی، برای تبلیغ به عمان فرستاد. مردم عمان سر به فرمان آوردند. همچنین مالک بن عوف را بر کسانی از قوم او که ایمان آورده بودند و قبایل ثقیف که در اطراف طایف بودند، کارگزار خود ساخت. و او را فرمان داد که طایف را از آن تنگنا که در آن افکنده بود، بیرون آرد، او نیز چنین کرد و مردم آنجا- چنانکه خواهیم گفت- اسلام آوردند. نیز اسلام آن گروه استمالت دیده که در روز فتح مکه اسلام آورده بودند، نیکو شد، هر چند با یک دیگر تفاوت‌هایی داشتند.

پیامبر، کعب بن زهیر را نیز مهدور الدم ساخته بود، چنانکه گویی زمین بر او تنگ شده بود. کعب نزد پیامبر آمد و قصیده معروف خود را در مدح او: «بانت سعاد فقلبی الیوم متبول» را بخواند. پیامبر به پاداش این مدح، بردی به او عطا کرد. معاویه آن برد از او بخرید. این برد، به میراث به جانشینان او رسید و خلفا آن را بر خود می‌پوشیدند.

غزوه تبوک

در سال نهم، بنی اسد به مدینه آمدند و اسلام آوردند. ضرار بن الازور در میان آنان بود. گفتند: ای رسول خدا پیش از آنکه کسی را نزد ما بفرستی، ما خود آمده‌ایم. پس این آیه نازل شد که: يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا، ... ۴۹: ۱۷ الخ. در ماه ربیع الاول دو وفد آمدند و بر رویفع بن ثابت البلوی فرود آمدند. پیامبر (ص)، پس از بازگشتش از طائف، در ماه ذو الحجه تا ماه رجب سال نهم در مدینه درنگ کرد. سپس مردم را امر فرمود که بسیج نبرد با روم کنند. او را رسم بر این بود که در بیشتر غزوات خود، آشکار نمی‌ساخت که به کدام مقصد می‌رود، مگر در این غزوه زیرا رفتن بس دشوار بود و هوا سخت گرم و راه دراز. نیز وقت چیدن میوه‌ها بود و غلات اندک بود و دشمن بسیار. مسلمانان را سفر دشوار

---

[۱] حنین. [۲] عمرو بن الجلندی.

می‌آمد.

منافقان نیز آنان را از جنگ باز می‌داشتند. چند تن از آنان، در خانه یکی از یهود، گرد آمده بودند، پیامبر (ص)، طلحهٔ بن عبید الله را بفرستاد تا آن خانه را به آتش کشید. جد بن قیس، از بنی سلمه اجازت خواست که با او همراه نشود و در شهر بماند. به او اجازه داد ولی از او اعراض نمود. گروهی از مسلمانان دیگران را به مال و مرکب یاری کردند، از آن جمله و از بزرگترینشان، عثمان بن عفان بود. گویند او هزار دینار و چهارصد شتر و صد اسب تقدیم داشت و جمعی را ساز و برگ نبرد داد.

بعضی از مسلمانان نزد پیامبر آمدند و از او خواستند تا آنان را ساز و برگ دهد. پیامبر چیزی نیافت که به آنان دهد. آنان گریان بازگشتند. بعضی از ایشان را، یامین بن عمیر ساز و برگ داد. اینان دو تن بودند: ابو لیلی بن کعب- از بنی مازن بن النجار- و عبد الله بن مغفل المزنی. جمعی از اعراب نیز عذر آوردند و از رفتن سر برتافتند. پیامبر عذر ایشان بپذیرفت.

سپس آهنگ بیرون شدن نمود و محمد بن مسلمهٔ و به قولی سباع بن عرفطه و به قولی علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود گذاشت. عبد الله بن ابی بن ابی سلول با جمعی و ساز و برگی، همراه او روان شد ولی در بین راه با گروهی از منافقان بازگشت. پیامبر (ص) در راه تبوک بر حجر گذشت. آنجا دیار ثمود بود. فرمود از آب آنجا نیاشامند و آنچه بدان آب خمیر کرده‌اند به چارپایان دهند اما اجازت فرمود که چارپایان را از آن چاه‌ها آب دهند. و شب هنگام هیچ کس تنها پای بیرون ننهد. دو مرد، از بنی ساعده شب تنها بیرون آمدند. یکی جن زده شد. پیامبر بر او دست کشید و شفا یافت و دیگری را باد از زمین برداشت و به کوه طی افکند که او را بعدها نزد پیامبر آوردند. در راه که می‌رفتند شتر رسول خدا (ص)، گم شد. یکی از منافقان گفت: محمد دعوی می‌کند که از آسمان خبر دارد و نمی‌داند شترش کجاست این خبر به او رسید. گفت: به خدا جز آنچه خدا به من می‌آموزد هیچ نمی‌دانم. و آن شتر در فلان مکان است. در باب آن شتر به او وحی نازل شده بود. رفتند و آن را همانجای یافتند.

کسی که این سخن گفته بود زید بن اللصیت بود از بنی قینقاع. گویند که او از این سخن توبه کرد. و همین وحی گروهی از منافقین را رسوا ساخت. اینان مردم را از رومیان بیمناک می‌نمودند از آن جمله مخشن بن حمیر [۱] بود، که از کرده خود توبه نمود. پیامبر دعا کرد که در جایی ناشناخته به شهادت رسد و او در یمامه به شهادت رسید. و کسی از او نشان نیافت.

چون پیامبر، به تبوک رسید یحنهٔ [۲] بن رؤبه، امیر ایله و مردم جرباء و اذرح نزد او آمدند.

---

[۱] فحشی بن جهیر. [۲] یحینه.

پیامبر به شرط پرداخت جزیه، با آنان مصالحه نمود و در این باب سندی نوشته آمد.

پیامبر (ص)، خالد بن ولید را نزد اکیدر بن عبد الملک الکندی امیر دومهٔ الجندل فرستاد و او پادشاهشان بود و نصرانی بود. و به خالد گفت که: او را به هنگام صید گاو وحشی خواهد یافت. و چنان اتفاق افتاد که گاوی وحشی خود را به قصر او رسانید، و بر آن شاخ زد.

اکیدر شبی به قصد شکار آن گاو، از قصر بیرون شد قضا را خالد در همان حال برسید و او را گرفته نزد پیامبر آورد. پیامبر او را ببخشود و به پرداخت جزیه مصالحه نمود و بازش گردانید. رسول خدا (ص)، بیست شب در تبوک ماند سپس بازگشت. در راه به آبی اندک رسیدند، فرمود که: کس بدان نشتابد. دو تن بر دیگران سبقت گرفتند و هر چه آب بود نوشیدند. پیامبر از کارشان ناخشنودی نمود. سپس دست زیر سنگی نهاد که از آنجا آبی اندک بیرون می‌آمد و آب به دستش می‌ریخت. آنگاه دست بر سنگ کشید و دعا کرد. آب جوشیدن گرفت تا همه سپاه سیراب شدند. چون به مدینه نزدیک شد در جایی که یک ساعت راه با مدینه فاصله داشت، مالک بن الدخشم- از بنی سلیم- و معن بن عدی- از بنی عجلان را فرستاد تا آتش در مسجد ضرار زدند و آن را ویران ساختند. این مسجد را جماعتی از منافقین ساخته بودند. آنگاه که به تبوک می‌رفت، نزد او آمدند و از او خواستند که در آنجا نماز بخواند. گفت من اکنون بر راه سفرم. چون بازگشتیم نزد شما می‌آییم و در مسجدتان نماز می‌خوانیم. ولی چون بازگشت فرمان داد تا آن را ویران کنند.

در این غزوه، کعب بن مالک- از بنی سلمه- و مرار بن ربیع- از بنی عمرو بن عوف و هلال امیهٔ بن واقف که از صالحان بودند در خانه مانده بودند. پیامبر مردم را از سخن گفتن با آنان بازداشت. تا پس از پنجاه روز در باب توبه آنان آیه نازل شد. آنان که بدون عذر، از رفتن به تبوک تخلف ورزیده بودند، سی و چند مرد بودند.

در رمضان سال نهم، از تبوک بازگشت. در این سال وفد ثقیف بیامد و آنان اسلام آوردند. بسیاری از سوره برائه در شأن منافقین و آنچه در باب تبوک گفته بودند نازل شد.

تبوک آخرین غزوه رسول خدا (ص) بود.

اسلام عروهٔ بن مسعود و نیز وفد ثقیف و ویران ساختن لات

چون پیامبر (ص)، از طائف حرکت کرد و به سوی مدینه به راه افتاد عروهٔ بن مسعود ثقفی سرور مردم طائف به او رسید و اسلام آورد و بازگشت تا قوم خود را به اسلام فرا خواند.

عروه بر بام خانه خود ایستاده، بانگ نماز می‌داد که تیری بر او آمد و بدان تیر بمرد. اما قوم خود را از طلب خون خود بازداشت و گفت: این شهادتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و وصیت کرد که او را در میان شهدای مسلمین دفن کنند. پسرش ابو ملیح و قارب بن الاسود نیز بیامدند و اسلام آوردند. و مالک بن عوف بر ثقیف، سخت گرفت و جمعی از آنان بکشت و راه آمد و شد آنان را ببست. ثقیف از بازگشت پیامبر (ص) از تبوک آگاه شدند، مردان قبیله مجلسی کردند تا کسانی را نزد پیامبر بفرستند. زیرا می‌دانستند در برابر اعراب مسلمان شده، پایداری نیارند. چون خواستند عبد یالیل بن عمرو بن عمیر را روانه کنند، او گفت: بدان شرط می‌رود که چند مرد دیگر نیز با او همراه شوند. زیرا بیم آن داشت که بر او همان رود که بر عروهٔ بن مسعود رفته بود. پس دو مرد از حلیفان قوم او و سه تن از بنی مالک را با او بفرستادند. عبد یالیل با آنان به سوی مدینه روان شد. در ماه رمضان سال نهم بود که اینان به قصد بیعت و اسلام آوردن نزد پیامبر آمدند. بر ایشان در مسجد خیمه‌ای زدند. خالد بن سعید بن العاص برای سامان بخشیدن به کار آنان درآمد و شد بود. او بود که به خط خود پیمان نامه را نوشت. ولی آنان از غذایی که بر ایشان می‌فرستادند، نمی‌خوردند تا آنکه خالد بن سعید از آن بخورد. اینان از پیامبر (ص) خواستند که سه سال لات را بر ایشان واگذارد تا زنان و فرزندانشان به اسلام الفت گیرند. پیامبر (ص) نپذیرفت. سپس از او خواستند تا آنان را از نماز معاف دارد. پیامبر (ص) گفت: در دینی که نماز نباشد، خیری نیست. سپس از او خواستند که خود بتانشان را به دست خود نشکنند. گفت: این کار را ما به جای شما انجام خواهیم داد. پس اسلام آوردند و میانشان مکتوبی نوشته شد. پیامبر (ص) عثمان بن ابی العاص را که سنش از همه کمتر بود، ولی بر فقه و تعلم قرآن حرصی وافر داشت- بر آنان امیر کرد. فرستادگان ثقیف به دیار خود بازگشتند. ابو سفیان بن حرب و مغیرهٔ بن شعبه برای شکستن و ویران ساختن لات همراهشان شدند. اما هنگام خراب کردن لات ابو سفیان درنگ کرد تا مغیره نخست داخل شد. چون مغیره به ویران ساختن لات پرداخت، قوم او بنی معتب گردش را گرفته بودند مبادا از دیگران به او آسیبی رسد. سپس ابو سفیان بیامد و همه اموال و زیورهای آن را برگرفت و از آن وام‌های عروه و اسود، پسران مسعود را- چنانکه پیامبر فرموده بود، بپرداخت و باقی را تقسیم کرد.

وفدها

چون پیامبر از تبوک فراغت یافت و ثقیف اسلام آورد وفدهای عرب از هر جانب به سوی او روان شدند، چنانکه آن سال را سال وفدها نامیدند.

ابن اسحق گوید: عرب همواره منتظر آن بود که بنگرد که کار میان قریش و پیامبر (ص) به کجا می‌کشد. زیرا قریش پیشوای مردم و راهنمای ایشان و ساکنان بیت و حرم و از فرزندان اسماعیل بودند، از دیگر سو این قریش بود که علم مخالفت با پیامبر (ص) را برافراشت و به جنگ او، درایستاد. چون مکه گشوده شد و قریش به اسلام گردن نهادند،

عرب‌ها دریافتند که دیگر آنها را یارای جدال و دشمنی با پیامبر نیست. از این رو از هر سو به جانب او روی آوردند و به اسلام گرویدند.

نخستین گروهی که پس از تبوک نزد پیامبر آمد، وفد بنی تمیم بود. از رؤسای بنی تمیم، عطارد بن حاجب زرارة بن قیس بن عدس، از بنی دارم بن مالک و حتات [۱] بن یزید و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر- از بنی سعد- و قیس بن عاصم و عمرو بن الاهتم- هر دو از بنی منقر- و نعیم بن زید و عیینة بن حصن الفزاری با آنان بودند. چون به مسجد داخل شدند، پیامبر (ص) را از پشت حجرات او ندا دادند و این امر سبب نزول آن آیات شد در نکوهش آنان که پیامبر را از ورای حجرات، ندا می‌دادند. چون پیامبر بیرون آمد، گفتند: با خطیب و شاعر خود آمده‌ایم که بر تو مفاخرت کنیم. آنگاه عطارد یا اقرع بن حابس در فخر قوم خود سخن گفت و زبرقان شعر خود را در مفاخرت بخواند. پیامبر ثابت بن قیس بن الشماس- از بنی الحارث بن الخزرج- را بخواند تا جواب آن سخنوری را بدهد و حسان بن ثابت را فرمود تا جواب فخریه زبرقان باز گوید. آنان به سخن ثابت بن قیس و شعر حسان اذعان کردند و گفتند که این مرد از جانب خداوند یاری شده، خطیبشان از خطیب ما چیره دست‌تر بود و شاعرشان از شاعر ما تواناتر و صدایشان، رساتر از صدای ما. سپس اسلام آوردند. پیامبر به ایشان جوائز کرامند داد. و شیوه رسول خدا (ص)، چنین بود که چون وفدی از سوئی می‌آمد آنان را مهمان می‌کرد و چون می‌رفتند ساز و برگ سفرشان را مهیا می‌ساخت.

در آخر رمضان که از تبوک بازگشته بود، نامه پادشاهان حمیر با رسولشان همراه با حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان ملک ذو رعین و همدان و معافر، به او رسید.

نیز زرعة ذی یزن رسول خود مالک بن مره الرهاوی را بفرستاد و از اسلام ایشان و جدایی‌شان از شرک و مشرکان خبر داد و پیامبر نیز به او نامه نوشت. و معاذ بن جبل را همراه با رسول او مالک بن مره برای جمع صدقات روانه فرمود و گفت با معاذ و یاران او نیکی ورزند.

در ذو القعده این سال عبد الله بن ابی بن ابی سلول بمرد و خبر مرگ نجاشی را نیز پیامبر بداد. او در ماه رجب پیش از رفتن پیامبر (ص) به تبوک، از جهان رخت بربسته بود.

وفد بهراء که سیزده مرد بودند، وارد مدینه شده و بر مقداد بن عمرو فرود آمدند. مقداد آنان را نزد پیامبر آورد و اسلام آوردند.

وفد بنی البکاء سه تن بودند و وفد بنی فزاره ده یا پانزده نفر و از آنان بود: خارجة بـن حصن و برادرزاده‌اش حر بن

---

[۱] حباب.

قیس. اینان اسلام آوردند. و وفد عدی بن حاتم بیامد و او اسلام آورد. پیش از جنگ تبوک، پیامبر، علی بن ابی طالب را در سریه‌ای بر سر قبیله طی فرستاده بود. در این حمله و هجوم حاتم هلاک شد و دخترش به اسارت افتاد و در بتخانه او دو شمشیر به دستش افتاد که از هدایای حارث بن ابی شمر بود. عدی پیش از این گریخته و به بلاد قضاعه در شام در میان نصارای آن سامان اقامت گزیده بود. چون دختر حاتم را به مدینه آوردند، او را در اصطبلی بر در مسجد که اسیران را آنجا زندانی می‌کردند، جای دادند.

روزی پیامبر بدانجا رفت. دختر حاتم با او سخن گفت که بر او منت نهاده آزادش کند. پیامبر گفت شتاب مکن تا مردی معتمد را بیابی و او ترا به دیارت و به میان قومت برساند. چون یافتی مرا آگاه کن. دختر حاتم گوید: در همانجا بماندم تا آنگاه که کاروانی از بنی قضاعه آمد و من می‌خواستم به شام، نزد برادرم بروم. به پیامبر (ص) خبر دادم. او مرا جامه و مرکب و راهتوشه داد و من با آن کاروان بیرون آمدم و به شام رفتم. چون در شام برادرش عدی او را دید، پرسید که در باب محمد چه می‌گوید. او به برادر گفت: که نزد او رود، عدی نزد پیامبر آمد. پیامبر او را اکرام کرد و به خانه خود برد و بر نهالی خود بنشاند. اما در راه که به خانه می‌رفتند، زنی از پیامبر خواست که درنگ کند، پیامبر درنگ کرد تا آن زن سخن خود بگفت. عدی دانست که او پادشاه نیست، پیامبر است. سپس پیامبر به او گفت که:

تو از غنایم یک چهارم را خود برمی‌گیری و این در دین تو، بر تو حرام است. عدی بیشتر در شگفت شد. سپس گفت: شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین باز می‌دارد فراوانی دشمنان آن و اندک بودن شمار مسلمانان است؟ به خدا سوگند، به زودی خواهی شنید که زنی بر شتری نشسته، از قادسیه به قصد زیارت خانه کعبه بیرون می‌آید و از کس بیمی به دل راه نمی‌دهد. یا شاید آنچه ترا از داخل شدن در این دین باز می‌دارد، این است که می‌پنداری همواره پادشاهی در میان دیگران است؟ به زودی خواهی شنید که قصرهای سفید بابل فتح خواهد شد. پس عدی اسلام آورد و نزد قوم خود بازگشت.

آنگاه خداوند بر پیامبر خود چهل آیه از سوره برائت را نازل کرد، تا آن عهد که با مشرکان داشتند ناچیز شد و از آن پس هیچ مشرکی حق نداشته باشد که به مسجد الحرام نزدیک شود و کسی عریان حج نکند و هر کس را با رسول خدا عهدی باشد، آن عهد را تا آن مدت که معین شده، به پایان خواهد برد و مدت مهلتشان چهار ماه است از یوم النحر. رسول خدا (ص) ابو بکر را با این آیات بفرستاد و او را فرمان داد که در موسم، آن سال را حج بگزارد. چون ابو بکر به ذو الحلیفه رسید، پیامبر علی را از پی او فرستاد و آن آیات از او، بستد. ابو بکر غمگین بازگشت که مبادا در باب او آیه‌ای نازل شده باشد. پیامبر گفت در باب تو چیزی نازل نشده ولی فرمان مرا جز من یا مردی که از من باشد، ابلاغ نکند. پس ابو بکر امیر الحاج بود و علی رساننده پیام برائت. ابو بکر با مردم حج کرد علی روز عید اضحی نزد عقبه بایستاد و آن آیات را برای مردم بخواند.

طبری گوید: به دلیل آیه: خُذْ من أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها ۹: ۱۰۳ ادای صدقات در این سال واجب گردید.

در این سال وفد ثعلبهٔ بن منقد نیز بیامد و وفد سعد بن هذیم از قضاعه. طبری گوید: در این سال بنی سعد بن بکر، ضمام [۱] بن ثعلبه را نزد پیامبر فرستاد او به آنچه اسلام آورده بود از توحید و نماز و زکات و روزه و حج یک یک اقرار کرد آنگاه کلمه شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد و گفت: همه این فرایض را به جای می‌آورم و از هر چه نهی کرده‌ای، اجتناب می‌ورزم و نه بر آنها می‌افزایم و نه از آنها می‌کاهم. چون بازگشت. پیامبر (ص) گفت:

اگر راست بگوید به بهشت خواهد رفت پس آن مرد نزد قوم خود آمد و همه در روز بار آمدنش اسلام آوردند. اما جمهور مورخان برآنند که آمدن ضمام [۱] و این قصه، در سال پنجم بوده است.

چون سال دهم آغاز شد در ماه ربیع یا جمادی، خالد بن ولید را با سریه‌ای چهارصد نفری به نجران و حوالی آن فرستاد تا بنی الحارث بن کعب را به اسلام فرا خواند و اگر نپذیرفتند با آنان نبرد کند. ولی مردم آن نواحی اسلام آوردند و دعوت خالد را بپذیرفتند. خالد به هر سوی رسولان فرستاد و مردم اسلام آوردند. او آنچه رفته بود به رسول خدا (ص) نوشت. پیامبر نیز به او نامه نوشت و از او خواست که با وفدهای آنان به مدینه بیاید. خالد با وفد بنی حارث بن کعب که از آن زمره بود: ذو الغصه [۲] قیس بن الحصین و یزید بن عبد المدان و یزید بن المحجل و عبد الله بن قراد [۳] الزیادی و شداد بن عبد الله القنانی [۴۳] و عمرو بن عبد الله الضبابی، بیامد. پیامبر همه را اکرام کرد و از آنان پرسید چگونه بود که در جاهلیت چون با شما جنگ درمی‌پیوستند، شما همواره پیروز می‌شدید؟ گفتند: از آن روی که دست در دست یک دیگر داشتیم و میان ما جدایی نبود و بر کسی ستم آغاز نمی‌کردیم. پیامبر گفت راست گفتید و همه اسلام آوردند. پیامبر قیس بن الحصین را بر آنان امیر ساخت. و در آغاز ذو القعده سال دهم، بازگشتند.

سپس عمرو بن حزم [۵]- از بنی النجار- را از پی آنان بفرستاد تا به ایشان، علم دین بیاموزد و برای او، فرمانی نوشت و در آن، او را دستورها داد و با او پیمان‌ها نهاد. نیز به نجران، عاملی گماشت.

اما آن فرمانی که در کتب سیر آمده و فقها در استدلال‌های فقهی خود، بدان استدلال می‌کنند، و حاوی مآخذ بسیاری از احکام فقهیه است، این است:

به نام خداوند بخشاینده مهربان «این بیانی است از خدا و پیامبر او: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمان‌ها وفا کنید فرمانی است از محمد پیامبر، رسول خدا (ص) به عمرو بن حزم، آنگاه که او را به یمن فرستاد.

او را به تقوی در همه کارهایش فرمان داد. زیرا خداوند با کسانی است که پرهیزگاری می‌ورزند و کسانی که نیکی می‌کنند. و فرمان داد او را، که جانب حق را گیرد همچنانکه خدا به او فرمان داده است. و مردم را به خیر بشارت دهد

---

[۱] ضمضام. [۲] ذو القصة. [۳] قریض. [۴] الغبانی. [۵] حزام.

و به خیر وادارد و مردم را قرآن بیاموزد و به قرآن آگاهشان سازد. و مردم را از کارهای ناپسند نهی کند. هیچ کس جز آنکه طاهر باشد، دست به قرآن نزند، و مردم را از هر چه به سود آنان است یا به زیان آنانست آگاه کند. و چون مردم به راه حق روند، با آنان نرمی کند و چون به راه ستم گام نهند، بر آنان سخت گیرد. زیرا خداوند از ستم بیزار است و از آن نهی کرده است. و گفته است که: لعنت خدا بر ستمکاران باد.

و باید که مردم را به بهشت بشارت دهد و عمل آن. و مردم را از آتش بترساند و عمل آن.

و به مردم مهربانی کند تا در دین، آگاهی یابند. و مردم را شیوه حج و سنت و فرایض آن و آنچه خدا، در این باب فرمان داده است، یاد دهد. و حج اکبر و حج اصغر یعنی عمره را بیاموزد.

و مردم را از نماز خواندن در یک جامه کوچک باز دارد، مگر جامه‌ای که دو جانب آن بر گردن رسد و روی هم بیفتند. و نهی کند از اینکه جامه‌ای بر دوش افکنند که چون خم شوند عورتشان نمودار گردد.

و نهی کند از اینکه کسی، موهای خود را ببافد آنگاه که در پشت گردنش، دراز و انبوه شده باشد. و نهی کند از اینکه، چون میان مردم نزاعی پیش آید، او قبایل و عشایر را فرا خواند، باید که خدای یکتای بی‌شریک را بخواند. و هر که خدا را نخواند و قبایل و عشایر را خواند، باید که با شمشیر پاسخش گویند تا خدای یکتای بی‌شریک را بخواند. و باید که مردم را وادارد تا در وضو آب بر روی دست‌ها تا مرفق و پاها تا قوزک ریزند و سر خود را چنانکه خداوند فرمان داده، مسح کنند. و آنان را به گزاردن هر نمازی در وقت خود و کامل ادا کردن رکوع و سجود فرمان داده است و نیز نماز صبح را، در تاریک روشن صبح و نماز ظهر را، آن هنگام که آفتاب میل کرده و نماز عصر را، بدان هنگام که خورشید زمین را ترک می‌گوید و نماز مغرب را آنگاه که شب فرا می‌رسد، نه آنگاه که ستارگان در آسمان پدید شده‌اند و نماز عشاء را، در آغاز شب به جای آورند. و نیز باید که به جانب نماز جمعه آنگاه که بدان ندا دهند، بشتابند و چون خواهد به نماز جمعه رود خود را بشوید. و فرمان داد که، از غنایم آن خمس را که از آن خداوند است بستاند. و آنچه را که بر مسلمانان از محصولی که به آب چشمه یا آب باران سیراب شده باشد، عشر آن و از آنچه به مشک آبیاری شود، نصف عشر و در هر ده شتر، دو گوسفند و در هر بیست شتر، چهار گوسفند و در هر چهل گاو، یک گاو، و در هر سی گاو یک گوساله نر یا ماده و هر چهل گوسفند، یک گوسفند. پس این چیزی است که خداوند بر مؤمنان در ادای صدقه واجب گردانیده است و هر که بر آن بیفزاید، خیر اوست. و هر که اسلام آورد، اسلامی خالصانه چه یهودی باشد و چه نصرانی و به دین اسلام گردن نهد، از مؤمنان باشد و هر چه به سود یا زیان مؤمنان باشد به سود یا زیان آنان خواهد بود. و هر که بر نصرانیت یا یهودیت خود باقی بماند، نباید او را از دینش باز گردانی، باید که جزیه پردازد. بدین طریق که بر هر کس که به تکلیف رسیده باشد، چه مرد و چه زن چه آزاد و چه بنده، یک دینار کامل یا عوض آن از لباس. هر کس این جزیه را بپردازد، او را ذمه اسلام است و ذمه خدا و ذمه پیامبرش.

و هر که این جزیه را نپردازد، خدا و رسول او و همه مؤمنان را دشمن است. درود خدا بر محمد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر او.» وفد غسان، در رمضان این سال که سال دهم بود، بیامد. اینان سه نفر بودند. اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند ولی کس به دعوتشان پاسخ نگفت: دو تن از آنان به هلاکت رسیدند و در سال نبرد یرموک، ابو عبیده سومی را دید و او، از اسلام خود آگاهش ساخت.

و هم در این سال وفد عامر که ده نفر بودند، بیامدند و اسلام آوردند و شرایع اسلام بیاموختند و پیامبر، آنان را خواندن قرآن یاد داد و بازگشتند.

در ماه شوال، وفد سلامان آمد. هفت نفر بودند و رئیسشان حبیب بود. اینان از جانب قوم خود اسلام آوردند و فرایض و قرآن آموختند و بازگشتند.

و در این سال، وفد ازد از جرش آمد. از جمله آنان بود صرد بن عبد الله الازدی، شمارشان ده تن بود، بر فروهٔ بن عمرو وارد شدند. پیامبر صرد را بر مسلمانان آنان، امیر ساخت و فرمان داد تا با مشرکانی که در آن حوالی هستند، نبرد کند. او جرش را و هر چه از قبایل یمن و خثعم در آنجا بود، محاصره کرد. جرش شهری استوار بود. چون مردم یمن از حمله مسلمانان آگاه شدند بدانجا گرد آمدند. مسلمانان یک ماه آنان را در محاصره داشتند. سپس روی به باز پس کردند، چنانکه مردم جرش پنداشتند که روی در گریز نهاده‌اند، از پی آنان تا کوه شکر بتاختند. به ناگاه مسلمانان بازگشتند و دست به کشتارشان گشودند. مردم جرش، دو مرد به مدینه نزد پیامبر فرستاده بودند، پیامبر آنان را در آن روز از واقعه کوه شکر خبر داد. و گفت که شتر قربانی خدا را، اکنون در کوه شکر می‌کشند. آن دو مرد نزد قوم خود بازگشتند و هر چه رفته بود، بگفتند و همه اسلام آوردند و سرزمین‌های اطراف قریه آنان را، قرقگاه ایشان گردانید.

نیز قوم همدان بر دست علی [ع] اسلام آورد و نزد رسول خدا، وفدی روانه کردند.

قضیه چنان بود که پیامبر (ص)، خالد بن ولید را نزد مردم یمن فرستاد و آنان را به اسلام فرا خواند. او شش ماه درنگ کرد و کس دعوتش را اجابت نکرد. پس پیامبر علی بن ابی طالب را فرستاد و گفت که خالد را باز پس گرداند. چون علی به یمن رسید مردم برای مقابله با او گرد آمدند، علی نیز صف‌ها راست کرد و آنان را انذار کرد و نامه رسول خدا را برای آنان بخواند. همدان همگی در آن روز اسلام آوردند. علی ماجری به پیامبر نوشت، پیامبر سجده شکر به جای آورد. سپس سه بار گفت: سلام بر همدان. سپس مردم یمن، دسته دسته اسلام آوردند و وفدهای خود روانه ساختند. عمرو بن معد یکرب الزبیدی به قیس بن مکشوح المرادی گفت: ما را نزد این مرد ببر که کار او بر ما پوشیده نخواهد ماند. قیس از این کار سرباز زد. پس عمرو نزد پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد. نیز فروهٔ بن مسیک المرادی بر زبید فرمان می‌راند، زیرا او پیش از عمرو به مدینه آمده بود و از ملوک کنده جدا شده بود و اسلام آورده بود. او بر سعد بن

عباده فرود آمد و قرآن و فرایض دین را از او بیاموخت. پیامبر (ص) او را عامل خود بر همه قبایل زبید و مذحج ساخت. و خالد بن سعید بن العاص را برای جمع آوری صدقات فرستاد. خالد بن سعید تا پایان حیات پیامبر، در بلاد آنان بود.

و در این سال، وفد عبد القیس بیامد. رئیسشان جارود بن عمرو بود، اینان بر کیش نصرانیت بودند. همگان اسلام آوردند و نزد قوم خود بازگشتند. چون پیامبر (ص) از دنیا برفت، عبد القیس مرتد شدند و در فرمان منذر بن النعمان بن المنذر که به غرور موسوم بود، درآمدند و جارود در اسلام خود باقی ماند و او را مقامی شایسته بود. و پیش از آنکه، عبد القیس از ارتداد باز آیند، بمرد.

رسول خدا (ص)، علاء الحضرمی را پیش از فتح مکه، نزد منذر بن ساوی العبدی فرستاده بود و منذر مسلمان شد و اسلامش نیز نیکو بود. بعد از وفات پیامبر، او نیز بمرد. در آن ایام که او بر مردم بحرین امیر بود، مرتد نشده بودند.

در این سال وفد حنیفه آمد. مسیلمهٔ بن حبیب معروف به کذاب با آنان بود. نیز در زمره این وفد بودند: رجال بن عنفوهٔ و طلق بن علی بن قیس و نیز سلمان بن حنظله رئیس آنان بود. اینان اسلام آوردند و چند روز بماندند و از ابی بن کعب، قرآن آموختند. رجال می‌آموخت و طلق، بر ایشان اذان می‌گفت و مسیلمه نزد بارها بود. با پیامبر از او سخن گفتند.

پیامبر او را اجازت داد و گفت: مسیلمه چون بارهای شما نگه می‌دارد، بدتر از شما نیست.

مسیلمه گفت: پیامبر می‌دانست که پیامبری بعد از او از آن من است. سپس ادعای نبوت کرد و طلق نیز شهادت داد که پیامبر او را در کار شریک خود، گردانیده است و چنانکه خواهیم گفت، بسیاری از مردم فریب خوردند.

و در این سال، وفد کنده به سرکردگی اشعث بن قیس آمد. گویند شمارشان ده یا پانزده تن بود و گویند شصت تن و گویند هشتاد تن. اینان سراپا در دیبا و حریر بودند چون اسلام آوردند، پیامبر فرمود آن جامه‌ها بیرون کنند و آنان چنان کردند. آنگاه اشعث گفت: ما از فرزندان آکل المرار هستیم، تو نیز از فرزندان آکل المرار هستی. پیامبر خندید و گفت: در این باب با عباس و ربیعهٔ بن الحارث سخن گوئید. آن دو، بازرگان بودند و در سرزمین عرب می‌گردیدند و تا حشمتی کسب کنند، می‌گفتند: ما از فرزندان آکل المرار هستیم. سپس پیامبر به اشعث بن قیس گفت: ما از فرزندان نضر بن کنانه هستیم. از پی نسب مادرمان نمی‌رویم و به پدر خویش انتساب می‌جوئیم.

همراه با وفد کنده، وفد حضرموت نیز بیامد. اینان بنی ولیعه بودند و ملوک حضرموت، جمد [۱] و مخوس [۲] و مشرح و ابضعه [۳] بودند. پیامبر در حق مخوس دعا کرد تا لکنت از زبان وی برفت.

---

[۱] ضمره. [۲] مخوش. [۳] ضیعه.

پس وائل بن حجر آمد تا اسلام بیاورد. پیامبر در حق او دعا کرد و دست بر سرش کشید و به شادی آمدن او بانگ نماز دردادند. و معاویه را فرمان داد که او را به حره برد و مهمان کند و در راه که می‌رفتند، وائل سوار بود و معاویه پیاده. معاویه او را گفت: کفشهایت را به من ده تا ریگ‌های گرم، پایم را نسوزاند. گفت: کفشی را که تو در پای کنی، من دیگر در پای نکنم. و در روایت دیگر آمده است که: نباید به مردم یمن خبر رسد که مردی از آحاد رعیت کفش پادشاهان در پای کرده. معاویه گفت: مرا بر شتر خود سوار کن. گفت: تو بدان پایه نرسیده‌ای که با ملوک بر یک شتر نشینی. سپس معاویه گفت: این ریگ‌های داغ، پای مرا می‌سوزانند، گفت: همینکه در سایه شتر من راه بروی برای افتخار، ترا بس است. گویند: بدان هنگام که معاویه به خلافت رسید نزد او رفت و معاویه اکرامش کرد. پیامبر (ص) برای او نامه‌ای نوشت و آن نامه این است:

به نام خداوند بخشاینده مهربان «این نامه محمد پیامبر است به وائل بن حجر قیل حضرموت. هر آینه، تو که اسلام آورده‌ای هر چه از زمین‌ها و دژها در دست تو است آن را به تو واگذاشتم و تنها از هر ده تا یکی از تو گرفته خواهد شد. باید که عدول در این معامله بنگرند. با تو چنین قرار نهادم که تو در مقام دین داری به کس ستم نکنی و گر نه پیامبر (ص) و مؤمنان یاوران مظلومانند».

عیاض گوید: در آن نامه آمده بود: «به قیل‌های بر فرمانروایی مستقر و مردان شکوهمند و زیباروی.» و نیز در آن نامه آمده بود: «در هر چهل گوسفند، یک گوسفند به عنوان زکاهٔ، گوسفندی نه لاغر و نه فربه. میانه این دو. و در معادن خمس است و هر که با باکره‌ای زنا کند صد تازیانه‌اش بزنید و غیر بکر را با سنگ خونین کنید. از اقامه حدود نهراسید. و هر مسکری حرام است. و وائل بن حجر سرور همه اقیال است.» و در این سال، وفد محارب آمد. ده تن بودند و اسلام آوردند. نیز وفد رهاویون، از قبیله مذحج آمد، پانزده نفر بودند، اسبی تقدیم داشتند، همه اسلام آوردند و قرآن آموختند و بازگشتند. آنگاه جمعی از ایشان آمدند و با رسول خدای (ص) حج به جای آوردند. پیامبر برای هر یک صد وسق از خیبر قرار داد. این وظیفه درباره آنان مجری بود تا در زمان معاویه آن را بفروختند.

و در این سال، وفد نجران آمد، اینان نصرانی بودند. هفتاد سوار. با سرورشان عاقب بن عبد المسیح که از کنده بود و با اسقفشان، ابو حارثه از بکر بن وائل و نیز یکی دیگر از بزرگانشان موسوم به سید الایهم. اینان در حقانیت دین خود، با رسول خدا به مجادله نشستند. پس آیات آغاز سوره آل عمران و آیه مباهله نازل شد. آنان از مباهله سرباز زدند و خواستار صلح شدند و برفتند. عهد نامه‌ای در این باب با آنان بسته شد که در ماه صفر هزار حله بدهند و در ماه رجب هزار حله و سی زره و سی نیزه و سی اسب و سی شتر. و نیز خواستند که با آنان حاکمی فرستد که میانشان حکومت کند. پیامبر ابو عبیدهٔ بن الجراح را با ایشان فرستاد. چندی بعد عاقب و سید آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد صدف با ده یا پانزده نفر از حضرموت بیامد. اسلام آوردند. پیامبر اوقات نماز را به ایشان بیاموخت. و این واقعه در حجة الوداع بود. همچنین، وفد عبس بیامد. کلبی گوید: از سوی ایشان تنها یک تن بیامد و چون بازگشت در راه بمرد. طبری گوید:

وفد عدی بن حاتم در شعبان این سال آمد. (پایان) و هم در این سال، وفد خولان آمد. ده تن بودند، اسلام آوردند و بت خود را بشکستند.

در زمان صلح حدیبیه، پیش از واقعه خیبر رفاعة بن زید الضبیبی از قبیله جذام آمده بود و غلامی هدیه کرده و اسلام آورده بود. پیامبر (ص) نامه‌ای نوشته و جذام را به اسلام دعوت کرده بود و آنان هم اسلام آورده بودند. اما طولی نکشید که دحیة بن خلیفة الکلبی از نزد هرقل باز می‌گشت- و او را پیامبر نزد هرقل فرستاده بود- با دحیه کالای بازرگانی بود.

به ناگاه هنید بن عوص و قوم او، بنی الضلیع از بطون جذام، بر او تاختند و اموال او را به غارت بردند این خبر به بنی الضبیب که مسلمان شده بودند، رسید. اینان به یاری دحیه برخاستند و هر چه هنید و پسرش برده بودند، باز پس گرفتند و به دحیه باز دادند. دحیه نزد پیامبر آمد و خبر بازگفت. پیامبر زید بن حارثه را با سپاهی بفرستاد. زید هنید و پسرش را با جماعتی بکشت. گروهی نیز از بنی الضبیب را که با آنان همدستی کرده بودند، کشتار نمودند. پس رفاعة بن زید و زید بن عمرو، با جماعتی از آن قوم بیامدند و پیامبر را از آنچه رفته بود، آگاه کردند.

پیامبر گفت: با کشتگان چه کنم؟ گفتند: ای رسول خدا آنان را که زنده‌اند برای ما آزاد ساز.

پیامبر، علی بن ابی طالب را بفرستاد. او را بر شتری نشاند و شمشیر خود نیز به دست او داد.

در بیابان فحلتین، به زید بن حارثه رسید و گفت تا اموال آنان بازپس دهد و او نیز بازپس داد.

و نیز در این سال، وفد عامر بن صعصعه آمد. عامر بن الطفیل بن مالک و اربد بن ربیعة بن مالک، همراه با این وفد بود. عامر گفت: یا محمد پس از خود، کار را به دست من ده.

پیامبر گفت این کار به تو و قوم تو نرسد. گفت: بادیه را به من واگذار و شهرها از آن تو باشد گفت: نه. ولی افسارهای اسب را به تو می‌سپارم که تو مردی سوار کاری. عامر گفت مدینه را علیه تو پر از سوار و پیاده می‌کنم، سپس بازگشتند. پیامبر گفت: بار خدایا مرا از شر اینان نگهدار. بار خدایا عامر را هدایت کن. ابن اسحاق و طبری آورده‌اند که: آن دو قصد قتل پیامبر را داشتند، ولی ظفر نیافتند و این قصه را در کتب سیر آورده‌اند. آنگاه به دیار خود بازگشتند. عامر بن الطفیل را طاعون بر گردن زد و در راه، در میان احیاء بنی سلول بمرد. و برادرش اربد بعد از چندی، به صاعقه گرفتار آمد. آنگاه علقمة بن علاثة بن عوف و عوف بن خالد بن ربیعة و پسرش آمدند و اسلام آوردند.

و هم در این سال، وفد طی پانزده نفر بیامد. سرورشان زید الخیل و قبیصهٔ بن الاسود از بنی نبهان بودند. همه اسلام آوردند. رسول خدا زید الخیل را، زید الخیر نامید و زمین‌ها و چاهی به او اقطاع داد. و در کاغذی بنوشت. اما زید در راه بازگشت، بمرد.

در این سال مسیلمه، دعوی پیامبری کرد. او می‌خواست در پیامبری با رسول خدا شریک شود، و برای او نوشت: «از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا. سلام بر تو. من در این کار با تو شریکم. نیمه‌ای از زمین از آن ما و نیمه دیگر آن، از قریش. ولی قریش مردمی هستند که عدالت نمی‌ورزند». پیامبر نیز، در پاسخ او نوشت: «به نام خداوند بخشاینده مهربان. از محمد رسول خدا، به مسیلمه دروغگو. سلام بر هر که به راه هدایت رود. اما بعد: زمین از آن خداست آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد به میراث دهد. و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است.» طبری گوید: گفته‌اند که این واقعه بعد از بازگشتن پیامبر از حجهٔ الوداع بوده است.

و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

حجهٔ الوداع

آنگاه پیامبر به حجهٔ الوداع بیرون آمد. پنج شب از ذو القعده باقی مانده بود. جمعی اشراف مردم با او بودند و صد شتر برای قربانی. روز یکشنبه چهارم ذو الحجهٔ وارد مکه شد.

علی بن ابی طالب با صدقاتی که از نجران آورده بود، بدو پیوست و با او حج به جای آورد.

پیامبر مناسک حج را به مردم آموخت و برای آنان آمرزش طلبید. و در عرفه، برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار چنین گفت:

«ای مردم بر شما حرام است که خون یک دیگر بریزید و مال یک دیگر بربایید تا آنگاه که پروردگارتان را ملاقات کنید. چنانکه این روز و این ماه، روز حرام و ماه حرام است. و شما پروردگارتان را دیدار خواهید کرد و او از اعمال شما خواهد پرسید. و من این سخن به شما گفتم. هر کس امانتی در نزد اوست باید آن را به صاحبش باز گرداند و اگر ریاست آن ملغی شده ولی اصل سرمایه از آن شماست. نه ستم کنید و نه مورد ستم قرار گیرید. خداوند مقرر داشته که ربا نخواهد بود. همه رباهایی که از آن عباس بن عبد المطلب است، ملغی است.

و هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده، خونبها و انتقام آن ملغی است. و نخستین خونی که خونبها و انتقام آن ملغی است، خون پسر ربیعهٔ بن الحارث بن عبد المطلب است. او را زنان بنی لیث شیر می‌دادند و بنی هذیل او را

کشتند و این اولین خونی از خون‌های جاهلیت است که بدان آغاز می‌کنم. ای مردم، شیطان از اینکه در این سرزمینتان مورد پرستش قرار گیرد، تا ابد نومید شده ولی خشنود از آن است که در موارد دیگر او را فرمان برند یعنی حقیر شمردن اعمالتان. پس از او، بر دین خود بیمناک باشید. ای مردم تغییر دادن ماه‌های حرام زیادهٔ در کفر است و کسانی که کافر شدند، بدان روی در گمراهی نهادند. یک سال، آن را حلال می‌شمارند و یک سال حرام. تا با آن شمار که خدا حرام کرده است توافق یابند. پس آنچه را که خداوند حرام نموده، حلال دارند و آنچه را که حلال داشته، حرام دارند. آگاه باشید که زمان به همان هیئتی که در روز آفرینش آسمان‌ها و زمین، داشته است، می‌چرخد.

شمار ماه‌ها در نزد خداوند در روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده در کتاب خدا، دوازده است.

چهار ماه ماه‌های حرام است سه ماه پی در پی، ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب مضر [۱] که میان جمادی و شعبان است. اما بعد، ای مردم شما را بر زنانتان حقی است و آنان را بر شما حقی است. اما حقی که شما بر آنان دارید این است بر فراش شما کسی را که ناخوش دارید، نیاورند و بر آنان است که مرتکب عمل زشت آشکاری نشوند، اگر چنین کردند، خداوند شما را اجازت فرموده که در بستر از آنان دوری گزینید و آنان را بزنید اما نه سخت و شدید اگر از آن کار دست باز داشتند، باید روزی و لباس آنان را چنانکه شاید، بدهید.

به زنان نیکی کنید، زیرا ایشان چون اسیرانی به دست شما هستند. مالک چیزی برای خود نیستند.

و همانا شما آنان را چون امانت خدا گرفته‌اید و فرج‌های آنان را با کلمه خدا بر خود حلال ساخته‌اید. به هوش باشید ای مردم، سخن مرا بشنوید. من وظیفه رسالت را ادا کردم و در میان شما چیزی گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید، هرگز گمراه نگردید، کتاب خدا و سنت پیامبر او ای مردم سخن مرا بشنوید و بدانید که هر مسلمانی، برادر مسلمان دیگر است و مسلمانان همه برادرند. بر هر کس، از مال برادرش آن قدر حلال است که او خود آن را به رضای خاطر به او بخشیده باشد. پس بر خود ستم نکنید. آیا من تبلیغ رسالت کردم؟» آورده‌اند که مردم گفتند: «آری به خدا». پس پیامبر گفت: «بار خدایا شاهد باش.» این حج را حجهٔ البلاغ و حجهٔ الوداع گویند، زیرا پس از آن دیگر حجی به جای نیاورد و پیش از آن دو بار حج کرده بود و با حجهٔ الوداع، عمره نیز به جای آورد سپس در بقیه ماه ذو الحجه سال دهم به مدینه بازگشت.

---

[۱] رجب الفرد.

کارگزاران پیامبر در نواحی

چون باذان کارگزار کسری در یمن، ایمان آورد و همه مردم یمن اسلام آوردند، پیامبر او را بر یمن و همه مخالیف آن فرمانروایی داد. و تا زنده بود کس در یمن شرک نیاورد پیامبر از حجهٔ الوداع باز می‌گشت که خبر مرگ او را بشنید. از این رو، حوزه فرمانروایی او را میان چند تن از اصحاب تقسیم کرد. پسرش شهر بن باذان را بر صنعاء فرمانروایی داد و ابو موسی الاشعری را بر مأرب و یعلی بن امیه را بر جند و عامر بن شمر الهمدانی را بر همدان و طاهر بن ابی هاله را بر اشعریان و خالد بن سعید بن العاص را بر سرزمین‌های میان نجران و زمع و زبید و عمرو بن حزم را بر نجران و زیاد بن لبید البیاضی را بر حضرموت و عکاشهٔ بن ثور بن اصغر الغوثی را بر سکاسک و سکون و عبد الله یا مهاجر بن ابی امیه را بر بنی معاویهٔ بن کنده.

مهاجر شکایت کرد و نرفت پس زیاد بن لبید جانشین او شد، و معاذ بن جبل را معلم مردم یمن و حضرموت نمود. و پیش از این عدی بن حاتم را برای گردآوری صدقات به سوی قبیله طی فرستاده بود و اسد و مالک بن نویره را برای جمع آوری صدقات بنی حنظله روان داشت و جمع آوری صدقات بنی سعد را به دو تن از مردان آنان واگذاشت و علاء الحضرمی را بر بحرین گمارد و علی بن ابی طالب را به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه‌های آنان را بستاند و نزد او برد. چنانکه گفتیم- و علی در حجهٔ الوداع از این سفر باز آمد.

خبر اسود العنسی

نام اسود العنسی عبهلهٔ بن کعب بود و لقبش ذو الخمار. او کاهنی شعبده باز بود و کارهای شگفت‌انگیز می‌کرد. شیرین سخن و خوش گفتار بود. گروهی از نیکان همواره در خانه او گرد می‌آمدند. در همانجا زاده شد و پرورش یافت و دعوی نبوت کرد. مردم قبیله مذحج عامی بودند دعوتش را پذیرفتند و به نجران تاختند و عمرو بن حزم و خالد بن سعید را از آنجا براندند و او را فرمانروای خود ساختند. همچنین قیس بن عبد یغوث نیز بر فروهٔ بن مسیک که بر قبیله مراد حکم می‌راند تاخت آورد و او را از آنجا براند. اسود با هفتصد سوار به سوی شهر، پسر باذان به جانب صنعاء راند. شهر پسر باذان به مقابله با او برخاست ولی شکست خورد و خود نیز کشته شد. و اسود از صنعاء تا حضرموت تا اعمال طائف و از بحرین تا عدن را در تصرف درآورد. او چنان آتشی افروخت که مسلمانان به ناچار راه تقیه پیش گرفتند و بسیاری از مردم یمن هم مرتد گشتند. عمرو بن معدی کرب با خالد بن سعید بن العاص بود ولی به اسود گرایید. خالد بن جانب او روان شد هر دو دست به شمشیر بردند و چند ضربت رد و بدل شد ناگاه خالد، صمصامه شمشیر عمرو بن معد یکرب را به دو نیم کرد و تیغ از دست او به در نمود. عمرو از اسب خود فرود آمد و به اسود پیوست. اسود او را بر مذحج فرمانروایی داد. فرماندهی سپاهش را قیس بن عبد یغوث المرادی به عهده داشت و امور را ابناء به دست فیروز

و دادویه بود. اسود با زن شهر پسر باذان، ازدواج کرد و کارش بالا گرفت. معاذ بن جبل بگریخت و در مأرب به ابو موسی اشعری پیوست و همراه او به حضرموت رفت. معاذ در میان قبایل سکون فرود آمد و ابو موسی در میان سکاسک. عمرو بن حزم و خالد بن سعید نیز به مدینه بازگشتند و طاهر بن ابی هاله در بلاد عک و جبال صنعاء بماند. چون اسود یمن را در تصرف آورد و نیرومند شد، قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه را استخفاف کرد. دختر عم این فیروز، زن شهر پسر باذان بود، او را اسود بعد از کشتن شویش به زنی گرفته بود. نام این زن آزاد بود. چون خبر به پیامبر رسید، نامه‌ای باوبر بن یحنس [۱] به سوی ابناء و ابو موسی و معاذ و طاهر فرستاد و آنان را فرمان داد که در باب کشتن اسود العنسی دست به کار شوند معاذ و ابناء دست به اجرای فرمان زدند و قیس بن عبد یغوث را با خود همدست ساختند سپس فیروز دختر عم خود، زن اسود را به کشتن او ترغیب کرد او نیز وعده داد که او را خواهد کشت. پیامبر به عامر بن شمر الهمدانی نیز نامه نوشت و جریر بن عبد الله را نزد ذو الکلاع و ذی اسران و ذی ظلیم از مردم همان ناحیه و نیز مردم نجران از عرب و نصاری روانه کرد. آنان همه برای برانداختن، اسود، همداستان شدند و در یک جای گرد آمدند. اما شیطان اسود او را از توطئه قیس و فیروز و دادویه آگاه ساخت. اسود آنان را سرزنش کرد و قصد کشتنشان نمود. اینان نزد زن او گریختند. زن با آنان قرار نهاد که از پشت به سوی خانه نقب کنند و در آنجا او را بکشند. اینان چنین کردند فیروز با قیس داخل خانه شد و او را سر برید و به هنگام اذان صبح بانگ برداشت و دادویه شعار اسلام آشکار ساخت و وبر بن یحنس [۲] اقامه نماز کرد. مردم از مسلمان و کافر چون موج بر هم می‌غلطیدند. بسیاری از یاران او کودکانی از آن ابناء را می‌ربودند و کودکان خود را بر جای می‌نهادند. سپس برای باز پس دادن آنان گفتگوها درگرفت و رسولان میان صنعاء و نجران درآمد و شد آمدند و یاران پیامبر به جای خود باز آمدند. و چنان قرار دادند که معاذ با آنان نماز بخواند واقعه را به پیامبر نوشتند ولی قبلا به او وحی رسیده بود. چنانکه صبحگاهان گفت: دیشب عنسی به قتل رسید مردی خجسته به نام فیروز او را کشت. آنگاه رسولان آمدند ولی پیامبر وفات یافته بود.

لشکر اسامه

چون پیامبر (ص)، در آخر ذو الحجه از حجهٔ الوداع بازگشت، در ماه محرم سپاهی به شام فرستاد و بنده آزاد کرده خود اسامهٔ بن زید بن حارثه را بر آن، امیر کرد. و گفتش که سپاه به سرزمین بلقاء و داروم تا اردن از فلسطین و مشارف شام ببرد. مردم بسیج جنگ کردند و جمعی از مهاجرین اولین، با او همراه شدند. در همین اوان پیامبر بیمار شد، همان بیماری کــه سبب وفات او گردید. منافقان در باب صلاحیت اسامه سخنانی گفتند و خبر ارتداد اسود و

---

[۱] عنیس. [۲] حنیس.

مسیلمه نیز بیامد.

پیامبر در حالی که عصابه‌ای بر سر بسته بود، بیرون آمد و گفت: دیشب در خواب دیدم که بر بازویم دو بازوبند زرین بود. آنها را ناخوش دانستم، به آنها بدمیدم بازوبندها به هوا پریدند من آن دو را به این دو کذاب یعنی مردی که در یمامه است و مردی که در یمن است تعبیر می‌کنم. به من خبر رسیده که قومی در باب فرماندهی اسامه سخنانی گفته‌اند و بر او طعن زده‌اند، همچنانکه به هنگام امارت پدرش او را نیز مورد طعن قرار دادند. اگر پدرش سزاوار آن امارت بود، اسامه هم سزاوار این امارت هست، حرکت کنید. اسامه در جرف [۱] درنگ کرد تا سپاه بسیج شود ولی پیش از آنکه سپاه اسامه به راه افتد پیامبر وفات نمود.

اخبار اسود و مسیلمه و طلیحه

چون پیامبر (ص) حجهٔ الوداع را به جای آورد، آثار بیماری در او پدیدار گردید و خبر آن به همه جا رسید. چنانکه گفتیم، اسود بر یمن دست انداخت و مسیلمه بر یمامه و طلیحه بن خویلد بر بنی اسد و همه دعوی پیامبری کردند. پیامبر به نبرد با آنان برخاست. بدین طریق که نزد عمال خود نامه نوشت یا کس فرستاد و خواست هر کس از مردم آنان که در اسلام خود پایدار است به جهاد با آنان به جد بایستد. اسود یک روز پیش از وفات پیامبر، کشته شد.

آری درد و بیماری پیامبر را از پرداختن به کار خدا و دفاع از دینش، مشغول به خود نداشت.

این بود که به سوی مسلمانان عرب، در هر ناحیه که این دروغگویان بودند، کس فرستاد و آنان را فرمان داد که به جهادشان برخیزند. مسیلمه- چنانکه گفتیم- به او نامه نوشت. و برادرزاده طلیحه نیز بیامد و درخواست مصالحه نمود. پیامبر او را نفرین کرد و سرنوشت او بعد از وفات پیامبر، چنان شد که شد.

بیماری پیامبر

نخستین نشانه‌هائی که بر او آشکار شد، نزول سوره إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ ۱۱۰: ۱ بود. که از پایان عمر او خبر می‌داد. سپس دو روز از ماه صفر مانده، در آغاز شد. و همچنان ادامه داشت و او در خانه زنانش می‌گشت تا آنکه در خانه میمونه مستقر شد. پس از زنانش خواست که اجازت دهند در خانه عایشه باشد تا عایشه از او پرستاری کند. زنان

---

[۱] حرق.

موافقت کردند. آنگاه بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و از آنان بهلی خواست و برای شهیدان احد آمرزش طلبید و بر آنان درود فرستاد. سپس گفت: «خداوند بنده‌ای از بندگان خود را میان دنیا و آنچه نزد اوست، مخیر گردانیده، و آن بنده آنچه را که در نزد خداست اختیار کرده است».

ابو بکر معنی سخن او را دریافت و بگریست و گفت ما جان‌ها و فرزندان خود را فدای تو می‌کنیم. پیامبر گفت: ای ابو بکر آرام باش. پس پیامبر همه اصحاب خود را گرد آورد و آنان را خوش آمد گفت و اشک در چشمانش نشست و بسی دعایشان گفت. و گفت شما را به ترس از خدا وصیت می‌کنم و شما را به خدا می‌سپارم. من هشدار دهنده و بشارت دهنده شمایم.

در سرزمین‌های خدا و میان بندگان خدا، بزرگی نفروشید که خداوند به من و شما گفته است:

که سرای آخرت را از آن کسانی قرار دادم که در زمین خواهان بلندی‌جویی و فساد نمی‌شوند و عاقبت نیک از آن پرهیزگاران است. و گفت: آیا جهنم جایگاه متکبران نیست؟

سپس پرسیدند که چه کسی او را غسل دهد. گفت: نزدیکترین کسانم. و پرسیدند در چه چیز او را کفن کنند، گفت: در این جامه‌ام یا در پارچه سفید مصری یا حله یمنی. و پرسیدند که چه کسی بر او نماز بخواند، گفت: مرا بر تختم در خانه‌ام بر کنار قبرم بگذارید سپس لحظه‌ای مرا تنها بگذارید که فرشتگان نماز بخوانند، سپس دسته دسته داخل شوید و نماز بخوانید اول مردان اهل بیتم سپس زنان آنان، آنگاه دیگران. و پرسیدند چه کسی او را در قبر نهد. گفت: اهل بیتم. سپس گفت: مرکب و کاغذی بدهید تا برایتان نامه‌ای بنویسم که پس از من گمراه نشوید. بعضی از آنان گفتند: پیامبر سخنش مفهوم نیست. و بعضی گفتند:

آیا سخنش نامفهوم شده؟ از او بپرسید. آنگاه برخاستند و هر چه خواسته بود آوردند، ولی او گفت: مرا واگذارید این حال که هستم مرا بهتر است از آنچه مرا بدان می‌خوانید.

و به سه چیز وصیت کرد، یکی آنکه مشرکان از جزیرهٔ العرب اخراج شوند، دیگر آنکه سپاه اسامه را تجهیز کنند و سومی را یا او نگفت یا راوی این خبر از یاد برده بود. آنگاه در باب انصار سفارش کرد و گفت: اینان موضع اسرار من‌اند و یاران و غمگساران من‌اند. با نیکو- بدکارانشان نیکی کنید و گناهکارانشان را عفو کنید. شما ای مهاجران روی در فزونی دارید و انصار افزون نمی‌شوند. سپس گفت: همه درهایی را که به مسجد گشوده می‌شوند سد کنند، مگر در خانه ابو بکر. و گفت: اگر دوستی جز خدای می‌گرفتم ابو بکر را به دوستی برمی‌گزیدم، ولی میان من و او صحبت و برادری است به ایمان تا آنگاه که خداوند مرا با او در نزد خود برد.

سپس درد افزون شد و به اغماء افتاد. زنان و فرزندان و اهل بیتش و عباس و علی نزد او گرد آمدند. چون وقت نماز شد، گفت: ابو بکر را بگویید با مردم نماز بخواند. عایشه گفت: او مردی نازکدل است و نمی‌تواند به جای تو بایستد. عمر را فرمای. ولی عمر امتناع کرد و ابو بکر نماز گزارد. چون بیماری فروکش کرد، خود به مسجد آمد چون ابو بکر آمدن او را حس کرد خود را به عقب کشید ولی پیامبر (ص) او را به جای خود باز آورد، و از آنجا که او به پایان برده بود، آغاز کرد پس ابو بکر به نماز او نماز می‌خواند و مردم به نماز ابو بکر.

گویند هفده نماز را این چنین بخواند. و دستش را در قدح آب می‌زد و او در حالت نزع بود و به صورت می‌کشید و می‌گفت: بار خدایا مرا در سکرات مرگ یاری کن. چون روز دوشنبه که روز وفات او بود دررسید، به نماز صبح بیرون آمد عصابه‌ای بر سر بسته بود. ابو بکر با مردم نماز می‌خواند. از نماز باز ایستاد، پیامبر به دست خود، او را به جای خود بازآورد و خود نشسته در جانب راست او نماز کرد. پس از نماز رو به مردم کرد و آنان را اندرز داد. چون سخن به پایان آورد، ابو بکر گفت: می‌بینم که به نعمت و فضل خداوند چنان هستی که ما دوست می‌داریم و برخاست و نزد خانواده خود به سنح رفت و رسول خدا به خانه بازگشت و در حجره عایشه بیارمید. در این حال عبد الرحمان بن ابو بکر بیامد. مسواکی سبز در دست داشت. پیامبر بدان نگریست. عایشه دانست که آن را می‌خواهد. گوید: مسواک را بگرفتم و آن را جویدم تا نرم شد، سپس آن را به دستش دادم. به دندانهای خود زد و بر زمینش گذاشت. آنگاه در دامن من سنگین شد و من در روی او نگریستم، دیدم که چشمانش به جایی دوخته شد و گفت: جوار حق می‌خواهم در بهشت. دانستم که او را مخیر کرده بودند و او آن جهان را اختیار کرد.

وفات پیامبر

عایشه گفت: رسول خدا (ص) بر روی سینه من جان داد و این واقعه در نیمروز دوشنبه دو شب از ماه ربیع الاول گذشته بود. و فردا که روز سه‌شنبه بود به هنگام نیمروز به خاک سپرده شد. خبر وفات او را ندا دادند. ابو بکر نزد خانواده خود در سنح بود و عمر حاضر بود.

پس عمر برخاست و به میان مردم رفت و گفت مردانی از منافقین می‌پندارند که رسول خدا (ص) مرده است. او نمرده است او نزد پروردگارش رفته است، همچنانکه موسی رفته بود و باز خواهد گشت و دست و پای مردانی را خواهد برید. چون خبر به ابو بکر رسید بیامد و بر پیامبر داخل شد و پرده از روی او به یکسو زد و بر آن بوسه داد. و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، مرگی را که خداوند بر تو مقرر داشته بود چشیدی و از این پس زندگی ابد از آن تو است. و نزد عمر آمد. او همچنان، برای مردم سخن می‌گفت. گفت: خاموش باش، عمر سرباز زد. ابو بکر برای مردم سخن آغاز کرد، مردم عمر را واگذاشتند و نزد او گرد آمدند. او حمد و سپاس خداوند به جای آورد و گفت: ای مردم، هر کس محمد را

می‌پرستند، محمد مرده است و هر که خدا را می‌پرستد، خدا هرگز نمی‌میرد. سپس این آیه را خواند: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ من قَبْلِهِ الرُّسُلُ ... ۳: ۱۴۴ الخ. چنان بود که مردم گویی نمی‌دانستند که این آیه در قرآن است. عمر گفت:

چون این آیه را از ابو بکر شنیدم بر زمین افتادم چنانکه گویی پاهای من یارای نگهداشتن من نداشتند و دانستم که او مرده است. و گویند ابو بکر این آیه را نیز خواند: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ... ۳۹: ۳۰ الخ.

در این حال مردی دوان دوان بیامد و خبر داد که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمده‌اند تا با سعد بن عباده بیعت کنند. و می‌گویند از ما امیری و از قریش امیری. پس ابو بکر و عمر و جماعتی از مهاجرین بدانجا رفتند. و علی و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامهٔ بن زید به تجهیز رسول خدا (ص) پرداختند. علی او را به برگرفت و عباس و پسرانش او را می‌گردانیدند و اسامه و شقران آب می‌ریختند و علی از روی جامه، او را می‌شست و بر تن او دست می‌کشید و دست بر تن او نزدند مگر آنگاه که میانشان خلاف افتاد و لحظه‌ای گویی به خواب رفتند و آن سوی خانه، صدایی شنیدند که پیامبر را در درون جامه غسل دهید و چنین کردند. سپس او را در دو قطعه پارچه صحاری و یک قطعه برد نرم پیچیدند. سپس دو قبر کن فرا خواندند که یکی برای قبر، لحد می‌ساخت و یکی تنها زمین را می‌کند و لحد نمی‌ساخت. عباس نزد هر یک از آنان کس فرستاد و گفت: بار خدایا تو برای پیامبرت اختیار کن. پس آنکه برای قبر لحد می‌ساخت نخست بیامد او ابو طلحه زید بن سهل بود که برای مردم مدینه قبر می‌کند. ابو طلحه قبر پیامبر را با لحد بساخت و چون از غسل دادن و کفن کردن او فارغ شدند، روز سه‌شنبه او را در خانه‌اش بر روی تختش جای دادند. مردم در اینکه او را در مسجدش دفن کنند یا در خانه‌اش اختلاف کردند. ابو بکر گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌گفت: هر پیامبری را در همانجا که جان داده، دفن می‌کنند پس بسترش را که بر آن وفات کرده بود، به کناری زدند و همانجا قبری کندند.

پس مردم برای نماز خواندن بر او، فوج فوج می‌آمدند. نخست مردان نماز خواندند، سپس زنان، آنگاه کودکان و پس از آنان بردگان. هیچکس در نماز بر دیگری امامت نمی‌کرد.

نیمه شب چهارشنبه بود که به خاکش سپردند. عایشه گفت: دوازده شب از ربیع الاول گذشته وفات یافت. به این حساب سال‌های هجرت، ده سال تمام خواهد بود. رسول خدا (ص) به هنگام وفات شصت و سه سال داشت و به قولی شصت و پنج سال و به قولی شصت سال.

خبر سقیفه

چون رسول خدا دیده از جهان فرو بست، مردم حیرت زده شدند، تا آنجا که برخی پنداشتند که او نمرده است. انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا با سعد بن عباده بیعت کنند. آنان بدان سبب که پیامبر را مأوی داده و یاری کرده

بودند، معتقد بودند که جانشینی پیامبر به آنان خواهد رسید. این خبر به ابو بکر و عمر رسید. همراه با ابو عبیده به جانب سقیفه روان شدند. در راه عاصم بن عدی و عویم بن ساعده به آنان رسیدند و از آنان خواستند که بازگردند و گفتند که در آنجا کار مهمی نیست. ولی آنان بازنگشتند به سقیفه آمدند و با موعظه و اندرز و هم به کثرت طرفداران، بر انصار پیروز شدند. در آن روز، ابو بکر با مردم سخن گفت. و گفت:

«ما دوستان پیامبر و عشیره او هستیم و از هر کس دیگر به جانشینی او سزاوارتریم. در این باب با شما نزاعی نداریم زیرا شما را نیز بدان سبب که پیشقدم بوده‌اید و او را نصرت داده‌اید، حقی است. پس ما امیران باشیم و شما وزیران. حباب بن المنذر بن الجموح گفت: از ما امیری و از شما امیری. ای جماعت انصار، اگر این را نپذیرفتند همه را از شهر بیرون کنید زیرا به شمشیر شما بود که مردم به این دین گردن نهادند. من همان چوب خردی هستم که شتر گر گرفته را با آن می‌خارانند.

عمر گفت: رسول خدا سفارش شما را به ما کرده است، اگر شما امیران بودید، سفارش ما را به شما می‌کرد. سپس میان عمر و حباب گفتگوهایی پدید آمد و ابو عبیده آن دو را به آرامش فرا خواند و گفت: ای جماعت انصار، از خدا بترسید. شما نخستین کسانی بودید که اسلام را یاری کردید و پشتیبانی نمودید. اکنون از نخستین کسانی نباشید که در آن دگرگونی پدید آورند. آنگاه بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر که از خزرج بود، برخاست و گفت: بدانید که محمد از قریش است و قوم او به جانشینی او اولی و احق‌اند و ما اگر چه در جهاد مزایایی کسب کرده‌ایم و از دیگران سابقه‌ای دیرینه‌تر در دین داریم، از همه اینها جز خشنودی خدا و فرمانبرداری پیامبرش نمی‌خواسته‌ایم. بنابر این اکنون در برابر این رنج‌ها، هیچ پاداش دنیوی نمی‌جوئیم و منتی بر مردم نمی‌نهیم. حباب بن المنذر برخاست و او را از این سخن سرزنش کرد. بشیر گفت: به خدا سوگند دوست ندارم با هیچ کس، در حقی که دارد به منازعه برخیزم. ابو بکر، عمر و ابو عبیده را پیشنهاد کرد. آنان نپذیرفتند و خود برخاستند و با ابو بکر بیعت کردند، و بشیر بن سعد در بیعت بر آنان سبقت جست. سپس اوس به گفتگو با یک دیگر پرداختند، اسید بن حضیر در میان آنان بود. تا مباد که خلافت به قبیله خزرج رسد، برخاستند و با ابو بکر بیعت کردند. و مردم از هر سو روی آوردند و بیعت می‌کردند، چنانکه نزدیک بود، سعد بن عباده را در زیر پای بسپرند. جمعی از یاران سعد فریاد زدند، که بنگرید مباد سعد را در زیر پای بکشید. عمر گفت: بکشیدش که خدا او را بکشد. ابو بکر گفت: ای عمر تند مرو، اینجا رفق و مدارا، ما را زودتر به مقصود می‌رساند، عمر باز ایستاد. از سعد بن عباده خواست که بیعت کند. سعد بن عباده امتناع کرد. بشیر بن سعد گفت دست از او بدارید که او یک تن بیش نیست. گویند تا ابو بکر زنده بود، نه سعد در نماز حاضر می‌شد و نه با آنان سخن می‌گفت. طبری گوید: سعد، آن روز بیعت کرد. و در اخبار مورخان آمده است که سعد به شام رفت و تا به هنگام مرگ آنجا بود. و به دست جن‌ها کشته شد. چون جن‌ها او را کشتند، این دو بیت مشهور را خواندند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرميناه بسهمين فلم نخط فؤاده

خلافت اسلامی خبر از خلافت اسلامی در این طبقه و وقایع رده و فتوحات و فتنه‌ها و جنگ‌هایی که از آن پس در اسلام روی داد و پس از آن هماهنگی و تجمع.

چون رسول خدا (ص) دیده از جهان فرو بست و وقایع سقیفه چنانکه گفتیم به پایان آمد، مهاجران و انصار، بر بیعت با ابو بکر همرای شدند و کس جز سعد بن عباده، مخالفت نکرد (اگر مخالفت او صحت داشته باشد) ولی به سبب آنکه طرفدارانش اندک بودند، مخالفت او را اثری نبود. از نخستین کارهای ابو بکر بسیج سپاه اسامه بود. ولی از سوی دیگر اعراب روی به ارتداد نهادند، گاه یک قبیله سر تا سر و گاه افرادی از یک قبیله. پراکندگی و نفاق آشکار شد و مسلمانان چونان گوسفندانی در شبی تاریک و بارانی سرگردان گشتند. زیرا شمارشان اندک و دشمنانشان بسیار بود و پیامبرشان را نیز از دست داده بودند. اسامه با مردم در لشکرگاه بود. عمر می‌خواست از همراهی با سپاه اسامه تخلف ورزد و نزد ابو بکر بماند، مباد که برای او حادثه‌ای رخ دهد. انصار او را گفتند که ابو بکر را بگوید اگر بر آن است که این سپاه حتما روانه گردد، کسی را که از اسامه سالمندتر باشد سپهسالار گرداند. عمر، این خبرها به ابو بکر بازداد. ابو بکر برخاست و بنشست و گفت: من فرمان رسول خدا دیگرگون نمی‌کنم تا این سپاه بسیج شود و به راه افتد. آنگاه خود برخاست و به لشکرگاه آمد و سپاه را روان داشت و خود تا مسافتی مشایعتش کرد و نیز عمر را فرمان داد که با اسامه برود. و گفت شما را به دو چیز وصیت می‌کنم این وصیتهای مرا در گوش گیرید: خیانت نکنید. غدر نورزید و در غنیمت خیانت نکنید و مثله ننمائید و کودکان و پیران و زنان را نکشید و هیچ نخلی را نبرید و نسوزانید و درختان میوه را قطع نکنید و گوسفند و گاو و شتر را نکشید مگر آنکه بخواهید از گوشتش بخورید. در این راه مردمی را خواهید یافت که دل به صومعه‌های خود بسته‌اند و در آنجا نشسته‌اند آنان را به حال خودشان واگذارید. و نیز مردمی را خواهید یافت که وسط سر خود را تراشیده‌اند و اطراف آن را چون عصابه‌ای که بر سر بندند رها کرده‌اند آنان را به شمشیر بکشید. و چون برایتان طعام آوردند نام خدا را بر زبان آورید آنگاه بخورید.

و نام خدا را با صدای بلند بر زبان آورید. ای اسامه آنچه را رسول خدا به تو فرمان داده، به انجام رسان به سرزمین‌های قضاعه رو و از آنجا بازگرد و ذره‌ای از فرمان رسول خدا فرو مگذار. سپس او را در جرف وداع کرد و بازگشت. با او جمعی از قبایل اطراف مدینه را روانه کرده بود.

اسامه بدان سو که پیامبر به او فرموده بود، روان شد. لشکر به بلاد قضاعه کشید و بر آبل حمله آورد و جمعی را اسیر کرد و غنایم گرفت و پس از چهل یا هفتاد روز که از مدینه به دور بود، بازگشت و ابو بکر در غیاب او دست به کاری نزد.

در این حال از ارتداد همه عرب جز قریش و ثقیف خبرهایی رسید و کار مسیلمه کذاب بالا گرفت. عوام طی و اسد برگرد طلیحه، اجتماع کردند. غطفان از دین برگشت و هوازن از دادن صدقات باز ایستاد. جمعی نیز از خواص بنی سلیم مرتد شدند، همچنین در هر جا جمعی روی به ارتداد نهادند. رسولان پیامبر از یمن و یمامه و از میان بنی اسد و

هر جای دیگر بازگشتند و از پیمان شکنی اعراب خبر آوردند. ابو بکر با نوشتن نامه‌ها و فرستادن رسولان به مقابله با آنان برخاست ولی برای برخورد رزمی، منتظر بازگشت اسامه بود. قبایل عبس و ذبیان نیز در راه ارتداد قدم زدند و جمعی در ابرق و جمعی دیگر در ذو القصه فرود آمدند و گروهی از بنی اسد همراه با جبال- برادر طلیحه- و نیز بنی کنانه با ایشان همدست گشتند. اینان، وفدی نزد ابو بکر فرستادند و در حضور همگان از او خواستند که به نماز اکتفا کنند و از زکات معاف باشند. ابو بکر نپذیرفت و گذرگاه‌هایی را که شهر از آن جای‌ها مورد حمله واقع می‌شد به علی و طلحه و زبیر و عبد الله بن مسعود سپرد و گفت تا مردم شهر در مسجد جمع شوند تا از دشمن در امان باشند. وفد مرتدان بازگشته و قوم خود را خبر داد که مردم شهر اندک‌اند. پس بر آنان که گذرگاه‌های شهر را در دست داشتند، حمله کردند آنان به ابو بکر خبر دادند و ابو بکر با مردمی که در مسجد بودند به دفاع از مدینه بیرون آمدند. مهاجمان گریختند و مسلمانان از پی ایشان تا ذی حسی تاختند. مهاجمان در آنجا حیله‌ای برانگیختند و اشتران مسلمانان را رم دادند، چنانکه تا مدینه هیچکس نتوانست اشتر خود را باز دارد و از هیچ سو، کسی کشته نشد. مهاجمان یقین کردند که مسلمانان سخت ناتوانند، این بود که از مردم ذو القصه خواستند که قدم به میدان نهند. ابو بکر بار دیگر با سپاهی از شهر بیرون آمد. میمنه را به نعمان بن مقرن و میسره را به عبد الله بن مقرن و ساقه را به سوید بن مقرن سپرد و به هنگام سپیده دم، بر سر دشمن رسید و با آنان جنگ در پیوست و هنوز آفتاب ندمیده بود که آنان را بشکست و غنایم بسیار به دست آورد. در این نبرد جبال کشته شد. ابو بکر تا ذو القصه پیش رفت و نعمان بن مقرن را با جمعی در آنجا نهاد و بازگشت. بنی ذبیان و عبس بر مسلمانانی که در میان آنان بودند، دست گشودند. و آنان را کشتند، مرتدان دیگر نیز چنین کردند. ابو بکر سوگند خورد، همچنانکه مسلمانان را کشته‌اند، بلکه افزونتر، مشرکین را بکشد. این تصمیم ابو بکر مسلمانان را دلگرم ساخت و سیل صدقات به جانب مدینه روان شد. ابو بکر اسامه را به جای خود در مدینه نهاد و با جمعی به ذی حسی [۱] و از آنجا به ذو القصه روانه گشت. سپس تا ربذه پیش رفت. قبایل عبس و ذبیان و بنی بکر از کنانه و ثعلبهٔ بن سعد و نزدیکانشان از بنی مره، در آنجا بودند.

میان دو سپاه جنگ درگرفت، دشمن منهزم شد و ابو بکر کسانی را بر ابرق بگماشت و سرزمین‌های آن نواحی را بر فرزندان ذبیان حرام ساخت و به مدینه بازگشت.

مرتد شدن مردم یمن

چون پیامبر وفات کرد، عتاب بن اسید امارت مکه و بنی کنانه را داشت و عثمان بن ابی العاص و مالک بن عوف، امارت بر طایف را: عثمان بر مردم شهر و مالک بر مردم بادیه و عکرمهٔ بن ابی جهل امارت بخشی از هوازن را. و عمرو بن

---

[۱] ذی خسی.

حزم، عهده‌دار نماز مردم نجران بود و ابو سفیان بن حرب، عامل جمع آوری صدقات آنان و از زمع و زبید تا نجران به دست خالد بن سعید بن العاص بود و همه همدان در فرمان عامر بن شمر الهمدانی. و در صنعاء، فیروز دیلمی بود و دستیار او دادویه و قیس بن مکشوح المرادی. اینان پس از کشته شدن اسود العنسی بدانجا بازگشتند. و بر جند، یعلی بن امیه فرمان می‌راند و بر مأرب ابو موسی الاشعری و بر اشعریان وعک، طاهر بن ابی هاله و بر حضرموت زیاد بن لبید البیاض و عکاشهٔ بن ثور بن اصغر الغوثی و بر کنده، مهاجر بن ابی امیه. و این مهاجر همان بود که در غزوه تبوک رسول خدا (ص)، بر او خشم گرفت و ام سلمه از پیامبر خواست از او خشنود شود و پیامبر، از او خشنود شد و او را حکومت کنده داد اما مهاجر، بیمار شد و به کنده نرسید، بمرد و زیاد ابن لبید کارهای او را بر دست گرفت. معاذ بن جبل نیز در یمن قرآن درس می‌داد و همواره از این شهر به آن شهر و از نزد این قوم به نزد آن قوم در گردش بود.

اسود العنسی در زمان حیات پیامبر، شورش آغاز کرد. پیامبر گاه با نامه و گاه با فرستادن رسولان به معارضه با او برخاست. تا خداوند او را از میان برداشت و اسلام چنانکه پیش از آن بود، به یمن بازگشت. چون رسول خدا (ص) وفات یافت یمن پیمان شکنی کرد و در همه جا مردمش مرتد گشتند. سران این غائله پیروان عنسی بودند که میان نجران و صنعاء، در حرکت بودند. این غائله سبب شد که عمرو بن حزم و از پی او خالد بن سعید، بازگشتند.

عمرو بن معدیکرب به کوهستان موضع گرفت در برابر فروهٔ بن مسیک و قیس بن مکشوح بایستاد. قیس برای کشتن ابناء، یعنی فیروز و دادویه و جشنش [1] حیله‌ای اندیشیده بود تا خود بر صنعاء فرمان راند. از این رو نزد شورشیان اسود کس فرستاد و آنان را به نبرد با ابناء ترغیب نمود و به آنان وعده یاری داد. ابناء از این خبر بیمناک شدند و نزد او آمدند. قیس اظهار نیکخواهی و دوستی نمود و بر ایشان طعامی ترتیب داد تا در آن مهمانی همگان را به ناگاه به قتل آورد. اما از آن میان تنها به دادویه دست یافت و فیروز و جشنش از معرکه بگریختند و قیس از پی آنان روان شد. آنان به قبایل خولان که خویشاوندان مادری فیروز بودند، پناه بردند. قیس در صنعاء شورش آغاز کرد و خراج بستد و جمعی از سپاه اسود را گرد خود فرا خواند. فیروز به ابو بکر نوشت. ابو بکر حکومت صنعاء را بدو داد و طاهر بن ابی هاله را به یاری او فرمان داد. و نیز به عکاشهٔ بن ثور نوشت تا مردم تهامه را بسیج کند و در جای خود بماند و به ذو الکلاع سمیفع و ذی ظلیم حوشب و شهر ذی یناف نامه کرد تا به یاری ابناء برخیزند و سر در فرمان فیروز آورند و گفت که اینک سپاهی بدان سوی روان است. قیس بن مکشوح نزد آنان کس فرستاد و آنان را علیه ابناء برانگیخت. آن دو گروه خود را به کناری کشیدند، ولی عوامشان از پی او رفتند. قیس به خاندان‌های ابناء که با فیروز بودند، تاخت آورد و آنان را از یمن- از دریا و خشکی- بیرون راند و همه را عرضه غارت نمود. فیروز نزد بنی عقیل بن ربیعه و مردم قبیله عک، کس فرستاد و از آنان یاری طلبید. آنان خانواده‌های فیروز و دیگر ابناء را از دشمن رهانیدند و نزد فیروز

---

[1] خشنش.

آمدند و با قیس بن مکشوح در نزدیکی صنعاء نبرد کردند و او را منهزم ساختند و واداشتند تا به موضع خود نزد شورشگران اسود بازگردد. قیس بن عمرو بن معدیکرب- که از اوان دعوی نبوت اسود العنسی، مرتد شده بود- پیوست و در مقابل فروهٔ بن مسیک بایستاد. فروه با وفدی نزد پیامبر آمده و مسلمان گشته بود قیس نیز چنین کرده بود. رسول خدا قیس را بر جمع آوری صدقات قبایل مراد، گماشته بود و عمرو نیز از قوم خود سعد العشیره جدا شده و با بنی زبید و هم پیمانان آن آمده و اسلام آورده بود و در میان ایشان می‌زیست. چون اسود دعوی پیامبری کرد و عوام مذحج به او گرویدند. عمرو هم در شمار پیروان او درآمد، ولی فروه با یاران خود بر اسلام خود باقی ماندند اسود عمرو را امارت داد و او را در مقابل فروه قرار داد.

قبایل کنده نیز مرتد شده و در زمره پیروان اسود العنسی درآمده بودند. و سبب این ارتداد آن بود که میان کنده و زیاد الکندی بر سر انتخاب اشتران جهت پرداخت زکات اختلافی واقع شد. زیاد با آنان نبرد کرد و منهزمشان ساخت. فرزندان معاویهٔ بن کنده همگی جز شرحبیل بن السمط و پسرش همدست شدند و از پرداخت زکات سرباز زدند. اما به زیاد اشارت شد که پیش از آنکه برخی از سکاسک و حضرموت و ابضعه و جمد و مشرح و مخوس و خواهرشان عمرده به ایشان پیوندند، کار ایشان تمام کند. باقی رو به گریز نهادند و زیاد با اسیران و غنایم بازگشت. او به اشعب بن قیس و بنی حارث بن معاویه رسید. زنانی که به اسارت افتاده بودند استغاثه کردند، اشعث برفت و همه را از اسارت برهانید. سپس همه بنی معاویه و هر که از سکاسک و حضرموت که بر ارتداد خود باقی مانده بود به اطاعت او درآمده بود، گرد آورد.

ابو بکر با اهل رده نخست با نوشتن نامه و فرستادن رسولان محاربه می‌کرد و این شیوه رسول خدا بود. تا آنگاه که اسامهٔ بن زید بازگشت، از آن پس نخستین نبردها آغاز گشت و از شهر خارج شد و در ابرق قرار گرفت و آنان را که مرتد نشده بودند، به نبرد با مرتدان فرا خواند و از مهاجران و انصار آغاز کرد، سپس هر قومی را علیه مرتدانی که نزدیک یا در کنار او بودند، برانگیخت. به عتاب بن اسید که در مکه بود، نامه نوشت و به عثمان بن ابی العاص که در طائف بود که هر کس مرتد نشده بر کسانی که مرتد شده‌اند، حمله و هجوم آغاز کند. جمعی در تهامه گرد آمده بودند و نیز گروهی از جوانان مدلج و خزاعه. عتاب بر سر آنان لشکر فرستاد، جمعی را پراکنده ساخت و جمعی را به قتل آورد. و نیز در میان قبایل شنوءه گروهی از ازد و خثعم و بجیله اجتماع کرده بودند که عثمان بن ابی العاص کسانی را بر سر آنان فرستاد تا همه را پراکنده ساخت و جمعی را نیز بکشت. نیز جمعی از عک و اشعریان در تهامه بر راه ساحل دریا جمع شده بودند که طاهر بن ابی هاله و مسروق العکی بر آنان حمله کردند و همه را منهزم و مقتول گردانیدند و خود با مسروق العکی در اجناد درنگ کرد.

در این احوال وفد بنی الافعی از مردم نجران بیامد که پیمان نامه‌ای را که با رسول خدا بسته بودند، امضاء کند، ابو بکر همه مواد آن را امضاء کرد جز آن قسمت که به وسیله وحی نسخ شده بود. بدین معنی که هیچ دین دیگری در جزیرهٔ العرب نباید باشد.

رسولان پیامبر که به هنگام شورش اسود العنسی بدان سوی رفته بودند، یعنی، جریر بن عبد الله و اقرع و وبر بن یحنس [۱] باز آمدند. ابو بکر، جریر بن عبد الله را فرستاد تا آنان را که در اسلام ثابت مانده بودند بر ضد کسانی که راه ارتداد پیموده بودند بسیج کند و با قبیله خثعم که از ویران شدن ذو الخلصه در خشم بودند، نبرد کند و همه را بکشد و خود در نجران بماند. او نیز چنین کرد ولی جز اندک مردانی را نیافت آنان را نیز به قتل آورد و به نجران رسید.

ابو بکر، به عثمان بن ابی العاص نوشت که گروه‌هایی بر دیه‌های اهل طائف روان دارد او نیز به هر دیهی بیست تن بفرستاد و برادر خود را بر آنان امیر ساخت. و به عتاب بن اسید نوشت که بر مکه و اعمال آن، پانصد گروه مأمور دارد و برادرش خالد را بر آنان امیر سازد.

اینان همچنان منتظر بماندند. سپس مهاجر بن ابی امیه را فرمود تا به یمن رود و کارها را به صلاح آورد. آنگاه او را به نبرد با کسانی که میان نجران و اقصای یمن مقام گرفته بودند، فرمان داد او نیز فرمان به جای آورد. و نخست به مکه و طائف آمد، خالد بن اسید و عبد الرحمان بن ابی العاص با یاران خود، با او همراه شدند. پس بر جریر بن عبد الله و عکاشهٔ بن ثور گذشت و آن دو را نیز با خود روان ساخت. آنگاه به نجران رفت و فروهٔ بن مسیک به او پیوست. عمرو بن معد یکرب و قیس بن مکشوح نزد او آمدند. او هر دو را در بند افکند و نزد ابو بکر فرستاد و برای دیدار او روان شد. و شمشیر در مرتدان نهاد و هیچ کس را امان نداد و از هر طریق ایشان را بکشت. و قیس نزد ابو بکر آمد و عمرو بن معد یکرب توبه کرد ابو بکر نیز توبه او بپذیرفت. و مهاجر رفت تا به صنعاء نزول کرد و امر ارتداد قبایل را پی گرفت و بر هر کس که دست یافت، بکشت و توبه کسانی را که باز می‌گشتند بپذیرفت و به ابو بکر نامه نوشت و از ورود خود به صنعاء او را آگاه ساخت. ابو بکر در پاسخ به او فرمان داد که با عکرمهٔ بن ابی جهل به کنده رود. و این عکرمه با خلق کثیری از قبایل مهره و ازد و ناجیه و عبد القیس، قومی از کنانه و بنی العنبر [۲] از ناحیه عمان آمده بود. او به ابین آمده و برای گرد آمدن نخع و حمیر، در آنجا اقامت کرده بود. سپس با مهاجر به کنده عزیمت کرد. زیاد به مهاجر نامه‌ای نوشت و او را به رزم برانگیخت. او در بیابانی میان مأرب و حضرموت آن نامه را بخواند. عکرمه را جانشین خود ساخت و با شتاب به سوی زیاد روان شد و هر دو به جانب کنده روان شدند. اشعث بن قیس، امیر کنده بود. اشعث با سپاه خود بگریخت و اینان از یاران اشعث قومی را کشتار کردند. فراریان به نجیر که یکی از دژهایشان بود پناه گرفتند.

---

[۱] مخنس. [۲] العبتر.

جمعی از قبایل سکاسک و شداد و سکون و حضرموت نیز با آنان بودند. مسلمانان همه راه‌ها را بر آنان بستند جز یک راه که چون عکرمه آمد، آن یک راه را نیز ببست و راه هر گونه مددی بر آنان مسدود گشت. روزی جمعی از محاصره‌شدگان دل بر مرگ نهاده بیرون آمدند ولی همه طعمه تیغ دمار گشتند. اشعث نزد عکرمه کس فرستاد و امان خواست و او امانش داد. زیرا اسماء دختر نعمان بن الجون، زن او بود. عکرمه اشعث را نزد مهاجر آورد. مهاجر جان و مال خاندان او و نه تن از قومش را امان داد، بدان شرط که دژ را بر ایشان بگشاید. مسلمانان به دژ حمله آوردند، جنگجویان را کشتند و زن و فرزندشان را اسیر کردند. در میان اسیران هزار زن بود. چون از کار دژ نجیر، فراغت یافت امان نامه را بخواست اشعث نام آن نه تن را نوشته و از خود نامی نبرده بود، این بود که بازوانش را بست و او را با اسیران نزد ابو بکر روانه نمود. ابو بکر گفت: ترا می‌کشم. زیرا صلح با کسانی است که نامشان در آن نامه آمده است و جز آن را نمی‌پذیرم. اشعث گفت: ای ابو بکر به من بدگمان مباش، مرا ببخش و اسلام مرا بپذیر و زنم را به من بازگردان او با ام فروه خواهر ابو بکر ازدواج کرده بود، آنگاه که نزد پیامبر آمده بود و زناشویی را تا وقتی که باز می‌گردد به تأخیر افکنده بود. ابو بکر او را آزاد کرد و اسلامش را بپذیرفت و زنش را به او بازگردانید و گفت: باید که از تو به من خبرهای نیکو رسد. ابو بکر آن قوم را آزاد کرد و آنان به دیار خود بازگشتند و سپس غنایم را تقسیم کرد.

فرستادن سپاه بر سر مرتدان

چون اسامه از شام نزد ابو بکر بازگشت، او را بر مدینه گماشت و خود به ربذه رفت و بنی عبس و ذبیان و کنانه را در ابرق تار و مار کرد و- چنانکه گفتیم- خود به مدینه بازگشت، تا آنگاه که سپاه اسامه نیک بیاسود و به تن و توش آمد، به ذو القصه رفت و در آنجا یازده علم برای یازده سپاه بر بست و همه را به نبرد با اهل رده، روانه نمود. و فرمود تا در هر قبیله، هر یک از مسلمانان، بر مرتدانی که در کنار او بودند، بتازد و جمعی نیز برای حمایت و نگهبانی بلاد بمانند. برای خالد بن ولید لوایی بست و او را به نبرد با طلیحه روان نمود و گفتش پس از او، برای جنگ با مالک بن نویره به بطاح رود. و لوایی برای عکرمهٔ بن ابی جهل بست و او را به سوی مسیلمه و نبرد با مردم یمامه روان نمود. سپس شرحبیل بن حسنه را از پی او، به یمامه فرستاد و گفتش که چون از یمامه فراغت یافتی آهنگ قتال با قضاعه کن. و نیز مهاجرین ابی امیه را برای سرکوبی بقایای سپاه آشوبگر اسود العنسی، فرمان یمن داد و ابناء را فرا خواند تا علیه قیس بن مکشوح و یارانش بسیج شوند، سپس به سوی قبایل کنده به حضرموت بتازند. همچنین خالد بن سعید بن العاص را به مشارف شام فرستاد. او بعد از وفات پیامبر، کار خود را ترک گفت و از یمن به مدینه آمده بود. و نیز برای عمرو بن العاص لوایی بست و او را به نبرد با مرتدان قبایل قضاعه فرستاد. همچنین حذیفهٔ بن محصن را به سوی مردم دبا و عرفجهٔ بن هرثمه را به سوی مهره گسیل فرمود، بدان گونه که هر یک را بر کار رفیق خود نظارتی باشد. و برای طریفهٔ بن حاجز نیز لوایی بست و او را به جانب بنی سلیم و طرفدارانشان از هوازن فرستاد. برای سوید بن مقرن لوایی

بست و او را به تهامه یمن روان فرمود. همچنین علاء الحضرمی را به بحرین فرستاد. و برای همه این امیران، فرمانی یکسان صادر کرد بدین قرار:

به نام خداوند بخشاینده مهربان «این عهدنامه‌ای است از ابو بکر خلیفه رسول الله (ص)، برای فلان، به هنگامی که او را با سپاهی برای نبرد با کسانی که از اسلام بازگشته‌اند می‌فرستد. با او پیمان بست در همه کارهای خود، چه پنهان و چه آشکارا، تا آنجا که می‌تواند از خدای بترسد و او را فرمان داد که در اطاعت اوامر خداوندی به جد بایستد و با کسانی که از اسلام بازگشته و به سوی آرزوها و هواهای شیطانی روی آورده‌اند، جهاد کند. اما نخست عذر آنان بپذیرد و به اسلام فرا خواند، اگر اجابت کردند، دست از ایشان بدارد و اگر اجابت نکردند بر ایشان بتازد تا آنگاه که اقرار آورند.

سپس آنان را از آنچه که بر ذمه دارند یا حق ایشان است آگاه کند، آنچه را که بر ذمه دارند از آنان بستاند و آنچه را که حق ایشان است به آنان اعطا کند و مسلمانان را از قتال دشمنان باز ندارد. پس هر که فرمان خدای عز و جل را اجابت کند و به او اقرار نماید، از او بپذیرد و در کارهای نیک او را یاری سازد. و باید با هر کس که به خدا کفر می‌ورزد قتال کند تا به آنچه از جانب خدا نازل شده است، اقرار نماید و چون دعوت اجابت کرد دیگر کسی را با او کاری نیست و خداوند در آن جهان به حساب او، در آنچه در دل نهان داشته است، خواهد رسید و هر که دعوت خداوند را اجابت ننمود، کشته می‌شود و با او هر جای که باشد و هر پایگاهی که داشته باشد، مقاتله می‌شود. و خداوند از هیچ کس، هیچ چیز، جز اسلام نپذیرد، پس هر که اسلام را اجابت کرد و بدان اقرار نمود، از او بپذیرد و یاری‌اش کند و هر که از آن سر برتافت، با او قتال کند. پس اگر خداوند عز و جل او را بر دشمن پیروز گردانید، آنان را با سلاح و آتش سخت بکشد. سپس همه غنایمی را که خدا نصیب او می‌کند، قسمت نماید مگر خمس را که باید به ما برساند. و باید که یاران خود را از شتابکاری و فساد، منع سازد و هیچ کس را ناشناخته به سپاه خود داخل نسازد چه بسا ممکن است جاسوس دشمن باشد و از سوی آنان نزد مسلمانان آمده باشد و باید با مسلمانان طریق اعتدال سپرد. و در حرکت کردن و در منازل آسودن با آنان مدارا کند و از حالشان باز جست نماید و آنان را وصیت کند که در معاشرت و گفتار نرمی و ملایمت به خرج دهند.» آنگاه برای همه مرتدانی که لشکری به سوی آنان روانه می‌داشت، نامه‌هایی یکسان ولی در نسخه‌های متعدد نوشت. و در آنها پس از حمد باری تعالی و شهادت بر پیامبری محمد بن عبد الله (ص)، زبان به موعظه و اندرز می‌گشاید و می‌گوید که: «فلان را با سپاهی از مهاجران و انصار به سوی تو می‌فرستم و به او گفته‌ام با کسی نبرد آغاز نکند و کسی را نکشد تا آنگاه که او را به دین خدا فرا خواند، هر که دعوت او را اجابت کند و به مسلمانی اقرار کند و دست باز دارد و کار نیکو کند، از او بپذیرد و یاری‌اش دهد و هر که سرباز زند گفته‌ام تا در این باب با او قتال کند و بر هر که از این گروه دست یابد، نابود کند، پس هر که از او پیروی کند، برای او بهتر است و هر که او را واگذارد، خدا را ناتوان نخواهد ساخت. همچنین، در این نامه‌ها آمده است که به رسول خود گفتم تا نامه مرا در هر مجمعی از مجامع شما بخواند. آن داعیه که مردم را بدان می‌خوانم، اذان است. اگر مسلمانان اذان گفتند و ایشان هم

اذان گفتند، دست از آنان بدارید و اگر اذان نگفتند از آنان بخواهید که بگویند اگر سرپیچی کردند، مهلتشان مدهید. اگر اقرار کردند، بپذیرید از ایشان و چنانکه سزاوار ایشان است با آنان رفتار کنید. پیش از آنکه لشکریان ما، روان شوند.» رسولان نامه‌ها را می‌بردند و امراء با فرمانی که در دست داشتند با آنان به صوب مقصد روان می‌گشتند. نخستین آنان خالد بن ولید بود که به جانب طلیحه و بنی اسد روان شد.

خبر طلیحه

طلیحه در زمان حیات رسول خدا (ص)، مرتد شده بود. او کاهنی بود که دعوی نبوت کرد. جمعی از بنی اسد به او ایمان آوردند. او در سمیراء فرود آمد. پیامبر ضرار بن الازور را با جماعتی به جنگ او فرستاد. جمعی از مسلمانان با ضرار یار شدند و ضرار آهنگ قتال کرد در این احوال خبر وفات پیامبر رسید و کار طلیحه بالا گرفت و قبایل غطفان و هوازن و طی او را یاری دادند. ضرار با همه کارگزارانی که با او بودند، به مدینه گریختند. هیئت‌هایی از سوی آنان نزد ابو بکر آمدند و خواستار مصالحه شدند، به شرطی که زکاهٔ ندهند. ابو بکر نپذیرفت و- چنانکه گفتیم- به سوی غطفان بیرون آمد و در ذو القصه با آنان نبرد کرد و غطفانیان پس از هزیمت در بزاخه به طلیحه و بنی اسد پیوستند. بنی عامر و هوازن همچنان در انتظار اقدام ابو بکر بودند. خالد روان شد. عیینهٔ بن حصن در براخه- یکی از آب‌های بنی اسد- بود، او به یاری طلیحه برخاسته بود. ابو بکر چنان وانمود که خالد قصد خیبر دارد ولی او را به قبایل طی می‌فرستاد. عدی بن حاتم با سپاهی همراه او شد و او را گفت که من از میان قبایل طی سپاهی گرد می‌آورم که با تو بر سر دشمنانت بتازند. و چنین کرد. خالد عکاشهٔ بن محصن و ثابت بن اقرم از انصار را به عنوان طلایه بر سر طلیحه فرستاد. طلیحه و برادرش با آن دو، نبرد کردند و هر دو را کشتند. چون مسلمانان از این واقعه خبر یافتند، خشمناک شدند. خالد به بقیه سپاه خود پرداخت و ثابت بن قیس را بر انصار و عدی بن حاتم را بر قبایل طی گمارد. دو سپاه رو به روی هم صف کشیدند. عیینهٔ بن حصن با هفتصد مرد از غطفان با طلیحه بود. جنگ درگرفت. طلیحه خود را در عبایی پیچیده بود و گفته بود که در انتظار وحی است. چون کار جنگ بالا گرفت عیینه نزد او آمد و پرسید: آیا فرشته‌ای نزد تو آمد؟ گفت: نه. و این کار سه بار تکرار شد. بار سوم گفت: آری. عیینه پرسید: چه وحی آورده است؟ گفت: این آیات را: ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه. عیینه گفت: ای بنی فزاره این مرد، دروغگو است و بازگشت. پس روی در هزیمت نهادند و جمعی کشته شدند. چون طلیحه در تنگنا افتاد بر اسبش پرید و زن خود را نیز برداشت و با او به شام گریخت. در آنجا بر بنی کلب از قبایل قضاعه، در نقع وارد شد و بماند تا قبایل اسد و غطفان اسلام آوردند.

او نیز اسلام آورد. در ایام عمر به قصد عمره، بیرون آمد و به مدینه رفت و با عمر بیعت کرد.

عمر او را با سپاه شام روانه نبرد کرد و در فتح شام آزمایش‌های نیکو داد. در واقعه بزاخه به زن و فرزند بنی اسد، آسیبی نرسید. زیرا آنان را به دژهایی نزدیک واسط برده بودند ولی بنی اسد از بیم آنکه مباد به زن و فرزندشان آسیبی رسد، اسلام آوردند.

خبر هوازن و سلیم و بنی عامر

بنی عامر، در انتظار کار طلیحه و اقدامات قبایل اسد و غطفان بودند تا آنگاه که در تنگنا افتادند. قرۀ بن هبیره در میان بنی کعب بود و علقمه بن علاثه [۱] در میان بنی کلاب.

علقمه بعد از فتح طائف مرتد شده بود. چون پیامبر (ص)، وفات کرد، نزد قوم خود بازگشت.

این خبر به ابو بکر رسید. سریه‌ای را با قعقاع بن عمرو- از بنی تمیم- بر سر او فرستاد. قعقاع حمله کرد. علقمه منهزم شد و با زنان و فرزندان و قوم خود، همه تسلیم شدند و اسلام آوردند.

اما قرۀ بن هبیره با عمرو بن العاص که از عمان باز می‌گشت، دیدار کرد و گفت: زکاۀ را بردارید که اگر بر عرب خراج بگذارید، با شما خوشدل نشوند و از شما فرمان نبرند، عمرو خشمگین شد و سخن او به گوش ابو بکر رسانید. چون خالد قبایل بنی اسد و غطفان را بر جای خود نشاند، قبایل هوازن و سلیم و عامر که چشم به راه سرنوشت آنان بودند، نزد خالد آمدند و اسلام آوردند. اسلام همه پذیرفته آمد مگر آنان که در ایام رده بر یکی از مسلمانان تجاوز ورزیده بودند، که اینان را گرفتند و به سوختن یا افکندن در چاه یا سنگباران کردن یا انداختن از فراز کوه، کیفر دادند. چون خالد از کار بنی عامر فراغت یافت. عیینۀ بن حصن و قرۀ بن هبیرۀ را بند برنهاد و نزد ابو بکر فرستاد. ابو بکر از گناهشان درگذشت و خونشان را نریخت.

آنگاه قبایل غطفان گرد سلمی دختر مالک بن حذیفۀ را بین ظفر و حوأب گرفتند. این سلمی پیش از این اسیر شده بود و عایشه او را آزاد کرده بود. روزی پیامبر (ص) بر او که در خانه عایشه در میان دیگر زنان نشسته بود داخل شد و گفت: یکی از شماها سگان حوأب را به پارس کردن وا می‌دارد. و این سلمی بود، آنگاه که مرتد شد و گروهی از مردم غطفان و هوازن و سلیم و طی و اسد بر او اجتماع کرده بودند، این خبر به خالد رسید و او در آن روزها به گرفتن خونبها و جمع آوری صدقات مشغول بود. خالد به جانب سلمی روان شد. و نبردی در گرفت و سلمی همچنان بر شتر خود نشسته بود تا آنگاه که شتر را پی کردند و سلمی را کشتند و صد مرد بر گرد هودج او کشته شدند و باقی روی به

---

[۱] علاقه.

هزیمت نهادند. خالد خبر این پیروزی بداد و بیست شب پس از آن از پی قره رفت.

اما بنی سلیم، فجاءة بن عبد یالیل نزد ابو بکر آمد و دعوی مسلمانی کرد و از او سلاح خواست تا به جنگ مرتدان برود. ابو بکر او را سلاح و فرمانروایی داد، اما چون به جواء [۱] رسید، ارتداد آغاز کرد و نجبة بن ابی المیثاء [۲] از بنی شرید را گسیل داشت و گفت بر مسلمانان بنی سلیم و هوازن حمله‌ور شود. ابو بکر نزد طریفة بن حاجز که از سوی او بر جرهم فرمان می‌راند کس فرستاد تا با همدستی عبد الله بن قیس الحاشی [۳] به سرکوبی او بروند. این دو راهی نبرد شدند. در این نبرد نجبه کشته شد و فجاءه بگریخت. طریفه از پی او روان شد و او را اسیر کرد و نزد ابو بکر آورد. در مصلای مدینه هیزم گرد آوردند و در آن آتش زدند و او را دست و پای بسته در آتش افکندند و بسوختند. و بنی سلیم همگی از ارتداد به اسلام بازگشتند و با اینان ابو شجرة بن عبد العزی بن الخنساء نیز، از ارتداد باز آمد.

خبر بنی تمیم و سجاح

چون رسول خدا (ص) وفات یافت، عمال او بر بنی تمیم عبارت بودند از: زبرقان بن بدر، (بر رباب و عوف و ابناء) و قیس بن عاصم، (بر مقاعس و بطون) و صفوان بن صفوان و سبرة بن عمرو، (بر بنی عمرو) و وکیع بن مالک (بر بنی مالک) و مالک بن نویره، (بر بنی حنظله).

چون خبر وفات پیامبر به صفوان رسید، با صدقات بنی عمرو، نزد ابو بکر آمد، زبرقان نیز با صدقات قوم خود بیامد ولی قیس بن عاصم که منتظر اقدام زبرقان بود تا با او مخالفت ورزد راه دیگری در پیش گرفت.

در این احوال سجاح دختر حارث بن سوید بن عقفان- یکی از بطون تغلب- نزد آنان آمد.

او پس از وفات پیامبر، دعوی پیامبری کرده بود و هذیل بن عمران از بنی تغلب و عقة [۴] بن هلال از بنی النمر و سلیل بن قیس از بنی شیبان و زیاد بن فلان [۵] به او گرویده بودند. هذیل نصرانی بود ولی دین خود را ترک گفت و به دین سجاح درآمده بود. سجاح، در این جمع از جزیره به قصد مدینه آمده بود تا با ابو بکر و مسلمانان جنگ کند. چون به ناحیه جرف رسید میان بنی تمیم اختلاف کلمه افتاد. مالک بن نویره با سجاح طرح آشتی افکند و او را از جنگ منصرف ساخت و او را علیه بنی تمیم برانگیخت. بنی تمیم از برابر او گریختند. در این حال وکیع بن مالک نزد او بازگشت. بنی رباب و بنی ضبه اجتماع کردند و پس از نبردی که میان آنان و سجاح رخ داد، راه مصالحه در پیش گرفتند. سجاح با کسانی که با او همراه شده بودند، راهی مدینه شد. تا به نباج رسید. بنی هجیم [۶] با همدستی بنی

---

[۱] جون. [۲] نجیة بن ابی المثنی. [۳] الحاسبی. [۴] عقبه. [۵] بلال. [۶] نجیم.

عمرو، راه بر آنان بگرفتند و کشتار کردند و هذیل و عقه را اسیر نمودند ولی بدان شرط که به سرزمین آنان قدم ننهند، اسیران را آزاد کردند. مالک بن نویره و وکیع بن مالک، نزد قوم خود بازگشتند و سجاح و یاران از دست یافتن به ایشان به نومیدی افتادند. سجاح آهنگ بنی حنیفه کرد و از بنی تمیم، زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و عمرو بن الاهتم و غیلان بن حریث و شبث بن ربعی و نظایر اینان، با او بودند. چون این خبر به مسیلمه رسید بیمناک شد. این بود که ثمامهٔ بن اثال را نزد او فرستاد تا با او مصالحه کند. این سجاح نصرانی بود و این مذهب را از نصارای تغلب گرفته بود. مسیلمه او را گفت: نیمی از زمین از ما و نیم دیگر از قریش ولی آنان را با عدالت کاری نیست این است که آن نصف دیگر را هم برای تو قرار دادم. گویند که: او نزد مسیلمه آمد و از او امان خواست. مسیلمه از دژ خود بیرون آمد و به خیمه‌ای که برای او زده بود داخل شد سجاح نیز به خیمه درآمد و هر دو برای هم جمله‌هایی مسجع ادا می‌کردند.

سجاح به پیامبری او شهادت داد و مسیلمه او را برای خود خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود. سجاح سه روز نزد او بماند سپس نزد قوم خود بازگشت. قوم او از اینکه بدون مهر ازدواج کرده است او را ملامت نمودند. بار دیگر سجاح نزد مسیلمه آمد. مسیلمه او را گفت که در میان قوم خود ندا ده که من نماز صبح و شام را که محمد بر مردم واجب ساخته بود، از آنان برداشتم و مسیلمه غلات یمامه را به او داد. بدینسان که یک سال، نیمی از آن را بگیرد و سال دیگر نیم دیگر را. سجاح هذیل و عقه را برای گرفتن نیم دوم در آنجا نهاد. در این احوال، خالد بن ولید و سپاه او بیامدند و آن جمع پریشان شد و پراکنده گشت. سجاح به بلاد جزیره رفت و همچنان در میان بنی تغلب بود تا آنگاه که معاویه در عام الجماعه بنی عقفان و عشیره او را به کوفه انتقال داد. در این هنگام سجاح اسلام آورد و مسلمانی نیکو شد.

چون آن جمع پراکنده شد، زبرقان و اقرع نزد ابو بکر آمدند و گفتند که خراج بحرین را به ما واگذار، امور آنجا را کفایت می‌کنیم. ابو بکر پذیرفت و پیمان نوشت. طلحهٔ بن عبید الله میانشان درآمد و شد بود چون پیمان نامه را نزد عمر آورد تا بر آن شهادت دهد، عمر آن را بردرید و نابود کرد. طلحه خشمناک شد و ابو بکر را گفت: تو امیر هستی یا عمر؟ عمر گفت:

من فرمانبردار اویم. اقرع و زبرقان با خالد بن ولید در همه نبردها حاضر بودند تا آنگاه که اقرع با شرحبیل به دومهٔ الجندل رفت.

خبر بطاح و مالک بن نویره

چون سجاح به بلاد جزیره بازگشت و بنی تمیم به اسلام بازگشتند، مالک بن نویره در کار خود متحیر ماند بنی حنظله- از بنی تمیم- گرد او را گرفتند و همگان در بطاح گرد آمدند.

خالد بن ولید به سوی مالک روان شد. البته انصار از او می‌خواستند که منتظر فرمان ابو بکر بماند. از این رو با او همراهی نمی‌کردند، ولی خالد می‌گفت، فرصت را نباید از دست داد.

این بود که انصار سر در خط فرمانش آوردند. اما مالک بن نویره چون در کار خود متحیر شده بود، بنی حنظله را از گرد خود پراکنده ساخت و آنان را از قتال بازداشت. و به خانه خود بازگشت. خالد سریه‌هایی را برای دعوت مردم به اسلام فرستاده بود. اینان هر که را دعوت اجابت نمی‌کرد، می‌آوردند و می‌کشتند. پس مالک بن نویره را با جمعی از بنی ثعلبهٔ بن یربوع آوردند. ابو قتاده شهادت داد که آنان اذان می‌گویند و نماز می‌خوانند. خالد آنان را به دست ضرار بن الازور سپرد. آن شب شبی سرد و بارانی بود، منادی خالد ندا داد که اسیرانتان را گرم کنید و این واژه (ادفئوا گرم کنید) در زبان کنانه به معنی «بکشید» بود و چون ضرار از کنانه بود، مالک بن نویره را بکشت. چون خالد بشنید تأسف خورد ولی کار به پایان آمده بود. ابو قتاده، خالد را سرزنش کرد، خالد بر او خشم گرفت و او را براند و به ابو بکر پیوست.

گویند که چون آنان را نزد خالد آوردند مالک خالد را خطاب کرد و گفت: نپندارم که رفیق شما جز این می‌کرد. خالد گفت: آیا او رفیق تو نیست؟ و او را کشت و همه یاران او را نیز به قتل آورد. سپس خالد نزد ابو بکر آمد. عمر اشارت کرد باید به کیفر قتل مالک بن نویره به حبس افتد و یا از مقام خود عزل شود. ابو بکر گفت: شمشیری را که خدا به روی کافران کشیده است، نمی‌شکنم و دیه خون مالک بن نویره و اصحابش را بداد و خالد را به کاری که داشت، بازگردانید.

خبر مسیلمه و یمامه

چون ابو بکر (رض)، عکرمهٔ بن ابی جهل را به سوی مسیلمه کذاب فرستاد و شرحبیل را از پی او روان ساخت، عکرمه با شتاب دست به کار شد و مسیلمه منهزم گشت. عکرمه جریان واقعه را به ابو بکر نوشت. ابو بکر در جواب او نوشت که باز مگرد که مردم سست گردند، نزد حذیفه و عرفجه رو، با مهرهٔ و مردم عمان قتال کنید و چون از این کار فراغت یافتید، تو و سپاهیانت به جانب یمن بروید و هر که را در راه یافتید، با خود همدست سازید تا در یمن و حضرموت به مهاجر بن امیه برسید. و به شرحبیل نیز نوشت که به سوی خالد رود و گفت که: چون فارغ شدید تو به قضاعه رو و با

عمرو بن العاص، مرتدان ایشان را گوشمال ده. چون خالد از بطاح فراغت یافت و ابو بکر از او خشنود شد او را به سوی مسیلمه روان داشت و جماعتی با او همراه ساخت. امیر مهاجران، ابو حذیفه و زید بن الخطاب بودند و امیر انصار، ثابت بن قیس و براء بن عازب. خالد در بطاح درنگ کرد تا سپاه در رسد، پس به جانب یمامه راند. بنی حنیفه در آن روزگار فراوان بودند، گویند چهل هزار جنگجو در آن قریه‌ها پراکنده بودند. شرحبیل نیز چونان عکرمه، در قتال مسیلمه شتاب کرده بود و شکست خورده بود. چون خالد آمد او را بدین کار ملامت نمود. ابو بکر برای پشتیبانی خالد، سلیط را روان فرمود. جماعتی از یاران سجاح که در آنجا تجمع کرده بودند، بگریختند و مسیلمه همچنان به جعل آیات مشغول بود. نهار الرجال بن عنفوه که از اشراف بنی حنیفه بود به سود مسیلمه شهادت داد که رسول خدا (ص)، او را در امر نبوت با خود شریک ساخته است.

این نهار الرجال به نزد رسول خدا (ص) مهاجرت کرده بود و در آنجا قرآن و علم دین آموخته بود. چون مسیلمه مرتد شد، پیامبر او را به عنوان معلم به یمامه فرستاد و هر فتنه که از بنی حنیفه پدید آمد، از او بود. این مرد به مسیلمه گروید و به سود او شهادت داد و گفت بعد از وفات پیامبر، پیامبری از آن اوست. بدین سبب کار او بالا گرفته بود. مسیلمه عباراتی مسجع می‌گفت و مردم می‌پنداشتند که وحی و قرآن است و کارهایی شعبده می‌کرد که می‌پنداشتند معجزه است. چون بنی حنیفه از نزدیک شدن خالد آگاهی یافتند بیرون شدند و در منتهای یمامه لشگرگاه زدند و مردم را به یاری خود فرا خواندند و مردم نیز گرد آمدند. چون خالد در رسید شرحبیل بن حسنه با او دیدار کرد، خالد او را طلایه سپاه خود قرار داد. تا یک شب بر مجاعه که با چهل یا شصت تن از بلاد بنی عامر باز می‌گشت حمله آوردند.

مجاعه برای گرفتن خونبهایی، به میان بنی تمیم رفته بود. مسلمانان او و یارانش را دستگیر کردند. خالد فرمان داد تا همه را جز مجاعه کشتند. پس خالد با بنی حنیفه و مسیلمه جنگ درپیوست. رجال، طلایه‌دار لشکر مسیلمه بود. جنگ سخت شد و مسلمانان باز پس نشستند آن قدر که بنی حنیفه به خیمه خالد درآمدند و مجاعه در آنجا در بند بود. ام تمیم زن خالد نیز در آنجا بود. مجاعه در برابر بنی حنیفه از زن خالد دفاع کرد. سپس مسلمانان بازگشتند و بر بنی حنیفه حمله کردند. محکم بن الطفیل گفت: ای بنی حنیفه، شما به حدیقه بازگردید، من از قفای شما نبرد می‌کنم. ساعتی جنگ کرد، سپس عبد الرحمان بن ابی بکر او را بکشت.

و از مسلمانان جمعی کشته شدند. چون ثابت بن قیس و زید بن الخطاب و ابو حذیفه و سالم غلام او. آنگاه براء بن مالک، برادر انس بن مالک. گویند که براء را هنگام نبرد لرزشی عارض می‌گشت، چنانکه چند مرد بر روی او می‌نشستند، تا آنگاه که بول می‌کرد، پس چون شیر از جای می‌جست و جنگ آغاز می‌کرد و کارهای شگرف می‌نمود.

پس خداوند دشمن را منهزم ساخت و مسلمانان آنان را به حدیقه راندند و مسیلمه در آنجا بود. براء گفت، مرا از بالای دیوار بر آنها بیفکنید چنین کردند و براء در برابر در حدیقه با آنان نبردی سخت کرد و در را بگشود و مسلمانان به درون رفتند.

گویند که چون خالد بر بنی حنیفه و مسیلمه فرود آمد و آسیاب جنگ به چرخش درآمد خود مبارز طلبید و هر کس که به میدان او آمد کشته شد. سپس مسیلمه را به مبارزه و سخن گفتن طلبید. مسیلمه برای مبارزه با خالد بیرون آمد ولی در این مبارزه خالد بر او پیروز شد و او روی به گریز نهاد و مسلمانان از پی آنان تاخت آوردند و آنان به هزیمت شدند. مردم وقتی از مسیلمه پرسیدند که تو ما را به کجا وعده می‌دادی؟ و او گفت: برای دفاع از احباب خود نبرد کنید، از گرد او پراکنده شدند. در این حال وحشی بر او حمله آورد و او را زد و بکشت. مسلمانان تیغ در بنی حنیفه نهادند، و هفده هزار تن از آنان را بکشتند. خالد مجاعه را آورد تا در میان کشتگان بگردد و مسیلمه را به او نشان دهد. در این جستجو به کشته محکم رسیدند. خالد گفت: این است. مجاعه گفت: نه، این مردی زیبا روی است. سپس مسیلمه را که صورتی زشت و بینی‌یی واپس جسته داشت به او نشان داد. خالد گفت: این بود آن مردی که آن همه حوادث را بر سر شما آورد؟. مجاعه گفت: اینها که دیدی اندکی از مردم او بودند، مردم در دژها هستند. بیا تا میان تو و قوم خود صلح برقرار کنم. خالد در بیرون دژ هر چه مال وزن و کودک یافت برگرفته و سپاه خود را به حمله بر دژها جهت ربودن غنایم، فرا خوانده بود.

چون مجاعه این سخن شنید، گفت با تو صلح می‌کنم که هر چه در دژهاست از آن تو باشد ولی به کسی آسیبی نرسد و اینک می‌روم تا با آنان مشورت کنم. پس به دژ آمد و زنان را سلاح داد و گفت تا بر باروها بایستند. سپس بازگشت و گفت: اینان شروط صلح را نمی‌پذیرند. خالد بر سر باروها نگریست از کثرت مردم سیاه شده بود. مسلمانان دیگر خسته و کوفته شده بودند و از انصار سیصد و شصت تن و از مهاجران نیز همین شمار و از مردم دیگر که تابع آنان بودند نیز همین شمار، یا بیشتر کشته شده بودند آنان نیز که باقی مانده بودند، همه زخم خورده بودند، این بود که به صلح رضا داد بدین قرار که هر چه زر و سیم هست، از آن مسلمانان باشد. علاوه بر این نیمی از زنان را برده کنند و یک باغ و یک مزرعه از هر قریه‌ای بدهند. اهل دژ نپذیرفتند. خالد پیشنهاد یک ربع کرد، اهل دژها پذیرفتند و دژها را گشودند چون مسلمانان داخل شدند جز زنان و کودکان هیچ نیافتند. خالد گفت: ای مجاعه تو مرا فریب دادی. مجاعه گفت: اینان قوم من هستند و جز این کار دیگری نمی‌توانستم کرد.

سلمهٔ بن عمیر گفت: ما این صلح را نمی‌پذیریم، به دژها پناه می‌بریم و به قریه‌های دیگر پیغام می‌فرستیم تا ما را یاری کنند که طعام فراوان داریم و زمستان در راه است. مجاعه رای او را نپسندید و گفت: اگر من فریبشان نداده بودم، به این مقدار راضی نمی‌شدند. پس هفت تن از وجوه قوم با او بیرون آمدند و با خالد پیمان صلح بستند. آنگاه مردم نیز برای بیعت حاضر شدند. سلمهٔ بن عمیر می‌خواست به ناگاه خالد را بکشد اما خالد او را بدید و یاران خود را

از اقدام او آگاه کرد. آنان او را بگرفتند و به زندانش افکندند. چون از آنجا حرکت کرد، سلمه را نیز با خود بیاوردند و در راه او را کشتند. ابو بکر با سلمهٔ بن وقش، نزد خالد نامه‌ای فرستاد که اگر خداوند او را پیروز گردانید، از بنی حنیفه همه کسانی را که به سن جوانی رسیده‌اند و صورتشان موی درآورده است، بکشد. چون سلمه فرا رسید پیمان صلح بسته شده بود. خالد به پیمان خود وفا کرد و با هیئتی از مردم آن دیار نزد ابو بکر آمد. ابو بکر اسلام ایشان را بپذیرفت و خواست تا برای او از سجع‌های مسیلمه بخوانند، آنان خواندند. ابو بکر گفت: سبحان الله این سخنی است که از خدا و مرد خدا زاده نشود چگونه شما را بفریفته است. آنگاه آنان را نزد قومشان باز گردانید.

مرتد شدن حطم و مردم بحرین

چون خالد از کار یمامه فراغت یافت، به یکی از وادی‌های یمامه رفت. و در آنجا قبایل عبد القیس و بکر بن وائل و بعضی دیگر از احیاء ربیعه، بعد از وفات پیامبر (ص) مرتد شده بودند و پس از اندک مدتی بعد از اینان منذر بن ساوی نیز راه ارتداد پیموده بود. عبد القیس را جارود بن المعلی از ارتداد بازداشت. او با وفدی نزد پیامبر آمده بود و اسلام آورده بود و قوم خود را به اسلام خوانده بود. آنان نیز اسلام آورده بودند. چون خبر وفات پیامبر به آنان رسید، مرتد شدند، و گفتند اگر محمد پیامبر بود نمی‌مرد. جارود به آنان گفت: می‌دانید که خدا را پیش از محمد پیامبرانی بوده که شما آنان را ندیده‌اید و می‌دانید که آنان مرده‌اند.

محمد هم مانند آنان مرده است. پس جارود خود کلمه شهادت بر زبان راند، آنان نیز شهادتین گفتند و به اسلام بازگشتند و در اسلام خود ثابت قدم شدند.

ابن اسحاق گوید: ابو بکر علاء الحضرمی را نزد منذر بن ساوی فرستاد. ابن منذر را رسول خدا (ص) حکومت بحرین داده بود. چون پیامبر (ص) وفات کرد قبیله ربیعه مرتد شد و منذر بن النعمان بن المنذر را- که مغرور نامیده می‌شد- به پادشاهی برداشت آنسان که قوم او در حیره پادشاه بودند. جارود و قبیله عبد القیس در اسلام خود پای فشردند بکر بن وائل نیز مرتد ماندند.

حطم بن ضبیعه- از قیس بن ثعلبه- خروج کرد و در سرزمین میان قطیف و هجر لشکرگاه زد. و سپاهی به دارین فرستاد و نیز نزد مغرور منذر بن نعمان بن المنذر کس فرستاد و او را به جؤاثاء فرستاد. و گفتش تو رزم را پای دار، اگر پیروز شدی ترا بر بحرین پادشاهی خواهم داد تا چنانکه نعمان در حیره حکومت می‌کرد تو در بحرین فرمان برانی.

پس مسلمانان او را در جواثاء به محاصره افکندند.

علاء الحضرمی برای قتال اهل رده به بحرین آمد و بر یمامه گذشت. ثمامة بن اثال با جمعی از مسلمانان بنی حنیفه بدو پیوستند.

مشرکان جز مردم دارین، بر حطم گرد آمدند و مسلمانان گرد علاء الحضرمی را گرفتند و خندق کندند و جنگ در پیوستند. در یکی از شب‌ها مسلمانان بانگ و فریاد بسیار شنیدند.

کس فرستادند تا از آن خبر آرد. خبر آمد که سپاهیان دشمن مست‌اند. مسلمانان همان شب حمله آوردند و تیغ در آنان نهادند و از خندق گذشتند. جمعی از سپاه خصم بگریختند و جمعی مقتول و اسیر شدند. قیس بن عاصم، حطم بن ضبیعه [۱] را بیفکند و ابجر [۲] بن بجیر در رسید و او را به قتل آورد. عفیف بن المنذر التمیمی مغرور المنذر [۳] بن النعمان را به اسارت درآورد، او به علاء الحضرمی گفت: مرا پناه ده. علاء گفت، تو به این مردم مغرور شدی! گفت: آری من ملقب به مغرورم. سپس علاء روان شد و در هجر اقامت گزید و مغرور المنذر بن النعمان را بکشت.

بعضی گویند مغرور اسم او بود- نه لقب او- آنگاه غنایم را میان مردم پخش کرد. به عفیف بن المنذر و قیس بن عاصم و ثمامة بن اثال، از جامه‌ها و دیگر لباس‌های آن قوم سهمی داد.

گروهی از بقایای سپاه با چند کشتی دشمن به دارین گریختند و گروهی نزد قومشان بازگشتند.

علاء به کسانی از بکر بن وائل که در اسلام خود ثابت مانده بودند و نیز به عتیبة [۴] التمیمی و مثنی بن حارثه نوشت که در هر راه به کمین اهل رده بنشینند. همه فراریان در دارین گرد آمدند. علاء الحضرمی مردم را فرا خواند و گفت همچنانکه بر پشت چارپایان خود قرار گرفته‌اید، از دریا بگذرید و همه این دعا را بخوانید: یا ارحم الراحمین، یا کریم. یا حلیم.

یا احد. یا صمد. یا محیی الموتی. یا حی و یا قیوم. لا اله الا انت. یا ربنا. مسلمانان به خلیج داخل شدند. چنانکه گویی بر ریگستان می‌گذرند. یک شب و یک روز راه می‌پیمودند و پای هیچ شتری در آب فرو نرفت. پس با دشمن روبرو شدند و جنگ در پیوستند و در دارین هیچ کس را زنده نگذاشتند و همه زنان و کودکان را به اسارت آوردند و همه دارایی‌ها را بار کرده، روانه نمودند. چنانکه به هر سوار شش هزار و به هر پیاده دو هزار (درهم؟) رسید آنگاه علاء به بحرین بازگشت و اسلام در آنجا استقرار یافت.

آنگاه شهرت یافت که شیبان و ثعلبه و حر در زیر علم مفروق الشیبانی گرد آمده و همه مرتد گشته‌اند. علاء الحضرمی- بدان دلگرم شد که لهازم آنان را پراکنده خواهد کرد.

---

[۱] ربیعه. [۲] جابر. [۳] سوید. [۴] خصفه.

زیرا اینان برای یاری او گرد آمده بودند علاء الحضرمی مردم را باز گردانید مردم بازگشتند مگر کسانی که درنگ در آنجا را خواستار بودند. ثمامهٔ بن اثال نیز بازگشت. چون بر قبیله قیس بن ثعلبهٔ بن بکر بن وائل رسید، آنان جبه حطم را بر تن او دیدند. گفتند: اوست که حطم را کشته است. گفت من او را نکشته‌ام این جبه را امیر از میان غنایم جنگی به من داده است. آنان این عذر نپذیرفتند و او را به قتل آوردند.

علاء ماجرای هزیمت اهل خندق و قتل حطم و دیگران را به ابو بکر نوشت. ابو بکر پاسخ داد که اگر به تو خبر رسید که باز هم در بنی ثعلبه از رده سخن می‌گویند بر سر آنان سپاه بفرست نخست اندرزشان ده و سپس آنان را تار و مار ساز.

مرتد شدن مردم عمان و مهره و یمن

بعد از وفات پیامبر، مردی از ازد که او را لقیط بن مالک می‌گفتند و در عصر جاهلی با جلندی دم از همسری می‌زده، پدید آمد و دعوی نبوت کرد. آنگاه دو پادشاه را که در آن سرزمین بودند، یعنی جیفر و عیاذ [۱]، پسران جلندی را از آنجا براند و بر سراسر عمان دست یافت.

جیفر نزد ابو بکر کس فرستاد و او را از حادثه آگاه ساخت ابو بکر حذیفهٔ بن محصن را که از حمیر بود با عرفجهٔ البارقی روانه داشت. حذیفه به عمان رفت و عرفجه به مهره، و اگر در یک جای گرد آمدند امیر کسی باشد که کار به دست اوست و هر دو با جیفر مکاتبه کنند و رای او را مقدم دارند. نیز ابو بکر عکرمه را به یمامه و برای دفع مسیلمه فرستاده بود و اکنون که کار مسیلمه به پایان آمده بود، او را فرمان داد که به جانب حذیفه و عرفجه روان شود تا همراه آنان در عمان و مهره نبرد کند و چون از آن کار فراغت یافتند به یمن باز گردند. عکرمه روان شد و پیش از آنکه آنان به یمن رسند به آنان پیوست. ابو بکر سفارش کرده بود که به رای عکرمه کار کنند و از آنجا با جیفر و عیاذ مکاتبه آغاز کردند. خبر رسیدن این سپاه به لقیط رسید.

شهر دبا را لشکرگاه کرد، در حالی که لشکر جیفر و عیاذ در صحار بود. جیفر و عیاذ [۲] نزد، حذیفه و عرفجه و عکرمه کس فرستادند و ایشان با بعضی از سران سپاه لقیط مکاتبه کردند ولی آنان سر به فرمان نیاوردند. پس دو لشکر دل بر جنگ نهادند لقیط زن و فرزندش را پشت صفوف لشکر خود جای داده بود. مسلمانان خواستند روی در گریز نهند که جماعتی از بنی ناجیه به یاریشان آمدند. سردار ایشان خریت بن راشد بود و نیز جمعی از عبد القیس به سرداری سیحان بن صوحان. این امر سبب شد که دشمن منهزم گردد و مسلمانان پیروز گردند و قریب به ده هزار تن را بکشند

---

[۱] عباد. [۲] عباد.

و زنان و فرزندان را به اسارت گیرند و پیروزی را به کمال رسانند. پس اموال را تقسیم کردند و خمس آن را همراه با عرفجه نزد ابو بکر فرستادند. این خمس هشتصد رأس [برده] بود. حذیفه در عمان ماند و عکرمه به مهره رفت. او از مردم عمان و ساکنان حوالی آن از ناحیه ازد و عبد القیس و بنی سعد [۱] از تمیم سپاهی گرد آورد و بر مهره حمله آورد. در شهر دو گروه بودند که بر سر ریاست با یک دیگر کشمکش داشتند. یکی از این دو گروه فرمان عکرمه را گردن نهاد و با مسلمانان همدست شد، تا آن گروه دیگر را شکست دادند و رئیسشان را نیز بکشتند. در این جنگ، غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد، از جمله دو هزار اشتر اصیل بود. مسلمانان با گرفتن این غنایم، نیرومند گشتند و همه مردم آن نواحی اسلام آوردند. اینان مردم نجد و روضه و ساحل و جزایر و مر و لبان و جیروت [۲] و ظهور الشحر [۳] و صبرات [۴] و ذات الخیم بودند که همه دعوت اسلام را پذیرا گشتند. عکرمه این بشارت را به ابو بکر رسانید و خود با دیگران چنانکه ابو بکر گفته بود، به سوی مهاجرین ابی امیه به یمن رفتند.

رفتن فرستادگانی به عراق و صلح حیره

چون خالد از کار یمامه فراغت یافت در محرم سال دوازدهم هجری ابو بکر او را فرمان داد که به عراق و فرج الهند [۵]- که همان شهر ابله در منتهای دریای فارس در جهت شمالی و نزدیک بصره است- برود و مردم ایران و دیگر امت‌هایی را که در آن سرزمین هستند به اسلام فرا خواند. خالد از یمامه به عراق راند و گویند که نخست نزد ابو بکر آمد سپس از مدینه روانه عراق شد و در بانقیا و باروسما و الیس از قراء سواد، فرود آمد. این ناحیه از آن ابن صلوبا بود. او با پرداخت ده هزار دینار با خالد مصالحه کرد. خالد دینارها را بگرفت و به سوی حیره راند. اشراف حیره با ایاس بن قبیصهٔ الطائی که پس از نعمان بن منذر بر آن دیار ریاست یافته بود، بیرون آمدند. خالد آنان را به اسلام یا جزیه یا جنگ فرا خواند. آنان پرداخت نود هزار درهم را به عهده گرفتند. و گویند که ابو بکر خالد را فرمان داده بود که از ابله آغاز کند و از پائین عراق بدان سرزمین داخل شود.

ابو بکر به عیاض بن غنم نوشت که قصد عراق کند و او از مضیح یعنی از بالای عراق آغاز کند. قعقاع بن عمرو التمیمی [۶] و عیاض بن عبد غوث [۷] الحمیری را به یاری خالد فرستاد.

مثنی بن حارثهٔ الشیبانی نیز از ابو بکر اذن خواسته بود که در غزوه عراق شرکت کند و ابو بکر هم به او اذن داده بود و او پیش از رسیدن خالد به عراق، به آن دیار قدم نهاد. ابو بکر به مثنی و حرمله و مذعور [۸] و سلمی [۹] نوشت که در ابله به خالد پیوندند. با اینان هشت هزار سوار بود و با خالد ده هزار سوار. خالد در مقدمه خود، مثنی و پس از او عدی

---

[۱] سعید. [۲] جیره. [۳] الشمر. [۴] فرات. [۵] مرج الهند.

[۶] التیمی. [۷] عیاض بن عوف. [۸] مدعور. [۹] سلمان.

بن حاتم را روان داشت و خود از پی آنان برفت. میان هر لشکری یک روزه راه فاصله بود و بنا نهاد که همه در مکانی به نام حفیر گرد آیند و با دشمن نبرد آغاز کنند. فرمانروای این مکان یکی از اساوره ایران بود به نام هرمز. او در خشکی با عرب و در دریا با هندیان همواره در نبرد بود. هرمز به کسری اردشیر نامه نوشت و او را از حادثه آگاه ساخت و با یاران خود به کاظمه روی نهاد و به حفیر فرود آمد. و قباد و انوشجان را که از نسل اردشیر بزرگ بودند، طلایه فرستاد. این جنگجویان با زنجیرهایی به هم بسته شده بودند که از جنگ نگریزند.

چون خالد آگاه شد که ایرانیان پیش از او به حفیر آمده‌اند، سپاه خود را به کاظمه برد. هرمز پیش از او به کاظمه بازگشت. اعراب را با هرمز سخت کینه بود. زیرا او با همسایگان عرب خود، به بدی رفتار می‌کرد. خالد سپاه خود را در جایی که آب نبود رو به روی سپاه ایران قرار داد. و در پاسخ لشکریان خود گفت: خداوند آب را به هر یک از این دو گروه که بیشتر در رزم پای فشرند، ارزانی خواهد داشت. پس خداوند ابری فرستاد. و آبگیرهایی را که پشت سپاه خالد بود پر آب نمود. چون سپاه خالد فرود آمد، خالد به میدان آمد و مبارز طلبید هرمز به مبارزت بیرون آمد. هر دو پیاده بودند. چند ضربت رد و بدل شد. خالد او را مغلوب ساخت. یاران هرمز به یاری او تاختند ولی خالد او را به قتل آورد، آنگاه قعقاع بن عمرو حمله کرد و آنان را بکشت. ایرانیان به هزیمت شدند و مسلمانان از پی آنان تاختند. این نبرد، نبرد ذات السلاسل نامیده شد. خالد، جامه‌های هرمز را خود برداشت. گویند کلاه او صد هزار دینار می‌ارزید. خالد خبر این پیروزی و خمس غنایم را برای ابو بکر فرستاد.

خالد به راه خود ادامه داد، تا در مکان امروز بصره فرود آمد، و مثنی بن الحارثه را از پی دشمن روان ساخت. مثنی حصن المرأه را در حصار گرفت و آن را بگشود صاحب آن که زنی بود، اسلام آورد و مثنی او را به عقد خود درآورد. خالد معقل بن مقرن را به ابله فرستاد او ابله را فتح کرد و گویند ابله را عتبهٔ [۱] بن غزوان در ایام عمر به سال چهارده بگشوده است.

در این حملات خالد و یارانش به کشاورزان آسیبی نرسانیدند بلکه آنان را واگذاشتند تا به کار آبادانی بلاد پردازند. ابو بکر او را چنین فرمان داده بود.

چون نامه هرمز به کسری اردشیر رسید و از فرا رسیدن خالد خبر یافت، قارن پسر قریانس را به یاری او فرستاد. چون به مذار [۲] رسید، فراریان سپاه هرمز هم به ایشان پیوستند. قباد و انوشجان هم با ایشان بودند. اینان همدست شده در الثنی (نهر) فرود آمدند خالد بر سر آنان تاخت و نبردی سهمگین درگرفت و قارن به دست معقل بن الاعشی بن النباش کشته شد. نیز عاصم انوشجان را کشت و عدی قباد را. ایرانیان منهزم شدند و قریب به سی هزار تن سوای آنان که در آب غرقه شدند، به قتل آمدند. آب مانع آن شد که مسلمانان به تعقیب آنان پردازند. غنایم بسیار بود. بر

---

[۱] عقبه. [۲] مداین.

کشاورزان جزیه نهادند و آنان در تحت ذمه اسلام درآمدند.

مسلمانان با ایرانیان نبردی بزرگتر از نبرد با قارن نداشته‌اند. این واقعه را واقعه الثنی گویند، و ثنی به معنی نهر است.

چون خبر شکست ایرانیان به اردشیر رسید، اندرزغر را که سواری از مردم سواد بود روانه جنگ نمود و بهمن جادویه را نیز از پی او فرستاد. اندرزغر (اندرزگر) از اعراب میان حیره و کسکر و دهقانان سپاهی ترتیب داد و ولجه را لشکرگاه ساخت. خالد به جانب او روان شد و جنگی سخت درگرفت. اعراب که پشت سر ایرانیان کمین گرفته بودند بیرون آمدند. ایرانیان به هزیمت شدند و اندرزغر (اندرزگر) در بیابان از تشنگی بمرد. خالد به کشاورزان امان داد و در شمار اهل ذمه درآمدند ولی کسانی را که به یاری آنان برخاسته بودند و نیز زن و فرزند کسانی را که در جنگ شرکت کرده بودند، اسیر کرد. او دو تن از نصارای بکر بن وائل را یکی پسر جابر بن بجیر و دیگری پسر عبد الاسود العجلی را بیافت و هر دو را به اسارت گرفت. قبایل بکر بن وائل، از این حادثه خشمناک شدند و در الیس گرد آمدند، سردارشان عبد الاسود العجلی بود. اردشیر به بهمن جادویه نوشت که به یاری مسیحیان عرب به الیس برود و با آنان باشد تا آنگاه که جابان که از مرزبانان بود به او برسد. بهمن پس از فرار اینک در قسیانا [۱] بود. بهمن نزد اردشیر آمد تا با او مشورت کند و جابان جانشین او شد. جمعی از نصارای عرب از قبایل، عجل و تیم اللات و ضبیعه و اعراب حوالی حیره، در الیس گرد آمده بودند. چون خبر اجتماع آنان به خالد رسید، بدان سو روان گردید و آنان را از آمدن جابان آگاهی نبود. چون اعراب در رسیدند و بارهای خود بگشودند خالد پیش آمد و هماورد خواست. مالک بن قیس بن میدان آمد و به دست خالد کشته شد از آن پس جنگی سخت درگرفت. مشرکان که در انتظار بهمن بودند پای فشردند، پس رو به هزیمت نهادند. بسیاری از ایشان به اسارت افتادند. خالد تیغ در اسیران نهاد تا رودی از خون جاری شد. از این رو این نبرد را «نهر الدم» (رود خون) گویند. آنگاه به طعامی که ایرانیان به خوردن آن مشغول بودند، روی نهاد. مسلمانان به خوردن افتادند. اعراب نان‌های نازک را اوراق کاغذ می‌پنداشتند و می‌پرسیدند اینها چیست؟ شمار کشتگان به هفتاد هزار رسید. چون خالد از الیس فراغت یافت، به امغیشیا [۲] روی نهاد و با مردم آنجا نبرد کرد.

مردم آنجا چنان شتابان شهر را ترک گفته بودند که اموال خود را نبرده بودند. مسلمانان هر چه یافتند بردند و شهر را ویران ساختند.

---

[۱] قسینانا. [۲] امعیشنا.

فتح حیره

آنگاه خالد به حیره رفت. بار و بنه را با کشتی حمل کرد. مرزبان حیره، آزاد به بیرون شد در نزدیکی غریین لشکرگاه زد و پسر خود را فرستاد تا آب فرات را بگردانید و کشتی‌ها در گل نشست. خالد در مکانی به نام فرات بادقلی به او رسید و او و همه کسانی را که با او همدست شده بودند، بکشت. آنگاه به جانب پدرش به حیره روان شد. آزاد به که خبر وفات کسری اردشیر و کشته شدن فرزند خود را شنید، بی‌هیچ جنگی بگریخت. خالد در غریین که جایگاه او بود، فرود آمد و قصرهای حیره را محاصره نمود. و دیرها را بگشود.

مسلمانان کشیشان و راهبان ساکنان قصرها را ندا دادند و به تسلیم واداشتند. ایاس بن قبیصه از قصر ابیض بیرون آمد. همچنین عمرو بن عبد المسیح بن قیس بن حیان، موسوم به بقیله نیز تسلیم شد. او مردی سالخورده بود. خالد از او پرسید که: چه چیز شگفت انگیزی دیده‌ای. گفت: به یاد دارم که میان دمشق و حیره قریه‌هایی بود یک زن با اندک راه توشه‌ای که یک گرده نان بود از حیره به دمشق می‌رسید. آنگاه خالد با او طرح دوستی افکند و در دست خادم او کیسه‌ای دید پر از زهر. خالد آن را بستد و بر کف دست خود ریخت و گفت:

این چیست؟ گفت: ترسیدم که حال دیگر باشد و شما را چنانکه اکنون می‌یابم، نیابم. در آن صورت مرگ برای من دوست داشتنی‌تر بود از اینکه دست به کاری بزنم که قوم مرا ناخوش آید. خالد گفت: هیچ کس تا اجلش فرا نرسد، نخواهد مرد. و گفت: «بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء» و آن زهر به دهان افکند و ساعتی در پیچ و تاب افتاد. آنگاه شادمانه بر پای خاست، چنانکه گویی از بند رسته است. عبد المسیح گفت: مادام که در میان شما چنین مردان باشند به هر چه اراده کنید، خواهید رسید. سپس خالد با گرفتن صد و نود و یا دویست و نود هزار (درهم؟) و نیز گرفتن کرامه دختر عبد المسیح برای شویل [۱] صلح کرد. این دختر را پیامبر به او وعده داده بود که پس از فتح حیره از آن او خواهد بود. اما کرامه با پرداخت هزار درهم خود را از او باز خرید. این وقایع در آغاز سال دوازدهم هجری واقع شد.

ذکر وقایع بعد از فتح حیره

دهقانان منتظر بودند که خالد با مردم حیره چه می‌کند. چون کار با آنان به صلح انجامید، دهقانان از هر ناحیه نزد او آمدند و با او مصالحه کردند که از حوالی حیره تا فلالیج و جز آن مقدار هزار هزار و به قولی دو هزار هزار درهم ادا کنند. جز آنچه به خاندان ساسانی می‌پردازند. خالد بن ضرار بن الازور و ضرار بن الخطاب و قعقاع بن عمرو و مثنی بن حارثه و عتیبهٔ بن النهاس [۲] که از امرای او بودند، فرمان داد که دست به هجوم و غارت یازند و همه سواد را تا

---

[۱] شریک. [۲] عینیهٔ بن الشماس.

سواحل دجله به تصرف آرند. خالد به ملوک ایران نامه نوشت که: «سپاس خداوندی که نظام شما را از هم بگسست و کید و حیله شما را ناچیز گردانید. و میان شما اختلاف افکند و اگر ما چنین نمی‌کردیم به بلایی صعب‌تر گرفتار می‌آمدید. و بعد: در فرمان ما در آیید تا شما و سرزمینتان را رها کنیم و به جای دیگر رویم وگرنه آنچه باید، واقع خواهد شد و شما آن را ناخوش خواهید داشت. و انجام این کار بر دست قومی خواهد بود که همچنانکه شما زندگی را دوست می‌دارید، آنان مرگ را پست می‌دارند.» و نیز به مرزبانان ایران نوشت:

«سپاس خداوندی که قدرت شما را درهم شکست و میان شما اختلاف افکند و حرمتتان را بر باد داد و شوکتتان را ناچیز گردانید. و بعد: اگر اسلام بیاورید در امان خواهید بود. اگر نه جزیه بپردازید تا در ذمه من باشید اگر هیچ یک از این دو کار نکنید، مردمی را بر سر شما می‌آورم که مرگ را دوست می‌دارند چنانکه شما باده‌گساری را دوست می‌دارید.» میان ایرانیان پس از مرگ اردشیر، اختلاف افتاده بود. بهمن جادویه با سپاهی در بهر- سیر، کمین گرفته بود. خالد به مدت پنجاه روز به گردآوری خراج و جزیه از سواد مشغول بود.

و ایرانیان گرفتار وضع خویش بودند. خالد یک سال در حیره ماند ایرانیان کسی را که به پادشاهی بردارند، نمی‌یافتند. زیرا شیرویه همه کسانی را که از خاندان بهرام گور بود کشته بود. چون نامه خالد در رسید زنان خاندان ساسانی گرد آمدند و فرخزاد پسر بندو را پادشاه کردند تا بعدها کسی را که همه درباره آن هم رأی باشند، بیابند.

جریر بن عبد الله البجلی پس از فتح حیره به خالد پیوست. سبب آمدن او نزد خالد آن بود که این عبد الله در شام در فرمان خالد بن سعید بن العاص بود. از او خواسته بود تا اجازتش دهد نزد ابو بکر رود و از او بخواهد که قومش را که در میان اعراب پراکنده‌اند یک جای گرد آورد. و پیامبر این وعده را به او داده بود. چون نزد ابو بکر آمده بود، و او را از قصد خود آگاه کرده بود، ابو بکر برآشفته بود که با آنکه می‌بینی با ایران و روم دست به گریبانیم از این سخنان بی‌خردانه بازایست. آنگاه او را فرمان داده بود که به خالد پیوندد.

او نیز پس از فتح حیره به خالد پیوست.

فتح انبار و عین التمر- یا غزوه ذات العیون

خالد از حیره به انبار راند و اقرع بن حابس را در مقدمه روان داشت. شیرزاد امیر ساباط هم در انبار بود. اقرع بن حابس مردم انبار را در محاصره گرفت و فرمود تا تیراندازان چشمان سپاهیان را نشانه گیرند. چنانکه هزار نفر را نابینا ساختند. سپس همه اشتران لاغر و ناتوان را کشتند و در خندق افکندند آنسان که آن را بینباشتند و خود و یارانش از روی آنها گذشتند در خندق، میان مسلمانان و کافران نبردی سخت درگرفت. خالد با شیرزاد چنان مصالحه کرد که خود از انبار به ساباط رود و شهر را با هر چه در آن است به مسلمانان سپارد. و شیرزاد به بهمن جادویه پیوست. سپس

خالد زبرقان بن بدر را بر انبار نهاد و خود عازم عين التمر گرديد. در آنجا مهران [۱] پسر بهرام چوبين با جمعى عظيم از ايرانيان، لشكرگاه ساخته بودند نيز عقة بن ابى عقه با گروهى بزرگ از اعراب قبايل نمر و تغلب و اياد و جز آنان با مهران همدست بود.

عقه [۲] مهران را گفت: كار خالد را به ما واگذار، زيرا عرب شيوه نبرد با عرب را بهتر مى‌داند.

او نيز بپذيرفت. عقه [۳] سپاه به جانب خالد راند ولى در همان آغاز كه صف‌هاى لشكر را راست مى‌كرد، خالد بر او حمله آورد و اسيرش كرد و سپاه او بى‌آنكه جنگى كرده باشد، روى در گريز نهاد. بيشتر آنها اسير شدند. چون اين خبر به مهران رسيد او خود نيز بگريخت و دژ را رها كرد. فراريان به دژها پناه بردند و از خالد امان خواستند ولى خالد نپذيرفت و همه را بكشت، از جمله عقه را. و هر چه در دژ بود به غنيمت برد و زن و فرزند را به اسارت گرفت.

نيز از كنيسه‌اى جمعى پسران را كه انجيل مى‌آموختند، بگرفت و ميان سپاهيان خود تقسيم كرد. از آن جمله بودند: سيرين پدر محمد و نصير پدر موسى و حمران غلام عثمان. خالد خبر اين فتح را با خمس غنايم براى ابو بكر فرستاد. از مسلمانان عمير بن رباب السهمى كه از مهاجرين حبشه بود و نيز بشير بن سعد پدر نعمان بن بشير، كشته شدند.

چون خالد از كار عين التمر فراغت يافت، نامه عياض بن غنم به دستش رسيد و از او براى دفع نصاراى عرب در ناحيه دومة الجندل كه اينک رو در روى او ايستاده بودند، يارى خواست. اينان از قبايل بهراء و كلب و غسان و تنوخ و ضجاعم بودند. بر دومة الجندل، دو تن رياست داشتند، يكى اكيدر بن عبد الملک و ديگر جودى بن ربيعه كه آنجا را ميان خود تقسيم كرده بودند. اكيدر خواستار صلح بود ولى خالد نپذيرفت. اكيدر مى‌خواست كنارى گيرد، چون خبر به خالد رسيد، از پى او كس فرستاد، او را بگرفت و بكشت و هر چه با او بود، بستد. خالد به دومة الجندل نزديک شد. در يک سوى ديگر عياض لشكرگاه ساخته بود. جودى به نبرد با خالد بيرون آمد و گروهى نيز به نبرد عياض رفتند. ولى از هر دو سو شكست در آنان افتاد و به دژ پناه بردند و درهاى آن را به روى خود بستند. چون جودى كشته شد و دژ گشوده گرديد، همه جنگجويان را كشتند و زن و فرزندشان را به اسارت بردند.

چون خالد در دومة الجندل اقامت گزيد، ايرانيان به حيره طمع كردند. اعراب جزيره هم از قتل عقه سخت خشمناک بودند. پس دو تن از اسواران راه انبار در پيش گرفتند تا به حصيد و خنافس رسيدند. قعقاع از حيره لشكرى روان داشت تا جلو آنان را سد كند در اين حال خالد به حيره آمد و قعقاع بن عمرو و ابو ليلى بن فدكى را به مقابله آنان فرستاد. آنان به جانب حصيد تاختند و از ايرانيان كشتار عظيم كردند. آن دو سردار را هم كشتند. مسلمانان هر چه در حصيد بود، به غنيمت گرفتند. ايرانيان به خنافس عقب نشستند. فرمانرواى آن ديار يكى از اسواران به نام

---

[۱] بهرام. [۲] عقبة بن ابى عقبه. [۳] عقبه.

مهبودان [۱] بود. ابو لیلی به سوی او رفت ولی مهبودان به مضیح رفت. در آنجا هذیل بن عمران و ربیعهٔ بن بجیر از اعراب جزیره که از کشته شدن عقه سخت خشمگین بودند، موضع گرفته بودند. اینان به یاری مردم حصید آمده بودند. خالد به قعقاع و ابو لیلی نوشت و با آنان در مضیح وعده گذاشت. چون آن شب فرا رسید، از سه جانب بر هذیل و همدستانش حمله آوردند و کشتاری عظیم کردند. هذیل با اندکی بگریخت. از کسانی که با هذیل به قتل آمدند: عبد العزی [۲] بن ابی رهم- از اوس مناهٔ- و ولید بن جریر بودند، که هر دو اسلام آورده و با آنان شهادتنامه ابو بکر بود که به اسلامشان شهادت داده بود. ابو بکر خونبهای آنان را بداد و در باب سرپرستی فرزندانشان سفارش کرد. عمر همواره قتل آن دو و قتل مالک بن نویره را از جرائم خالد می‌شمرد.

وقایع عراق

چون خالد از کار هذیل در مضیح فراغت یافت با قعقاع و ابو لیلی وعده نهاد و به جانب ثنی که در مشرق رصافه بود روان شد، تا بر ربیعهٔ بن بجیر التغلبی همدست و یار هذیل بتازد. اینان به یاری ایرانیان برخاسته بودند. خالد بر آنان شبیخون زد حتی یک تن هم از کشتن نجات نیافت. سپس از پی هذیل روان شد. او از مضیح به بشیر [۳] رفته بود تا در آنجا به عتاب بن اسید پیوندد. اما خالد پیش از آنکه خبر قتل ربیعه به آنان رسد، بر سرشان تاخت و کشتاری عظیم کرد. آنگاه روی به رصافه نهاد. هلال بن عقه در آنجا بود. چون خبر فرا رسیدن خالد را شنیدند پراکنده شدند. اما خالد حتی یک تن را هم زنده نگذاشت. خالد از آنجا راهی رضاب شد و از رضاب به فراض روی نهاد. آنجا در سرحدات شام و عراق و جزیرهٔ- العرب بود. رومیان از ایرانیان یاری خواستند. همچنین از تغلب و ایاد و نمر سپاهی فراهم آوردند و به سوی خالد روان شدند و از خواستند که از فرات بگذرد. خالد گفت شما از فرات به این سو آیید و در پائین‌تر از ما لشکرگاه سازید. در آن روز، رومیان از اعراب جدا ایستادند و شکست خورده، رو در گریز نهادند. گویند قریب به صد هزار تن از آنان به دست مسلمانان کشته شدند. خالد تا ماه ذو القعده در فراض ماند. سپس به مردم اجازت داد که به حیره بازگردند. شجرهٔ بن الاعز را بر ساقه لشکر امیر کرد و خود پنهانی بیرون آمد و از بیراهه به مکه رفت تا حج به جای آرد. چون حج به جای آورد به حیره بازگشت. هیچ یک از افراد سپاهش از این واقعه آگاه نشده بود. مگر چند تن که خود به آنان گفته بود. چون این خبر به ابو بکر رسید، خشمگین شد و پاداش این عمل آن بود که او را از عراق به شام فرستاد.

خالد به هنگام بازگشت، سوق بغداد و قطربل و عقرقوف و مسکن و بادوریا را غارت کرد.

---

[۱] بهبودان. [۲] عبد العزیز. [۳] بسیر.

ابو بکر در این سال حج به جای آورد و عثمان بن عفان را به جای خود در مدینه نهاد.

رفتن فرستادگانی به شام

در آغاز سال سیزدهم هجری نخستین اقدام ابو بکر، پس از باز آمدنش از حج آن بود که خالد بن سعید بن العاص را با لشکری به شام فرستد. و گویند هنگامی که خالد بن ولید را به عراق فرستاد، او را نیز فرمود که به شام رود ولی پیش از آنکه به آنجا حرکت کند معزولش ساخت. سبب این امر آن بود که خالد بن سعید چون به هنگام وفات پیامبر (ص) از یمن به مدینه آمد چند روز از بیعت با ابو بکر امتناع ورزید و نزد علی و عثمان آمد و آن دو را که امر خلافت را به قبیله تیم سپرده بودند و حال آنکه خود از رؤسای بنی عبد مناف بودند، ملامت نمود. علی او را از این سخن نهی کرد. ابو بکر از او کینه‌ای به دل نگرفت. اما عمر همواره کینه او را به دل داشت. این بود که او را عزل کرد و فرمانش داد که در تیماء بماند و اعراب آن حوالی را به جهاد فرا خواند. پس خلق کثیری بر او گرد آمد و این خبر به روم رسید. از آن سوی نیز اعراب آن نواحی از بهراء و سلیح و غسان و لخم و جذام نیز تجمع کردند. خالد بن سعید بر سر آنان تاخت آورد و همه را پراکنده ساخت. ابو بکر به او نوشت که به پیشروی خود ادامه دهد. خالد بن سعید نیز به پیش راند. بطریقی از بطریقان روم به نام باهان [۱] با او روبرو شد ولی شکست خورد و خالد بن سعید بسیاری از سپاه او را به قتل آورد. ماجری به ابو بکر نوشت و از او یاری خواست. رسیدن نامه او با آمدن ذو الکلاع و حمیریان و عکرمهٔ بن ابی جهل با جماعتی از تهامه و شحر و عمان و بحرین به نزد ابو بکر همزمان بود. ابو بکر همه اینان را به نزد خالد بن سعید روان داشت و از این پس امور شام مورد اهتمام او واقع شد. همچنین در باب عمرو بن العاص که پیامبر (ص) به عمان فرستاده بود و به او وعده داده بود که پس از فراغت از امور عمان به محل نخستینش باز گرداند به وعده وفا کرد و مأمور جمع آوری صدقات قبایل سعد هذیم و بنی عذره نمود. اینک به او نوشت که به خالد بن سعید پیوندد و به جهاد با رومیان رود و قصد فلسطین کند. و نیز ولید بن عقبه را که بر صدقات قضاعه بود، حکومت اردن داد. و یزید بن ابی سفیان را بر سپاه بزرگی که بر او گرد آمده بود، امیر کرد و در این سپاه کسانی چون سهیل بن عمرو و امثال او بودند.

و نیز ابو عبیدهٔ بن الجراح را فرمان حمص داد و با سپاهی روان داشت. هر یک را که روانه می‌داشت به وصایا و مواعظ، دلگرم می‌ساخت. چون این مددها به خالد بن سعید رسید، نبرد با رومیان را کمر همت بربست. باهان به حیله از مقابل او بگریخت و به دمشق داخل شد.

خالد بن سعید به شام درآمد و پیش راند. ذو الکلاع و عکرمه و ولید نیز با او بودند. تا به مرج الصفر نزدیک دمشق

---

[۱] ماهان.

رسید. در آنجا به ناگاه سپاهیان باهان راه را بر او گرفتند. باهان با سعید فرزند خالد روبرو شد و او را به قتل آورد. چون این خبر به پدرش رسید با جمعی که همراه او بودند، بازگشت تا به ذو المروه نزدیک مدینه رسید. عکرمه با سپاه خود درنگ کرد و رومیان را از تعقیب آنان باز داشت و در همان نزدیکی شام بماند. در این حال شرحبیل بن حسنه از عراق نزد ابو بکر آمد. او از سوی خالد بن ولید آمده بود. مردم دست یاری به او دادند و ابو بکر او را به جای ولید به اردن فرستاد. چون شرحبیل بر خالد بن سعید بگذشت، جمعی از یاران خالد با او همراه شدند. ابو بکر معاویه را به سرکردگی جمعی به شام فرستاد و فرمان داد تا به برادرش یزید بن ابی سفیان بپیوندد و خالد بن سعید را اجازت داد که به مدینه داخل شود. این، امیران را با سپاهیان خود به شام گسیل داشت. هرقل نیز سپاهی گران گرد کرد و پس از آنکه رومیان را به جای نبرد به مصالحه با عرب فرا خوانده بود، آن سپاه به حمص فرستاد. ولی سرداران سپاه او عصیان کردند و جز نبرد هیچ راهی را نپذیرفتند.

هرقل سپاه خود را به چند دسته کرد و هر دسته را بر سر یکی از امیران مسلمان فرستاد. بدین قرار که برادر خود تذارق را با نود هزار نفر به سوی عمرو بن العاص به فلسطین فرستاد و جرجه، پسر تودرا را به سوی یزید بن ابی سفیان و دراقص را به سوی شرحبیل بن حسنه به اردن فرستاد و فیقار [۱] بن نسطوس را با شصت هزار تن به سوی ابو عبیدة بن الجراح درجابیه.

مسلمانان بیمناک شدند. رأی چنان دیدند که همه در یک جای گرد آیند. نامه ابو بکر هم رسید و این رأی را تصویب نموده بود. پس مسلمانان همه در یرموک گرد آمدند. شمارشان بیست و یک هزار تن بود. هرقل نیز فرمان داد تا سپاهش در یک جای گرد آیند و آنان را وعده داد که باهان به یاری آنان خواهد آمد. رومیان در مقابل مسلمانان صف بستند.

دره‌ای چون خندق میانشان فاصله بود. این مقابله سه ماه مدت گرفت. مسلمانان از ابو بکر یاری خواستند. ابو بکر به خالد بن ولید نوشت که مثنی بن حارثه را در عراق به جای خود گذارد و خود به شام رود. ابو بکر خالد بن الولید را فرمانده همه سپاهیان شام ساخت.

آمدن خالد به شام

چون مسلمانان از ابو بکر یاری خواستند، خالد بن الولید را از عراق به سوی آنان فرستاد و او را به شتاب برانگیخت.

---

[۱] قیقلان.

خالد به جانب شام روانه شد. مسلمانان و رومیان رو در روی یک دیگر ایستادند. خالد خود در برابر باهان [۱] ایستاد و دیگر امیران را در برابر دیگر امیران روم قرار داد. باهان روی در گریز نهاد و رومیان از پی او به هزیمت شدند. شمارشان دویست و چهل هزار تن بود. برخی کشته شدند و برخی در دره واقوصه درغلطیدند و برخی در خندق سرنگون شدند. بسیاری از سران و سواران روم به قتل رسیدند. همچنین تذارق برادر هرقل کشته شد و سر هزیمتیان به هرقل رسید. هرقل در حمص بود، از حمص به جای دیگر نقل کرد تا آن شهر میان او و مسلمانان فاصله باشد. گویند سپاه مسلمانان در آن روز چهل و شش هزار نفر بود: هفده هزار تن با امراء بودند. و سه هزار تن از عراق همراه خالد آمده بودند و شش هزار با عکرمه مانده بودند، بعد از آنکه خالد بن سعید عقب نشسته بود. خالد آنان را به کردوسها (فوج‌هایی) تقسیم کرده بود سی و شش کردوس (فوج) بودند از این رو رومیان آنان را «کرادیس» خواندند. هر کردوسی هزار نفر بود. جنگ یرموک در ماه جمادی الاولی واقع شد و ابو سفیان بن حرب در آن روز با کوشش خود و تحریض سپاه، امتحانی نیکو داد.

گویند: در آن حال که مردم سرگرم جنگ بودند. قاصدی از مدینه در رسید و از وفات ابو بکر و خلافت عمر خبر آورد. خالد این راز را از مردم پنهان داشت. آنگاه جرجه از امراء روم به پیش سپاه آمد و خالد را بخواند و او را از اسلام پرسید. خالد او را موعظه کرد و چشمانش را به اسلام بگشود. جرجه اسلام آورد. و این امر برای رومیان شکستی فاحش بود.

سپس خالد با جماعتی از مسلمانان که جرجه نیز در میان آنان بود، حمله آورد. جرجه در همان روز کشته شد. عکرمهٔ بن ابی جهل و پسرش عمرو نیز کشته شدند و چشم ابو سفیان آسیب دید و سلمهٔ بن هشام و عمرو بن سعید و ابان بن سعید و هشام بن العاص و هبار [۲] بن سفیان و طفیل بن عمرو نیز کشته شدند. خالد بن سعید نیز آسیب دید و کس ندانست که در کجا مرد. بعضی می‌گویند در جنگ نخستین مرج الصفر کشته شد.

گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد تا مسلمانان را یاری دهد، راهنمایانی می‌خواست که او را چنان ببرند که از پشت سر سپاه روم درآید، رافع بن عمیرهٔ [۳] الطائی- از فزاره او را از بلاد قبایل کلب راه نمود تا به شام درآمد. در راه از شدت تشنگی شکم اشتران را بر می‌دریدند و آب آن می‌خوردند. همچنین به مضیح حمله آوردند در آنجا جماعتی را یافتند همه را کشتند و برهنه کردند تا به مرج الراهط رسیدند. حارث ابن ایهم و غسانیان در مرج راهط گرد آمده بودند. خالد به سوی آنان راند و همه را به قتل آورد و زنان و کودکان را به اسارت برد. سپس به جانب بصری رفت، آنجا را نیز بگشود. از مرج راهط به واقوصه راند.

---

[۱] ماهان [۲] سیار. [۳] عمرو.

و در یرموک به مسلمانان پیوست.

و گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد، جمعی از امرای مسلمان را در بصری بدید پس آنجا را محاصره کردند. مردم بصری جزیه پذیرفتند. آنگاه همگی به سوی فلسطین راندند.

تا عمرو بن العاص را یاری رسانند و عمرو در غور بود و رومیان در جلق. تذارق برادر هرقل نیز با آنان بود. رومیان از جلق به اجنادین که در شرق رمله بود، رفتند. در آنجا مسلمانان گرد آمدند و نبردی سخت درگرفت و رومیان به هزیمت شدند. این واقعه در نیمه جمادی الاولی همان سال بود. تذارق در این نبرد کشته شد و هرقل بازگشت. او با مسلمانان در دره واقوصه در یرموک رو به رو شد. واقعه یرموک چنانکه گفتیم در ماه رجب اتفاق افتاد، بعد از اجنادین، خبر وفات ابو بکر به مسلمانان رسید و آن در ماه جمادی الاخره هشت روز به پایان مانده، واقع شد.

خلافت عمر (رض)

چون ابو بکر را مرگ فرا رسید، امر خلافت را به عمر (رض) واگذاشت. اما در این باب نخست با طلحه و عثمان و عبد الرحمان بن عوف و دیگران مشورت کرده بود و آنان را از تصمیم خود آگاه ساخته بود و همه رأی او را ستوده بودند. آنگاه نزد مردم آمد و گفت: من عمر را جانشین خود ساختم و سوگند نمی‌خورم که بهترین کسان را به جانشینی برگزیده باشم، پس از او سخن بشنوید و فرمان برید. آنگاه عثمان را فرا خواند و گفت که بنویسد:

«بسم الله الرحمان الرحیم. این فرمانی است از سوی ابو بکر خلیفه محمد رسول خدا (ص)، در پایان روزگار او در دنیا و آغاز زندگی او در آخرت در حالتی که کافر هم در آن حالت ایمان می‌آورد و فاجر هم به یقین می‌رسد. من عمر بن الخطاب را بر شما فرمانروا ساختم و سوگند نمی‌خورم که بهترین کس را فرمانروا ساخته‌ام. اگر پایداری ورزد و دادگر باشد، این شناخت من بوده از او و رأی من بوده است درباره او. و اگر ستمگری پیشه سازد و دگرگون شود، من علم غیب نمی‌دانسته‌ام و جز خیر قصدی نداشته‌ام. نتیجه کار هر انسانی از آن خود اوست.

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.» نخستین کاری که عمر در خلافت خود کرد، عزل خالد بن الولید از فرماندهی سپاه شام و نصب ابو عبیدهٔ بن الجراح به جای او بود. چون این خبر به شام رسید، مسلمانان در مقابل دشمنانشان در یرموک صف آرایی کرده بودند و می‌جنگیدند. ابو عبیده امارت خود را پنهان داشت چون کار در یرموک یکسره شد ابو عبیده به فحل در سرزمین اردن سپاه برد. در آنجا جمعی از رومیان گرد آمده بودند و خالد را در مقدمه روان داشت.

فتح دمشق

مسلمانان دمشق را به جنگ گرفتند. در ماه ذو القعده. فراریان روم در دمشق گرد آمده بودند و باهان [۱] بر آنها فرمانروایی داشت. مسلمانان آنان را در حصار گرفتند و دمشق را گشودند.

ابو عبیده امارت خود و عزل خالد را آشکار ساخت. ابو بکر بر خالد بن سعید و ولید بن عقبه به خاطر فرارشان از جنگ خشم گرفته بود، چون عمر به خلافت رسید، به آن دو اجازت داد که به مدینه درآیند. سپس آنان را با گروهی به شام روان داشت. فرمانروای دمشق نسطاس پسر نسطوس بود. مسلمانان هفتاد شب آنان را در محاصره گرفتند. بعضی گویند شش ماه خالد و ابو عبیده و یزید و عمرو هر یک در یک سمت شهر قرار گرفته بودند. شهر حمص میان آنان و هرقل فاصله بود. و در آن حوالی ذو الکلاع با سپاهی از مسلمانان کمین گرفته بود. هرقل برای مردم دمشق مدد فرستاد ولی همه آنان به دست مسلمانان افتادند. مسلمانان عزم جزم کردند که دمشق را در حیطه تصرف آورند. یک شب خالد مدافعان شهر را در غفلت گذاشت و از آن- سو که ناحیه او بود از دیوار شهر بالا رفت و دروازه را بگشود و سپاه او به شهر درآمدند و بانگ الله اکبر بلند کردند و هر کس را که یافتند کشتند. مدافعان شهر از هر سو دست به دامن امراء مسلمان شدند و ندای صلح در دادند و همگان را به شهر درآوردند. در آن ناحیه از شهر را نیز که خالد تصرف کرده بود، حکم مصالحه را مجری داشتند.

سیف گوید: خبر فتح دمشق را به عمر رسانیدند. او فرمان داد که لشکر عراق به عراق بازگردد. لشکر عراق به عراق روان شد. هاشم بن عتبه بر آن فرمان می‌راند. و بر مقدمه قعقاع بود. امراء به فحل رفتند و یزید بن ابی سفیان در دمشق ماند. این فتح در ماه رجب سال چهاردهم اتفاق افتاد.

یزید بن ابی سفیان دحیهٔ الکلبی را به تدمر فرستاد و ابو الازاهر [۲] القشیری را به حوران و بثنیه [۳] آنان با مردم آن شهرها صلح کردند و بر آنان فرمانروایی یافتند. رومیان بار دیگر به فحل حمله کردند، ولی مسلمانان بر آنان پیروز شدند و آنان را به هزیمت فرستادند و هشتاد هزار تن را به قتل آوردند. شرحبیل بن حسنه در این واقعه امیر لشکر اسلام بود. او سپاه خود را پس از آن به بیسان برد و آنجا را در محاصره گرفت. چون جنگجویانش را بکشت بقیه با او صلح کردند او نیز بپذیرفت. ابو الأعور السلمی در طبریه بود. آنجا را در محاصره داشت. چون مردم طبریه خبر یافتند که بیسانیان صلح کرده‌اند و فتح اردن به پایان آمده آنان نیز صلح کردند و همه سرداران از اکناف بلاد جمع شدند و فتحنامه به عمر نوشتند.

واقدی گوید: فتح یرموک در سال پانزدهم هجری واقع شد و هرقل در آن جنگ از انطاکیه به قسطنطینیه انتقال

---

[۱] ماهان. [۲] الزهراء. [۳] بثینه.

یافت، و آن آخرین نبردها بود. اما آنچه از روایت سیف به دست می‌آید این است که جنگ یرموک در سال سیزده اتفاق افتاده، و آن قاصد که خبر مرگ ابو بکر را آورده بود در روز فرار رومیان وارد شد. و امیران بعد از یرموک به دمشق رفتند و آنجا را فتح کردند. پس از فتح دمشق فتح فحل واقع شد. سپس وقایعی دیگر اتفاق افتاد. آنگاه هرقل از آنجا نقل کرد. و الله اعلم.

خبر مثنی در عراق بعد از رفتن خالد به شام

چون خالد از حج بازگشت و نامه ابو بکر به او رسید که به فرماندهی سپاه شام رود، عازم آن دیار شد. ابو بکر گفته بود که با نیمی از سپاه خود به شام رود و چون به خواست خداوند، شام گشوده شد با آنان به عراق باز گردد. و نیم دیگر را به سرداری مثنی بن حارثه در عراق بگذارد. خالد چنین کرد و به شام رفت و مثنی در حیره ماند. چون خالد از عراق برفت، ایرانیان پس از اندک مدتی سر برداشتند پس از شهربراز شاپور پس شهربراز پسر اردشیر [۱] را به پادشاهی برداشتند، و ایرانیان در سال سیزدهم هجری آهنگ تسخیر عراق نمودند. هرمز را با سپاهی روان داشتند. نبردی سخت در کناره آبی موسوم به ضرار درگرفت و فیلی را که به میان صفوف حمله می‌آورد، مثنی بکشت و جمعی نیز با او کشته شدند و ایرانیان روی در گریز نهادند و مسلمانان از پی آنان می‌تاختند و کشتار می‌کردند تا به مداین رسیدند. در این احوال شهریار نیز وفات کرد و آن سوی دجله در دست مسلمانان ماند. ایرانیان پس از شهریار آزرمیدخت را به پادشاهی برداشتند ولی کار او پیش نرفت، بلکه از پادشاهی خلع گردید و شاپور پسر شهریار [۲] به پادشاهی نشست و فرخزاد پسر بندوان کارهای او را به دست گرفت. فرخزاد [۳] از آزرمیدخت خواست که به عقد او درآید آزرمیدخت خشمگین شد نزد سیاوخش که از بزرگان اسواران بود، کس فرستاد و از فرخزاد شکایت کرد. سیاوخش پیغام داد که بپذیرد. آنگاه در شب زفاف بیامد و فرخزاد را با همراهانش بکشت. آنگاه به جانب شاپور روان شد و او را در محاصره گرفت و به قتل آورد و آزرمیدخت بر تخت پادشاهی نشست. [۴] و بدین سان ایرانیان سرگرم حوادث دیگر بودند و ناحیه سواد همه در تصرف مسلمین درآمد.

چون از ابو بکر خبری به مثنی نرسید، بشیر بن الخصاصیه را به جای خود نهاد و روانه مدینه گردید تا خبری به دست آورد و اجازتی طلبد. چون به مدینه رسید ابو بکر روزهای آخر عمر را می‌گذرانید چون از آمدن او خبر یافت، عمر را فرا خواند و گفت تا با فرستادن سپاه، مثنی را یاری کند و یاران خالد نیز از شام به عراق روند.

---

[۱] متن چنین است: ... علی شهریار ابن شیرین بن شهریار ممن يناسبه الی کسری ابی سابور ...؟

[۲] شهربراز. [۳] سابور بن شهریار. [۴] در متن مطالب همین گونه آشفته است.

فرمانروایی ابو عبید بن مسعود در عراق و قتل او

چون عمر به خلافت نشست، چند روزی مردم را به پیوستن به سپاه مثنی فرا خواند.

نخستین کسی که قدم در راه نهاد ابو عبید بن مسعود بود. عمر برای مردم سخن گفت و گفت که حجاز برای شما سرزمینی است اندک مایه، آنهایی که باید به فرمان خداوند در زمین مهاجرت کنند کجایند؟ در زمینی که خداوند سروری بر آن را در کتاب خود به شما وعده داده است سیر کنید، تا دین خدا را بر همه ادیان پیروز گردانید که خداوند پیروز کننده دین خویش است و عزت دهنده کسانی است که به یاری او برمی‌خیزند. آنگاه فریاد زد: بندگان صالح خداوند کیانند؟ نخست ابو عبید بن مسعود الثقفی سپس سعد بن عبید الانصاری و آنگاه سلیط بن قیس قدم پیش نهادند. ابو عبید را به سبب آنکه پیش از دیگران داوطلب شده بود، فرمانده سپاهی که به عراق می‌رفت، قرار داد و او را گفت که: از اصحاب پیامبر سخن بشنو و در کارها با آنان شرکت جوی و در کارها شتاب مکن، بلکه درنگ کن و تأمل که آنجا جنگ است و برای جنگ مردی شایسته است که در کارها نیکو بنگرد و شتابکار نباشد و فرصت‌ها را بشناسد و دوراندیش و خوددار باشد که آنچه مرا از امارت دادن به سلیط بازداشت، شتاب او در جنگ بود. به خدا سوگند اگر این شتابکاری او نبود، او را امیر می‌کردم. این سپاه ابو عبید، نخستین سپاهی بود که عمر به راه انداخت. بعد از آن یعلی بن منیه [۱] را به یمن فرستاد تا مردم نجران را از سرزمین خود براند، زیرا پیامبر به هنگام بیماری بدان وصیت کرده بود. و گفت که ما ایشان را به فرمان خدا و پیامبرش می‌رانیم که گفت در جزیرهٔ العرب جز اسلام، دین دیگری نباشد ولی تا به پیمانی که با آنان بسته‌ایم وفادار مانده باشیم زمین‌های دیگری همانند زمین‌های خودشان به آنها می‌دهیم.

پس ابو عبید با مثنی بن حارثه و سعد بن عبید و سلیط بن قیس به جانب عراق روان شدند. پادشاه ایران، بوران دختر خسرو بود. هر گاه در مداین میان مردم اختلافی پدید می‌آمد او به عدالت آن را مرتفع می‌ساخت. چون فرخزاد بندوان کشته شد و آزرمیدخت به پادشاهی رسید آتش اختلاف شعله‌ور شد، چنانکه ایرانیان هیچ متوجه غیبت مثنی نشدند. بوران به رستم که در خراسان بود نامه نوشت و او با جماعتی به مداین آمد. یاران آزرمیدخت را منهزم نمود و چشمان او را میل کشید و پادشاهی بوران را استواری بخشید و همه سپهبدان ایران را حاضر ساخت تا مطیع فرمان او شوند. آنان نیز به پادشاهی او رضا دادند و رستم تاج بر سر او نهاد.

مثنی زودتر به حیره آمد. ابو عبیده و یارانش بعدا به او پیوستند. رستم به دهقانان سواد نامه نوشت تا علیه مسلمانان بشورند و برای این کار به هر دیهی مردی روانه نمود. مثلا جابان را به فرات بادقلی فرستاد و نرسی را به کسکر، و گفت

---

[۱] علی بن امیه.

که در پایین فرات گرد آیند. مثنی از بیم آنکه مباد از پشت سر مورد حمله واقع شود، از حیره بیرون رفت و در این ایام ابو عبید نیز در رسید. جابان نمارق را گرفت و سپاهی عظیم در آنجا گرد آورد. ابو عبید با او به مقابله پرداخت و شکست در سپاه ایران افتاد و جابان اسیر شد ولی خود را آزاد ساخت. فراریان به کسکر پس نشستند نرسی پسر خاله شاه در کسکر بود. فراریان را به سپاه خود درآورد. دو جناح لشکرش را بندویه [۱] و شیرویه پسران بسطام، دایی خسرو پرویز داشتند. خبر هزیمت جابان به بوران و رستم رسید. آنان جالنوس را به یاری نرسی فرستادند. ابو عبید بر آنان پیشی گرفت و در پائین کسکر میان دو سپاه نبردی عظیم در گرفت. ایرانیان شکست خوردند و نرسی بگریخت و غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد. پس ابو عبید، مثنی و عاصم را برای پراکنده ساختن مردم رستاق‌ها که تجمع کرده بودند، گسیل داشت و آنان هر چه یافتند خراب کردند و هر که یافتند به اسارت گرفتند و بر مردم سواد جزیه بستند. اینان منتظر فرا رسیدن جالنوس بودند. ابو عبید با جالنوس رو به رو شد. جالنوس شکست خورده به هزیمت رفت. ابو عبید به حیره بازگشت. عمر او را گفته بود که: «تو به سرزمین مکر و خدعه و خیانت و زورگویی می‌روی. سرزمینی که مردمش در انجام اعمال بد گستاخند و بدان آگاهند سرزمینی که مردمش خیر را فراموش کرده و هیچ از آن نمی‌دانند. بنگر که در کجایی. زبانت را نگهدار و رازت را به کس مگوی که هر کس راز خود نگهدارد در حصار آن باشد و چیزی که او را ناخوش آید، بر او نیاید و اگر این حصار را تباه سازد خود با آن تباه شده است.» چون جالنوس نزد رستم بازگشت او بهمن جادویه معروف به ذو الحاجب را نامزد نبرد کرد. درفش کابیان (کاویان) نیز با او بود، و این علم کسری بود. هشت ذراع عرض و دوازده ذراع طول آن بود، همه از پوست ببر. او در ناطف بر کنار فرات فرود آمد. و ابو عبید آن سوی فرات لشکرگاه زد و نشست تا برای هر دو سپاه بر فرات پل زدند. بهمن ابو عبید را مخیر ساخت که او از فرات بگذرد یا مسلمانان. ابو عبید گفت که او از فرات خواهد گذشت.

چون بگذشت، نبردی سخت درگرفت. اسبان و افواج سپاه ابو عبید از فیل می‌ترسیدند. ابو عبید گفت که از اسب‌ها پیاده شوند. او خود پیاده شد و سپاه نیز پیاده شد و با شمشیر روی به دشمن آوردند. فیل بزرگ آنها را می‌راند، این بود که بر خرطوم او زخم زدند و هر چه بر پشت آن بود فرو افتاد و هر که بر آن سوار بود، کشته شد. ابو عبید خود به مقابله با یکی از فیل‌ها شتافت فیل او را در زیر گرفت و هلاک کرد. اما از سوی دیگر از برابر مثنی رو به هزیمت نهادند یکی از مسلمانان خود را به پل رسانید و آن را ببرید و گفت یا بمیرید یا پیروز شوید.

بعضی از ایرانیان خود را در فرات افکنده غرق شدند. مثنی و جمعی از یاران او چون عروهٔ بن زید الخیل و ابو محجن الثقفی و نظایر آنان پای فشردند و ابو زبید [۲] الطائی که مردی نصرانی بود و برای پاره‌ای کارها به حیره آمده و کارش به میدان کشیده شده بود مردانگی‌ها نشان داد. مثنی ندا داد که هر که از پل بگذرد، نجات یافته. جمعی از مسلمانان

---

[۱] نفدویه. [۲] ابو زید.

پل را بستند و مردم از آن گذشتند. آخرین کسی که در نزدیک پل کشته شد، سلیط بن قیس بود. یاران او به مدینه بازگشتند و مثنی با جمعی از مجروحان در آنجا ماند. خبر به عمر رسید. بر او گران آمد، ولی عذر فراریان را بپذیرفت. در این نبرد چهار هزار تن از مسلمانان کشته شدند یا در آب غرق شدند و دو هزار تن گریختند و سه هزار تن با مثنی ماندند. در همان حال که بهمن جادویه، بسیج می‌کرد که از پی مسلمانان روان گردد، خبر یافت که در مداین فتنه‌ای بر پا شده و جمعی به سرکردگی فیروزان بر رستم شوریده‌اند. این بود که به مداین بازگشت. این حادثه در شعبان سال سیزدهم هجری اتفاق افتاد.

چون بهمن جادویه بازگشت جابان و مردانشاه از پی او روان شدند. مثنی نیز به تعقیب آن دو پرداخت. آنان مثنی را بدیدند و پنداشتند که از فراریان است. چون نزدیک او رسیدند مثنی هر دو را بگرفت و به اسارت برد. مردم الیس نیز بر یاران آن دو خروج کردند و همه را اسیر کرده، بیاوردند و با مثنی پیمان صلح بستند، مثنی همه اسیران را بکشت.

چون عمر از واقعه جسر آگاه شد مردم را برای یاری مثنی فرا خواند. از جمله کسانی را که به جنگ دعوت نمود قبایل بجیله بود. جریر بن عبد الله را بر آنان امیر ساخت. زیرا او بود که آنان را که در میان قبایل پراکنده بودند، گرد آورده بود. نیز پیامبر (ص) او را بدان وعده داده بود ولی پرداختن ابو بکر به مسئله رده او را از انجام این وعده باز داشته بود.

اینک عمر بود که این وعده را بر می‌آورد. از این رو او را به یاری مثنی به عراق فرستاد.

همچنین عصمة بن عبد الله الضبی را نیز به یاری فرستاد. و نیز به اهل رده نوشت که مثنی را دریابند. مثنی نیز رسولانی به اعرابی که در آن حوالی بودند، بفرستاد و جماعتی عظیم فراهم آورد. حتی نصارای نمر به سرداری انس بن هلال، در جنگ شرکت جستند و گفتند ما در این نبرد جانب قوم خود، اعراب را خواهیم گرفت.

چون به رستم و فیروزان خبر رسید، مهران همدانی را به حیره فرستادند و مثنی میان قادسیه و خفان بود. چون از این خبر آگاه شد فرات بادقلی را پناهگاه ساخت. و به جریر بن عبد الله و عصمة بن عبد الله نوشت که به بویب [۱]، در نزدیکی کوفه بروند و در آنجا اجتماع کنند. مهران در ساحل دیگر فرات و رو به روی آنان بود. مسلمانان به او راه دادند تا از فرات بگذرد. مهران نیز از فرات بگذشت. مثنی صف‌های لشکر خود راست کرد. مهران نیز چنین کرد و بر دو جناح خود، آزادبه و مردانشاه را قرار داد. مثنی در برابر هر علمی از افواج سپاه خود می‌ایستاد و سپاهیان را دلگرمی می‌داد و به جنگ تحریض می‌نمود. ایرانیان بی‌درنگ بر اعراب زدند و جنگ سخت درگیر شد، در این گیر و دار مثنی بر مهران حمله‌ور شد و او را از مرکز فرماندهی خویش دور ساخت. مسعود برادر مثنی نیز آسیب دید. مثنی خود بر قلب تاخت و دو جناح بر هم زدند. شکست در سپاه ایران افتاد. مثنی خود، پیش از همه به سوی پل تاخت

---

[۱] عذیب.

و راه گریز را سد کرد. ایرانیان این سو و آن سو می‌دویدند و باز می‌گشتند. در این حال سواران مسلمان، دست به کشتار گشودند. در آن روز صد هزار تن یا بیشتر به قتل آمدند. گویند در آن روز صد مرد از مسلمانان بودند که هر یک ده تن از ایرانیان را کشته بودند. مسلمانان تا شب به تعقیب آنان پرداختند. مثنی گروهی را از پی ایرانیان فرستاد. اینان به ساباط رسیدند، و ساباط و دیه‌های اطراف آن را به غارت بردند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و همه سواد را تا دجله در حیطه تصرف آوردند و هیچ مانعی بر سر راه خود نیافتند. هزیمت‌شدگان نزد رستم آمدند و از ناتوانی خویش سخن گفتند و بدان رضا دادند که آن سوی دجله را به مسلمانان واگذارند.

مثنی از حیره بیرون آمد و بشیر بن الخصاصیه را به جای خود گذاشت و به سمت سواد راند و در الیس، از قراء انبار، نزول کرد. و این نبرد را آخرین نبرد انبار و آخرین نبرد الیس نامیده‌اند. در این حال چند تن از جاسوسان نزد مثنی آمدند و او را به سوق الخنافس و سوق بغداد راه نمودند. سوق الخنافس نزدیکتر بود بازرگانان مداین و سواد و نگهبانانشان قبایل ربیعه و قضاعه بدانجا می‌آمدند. مثنی به جانب این بازار راند و در آن روز که بازار بر پای می‌شد بر آنان تاخت و دست به غارت گشود و هر چه در آنجا بود، بربود و نگهبانان را نیز خلع سلاح کرد و به انبار بازگشت. مردم انبار برای او علوفه و غذا آوردند. او چنان وانمود که به مداین می‌رود ولی به سوق بغداد رفت. شبانگاه بدانجا رسید و بامدادان به بازار حمله‌ور شد و شمشیر در مردم و بازرگانان نهاد و هر چه زر و سیم بود و نیز هر چیز نیکویی را بستد و به انبار بازگشت. و مضارب العجلی را با جماعتی از تغلب به کباث [۱] فرستاد. مردم از آنجا گریختند، ولی مسلمانان آنان را دریافتند و تا آخرین نفر کشتند، سپس فرات بن حیان التغلبی و عتیبهٔ بن النهاس را به تصرف دیه‌های قبایل تغلب در صفین فرستاد مردم آن نواحی همه بگریختند مثنی خود از پی آنان رفت. آنان از فرات گذشته وارد سرزمین جزیره شد. در این حال توشه‌ای که همراه داشتند، به پایان آمد تا آنجا که مرکب‌های خود را هم خوردند. قضا را چارپایی چند دیدند، از آن مردم خفان. چند تن از بنی تغلب آنها را گرفتند. یکی از نگهبانان کاروان آنان را به دیهی از تغلب راه نمود. مسلمانان در همان روز بدان دیه راندند و همه جنگجویانشان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و اموالشان را به غارت بردند. این دیه در وادی رویحله بود. کسانی از قبایل ربیعه که در آنجا بودند، از غنایمی که نصیبشان شده بود، اسیران را خریده آزاد کردند. زیرا ربیعه در جاهلیت برده نمی‌گرفت.

مثنی خبر یافت که همه ساکنان آن نواحی برای طلب آب و گیاه بر ساحل دجله گرد آمده‌اند پس بدان سو تاخت آورد و در تکریت آنان را بیافت و هر چه داشتند از آنان بر بود و به انبار آمد. عتیبه و فرات برای غارت کردن قبایل نمر و تغلب به جانب صفین رفتند. این اعمال سبب شد که از مسلمانان در دل ایرانیان «رعب» افتاد. و مسلمانان سراسر سرزمین‌های میان دجله و فرات را در تصرف آوردند.

---

[۱] رکان.

اخبار قادسیه

چون ایرانیان در ناحیه سواد، از مسلمانان شکست خوردند، به رفع اختلافی که میان رستم و فیروزان پدید آمده بود، و از اسباب این شکست بود پرداختند. بزرگانشان نزد آن دو گرد آمدند و گفتند اگر دست از اختلاف برندارید، با شما می‌جنگیم. زیرا شما بودید که ما را عرضه هلاک ساختید. بدانید که پس از بغداد و تکریت، مداین در معرض حمله خواهد بود.

آن دو پذیرفتند و نزد بوران آمدند و از او خواستند که یکی از فرزندان کسری را بر آنان پادشاهی دهد. بوران همه زنان و کنیزان را گرد آورد و زیر شکنجه کشید تا گفتند که: شهریار پسر کسری را پسری است به نام یزدگرد که بدان هنگام که شیرویه فرزندان پدر را می‌کشت، مادرش او را از معرکه به در برد. از مکانش پرسیدند، گفت: نزد دایی‌های او است. مادر، او را به برادران خود سپرده بود. پس یزدگرد را که جوانی بیست و یک ساله بود، آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند و گردش را گرفتند و مرزبانان کمر به اطاعتش بستند. یزدگرد برای هر مرزی سپاهی و سلاحی معین کرد. از جمله برای حیره و ابله و انبار. و هر سپاه به سویی که معین شده بود، روان گردید. مثنی ماجری به عمر نوشت و در همان روزهایی که منتظر جواب عمر بود مردم سواد سر به شورش برداشتند و اسلام به یک سو نهادند. مثنی به ذو قار رفت و همه اعراب در یک لشکرگاه گرد آمدند. چون نامه‌اش به عمر رسید، گفت: به خدا سوگند، پادشاهان عجم را به پادشاهان عرب خواهم کوفت. و هیچ رئیس و صاحب رای و شرف و قدرتی و هیچ خطیب و شاعری نماند، جز آنکه او را بسیج نمود. آنگاه به مثنی نامه نوشت و فرمان داد که مسلمانان را از میان ایرانیان بیرون بیاورد و در کرانه رودها و غدیرهایی که نزدیک سرزمین ایران است، نگهدارد. آنگاه دلیران و سلحشوران را از ربیعه و مضر احضار نمود و آنان خواه و ناخواه بیامدند مسلمانان در خل و شراف تا غضی (که کوهی است در بصره) مقام گرفتند. اینان حیرت زده در هم می‌نگریستند. و نیز به عاملان خود در عرب نوشت که هر که را شجاعتی یا اسبی و سلاحی و یا رایی و خردی هست، نزد او بفرستند. آنگاه روانه حج شد. در سال سیزدهم حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. امدادهای عرب در رسید.

او خود از مدینه خارج شد و علی را جانشین خود ساخت. و در صرار در حوالی مدینه لشکرگاه زد. طلحه را بر مقدمه فرستاد و دو جناح را به عبد الرحمان بن عوف و زبیر بن العوام سپرد.

و مردم نمی‌دانستند که چه خواهد کرد و هیچ کس را توان آن نبود که از او سخن پرسد.

پس عثمان از او سؤال کرد. عمر مردم را گرد آورد و با آنان در باب حرکتش به سوی عراق مشورت کرد. عامه گفتند که: ما با تو هستیم. عمر نیز خرسندی نمود. سپس نزد اصحاب رسول خدا (ص) بازگشت و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمان را فرا خواند و با آنان مشورت نمود.

آنان گفتند که او در جای خود بماند و مردی دیگر از صحابه را با سپاهی بدین مهم بفرستد.

تا خداوند فتحی نصیب مسلمانان سازد و دشمنشان را نابود گرداند. عمر این رأی را بپسندید و سعد بن ابی وقاص را بدین مهم نامزد کرد. سعد مأمور جمع آوری صدقات هوازن بود. او را فرا خواند و فرماندهی لشکر عراق را به او داد. و او را اندرز داد که: «ای سعد، ای فرزند مادر سعد، از اینکه بگویند تو خویشاوند مادری رسول خدا هستی و از اصحاب او، به خدا مغرور نشوی که خداوند بدی را به بدی نمی‌زداید. بلکه بدی را به نیکی می‌زداید. و میان خدا و هیچ کس خویشاوندی نیست مگر به اطاعت او، که مردم در دین خداوند یکسانند، خداوند پروردگار آنان، و آنان بندگان او هستند. بلکه برتری آنان بر یک دیگر، به نیکوکاری است و دست یافتن به آنچه در نزد اوست به فرمانبرداری. پس بنگر تا هر چه را رسول خدا (ص)، رعایت می‌کرده تو خود رعایت کنی و ترا به صبر و پایداری سفارش می‌کنم.» سپس او را با چهارهزار جنگجو روانه ساخت. از آن جمله بود حمیضهٔ بن النعمان بن حمیضه که ریاست مردان بارق را داشت و عمرو بن معد یکرب و ابو سبره که ریاست مذحج را و یزید بن الحارث الصدائی که ریاست بنی عذره را و حبیب و مسلیه و بشر [۱] بن عبد الله الهلالی که ریاست قیس عیلان را بر عهده داشتند. و حصین بن نمیر و معاویهٔ بن حدیج، ریاست سکون و کنده را.

و چون سعد به سوی عراق در حرکت آمد، عمر دو هزار از مردم یمن و دو هزار از مردم نجد، از پی او روان ساخت. چون سعد در راه خود به زرود [۲] رسید، شنید که مثنی از آن زخمی که برداشته بود، مرده است و بشیر بن الخصاصیه را بر مردم امیر ساخته است. جماعتی که با مثنی بود، سه هزار نفر بود و چهار هزار تن از قبایل تمیم و رباب. عمر، بنی اسد را فرمان داد که در مرز سرزمین خود گرد آیند آنان نیز سه هزار نفر را بسیج کرده و در آنجا که گفته بود گرد آمدند. سعد به شراف راند و در آنجا نزول کرد. از هر سو لشکرها به سوی او آمدند.

اشعث بن قیس هم با سی هزار [۳] مرد جنگی فرا رسید. هیچ یک از این قبایل نسبت به ایرانیان گستاختر از ربیعه نبود. سعد در شراف در سپاه خود نظر کرد. امیران را معین فرمود و بر هر ده تن یکی را مهتر ساخت. و پرچم‌ها را به دست کسانی داد که پیش از این، در جنگ سابقه داشتند. پس مقدمه و ساقه و جناحین و طلایه‌ها را تعبیه کرد و همه اینها به رأی و فرمان عمر بود. زهرهٔ بن عبد الله بن قتادهٔ بن الحویه را بر مقدمه بفرستاد. او از بنی تمیم بود. بیامد تا به عذیب رسید. جناح راست را عبد الله بن المعتم داشت و جناح چپ را شرحبیل بن السمط.

و خلیفهٔ بن خالد بن عرفطه- حلیف بنی عبد شمس- و عاصم بن عمرو التیمی و سواد بن مالک التیمی را بر طلایه‌ها فرماندهی داد. و سلمان بن ربیعهٔ الباهلی را بـر مجرده و با چنین تعبیه‌ای پیش رفت. معنی بن حارثهٔ الشیبانی در

---

[۱] بشیر. [۲] زرورد. [۳] ابن اثیر: هزار و هفتصد نفر.

شراف به حضور او رسید. او بعد از مرگ مثنی به ذو قار و از آنجا نزد قابوس بن قابوس بن المنذر به قادسیه رفته بود. در آنجا ایرانیان بر اعراب حمله آورده بودند ولی معنی آنان را باز پس نشانده و اینک با سپاهی که با او بود، به ذو قار رفته و از آنجا نزد سعد آمده بود. تا وصیت مثنی را به او برساند که گفته بود:

به سرزمین ایرانیان داخل نشوید، بلکه در مرز با آنان بجنگید چه اگر خداوند مسلمانان را پیروزی داد، پیشروی‌شان آسان است و گر نه بازگشتشان میسر باشد. سعد و کسانی که با او بودند، بر مثنی رحمت فرستادند و برادرش معنی را به همان مقام که داشت باز گردانید.

و با سلمی زن مثنی ازدواج کرد. در این احوال نامه عمر، به سعد رسید عمر در آن نامه به سعد اندرزهایی داده بود، چون اندرزهای مثنی. پس سعد از شراف براند و به عذیب فرود آمد و از آنجا به قادسیه راند و در مقابل پل، میان عتیق و خندق نزول کرد. در اینجا نامه دیگر به او رسید که در آن تأکید کرده بود که چون از شما امان خواستند، آنان را امان دهید، اگرچه این امان خواستن با اشاره دست باشد. زهره که در مقدمه بود، سپاهی کوچک به حیره فرستاد به سرداری بکیر بن عبد الله اللیثی. در این حال عروسی خواهر آزاد مرد پسر آزادبه مرزبان حیره بود. بکیر بر پسر آزادبه حمله کرد، او را بکشت و همه بار و بنه و عروس را با سی زن دیگر و صد تن از یاران آنان را با خود بردند. غنایمی که در این حمله به دست اعراب افتاد، بس گرانبها بود، چنانکه کس بهای آنها را نمی‌دانست. سعد به عذیب آمد و اموال را تقسیم کرد. چون به قادسیه بازگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و شهرها و دیه‌های میان کسکر و انبار را تصرف کرد و در این مدت هیچ خبری از ایرانیان به او نرسید. تا آنکه یزدگرد را گفتند که سرزمین‌های میان حیره و فرات به غارت رفته است و همه ویران گشته. یزدگرد رستم را فرا خواند و برای دفع این حادثه روان داشت. رستم از رفتن سرباز زد و گفت: این رأی را نمی‌پسندد. اگر لشکرها از پی یک دیگر بروند بهتر از آن است که یکباره بر عرب تاخت آورند.

یزدگرد رأی او را نپذیرفت و گفت: جز این راه دیگری نمی‌شناسد. رستم در ساباط لشکرگاه زد.

سعد ماجری به عمر بنوشت. عمر گفت: مباد از آنچه از آنان به تو می‌رسد بیمناک شوی، از خدای یاری بخواه و به او توکل کن. و مردانی چابک و اندیشمند را بفرست تا او را به اسلام فرا خواند، زیرا این عمل، آنان را در کار خود سست گرداند. سعد گروهی چون نعمان بن مقرن و مغیرهٔ [۱] بن زراره و بشر بن ابی رهم و حنظلهٔ بن الربیع و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و حارث بن حسان و اشعث بن قیس و فرات بن حیان و عاصم بن عمرو و عمرو بن معد یکرب و مغیرهٔ بن شعبه و معنی بن حارثه را به دربار یزدگرد فرستاد.

---

[۱] قیس.

چون به شهر درآمدند مردم گرد آمدند و به آنان و اسبانشان و بردهایی که پوشیده بودند، می‌نگریستند.

یزدگرد آنان را احضار کرد و ترجمان خود را گفت: از اینان بپرس که برای چه آمده‌اند و چه چیز آنان را به نبرد با ما برانگیخته است؟ شاید بدان سبب که ما از آنان غفلت ورزیده‌ایم و اینک بر ما گستاخ گشته‌اند. نعمان بن مقرن از یاران خود اجازت طلبید و به پاسخگویی پرداخت و عباراتی بدین مضمون بگفت که: خداوند بر ما ببخشود و پیامبری بر ما مبعوث کرد که صفاتی چنین و چنان داشت و او ما را به اینجا که چنین و چنان است، فرا خواند و ما را وعده‌هایی چنین و چنان داد. جماعتی از ما بدو گرویدند و جماعتی از او رخ برتافتند و شمار گروندگان در فزونی بود سپس به ما فرمان داد که با آن دسته از اعراب که با او دم از مخالفت می‌زنند، به جهاد برخیزیم، گروهی مرعوب و گروهی مجذوب، به او گرویدند ولی همه به برتری آیینی که آورده بود، معترف گشتیم. سپس ما را به جهاد با اقوامی که نزدیک ما بودند، فرمان داد و خواست تا آنان را به دادگری فراخوانیم. اگر شما از پذیرفتن این دین سرپیچی کنید، جزیه خواهید داد و گر نه کار ما به نبرد می‌کشد.

یزدگرد گفت: «مردمی را در روی زمین نمی‌شناسم که از شما بدبخت‌تر بوده باشند یا به شمار از شما کمتر باشند و یا در دشمنی و اختلاف در میان خود، به پایه شما رسیده باشند.

مردم اطراف برای راندن و سرکوبی شما ما را بسنده‌اند. هرگز طمع آن نداشته باشید که قدم به خاک ایران گذارید. اگر فقیر و بینوا هستید شما را طعام و لباس خواهیم داد و بر شما کسی را پادشاه می‌گردانیم که با شما راه مدارا پیش گیرد. مغیرهٔ [۱] بن زراره گفت: اینان اشراف عرب‌اند و از اشراف شرم می‌دارند. من با تو سخن می‌گویم و اینان شاهد باشند. اما آنچه از بینوایی و بدحالی ما گفتی چنان است که گفتی، حتی بیشتر از آن. آنگاه از زندگی دشوار عرب فصلی بیان داشت و از رحمتی که بر این قوم با رسالت پیامبر (ص)، ارزانی آمده، سخن گفت، چیزهایی نظیر آنچه نعمان گفته بود. سپس گفت یکی از این دو را بپذیر یا با خواری جزیه را، یا شمشیر را یا آنکه اسلام آور و خویشتن را برهان.

یزدگرد گفت: اگر تاکنون کسی رسولان را کشته بود، شما را می‌کشتم. سپس باری خاک طلبید تا آن را بر دوش بزرگترینشان بنهد و گفت: نزد سرورتان روید و بگویید که من رستم را فرستاده‌ام تا شما را همگی در خندق قادسیه دفن کند. سپس چنان سرزمینتان را زیر پی درنوردد که آنچه شاپور کرده بود، در برابر آن اندک نماید. عاصم بن عمرو برخاست و بار خاک را بر دوش نهاد و گفت من بزرگترین اینها هستم. و نزد سعد بازگشت و گفت: ترا بشارت باد که خداوند خاک سرزمینشان را به ما عطا کرد. رستم از گفتگوی آنان در شگفت شده بود.

---

[۱] قیس.

و از آنچه عاصم بن عمرو گفته بود، یزدگرد را آگاه ساخت. و از پی آنان به حیره کس فرستاد تا خاک را بازپس گیرد ولی آنان رفته بودند.

بعد از رفتن این وفد به نزد یزدگرد، سواد بن مالک التمیمی بر فراض تاخت و سیصد چهارپا از استر و خر و گاو به غارت برد و همه را ماهی بار کرده به لشکرگاه سعد آورد. سعد همه را میان لشکر خود تقسیم کرد. این گروهها برای بدست آوردن گوشت، همواره به اطراف روان بودند. از این رو در لشکرگاه غذا به فراوانی وجود داشت.

رستم با شصت هزار سپاهی روانه ساباط شد در مقدمه جالنوس بود، با چهل هزار تن و در ساقه بیست هزار تن. در جانب راست هرمزان بود و در جانب چپ مهران بن بهرام رازی.

سی و سه پیل به همراه داشت: هجده پیل در قلب و پانزده پیل در دو جناح. لشکر براند و در کوثی فرود آمد. در این حال فرستاده‌ای از سوی عرب رسید. رستم پرسید: از دیار خود برای چه آمده‌اید و چه می‌جوئید؟ گفت: اگر اسلام نیاورید خداوند سرزمین و شهرها و فرزندان شما را به ما وعده کرده است. رستم پرسید: اگر در طلب آن جان خویش از دست دادید؟ گفت:

هر که کشته شود به بهشت می‌رود و هر که بماند وعده خداوند در حق او برآورده خواهد شد.

رستم گفت: پس باید دست در دست شما بگذاریم. گفت: اعمال شما دست شما را در دست ما نهاده و خدا شما را تسلیم ما کرده است. آنچه بر گرد خود می‌بینی ترا مغرور نکند که تو کارها را نمی‌گردانی، آنکه کارها را می‌گرداند قضا و قدر است. رستم خشمگین شد و فرمود تا گردنش را بزنند. و بیامد تا به برس [۱] فرود آمد. در این احوال فساد در سپاه او افزون شده بود اموال و فرزندان رعایا را به زور می‌گرفتند تا آنجا که فریاد از رستم برآمد و گفت به خدا سوگند این عرب راست می‌گفت. و چند تن از اینگونه را آورد و گردن زد و از آنجا براند و به حیره آمد. مردم آنجا را فرا خواند و آنان را تهدید کرد که او را در این نبرد یاری نمایند. ابن بقیله او را گفت: کسانی را که از یاری دادن به ما ناتوانند و ما را به هنگام دفاع از خویش، ملامت می‌کنند، بر ما گرد میاور.

سعد دسته‌هایی از سپاه خود را به سواد فرستاده بود. چون رستم شنید جمعی را برای راندن آنان بفرستاد. چون خبر به سعد رسید عاصم بن عمرو را به یاری آنان گسیل داشت.

ایرانیان چون عاصم را دیدند، بگریختند. و عاصم با غنایم بسیار بازگشت. سپس سعد، عمرو بن معدیکرب و طلیحهٔ الاسدی را در طلایه فرستاد. چون فرسخی یا بیشتر بیامدند، به لشکرگاه ایرانیان رسیدند. عمرو بازگشت ولی طلیحه

---

[۱] فرس.

پیش راند تا به لشکرگاه رستم داخل شد، و به جاسوسی پرداخت و طناب‌های یک یا دو خیمه را بگسست و چند اسب را در پیش کرد و براند. ایرانیان آگاه شدند و از پی او تاختند تا صبح بردمید. طلیحه بر سواری حمله کرد و او را بکشت. سپس دیگری و دیگری را نیز بکشت و چهارمی را اسیر کرد. چون لشکرگاه مسلمانان آشکار شد، ایرانیان بازگشتند. طلیحه مرد ایرانی را با خود نزد سعد آورد. ایرانی مسلمان شد و ملازم طلیحه گردید.

پس از شش ماه که رستم از مداین بیرون آمده بود به قادسیه وارد شد او از بیم یا از دوراندیشی دست به کاری نمی‌زد ولی پادشاه او را تحریض می‌کرد. او در خواب دیده بود که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و پیامبر (ص) و عمر با او بودند. آن فرشته سلاح‌های ایرانیان را گرفت و مهر برنهاد و به پیامبر داد و پیامبر آنها را به عمر تسلیم کرد. رستم از این خواب اندوهگین شد. چون به قادسیه فرود آمد در عتیق رو به روی لشکر مسلمانان مقام گرفت. و مردم پی در پی می‌آمدند و به لشکر اسلام می‌پیوستند تا آنجا که ایرانیان از کثرتشان غمگین شدند. رستم بامداد آن شب، سوار شد و از کنار رود بالا آمد تا بر سر پل ایستاد و نزد زهره کس فرستاد او را ندا داد و پیشنهاد صلح نمود و گفت: شما همسایگان ما بودید و ما به شما نیکی کردیم و شما را حفظ می‌نمودیم و آنگاه رفتار و نیکی‌های ایرانیان را با اعراب باز نمود. زهره در پاسخ گفت: ما به این چیزها نظر نداریم، همه همت ما آخرت است. آنچه درباره ما گفتی، همه را می‌پذیریم ما چنان بودیم که گفتی. تا آنگاه که بر ما پیامبری مبعوث شد و او ما را به دین حق فرا خواند و ما دعوت او را اجابت کردیم. و خداوند به او گفت که: من ترا بر کسانی که دین تو را نپذیرند، مسلط خواهم کرد و من از آنان انتقام خواهم گرفت و ترا پیروز خواهم گردانید. رستم گفت: این دین حق چیست؟ گفت: ادای دو شهادت. رستم گفت: اگر این دین را بپذیریم شما باز می‌گردید؟ گفت: آری به خدا. رستم باز آمد و رجال ایران را فرا خواند و آنچه رفته بود، با آنان در میان نهاد، آنان نپذیرفتند. آنگاه رستم نزد سعد کس فرستاد که کسی را نزد ما بفرست که با ما سخن گوید و با او سخن گوئیم. ربعی بن عامر را بفرستاد.

ایرانیان او را بر سر پل نگاه داشتند تا به رستم خبر دهند. رستم بر تختی از زر نشست و فرش‌ها بگسترد و پشتی‌های زربفت بنهاد. مرد پیش آمد، بر اسبی سوار بود و شمشیرش در کهنه پاره‌ای بود و بند نیزه‌اش لیف خرمایی بود. چون بدان فرش که گسترده بودند، رسید آن را زیر پای اسب خود بسپرد و دو پشتی گرانبها را بشکافت و افسار اسبش را از آنها بگذرانید.

ایرانیان اصلا به او نپرداختند و کارهایش را نادیده گرفتند. سپس عبایی از روی شتر برداشت و بر دوش افکند. ایرانیان اشارت کردند که سلاح از خود دور کند، گفت: اگر خود آمده بودم، چنین می‌کردم ولی این شما بوده‌اید که فرا خوانده‌اید. سپس بر نیزه‌اش تکیه می‌کرد و گام‌های خود را کوچک برمی‌داشت و هر چه بیشتر فرشی را که زیر پایش گسترده شده بود آسیب رسانید. سپس نزدیک رستم رسید و بر روی زمین نشست نیزه خود را بر فرش فرو برد و گفت: ما بر روی زیورهای شما نمی‌نشینیم. ترجمان پرسید: برای چه به اینجا آمده‌اید؟ گفت:

خداوند ما را مبعوث ساخته تا بندگانش را از تنگناهای دنیا به جاهای گسترده‌تر ببریم و مردم را از جور دیگر دینها به دادگستری اسلام راهنمائیم. ما دین او را به میان مردم می‌بریم، هر کس آن را پذیرفت، ما نیز از او می‌پذیریم و دست از او و سرزمینش برمی‌داریم. و هر که سر برتافت، با او می‌جنگیم تا به بهشت رویم یا پیروز شویم. رستم پرسید: آیا شما را میسر است که ما را مهلت دهید تا در این کار بنگریم؟ گفت: آری، یک یا دو روز. گفت: نه، تا به صاحبان اندیشه و مهتران خود نامه بنویسیم. گفت: رسول خدا (ص) برای ما آیینی آورده که بیش از سه روز به دشمنان مهلت ندهیم. تو در کار خود و کار ایشان بنگر، یا اسلام را اختیار کن، تا از تو و سرزمینت دست برداریم، یا جزیه بپذیر که ما نیز از تو خواهیم پذیرفت و از تو دست باز خواهیم داشت و هر گاه نیز به ما نیازمند شوی ترا یاری خواهیم کرد.

اگر نه در روز چهارم نبرد ما آغاز می‌شود مگر تو زودتر نبرد را آغاز کنی. و من در این امور از سوی یارانم به تو اطمینان می‌دهم. رستم پرسید: آیا تو مهتر آنان هستی؟ گفت: نه ولی همه مسلمانان چون تنی واحد هستند. رأی یک دیگر را نافذ می‌دانند. رستم با بزرگان سپاه خود خلوت کرد و گفت: آیا تاکنون سخنی چون سخن این مرد شنیده‌اید؟ آنان به تحقیر رفتار و لباس او پرداختند. رستم گفت: وای بر شما، به اندیشه و سخن و اخلاق او بنگرید. عرب همواره لباس را خوار می‌داشته و رأی و اندیشه را بها می‌داده. آنگاه به نزد سعد کس فرستاد و گفت: آن مرد را نزد ما بفرست. سعد، حذیفهٔ بن محصن را فرستاد. او نیز رفتاری چون رسول پیشین داشت. از اسب خود پیاده نشده شروع به سخن کرد و جواب‌هایی چون او داد. رستم پرسید: چرا آن مرد دیگر نزد ما نیامد؟ گفت: امیر ما در رنج و راحت، میان ما به عدالت رفتار می‌کند امروز نوبت من بوده. رستم گفت: مهلت از کی آغاز می‌شود؟ گفت: مدت آن سه روز است و از فردا آغاز می‌شود. این بگفت و بازگشت و رستم و یارانش را شگفت‌زده رها کرد. روز دیگر باز هم مرد دیگری را خواست. این بار مغیرهٔ بن شعبه آمد. چون بیامد این بار چنان ترتیب داده بودند که نزدیک شدن به رستم، سواره میسر نبود. مغیره نزدیک رفت تا بر تختی که رستم بر آن نشسته بود، جای گرفت. او را از آنجای دور کردند. گفت: من قومی بدخوی‌تر از شما ندیده‌ام ما عرب‌ها اینچنین یک دیگر را برده نمی‌سازیم. پنداشتم شما نیز چنان هستید. بهتر بود به من می‌گفتید که شما، برخی بنده برخی دیگرید. با آنکه من خود نزد شما نیامده‌ام و شما مرا فرا خوانده‌اید. نیز دانستم که شما مغلوب خواهید شد، زیرا هیچ پادشاهی اگر بر این سیرت پادشاهی کند، پایدار نخواهد ماند. زیردستان گفتند به خدا سوگند که این عرب راست می‌گوید. مهتران گفتند: به خدا سوگند با ما سخنی گفت که همواره بندگان ما امثال این سخنان را دوست می‌داشته‌اند. هر که کار این مردم را ناچیز انگارد، هلاک گردد.

پس رستم آغاز کرد، و در باب عظمت ایرانیان و فرومایگی عرب داد سخن داد. و گفت: شما زندگی دشواری داشتید. در سال‌های قحط نزد ما می‌آمدید و ما با دادن اندکی خرما و جو شما را می‌راندیم. اکنون نیز چیزی جز سختی معیشت شما را بدین سوی نرانده است. به امیر شما لباسی و استری و هزار درهم می‌دهیم و به هر یک از شما یک بار خرما. شما نیز بازگردید، که میلی به کشتن شما ندارم. پس مغیره زبان برگشاد و گفت: آنچه از سختی معیشت ما و اختلاف میان ما گفتی، خود همه را می‌دانیم و انکار نمی‌کنیم. دنیا را گردش‌هایی است و پس از هر سختی، آسایشی

است. شما چنانکه باید سپاس نعمت‌هایی را که خداوند به شما ارزانی داشته، به جای نیاورده‌اید و این ناسپاسی حال شما را دیگرگون خواهد ساخت. خدا از میان ما پیامبری مبعوث داشته ... و آنگاه چون دیگر رسولان او را میان اسلام و جزیه و جنگ مخیر کرد. سپس گفت: زن و فرزند ما طعام کشور شما را چشیده‌اند و می‌گویند نمی‌توانیم بیش از این صبر کنیم. رستم گفت: بنابر این به خاطر آن همه شما هلاک خواهید شد. مغیره گفت: هر که از ما کشته شود، به بهشت می‌رود و هر که زنده بماند چهره پیروزی را خواهد دید. آنگاه رستم سخت برآشفت و گفت: هرگز میان ما صلح نخواهد بود تا همه شما را نابود کنیم.

مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان تنها شد. آنچه را مصلحت قوم در آن بود بیان کرد و آنان را از نبرد بر حذر داشت و از عاقبت این جنگ آنان را بیاگاهانید. اما مهتران پای فشردند.

بار دیگر سعد نزد او کس فرستاد و او را به اسلام فرستاد و او را به اسلام فراخواند. رستم در پاسخ او از آن دست که با دیگران گفته بود، سخنانی گفت. و به هیچ روی میانشان موافقتی حاصل نگشت. رستم گفت:

برای نبرد، شما از آب می‌گذرید یا ما بگذریم؟ اعراب گفتند: شما بگذرید. رستم این پیام را به آنان رسانید. ایرانیان خواستند از پل بگذرند. سعد اجازت نداد و گفت چیزی را که به غلبه از شما گرفته‌ایم به شما بازپس نخواهیم داد. ایرانیان عتیق را به خاک و نی و چوب بینباشتند و پلی ساختند و از آن گذشتند. رستم نیز از آب بگذشت. تختش را برایش زدند و او بر تخت قرار گرفت و سایبان‌ها راست کردند. همه سپاه او نیز از آب گذشتند. فیل‌ها که بر آنها صندوقهایی بود و در آنها مردان جنگی نشسته بودند در قلب دو جناح قرارداد و جالنوس را فرماندهی جناح راست داد و فیروزان را فرماندهی جناح چپ.

یزدگرد مردانی میان مداین و قادسیه قرار داد تا اخبار رستم را هر یک به دیگری می‌رسانید تا در اسرع وقت به او منتقل می‌شد. مسلمانان صف‌های خود را راست کردند. سعد برای خود قصری ترتیب داده بود زیرا بیماری عرق النساء داشت. علاوه بر آن چند دمل هم درآورده بود و با وجود آنها نشستن نمی‌توانست. این بود که بر بام آن قصر رفته بود و با سینه بر روی متکایی افتاده بود تا سپاه خود را در زیر نظر داشته باشد. بعضی این رفتار را بر او عیب گرفتند. سعد از بام فرود آمد و تن خود را به آنان نشان داد. آنان نیز پوزش خواستند. چون بر اسب نشستن نمی‌توانست، خالد بن عرفطه را به جای خود معین کرد و چند تن را که دست به آشوب زده بودند بگرفت و در زندان قصر محبوس نمود. از آن جمله بود ابو محجن الثقفی. گویند که او را به سبب می‌خوارگی به زندان افکنده بود. پس برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد تحریض کرد و وعده‌های خداوند را به گوش‌هایشان رسانید.

این واقعه در محرم سال چهاردهم بود. و به آنان گفت که خالد بن عرفطه را به جای خود تعیین کرده است. و نیز چند تن را به میان سپاه فرستاد تا آنان را به جهاد برانگیزند، چون مغیره و حذیفه و عاصم و طلیحه و قیس و غالب و عمرو

بن معد یکرب. و چند تن شعرا را چون شماخ و حطیئه و عبدهٔ بن الطبیب [۱]. و فرمان داد تا سوره‌های جهاد، چون سوره انفال را برای مردم بخوانند. بدینسان مردم را به هیجان آورد. چون از این امور فراغت یافت، گفت:

هر کس به جایی که باید بایستد، بایستد. چون نماز ظهر را خواندید، من تکبیر می‌گویم، شما نیز تکبیر بگویید و آماده شوید. چون تکبیر دوم را گفتم، شما نیز، تکبیر بگویید، سلاح‌های خود را به دست گیرید. و چون تکبیر سوم را گفتم، شما نیز تکبیر بگویید و بر اسبها نشینید.

چون بانگ تکبیر چهارم را شنیدید یکباره بر دشمن بتازید و فریاد لا حول و لا قوهٔ الا باللّه، برآورید. چون بانگ تکبیر سوم برخاست جمعی از سلحشوران بر دشمن تاختند از ایرانیان هم جمعی به نبرد تاختند و آوازها به رجز بلند شد و نعره مردان با چکاچاک سلاح‌ها در هم آمیخت.

نخستین کسی که از ایرانیان به اسارت درآمد، یکی از فرمانروایان «باب» بود به نام هرمز او تاج بر سر داشت. غالب بن عبد الله الازدی اسیرش کرد و نزد سعد برد و خود به جنگ بازگشت یکی از اسواران ایرانی مبارز طلبید، عمرو بن معدیکرب به نبرد با او، بیرون شد. او را گرفت و بر زمین زد و سر برید و دستبندها و کمربندش را بربود. پس فیل‌ها به حرکت آمدند و به سوی بجیله روی نهادند. اعراب را دفاع از خود دشوار شد، سعد، بنی اسد را فرمان داد که به دفاع از آنان پردازد. پس طلیحهٔ بن خویلد و حمال بن مالک با افراد خود بیرون جستند و فیل‌ها را باز گردانیدند. یکی از بزرگان ایران بر طلیحه حمله کرد و به دست طلیحه کشته شد.

اشعث بن قیس که آن همه جلادت از بنی اسد دید، قبایل کنده را سرزنش کرد. آنان به هیجان آمدند و حمله آغاز کردند و صفوفی را که در مقابلشان بود، از جای برکندند. چون ایرانیان حمله فیلان و دفاع بنی اسد را دیدند، هجوم آغاز کردند. ذو الحاجب و جالنوس هم در آن میان بودند. در این حال سعد تکبیر چهارم را گفت که به ناگاه مسلمانان تاخت آوردند و بنی اسد پای فشردند و آسیاب جنگ به چرخش آمد و فیل‌ها از جناح راست و چپ پیش تاختند و اسب‌های مسلمانان رو به گریز نهادند. سعد نزد عاصم بن عمرو کس فرستاد که آیا برای راندن این فیل‌ها چاره‌ای می‌شناسد؟ او فرمان داد تا تیراندازان بر سر و روی آنها تیر ببارند و خرطومهایشان را ببرند. چون چنین کردند فریاد از فیلان برخاست و صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، بر زمین افکندند و جنگجویان سوار بر خود را هلاک ساختند. در این روز پانصد تن از بنی اسد کشته شدند تا ایرانیان را بر جای خود بازگردانیدند. جنگ تا پاسی از شب ادامه داشت. این روز نخست بود و آن را یوم ارماث [۲] نامیدند.

روز دیگر سعد فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند و مجروحان را برای معالجه نزد زنان فرستند. در این حال طلایه

---

[۱] الطیب. [۲] الرمات.

سپاه شام نمودار شد. عمر پس از فتح دمشق خالد را از فرماندهی سپاه عراق عزل کرد و ابو عبیدۀ بن الجراح را گفت تا هاشم بن عتبه را بر آنان فرماندهی دهد و آن سپاه را به عراق برد. هاشم از شام بیرون آمد و پیشاپیش سپاه او قعقاع بن عمرو روان بود. قعقاع در بامداد این روز که آن را یوم اغواث می‌گویند، وارد قادسیه شد. او سپاه خود را به گروه‌های ده نفر تقسیم کرده بود. آنان هزار تن بودند و میان هر ده تن به قدر یک مد بصر فاصله بود. قعقاع بر آنان سلام کرد و آنان را به سپاهی که از راه می‌رسید بشارت داد و به جنگ تحریض نمود. قعقاع خود به میدان رفت و مبارز طلبید. ذو الحاجب به مبارزت بیرون آمد. قعقاع او را شناخت و فریاد زد که اینک انتقام نبرد جسر را از تو می‌گیرم. پس چندی بر یک دیگر زدند، قعقاع ذو الحاجب را بکشت و مسلمانان به کشته شدن او شادمان شدند و ایرانیان شکسته خاطر گشتند. قعقاع بار دیگر مبارز طلبید. فیروزان و بندوان بیرون آمدند.

مسلمانان جمع کثیری از ایرانیان را کشتند. ایرانیان در این روز فیل‌ها را به جنگ نیاورده بودند زیرا صندوق‌هایی را که بر پشت داشتند، دیروز شکسته بود و امروز مشغول تعمیر آنها بودند. قعقاع فرمان داد اشتران را با پارچه‌های رنگین بیارایند و بر رویشان برقع‌ها افکنند و ده ده تعبیه کنند. نخست اسبان خود را به گرد آنها بگردانیدند تا وحشت از آنها دور شد، آنگاه بر سواران ایران تاخت آوردند، اسبان ایرانی از دیدن آن اشتران برمیدند و در این حال سواران مسلمان، بر آنان حمله آوردند و آنچه ایرانیان از این اشتران دیدند سخت‌تر بود از آنچه مسلمانان از فیل‌ها دیده بودند. قعقاع در این روز سی حمله کرد و سی تن را به قتل آورد. آخرین آنان بزرجمهر همدانی بود. نیز اعور بن قطبه شهریار سجستان را به قتل آورد.

چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر بر هم زدند و تا نیمه شب نبرد کردند. همه بزرگان سپاه ایران به قتل رسیدند. روز سوم در میان دو صف از مسلمانان دو هزار مجروح و مقتول افتاده بود و از ایرانیان ده هزار. مسلمانان کشته‌های خود را دفن کردند و مجروحان را برای معالجه به زنان سپردند و کودکان را به کندن گورها واداشتند. اما کشتگان ایرانیان همچنان میان دو صف بر زمین مانده بودند.

در همان شب قعقاع سپاه خود را به جایی که دیروز از آنجا آمده بود، فرستاد و گفت:

چون آفتاب بردمید صد صد وارد شوند تا چنان نماید که سپاه تازه می‌رسد و مردم دلگرم شوند.

در این میان هاشم بن عتبه هم در رسید. چون آفتاب بردمید یاران قعقاع چنانکه گفته بود، وارد شدند و مسلمانان صدا به تکبیر بلند کردند، و دو سپاه درهم افتادند. هنوز همه سپاه قعقاع نیامده بود که هاشم نیز در رسید. او سپاه خود را به گروه‌های هفتاد نفره تقسیم کرده بود. قیس بن مکشوح نیز در میان آنان بود. چون به قلب سپاه حمله آورد، تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. سپس صفوف را از هم بردرید و به سوی عتیق روان شد، ولی بازگشت.

ایرانیان صفوف خود را راست کرده بودند و بار دیگر صندوق‌ها را بر پشت فیل‌ها بسته بودند و جمعی را به نگهداری از آنها گماشته بودند تا به خرطوم‌هایشان آسیب نرسد.

در این روز اسبان مسلمانان از فیل‌ها نمی‌رمیدند. این روز را یوم عماس گفتند. نبرد سخت بود ولی نه مسلمانان پیروزی به دست آوردند، نه ایرانیان. قیس بن مکشوح و عمرو بن معد یکرب دلاوری‌ها نمودند. پس فیل‌ها حمله آوردند و صفوف مسلمانان را از هم بردریدند. سعد نزد قعقاع و عاصم، پیام فرستاد که فیل سفید را از پای درآورند و این فیل در مقابل ایشان بود و به حمال [۱] و ربیل [۲] نیز پیام فرستاد که فیل اجرب را از پای درآورند و این فیل در مقابل ایشان بود. پس بر آن فیل‌ها حمله کردند. فیل سفید و همه کسانی که بر آن سوار بودند کشته شدند و خرطوم فیل اجرب را بریدند و چشمش را کور کردند. فیلبان آن ربیل را با تبرزین بزد و او را مجروح کرد اجرب میان دو صف سرگردان شده بود آخر خود را در آب عمیق افکند ماده فیل از پی او روان شد و صف‌های لشکر ایران را بردرید و آهنگ مداین نمود و همچنان جست و خیز می‌کرد تا همه کسانی را که بر پشت او نشسته بودند، هلاک شدند. در این روز هیچ یک از دو سپاه پیروزی به دست نیاورد و شب نیز جنگ ادامه داشت. این شب را لیلهٔ الهریر نامیده‌اند.

سعد، طلیحه و عمرو را به کنار رود پائین سد فرستاد. تا آنجا را حراست کنند، مباد ایرانیان راهی یابند. اینان مشورت کردند و بر آن نهادند که از پشت سر بر ایرانیان بتازند.

طلیحه پشت سپاه ایران آمد و تکبیر گفت: ایرانیان به هم برآمدند در این حال عمرو سمت پائین رود دستبردی زد و بازگشت. مسلمانان بی‌آنکه از سعد اجازتی طلبیده باشند، حمله آغاز کردند.

نخست قعقاع و یارانش حمله آوردند، سپس بنی اسد و آنگاه قبایل نخع از بجیله، سپس قبایل کنده. سعد که این خبر شنید گفت: بار خدایا اینان را بیامرز و پیروزشان گردان. او گفته بود، چون سه تکبیر گوید حمله کنند. و چون بعد از نماز عشاء تکبیر سوم را گفت حمله اصلی آغاز شود. تا بامداد صدای چکاچکاک شمشیرها فضا را پر کرده بود.

سعد و رستم هر دو از آنچه در آوردگاه می‌گذشت، بی‌خبر بودند. سعد رو به دعا آورد.

نیمه‌های شب صدای قعقاع را شنید. قعقاع از هر سو می‌تاخت و سپاهیان را به پایداری می‌خواند. تا صبح بردمید پس با جماعتی از رؤسا به جایگاه رستم حمله آورد و نبرد تا نیمروز به درازا کشید. فیروزان و هرمزان، اندکی از جای بشدند و در قلب سپاه ایران شکاف افتاد.

---

[۱] محمل. [۲] ومیل.

در این حال بادی سخت بوزید و پرده سرای رستم را برکند و در آب عتیق [۱] افکند. قعقاع و یارانش تا نزدیک تخت او که بر جای مانده بود پیش آمدند. رستم از تخت فرود آمده و در سایه بار استری نشسته بود. هلال بن علفه [۲] ریسمان بار استر را ببرید و یکی از لنگه‌های بار بر سر رستم افتاد و کمرش را بشکست و هلال بر او ضربتی زد. رستم مشکی را پر از باد کرد و به جانب عتیق دویدن گرفت و خود را در آب افکند هلال نیز خود را به آب افکند و پای او بگرفت و بیرون کشید و او را بکشت و خود بر تخت برآمد و فریاد زد: سوگند به خدای کعبه که رستم را کشتم. نزد من بیائید، نزد من بیائید. مسلمانان از هر سو گردش آمدند و بانگ به تکبیر برداشتند. گویند که هلال چون قصد رستم کرد. رستم تیری به سوی او افکند چنانکه پای او را به رکاب بردوخت. با این همه هلال پیش تاخت و او را به قتل آورد و سرش را از تن ببرید و فریاد برآورد که رستم را کشتم. قلب سپاه ایران رو به گریز نهاد. جالنوس سپاه ایران را فرمان داد که از آب بگذرند. جمعی در آب غرقه شدند. گویند سی هزار تن بودند. ضرار بن الخطاب پرچم بزرگ ایران، یعنی درفش کابیان را به دست آورد و سی هزار درهم پاداش به او دادند. گویند بهای آن هزار هزار و صد هزار درهم بود. در این روز از ایرانیان ده هزار تن و از مسلمانان شش هزار تن کشته شدند. مسلمانان کشتگان خود را در خندقی رو به روی مشرق [۳] دفن کردند و این جز دو هزار و پانصد نفری است که در لیلة الهریر کشته شده بودند. در این نبرد آنقدر جامه‌ها و دیگر اموال به دست مسلمانان افتاد که نه پیش از آن افتاده بود و نه به بعد از آن افتاد.

سعد جامه‌های رستم را به هلال بن علفه داد. و قعقاع و شرحبیل را فرمان داد که از پی دشمن بروند و پیش از قعقاع زهرة بن حویه [۴] از پی آنان روان شده بود. جالنوس فراریان را گرد می‌آورد. زهره به جالنوس رسیده و او را به قتل آورده بود و جامه‌های او را به غارت برده بود. سعد از بذل جامه‌های جالنوس به زهره دست بازداشت. عمر به او نامه نوشت، که با زهره چون دیگران رفتار کند و جامه‌های جالنوس با پانصد درهم افزون در حضور جمع به او دهد. زیرا هنوز جنگ باقی است و او با تو دل بد خواهد کرد.

سلمان [۵] بن ربیعة الباهلی و برادرش عبد الرحمان به جماعتی از ایرانیان رسیدند. اینان می‌خواستند تا آخرین نفس بجنگند و بعد از فرار سی گروه از ایرانیان چنین تصمیم گرفته بودند، ولی همه به دست مسلمانان کشته شدند.

از فرماندهان ایران کسانی که در این روز به هزیمت رفتند، هرمزان و اهودوزاد [۶] پسر بهیش [۷] و قارن بودند و از کسانی که دل بر مرگ نهادند و تا پایان مقاومت کردند، شهریار پسر کنارا [۸] بود. و پسر هیربد و فرخان [۹] اهوازی و خسروشنوم [۱۰] همدانی.

---

[۱] عقیق. [۲] علقمه. [۳] مسرق. [۴] حیوه. [۵] سلیمان.

[۶] فرزاد. [۷] بیهس. [۸] کبار. [۹] فردان. [۱۰] خشرشوم.

سعد فتحنامه به عمر نوشت و او را از شمار مقتولان و مجروحان سپاه مسلمانان آگاه کرد.

عمر هر روز از بامداد تا نیمروز بر سر راه می‌آمد و از کسانی که به شهر داخل می‌شدند، از جنگ، خبر می‌گرفت. چون نامه به دستش رسید به خانه نزد زن و فرزند خود بازگشت. این بار چون قاصد را دیده بود پرسیده بود که: از کجا می‌آیی؟ گفته بود: از قادسیه. عمر از او پرسیده بود که: چه خبر آورده‌ای؟ گفته بود: خداوند مشرکان را منهزم ساخت. و عمر شادمان شده بود. مسلمانان در قادسیه منتظر نامه و فرمان عمر بودند تا آنگاه که نامه بیامد و آنان را فرمان داد که در همانجا درنگ کنند.

نبرد قادسیه در سال چهاردهم و به قولی پانزدهم و به قولی شانزدهم هجری بود.

فتح مداین و پس از آن فتح جلولاء

چون ایرانیان در قادسیه منهزم شدند تا بابل بازپس نشستند. برخی از سران چون نخیرجان و مهران اهوازی و هرمزان در آنجا بودند. فیروزان را بر خود امیر ساختند. سعد پس از فتح قادسیه دو ماه در آنجا ماند و سپس به فرمان عمر به مداین آمد، او زن و فرزند خود را در عتیق نهاد و قسمتی از سپاه را در آنجا قرار داد. زهرهٔ بن حویه [۱] و شرحبیل بن السمط [۲] و عبد الله بن المعتمر با او بودند. در راه با برخی مقاومت‌هایی از سوی سپاه ایران، رو به رو شد ولی بر همه پیروز گردید تا به بابل رسید. سعد با سپاه خود پیش آمد تا در برابر فیروزان و یارانش فرود آمد. ایرانیان به نبرد بیرون آمدند، اما شکست خوردند و به دو بخش گردیدند.

هرمزان به اهواز رفت و فیروزان به نهاوند. زیرا گنج‌های کسری در نهاوند بود. نخیرجان و مهران به مداین بازگشتند و در شهر حصار گرفتند و پل را نیز بریدند. سعد لشکر را تعبیه کرد و زهره را بر مقدمه به مداین فرستاد و خود با بکر بن عبد الله اللیثی و کثیر بن شهاب السعدی [۳] روان شد. در راه به بعضی از کسانی که هنوز پایداری می‌کردند، رسید و دو اسوار از اساوره ایران را بکشت تا به کوثی فرود آمد. شهریار از کوثی دفاع می‌کرد. به جنگ با مسلمانان بیرون آمد خود کشته شد و یارانش منهزم شدند و در شهرها پراکنده گشتند. سعد بر سر کشته او رسید و جامه‌های گرانبهایش را به کشنده‌اش بخشید.

زهره به ساباط آمد مردمش با پرداخت جزیه با او مصالحه کردند و سپاه کسری از آنجا بگریخت. مسلمانان به بهرسیر از مداین، داخل شدند. چون چشمشان بـه ایوان افتاد. تکبیر گفتند: این است کاخ سفید کسری، و این است آنچه

---

[۱] حیاة. [۲] الصمت. [۳] السبیعی.

خداوند به ما وعده داده است. این واقعه در ماه ذو الحجه سال پانزدهم هجری بود. پس سه ماه بهرسیر را محاصره کردند، سپس آن را گشودند. سواران به هر سو دست به غارت گشودند. عمر پیام فرستاد که از کشاورزان هر کس شما را اجابت کند و دست از یاری آنان بردارد، او را امان دهید و هر که بگریزد، هر کس او را بگیرد اختیار به دست اوست. پس همه کشاورزانی که در غرب دجله بودند و نیز همه اهل سواد در امان مسلمانان درآمدند و از دارایی خویش بهره‌مند شدند. محاصره شهر بهرسیر به درازا کشید از هر سو منجنیق‌ها بر آن راست کردند و آنان را در خانه‌های خود در زیر ضربات گرفتند. یکی از مرزبانان برای مبارزه بیرون آمد زهرهٔ بن حویه [۱] و او هر دو به دست هم کشته شدند. بعضی می‌گویند که زهره را در ایام حجاج شبیب الخارجی بکشت.

چون محاصره مدت گرفت، جماعتی از مسلمانان به جانب شهر راندند ولی بر باروها هیچ کس را جز مردی که با دست به آنان اشارت می‌کرد، نیافتند. او گفت: در شهر هیچ کس نمانده است. مسلمانان به آخرین شهر که ایوان در آن بود، راندند. سعد و مسلمانان به کناره آب رسیدند و خواستند که از آن بگذرند و به سوی آنان روند. دیدند همگی در کوچه‌ها گرد آمده‌اند. چند روز آنجا درنگ کرد. یکی از بیگانگان او را به گدار رود، راهنمائی کرد. سعد در عبور از آب تردید کرد. آن مرد گفت: اگر سه روز دیگر درنگ کنی یزدگرد همه چیزها را با خود خواهد برد. سعد سپاهیان خود را به گذر از رود فرا خواند و گفت: چه کسی نخست از آب می‌گذرد تا دهانه رود را بگیرد و رود را از تعرض دشمن نگهدارد و دیگران را توان عبور باشد. عاصم بن عمرو با ششصد تن اسب‌ها را به آب زدند و از آب گذشتند. آن سوی آب جماعتی از سواران ایرانی راه را بر آنان گرفتند و جنگ درگرفت بیشتر ایرانیان از تیرباران اعراب کور شدند و رو به گریز نهادند. دیگر مسلمانان نیز از آب گذشتند و به یاری آنان شتافتند و به تعقیب ایرانیان پرداختند. و در حالی که همگان فریاد می‌زدند: نستعین باللّه و نتوکل علیه، حسبنا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم، دسته دسته از آب می‌گذشتند. دجله لبریز از آب بود و اسبان شناکنان پیش می‌رفتند. مسلمانان با یک دیگر گفتگو می‌کردند تا از آب گذشتند. و هیچ چیز از دست ندادند، مگر کاسه‌ای که جریان آب آن را از دست صاحبش ربود ولی باد به ساحلش افکند. ایرانیان چون سپاهیان مسلمان را دیدند که از آب گذشتند و از شهر بیرون آمده راه حلوان در پیش گرفتند. یزدگرد پیش از این، زن و فرزند خود را به آنجا فرستاده بود و هر چه از اموال که حمل آن آسان بود با خود برده بود. و اموالی که در خزائن مداین بر جای گذاشته بود از جامه‌ها و امتعه و ظروف و انواع طرایف، از شمار بیرون بود. در خزانه او سه هزار هزار هزار یا سیصد هزار قنطار زر بود که رستم به هنگام رفتنش به قادسیه نیمه‌ای از آن را با خود برده بود و نیمه دیگر را بر جای نهاده بود. سربازان اسلام سر در کوچه‌های شهر نهادند و هیچ کس را در کوچه‌ها نیافتند. زیرا مردم به کاخ سفید پناه برده بودند تا از سوی مسلمانان امان یابند.

---

[۱] حیوه.

سعد در کاخ سفید فرود آمد و ایوان آنجا را مسجد کرد و هیچ یک از تصاویر و تندیس‌ها را تغییر نداد. و چون پای به درون نهاد، خواند: کم ترکوا من جنات و عیون الآیه ...

و در آنجا نماز فتح به جای آورد، هشت رکعت و میان آنها فاصله‌ای نیفکند و نماز را به نیت اقامت تمام ادا کرد. آنگاه زهرهٔ بن حویه [۱] از پی ایرانیان به نهروان و دیه‌های آن، فرستاد. عمرو بن عمرو بن مقرن را بر خمس‌ها گماشت و سلمان بن ربیعهٔ الباهلی را مأمور تقسیم غنایم نمود. آنگاه هر چه در کاخ و ایوان و خانه‌ها بود و نیز هر چه را مردم مدائن به هنگام فرار غارت کرده بودند، گرد آورد. زیورهای کسری را یعنی جامه‌ها و گردنبندها و تاج و زره او را که به هنگام مباهات بر تن می‌کرد، نزد مردی یافتند که آنها را بر استری بار کرده بود. و نیز استر دیگری گرفتند که بار آن همه شمشیر بود و استری دیگر هم زره، که هر زره از آن یکی بود چون زره هرقل قیصر روم و خاقان پادشاه ترک و داهر پادشاه هند و بهرام گور و سیاوخش و نعمان بن المنذر و نیز شمشیر کسری و هرمز و قباد و فیروز و هرقل (هراکلیوس) و خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان. آنگاه قعقاع را احضار کرد و گفت یکی از آن شمشیرها را اختیار کند، او شمشیر هرقل را اختیار کرد. سعد، زره بهرام را نیز به او داد. و شمشیر کسری و نعمان و تاج کسری و زیورهای او و جامه‌هایش را نزد عمر فرستاد و او آنها را در معرض تماشای مردم گذارد. سعد غنایم را میان سپاهیان تقسیم کرد: شصت هزار نفر بودند، همه سوار. به هر سوار دوازده هزار (درهم؟) رسید. و چون خمس غنایم را نزد عمر آوردند آن را میان همه کسانی که به رنجی مبتلی شده بودند، تقسیم نمود و نیز خانه‌های مداین را به مسلمانان داد و زن و فرزند سربازان را که در عتیق بودند به مداین فرا خواند و در آن خانه‌ها جای داد و آنان همچنان در مداین بودند تا فتح جلولاء و حلوان و تکریت و موصل به پایان آمد. چون شهر کوفه را پی افکندند، همه را در کوفه جای داد. سعد هر چیزی را که عرب را به شگفتی وا می‌داشت، در ضمن غنایم، به مدینه می‌فرستاد. چنانکه فرش بهار کسری را به مدینه فرستاد و آن فرشی بود به طول شصت و عرض شصت ذراع به مقدار یک جریب. این فرش زربفت بود. در آن خیابان‌ها و جوی‌ها کشیده بودند که از میان در و یاقوت می‌گذشتند. دو جانب رودها چون زمین‌های کشته، انواع سبزه‌ها و نباتات بود درختانی که برگشان از حریر و شاخه‌هایشان از زر، و گل‌هایشان دانه‌های طلا و نقره و میوه‌هایشان انواع گوهرها بودند. خسروان این فرش را به هنگام زمستان، که گل نبود، می‌گستردند و بر روی آن باده می‌نوشیدند اعراب این فرش را قطف می‌گفتند. چون خمس‌ها را نزد عمر آوردند، آن را میان مردم تقسیم کرد و گفت: در باب این فرش سخن بگویید. پس از اختلافی که روی داد، همگان به تقسیم آن اشارت کردند. عمر نیز آن را پاره کرد و میان مردم تقسیم نمود. قطعه‌ای از آن به علی رسید که آن را به بیست هزار (درهم یا دینار؟) فروخت در حالی که بهترین تکه‌های آن نبود.

---

[۱] حیوه.

عمر، سعد بن ابی وقاص را فرمان نماز و حرب سرزمین‌هایی که به تصرف درآورده است، عطا کرد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از فرات سیراب می‌شوند به حذیفهٔ بن الیمان داد و فرمانروایی سرزمین‌هایی را که از دجله سیراب می‌شدند به عثمان بن حنیف.

چون ایرانیان به جلولا واپس نشستند و آنجا آغاز راههای آذربایجان و باب و جبال و فارس بود، در آنجا از بیم افتراق دست اتحاد به هم دادند و مهران رازی را بر خود امیر ساختند و گرد شهر خندقی کندند و بر آن پلی از آهن بستند. نیز به سعد خبر آوردند که یزدگرد به حلوان رفته است. سعد به عمر نامه نوشت. عمر فرمان داد که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار جنگجو به جلولاء فرستد و بر مقدمه قعقاع بن عمرو را روان دارد و پس از فتح قعقاع را فرمانروایی سرزمین‌های میان سواد و جبل را دهد.

هاشم با جمعی از وجوه مسلمانان و اعلام عرب بدین آهنگ روان شد تا به جلولاء رسید، و آنجا را در محاصره گرفت. آنان گرداگرد خود خندق کنده بودند. مسلمانان هشتاد روز شهر را در حصار داشتند و حمله‌هایی کردند و هر بار پیروزیی به دست می‌آوردند. در این روزها هم به ایرانیان مدد می‌رسید و هم به مسلمانان. در روزهای آخر نبردی درگرفت. شمار کشتگان ایرانیان به دست مسلمانان از شمار کشتگان لیلهٔ الهریر بیشتر بود. خداوند بادی فرستاد که همه جا را در گرد و خاک به ظلمت فرو برد. اسبان ایرانیان در خندق درمی‌غلطیدند.

برای بیرون آمدن اسبها، راه‌هایی ترتیب دادند و این سبب شد که در حصارشان رخنه‌ای پدید آید. مسلمانان بدین آگاه شدند. قعقاع به سوی خندق آمد و بر در حصار بایستاد. پس در میان مسلمانان شایع شد که او خندق را گرفته است. مسلمانان چون تن واحد حمله آوردند و مشرکان روی در گریز نهادند و پراکنده شدند و از پل گذشتند. اسبانشان را پی می‌کردند و پیاده می‌ماندند چنانکه جز اندکی نجات نیافتند. گویند در این روز، صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند. قعقاع از پی آنان به خانقین رفت و یزدگرد از حلوان به ری رخت کشید و خسروشنوم [۱] را به جای خود نهاد. قعقاع به حلوان آمد. خسروشنوم به نبرد بیرون آمد و بر مقدمه زینبی [۲] را فرستاد. او به دست قعقاع کشته شد و خسروشنوم پس از کشته شدن او رو به هزیمت نهاد.

قعقاع نامه به عمر نوشت و خبر پیروزی خود بداد و اجازت خواست که از پی دشمن بتازد ولی عمر نپذیرفت و گفت دوست دارم میان سواد و جبل حصاری استوار باشد ما را دهکده‌های سواد کافی است. من سلامت مسلمانان را بر غنایم جنگی ترجیح می‌دهم. غنایم را حساب کردند سی هزار هزار درهم بود. سلمان بن ربیعه آنها را تقسیم کرد. گویند به هر سوار نه هزار درهم و نه چارپا رسید. خمس‌ها را همراه با زیاد بن ابیه، نزد عمر فرستادند.

---

[۱] خشرشوم. [۲] الرمی.

چون خمس‌ها را آوردند، عمر گفت: به خدا قسم نمی‌گذارم سقفی بر آنها سایه افکند، تا همه را تقسیم کنم پس همه را در مسجد جای داد. عبد الرحمان بن عوف و عبد الله بن ارقم شب به پاسداری آنها پرداختند. عمر فردا بامداد به میان مردم آمد. چون چشمش به یاقوت‌ها و گوهرها افتاد، بگریست. عبد الرحمان بن عوف پرسید: چه چیز سبب گریه امیر المؤمنین شد؟ اینجا جای سپاس است. گفت: به خدا سوگند این چیزها را خداوند به هیچ قومی ارزانی ندارد، جز آنکه میانشان طرح حقد و حسد افتد. عمر تقسیم سواد یعنی سرزمین‌های میان حلوان و قادسیه را، منع کرد. حتی جریر پاره زمینی در ساحل فرات خریده بود. عمر آن معامله را بر هم زد.

چون هاشم از جلولاء به مداین بازگشت، خبر رسید که آذین پسر هرمزان [۱] جماعتی گرد آورده و به دشت‌های ماسبذان آمده است. او ضرار بن الخطاب را با سپاهی بر سر او فرستاد.

ضرار در ماسبذان به او رسید. سپاه دشمن به هزیمت شد و آذین اسیر و کشته شد. ضرار تا سیروان [۲] پیش رفت و ماسبذان را به جنگ بگرفت و مردمش را که گریخته بودند، بدانجا باز آورد و خود در آن شهر فرود آمد و آن یکی از ثغور کوفه شد. بعضی گویند فتح ماسبذان بعد از فتح نهاوند واقع شد. و الله اعلم.

حکومت عتبهٔ بن غزوان بر بصره

عمر بدان هنگام که مثنی را به حیره فرستاد، قطبه [۳] بن قتادهٔ السدوسی [۴] نیز روانه بصره نمود. قطبه همواره بدان نواحی دستبرد می‌زد. پس، از عمر یاری خواست عمر شریح بن عامر- از بنی سعد بن بکر را نزد او فرستاد. شریح به بصره آمد و از آنجا روانه اهواز شد، در آنجا گروهی از سپاهیان ایران به او برخوردند و به قتلش آوردند. عمر، عتبهٔ بن غزوان را به حکومت آن ناحیه فرستاد و به علاء الحضرمی نوشت که عرفجهٔ بن هرثمه را به یاری او فرستد و او را فرمان داد که در سرزمینی میان سرزمین‌های عرب و عجم اقامت کند. پس او تا نزدیکی‌های جسر پیش رفت و خبر آن به فرمانروای ناحیه فرات رسید. با چهار هزار مرد جنگجو، به مقابله بیرون آمد. شمار سپاهیان عتبه پانصد تن بود. اینان همه ایرانیان را کشتند و فرمانروای ناحیه فرات را به اسارت گرفتند. عتبه در ماه ربیع سال چهاردهم هجری به بصره وارد شد. و گویند که بصره در سال شانزدهم پس از واقعه جلولاء و تکریت بنا شده است. سعد عتبهٔ بن غزوان را بدانجا فرستاد و یک ماه در آنجا درنگ کرد. مردم ابله بر او خروج کردند، ابله بندر کشتی‌هایی بود که از چین می‌آمدند. عتبه سپاه ابله را منهزم ساخت تا به شهر خود بازگشتند و خود به لشکرگاه خویش بازگشت. ایرانیان از عتبه بیمناک شدند، از ابله بیرون آمدند و هر چه را که حمل آن آسان بود، با خود بردند و شهر را خالی گذاشتند و از

---

[۱] هرامون. [۲] نهروان. [۳] قتبه. [۴] السلوسی.

رود بگذشتند مسلمانان به شهر داخل شدند و هر چه در آن بود، به غنیمت بردند و میان خود تقسیم نمودند.

آنگاه عتبه نقشه بنای شهر را کشید و از مسجد آغاز کرد، و آن را با نی بساخت. در این اوان مردم دشتمیسان به نبرد با او گرد آمدند. عتبه با آنان رو به رو شد و منهزمشان ساخت و مرزبانش را اسیر کرد. قتاده کمربند او را گرفت و نزد عمر فرستاد. عمر از وضع مسلمانان پرسید.

گفت: دنیا به سویشان روی آورده و آنان در میان زر و سیم می‌غلطند. مردم که این سخن شنیدند روی به بصره نهادند. عتبه پس از آنکه مجاشع بن مسعود را با سپاهی به فرات فرستاد و مغیرهٔ بن شعبه را به جای خود برای نماز معین کرد تا آنگاه که مجاشع بازگردد، خود به نزد عمر آمد. در همین احوال فلیکان [۱] از بزرگان ایران با سپاهی به نبرد مسلمانان آمد. مغیرهٔ بن شعبه در مرغاب با او رو به رو شد. در آن هنگام که سرگرم نبرد بودند، جماعتی از زنان، به آنان پیوستند. زنان از چارقدهای خود پرچم‌ها ساخته بودند. ایرانیان که پنداشته بودند، نیرویی به مدد عرب‌ها آمده است، رو به گریز نهادند. مسلمانان به عمر فتحنامه نوشتند. عمر عتبهٔ بن غزوان را بار دیگر به کار خود روانه نمود و او در راه بمرد. و گویند که حکومت عتبه در سال پانزدهم یا شانزدهم بوده و او شش ماه بر بصره فرمان رانده است.

عمر، بعد از عتبه، مغیرهٔ بن شعبه را به مدت دو سال بر بصره حکومت داد و چون مورد اتهام واقع شد عزلش کرد و ابو موسی را به جای او فرمانروایی داد. نیز گویند بعد از عتبه ابو موسی و به قولی ابو سبره و بعد از او مغیره به حکومت بصره رسیدند.

واقعه مرج الروم و گشوده شدن شهرهای شام بعد از آن

چون رومیان در فحل به هزیمت شدند، ابو عبیده و خالد به حمص رفتند و در راه به ذو الکلاع پیوستند. هرقل، تئودور سردار خود را به مقابله آنان فرستاد و همگی در مرج الروم فرود آمدند. تئودور در برابر خالد مستقر شد و شنش [۲] در برابر ابو عبیده. شب هنگام، تئودور باز پس نشست بامدادان او را نیافتند. او در نهان به دمشق رفته بود. خالد از پی او روان شد. یزید بن ابی سفیان از جانب دمشق به مقابله با او بیرون آمد و خالد نیز از عقب برسید، چنانکه در این نبرد، جز اندکی از رومیان، از مرگ رهایی نیافتند. مسلمانان اموال آنان را به غنیمت بردند. چون خالد برفت، شنش با ابو عبیده نبرد کرد. در این نبرد رومیان شکست یافتند و بسیاری طعمه تیغ گردیدند. ابو عبیده بـه همراهی خالد

---

[۱] الف بیکان. [۲] شمر.

آنان را تا حمص تعقیب کرد.

این خبر به هرقل رسید، سردار حمص را به مقابله با آنان روان کرد. او به جانب رها رفت و ابو عبیده به حمص آمد. ابو عبیده حمص را در محاصره گرفت، تا آنگاه که امان خواستند و با آنان مصالحه فرمود.

بدان هنگام که مردم حمص در محاصره بودند هرقل به آنان وعده یاری داده بود و نیز مردم جزیره را فرمان داده بود که به یاریشان برخیزند. آنان نیز قدم در راه نهادند.

سعد بن ابی وقاص لشکرهایی از عراق فرستاد و هیت و قرقیسیا را محاصره کرد و مردم جزیره به بلاد خود بازگشتند و مردم حمص از کمک مأیوس گشتند و با همان شرایط مردم دمشق، صلح کردند. ابو عبیده، سمط بن الاسود را در میان بنی معاویه از قبایل کنده و اشعث بن مئناس [۱] را در میان قبایل سکون و مقداد را در میان قبایل بلی و دیگران فرستاد و عبادهٔ بن الصامت را بر آنجا فرمانروایی داد و خود روانه حماهٔ گردید. مردم آنجا بدان رضا دادند که جزیه سرانه و خراج اراضی را به گردن گیرند و بدین امر مصالحه کردند. ابو عبیده سپس به جانب شیزر رفت در آنجا نیز بدین گونه مصالحه کردند. آنگاه به معره راند و با چنین شرایطی در آنجا نیز صلح برقرار شد. معره را، معرهٔ النعمان گویند و این، نعمان بن بشیر الانصاری است. آنگاه لاذقیه را به جنگ بگشود و پس از آن سلمیه را.

ابو عبیده خالد بن الولید را به قنسرین فرستاد. میناس عظیم روم بعد از هرقل، راه بر او بگرفت. خالد او را شکست داد و کشتار فراوان کرد و بر در قنسرین فرود آمد آنگاه که آنجا را فتح کرد و شهر را ویران نمود. خالد از ناحیه خود، به سرزمین روم درآمده بود و عیاض بن غنم نیز بدینسان. و عمرو بن مالک از کوفه به قرقیسیا درآمده بود و عبد الله بن المعتمر از موصل. هرقل به قسطنطینیه رفت و مردم قلاع بین راه را از اسکندرونه تا طرسوس همه را پراکنده ساخت تا مسلمانان از آن آبادی‌ها استفاده نبرند. چون کارهایی که خالد کرده بود، به گوش عمر رسید گفت: خالد خود را به فرماندهی برگماشت. خدا ابو بکر را رحمت کند او مردان را بهتر از من می‌شناخت. عمر، خالد و مثنی بن حارثه را از بیم آنکه مبادا از قدرتی که یافته‌اند، دستخوش غرور گردند، عزل کرده بود. و اینک از رأی خود در باب مثنی پس از واقعه ابو عبیده و در باب خالد پس از واقعه قنسرین بازگشت. و خالد را به فرماندهی گماشت.

چون ابو عبیده از کار قنسرین بپرداخت، به جانب حلب روان شد ولی خبر یافت که مردم قنسرین سر از فرمان برتافته‌اند. این بود که سمط الکندی را بدانجا گسیل داشت او بار دیگر شهر را بگشود و با غنایم بازگشت و در نزدیکی‌های حلب به ابو عبیده پیوست. او بسیاری از مردم قبایل گوناگون عرب را گرد آورده بود. ابو عبیده بر همه جزیه نهاد ولی آنان مسلمان شدند.

---

[۱] قیس.

پس ابو عبيده به جانب حلب راند، عياض بن غنم الفهرى بر مقدمه بود. حلب را در محاصره گرفت ولى مردم شهر امان خواستند و ابو عبيده با آنان قرارداد صلح بست. و گويند بر آن شرط صلح كردند كه خانه‌ها و كنيسه‌ها را با آنان تقسيم كنند و نيز گويند: همه مردم حلب به انطاكيه گريخته بودند چون معاهده صلح بسته شد به شهر خود باز آمدند. ابو عبيده از حلب به انطاكيه رفت در آنجا جماعتى از فراريان قنسرين و ديگر جاها گرد آمده بودند.

چون او را نزديک شهر ديدند گريختند و به شهر پناه بردند. ابو عبيده شهر را محاصره كرد كه يا از شهر بروند و يا جزيه بپذيرند و از آنجا برفت. ولى آنان پيمان را بشكستند. ابو عبيده عياض بن غنم و حبيب بن مسلمه را بر سر آنان فرستاد. آنان شهر را گشودند و با همان قرار نخستين صلح كردند. انطاكيه در نظر مسلمانان شهرى پرآوازه بود. عمر به ابو عبيده نوشت كه، جماعتى را راتبه عطا كن تا از مرزها نگهدارى كنند و در بخشش به آنان تعلل مكن.

آنگاه به ابو عبيده خبر رسيد كه جماعتى از روميان، ميان معرهٔ مصرين و حلب گرد آمده‌اند.

ابو عبيده به سوى آنان راند و منهزمشان ساخت و سردارانشان را بكشت و مردم را كشتارى سخت نمود و با مردم معرهٔ مصرين با همان شرايط حلب صلح كرد. و از رفتن باز نايستاد تا به سرمين و تيزين رسيد. مسلمانان، همه سرزمين‌هاى قنسرين و انطاكيه را در حيطه تصرف آوردند. ابو عبيده بار ديگر حلب را بگشود و روانه قورس شد. عياض بر مقدمه او بود.

مردم قورس نيز همان شرايط صلح انطاكيه را پذيرفتند. همچنين تل عزاز [۱] و حوالى آن را نيز در تصرف آورد. نيز شهر منبج را به دست سلمان بن ربيعهٔ الباهلى بگشود. آنگاه عياض را به دلوک و عينتاب فرستاد. با آنان نيز با شرايط صلح منبج صلح كرد. و خواست تا همواره يار مسلمانان باشند. ابو عبيده هر ناحيه‌اى را كه مى‌گشود، عاملى نصب مى‌كرد و جماعتى را به يارى او مى‌گماشت. مرزهاى پرخطر را از نگهبانان بينباشت. مسلمانان بدينسان بر همه شام و از آنجا بر فرات تسلط يافتند.

ابو عبيده به فلسطين بازگشت و سپاهى به سردارى ميسرهٔ بن مسروق العبسى روان داشت اينان راه دربند تفليس را تا بلاد روم در پيش گرفتند در آنجا جماعتى از روميان را همدست با اعراب غسانى و تنوخ و اياد يافتند كه آهنگ پيوستن به هرقل داشتند. جنگ ميان دو سپاه درگرفت و مسلمانان كشتارى شگرف كردند. از انطاكيه مالک بن الاشتر النخعى به يارى او آمد و همه نزد ابو عبيده بازگشتند. ابو عبيده سپاه ديگرى به سردارى خالد بن الوليد بن مرعش فرستاد. خالد چنان پيمان صلح بست كه مردم، آن ناحيه را ترک گويند و امان يابند، آنگاه شهر را ويران نمود. نيز ابو عبيده سپاهى ديگر به سردارى حبيب بن مسلمه بن حصن الحارث [۲] فرستاد.

---

[۱] نزار. [۲] الحرث.

در خلال این احوال قیساریه فتح شد. یزید بن ابی سفیان به فرمان عمر برادرش معاویه را بدانجا فرستاد. معاویه پس از آنکه سپاه قیساریه را منهزم ساخت شهر را در محاصره گرفت.

شمار کشتگان به هشتاد تن رسید. علقمهٔ بن مجزز نیز به غزه تاخت آورد فیقار از سرداران روم در آنجا بود.

نبرد اجنادین و فتح بیسان و اردن و بیت المقدس

چون بعد از نبرد مرج الروم ابو عبیده و خالد بن حمص بازگشتند، عمرو بن العاص و شرحبیل بر سر مردم بیسان تاخت آوردند و آنجا را گشودند و با مردم اردن پیمان صلح بستند. سپاه روم در اجنادین و غزه و بیسان گرد آمده بود. سردارشان، ارطبون بود از سرداران روم. عمرو و شرحبیل بر سر رومیان تاختند. عمرو ابو الاعور السلمی را در اردن نهاده بود، ارطبون در رمله سپاه بزرگی گرد آورده بود و بیت المقدس را نیز حراست می‌کرد. عمرو علقمهٔ بن حکیم الفراسی و مسروق بن العکی را برای نبرد به سوی بیت المقدس فرستاد و ابو ایوب المالکی را به قتال مردم رمله و معاویه، قیساریه را در محاصره داشت و بدین سبب مردم آنجا نمی‌توانستند به یاری دیگران بروند. پس عمرو بر سپاه ارطبون زد و جنگی چونان جنگ یرموک، حتی سخت‌تر از آن درگرفت. ارطبون به بیت المقدس گریخت. مسلمانانی که شهر را در محاصره گرفته بودند، برایش راه گشودند تا به شهر داخل شد و آنگاه مسلمانان نزد عمرو، که در اجنادین فرود آمده بود بازگشتند. این واقعه بنابر قول کسانی که می‌گویند پیش از یرموک اتفاق افتاده است، در آنجا آوردیم و در اینجا نیز بنابر قول کسانی که می‌گویند بعد از واقعه یرموک بوده است، از آن یاد می‌کنیم. چون ارطبون به بیت المقدس داخل شد عمر و غزه را فتح کرد- بعضی گویند در خلافت ابو بکر آنجا را فتح نمود- سپس سبسطیه را فتح کرد. در آنجا قبر یحیی بن زکریا بود. و نیز نابلس را گشود و بر مردم جزیه نهاد. سپس لد و عمواس را در تصرف آورد و بیت حبرین و یافا و رفح و دیگر شهرهای ناحیه اردن را. سپس نزد ارطبون کس فرستاد و از او خواست تا چون مردم شام قرارداد صلح ببندد. او گفت که پیمان صلح را با عمر خواهد بست.

به عمر نوشتند، او علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود گذاشت و راهی بیت المقدس گشت. علی او را از رفتن به بیت المقدس منع کرده بود، ولی عمر نپذیرفته بود، زیرا او با سران سپاه در آنجا قرار گذاشته بود. چون عمر وارد شد، یزید بن ابو سفیان و ابو عبیده و خالد بر اسب‌ها سوار بودند و جامه‌های حریر و دیبا بر تن داشتند. عمر پیاده شد و به جانب آنان سنگ افکند و گفت: آیا در چنین لباسی به استقبال من آمده‌اید؟ از دو سال به این سو، این همه سیر شده‌اید؟ به خدا سوگند دویست سال هم که گذشته باشد شما را دیگرگون می‌کنم. گفتند:

این یلمک (قبا) است که روی لباس‌هایمان پوشیده‌ایم، در زیر آن سلاح به تن داریم، عمر خاموش شد و به جابیه داخل شد.

مردم بيت المقدس آمدند و عمرو و شرحبيل نيز به او پيوستند. ارطبون به مصر گريخته بود مردم بيت المقدس جزيه پذيرفتند و شهر را گشودند، چنانكه مردم رمله چنين كردند.

عمر علقمة بن حكيم را بر نيمى از فلسطين حكومت داد و گفت در رمله بنشيند و علقمة بن مجزز را بر نيم ديگر حكومت داد و گفت در بيت المقدس بنشيند. عمرو و شرحبيل در جابيه به ديدار او آمدند. عمر سوار شد و به جانب بيت المقدس راند. به شهر داخل شد و صخره را آشكار كرد و فرمود تا بر سر آن مسجدى بسازند. و اين واقعه در سال پانزدهم و به قولى در سال شانزدهم.

ارطبون با كسانى از روميان كه سر از صلح تافته بودند، به مصر رفت. گويند در جنگ‌هاى مصر كشته شد و گويند به روم رفت و در نبردهاى آنجا كشته شد.

عمر عطايا را تقسيم نمود و در سال پانزدهم هجرى ديوان‌ها را ترتيب داد. او عطايا را بر حسب سابقه در اسلام، معين نمود. چون به صفوان بن اميه و حارث بن هشام و سهيل بن عمرو كمتر از ديگران بخشيد، گفتند نپنداريم كه از ما كريم‌ترى باشد. گفت: من بر حسب سابقه در اسلام، عطا مى‌كنم نه بر حسب شرافت خانوادگى. گفتند: در اين صورت سخنى نيست. و هر سه براى جهاد به شام رفتند و همچنان سرگرم نبرد بودند تا كشته شدند.

چون عمر دواوين را بر نهاد، على و عبد الرحمان بن عوف گفتند: نخست نام خود را بنويس. گفت: نه. نخست نام عموى رسول خدا (ص) را مى‌نويسم، سپس هر كس كه به پيامبر نزديكتر است و بر همين قياس. و بدين گونه ديوان‌ها را بنوشت. و بدين ترتيب سهم هر طبقه را معين كرد: پنجهزار درهم، سپس چهار هزار درهم، سپس سه هزار درهم، سپس دو هزار و پانصد درهم، سپس دو هزار درهم، سپس يک هزار درهم، سپس پانصد درهم، سپس سيصد درهم، سپس دويست و پنجاه درهم و سپس دويست درهم.

زنان پيامبر را هر يک ده هزار درهم داد و عايشه را دو هزار درهم افزونتر از ديگران داد. و براى زنان نيز مراتبى قائل شد به زنان اهل بدر پانصد درهم و به زنان ديگر به ترتيب چهارصد درهم و سيصد درهم و دويست درهم عطا كرد. به هر يک از كودكان صد درهم. و به مساكين كه در شهر بودند هر ماه يک جريب [۱]. و هيچ در بيت المال باقى نگذاشت. گفتند: چيزى باقى بگذارد سرباز زد و گفت براى كسى كه بعد از من مى‌آيد فتنه است. پس، از صحابه خواست تا خود نيز از بيت المال چيزى بردارد، به او اجازه دادند. آنگاه به زبان حفصه، دخترش از او خواستند كه بر آن مقدار اندكى بيفزايد عمر خشمگين شد و سر برتافت و از دختر خود پرسيد كه زندگى رسول خدا (ص)، در خوردنى و پوشيدنى و گستردنى چگونه بود؟ گفت: از همه، به قدر نياز بود. گفت: به خدا سوگند افزون از نياز را به جايش برمى‌گردانم و من

[۱] پيمانه‌اى در حدود صد و يازده كيلو و نيم. رک. لغت نامه دهخدا.

نیز به قدر نیاز اکتفا می‌کنم من و آن دو دوستم، همانند سه تن هستیم، که در راهی پیش می‌روند. نخستینشان توشه‌ای با خود برداشت و بدان به منزل رسید دومی نیز بدو اقتدا کرد. اکنون سومی آمده است، اگر همانند آن دو گام بردارد و در راه آنان قدم نهد و به قدر راه توشه آنان با خود بردارد به آنان خواهد رسید وگرنه نخواهد رسید.

در ماه جمادی این سال تکریت فتح شد. زیرا مردم جزیره بر گرد مرزبانی که در آنجا بود، جمع شده بودند. اینان جماعتی از رومیان و ایاد و تغلب و نمر بودند. شهارجه [۱] با آنان همدست شده بودند تا سرزمین جزیره را از پشت سرشان حمایت کند. سعد بن ابی وقاص به فرمان عمر، بدانجا لشکر راند. سردار سپاه عبد الله [۲] بن المعتم [۳] بود و بر مقدمه ربعی بن الافکل و عرفجهٔ بن هرثمه. عبد الله چهل روز شهر را محاصره کرد. اعرابی که در آن نواحی بودند، توطئه می‌کردند و مسلمانان را از احوال سپاه روم آگاه می‌ساختند. چون رومیان از پیروزی مأیوس شدند بر کشتی‌هایی چند سوار شدند تا از راه دجله خود را برهانند. اعراب این خبر را به مسلمانان دادند و خود امان خواستند. اینان نیز امانشان دادند بدان شرط که اسلام آورند.

آنان نیز اسلام آوردند مسلمانان آنان را به پایداری و تکبیر فرا خواندند و گفتند تا از آن سو که دریاست راه را ببندند و بانک به تکبیر بردارند. اعراب چنین کردند. رومیان پنداشتند که مسلمانان هستند، از همانجا بازگشتند و از جایی سر برآوردند که مسلمانان در کمین نشسته بودند.

پس از دو سوی تیغ در آنان نهادند و جز معدودی از قبایل ربیعه و تغلب و نمر و ایاد که اسلام آورده بودند، همه کشته شدند. غنایم را تقسیم کردند. به هر سوار سه هزار درهم و به هر پیاده هزار درهم. و گویند که عبد الله بن المعتم، ربعی بن افکل را در عهد عمر به موصل و نینوی فرستاد و آن دو، دو دژ در مشرق و مغرب دجله بودند. او با جماعتی از افراد قبایل تغلب و نمر و ایاد بدان سو راند و هر دو دژ را به تسخیر آورد و مردم به جزیه تسلیم شدند.

و گویند که موصل را عتبهٔ بن فرقد در سال بیستم فتح کرد و نیز نینوی را که در مشرق دجله است و هر دو را به جنگ فتح کرد. سپس کوهستان‌های کردها را و همه اعمال موصل را بگشود. و نیز گویند که عتبهٔ بن فرقد عیاض بن غنم را به هنگام گشودن جزیره به تسخیر موصل و نینوا و کوهستان‌های کردها فرستاده بود.

---

[۱] مشهارجه. [۲] عبد الرحمان. [۳] التعمر.

رفتن هرقل به حمص و فتح جزیره و ارمینیه

ساکنان جزیره به هرقل پیام فرستادند و او را به گرفتن شام ترغیب نمودند و گفتند اگر به حمص لشکر بفرستد او را یاری خواهند داد. و نیز سپاهی به سوی مردم هیت به عراق فرستادند.

سعد، عمر بن مالک بن عتبهٔ بن نوفل را با سپاهی بر سر آنان فرستاد و بر مقدمه حارث بن یزید العامری را روان نمود. او به هیت آمد و آنجا را در محاصره آورد. مردم هیت به خندق‌های خود دلگرم بودند. چون عمر بن مالک چنان دید آنان را به حال خود گذاشت و با نیمی از سپاه خود ناگهان بر قرقیسیا تاخت، مردم قرقیسیا جزیه به گردن گرفتند. آنگاه به حارث نوشت تا بر گرد خندق آنان خندقی بکند و درنگ کرد تا آنان تسلیم شدند و به بلاد خود بازگشتند. حارث نیز به عمر بن مالک پیوست.

چون هرقل عزم حمص کرد، خبر به ابو عبیده رسید. ابو عبیده سپاه خود را بسیج نمود و بر در حمص لشکرگاه زد. خالد نیز از قنسرین بیامد و خبر آمدن هرقل را به عمر نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی گرد آورد و با قعقاع بن عمرو، بدان سو گسیل دارد و ابو عبیده نیز آنان را در محاصره داشته باشد و نیز سهیل بن عدی را به رقه بفرستد زیرا مردم جزیره بوده‌اند که رومیان را به حمص فرا خوانده‌اند. همچنین عبد الله بن عتبان را روانه نصیبین سازد تا از آنجا به حران و رها برود. همچنین ولید بن عقبه را بر اعراب جزیره از ربیعه و تنوخ برگمارد. و اگر نبردی درگرفت عیاض بن غنم فرمانده همه امرای جزیره باشد.

پس قعقاع با چهار هزار جنگجو همان روز به حمص راند و عیاض بن غنم و امراء جزیره هر یک به ناحیه خود روان شدند. عمر از مدینه بیرون آمد و به جابیه وارد شد تا به ابو عبیده دلگرمی دهد. چون مردم جزیره خبر آمدن لشکرها را شنیدند، از گرد هرقل پراکنده شدند و به بلاد خود رفتند. ابو عبیده به روم تاخت. رومیان به هزیمت رفتند سپس قعقاع سه روز پس از آغاز جنگ، در رسید. فتحنامه به عمر نوشتند. عمر نوشت: در تقسیم غنایم مردم عراق را نیز شرکت دهند.

عیاض بن غنم به جزیره آمد و سهیل بن عدی را به رقه فرستاد. مردم رقه در این هنگام از هرقل بریده بودند، همه جز قبایل ایاد بن نزار. زیرا اینان به سرزمین روم داخل شده بودند. عیاض، سهیل و عبد الله را با خود برداشت و به جانب حران تاخت. مردم حران جزیه پذیرفتند. آنگاه سهیل و عبد الله را به رها گسیل داشت. مردم آن دیار نیز به پرداخت جزیه راضی شدند. بدین طریق فتح سر تا سر جزیره کامل شد. چون عمر از جابیه به مدینه بازگشت و خالد نیز با او به مدینه رفت، ابو عبیده به او نوشت، عیاض بن غنم را به جای خالد همراه او کند، عمر چنین کرد. آنگاه حبیب بن مسلمه را بر مردم غیر عرب جزیره و ولید بن عقبه را بر اعراب آن دیار فرمانروایی داد.

چون به عمر خبر رسید که جماعتی از اعراب ایاد به روم داخل شده‌اند به هرقل نوشت که: ما را خبر داده‌اند که حیی از احیاء عرب خانه ما را ترک گفته و به خانه تو وارد شده‌اند.

به خدا سوگند اگر آنان را بیرون نکنی، ما نیز نصاری را بیرون می‌کنیم تا نزد تو بیایند.

هرقل آنان را بیرون کرد. چهار هزار تن بودند از مردم شام و جزیره. ولید بن عقبه گفت که در میان قبایل تغلب، جز مسلمان نخواهم پذیرفت. عمر به او نوشت: اینکه تو شنیده‌ای ویژه سرزمین جزیرهٔ العرب است، یعنی مکه و مدینه و یمن. آنان را به حال خود واگذار ولی شرط کن که هیچ نوزادی را به آیین نصاری نبرند و هیچکس را از اسلام باز ندارند. از تغلب جماعتی نزد عمر آمدند و از او خواستند که جزیه از آنان بردارد و صدقه را دو برابر بستاند.

آنگاه عمر ولید را به خاطر آنکه مباد بر آنان ستم روا دارد و بزرگی بفروشد، عزل کرد و فرات بن حیان و هند بن عمرو الجملی را حکومت داد.

ابن اسحاق گوید: فتح جزیره در سال نوزدهم بوده است و سعد سپاهی با عیاض بن غنم بدان سو گسیل داشت. در این سپاه پسرش عمر نیز شرکت داشت. به قولی عمر بن سعد شهر رها را گشود و به قولی عیاض خود. اما حران صلح کرد و ابو موسی نصیبین را فتح کرد.

سعد عثمان بن ابی العاص را به ارمینیه فرستاد. مردم ارمینیه جزیه پذیرفتند پس از این فتوح، فتح قیساریه از سرزمین فلسطین واقع شد.

بنابر این جزیره از فتوحات مردم عراق است ولی اکثر مورخان آن را از فتوحات مردم شام می‌دانند بدین معنی که ابو عبیده، عیاض بن غنم را بدانجا فرستاده است. و گویند چون ابو عبیده وفاتش نزدیک شد، عیاض را جانشین خود ساخت و عمر از آن پس، او را فرمانروایی حمص و قنسرین و جزیره داد. عیاض در سال هجدهم با پنج هزار سپاهی بدانجا روان شد.

جماعتی را به رقه فرستاد و آنجا را در محاصره گرفت، تا به جزیه و خراج بر کشاورزان گردن نهادند. سپس قصد حران کرد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه را بدانجا گسیل داشت و خود به رها لشکر کشید تا به جزیه و خراج گردن نهادند. سپس به حران بازگشت با آنان نیز بدین شروط مصالحه کرد. آنگاه سمیساط و سروج و رأس کیفا و منبج و آمد و میافارقین و کفرتوثی و نصیبین و ماردین و موصل را گشود و بر آنان نیز جزیه و خراج نهاد. سپس به ارزن الروم رفت و آنجا را فتح کرد و از دربند به بدلیس و خلاط رفت در آنجاها نیز بدین گونه مصالحه نمود. تا به حوالی ارمینیه رسید و به رقه بازگشت و به حمص رفت و در آنجا بمرد.

آنگاه عمر، عمير بن سعد الانصارى را فرمانروايى داد- او، رأس عين را فتح كرد. و گويند: عياض بن غنم او را به فتح رأس عين فرستاد و گويند ابو موسى الاشعرى، بعد از مرگ عياض، از سوى عمر مأمور گشودن رأس عين گرديد. و گويند كه خالد همراه عياض در فتح جزيره حاضر بود. و او بود كه در شهر آمد به حمام رفت و معجونى را كه با شراب سرشته شده بود بر بدن خود ماليد، و گويند كه خالد بعد از وفات ابو عبيده، زير پرچم هيچ كس قرار نگرفت.

چون عياض سميساط را گرفت، حبيب بن مسلمه را به ملطيه فرستاد و آنجا را به جنگ گشود. ولى مردم پس از چندى شورش كردند. چون معاويه بر شام و جزيره حكومت يافت، حبيب بن مسلمه را بدانجا روانه نمود تا آن را به جنگ بگشود. و سپاهى در آنجا بگمارد و عياض بن غنم را آنگاه كه از جابيه بازگشت، در آنجا حكومت داد.

عمر در سال هفدهم هجرى به مدينه بازگشت. ابو عبيده در حمص بود و خالد بن الوليد زير نظر او در قنسرين و يزيد بن ابى سفيان در دمشق و معاويه در اردن و علقمه بن مجزز در فلسطين و عبد الله بن قيس در سواحل.

در اين روزگار در ميان مردم شايع شده بود كه خالد و عياض بن غنم مال فراوانى گرد آورده‌اند و بعضى براى طلب بخشش نزد ايشان رفته‌اند و از آن جمله بوده است: اشعث بن قيس، و خالد ده هزار درهم به او داده است و نيز عمر را گفتند كه خالد در حمام با شراب تن خود را مشت و مال داده است. اين بود كه عمر به ابو عبيده نوشت تا او را در مجلس حاضر آورد و قلنسوه او از سرش بردارد، او را با عمامه‌اش بياويزد و از او بپرسد كه از مال چه كسى به اشعث بن قيس ده هزار درهم داده است؟. اگر از مال بيت المال داده خيانت كرده و اگر از مال خود داده اسراف ورزيده در هر حال او را عزل كند و حوزه فرمانروايى او را، خود در اختيار گيرد. ابو عبيده خالد را فرا خواند و مردم را گرد آورد و خود بر منبر نشست. بريدى [1] كه از مدينه رفته بود از خالد بازجست نمود ولى خالد او را پاسخ نداد. پس بلال برخاست و فرمان عمر را درباره او اجرا كرد و از او سخن پرسيد. خالد گفت: از مال خود داده‌ام.

بلال خالد را آزاد نمود و قلنسوه و عمامه او را به او باز داد. تا آنگاه كه عمر او را بخواند و پرسيد كه اين ثروت را از كجا آورده است؟ خالد گفت: از غنايم و از سهم‌هايى كه به من مى‌رسيده است و هر چه از شصت هزار درهم افزون باشد از آن تو باد. اموال او را حساب كردند بيست هزار درهم افزون آمد. آن مقدار را به بيت المال بازگردانيدند. پس عمر از او دلجويى نمود.

در همين سال هفدهم، عمر، عمره به جاى آورد و بر بناى مسجد در افزود و بيست شب در مكه درنگ كرد و خانه كسانى را كه براى توسعه مسجد از فروش آن سرباز مى‌زدند، خراب كرد و مخرمهٔ بن نوفل و ازهر بن عبد عوف و حويطب بن عبد العزى و سعيد بن يربوع را بر بناى مسجد گماشت. كسانى كه آبى در اختيار داشتند، از او خواستند

---

[1] يزيد.

اجازت دهد تا میان مکه و مدینه خانه‌هایی بسازند. عمر اجازت داد به شرط آنکه ابناء سبیل در استفاده از آب و سایه از دیگران سزاوارتر باشند.

حمله به ایران از سوی بحرین و عزل علاء الحضرمی از بصره سپس حکومت مغیره و ابو موسی

در ایام ابو بکر، علاء الحضرمی حاکم بحرین بود. عمر او را عزل کرد و قدامهٔ بن مظعون را به جای او گماشت ولی بار دیگر او را به مقام خود باز گردانید. میان علاء و سعد بن ابی وقاص دشمنی بود و این دشمنی به هنگام نبردهای اهل رده پدید آمده بود، که علاء در آن برتری‌هایی یافته بود، چون سعد در قادسیه پیروز شد و در نظرها کار او بزرگتر از کار علاء آمد، علاء خواست کاری کند که کار سعد در برابر آن خوار مایه آید. این بود که مردم خود را به نبرد با ایرانیان فرا خواند، مردم هم به او پاسخ دادند. علاء چند لشکر ترتیب داد و جارود بن المعلی و سوار بن همام و خلید بن المنذر را هر یک بر لشکری فرماندهی داد و نیز خلید را بر همه سپهسالاری داد و بدون اذن عمر آنان را از دریا گذرانید. زیرا عمر و پیش از او ابو بکر از بیم غرقه شدن، او را از این کار نهی می‌کردند. سپاه علاء الحضرمی از دریا گذشت و تا اصطخر پیش رفت. هیربد سردار ایرانیان با او روبرو شد و میان آنان و کشتی‌هایشان حایل گشت. خلید در چنین حالی برای سپاه خود، سخن گفت و گفت که: شما برای نبرد اینان آمده‌اید، کشتی‌ها و این سرزمین از آن کسی است که پیروز شود. آنگاه نبرد آغاز شد و در مکانی به نام طاوس جارود و سوار کشته شدند. خلید به سپاه خود فرمان داد که پیاده نبرد کنند. در این نبرد جمع کثیری از ایرانیان به هلاکت رسیدند. آنگاه مسلمانان به جانب بصره در حرکت آمدند ولی ایرانیان راه بر آنان گرفتند. مسلمانان لشکرگاه زدند و برای خود سنگرها ساختند. چون این خبر به عمر رسید، به عتبهٔ بن غزوان فرمان داد تا سپاهی گران از بصره، پیش از آنکه همه مسلمانان هلاک شوند، به یاری آنان روانه دارد. و علاء را گفت تا با همه یاران خود از بحرین نزد سعد آید و در فرمان او باشد. عتبه سپاهی که شمار جنگجویان آن دوازده هزار بود و کسانی چون عاصم بن عمرو و عرفجهٔ بن هرثمه و احنف بن قیس و امثال آنان در آن حضور داشتند به سرداری ابو سبرهٔ بن ابی رهم- از عامر بن لوی- بدان سوی روانه فرمود. ابو سبره سپاه به جانب ساحل برد تا به خلید و سپاه او رسید. بعد از واقعه طاوس، ایرانیان از هر سو سپاه گرد آورده بودند. چون با یک دیگر روبرو شدند نبردی سخت درگرفت و ایرانیان منهزم شدند و جمعی از آنان به هلاکت رسیدند. مسلمانان غنایم بسیار به دست آوردند.

عتبه آنان را به بازگشت فرمان داد و آنان نیز به بصره بازگشتند. پس عتبه از عمر، اجازت خواست که به حج رود. عمر او را اجازت داد و حج به جای آورد و از عمر خواست که او را از کار معاف دارد. عمر نپذیرفت و او را به کارش باز گردانید. عتبه بازگشت و در بطن نخله سه سال بعد از جدایی از سعد- بمرد. او ابو سبرهٔ بن ابی رهم را به جانشینی خود معین کرد.

عمر نیز در ماه‌های باقیمانده سال، او را در آن مقام برگماشت. پس از ابو سبره، مغیرهٔ بن شعبه را بر بصره حکومت داد. در زمان حکومت او حادثه‌ای پدید نیامد. جز آنکه میان او و ابو بکره اختلافی پدید آمد. سبب آن بود که هر یک از آن دو غرفه‌ای داشت روبروی غرفه دیگری و میان آنها راهی بود و هر یک را پنجره‌ای روبروی آن دیگر، چنانکه درون خانه‌های هم توانستندی دید. گویا ابو بکره و زیاد بن ابیه که برادر مادری او بود و چند تن دیگر در غرفه ابو بکره گفتگو می‌کردند. آنان مغیره را در حال زنا دیدند. چون هنگام نماز رسید، ابو بکره مغیره را از رفتن به مسجد منع کرد. و نامه به عمر نوشت. عمر برای تحقیق در امر ابو موسی را با بیست و نه تن دیگر از صحابه چون انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر به بصره فرستاد و نامه‌ای به مغیره نوشت که: «خبر بزرگی از تو به من رسیده است. ابو موسی را به امارت فرستادم. هر چه در دست تو است به او واگذار و شتابان نزد من آی.» چون عمر شهود را حاضر نمود همه در شهادت اختلاف داشتند و زیاد نیز از دادن شهادت خودداری ورزید. عمر آن سه تن را به جرم افک تازیانه زد. سپس ابو موسی را از بصره عزل کرد و عمر بن سراقه را به جای او فرستاد. اما پس از چندی او را به کوفه باز فرستاد و ابو موسی را به بصره روان نمود.

بنای بصره و کوفه

در این سال، یعنی در سال چهاردهم عمر را گفتند که اعراب رنگشان دیگرگون شده است عمر نیز این دگرگونی را در چهره و هیأت‌هایی که نزد او می‌آمدند، مشاهده کرد، سبب پرسید، گفتند: در اثر ناسازگاری و دشواری بلاد است. بعضی گویند حذیفه که همراه سعد بود، در این باب به عمر نامه نوشت. عمر، از سعد بن ابی وقاص سبب پرسید، گفت: عرب را آب و هوایی سازگار است که شترش را سازگار باشد. عمر، سلمان و حذیفه را به جانب مشرق فرستاد تا سرزمینی که در خور زندگی اعراب باشد، بیابند، آنان هیچ جای مناسبتر از کوفه نیافتند. در آنجا نماز به جای آوردند و دعا کردند که قرارگاهی نیکو باشد. چون مکان را بیافتند نزد سعد بازگشتند. سعد به قعقاع و عبد الله بن المعتم [۱] نوشت که کسی را به جای خود بگمارند و نزد او روند و خود از مداین به کوفه آمد. این واقعه در سال هفدهم بود، دو سال و دو ماه بعد از فتح قادسیه و سه سال و هشت ماه از آغاز خلافت عمر. سعد به عمر نوشت که من در سرزمین کوفه فرود آمده‌ام، میان حیره و فرات، هم به بیابان پیوسته است و هم به دریا. هم در آن حلفاء (گز، بردی) است و هم نصی (نوعی خار) مردم را میان آن و مدائن مخیر گردانیدم. هر کس که مداین را می‌پسندید او را بدانجای گذاشتم به عنوان لشکرگاه. اعراب چون در کوفه استقرار یافتند حالشان نیکو شد و نیرو و سلامتشان بازآمد.

---

[۱] المعتمر.

مردم بصره نیز در همان اوان در منازل خود فرود آمدند. آنان پیش از این سه بار در آنجا منزل گزیده بودند. مردم دو شهر از عمر برای ساختن خانه‌هایی نیین اجازت خواستند. گفت:

دوست ندارم با شما مخالفت کنم با نی خانه بسازید. پس در هر دو شهر آتش افتاد و خانه‌ها بسوخت. بار دیگر از او اجازت خواستند که خانه‌های خود را با خشت بسازند. عمر اجازت داد و گفت بدان شرط که هیچ کس بیش از سه اتاق نسازد و به ارتفاع خانه‌ها نیفزایند.

شما سنت را رعایت کنید تا دولت همراه شما باشد. ابو هیاج بن مالک را بر بصره و ابو الحرباء [۱] عاصم بن الدلف را بر کوفه گماشت. کوفه را چهار ثغر بود. حلوان که فرمانروای آن قعقاع بود و ما سبذان که فرمانروای آن ضرار بن الخطاب بود و قرقیسیا که فرمانروای آن عمر بن مالک بود و موصل که فرمانروای آن عبد الله بن المعتم [۲] بود. چون اینان از حوزه‌های خود به جایی می‌رفتند، برای خود جانشینانی معین می‌کردند.

فتح اهواز و سوس (شوش) و بعد از آن

چون هرمزان در روز قادسیه شکست خورد، قصد خوزستان کرد. خوزستان مرکز اقلیم اهواز است. نخست آنجا را در تصرف آورد و سپس سایر اقلیم اهواز را. هرمزان از مردم خوزستان و از یکی از خاندان‌های هفتگانه ایران بود. اومیسان و دشت میسان و مناذر و نهر تیری را در تصرف آورد. عتبه بن غزوان از سعد، مدد خواست و سعد نعیم بن مقرن و نعیم بن مسعود را به یاری او فرستاد. و آنان را فرمان داد که در ثغور بصره و ثغور اهواز مقام کنند.

عتبهٔ بن غزوان، سلمی بن القین و حرملهٔ بن مریطه [۳] از بنی العدویه از بنی حنظله- را روان ساخت و آنان در میسان از ثغور بصره، فرود آمدند. و بنی العم بن مالک را که پیش از این در خوزستان مکان گرفته بودند به یاری طلبید. آنان نیز اجابت کردند و از ایشان غالب الوائلی و کلیب بن وائل الکلبی به یاری او آمدند. اینان با سلمی و حرمله چنان قرار نهادند که در مناذر و نهر تیری شورش بر پا کنند. سلمی و حرمله در روز مقرر سپاه راست کردند و نعیم نیز از این سوی نهضت کرد و هرمزان را از دو سو در میان گرفتند. سلمی فرمانده مردم بصره بود و نعیم فرمانده مردم کوفه. و از جانب غالب و کلیب نیز مدد رسید. هرمزان منهزم شد و مسلمانان خلق کثیری از ایرانیان را کشتند و آنان را تا ساحل دجیل تعقیب کردند و هر چه آن سوی آن بود، در تصرف آوردند. هرمزان از جسر سوق الاهواز گذشت و نهر دجیل میان او و مسلمانان فاصله شد. هرمزان درخواست صلح کرد. مسلمانان بر همه اقلیم اهواز جز نهر

---

[۱] ابو المحرب. [۲] المعتمر. [۳] قریضه.

تیری و مناذر و آن نواحی از سوق الاهواز که به غلبه گرفته بودند، با او صلح کردند. اما پس از چندی میان غالب و کلیب و هرمزان در باب مرزها اختلافی پدید آمد. سلمی و حرمله از آن دو جانبداری کردند و پیمان خود با هرمزان بشکستند. هرمزان از کردها یاری خواست. عتبهٔ بن غزوان، حرقوص بن زهیر السعدی را به قتال او فرستاد. هرمزان شکست یافت و به رام هرمز رفت. حرقوص سوق الاهواز را بگشود و در آنجا فرود آمد و تا تستر (شوشتر) پیش رفت و بر همه جزیه نهاد و فتحنامه نوشت و جزء بن معاویه را از پی هرمزان فرستاد. جزء تا قریه شغر براند سپس به دورق سپاه کشید و آنجا را در تصرف آورد. و در آن شهرها درنگ کرد و آنها را آباد نمود. هرمزان در باب بلادی که مانده بود خواستار صلح شد. حرقوص در جبل الاهواز نزول کرد. یزدگرد در خلال این احوال مردم ایران را به نبرد تحریض می‌کرد و به آنان مدد می‌رسانید. تا آنگاه که مردم اهواز پیمان به یاری او بستند. این خبرها به حرقوص و جزء و سلمی و حرمله رسید. اینان به عمر نامه نوشتند. عمر به سعد نوشت که سپاهی عظیم با نعمان بن مقرن بر سر هرمزان بفرستد. به ابو موسی نیز چنین نامه‌ای نوشت که به سرداری سعد بن عدی، برادر سهیل سپاه روانه کند. براء بن مالک و مجزأهٔ بن ثور و عرفجهٔ بن هرثمه نیز در این سپاه بودند. ابو سبرهٔ بن ابی رهم بر هر دو سپاه فرماندهی داشت. چون هرمزان از آمدن نعمان بن مقرن آگاه شد، با شدتی تمام به مقابله برخاست ولی از او شکست یافته به شوشتر عقب نشست. نعمان به رام هرمز آمد و در آنجا مقام کرد. سپاه بصره پس از او به سوی رام هرمز روان شدند ولی در سوق الاهواز از رفتن هرمزان به شوشتر خبر یافتند و به جانب شوشتر روانه شدند. نعمان به شوشتر آمد. عمر نیز با ابو موسی و سپاه بصره، او را یاری رسانیده بود. مسلمانان، ایرانیان را یک ماه محاصره کردند و کشتار بسیار نمودند. در این مدت مشرکان هشتاد بار حمله کردند و در آخرین حمله منهزم شدند. مسلمانان به خندق‌هایشان- درآمدند و آنان را در میان گرفتند و حلقه محاصره را تنگ ساختند. از درون شهر، کسی امان خواست و نامه‌ای بر پیکان تیری بسته بینداخت. و راه نهانی شهر را نشان داد. گروهی پیشقدم شده از راه آب به شهر داخل شدند و شهر را گرفتند و جنگجویان را کشتند. هرمزان به قلعه پناه برد. گرد قلعه را بگرفتند و از او خواستند که به حکم عمر گردن نهد و فرود آید.

هرمزان از قلعه بیرون آمد. او را در بند کردند. و غنایم را تقسیم نمودند. سهم هر سوار سه هزار درهم و سهم هر پیاده هزار درهم بود. در این نبرد براء بن مالک و مجزأهٔ بن ثور به دست هرمزان کشته شدند.

پس ابو سبره از پی فراریان روان شد. نعمان و ابو موسی نیز با او بودند. همه در شوش فرود آمدند. زر بن عبد الله بن الفقیمی به جندی‌شاپور لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. عمر به ابو موسی الاشعری نوشت که: به بصره بازگردد و اسود بن ربیعه از بنی ربیعهٔ بن مالک موسوم به مقترب را که نیز از صحابه بود، به جای او گماشت. ابو سبره هرمزان را با هیأتی نزد عمر فرستاد، از آن زمره بودند: انس بن مالک و احنف بن قیس. اینان هرمزان را به مدینه آوردند و جامه‌های دیبای زرکش او را بر تنش کردند و تاج گوهرنشانش را بر سرش گذاشتند، در زیوری تمام. تا مسلمانان او را ببینند. چون عمر او را دید فرمان داد تا آن جامه‌های فاخر و تاج و گوهرها از خود دور کند و پرسید: ای هرمزان، امر

خدا و عاقبت غدر را چگونه یافتی هرمزان گفت: ای عمر ما و شما هر دو در جاهلیت بودیم و خدا از هر دوی ما دور بود اما روزگار دیگرگون شد و پیروزی نصیب شما آمد، که ما پراکنده بودیم. عمر گفت: بار دیگر که شوریدی و پیمان بگسستی چه عذری می‌آوری. گفت می‌ترسم پیش از آنکه برای تو بگویم مرا بکشی. گفت: مترس. هرمزان آب خواست. برایش آب آوردند. گفت: بیم آن دارم به هنگامی که آب می‌خورم مرا بکشید. گفت بیمی بر تو نیست، تا این آب را بیاشامی. هرمزان آب را بریخت و گفت به آب نیازی ندارم که تو مرا امان دادی. عمر گفت دروغ می‌گویی.

انس بن مالک گفت: ای امیر المؤمنین راست می‌گوید، تو خود، او را گفتی که بیمی بر تو نیست تا آن خبر به من بدهی و این آب بیاشامی. مردم دیگر نیز تصدیق کردند. عمر روی به هرمزان کرد و گفت: مرا فریب دادی. نه بخدا سوگند، از کشتنت دست بر نمی‌دارم تا اسلام بیاوری.

هرمزان اسلام آورد. عمر هر ماه دو هزار درهم برای او تعیین کرد و او را در مدینه جای داد. احنف بن قیس عمر را گفت: ایرانیان تا پادشاهشان زنده است همواره شورش خواهند کرد، و از عمر اجازت خواست که کار را یکسره کنند و عمر اجازت داد.

چون ابو سبره همراه با مقترب بن ربیعه و سپاه بصره، به شوش رسید شهریار برادر هرمزان در آنجا بود. ابو سبره شهر را محاصره کرد و ایرانیان را به صلح فرا خواند. پذیرفتند. نعمان بن مقرن با سپاه کوفه عازم نهاوند شد. زیرا ایرانیان در آنجا اجتماع کرده بودند. مقترب به زر بن عبد الله پیوست و هر دو جندی‌شاپور را در محاصره گرفتند. تا آنگاه با نامه‌ای که با تیر از بیرون شهر به درون افکندند، آنان را امان دادند به شرطی که جزیه بپردازند. مردم شهر قبول کردند و از شهر بیرون آمدند. مسلمانان اظهار بی‌خبری کردند. معلوم شد برده‌ای که از اصل از مردم جندی‌شاپور بوده است چنین کاری کرده است. چون از عمر سؤال کردند، او امان نامه را تأیید کرد.

نیز در باب فتح شوش گفته‌اند که: یزدگرد بعد از واقعه جلولاء به اصطخر رفت. سیاه سردار او نیز با هفتاد هزار سپاهی با او بود. یزدگرد او را به شوش فرستاد و او در مکانی به نام کلتانیه [۱] مقام کرد. نیز هرمزان را به شوشتر فرستاد. پس واقعه ابو موسی یعنی آمدن او از اصطخر به شوشتر رخ داد. سیاه میان رامهرمز و شوشتر، فرود آمده بود. او سپاه خود را به صلح با ابو موسی ترغیب کرد و به اسلام گروید. بدان شرط که با ایرانیان قتال کنند و عرب را نکشند. و هر گاه اعراب به نبرد با ایرانیان پرداختند، آنان را یاری دهد، تا عطایای عرب نصیب او گردد. عمر نیز این معاهده را تأیید نمود. پس همه اسلام آوردند و در فتح شوشتر شرکت نمودند. حتی سیاه در لباس ایرانیان، خود را به یکی از باروها نزدیک کرد و چنان حیله انگیخت که ایرانیان برای نجات او، دروازه را بگشودند و مسلمانان به ناگاه داخل شهر شدند.

---

[۱] کلبانیه.

فتح شوشتر و نواحی بعد از آن در سال هفدهم و به قولی در سال شانزدهم واقع شد.

حرکت مسلمانان به شهرهای دیگر

چون احنف بن قیس، هرمزان را نزد عمر آورد، او را گفت: ای امیر المؤمنین همواره ایرانیان با ما در ستیزند تا پادشاهشان در میان آنانست. اگر اجازت دهی که ما در شهرهایشان پیش برویم و نیز پادشاهشان را از میان برداریم، امیدشان منقطع خواهد شد. پس عمر، ابو موسی را فرمان داد تا نزدیکی‌های بصره، درنگ کند تا فرمان او برسد. سپس سهیل بن عدی را با لواءهایی، هر یک برای امیری بفرستاد. اینان مأمور بودند به شهرهای ایران تاخت آورند: لواء خراسان را برای احنف بن قیس فرستاد و لواء اردشیر خره و شاپور را برای مجاشع بن مسعود السلمی و لواء اصطخر را برای عثمان بن ابی العاص الثقفی و لواء فسا و دارابجرد را برای ساریهٔ بن زنیم الکنانه و لواء کرمان را برای سهیل بن عدی و لواء سجستان را برای عاصم بن عمرو و لواء مکران را برای حکم بن عمیر التغلبی. ولی تا سال هجدهم آنان را امر به حرکت نفرمود. بعضی گویند: تا سال بیست و یک و بیست و دو. آنگاه این سرداران روانه ایران شدند و چنانکه پس از این خواهیم گفت شهرها را بگرفتند.

قحطی عام الرماده و طاعون عمواس

در سال هجدهم هجری، قحطسال شدیدی پدید آمد و از پی آن طاعونی همه‌گیر. عمر سوگند خورد که لب به روغن و شیر نزند تا مردم زندگی از سر گیرند. و برای فرمانروایان اطراف نوشت که: مردم مدینه را در آن قحطسال مدد کنند. نخستین بار ابو عبیده با چهار هزار بار طعام وارد شد و عمرو بن العاص از راه دریای قلزم از مصر طعام فرستاد. از آن پس قیمت‌ها پائین آمد. آنگاه مردم را به طلب باران بیرون آورد و برای مردم سخن گفت: و نماز خواند، سپس برخاست و دست عباس، عم پیامبر را بگرفت و بدو به درگاه خدا توسل جست و گریست و همچنان بر دو زانو نشست و گریه کرد تا باران بارید.

در آن سال ابو عبیدهٔ بن الجراح و معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر به طاعون هلاک شدند. عمر به ابو عبیده نوشت که: مسلمانان را از آن سرزمین بیرون بیاورد. او نیز ابو موسی را بخواند و گفت: تا جایی را در نظر بگیرد، ولی پیش از خروج از شهر، هلاک شد.

عمر عازم شام شد. چون به سرغ رسید، سران سپاه نزد او آمدند و او را از شدت بیماری آگاه کردند و بعضی بر آن بودند که بازگردد و بعضی می‌گفتند که: از خواست خداوند رهایی نیست. در این حال عبد الرحمان بن عوف گفت که از

رسول خدا (ص) شنیده است: که چون شنیدید که طاعون در شهری افتاده است بدانجا نروید و اگر در شهری افتاد که خود در آن هستید از آنجا بیرون مروید و مگریزید. (این حدیث در صحیحین آمده است).

چون یزید بن ابی سفیان به طاعون هلاک شد، عمر برادرش معاویهٔ بن ابی سفیان را حکومت دمشق داد. و شرحبیل بن حسنه را حکومت اردن داد.

و چون خلق کثیری در شام به طاعون کشته شدند، عمر روانه شام شد تا میراث‌های مسلمانان را تقسیم کند و در دیگر شهرها بگردد. و چنین کرد و بازگشت. در سال هجدهم شریح بن الحارث الکندی را در کوفه و کعب بن سوار الازدی را در بصره شغل قضاوت داد.

و در همین سال حج به جای آورد. گویند که فتح جلولاء و مداین و جزیره در این سال بوده است. و ما از آنها یاد کردیم. همچنین فتح قیساریه به دست معاویه در این سال بود و گویند در سال بیستم بود.

فتح مصر

چون عمر، بیت المقدس را فتح کرد، عمرو بن العاص از او خواست که به مصر لشکر برد.

عمر اجازت فرمود. و از پی او زبیر بن العوام را روان نمود. و این در سال بیستم یا بیست و یکم یا بیست و دوم و یا بیست و پنجم بود. نخست باب الیون (بابلیون) را گشودند و از آنجا روانه مصر گشتند. در آنجا با جاثلیق ابو مریم و اسقف که از سوی مقوقس آمده بودند، دیدار کردند. عمرو بن العاص به او پیشنهاد جزیه یا اسلام کرد و به او گفت که رسول خدا (ص) در باب مردم مصر، سفارش نیکو کرده است و سه روز به آنان مهلت داد. آنان نزد مقوقس و ارطبون امیر روم بازگشتند. ارطبون نپذیرفت و جنگ را بسیج نمود. و بر مسلمانان شبیخون زدند ولی شکست خورده رو به هزیمت نهادند. عمرو و زبیر به عین شمس یعنی مطریه روی نهادند. و عمرو و زبیر مالک برای محاصره فرما ابرههٔ بن الصباح و برای محاصره اسکندریه عوف بن مالک را روان داشتند. مردم دیگر شهرها در انتظار سرنوشت عین شمس بودند. عمرو و زبیر آن را مدتی در محاصره داشتند تا آنگاه که به جزیه صلح کردند و نیز در پیمان صلح آمده بود که اسیران آزاد شوند. عمر بدان شرط که اسیران مسلمان شوند این رأی را به امضاء رسانید. و میانشان عهدنامه‌ای نوشته شد. که همه مردم مصر تحت آن شرایط درآمدند و صلح را پذیرفتند. مسلمانان در فسطاط مقام کردند. ابو مریم جاثلیق بیامد و اسیرانی را که بعد از جنگ، در آن روزهای مهلت گرفتار شده بودند، طلب داشت. عمرو از بازگردانیدن اسیران سرباز زد. و گفت آنان به ما حمله کرده و جنگیده‌اند و من هم همه را میان مردم تقسیم کرده‌ام. این خبر به عمر رسید. گفت هر کس در ایام مهلت جنگیده باشد، در امان است.

و فرمان داد تا همه اسیران را از هر جا که بودند، گرد آوردند و آنان را باز گردانید. سپس عمرو به اسکندریه رفت. مردمی از رومی و قبطی که میان فسطاط و اسکندریه سکونت داشتند، گرد آمدند و گفتند: پیش از آنکه به اسکندریه رسد، با او نبرد می‌کنیم. ولی عمرو آن سپاه را بشکست و کشتار بسیار نمود. و بر در اسکندریه فرود آمد. مقوقس در اسکندریه بود. از او خواست که چندی میانشان صلح افتد. عمرو نپذیرفت. و شهر را در محاصره گرفت. پس از سه ماه به جنگ آن را بگشود و هر چه در آن بود به غنیمت برد و سپس بر همه جزیه نوشت.

و گویند که مقوقس با عمرو، بر دوازده هزار دینار صلح کرد. که هر که خواهد بیرون رود و هر که خواهد، در شهر بماند. عمرو سپاهی را در شهر بگماشت. چون فتح اسکندریه و مصر به پایان آمد. عمرو لشکر به نوبه کشید ولی پیروز نشد. در ایام عثمان که عبد الله بن سعد بن ابی سرح والی مصر بود، با مردم آن سرزمین مصالحه کرد که در هر سال چند رأس برده بپردازند و مسلمانان به آنان طعام و لباس رسانند و این قاعده بعدها استمرار یافت.

واقعه نهاوند و فتوحات بعد از آن

چون اهواز گشوده شد، یزدگرد در مرو بود. برای او نامه نوشتند و از او یاری خواستند.

یزدگرد نیز نزد پادشاهان باب و سند و خراسان و حلوان کس فرستاد و از آنان مدد طلبید.

آنان نیز اجابت کردند و همگان در نهاوند گرد آمدند. سردار سپاه ایران فیروزان بود. صد و پنجاه هزار جنگجو در فرمان داشت. اما سعد بن ابی وقاص، جمعی از سپاهش بر او شوریده بودند و شکایت او را به عمر برده بودند. عمر محمد بن مسلمه را برای کشف حقیقت بفرستاد ولی از او جز نیکی نشنید. تنها گروهی از بنی عبس از او ناخشنود بودند. محمد بن مسلمه سعد را نزد عمر آورد و آنچه از مردم شنیده بود، باز گفت. عمر پرسید: ای سعد چگونه نماز می‌خوانی؟

گفت: دو تای اول را طولانی می‌کنم و دو تای آخر را حذف می‌کنم. گفت: این چنین به تو باید گمان برد. عمر پرسید: جانشین تو در کوفه کیست؟ گفت: عبد الله بن عبد الله بن عتبان، عمر تأییدش کرد. آنگاه در باب ایرانیان با او سخن گفت: سعد اشارت کرد که باید پیشروی آغاز کنیم تا بیم ما، در دل دشمنان جای گیرد.

عمر مسلمانان را گرد آورد و با آنان مشورت نمود که آیا خود به آوردگاه برود یا نه.

بعضی موافق بودند و بعضی مخالف. تا آنجا که رأیشان بر آن قرار گرفت که او لشکرها را روانه نماید و خود جهت پشتیبانی آنان، در مدینه بماند. و این رأی علی و عثمان و طلحه و چند تن دیگر بود. عمر سپهسالاری را به نعمان بن

مقرن المزنی داد. او پس از بازگشت از محاصره شوش اینک فرمانده سپاه کوفه بود. عمر او را گفت به جایی موسوم به ماه لشکرگاه زند تا سپاه بر او گرد آید، آنگاه به جانب فیروزان و یاران او، روانه گردد. نیز به عبد الله بن عبد الله بن عتبان نوشت که مردم را برای یاری نعمان، بسیج کند. عبد الله سپاهی به سرداری حذیفهٔ بن الیمان و همراهی نعیم بن مقرن گسیل داشت. همچنین به مقترب و حرمله و زر که در اهواز بودند و شهرهای شوش و جندی‌شاپور را فتح کرده بودند، نوشت که: به مرزهای اصفهان و فارس بروند، راه فرستادن کومک را بر نهاوند، ببندند.

سپاهی گران به سپهسالاری نعمان بن مقرن تعبیه شد و کسانی چون حذیفهٔ بن الیمان و جریر بن عبد الله و ابن عمر و امثال آنان همراه آن بودند. نعمان، طلیحه و عمرو بن معد یکرب را بر مقدمه روان فرمود. عمرو بن معد یکرب از میان راه بازگشت و طلیحه تا نهاوند پیش راند و به هیچ کس برخورد نکرد. و این خبر به مسلمانان داد. نعمان سی هزار تن از سپاه خود را تعبیه داد. نعیم بن مقرن را بر مقدمه فرستاد و حذیفهٔ بن الیمان و سوید بن مقرن را بر دو جناح قرار داد و قعقاع را بر مجرده و مجاشع بن مسعود را بر ساقه. فیروزان نیز سپاه خود را آرایش جنگی داد و زردق و بهمن جادویه را بر دو جناح قرار داد. بهمن جادویه به جای ذو الحاجب آمده بود. همه کسانی که از قادسیه پراکنده شده بودند، در نهاوند گرد آمدند.

چون مسلمانان سپاه ایران را دیدند، تکبیر گفتند و بارها فرو گذاشتند و چادرها بر پای کردند.

کسانی چون حذیفهٔ بن الیمان و مغیرهٔ بن شعبه و عقبهٔ بن عامر [۱] و جریر بن عبد الله و حنظلهٔ الکاتب و بشیر بن الخصاصیه و اشعث بن قیس و وائل بن حجر و سعید بن قیس الهمدانی در چادرهای خود جای گرفتند. پس آهنگ رزم کردند، روز چهارشنبه و پنجشنبه همچنان جنگ دوام داشت. عاقبت مسلمانان، ایرانیان را به خندق‌های خود راندند و ایشان را در محاصره گرفتند. چون محاصره به درازا کشید، مسلمانان ملول شدند زیرا ایرانیان به خندق‌های خود پشتگرم بودند. مسلمانان به مشورت نشستند. طلیحه گفت که باید به جنگ و گریز پردازیم تا از خندق‌های خود خارج شوند. قعقاع را برای این مهم برگزیدند. ایرانیان که با زنجیرهای آهنین به هم بربسته بودند به نبرد بیرون آمدند. چنین کرده بودند که نگریزند و پشت سرشان گوی‌های آهنین خاردار ریخته بودند که واپس ننشینند. چون در این جنگ و گریز از خندق‌های خود بیرون آمدند، مسلمانان سخت بر آنان تاخت آوردند. نعمان خود سپاهیانش را تحریض می‌کرد و تا بشهادت نائل آید دعا می‌کرد، و گفت چون تکبیر سوم را گفتم حمله کنید. او تکبیر سوم را بگفت و سپاهش به هنگام نیمروز حمله را آغاز کرد. ساعتی تنور کارزار گرم بود. سپس به آرامش گرایید و ایرانیان شکست خوردند و واپس نشستند. از نیمروز تا شامگاه نبرد و کشتار ادامه داشت. آنسان که خون زمین آوردگاه را گل کرد و پیادگان می‌لغزیدند و نعمان لغزید و بر زمین خورد. بعضی گویند تیری بر او آمد. برادرش نعیم جامه بر او کشید و علم

[۱] عمر.

را بگرفت و به حذیفه داد. نعمان خود، چنین وصیت کرده بود. و گفته بود مرگ او را آشکار نکنند.

چون شب فرا رسید ایرانیان که جایی را نمی‌دیدند راه گم کردند و پاهایشان با آن خارهای آهنین که به صحرا ریخته بودند مجروح شد و درون آتشی افتادند که خود افروخته بودند.

در این نبرد بیش از صد هزار تن هلاک شدند که سی هزار تن در میدان نبرد بود. فیروزان که خود را در میان کشتگان پنهان کرده بود، به همدان گریخت. نعیم بن مقرن از پی او برفت.

او را درون دره‌ای که استران و خران باردار راه آن را بسته بودند بیافت. فیروزان پیاده شد و به کوه زد. قعقاع پیاده از کوه بالا رفت و او را بگرفت. مسلمانان او را درون دره کشتند.

باقیمانده سپاه به همدان درآمد خسرو شنوم در آنجا بود. مسلمانان با نعیم و قعقاع تا همدان پیش رفتند.

در روز فتح نهاوند مسلمانان به شهر داخل شدند و هر چه بود به غنیمت بردند و همه را نزد صاحب الاقباض سائب بن الاقرع گرد آوردند. حذیفهٔ بن یمان بنا به وصیت نعمان، فرمانده سپاه شد. آنگاه هیربد صاحب آتشکده نزد حذیفه آمد. حذیفه او را امان داد. او دو سبد پر از گوهر گرانبها که از ذخائر کسری بود، بیاورد و به حذیفه داد. این گوهرها همان گنج نخیرجان [۱] (نخارگان) بود که نزد او به ودیعه نهاده بود. هر دو سبد را به مدینه فرستادند.

سائب خمس غنایم را نزد عمر آورد و او را از جنگ و فتح و شمار کشتگان آگاه کرد. عمر برای کشتگان گریست. و گفت آن دو سبد گوهر را در بیت المال بگذار و خود به لشکرگاه باز گرد. سائب گوید: رسول او در کوفه به من رسید و مرا بازگردانید. چون مرا دید، گفت: من با تو چکنم؟ از آن روز که تو رفته‌ای چون شب‌ها به خواب می‌روم ملائکه را می‌بینم که مرا به سوی آن دو سبد که آتش از آنها شعله می‌کشد، می‌کشند و می‌گویند اگر آنها را تقسیم نکنی ترا با آنها داغ خواهیم کرد. اینک آنها را بردار و برای ارزاق مسلمانان بفروش.

من آن گوهرها را به کوفه آوردم و در مسجد بفروختم. عمرو بن حریث المخزومی آنها را به دو هزار درهم خرید و در سرزمین اعاجم به چند برابر بفروخت. عمرو بن حریث از توانگران کوفه بود.

در تقسیم غنایم نهاوند، به هر سوار شش هزار درهم و به هر پیاده دو هزار درهم رسید.

و پس از این نبرد، ایرانیان دیگر نتوانستند گرد آیند.

ابو لؤلؤ کشنده عمر از مردم نهاوند بود. نخست در اسارت رومیان بود. مسلمانان به هنگامی که در اسارت رومیان بود،

---

[۱] بجرجان.

اسیرش کرده بودند. ابو لؤلؤ چون اسیران نهاوند را در مدینه می‌دید می‌گریست و می‌گفت: عمر جگرم را خورد.

ابو موسی الاشعری با مردم بصره به نهاوند آمده بود. به هنگام بازگشت بر دینور گذشت و آنجا را پنج روز در محاصره گرفت، تا با پرداخت جزیه با او صلح کردند. آنگاه به سیروان [۱] لشکر برد با آنان نیز چنین صلحی کرد. و سائب بن الاقرع را به صیمره [۲] فرستاد تا مردم آنجا را نیز ملزم به پرداخت جزیه نمود.

چون محاصره مردم همدان به درازا کشید، خسرو شنوم نزد نعیم و قعقاع کس فرستاد و با پرداخت جزیه خواهان صلح گردید، آنان نیز اجابت کردند. مردم ماهین نیز به او اقتدا کردند.

عمر فرمان داد که مسلمانان، همه بلاد ایران را درنوردند. عبد الله بن عبد الله بن عتبان را از کوفه عزل کرد و به جای دیگر فرستاد و زیاد بن حنظله حلیف بنی عبد قصی را به جای او فرستاد. ولی او از حکومت کوفه استعفا خواست. عمر او را از کار معاف نمود و عمار بن یاسر را به جای او فرستاد. و ابن مسعود را از حمص فرا خواند تا معلم کوفه باشد و آنان را به ابو موسی یاری داد، و مردم بصره را به عبد الله بن عبد الله. سپس او را به جای حذیفه به اصفهان فرستاد و سراقه را حکومت بصره داد.

آنگاه مردم همدان پیمان بشکستند. عمر به نعیم بن مقرن پیام داد که آنان را در محاصره گیرد و پس از فتح همدان تا خراسان پیش رود. عتبهٔ بن فرقد بن بکیر بن عبد الله را به آذربایجان گسیل داشت. یکی از سوی حلوان و دیگری از ناحیه موصل به آن دیار عزیمت کرد. و عبد الله بن عبد الله بن عتبان را به اصفهان فرستاد. او از صحابه و از وجوه انصار و حلیف بنی الحبلی بود. او را به ابو موسی یاری داد. فرماندهی دو جناح سپاه او را به عبد الله بن ورقاء الریاحی و عصمهٔ بن عبد الله داد و او به نهاوند روان شد. حذیفه نیز به کار پیشین خود که فرمانروایی به سرزمین‌هایی که از دجله سیراب می‌شوند بود، منصوب شد. عبد الله بن عبد الله بن عتبان با سپاهیانی که در فرمان نعمان بودند از نهاوند به اصفهان لشکر کشید. سردار سپاه اصفهان، استندار [۳] و طلایه‌دار سپاهش شهربراز [۴] پسر جادویه بود. سپاهی گران بر او گرد آمده بود. نبردی سخت درگرفت. عبد الله بن ورقاء شهربراز پسر جادویه را به مبارزت طلبید و او را به قتل آورد.

مردم اصفهان به هزیمت شدند و استندار در آن نواحی با مسلمانان مصالحه کرد. سپس وارد جی- از اصفهان- شدند. پادشاه آن فادوسفان بود. با آنان به جزیه مصالحه کرد. مردم را مخیر کردند که اگر می‌خواهند بمانند و اگر می‌خواهند از آنجا بروند. زمین‌های کسانی که رفتند، به مسلمانان رسید. ابو موسی از ناحیه اهواز نزد عبد الله بن عبد الله بن عتبان آمد و با او به اصفهان داخل شد و فتحنامه به عمر نوشتند. عمر به عبد الله نوشت که به سوی سهیل بن عدی

---

[۱] شیروان. [۲] عیمره. [۳] اسبیدان. [۴] شهریار.

روان شود تا با یک دیگر به قتال کرمان روند. او سائب بن الاقرع را در اصفهان به جای خود نهاد و پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد به او پیوست. و گویند که نعمان بن مقرن در فتح اصفهان حضور داشت او را عمر از مدینه فرستاده بود و مردم کوفه با او همراه شده بودند و در این جنگ کشته شد. ولی صحیح این است که نعمان در نهاوند به قتل رسید. ابو موسی قم و کاشان را بگرفت. عمر در سال بیست و یکم هجری مغیرهٔ بن شعبه را به حکومت کوفه فرستاد و عمار بن یاسر را عزل کرد.

فتح همدان بار دیگر

در همدان با آنکه خسرو شنوم با قعقاع و نعیم به جزیه مصالحه کرد، ولی مردم شورش کردند. عمر به نعیم نوشت که به همدان لشکر برد. نعیم با حذیفه وداع کرد و با همان تعبیه که داشت از راه برگشت و بر همه بلاد همدان مستولی شد تا جزیه به گردن گرفتند.

و گویند که همدان در سال بیست و چهارم هجری فتح گردید.

در آن حال که نعیم در نواحی همدان در جولان بود، خبر رسید که مردم دیلم و ری خروج کرده‌اند. و مردم آذربایجان به سرداری اسفندیار برادر رستم فرخزاد می‌آیند. نعیم یزید بن قیس الهمدانی را بر همدان گماشت و خود به نبرد با آنان روانه شد. این نبرد نیز همانند نبرد نهاوند، حتی از آن بزرگتر بود. به عمر فتحنامه نوشت. عمر نعیم را فرمود که به ری رود و پس از فتح آن، در آنجا مقام کند.

گویند مغیرهٔ بن شعبه، جریر بن عبد الله را از کوفه به همدان فرستاد. جریر همدان را به صلح بگشود و بر همه آن سرزمین‌ها استیلا یافت. و گویند که مغیره، خود فاتح همدان بود و جریر طلایه‌دار سپاه او بود. چون جریر بن عبد الله همدان را فتح کرد براء بن عازب را به قزوین فرستاد او نیز تا قزوین همه جا را فتح کرد، قزوین را نیز فتح نمود مردم قزوین از دیلم‌ها یاری خواستند آنان نیز وعده یاری دادند. براء بن عازب با سپاه مسلمانان به نبرد با آنان بیرون آمد و دیلم‌ها بر فراز کوه ایستاده، تماشا می‌کردند. مردم قزوین از یاری آنان مأیوس شدند و با براء صلح کردند. به همان شرایط که مردم ابهر صلح کرده بودند. سپس عازم نبرد با دیلم و جیلان شد.

فتح ری

چون نعیم از نبرد باز آمد، روانه ری شد. ابو فرخان از مردم ری، به صلح بیرون آمد، ولی پادشاه ری سیاوخش پسر مهران پسر بهرام چوبین، گردن به تسلیم ننهاد و از مردم دنباوند و طبرستان و قومس و جرجان یاری طلبید. اینان او را بر خود امیر ساختند و با نعیم درگیر شدند و از شهر غافل ماندند، در این حال شب هنگام ابو فرخان با منذر بن عمر، از پشت سرشان بیامدند و شهر را بگرفتند مدافعان شهر از پشت سر خود بانگ تکبیر شنیدند، به ناچار منهزم شدند و مسلمانان کشتار بسیار کردند و غنایمی که از ری به دست آنان افتاد، همانند غنایم مدائن بود. ابو فرخان بر سر بلاد ری با مسلمانان صلح کرد و فرمانروایی ری همچنان در بازماندگان او بماند. نعیم همه ری کهن را خراب کرد و شهری دیگر به جای آن ساختند. او فتحنامه به عمر نوشت. مردم دنباوند نیز به جزیه صلح کردند. نعیم از آنان بپذیرفت. چون خمس غنایم را به نزد عمر فرستاد عمر نوشت که: برادرش سوید بن مقرن را با هند بن عمرو الجملی به قومس فرستند. سوید به قومس درآمد و کس در برابر او نایستاد. آنجا را به صلح بگرفت و لشکرگاه ساخت. آنگاه کسانی که به طبرستان و دیگر جای‌ها گریخته بودند به او نامه نوشتند و با او به جزیه مصالحه کردند. و پیش از آنکه به جرجان رسد، مرزبان صول با او دیدار کرد و جزیه پذیرفت و همراه او به شهر داخل شد و باغها و سدها را به او نشان داد. و گویند فتح جرجان به سال سی‌ام هجری در ایام عثمان بود. سپس سوید نزد اسپهبد طبرستان کس فرستاد تا میانشان صلح افتد. او نیز بپذیرفت و پیمان صلح بسته شد.

فتح آذربایجان

چون نعیم ری را بگشود، عمر او را فرمان داد که سماک بن خرشهٔ الانصاری را به آذربایجان بفرستد تا بکیر بن عبد الله را یاری دهد. بکیر بن عبد الله، چون به آذربایجان می‌رفت با اسفندیار پسر فرخزاد در کوهها برخورد کرد که از نبرد با نعیم، منهزم شده بود و از ماخ رود [۱] نزدیک همدان می‌آمد. این اسفندیار برادر رستم بود. بکیر لشکر او را بشکست و خودش را اسیر کرد. بکیر را گرفت: مرا نزد خود نگهدار تا من بلاد آذربایجان را به صلح با تو وادارم وگرنه به کوهها می‌گریزند و در آنجا سنگر خواهند گرفت. بکیر او را نگهداشت و همه جز آنان که در دژها بودند، صلح کردند. در این حال سماک نیز با سپاهی در رسید و بلاد نواحی مجاور را فتح کرد و عتبهٔ بن فرقد نواحی مجاور دیگر را گشود. بکیر به عمر نوشت که اجازت دهد تا پیشتر رود. عمر اجازت داد که بکیر به جانب دربند پیش رود و هر جا را فتح می‌کند، از سوی خود حاکمی برگمارد، پس عتبهٔ بن فرقد را بر همه آذربایجان حکومت داد و عتبه سماک بن خرشه را بر مناطقی که بکیر تسخیر کرده بود، فرمانروا ساخت- بهرام پسر فرخزاد سپاهی گرد آورد و راه بر عتبه

---

[۱] ابو حرود.

بگرفت. اما در این نبرد از عتبه شکست خورد و بگریخت. خبر به اسفندیار که نزد بکیر اسیر بود، رسید. اسفندیار او را به صلح واداشت و همه آذربایجان در تصرف مسلمانان درآمد، بکیر و عتبه وقایع را به عمر نوشتند و خمس غنایم را نزد او فرستادند و عمر برای مردم آذربایجان، صلحنامه فرستاد. پس عتبهٔ بن فرقد به شهرزور و صامغان لشکر کشید و هر دو شهر را بگرفت و بر مردم جزیه و خراج نهاد و خلقی از کردها را بکشت. پس به عمر نوشت که فتوحات من به مرز آذربایجان رسید. عمر او را بر متصرفاتش حکومت داد و هرثمهٔ بن عرفجه را نیز به حکومت موصل گمارد.

فتح دربند

چون عمر بکیر بن عبد الله را به پیشروی و نبرد در دربند فرمان داد، سراقهٔ بن عمرو را بدان سوی روان فرمود. سراقه از بصره به راه افتاد. عبد الرحمان ربیعه را بر مقدمه گماشت و حذیفهٔ بن اسید الغفاری و بکیر بن عبد الله اللیثی را بر دو جناح، فرماندهی داد.

سلمان بن ربیعهٔ الباهلی را مأمور تقسیم غنایم نمود. و ابو موسی الاشعری را به بصره باز خواند تا جانشین سراقه باشد. آنگاه حبیب بن مسلمه را از جزیره به یاری او فرستاد و زیاد بن حنظله را به جای او گماشت. سراقه از آذربایجان به جانب دربند روان شد. عبد الرحمان بن ربیعه که در مقدمه بود، به دربند رسید، پادشاه آنجا، شهریار بود. او از فرزندان همان شهریار بود که با بنی اسرائیل در شام جنگیده بود. شهریار نامه نوشت و امان خواست که خود به گفتگو پردازد. پس بیامد خواستار مصالحه شد که مردم آن دیار جزیه دهند و مسلمانان را یاری کنند و فرمانبردار آنان باشند. آنگاه گفت: اگر از ما جزیه بستانید ناتوان می‌شویم و دیگر یارای مقاومت در برابر دشمنانتان نداریم. عبد الرحمان او را نزد سراقه فرستاد. سراقه گفت: کسانی که همراه ما به جنگ دشمن نمی‌آیند و در شهرها می‌مانند، جز پرداخت جزیه چاره‌ای ندارند. اینان شرط را اجابت کردند و ماجری به عمر نوشتند، او نیز بپذیرفت.

فتح موقان و جبال ارمینیه

چون سراقه از فتح دربند فراغت یافت، امیران را به کوهستان‌های محیط بر ارمینیه فرستاد.

بکیر بن عبد الله را به موقان و حبیب بن مسلمه را به تفلیس و حذیفهٔ بن الیمان را به کوه‌های آلان [۱] و سلمان بن ربیعه را به جانبی دیگر فرستاد و ماجری به عمر نوشت. عمر چنین انتظاری نداشت زیرا نبردی عظیم بود. در این

---

[۱] آلات.

هنگام خبر مرگ سراقه به او رسید. او عبد الرحمان بن ربیعه را به جای خود تعیین کرده بود، عمر نیز آن را تأیید کرد و او را به غزو ترک فرمان داد. هیچ یک از این امرا، فتح شایانی نکردند، جز بکیر بن عبد الله که موقان را گشود. آنگاه بر مردم آن دیار جزیه بستند. بدین قرار که هر کس به سن بلوغ رسد، هر سال یک دینار بدهد.

نبرد با ترکان

چون عبد الرحمان بن ربیعه، مأمور نبرد ترکان شد، پیش رفت تا به دربند رسید. شهریار نیز با او همراه شد تا به بلاد بلنجر رسید. اینان قومی از ترک بودند. ترکان از دیدن مسلمانان گریختند و به دژها پناه بردند. سواران او تا دویست فرسخ نیز از بلنجر گذشتند و پیروزمند و با غنایم بازگشتند. ترکان می‌پنداشتند که مسلمانان را ملائکه حفاظت می‌کنند و آنان کشته نمی‌شوند ولی یکی از سواران مسلمان را اتفاقی یافته و بکشتند از آن پس جسارت یافتند و با عبد الرحمان به جنگ پرداختند و او را کشتند و سپاهش را پراکنده ساختند. علم را برادرش سلمان به دست گرفت. او مردم را همراه با ابو هریرهٔ الدوسی از معرکه بیرون آورد و از راه جیلان به جرجان رسانید.

فتح خراسان

چون برای امیران جهت تسخیر سراسر ایران لواءهایی بسته شد. لواء احنف بن قیس را برای فتح خراسان بستند. پیش از این گفتیم که یزدگرد بعد از جلولا به ری رفت. ابان جادویه یکی از مرزبانان او در آنجا بود. ابان یزدگرد را به زور واداشت تا انگشتری خود را بدو دهد. آنگاه گفت: تا سندهایی که می‌خواست، نوشتند و بر آنها مهر یزدگرد را بنهاد و همه آن سندها را نزد سعد برد و سعد همه را به او داد و با او قرارداد صلح امضاء کرد.

یزدگرد و کسانی که با او بودند از آنجا به اصفهان و سپس به کرمان رفتند تا در خراسان به مرو رسیدند و در آنجا مقام کرده و از عرب ایمن شدند. از مرو به هرمزان و فیروزان و مردم فارس و اهواز نامه نوشت ولی همه آنان از یاری او سرباز زدند و خود نیز به اراده خداوند خوار و منهزم گشتند. و عمر مسلمانان را فرمان داد تا در سرزمینشان پیش بروند.

احنف بن قیس در سال هجدهم سپاه به خراسان برد. بیست و دو هزار سپاهی داشت.

او از راه طبسین پیش می‌رفت. هرات را به جنگ گشود و صحار بن فلان [۱] العبدی را در آنجا حکومت داد و به سوی

---

[۱] فلال.

مرو شاهجان براند. و مطرف بن عبد الله بن الشخیر را به نیشابور فرستاد و حارث بن حسان را به سرخس یزدگرد از مروشاهجان به مرو الرود رفت. احنف مرو شاهجان را بگرفت. از جانب کوفه در آنجا برای او مدد رسید. احنف حارثهٔ بن النعمان الباهلی را به جای خود نهاد و به سوی مرو الرود روان شد. سپاهی را که از کوفه آمده بود، بر مقدمه فرستاد. اینان در بلخ با یزدگرد روبرو شدند و او را منهزم ساختند. یزدگرد از نهر بگذشت و احنف نیز به سپاه کوفه پیوست و بلخ را بگشود. مردم خراسان از نیشابور تا طخارستان همه صلح کردند. احنف ربعی بن عامر را بر طخارستان گماشت و خود به مرو الرود بازآمد و در آنجا بماند و به عمر فتحنامه نوشت عمر به او نوشت که: به این سوی نهر (جیحون) بسنده کند.

یزدگرد که در مرو الرود بود، از پادشاهان نواحی یاری خواسته بود و به خاقان ترک و پادشاه سغد نامه نوشته بود. یزدگرد و خاقان به خراسان آمدند و در بلخ فرود آمدند.

مسلمانان در مرو الرود گرد احنف جمع شدند و مشرکان تا مرو پیش آمدند. احنف از شهر بیرون شد و بر دامنه کوهی با بیست هزار تن از مردم بصره و کوفه، به نبرد درایستاد. هر دو سپاه خندق‌ها کنده بودند و چند روز همچنان نبرد می‌کردند. شبی احنف به لشکرگاه ترکان نزدیک شد. سواری از لشکرگاه ترکان بیرون آمد تا طبل بیداری بزند، احنف او را بکشت و دو سوار دیگر نیز که به قصد کوبیدن بر طبل بیرون آمدند، به دست او کشته شدند و ترکان را عادت بر این بود که پس از سه طبل بیرون می‌آمدند. چون خاقان بیرون آمد و آن سه تن را کشته یافت واقعه را به فال بد گرفت و به جایگاه خود بازگشت و از آنجا براند تا به بلخ فرود آمد. این خبر به یزدگرد رسید. یزدگرد در مروشاهجان بود و حارثهٔ بن النعمان را در محاصره گرفته بود. او خزائن خود را بیرون آورد که در بلخ به خاقان بپیوندد ایرانیان راه بر او گرفتند و او را به مصالحه با مسلمانان و گرایش به آنان فرا خواندند. و گفتند که اینان بهتر از ترکان به عهد خود وفا می‌کنند. یزدگرد نپذیرفت و کارشان به جنگ کشید. یزدگرد بگریخت و خزاین بازگذاشت. یزدگرد به خاقان پیوست هر دو از نهر گذشتند و به فرغانه رفتند. یزدگرد در تمام روزگار عمر، در بلاد ترک ماند تا آنگاه که در عهد عثمان مردم خراسان باز کافر شدند.

آنگاه ایرانیان نزد احنف آمدند و خزائن و اموال بدو دادند و مصالحه کردند. احنف غنایم را تقسیم کرد و به هر سوار آنقدر رسید که در روز قادسیه رسیده بود. پس احنف به بلخ فرود آمد. و مردم کوفه را در کوره‌های چهارگانه آن جای داد و خود به مرو الرود بازگشت و فتحنامه به عمر نوشت.

چون یزدگرد از نهر بگذشت، رسول خود را که نزد پادشاه چین فرستاده بود، بدید که از آنجا باز می‌گشت. گفت که پادشاه چین از او خواسته تا مسلمانان را برای او وصف کند تا بداند که با این شمار اندک، این کارها چگونه می‌کنند. از او پرسیده بود که وفاداریشان به چه حد است و دعوتشان چیست و از امیران خود چگونه فرمان می‌برند و با حلال و حرام چه می‌کنند. خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدنشان چگونه است و مرکوبشان چیست؟ و او همه را پاسخ گفته و

پادشاه چین به یزدگرد نوشته بود که با این قوم مصالحه کند، زیرا پیروزی بر آنان را امکان نیست. پس یزدگرد، مدتی در فرغانه درنگ کرد.

چون خبر پیروزی احنف به عمر رسید، برای مردم سخن گفت، و گفت: بدانید که پادشاهی مجوسان از دست بشد. آنان در بلاد خود مالک یک وجب زمین نیستند که مسلمانان را زیان برسانند. خداوند زمین و خانه‌ها و اموال و فرزندانشان را به شما ارزانی داشت. اینک بنگرید که چه می‌کنید شما شیوه خویش دگرگون مکنید تا خدا ملک شما به دیگری ندهد.

زیرا بیم ندارم که از جایی به این امت زیانی رسد، جز از جانب شما.

فتوحات فارس

چون امیرانی که به فتح سرتاسر ایران فرمان داشتند، از بصره بیرون آمدند و هر امیری به سویی روان شد، ایرانیان از شنیدن این خبر پراکنده شدند و هر گروه به شهر خود رفت.

و این خود هزیمت و پراکندگی آنان بود. از امراء مسلمان مجاشع بن مسعود، روانه شاپور و اردشیر خره گشت. ایرانیان در توج با او روبرو شدند. مجاشع کشتار بسیار کرد و توج را گرفت و مردم آنجا را از دم تیغ گذرانید تا آنگاه که به جزیه مصالحه کردند. او فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. لشکرکشی مجاشع به این سرزمین بار دوم بود. نخستین بار علاء الحضرمی در ایام طاوس به فارس آمده بود.

عثمان بن ابی العاص آهنگ اصطخر کرد. در جور (گور) ایرانیان با او رو به رو شدند ایرانیان شکست خوردند و مسلمانان کشتاری سخت کردند و جور و اصطخر را بگشودند و بر مردم جزیه نهادند. هیربد جزیه را بپذیرفت. مردمی که گریخته بودند، بازگشتند.

عثمان بن ابی العاص فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد. سپس کازرون و نوبندجان را فتح کرد و بر همه فارس غلبه یافت. ابو موسی نیز بدو پیوست و شیراز و ارجان را بگشود و بر مردم خراج و جزیه نهاد. نیز عثمان بن ابی العاص جنابه را بگشود و در ناحیه جهرم با ایرانیان روبرو شد. آنان را درهم شکست و شهر را در تصرف آورد.

سپس در اوایل خلافت عثمان شهرک سر به شورش برداشت، عثمان بن ابی العاص پسرش و برادرش حکم را بدان سوی گسیل داشت و سپاهی از بصره به یاری عبید الله بن معمر و شبل بن معبد به فرستاد. در فارس نبرد میان دو سپاه درگرفت. شهرک شکست خورد و حکم بن ابی العاص و به قولی سوار بن همام العبدی او را بکشت. و گویند که

پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را به قتل آورد. و گویند که اصطخر در سال بیست و هشتم و به قولی در سال بیست و نهم فتح شد. و گویند که عثمان بن ابی العاص برادرش حکم را از بحرین با دو هزار سوار به توج فرستاد او نیز تعبیه داد و جارود و ابو صفره پدر مهلب را بر دو جناح سپاه خود قرارداد. کسری نیز شهرک را با سپاهی بفرستاد. دو سپاه در توج به هم رسیدند. حکم سپاه شهرک را شکست داد. ایرانیان به شاپور گریختند و حکم شهرک را بکشت و شهر شاپور را در محاصره گرفت تا آنگاه که پادشاهشان به مصالحه راضی شد و آنان را در تصرف اصطخر یاری داد چون عمر درگذشت، عثمان بن عفان عبید الله بن معمر را به جای عثمان بن ابی العاص فرستاد. او شهر اصطخر را در محاصره گرفت. پادشاه شاپور قصد آن داشت که غدر کند و عبید الله را بکشد ولی عبید الله از غدر او آگاه شد. در این هنگام سنگی از منجنیقی بر سر عبید الله آمد و او را بکشت ولی مسلمانان شهر را بگشودند و خلق کثیری را از مردم به قتل آوردند.

فتح پسا و دارابجرد

ساریهٔ بن زنیم الکنانی از امیرانی که برای تسخیر سراسر ایران به راه افتاده بودند، آهنگ پسا و دارابجرد نمود و آن دو شهر را در محاصره گرفت. کردان (عشایر) فارس به یاری مردم شهرها برخاستند و نبرد سخت شد. عمر بر منبر برخاست و فریاد زد که: ای ساریه کوه. مرادش کوهی بود روبروی ساریه و می‌توانست پشت بدان دهد. ساریه این صدا را بشنید و به کوه پناه برد و این سبب شکست مشرکان گردید. غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاد از جمله سبدی پر از گوهر. ساریه از سپاهیان خود خواست که آن سبد را به او بخشند. او نیز آن را با فتحنامه نزد عمر فرستاد. چون رسول در رسید، عمر او را از وضع نبرد پرسید و او همه را به شرح بیان کرد. آنگاه آن سبد را بازپس داد و گفت باید که میان سپاهیانش تقسیم کند. پس سبد را باز گردانید و ساریه آن را تقسیم نمود.

فتح کرمان

سهیل بن عدی از امراء فتح سراسری، روانه کرمان شد. عبد الله بن عبد الله بن عتبان نیز به او پیوست. مردم کرمان نیرو کردند و از مردم قفص نیز یاری طلبیدند و در نزدیکی سرزمینشان با مسلمانان نبرد کردند ولی به فرمان خداوند مسلمانان آنان را منهزم ساختند و همه راه‌ها را بر روی آنان بستند. نسیر [۱] بن عمرو العجلی به جیرفت درآمد و در میان راه، مرزبان کرمان را بکشت و عبد الله بن عبد الله نیز به دشت شیر لشکر کشید و شتر و گوسفند بسیاری به

---

[۱] بشیر.

غنیمت گرفت. و نیز گویند کسی که کرمان را فتح کرد، عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بود. او از کرمان تا طبسین را در تصرف آورد. سپس نزد عمر آمد و گفت: طبسین را به اقطاع به من ده و می‌خواست در آن دیار هر چه خواهد بکند. عمر گفت: آنجا دو ایالت بزرگ است و از این کار خودداری نمود.

فتح سجستان

عاصم بن عمرو از همان امیران، آهنگ سجستان کرد. عبد الله بن عمیر نیز بدو پیوست و در نزدیکی سجستان با مردم آن دیار جنگیدند و آنان را منهزم ساختند. مردم سجستان را در زرنج به محاصره گرفتند و سرزمین سجستان را در تصرف آوردند. مردم خواستار مصالحه شدند بدین شرط که شهر و زمین‌های آن، از آن فاتحان باشد و مراتع و شکارگاه‌ها از آن آنان.

مردم سجستان همچنان به پرداخت خراج ادامه دادند. سجستان از خراسان بزرگتر بود. و مردمش و دلیرتر با قندهار و ترک و امت‌های دیگر نبرد کرده بودند. در زمان معاویه، شاه از برادرش رتبیل [۱]، پادشاه ترک بگریخت و به یکی از شهرهای سجستان به نام آمل پناه برد. در این روزگار، حاکم سجستان سلم بن زیاد بن ابی سفیان بود. سلم او را گرامی داشت و به معاویه نامه نوشت، اینان مردمی اهل غدر و مکراند آسان‌ترین کاری که از آنان در ظهور می‌آید، این است که تا اغتشاشی پدید آید، آنان سراسر آمل را در تصرف آورند. و چنین هم شد. شاه بعد از معاویه کفران کرد و همه بلاد آمل را بگرفت و رتبیل از او بگریخت و به مکان خود پناه برد. نیز در زرنج طمع بست و آنجا را در محاصره گرفت تا آنگاه که از سوی بصره مدد رسید و محاصره به پایان آمد.

فتح مکران

حکم بن عمرو التغلبی از امیران فتح سراسری، روانه مکران گشت. شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبد الله بن عتبان به او پیوستند و در کنار نهر دوین اجتماع کردند. مردم مکران بر دو کرانه این رود بودند. مردم سند سپاهی گران به یاری آنان فرستادند. مسلمانان با آنان روبرو شدند، شکست در مردم مکران افتاد و مسلمانان کشتار بسیار کردند و روزی چند از پی آنان رفتند تا به نهر رسیدند و به مکران بازگشتند و در آنجا درنگ کردند و فتحنامه به عمر نوشتند و خمس غنایم را با صحار العبدی نزد عمر فرستادند. عمر از وضع آن بلاد پرسید.

---

[۱] زنبیل.

صحار زبان به مذمت آن دیار گشود. عمر گفت: از این پس، هیچ سپاهی از سوی ما به غزو آن سرزمین‌ها نخواهد رفت و به سهیل و حکم نوشت که از مکران آن سوتر نروند.

خبر کردها

چون امیران فتح سراسری هر یک به ناحیه‌ای رفت، در بیروذ میان نهر تیری و مناذر جمع کثیری از مردم اهواز گرد آمدند و بیشترینشان کردان بودند. عمر به ابو موسی الاشعری گفته بود که برای پشتیبانی امرایی که به جانب ایران رفته‌اند تا آخرین مرزهای بصره پیش رود، تا از پشت سر به آنان آسیبی نرسد. ابو موسی به بیروذ آمد و با آن جمع نبردی سخت کرد. در این جنگ مهاجر بن زیاد کشته شد. سپس خداوند شکست در سپاه مشرکان افکند و در نهایت خواری و خردی در محاصره افتادند. ابو موسی، برادر مهاجر ربیع بن زیاد را بر آنان حکومت داد و خود به سوی اصفهان روان گشت. و مسلمانانی را که آن شهر را در محاصره گرفته بودند، یاری نمود. چون شهر گشوده شد به بصره بازگشت. ربیع بن زیاد نیز بیروذ را گشود و هر چه در آنجا بود، به غنیمت برد. او نیز به بصره آمد و فتحنامه و خمس غنایم را نزد عمر فرستاد.

ضبهٔ بن محصن العنزی می‌خواست که او نیز در این وفد باشد ولی ابو موسی نپذیرفت. ضبه خشمگین شد و شکایت نزد عمر برد که ابو موسی شصت تن از پسران دهقانان ایرانی را برای خود برگزیده و حطیئه شاعر را هزار درهم جایزه داده است. عمر زیاد بن ابی سفیان را به بصره فرستاد، ولی ابو موسی پوزش خواست و عمر پوزش او را بپذیرفت.

سپاهی از مسلمانان نزد عمر گرد آمده بودند. عمر سلمهٔ بن قیس الاشجعی را به سرداری آنان گماشت و بر طبق عادت، آنان را به جهاد فرستاد و پیش از حرکت اندرزشان داد. اینان به جماعتی از اکراد مشرک برخوردند، آنان را به اسلام یا به جزیه فرا خواندند. هیچ یک را نپذیرفتند. سلمه با آنان به جنگ پرداخت، آنان را بشکست و کشتار کرد و اسیر نمود. آنگاه غنایم را تقسیم کرد و در آن میان سبدی گوهر یافت. از مسلمانان درخواست کرد تا آن را نزد عمر فرستد. چون رسول آمد و عمر را از اوضاع جنگ آگاه کرد، حکایت سبد پیش آورد، عمر خشمگین شد و بر گردن او زد و گفت: بشتاب و پیش از آنکه مردم پراکنده شوند این گوهرها را ببر تا میانشان تقسیم کند. سلمه آن گوهرها را بفروخت و بهایش را تقسیم کرد. گویند گوهری که بیست هزار درهم می‌ارزید به پنج درهم می‌فروختند.

قتل عمر و مسئله شوری و بیعت با عثمان (رض)

مغیرهٔ بن شعبه را از نصارای ایرانی، غلامی بود به نام ابو لؤلؤ. مغیره بر او سخت می‌گرفت تا هر روز پول بیشتری بیاورد. ابو لؤلؤ روزی عمر را در بازار دید و از مغیره شکایت کرد و گفت: ای امیر المؤمنین به فریاد من برس. مغیره بر من سخت می‌گیرد و در هر روز دو درهم از من باج می‌خواهد. عمر پرسید: چه کارهایی می‌دانی؟ گفت: نجاری، آهنگری و نقاشی. گفت: با این هنرها که تو داری این مقدار افزون نیست. و نیز شنیده‌ام که تو گفته‌ای آسیابی توانم ساخت که با باد بچرخد. برای من آسیابی بادی بساز. ابو لؤلؤ گفت: آسیابی برایت خواهم ساخت که مردم مشرق و مغرب از آن سخن گویند، و برفت. عمر گفت: این غلام مرا تهدید کرد. بامداد روز دیگر عمر به نماز بیرون آمد. چون صف‌ها بسته شد، ابو لؤلؤ با خنجری که دو تیغه داشت و قبضه آن در وسط بود، با دیگر مردم به مسجد درآمد و عمر را شش ضربه زد و آخرین آنها در زیر ناف او بود. کلیب بن ابی البکیر اللیثی را نیز بکشت.

عمر بر زمین افتاد. عبد الرحمان بن عوف به جای او به نماز ایستاد و عمر را به خانه بردند.

آنگاه عمر عبد الرحمان بن عوف را بخواند و گفت: می‌خواهم ترا به جانشینی برگزینم.

گفت: آیا تو مرا بدان اشارت می‌کنی؟ گفت: خدا می‌داند که نه. گفت: به خدا سوگند که نمی‌پذیرم. گفت: پس دم فرو بند تا چند تن را که رسول خدا (ص) به هنگام وفات از آنان راضی بود، بدین امر فراخوانم. سپس علی و عثمان و زبیر و سعد و عبد الرحمان را بخواند و گفت: سه روز منتظر طلحه بمانید اگر نیامد شما کار خود را به انجام برسانید. و شما را به خدا سوگند می‌دهم، که اگر این امر بر عهده یکی از شما قرار گرفت، خویشاوندان خود را بر گردن مردم سوار نکند. پس سفارش انصار را به آنان نمود و گفت باید که به نیکو کارشان نیکی کند و از بد کارشان درگذرد. و نیز در باب عرب سفارش کرد و گفت که: آنان ماده اسلامند.

صدقاتشان را که می‌گیرید در میان فقرایشان تقسیم کنید. و نیز گفت: عهد رسول خدا (ص) را رعایت کنید و با اعراب وفا کنید. سپس گفت: بار خدایا من وظیفه خود ادا کردم و خلیفه بعد از خود را راهی هموار پیش پای نهادم.

آنگاه ابو طلیحهٔ الانصاری را گفت: بر در آن خانه بایست و مگذار کسی داخل شود تا کارشان به پایان آید. و فرزند خود عبد الله را بخواند و گفت: برو و بنگر چه کسی مرا زخم زده است؟ گفت: ای امیر المؤمنین ابو لؤلؤ، غلام مغیرهٔ بن شعبه. گفت: سپاس خداوندی را که مرگ مرا به دست مردی که حتی یک بار به درگاه خداوند سجده کرده باشد قرار نداد. سپس نزد عایشه کس فرستاد و از او اجازه خواست تا او را در کنار رسول خدا و ابو بکر دفن کنند. عایشه اجازت داد. سپس گفت: ای عبد الله اگر این گروه اختلاف کردند تو با اکثریت باش و اگر آراءشان مساوی بود تو با آن دسته‌ای باش که عبد الرحمان عوف در میان آنانست.

سپس به مردم اجازت داد که داخل شوند. مهاجران و انصار بیامدند. آنان را گفت:

شما را از این امر آگاهی نبود؟ گفتند: نه به خدای. آنگاه علی و ابن عباس آمدند و در کنار سرش نشستند. طبیب آمد او را نبید خورانید، آن را بیرون داد و رنگ آن دیگرگون شده بود.

آنگاه شیر به او داد. آن را نیز همچنان بیرون داد. او را گفت: ای امیر المؤمنین وصیت کن، گفت کرده‌ام. و همچنان ذکر خدای را می‌گفت تا در شب چهارشنبه سه روز از ماه ذو الحجه سال بیست و سه هجری باقی مانده از دنیا برفت. صهیب بر جنازه او نماز خواند. مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود.

ابو طلیحهٔ الانصاری با مقداد بن الاسود بیامد، آنان را عمر فرمان داده بود که آن گروه شش نفری را در یک جای گرد آورند و هر که را انتخاب کردند به مردم معرفی کنند و اگر در انتخاب دچار اختلاف شدند رأی اکثریت را بپذیرند و اگر در رأی به دو گروه مساوی تقسیم شدند عبد الله بن عمر را حکم قرار دهند یا از آن گروه پیروی کنند که عبد الرحمان بن عوف در آن گروه است. و باید که سه روز به آنان مهلت دهند و در آن سه روز صهیب با مردم نماز بخواند. عبد الله بن عمر نیز با آنان درون خانه رود به عنوان مشاور، نه اینکه صاحب رأی باشد و اگر طلحه در این سه روز آمد او نیز در رأی با آنان شریک شود. ابو طلیحه و مقداد آن گروه را در خانه مسور بن مخرمه و به قولی در خانه عایشه گرد آورند.

عمرو بن العاص و مغیرهٔ بن شعبه نیز بیامدند و بر در خانه نشستند، سعد نیز به آنان پیوست و گفت می‌خواهید بگویید که ما نیز حاضر بودیم و در زمره اهل شوری هستیم.

پس میانشان گفتگوهایی درگرفت و کار به مفاخرت کشید.

عبد الرحمان گفت: کدامیک از شما خود کناره می‌جوید و برتر از خود را برمی‌گزیند، من چنین می‌کنم. آن قوم بدین امر رضایت دادند ولی علی خاموش بود. پس گفت: یا ابا الحسن تو چه می‌گوئی. علی گفت: به من اطمینان بده که حق را برخواهی گزید و پیرو هوی نخواهی بود و با هیچ خویشاوندی خصوصیتی نخواهی داشت و نیکخواهی از مردم دریغ نخواهی کرد.

عبد الرحمان گفت: شما هم به من اطمینان دهید که با من باشید علیه کسی که این شرط دگرگون کند و به هر که برمی‌گزینم راضی باشید. همه بدو اطمینان دادند. سپس روی به علی کرد و گفت: تو می‌گویی از دیگر حاضران بدین مقام اولی هستی، زیرا از اقرباء رسول خدایی و نیز سابقه تو در اسلام از همه بیشتر است و در استقرار و پیشبرد امر اسلام تأثیری شگرف داشته‌ای، از این رو خود را به یکسو نکشیدی، اینک بگوی از این گروه، بعد از تو که از همه سزاوارتر است؟ گفت: عثمان. با عثمان نیز خلوت کرد و با او چنین گفت که با علی گفته بود. عثمان گفت: علی. عبد

الرحمان بن عوف آن اوقات را با اصحاب رسول خدا (ص) و همه سران و فرماندهان سپاه و اشراف مردم که در مدینه حاضر بودند به گفتگو گذرانید. در بامداد روز چهارم به خانه مسور [۱] بن مخرمه آمد و با سعد و زبیر در خلوت سخن گفت که امر خلافت را به علی یا عثمان واگذارند. آن دو به علی رضا دادند. سعد گفت: برای خود بیعت بگیر و ما را راحت کن. گفت: من خود را خلع کرده‌ام. اگر هم خلع نکرده بودم، نمی‌خواستم.

سپس عبد الرحمان بن عوف، علی و عثمان را دعوت کرد و با هر یک مدتی دراز نجوی کرد. آنگاه نماز صبح به جای آوردند و هیچ کس نمی‌دانست در این گفتگوها چه گذشته است پس مهاجران و از انصار آنان که سابقه‌ای دیرین داشتند و فرماندهان سپاه، در مسجد گرد آمدند، آن سان که در سراسر مسجد هیچ جای نبود. عبد الرحمان بن عوف گفت: یکی را نام ببرید. عمار علی را نام برد. مقداد نیز با او موافقت کرد. عبد الله بن ابی سرح گفت: اگر می‌خواهید در میان قریش اختلاف نیفتد با عثمان بیعت کنید. عبد الله بن ابی ربیعه با او موافقت کرد. میان دو گروه کار به مجادله و دشنام کشید سعد بن ابی وقاص فریاد زد که: ای عبد الرحمان تا فتنه‌ای برنخاسته است کار را تمام کن. آنگاه به علی گفت: آیا با خدا عهد می‌کنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیرهٔ دو خلیفه درگذشته، عمل کنی؟

علی گفت: سعی می‌کنم ولی به قدر علم و طاقت خود عمل خواهم کرد. از عثمان نیز چنین سؤالی کرد. عثمان گفت: آری. سپس در حالی که دست عثمان را به دست گرفته بود سر را به جانب سقف مسجد بالا کرد و گفت: بار خدایا شاهد باش که آن وظیفه‌ای را که به گردن من نهاده بودند، به گردن عثمان نهادم. پس مردم با عثمان بیعت کردند. در آن روز طلحه بیامد.

چون عثمان او را دید گفت: در این امر اختیار با تو است، اگر تو نخواهی خلافت را نمی‌پذیرم.

طلحه گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. گفت: من هم راضی هستم و نمی‌خواهم جز آن کنم که مردم بر آن اجماع کرده‌اند.

ایرانیانی که در مدینه بودند با یک دیگر آمد و شد داشتند. ابو لؤلؤ نزد هرمزان رفت و خنجری را که با آن عمر را کشت به دستش بود. هرمزان خنجر را از دست او گرفته و مدتی در آن نگریسته بود و به او بازگردانیده بود. جفینه نصرانی از مردم حیره نیز با آنان بود. چون روز دیگر عمر ضربت خورد، عبد الرحمان بن ابی بکره به عبید الله بن عمر گفت: من این سه تن را دیدم که با هم نجوی می‌کردند. چون مرا دیدند، پراکنده شدند و این خنجر از آنان بیفتاد. عبید الله بر سر آنان تاخت و هر سه را به قتل آورد. سعد بن ابی وقاص او را بگرفت و پس از بیعت نزد عثمان آورد. عثمان در مسجد بود. علی به کشتن او اشارت کرد. عمرو بن العاص گفت: عمر که دیروز کشته شده نباید فرزندش را

---

[۱] مسرور.

امروز بکشید. عثمان گفت: من ولی خون او هستم و دیه را بر عهده گرفت. پس عثمان برخاست و بر منبر شد و دیگر مردمان با او بیعت کردند. در همان وقت سعد بن ابی وقاص را حکومت کوفه داد و مغیره را عزل کرد و این کار به وصیت عمر بود. زیرا او گفته بود که من سعد را به سبب کار بدی که از او سر زده باشد، یا به سبب خیانتی که کرده باشد عزل نکرده‌ام و به حکومت سعد نیز توصیه کرده بود. و نیز گویند که: پس از یک سال مغیره را عزل کرد و سعد را به جای او فرستاد. او در آغاز خلافت خود همه عمال عمر را ابقاء کرده بود.

شورش مردم اسکندریه و فتح دوباره آن

چون هرقل به قسطنطینیه رفت و از شام دور افتاد، مسلمانان بر اسکندریه مستولی شدند و رومیانی که در آن شهر بودند زیر فرمان آنان قرار گرفتند. پس به هرقل نامه نوشتند و از او یاری طلبیدند. هرقل، سپاهی به سرداری منویل خواجه به یاریشان فرستاد. اینان در ساحل اسکندریه فرود آمدند، زیرا مقوقس آنان را از داخل شدن به اسکندریه و مصر منع کرده بود.

عمرو بن العاص با سپاه خود به نبرد با آنان بیرون شد و شکستشان داد و تا اسکندریه تعقیبشان کرد و در شهر از رومیان کشتار بسیار کرد. و سردارشان منویل خواجه را نیز بکشت.

رومیان به هنگام آمدن به مصر همه دهات سر راه خود را غارت کرده بودند. عمرو پس از ثبوت، مال هر کس را به او باز پس داد و فرمود تا با روی اسکندریه را ویران کردند و به مصر بازگشت.

حکومت ولید بن عقبه بر کوفه و مصالحه ارمینیه و آذربایجان

در سال بیست و پنجم هجری، عثمان، سعد بن ابی وقاص را از کوفه عزل کرد. و سبب عزل آن بود که سعد از بیت المال قرضی گرفته بود، چون عبد الله بن مسعود که مسئول بیت المال بود، آن را مطالبه نمود و پرداخت آن برایش میسر نشد، میانشان گفتگو برخاست و سعد، عبد الله بن مسعود را آزرد و کار به تحقیر و مفاخرت کشید. چون خبر به عثمان رسید، سعد را عزل کرد و ولید بن عقبه را به جای او فرستاد. ولید بن عقبه از زمان خلافت عمر، حاکم جانب غربی جزیرهٔ العرب بود. چون ولید به امارت رسید عتبهٔ بن فرقد را از آذربایجان عزل کرد.

مردم آذربایجان شورش کردند. ولید ساز نبرد با آنان کرد و بر مقدمه، عبد الله بن شبیل الاحمسی را بفرستاد. او مردم موقان و برزند و طیلسان (طالشان) را مورد حمله قرار داد و آنجا را فتح کرد و غنایم و اسیران بسیار به دست آورد. مردم آذربایجان خواستار مصالحه شدند.

با آنان به همان شرایط صلح حذیفه، صلح کرد. یعنی هشتصد هزار درهم بپردازند که پس از عقد قرارداد، پرداختند.

پس ولید لشکرهایی به اطراف فرستاد، از جمله سلمان بن ربیعهٔ الباهلی را بر سر مردم ارمینیه فرستاد. شمار سپاهیان او دوازده هزار تن بود. او در آن سرزمین کشتار بسیار کرد و با غنایم بسیار نزد ولید باز آمد. ولید نیز از طریق موصل به کوفه بازگشت. در راه نامه عثمان به او رسید که: رومیان در شام بر معاویه سخت گرفته‌اند و تا این نامه را خواندی ده هزار تن سپاهی به سرداری مردی دلیر و خردمند، بدان سوی روانه کن. ولید با سلمان بن ربیعه هشت هزار مرد جنگی روانه نمود. اینان به شام آمدند و با حبیب بن مسلمه به سرزمین روم داخل شدند و در آنجا دست به هجوم زدند و چند دژ را بگشودند. و گویند آنکه سلمان بن ربیعه را به یاری حبیب بن مسلمه فرستاد، سعید بن العاص بود. شرح ماجری چنین است که عثمان به معاویه نوشت که حبیب بن مسلمه و مردم شام به غزای ارمینیه رود. حبیب قالیقلا را محاصره کرد و مردم آن دیار را به جلای وطن یا پرداخت جزیه مخیر کرد. جماعت کثیری به بلاد روم رخت بربستند و او خود با کسانی که به همراهش بودند، چند ماه در آن شهر بماند. سپس به او خبر رسید که بطریق ارمیناقس یعنی بلاد ملطیه و سیواس و قونیه تا خلیج قسطنطینیه با هشتاد هزار سپاهی به سوی او می‌آید. حبیب از معاویه یاری خواست.

معاویه به عثمان نوشت. عثمان به سعید بن العاص نامه نوشت و او را به یاری حبیب فرمان داد و به سرداری سلمان بن ربیعه، شش هزار سوار از پی او بفرستاد. حبیب بر رومیان شبیخون زد و آنان را منهزم ساخت و خود به قالیقلا باز آمد. و از آنجا به شهرهای دیگر لشکر کشید.

بطریق خلاط که امان نامه عیاض بن غنم را در دست داشت، بیامد و مالی را که بر عهده گرفته بود، بیاورد. حبیب بن خلاط فرود آمد و از آنجا بسیج دیگر بلاد کرد. امیر بسفرجان [۱] و سپس امیر ازدشاط [۲] با او مصالحه کردند. آنگاه دبیل را در محاصره گرفت. مردم دبیل به مصالحه گردن نهادند. سپس به شمیشاط آمد و با مردم آنجا نبرد کرد و آنان را به هزیمت داد و دژهایشان را تسخیر کرد. آنگاه بطریق جزران با تسلیم بلاد خود، با او مصالحه کرد.

آنگاه به تفلیس رفت و مردم تفلیس نیز به مصالحه گردن نهادند و او چند دژ را بگشود و شهرهای مجاور را به تسخیر درآورد.

سلمان بن ربیعهٔ الباهلی به اران رفت و مردم بیلقان به جزیه و خراج تسلیم شدند، سپس مردم بردعه و قراء آن نیز چنین کردند. آنگاه با اکراد (عشایر) بلاشجان [۳] نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و با بعضی، به جزیه مصالحه کرد. و شهر شمکور را گرفت و این همان شهری است که بعدا آن را متوکلیه نامیدند. سلمان برای فتح فلیه روان شد. امیر

---

[۱] سیرجان. [۲] اردستان. [۳] بلاشنجان.

کسکر به جزیه با او صلح کرد. مسلمانان شروان و دیگر نواحی جبال را تا شهر باب در تصرف آوردند.

پس معاویه به غزای روم رفت و تا عموریه پیش راند. میان انطاکیه و طرسوس دژهایی دید همه خالی. معاویه در همه آنها نگهبانانی گذاشت و چون باز می‌گشت، همه را ویران نمود.

حکومت عبد الله بن ابی سرح بر مصر و فتح افریقیه

در سال بیست و ششم هجری، عثمان، عمرو بن العاص را از کارگزاری خراج مصر معزول نمود و عبد الله بن ابی سرح برادر شیری خود را به جای او فرستاد. عبد الله به عثمان نامه نوشت و از عمرو شکایت کرد. عثمان عمرو را فرا خواند و عبد الله به استقلال، هم بر امور خراج و هم بر امور جنگ مستولی شد. آنگاه عثمان او را به نبرد با افریقیه فرمان داد. عمرو بن العاص در سال بیست و یکم از مصر به برقه رفته بود و مردم برقه به جزیه گردن نهاده بودند. سپس عمرو به طرابلس رفته و آنجا را یک ماه در حصار گرفته بود این شهر از جانب دریا، بارو نداشت و کشتی‌های رومی در نزدیک ساحل لنگر انداخته بودند. در ضمن محاصره، این راز بر مسلمانان کشف شد که از ساحل دریا به شهر می‌توان داخل شد به ناگاه حمله آوردند و به شهر داخل شدند. رومیان چنان شدند که جز کشتی‌های خود هیچ پناهگاهی نداشتند. چون بانگ و فریاد مسلمانان که به شهر درآمده بودند برخاست، عمرو با باقی سپاه خود به شهر درآمد و از رومیان جز اندکی که توانسته بودند بر کشتی‌ها سوار شوند، نجات نیافتند. عمرو به شهر صبراته [۱] داخل شد. مردم صبراته به پایداری مردم طرابلس پشتگرم بودند. مسلمانان شهر را فتح کردند. عمرو به برقه بازگشت. مردم برقه با او مصالحه کردند، بدین قرار که سیزده هزار دینار جزیه دهند. بیشتر مردم بربر از لواته بودند. و گویند که بربرها پس از قتل پادشاهشان جالوت به غرب آمدند و در لوبیه و مراقیه که دو کوره از کوره‌های مصرند، سکونت گزیدند. زناته و مغیله از بربرها به جانب غرب رفتند و در کوهستان‌ها مستقر شدند. لواته در برقه سکونت یافت. برقه را پیش از این انطابلس می‌گفتند و تا سوس منتشر شدند و افراد هواده [۲] به شهر لبده و افراد نفوسه به شهر صبراته اقامت کردند. رومیان که در آنجا بودند جلای وطن نمودند و افریقائیان که خادمان رومیان بودند، بماندند. اینان مردمی صلحجو بودند و به هر کس که بر آنان غلبه می‌یافت، خراج می‌دادند. تا آنگاه که عمرو بن العاص با آنان مصالحه نمود.

عبد الله بن ابی سرح از جانب عثمان فرمان داشت که افریقیه را در تصرف آورد. این فرمان به سال بیست و پنجم هجری صدور یافت. عثمان به او گفته بود که: اگر خداوند ترا پیروز گردانید خمس خمس غنایم از آن تو باشد. او نیز سپاهی تعبیه کرد و به سرداری عقبهٔ بن نافع بن عبد القیس و عبد الله بن نافع بن الحارث به افریقیه روان داشت شمار

---

[۱] صبره. [۲] هوار.

سپاهیان او ده هزار تن بود. مردم افریقیه به پرداخت جزیه و خراج رضا دادند ولی اینان نتوانستند به درون آن نفوذ یابند، زیرا شمار سپاهیانشان بسیار بود. پس عبد الله بن ابی سرح، از عثمان یاری طلبید. عثمان در این باب با صحابه مشورت کرد آنان این رای را بپسندیدند و لشکری گران از مدینه روانه نمود که بعضی از صحابه چون ابن عباس و ابن عمر و پسر عمرو بن العاص و پسر جعفر طیار و حسن و حسین و ابن الزبیر در میان آنان بودند. این سپاه با عبد الله بن ابی سرح در سال بیست و ششم هجری روان شدند. عقبهٔ بن نافع با مسلمانانی که همراهشان بودند، در برقه به او رسیدند، آنگاه همه به طرابلس روی نهادند و رومیان را منهزم ساختند.

پس به افریقیه رفتند و از آنجا لشکرهایی به اطراف فرستادند. پادشاهشان جرجیر سرزمین‌های میان طرابلس و طنجه را در زیر فرمان داشت و خود زیر فرمان هرقل بود که خراج خود را برای او می‌فرستاد. چون خبر آمدن سپاه مسلمانان را شنید، سپاهی که صد و بیست هزار جنگجو داشت، ترتیب داد و در مدت یک روز و یک شب از سبیطله که پایتختشان بود، رو در روی آنان قرار گرفتند. مسلمانان با شعار دعوت به اسلام یا پرداخت جزیه، به جنگ در ایستادند. در این اوان عبد الله بن الزبیر با سپاهی که عثمان به مدد فرستاده بود، اگرچه اندکی دیر، فرا رسید. چون جرجیر از آمدن سپاه ابن الزبیر خبر یافت، بیمناک شد. چون ابن الزبیر آمد و عبد الله بن ابی سرح را ندید سبب پرسید. گفتند: منادی جرجیر ندا در داده که:

هر که ابن ابی سرح را بکشد، او را صد هزار دینار و دختر خود خواهد داد از این رو از صحنه قتال مخفی شده. ابن الزبیر گفت تا منادی او ندا کند که: هر که جرجیر را بکشد، صد هزار دینار و زن و دختر جرجیر را به او خواهد داد و او را بر کشور او حکومت خواهد داد. پس جرجیر، بیشتر از ابن ابی سرح بیمناک شد.

عبد الله بن زبیر به ابن ابی سرح گفت: جماعتی از ابطال مسلمین را بگذار تا استراحت کنند ولی همچنان آماده نبرد باشند و با باقی سپاه بر دشمن حمله برد و چنان کند که در جنگ مانده شوند. آنگاه این جماعت بر آنان به ناگهان حمله آورند، باشد که خداوند ما را بر آنان پیروزی دهد. اعیان اصحاب او، با آن موافقت کردند و جمعی از بامداد تا به هنگام نیمروز نبرد کردند و پای فشردند تا آنگاه که رومیان مانده و پراکنده شدند، ناگاه عبد الله با گروه تازه نفس خود، حمله‌ای یک پارچه آغاز نهاد و رومیان را حتی در خیمه‌هایشان به محاصره افکند و از آنان کشتار بسیار کرد. ابن الزبیر جرجیر را بکشت و دختر او را از آن خود کرد.

عبد الله بن ابی سرح، سبیطله را محاصره کرد و آنجا را بگرفت. در این نبردها سهم هر سوار از غنایم، سه هزار دینار و سهم هر پیاده، هزار دینار شد. پس سپاه خود را به اطراف روان کرد تا به قفصه رسید. در آنجا جمعی را اسیر کرد و غنایم بسیار باز آورد. نیز سپاهی به حصن الاجم فرستاد. جمعی از مردم آن بلاد در آنجا گرد آمده بودند. مسلمانان آنان را محاصره کردند تا به مصالحه گردن نهادند. سپس مردم افریقیه با پرداخت دو هزار هزار و پانصد هزار دینار، مصالحه کردند. عبد الله بن الزبیر فتحنامه و خمس غنایم را به مدینه فرستاد. مروان بن الحکم آن غنایم را به پانصد

هزار دینار خرید. بعضی از مردم می‌گویند، عثمان همه غنایم را به او بخشید و این درست نیست، بلکه او خمس خمس غزوه نخستین را به ابن ابی سرح داد.

عبد الله بن ابی سرح یک سال و سه ماه در مدینه درنگ کرد، سپس به مصر بازگشت.

چون به هرقل خبر رسید که مردم افریقیه با پرداخت آن همه مال، با مسلمانان مصالحه کرده‌اند بر ایشان خشم گرفت و یکی از سرداران خود را بر سرشان فرستاد تا همانند آن مال از آنان برای خود بستاند. آن سردار به قرطاجنه آمد و آنان را از قصد خود آگاه ساخت. مردم از فرمان او سر برتافتند و گفتند: شما را شایسته آن بود که ما را در این حادثه که دچار آن شده‌ایم، یاری می‌نمودید. اما سردار رومی با آنان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و پادشاهی را که به جای جرجیر آمده بود طرد کرد. او به جانب شام روان شد. در این احوال مردم شام بعد از علی [ع] گرد معاویه جمع شده بودند. از معاویه یاری خواست. معاویه به سرداری معاویهٔ بن حدیج السکونی سپاهی به یاری او فرستاد. چون به اسکندریه رسید، آن رومی هلاک شد و ابن حدیج با سپاه خود پیش رفت تا به قونیه رسید. سردار رومی با سی هزار جنگجو با او روبرو شد. معاویه بن حدیج با آنان نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و حصن جلولاء را در حصار گرفت، و آنجا را در تصرف آورد و با غنایم بسیار بازگشت.

ابن ابی سرح سپاه به اطراف فرستاد و همه جا سر در فرمان او آوردند و پس از این فتوحات، به مصر بازگشت. در این حال قسطنطین پسر هرقل با ششصد کشتی به جانب اسکندریه تاخت مسلمانان نیز با ابن ابی سرح و معاویه با مردم شام آماده نبرد دریائی شدند. نزدیکی‌های صبح کشتی‌های دشمن برسید و جنگ آغاز شد و شمار کشتگان فزونی گرفت. قسطنطین مجروح شد و با بقایای سپاه خود، باز پس نشست. ابن ابی سرح چند روز در آن مکان بماند، سپس برفت. آن مکان و آن جنگ را ذات الصواری نامیدند به سبب وجود صواری (کشتیها) در آنجا. این جنگ‌ها در سال سی و یک و به قولی در سال سی و چهار هجری واقع شد. قسطنطین به صقلیه آمد و مردم را از آنچه گذشته بود آگاه کرد. مردم را از کارهای او خوش نیامد و در حمام کشتندش.

فتح قبرص

چون ابو عبیده را مرگ فرا رسید، عیاض بن غنم را که خویشاوند او بود، به جای خود معین کرد و به قولی معاذ بن جبل را. و چون عیاض بمرد، عمر سعید بن جذیم الجمحی را جانشین او ساخت و چون سعید بمرد، عمر عمیر بن سعید الانصاری را فرستاد. به هنگام مرگ عمر، عمیر بر حمص و قنسرین حکومت می‌کرد. و چون یزید بن ابی سفیان بمرد، عمر جای او را در دمشق به برادرش معاویهٔ بن ابی سفیان داد و بدین طریق دمشق و اردن در اختیار معاویه درآمد. بنابر این به هنگام وفات عمر، معاویه بر دمشق و اردن حکم می‌راند و عمیر بر حمص و قنسرین. چون در زمان

عثمان عمیر بیمار شد، از کار خود استعفاء خواست. عثمان او را از کار معاف داشت و حمص و قنسرین را به معاویه سپرد. در همین احوال، عبد الرحمان بن ابی علقمه که فرمانروای فلسطین بود، بمرد و عثمان فلسطین را نیز به معاویه داد. یعنی در سال دوم خلافت عثمان همه شام به معاویه تعلق گرفت.

معاویه همواره در زمان عمر، اصرار می‌ورزید که در دریا به جنگ رود و آن روزها در حمص بود. معاویه در باب قبرص به عمر نوشت که: آنجا، یکی از قراء حمص است و چنان نزدیک، که صدای سگان و مرغانشان را می‌شنود. عمر، به عمرو بن العاص نوشت که: «دریا و دریانوردان را برای او وصف کند. عمرو بن العاص نوشت که: دریا موجود عظیمی است و اندکی از مردم سفر دریا می‌کنند در آنجا جز آب و آسمان هیچ دیده نمی‌شود. اگر آرام باشد، دل‌ها از بیم می‌شکافد و اگر مواج باشد، عقل‌ها را از سرها می‌پراند. در آنجا یقین رو به نقصان می‌نهد و شک روی در تزاید. کسی که بر دریا می‌گذرد چونان کرمی است که از روی باریکه چوبی می‌گذرد که اگر اندکی از راه منحرف شود، فرو می‌افتد و اگر رهایی یابد، از دهشت کور گردد» عمر چون این نامه بخواند به معاویه نوشت: «سوگند به کسی که محمد را به حق به پیامبری فرستاده، هرگز مسلمانی را به دریا نمی‌فرستم. و شنیده‌ام که دریای شام درازترین مسافت از زمین را در بر دارد و هر شب و روز، از خداوند اجازت می‌طلبد که زمین را در خود غرقه سازد. من چگونه می‌توانم سپاه خود را بر سر این کافر روان سازم. به خدا سوگند یک مسلمان برای من، از تمام سرزمین روم عزیزتر است. مباد که برای من متعرض این کار شوی. و تو دیدی که علاء از من چه دید» پس پادشاه روم به عمر نامه نوشت و راه دوستی پیش گرفت. و از نبرد با مسلمانان خودداری ورزید. پس از مرگ عمر، معاویه از عثمان اجازت طلبید به دریا به نبرد رود. عثمان گفت: شرکت در این نبرد را به اختیار مردم گذار تا هر که خود خواهد، به جنگ آید. به پیشنهاد معاویه، جمعی از صحابه چون ابو ذر و ابو الدرداء و شداد بن اوس و عبادهٔ بن الصامت و زنش ام حرام، دختر ملحان داوطلب نبرد شدند. معاویه عبد الله بن قیس حلیف بنی فزاره را بر آنان فرماندهی داد و سپاه به جانب قبرص روان شد. عبد الله بن ابی سرح هم از مصر بیامد. با مردم قبرص چنان مصالحه کردند که هر سال هفت هزار دینار بدهند و همین مقدار به رومیان بپردازند. نیز اگر دشمنی، مسلمانان را از آن سو تهدید کند، اینان خبر دهند و چون سپاه مسلمانان قصد دشمن کنند، راه دهند تا از سرزمینشان بگذرند. این نبردها در سال بیست و هشتم و به قولی بیست و نهم و به قولی سی و سوم هجری واقع شد. در این جنگ، ام حرام بدان هنگام که از دریا بیرون می‌آمد، از مرکب خود بیفتاد و بمرد. پیامبر (ص) این خبر بدو داده بود.

عبد الله بن قیس الجاسی [۱] همچنان در دریا باقی ماند و پنجاه بار، چه در تابستان و چه در زمستان و چه در دریا و چه در خشکی نبرد کرد و بدو و به دیگران آسیبی نرسید. تا آنکه روزی به ساحلی از سواحل روم آمد، جمعی بر آنان شوریدند، او کشته شد و ملاح نجات یافت. او سفیان بن عوف الازدی را فرمانده کشتی‌ها ساخته بود. بر سر آن مردم

---

[۱] قیس المجاسی.

لشكر آورد و با آنان جنگيد تا خود و جماعتى از همراهانش به قتل رسيدند.

حكومت ابن عامر بر بصره و فتوح فارس و خراسان

در سال سوم از خلافت عثمان، ابو موسى از بصره به قصد جنگ با مردم شهر آمد و اكراد با سپاه بيرون آمد، اينان كافر شده بودند. ابو موسى در عين اينكه مردم را پياده به جنگ مى‌برد، بنه خود را بر چهل اشتر نهاده بود و از قصر خود بيرون آمد. مردم اعتراض كردند و شكايت به عثمان بردند و خواستند تا او را عزل كند. سردسته اين شورشيان غيلان بن خرشه بود. عثمان ابو موسى را عزل كرد و عبد الله بن عامر بن كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس را كه پسر دايى خودش بود به جاى او حكومت بصره داد. عبد الله جوانى بيست و پنج ساله بود. سپاه ابو موسى و سپاه عثمان بن ابى العاص، از عمان و بحرين بر او اجتماع كردند. عبد الله بن عامر، عبيد الله بن معمر را از خراسان به فارس فرستاد و به جاى او عمير بن عثمان بن سعد را حكومت خراسان داد. او نيز تا به فرغانه رسيد، كشتار بسيار كرد بر هيچ كوره‌اى نگذشت مگر آنكه با گرفتن خراج و جزيه با آنان مصالحه نمود. آنگاه در سال چهارم اميرين احمر اليشكرى را حكومت خراسان داد و عبد الرحمان بن عبيس را حكومت كرمان و عمران بن الفضيل البرجمى را حكومت سجستان. و عاصم بن عمرو در كرمان بمرد.

مردم فارس پيمان شكسته، عليه عبيد الله معمر [۱] شورش آغاز كردند. عبيد الله بر دروازه اصطخر با آنان مصاف داد. عبيد الله كشته شد و سپاهش منهزم گشت. اين خبر به عبد الله بن عامر رسيد. مردم بصره را براى نبرد گسيل داشت. عثمان بن ابى العاص را بر مقدمه قرار داد و ابو برزة الاسلمى و معقل بن يسار را بر دو جناح و فرماندهى سواران را به عمران بن حصين داد.

اين سپاه گران به اصطخر آمد و كشتارى عظيم كرد. اصطخر را به جنگ گرفتند و سپس آهنگ دارابجرد كرد و از آنجا به اردشير خره و جور رفت. اردشير حره را هرم بن حيان در محاصره گرفته بود. چون ابن عامر فرا رسيد، آن را بگشود. بار ديگر مردم اصطخر شورش كردند.

اين بار مدتى آنجا را در محاصره گرفت و با منجنيق‌ها فرو كوبيد و با نيروى شمشير، آنجا را فتح كرد، بيشتر اهل بيوتات و اساوره در آن شهر كشته شدند. زيرا اينان از هر جاى ديگر به اصطخر پناهنده شده بودند. در اين نبردها، مردم فارس آنچنان لگد كوب گشتند كه هنوز هم در خوارى و ذلت بسر مى‌برند. آنگاه فتحنامه به عثمان نوشت. عثمان به او نوشت كه هرم بن حيان اليشكرى و هرم بن حيان العبدى [۲] و حريث بن راشد و برادرش منجاب از بنى سلمه و ترجمان [۳] الهجيمى را بر كوره‌هاى فارس حكومت دهد. و كوره‌هاى خراسان، ميان اين شش تن بدين گونه

---

[۱] عبيد الله بن عمرو.	[۲] العنسى.	[۳] برجمان.

تقسیم کند: احنف بن قیس بر مرو و حبیب بن قرهٔ [۱] الیربوعی، بر بلخ و خالد بن عبد الله بن زهیر بر هرات و امیر بن احمر الیشکری بر طوس و قیس بن هبیرهٔ السلمی بر نیشابور.

آنگاه قیس بن هبیره را بر همه خراسان امارت داد و امیر بن احمر الیشکری را بر سجستان. و پس از او این مقام را به عبد الرحمان بن سمره از نزدیکان عبد الله بن عامر بن کریز، عطا کرد.

و او پیوسته در آن کار ببود تا عثمان درگذشت. همچنین عمران را بر کرمان و عمیر بن عثمان بن مسعود را بر فارس و ابن کندیر [۲] القشیری را بر مکران حکومت داد. و پس از مرگ عثمان، عبد الله بن حازم که پسر عم قیس بن هبیره بود، بر او خروج کرد. چون ابن عامر فارس را گرفت، مردم به فتح خراسان اشارت کردند. زیرا مردم آن دیار بار دیگر شورش کرده بودند.

پس، آهنگ خراسان نمود. و به قولی به بصره بازگشت و شریک بن الاعور الحارثی را بر فارس گماشت و او مسجد اصطخر را بنا کرد. چون به بصره داخل شد، احنف بن قیس و حبیب بن اوس او را به نبرد به خراسان تحریض کردند، او نیز بسیج سپاه کرد و زیاد بن ابیه را بر بصره گماشت و نخست به کرمان رفت. مردم کرمان نیز نقض عهد کرده بودند. ابن عامر مجاشع بن مسعود السلمی را به جنگ با مردم کرمان و ربیع بن زیاد الحارثی را به جنگ با مردم سجستان روانه فرمود و خود به حوالی نیشابور رفت. احنف بن قیس که در مقدمه سپاه بود طبسین را که دو دژ و دروازه‌های خراسان بودند، بگشود. مردم طبسین با او مصالحه کردند. آنگاه به قهستان رفت و با مردم آن جنگ درپیوست تا آنان به دژ خود پناه بردند. در این حال، ابن عامر هم در رسید و مردم با پرداخت ششصد هزار درهم، مصالحه کردند. نیز گویند که آنکه نبرد قهستان را به عهده داشته امیر بن احمر الیشکری بوده است.

ابن عامر از آنجا لشکرهایی به اعمال نیشابور فرستاد. رام و باخرز و جوین [۳] از اعمال نیشابور را به جنگ بگرفت. و اسود بن کلثوم- از عدی بن رباب- را که مردی ناسک بود، به بیهق فرستاد و او از سوراخی که در بارو پدید آمده بود، داخل شهر شد و جنگید تا کشته شد ولی برادرش ادهم بر شهر پیروز شد. ابن‌عامربشت- به شین نقطه‌دار- از اعمال نیشابور و اسفراین [۴] را فتح کرد و به نیشابور رفت و پس از آنکه بر اعمال آن مستولی شد، یک ماه شهر را در محاصره گرفت. در آنجا چهار تن از مرزبانان ایران بودند، یکی از آنان امان خواست، بدان شرط که شب هنگام بیایند و چون آمدند دروازه را به روی آنان گشود. ولی بزرگترین این مرزبانان به دژ خود پناه برد تا با هزار هزار درهم با او مصالحه نمودند.

ابن عامر، قیس بن الهیثم السلمی را بر نیشابور حکومت داد و سپاهی به نسا و ابیورد [۵] فرستاد. اینان نیز مصالحه

---

[۱] قرط. [۲] کریز. [۳] جیرفت. [۴] اسفارین. [۵] ابورد.

کردند. و لشکری دیگر به سرخس فرستاد. مرزبان آنجا برای صد مرد امان خواست، ولی نام خود را در آن شمار ننوشت. این بود که او را کشتند و شهر را به جنگ گرفتند. مرزبان طوس بیامد و با او ششصد هزار درهم مصالحه نمودند. آنگاه به سرداری عبد الله بن حازم سپاهی به هرات فرستاد. مرزبان هرات، به هزار هزار درهم مصالحه کرد.

در این حال مرزبان مرو بیامد او نیز به هزار هزار و دویست هزار درهم مصالحه نمود و این کار به دست حاتم بن النعمان الباهلی انجام پذیرفت سپس احنف بن قیس را به طخارستان فرستاد او در راه که می‌رفت، از هر رستاقی سیصد هزار درهم به مصالحه بستد و در آنجا کسی را برگماشت که بر ایشان اذان گوید و در آنجا بماند تا او بازگردد. پس به مرو الرود رفت و با مردم نبرد کرد تا منهزم شدند و به محاصره افتادند. مرزبان این ناحیه از خویشاوندان باذان فرمانروای یمن بود. او به احنف نامه نوشت تا بدین وسیله با او مصالحه کنند. با او نیز بر ششصد هزار درهم مصالحه کردند. سپس مردم جوزجان و طالقان و فاریاب سپاهی عظیم تعبیه کرده به نبرد برخاستند. احنف بر سر آنان تاخت و پس از نبردی سخت و کشتاری بسیار، آنان را منهزم نمود. احنف به مرو الرود بازگشت و اقرع بن حابس را بر سر بقایای سپاه دشمن به جوزجان فرستاد. او آن سپاه را منهزم ساخت و شهر را به جنگ بگرفت. بعضی گویند این فتح به دست امیر بن احمر به پایان آمد. پس احنف به بلخ رفت و آن از شهرهای طخارستان است. مردم بلخ به چهارصد هزار و به قولی هفتصد هزار درهم صلح کردند. احنف اسید بن المتشمس [۳] را بر آن دیار حکومت داد و به خوارزم در کنار رود جیحون رفت ولی به فتح آن قدرت نیافت و به بلخ بازگشت. اسید مال بستد و فتحنامه به ابن عامر نوشت.

چون مجاشع بن مسعود به کرمان رفت- چنانکه آوردیم- و آنان نقض عهد کرده بودند، همید [۴] را بگشود و در آنجا کاخی بود به نام کاخ همید. آنگاه به سیرجان از شهرهای کرمان رفت و آنجا را محاصره کرد و به جنگ بگشود و بسیاری از مردمش جلای وطن کردند. سپس جیرفت را به جنگ بگشود و همه نواحی کرمان را تا قفص در قبضه اقتدار آورد. ایرانیانی که از وطن‌های خود آواره شده بودند، سپاهی ترتیب داده با او به نبرد درایستادند ولی شکست خورده رو در گریز نهادند و جماعتی کثیر از آنان از راه دریا به مکران و سجستان رفتند. سپس اعراب در خانه‌ها و زمین‌هایشان سکونت گرفتند.

ربیع بن زیاد الحارثی به ولایت از سوی ابن عامر- چنانکه گفتیم- به سجستان رفت.

و از جانب کرمان بیابان را طی کرد تا به دژ زالق رسید. در روز جشن مهرگان بر آنان حمله آورد و دهقانشان را به اسارت گرفت. و با او چنان قرارداد که بزی را پوست برکند و پر از زر و سیم کند و به فدیه دهد و خود را از اسارت

---

[۱] المنشمر. [۲] باستانی پاریزی: اخبار ایران. ص ۳۰۶، ظاهرا بمید یا بیمند.

برهاند. با مردم با همان شرایط مردم فارس مصالحه نمود. و از آنجا به زرنج [۱] رفت. در نزدیکی آن شهر با مشرکان روبرو گشت.

جمع کثیری را به قتل آورد و دژهایی را که میان آن دو شهر بود، همه بگشود. مردم زرنج به دژهای خود پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند. مرزبان زرنج کس فرستاد تا امان خواهد و مصالحه کند. ربیع امان داد. و خود بر جسدی از اجساد کشتگان نشست و بر جسد دیگر تکیه داد و گفت تا سپاهیانش همه چنین کنند. چون مرزبان بیامد و آن حال را بدید بیمناک شد. ربیع از او خواست که هزار جوان اسیر که هر یک جامی از طلا در دست داشته باشند، بدهد تا شرط مصالحه به جای آورده باشد. پس مسلمانان به شهر داخل شدند.

ربیع بن زیاد از آنجا به وادی سنارود روان شد و از آن بگذشت و به دیهی که رستم پهلوان اسب خود را در آنجا می‌بسته است، داخل گردید. با مردم آن دیه جنگید و بر آنان ظفر یافت.

آنگاه به زرنج بازگشت و یک سال در آنجا بماند و نزد ابن عامر بازگشت. در آنجا عاملی به جای خود گماشت ولی مردم بر او شوریدند و او را بیرون کردند و در شهر متحصن شدند.

حکومت ربیع یک سال و نیم طول کشید در این مدت چهل هزار تن را اسیر و برده کرد. کاتب او حسن بصری بود. ابن عامر پس از او عبد الرحمان بن سمره را بر سجستان فرمانروایی داد عبد الرحمان شهر زرنج را در محاصره گرفت، تا دو هزار هزار درهم و دو هزار غلام بگرفت.

و همه سرزمین‌های میان زرنج و کش از هندوستان را بگرفت. نیز از داون [۲] تا رخج [۳] را در تصرف آورد. چون به داون رسید آنان را در کوهستان زور به محاصره انداخت تا آنگاه که با او مصالحه کردند. و به معبد زور داخل شد و آن بتی بود از زر با چشمانی از یاقوت.

عبد الرحمان آن یاقوتها را برگرفت و دست آن بت را بیفکند، پس به مرزبان گفت: آن زر و آن یاقوت از آن تو. خواستم بگویم این تندیس نه سود می‌دهد، نه زیان می‌رساند. آنگاه کابل و زابلستان که همان بلاد غزنه است، سراسر به صلح بگرفت و به زرنج بازگشت. تا آنگاه که کار عثمان آشفته شد. او امیر بن احمر را به جای خود گذاشت و بازگشت. مردم شورش کردند و امیر را بیرون راندند.

چون فتوحات ابن عامر در فارس و خراسان و کرمان و سجستان به پایان آمد، مردم او را گفتند: که خداوند این همه سرزمین‌هایی را که برای تو گشوده برای کس نگشوده است.

---

[۱] زرینج. [۲] دادین. [۳] مرجح.

گفت: پس باید سپاس این نعمت به جای آورم. و از اینجا احرام بندم. پس از نیشابور به قصد عمره، احرام بست و نزد عثمان آمد. و قیس بن الهیثم را به جای خود بر خراسان نهاد. قیس به طخارستان لشکر برد. مردم سمنجان [۱] (سمنگان) از فرمان او سرباز زدند و او آن شهر را به جنگ باز ستد.

حکومت سعید بن العاص در کوفه

عثمان در آغاز خلافتش ولید بن عقبه را فرمانروایی کوفه داد. او پیش از این حکمران جزیره بود، بر بنی تغلب و دیگر قبایل عرب. ولید پنج سال در فرمانروایی کوفه بود.

ابو زبید شاعر به ولید گرائیده بود، زیرا که خانواده مادری‌اش- بنی تغلب- بر او ستم روا داشته بودند و ولید بدان هنگام که فرمانروای تغلب بود، از او رفع ستم کرده بود. ابو زبید، نصرانی بود و بر دست ولید اسلام آورد و همدم و همنشین او شد. حتی در مدینه و کوفه با او همراه بود. ابو زبید شراب می‌خورد و بعضی از سفهاء شراب خوردن ابو زبید را بر ولید عیب گرفتند، زیرا همواره ملازم او بود. در این اوان، چند تن از جوانان ازد در کوفه بر مردی از خزاعه حمله‌ور شدند و شب او را در خانه‌اش کشتند. ابو شریح الخزاعی علیه آنان شهادت داد و ولید قاتلان را به قسامه بکشت. پدران آن قاتلان با ولید دل بد کردند و زبان به بدگویی از ولید گشودند و نزد ابن مسعود آمدند و از شرابخواری او سخن گفتند. ابن مسعود گفت: کسی را که در پرده خفا گناهی می‌کند، رسوا نمی‌کنیم. ولید از این سخن ابن مسعود، به خشم آمد و او را از چنین گفتاری سرزنش کرد. در این احوال جادوگری را که نزد ولید آورده بودند و ابن مسعود حکم قتلش را داده بود، یکی از آن گروه بکشت. ولید قاتل را به حبس افکند، سپس آزادش نمود. یاران آن مرد شکایت ولید به عثمان بردند و گفتند که شراب می‌خورد. عثمان او را فرا خواند و از شاکیان پرسید: آیا شما شراب خوردن او را دیده‌اید؟ گفتند: نه. ولی دیده‌ایم که شراب قی می‌کند. عثمان سعید بن العاص را فرمان داد تا او را حد بزند. سعید بن العاص تازیانه زدن آغاز کرد. علی حاضر بود. گفت: تن پوش از او دور کنند. و نیز گویند که علی، فرزند خود حسن را به تازیانه زدن فرمان داد. ولی حسن سرباز زد و این کار را عبد الله بن جعفر به عهده گرفت. چون شمار تازیانه‌ها به چهل رسید، علی گفت: بس کن. رسول خدا (ص) و ابو بکر چهل تازیانه می‌زدند و عمر هشتاد تازیانه و همه اینها سنت است. چون این وقایع اتفاق افتاد، عثمان او را از حکومت کوفه عزل کرد.

و سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه را به جای او فرستاد. سعید نخستین کافر مرده بود و به ابو احیحه مکنی بود. پسرش خالد عموی سعید دوم بود. رسول خدا (ص) این خالد را به حکومت صنعا فرستاد. او از کاتبان رسول خدا

---

[۱] سنجار.

(ص) بود. در نبرد مرج الصفر به شهادت رسید. سعید دوم، در دامن عثمان پرورش یافت. چون شام فتح شد با معاویه ماند. سپس عمر [۱] او را فرا خواند و به او زن داد و نزد او ماند تا در زمره رجال قریش درآمد. چون عثمان او را فرمانروایی داد- در سال سی‌ام هجری- به کوفه رفت. اشتر و ابو خشهٔ [۲] الغفاری و جندب بن عبد الله و صعب بن جثامه، همراه او بودند. اینان با ولید رفته بودند تا او را در کارهایش یاری دهند، ولی علیه او دست به کار شدند.

چون سعید بن العاص به کوفه داخل شد، برای مردم سخن گفت. و آنان را از خشم خود بترسانید و به بازجست احوال کشور پرداخت و به عثمان نوشت که: کار مردم کوفه آشفته شده سفلگان بر صاحبان سابقه و اهل بیوتات و شرف پیشی گرفته‌اند. عثمان به او نوشت که صاحبان سابقه را برتری دهد و کسانی را که بعد از آنان آمده‌اند تابع آنان قرار دهد، و منزلت هر یک را بشناسد و حق او را ادا کند. سعید مردم را گرد آورد و نامه عثمان را برای آنان بخواند و گفت:

نیاز هر نیازمندی را به من برسانید. ولی مردم کوفه از آن خشنود نبودند و سخن‌ها گفته شد.

سعید به عثمان نوشت. عثمان مردم را گرد آورد و با آنان مشاورت کرد. گفتند: کاری درست کرده‌ای. کسانی را که شایستگی کاری را ندارند به کاری مگمار که سبب فساد کارها شود.

پس گفت: ای مردم مدینه، می‌بینم که فتنه‌ها در میان شما رخنه کرده، من آنچه را که از آن شماست جدا می‌کنم و از عراق به شما منتقل می‌نمایم. گفتند که این چگونه تواند بود؟

گفت: آن را به هر چه در یمن و حجاز دارید به هر که خواهید می‌فروشید. چنین کردند و هر چه در عراق داشتند استخلاص کردند. از جمله کسانی که چنین کردند، طلحه و مروان و اشعث بن قیس و مردانی از قبایل بودند. اینان، آن را به اموالی که در خیبر و مکه و طائف داشتند، بفروختند.

غزو طبرستان

در این سال- (سال سی‌ام)- سعید بن العاص، به نبرد طبرستان رفت و تا آن زمان کس در آن سرزمین به جنگ نرفته بود. پیش از این گفتیم که اسپهبد طبرستان با سوید بن مقرن در ایام عمر، با پرداخت مالی مصالحه کرده بود. سعید در این سال با جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) از جمله حسن و حسین و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و حذیفهٔ بن الیمان با سپاهی گران به غزو، به مازندران رفت.

در این ایام ابن عامر هم از بصره به خراسان می‌رفت. او به نیشابور نزول کرد، و سعید به قومس. و این نواحی بعد از

---

[۱] عثمان. [۲] ابو خیفه.

واقعه نهاوند، به دست حذیفهٔ بن الیمان، به صلح گشوده شده بودند. سعید به جرجان رفت. مردم جرجان با پرداخت دویست هزار دینار با او صلح کردند.

سپس به طبرستان رفت و با مردم آنجا نبرد کرد. مردم [طمیشه] امان خواستند. او نیز امان داد و گفت یک مرد نخواهد کشت. چون دروازه را گشودند همه مردان را قتل عام کرد جز یک تن. محمد بن الحکم بن ابی عقیل جد یوسف بن عمر، در این سفر کشته شد. مردم جرجان گاه صد هزار درهم و گاه دویست هزار درهم و گاه سیصد هزار درهم خراج می‌دادند و گاه نیز هیچ نمی‌دادند. سپس از پرداخت خراج سرباز زدند و کافر شدند و راه خراسان را از ناحیه قومس بستند و بیم پراکندند. و بار دیگر راه خراسان از جانب فارس افتاد. تا آنگاه که قتیبهٔ بن مسلم حکومت خراسان یافت. و یزید بن مهلب با مرزبان مصالحه کرد و بحیره و دهستان را بگرفت و با همان شرایط سعید بن العاص با مردم جرجان صلح کرد.

جنگ حذیفه در دربند و مسئله مصحف‌ها

در سال سی‌ام هجری حذیفه از نبرد ری، به نبرد دربند رفت تا عبد الرحمان بن ربیعه را یاری رساند. سعید بن العاص در آذربایجان ماند تا پشتیبان سپاه او باشد. چون عبد الرحمان کشته شد و حذیفه بازگشت، به سعید بن العاص گفت: دیده است که در آن بلاد در خواندن قرآن میان مردم اختلاف است. مردم حمص می‌گویند قرائت ما از قرائت دیگران بهتر است زیرا، ما از مقداد قرآن آموخته‌ایم و مردم دمشق نیز چنین می‌گویند و مردم بصره می‌گویند که از ابو موسی قرآن را فرا گرفته‌اند و مردم کوفه از ابن مسعود. سعید بن العاص این امر را ناخوش داشت و آن را حادثه‌ای بزرگ انگاشت و مردم را از اختلاف در قرآن برحذر داشت.

جمعی از صحابه و تابعین که در آنجا حاضر بودند، قول او را تأیید کردند، ولی یاران ابن مسعود برآشفتند و سعید بن العاص نیز برآشفت و آنان را به خطا نسبت داد. ابن مسعود بر سعید خشم گرفت و سعید نیز بر او خشمگین شد و مجلس بپراکند. حذیفه نزد عثمان آمد و ماجری بازگفت و از او خواست تا امت اسلام را دریابد. عثمان صحابه را گرد آورد. آنان نیز رأی حذیفه را بپسندیدند. عثمان نزد حفصه کس فرستاد که آن صحیفه‌هایی که نوشته‌ایم، نزد ما بفرست.

این صحیفه‌ها در ایام ابو بکر نوشته شده بود. چون جمعی از قراء در جنگ‌هایی که در یمامه درپیوست، کشته شدند عمر به ابو بکر گفت: صلاح در آن است که قرآن را گرد آوریم، زیرا با از میان رفتن قراء بسیاری از آن از میان خواهد رفت. ابو بکر نخست نپذیرفت و گفت: رسول خدا (ص) چنین نکرده است ولی چون نیک بنگریست اندیشه عمر مقبول افتاد، و زید بن ثابت را فرمان داد تا قرآن را از روی تکه‌های پوست و برگ‌های نخل و سینه مردان گرد آورد و

در صحیفه‌هایی بنویسد. این نسخه در نزد ابو بکر بود سپس در نزد عمر. پس از عمر در نزد حفصه بود. عثمان فرستاد و آن را بگرفت و زید بن ثابت و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمان بن الحارث بن هشام را گفت تا آن را در مصحف‌هایی بنویسند.

و گفت چون در واژه‌ای اختلاف کردید، آن را به زبان قریش بنویسید. اینان چنین کردند و نسخه‌هایی از قرآن فراهم آمد و به هر ناحیه مصحفی فرستادند و باقی را جز آن در هر جا که بود، صحابه سوزانیدند. عبد الله بن مسعود در کوفه، این مصحف‌ها را نپذیرفت.

کشته شدن یزدگرد

چون ابن عامر از بصره به فارس رفت و آنجا را بگشود، یزدگرد در سال سی‌ام هجری از جور (گور) یا اردشیر خره بگریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود و به قولی هرم بن حیان الیشکری یا عبسی [۱] را از پی او روان نمود. او یزدگرد را تا کرمان پی گرفت یزدگرد راه خراسان در پیش گرفت. مسلمانان در راه خود گرفتار برف شدند و همه جز مجاشع به هلاکت رسیدند.

این واقعه در پنج فرسخی سیرجان بود. یزدگرد به مرو پیوست و خرزاد برادر رستم نیز با او بود. خرزاد، یزدگرد را در مرو نهاد و خود به عراق بازگشت و سفارش او را به ماهویه، مرزبان مرو نموده بود. یزدگرد از ماهویه خراج طلبید، ماهویه از ادای مال سرباز زد و بر مرو و بر جان خود بیمناک شد و از پادشاه ترک یاری طلبید. پس بر یزدگرد تاخت و یارانش را به قتل آورد و شاه پیاده تا شط مرغاب، بگریخت و در آنجا به خانه مردی مأوی گرفت.

این مرد سنگ آسیاب می‌تراشید. چون یزدگرد به خواب رفت او را بکشت و در نهر افکند.

و نیز گویند، مردم مرو بر او شوریدند و او به خانه آن مرد گریخت. مردم مرو رد پای او را تا خانه سنگتراش تعقیب کردند. آن مرد را بزدند، و او به کشتن یزدگرد اقرار کرد. پس خود و زن و فرزندش را کشتند و پیکر یزدگرد را از آب گرفتند و در تابوتی نهاده به اصطخر فرستادند تا در مقبره‌ای که در آنجا بود، نهادند.

برخی گویند که، یزدگرد از جنگ نهاوند به اصفهان گریخت یکی از رؤسای شهر برای دیدار با او اجازت خواست. حاجب اجازت نداد او نیز حاجب را بزد و سر او بشکست. و این سبب شد که یزدگرد از اصفهان به ری برود. امیر طبرستان بیامد و همه کشور خود را به او پیشکش نمود، یزدگرد نپذیرفت و در حال از آنجا به سجستان سپس به مرو

---

[۱] عنسی.

رفت. هزار سوار همراه او بود. بعضی گویند چهار سال در فارس بماند و دو سال در کرمان. دهقان کرمان از او چیزی خواسته بود و او امتناع ورزیده بود. دهقان نیز او را از بلاد خود رانده بود.

یزدگرد پنج سال در سجستان زیست و از آنجا به خراسان آمد و در مرو نزول کرد. چند تن از فرزندان دهقانان به عنوان گروگان و نیز خرزاد با او همراه بودند. در آنجا به ملوک چین و فرغانه و خزر و کابل نامه نوشت و یاری خواست. دهقان مرو او را به شهر راه نداد. از بیم آنکه مکروهی به مردم رسد. و هر یک از پسران خود را به نگهبانی یکی از دروازه‌های شهر گماشت.

روزی یزدگرد خواست به شهر داخل شود. پسر دهقان مانع او شد و عصیان پدر آشکار نمود.

و گویند که یزدگرد می‌خواست برادرزاده خود را دهقان مرو کند او نیز دست به کار کشتن او شد و به نیزک طرخان نوشت و او را به کشتن یزدگرد و مصالحه با عرب برانگیخت و گفت:

در هر روز هزار درهم به او خواهد داد. نیزک به یزدگرد نامه نوشت و او را وعده داد که در جنگ با اعراب یاری‌اش کند و خواست که تنها و بدون سپاه و بدون خرزاد با هم دیدار کنند. یزدگرد پذیرفت ولی خرزاد امتناع کرد. یزدگرد او را سرزنش کرد و به حال خود گذاشت و از او خطا گرفت که این کار، به رضایت خاطر خود کرده است. یزدگرد نزد نیزک رفت نیزک به پیشباز او آمد و او را به لشکرگاه خود درآورد. و از او خواست که دختر خود را به عقد او درآورد. یزدگرد برآشفت و او را دشنام داد. نیزک با تازیانه بر سر یزدگرد زد.

یزدگرد پای به دویدن نهاد و همه یاران او کشته شدند. یزدگرد به خانه آسیابانی پناه برد.

سه روز در آنجا بود و هیچ طعامی نخورد. چون طعام آوردند گفت: تا زمزمه نکنم طعام نخورم و کسی را خواست تا برای او زمزمه کند. آنکه برای زمزمه آمده بود خبر او به یکی از اساوره برد. او نزد آسیابان کس فرستاد تا او را خفه کند و در آب نهر اندازد. آسیابان از نشان دادن جای یزدگرد سر برتافت ولی بوی مشکی که از جامه‌های او برمی‌خاست سبب شد که بیابندش.

آنگاه هر زر و زیوری که داشت از او گرفتند و خفه‌اش کردند و در آبش افکندند. اسقف مرو او را از آب بگرفت و در تابوتی نهاد و به خاک سپرد.

بعضی گویند که یزدگرد پیش از رسیدن عرب به کرمان، از آنجا به مرو رفت. چهار هزار تن با او همراه بودند. از طبسین و قهستان گذشت. پیش از آنکه به مرو برسد، دو تن از سرداران ایرانی که با هم دشمنی داشتند، او را دیدند یکی از آن دو یزدگرد را به قتل دیگری تحریض کرد. یزدگرد نیز روی موافقت نشان داد. قضا را آن مرد آگاه شد و بر یزدگرد شبیخون زد. یزدگرد بگریخت و به آسیابی در دو فرسنگی مرو، پناه برد. آسیابان از او چیزی خواست او

کمربند خود به او داد. مرد گفت: من به چهار درهم نیاز دارم. یزدگرد گفت: ندارم. پس مرد آسیابان برخاست و او را بکشت و پیکرش را در آب افکند. چون خبر کشته شدن او به مطران مرو رسید، نصارای آن شهر را گرد آورد و از حقوقی که از یزدگرد بر گردن داشتند، بر ایشان سخن گفت. پس او را به خاک سپردند و برایش مقبره‌ای ساختند و مجالس عزا بر پای داشتند. مدت پادشاهی او بیست سال بود که شانزده سال آن در نبرد با عرب گذشت.

با مرگ او دولت ساسانی پایان گرفت. گویند که چون قتیبه سغد را گشود دو دختر از فرزندان مخدج، پسر یزدگرد را در آنجا بیافت. یزدگرد در مرو با مادر او ازدواج کرده بود و این پسر، پس از مرگ پدر دیده به جهان گشوده بود.

او را در خراسان فرزندانی به هم رسید. قتیبه این دو زن را که از فرزندان او بودند، نزد حجاج فرستاد. حجاج نیز آن دو، یا یکی از آنان را نزد ولید فرستاد. یزید بن ولید معروف به الناقص فرزند یکی از این دو زن است.

ظهور ترک در ثغور

ترکان و خزرها، معتقد بودند که مسلمانان کشته نمی‌شوند تا روزی یکی از آنان که در نیزاری پنهان شده بود مسلمانی را بکشت و این امر سبب شد که دیگران در نبرد با مسلمانان دلیر شوند. عبد الرحمان بن ربیعه در سرحدات ارمینیه تا دربند نبرد می‌کرد. او سراقهٔ بن عمرو را به جای خود گذاشت، عمر نیز تأییدش نمود. عبد الرحمان را در بلاد خزر جنگ‌های بسیار بود و بسا که تا بلنجر هم به جنگ رفته بود. عثمان او را از این کار باز می‌داشت ولی او همچنان به راه خود می‌رفت. در سال سی و دوم هجری بار دیگر بدان سوی لشکر کشید.

ترکان به یاری مردم شهر آمدند و نبرد سخت شد. و- چنانکه گفتیم- عبد الرحمان کشته شد.

سپاه او به دو گروه تقسیم شد: جمعی به سوی دربند روان شدند. در آنجا با سلمان بن ربیعه برخورد کردند که او را سعید بن العاص، به فرمان عثمان برای یاری مسلمانان فرستاده بود.

و گروهی راه جیلان و جرجان در پیش گرفتند که سلمان فارسی و ابو هریره نیز با آنان بودند.

سعید بن العاص، سلمان بن ربیعه را به جای برادرش امارت دربند داد و سپاهی از مردم کوفه به سرداری حذیفهٔ بن الیمان همراه او کرد و حبیب بن مسلمه را با سپاه شام به یاری‌اش فرستاد ولی سلمان فرمانده همگان بود. حبیب در امر فرمانروایی با او به ستیزه برخاست و میانشان اختلاف پدید آمد. حذیفه از آن پس سه نبرد دیگر کرد که آخرین آنها به هنگام قتل عثمان بود. در سال سی و سه جماعت ترکان از سوی خراسان آشکار شدند. آنها چهل هزار تن بودند و سردارشان یکی از پادشاهانشان به نام قارن بود. این سپاه به طبسین رسید.

مردم بادغیس و هرات و قهستان نیز با قارن یار شدند. در این ایام قیس بن الهیثم السلمی از جانب ابن عامر در خراسان بود. آنگاه که ابن عامر قصد مکه کرده بود، او را به جای خود گذاشته بود. پسر عمش عبد الله بن حازم نیز با او بود. پس به ابن عامر گفت: مرا بر حکومت خراسان فرمانی ده که چون قیس از آنجا بیرون آمد، من بر سر کار باشم. ابن عامر چنین کرد. چون جماعت ترکان آمدند، قیس به ابن حازم گفت: نظر تو چیست؟ گفت:

این است که تو از این بلاد بیرون روی، زیرا فرمان ابن عامر بر حکومت این نواحی، با من است. قیس هیچ نگفت و نزد ابن عامر رفت. نیز گویند که او را گفت: نزد ابن عامر رو و از او مدد بخواه. چون او بیرون شد، فرمان ابن عامر بر حکومت خود را در غیاب قیس آشکار کرد.

ابن حازم برای مقابله با دشمن، با چهار هزار جنگجو روان شد. چون با دشمن رو به رو شد به سپاهیان خود فرمان داد گرداگرد خیمه‌های خود آتش برافروزند. ترکان از آن همه آتش بیمناک شدند. پس ابن حازم پی در پی حمله کرد. مسلمانان کشتار بسیار کردند و اسیر بسیار گرفتند. ابن حازم فتحنامه به ابن عامر نوشت ابن عامر او را در خراسان ابقاء کرد و او همچنان در آن شغل ببود تا جنگ جمل پیش آمد. آنگاه راهی بصره شد. لشکر بصره، بعد از نبرد ابن حازم همچنان در آنجا درنگ کرد و با مردم آن دیار که هر بار شورش می‌کردند می‌جنگید و همواره چهارهزار مردم جنگی در آن دیار حاضر و مجهز بود.

آغاز شورش علیه عثمان

چون فتوحات به کمال رسید و دولت اسلام بسط یافت و اعراب به شهرهای بصره و کوفه و شام و مصر داخل شدند، تنها کسانی که به صحبت رسول خدا (ص) نائل آمده بودند و به هدایت و آداب او اقتدا می‌کردند، مهاجران و انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز کسانی از قبایل دیگر که این توفیق یافته بودند. اما دیگر اعراب قبایل از بنی بکر بن وائل و عبد القیس و دیگران از قبایل کنده و ربیعه و ازد و تمیم و قضاعه و غیر ایشان اگر چه از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند ولی در فتوحات سابقه و شرکتی عظیم داشتند. در آغاز حقوق اهل فضل و سابقه به خاطر آنکه هنوز مسئله نبوت و نزول ملائکه، هیبت و شدت خود را از دست نداده بود، به خوبی رعایت می‌شد ولی چون زمانی گذشت آن حالات دستخوش فراموشی گردید. از دیگر سو دشمن نابود و دولت نیرومند گشته بود. اینها سبب شد که عرق جاهلیت به پیش آید. و چون دیده باز کردند، دیدند ریاست به خاندان‌های مهاجرین و انصار، از قریش و غیر قریش اختصاص یافته است. این اوضاع در ایام خلافت عثمان ظهور بیشتری یافت. زبان طعن بر والیانی که او به شهرها گماشته بود، گشودند و از او خواستند که آنان را عزل کند و جمعی دیگر را به جایشان گمارد. چون این اخبار به مدینه رسید صحابه بیمناک شدند و در باب عزل عثمان گفتگوها کردند و او را به عزل حکامش ترغیب نمودند. عثمان جمعی

را به شهرها فرستاد تا برای او خبر آورند: از جمله محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و اسامهٔ بن زید را به بصره و عبد الله بن عمر را به شام و عمار بن یاسر را به مصر و چند تن دیگر را به جای‌های دیگر. اینان بازگشتند و گفتند که چیزی ندیده‌ایم که ناپسند باشد. تنها عمار بود که جمعی از اشرار، چون عبد الله بن سبا معروف به ابن السوداء، با او یار شدند.

عبد الله بن سبا، مردی یهودی بود که در ایام عثمان اسلام آورد و اسلام او هم نیکو نبود. او را از بصره بیرون کردند. او به کوفه آمد و سپس به شام رفت. از شام نیز او را راندند و او راهی مصر شد. ابن سبا همواره بر عثمان طعن می‌زد و در نهان به سود اهل بیت پیامبر (ص)، تبلیغ می‌نمود [۱]. او می‌گفت: علی [ع] وصی رسول خدا (ص) است، ولی وصیت پیامبر را نادیده گرفتند و عثمان بدون حق، امر خلافت را به دست گرفته است. او مردم را به قیام دعوت می‌کرد و بر امراء بلاد خرده می‌گرفت. در این باب، امراء به یک دیگر نامه نوشتند. از یاران او، خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانهٔ بن بشر بودند.

اینان عمار را در آمدن به مدینه یاری دادند. از ایرادهایی که اینان بر عثمان می‌گرفتند یکی اخراج ابو ذر بود از شام و از مدینه به ربذه و آنچه سبب این امر شده بود شدت ورع و پرهیزکاری ابو ذر بود. او مردم را بر کارهای سخت و زهد از دنیا فرا می‌خواند. ابو ذر می‌گفت هیچ کس نباید بیش از روزی یک روزه‌اش داشته باشد و او در مذمت ذخیره کردن طلا و نقره داد سخن می‌داد. ابن سبا نزد او آمد و او را علیه معاویه برانگیخت و این سخن معاویه را که گفته بود مال، مال خداوند است، بر او عیب گرفت که او با این شعار می‌خواهد اموال را از آن خود کند و از مسلمانان باز دارد. و چنان کرد که ابو ذر رو در روی معاویه ایستاد و او را سرزنش نمود.

معاویه گفت: از این پس می‌گویم: مال، مال مسلمانان است. ابن سبا نزد ابو الدرداء و عبادهٔ بن الصامت آمد و از اینگونه سخنان گفت. آنان او را از نزد خود راندند. عبادهٔ بن الصامت او را نزد معاویه آورد و گفت: این است که ابو ذر را علیه تو تحریک می‌کند. چون ابو ذر در کار خود به جد درایستاد، معاویه شکایت او به عثمان برد. عثمان او را فرا خواند و گفت: چرا مردم شام این همه از تو شکایت می‌کنند؟ ابو ذر سخن مکرر کرد. عثمان گفت:

ای ابو ذر نمی‌شود مردم را به زور به زهد وادار کرد. آنچه وظیفه من است، این است که در میان آنان بر طبق حکم خدا قضاوت کنم و آنان را به میانه‌روی وادارم. ابو ذر گفت: ما از توانگران خشنود نمی‌شویم تا از مال خود ببخشند و به همسایگان و برادران نیکی کنند و خویشاوندان خود را دریابند. کعب الاحبار گفت: هر کس فریضه را انجام دهد، همه حقوقی را که بر گردن اوست، ادا کرده است. ابو ذر بر او ضربتی زد و سرش بشکست و گفت: ای یهودی‌زاده، ترا با این

---

[۱] برای آگاهی از حقیقت امر به کتاب عبد الله بن سبا از شیخ مرتضی العسکری رجوع کنید.

امور چه کار؟ و عثمان از کعب خواست که درگذرد و او گذشت نمود.

ابو ذر از عثمان اجازت خواست که از مدینه بیرون رود و گفت: پیامبر (ص) به من فرمان داده که چون بناها تا سلع رسید، از مدینه بیرون روم. عثمان اجازت داد. و ابو ذر در ربذه فرود آمد. در آنجا مسجدی بود. عثمان چند شتر و دو بنده و هزینه روزانه او را مقرر کرد و او گاهگاه به مدینه می‌آمد.

باری گروهی که علیه عثمان برخاسته بودند، بیرون رفتن ابو ذر را از مدینه، از گناهان او شمردند. نیز گفتند که او خمس غنایم افریقیه را به مروان بخشیده است و صحیح آن است که مروان آن را به پانصد هزار (دینار) خرید، ولی عثمان بها را به او بخشید. و نیز از ایرادهایی که بر او گرفتند این بود که در روز جمعه اذان سومی هم بر اذان و اقامه افزود و این اذان از فراز خانه او، به نام زوراء گفته می‌شد. نیز عثمان در منی و عرفه نماز را کامل خواند و حال آنکه در زمان پیامبر (ص) و شیخین که بعد از او بودند، در منی و عرفات نماز را قصر می‌کردند. چون عبد الرحمان بن عوف از او سبب پرسید، گفت: شنیده‌ام که بعضی از حاجیان یمن و بدویان به هنگامی که مقیم هستند، از روی نماز من، همه نمازهای خود را دو رکعت می‌خوانند. و من از مکه زن گرفته‌ام و در طائف اموالی دارم. عبد الرحمان این استدلال را نپذیرفت و گفت: زنی که در مکه داری هر وقت تو در آنجا سکنی کنی، سکنی می‌کند و هر وقت بیرون آیی بیرون می‌آید. مالی هم که در طایف داری در فاصله‌ای است که نباید نماز را به قصر خواند. اما حاجیان یمن دیده‌اند که رسول خدا (ص) و عمر و ابو بکر در منی و عرفات چگونه نماز می‌خوانده‌اند. عثمان گفت: این رأی من است. بعضی از صحابه در این امر از او متابعت کردند و بعضی با او مخالفت ورزیدند. همچنین انگشتری پیامبر از دست او در چاه اریس- در دو میلی مدینه- افتاد و هر چه گشتند نیافتندش. این را نیز از جمله- خلاف‌کاری‌های او شمردند.

اما آنچه در شهرها اتفاق افتاد، یکی قضیه ولید بن عقبه بود- که پیش از این، از او سخن گفتیم- عثمان او را به سبب شرابخواری عزل کرد و سعید بن العاص را به جای او فرستاد. شب‌ها تا دیر وقت وجوه مردم کوفه و سرداران قادسیه، چون مالک بن کعب الارحبی و اسود بن یزید و علقمهٔ بن قیس النخعی و ثابت بن قیس الهمدانی و جندب بن زهیر العامری و جندب بن کعب الازدی و عروهٔ بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی و صعصعهٔ بن صوحان و برادرش زید و ابن الکواء و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی، و طلیحهٔ بن خویلد، نزد سعید بن العاص می‌نشستند و در باب وقایع گذشته و جنگ‌ها و انساب و اخبار مردم گفتگو می‌کردند.

گاه نیز کار به دشنام گویی و کشت و کشتار می‌کشید. در این حال، حاجبان سعید بن العاص دخالت می‌کردند، آنان را ملامت می‌کردند یا بیرون می‌راندند و می‌زدند. گویند که سعید یک روز گفت: این سواد عراق بستان قریش است. مالک اشتر گفت: سواد را خداوند به زور شمشیر ما، به ما ارزانی داشته تو پنداری بستان تو و اقوام تو است. در این مشاجرت کار بالا گرفت و عبد الرحمان الازری که رئیس شرطه سعید بود، تندی از حد گذرانید. اینان بر سر او ریختند

و چنان زدندش که بیهوش شد. سعید از آن پس مجلس شبانه خود را تعطیل کرد و آنان در جاهای دیگر گرد می‌آمدند و از سعید و عثمان بد می‌گفتند.

سعید و اشراف و مردم کوفه، ماجری به عثمان نوشتند و بیرون راندن ایشان را خواستار شدند. عثمان نوشت که آنان را نزد معاویه بفرستند. و به معاویه نوشت جماعتی قصد فتنه دارند، علیه آنان برخیز و از این کار بازشان دار. اگر در آنان نشانه‌ای از هدایت یافتی، از ایشان بپذیر وگرنه آنان را نزد من بفرست. معاویه آنان را از عراق فرا خواند و اکرام نمود و همان راتبه که در عراق داشتند، در حق آنان اجرا نمود و بر سفره او حاضر می‌شدند. روزی به آنان گفت: شما قومی هستید از عرب، صاحب قدرت و امر و نهی به پایمردی اسلام، صاحب این شرف شده‌اید و بر امم دیگر غلبه یافته‌اید و میراث‌های آنان را فرا چنگ آورده‌اید. به من خبر رسیده که با قریش کینه‌توزی می‌کنید. اگر قریش نبود شما ذلیلانی بیش نبودید. پیشوایان شما، به منزله سپر شما هستند، از پناه این سپر به دیگر سو مشوید و پراکنده مگردید. و هر آینه پیشوایان شما، به خاطر شما تحمل هر گونه جور و رنجی را می‌نمایند و بار مؤونت شما را بر دوش می‌کشند. به خدا سوگند اگر از این شیوه که پیش گرفته‌اید باز نایستید، خداوند شما را به کسانی مبتلی می‌کند که به شما ستم روا می‌دارند و پایداری شما را نمی‌ستایند، آنگاه شما در ستمی که آنان بر رعیت روا می‌دارند، چه در ایام زندگی و چه بعد از مرگتان، شریک خواهید بود. از آن میان صعصعه پاسخ داد و گفت: اما آنچه درباره قریش گفتی نه آنان به شمار افزون بوده‌اند و نه در جاهلیت از دیگران برتر، که اینگونه ما را بیم می‌دهی. اما آنچه در باب آن سپر گفتی، آن سپر وقتی دریده شود، ما را چسان پناه دهد؟ معاویه گفت: اینک شما را شناختم. و دانستم چه کسی شما را بدین کارها وا می‌دارد و آن چیزی جز کم خردی شما نیست. تو خطیب اینان هستی و می‌بینم که چه بی‌خرد مردی هستی، من تو را به اسلام تعظیم می‌کنم و تو با من از جاهلیت سخن می‌گویی.

خداوند خوار سازد کسانی را که به شما بزرگواری بخشیدند. اینک سخن مرا دریابید، اگرچه نپندارم که دریابید. آنگاه معاویه درباره عظمت قریش سخن گفت. که خداوند آنان را چه در جاهلیت و چه در اسلام عزت بخشیده است و این عزت نه به کثرت است و نه به شدت، بلکه سبب آن کرامت احساب و کمال جوانمردی آنانست. خداوند ایشان را در حرم خود جای داد، و آنان را ایمنی بخشید، و آنچه به عرب و عجم و سیاه و سرخ در بلادشان از آسیب‌ها رسید به آنان نرسید. آنگاه معاویه، از بعثت پیامبر سخن گفت و گفت: خداوند بهترین اصحاب او را از قریش برگزید. ملک دین جهانی و خلافت روی زمین را، نصیب قریش نمود، پس این مقام و منزلت، تنها در خور ایشان است و بس. سپس زبان به تهدید گشود که چنین و چنان خواهد کرد. چند روز دیگر ایشان را فرا خواند و گفت: به هر جای که خواهید بروید که خدا سودی از شما بهره کس نساخته و شما به او زیانی نخواهید رسانید. اگر راه رهایی می‌خواهید این است که با جماعت مسلمانان همراه باشید و از نعمتی که فرا چنگ آورده‌اید سرمست مشوید. و من در باب شما به امیر المؤمنین نامه خواهم نوشت. آنگاه معاویه به عثمان نوشت که جمعی نزد من آمدند که نه عقل دارند و نه دین. دادگری تو آنان را سرمست ساخته.

وجهه همتشان فتنه‌انگیزی و خوردن اموال اهل ذمه است. خداوند آنان را بیازموده و اینک رسوا ساخته است. و اینان جز به نیروی دیگران نمی‌توانند کاری را که در نظر دارند، انجام دهند، پس سعید و یارانش را از معاشرت با آنان نهی فرمای.

آن گروه از نزد معاویه بیرون آمدند و راهی جزیره شدند. در راه به حمص رفتند عبد الرحمان بن خالد بن الولید از آمدنشان آگاه شد. آنان را احضار کرد و گفت: ای حربه‌های شیطان، هرگز شما را خوش آمد نمی‌گویم. شیطان حسرت زده بازگشته و شما همچنان شادمانید. ای گروهی که نمی‌دانم عرب هستید یا عجم، خداوند عبد الرحمان را زیانمند کند، اگر شما را ادب ننماید.

آنگاه توبیخ و تهدید را به جایی رسانید که آن جماعت از سطوت او بیمناک شدند و گفتند که توبه کردیم. خدا از تو درگذرد، از ما درگذر. عاقبت عبد الرحمان گفت: خدا توبه شما را بپذیرفت. و اشتر را که توبه کرده بود، نزد عثمان فرستاد عثمان گفت: تو را آزاد می‌گذارم هر جا که خواهی بروی. گفت: می‌خواهم با عبد الرحمان بن خالد باشم. گفت: نزد او برو، و اشتر نزد او بازگشت.

بعضی گویند: نزد معاویه بازگشتند. در آنجا میانشان سخن به درازا کشید و هر دو جانب خشمگین شدند. معاویه به عثمان نوشت. عثمان فرمان داد که آنان را نزد سعید بن العاص بفرستد. آنان را نزد سعید فرستاد. و آنان هر چه خواستند گفتند تا آنگاه که سعید شکایت به معاویه برد. آنان نیز به عثمان نامه نوشتند. عثمان به سعید فرمان داد که آن گروه را نزد عبد الرحمان بن خالد بفرستد و در آنجا- چنانکه گفتیم- آن گفتگوها میانشان اتفاق افتاد.

در بصره نیز بازار طعن گرم شده بود و آغاز آن چنانکه گفته‌اند، پدید آمدن عبد الله بن سبا معروف به ابن السوداء بود. او یهودیی بود که اسلام آورده بود. او بر حکیم بن جبلهٔ العبدی که از شیعیان اهل بیت بود، فرود آمد. سخنان عبد الله بن سبا که در میان مردم پراکنده شده بود، به گوش حکیم بن جبله رسید. او عبد الله را از بصره بیرون کرد، عبد الله به کوفه آمد و از کوفه نیز اخراجش کردند و در مصر قرار گرفت.

عبد الله از مصر برای طرفداران خود نامه می‌نوشت. اینان نیز برای او نامه می‌نوشتند و همچنان در سخنش طعن و انکار امرا بود.

حمران بن ابان نیز کینه عثمان را در دل می‌پرورانید. زیرا با زنی که هنوز در عده بوده، ازدواج کرده بود و عثمان او را حد زده و به بصره فرستاده بود و اینک او ملازم ابن عامر بود. در بصره، مردی زاهد و پرهیزگار می‌زیست به نام عامر بن عبد القیس. حمران، ابن عامر را علیه او برانگیخت ولی سعایتش در ابن عامر نگرفت. چون عثمان او را اجازه بازگشت به مدینه داد، حمران با جماعتی به مدینه آمد و در نزد عثمان، از عامر بن عبد القیس به بدی یاد کردند که او زناشوئی نمی‌کند و گوشت نمی‌خورد و به نماز جمعه حاضر نمی‌شود. عثمان فرمان داد که عامر بن عبد القیس نزد

معاویه رود تا حال معلوم شود. عامر نزد معاویه ماند و معاویه به برائت ساحت او رأی داد و گفت، تا به دیار خود بازگردد ولی او در شام ماند.

همچنان عبادت می‌کرد و در سواحل به انفراد می‌زیست تا بمرد.

چون طعن و انتقاد از امرا همه‌گیر شد، سعید بن العاص در سال سی و چهار هجری قصد دیدار عثمان نمود. و او پیش از این، امیرانی از کوفه به اطراف گسیل داشته بود. چنانکه اشعث بن قیس را به حکومت آذربایجان و سعید بن قیس را به حکومت ری و نسیر العجلی را به حکومت همدان و سائب بن الاقرع را به حکومت اصفهان و مالک بن حبیب را به حکومت ماه و حکیم بن سلامه را به حکومت موصل و جریر بن عبد الله را به حکومت قرقیسیا و سلمان بن ربیعهٔ را به حکومت دربند فرستاده بود. نیز عتیبهٔ بن النهاس را بر حلوان گماشت و فرماندهی سپاه را نیز به قعقاع بن عمرو داد. این حکام هر یک به جانبی که معین شده بود، روان گشتند و سعید بن العاص به جانب عثمان می‌آمد. او عمرو بن حریث را به جای خود در کوفه نهاد و کوفه از رؤسا خالی شد. در این ایام طاعنان قصد خود آشکار کردند. یزید بن قیس آنان را به قصد خلع عثمان تحریض کرد. قعقاع بن عمرو با او به مقابله برخاست. یزید بن قیس گفت: ما خلع سعید بن العاص را می‌طلبیم. در این حال به آن گروه که در نزد عبد الرحمان بن خالد در حمص تبعید بودند، نامه نوشت تا بیایند. آنان نیز بیامدند. اشتر پیشاپیش، روز جمعه بر در مسجد آمد و فریاد زد که من از نزد عثمان آمده‌ام. او به سعید بن العاص فرمان داد که سهم زنانتان را تا صد درهم پایین آورد و از میان شما به آنان که در جنگ‌ها بوده‌اند، تنها دو هزار درهم دهد و می‌پندارد که سرزمین‌هایی که شما به شمشیر گرفته‌اید، بستان قریش‌اند. جمعی از اهل رأی، این سخن را بی‌اساس خواندند ولی مؤثر نیفتاد و یزید فریاد زد: هر کس می‌خواهد برای برانداختن سعید اقدام کند به یزید بپیوندد. اهل رأی و درایت برخاستند تا مردم را از این اعمال بازدارند، کس سخنشان نشنید. اشراف مردم و خردمندانشان با عمرو بن حریث ماندند و یزید بن قیس و یارانش به جایی موسوم به جرعه در نزدیکی قادسیه فرود آمدند تا کار سعید یکسره کنند. چون سعید نزد آنان آمد، گفتندش: برگرد ما را به تو نیازی نیست. گفت: شما را کافی بود که مردی نزد من و مردی نزد عثمان می‌فرستادید.

مردی از آن میان گفت: سعید را شایسته نیست که بازگردد. در حال اشتر آن مرد را بکشت.

سعید نزد عثمان بازگشت و ماجری بگفت و گفت که: آنان خواهان حکومت ابو موسی الاشعری هستند. عثمان او را بر کوفه ولایت داد و به آنان نوشت کسی را که خود برگزیده بودند بر آنان امیر ساخته و سعید بن العاص را معزول نموده است.

ابو موسی برای مردم سخن گفت و آنان را به لزوم همراهی با مسلمانان و طاعت از عثمان فرا خواند. آنان نیز خشنودی نمودند. امرایی که نزدیک به کوفه بودند، بازگشتند و ابو موسی به کار خود ادامه داد.

نیز گویند که مردم کوفه بر آن قرار نهادند که کسی را نزد عثمان فرستند تا او را به خاطر اعمالش ملامت کند. رأی آنان بر عامر بن عبد القیس قرار گرفت و او مردی زاهد بود، موسوم به عامر بن عبد الله تمیمی العنبری [۱]. این مرد نزد عثمان آمد. عثمان را گفت: مردم علیه تو اجتماع کرده‌اند و در کارهای تو نگریسته‌اند و دیده‌اند که مرتکب اعمالی عظیم می‌گردی.

پس از خدا بترس و توبه کن. عثمان گفت: آیا به این مردی که پندارد قاری قرآن است، سپس آمده است تا با من در این امور حقیر سخن گوید نمی‌نگرید؟ به خدا سوگند نمی‌داند که خدا کجاست. عامر گفت: به خدا سوگند، می‌دانم که خدا کجاست، خدا در کمینگاه است.

پس عثمان، معاویه و عبد الله بن ابی سرح و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر و عمرو بن العاص را که مشاوران و رازداران او بودند، احضار کرد تا با آنها مشاورت کند و گفت:

شما وزرا و ناصحان و معتمدان من هستید، مردم چنانکه می‌بینید دست به کاری زده‌اند و از من می‌خواهند که عمال و کارگزاران خود را عزل کنم. شما چه راهی می‌پسندید که بدان راه روم؟ ابن عامر گفت: نظر من این است که آنان را به جهاد مشغول کنی. سعید بن العاص گفت:

چون سردارانشان هلاک شوند، پراکنده گردند. معاویه گفت: کار هر گروهی را به امیرشان واگذار و من شام را بسنده‌ام. عبد الله گفت: به آنان مالی بذل کن تا به صلاح آیند. عثمان همه را بر سر کارهایشان بازگردانید و فرمان داد که هر یک لشکری برانگیزد و به سویی روان دارد تا مردم را سرگرم سازد. و سعید را به کوفه فرستاد. مردم او را در جرعه دیدند و باز گردانیدند و- چنانکه گفتیم- عثمان ابو موسی را به جای او حکومت کوفه داد. همچنین عثمان، حذیفه را به نبرد با مردم دربند نامزد کرد و حذیفه به جانب دربند روان شد.

چون انتقاد از عثمان در شهرها فزونی گرفت در مدینه هم کار بالا گرفت. عثمان را یارانی بود، چون کعب بن مالک و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و ابو اسید الساعدی که از او دفاع می‌کردند ولی کاری از پیش نمی‌بردند. مردم نزد علی بن ابی طالب آمدند و در باب عثمان با او سخن گفتند و اعمال او را یک یک برای علی برشمردند. علی بر عثمان داخل شد و وضع مردم را در مخالفت با او برایش بیان فرمود. و او را به رفتار عمر با عمالش که چگونه درشتی و نرمی را به هم آمیخته بود، توجه داد. و گفت که: از عواقب دنیایی و اخروی این وضع که پیش آمده است، بیم دارد. عثمان گفت: من مغیرهٔ بن شعبه را حکومت دادم، عمر نیز او را حکومت داده بود. همچنین معاویه را. و مردم از خویشاوندی و قرابت ابن عامر نیز آگاهند. علی گفت: ولی عمر سر کسانی را که به حکومت می‌فرستاد، اگر خلافی از آنان می‌شنید،

---

[۱] العنیس.

زیر پی می‌سپرد و تو همواره با آنان به مدارا رفتار می‌کنی. و معاویه بیش از آنکه غلام عمر، از او بترسد، از عمر می‌ترسید و حال آنکه امروز بر تو مسلط شده و هر کار که می‌خواهد می‌کند و می‌گوید که این فرمان عثمان است.

علی و عثمان مدتی با هم سخن گفتند و از هم جدا شدند. عثمان پس از این گفتگو بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و شیوه رفتار خود را با مردم بیان نمود و آنان را تهدید کرد و گفت چون به مدارا رفتار می‌کند، مردم گستاخ شده‌اند. در حالی که در برابر رفتار عمر جرأت گستاخی نداشتند و با آنان توافق کرد که بدان شیوه که همواره بوده است، باقی بماند.

محاصره عثمان (رض) و قتل او

چون در شهرها کار طعن بر عثمان و عمالش بالا گرفت، و در این باب مکاتبات میان شهرها افزون شد و خبر به مردم مدینه رسید، نزد او آمدند و از آنچه می‌گذشت آگاهش کردند و عثمان هیچ خبر نداشت. گفت: مرا راهی بنمایید، شما صاحبنظران مؤمنان هستید.

گفتند: چند تن را که به آنان اعتماد داری، به شهرها روانه کن تا از آنچه می‌گذرد، آگاهت سازند. عثمان، محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و اسامهٔ بن زید را به بصره، عبد الله بن عمر را به شام و دیگران را به جای‌های دیگر. این گروه چون باز آمدند، گفتند چیز منکری ندیده‌ایم و از مردم هم چیزی نشنیده‌ایم. عمار بن یاسر که به مصر رفته بود، در آمدن تأخیر کرد. ابن السوداء، عبد الله بن سبا او را به خود جلب کرده بود و او را یارانی بود، چون خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانهٔ بن بشر.

عثمان به مردم شهرها نوشت که: اهل مدینه به من خبر داده‌اند که عمال من مرتکب آزار مردم می‌شوند. من هر سال به هنگام حج از آنان بازخواست می‌کنم. هر کس را حقی هست که ضایع شده، بیاید و حقش را از من یا از عمال من بستاند، یا بر ما ببخشاید که خداوند بهترین بخشندگان است. چون نامه عثمان برای مردم خوانده شد، گریستند و برای او دعا کردند.

آنگاه به عمال خود که در شهرها بودند نامه نوشت که نزد او بروند، و آنان در موعد مقرر حاضر شدند. از آن جمله بودند: عبد الله بن عامر و ابن ابی سرح و معاویه. او سعید بن العاص و عمرو بن العاص را هم بر آنان درافزود. عثمان گفت: وای بر شما. این شکایت‌ها چیست؟ و این بانگ و شغب از چه روست؟ من می‌ترسم که آنان راست بگویند. گفتند: آیا رسولانی که فرستاده بودی، نگفتند که هیچ کس، هیچ شکایتی از کسی نداشته است؟ اینها شایعاتی بیش نیستند و در خور اعتبار نمی‌باشند. سپس هر کس چیزی گفت. عثمان گفت:

حادثه‌ای که از آن بیم دارم، اتفاق خواهد افتاد و این در، گشاده خواهد گشت و دوست ندارم کسی از آن داخل شود که او را بر من داوری باشد. و خدا داند که جز خیر مردم را نخواسته‌ام. مردم را آرام کنید و حقوقشان را ادا نمایید.

پس به مدینه آمد و علی و طلحه و زبیر را بخواند- معاویه نیز حاضر بود- معاویه حمد و ثنای خداوند به جای آورد و گفت: این امر (برگزیدن خلیفه) بر عهده شما بود و شما یار خود را برگزیدید- یعنی عثمان را- و او اکنون پیر و سالخورده شده و رو در روی مرگ ایستاده است. در میان مردم سخنانی رواج می‌گیرد که از عواقب آن، من بر شما نیز بیمناکم.

علی بر او بانگ زد که ترا با این امر چه کار؟ سپس عثمان خود به سخن آمد و گفت:

آن دو که پیش از من بودند، به خویشاوندان خود چیزی عطا نمی‌کردند و نیک حساب می‌کشیدند و رسول خدا (ص) به خویشاوندان خود عطا می‌کرد. خویشاوندان من همه عیالمند و تنگ روزی هستند، از این روی چیزی به آنان بخشیده‌ام. اگر می‌بینید در این کارها که انجام داده‌ام خطایی کرده‌ام، هر چه داده‌ام از آنان می‌ستانم. گفتند: تو عبد الله بن خالد بن اسید را پنجاه هزار (درهم؟) و به مروان پانزده هزار (درهم؟) داده‌ای. عثمان گفت:

اینها را از هر دو باز می‌ستانم. آنان خشنود بازگشتند.

معاویه او را گفت: پیش از آنکه کاری بسر آید که توان تحملش را نداشته باشی، با من به شام بیا. گفت: جوار رسول خدا (ص) را با هیچ جا عوض نمی‌کنم. گفت: سپاهی برای حفاظت خود بدین جا فرا خوان. گفت: نمی‌خواهم بر همسایگان رسول خدا (ص) جا را تنگ کرده باشم. معاویه گفت: به خدا سوگند ترا خواهند کشت. عثمان گفت: خداوند مرا کافی است، که او بهترین نگهبان است. پس معاویه به شام رفت. به هنگام رفتن، نزد علی و طلحه و زبیر آمد و در باب عثمان به آنان سفارش کرد و برفت.

مردمی که در شهرها از عثمان رخ برتافته بودند با یک دیگر چنان نهاده بودند که به هنگامی که امیران نزد عثمان می‌روند در همه شهرها قیام کنند. امیران بازگشتند و این امر میسر نشده بود. اما از مدینه، از سوی کسانی که از عثمان رخ برتافته بودند نامه‌هایی به آنان رسید که اینک به مدینه آیید که جهاد در اینجاست. آنان نیز به نامه‌ها پاسخ دادند و حرکت خود را اعلام نمودند. مصری‌ها که پانصد تن و به قولی هزار تن بودند، به همراهی عبد الرحمان بن عدیس البلوی و کنانهٔ بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی و میسره یا قتیرهٔ [۱] بن فلان السکسکی [۲] و به سرداری الغافقی بن حرب العکی بیامدند. و مردم کوفه به همراهی زید بن صوحان العبدی و مالک الاشتر النخعی و زیاد بن النضر الحارثی و عبد الله بن الاصم العامری نیز بیامدند. و مردم بصره به همراهی حکیم بن جبلهٔ بن العبدی و

---

[۱] قتیره. [۲] آلسکونی.

زریح بن عباد و بشر بن شریح القیسی و ابن المحترش [۱] و به سرداری حرقوص بن زهیر السعدی نیز بیامدند. اینان نیز به همان شعار مردم مصر بودند.

اینان در ماه شوال بدین عنوان که به حج می‌روند، راهی مدینه شدند. مردم بصره در سه منزلی مدینه در ذو خشب گرد آمدند. اینان هوادار طلحه بودند. مردمی که از کوفه آمده بودند در اعوص فرود آمدند. و اینان هوادار زبیر بودند و مردمی که از مصر آمده بودند، در ذو المروه فرود آمدند. اینان هوادار علی بودند. زیاد بن النضر و عبد الله بن الاصم از مردم کوفه، گفتند: شتاب مکنید. آنان برای نبرد با ما سپاه گرد آورده‌اند، به خدا سوگند اگر این خبر راست باشد، کار ما به جائی نخواهد رسید. پس چند تن به مدینه داخل شدند و با علی و طلحه و زبیر و زنان پیامبر دیدار کردند و به آنان گفتند که ما آهنگ حج داریم و نیز خواستار عزل چند تن از عمال خود شدند. بدین عنوان اجازت خواستند که بر عثمان داخل شوند. آنان را اجازت ندادند، به ناچار نزد یاران خود بازگشتند و با یک دیگر به مشاورت نشستند و نتیجه آن شد که از هر گروه یعنی گروه‌های کوفه و مصر و بصره کسی نزد آن که به هواداری او برخاسته است، برود و گفتگو کند. مصریان نزد علی آمدند و او در لشکرگاه خود بود در نزدیکی احجار الزیت. او پسرش حسن را با گروهی که نزد او جمع شده بودند بدانجا فرستاده بود. چون با او سخن گفتند: بر سرشان بانگ زد و براندشان و گفت: سپاه ذو المره و ذو خشب و اعوص ملعون هستند. رسول خدا (ص) آنان را لعنت کرده و صالحان امت از این آگاهند. بصریان نیز نزد طلحه و کوفیان، نزد زبیر آمدند، آنان نیز چنین گفتند. اینان بازگشتند و لشکریان خود را از این مکان‌ها دور نمودند تا مردم مدینه پراکنده شدند، به ناگاه صدای تکبیر از اطراف مدینه برخاست. اینان حمله کردند و عثمان را در محاصره افکندند، و ندا دادند که هر کس که دست از جنگ بدارد، در امان است.

عثمان چند روز با مردم نماز خواند و مردم در خانه‌های خود ماندند. محاصره کنندگان مردم را از دیدار با او منع نمی‌کردند. و روز دیگر علی نزد آنان آمد و پرسید: شما رفته بودید، چه چیز سبب شد که بازگردید؟ گفتند: از پیکی نامه‌ای گرفته‌ایم که در آن حکم قتل ما بوده است. بصریان به طلحه و کوفیان به زبیر نیز چنین سخنانی گفتند که مردم مصر گفته بودند. علی گفت: شما چگونه همان می‌گویید که مردم کوفه و بصره می‌گویند با آنکه چند منزل از یک دیگر دور هستید؟ این سخن کسانی است که شب انجمن کرده باشند. گفتند:

هر طور که می‌خواهید حساب کنید. ما این مرد را نمی‌خواهیم، باید معزول شود. تا این زمان عثمان نماز می‌خواند و آنان بدو اقتدا می‌کردند، ولی از آن پس مردم را از نزدیک شدن به او بازداشتند.

عثمان به شهرها نامه نوشت و از مردم یاری طلبید. معاویه حبیب بن مسلمهٔ الفهری را فرستاد و عبد الله بن سعد،

---

[۱] ابن المحرش.

معاویهٔ بن حدیج [۱] را فرستاد و قعقاع بن عمرو از کوفه بیرون آمد و همه بر مرکبان تیز تک نشسته راهی مدینه شدند. در کوفه کسانی به پا خاستند و دیگران را به یاری مردم مدینه فرا می‌خواندند. از میان صحابه، عقبهٔ بن عامر و عبد الله بن ابی اوفی و حنظلهٔ الکاتب و از تابعین، مسروق الاسود و شریح و عبد الله بن حکیم در کوفه برخاستند، و در بصره، انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر و از تابعین، کعب بن سوار و هرم بن حیان قیام کردند و در شام و مصر نیز جماعتی از صحابه و تابعین به یاری عثمان اقدام نمودند.

روز جمعه‌ای، عثمان بر منبر رفت و برای مردم سخن گفت. گفت: ای مردم، الله. الله. به خدا سوگند مردم مدینه می‌دانند که محمد شما را لعنت کرده است. بیایید خطا را به صواب بزدایید. محمد بن مسلمه گفت: من به این امر شهادت می‌دهم. حکیم بن جبله او را بنشاند.

زید بن ثابت بن شهادت برخاست دیگری او را بنشاند. آنگاه سنگباران کردند تا از مسجد بیرونشان راندند. چند سنگ نیز بر عثمان آمد و او را از منبر فرو افکند. سعد بن ابی وقاص و حسین و زید بن ثابت و ابو هریره به دفاع از او دست یازیدند. عثمان به خانه خود داخل شد. و از آنان خواست که برگردند، آنان نیز برگشتند. در این حال علی و طلحه و زبیر به عیادت عثمان رفتند. چند تن از بنی امیه از جمله مروان در نزد او بودند. به علی گفتند: تو ما را هلاک کردی، این کارها کار تو است. به خدا سوگند اگر به آن آهنگی که کرده‌ای دست یابی، دنیا بر تو خواهد شورید. علی خشمناک برخاست و آنان به خانه‌های خود رفتند.

عثمان از آغاز محاصره سی روز با مردم نماز خواند. ولی بعدا او را از نماز منع کردند و امیر مصریان غافقی بن حرب العکی به جای او به نماز ایستاد. مردم مدینه سلاح گرفته در خانه‌ها و باغ‌های خود ماندند. مدت محاصره به چهل روز رسید. گویند که عثمان به ابو ایوب الانصاری فرمان داد تا به نماز بایستد، او نیز چند روزی نماز خواند. پس از او علی به نماز ایستاد. و گویند که علی سهل بن حنیف را گفت: دهه اول ذو الحجه را با مردم نماز بخواند ولی نماز عید را خود با مردم خواند و پس از آن با مردم نماز می‌خواند تا عثمان کشته شد.

در باب محاصره عثمان می‌گویند که: محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه در مصر بودند و مردم را علیه عثمان برمی‌انگیختند. چون مصریان در ماه رجب چنان وانمودند که به حج بیرون می‌روند ولی قصد قتل یا خلع عثمان را داشتند، افزون بر عبد الرحمان بن عدیس که سردارشان بود، محمد بن ابی بکر نیز با آنان بود. عبد الله بن سعید نیز از پی آنان روان شد، ولی محمد بن ابی حذیفه در مصر بماند. عبد الله بن ابی سرح در ایله بود که شنید مصریان عثمان را در محاصره افکنده‌اند و محمد بن حذیفه بر مصر استیلا یافته است. این بود که شتابان به مصر آمد. ولی او را از

---

[۱] جریح.

دخول به شهر منع کردند و او به فلسطین بازگشت و تا کشته شدن عثمان در آن دیار بماند.

اما مصریان چون در ذو خشب فرود آمدند، عثمان به خانه علی آمد و موضوع قرابت را پیش کشید و خواست که سوار شود و نزد آنان رود و آنان را پراکنده سازد، مباد راه گستاخی در پیش گیرند. علی به او گفت: من با تو سخن بسیار گفتم، ولی تو هر بار از سخن من سر برتافتی و از یاران خود پیروی نمودی.- یعنی مروان و معاویه و ابن عامر و ابن ابی سرح و سعید- اینک آنان را به چه شرطی بازگردانم؟ گفت: بدان شرط که هر چه تو فرمایی، چنان کنم و از یاران خود فرمان نبرم و از تو فرمان برم. علی با سی تن از مهاجران و انصار، چون سعید بن زید و ابو جهم العدوی و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الرحمان بن عتاب و از انصار، ابو اسید الساعدی و ابو حمید و زید بن ثابت و حسان و کعب بن مالک، و از عرب نیار بن مکرز برنشست و نزد مصریان آمد. علی و محمد بن مسلمه با مردم سخن گفتند. آنان به سخن آن دو گوش دادند و بازگشتند. ابن عدیس به محمد بن مسلمه گفت: آیا ما را به محاجتی فرا می‌خوانی؟ گفت آری: از خدای بترس و اینان را که همراه تو آمده‌اند، از مخالفت با امامشان بازگردان. او به ما وعده داده که از کردار خویش بازگردد. مردم به مدینه بازگشتند و علی نزد عثمان آمد و او را از بازگشتن مصریان آگاه کرد. روز دیگر مروان نزد او آمد و او را گفت: به مردم بگوی که مصریان بازگشتند و هر چه درباره امامشان شنیده بودند باطل بوده است. اگر چنین نکنی مردم از دیگر شهرها می‌آیند، آن وقت حادثه‌ای پدید می‌آید که تو را توان دفع آن نیست. عثمان چنین کرد. چون برای مردم سخن گفت، از هر سو صدا برخاست: که ای عثمان، به درگاه خداوند توبه کن. نخستین اینان عمرو بن العاص بود. عثمان دست به آسمان برداشت و گفت: من توبه کردم. عمرو بن العاص، برخاست و به قرارگاه خود به فلسطین رفت. در آنجا خبر محاصره و قتلش را شنید. و گویند که چون علی از نزد مصریان بازگشت، از عثمان خواست که با مردم سخن گوید و پیش از آنکه دیگران بیایند به مردم بگوید که از کردارهای خویش توبه کرده است. عثمان چنین کرد و برای مردم سخن گفت و در برابرشان توبه نمود و گفت: من نخستین کسی هستم که پند می‌گیرم و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و از آنچه کرده‌ام، توبه می‌نمایم. اشرافتان بیایند و آراء خود را برای من باز نمایند. به خدا سوگند اگر ادای حقی مرا به بردگی کشد به شیوه بردگان خواهم زیست و همانند آنان به خواری خواهم افتاد.

شما را خشنود خواهم ساخت و از شما روی در پرده حجاب نخواهم کشید. سپس خود گریست و مردم نیز گریستند و به خانه خود داخل شد.

چند تن از بنی امیه آمدند و او را در این باب سرزنش کردند، اما نائله بنت الفرافصه- زن او- آنان را ملامت و تهدید کرد ولی آنان همچنان زبان به عیبجویی از او گشوده داشتند.

و او را به خاطر آن وحشت که بر او چیره شده بود، و آن توبه که به هنگام وحشت کرده بود، تحقیر نمودند. در این حال مردم بر در سرای او گرد آمده بودند، چنانکه از شانه‌های یک دیگر بالا می‌رفتند. عثمان مروان را گفت: با اینان

سخن بگوی. مروان رو در روی مردم قرار گرفت و درشتگویی آغاز کرد و گفت: آیا شما آمده‌اید که پادشاهی ما را از دستمان به درآورید؟

به خدا سوگند. اگر ما را قصد بدی داشته باشید، آنچه از ما خواهید دید، خوشحالتان نخواهد کرد و عاقبت رایتان، محمود نخواهد بود. اینک به خانه‌های خود بازگردید، هرگز نمی‌توانید بر ما غلبه کنید و آنچه را در دست داریم، از ما بازستانید.

این خبر به علی رسید، سخت برآشفت. و عبد الرحمان بن الاسود بن عبد یغوث را گفت:

آیا دیروز سخن عثمان را و امروز تهدید مروان را شنیدی؟ بار خدایا به داد مردم برس. اگر در خانه خود بنشینم، می‌گوید مرا ترک کرده‌ای و حق خویشاوندی از یاد برده‌ای و اگر سخن گویم آنگاه هر چه خود خواهد، آن کند. بازیچه دست مروان شده و با آن سالخوردگی و صحبت رسول خدا (ص)، مروان هر جا که خواهد، او را می‌راند. پس خشمناک برخاست و نزد عثمان رفت. و سخن مروان را سخت تقبیح کرد و گفت: اکنون که به سرزنش تو آمده‌ام چون بروم دیگر باز نمی‌گردم. تو شرافت خود را از میان بردی و رأی دیگران را بر رأی خود چیره گردانیدی. آنگاه زنش نائله، که سخنان علی را شنیده بود، داخل شد و از اینکه عثمان به فرمان مروان کار می‌کند او را نکوهش کرد و از او خواست که صلاح کار خود از علی خواهد. این بار عثمان کسی را از پی علی فرستاد ولی علی بازنگشت. عثمان شب هنگام خود به خانه علی آمد و خواست که علی با او مدارا کند و به او قول داد که در رأی خود ثابت قدم باشد. علی گفت: پس از آنکه مروان بر در خانه تو می‌ایستد و مردم را می‌آزارد و به آنها دشنام می‌دهد چه فایده؟ عثمان در حالی که می‌گفت: مرا واگذاشتی و مردم را بر من دلیر کردی، از نزد علی بیرون آمد. علی گفت: به خدا سوگند من بیش از دیگر مردم از تو دفاع کرده‌ام و چون چیزی می‌گفتم که می‌پنداشتم تو آن را پذیرفته‌ای، مروان می‌آمد چیز دیگر می‌گفت و تو سخن او را می‌گرفتی و سخن مرا ترک می‌گفتی.

پس آب را بر روی عثمان بستند. علی از این امر سخت خشمناک شد تا آنگاه که سقایان را نزد عثمان فرستاد. بعضی گویند: به هنگام محاصره عثمان، علی در خیبر بود. چون آمد، مردم نزد طلحه گرد آمده بودند. عثمان نزد او آمد و گفت: یا علی، مرا با تو حق برادری است و خویشاوندی و دامادی. و اگر هیچ یک از اینها نبود بر طبق سنت جاهلیت، برای بنی عبد مناف ننگ است که قبیله تیم کار را از دستشان به در کند. علی، نزد طلحه آمد، و گفت:

این چه کاری است که می‌کنی؟ طلحه گفت: یا ابا الحسن، پس از آنکه زمام کارها از دست‌ها به در رفته است. علی به بیت المال رفت و هر چه در آن بود، بر مردم پخش کرد و طلحه تنها ماند. عثمان از این واقعه خشنود شد. طلحه نزد او آمد و گفت: نیامده‌ای که توبه کنی، بلکه در کار خود شکست خورده‌ای. ای طلحه خداوند از تو حساب خواهد کشید.

گویند که چون مصریان بازگشتند، محمد بن مسلمه نزد آنان رفت. آنان نامه‌ای به او دادند و گفتند آن را در بویب نزد غلام عثمان یافته‌اند و آن غلام بر یکی از اشتران صدقه سوار بوده، و در آن نامه به تازیانه زدن عبد الرحمان بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروهٔ بن البیاع و به زندانی ساختن و تراشیدن سر و ریش و بردار کردن بعضی فرمان رفته است. و بعضی گویند که: آن نامه را نزد ابو الاعور السلمی یافته بودند. مصریان بازگشتند. کوفیان و بصریان نیز بازگشتند و چون محمد بن مسلمه سبب پرسید، گفتند با علی و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید صحبت کرده‌ایم آنان به ما وعده داده‌اند که با او گفتگو کنند. باید علی با ما نزد عثمان بیاید. آنگاه علی و محمد بن مسلمه نزد عثمان رفتند و آنچه را مردم مصر گفته بودند، برایش بازگفتند. عثمان سوگند خورد که از چنین نامه‌ای خبر ندارد. محمد گفت: راست می‌گوید، این نامه کار مروان است. و مصریان داخل شدند و ابن عدیس از عبد الله بن سعد ابن ابی سرح شکایت کرد که چه کارهایی کرده است و چون گویند، چرا چنین کند نامه عثمان را نشان می‌دهد. سپس گفت که ما برای کشتن تو آمده بودیم. علی و محمد ما را بازداشتند و ضمانت دادند که تو از همه این اعمال باز خواهی گشت. ما نیز بازگشتیم تا این نامه را یافتیم. و در این نامه تو به عبد الله بن سعد بن ابی سرح فرمان داده‌ای که ما را تازیانه زند و به مدت‌های طویل حبس کند و ما را مثله نماید و این نامه به دست غلام تو بود و مهر تو بر آن بود.

عثمان سوگند خورد که نه خود این نامه را نوشته و نه به دیگری امر کرده و نه از آن خبر دارد. آنان پرسیدند: چه کسی ممکن است در کار شما این همه گستاخ باشد؟ در هر یک از این دو صورت تو مستحق خلع از مقام خلافت هستی. زیرا نمی‌توان امور مسلمانان را به دست کسی داد که تا این پایه ناتوان باشد. خود را خلع کن. عثمان گفت: جامه‌ای را که خداوند بر اندام من راست کرده است از تن بیرون نمی‌کنم ولی توبه می‌کنم و از اعمال گذشته خویش باز می‌گردم. گفتند: یک بار توبه کردن و توبه شکستنت را دیدیم. باید خود را از خلافت خلع کنی یا تو را خواهیم کشت. و اگر یاران تو، به دفاع از تو برخیزند با آنان نیز نبرد خواهیم کرد تا بر تو دست یابیم. عثمان گفت: من کسی را به نبرد با شما تحریض نمی‌کنم.

اگر چنین می‌خواستم، می‌گفتم تا از اطراف سپاه به مدینه آید. در این دیدار، گفتگوها به درازا کشید. و آنان از نزد او بیرون آمدند و علی به خانه خود رفت و مصریان او را در محاصره گرفتند.

عثمان به معاویه و ابن عامر نامه نوشت و از آنان یاری خواست. یزید بن اسد القسری از شام برخاست و با جماعتی به یاری او آمدند ولی در وادی القری خبر قتل عثمان شنیدند و بازگشتند. و نیز گویند که حبیب بن مسلمه از شام و مجاشع بن مسعود، با جماعتی از بصره بیامدند، در ربذه خبر قتل او را شنیدند. اینان نیز بازگشتند.

اهل راز و خواص یاران او گفتند تا از علی بخواهد جلو مردم را بگیرد. عثمان پس از چندی که در این امر درنگ کرد، نزد علی فرستاد. علی پیام داد که باید اطمینان دهی که آنچه خواهند، عمل خواهی کرد. عثمان سه روز مهلت خواست تا به همه شروط عمل کند. پس پیمان نامه‌ای نوشتند که از آنان که بر آنها ستمی رفته است رفع ستم کند و

عاملانی را که مردم نمی‌خواهند، عزل کند. اما سه روز به سر آمد و هیچ اقدامی نشد و هیچ چیز دگرگون نگشت. مصریان از ذو خشب آمدند و خواستار برآورده شدن مواد عهدنامه شدند. عثمان سرپیچی کرد، آنان نیز حلقه محاصره را تنگ‌تر نمودند. عثمان کس فرستاد و علی و طلحه و زبیر را فرا خواند، آنان را گرامی داشت و تحیت گفت و در حقشان دعا کرد. سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا به یاد دارید که به هنگام وفات عمر، شما از خداوند به دعا خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند؟ آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟ یا می‌پندارید که خداوند به امر خلافت مسلمانان توجهی ندارد؟ یا می‌گوئید که با این امت در امر خلافت هیچ گونه مشورتی نشد و خداوند نیز اینک آنان را عهده‌دار امور خود ساخته است؟ آیا نمی‌دانید که سرانجام کار من چه خواهد شد؟ شما را سوگند می‌دهم، آیا سوابق مرا و حقوقی که از آن نصیب من شود، نمی‌دانید؟ پس، از کشتن من باز ایستید که جز سه تن را نتوان کشت: یکی آن کس که مرتکب زنای محصنه شده باشد و یکی که، پس از ایمان آوردن کافر گردیده باشد و یکی که، مرتکب قتل نفس شده باشد و کسی را کشته باشد که مستحق کشتن نبوده است. پس اگر مرا بکشید شمشیر بر گردن‌های خود نهاده‌اید و همچنان آتش اختلاف در میان شما شعله‌ور خواهد بود.

در پاسخ او گفتند: اما در باب برگزیده شدن تو پس از عمر، خداوند تعالی هر چه کند، خیر است و تو را وسیله آزمایش بندگان خود قرار داده، اما حق و سابقه تو که گفتی، درست است ولی تو خود می‌دانی که از آن پس مرتکب چه اعمالی گردیده‌ای و ما از بیم آنکه در آتیه چه فتنه‌ای برپا خواهد گشت، اینک از اقامه حق باز نخواهیم ایستاد. اما اینکه گفتی که تنها سه تن را می‌توان کشت، نه چنین است که، در کتاب خدا کسی را نیز که در زمین فساد کند و کسی را که ستمی کند و برای ستم خود دست به کشتار زند و کسی را که حق را فرو پوشد و به خاطر این عمل خود، دست به کشتن برد، نیز مستحق کشتن دانسته است. و تو در شمار اینان هستی. عثمان خاموش شد و در خانه خود بماند و مردم را سوگند داد که بازگردند. مردم همه بازگشتند، جز حسن بن علی و محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبیر.

این محاصره چهل روز مدت گرفت. در روز هجدهم خبر آمد که لشکرهایی از شهرها به راه افتاده‌اند و به مدینه می‌آیند. و این سبب شد که حلقه محاصره تنگ‌تر و استوارتر گردد. مردم را از دیدار او بازداشتند و آب را به رویش بستند. عثمان نزد علی و طلحه و زبیر و زنان پیامبر کس فرستاد و آب خواست. علی بامداد پگاه سواره بیامد و گفت: ای مردم این کار که شما می‌کنید، نه به کار مؤمنان شباهت دارد و نه به کار کافران. ایرانیان و رومیان، اسیر را آب و نان می‌دهند. آنان نپذیرفتند و علی بازگشت. سپس ام حبیبه بر استرش سوار با بعضی وسائل بیامد. و گفت: وصیت‌نامه‌های بنی امیه نزد این مرد است آنها را می‌خواهم. مباد اموال یتیمان و بیوه‌زنان ایشان از میان برود. گفتند: نه به خدا اجازه نمی‌دهیم و بر روی استر او زدند، چنانکه نزدیک بود او را بر زمین افکند. مردم ام حبیبه را به خانه‌اش بردند.

در یکی از این روزها عثمان در مقابل مردم قرار گرفت و از حقوق و سوابق خود سخن گفت. بعضی فریاد زدند: از امیر المؤمنین دست بردارید. مالک اشتر بیامد و جمعیت را از هم می‌شکافت و می‌گفت: فریبتان ندهد. عایشه به قصد حج بیرون شد. برادر خود محمد بن ابی بکر را طلبید ولی او نزد عایشه نرفت. حنظلهٔ الکاتب گفت: ام المؤمنین ترا فرا می‌خواند از پی او نمی‌روی و این سفهاء عرب را در کاری که انجام آن حلال نیست، متابعت می‌نمایی. اگر کار به غلبه کشد، بنی عبد مناف بر تو غلبه یابند. آنگاه حنظله به کوفه رفت. طلحه و زبیر از آنچه با علی و ام حبیبه رفته بود، آگاه شدند و در خانه‌های خود ماندند. آل حزم از فرصت‌هایی که پدید می‌آمد، سود می‌بردند و به او آب می‌رسانیدند. ابن عباس یکی از مدافعان خانه عثمان بود. عثمان به او گفت که: با مردم حج کند. او گفت: جهاد با اینان را دوست‌تر دارم. عثمان او را سوگند داد و ابن عباس به حج رفت.

چون مردم مصر دیدند که حجاج قصد آنان را دارند و لشکرها از شهرها می‌آیند آهنگ قتل عثمان (رض) کردند و گفتند جز قتل او، به این غائله پایان ندهد. پس بر در ایستادند تا آن را بگشایند. حسن بن علی و عبد الله بن الزبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن العاص و جمعی از فرزندان صحابه که همراه آنان بودند، مانع آمدند. و با آنان جنگ در پیوستند و آنان را واپس راندند. عثمان آنان را از قتال منع کرد و سوگند داد که به درون آیند و در را بر روی خود ببندند. مهاجمان آتش آوردند و در را به آتش کشیدند و داخل شدند. عثمان نماز می‌خواند و سوره طه را آغاز کرده بود. چون نمازش پایان یافت به خواندن قرآن نشست.

این آیه را می‌خواند: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ۳: ۱۷۳. سپس به کسانی که در کنار او بودند گفت: رسول خدا (ص) با من عهدی کرده و من در انجام آن پایداری می‌کنم. و مردم را از قتال منع کرد و به حسن اجازت داد که نزد پدر خود بازگردد و او را سوگند داد و حسن سرباز زد و همچنان به نبرد در مقابل او، در ایستاد. مغیرهٔ بن الاخنس بن شریق شتابان با جماعتی از مکه به یاری او آمد و جنگید تا کشته شد. ابو هریره نیز بیامد و فریاد زد که: ای مردم، چیست که من شما را به رهایی می‌خوانم و شما مرا به آتش دعوت می‌کنید و به جنگ درایستاد. اما خانه را از پشت آن از جانب خانه عمرو بن حزم تسخیر کردند و جمعی بدان داخل شدند و کسانی که بر در ایستاده بودند، آگاه نبودند. مردی داخل خانه شد و با عثمان در باب خلع از خلافت گفتگو کرد. او نپذیرفت. او بیرون آمد و دیگری داخل خانه شد و هر کس او را اندرز می‌داد که خود را از خلافت خلع کند و از نزد او بیرون می‌آمد و از قوم کناره می‌گرفت. تا آنگاه که ابن سلام آمد و مردم را موعظه کرد و آنان آهنگ قتل او کردند. محمد بن ابی بکر بر او داخل شد و مدتی گفتگو کرد- که ما را نیازی به ذکر آن نیست- او نیز شرمگین از نزد او بیرون آمد. در این میان مردم بر او داخل شدند و یکی از آنان شمشیری بر او نواخت.

زنش نائله خود را بر روی او انداخت و با دست خود ضربات شمشیر را دفع می‌کرد. تا انگشتان دستش بیفتاد. پس عثمان را کشتند و خون او بر قرآنی که در مقابلش بود ریخت.

چند تن از غلامان او، با قاتلانش روبرو شدند و از دو جانب کسانی کشته شدند. پس هر چه در خانه داشت و هر چه زنان بر خود آویخته بودند حتی چادر نائله را به غارت بردند. آنگاه به بیت المال حمله آوردند و آنجا را نیز به باد غارت دادند. خواستند سرش را از تن جدا کنند.

زنان نگذاشتند و ابن عدیس گفت: رهایش کنید.

گویند کسی که عثمان را کشت کنانهٔ بن بشر التجیبی بود. عمرو بن الحمق او را چند ضربه زد و عمیر بن ضابی که پدرش در زندان عثمان مرده بود، بر او جست و یکی از دنده‌هایش را بشکست.

قتل عثمان در هجدهم ماه ذو الحجه بود، پیکرش سه روز در خانه ماند.

سپس حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم، نزد علی آمدند. علی اجازت داد که دفنش کنند. جنازه او را میان مغرب و عشاء بیرون آوردند. زبیر و حسن و ابو جهم بن حذیفه و مروان با او بودند و بعضی گویند و حکیم. و گویند که جمعی متعرض آن شدند و تا نگذارند کسی بر آن نماز بخواند. علی کس فرستاد و آنان را براند. بعضی گویند: علی و طلحه بر جنازه او حاضر بودند. همچنین زید بن ثابت و کعب بن مالک.

عمال او به هنگام مرگش اینان بودند: در مکه، عبد الله بن الحضرمی و در طائف، قاسم بن ربیعهٔ الثقفی و در صنعاء، یعلی بن منیه و بر جند، عبد الله بن ربیعه و در بصره و بحرین، عبد الله بن عامر و در شام، معاویهٔ بن ابی سفیان و در حمص، عبد الرحمان بن خالد و در قنسرین، حبیب بن مسلمه و در اردن، ابو الاعور السلمی و در فلسطین، علقمهٔ بن حکیم الکندی و در بحرین، عبد الله بن قیس الفزاری. و در مسند، قضاء ابو الدرداء. و در کوفه، ابو موسی الاشعری و نیز او عهده‌دار نماز بود و قعقاع بن عمرو مسئول امور جنگی. و بر خراج، سواد جابر المزنی و بر همه خراج، سماک الانصاری و در قرقیسیا، جریر بن عبد الله و در آذربایجان، اشعث بن قیس و در حلوان، عتیبهٔ بن النهاس و در اصفهان، سائب بن الاقرع و در ماسبذان، خنیس و بر بیت المال، عقبهٔ بن عمرو و بر قضاء، زید بن ثابت.

بیعت با علی [ع]

چون عثمان کشته شد، طلحه و زبیر و مهاجران و انصار نزد علی آمدند تا با او بیعت کنند. علی سرباز زد و گفت: اگر وزیر شما باشم بهتر است تا امیر شما باشم. هر کس را که شما برگزینید، من بدان راضی هستم. آنها اصرار ورزیدند و گفتند: ما هیچ کس را شایسته‌تر از تو نمی‌دانیم و جز تو را اختیار نمی‌کنیم. تا او را به قبول بیعت واداشتند. پس علی به مسجد آمد و با او بیعت کردند. نخستین کسی که دست بیعت دراز کرد طلحه بود و سپس زبیر. البته علی آن دو را

در بیعت مخیر کرد. گویند آن دو بعد از چهار ماه گفتند که مجبور شده‌اند و سپس به مکه رفتند. مردم دیگر بیعت می‌کردند. سعد را آوردند، او به علی گفت:

وقتی همه مردم با تو بیعت کردند، من نیز بیعت می‌کنم. گفتند: وا گذاریدش. ابن عمر را آوردند، او نیز چنین گفت. پس گفت: مرا کفیلی دهید. علی گفت کفیلی نمی‌یابم. مالک اشتر گفت: بگذارید او را بکشم. علی گفت: واگذاریدش من خود کفیل او هستم.

انصار نیز بیعت کردند و از آن میان: حسان بن ثابت و کعب بن مالک و مسلمهٔ بن مخلد و ابو سعید الخدری و محمد بن مسلمه و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالهٔ بن عبید و کعب بن عجره و سلمهٔ بن سلامهٔ بن وقش، در بیعت تأخیر کردند. همچنین از مهاجران، عبد الله بن سلام و صهیب بن سنان و اسامهٔ بن زید و قدامهٔ بن مظعون و مغیرهٔ بن شعبه بیعت را به تعویق افکندند.

نعمان بن بشیر انگشتان نائله زن عثمان و جامه عثمان را که در آن به قتل رسیده بود، برداشت و برای دادخواهی به شام رفت.

گویند که چون عثمان کشته شد، امارت مدینه پنج روز بر عهده غافقی بن حرب قرار گرفت. او کسی را می‌طلبید که زمام امور را به دست گیرد و کس به او پاسخ نمی‌داد.

مصریان نزد علی آمدند، علی نپذیرفت. کوفیان پیش زبیر و بصریان نزد طلحه رفتند، هر دو امتناع کردند. آنگاه نزد سعد و ابن عمر کس فرستادند، قبول نکردند. حیران درماندند. دیدند که بازگشتشان بدون آنکه امامی تعیین شده باشد، موجب خلاف و فساد خواهد شد. پس مردم مدینه را گرد آوردند و گفتند: شما اهل شوری هستید و حکمتان بر امت نافذ. امام را تعیین کنید و ما تابع شما هستیم، دو روز به شما مهلت می‌دهیم. اگر خلیفه‌ای اختیار نکردید، فلان و فلان و فلان را می‌کشیم و به چند تن از اکابر اشارت کردند. مردم نزد علی آمدند.

او عذر آورد و امتناع کرد. گفتند اگر نپذیری، به اسلام آسیبی خواهد رسید. علی به آنان وعده فردا داد. فردای آن روز بیامدند: در میان بصریان، حکیم بن جبله بود. او زبیر را به اکراه حاضر کرده بود. و در میان کوفیان مالک اشتر بود او طلحه را آورده بود. آن دو با علی بیعت کردند و به مسجد روان شدند. علی گفت: این امر مربوط به شماست، هیچ کس را در آن حقی نیست مگر آنکه شما بخواهید. دیروز که جدا شدیم من نمی‌خواستم و شما اصرار می‌ورزیدید. گفتند: بر همان قرار دیروز هستیم. علی گفت: خدایا تو شاهد باش. پس گروهی را که در بیعت تأخیر کرده بودند، بیاوردند. گفتند ما بدان شرط بیعت می‌کنیم که کتاب خدا اجرا گردد. سپس عامه مردم بیعت کردند و علی برای مردم سخن گفت و مردم را موعظه نمود.

این واقعه در روز جمعه پنج روز از ذو الحجه باقی مانده اتفاق افتاد. آنگاه علی به خانه خود بازگشت. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند که: به هنگام بیعت، شرط اقامه حدود کرده‌ایم.

اکنون باید حد خدا را بر قاتلان این مرد- یعنی عثمان- اجرا نمایی. علی گفت: تا مردم آرام نگیرند و کارها استقرار نیابد، آنچه را که شما می‌خواهید میسر نیست. چون مردم آرام گرفتند و کارها استقرار یافت، حق هر کس را خواهم گرفت. آنان از نزد او برفتند و سخن در باب قاتلان عثمان بالا گرفت. خروج قریش از مدینه بر علی گران آمد بویژه از آن پس که مروان و بنی امیه به شام گریختند. این بود که برای ایشان سخن گفت و فضائلشان را برشمرد و گفت که به آنان و رأی و نظرشان نیازمند است.

روز سوم فرمود تا منادی کنند که اعراب به بلادشان برگردند ولی آنان از فرمان او سرباز زدند و سبائیان نیز به تحریک مشغول بودند. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند:

ما را بگذار تا به کوفه و بصره برویم و مردم را بسیج کنیم. علی از آن دو مهلت خواست.

پس مغیرة بن شعبه نزد او آمد و از او خواست که حکامی که اکنون هستند، همچنان بمانند تا کارها به استقرار افتد و آنگاه هر که را خواهد عوض کند. علی از او نیز مهلت خواست. روز دیگر پگاه بیامد و از او خواست، هر چه زودتر عمال خود را عوض کند.

چون ابن عباس نزد او آمد و از ماجرایی که میان او و مغیره گذشته بود، سؤال کرد و علی او را از آن خبر داد ابن عباس گفت: دیروز از روی نیکخواهی سخن گفته بود و امروز از روی بدخواهی. علی پرسید: راه چیست؟ گفت: آن بود که پیش از کشته شدن یا به هنگام کشته شدن آن مرد، تو از مدینه به مکه می‌رفتی. اما امروز بنی امیه می‌خواهند مردم را به اشتباه اندازند، بدین سان بخشی از این حادثه را به گردن تو اندازند اکنون صلاح در این است که معاویه را در مقام خود رها کنی. علی گفت: و الله جز شمشیر نصیبی از من نخواهد داشت.

ابن عباس گفت: تو مردی دلیر هستی ولی در جنگ صاحب رأی و اندیشه نیستی- آیا نشنیده‌ای که رسول خدا (ص) می‌گفت که: الحرب خدعة. گفت: بلی شنیده‌ام. ابن عباس گفت:

به خدا سوگند اگر گوش به من سپاری، چنان می‌کنم که نتوانند پیش از تو هیچ تصمیمی بگیرند.

و هیچ نقصانی از تو سر نزند و مرتکب هیچ خطایی نشوی. پس گفت: ای ابن عباس، من از این حسابگریهای تو و معاویه سر در نمی‌آورم. ابن عباس گفت: گوش به من دار و به ملک خود در ینبع برو و در خانه را بر روی خود ببند تا عرب هر در بزند، هیچ کس چون تو نیابد. ولی اگر امروز با اینان برخیزی، فردا خون عثمان را به گردن تو خواهند نهاد. و علی از این کار تن زد و گفت: تو مرا راهنمای و چون مخالفت کردم از من اطاعت کن. آسان‌ترین کار تو، اطاعت از

من است. اکنون به شام رو که تو را والی آن دیار کرده‌ام. گفت: بنابر این معاویه مرا به خاطر قتل عثمان خواهد کشت یا به حبس خواهد افکند. و به خاطر خویشاوندی که میان ما است، بر من سخت خواهد گرفت. پس برای او نامه بنویس و او را وعده‌های نیکو ده. علی از رای او سر برتافت.

مغیره می‌گفت: او را نصیحت کردم، ولی او نپذیرفت. آنگاه مغیره خشمناک شد و به مکه رفت.

علی از آن پس عاملان خود را به شهرها فرستاد. عثمان بن حنیف را بر بصره فرستاد و عمارهٔ بن شهاب را که از مهاجران بود بر کوفه و عبید الله [۱] بن عباس را بر یمن و قیس بن سعد را بر مصر و سهل بن حنیف را بر شام حکومت داد. عثمان بن حنیف وارد بصره شد، جمعی با او از در اطاعت درآمدند و جمعی راه مخالفت پیش گرفتند و گفتند بنگریم تا مردم مدینه چه می‌کنند، ما به آنان اقتدا می‌کنیم عماره چون به کوفه آمد، وقتی که به زباله رسید طلیحهٔ بن خویلد را دید. خویلد به او گفت بازگرد که مردم هیچ کس را به جای ابو موسی نمی‌پذیرند، اگر درنگ کنی، گردنت را می‌زنند. عبد الله بن عباس به یمن می‌رفت، یعلی بن منیه همه اموالی را که گرد آورده بود، برداشت و به مکه رفت و عبید الله به یمن درآمد. اما قیس بن سعد را که به مصر می‌رفت در ایله جماعتی از مصریان او را دیدند و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: قیس بن سعد، از اطرافیان شکست‌خورده عثمان، به دنبال کسی می‌گردم که به او پناه برم و از او یاری جویم. و به راه خود ادامه داد تا به مصر رسید، در آنجا امر خویش آشکار کرد و مردم دو گروه شدند: بعضی از او فرمان بردند و بعضی گفتند باید صبر کنند تا ببینند علی با قاتلان عثمان چه می‌کند. سهل بن حنیف به جانب شام رفت، در تبوک به جماعتی که می‌آمدند برخورد کرد و گفت: من حاکم شام هستم. گفتند: اگر کسی جز عثمان ترا فرستاده است باید که بازگردی، او نیز بازگشت. چون او بازگشت و خبرهای دیگر رسید علی طلحه و زبیر را فرا خواند و گفت: آنچه شما را از آن می‌ترسانیدم، فراز آمد.

آن دو گفتند: اکنون ما را اجازت ده که از مدینه بیرون رویم. علی نامه‌ای به ابو موسی نوشت و آن را با معبد الاسلمی نزد او فرستاد. ابو موسی در جواب از فرمانبرداری و بیعت مردم کوفه نوشت و کسانی را که به اکراه بیعت کرده بودند و کسانی را که از روی رضا بیعت کرده بودند، یک یک نام برد، چنانکه گویی علی آنان را می‌دید. نیز نامه‌ای به معاویه نوشت و آن را با سبرهٔ الجهنی، نزد معاویه فرستاد و معاویه تا سه ماه پس از قتل عثمان جوابی نداد.

سپس قبیصه عبسی را فرا خواند و نامه‌ای مهر برنهاده با عنوان از معاویه به علی به او داد و فرایاد او نمود که چه بگوید، آنگاه او را با فرستاده علی بازگردانید. پیک معاویه در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و چنانکه معاویه او را تعلیم داده بود، طومار را روی دست بلند کرده بود تا همه بنگرند و آن را به علی داد. چون علی طومار را گشود هیچ

[۱] عبد الله.

در آن نبود.

به فرستاده معاویه گفت: چه اتفاقی افتاده؟ گفت: در امان هستم؟ گفت: آری. گفت: مردمی را ترک کردم که جز قصاص نمی‌خواهند. گفت: از چه کسی؟ گفت: از تو. از شام که می‌آمدم شصت هزار پیر را دیدم که در پای جامه عثمان که آن را به منبر دمشق آویخته‌اند، گریه می‌کردند. علی گفت: بار خدایا، تو می‌دانی که من از خون عثمان بری هستم. کشندگان عثمان، به خدا سوگند، نجات یافته‌اند مگر اینکه خدا بخواهد. سپس او را نزد معاویه باز گردانید. سبائیان فریاد زدند این سگ را که از سوی سگان آمده است، بکشید. مرد قاصد فریاد زد: ای آل مضر ای آل قیس، به فریاد من رسید افراد قبایل مضر او را یاری دادند.

مردم مدینه می‌خواستند بدانند که نظر علی درباره معاویه و جنگ با اهل قبله چیست؟

زیاد بن حنظلة التمیمی که از نزدیکان علی بود، ساعتی در کنار او نشست. علی به او گفت:

برای نبرد شام بسیج کنید. زیاد گفت: آهستگی و مدارا بهتر است. آنگاه علی این شعر را خواند:

متی تجمع القلب الذکی و صارما   و انفا حمیا تجتنبک المظالم

زیاد دانست که قصد نبرد دارد، آنگاه نزد کسانی که او را بدین کار برانگیخته بودند، باز آمد و آنان را از قصد علی آگاه کرد. پس طلحه و زبیر از او اجازت خواستند و به عنوان عمره، به مکه رفتند. علی عزم خروج به شام کرد و مردم مدینه را به قتال شامیان فرا خواند. و گفت: به سوی این مردمی که می‌خواهند جمعیت شما را پراکنده سازند، به راه افتید. شاید خداوند به وسیله شما کسانی را که دست به فساد گشوده‌اند، به صلاح آرد و کسانی را که بر خلاف شما برخاسته‌اند، از میان بردارد. پس مردم را برای نبرد شام مجهز کرد و علم را به دست محمد بن الحنفیه داد و میمنه را به عبد الله بن عباس داد و میسره را به عمر بن ابی سلمه و به قولی عمرو بن سفیان بن عبد الاسد و ابو لیلی بن عمر بن الجراح برادرزاده ابو عبیدة بن الجراح را در مقدمه فرستاد. و به هیچ یک از کسانی که علیه عثمان خروج کرده بودند، مقامی نداد. و تمام بن العباس را به جای خود در مدینه نهاد و قثم بن العباس را به حکومت مکه گسیل داشت. و به قیس بن سعد که در مصر بود و عثمان بن حنیف که در بصره بود و ابو موسی که در کوفه بود نوشت که مردم را به نبرد با شام دعوت کنند. در همان حال که او مشغول بسیج لشکر به شام بود او را خبر دادند که مردم مکه نیز راه خلاف پیموده‌اند. این بود که رفتن به شام را به فرصتی دیگر گذاشت.

جنگ جمل

چون خبر وقایع مکه به علی رسید، برای مردم سخن گفت و گفت: بدانید که طلحه و زبیر و عایشه دست به دست هم داده تا امارت مرا نقض کنند و مردم را به اصلاح فرا خوانده‌اند و من صبر خواهم کرد، اگر آنان دست بازداشتند، من نیز دست باز می‌دارم وگرنه به سوی آنان خواهم رفت. و مردم مدینه را به نبرد فرا خواند ولی مردم مماطله کردند. علی کمیل نخعی را نزد عبد الله بن عمر فرستاد. چون بیامد به او گفت: که با من قیام کن. گفت: من از مردم مدینه‌ام، هر چه کنند من هم همان خواهم کرد. علی گفت مرا کفیلی ده که تو از مدینه بیرون نخواهی رفت. گفت. نه. پس او را به حال خود واگذاشت. عبد الله بن عمر به مکه رفت، او به دختر علی ام کلثوم گفته بود که از مردم مدینه شنیده است که در یاری علی درنگ خواهند کرد و او فرمانبردار علی است و اینک به قصد عمره به مکه می‌رود ولی از فردا برای علی خبر آوردند که او به شام رفته است. علی از هر سو به طلب او کس فرستاد.

مردم مدینه به هیجان آمده بودند و ام کلثوم سوار شده نزد پدر آمد علی در بازار بود و آنچه را که از عبد الله بن عمر شنیده بود به او بازگفت. علی از تعقیب و جستجوی ابن عمر بازایستاد و به قول او اعتماد ورزید. آنگاه نزد مردم مدینه آمد و برایشان سخن گفت و آنان را به جنگ برانگیخت. مردم کم کم به او پاسخ دادند. اول کسی که دعوت او را اجابت کرد، ابو الهیثم بن التیهان بود و او از بدریان بود و دیگر خزیمهٔ بن ثابت بود- و این خزیمه آن خزیمه ذو الشهادتین نیست- چون زیاد بن حنظله درنگ مردم را در پاسخ گفتن به علی دید، خود برخاست و گفت: هر کس در یاری تو درنگ کند، من با تو هستم و برای تو نبرد می‌کنم.

سبب اجتماع عایشه و طلحه و زبیر در مکه آن بود که- چنانکه گفتیم- به هنگامی که عثمان در محاصره بود، عایشه به مکه رفته بود. چون مناسک به جای آورده به مدینه باز می‌گشت در راه مردی از بنی لیث را که از خانواده مادری او بود، دید. او گفت که عثمان را کشته‌اند و با علی بیعت شده است. عایشه گفت: به خدا سوگند که عثمان به ستم کشته شده و من به طلب خون او خواهم کوشید. آن مرد گفت: اکنون چنین می‌گویی و آن روز درباره او چیزهای دیگر می‌گفتی؟ گفت: آنان نخست به توبه‌اش واداشتند و سپس به قتلش آوردند.

این بگفت و به مکه بازگشت. مردم گردش را گرفتند. عایشه گفت: مردمی که از شهرها آمده بودند و بدویان و بردگان مدینه علیه آن کشته ستم جمع شدند و گفتند چرا فلان جوان تازه سال را حکومت داده است و حال آنکه پیش از او امثال آنان را حکومت داده بودند و چون هیچ حجتی علیه او نیافتند و هیچ عذری نتوانستند آورد دشمنی آغاز کردند و حرمت و خونش را به بلد حرام و ماه حرام رعایت نکردند و مال او را به حرام گرفتند. به خدا سوگند یک انگشت عثمان، از تمامی طبقات زمین از امثال آنان گرانبهاتر است. به خدا سوگند اگر عثمان را به خاطر آنکه مرتکب گناهی شده است، کشته‌اند، عثمان از آن گناه پالوده گشت، چنانکه زر از آمیخته آن و جامه از چرک آن پاک می‌شود. عبد الله بن عامر الحضرمی که از جانب عثمان عامل مکه بود گفت: من نخستین کسی هستم که دعوت تو را اجابت می‌کنم.

بنی امیه نیز از او متابعت کردند. اینان بعد از قتل عثمان به مکه گریخته بودند. از آن میان بودند، سعید بن العاص و ولید بن عقبه. در این اوان عبد الله بن عامر از بصره و یعلی بن منیه از یمن با مالی بسیار به مکه آمدند. اموال یعلی ششصد شتر و ششصد هزار (درهم) بود. او در ابطح فرود آمد.

طلحه و زبیر از مدینه آمدند، عایشه پرسید: در مدینه چه خبر؟ گفتند: مجبور شدیم از مدینه و از مردمی بی‌سر و پا و مشتی اعراب که بر نیکان خود غلبه یافته‌اند و هیچ حقی را نمی‌شناسند و هیچ باطلی را انکار نمی‌کنند، بگریزیم. عایشه گفت: بر سر آنان بتازیم. دیگران گفتند: به شام می‌رویم. ابن عامر گفت: معاویه شام را بسنده است، به بصره رویم. من در آنجا دستی دارم و طلحه نیز هوادارانی دارد. برخی بر او اعتراض کردند که چرا بصره را رها کرده و به مکه آمده است، در هر حال اندیشه او را پذیرفتند و گفتند: کسانی که با ما هستند، نتوانسته‌اند شورش مدینه را تحمل کنند در آنجا با ما، در باب بیعت علی احتجاج می‌کنند، اما اگر به بصره برویم، همچنانکه مردم مکه را به قیام واداشته‌ایم آنان را نیز به قیام وادار خواهیم کرد. بدین امر اتفاق کردند و عبد الله بن عمر را نیز به قیام فرا خواندند.

او اباء کرد و گفت: من از مردم مدینه‌ام هر چه آنان کردند، همان خواهم کرد.

زنان پیامبر می‌خواستند که با عایشه روانه مدینه شوند. چون او به بصره حرکت نمود با او همراهی نکردند. تنها حفصه خواست با او برود ولی برادرش، عبد الله بن عمر او را منع نمود. ابن عامر و یعلی بن منیه با مال و مرکب‌هایی که آورده بودند او را یاری و همراهی کردند. و میان مردم منادی کردند و مرکب خواستند. تا ششصد شتر با بار به راه انداختند و هزار تن از مردم مکه و مدینه همراه او شدند. مردم همچنان به آنان پیوستند تا شمارشان به سه هزار رسید. ام الفضل مادر عبد الله بن عباس مردی را اجیر کرد تا خبر با نامه به علی رساند. عایشه و همراهانش به راه افتادند. مروان بن الحکم نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: بر کدام یک از شما فرماندهی را واگذارم تا با مردم نماز بخواند؟ پسر زبیر گفت: بر پدرم. و پسر طلحه گفت: بر پدر من. عایشه نزد مروان کس فرستاد و او را گفت: می‌خواهی میان ما اختلاف بیفکنی؟ خواهرزاده من با مردم نماز خواهد خواند.

در ذات عرق، عایشه با زنان پیامبر که همه می‌گریستند، وداع کرد. سعید بن العاص به مروان بن الحکم و یاران او گفت که در باب خونبهایشان با عایشه و طلحه و زبیر گفتگو کنند. گفتند ما می‌رویم شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. سپس نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: اگر شما پیروز شوید، چه کسی را به امارت بر می‌دارید. گفتند یکی از ما دو تن را که مردم اختیار کنند. گفت: چون به طلب خون عثمان بیرون آمده‌اید، خلافت را به فرزندان عثمان واگذارید. گفتند: چگونه می‌توان پیر مردان مهاجرین را واگذاریم و خلافت را به فرزندان آنان دهیم. و گفت: کوشش من جز آن نیست که خلافت را از فرزندان عبد مناف بیرون کنم. پس او بازگشت و عبد الله بن خالد بن اسید نیز بازگشت و مغیرهٔ بن شعبه و کسانی از قبایل ثقیف که همراه او بودند بازگشتند، ولی آن قوم به راه خود ادامه دادند، ابان و ولید پسران عثمان نیز با آنان بودند.

یعلی بن منیه، عایشه را بر اشتری به نام عسکر سوار کرد. این اشتر را به صد دینار خریده بود و گویند به هشتاد دینار و گویند از آن مردی بود از قبیله عرینه که در راه آن را با ناقه‌ای و هزار درهم، یا چهارصد درهم عوض کرد. از او راه را پرسیدند آن مرد راهنمای آنان شد تا بر آبی به نام حوأب گذارشان افتاد. سگان آن نواحی بر ایشان پارس کردند عایشه از آن مرد نام آن آب را پرسید، گفت: آب حوأب. عایشه گفت: مرا بازگردانید که روزی که زنان پیامبر در نزد او بودند، گفت: کاش می‌دانستم کدام یک از شماست که سگان حوأب برایش پارس خواهند کرد. سپس شتر خود را خوابانید و یک روز و یک شب آنان را نگه داشت. تا آنگاه که فریاد برآمد خود را برهانید که علی بر سر شما تاخت می‌آورد. پس به بصره حرکت کردند. چون به دروازه بصره رسیدند، عمیر بن عبد الله التمیمی با آنان روبرو گردید و اشارت کرد که عبد الله بن عامر نزد آنان رود. پس عایشه او را بفرستاد و با او نامه‌ای به رجال بصره، چون احنف بن قیس و صبرة بن شیمان [۱] و امثال ایشان نوشت و خود در حفیر منتظر جواب بماند.

چون خبر به مردم بصره رسید، عثمان بن حنیف، عمران بن حصین را بخواند او مردی از عوام بود و نیز ابو الاسود را دعوت کرد و او مردی از خواص بود. و گفت نزد این زن بروید و بنگرید قصد کجا دارد و چه کسانی با او هستند. آنان در حفیر نزد او آمدند و گفتند: امیر ما، ما را فرستاده است تا بپرسیم که قصد کجا داری؟ گفت: مردم بی‌سر و پا و وازدگان قبایل، کردند آنچه کردند. من بیرون آمده‌ام تا به مسلمانان اعلام کنم که چه حادث شده و اکنون مردم در چه هستند و از این پس چه خواهد شد و چسان باید در اصلاح آن بکوشند. سپس این آیه را خواند: لا خَیْرَ فی کَثِیرٍ من نَجْواهُمْ ۴: ۱۱۴ تا آخر آیه.

پس آن دو قاصد که از سوی عثمان بن حنیف آمده بودند، نزد طلحه رفتند و از او پرسیدند که برای چه امری آمده است؟ گفت: برای طلب خون عثمان. آن دو پرسیدند: مگر تو با علی بیعت نکرده بودی؟ گفت آری، بیعت کردم ولی شمشیر بر سرم بود و من بیعت علی را بر هم نمی‌زدم اگر میان ما و قاتلان عثمان، حایل نشده بود. زبیر نیز سخنانی از این دست بگفت. آنان نزد عثمان بن حنیف بازگشتند و آنچه رفته بود، بگفتند. عثمان گفت:

انا للّه و انا الیه راجعون. سوگند به پروردگار کعبه، آسیاب اسلام به چرخش افتاد. سپس گفت:

رأی بزنید. عمران گفت خود را به کناری بکش. گفت: نه در مقابلشان می‌ایستم تا امیر- المؤمنین بیاید. هشام بن عامر نیز بیامد و او را به مسالمت و مسامحه فرا خواند تا آنگاه که فرمان علی برسد. نیز سر بر تافت و مردم را به گرفتن سلاح فرمان داد. سپس کسی را واداشت تا در میان مردم سخن گوید تا بنگرد که مردم چه می‌گویند. مردی گفت: به این قوم اگر از ترس چیزی آمده‌اند دیارشان در جایی است که پرنده هم در آنجا در امان است. و اگر برای خونخواهی

---

[۱] سمره.

عثمان آمده‌اند، ما که عثمان را نکشته‌ایم. پس از من فرمان برید تا همه را به جایی که از آن آمده‌اند، باز گردانیم. اسود بن سریع السعدی برخاست و گفت: اینان آمده‌اند تا برای قصاص کردن قاتلان عثمان، از ما و دیگران یاری خواهند. مردم بر او سنگ انداختند.

عثمان بن حنیف دانست که آنان را در بصره طرفدارانی است. و این امر را برای خود شکستی یافت.

عایشه و همراهانش به مربد رسیدند و عثمان بن حنیف نیز با یاران خود به جانب او روان شد. چون سپاه بصره حاضر شد، طلحه از جانب راست مربد به سخن برخاست و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و از عثمان و فضایل او یاد کرد و مردم را به خونخواهی او برانگیخت. زبیر نیز چنین سخنانی گفت. آنگاه عثمان بن حنیف که سپاه او در جانب چپ مربد بود، سخن آغاز کرد و گفت شما با علی بیعت کردید اینک آمده‌اید و این سخنان می‌گوئید.

آنگاه عایشه سخن گفت. و گفت: مردمی که عثمان را در اموری خطا کار دانستند و در مدینه نزد ما آمدند، ما آنان را گروهی فاجران یافتیم و عثمان را نیکوکار و متقی شناختیم. اما آنان قصد دیگری داشتند. پس شمارشان افزون شد و بر خانه او حمله آوردند و او را کشتند و حرام‌ها را حلال شمردند، بی‌هیچ عذری. آنچه بر شماست که پیش از هر کار دیگر انجام دهید، این است که قاتلان عثمان را بگیرید و برابر کتاب خدا با آنان رفتار نمائید. سپس این آیه را خواند: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً من الْكِتابِ يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ الله لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ۳: ۲۳ الی آخر آیه. در میان یاران عثمان بن حنیف، اختلاف افتاد برخی با عایشه موافقت کردند و بعضی مخالفت. و زبان به لعن و طعن یک دیگر گشودند. و عایشه به جانب مربد روان شد. جاریهٔ بن قدامهٔ السعدی نزد او آمد و گفت: ای مادر به خدا سوگند قتل عثمان از بیرون آمدن تو از خانه‌ات بر این اشتر ملعون و دست به سلاح بردن اهمیت کمتری داشت. ترا از سوی خداوند ستر و حرمت بود و تو ستر خود دریدی و حرمت خود را دستخوش تباهی کردی. اینک هر کس که قصد قتال با تو کند، چنان است که قصد قتل تو کند. اگر به میل و خواست خود نزد ما آمده‌ای به منزل خود بازگرد و اگر تو را به اکراه آورده‌اند از خدا و مردم یاری بخواه تا تو را به بازگشت یاری دهند.

حکیم بن جبله سوار بر اسب پیش تاخت و جنگ درگرفت. یاران عایشه نیزه‌ها را آماده ساختند و بر دهانه السکه زد و خوردی حاصل شد، تاریکی شب دو گروه را از هم جدا ساخت و هر دو جانب در وحشت شب را به روز آوردند. حکیم بن جبله زبان به دشنام گشود مردی از عبد القیس بر او اعتراض کرد. حکیم به قتلش آورد. سپس زنی را نیز بکشت و قتال تا نیمروز ادامه داشت و از اصحاب عثمان بن حنیف جماعتی به قتل رسیدند. چون جنگ به هر دو گروه زیان‌هایی رسانید، ندای آشتی در دادند و بر این نهادند که رسولانی به مدینه فرستند که اگر معلوم شد که طلحه و زبیر را به زور به بیعت واداشته‌اند عثمان بن حنیف بصره را به آنان تسلیم کند وگرنه طلحه و زبیر بازگردند.

کعب بن سور القاضی به سوی مدینه روان شد تا در این باب از مردم سخن پرسد. روز جمعه به مدینه آمد و از مردم سؤال کرد، هیچ کس به او جواب نداد جز اسامهٔ بن زید که گفت: آنان را مجبور به بیعت کردند. مردم او را زدند چنانکه نزدیک بود، بمیرد. سپس صهیب و ابو ایوب و محمد بن مسلمه او را به منزلش بردند و از مرگ نجاتش دادند. کعب بیامد و خبر به علی گفت: علی به عثمان بن حنیف نامه نوشت که: بخدا سوگند کسی این دو را به بیعت مجبور نکرده است حال اگر می‌خواهند بیعت خود باز پس گیرند، هیچ عذری ندارند و اگر جز این می‌خواهند باید در این کار بنگریم و بنگرند.

چون کعب بازگشت و احوال مردم مدینه بازگفت. طلحه و زبیر نزد عثمان بن حنیف کس فرستادند که با یک دیگر دیدار کنند. عثمان سر برتافت و بدان نامه احتجاج کرد و گفت:

اکنون جریان امر دیگرگون شده. طلحه و زبیر مردم خود را جمع کردند و پس از نماز عشاء به مسجد آمدند. شبی سرد و تاریک بود. عبد الرحمان بن عتاب پیش رفت و شمشیر در نگهبانان بیت المال که جماعتی از سبابجه [۱] و زط بودند، نهاد. آنان چهل مرد بودند. در آن نبرد همه کشته شدند. پس عثمان بن حنیف را گرفتند و نزد طلحه و زبیر کشیدند و همه موی صورتش را تراشیدند و خبر به عایشه بردند. عایشه گفت آزادش کنید ولی فرمان داد او را بزنند و بیرون کنند کسی که زدن او را به عهده داشت مجاشع بن مسعود بود. برخی گویند اتفاق کردند که نامه به علی نویسند و نوشتند. و در آن شب عثمان بن حنیف به نماز ایستاده بود که بر او حمله‌ور شدند و قصد قتلش را داشتند ولی به خاطر انصار- چون از انصار بود- از مرگش درگذشتند و به زدن و بیرون کردنش بسنده کردند.

طلحه و زبیر برای مردم سخن گفتند: ای مردم بصره. از گناه توبه. ما می‌خواستیم خلیفه عثمان را سرزنش کنیم که سفیهان حمله کردند و او را کشتند. مردم به طلحه گفتند: اما نامه‌هایی که برای ما می‌نوشتی، جز این بود. زبیر گفت: اما من برای ایشان نامه ننوشته‌ام.

و علی را به قتل عثمان متهم نمود. مردی از عبد القیس گفت: ای مهاجران و انصار، شما نخستین کسانی بودید که دعوت اسلام را اجابت کردید و این از فضایل شماست. آنگاه چند بار خلیفه برنشاندید و با ما مشورت ننمودید همچنین خلیفه را کشتید باز ما بر کنار بودیم. آنگاه با علی بیعت کردید. و اینک آمده‌اید که ما را علیه او بسیج کنید. پس قصد قتل این مرد کردید در حالی که عشیره‌اش از او دفاع می‌کردند. روز دیگر بر او و یارانش دست گشودید و هفتاد تن از آنان را کشتید.

از آنچه بر سر عثمان بن حنیف آورده بودند، حکیم بن جبله خبر یافت و به یاریش آمد، با جماعتی از عبد القیس. عبد

---

[۱] سابجه.

الله بن الزبیر را دید. عبد الله پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت:

آمده‌ام تا عثمان بن حنیف را آزاد کنید و به همین حال باشید، تا علی بیاید. شما خونی را که خداوند ریختنش را حرام نموده، بر زمین ریختید و پندارید که به طلب خون عثمان آمده‌اید و حال اینکه اینان عثمان را نکشته بودند. پس در ماه ربیع الاخر سال سی و شش نبرد چهار سردار آغاز شد: حکیم در برابر طلحه و ذریح در برابر زبیر و ابن المحرش در برابر عبد الرحمان بن عتاب و حرقوص بن زهیر در برابر عبد الرحمان بن الحارث بن هشام. جنگ به درازا کشید تا از هر دو جانب جماعتی کشته شدند. حکیم و ذریح کشته شدند و حرقوص با بقایای اصحابش به میان قومش بنی سعد رفت. از پی او روان شدند و او را از بنی سعد طلب نمودند.

بنی سعد طرفداران عثمان بودند. از آن پس کناره جستند. همه قبایل عبد القیس و بسیاری از بکر بن وائل خشمگین شدند. طلحه و زبیر فرمان بخشیدن مال به طرفداران خود دادند.

افراد قبایل عبد القیس و بکر به بیت المال حمله آوردند و با آنان نبرد کردند و از دست یافتن به بیت المال منعشان کردند. عایشه شرح وقایع را به مردم کوفه نوشت و نامه‌هایی شبیه به آن به مردم یمامه و مدینه.

اکنون به خبر علی باز می‌گردیم: چون علی شنید که طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفته‌اند، مردم مدینه را به یاری خود فرا خواند. نخست تعلل کردند. اما زیاد بن حنظله و ابو الهیثم و خزیمهٔ بن ثابت (نه آن که ذو الشهادتین بود) و ابو قتاده دست یاری دادند.

ام سلمه پسر عمش را با او فرستاد علی می‌کوشید پیش از رسیدن طلحه و زبیر به بصره، او به بصره برسد تا آنان را از هر اقدامی باز دارد.

تمام بن عباس را در مدینه به جای خود نشاند و به قولی سهل بن حنیف را و بر مکه قثم بن عباس را. در ماه ربیع الاخر سال سی و شش از مدینه حرکت کرد. از کوفیان و مصریان زره پوشیده، نهصد تن همراه او بودند. عبد الله بن سلام به او رسید، عنان اسبش را گرفت و گفت: یا امیر المؤمنین از مدینه بیرون مرو، اگر بیرون روی، دیگر هیچ گاه دولت مسلمین بدان باز نمی‌گردد. مردم او را راندند. ولی علی گفت: بگذاریدش، چه مرد نیکویی است. او از اصحاب محمد (ص) است. وقتی به ربذه رسید، خبر آوردند که گروه عایشه به بصره رسیده‌اند.

علی درنگ کرد تا در کار خود رأی زند. حسن، پسرش به او پیوست او را به خاطر بیرون آمدنش از مدینه و نپذیرفتن رأی او، گله کرد. علی گفت: در چه کارهایی رأی تو را خلاف کرده‌ام. گفت: آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند، گفتم از مدینه بیرون برو و در قتل او حاضر نباش. دیگر آنگاه که گفتم بیعت مکن تا نمایندگان عرب و مردم شهرها بیایند.

سوم به هنگام بیرون شدن اینان از مدینه، ترا گفتم در خانهات بنشین تا به نحوی مصالحه کنند. علی گفت: اما بیرون شدن از مدینه به هنگام محاصره عثمان، برای ما راهی نمانده بود که بیرون رویم، همچنانکه بر گرد عثمان احاطه کرده بودند بر گرد ما نیز احاطه کرده بودند.

اما در باب بیعت، که می‌گویی درنگ می‌کردی تا مردم شهرها بیعت کنند، مسئله، مسئله مدینه بود نه عرب و مردم شهرها. رسول خدا وفات کرد و من از هر کس دیگر به جانشینی او سزاوارتر بودم، مردم با دیگری بیعت کردند من نیز در امر ابو بکر و عمر و عثمان از مردم مدینه پیروی کردم. پس عثمان را کشتند و بدون هیچ اجبار و اکراهی با من بیعت کردند.

و من با اینان که به فرمانبرداری من گردن نهادند، با آنان که علم مخالفت برداشته‌اند، نبرد خواهم کرد، تا خداوند میان ما حکم کند که او بهترین حکم کنندگان است. اما در اینکه می‌گویی اکنون که طلحه و زبیر برخاسته‌اند، من بنشینم، اگر من در کاری که مربوط به من است ننگرم، چه کسی خواهد نگریست؟ آنگاه محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج کنند. و خود در ربذه ماند و مردم را به نبرد تحریض می‌کرد و از مدینه ساز و برگ نبرد گرد می‌آورد. یکی از اصحابش گفت: به ما بگوی که چه قصد داری؟ گفت:

اصلاح اگر بپذیرند، وگرنه به آنان مهلت می‌دهم ولی اگر به ما حمله کردند، دفاع می‌نمائیم.

سپس جماعتی از قبیله طی بیامدند تا با او به جنگ روند. علی آنان را پذیرفت و در حقشان ثنا گفت: آنگاه از ربذه حرکت کرد. ابو لیلی بن عمرو بن الجراح را بر مقدمه فرستاد.

و چون به فید رسید قبایل اسد و طی آمدند و خواستند که همراه او باشند. گفت: در جاهای خود بمانید، مرا مهاجرین بسنده‌اند. در اینجا مردی از مردم کوفه، از بنی شیبان به او رسید، علی از ابو موسی پرسید. او گفت: اگر صلح بخواهید خواهان صلح است و اگر جنگ بخواهید با جنگ میانه‌ای ندارد. علی گفت: به خدا سوگند: خواستار صلح هستم مگر آنکه در برابر ما بایستند. سپس به ثعلبیه و اساد رسید. در آنجاها از واقعه عثمان بن حنیف و حکیم بن جبله آگاه شد. چون به ذو قار رسید و عثمان بن حنیف را در آن وضع بدید، گفت: تو به اجر و خیری رسیده‌ای. بر این مردم پیش از من دو تن خلافت راندند و به کتاب خدا عمل کردند، سپس سومی آمد، درباره او گفتند، آنچه گفتند و کردند، آنچه کردند. پس با من بیعت کردند. در میان بیعت کنندگان طلحه و زبیر هم بودند. اما آنان بیعت مرا شکستند و علیه من دست به دعوت زدند. و عجب در این است که آنان به خلافت ابو بکر و عمر و عثمان گردن نهادند و اینک به خلاف من برخاسته‌اند و می‌دانند که من فروتر از آنان نیستم. آنگاه زبان به نفرین آنان گشود. قبایل بکر بن وائل نیز پیشنهاد یاری کردند چون جوابی که به طیئ و اسد داد، به آنان نیز بداد.

به او خبر رسید که قبایل عبد القیس علیه طلحه و زبیر قیام کرده‌اند. علی آنان را ستایش کرد. اما محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر به کوفه رسیدند، نامه علی را به ابو موسی دادند.

به فرمان ابو موسی مردم را دعوت کردند ولی هیچ کس به آنان پاسخ نداد. جمعی از مردم کوفه با ابو موسی مشاورت کردند که به یاری علی خروج کنند. ابو موسی گفت: خروج راه دنیاست و نشستن راه آخرت آنها نیز همگی راه دوم را پیش گرفتند. محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر با ابو موسی درشتی کردند. ابو موسی گفت: بیعت عثمان هنوز بر گردن من و بر گردن علی است. اگر بناست جنگ بکنیم، باید نخست قاتلان را هر جا که باشند، کیفر دهیم. آن دو در ذو قار نزد علی باز آمدند و خبر باز آوردند. علی مالک الاشتر را بخواند و گفت: در امر ابو موسی، کار به دست تو است. تو و ابن عباس بروید و فساد را به صلاح آورید. آن دو نزد ابو موسی آمدند و با او گفتگو کردند و خواستند تا مردم را به یاری علی فرا خواند، ولی او اجابت نکرد و گفت: تا باد فتنه ننشیند جز کناره گرفتن چاره‌ای نمی‌بینم. اشتر و ابن عباس بازگشتند. علی، پسر خود حسن و عمار بن یاسر را نزد ابو موسی فرستاد. و عمار را گفت: برو و این فساد را به صلاح آور. آن دو به کوفه آمدند و به جانب مسجد روان شدند. چون ابو موسی بیرون آمد و حسن بن علی را دید، در آغوشش کشید و به عمار گفت: ای ابو الیقظان تو نیز با آنان که بر امیر المؤمنین جسارت ورزیدند، جسارت ورزیدی و خود را در شمار فاجران درآوردی. عمار گفت: من کاری نکرده‌ام. حسن رو به ابو موسی کرد و گفت: چرا مردم را از ما باز می‌داری؟ ما جز اصلاح نمی‌خواهیم. و کسی چون امیر المؤمنین دست به کاری نمی‌زند که تو از آن می‌ترسی. ابو موسی گفت: راست می‌گویی، پدر و مادرم فدای تو باد. ولی من از رسول خدا (ص) شنیده‌ام، فتنه نشسته بهتر است از فتنه برخاسته و فتنه برخاسته بهتر است از فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد و فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد، بهتر است از فتنه‌ای که بر مرکب سوار باشد. و مسلمانان برادرند و خون و مالشان محترم. عمار خشمگین شد و او را دشنام داد و مردی عمار را دشنام داد و شورش پدید آمد. ابو موسی آنان را به آرامش دعوت کرد. زید بن صوحان با نامه‌ای که عایشه برای مردم کوفه و نامه‌ای که برای او نوشته بود، از راه پرسید. زید آن دو نامه را با نوعی انکار نسبت به عایشه، برای مردم خواند. شبث بن ربعی او را دشنام داد و ابو موسی بار دیگر مردم را به آرامش دعوت کرد.

و گفت تا پایان یافتن فتنه در خانه‌های خود بمانند و از او فرمان برند و قریش را که دار الهجره را ترک گفته از اهل علم جدایی جسته‌اند رها کنند تا قضیه روشن شود. زید بن صوحان او را ندا داد که علی را اجابت کند و به یاری او برخیزند. قعقاع بن عمرو نیز برخاست و گفت:

چرا آشوب بر پا می‌کنید؟ این امیر المؤمنین است که اینک زمام امور را بر دست گرفته و شما را فرا می‌خواند پس به یاری او به راه افتید. عبد خیر نیز سخنانی اینچنین گفت و افزود که:

ای ابو موسی، آیا میدانی که طلحه و زبیر با علی بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. گفت: آیا از علی کاری سرزده که موجب نقض بیعت او شود؟ گفت: نمی‌دانم. آن دو گفتند: خوب می‌دانی. و ما ترا ترک می‌گوئیم تا بدانی. سیحان بن صوحان، سخنانی چون سخنان قعقاع گفت و مردم را به اطاعت از علی دعوت کرد و گفت: علی امین امت است و آگاه در دین.

عمار گفت: علی شما را دعوت می‌کند که بنگرید و حق را بشناسید و همراه او جنگ کنید نه بر ضد او. حسن گفت: دعوت ما را بپذیرید و ما را در حادثه‌ای که ما و شما بدان گرفتار آمده‌ایم، یاری کنید. امیر المؤمنین می‌گوید: اگر من مظلوم هستم به یاری مظلوم برخیزید و اگر ظالم هستم حق خود را از من بستانید. به خدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که راه غدر و بی‌وفایی در پیش گرفتند. مردم اجابت کردند. عدی بن حاتم قوم خود را تحریض کرد و حجر بن عدی نیز چنان کرد و همراه حسن، نه هزار تن بیرون آمدند ششهزار تن از راه خشکی و باقی از آب.

علی بعد از حسن و عمار، مالک اشتر را نیز به کوفه فرستاد. وقتی مالک وارد کوفه شد، ابو موسی در مسجد بود و با حسن و عمار گفتگو می‌کرد مردم نیز در مسجد گرد آمده بودند.

اشتر بر قبایل کوفه گذر کرد و آنان را به قصر خواند و با جماعتی به قصر آمد و خود داخل آن گردید و ابو موسی در مسجد برای مردم سخن می‌گفت. و می‌گفت: که در هیچ عملی شرکت نکنند و حسن می‌گفت: از کارگزاری ما کناره بگیر و منبر ما را رها کن. اشتر وارد قصر شد و فرمان داد غلامان ابو موسی از آنجا بیرون روند. ابو موسی سر رسید و اشتر بر او بانگ زد که:

ای مادر فلان بیرون رو. ابو موسی یک شب از او مهلت خواست. مردم به قصر درآمدند تا اموال او را غارت کنند اشتر آنان را منع کرد. و مردم چنانکه گفتیم، با حسن حرکت کردند در این جماعت، ریاست قبایل کنانه و اسد و تمیم و رباب و مزینه را، معقل بن یسار الریاحی بر عهده داشت و ریاست قبایل قیس را، سعد بن مسعود الثقفی، عموی مختار، و ریاست قبایل بکر و تغلب، را وعلهٔ بن مجدوح الذهلی و ریاست قبایل مذحج و اشعریان را، حجر بن عدی و ریاست بجیله و انمار و خثعم و ازد را مخنف بن سلیم الازدی. رؤسای جماعت کوفیان قعقاع بن عمرو و سعد بن مالک و هند بن عمرو و هیثم بن شهاب بودند و رؤسای گروه‌های دیگر، زید بن صوحان و مالک الاشتر و عدی بن حاتم و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و امثال ایشان بودند. اینان نزد علی، به ذو قار آمدند. علی بر آنان آفرین و خوش آمد گفت.

و گفت: ای مردم کوفه، شما را دعوت کردم تا با ما به دیدار برادرانمان از بصریان بیایید.

اگر بازگشتند، این چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر راه لجاج پیش گرفتند، ما با آنان مدارا می‌کنیم تا آنان تجاوز و تعدی پیش گیرند. و همواره راهی را که به صلاح انجامد، بر راهی که به فساد کشد، ترجیح خواهیم داد. ان شاء الله.

مردم در ذو قار نزد او گرد آمدند. و افراد قبیله عبد القیس که هزاران نفر بودند در میان ذو قار و بصره منتظر او بودند. علی، قعقاع را فرا خواند- و او از اصحاب پیامبر بود- و او را به بصره فرستاد و گفت: آن دو مرد را ملاقات کن و آنان را به الفت و همکاری دعوت نمای و زیان بزرگ جدایی و تفرقه را برای آنان بگوی. سپس گفت: اگر چیزی گفتند که پاسخ آن چیزی نبود که من به تو سفارش کرده‌ام، چه خواهی کرد؟ قعقاع گفت: بدانچه تو فرمان داده‌ای با آنان دیدار خواهم کرد و چون سخنی گفتند که پاسخ آن را تو فرایاد نداده بودی به رأی و اجتهاد خود پاسخ خواهیم داد و جوابی شایسته خواهیم گفت. علی گفت: چنین کن.

قعقاع از نزد علی بیرون آمد و به بصره شد. نخست نزد عایشه رفت و گفت: ای مادر، چه باعث شده که راهی این سفر شوی؟ عایشه گفت اصلاح امور مردم را می‌خواستم. قعقاع گفت: کس بفرست تا طلحه و زبیر بیایند و به گفتار من و آن دو گوش فرا دار. عایشه کس فرستاد و آن دو بیامدند. گفت: من از ام المؤمنین سؤال کردم که سبب این سفرش چه بوده، گفت: اصلاح امور مردم. آن دو گفتند: ما نیز چنین می‌گوئیم. قعقاع گفت: بگویید که این اصلاح چگونه است؟ گفتند: مثلا قاتلان عثمان را اگر کیفر ندهند چنان است که حکم قرآن تعطیل شده است. قعقاع گفت: شما ششصد تن از مردم بصره را کشته‌اید و ششهزار تن را خشمگین ساخته‌اید تا از شما کناره گیرند. همچنین حرقوص بن زهیر را طلب کرده‌اید و ششهزار تن به جانبداری از او برخاسته‌اند، اگر با اینان قصد نبرد داشته باشید، مضر و ربیعه به خلاف شما برخواهند خاست و با شما ساز نبرد کنند، این چه اصلاحی است. عایشه گفت: تو چه می‌گویی؟ قعقاع گفت: چاره‌اش آرامش است. اگر خواهان عافیت باشید، شما را ارزانی خواهند داشت. شما کلیدهای خیر باشید و به بلا روی آور مشوید که هم ما و هم شما را بر زمین می‌زند. گفتند: درست است. نیکو گفتی اینک برگرد. اگر علی بیاید و او نیز چنین نظری داشته باشد. کارها به صلاح آید. قعقاع برگشت و از آنچه رفته بود علی را آگاه ساخت. علی را از گفتار او خوش آمد و قوم آماده صلح شدند. اما نمایندگان مردم بصره پیش از بازگشت قعقاع، نزد علی آمده بودند. آنان نیز با مردم کوفه گفتگو کرده بودند و همه رأی به صلح داده بودند. سپس علی خطبه خواند و گفت فردا حرکت کنند و هیچ یک از کسانی که علیه عثمان اقدامی کرده‌اند با او نیایند.

از مردم مصر ابن السوداء- عبد الله بن سبا- و خالد بن ملجم و مالک اشتر و کسانی دیگر که از قتل عثمان خشنود بودند، چون علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبهٔ القیسی و شریح بن اوفی انجمن کردند و در باب آنچه علی گفته بود رأی زدند. و گفتند او به کتاب خدا آگاه‌تر است و بیشتر از اینان به کتاب خدا عمل می‌کند و اکنون چنین می‌گوید.

اگر میانشان صلح افتاد شمار اندک ما در برابر کثرت جماعت آنان چه خواهد کرد. اشتر گفت:

به خدا سوگند هر دو جانب درباره ما یک رأی دارند. اگر صلح کنند، خون ما را خواهند ریخت. پس بیائید تا طلحه را به عثمان ملحق کنیم. ابن السوداء گفت: طلحه و اصحابش قریب به پنج هزار نفرند و شما دو هزار و پانصد تن. چگونه بر او دست خواهید یافت.

علباء بن الهیثم گفت: از این دو فرقه کناره گیرید تا کسی آید که شما به پایمردی او توانید ایستاد. ابن السوداء گفت: مردم به خدا قسم همین را می‌خواهند که شما تنها شوید، آنگاه نابودتان سازند. عدی بن حاتم گفت: من نه خشنودم نه ناخشنود، اگر کار به آنجا کشد که می‌پندارید ما را اسب و سلاح هست. اگر شما قدم پیش نهید، ما نیز پیش خواهیم نهاد و اگر باز ایستید باز می‌ایستیم. سالم بن ثعلبه و سوید بن اوفی می‌گفتند که باید جوانب کار را نیکو نگریست. ابن السوداء گفت: یاران، پیروزی شما در این است که با مردم درآمیزید. پس با آنان همراه شوید، چون این دو فریق فردا به یک دیگر رسند آتش جنگ را برافروزید چنانکه اینان را از جنگ چاره‌ای نباشد، و چون به جنگ پرداختند، خداوند آنان را از آنچه ناخوش دارید روی گردان خواهد ساخت، و بدین تصمیم پراکنده شدند. علی لشکر براند تا بر قبایل عبد القیس فرود آمد. آنان به علی پیوستند و با او روان گشتند. علی در زاویه فرود آمد و از زاویه، عازم بصره شد. طلحه و زبیر و عایشه نیز از فرضه به راه افتادند و در نیمه جمادی الاخره در موضع قصر عبید الله بن زیاد دو گروه به هم رسیدند. قبایل بکر بن وائل و عبد القیس همچنان به علی می‌پیوستند. اصحاب زبیر توصیه کردند که جنگ را آغاز کند، اما او عذر خواست و به جریانی که میان او و قعقاع رفته بود، اشارت کرد. یاران علی نیز از او خواستند که جنگ را آغاز کند، علی نیز نپذیرفت. از علی پرسیدند: درباره کشتگان ما و ایشان چه باید کرد؟ علی گفت: از ما و ایشان هر کس کشته شود و دلش برای خدا پاک باشد، امید است که خداوند او را به بهشت برد. و سپاه خود را از جنگ با آنان نهی کرد. حکیم بن سلام و مالک بن حبیب را نزد ایشان فرستاد که اگر شما بر همان قول و قرارید که با قعقاع نهاده‌اید پس دست از جنگ بردارید تا بنشینیم و در این کار بنگریم. احنف بن قیس که کناره گرفته بود نزد علی آمد، او بعد از قتل عثمان، با علی بیعت کرده بود و این بیعت پس از بازگشتنش از حج بود. احنف گفت من با علی بیعت نکردم تا آن وقت که طلحه و زبیر و عایشه را در مدینه دیدم و عثمان در محاصره بود و من می‌دانستم که او را خواهند کشت. از ایشان پرسیدم:

بعد از عثمان با چه کسی بیعت کنم؟ گفتند: با علی. چون بازگشتم و عثمان کشته شده بود، با علی بیعت کردم. چون به بصره آمدند، مرا به قتال علی خواندند و من حیران شدم که آیا به آنان پاسخ نگویم یا بیعت خود نقض نمایم. گفتم: آیا شما مرا به بیعت با علی فرمان نداده بودید؟ گفتند: بلی، اما اینک آن بیعت بشکن و با دیگری بیعت کن. گفتم: من بیعت خود نمی‌شکنم، با ام المؤمنین هم جنگ نمی‌کنم ولی کناره می‌جویم. این بود که احنف با قریب به شش هزار تن از بصره بیرون آمد و در جلحاء، دو فرسنگی بصره اقامت گزید.

در این ایام نزد علی آمد و علی را میان دو چیز مخیر کرد یا همراه او بجنگد یا ده هزار شمشیر را از او باز دارد. علی دومین را اختیار کرد. احنف قبایل تمیم و بنی سعد را به کناره گرفتن از جنگ دعوت کرد آنان نیز خود را کناری کشیدند تا علی پیروز شد. آنگاه نزد او آمدند و در زمره پیروان او قرار گرفتند.

چون دو گروه روبروی هم قرار گرفتند، طلحه و زبیر از لشکر بیرون آمدند علی نیز برفت، چنان نزدیک هم شدند که گردن اسبهایشان به هم می‌خورد. علی گفت: ساز و برگ نبرد و و مردان و مرکب‌ها گرد آورده‌اید. اگر در نزد خدا عذری آماده ساخته‌اید، آیا من برادر دینی شما نیستم؟ ریختن خون من بر شما حرام است و ریختن خون شما بر من حرام. آیا چیزی پدید آمده که ریختن خون مرا بر شما مباح ساخته است؟ طلحه گفت: تو مردم را به کشتن عثمان تحریض کردی. علی این آیه خواند: يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ الله دِينَهُمُ الْحَقَّ ۲۴: ۲۵. و گفت:

خداوند قاتلان عثمان را لعنت کند. ای طلحه، تو با من بیعت نکردی؟ گفت: آری. ولی شمشیر بر گردنم بود. سپس به زبیر گفت: آن روز را به یاد داری که رسول خدا (ص) به تو فرمود:

با علی می‌جنگند و تو بر او ستم روا می‌داری؟ گفت: آری ولی اگر پیش از آنکه در این راه قدم گذارم، این واقعه را به یاد آورده بودم هرگز بدین سفر نمی‌آمدم. به خدا سوگند هرگز با تو جنگ نخواهم کرد و از هم جدا شدند.

علی به یاران خود گفت: زبیر قول داده که با شما جنگ نکند. زبیر نیز نزد عایشه بازگشت و گفت: از آن وقت که خود را شناخته‌ام، می‌دانسته‌ام در چه وضعی هستم، مگر اکنون که نمی‌دانم. عایشه گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: آنان را رها کنم و بروم.

پسرش عبد الله گفت: از پرچم‌های پسر ابو طالب ترسیده‌ای و می‌دانی که آن پرچم‌ها را جوانانی دلیر بر دست دارند و در زیر آنها مرگ سرخ کمین کرده، از این رو می‌ترسی. زبیر گفت: قسم خورده‌ام که با علی جنگ نکنم. گفت: برای قسمت کفاره بده، پس غلام خود مکحول را آزاد کرد. نیز گویند: چون دید که عمار یاسر در سپاه علی است و پیامبر گفته بود عمار را گروه باغی می‌کشد، خواست که خود را به یک سو کشد.

مردم بصره سه گروه بودند: گروهی با علی و گروهی با عایشه و گروهی که خود را به یکسو کشیده بودند، چون احنف بن قیس و عمران بن حصین.

عایشه به میان قبایل ازد آمد. رئیس آنان صبرة بن شیمان بود. کعب بن سور به صبرة گفت: خود را به یکسو کشد، ولی او نپذیرفت. با عایشه قبایل بسیاری دست یاری داده بودند، چون رباب، به سرداری منجاب بن راشد و بنی عمرو و بنی تمیم، به سرداری ابو الجرباء و بنی حنظله، به سرداری هلال بن وکیع و سلیم، به سرداری مجاشع بن مسعود و بنی عامر غطفان، به سرداری زفر بن الحارث و ازد به سرداری صبرة بن شیمان و بکر به سرداری مالک بن مسمع و بنی

ناجیه به سرداری خریت بن راشد و اینان قریب به سی هزار تن بودند و شمار لشکریان علی بیست هزار تن. هر دو جانب، شکی در صلح نداشتند. حکیم [۱] و مالک را نزد علی فرستادند و گفتند ما با همان قرار که با قعقاع نهاده شده، موافق هستیم. ابن عباس نزد طلحه و زبیر آمد و محمد بن طلحه، نزد علی آمد. و امید به صلح فزونی می‌گرفت. اما آن گروه که شورش علیه عثمان را برانگیخته بودند، آن شب به سگالش نشستند و آن بدترین سگالش بود. اینان تصمیم گرفتند که آتش جنگ را در میان مردم برافروزند. در تاریکی شب جنگ را آغاز کردند و هیچکس از توطئه آنان خبر نداشت. مضر قصد مضر کرد و ربیعه قصد ربیعه و یمن قصد یمن و تیغ در یک دیگر نهادند. مردم بصره شوریدند و هر قومی رو در روی حریف خود درایستاد. طلحه و زبیر، عبد الرحمان بن الحارث بن هشام را به میمنه فرستادند. اینان از ربیعه بودند و عبد الرحمان بن عتاب را به میسره و خود سوار شده به قلب سپاه روی آوردند و می‌پرسیدند این چه غوغایی است؟ گفتند: شب هنگام کوفیان بر سر ما تاختند.

طلحه و زبیر گفتند: علی دست بر نمی‌دارد تا خون‌ها ریخته شود. اینان نیز به لشکر علی حمله آوردند علی و لشکرش چون آواز دشمن شنیدند، پرسیدند: این چه غوغاست؟ گفتند: جز این نمی‌دانیم که قومی به ما شبیخون زدند و ما آنان را باز پس راندیم دیدیم، آنان آماده پیکارند، علی بر اسب نشست و فرماندهان میمنه و میسره را به جایگاههای خود بفرستاد. و فریاد برآورد که طلحه و زبیر دست بر نمی‌دارند تا خون‌ها ریخته شود. و مردم را ندا داد: بس کنید. همه بر آن نهاده بودند که دست از جنگ بدارند تا برای جنگ دلیلی روشن پدید آید.

آنگاه گفت: فراری را نکشید، مجروح را نکشید و جامه از تن مقتولان بیرون میاورید.

کعب بن سور، نزد عایشه آمد و گفت: اینان جز جنگ نخواستند. شاید خداوند به وسیله تو کارها را به صلاح آورد. سوار شو و نزد آن قوم برو. پس بر هودج او زره پوشیدند و او را در جایی نگهداشتند که صداها را می‌شنید. دو گروه همچنان می‌جنگیدند تا اصحاب جمل شکست خوردند و طلحه را تیر بر پای آمد. به بصره داخل شد و خون از پایش برفت تا بمرد.

زبیر به خاطر آن سخن که از علی شنیده بود، به وادی السباع رفت. گذارش به سپاه احنف افتاد. عمرو بن جرموز از پی او روان شد و همواره از او سؤال می‌کرد، تا به نماز ایستاد پس او را کشت و اسب و سلاح و خاتمش را برای احنف آورد. احنف گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم کار درستی کرده‌ای یا نادرست. ابن جرموز، نزد علی آمد و به حاجب گفت: برای کشنده زبیر اجازه ورود بگیر. علی به حاجب خود گفت: او را اجازه ده و هم بشارت به آتش.

چون خبر هزیمت به بصره رسید و دیدند کـه جمل عایشه را سواران در میان گرفته‌اند، بازگشتند و بار دیگر آتش

---

[۱] حاکم.

جنگ شعله کشید.

عایشه قرآنی به کعب بن سور داد و گفت مردم را به این قرآن فرا خوان. کعب بن سور به جانب لشکر علی آمد، ولی سبائیه تیربارانش کردند و نیز هودج عایشه را به تیر بستند.

عایشه فریاد به استغاثه برداشت و قاتلان عثمان را نفرین کرد. مردم نیز صدا به نفرین بلند کردند. علی گفت: این چه صدا است؟ گفتند: عایشه بر قاتلان عثمان نفرین می‌کند. علی گفت: بار خدایا قاتلان عثمان را لعنت کن. آنگاه عایشه به میمنه و میسره کس فرستاد و آنان را به پایداری تحریض کرد. مضریان کوفه و بصره بیامدند و در برابر جمل به دفاع ایستادند تا ناتوان شدند.

زید بن صوحان و برادرش سیحان، از مردم کوفه، کشته شدند و برادرشان صعصعه برایشان مرثیه سرود.

مردم حمله آوردند و یمنیان کوفه و قبایل ربیعه کوفه باز پس نشستند، آنگاه بازگشتند.

پرچمدارشان کشته شد و ده تن پیاپی پرچم را برداشتند و کشته شدند تا آنگاه که زید بن قیس آن را برداشت و پایداری ورزید. و به خاطر پرچم، ربیعه بن زید و عبد الله بن رقیه و ابو عبیدهٔ بن راشد بن سلمه به قتل رسیدند. کار سخت شد. میمنه کوفه به قلب ریخت و میسره کوفه به قلب ریخت. میمنه اینان و میسره آنان و میسره اینان و میمنه آنان در هم آمیخت.

دلیران مضر از هر دو جانب فریاد می‌زدند و مردم خود را به ثبات دعوت می‌کردند و فرمان می‌دادند که دست و پاها را قطع کنند. دست عبد الرحمان بن عتاب پیش از کشته شدنش، از تن جدا شد. قبایل ازد و بنی ضبه و بنی عدی بن عبد مناف بر گرد جمل عایشه پای میفشردند بسیاری کشته شدند و دست و پاهای بسیار قطع گردید. جناح‌ها به قلب پیوستند. و محمد بن طلحه، فرمانده آنان بود. عدی بن زید حمله‌ای آورد و چشمانش کور شد و اشتر نیز حمله‌ای کرد و کشتار نمود تا به جمل رسید. در زیر مهار آن چهل یا هفتاد تن که همه از قریش بودند، به قتل رسیدند. عبد الله بن زبیر زخم برداشت و عبد الرحمان بن عتاب و جندب بن زهیر العامری و عبد الله بن حکیم بن حزام که پرچم قریش را به دست داشت، کشته شدند. ابن عبد الله را اشتر به قتل آورد. عدی بن حاتم نیز او را یاری داده بود. نیز اسود بن ابی البختری که مهار جمل را به دست گرفته بود، کشته شد، پس از او عمرو بن الاشرف الازدی با سیزده تن از اهل بیت خود کشته شد. مروان بن الحکم و عبد الله بن زبیر، هر یک سی و هفت زخم نیزه و تیر برداشته بودند علی ندا داد: شتر را پی کنید تا پراکنده شوند. مردی شتر را پی کرد و بیفتاد و فریادی سخت از مردم برخاست. پرچم ازد، از مردم کوفه به دست مخنف بن سلیم بود. چون او کشته شد، برادرش صقعب آن را به دست گرفت و چون او کشته شد، برادر دیگرش عبد الله آن را برداشت و چون او کشته شد، علاء بن عروه آن را به دست گرفت و تا هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم قبیله عبد القیس- از مردم کوفه- را قاسم بن سلیم به دست داشت او با زید و سیحان، پسران صوحان

کشته شدند. آنگاه پرچم را چند تن دیگر به دست گرفتند و از آن میان عبد الله بن رقیه سپس منقد بن نعمان کشته شدند او پرچم را به پسرش مره داد و به هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم بکر بن وائل را مردی از بنی ذهل به دست داشت بنام حارث بن حسان او و پنج تن از خاندان او، کشته شدند. نیز مردانی از بنی محدوج [۱] و سی و پنج تن از بنی ذهل کشته شدند.

در باب پی کردن جمل عایشه، گویند که: قعقاع مالک اشتر را که تازه از نبرد در اطراف جمل آمده بود، گفت که: برگردد و جمل عایشه را پی کند ولی اشتر نرفت. آنگاه قعقاع خود حمله کرد و مهار در دست زفرین الحارث بود. در این نبرد، پیرمردانی از بنی عامر کشته شدند. قعقاع بجیر بن دلجه از بنی ضبه را که از یاران علی بود، فرمان داد و گفت:

ای بجیر به قوم خود ندا ده که پیش از آنکه به آنان یا به ام المؤمنین آسیبی رسد، شتر را پی کنند. پس بر ساق شتر ضربتی وارد آمد و او به پهلو روی زمین افتاد. قعقاع به کسانی که در کنار آن بودند گفت: شما ایمن هستید خود و زفر تنگ را بریدند و هودج عایشه را که از بس تیر بر آن زده بودند و چون خارپشت شده بود، برداشتند. مردمی که پشت سر جمل ایستاده بودند، بگریختند. علی فرمان داد ندا دهند که: هیچ فراری را دنبال نکنند و هیچ مجروحی را نکشند و به خانه کس داخل نشوند. و فرمان داد: تا هودج از میان کشتگان به یکسو کشند. محمد بن ابی بکر را گفت: برای عایشه چادری بر پا کند و بنگرد آیا بر او جراحتی هست؟

محمد بن ابی بکر آمد و از او پرسید. و گویند که جمل در غلطید محمد بن ابی بکر و عمار یاسر به سوی آن دویدند و هودج را به جایی که هیچ کس نبود، بردند. علی، نزد عایشه آمد و گفت: ای مادر چگونه‌ای؟ گفت: نیکم. علی گفت: خدا تو را بیامرزد عایشه گفت: و تو را. آنگاه بزرگان قوم نزد او آمدند و قعقاع در آن میان، بر او سلام کرد. عایشه او را گفت:

دلم می‌خواهد بیست سال پیش ازین مرده بودم. قعقاع نزد علی آمد و سخن عایشه بازگفت.

چون شب فرا رسید، برادرش محمد بن ابی بکر الصدیق او را به بصره درآورد و در خانه عبد الله بن خلف الخزاعی نزد صفیه زن او که دختر حارث بن ابی طلحه- از بنی عبد الدار و مادر طلحهٔ الطلحات بود، گذاشت. مجروحان از میان کشتگان برخاستند و شبانه خود را به بصره رسانیدند. علی فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند. و خود در میان کشتگان به گردش پرداخت. و پیکر کعب بن سور و عبد الرحمان بن عتاب و طلحهٔ بن عبید الله را دید و گفت:

---

[۱] مخزوم.

پندارند که سفلگان علیه ما برخاسته‌اند و حال آنکه همانند اینان در میانشان هست. سپس بر کشتگان از هر دو جانب نماز خواند. و نیز فرمان داد تا گور بزرگی کندند و آن دست‌ها و پاهای بریده را در آنها ریختند. و هر چه در لشکرگاه ریخته بود، همه را گرد آورد و به مسجد فرستاد و گفت: هر کس چیزی را می‌شناسد آن را برگیرد مگر سلاح‌هایی که از آن بیت المال باشد کشتگان را شمار کردند. از دو طرف ده هزار تن بود که هزار تن از بنی ضبه بودند.

چون از کارها بپرداخت احنف بن قیس نزد او آمد، او از بنی سعد بود. علی او را گفت:

در انتظار فرصت بودی. احنف گفت: چنان می‌بینم که کاری نیک انجام داده‌ام و اکنون فرمان، فرمان تو است. مدارا کن، که راه تو دراز است و تو در آینده به من نیازمندتر از گذشته خواهی بود. با من اینگونه سخن مگوی، که من همواره ترا ناصحم. سپس در روز دوشنبه وارد بصره شد و مردم، حتی مجروحان و آنان که امان خواسته بودند، با او بیعت کردند. عبد الرحمان بن ابی بکره نزد او آمد و با او بیعت کرد. علی به کنایه او را گفت: عمویت زیاد باز هم منتظر فرصت نشسته است؟ عبد الرحمان گفت: به خدا سوگند او بیمار است و سخت خواستار شاد کامی تو است. علی گفت: برخیز و مرا به نزد او ببر. چون بر او درآمد، زبان به عتاب او گشود، آنگاه او عذر آورد که بیمار است و علی عذر او بپذیرفت. و خواست او را حکومت بصره دهد، نپذیرفت و گفت حکومت آن به مردی از خاندان خود، ده تا مردم بدو آرام گیرند. و من خواهم گفت چه کسی را حکومت دهی. پس اشارت به ابن عباس کرد. علی او را حکومت بصره داد. و زیاد را بر خراج و بیت المال بصره گماشت و به ابن عباس گفت: با رأی و نظر او موافقت کند.

آنگاه علی در خانه ابن خلف، نزد عایشه آمد. عبد الله بن خلف در جنگ کشته شده بود. زن او و مادرش بر او پرخاش کردند. علی از آنان روی گردانید. یکی از اصحابش گفت که آنان را گوشمال دهد. علی گفت: زنان ناتوانند. ما را گفته بودند که از زنان مشرک، دست بداریم تا چه رسد به زنان مسلمان.

در این احوال گفتندش که، برخی از مردم به عایشه سخنان زشت گفته‌اند و از آنان سوء ادبی سر زده است. علی فرمان داد، بعضی از آنان را حاضر آوردند و به زدن تأدیب نمود.

پس عایشه را روانه مدینه نمود. و هر چه بدان نیاز می‌افتاد، بسیج کرد. برادرش محمد بن ابی بکر را با چهل تن از زنان گزیده بصره، با او همراه ساخت. و به بازماندگان سپاه او که با او بیرون آمده بودند، اجازت داد که با او بازگردند. و خود در روز سفر نزد او آمد و با او وداع کرد و از یک دیگر بهلی خواستند و چند میل با او برفت ولی پسرانش به مدت یک روز راه، او را مشایعت نمودند. این واقعه در غره ماه رجب بود. عایشه از بصره به مکه رفت و حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. بقایای بنی امیه، خود را به شام رسانیدند. مثلا، عتبهٔ بن ابی سفیان و عبد الرحمان و یحیی برادران مروان بن حکم به عصمهٔ بن ابیر التیمی پناه بردند، چون جراحاتشان التیام یافت، آنان را روانه شام نمود. و عبد الله بن عامر به بنی حرقوص پیوست و از آنجا روانه شام شد. و مروان بن الحکم را مالک بن مسمع پناه داد و روانه نمود. بعضی

گویند که: او همراه عایشه بود چون به مکه آمد مروان از او جدا شد و به مدینه رفت. عبد الله بن زبیر در خانه مردی از قبیله ازد پنهان شده بود. نزد عایشه کس فرستاد و او را از نهانگاه خود آگاه ساخت. عایشه برادر خود محمد را نزد او فرستاد و او را نزد خود برد.

علی بیت المال را بر همه کسانی که در نبرد با او همراه بودند، تقسیم کرد. بیش از ششصد هزار (درهم؟) بود به هر مردی پانصد (درهم؟) رسید و گفت اگر خداوند آنان را در شام پیروز گرداند، عطایی کرامند خواهند داشت.

سبائیه زبان به اعتراض گشودند که چگونه است که ریختن خونشان بر ما حلال است ولی گرفتن اموالشان حرام، و از نزد او برفتند زیرا از او خواسته بودند که هر چه زودتر از بصره بیرون آید و چون علی درنگ کرده بود آنان بدون اذن او بیرون رفته بودند. علی از پی آنان روان شد تا اگر قصد فتنه‌ای دارند، آنان را باز دارد.

در باب واقعه جمل، روایتی دیگر نیز هست جز این که بیان کردیم. و آن اینکه چون علی محمد بن ابی بکر را نزد ابو موسی فرستاد تا مردم کوفه را به یاری او برانگیزد و او سر برتافت، هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص در ربذه نزد علی رفت و او را از امر بیاگاهانید. علی او را باز گردانید تا به او بگوید که من ترا حکومت ندادم، مگر آنکه به یاری من برای دفاع از حق برخیزی. باز هم ابو موسی سر برتافت. هاشم نامه‌ای به علی نوشت و آن را با محل بن خلیفهٔ الطائی نزد او فرستاد. علی پسر خود حسن را با عمار یاسر، به کوفه فرستاد تا چنانکه گفتیم سپاهی برانگیختند. و نیز قرظهٔ بن کعب الانصاری را به امارت کوفه فرستاد و ابو موسی را پیام داد که من حسن و عمار را برای بسیج مردم فرستادم و قرظه را برای حکومت کوفه، خوار شده و نکوهیده از کارگزاری ما کناره بگیر. و اگر تعلل ورزی، گفته‌ام تا تو را براند و اگر بر تو دست یابد بدنت را قطعه قطعه کند. مردم به نبرد، هم رأی نشدند علی کسی را که قرآنی به دست داشت، پیشاپیش روان داشت و او مردم را به فرمانبرداری از آن فرامی‌خواند، تا آنگاه دستش قطع شد و خودش کشته شد. در این حال جناح راست علی، بر جناح چپ ایشان تاخت و نبردی سخت درگرفت. مردم به جمل عایشه پناه بردند. بیشترشان از قبایل بنی ضبه و ازد بودند. در آخر روز به هزیمت رفتند. جماعت زیادی از ازد کشته شد. عمار یاسر نخست بر زبیر حمله کرد و با نیزه راه بر او ببست، زبیر از او خواست که از قتلش درگذرد، عمار نیز او را رها کرد. عبد الله بن زبیر خود را در میان مجروحان افکند و خود را از مرگ برهانید. و چون جمل عایشه را پی کردند، محمد بن ابی بکر برادر او، او را برداشت و به جایی امن برد و برایش خیمه‌ای زد. علی در رسید و زبان به سرزنش او گشود. عایشه گفت:

پیروز شده‌ای اکنون ببخشای. آری تو امروز قوم خود را خشنود ساخته‌ای. علی او را با جماعتی از زنان و مردان به مدینه فرستاد و هر چه بدان نیاز داشتند با آنان روانه فرمود.

این بود واقعه جمل، آن سان که ما از کتاب ابو جعفر الطبری خلاصه کردیم. از این رو بر کتاب طبری اعتماد کردیم که از یکسونگری‌هایی که در کتاب ابن قتیبه و مورخین دیگر هست، به دور است.

در نبرد جمل عبد الرحمان برادر طلحه، از صحابه و محرز بن حارثة العبشمی، کشته شدند این محرز بن حارثه را، علی حکومت مکه داده بود. و نیز مجاشع و مجالد پسران مسعود که از یاران عایشه بودند، به قتل رسیدند. نیز عبد الله بن حکیم بن حزام و هند بن ابی هاله موسوم به ابن خدیجه از یاران علی، کشته شدند. بعضی گویند: هند بن ابی هاله در بصره وفات یافت.

چون علی از کار جمل بپرداخت، جمعی از صعالیک عرب، به سرداری حسکة [۱] بن عتاب الحبطی [۲] و عمران بن الفضیل [۳] البرجمی اجتماع کردند و آهنگ سجستان نمودند. مردم آن دیار پیمان شکسته، سر به شورش برداشته بودند. علی، عبد الرحمان بن جرو الطائی را بر سر آنان فرستاد حسکه او را بکشت پس به عبد الله بن عباس نوشت که کسی را به فرمانروایی به سجستان بفرستد. او نیز ربعی بن کاس العنبری را با چهار هزار سوار، همراه با حصین بن ابی الحر روانه فرمود. در این نبرد، حسکه کشته شد و سپاهش به هزیمت رفت و ربعی، آن بلاد را در ضبط آورد.

خبر کشته شدن محمد بن ابی حذیفه در مصر

چون ابو حذیفهٔ عتبه در جنگ یمامه کشته شد، پسرش محمد را، عثمان در تحت تکفل خود گرفت و او را نیکو تربیت کرد. محمد روزی مست کرد، عثمان او را تازیانه زد و او از آن پس زهد پیشه گرفت و به عبادت پرداخت. روزی از عثمان خواست که او را به حکومت یکی از بلاد فرستد. عثمان گفت: تو شایسته این مقام نیستی. محمد اجازت خواست که به مصر رود تا در نبرد دریا شرکت جوید. عثمان او را اجازت داد و سپاهی همراه او کرد.

مردم نیز که آن همه عبادت او را دیدند، به تعظیم و تکریمش کوشیدند. پس با ابن ابی سرح، در جنگ الصواری- چنانکه گفتیم- شرکت جست. اما همواره به ابن ابی سرح و عثمان در کنایه و آشکار اعتراض می‌کرد. و در این باره با محمد بن ابی بکر همدست بود.

ابن ابی سرح از آن دو به عثمان شکایت برد. عثمان به خاطر عایشه که محمد ابن ابی بکر برادر او بود و نیز بدان سبب که خود مربی محمد بن حذیفه بود، به ابن ابی سرح نوشت که از اعمال آنان چشم‌پوشی کند. و برای خشنود ساختن محمد بـن حذیفه، سی هزار درهم و یک بـار لباس فرستاد. محمد بن حذیفه، آنها را در مسجد گذاشت و گفت: ای

---

[۱] جبله. [۲] الحنظلی. [۳] الفضل.

مسلمانان بنگرید که چگونه عثمان می‌خواهد مرا از دین منحرف کند و برایم رشوه فرستاده است؟ این کار سبب شد که مردم به تعظیم او و طعن بر عثمان بیفزایند. سپس با او به عنوان رئیس خود، بیعت کردند. عثمان برای او نامه نوشت و از حقوقی که بر گردن او داشت یاد کرد ولی این نامه در او اثری نبخشید و همواره مردم را علیه عثمان برمی‌انگیخت تا آنگاه که برای به محاصره افکندن عثمان، مردم از مصر ساز سفر کردند. در این ایام او در مصر ماند.

و چون ابن ابی سرح نزد عثمان آمد، او بر مصر مستولی شد و تا هنگام قتل عثمان آنجا را در قبضه اقتدار خود داشت. چون مردم با علی بیعت کردند. عمرو بن العاص نیز برای معاویه بیعت گرفت و به جانب مصر روان شد و پیش از ورود قیس بن سعد بن عباده عامل علی، به مصر رسید. عمرو بن العاص محمد را فریب داد و چنان کرد که محمد به العریش برود و با هزار مرد در آنجا تحصن جوید تا تسلیم حکم عمرو شد و عمرو به قتلش آورد. این خبر نادرست می‌نماید. زیرا صحیح این است که عمرو بن العاص بعد از واقعه صفین بر مصر امارت یافت و قیس بن سعد بن عباده را، علی در آغاز بیعت خود به آن دیار فرستاده بود. و گویند که چون عثمان در مدینه به محاصره افتاد، محمد بن ابی حذیفه، عبد الله بن ابی سرح را، از مصر اخراج کرد و مصر را در ضبط آورد. و عبد الله بن سعد بن ابی سرح به فلسطین رفت تا خبر قتل عثمان و بیعت با علی و امارت قیس بن سعد در مصر، به او رسید و او به معاویه پیوست.

و گویند که عمرو بعد از صفین به مصر رفت. ابن ابی حذیفه، لشکری به سوی او برد ولی عمرو گفت که او می‌خواهد به بیعت با علی بازگردد بدین منظور در العریش بی‌هیچ لشکر و سپاهی اجتماع کنند. عمرو بازگشت و این خبر را به معاویه داد و به قرارگاه بازآمد. سپاهیان او، پشت سرش در نهانگاه‌هایی کمین گرفته بودند. چون آن دو با یک دیگر ملاقات کردند به ناگاه از کمینگاه‌ها بیرون جستند. ابن ابی حذیفه از غدر آگاه شد و به قصر العریش پناه برد، تا آنگاه که به فرمان عمرو سر نهاد و از قصر فرود آمد. عمرو او را نزد معاویه فرستاد. معاویه او را به زندان افکند تا از زندان بگریخت و کشته شد. نیز گویند که عمرو به هنگام کشته شدن محمد بن ابی بکر، ابن ابی حذیفه را با آنکه امانش داده بود، نزد معاویه فرستاد. و معاویه او را به فلسطین فرستاد و در آنجا به زندانش افکند.

حکومت قیس بن سعد بر مصر

علی در آغاز بیعت خود، قیس بن سعد را در صفر سال سی و شش هجری، به حکومت مصر فرستاد و او را توصیه کرد که با سپاهی انبوه به مصر داخل شود. قیس گفت: اگر بناست که این سپاه را از مدینه با خود ببرم، هرگز به مصر نخواهم رفت. این سپاه را در مدینه برای تو می‌گذارم که به کارهای خود روان سازی. آنگاه با هفت تن از یاران خود به مصر رفت.

و نامه علی را که در آن امر به بیعت و طاعت او شده بود، برای مردم برخواند و گفت که امیر آنانست. سپس برایشان سخن گفت و پس از حمد خدا، گفت: ای مردم ما با کسی بیعت کرده‌ایم که می‌دانیم بعد از پیامبران، بهترین کسان است. با او به شرط عمل به کتاب خدا و سنت رسولش بیعت کنید. مردم با او بیعت کردند. و کار مصر استقامت یافت. آنگاه عمال خود را به قراء مصر فرستاد. در بعضی از قراء مصر، مردم به خونخواهی عثمان برخاسته بودند. از سران این قوم، یزید بن الحارث و مسلمه بن مخلد بودند. قیس آنان را به آرامش دعوت کرد.

و از آنان خراج بستد و تا پایان امر جمل، در آنجا بود معاویه بیمناک بود که مباد علی با مردم عراق بر سر او تازد و از پی او، قیس با مردم مصر آید. این بود که نامه‌ای به قیس نوشت و کشته شدن عثمان را کاری بزرگ جلوه داد و آن را به گردن علی انداخت و ترغیبش کرد که از علی برائت جوید و تابع فرمان او باشد، تا چون پیروز گردد، او را به امارت عراقین منصوب دارد و هرگز معزولش ننماید. همچنین هر کس را از خاندانش که بخواهد به حکومت حجاز معین کند و هر چه بخواهد در اموال تصرف کند. قیس به اندیشه فرو رفت که راه مخالفت و جنگ پیش گیرد، یا طریق موافقت پیماید. موافقت با معاویه را ترجیح داد و در جوابش نوشت که من از آنچه تو می‌گویی، دور نیستم و اما در باب ترغیب علی به قتل عثمان، من از آن خبر نداشته‌ام و در باب اینکه از تو متابعت کنم، تو خود بنگر، چیزی نیست که بتوان در انجام آن شتاب کرد. من در اینجا تو را کفایت می‌کنم و از من کاری که موجب ناخشنودی تو شود، صادر نخواهد شد. خواهیم دید و خواهی دید.

معاویه در جواب او نوشت: در نامه تو نشانی از نزدیکی تو به خودم ندیدم که تو را وعده آشتی دهم و نشانی از دوری و بیگانگی نیافتم که تو را وعده جنگ دهم. من کسی نیستم که حیله‌گران را مجال فریب من باشد که هم سپاهی گران دارم و هم ساز و برگی تمام و السلام.

قیس دانست که معاویه کسی نیست که بتوان با او به مماطله و مدافعه رفتار کرد، پس هر چه در دل داشت آشکار ساخت و در نامه‌ای سراسر دشنام به او، پیشنهادش را به وجهی قبیح رد کرد و به فضیلت علی بن ابی طالب، تصریح نمود و تهدیدهای شگرف نمود.

معاویه که با این نامه از قیس مأیوس شده بود، نیرنگی دیگر اندیشید که علی را از قیس ببرد. این بود که در میان مردم شایع ساخت که قیس شیعه معاویه است. نامه‌ها و رسولانش پی در پی می‌رسند و از نیکخواهی دریغ نمی‌دارد. دیدید که با یاران شما که به طلب خون عثمان برخاسته بودند، چسان رفتار کرد؟ برایشان عطایا و ارزاق و اموال روان داشت. این خبر را محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر و نیز جاسوسان علی که در شام بودند، به علی رسانیدند علی مسئله را شگرف تلقی کرد و با حسن و حسین و عبد الله بن جعفر گفتگو نمود، عبد الله گفت: خود را از تردید برهان و او را از حکومت مصر معزول کن، در این حال نامه قیس در رسید که جماعتی که در قضایای قتل عثمان خود را به کناری کشیده‌اند، در جنگ شرکت نمی‌جویند. عبد الله بن جعفر به علی گفت: او را به قتال با اینان فرمان ده مباد

اینان با او یار شوند. علی برای قیس نامه نوشت و او را به نبرد با آن گروه که خود را به یکسو کشیده‌اند، فرمان داد. قیس این رأی را نپسندید و گفت: اگر با آنان بجنگم با دشمنان تو همدست می‌شوند و حال آنکه اکنون از هر دو جانب کناره گرفته‌اند. و صلاح در این است که به حال خودشان واگذاریم. عبد الله بن جعفر گفت: یا امیر المؤمنین، محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست و قیس را عزل کن. و محمد بن ابی بکر از سوی مادر، برادر او بود. و گویند نخست مالک اشتر را فرستاده بود و چون او در راه کشته شد محمد بن ابی بکر را فرستاد.

قیس خشمگین از مصر بیرون آمد و به مدینه شد. مروان حکم، در باب قتل عثمان بر او دشنام داد. قیس و سهل بن حنیف نزد علی رفتند. معاویه، چون از خبر آگاه شد نامه‌ای ملامت آمیز به مروان نوشت که اگر صد هزار سپاهی به یاری علی گسیل داشته بودی بر من آسانتر از این بود که قیس بن سعد را از ما رمانیدی.

چون قیس نزد علی آمد و حقیقت کشف شد، علی عذرش را بپذیرفت و او را محل مشاورت خود قرار داد. محمد بن ابی بکر به مصر آمد و نامه علی را بر مردم بخواند و خود بر ایشان سخن گفت. سپس نزد آن گروه که خود را به یکسو کشیده بودند کس فرستاد که یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید. گفتند. ما را مهلت ده تا در این کار بیندیشیم. آنگاه همواره آماده دفاع از خود بودند. چون واقعه صفین به پایان آمد و کار به حکمیت کشید، علیه محمد بن ابی بکر سر مخالفت برداشتند و کار به جنگ کشید. محمد بن ابی بکر حارث بن جمهان النخعی را با سپاهی بر سر آنان به خرنبا [۱] فرستاد. فرمانده آنان، یزید بن الحارث الکنانی بود، حارث را کشتند. دیگری را فرستاد او را نیز به قتل آوردند.

بیعت گرفتن عمرو بن العاص برای معاویه

چون عثمان در محاصره افتاد. عمرو بن العاص، همراه با پسرانش عبد الله و محمد به فلسطین رفت و گریزان از حوادثی که از قتل عثمان دچارش می‌شد، در آنجا سکونت گرفت، تا آنگاه که خبر قتل عثمان را شنید چونان که زنان می‌گریند، گریستن آغاز کرد و به دمشق رفت.

چون خبر یافت که با علی بیعت شده، جهان را بر خود تنگ یافت ولی چشم به راه حوادث آینده بود. سپس خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر به حرکت آمده‌اند، نور امیدی در دلش درخشیدن گرفت. و چون آوازه واقعه جمل به گوشش رسید، بار دیگر بیمناک شد. شنید معاویه که در شام بود، با علی بیعت نکرده و قتل عثمان را مستمسک قرار داده

---

[۱] خربتا.

است. عمرو بن العاص در باب رفتن به شام و پیوستن به معاویه با پسران خود مشورت کرد. عبد الله گفت:

پیامبر به هنگام وفات و نیز عمر و ابو بکر از تو خشنود بودند من چنان صلاح می‌دانم که دست از هر اقدامی بداری و در خانه خود بنشینی تا امر مردم سامان یابد. محمد، پسر دیگرش گفت:

تو از نام آوران و بزرگان عرب هستی، چگونه ممکن است این کار به سامان آید و ترا در آن نامی نباشد. عمرو گفت: ای عبد الله تو مرا به چیزی فرمان می‌دهی که از جهت دینی مرا سودمند است. و ای محمد تو مرا به چیزی می‌خوانی که خیر دنیوی من در آن است ولی دینم را زیان می‌رساند. سپس با پسران خود بیرون آمد تا نزد معاویه آمد. دید آنجا هم سخن از انتقام خون عثمان است. عمرو بن العاص گفت: شما راست می‌گوئید، باید انتقام خون آن خلیفه مظلوم را بستانید. معاویه اندک مدتی از او اعراض می‌کرد، ولی پس از آن به او میل کرد و او را شریک در پادشاهی خود ساخت.

خبر از صفین

چون علی بعد از واقعه جمل به کوفه بازگشت، آهنگ شام در سر داشت. نزد جریر بن عبد الله البجلی در همدان و اشعث بن قیس در آذربایجان، که هر دو از عمال عثمان بودند کس فرستاد، که برای او بیعت گیرند و هر دو نزد او آیند. چون نزد او آمدند، جریر را به سفارت نزد معاویه فرستاد، تا او را از بیعت کردن مردم با او و پیمان‌شکنی طلحه و زبیر و طرفدارانشان آگاه سازد و او را فرا خواند که از همان راه که مسلمانان رفته‌اند، برود و در بیعت او داخل شود. چون جریر، نزد معاویه آمد پیغام بگزارد، معاویه در جواب درنگ کرد و مردم شام را واداشت تا به جریر بنمایانند که تا چه حد در طلب خون عثمان و اتهام علی به قتل وی، بجد ایستاده‌اند. از آن وقت که نعمان بن بشیر جامه خون آلوده عثمان و انگشتان نائله، زن او را به شام آورده بود، جامه را روی منبر و انگشتان را روی جامه گذاشته بودند و مردم شام مدت‌ها بود که برای آن می‌گریستند و سوگند خورده بودند که غسل جنابت نکنند و بر رختخواب نخوابند تا انتقام خون عثمان را بستانند و هر کس مانع آنان گردد، به قتلش آورند. جریر با این خبر نزد علی برگشت و اشتر، علی را در باب فرستادن جریر نزد معاویه، ملامت کرد. و گفت جریر آن قدر در شام ماند تا اهل شام در کار خود پای استوار کردند. جریر از این سخن خشمگین شد و به قرقیسیا رفت. معاویه او را از قرقیسیا فرا خواند و جریر نزد او رفت.

و گویند که شرحبیل بن السمط [۱] الکندی معاویه را واداشت تا جریر را بازگرداند، زیرا از زمان عمر بن الخطاب میان

---

[۱] الصمت.

آن دو اختلافی پدید آمده بود. قضیه از این قرار بود که عمر بن الخطاب شرحبیل را به عراق، نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد تا همراه او باشد. سعد او را گرامی داشت و به خود نزدیک فرمود و این کار حسد اشعث بن قیس الکندی را برانگیخت بدان هنگام که جریر نزد عمر می‌آمد اشعث بن قیس او را واداشت که از شرحبیل بدگویی کند و او چنین کرد. عمر، شرحبیل را به شام فرستاد و این امر سبب کینه شرحبیل نسبت به جریر شده بود. چون جریر نزد معاویه آمد، شرحبیل، معاویه را به طلب خون عثمان واداشت.

علی در نخیله لشکرگاه زد و ابو مسعود الانصاری را در کوفه به جای خود نهاد. عبد الله بن عباس با مردم بصره به او پیوست. معاویه نیز بسیج نبرد کرد. عمرو او را به نبرد ترغیب می‌کرد که سپاه علی اندک است و مردم بصره به خاطر کشتگانشان، کینه او را به دل دارند.

معاویه سپاه خود را تعبیه داد و برای عمرو و دو پسرش و غلامش وردان علم‌هایی بست. علی زیاد بن النضر الحارثی را با هشت‌هزار مرد جنگی و شریح بن هانی را با چهار هزار نفر بر مقدمه بفرستاد، و خود از نخیله به مداین آمد. و مردان جنگی آنجا را نیز بسیج کرد و معقل بن قیس را با سه هزار مرد جنگی به موصل فرستاد تا در رقه به او برسد. علی، سعد بن مسعود الثقفی عموی مختار بن ابی عبیده را به امارت مداین گماشت و از آنجا حرکت فرمود.

چون به رقه رسید. برای او پلی بستند تا از آب بگذرد. زیاد و شریح نیز که از حرکت معاویه آگاه شده بودند، از پی او روان شدند. بیم آن داشتند که مباد معاویه به آنان برسد و میان آنان و علی رود فرات فاصله باشد. این بود که به هیبت بازگشتند و از فرات گذشتند و به علی پیوستند. و علی آنان را پیشاپیش خود قرار داد.

چون به سور الروم رسیدند، ابو الاعور السلمی با سپاهی از مردم شام با آن دو روبرو شد.

آنان اندکی درنگ کردند تا خبر به علی برسانند. علی، مالک اشتر را با سپاهی روان داشت و فرمود تا آن دو را به سرداری دو جناح لشکر خود برگمارد. و گفت: دست به جنگ مبر تا من بیایم. نیز نامه‌ای به شریح و زیاد نوشت و آنان را به فرمانبرداری از مالک دعوت کرد. باقی روز را نیز دست از جنگ بداشت تا ابو الاعور شامگاه حمله کرد و پس از ساعتی زد و خورد، از یک دیگر جدا شدند. بامداد روز دیگر، ابو الاعور به نبرد بیرون آمد. از یاران مالک، هاشم بن عتبهٔ المرقال نیز بیرون آمد و تمام روز در نبرد بودند. اشتر، سنان بن مالک النخعی را به سوی ابو الاعور فرستاد و او را به مبارزه فرا خواند. ابو الاعور از نبرد سر برتافت. شب بر دو سپاه پرده افکند و علی با سپاه خود، روز دیگر در رسید.

اشتر، پیش تاخت تا نزدیک معاویه رسید، علی نیز به او پیوست. معاویه، آب فرات را بر روی لشکر علی بسته بود و مردم از تشنگی شکایت می‌کردند. علی صعصعهٔ بن صوحان را نزد معاویه فرستاد که ما به راه خود می‌رفتیم و قصد آن

داشتیم که از جنگ با شما دست باز داریم تا حجت‌های خویش بگوییم، اما شما لشکر خود را به جنگ با ما تحریض کردید.

اینک آب را به روی مردم بسته‌اید، نزد یاران خود کس بفرست تا به کناری روند تا ما نیز آب برداریم. پس از آن بنشینیم و در کارها بنگریم. اگر تو را سر آن است که بر سر آب بجنگیم تا هر که پیروز شد آب را در اختیار خود بگیرد، چنین می‌کنیم. عمرو بن العاص گفت:

باید از سر آب کناری گیریم. عبد الله بن سعد ابن ابی سرح و ولید بن عقبه، گفتند: باید آب را از آنان باز داریم و زبان به دشنام گشودند. صعصعه نیز آنان را دشنام داد و بازگشت و معاویه، ابو الاعور را به بستن آب بر روی لشکر علی تأکید کرد و اشعث بن قیس، به فرمان علی برای تصرف فرات پیش تاخت و با اصحاب معاویه نبرد کرد. معاویه، یزید بن اسد البجلی القسری جد خالد بن عبد الله و پس از او عمرو بن العاص را بفرستاد تا ابو الاعور را یاری رسانند، علی نیز شبث بن ربعی و مالک اشتر را به یاری اشعث بن قیس فرستاد. اینان آب را در تصرف آوردند و خواستند سپاه معاویه را از آب منع کنند. علی آنان را از این کار بازداشت. و دو روز درنگ کرد.

علی آنگاه ابو عمرو بشیر بن عمرو بن محصن الانصاری و سعید بن قیس الهمدانی و شبث بن ربعی التمیمی را نزد معاویه فرستاد تا او را به فرمانبرداری فرا خوانند. و این امر در اول ذو الحجه سال سی و شش بود. اینان بر معاویه داخل شدند. بشیر بن عمرو آغاز سخن کرد و بعد از حمد و ستایش پروردگار، زبان به موعظه‌های نیکو گشود و او را سوگند داد که جمع مسلمانان را پراکنده نسازد و خونی بر زمین نریزد. معاویه گفت: چرا این اندرزها را به دوست خود نمی‌دهی؟ بشیر گفت: او همانند تو نیست. او به سبب قرابت با رسول خدا و سابقه در اسلام، خلافت را از تو شایسته‌تر است. معاویه پرسید؟ اکنون چه باید کرد؟ بشیر گفت:

بدانچه تو را می‌خواند، پاسخ گوی که دعوت او، دعوت به حق است. معاویه گفت: و از خون عثمان درگذریم؟ نه به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد، آنگاه شبث بن ربعی گفت: ای معاویه، تو طلب خون عثمان را پیش کشیده‌ای تا این جماعت سفیهان را به اطاعت خود فراخوانی. ما می‌دانیم که تو خود در یاری عثمان درنگ کردی تا امروز بتوانی چنین بهانه‌ای داشته باشی. از خدا بترس و از این کار بازایست و در تصاحب حق صاحبان حق پای میفشر. معاویه او را دشنام داد و گفت: باز گردید که میان ما و شما جز شمشیر هیچ نخواهد بود. شبث گفت: به خدا سوگند آن را بر تو فرود خواهیم آورد.

این گروه نزد علی بازگشتند و هر چه رفته بود، بگفتند. جنگ در تمام ماه ذو الحجه ادامه داشت بدین طریق که همواره گروهی از اینان با گروهی از آنان در نبرد بودند و از بیم هلاک و کشتار بسیار از به هم خوردن دو سپاه عراق و شام کراهت می‌داشتند. چون محرم فراز آمد گفتگوهای صلح در پیوست تا امید به صلح ناچیز گشت. علی، عدی بن

حاتم و یزید بن قیس الارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن حصفه را نزد معاویه فرستاد. عدی بعد از حمد و ستایش پروردگار سخن آغاز کرد و معاویه را به دخول در طاعت علی فرا خواند تا میان دو فریق اتحادی پدید آید. گفت: و اکنون جز تو و آنان که با تواند کسی نیست که با علی بیعت نکرده باشد. ای معاویه، بترس از اینکه به تو و یاران تو آن رسد که به اصحاب جمل رسید. معاویه گفت: گویی برای تهدید آمده‌ای نه اصلاح. ای عدی، میان ما فاصله بزرگی است. من فرزند حریم و از این تهدیدها بیم ندارم و تو از قاتلان عثمان هستی امید است که خداوند تو را به سبب آن بکشد. یزید بن قیس گفت: ما به سفارت نزد تو آمده‌ایم و از این رو است که جانب نیکخواهی و سعی در الفت و اتحاد را رها نمی‌کنیم. آنگاه فصلی مشبع از فضایل علی و شایستگی او به خلافت و مراتب تقوی و زهد او بیان داشت. معاویه پس از حمد و ستایش خداوند گفت: آن اکثریتی که مرا بدان فرا می‌خوانی، با ماست. اما در باب اطاعت از دوست شما، من وجهی نمی‌بینم. زیرا او خلیفه ما را کشته است. و خونیان را پناه داده است. و من، در صورتی که قاتلان عثمان را به دست ما دهد، با این همه دعوت طاعت و اتحاد را می‌پذیرم. شبث بن ربعی گفت: آیا خشنود می‌شوی که عمار را بکشی: گفت آری در عوض غلام عثمان! شبث گفت: آن وقت و الله زمین و آسمان بر تو تنگ خواهد شد. معاویه گفت: اگر چنین است اکنون بر تو تنگ‌تر است. آنان از نزد معاویه بازگشتند و معاویه، با زیاد بن حصفه خلوت کرد و از علی به او شکایت کرد و خواست تا با عشیره‌اش به یاری او آید تا حکومت بصره یا کوفه را به او دهد. زیاد سر برتافت و گفت: پروردگار من، راه را به من نموده است و من هرگز پشتیبان مجرمین نمی‌شوم، و برخاست. معاویه به عمرو بن العاص گفت: گویی یک قلب است که در سینه‌های همه می‌طپد.

معاویه، حبیب بن مسلمه و شرحبیل بن السمط و معن بن یزید بن الاخنس را نزد علی فرستاد. اینان بر علی داخل شدند. حبیب زبان به سخن گشود و پس از حمد و ستایش خداوند گفت: عثمان خلیفه‌ای بود هدایت یافته، به کتاب خدا عمل می‌کرد و در کارهایش به خدا رجوع می‌نمود. شما زندگی او را تحمل نتوانستید کرد و خواستار مرگ او بودید و او را کشتید.

اکنون قاتلان عثمان را به دست ما بسپار، اگر تو او را نکشته‌ای. و از خلافت کناره بگیر، تا هر که را که خود مردم می‌خواهند برگزینند. علی گفت: تو را با این امور چه کار. خاموش باش که تو شایسته سخن گفتن در این مقوله نیستی. حبیب گفت: به خدا سوگند مرا به گونه‌ای خواهی دید که تو را خوش نیاید. علی گفت: تو کیستی؟ اگر نخواهی بر ما ابقاء کنی خداوند بر تو ابقاء نکند. برو و هر چه خواهی بکن. آنگاه خود سخن گفتن آغاز کرد و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و از هدایت یافتن مردم به محمد (ص) و خلافت شیخین و حسن سیرت آن دو سخن گفت: و گفت: دیدیم که آنان امر خلافت را به عهده گرفتند و حال آنکه ما از آن دو به رسول خدا (ص) نزدیکتر بودیم ولی با آن دو مدارا کردیم و از حق خود چشم پوشیدیم.

تا آنکه عثمان به خلافت نشست. مردم او را نکوهش کردند و کشتند. پس با من بیعت کردند. من نیز از بیم پراکنده شدن جمع مسلمانان ایشان را اجابت کردم. آن دو مرد (طلحه و زبیر) بیعت مرا شکستند و دوست شما (معاویه) به خلاف من برخاست و حال آنکه او، هیچگاه در اسلام سابقه‌ای چون سابقه من نداشته است. و من از اینکه شما به فرمان او گردن نهاده‌اید و اهل بیت پیامبرتان را رها کرده‌اید، درشگفتم و این شایسته شما نیست. من شما را به کتاب و سنت و معالم دین و نابود کردن باطل و زنده ساختن حق فرا می‌خوانم.

گفتند: شهادت بده که عثمان مظلوم بود. علی گفت: من نه می‌گویم مظلوم بود و نه ظالم. گفتند:

هر که چنین نگوید ما از او بیزاریم و برخاستند و برفتند. علی، این آیه را برخواند: إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی ... ۲۷: ۸۰ الخ و به اصحاب خود گفت: مباد که اینان در گمراهیشان استوارتر از شما در حقتان باشد.

میان عدی بن حاتم و عامر بن قیس الحذمری [۱] در باب علم طی، نزاعی درگرفت. زیرا شماره یاران او از یاران عدی بن حاتم بیشتر بود. عبد الله بن خلیفه البولانی گفت: در میان ما کسی از عدی و پدرش حاتم برتر نیست و در اسلام هیچ کس برتر از عدی نیست. او با وفد خود، نزد رسول خدا (ص) آمد و در نخیله و قادسیه و مداین و جلولاء و نهاوند و تستر (شوشتر)، سردار قبیله طی بوده است. بدین سخن توافق میان دو طرف حاصل آمد و علم را به دست عدی دادند.

چون محرم به پایان آمد. علی فرمان قتال داد و سپاه خود را تعبیه داد. و گفت: تا با شما نجنگیده‌اند با آنان مجنگید و چون به هزیمت شدند، فراریان را مکشید و مجروحان را به قتل نرسانید و از کس کشف عورت منمایید و مثله نکنید و مال کسی را نگیرید و بر زنان متازید، هر چند شما را دشنام دهند که آنان از حیث جسم و جان ناتوانند. سپس آنان را به نبرد تحریض کرد و در حقشان دعا نمود. اشتر را فرمانده سواران کوفه نمود و سهل بن حنیف را فرمانده سواران بصره. و قیس بن سعد را بر پیادگان بصره و عمار بن یاسر را بر پیادگان کوفه فرماندهی داد. و پرچم به دست هاشم بن عتبه بود و مسعر بن فدکی بر قراء کوفه و بصره.

معاویه نیز سپاه خود را تعبیه داد: میمنه را به ذو الکلاع الحمیری و میسره را به حبیب بن مسلمه و مقدمه را به ابو الاعور سپرد. فرماندهی سواران دمشق را به عمرو بن العاص داد و فرماندهی پیادگانش را به مسلم بن عقبهٔ المری. و ضحاک بن قیس را سپهسالاری تمام لشکر داد. مردانی از شام به مرگ بیعت کردند و خود را با عمامه‌ها بستند که توان گریزشان نباشد. و اینان پنج صف بودند.

---

[۱] الجرموزی.

روز اول صفر نبرد آغاز شد. اشتر، با سپاه کوفه و حبیب، با سپاه شام بیرون آمدند و همه روز را نبرد کردند. روز دوم، هاشم بن عتبه و ابو الاعور السلمی و روز سوم، عمار بن یاسر و عمرو بن العاص. جنگ این دو، جنگی سخت بود چنانکه عمار، عمرو بن العاص را از جای خود واپس نشانید. روز چهارم، محمد بن الحنفیهٔ و عبید الله بن عمر بن الخطاب بیرون آمدند میانشان نبردی سخت درگرفت، عبید الله محمد را به نبرد تن به تن فراخوانم. ولی علی، اسب تاخت و فرزند خود را فرا خواند و خواست خود به نبرد با او پردازد، ولی عبید الله بازگشت. روز پنجم، عبد الله بن عباس و ولید بن عقبه نبرد کردند آن روز نیز نبردی سخت بود. روز ششم، بار دیگر نوبت به اشتر و حبیب رسید. این دو پس از قتالی خونین بازگشتند. علی، شب آن روز برای سپاه خود سخن گفت و آنان را به نبردی همگانی فرمان داد و گفت که شب را بیدار باشند و به تلاوت قرآن و دعا و تضرع پردازند و از خدا پیروزی خواهند و فردا با جدیت و حزم با دشمن رو به رو گردند.

سپاهیان علی، آن شب به اصلاح سلاح‌های خود پرداختند و علی خود، تا بامداد به تعبیه لشکر پرداخت. و از قبایل لشکر شام پرسید و جای هر یک را بشناخت و گفت تا هر قبیله‌ای، در برابر قبیله خود که در لشکر شام است، بایستد. و هر قبیله که در شام همتایی ندارد، با قبایلی از شامیان که در عراق همتایی ندارند، رو به رو شود، مثلا: بجیله را به لخم حوالت داد.

معاویه نیز با مردم شام بیرون آمد. روز چهارشنبه تمام روز نبردی سهمناک بود. آخر روز از هم جدا شدند. علی سپیده دم روز پنجشنبه حمله را آغاز کرد. در میمنه‌اش عبد الله بن بدیل بن ورقاء بود و بر میسره‌اش عبد الله بن عباس و قراء با عمار و قیس بن سعد و عبد الله بن زید.

و هر گروه در زیر پرچم خود و در مرکز خود بود. علی در قلب، میان مهاجران و انصار ایستاده بود و بیشتر از انصار بودند نیز شماری از خزاعه و کنانه و در دو سویش، مردم کوفه و بصره.

معاویه، خیمه‌ای عظیم برافراشته بود و آن را با پارچه‌هایی پوشانده بود. اکثر مردم شام با او به مرگ بیعت کرده بودند. خیمه او را سواران دمشقی در برگرفته بودند. ابن بدیل از میمنه تاخت آورد و تا نیمروز نبرد کرد. او سواران خود را به جنگ تحریض می‌نمود و به خیمه معاویه روی آورد. مردانی که به مرگ با معاویه بیعت کرده بودند، نزد او آمدند، معاویه آنان را به سرداری حبیب روانه نبرد کرد، او بر میمنه مردم عراق حمله آورد، مردم عراق به هزیمت رفتند. چنانکه بیش از سیصد یا دویست نفر از قراء با او نماندند. هزیمتیان تا نزد علی باز پس نشستند. علی، سهل بن حنیف را با مردم مدینه به یاری او فرستاد. جماعتی کثیر از مردم شام به پیشبازشان آمدند و آنان را از پیشروی بازداشتند. پس از جانب میسره، مضر باز پس نشست ولی ربیعه پای فشرد. علی به طرف آنان اسب تاخت. احمر، غلام ابو سفیان سر راه بر او بگرفت، کیسان غلام علی، میان آن دو حایل شد، احمر او را به قتل آورد. علی چنگ در زره احمر افکند و او را به سوی خود کشید و بر زمین زد، چنانکه شانه و بازویش بشکست. سپس به ربیعه نزدیک شد و آنان را به

پایداری دعوت می‌کرد. و میانشان می‌گشت و ندا می‌داد: اگر به امیر المؤمنین در میان شما آسیبی رسد در میان اعراب رسوا می‌شوید. اشتر سواره به جانب میمنه علی می‌رفت دید که رو در گریز نهاده‌اند. سخن علی را به گوش آنان رسانید که چیست که از مرگ که از آن گریزی نیست، به سوی زندگی ناپایدار می‌گریزید؟ سپس ندا داد که من اشترم. مردم برخی نزد او بازگشتند. پس افراد قبیله مذحج را ندا داد آنان به جنگ در ایستادند و خود، آهنگ سپاه شام نمود. قریب به هشتصد تن از جوانان همدان به مقابله او آمدند. از ایشان در آن روز، یازده رئیس و صد و هشتاد تن از مردم دیگر کشته شدند و اشتر به سوی میمنه تاخت آورد. واپس نشستگان بازگشتند و جنگ سخت شد و شکست در لشکر شام افتاد و آفتاب زرد لشکر شام تا نزد معاویه به هزیمت شد. ابن بدیل با دویست یا سیصد تن از قراء که گویی به زمین چسبیده بودند، دلیری‌ها نمودند، چون مردم شام عقب نشستند و اینان یاران خود را دیدند از علی پرسیدند، گفته شد علی در میسره می‌جنگد. ابن بدیل گفت: پیش بتازیم. اشتر او را نهی کرد ولی او به جانب معاویه تاخت آورد. گروهی که با او به مرگ بیعت کرده بودند، چون کوه گردش را گرفته بودند. ابن بدیل کشته شد و از اصحاب او نیز گروهی کشته شدند و دیگران مجروح بازگشتند و مردم شام از پی‌شان روان شدند. اشتر گروهی را به یاری ایشان فرستاد تا از آن تنگنا رهایی یافتند و به نزد او رسیدند. اشتر با افراد قبیله همدان و جماعتی از مردم دیگر، حمله آغاز کردند و شامیان را از مواضعشان دور کردند تا به آن دسته از سپاهیان رسیدند که خود را با عمامه‌ها بسته بودند و از معاویه دفاع می‌کردند. آنگاه حمله‌ای دیگر کرد و چهار صف را درهم ریخت تا آنجا که معاویه، اسب خواست و بر آن سوار شد. از آن میان، عبد الله بن ابی الحصین الازدی در میان قرائی که با عمار بودند، به نبرد بیرون آمد و جنگی سخت کرد. عقبهٔ بن حبیب النمیری به شوق مرگ، با برادران خود، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد. آنگاه شمر بن ذی الجوشن به مبارز خواهی، از لشکر علی بیرون آمد، ادهم بن محرز الباهلی با شمشیر به صورتش زد، شمر بر ادهم حمله آورد و او را بکشت. و قیس بن المکشوح که علم بجیله را در دست داشت، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد و علم را دیگری به دست گرفت. چون علی دید که میمنه اصحابش در جایگاه‌های خود قرار گرفت و دشمن از برابرشان پس نشست، نزد آنان رفت و آنان را بستود و بار دیگر آنان را به نبرد دعوت نمود. یاران علی، نبردی جانانه را آغاز کردند و از هر دو جانب دلیران هماورد می‌طلبیدند. قبایل طی و نخع پیش تاختند و افراد قبایل حمیر از میمنه لشکر شام آهنگ میدان کردند. ذو الکلاع همراه با عبید الله بن عمر بن الخطاب، پیش آمدند. افراد قبیله ربیعه از میسره لشکر عراق که سردار آن عبد الله بن عباس بود به مقابله برخاستند. جمعی از سست‌دلان ربیعه بگریختند و جمعی در نبرد پای فشردند، عاقبت روی در هزیمت نهادند. در این حال مردان عبد القیس به آنان پیوستند و بر حمیر حمله کردند، ذو الکلاع و عبید الله بن عمر، کشته شدند. شمشیر عبید الله که از آن عمر بود، به دست قاتل او افتاد. چون معاویه عراق را در قبضه تصرف آورد، آن شمشیر را از او بستد. آنگاه عمار بن یاسر آهنگ نبرد کرد و گفت: بار خدایا، من امروز هیچ کاری که پسندیده‌تر از نبرد با این فاسقان باشد، انجام نخواهم داد. سپس ندا داد: چه کسی خشنودی پروردگارش را می‌خواهد و به مال و فرزند خود بازگشتی ندارد؟ جماعتی گرد او جمع شدند.

عمار گفت: اینان به جنگ ما برخاسته‌اند تا انتقام خون عثمان را از ما بستانند، اما در دل چیز دیگری دارند و این دام فریب است که برنهاده‌اند. سپس به جنگ روان شد در صفین از هر وادی که می‌گذشت جماعتی از صحابه، بدو می‌پیوستند. عمار به سوی هاشم بن عتبه که پرچم را در دست داشت، پیش آمد. و در برابر عمرو بن العاص قرار گرفت و گفت: ای عمرو دین خود را به حکومت مصر فروختی. مرگ بر تو باد. عمرو بن العاص گفت: من به طلب خون عثمان برخاسته‌ام. عمار گفت: شهادت می‌دهم که تو از اینگونه سخنان که هیچگاه برای رضای خدا نبوده است، فراوان گفته‌ای. میانشان از اینگونه، سخنان بسیار رفت. تا آنجا که حدیث رسول خدا (ص) در میان آمد که عمار را گروه باغی خواهند کشت. چون عمار کشته شد، علی حمله کرد و قبایل ربیعه و مضر و همدان نیز حمله کردند، حمله‌ای سهمناک. هیچ صفی از صفوف لشکر شام نبود جز آنکه در آن شکست افتاد، تا به معاویه رسید. علی معاویه را ندا داد:

چرا مردم میان من و تو کشته شوند؟ بیا تا داوری نزد خدای بریم هر یک از ما هماورد خود را بکشد، کار بر او قرار گیرد. عمرو بن العاص گفت: علی با تو عادلانه سخن می‌گوید. معاویه گفت: اما تو عادلانه سخن نمی‌گوئی. در این روز جماعتی از اصحاب علی اسیر شدند ولی معاویه آنان را آزاد کرد علی نیز اسیران سپاه شام را آزاد نمود. علی به فوجی از مردم شام گذشت که همچنان استوار ایستاده بودند. پسر خود محمد بن الحنفیهٔ را بفرستاد تا آنان را پراکنده ساخت. عبد الله بن کعب المرادی از یاران علی، زخم برداشت و بیفتاد، اسود بن قیس بر او گذشت. عبد الله که هنوز جانی در تن داشت او را به پرهیزگاری برای خدا و نبرد همراه علی وصیت کرد و گفت: سلام مرا به علی برسان و بگو در نبرد پیش برو تا میدان نبرد را پشت سر خود قرار دهی، زیرا هر که امشب را به صبح رساند در حالی که میدان نبرد پشت سر او باشد، او پیروز است. دو جانب در این شب تا بامداد نبرد کردند. شب جمعه بود و به لیلهٔ الهریر معروف است. علی میان افواج سپاه خود می‌گشت و آنان را به پیشروی تحریض می‌کرد. چون صبح شد، همه میدان نبرد پشت سر او قرار گرفته بود. روز جمعه آغاز گردید. اشتر در میمنه بود و ابن عباس در میسره و هر دو سپاه سرگرم کشتار. اشتر خود بر نشست و مردم را به حمله فراخواند و پیش تاخت تا پرچمدار سپاه خصم را بکشت. علی نیز مردانی به یاری او فرستاد. چون عمرو بن العاص دلاوری‌های مردم عراق را دید، از کشته شدن یاران خود بیمناک شد، به معاویه گفت: به مردم خود بگوی قرآن‌ها را بر نیزه کنند و بگویند: کتاب خدا میان ما و شما حاکم باشد. اگر چنین کنند از آسیب این جنگ در امان باشیم و اگر بعضی اطاعت کنند و بعضی سرپیچی، میانشان افتراق افتد و این افتراق راحت ماست. لشکر شام چنین کرد، لشکر علی گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوییم. علی گفت: ای بندگان خدا، شما بر حق هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید، معاویه و ابن ابی معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می‌شناسم. اینان اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی اینان را تا سالمندیشان می‌شناسم. در ایام کودکی، شریرترین کودکان و در سالمندی، شریرترین سالمندان بوده‌اند. وای بر شما. این قرآن‌ها را جز برای فریب شما بر نیزه نکرده‌اند. گفتند: نمی‌توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوییم و نپذیریم.

علی گفت: به خدا سوگند ما با اینان می‌جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو افکنده‌اند. مسعر بن فدک التمیمی و زید بن حصین الطائی که بعدا در شمار خوارج درآمدند گفتند: یا علی، به حکمیت کتاب خدا گردن نه و الا همه شما را تسلیم آنان می‌سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان بن عفان کردیم. علی گفت: اگر از من فرمان می‌برید، نبرد کنید و اگر نافرمانی می‌کنید، هر چه خواهید بکنید. گفتند: کس بفرست و اشتر را که سرگرم نبرد است فراخوان. علی یزید بن هانی را از پی اشتر فرستاد. اشتر از آمدن سر برتافت و گفت: امید است که خداوند مرا به پیروزی برساند. چون یزید سخن اشتر بازگفت، ناگهان فریاد به ناسزا برداشتند. و علی را گفتند: تو اشتر را به قتال فرمان داده‌ای. کس بفرست تا نزد تو بازگردد وگرنه از تو کناره می‌گیریم. علی گفت: وای بر تو ای یزید، بگو اشتر باز گردد که فتنه بالا گرفته است. اشتر چون پیام علی بشنید. گفت: آیا برای این قرآن‌ها که بر نیزه افراشته‌اند؟ گفت: آری. گفت: می‌پنداشتم که گروهی به دام مکر افتند. چگونه اینان را رها کنیم و بازگردیم که پیروزی در دست ماست. یزید گفت: دوست داری که تو پیروز شوی و امیر المؤمنین را به دشمنش تسلیم کنند، یا بکشندش؟ اشتر بازگشت و زبان به سرزنش آن قوم گشود و گفت: اندکی مرا مهلت دهید که من پیروزی را حس می‌کنم. و باز زبان به ملامتشان گشود. گفتند: ای اشتر، ما را رها کن. ما برای خدا نبرد می‌کردیم. اشتر گفت:

نه، که شما را فریب دادند و شما فریب خوردید. پس میانشان گفتگوها درگرفت و زبان به دشنام یک دیگر گشودند. علی بر آنان بانگ زد و خاموش شدند.

اشعث بن قیس علی را گفت که مردم به دعوت آنها به حکم قرآن راضی هستند. اگر خواهی من نزد معاویه می‌روم تا بپرسم که چه می‌خواهد؟ گفت: چنین کن. اشعث نزد معاویه آمد و گفت: چرا قرآن بر نیزه کرده‌اید؟ گفت: تا ما و شما به آنچه خداوند در کتاب خود حکم می‌کند، بازگردیم. شما مردی را که قبولش داشته باشید، بفرستید، ما نیز مردی را بدین صفت می‌فرستیم، می‌خواهیم آنان با خدا عهد کنند که بر حسب کتاب خدا عمل کنند و از کتاب خدا تجاوز نکنند. آنگاه آنان هر چه گفتند، ما پیرو آن خواهیم بود. اشعث گفت: حق همین است. و نزد علی بازگشت و علی مردم را خبر داد. مردم گفتند: بدین امر راضی هستیم و پذیرفتیم. مردم شام عمرو بن العاص را برگزیدند. اشعث و آن گروهی که در شمار خوارج درآمدند، گفتند: ما ابو موسی را برگزیدیم. علی گفت: من او را قبول ندارم. اشعث و یزید بن الحصین و مسعر بن فدکی گفتند: جز او نخواهیم. علی گفت: من به او اطمینان ندارم. او از من جدایی گزیده و مردم را از اطراف من پراکنده ساخته و از من گریخته بود تا او را پس از چند ماه امان دادم. گفتند: نه، ما مردی را می‌خواهیم که نه با تو خویشاوندی داشته باشد نه با معاویه. علی گفت: اشتر را اختیار می‌کنم. گفتند: این آتش را در روی زمین کسی جز اشتر برافروخته است؟ علی گفت: پس هر چه خواهید بکنید. نزد ابو موسی کس فرستادند. او از جنگ کناره جسته بود. گفتند: دو جانب صلح کردند. ابو موسی گفت: الحمد للّه گفتند: ترا حکم ساخته‌اند. گفت: انا للّه و انا الیه راجعون. ابو موسی به لشکرگاه علی آمد. احنف بن قیس از علی خواست که او را با ابو موسی همراه سازد، اما مردم امتناع کردند. عمرو بن العاص نزد علی آمد تا قضیه را در حضور او بنویسند. بعد از بسم الله نوشتند: این

چیزی است که اتفاق می‌کنند بر آن امیر المؤمنین ... عمرو بن العاص گفت: او امیر ما نیست. احنف گفت من این کلمه را محو نمی‌کنم که آن را بدشگون می‌دانم و مدتی از نوشتن دست بداشت. اشعث گفت: آن کلمه را بزدای. علی گفت: الله اکبر. و حکایت روز حدیبیه را بیان کرد که با رسول خدا نیز چنین ماجرایی رفته بود. عمرو گفت: سبحان الله، ما به کفار شبیه هستیم و حال آنکه ما از مؤمنانیم.

علی گفت: ای پسر نابغه، از چه زمان یار فاسقان و دشمن مؤمنان نبوده‌ای؟ عمرو گفت: به خدا سوگند از این پس با تو در هیچ مجلسی نخواهم نشست. علی گفت: امید می‌دارم که مجلس من از تو و امثال تو پاکیزه بماند. و پیمان نامه را نوشتند، مبنی بر آنکه طرفین به حکم خدا و کتاب او گردن نهند، از آغاز تا انجام آن. و آن دو، دو تن را برای این حکمیت برگزیدند، یکی ابو موسی عبد الله بن قیس و دیگری عمرو بن العاص و اگر چیزی در کتاب خدا نیافتند، سنت عادله جامعه غیر المفرقه حکم قرار گیرد.

آن دو حکم از علی و معاویه و لشکر آنان پیمان‌های مؤکد گرفتند که به آنان و خانواده‌هایشان- آسیبی نرسد و بر هر چه حکم می‌کنند، یاور آنان باشند. از حکمان نیز پیمان گرفتند که در کار سستی و تعلل نکنند. و نیز قضاوت را تا ماه رمضان به تعویق اندازند و اگر باز هم بخواهند آن را به تأخیر اندازند، می‌توانند. و نیز مکان این قضاوت باید جایی میان عراق و شام باشد مردانی از هر دو جانب که در مجلس حاضر بودند با خط خود در ذیل آن نام خود را نوشتند. اشتر حاضر نشد نامش را در ذیل عهدنامه بنویسد. اشعث با او به مجادله پرداخت و اشتر پاسخ‌های درشت داد و یک دیگر را تهدید کردند.

در سیزدهم ماه صفر سال سی و هفت هجری بود که این عهدنامه نوشته شد. و قرار بر این نهادند که علی در ماه رمضان به مکان حکمیت آید، یا در دومهٔ الجندل یا اذرح. در این حال بعضی از لشکریان علی نزد او آمدند و به قتال تحریض کردند. علی گفت: بعد از آنکه رضا داده‌ایم، نمی‌توانیم باز گردیم و پس از آنکه اقرار کرده‌ایم، نمی‌توانیم آن را دیگرگون کنیم. مردم از صفین بازگشتند، علی نیز بازگشت.

فرقه حروریه با این حکمیت مخالفت ورزیدند. سپاه علی از راهی جز آن راه که به صفین آمده بودند، بازگشتند، تا بر نخیله گذشتند و خانه‌های کوفه را دیدند. علی بر قبر خباب بن الارت گذشت. او بعد از بیرون آمدن علی از کوفه، از دنیا رفته بود، ایستاد و برای او آمرزش خواست. سپس به کوفه داخل شد، از خانه‌ها صدای گریه شنید. گفتند: زنان برای کشتگانشان می‌گریند. علی برای کشتگان رحمت و آمرزش خواست. و همواره ذکر خدا می‌کرد تا به قصر داخل شد. خوارج با او به کوفه درنیامدند. اینان دوازده هزار تن بودند که به حروراء آمدند و در آنجا نزول کردند و شبث بن ربعی التمیمی را فرمانده جنگ و عبد الله [۱] بن الکواء الیشکری را امیر نماز کردند، و گفتند: بیعت برای خدای عز و

---

[۱] عبید الله.

جل و امر به معروف و نهی از منکر و پس از فتح کارها با شورا. و به مردم گفتند: شما می‌گویید با علی بیعت کرده‌ایم و با کسی که او دوست باشد، دوست هستیم و با کسی که او دشمن باشد، دشمن. مردم شام هم با معاویه چنین بیعت کرده‌اند که چنان کنند که او دوست دارد و از هر چه او ناخوش دارد، اعراض ورزند، پس هیچ یک از شما بر حق نیستید. زیاد بن النضر به آنان گفت: به خدا سوگند که ما با علی بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، بیعت کرده‌ایم ولی چون شما با او راه خلاف پیش گرفتید، شما در زمره اهل ضلالت جای گرفتید و ما در شمار اهل حق.

آنگاه علی، ابن عباس را نزد آنان فرستاد و گفت: با آنان محاوره مکن تا من بیایم. ولی ابن عباس، در محاوره با آنان صبر نتوانست و گفت: چرا با مسئله حکمین مخالفت می‌ورزید و حال آنکه خداوند در باب اختلاف زن و شوهر به حکمیت فرمان داده. در مورد اختلاف یک امت چگونه جایز نباشد؟ گفتند: اینجا جای رأی و قیاس نیست. بلکه این چیزی است که خداوند حکم آن را برای مردم تعیین کرده و باید آن را اجرا نمود، چون حکم درباره زناکار یا دزد. ابن عباس گفت: خدای تعالی می‌گوید: «دو عادل از شما در باب آن حکم می‌کند» گفتند: کار صید و زناشویی با امری که ریختن خون مسلمانان را در بردارد، فرق دارد. سپس گفتند: ما دیروز با عمرو بن العاص می‌جنگیدیم، اگر او عادل بود، به چه جهت با او می‌جنگیدیم؟

و اگر عادل نبود، به چه جهت او در حکمیت تعیین شده است؟ شما در امر معاویه و یاران او، دو مرد را حکم قرار داده‌اید و حال آنکه خداوند تعالی چنین قرار داده که باید با آنان نبرد کرد تا به راه راست باز گردند. و شما میان خود صلحنامه نوشتید، و حال آنکه خداوند از آن وقت که سوره برائت نازل شده نوشتن صلحنامه را میان مسلمانان و کافران ممنوع داشته است. پس علی به خیمه یزید بن قیس آمد می‌دانست که خوارج از او نظر خواهند خواست.

در آنجا دو رکعت نماز به جای آورد و او را به حکومت اصفهان و ری فرستاد و خود نزد خوارج رفت در حالی که عبد الله بن عباس در مجلسی نشسته با آنان گفتگو می‌کرد. علی پرسید: زعیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکواء. علی از او پرسید: این خروج را چه معنی است؟ گفت: به سبب حکمیت، در روز صفین. علی گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، می‌دانید که این حکمیت رأی من نبود، بلکه رأی شما بود و من شرط کرده‌ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند. اگر چنین کردند که بحثی نیست و اگر چنین نکردند ما به حکمشان گردن نخواهیم نهاد. گفتند: آیا حکمیت چند تن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟ علی گفت: ما قرآن را حکم قرار داده‌ایم و چون قرآن حرف نمی‌زند، مردان از آن سخن می‌گویند. گفتند: چرا مدت نهاده‌اید؟ علی گفت: شاید در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند، اکنون چه کنیم؟ علی گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می‌کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آیند، آنگاه با دشمنان خود بسیج کارزار می‌کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند.

خبر از حکمین

چون آن مدت به پایان آمد و نوبت به حکمیت رسید، علی، ابو موسی الاشعری را با چهارصد مرد به سرداری شریح بن هانی الحارثی بفرستاد. عبد الله بن عباس هم برای نماز با آنان بود، علی شریح را سفارش کرد که عمرو را موعظه کند. چون عمرو، مواعظ علی را از زبان شریح شنید، گفت: از چه وقت دیده‌ای که من گوش به اندرز علی سپرده باشم یا به رأی او در کاری عمل کرده باشم؟ شریح گفت: چرا باید اندرز سرور مسلمانان را نشنوی؟ و میانشان سخن‌ها رفت و شریح خاموش گردید. معاویه نیز عمرو بن العاص را با چهارصد تن از مردم شام روانه داشت. این دو گروه در اذرح- از دومۀ الجندل- به یک دیگر رسیدند.

اصحاب عمرو از اصحاب ابن عباس فرمانبردارتر بودند، چنانکه هرگز از او نمی‌خواستند که از مفاد نامه‌های معاویه که به او می‌نوشت آنان را آگاه سازد. و حال آنکه، مردم عراق از ابن عباس می‌پرسیدند و گاه نیز به او تهمت می‌زدند. عبد الله بن عمر و عبد الرحمان بن ابی بکر و عبد الله بن الزبیر و عبد الرحمان بن الحارث بن هشام و عبد الرحمان بن یغوث الزهری و ابو جهم بن حذیفۀ العدوی و مغیرۀ بن شعبه و سعد بن ابی وقاص- با وجود مخالفتش- نیز در مجلس حکمیت حاضر بودند. گویند سعد بن ابی وقاص از اینکه در آن مجلس حضور یافته بود، پشیمان شد و به کفاره آن، از بیت المقدس احرام عمره بست.

چون دو حکم اجتماع کردند، عمرو به ابو موسی گفت: آیا نمی‌دانی که عثمان مظلوم کشته شد و معاویه و قومش اولیاء خون او هستند؟ گفت: آری. گفت: پس چه چیز تو را از معاویه باز می‌دارد و حال آنکه می‌دانی که او از قریش است؟ اگر سابقه او در اسلام کمتر است حسن سیاست او آن را جبران می‌کند. او برادر زن رسول خدا و کاتب او و یار او بود.

و اکنون هم به طلب خون عثمان برخاسته است. و عثمان نیز به کنایه، او را به جانشینی برگزیده. ابو موسی گفت: ای عمرو از خدا بترس، تو خود می‌دانی که این کار به شرف و حسب راست نیاید بلکه از لوازم آن، دین و فضیلت است. اگر به شرف و حسب بود، خاندان ابرهۀ بن الصباح اولی بودند. هر چند اگر بنا بر آن باشد که خلافت را به برترین فرد قریش داد، من علی بن ابی طالب را برمی‌گزیدم. اما این که گفتی که معاویه ولی خون عثمان است، نپندارم تا مهاجرین اولین هستند، این کار حق معاویه باشد. اما در باب سخن کنایه آمیز عثمان در خلافت او، پس اگر عثمان خود از حکومت بیرون رفته بود، من او را به حکومت اختیار نمی‌کردم. من در حکم خدا رشوه نمی‌دهم. آنگاه او را به خلافت عبد الله بن عمر دعوت کرد.

عمرو گفت: چرا فرزند مرا نمی‌گویی با آنکه او را نیک می‌شناسی. ابو موسی گفت: او مرد صادقی است ولی تو او را در فتنه غرقه ساخته‌ای. عمرو بن العاص گفت: این خلافت کار کسی است که از برندگی و دانایی بهره‌مند باشد و در پسر عمر، چیزی از غفلت هست. و عبد الله بن الزبیر که در آن مجلس بود، او را متوجه سخن خود کرد، عمرو گفت: من در

این باب به کسی رشوت نخواهم داد. ابو موسی گفت: عرب پس از این همه زد و خورد کارش را به دست تو سپرده است، بار دیگر آنان را به فتنه میفکن. عمرو گفت: بگو چه باید کرد؟ و ابو موسی گفت:

من معتقدم آن دو مرد را خلع کنیم و کار را به شورا واگذاریم. تا مسلمانان خود، هر که را که خواهند به خلافت بردارند. عمرو گفت: من نیز این رأی را می‌پسندم.

سپس روی به مردم کردند- و آنان همچنان منتظر رأی بودند و رسم عمرو چنان بود که تقدم در سخن را به ابو موسی می‌داد به خاطر سن او که بیشتر بود و نیز به سبب مصاحبت او با رسول خدا (ص). پس گفت: ای ابو موسی: بگوی ما در رأی اتفاق کرده‌ایم. ابو موسی گفت: ما راهی یافته‌ایم که امید است امور امت با آن به صلاح آید. ابن عباس گفت: وای بر تو، پندارم که تو را فریب داده است. بگذار تا او پیش از تو برای ما سخن گوید: ابو موسی ابا کرد. و گفت: ای مردم ما در کار این امت نگریستیم و از آنچه بر آن اتفاق کرده‌ایم، هیچ راهی بهتر نیافتیم و آن این است که علی و معاویه را هر دو خلع کنیم و مردم هر که را خواستند، به خلافت برگزینند. من هر دو را خلع کردم. اکنون هر که را که می‌دانید شایسته این مقام است، اختیار کنید.

عمرو گفت: این مرد یار خود را خلع کرد من نیز او را خلع کردم چنانکه او خلع کرده است و معاویه را اثبات می‌کنم او ولی خون عثمان است و از هر کس به مقام او سزاوارتر.

پس عبد الله بن عباس و سعد بن ابی وقاص زبان به ملامت ابو موسی گشودند. ابو موسی گفت:

من چه کنم، فریبم داد و ملامتگران را به عمرو حوالت کرد. و گفت: ای عمرو، خداوند در هیچ کاری تو را موفق نگرداند مرا فریب دادی و مرتکب فجور گشتی. شریح به عمرو حمله کرد و تازیانه‌ای چند بر او نواخت. عبد الله بن عمر نیز او را بزد. مردم میانشان حایل شدند.

ابو موسی به مکه رفت و عمرو بن العاص روانه شام شد و به خلافت بر معاویه سلام کرد.

ابن عباس و شریح نزد علی آمدند و به او خبر دادند. علی هر گاه در نماز قنوت می‌گرفت می‌گفت: اللهم العن معاویهٔ و عمروا و حبیبا و عبد الرحمان بن خالد [۱] و الضحاک بن قیس و الولید و ابا الاعور. چون این خبر به معاویه رسید، او نیز در قنوت علی و ابن عباس و حسن و حسین و اشتر را لعنت می‌کرد.

---

[۱] مخلد.

امر خوارج و قتال با آنان

چون علی قصد آن کرد که ابو موسی را به حکمیت فرستد، زرعهٔ بن البرج [۱] الطائی و حرقوص بن زهیر السعدی، از خوارج، نزد او آمدند و گفتند: از خطای خود توبه کن و کار نبرد را از سر گیر و ما را ببر تا با دشمنانمان بجنگیم. علی گفت: ما در میان خود نامه‌ای نوشته‌ایم و با آنان معاهده بسته‌ایم. حرقوص گفت: این خود گناهی است و شایسته توبه از آن. علی گفت:

این گناه نیست، این عجز در رأی است و من شما را از آن نهی کرده بودم. زرعه گفت: اگر حکمیت را موقوف نسازی، با تو می‌جنگیم و راه خدا را برمی‌گزینیم. علی گفت: بدبختی نصیب تو باد، گویی می‌بینمت که کشته شده‌ای و باد بر پیکرت می‌وزد. زرعه گفت: خود نیز چنین دوست دارم و هر دو از نزد او بیرون آمدند و فریاد می‌زدند: لا حکم الا للّه.

روزی علی در مسجد سخن می‌گفت، بناگاه از تمام اطراف مسجد این صدا بلند شد که لا حکم الّا للّه. علی گفت: الله اکبر کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می‌شود. و بار دیگر سخن آغاز کرد. آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند. علی گفت: تا هنگامی که در میان ما هستید با شما سه گونه رابطه خواهیم داشت: شما را از ورود در مساجد خدا که ذکر خدا در آنها گفته می‌شود، منع نمی‌کنیم و تا زمانی که با ما هستید از غنایم جنگی شما را محروم نخواهیم داشت و با شما نمی‌جنگیم تا شما جنگ را آغاز کنید.

خوارج در خانه عبد الله بن وهب الراسبی اجتماع کردند. او آنان را موعظه نمود و به خروج در بعضی از نواحی تحریض کرد تا این خروج‌ها دلیل مخالفتشان با بدعت‌ها باشد.

حرقوص بن زهیر نیز سخن او را تأیید کرد و سخنانی گفت. حمزهٔ بن سنان الازدی گفت: درست می‌گویید ولی به امیر و پرچمی نیاز دارید. چند تن، از جمله زید بن حصین الطائی و حرقوص بن زهیر و حمزهٔ بن سنان و شریح بن ابی اوفی العبسی [۲] بدین مقام نامزد شدند و نپذیرفتند.

پس به عبد الله بن وهب الراسبی پیشنهاد کردند، او اجابت کرد و در دهم شوال همه با او بیعت کردند. این عبد الله بن ذو الثفنات (پینه‌دار) معروف بود.

سپس در منزل شریح بن ابی اوفی العبسی گرد آمدند و با یک دیگر به مشاوره نشستند.

وهب به مردم بصره نامه نوشت و آنان را تحریض کرد که به خوارج پیوندند.

---

[۱] آلبرح.		[۲] العنسی.

چون آهنگ خروج کردند. شب جمعه و روز جمعه را به عبادت پرداختند و روز شنبه به راه افتادند. طرفهٔ بن عدی بن حاتم نیز با آنان بود. پدرش عدی بن حاتم از پی فرزند تا مدائن بیامد و نتوانست که بازش گرداند. ناچار خود بازگشت. عبد الله بن وهب با بیست سوار با او روبرو شد و خواست به قتلش آورد، ولی مردان طی که همراه او بودند او را از این کار بازداشتند. علی به سعد بن مسعود، عامل خود در مداین خبر داد. او برادرزاده خود مختار بن ابی عبیده را به جای خود گذاشت و با پانصد سوار از پی آنان روان شد. خوارج راه خود را تغییر دادند و به جانب بغداد آمدند. سعد، شب هنگام در کرخ به آنان رسید. عبد الله با سی سوار به مقابله او آمد، ساعتی میانشان نبردی درگرفت ولی لشکریان مسعود دست از جنگ بداشتند و گفتند تا فرمان علی برسد. ولی سعد رأی آنان را نپذیرفت. چون شب تاریک شد، عبد الله یاران خود را از دجله گذرانید و نزد دیگر یاران خود به نهروان رفت. خوارج بصره نیز پانصد مرد به سرداری مسعر بن فدکی التمیمی اجتماع کردند، ابو الاسود الدوئلی به فرمان عبد الله بن عباس، از پی آنان روان شد و میانشان جنگ درگرفت تا شب دامن گسترد و تاریکی میان دو سپاه حایل گردید. مسعر نیز فرصت مغتنم شمرد و سپاه خود را بیرون برد و در نهروان به عبد الله بن وهب پیوست.

چون خوارج بیرون آمدند علی با یاران خود به قتال با آنان بیعت کرد. سپس از آن دو حکم به بدی یاد کرد و برای مردم سخن گفت: و پس از حمد خدا و موعظه مردم گفت:

این دو حکم قرآن را به یکسو افکندند و هر یک از پی هوای خود رفت. و در حکم میانشان اختلاف افتاد و هر دو گمراه بودند. پس برای حرکت به شام آماده باشید.

برای خوارج نهروان نیز چنین نامه‌ای نوشت و آنان را به نبرد علیه دشمن تحریض کرد و گفت: ما بر همان تصمیم هستیم که زین پیش بودیم. خوارج در پاسخ او نوشتند: تو اکنون به خاطر خود خشمگین هستی نه برای رضای پروردگارت. اگر به کفر خود شهادت دادی و توبه نمودی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست، نظر خواهیم کرد ... وگرنه با تو چنان خواهیم بود که با معاویه. زیرا خداوند خائنان را دوست ندارد.

چون علی نامه برخواند، از آنان نومید شد و چنان دید که لشکر به شام برد و آنان را به حال خود واگذارد. این بود که در میان مردم به بسیج لشکر برخاست. از لشکرگاه خود در نخیله، به عبد الله بن عباس نوشت که سپاه خود بسیج کند و آماده فرمان او باشد. ابن عباس نیز به سرداری احنف بن قیس هزار و پانصد مرد بسیج کرد. سپس برای مردم سخن گفت که چرا باید از شهری که شصت هزار مرد جنگی دارد چنین اندک بیرون آید. سپس زبان به تهدیدشان گشود و فرمان داد که برای جنگ بسیج شوند. در نتیجه این سخنان هزار و ششصد تن دیگر به سرداری جاریهٔ بن قدامهٔ السعدی روان نمود. اینان که سه هزار یا بیشتر بودند به علی پیوستند. آنگاه علی برای مردم کوفه سخن گفت و با آنان ملاطفت نمود و به جنگ تحریضشان نمود و گفت که مردم بصره با وجود آن همه جمعیت چه کرده‌اند. و گفت: هر رئیسی باید شمار جنگجویان عشیره خود را از فرزندان گرفته تا موالی نزد من آرد. سعید بن قیس الهمدانی و

معقل بن قیس و عدی بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدی و دیگر اشراف، انگشت قبول بر دیده نهادند و به متعلقان خود گفتند حتی یک تن نیز تخلف نکند.

چهل هزار مرد جنگجو و هفده هزار جوانان نوخاسته بودند. شمار سپاهیان علی به شصت و هشت هزار تن رسید. در این احوال شنید که مردم خواستار یکسره شدن کار خوارج هستند. علی گفت: قتال مردم شام برای ما مهم‌تر است. زیرا شامیان با شما نبرد می‌کنند تا به پادشاهانی جبار مبدل شوند و بندگان خدا را در اطاعت خود درآورند. مردم رأی او را پذیرفتند و گفتند به هر سو که خود صلاح می‌دانی ما را ببر. در همان هنگام که علی آهنگ شام در سر داشت شنید که خوارج بصره عبد الله بن خباب از صحابه رسول خدا (ص) را در نزدیکی نهروان دیده‌اند و او خود را به آنان شناسانیده است. آنان در باب ابو بکر و عمر از او پرسیده بودند.

ابن خباب آنان را ثنا گفته بود. سپس از عثمان پرسیده بودند که: در آغاز و پایان خلافتش چگونه بوده، گفته بود: در هر دو دوره حق با او بود. آنگاه پرسیده بودند، علی پیش از حکمیت و بعد از آن چگونه بوده است؟ گفت: او خدا را بهتر از هر کس دیگر می‌شناسد و در دین خود پرهیزگارتر است. گفتند: تو پیرو هوای نفس خود هستی و رجال را بر حسب نام‌هایشان، نه افعالشان، دوست می‌داری. سپس او را سر بریدند و شکم زنش را نیز دریدند. و سه زن دیگر از قبیله طی را به قتل آوردند. قتل عبد الله بن خباب و تعرضشان به مردم دیگر، علی را غمگین ساخت. حارث بن مرۀ العبدی را برای تحقیق در جوانب امر نزد ایشان فرستاد.

خوارج به قتلش آوردند. یاران علی گفتند: چگونه اینان را به حال خود رها کنیم و از تطاول آنان به اموال و عیال و اولادمان آسوده خاطر باشیم. باید نخست کار اینان را یکسره کرد.

اشعث بن قیس نیز برخاست و چنین سخنانی گفت. علی با آنان موافقت کرد و نزد آنان کس فرستاد که قاتلان برادران ما را به دست ما دهید، تا از شما دست برداریم. تا چون از جنگ با عرب (مردم شام) بازگردیم، شاید خداوند شما را به راه خیر راهبری نماید. خوارج جواب دادند: همه ما آنان را کشته‌ایم ریختن خون شما و خون آنان برای ما جایز است.

قیس بن سعد بن عباده و ابو ایوب انصاری آنان را موعظه کردند، سود نبخشید. تا آنگاه که علی خود آمد و تهدیدشان کرد و به سفاهت موسومشان ساخت و گفت که: آن دو حکم به کتاب و سنت کار نکردند. ما نیز آنان را رد می‌کنیم و خود همچنان بر قاعده اولیم. گفتند:

ما از اینکه به حکمیت گردن نهادیم، کافر شدیم، سپس توبه کردیم. اگر تو نیز توبه کنی با تو هستیم وگرنه تو را نفی می‌کنیم. علی گفت: پس از آنکه به رسول خدا (ص) ایمان آورده‌ام و با او هجرت کرده‌ام و در راه اسلام جهاد کرده‌ام، چگونه به خود نسبت کفر دهم؟

پس از نزد آنان بازگشت.

و گویند چون علی زبان به سخن گشود و از کارهای ناپسند آنان، چون قتل و فساد به سختی انتقاد نمود، از جمعیت خوارج ندا برخاست: با اینان سخن مگویید و آماده دیدار با خدا شوید. پس به جانب جسر، تاخت آوردند، ولی علی از پی آنان روان شد و از رفتن بازشان داشت. علی سپاه خود را تعبیه داد. بر میمنه حجر بن عدی و بر میسره شبث بن ربعی یا معقل بن قیس و بر سواران ابو ایوب و بر پیادگان ابو قتاده و بر مردم مدینه که هفتصد تن یا هشتصد تن بودند، قیس بن سعد را قرار داد. خوارج نیز سپاه خود تعبیه دادند: بر میمنه زید بن حصین الطائی و بر میسره شریح بن اوفی العبسی [۱] و بر سواران، حمزهٔ بن سنان الاسدی و بر پیادگان حرقوص بن زهیر را قرار دادند. علی پرچم امان به دست ابو ایوب داد که هر کس به سوی آن آید اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد، در امان است.

و هر کس به سوی کوفه یا مداین رود، در امان است. پس فروهٔ بن نوفل الاشجعی با پانصد تن به کناری رفتند. او گفت نمی‌دانم چرا باید با علی بجنگم و به دسکره رفتند. دیگران نیز به کوفه رفتند. جمعی نیز که چهار هزار تن بودند، به علی پیوستند. از همه آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماند. علی و سپاهش بر آنان حمله‌ور شدند تا آنان را به جانب چپ و راست پراکنده کردند. سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاختند و تیغ در آنان نهادند، چنانکه در یک ساعت همه کشته شدند. گوئی به آنان خطاب شده بود که بمیرید و مردند. عبد الله بن وهب و زید بن حصین الطائی و حرقوص بن زهیر و عبد الله بن شجره و شریح بن اوفی به قتل رسیدند. علی فرمان داد تا از میان کشتگان، مخدج [۲] را بیابند. رسول خدا (ص) نشانه‌های او را بیان کرده بود که از زمره خوارج باشد. او را در میان کشتگان یافتند. علی در شگفت شد و تکبیر گفت. مردم نیز عبرت گرفتند. آنگاه هر چه در لشکرگاهشان سلاح و چارپا بود، بگرفت و در میان مسلمانان تقسیم کرد. اما اموال و زنان و بردگانشان را به آنان باز گردانید.

عدی بن حاتم، پسر خود طرفه را دفن کرد. مردانی چند از مسلمانان نیز کشتگان خود را دفن کردند. علی آنان را از آن کار منع نمود و از آنجا براند. از اصحاب علی جز هفت تن یا در همین حدود کشته نشده بود.

سپاهیان علی اظهار خستگی نمودند و گفتند جراحات تیر و نیزه دارند. از این رو خواستند به کوفه بازگردند، تا برای نبرد با شامیان نیرومندتر باشند. کسی که از جانب آنها سخن می‌گفت اشعث بن قیس بود. علی نپذیرفت و به راه خود ادامه داد تا به نخیله رسید و آنها را از رفتن به خانه‌هایشان منع فرمود و گفت به سوی دشمن خود گسیل شوید. در آن ایام که در نخیله نزول کرده بودند کم کم و دزدیده دزدیده مردم به خانه‌هایشان می‌رفتند و لشکرگاه خالی مانده بود. چـون علی چنان دید بار دیگر آنان را به نبرد تحریض کرد ولی کسی قدم در راه ننهاد. آنگاه رؤسایشان را فرا

---

[۱] العنسی. [۲] ابن مخدج را چیزی چون پستان بر سینه‌ها بود.

خواند و پرسید چه می‌گویند که به خانه‌های خود رفته‌اند.

بعضی اظهار بیماری کردند و بعضی بهانه‌های دیگر آوردند و جز اندکی در لشکرگاه حاضر نشدند. علی برایشان سخن گفت و آنها را سخت ملامت نمود و از حقوق خود و وجوب فرمانبرداری آنها فصلی مشبع بیان داشت و اندرزشان داد ولی از جای خود تکان نخوردند و همچنان سکوت کردند.

حکومت عمرو بن العاص در مصر

گفتیم که عثمانیان با معاویهٔ بن حدیج السکونی در نواحی مصر اجتماع کرده بودند.

و محمد بن ابی بکر، سپاهی از فسطاط به سرداری ابن مضاهم بر سر آنان فرستاد، در این نبرد ابن مضاهم کشته شد و سپاه او به هزیمت رفت. و بدین سبب آتش فتنه علیه محمد بن ابی بکر در مصر افروخته گردید. این خبر به علی رسید. او مالک اشتر را که در آن ایام فرمانروای جزیره و در نصیبین بود، به مصر فرستاد و گفت این کار، کار تو است و بس. چون این خبر به معاویهٔ بن ابی سفیان رسید و او طمع مصر در سر می‌پخت دانست که اگر اشتر به مصر برسد، دست یافتن او به آن دیار محال خواهد بود، اشتر به جانب مصر روان شد و در قلزم به خانه مردی که عهده‌دار امر خراج آن دیار بود، مهمان شد و در آنجا بمرد. گویند معاویه برای امیر قلزم، زهر قاتل فرستاده بود و گفته بود اگر اشتر را بکشد خراج از او برمی‌دارد، و این بعید می‌نماید.

چون خبر وفات اشتر به علی رسید استرجاع کرد و برای او آمرزش خواست. از سوی دیگر چون خبر حکومت اشتر به محمد بن ابی بکر رسید بر او گران آمد علی برای او نامه‌ای نوشت و از او معذرت خواست و گفت: اگر اشتر به مصر می‌آید، به سبب عدم لیاقت او نیست، بلکه از آن رو اشتر را به مصر فرستاده که می‌پنداشته مردی است با شدت عمل بیشتر. و نیز گفت که: اینک اشتر به لقاء پروردگارش نائل آمد و ما از او خشنودیم، خدا نیز از او خشنود باشد و ثواب او را مضاعف فرماید. تو نیز در برابر دشمنانت پای دار و دامن جنگ بر کمر زن.

و مردم را به حکمت و موعظه حسنه به راه خدای دعوت کن. و خدا را فراوان یاد نمای و بدو یاری جوی و از او بترس که او ترا در کارهای دشوار بسنده است و در کار حکومت یاری‌ات خواهد کرد. محمد جوابی حاکی از خشنودی خود و اطاعت از فرمان او برایش بفرستاد. و گفت آماده است تا با هر که سر مخالفت برمی‌دارد، نبرد کند.

مسئله حکمین چنانکه گفتیم، به پایان آمد و مردم عراق با علی راه مخالفت پیمودند و مردم شام با معاویه به خلافت بیعت کردند. معاویه اینک می‌خواست دامنه نفوذ خود را تا مصر گسترش دهد زیرا امید آن داشت که هزینه لشکرکشیهایش را از خراج آنجا تأمین کند. این بود که خواص درگاه خود را چون ابو الاعور السلمی و حبیب بن

مسلمه و بسر بن ابی ارطاۀ و ضحاک بن قیس و عبد الرحمان بن خالد بن الولید و شرحبیل بن السمط، فرا خواند و در باب مصر به مشاورت پرداخت. عمرو به فتح آن اشارت کرد و گفت: به سرداری مردی دوراندیش- و برنده و مورد اعتماد سپاهی بدان جا گسیل کن تا همه عثمانیه را گرد خود جمع آورد. معاویه گفت: بهتر است برای عثمانیه نامه بنویسیم و آنان را با وعده‌های خویش دلگرم سازیم و برای دشمنانمان نیز نامه بنویسیم و آنان را به صلح دعوت کنیم و از عواقب کارهایشان بیمناکشان گردانیم، سپس بدان سو سپاه بریم. آنگاه عمرو بن العاص را گفت که: تو شتاب را سبب پیروزی خود می‌دانی و من تأنی را. عمرو بن العاص گفت: هر چه خواهی بکن.

ولی پندارم که این کار جز به قتال راست نیاید. معاویه به مسلمۀ بن مخلد و معاویۀ بن حدیج نامه نوشت و از آنان به خاطر مخالفتشان با علی ستایش کرد و به جنگ و قیام برای گرفتن خون عثمان، تحریضشان نمود. آن دو دعوت معاویه را اجابت کردند و از معاویه یاری خواستند معاویه پاسخ نامه آنان را با اصحاب خود در میان نهاد. آنان نیز بدان اشارت کردند.

معاویه فرمان داد تا عمرو بن العاص با شش هزار مرد جنگی، بسیج مصر کند. و او را به تأنی و تأمل و ترک عجله وصیت کرد. عمرو در نزدیکی‌های مصر فرود آمد. عثمانیه مصر به او پیوستند. عمرو نامه خود و نامه معاویه را نزد محمد بن ابی بکر فرستاد. این دو نامه هر دو تهدید آمیز بودند که مردم بر ضد تو اجتماع کرده‌اند و تو را به ما تسلیم خواهند کرد و باید که از مصر بیرون روی. محمد بن ابی بکر آن دو نامه را نزد علی فرستاد. علی او را وعده داد که سپاهی به یاری‌اش روانه خواهد کرد و او را به نبرد با دشمن و پایداری در نبرد فرمان داد. محمد بن ابی بکر با دو هزار سپاهی به سوی عمرو روان شد و کنانۀ بن بشر در مقدمه سپاه او بود. عمرو، نیز معاویۀ بن حدیج را با جمعی از مردم شام به جنگ او گسیل نمود. سپاه شام، کنانه را در محاصره گرفتند. او از اسبش فرود آمد و یک تنه با دشمن جنگید تا به شهادت رسید. چون خبر به محمد بن ابی بکر آمد اصحابش از گردش پراکنده شدند و او خود بگریخت و در خرابه‌ای پنهان شد. اما او را گرفتند و به ابن حدیج تسلیم کردند. ابن حدیج او را به فسطاط آورد. برادرش عبد الرحمان، از عمرو بن العاص خواست که نزد ابن حدیج کس فرستد تا از کشتنش منصرف شود اما عمرو نپذیرفت. محمد بن ابی بکر آب طلبید و عمرو او را آب نداد، به پاداش آنچه با عثمان کرده بود. سپس او را در درون شکم خری جای داد و پس از لعنت بر او و دعاء و ثنا بر معاویه، او را در شکم خر به آتش بسوخت.

عایشه همواره در نماز قاتلان او را نفرین می‌کرد.

و گویند که چون محمد بن ابی بکر بگریخت در نزد جبلۀ بن مسروق پنهان شد در آنجا معاویۀ بن حدیج او و اصحابش را محاصره کرد. محمد بن ابی بکر بیرون آمد و همچنان نبرد می‌کرد تا کشته شد.

چون نامه محمد بن ابی بکر به علی رسید برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد با دشمنانشان فرا خواند. و گفت: در جرعه که ناحیه‌ای است میان کوفه و حیره جمع شوند.

فردا نیمروز خود به جانب جرعه روان شد ولی یک تن هم نیامده بود. علی شبانگاه برگشت و اشراف را گرد آورد و زبان به توبیخشان گشود. مالک بن کعب الارحبی با دو هزار تن اجابت کرد. علی گفت: حرکت کن ولی نپندارم که به هنگام بدانجا رسی. مالک پنج فرسنگ آمده بود که حجاج بن غزیهٔ [۱] الانصاری که از مصر می‌آمد، به او رسید و از کشته شدن محمد بن ابی بکر آگاهش کرد. نیز عبد الرحمان بن شبیب [۲] الفزاری که جاسوس علی در شام بود، نزد او آمد و خبر قتل محمد و استیلاء عمرو را به مصر بدو داد. علی غمگین شد و به مالک بن کعب نوشت که سپاه را باز گرداند. و برای مردم سخن گفت و خبر واقعه را به آنان داد و ملامتشان کرد و گفت آنقدر در این کار سستی به خرج دادید که مصر از دست بشد و پس از سرزنش و توبیخ بسیار، فرود آمد.

دعوت عبد الله ابن الحضرمی در بصره برای معاویه و کشته شدن او

چون معاویه مصر را در تصرف آورد، عبد الله بن الحضرمی را به بصره فرستاد تا مردم را به سوی او دعوت کند.

معاویه بدان سبب که علی در جنگ جمل جماعتی از آنان را کشته بود و نیز اعتقادی که به طلب خون عثمان داشتند، بدین دعوت امید فراوانی بسته بود. ابن- الحضرمی را سفارش کرد که در میان قبایل مضر فرود آید و با افراد قبیله ازد طرح دوستی افکند ولی او را از قبیله ربیعه بر حذر داشت. و گفت: اینان ترابیه [۳] هستند، یعنی از شیعیان علی. ابن الحضرمی به بصره وارد شد. ابن عباس از بصره بیرون آمده در کوفه نزد علی رفته بود، و زیاد را به جای خود در بصره گذاشته بود. ابن الحضرمی در میان بنی تمیم فرود آمد و عثمانیان گردش را گرفتند و او، آنان را به گرفتن خون عثمان از علی، تحریض می‌کرد. ضحاک بن قیس الهلالی گفت: برای ما، چه بد چیزی آورده‌ای و اینک ما را بدان فرا می‌خوانی. آیا پس از آنکه به جمعیت رسیده‌ایم ما را به تفرقه و مرگ می‌خوانی، تا معاویه به امارت رسد؟ عبد الله بن حازم السلمی گفت: خاموش باش که تو شایان این گفتگو نیستی. سپس به ابن الحضرمی گفت: ما یاران تو هستیم و به منزله دست‌های توایم. حرف حرف تو است.

آنگاه ابن الحضرمی نامه معاویه را برایشان خواند که آنان را به طلب خون عثمان دعوت می‌کرد و می‌گفت که: بر طبق سنت با آنان عمل خواهد نمود و عطایایشان را مضاعف خواهد ساخت. چون از خواندن نامه فراغت یافت، احنف بن

---

[۱] عرفه. [۲] شبث. [۳] ترائبه.

قیس برخاست و از جمع کناره گرفت و عمرو بن مرحوم العبدی، حاضران را به لزوم حفظ بیعت علی فرا خواند. و عباس بن صحار العبدی از ابن الحضرمی جانبداری نمود و مثنی بن مخرمه او را گفت: سخنان ابن صحار تو را نفریبد. از هر جای که آمده‌ای به همانجا بازگرد. ابن الحضرمی، از صبرهٔ بن شیمان الازدی پرسید: آیا تو مرا یاری نخواهی کرد؟ گفت: اگر به خانه من فرود آمده بودی، یاری‌ات می‌کردم.

زیاد، امیر بصره نزد حضین بن المنذر و مالک بن مسمع و سران قبایل بکر کس فرستاد تا از اعمال ابن الحضرمی ممانعت نمایند تا دستور علی برسد. حضین بدو پاسخ داد ولی مالک که هوادار بنی امیه بود به سخن او توجهی ننمود. زیاد چون چنان دید نزد صبرهٔ بن شیمان کس فرستاد و از او خواست تا با افرادی که در اختیار دارد او و بیت المال را حفاظت کند. صبره گفت: اگر آن را به خانه من حمل کنی، چنین خواهم کرد. پس بیت المال و منبر را به خانه او حمل کردند و او نماز جمعه را در مسجد آنجا به جای می‌آورد. زیاد خواست آنان را بیازماید، روزی پس از نماز، از حمله دشمنان به آنان خبر داد، صبره گفت:

بیم به دل راه مده در برابر آنان پایداری خواهیم کرد. زیاد ما وقع را به علی نوشت. علی، اعین بن ضبیعه را به بصره روان کرد. او تمیم را از گرد ابن الحضرمی بپراکند و به یاری فرمانبرداران خود، با نافرمانان قتال کرد. این قتال یک روز یا کمتر از یک روز ادامه داشت.

در این اثناء بغتهٔ به دست جماعتی کشته شد. گویند اینان از خوارج بودند.

حکومت زیاد در فارس

[۱] چون ابن الحضرمی در بصره کشته شد و مردم در باب علی با یک دیگر به اختلاف و کشمکش افتادند، بعضی از بلاد ایران، طمع در کاستن از مقدار خراج خود بستند. از جمله مردم فارس عامل خود سهل بن حنیف را بیرون کردند. علی در اینکه چه کسی را به شام بفرستد با اصحاب خود مشاوره کرد، جاریهٔ بن قدامه به زیاد اشارت کرد. پس به ابن عباس فرمان داد که او را با سپاهی گران به فارس روان دارد و حکومت فارس را به او دهد.

چون زیاد به فارس درآمد به نیروی گروهی، گروه دیگر را از میان برداشت. برخی گریختند و برخی ماندند و سراسر فارس بدون جنگ در تصرف او درآمد. سپس از فارس به کرمان تاخت و سراسر زمین کرمان را زیر پی سپرد و به اصطخر بازگشت و در قلعه‌ای که به قلعه زیاد موسوم بود، سکونت گزید.

---

[۱] متن: زیار.

جدا شدن ابن عباس از علی

در سال چهلم، ابن عباس از علی جدا شد و به مکه رفت. و سبب آن بود که روزی ابن عباس، بر ابو الاسود الدوئلی گذشت و او را به خاطر کاری توبیخ و سرزنش کرد. ابو الاسود، به علی نوشت که ابن عباس اموال خدا را پنهان ساخته است. علی در پاسخ، نامه ستایش آمیزی به ابو الاسود نوشت. و نیز به ابن عباس در این باب مکتوبی فرستاد و نگفت چه کسی این خبر را به او داده است. ابن عباس، در تکذیب آن خبر و برائت خود برای او نامه‌ای نوشت و گفت: که او ضابط و حافظ اموال است. علی در جواب او نوشت که بگو: چه گرفته‌ای و از کجا گرفته‌ای و در چه راهی صرف نموده‌ای؟ ابن عباس پاسخ داد: چنان برمی‌آید که آنچه را به تو خبر داده‌اند سخت عظیم شمرده‌ای، اینک هر کس دیگر را که دوست داری، به کارگزاری خود معین کن که من از این سرزمین خواهم رفت. پس خویشاوندان مادری خود را از بنی هلال فرا خواند و همه مردان قیس نزد او آمدند و او آن مال را حمل نمود و گفت:

این ارزاق ماست، مردم بصره، برای بازگرفتن اموال به حرکت آمدند ولی مردان قیس در برابر آنان ایستادند. صبرهٔ بن شیمان الحدانی [۱] مردان ازد را باز گردانید و گفت: قیس برادران ما هستند و آنان برای ما از مال ارزشمندترند، پس مرا فرمان برید. چون افراد قبیله ازد بازگشتند، افراد قبیله بکر و عبد القیس نیز بازگشتند. احنف نیز بنی تمیم را که بجد ایستاده بودند، باز گردانید و قافله ابن عباس به مکه رسید.

شهادت علی [ع]

علی [ع] در سال چهلم هجری، در هفدهم رمضان و به قولی در بیست و یکم آن ماه و به قولی در ماه ربیع الاخر به شهادت رسید. قول اول درست‌تر است. سبب قتل او آن بود که عبد الرحمان ابن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی الصریمی- گویند نام برک حجاج بود- و عمرو بن بکر التمیمی السعدی هر سه از خوارج، پس از شکست خوارج به حجاز رفتند.

می‌نشستند و درباره وضع مردم و عیبجویی از حکام گفتگو می‌کردند و برای کشتگان روز نهروان رحمت می‌فرستادند. و گفتند: بعد از آن مردان زندگی را می‌خواهیم چه کنیم. چه می‌شود که خود را فدا کنیم و این پیشوایان گمراهی را بکشیم و مردم را از آنان آسوده سازیم.

ابن ملجم- که از مصر آمده بود- گفت من کار علی را تمام می‌کنم. برک گفت:

---

[۱] شیما الهمدانی.

معاویه هم برای من و عمرو بن بکر التمیمی گفت: عمرو بن العاص هم برای من. هر سه با یک دیگر عهد بستند که از کاری که در پیش گرفته‌اند باز نگردند تا پیروز شوند یا در آن راه بمیرند یا کشته شوند. برای کشتن اینان شب هفدهم رمضان را تعیین کردند و هر یک بسوی مقصد خویش به راه افتاد.

ابن ملجم یاران خود را در کوفه بدید ولی مقصد خود را از آنان پنهان داشت. و نزد شبیب بن شجره که از دلیران قوم بود، آمد و از او خواست در این مهم با او همراه شود. شبیب گفت: مادرت به سوگت نشیند، چگونه می‌توانی علی را بکشی؟ گفت: به هنگام نماز صبح در مسجد کمین می‌کنم. اگر او را کشتیم که موفق شده‌ایم و اگر نکشتیم خود شهید گشته‌ایم.

شبیب گفت: وای بر تو، من نمی‌توانم در قتل او شرکت جویم، به خاطر سابقه او در اسلام و فضیلت او. ابن ملجم گفت: آیا علی بندگان صالح خداوند را نکشت؟ آیا او اهل نهروان را نکشت؟ شبیب گفت: آری! ابن ملجم گفت: به کیفر آن خون‌ها که ریخته، او را می‌کشیم.

شبیب قبول کرد.

ابن ملجم به زنی سخت زیبا از قبیله تیم الرباب برخورد که پدر و برادر او در جنگ نهروان کشته شده بودند. ابن ملجم که دلباخته او شده بود به خواستگاری‌اش رفت، او گفت:

بدان شرط که غلامی و کنیزی به من دهی و علی را نیز بکشی. ابن ملجم گفت: اینکه تو می‌گویی چگونه میسر شود؟ گفت: بر فرق سر او بزن. اگر او را بکشی دل‌ها را خنک ساخته‌ای وگرنه آنچه خواهی یافت، شهادت است. ابن ملجم گفت: به خدا سوگند، جز برای کشتن علی نیامده‌ام. آنچه خواستی برایت مهیا خواهم کرد. زن گفت: با تو کسی را می‌فرستم که پشتیبان تو باشد و تو را یاری دهد. و از میان قوم خود، مردی به نام وردان را همراه او کرد. آن شب که ابن ملجم با یاران خود توطئه قتل علی را چیده بودند، شب جمعه بود. با شبیب و وردان به مسجد آمد و در برابر آن در که علی از آنجا به نماز می‌آمد، نشستند. چون علی از درآمد و مردم را به نماز فراخواند. شبیب شمشیر خود بالا برد ولی به باهوی درخورد و در این حال ابن ملجم بر جلو سرش زد و فریاد زد: الحکم للّه لا لک یا علی و لا لاصحابک. وردان به خانه خود گریخت ولی یکی از اصحاب علی از شرکت او خبر یافت و او را بکشت و شبیب، در تاریکی شب می‌گریخت. یکی از مردم حضرموت او را بگرفت. و بر سینه‌اش نشست و شمشیر همچنان در دست شبیب بود. مردم از هر سو از پی او می‌آمدند مرد حضرموتی ترسید که در تاریکی شب او را از شبیب نشناسند و بکشندش این بود که او را رها کرد تا در تاریکی ناپدید شد. مردم ابن ملجم را دستگیر کردند و بربستند. علی جعدهٔ بن هبیرهٔ را که فرزند خواهرش ام هانی بود به جای خود گذاشت تا با مردم نماز بخواند. او نماز صبح را با مردم به جای آورد. ابن ملجم را دست بسته به خانه، نزد علی آوردند. علی گفت: ای دشمن خدا چه چیز تو را بدین کار واداشت؟ گفت: چهل روز آن را

تیز کرده بودم و از خدا خواسته بودم که بدترین خلق خدا را با آن بکشم. علی گفت: پندارم که تو خود بدان کشته شوی.

سپس فرمود اگر من کشته شدم او را همچنانکه مرا کشته است بکشید و اگر زنده ماندم خود درباره او تصمیم خواهم گرفت. ای فرزندان عبد المطلب، مباد که بگویید امیر المؤمنین کشته شده و دست به خون مسلمانان بیالایید. جز قاتل من کس دیگری را نکشید. ای حسن، اگر من از این ضربت مردم، او را با همان شمشیر خودش ضربتی بزنید. آن مرد را مثله مکنید که من از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: مباد کسی را مثله کنید.

ام کلثوم دختر علی به ابن ملجم که دست بسته ایستاده بود، گریان گفت: ای دشمن خدا. به علی آسیبی نخواهد رسید و خداوند تو را خوار خواهد ساخت. ابن ملجم گفت: پس برای چه می‌گریی؟ به خدا سوگند، این شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام و چهل روز آن را آماده کرده‌ام، اگر این ضربت بر مردم شهری فرود می‌آمد یک تن زنده نمی‌ماند.

جندب بن عبد الله به علی گفت: اگر تو را از دست دادیم با حسن بیعت کنیم؟ گفت:

من نه شما را به آن امر می‌کنم و نه از آن نهی می‌نمایم، شما خود بهتر دانید. سپس حسن و حسین را فرا خواند و به آنان وصیت کرد. و گفت: شما را به ترس از خدا وصیت می‌کنم.

هر چند دنیا شما را طلب کند، شما او را طلب مکنید. و برای چیزی که از دست می‌دهید، تأسف مخورید، همواره سخن حق بگویید. بر یتیم رحمت آورید و بینوایان را یاری نمائید.

دشمن ستمگر و یاور ستمدیده باشید. آنچه را که در کتاب خدا آمده است به کار بندید. مباد که ملامت ملامتگران، شما را از کارهای خدایی باز دارد. سپس به محمد بن حنیفه گفت:

به تو نیز چنین وصیت می‌کنم، می‌خواهم که از بزرگداشت برادرانت غفلت نکنی زیرا اینان را بر تو حق بزرگی است. به هیچ کاری بی‌مشاورت آنان تصمیم مگیر. سپس به آن دو نیز در باب محمد بن حنفیه سفارش کرد. آنگاه بار دیگر فرزندش، حسن را مخاطب ساخت و اندرزها داد. چون زمان وفاتش نزدیک شد وصیت خود را بنوشت تا آن دم که دیده از جهان فرو بست جز لا اله الا الله هیچ سخنی نگفت.

حسن، ابن ملجم را حاضر ساخت. ابن ملجم گفت: می‌توانی مرا زنده بگذاری؟ من با خدا عهد کرده‌ام که علی و معاویه را بکشم. اینک عهد می‌کنم و به عهد خود وفا خواهم کرد، مرا آزاد کن. اگر معاویه را کشتم و زنده ماندم به عهد خود وفا می‌کنم و نزد تو می‌آیم. حسن گفت: نه بخدا سوگند. تو را رها نمی‌کنم تا آتش را به معاینه ببینی. آنگاه او را پیش آورد و به قتل رسانید.

اما برک در آن شب قصد معاویه نمود. چون به نماز بیرون آمد با شمشیر ضربتی بر او وارد آورد. ضربت او به لمبر معاویه آمد. چون دستگیرش کردند معاویه را گفت: اگر تو را بشارتی دهم مرا سود خواهد داد؟ گفت: آری گفت: دوست دیگر من در چنین شبی علی را می‌کشد. معاویه گفت: شاید به علی دست نیابد. برک گفت: ولی علی با خود نگهبانی ندارد.

معاویه فرمان داد تا او را بکشند. چون طبیب حاضر آوردند گفت: جز داغ کردن چاره‌ای ندارد. می‌توان با شربتی هم جراحت را علاج کرد ولی نسلت منقطع خواهد شد. معاویه گفت:

مرا دو نور چشم یزید و عبد الله بس باشند شربت ده که مرا تاب آتش نیست.

گویند که معاویه برک را نکشت بلکه به قطع دست و پایش فرمان داد و او تا زمان حکومت زیاد در بصره زنده بود. زیاد او را به قتل آورد. معاویه پس از این واقعه، برای خود مقصوره و نگهبانان شب ترتیب داد و چون به سجده می‌رفت دو شرطه بالای سرش می‌ایستادند.

و نیز گویند: نخستین کسی که به مقصوره رفت مروان بن الحکم بود، در سال چهل و چهار آنگاه که یمانی او را ضربت زد.

اما عمرو بن بکر، آن شب در کمین عمرو بن العاص نشست. عمرو به سبب دردی که می‌کشید به نماز بیرون نیامد. فرمانده شرطه او خارجهٔ بن ابی حبیبهٔ بن عامر بن لؤی، با مردم نماز خواند عمرو بن بکر او را ضربتی زد و بکشت. او می‌پنداشت عمرو بن العاص است. چون او را نزد عمرو بردند، گفت: پس من چه کسی را کشته‌ام گفتند: خارجه را. به عمرو بن العاص گفت: یقین داشتم که او تو هستی. عمرو گفت: تو عمرو را اراده کردی و خدا خارجه را، و فرمان داد تا او را بکشند.

در آن سال که علی [ع] وفات کرد، حاکم بصره عبد الله بن عباس بود. قضاء آن به عهده ابو الاسود الدوئلی و فرمانروای فارس زیاد بن سمیه و فرمانروای یمن عبید الله بن عباس. و تا آن وقت که حادثه بسر بن ابی ارطاهٔ پیش آمد فرمانروای مکه و طائف قثم بن عباس بود و بر مدینه ابو ایوب الانصاری حکم می‌راند و گویند سهل بن حنیف.

بیعت با امام حسن

چون علی [ع] کشته شد، اصحاب او گرد آمدند و با پسرش حسن بیعت کردند.

نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود. قیس گفت: دست فرا کن تا به کتاب خدا و سنت پیامبرش و قتال با ملحدین، با تو بیعت کنم. حسن گفت: به کتاب خدا و سنت پیامبرش، که آن دو همه شروط را در بردارند. سپس مردم با او بیعت کردند. حسن به هنگام بیعت با آنان شرط می‌کرد که گوش به فرمان او باشند و مطیع امر او. با هر کس که صلح کند، صلح کنند و با هر کس که جنگ کند، جنگ کنند. مردم به شک افتادند و گفتند:

این مرد رفیق راه نخواهد بود و قصد نبرد ندارد.

چون خبر قتل علی به معاویه رسید، مردم با او بیعت کردند و او را امیر المؤمنین خواندند، هر چند پس از واقعه حکمین، با او بیعت کرده بودند.

در شب چهلم شهادت علی، اشعث بن قیس الکندی که از یاران او بود، از دنیا برفت. نیز از اصحاب معاویه، شرحبیل بن السمط الکندی بمرد.

علی پیش از کشته شدنش، مردم را برای حمله به شام بسیج کرده بود و چهل هزار تن از سپاهیانش با او به مرگ بیعت کرده بودند. چون مردم با حسن بیعت کردند، معاویه با سپاهی از مردم شام به جانب کوفه راند. حسن با سپاه خود برای مقابله با آنان بیرون آمد. بر مقدمه، قیس بن سعد را با دوازده هزار مرد جنگی بفرستاد. و گویند که عبد الله بن عباس بر مقدمه بود و قیس بن سعد طلایه‌دار. چون حسن در مداین نزول کرد در میان لشکر شایع شد که قیس بن سعد کشته شده، مردم به هیجان آمدند و صفوف درهم ریخت و به خیمه‌های حسن حمله کردند و دست به غارت گشودند تا آنجا که فرشی را که بر روی آن ایستاده بود، بکشیدند و رداء از تنش بربودند و یکی از آن میان حربه‌ای به رانش زد.

افراد قبیله ربیعه و همدان به دفاع از او پرداختند و او را بر روی تختی به مداین بردند.

حسن به کاخ مداین درآمد نزدیک بود، رشته کارها از دستش برود. در آن حال به معاویه نامه‌ای نوشت و گفت که از خلافت کناره می‌گیرد، به شرط آنکه بیت المال کوفه را که پنج هزار هزار (درهم؟) است به او دهد و خراج دارابجرد فارس را برای او بفرستد و علی را دشنام ندهد. معاویه شروط را پذیرفت.

چون برادرش حسین و عبد الله بن جعفر آگاه شدند، او را ملامت کردند، ولی او به سخنشان گوش ننهاد. چون نامه حسن به معاویه رسید آن را نگهداشت و عبد الله بن عامر و عبد الله بن سمره را نزد او فرستاد تا کاغذی نانوشته که زیر آن را مهر نهاده بود به او دهند. نیز نامه‌ای نوشت و از حسن خواست که شروط خود را در آن نامه بنویسد. حسن چند شرط دیگر بر شروطی که در نامه خود آورده بود درافزود و در آن صفحه بنوشت. چون کاغذ را به معاویه تسلیم

کرد و خواهان اجرای مواد آن گردید، معاویه کاغذ نخستین را بیرون آورد و گفت: تو اینها را خواسته بودی. مردم بصره نیز خراج دارابجرد را از او منع کردند و گفتند این فیء ماست، آن را به دیگری نمی‌دهیم.

حسن برای مردم عراق سخن گفت و گفت: سه کار از شما سرزد که دل مرا آتش زد:

کشته شدن پدرم و غارت خانه‌ام و ضربتی که به من زدید. سپس گفت: شما میان دو گروه از کشتگان واقع شدید. کشته‌ای در صفین که برای آن می‌گریید و کشته‌ای در نهروان که به طلب خون او برخاسته‌اید. معاویه ما را به چیزی دعوت می‌کند که در آن نه عزت است و نه عدالت. اگر شما خواستار مرگ باشید دعوتش را به او باز می‌گردانیم و او را به نیروی شمشیر به تسلیم در برابر امر خدا وادار می‌کنیم و اگر خواستار زندگی باشید، آنچه را که می‌گوید، می‌پذیریم و خشنودی شما را فراهم می‌سازیم. مردم از اطراف ندا بلند کردند و خواستار صلح شدند. پس حسن، بعد از شش ماه که مردم با او بیعت کرده بودند با معاویه بیعت کرد. معاویه به کوفه آمد و مردم نیز با او بیعت کردند. حسن به قیس بن سعد نامه نوشت و او را به اطاعت معاویه دعوت کرد. قیس برخاست و به اصحابش خطاب کرد و گفت:

آیا می‌خواهید در طاعت امام ضلالت درآییم یا بدون امامی به جنگ برویم. گفتند طاعت امام اولی است. آنگاه همه نزد معاویه آمدند و با او بیعت کردند. قیس از بیعت امتناع کرد و بازگشت.

چون معاویه به کوفه داخل شد عمرو بن العاص اشارت کرد که از حسن بخواهد برای مردم سخن گوید تا مردم بدانند او را توان سخنوری نیست. چون حسن سخن آغاز کرد، حمد خدا به جای آورد و گفت: ای مردم خداوند شما را به نخستین مردان ما هدایت کرد و خونتان را به واپسین آنان از ریختن بازداشت. همانا که این امر را مدتی است و دنیا را دولی است. و خدای عز و جل به پیامبر خود می‌گوید: وَ إِنْ أَدْرِي، لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ ۲۱: ۱۱۱ (من چه می‌دانم شاید تأخیر آن برای آزمایش شماست که تا مدتی برخوردار باشید.) معاویه اشارت کرد که بس کند. و دانست که در باب سخنوری حسن اشتباه می‌کرده است.

آنگاه حسن با اهل بیت خود و اطرافیان خود، به مدینه روان شد. مردم کوفه برای وداع با او بیرون آمدند. همه می‌گریستند. او در مدینه ماند تا در سال چهل و نه وفات کرد. ابو الفرج اصفهانی، سن او را پنجاه و یک نوشته است. نیز نقل کرده‌اند که معاویه او را به دست زنش جعده دختر اشعث، زهر خورانید. این سخن از شیعه است و نپندارم که از معاویه چنین اعمالی سرزده باشد.

قیس بن سعد، همچنان از بیعت با معاویه امتناع می‌کرد معاویه، عبد الله بن عامر را با سپاهی بر سر عبید الله بن عباس فرستاده بود. عبید الله بن عباس چون امان نامه دریافت داشت، شبی سپاه خود را رها کرد و نزد معاویه رفت. پس از او قیس بن سعد فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و با افراد خود عهد بست که با معاویه بجنگد تا او شرط کند که جان و مال شیعیان علی در امان است و هر چه در این فتنه به دست آورده‌اند، از آن آنان باشد. چون این خبر به

معاویه رسید، عمرو بن العاص گفت: بر سر او لشکر بکشیم و با او نبرد کنیم. معاویه گفت: همان اندازه نیز از مردم شام کشته می‌شوند و فایدتی در آن نیست. سپس صفحه‌ای نانوشته که بر ذیل آن مهر نهاده بود برایش بفرستاد و گفت: هر چه می‌خواهی در آن بنویس.

قیس نوشت که او و یارانش در امان هستند و هر چه داشته‌اند و به دست آورده‌اند از آن آنان باشد و اگر کسی به دست آنان کشته شده، بازخواستی نباشد. معاویه قبول کرد و قیس و شیعیانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند. آنگاه سعد بن ابی وقاص آمد و بیعت کرد و بدین طریق کار بر معاویه قرار گرفت. و همه به بیعت او گردن نهادند. این واقعه در نیمه سال چهل و یک بود. بدین سبب آن سال را سال «جماعت» می‌نامند.

آنگاه خوارج که از بقایای نهروانیان و جز آنان بودند از هر سو سر برداشتند. معاویه با آنان قتال کرد و کشتار بسیار نمود. و ما اخبار آنان را در تألیفمان آنگاه که از یک یک دولت‌ها و نحله‌ها و طایفه‌ها سخن می‌گوییم، خواهیم آورد.

سخن ما در خلافت اسلامی و حوادثی که در آن اتفاق افتاده بود چون رده و فتوحات و جنگ‌ها، تا به اتفاق و اتحاد انجامید، به پایان آمد. و ما آن را از کتاب محمد بن جریر الطبری خلاصه کرده‌ایم. تاریخ طبری، تاریخی بزرگ است و از دیگر کتاب‌ها موثق‌تر. و از مطاعن و القاء شبهه در حق بزرگان امت و نیکان و عدول آنان از صحابه رضی الله عنهم و تابعین بر کنار است. بسیار اتفاق می‌افتد که در سخن مورخان اخباری باشد آمیخته به مطاعن و شبهه در حق آنان، که بیشترشان سخن اهل اهواء است و شایسته نیست که دیدگان خوانندگان را با خواندن آن مطالب آزرده سازم اگر از کتب دیگر جز تاریخ طبری چیزهایی آورده‌ام کوشیده‌ام تا آنجا که ممکن است درست باشد و اغلب منقولات را به گوینده‌اش نسبت کرده‌ام.

و شایسته بود که دولت معاویه و اخبار او به دولت خلفا و اخبار ایشان پیوند یابد، ولی مورخان، در تألیفات خود آن را به دو علت پس از خلفا می‌آورند:

یکی آنکه: خلافت در عهد او به نیروی غلبه و عصبیت که در عصر او پدید آمده بود، به دست آمد و حال آنکه قبل از او به اجماع و انتخاب بود و این دو با یک دیگر تفاوت دارند.

معاویه نخستین خلفایی است که خلافت را به غلبه و عصبیت حاصل کرد و اهل اهواء آنان را ملوک قلمداد می‌کنند.

دیگر آنکه معاویه را با خلفای بنی امیه می‌آورند، نه با خلفای چهارگانه سبب این است که خلفای بنی امیه، همه دارای یک نسب واحد هستند و بزرگ همه آنان معاویه است و بنابر این او را در زمره اهل نسبش می‌آورند و حال آنکه خلفای چهارگانه را انساب مختلف بود از این رو آنان را در یک نمط قرار دادند. عثمان را با آنان آوردند، زیرا در فضیلت پیوسته به آنانست. پایان جلد اول

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

و

احسان م.

شهریور ۱۳۹۲